تذکرهٔ مجمع النّفایس

سراج الدین علی خان (آرزو)

جلد دوم

به کوشش

دکتر مهر نور محمد خان

باهمکاری

دکتر زیب النساء علی خان

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام‌آباد - پاکستان

۱۳۸۵ هجری شمسی - ۱۴۲۷ هجری قمری

۲۰۰۶ میلادی

تذکرهٔ مجمع النفایس
سراج الدین علی خان (آرزو)

به کوشش
دکتر مهر نور محمد خان

جلد دوم
شماره ردیف
۱۹۴

مرکز تحقیقات فار
اسلام آبا... پاکستان

TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

by

SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

Volume II

Edited by

DR. MAHR NOOR MOHAMMAD KHAN

IRAN- PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES, ISLAMABAD

2006

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکرهٔ مجمع النّفایس

سراج الدین علی خان (آرزو)

جلد دوم

به کوشش

دکتر مهر نور محمد خان

باهمکاری

دکتر زیب النساء علی خان

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام‌آباد - پاکستان
۱۳۸۵ هجری شمسی - ۱۴۲۷ هجری قمری
۲۰۰۶ میلادی

سراج الدین علی خان (آرزو)
تذکرهٔ مجمع النّفایس (جلد دوم)
تصحیح ومقابله و مقدمه: دکتر مهر نور محمد خان باهمکاری دکتر زیب النساء علی خان
سخن مدیر، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان - اسلام آباد ۱۳۸۵ ش / ۱۴۲۷ ق / ۲۰۰۶م
۵۰+ ص ۸۴۶
ص.ع.به انگلیسی Tazkira-e-Majma-un-Nafais
ISBN 969-498-041-1
۱ - فارسی ۲ - تاریخ ادبیات و تذکره، ۳ - شعر فارسی تا قرن دوازدهم هجری، ۴ - نقد ادبی
الف - مؤلف ب - عنوان ج - مصحح
کتابخانه ملی پاکستان

فهرست نویس پیش از انتشار

نام کتاب	:	**تذکرهٔ مجمع النفایس (جلددوم)**
مؤلف	:	**سراج الدین علی خان (آرزو)**
به کوشش	:	**دکتر مهر نور محمد خان** - باهمکاری دکتر زیب النساء علی خان
سخن مدیر	:	دکتر نعمت الله ایران زاده ،مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
صفحه‌بند و ناظرچاپ	:	محمد عباس
ناشر	:	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد
چاپخانه	:	ایس.تی. پرنترز - گوالمندی - راولپندی
شمارگان	:	۵۰۰ نسخه
بها	:	۹۵۰ روپیه

شابک ۱-۰۴۱-۴۹۸-۹۶۹
ISBN 969-498-041-1
کتابخانه ملی پاکستان

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف

۱۹۴

تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

به یادِ روانشاد

دکتر محمد باقر

پیشگام در تصحیحِ

تذکرهٔ مجمع النفایس

فهرست مطالب

باب الراء المهمله

باب الزاء المعجمه

باب السین المهمله

باب الشین المعجمه

باب الصاد المهمله

باب الضاد المعجمه

باب الطاء المهمله

باب الظاء المعجمه

باب العین المهمله

میرزا عزت	۱۰۶۱
میر عزت شاه	۱۰۶۱
میر عزیز قلندر کاشی	۱۰۶۲
میر عزیز قزوینی	۱۰۶۲
عزیز قزوینی	۱۰۶۲
میرزا جانی عزتی	۱۰۶۲
قاضی عطایی	۱۰۶۳
عطا الله عطایی	۱۰۶۴
عطاء الله کشمیری	۱۰۶۴
عبدالکریم عطایی جون پوری	۱۰۶۵
عطایی گیلانی	۱۰۶۶
قاضی علاو الدین کره رودی	۱۰۶۷
میرزا علی اکبر شاهی	۱۰۶۷
مولانا علی صورت خوان	۱۰۶۷
علی منصور	۱۰۶۸
علی رضای صوفی	۱۰۶۸
مولانا عقیلی	۱۰۶۸
میر سید علی سمنانی	۱۰۶۹
میر علی قزوینی	۱۰۶۹
شاه علی قلندر	۱۰۶۹
علاجی	۱۰۶۹
علی بیگ همدان	۱۰۷۰
علی قلی بیگ بن سلیمان	
خلیفه ترکمان	۱۰۷۰
خواجه علی قلی علوی	۱۰۷۰
جمیل بیگ علوی	۱۰۷۱
ملاّ عهدی ساوجی	۱۰۷۲
قاضی عبدالرزاق عهدی	۱۰۷۳
خواجه عبدالرحیم عهدی	۱۰۷۳
عهدی فراکویی	۱۰۷۴
میر عیسی یزدی	۱۰۷۴
عیشی شیرازی	۱۰۷۵
عیشی	۱۰۷۶
مولانا عیانی	۱۰۷۶
عباس قلی خان	۱۰۷۶
علی خان	۱۰۷۷
عبدالله سلطان آبادی	۱۰۷۷
علی یار بیگ ولد سلمی خان	۱۰۷۷
میرزا عبدالله	۱۰۷۷
میرزا عبدالله	۱۰۷۸
میرزا عنایت الله	۱۰۷۸
عبدالقادر	۱۰۷۸
میرزا عبدمناف	۱۰۷۹
میرزا عبدالحق	۱۰۷۹
آقا علی	۱۰۸۰
آقای علی	۱۰۸۰
خواجه باقر عزت	۱۰۸۰
ملاّ عبدالمحسن	۱۰۸۱
ملاّ خواجه علی	۱۰۸۱
میرزا علی خان شیخ الاسلام	
جربادقان	۱۰۸۱
میر علی رضا	۱۰۸۲
ملاّ عشرتی	۱۰۸۲
مولانا عبدالحق	۱۰۸۲
عزیز صناع	۱۰۸۲
ملاّ عرب	۱۰۸۳
علی رضای تبریزی	۱۰۸۳
میر عماد	۱۰۸۳
میر عین علی	۱۰۸۳
ملاّ مومن عزی	۱۰۸۴
ملاّ عامی نهاوندی	۱۰۸۴
عصری	۱۰۸۴
ملاّ عنایت نجومی کاشی	۱۰۸۵
عظیمای نیشاپوری	۱۰۸۵
آقا عظیما	۱۰۸۷
ملاّ عشرتی	۱۰۸۷
میر عبدالرحمن قمی	۱۰۸۸
ملاّ علی شهریاری	۱۰۸۸
عبدالحسین کاشانی	۱۰۸۸
محمد طاهر علوی	۱۰۸۸
عارف کرمانی	۱۰۸۹
میرعبدالوهاب	۱۰۸۹
مسیح، عیسی تخلص	۱۰۸۹
عارف تبریزی	۱۰۸۹
ملاّ عامل	۱۰۸۹
چلبی محمد رضای عنوان	۱۰۹۱
میر عبدالله	۱۰۹۲
علی رضای سولستانی	۱۰۹۲
میر عین علی	۱۰۹۲
میر عبد	۱۰۹۲
قدیرای عرفان	۱۰۹۳
عارف گیلانی	۱۰۹۳
ملاّ علی عالی	۱۰۹۳
ملاّ عابد	۱۰۹۴
خواجه محمد ناصر عندلیب	۱۰۹۴
میرزا هاشم	۱۰۹۴
میرزا عالم	۱۰۹۵
ملاّ عمان	۱۰۹۵
بقایی علیم	۱۰۹۵
عارف لاهوری	۱۰۹۶
میرزا محمد ملقب به نعمت خان	۱۰۹۶
عاشقی	۱۱۰۸
میر نجیب الدین عالی	۱۱۰۸
مولانا ناصر علی	۱۱۰۸
هنرور خان عاقل	۱۱۲۲
میر مؤمن عرشی	۱۱۳۴
میر مؤمن عزتی	۱۱۳۵
عشقی	۱۱۳۶
شیخ عبدالعزیز عزت	۱۱۳۶

باب الغین المعجمه

باب الفاء

عبدالله فریبی	۱۲۰۵	بیگ فکری	۱۲۲۴	ملاّ فتحی اردستانی	۱۲۳۹
فریبی رمّال کرمانی	۱۲۰۵	نگاری سمرقندی	۱۲۲۶	مقیمای فوجی	۱۲۳۹
میر فریدون حسین سید مبارک	۱۲۰۶	قاضی احمد نگاری	۱۲۲۶	فایض نهاوندی	۱۲۵۰
فزونی	۱۲۰۶	فنایی اصفهانی	۱۲۲۷	آقا زمان زرکش فریبی	۱۲۵۰
محمود فزونی	۱۲۰۶	شیخ احمد فنایی خلخالی	۱۲۲۸	امینای فائق	۱۲۵۱
محمود بیگ فسونی	۱۲۰۷	فنایی همدانی	۱۲۲۸	ملاّ فاخر بهبهانی	۱۲۵۱
امام قلی فسونی	۱۲۰۹	میرزا عبدالله فنا	۱۲۲۸	ملاّ فاضل کاشی	۱۲۵۲
فصیحی تبریزی	۱۲۰۹	فهمی سمرقندی	۱۲۲۸	محمود بیگ فدایی	۱۲۵۲
میرزا فصیحی انصاری	۱۲۱۰	فیضی تربتی	۱۲۲۸	زین العابدین خورانی	۱۲۵۳
فضولی بغدادی	۱۲۱۳	ابو تراب بیگ انجدانی فرقتی	۱۲۲۸	فنایی	۱۲۵۳
میر فضل الله موسوی	۱۲۱۴	شیخ فیضی بن شیخ مبارک	۱۲۳۰	میرزا رستم قندهاری،فدایی	۱۲۵۳
فضلی جربادقانی	۱۲۱۴	محمد بیگ فرصت	۱۲۳۳	محمد فصیح	۱۲۵۶
فطرتی	۱۲۱۶	میرزا محمد علی فاتح	۱۲۳۴	میر معز الدین موسوی خان فطرت	۱۲۵۶
حکیم فغفور	۱۲۱۶	فتحا ولد کاظم بیگ اصفهانی	۱۲۳۴	میر شمس الدین فقیر	۱۲۶۷
فقیهی هروی	۱۲۲۲	مولانا عبدالرزاق فیاض	۱۲۳۵	شیخ محسن فانی	۱۲۷۳
فقیری تبریزی	۱۲۲۳	چلبی بیگ فارغ	۱۲۳۶	آقا ابراهیم فیضان	۱۲۸۰
فکری	۱۲۲۳	ملاّ شیخ علی فائز	۱۲۳۷	میر احمد فائق	۱۲۸۵
فکری خراسانی	۱۲۲۳	ملاّ نوری فتوّی	۱۲۳۸	فهمی کاشی	۱۲۹۲
میر علی عرب فکری	۱۲۲۴	ملاّ یحیی فکری	۱۲۳۸	میر غیاث الدین فکرت	۱۲۹۳
محمد رضای بن شیخی		ملاّ فریدون	۱۲۳۸	فخرای تفرشی	۱۲۹۸

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

سخن مدیر

تصحیح تذکرهٔ مجمع النفایس را به پیشگامی زنده یاد دکتر محمد باقر می‌شناسند. دکتر زیب النساء علی خان به سال ۱۳۵۱ ﻫ ش / ۱۹۷۲م تصحیح و تعلیقهٔ بخشهایی از آن را به عنوان رسالهٔ دکتری شروع و در سال ۱۳۵۶ از رسالهٔ دکتری خود دفاع کرد. دکتر زیب النساء نسخهٔ موزه کراچی را نسخهٔ مبنا قرار داده بود. در همان حوالی در پاکستان شاگردان دکتر باقر با نظارت ایشان به استنساخ متن تذکره بر اساس نسخهٔ لاهور همت می‌گمارند که بعدها این دستنویس به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان سپرده می‌شود. در سال ۱۳۸۲ ﻫ ش بدون فحص و اطمینان از یافتن دست نوشته‌های دکتر باقر و بررسی دقیق چند و چون مسأله، بنا به اهمیت تذکره، قرارداد تصحیح تذکرهٔ مجمع النفایس از حرف «س» به بعد با جناب آقای دکتر مهر نورمحمد خان و دکتر محمد سرفراز ظفر بسته می‌شود تا بر مبنای نسخهٔ لاهور

تصحیح انجام گیرد.

این دو عزیز گرانمایه مشغول کار بودند که دکتر زیب النساء علی خان، بخشی از بد اقبالی سراج الدّین علی خان آرزو را جبران کرد و از آماده سازی و سپردن متن تصحیح شده از آغاز تا حرف «س» استقبال کرد و چنین شد که نگرانی مصححان و مرکز تحقیقات رفع گردید. این قصّه پر غصه که چرا آثار ارزندهٔ سراج الدّین علی خان (آرزو) پس از او چنان سرنوشتی داشته، دراز و دامنه دار است. از بداقبالی حتی جلد اولِ مجمع النفایس از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان به سال ۱۳۸۳، متأسفانه از لغزشهای چاپی به دور نماند و به خصوص از ص ۴۵۲ تا ۴۸۷، مربوط به حرف «ر» برای رفع کاستی و کوتاهی جلد دوم مجمع النفایس که به همت دکتر مهر نور محمد خان تصحیح شد مجدداً حرف «ر» (یعنی از ص ۴۵۲ تا آخر جلد دوم) شامل گردید.

زحمات و سخت کوشی‌های دکتر مهر نور محمد خان در تصحیح جلد دوم شایسته ارج گذاری است.

امید است مصححان بزرگوار جلدهای سه گانه تذکرهٔ مجمع النفایس با آماده سازی تعلیقات و فهرست‌های راهنما بر اساس اصول علمی نمایه سازی، خوانندگان و شعرا و ادبا را در مطالعهٔ این اثر بیشتر یاری کنند.

والحمد لله اولاً و آخراً

دکتر نعمت الله ایران زاده

رئیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی - تهران

مرداد ۱۳۸۵

مقدمه ای بر مجمع النفایس
نگارش دکتر محمد باقر

تبصره : استاد تذکره دوست و تذکره شناس ممتاز پاکستان جناب آقای دکتر محمد باقر آرزومند بودند که تذکرهٔ مجمع النفایس خان آرزو انتشار یابد. برای این مقصود ایشان از دو نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور متن دستنویس تذکره را آماده کردند ولی به علت کبر سن وشدت کسالت نتوانستند این آرزوی خود را برآورده سازند، لذا یادداشتهای دستنویس خود را همراه مقدمهٔ مفصل به زبان اردو به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد تحویل دادند. باگذشت زمان در اثر جا به جایهای متعدد کتابخانهٔ مرکز تحقیقات فارسی، قسمت ابتدایی متن دستنویس تا بخشی از باب السین گم شد. خوشبختانه بعد از جستجو و تلاشهای زیاد متن اصلی تذکره و مقدمه اش از لابلای پرونده ها پیدا شد. اگرچه جای مناسب مقدمه، جلد اول تذکره بود ولی چون این مقدمه، بعد از انتشار جلد اول به دست آمد لذا ترجمهٔ فارسی آن، برای مزید افاده، در آغاز جلد دوم مجمع‌النّفایس به چاپ می‌رسد . (مترجم و مصحح)*

مؤلف مجمع‌النّفایس، سراج الدین علی خان آرزو شرح احوال خود را در دو جای کتاب نگاشته است؛ ولی هیچ جا احوال مختلف را طوری تصریح ننموده که تمام تصویر آن با دورنمای تاریخی اش مثل آیینه روشن و آشکار شود. من خودم در خصوص ذکر آرزو بعضی وقایع را اضافه نمودم. چون دراینجا شرح احوال مفصل آرزو مقصود نیست لذا تنها مواردی چند را می توان به طور اجمالی اضافه کرد. هنگام نگارش مقدمهٔ کتاب به خیالم رسید که پیش از همه باید شرح احوال، زندگی آرزو را تکمیل کرد. چون بدون آن راجع به حیات علمی ، رتبه فضل و درجه عملکرد اورا نمی توان به طور صحیح و درست برآورد نمود. آرزو نه تنها برای خدمت به زبان فارسی زندگی خود را وقف کرده بود، بلکه در آغاز نشو و نمای زبان اردو هم نقش مهمی را ایفا نموده بود یقیناً به همین علت مؤلف مجموعه نغز فرموده بود :

« به مثابهٔ که اهل حق را دامت برکاتهم، عیال امام همام، قبلهٔ انام ابوحنیفه(رض) می‌گویند، شعرای هندی زبان را عیال آرزو می گویند، می سزد».(۱)

راجع به شعر گویی آرزو و تصانیف مختلف وی نظر دیگران هر چه باشد، ولی چه کسی می تواند این واقعیت را انکار کند که او در نیمهٔ اوّل قرن هیجدهم میلادی نه

---

۱ - مترجم این مقاله و مصحح جلد دوم مجمع‌النّفایس آقای دکتر مهر نور محمد خان، استاد گروه زبان وادبیات فارسی دانشگاه ملّی زبانهای نوین، اسلام آباد می باشد.

فقط یک عالم ممتاز و شاعر و ادیب بلند رتبۀ کشور به شمار می رفت، بلکه اگر وی را سرخیل شاعران و نویسندگان آن زمان بدانیم حتماً درست خواهد بود. او در انواع مختلف ادب آثار مهمی را تألیف نموده است که بعضی از آنها در فارسی بی‌سابقه اند و پیش ازآن مانند آن ها به زبان فارسی وجود نداشت. ازاین لحاظ شرح احوال او از اهمیت خاصی برخوردار است .

معاصرین آرزو :

بعضی از معاصران نیز به شرح احوال آرزو اعتنای خاصی ورزیده اند. از میان آنها میر غلام علی آزاد بلگرامی مهمتر می باشد که ذوق تاریخی‌اش بسیار عالی و سنجیده ای داشت. او در خلد آباد نزد اورنگ آباد (دکن) سکونت داشت و فقط با نامه و مکتوب و مراسله می توانست اطلاعات گوناگون را به دست آورد. با این همه نخست او در «سرو آزاد» (مآثرالکرام دفتر ثانی) احوال آرزو را تحریر کرد و این کتاب در زندگانی آرزو به تکمیل رسید. سپس هنگام نگارش «خزانۀ عامره» احوال دیگری را هم فراهم آورد. تا آن زمان آرزو فوت کرده بود. چنانچه جزئیات وفات و انتقال جسدش به دهلی را نیز اضافه نمود. حاکم لاهوری دوست آرزو بود و بارها در دهلی با او ملاقات کرد. او در تذکرۀ خودش (مردم دیده) تأثرات شخصی خود را گنجانید. بندرا بن داس خوشگو، شاگرد عزیز خان آرزو بود. او «سفینه» خودش را کامل نموده برای اصلاح و غلط گیری به خدمت استاد ارجمندش تقدیم کرد. آرزو هنگام تجدید نظر این کتاب دربارۀ احوال خودش بعضی از نوشته های خود را هم اضافه کرد که در مجمع‌النّفایس یا در کتاب دیگری ذکر نشده بود. علاوه بر آن چندین° منابع دیگری هم وجود داشت . سپس بعد از آرزو هر صاحب علمی تذکره ای که به زبان فارسی یا اردو تألیف کرده، در آن ذکر آرزو به تفصیل یا اجمالاً حتماً آمده است .

این گونه پانزده بیست کتاب را من مطالعه نموده ام. من از تمام کتابها احوال ضروری را اقتباس نموده دورنمای تاریخی تک تک پیشامد و رویداد را بررسی نمودم تا واقعیت اصلی را بتوان به طور صحیح اندازه کرد. بدین طریق یک مرقعی تهیه نمودم که غالباً اولین مرقع جامع و مستندی در احوال آرزو است°. امیدوار است این مرقع در مورد شناخت و بررسی هرچه بیشتر از شخصیت آن فاضل به هر نحو معاون و معتمد علیه ثابت خواهد شد.

وقایع پراگنده را از جاهای مختلف گل چینی نموده ، آراستن آنها به جاهای درست و صحیح کار آسان نبود. این کار بدون آگاهی کامل از چشم انداز و پیشینۀ تاریخی نمی توانست انجام گیرد. نظر به این سوابق، من بعضی گوشه های احوال را درک

کردم که بررسی بیشتر آنها لزومی دارد. خدا را شکر از برخی منابع چیزهایی به دست آمد که از آنها احساسم کاملاً تثبیت یافت .

معاذالله ازاین داستان سرایی مقصودم این نیست که اهمیت کار محقر خود را به رخ بکشم، هرگز نه. تنها مقصود این است که بر خوانندگان محترم روشن گردد که من فرومایهٔ علم و عمل را در انجام این مهم چه مراحلی در پیش آمده و چگونه در تاریکی دست و پا زنان فقط باتوسل به رحمت خداوند متعال، روشنایی علم به هم رسید. اگر این مرقع تهیه نمی شد، بدون آن برای شناخت و آگاهی از شخصیت آرزو یک اساس قابل اعتمادی چگونه می توانست پایه گذاری شود. اگر این کوشش و تلاش محقر من در هموارساختن راه اصلی و در تسهیل مراحل مشکل آن تا حدی کمک کند، من فکر خواهم کرد که صلهٔ جستجوی پُر زحمت را گرفته ام و پاداش واقعی خدمات علمی و ادبی، غیر ازاین چه چیزی دیگر می تواند باشد ؟

تاریخ ولادت :

طبق روایت عام خان آرزو در سال ۱۱۰۱هـ برابر با ۱۶۸۹م در اکبرآباد (آگره) متولد شد.(۲) سید غلام علی آزاد بلگرامی در سرو آزاد (مآثرالکرام دفترثانی) گفته است :

«ولادت شیخ سراج علی در منتهای مأة حادی عشر (۱۱۰۰ هـ) واقع شد.(۳)

خزانهٔ عامره آخرین تذکرهٔ شادروان میر آزاد، بعد از سرو آزاد تألیف شد. وی در آن احوال آرزو را بیشتر به روش مستند به تحریر کشیده و در آن سال تاریخ ولادت را ۱۱۰۱هـ بیان کرده است.(٤) قبل از انتشار سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث) همین تاریخ مستند محسوب می گردید ولی اکنون نوشتهٔ خود آرزو را در دست داریم که در آن می‌گوید :

«فقیر سراج الدین علی آرزو . . . درسال هزار و نود و نه ولادت یافته. پدر مرحوم . . . از «نزل غیب» تاریخ تولد یافتند».(۵)

طبق تقویم، سال ۱۰۹۹ هجری از ۷ نوامبر ۱۶۸۷ م آغاز شده به ۲۵ اکتبر ۱۶۸۸م پایان رسید. از «نزل غیب» هم ۱۰۹۹ به دست می آید. ماه معلوم نیست تا به اطمینان بتوانیم بگوییم که خان آرزو در سال ۱۶۸۷م متولد شد یا در سال ۱۶۸۸م. در چنین وضع روش بنده این است که در هر کدام سال میلادی ماه های قمری زیاد می‌افتد آن را در ثبت کردن ترجیح می‌دهم. در اینجا در سال ۱۶۸۷م فقط دو ماه می‌افتد و به طرف سال ۱۶۸۸ م ده ماه است، لذا من سال ولادت ۱۶۸۸ میلادی را اختیار نموده‌ام.

خاندان :

سلسله نسب آرزو از هر دو طرف پدرومادر حاوی اهمیت خاصی است. پدر او حسام الدین از اخلاف شیخ کمال الدین بود که خواهر زادهٔ بزرگوارمعروف سلسلهٔ چشتیه، شیخ نصیرالدین المعروف به « چراغ دهلی» بود. در خزینة الاصفیا، قول مؤلف «اخبارالاولیاء» به شرح زیر درج است :

«شیخ نصیرالدین (رح) چراغ دهلی را در اودهـ (که موطن وی بود) خواهری بود، از وی کلان و عفیفهٔ زمان. او نیز دو پسر داشت. یکی مولانا زین الدین علی، دوم کمال الدین حامد و شیخ نصیرالدین گاه گاه از حضرت (شیخ نظام الدین اولیاء) اجازت گرفته برای زیارت همشیره مکرمه در اودهـ تشریف بردی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی».(٦)

گویا، دراین قطعاً تردیدی نیست که کمال الدّین حامد یکی از خواهر زادگان حضرت شیخ چراغ دهلی بود که پدر آرزو، حسام الدّین از اخلاف او بود و شجرهٔ نسب خود شیخ کمال الدّین ، به فریدالدّین عطار می رسد و نظر به همین نسبّت آرزو گفته بود :

جدّ است مرا حضرت عطّار ، ازین ره　اشعار خود اکنون به نشاپور فرستم

شاید گفتن لزومی ندارد که نیشاپور وطن اصلی حضرت عطار بود.

درمیان زمان شیخ کمال الدّین و وفات آرزو در حدود سیصد و پنجاه سال فاصله است . خانوادهٔ وی در زمینهٔ علم و ثروت حتماً پشت به پشت تاحدودی ممتاز بوده باشد که طی سیصدو پنجاه سال یاد نسبت اجدادی تازه ماند. اگر دراین مدّت رشتهٔ این امتیاز و برتری گسیخته می شد به ظاهر برای برقرار ماندن این یاد هیچ صورتی وجود نداشت . نسبت مادر گرامی آرزو به حضرت شیخ حمیدالدّین معروف به محمد غوث گوالیاری می رسد. پدر آرزو به مناسبت مقام و رتبه منصب داری در جاهای مختلف اقامت نمود. گمان می رود که دوران اقامت در گوالیار این عقد بسته باشد و ممکن است دراین تحرک جاذبهٔ خاص نسبت خود شیخ محمد غوث گوالیاری نیز باشد. این طور تقاضای عقد وی احتمالاً بدین علّت پذیرفته شد که وی مربوط به خانواده ای بود که از لحاظ معنوی معتبر و ممتاز بوده. تا جایی که می‌توان حدس زد، همین معلوم می شود که مادر آرزو زندگانی خود را در گوالیار به سر برده و به طور دایم شاید هیچ گاه به آگره نیامده است.

اگر شجره نسب چیزی سزاوار افتخار می بود، خان آرزو در سلسلهٔ پدری و مادری خود، بر سه بزرگ هر چه قدر می خواست، می توانست افتخار کند. اول حضرت عطّار، دوّم حضرت چراغ دهلی ، سوّم حضرت محمد غوث گوالیاری امّا عرفی راست گفته است :

اما نه بود وصف اضافی هنر ذات   این فتوی همت بود ارباب همم را نیز
مایه ای از زندگی از گهر خویش گیر   تا به کی این عزّ و ناز از آب و عَمّ داشتن

سرمایهٔ فخر و افتخار اصلی همان است که انسان در درون خود به وجود بیاورد. استخوان فروشی آباءواجداد، یک آدم بی جوهر را چه سودی می تواند رساند و صاحب جوهر برای رسیدن به اوج عزّ و شهرت کی نیاز مند به تکیه گاههای نیاکان بوده است. این نسبت ها هم آن گاه زیبا به نظر می آید که انسان اگر صاحب کمال نباشد، بازهم در حوزه ای از حیثیت قابل ذکری برخوردار باشد.

پدر آرزو:

نام پدر گرامی آرزو حسام الدّین بود. او پیشهٔ سپه گری داشت و یکی از منصب داران شاه عالمگیر بود. آرزو نوشته است که وی گاه گاهی شعرهم می سرود و حسّام یا حسّامی تخلص می کرد. «هر چند سپاهی پیشه بود در سلک منصب داران عالمگیر شاهی منسلک، اما گاهی به سلسله جنبانی موزونیت طبع، شعر می فرمود».

این اقتباس مجمع‌النفایس است. اشعاری که آرزو از شیخ حسام الدّین به طور نمونه ثبت کرده است، بی شائبه و مبالغه هم از لحاظ مضمون و هم از اعتبار اسلوب، بسیار لطیف و پرمحتوی اند. حال آن که حسام الدین، شعر گویی را به عنوان شغلِ ثابت اختیار نکرده بود، اشعار زیر را به طور نمونه ملاحظه فرمایید .

گهی چین برجبین گاهی تبسم کرده می آیی   به هر رنگی که خواهی جلوه کن، محو تماشایم
به آهنگ عجب برده است مطرب زادهٔ هوشم   که از حیرت سراپا همچو نی گه چشم و گه گوشم
در بیابان ژاله کار سنگ طفلان می کند   در ازل شد قسمت دیوانه از هر باب سنگ

آخرین شعر دربارهٔ بارشِ تگرگ مبتنی بر تجربهٔ شخصی اش معلوم می شود. به سبب شغل سپه گری، همراه سپاهَ دوران کوچ و اقامت در صحرا، شاید شیخ حسام الدین چندین بار بارشِ تگرگ در صحرا را تجربه کرده باشد و این بیت از همین مشُاهده صورت پذیر شدَ. از گفتهٔ آرزو معلوم می شود که شیخ حسام الدین از یک لحاظ به طور عمد یا غیر عمد در تمایل شعر گویی پسر، باعث انگیزش و تشویق شد. می گوید: «والد مرحوم در هنگامی که از لشکر به گوالیار آمده بودند، در خلال شب ها صد، دو صد بیت

از اشعار متأخرین یاد می‌دادند. همان سرمایهٔ شاعری شده، در عمر چهارده سالگی مرا ذوقی به شعر پیدا گردید».(۷)

تعلیم و تربیت :

گفتهٔ خود آرزو است که وی تا پنج سالگی به جز گلستان، بوستان، پندنامه، نام حق، وغیره دیگر از فارسی چیزی نخوانده بود. از سنین پنج شش سالگی تا چهارده سالگی به کسب علوم عربی اشتغال داشت، می گوید:

«غیر از کتاب گلستان و بوستان و پند نامهٔ شیخ سعدی و نام حق، آن هم در پنج شش سالگی، دیگر کتب فارسی نخواند. تا چهارده سالگی به کسب علوم عربیه اشتغال داشت». (۸)

سوال این است که آیا برای استوار کردن اساس های فارسی و برای پروراندن ذوق و قریحه صحیح این زبان، چه کتابها می توانست موزون تر از گلستان و بوستان باشد؟ کسانی که این کتابها را خوانده بودند بدون اشکال فارسی می فهمیدند و هم گفتگو می‌کردند و هر کتابی را که لغات عربی به کثرت نداشت، به سهولت و روانی می خواندند. جالب این که حتی شعر را هم صحیح می خواندند و تلفظ آنها هم درست می بود. امروزها این هر دو مورد به ندرت به چشم می‌خورد. تازه برای رشد و فزونی عقل و دانش این مردم نیز کمک می‌شد و صلاحیت فکری هم جلا می‌یافت. سبب این بود که اولَ نصاب درسی موزون بود. دوم روش تدریس بسیار خوب بود.

اگرچه فنّاوری امروزه در آن زیاد دخلی نداشت و درخت از میوه شناخته می‌شود. این نیست که به ظاهر در مراقبت درختی دقیقه ای فرو نگذاشته شده باشد ولی شاخهایش هیچ گاه بارآور نشوند یا اگر بار بیاورند شاذ و نادر و کمتر باشد.

آغاز شعر گویی :

خان آرزو از چهارده سالگی شعرگویی را آغاز کرد. خودش می فرماید : هنگامی که تحصیل عربی به پایان رسید. در همان زمان سرودن شعر را آغاز کردم. پیداست تا آن زمان مطالعهٔ فارسی محدود بود یعنی گلستان و بوستان را خوانده بود یا اشعاری که از پدر یادگرفته بود همان برایش مایهٔ فارسی بودند. بنابراین می‌توان گفت که آرزو به فن شعر علاقهٔ طبیعی داشت. اگرچه طرز و اسلوب وی طوری نباشد که شاعران واقعی دارند. کسانی که اشعار آرزو را مشاهده کرده اند و بزرگترین ذخیرهٔ اشعار وی در مجمع‌النّفایس وجود دارد، بر آنها آشکار می شود که در اشعار آرزو به جای غنای شعری، رنگ «فضیلت» می‌چربد. اکبر آباد (آگره) موطن آرزو بود. در گوالیار نیای مادری اش زندگی

می کردند امّا وی می نویسد : «در شهر متهرا که خاک قیامت خیز و سرزمین شورانگیز است، شور جنون شعر در سر من افتاده و بعد از چندگاه باز به گوالیار رفتم».(۹)

این زمان، تحصیلات عربی را به پایان رسانده بود. وقتی که سن او پانزده شانزده سال یا یک کمی بیشتر بود، معلوم نیست وَی برای چه مقصودی به متهرا که میان گوالیار و اکبرآباد نیست بلکه درمیان اکبر آباد و دهلی قرارداد ، رفته بود؟ این هم معلوم نیست که به چه علتی سرزمین متهرا برایش قیامت خیز و شورانگیز گشت؟ به ظاهر از کلماتش بر می آید که این معاملهٔ قلبی بوده است و پیدا است که شعرگویی آن وقت شکل جنون اختیار می کند وقتی معاملهٔ قلبی درمیان باشد. آرزو به گوالیار آمده اشعار خودش را به میر عبدالصّمد سخن که به عنوان «مشرف جزیه» به شهر آمده بود، نشان می داد. بعد از سه ماه او منتقل گردید و به اکبر آباد رفت. آرزو می نویسد که من مدتی در بی چارگی و به تنهایی گذراندم. سپس با میر غلام علی احسنی ملاقات کردم و با او مشورت سخن آغاز گردید. در مجمع‌النّفایس، آرزو احوال احسنی را هم مرقوم کرده است و صریحاً اعتراف استفاده از وی را نیز نموده است .

مسافرت به دکن :

با یقین نمی توان گفت که آرزو چه مدتی را در این حال گذراند؟ تخمیناً این مدت از چهار سال کم نباشد. او تا هیجده، نوزده سالگی در اکبرآباد یا گوالیار ماند چون هر دو ناحیه موطن وی بود. یکی به نسبت پدر و خانواده شان و دیگری به مناسبت مادر گرامی. سپس سفر دکن پیش آمد. واقعیت این طور به نظر می آید که در سال ۱۱۱۵ هـ برابر با ۱۷۰۳م پدرش فوت کرده بود. خوشگو در احوال شیخ حسام الدّین نوشته است : «در هزار و صد و پانزده رحلت فرمود». (۱۰)

در آن زمان آرزو شانزده ساله بود. ممکن است به علت وفات پدرش نیاز شغل دولتی پیش آمده باشد. این هم ممکن است برسمَت خالی پدر، امکان استخدامش وجود داشته باشد. در آن زمان اکثر پیش می آمد که سمَت پدر به پسرش می رسید. ممکن است او طی مسافرت از گوالیار یا اکبرآباد به دهلی، مدتی در متهرا اقامت کرده باشد و در آنجا معاملهٔ دلبستگی رخداده باشد و همراه آن شعر گویی نیز آغاز گردید.

در ۱۱۱۷ هـ یا اوایل ۱۱۱۸ هـ وی به عنوان منصب دار، همراه ارتش به دکن رفت. عالمگیر هم در دکن بود و آنجا سلسلهٔ جنگ های پراکنده ادامه داشت. اگرچه شاهنشاه همه معرکه‌های بزرگ را به پایان رسانیده در احمدنگر اقامت نموده بود، دسته های ارتش از شمال هند به دکن می رفتند و برای مدّت مخصوصی خدمات خود را انجام داده بر می گشتند. سپس گروه های تازه نفس برای جای گزین شدن گروه قبلی عزیمت

می نمودند. مسافرت آرزو نیز در همان اوضاع رخ داد. شاید وی به جای مأموریت نرسیده بود که عالمگیر فوت کرد. (ذی قعده ۱۱۱۸هـ برابر با ۱۷۰۷م).

پسر دوم عالمگیر محمد اعظم شاه برای دیدار پدر از گجرات آمده بود، وی فرمان برگشت یافت. هنوز چهل ، پنجاه میل راه نرفته بود که خبر مرگ به اطلاعش رسید. بلافاصله برگشت و جسد را برای تدفین به خلد آباد فرستاد . خودش برای پادشاهی بیعت گرفت و بعد از زد و خورد با برادر بزرگش برای فیصله دادن نهایی به تاج و تخت به سوی هند شمالی عزیمت نمود . آرزو همراه وی از دکن مراجعت نموده بود. او در سفینهٔ خوشگو می گوید :

«بعد ازآن اتفاق رفتن به سمت دکن افتاد. نارسیده به لشکر واقعهٔ پادشاه غفران پناه عالمگیر رویداد»(۱۱). در مجمع النفایس می نویسد : «بعد نه ماه سفر رسیدن به لشکر مذکور همراه با شاهزاده عالی جاه محمد اعظم شاه، که بعد از فوت پدر، به تخت سلطنت نشست، از دکن روانهٔ هندوستان شد».

پسر بزرگ عالمگیر، محمد معظم از کابل از راه لاهور و دهلی تا به آگره رسید. اعظم شاه خانواده و تجهیزات سنگین را در گوالیار گذاشته، جملة الملک اسدخان صدراعظم را برای مراقبت مأمور کرد. یک قسمت لشکر را نیز همانجا استقرار داد و خودش جلو رفته در میدان جاجو (نزد دهول پور) با برادر بزرگ خود جنگید (ژوئن ۱۷۰۷م). محمداعظم شاه دراین جنگ کشته شد و محمد معظم شاه عالم با لقب بهادر شاه، شاهنشاه هند گشت .

عهد بهادر شاهی :

آرزو همان لشکر را همراهی می کرد که در گوالیار استقرار داده شده بود. در گوالیار خانه اش بود. او پیش مادر رفت. معلوم می‌شود که در سپاه، به عنوان منصب دار تجربه ای که وی کرده بود، برایش سازگار و مطلوب ثابت نشد. لذا شاید در آن زمان برای ارجاع به زندگانی علمی تصمیم گرفته بود. برای همین در عهد بهادر شاه به جای به دست آوردن منصب و مقام، به خاطر فراگیری علم و دانش در اکبر آباد خود را وقف نمود. علّت بیزاری از منصب داری ممکن است این هم باشد که قدر و منزلت خدمتگزاران قدیمی باقی نمانده بود و تازه به دوران رسیده ها از مقام و رتبهٔ معمولی خاسته، صاحب عز و جاه زیادی شده بودند . آرزو می نویسد : «به سبب برهم زدن زمانه و قدرنشناسی خانه زادان قدیم و پیش آمد نودولتیان چند سال به کسب علوم پرداخت».

این گفتهٔ آرزو با بعضی روایات مستند دیگر تناقض دارد. بدون شک در اواخر عهد مغول بعضی از افراد فرومایه صاحب قدرت شده بودند امّا اوّل اینگونه پیشامدها

تقریباً در هر دور و زمان وقوع می یافته ، دوم این ها وقایع عهد بهادر شاه اند. در عهد وی عنان دولت در دست منعم خان خانخانان بود. راجع به او گفته صریح ارادت خان است که وی خدمتگزاران قدیمی را برهمه اولویت می داد. تاحدی که همراه اعظم شاه علیه بهادر شاه می جنگید و همه امرا را همراه خود برده به حضور پادشاه می رسید و می‌گفت که به جز آنها که می تواند محافظ و پاسبان سلطنت باشد. تا آنجا که به مخالفت مربوط است در مورد آن باید گفته شود که تا وقتی که فیصل نهایی نشده بود هر امیر با قصد و نیت به حالت اجبار از همان شهزاده طرفداری می کرد که به دستگاه او وابسته بود. بعد از فیصل نهایی هیچ کس ادامهٔ مخالفت خود را مناسب ندانست . پس او چه تقصیر دارد ؟ چنانچه اسدخان و پسرش ذوالفقار خان را مناصب قبلی پس داد.

این هم ممکن است که آرزو در زمان بهادر شاه برای اعادهٔ مجدد منصب خود کوشش و سعی نموده باشد ولی نتوانست وسیله ای فراهم آورد که وی را در حصول مقصود موفق سازد و بعد از ناکامی، این فکر در دل وی جای گرفت که قدر و منزلت پیشکاران قدیمی باقی نمانده است و نودولتیان به قدرت رسیده اند .

کسب تحصیلات بیشتر و احباب :

راجع به تحصیل علم در سفینهٔ خوشگو، گفتهٔ وی است : «پنج سال کتب متداولهٔ عربیه را پیش مولانا و مخدومنا شیخ عمادالدین المشتهر به درویش محمد - قدس سرّه - گذرانید و دراین بین مشق شعر نیز کرد».(۱۲) همین مدت پنج سال است که در آن آرزو در تحصیلات به پایه اعلی رسید و مشق سخن وری او نیز پیشرفت زیادی کرد. دربارهٔ آن دوره می‌گوید: «اکثر دراین ایام صحبت یاران موزون مثل شاه گلشن، میرزا حاتم بیگ حاتم تخلص ، میان عظمت الله کامل، محمد مقیم آزاد، میان علی عظیم خلف الصدق میان ناصر علی و دیگر صادر و وارد به هم داد»(۱۳).

از میان آنها سعدالله گلشن از شخصیت های معروف آن زمان بود. خوشگو نوشته است : که در دهلی مسجد «زینت المساجد» در کنار رودخانه به فصیلی متصل است. هر روز شنبه در آن محافل شعر برپا می شد، خوشگو برای همان مسجد گفته بود :

اگر آب و هوای گل زمین شعر خواهی، بین　　　فضای مسجد بیگم کنار آب جمنا را (۱٤)

حاتم در شکسته نویسی کمال به هم رسانیده بود. درعهد فرخ سیر وفات یافت.(۱۵)

موطن عظمت الله کامل مراد آباد بود . در آمد منصب کمتر بود. در یک بیت در مورد آن گله ای هم کرده است .

موطن محمد مقیم آزاد، اکبر آباد بود. در آخر عمر، بینایی را از دست داده بود، شغل خدمت دولتی ممکن نبود. بنابراین در مفلسی و در ماندگی زندگی به سر برد. در سال ۱۱۵۰ هـ برابر با ۱۷۳۷م فوت کرد. (۱۷)

دومین و سومین جنگ خانگی :

مادر بعد از آن آرزو را به گوالیار فراخواند. قبلاً هم خیلی به ندرت به آگره رفته بود و بعد از وفات پدر، آرزو شاید هیچگاه پای بیرون از گوالیار نگذاشته بود. به علت اقامت دایمی مادرش در گوالیار، بعضی تذکره نویسندگان این شهر را موطن دومی آرزو تلقی نموده اند، بلکه بعضی از آنها بدون هیچگونه تعارف اصلاً وی را از اهل گوالیار نوشته‌اند(۱۸). آرزو می نویسد : «حسب الطلب حضرت والده به گوالیار رفت. چندگاه مانده بود که بازگردش سلطنت که انموذج قیامت است ، روداد»(۱۹).

این اشاره به آن جنگ خانگی است که بعد از وفات بهادر شاه در لاهور (ژانویه ۱۷۱۲م) میان چهار پسر وی آغاز شده بود . (محرم ۱۱۲۲هـ برابر با مارس۱۷۱۲م). اوّل معزالدّین و رفیع الشأن و جهان شاه باهم متحد شده، عظیم الشّان را از میان بردند . سپس رفیع الشّان با معزالدّین جنگید و کشته شد. در آخر نوبت جهان شاه رسید. معزالدّین که از میان برادران خود نااهل و بی‌کفایت تر بود، پیروز شد و با لقب جهاندار شاه، شاهنشاه هند گشت .

وقتی آرزو از گوالیار به آگره رسید، فرخ سیر پسر عظیم الشّان، عبدالله خان و حسین علی خان (سادات بارهه) را برای انتقام جویی پدر و بازیابی تاج و تخت، همراه خود بُرده از عظیم آباد به آگره رسیده بود. همانجا با جهاندار شاه جنگ رخ داد. شکست خورده به دهلی فرار کرد. فرخ سیر به دهلی رسیده جهاندار شاه و نیز ذوالفقار خان را به قتل رسانید که مسئول پیروزی های جهاندار بود و تخت و سلطنت را به دست خود گرفت. (محرم ۱۱۲۵هـ برابر با فوریه ۱۷۱۳م). بعد از وفات عالمگیر در دوران شش سال این سومین جنگ خانگی میان مغول ها بود. گویا آنها از انجام کار کاملاً غافل شده در پی انهدام اساس های سلطنت بودند که برای توسعه و استحکام آن، بعد از بابر، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و عالمگیر تمام عمر هایشان را صرف کرده بودند .

وقایع متفرقه:

در آن زمان سن آرزو در حدود بیست و شش سال بود. پس ازآن تا اقامت دایمی در دهلی و اختیار نمودن زندگانی علمی (۱۱۳۲ هـ برابر با۱۷۲۰م) احوال او آن چنان واضح نیست. هرچه از نوشته های آرزو معلوم شد شرح اجمالی آن به قرار زیر می باشد.

۱ – او در ابتدای عهد سلطنت فرخ سیر برای کار و شغل به دهلی رسید. برای وی به گوالیار شغلی ترتیب داده شد که جزئیات آن به دست نیامد . این ترتیبی شاید طبق میل و خواهش آرزو به عمل آورده شده باشد. چون به علّت اقامت مادرش در آنجا، گوالیار به صورت موطن دوم وی به شمار می‌رفت. او می نویسد که بدین طریق شش سال دیگر در وطن خود گذشت. و طی آن زمان سرودن شعر خیلی کم اتفاق افتاد.(۲۰)

۲ – پس ازاین سادات سلطه یافتند یعنی بعد از عزل و کشته شدن فرخ سیر، وقتی سادات همه کاره شدند، در نهاد آرزو هم تغییری به وجود آمد و او به اکبر آباد رسیده به همان لشکر شاهی پیوست که برای رفع کردن فتنه نیکو سیر اعزام شده بود. (۲۱)

۳ – شهزاده نیکوسیر، پسر اکبر و نوهٔ عالمگیر بود که در قلعهٔ آگره تحت اسارت بود. موقعی که بر عزل فرخ سیر، هرج و مرج ایجاد شد، ارتش آگره نیکو سیر را از اسارت رها کرده، با لقب شاه جهان ثانی، به سلطنت نشاندند. سادات بارهه، حیدر قلی خان را برای رفع این فتنه فرستاده بودند. (شعبان ۱۱۳۱ هـ برابر با ژوئن ۱۷۱۹م).

٤ – سرانجام آرزو را در گوالیار برای وقایع نگاری مأمور کردند ولی این مأموریت نتوانست بیش از دو ماه ادامه یابد. چون قطب الملک عبدالله خان و امیرالامرا حسین علی خان یکی بعد از دیگری به قتل رسیدند. بساط قدرت شان چیده شد و همراه آن ترتیباتی که توسط آنها به عمل آورده شده بود، نیر از میان رفت .

اقامت در دهلی:

اکنون آرزو تصمیم گرفت که در شاه جهان آباد اقامت گزیده، زندگانی علمی به سر ببرد. طبق گفتهٔ سید غلام علی آزاد بلگرامی وی به مطابق ۱۱۳۲ هـ برابر با ۱۷۲۰م به شاه جهان آباد رسید.(۲۲) آزاد می گوید: «صحبت او با آنندرام مخلص بنا بر جنسیت موزونی گیرا افتاد. مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار پادشاهی گرفت و خدمتی بسیاری از خود تقدیم رساند و مؤتمن الدوله اسحاق خان نیز به قدردانی او پرداخت».(۲۳) به ظاهر این وضع نتیجهٔ شهرت خان آرزو در علم و فضل و شاعری بود.

از سفینهٔ خوشگو بر می‌آید که منصب وی «هفت صدی» بود و تیول نیز در موطن دریافته بود. مراد از موطن هم آگره می تواند باشد و هم گوالیار. در سفینهٔ مزبور آمده است که تیول در پایمالی غنیم دکن یعنی در اثر غارتگریهای مرهته ها نابود گردید.(٢٤)

به احتمال زیاد تا آن زمان مادر آرزو فوت کرده بود. چون دیگر از وی هیچ جا ذکری نشده است.

مؤتمن الدوله اسحاق خان برای آرزو صدوپنجاه روپیه جداگانه مستمری تعیین کرده بود. پسر مؤتمن الدوله نیز این مستمری را همان طور برقرار نگه داشت. در حقیقت آرزو به صورت یکی از اعضای این خانواده درآمده بود، همین است که وقتی میرزا محمد علی سالار جنگ پسر کوچک مؤتمن الدوله به علت وخامت اوضاع، دهلی را ترک گفته به اوده رفت، آرزو را نیز همراه خود بُرد. آرزو دراصل اهل اوده بوده چون موطن کمال الدین پدر بزرگ او اوده بود. ممکن است در آن زمان همخانواده های وی در آنجا موجود باشند.

آرزو بیرون از وکیل پوره، یک خانه را تدارک دیده بود که متصل به خانهٔ آنندرام مخلص بود. همانجا تمام احباب و دوستان جمع می شدند. مخلص و آرزو که اکثر باهم زندگی می‌کردند.(۲۵) ولی خان آرزو وقتی پیش مؤتمن الدوله اسحاق خان می رفت، چندین ماه همانجا می‌گذراند.(۲۶)

من برای سراغ گرفتن وکیل پوره خیلی تلاش نمودم ولی معلومم نشد که این ناحیه در کجای دهلی قرار داشت. اگر معلوم می شد ما سراغ خانهٔ آرزو را پیدا می‌کردیم. به ظاهر مراد از وکیل پوره جایی باشد که در آنجا وکیلان ایالتها و مناطق مختلف و یا وکیلان و سفیران کشورهای مختلف اقامت داشتند و به اصطلاح امروزه آن را «دپلومیتک کور» می گویند .

اشتغال و انهماک علمی :

آرزو از سال ۱۱۳۲ هـ برابر با ۱۷۲۰م تا آواخر ۱۱۶۷ هـ برابر با ۱۷۵٤م در حدود ۳۵ سال را متوالیاً طوری گذراند که جز خدمات علمی به شغل دیگری اعتناء نورزید. دراین مدت مانند استادان متقدم کار درس و تدریس هم برقرار بود. در اقامت گاه وی یا در بعضی جاهای دیگر هم مجالس شعرخوانی و هم محافل علمی برگزار می شد. بیشتر تألیفات هم در همان زمان انجام یافت. اگرچه در دهلی آرامش باقـی نمانده بود و در آنـجا هر روز فتنه ای بُروز می کرد. حملهٔ قیامت خیز نادر شاه ایرانی نیز در همان زمان رخ داد که در اثر آن علاوه از طلا، نقره و جواهر و تخت های شاهی که تعداد آنها نُه بود و تخت طاوس که مانند آن به هیچ پادشاه جهان تختی نصیب نشد، هم شامل آنها بود و هر شی پرقیمت زینتی ، بلکه شمشیر ها، اسب ها، پارچه های نادر و نوادرات گوناگون هم که از قرنها پیش جمع نموده شده بود، از دهلی به ایران منتقل شد. بعد از کشته شدن نادر شاه همه اموال طوری دست به دست منقسم گردید که نادر شاه غارت نموده ، برده بود. به

هرحال در جمع خاطر و فارغ البالی آرزو هیچ رخنه ای ایجاد نشد. وسایل و لوازم زندگی به وی میسر بود و او به جز خدمت به علم و ادب به چیز دیگری سرو کاری نداشت. در سفینۀ خوشگو آمده است :

«دو سال صبح وشام برملازمت پادشاه زمان می رفتند. در هر مقام مناسب، آنجا سخن می‌آوردند. چنانچه روزی پادشاه برتخت روان شیشه سوار بود، ایشان (آرزو) این رباعی بدیهه برخواندند :

در خدمت پادشاه چندین جمشید — دامن به میان بر زده از روی امید
بنشست شهنشاه سکندر طالع — بر تخت روان آینه چون خورشید(۲۷)

مؤتمن الدوله و فرزندانش :

از میان امرای دهلی، مؤتمن الدوله اسحاق خان شوستری خدمت خان آرزو را مخصوصاً به عهدۀ خود گرفته بود و پسران وی هم در این خدمت دقیقه ای فرو نگذاشتند. اسحاق خان از امرای معروف عهد محمد شاه بود. پدرش از شوستر به هندوستان آمده بود. خود اسحاق خان در دهلی متولد شده بود . شاید برای مدتی اتالیق محمد شاه نیز بوده. همین است که محمد شاه هنگام ملاقات با نادرشاه دوبار فقط اسحاق خان را همراه خود برده بود وُ نادرشاه نیز از گفتگوی وی تحت تأثیر قرار گرفته بود . میر غلام علی آزاد بلگرامی می فرماید که اسحاق خان :

«در کسب کمال پرداخت و از مُستعدان عصر برآمد. خوش فهم و دقیقه سنج بود. در نظم و نثر عربی و فارسی دست بالا داشت و در هر سلطنت با اعتبار زیست خصوصاً در اواسط عهد فردوس آرام گاه (محمد شاه) کمال تقرّب سلطانی به هم رساند».

در سیر المتأخرین آمده است که وقتی عـمدة المـلک امیر خان به مأموریت ولایت اله آباد رفت، آنگاه تقرب مؤتمن الدوله به اوج آسمان رسید و نزد پادشاه او از همه امرا، محبوب و عزیزتر بود. «دیوانی خالصه شریفه به او رجوع گشته. چندین هزار سوار و رسالۀ او ملازم سرکار پادشاه بودند. اعتباری که پادشاه را بر او بود، بر هیچ امیری نداشت». (۲۸)

اسحاق خان بعد از کسالت چند روزه در صفر ۱۱۵۳ هـ برابر با ۱۷۴۰م وفات یافت . طباطبایی می نویسد : «بثوری چند در بینی او به هم رسیده و ورم و آماسی نمود و پنج شش روز تبی عارض گشت، ناگهان روز دوشنبه ۱۲ صفر سنه مذکور (۱۱۵۳ هـ) جهان فانی را وداعی گفته به رحمت الهی پیوست».(۲۹)

محمد شاه دختر وی را دختر خوانده خود قرارداده با شجاع الدوله (بن صفدر جنگ) نواب وزیر اودهـ ازدواج کرده بود . این امتیاز بسیار بزرگی بود که نصیب صفدر جنگ و شجاع الدوله شد.

بعد از درگذشت مؤتمن الدوله، پسر بزرگش نجم الدوله جایگزین پدر خود شد. سپس خطاب های مؤتمن الدوله و اسحاق خان هم به او اعطاء گردید. او در جنگ صفدر جنگ و خانوادهٔ بنگش از اول الذّکر طرفداری کرد. چون از وابستگان نزدیکی صفدر جنگ بود و در همین جنگ کشته شد.

نجم الدوله یا اسحاق خان دوم در قدرشناسی خان آرزو دقیقه ای فرونگذاشت. مستمری‌ای که از زمان پدر برایش تعیین شده بود کماکان تأمین می کرد، چنانچه آرزو در مجمع النفّایس مرقوم کرده است : «اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب نجم‌الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش به اوج اقبال روزافزون باد. می نماید». پیدا است که این قسمت مجمع النفایس در زندگانی نجم الدوله نوشته شده بود. چندی بعد وی در میدان جنگ کشته شد .

سالهای واپسین :

عماد الملک در محرم ۱۱٦۸ هـ برابر با نوامبر ۱۷٥٤م مسئولیت وزارت را برعهده گرفت و نه فقط اوضاع دربار شاهی بلکه اوضاع شهر دهلی هم رو به وخامت نهاد. پسر کوچک اسحاق خان، یعنی برادر کوچک نجم الدوله ، میرزا محمد علی سپهسالار جنگ از دهلی به اودهـ رفت و آرزو را نیز همراه خود بُرد. ترتیب ملاقات آرزو با صفدر جنگ هم به عمل آورده شده بود. ولی او پیش از دیدن هیچ گونه تدارکی فوت کرد و شجاع الدوله نواب وزارت اودهـ را بر عهده گرفت. او برای آرزو سیصد روپیه ماهیانه مستمری تعیین کرد .

به ظاهر علت همراهی سالار جنگ به اودهـ همین بود که برای آرزو هیچ امکانی باقی نمانده بود که بتواند در دهلی با اطمینان خاطر زندگی بگذراند و به جز خانوادهٔ مؤتمن الدوله، قدرشناس واقعی آرزو، کسی نبود ورنه او به هیچ وجه برای ترک دهلی آماده نمی شد.

به هرحال آخرین چهارده ماه زندگانی آرزو در فیض آباد به سر شد زیرا در آن زمان، مرکز حکومت شجاع الدوله نواب، وزیر اودهـ ، فیض آباد بود. همان را اودهـ می گفتند. لکهنؤ در عهد آصف الدوله مرکز گردید. میر غلام علی آزاد بلگرامی می‌گوید:

«چون وقت انتقال قریب رسید، به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الثانی سنه تسع و ستین و مأة الف به جوار رحمت حق پیوست. اول او را در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد اورا به شاهجهان آباد برده، دفن کردند.(۳۰)

مفتاح التواریخ هم این را تأیید می کند :

«چون وقت او به آخر رسید، به لکهنؤ آمد و در آنجا بست و سوم شهر ربیع‌الثانی سنه هزار و یک صد و شصت و نه درگذشت. چندگاه به لکهنؤ به خاک سپرده شد. بعد از آن برادر زادهٔ او محمد حسن خان تابوتش را به دهلی برده، در آنجا دفن ساخت.(۳۱)

هیچ علّتی بیان نشده است که آرزو هنگام روزگار واپسین چرا به لکهنؤ رفت؟ من یقین دارم وقتی برایش واضح گردید که هیچ امید تندرستی باقی نمانده، وی تصمیم گرفت که قبل از وفات به دهلی رسد. این سفر برای همین مقصود اختیار نموده شده بود با این که موجب بسیار خستگی بدنی بوده. وقتی از فیض آباد به لکهنؤ رسید، کسالت این قدر غلبه یافته بود که دیگر سفر ممکن به نظر نیامد، لذا همانجا توقف نمود تا کمی بهبود یابد و سفر را دوباره آغاز کند اما عمرش در لکهنؤ به پایان رسید. وصیت فرموده بود که وی را در دهلی به خاک سپارند . همین است که در لکهنؤ به طور امانت به خاک سپرده شد. سپس برادر زاده اش حسن خان، تابوتش را به دهلی برده، به خاک سپرد .

ما از هیچ برادر خان آرزو که پسرش محمد حسن خان بود، اطلاعی نداریم. ممکن است او یکی از خویشاوندانش باشد ولی ولیم بیل مؤلف مفتاح التواریخ خودش اهل آگره بود و دربارهٔ احوال آرزو گفتهٔ هیچ کس مستند تر از او نمی تواند باشد. اسم برندهٔ جسدش را هم او نوشته است و در هیچ کتاب دیگری این اسم ذکر نشده است . ممکن است حسام الدّین قبلاً در آگره ازدواجی کرده باشد و ازآن فرزند هم داشته باشد و سپس طی اقامت در گوالیار با مادر آرزو ازدواج کرده باشد.

اکثر معاصران وی هم راجع به وفات آرزو قطعات تاریخ سروده باشند. من فقط توانستم از دو قطعه سراغ پیدا کنم که هر دو را میر غلام علی آزاد بلگرامی سروده است :

خان والاشأن سراج الدین علی　　شمع رونق بخش بزم گفتگو
زد رقم آزاد سال رحلتش　　رحمت کامل به روح آرزو (۳۲)

***

سراج الدین علی خان نادرالعصر　　ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگر جوید کسی سال وفاتش　　بگو آن جان مَعنی آرزو رفت (۳۳)

شخصیت :

بر علم و فضل، حسن اخلاق و استادی آرزو همه اعتراف کرده اند. عبدالحکیم حاکم لاهوری در «مردم دیده» می نویسد :

«عزیز صاحب کمال و شاعر شیرین مقال، به وسعت مشرب موصوف، بی ساخته و بی‌تعین کسی بود. اخلاق حمیده وصفات ستوده داشت. در کتاب دانی و اصطلاحات و لغات بی‌نظیر».(٣٤)

سپس می‌فرماید : اگرچه بعضی سخن فهمان منکر زبان آرزو هستند. «لیکن شعر انتخابی او اگر جمع کرده شود، دیوانی می‌شود سراپا مؤثر و پُردرد.(٣٥) میر غلام علی آزاد در خزانهٔ عامره آرزو را «سراج الشعرا» و «طراز الفصحا» قرار داده است . شادروان شمس العلماء مولانا آزاد در نگارستان فارس مرقوم کرده است :

«چنین شاعری و محقق زبان فارسی در هندوستان متولد نشده. طبق اصول اهل زبان کلامش ملیح و شیرین می باشد. صاحب تصانیف و کثیر التألیف بود. علاوه بر شعر و شاعری به تحقیق و پژوهش زبان، علاقهٔ طبیعی داشت.(٣٦)

ولی هیچ مدح آزاد از آمیزش قدح عاری و پاک نیست. چنانکه جلوتر رفته ذکر تنبیه‌الغافلین را که آرزو علیه شیخ علی حزین نوشته بود مطرح کرده می گوید:

«یک امر نازیبا است که وی (آرزو) کمال یک صاحب کمال دیگری (حزین) را نابود ساخته یا خود ادعای کمال کرد ولی تا حدی دروغی هم نکرد زیرا وی خود مرد با صلاحیتی بود و سزاوار چنین ادعا بود. البته تعصب یا تعلّی و مفاخره که مقتضای بشری و لازمهٔ شعرا و اهل علم است، آن هم هست».(٣٧)

از اهل علم و ادب شاید کسی باشد که با احترام بیش از زیاد ذکر آرزو را نکرده باشد. در اینجا همهٔ آرا را که نمی توان بیان کرد. تنها از نظرات زیر می‌توانید راجع به آرای بقیه قیاس کنید :

مصحفی در عقد ثریا می نویسد :

«موطن قدیم بزرگانش صوبه اودهـ است. در عهد خویش از همگنان برآمده، و زین جهت از حضور پادشاه دین پناه به خطاب ملک الشعرا سرفرازی یافته . . . از تصانیفش شتر بار بر صفحه روزگار یادگار ماند . . . در حالت احتضار بود که یکی از مشتاقین رسیده گِفت که من از مدّت آرزوی قدم بوسی شما داشتم. گفت : امروز آرزوی شما تمام می شود».(٣٨)

سید فتح علی حسینی گردیزی می گوید : «دیوانی ضخیمی با قصاید غرّا جمع نموده. تمام دیوان فغانی و سلیم را جواب گفته . . . . در جواب محمود و ایاز زلالی،

مثنوی به شور عشق دارد و در آن تلاش‌های بسیار کرده . . . در دهلی غیر از صرف اوقات در تحصیل و افاده طلبهٔ علم نصب‌العین او نیست».(۳۹)
در مخزن نکات گفتهٔ قایم است :

«بالفعل در فضیلت و کمال فوقش متصور نیست . حق تعالی سلامت داراد و زیاد برین از کمالات آن بزرگوار مثل من هیچ مدان چه نویسد که شمار قطرهٔ آب باران کردن و سیاحت افلاک پیمودن است». (۴۰)

میر غلام علی آزاد بلگرامی می نویسد : «از شعراء حال و تازه گویان خوش خیال است . قریب پنجاه سال است که در گلستان سخن عندلیبی می کند و به دستیاری ثعبانِ قلم، بازار سحر آفرینان می شکند».(۴۱)
صاحب تذکرهٔ حسینی گفته است :

«شمع شبستان اقسام گفتگو، سراج الدین علی خان آرزو سلمه الله تعالی . . . سخنش لآلی آب دار، صاحب تصنیفات نامی و تألیفات گرامی است. امروز در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد در فن شعر و دیگر علوم کوس استادی می زند». (۴۲)

تصانیف :

عظمت خان آرزو را می توان از نوشته هایش اندازه کرد که فهرست آنها بسیار طولانی و تنوع خاصی دارد. مثلاً :

۱ – دیوان غزلیات و قصاید. بیست و پنج هزار بیت. بعضی ها غزلیات فارسی را دو بخش کرده اند. نام اولی به طرز فغانی و نام دومی به طرز کمال خجندی[1].
۲ – سراج اللغات (لغت قدیم فارسی).
۳ – چراغ هدایت (لغات و مصطلحات متأخرین).
٤ – خیابان (شرح گلستان).
۵ – شرح قصاید عرفی.
٦ – شرح سکندرنامه[2].
۷ – مولانا محمد حسین آزاد از شرح زلیخا؟ نیز ذکری کرده است .
۸ – موهبت عظمی (در علم معانی).
۹ – عطیهٔ کبری (در علم بیان)، آرزو در هر دو این کتاب امثال و شواهد فارسی نقل کرده است .

---

[1] - آرزو دو دیوان دیگر نیز دارد. یکی به طرز دیوان شفیعای اثر شیرازی و دومی به طرز دیوان سلیم تهرانی (ریحانه خاتون ، دکتر : احوال و آثار سراج الدین علی خان آرزو، دهلی ، ۱۹۸۷م ، صفحه ۱۰۵).

[2] - نام آن « شگوفه زار» است (ریحانه خاتون ، دکتر، صفحه ١٤٠).

۱۰ – مثمر- مولانا آزاد نوشته است که در قواعد فارسی است. بعضی ها موضوع این کتاب بلاغت و معانی گفته اند.
۱۱ – نوادرالالفاظ (فرهنگ لغات هندی که معادل عربی و فارسی آنها غیر معروف بود).
۱۲ – شرح قصیده ابوالبرکات منیر که برای اعتراضات شیدا بر قصیدهٔ قدسی نموده[۱].
۱۳ – سراج منیر (جواب اعتراضات منیر بر عرفی و سه شاعر دیگر)[۲].
۱٤ – سراج وهاج (قضاوت بر مبحث شاعران راجع به یک بیت خواجه حافظ).
۱۵ – مثنوی محمود و ایاز مسمی به حسن و عشق[۳] (درجواب زلالی).
۱٦ – ساقی نامه مسمی به عالم آب.
۱۷ – یک مثنوی در بحر غیر متعارف[٤].
۱۸ – مثنوی جوش و خروش.
۱۹ – یک مثنوی در بحر حدیقهٔ سنایی[٥].
۲۰ – رباعیات، مخمسات، ترکیب بندها، ترجیع بندها و قطعات تاریخی.
۲۱ – قطعات مسمی به پیام شوق.
۲۲ – نثرهای متفرقه.
۲۳ – تنبیه الغافلین
۲٤ – مجمع النفایس.

این فهرست از کتاب های گوناگون جمع آوری شده است. شاید چنین فهرست جامعی تا اکنون گردآوری نشده است . ممکن است که آرزو رساله های دیگری هم داشته باشد که در هیچ فهرست ذکر نشده اند[٦]. البته این فهرست هم کم ارزش نیست و از میان آنها هر کتابی حاوی حیثیت علمی است .

---

[۱] - مراد رساله «داد سخن» است (عارف نوشاهی ، دکتر : مجله پیغام آشنا، شماره ۲۳ ، سال ۲۰۰۵م، صفحه ۱٤٤).

[۲] - سه شاعر دیگر طالب ، زلالی خوانساری و ظهوری ترشیزی اند (همان ماخذ ، صفحه ۱٤٥).

[۳] - سوز عشق (ریحانه خاتون ، دکتر، صفحه .۱۰۵).

[٤] - مهر و ماه (همان ماخذ ، صفحه ۱۰٦).

[٥] - عبرت فسانه ، در جواب مثنوی قضا و قدر علی قلی سلیم (همان ماخذ ، صفحه ۱۰٦).

[٦] - دکتر ریحانه خاتون یک کتاب دیگر به نام «شرح گل کُشتی » را از خان آرزو نوشته است . این اثر در شرح مثنوی میر عبدالعال نجات «گل کُشتی » می باشد (احوال و آثار سراج الدین علی خان آرزو ، صفحه ۱٤۱).

تنبیه الغافلین:

بحث دربارهٔ تنبیه الغافلین اینجا موردی ندارد و گفتگو برآن نیاز به تطویل خاصی دارد. ولی گفتهٔ شادروان مولانا محمدحسین آزاد، قلب را تحت تأثیر قرار می دهد که دانشوری بلند پایه و بزرگواری حقایق فهم مثل او نیز از سیاق و محرکات آن کتاب یا آگاه نیست یا ازآن محرکات صرف نظر کرده است. بنابرین بیان نمودن اجمالی از سیاق این کتاب مناسب به نظر می‌آید تا بتوان دربارهٔ این کتاب آرزو نظر عادلانه و متوازن ارائه نمود.

در عهد مغول ایرانی های بی شمار از قبیل شاعر، ادیب، طبیب، مدبر، حکیم وغیره اینجا (شبه قاره) آمدند که برای آنها فضای ایران یا به علتی نا مساعد شده بود یا امکان ابراز جوهرهای طبیعی ایشان وجود نداشت. اینجا آنها مقام و منصب بزرگی را به دست آوردند. پول و ثروت بی اندازه اندوختند و به موطن خود برگشتند. ولی بیشتر آنها هند را محکوم می کردند. بعضی از اکابرین ستایش هم نمودند. جالب اینکه وقتی محکوم کنندگان احتیاج به پول داشتند بی تعارف به اینجا روی می‌آوردند .

واقعهٔ نظیری :

پیشامد نظیری خیلی عبرت انگیز است. او از نظر حرفه زرگر بود ولی در شاعری به ویژه در غزلگویی ایزد متعال وی را رتبهٔ بسیار عالی ودیعه کرده بود. خانخانان اورا تحت سرپرستی خود قرار داده بود. بسیار ثروت ها بخشید. جهانگیر سه هزار بیگهه[1] زمین اعطا کرد. در احمد آباد یک ساختمان بسیار عالی احداث نموده، زندگی می‌کرد. کارخانهٔ زرگری اش نیز روبراه بوده. در ایران این نوع ثروت را حتی نمی توانست تصور هم بکند، اما وقتی پسرش نورالدین محمد فوت کرد، او در مرثیه‌ای نوشت :

بهتر که اصل و نسل به خاک وطن بریم　　حق مهربان کند دل عباس شاه را

باری این بُرهه یک صدمهٔ درد ناکی بود و دراین احوال طبع انسان بی اختیار به سوی وابستگان منعطف می گردد. ولی وی در غزلی عواطف حب وطن را طوری اظهار نموده است که از آن به صراحت بوی کفران نعمت می آید :

اخراج مغل خواهم و تاراج قزلباش　　کز هند برندم به نشاپور فروشند

یعنی می فرماید : اکنون می خواهم که قزلباشان ایرانی حمله بر هندوستان کنند. مغولها را از اینجا بیرون برانند. مرا اسیر کنند و ببرند و در نیشاپور به عنوان برده بفروشند. در حالیکه نظیری هر موقع می خواست، می توانست به وطن برگردد و هیچ کس مانع او

---

[1] - بیگهه : واحد زمین بر ابر با ۲۰۲۵ / ۰ هکتار.

نبود. تنها زنجیر ثروت در پاهای او گیر کرده بود و اجازه عزیمت به کشورش نمی داد. لذا برای رسیدن به وطن تدبیر عجیبی فکر کرد. مردم اینجا این گونه سخنهای شاعران ایرانی را تنها سخن گستری تلقی نموده صرف نظر می کردند و نادیده می‌گرفتند.

شیخ علی حزین در اوضاع بسیار رنج آور و پریشان مجبور به ترک وطن شده بود. همین که اینجا رسید برایش زندگانی شاهانه تدارک دیده شد ولی چون نادرشاه بر ایران غلبه یافته بود، هیچ صورت برگشت به وطن باقی نمانده بود. جدایی خویشاوندان و وابستگان، محیط بیگانه و شیخ بی نهایت مردی نازک نازکی، او پیوسته هند و هندی ها را محکوم می کرد و بعضی ابیات واقعاً خیلی دلازار بودند. بر این گونه اوضاعی خان آرزو شورید و تنبیه الغافلین را تألیف کرد. غالباً مقصود وی فقط این بود که کمالاتی که ایرانیها برآنها نازان هستند و با هندی‌ها با تفاخر و غرور رفتار می‌کنند، خود آن کمالات هم آن گونه نیستند که کاملاً عاری از معایب باشند. چنانچه برابیات حزین ایرادهایی نمود. اینجا آغاز این بحث منظور نیست که او درست بوده یا نه. گمان می رود که اکثر ایرادها درست نباشد. با این همه در این هیچ شکی نیست که اگر جایی در ابیات حزین عیبی وجود داشته باشد، بر مقام و رتبهٔ وی قطعاً هیچ تأثیری نخواهد گذاشت. بهتر بود که خان آرزو، مصائب شیخ حزین را پیش نظر می‌داشت و صبر را به کار می بست. افسوس که وی نتوانست از صبر کار بگیرد. مصحفی ضمن تذکر این واقعه نوشته است: « این قصه خود مشهور است. چون نیک دیده شد، این همه شورش او برای ظاهر بود و الا مرتبهٔ شیخ را او هم می فهمید».(۴۳)

این که نمی توان گفت که شورش آرزو فقط برای ظاهر بود زیرا در مجمع‌النّفایس چندین جای ذکر حزین آورده است و در همه جای حتماً کلمه ای خلاف حزین نوشته است که بیانگر نوعی رنجش قلبی می باشد. با این همه درآن عصر مرتبهٔ حزین را بهتر از آرزو، که می توانست بداند؟

مجمع النّفایس:

اینجا می‌خواهم راجع به مجمع‌النّفایس که این نگارش، مقدمهٔ آن است اطلاعات لازم را ذکر نمایم. از گفتهٔ آرزو معلوم می شود که وی از ابتدا عادت داشت اشعار خوب را به خاطر بسپارد، ولی بعد از مدتی چندی از آن ابیات فراموشش می شد؛ او وقتی این مطلب را با یک دوست درمیان گذاشت، وی یک دفتر آورده تقدیم کرد که هر شعر خوبی که به چشم خورد، آن را در این دفتر ثبت نماید. این طور شالودهٔ مجمع النفایس گذاشته شد. این کتاب تقریباً تمام عمر زیر تألیف ماند.

آرزو تقریباً یک صد دیوان متوسطین و متأخرین را مطالعه نمود. از تقی اوحدی، نصر آبادی ، کلمات الشعرا، و تحفه سامی وغیره هم استفاده کرد: «چون غرض اصلی نوشتن اشعار دل پسند خود است و نوشتن حالات تبعی، لذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده».(٤٤)

سپس می‌فرماید که اشتغال ها زیاد بود و برای کمک غیر از یک نفر کسی فراهم نبود .

«باوجود کثرت مشاغل و عدم معاون غیر از یک کس که عبارت است از عزیز دلها و منتخب دنیا و ما فیها، شیخ مبارک محی الدّین - رزقة الله البرکة - که فی‌العمر آنچه دست به هم داد، به قید قلم آوردم. دراین صورت اگر تفاوتی یا غلطی به نظر خوانندگان درآید، عزیزان منصف خرده برمن نگیرند». (٤٥)

میر غلام علی آزاد بلگرامی می گوید که مجمع النفایس درسال ١١٦٤ هـ تکمیل یافت یعنی در ١٧٥١م. به نظر من آرزو شاید تا آخر عمر دربارهٔ این کتاب چیزی می‌نگاشته است .

میر آزاد یک نسخهٔ این کتاب را دیده بود. او می گوید : «در جمیع اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم به کاربرده» (٤٦) سپس می‌فرماید که اگرچه در آن احوال شاعران ننگاشته، برای ثبت تاریخ های ولادت و وفات اهتمام نورزیده و در نگارش ترتیب زمانی را هم رعایت ننموده است. بازهم :

«ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر می گمارد و مع هذا در ضمن عبارات صاف و بی تکلف لطایف و تعبیرات تازه یا برخی فواید مندرج ساخته. ازاین سبب کتاب او را کیفیت خاص بهم رسیده شکرالله سعیه».(٤٧)

ما می توانیم بگوییم که مجمع النفایس یک شکل تازه ای بخود گرفت که بین بیاض و تذکره باشد یعنی در آن تنها ابیات نیست بلکه هر چه قدر احوال شاعران به دست آورد، درج نمود. دربارهٔ کسانی که چیزی به دست نیاورد، به صراحت نوشت که احوالش معلوم نیست. البته دربارهٔ کسی بررسی هم ننموده و اهتمام خاص ترتیب هم در کتاب به چشم نمی خورد. بدین طریق این کتاب از بیاض پیش رفته ولی چون مانند تذکره در آن نه ترتیب زمانی مراعات شده و نه اهتمام سنین به نظر می آید، بنا براین آن را نمی توانیم تذکره هم بگوییم. بدون شک در آن، کلام در حدود هزار و چهار صد تا هزار و پانصد شاعر جمع شده است بنابراین گنجینهٔ بسیار با ارزشی است و مجموعهٔ این مقدار ابیات به سهولت هرجای به دست نمی آید ولو این مجموعه به مقام تذکره نرسیده باشد .

البته لازم می دانم عرض کنم که طبق بر آورد من ذوق و قریحهٔ شعری آرزو بسیار خوب نیست و اندازهٔ سرسری آن بدین طریق می شود کرد که انتخاب کلام گوینده ای را نخست در مجمع النفایس ملاحظه کنید سپس اشعار همان شاعر را در تذکرهٔ دیگری ببینید. پنج ده بیت تذکره‌های دیگران، راجع به شاعر تصور خوبی ایجاد خواهد کرد ولی بیست یا بیشتر شعر آرزو هم نمی تواند تأثر قابل توجهی ایجاد کند.

برخی اختصاصات :

آرزو چندین خصیصه دارد که آنها را به ندرت رها می‌کند؛ مثلاً :

۱ – طبق برآورد من، وی راجع به «خط» از شعر هیچ سراینده ای ، ممکن نیست که صرف نظر کرده باشد یا آن را با اهتمام کامل ننوشته باشد .

۲ – شعری که بر آن ایرادی مقصود باشد یا در آن از نقطه نظر آرزو گنجایش اصلاح وجود داشته باشد، آن را حتماً جزو ابیات انتخابی می آورد. در بعضی جاها اصلاح وی رتبهٔ شعر را خیلی بلند ساخته است ولی در اکثر جاها اصلاحهای او را فقط بنا بر مناسبتهای لفظی می توان سزاوار توجه دانست.

۳ – عجیب است که در انتخاب ابیات خود نیز وی کاوش زیادی به کار نبرده، ازآن گمان می‌رود که ذوق او از یک دائرهٔ خاصی نمی توانست بیرون رود .

اهمیت کتاب :

با این همه این حقیقت را هیچ کس برای لحظه ای نمی تواند انکار کند که این کتاب مجموعهٔ انتخاب کلام آن نوع شاعران بی شماری است که نه گاهی دیوانهای آنها انتشار یافت، نه صورت قرار گرفتن آنها در دسترس عامهٔ مردم پیش آمد و نه اکنون این گونه امکانی به نظر می آید. آرزو کلام زیاد آنها را ثبت نموده است که برای حفظ شدن آن غالباً صورتی دیگر وجود نداشت . در ضمن، او بعضی نکات مفیدی را هم می نویسد. به این سبب مجمع‌النفایس واقعاً یک مجموعهٔ ارزشمند اشعار فارسی است و این مجموعه، آن کمبودی را تا حدی جبران می‌کند که به علت در دسترس نبودن دواوین بیشتر شاعران، وجود داشته است. این مجموعه فراهم کردهٔ یک دانشمند و فاضل بزرگواری است که دربارهٔ ذوق وی هر چه می‌خواهید نظر داشته باشید اما وی در عصر خود بزرگترین ماهر رموز و دقایق زبان و حقایق شعر شناخته می شد.

منابع و مآخذ:

۱ – مجموعهٔ نغز، صفحه ۲٤.

۲ – شمع انجمن، صفحه ٤۲. به ظاهر این تاریخ از خزانهٔ عامره آزاد بلگرامی مأخوذ است.

۳ – سرو آزاد، صفحه ۲۲۷.

٤ – خزانهٔ عامره ، صفحه ۱۱۷.

٥ – سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، صفحه ۳۱۳.

٦ – خزینة‌الاصفیا، جلد اول، صفحه ۳٥٤.

۷ – سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، صفحه ۳۱۳.

۸ – همان کتاب.

۹ – همان کتاب.

۱۰ – سفینهٔ خوشگو، صفحه ۲۲.

۱۱ – همان کتاب ، صفحه ۳۱۳.

۱۲ – همان کتاب، صفحه ۳۱٤.

۱۳ – همان کتاب، صفحه ۳۱٤.

۱٤ – همان کتاب، صفحه ۱٦٥.

۱٥ – همان کتاب، صفحه ۹۰.

۱٦ – همان کتاب، صفحه ۸۷.

۱۷ – همان کتاب، صفحه ۲۱۸.

۱۸ – مثلا سفینهٔ هندی ، باهتمام بهگوان داس ، صفحه ٥.

۱۹ – سفینهٔ خوشگو ، صفحه ۳۱٤.

۲۰ – همان کتاب.

۲۱ – همان کتاب.

۲۲ – خزانهٔ عامره، صفحه ۱۱۸. در خمخانهٔ جاوید (جلد اول) در زمینهٔ احوال ارزو، تاریخ رسیدن به دهلی ۱۱۳٦ هـ نوشته شده است و آن عهد، دور فرخ سیر قرارداده شده است . این یا اشتباه چاپی است یا کتابی که ازآن، این تاریخ نقلَ شده است، در آن این اشتباه سرزده است . بیچاره فرخ سیر که در ۱۱۳۱ هـ از بین برده شده بود.

۲۳ – خزانهٔ عامره ، صفحه ۱۱۸.

۲٤ – سفینهٔ خوشگو، صفحه ۳۱۹.

۲٥ – همان کتاب، صفحه ۳۲۰.

۲٦ – همان کتاب ، صفحه ۲۳۲.

۲۷ – همان کتاب، صفحه ۳۱۹.

۲۸ – خزانهٔ عامره، صفحه ۱۳۲ .
۲۹ – سیرالمتأخرین ، صفحه ۸٤۷ ، ۱۲ صفر ۱۱۵۳ هـ برابر با ۲۸ آوریل ۱۷٥٤ م بود. در خزانهٔ عامره تاریخ ۱۱۵۲ هـ چاپ شده است که یقیناً اشتباه چاپی است . در خود سیر المتأخرین بجای ۱۲ صفر، ۲ صفر است و این به آن علت نادرست است که روز پنجشنبه بود و رحلت روز دوشنبه شده بود. وفاتش روز دوشنبه نه بلکه ۱۲ صفر شده بود.
۳۰ – خزانهٔ عامره ، صفحه ۱۱۹ .
۳۱ – مفتاح التواریخ، چاپ دوم، صفحه ۳۳۸ .
۳۲ – خزانهٔ عامره ، صفحه ۱۱۹ .
۳۳ – مفتاح التواریخ، چاپ دوم، صفحه ۳۳۸ .
۳٤ – مردم دیده، صفحه ٥٦ .
۳٥ – همان کتاب ، صفحه ٥٦ .
۳٦ – نگارستان فارس، چاپ ۱۹٥۷م، صفحه ۲٦۹.
۳۷ – همان کتاب .
۳۸ – عقد ثریا ، صفحه ۸ – ۷ .
۳۹ – تذکرهٔ ریخته گویان، صفحه ۷ – ٦ .
٤۰ – همان کتاب، صفحه ١٤.
٤۱ – سرو آزاد، صفحه ۲۲۷ .
٤۲ – تذکره حسینی، صفحه ٤۸ .
٤۳ – عقد ثریا ، صفحه ۷ .
٤٤ – این عبارت از تحریر ابتدایی مجمع النفایس اقتباس شده است .
٤٥ – همان کتاب .
٤٦ – خزانهٔ عامره، صفحه ۱۱۸ .
٤۷ – همان کتاب .

*****

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

دربارۂ شرح احوال و آثار سراج الدین علی خان آرزو، در مقدمۂ جلد اول مجمع النفایس به اهتمام خانم دکتر زیب النساء علی خان و مقدمۂ جلد دوم از قلم استاد الاساتذه شادروان دکتر محمد باقر به تفصیل ذکر رفته است. بنابر این از تکرار آنچه را که نوشته شده و انتشار یافته صرف نظر وتنها به ارائه مطالبی چند دربارۂ تذکرۂ مجمع النفایس که موضوع مورد نظر ماست ، اکتفا می کنم.

سراج الدین علی خان آرزو (م ۱۱۶۹ هـ برابر با ۱۷۵۵ م) یکی از نوابغ علمی است که در سرزمین مردم خیز و ادب پرور شبه قاره پاکستان و هند به ظهور رسیدند. وی یک شخصیت بزرگ علمی و ادبی آن عصر بود . آرزو نه تنها شاعر و ادیبی قادرالکلام بود بلکه در زبانشناسی ، فرهنگ نویسی، شعر شناسی، شرح متون ، نقد ادبی و تذکره نویسی نیز کاملاً از رموز فن آگاه بود . اگرچه وی در رشته های مختلف ادبی آثار بزرگ و شگرف پدید آورد که محیط و اشخاص عصر خود را تحت تأثیر قرار داد و تا مدتها بر محافل ادبی حاکمیت پیدا کرد اما با تألیف مجمع النفایس او یک شاهکار ادبی پدید آورد که در محیط ادبی پس از خود تأثیری ژرف بر جای گذاشت . مجمع النفایس در ادب فارسی جایگاه بلندی دارد و یکی از معتبر ترین تذکره های فارسی به شمار می رود .

خان آرزو در مجمع النفایس راجع به احوال و آثار شاعران به ویژه سرایندگان معاصر چنان جامع و فراگیر اطلاعاتی فراهم کرده است که بر مبنای آن می توان این تذکره را دایرۂ المعارف ادب فارسی بحساب آورد. مجمع النفایس تنها تذکرۂ احوال و تراجم شاعران نیست بلکه بهترین نمونه نقد ادب فارسی نیز هست. مجمع النفایس یک تذکرۂ انتقادی است و جنبۂ انتقادی آن بسیار قابل توجه است . مؤلف آن نه فقط در انتخابی که از دواوین شعرا کرده است ذوق و قریحۂ نقادی نشان داده است بلکه در جای جای تذکرۂ خویش ،آشکارا به نقد و بحث در اشعار نیز پرداخته است . آنچه در مورد نقد شعر در این تذکره آمده است هم از حیث دقت نظر و هم از جهت صراحت بیان در زبان فارسی بی سابقه است . نقد آرزو از صراحت کم نظیری برخوردار است . تهور و صراحتی که وی در نقد بکار می برد مایۂ شگفتی و تحسین اهل فن است .

از مطالعه مجمع النفایس بر می آید که آرزو درک سبک شناسانۂ بسیار عمیقی داشته است. نگاه دقیق و نکته سنج آرزو قابل ملاحظه است. وی سروده های شاعران را

محک زده ، سبک و شیوهٔ سخنوری آنان را ارزیابی می کند و در بعضی موارد تذکر می دهد که گوینده از سبک کدام شاعر متأثر است. او اشعاری را که نمی پسندد نقد ، رّد و حتی اصلاح می کند و آنچه را که به نظر او صایب و بهتر است نشان می دهد.

یکی از امتیازات تذکرهٔ مجمع النفایس نقد برخی گفته های تذکره نویسان دیگر است . آرزو اگرچه در تألیف مجمع النفایس از تذکره های دیگری مانند *عرفات العاشقین* تقی اوحدی ، *تذکرهٔ* نصرآبادی و *تذکرهٔ* تحفهٔ سامی وغیره بهره برده است ولی بر بعضی اقوال آنها ایراد گرفته و آنچه را خود تحقیق و تفحص نموده بر آنها اضافه کرده است .

از مهمترین ویژگی های دیگر این تذکره آن است که آرزو وقتی به موازنه می پردازد و دو اثر یا دو سراینده را مورد مقایسه قرار می دهد بی طرفی خاص را مراعات می کند. اشتباهات آنها را دربارهٔ زبان، روزمره و معنی شعر نشان می دهد و در عین حال آنچه درست و بهتر بوده آن را ذکر می کند؛ مثلا در ضمن احوال رفیع الدین حیدر معمایی شعر زیر وی را چنین ارزیابی می کند :

زود تسلیم شو ای خسته، گران جانی چیست؟
گر نیاید به عیادت ، به عزا می آید

فقیر آرزو گوید که این معنی را امیر خسرو علیه الرحمه بهتر از او بسته. چنان که می گوید:

کششی که عشق دارد نگذاردت بدین سان
به جنازه گر نیایی به مزار خواهی آمد

آرزو دربارهٔ بیت زیر محمد رضای مشهدی چنین داوری می کند :

راهروانی که نظر بر قدم دل بستند
چون شرر بر نفس سوخته محمِل بستند

فقیر آرزو گوید که این از ناصر علی است به عینه و بیت او این است :

برق تازان فنا تا کمر دل بستند
چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

و مصراع اول ناصر علی به مراتب بهتر از مصراع رضاست.

خان آرزو در ترجمهٔ حال خواجه عماد الدین فقیه کرمانی ، بیت زیر وی را چنین ارزیابی می کند و آنچه بهتر است ، آن را نشان می دهد.

دل عکس رخ خوب تو چو در آبجو دید
فریادَ بَرَ آورد که ماهی ماهی

فقیر آرزو گوید که لطف این بیت مبتذل است . امیر خسرو علیه الرحمه گوید:

ماه من گر به تماشا به لب بحر آید
ماهیان شور بر آرند که ماهی ماهی

آرزو در مورد بیت زیر فضولی بغدادی چنین اظهار نظر می کند:

طبیب عشق علاجی بغیر صبر نه کرد
ولی کشنده تر از درد بود درمانَش

و به گمان فقیر آرزو بجای «صبر» لفظ «مرگ» مناسب مذاق عاشق است لیکن ایهام از میان می رود . در این صورت همان مناسب است.

وی در ذیل میر یحیی کاشی اشعار سه گوینده را چنین مقایسه و ارزیابی می کند:

نی مرغ خانگی است ، بهر آب خوردنی
زاهد دوَ چشم خود به هوا می کند ، چرا؟

فقیر آرزو گوید که این معنی مبتذل اَست . چنانکه مجد الدین علی قوسی شوستری نوشته که سخن سنجان هند می گویند که امیر خسرو علیه الرحمه بیتی گفته که مثل آن در بیست و چند هزار بیت خمسهٔ نظامی نتوان یافت ، و آن این است :

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان
تا نکند رو به سوی آسمان

و این کمال بی انصافی ایشان است .

در مجمع النفایس از این گونه موارد دهها نمونه وجود دارد که دلیل بارز کمال مهارت خان آرزو در نکته سنجی و شعر شناسی است.

از این شواهد بر می آید که انصاف ادبی خان آرزو قابل توجه و تحسین است . وی سخن سنجی با انصاف و صاحب ذوق و قریحه بـرای ارزیـابی شـعر و ادب اسـت . نظرات وی بر انصاف و ذوق بی طرفی استوار است و داوری هـای او بسیار سنجیده و عادلانه است . وی در برخی موارد در تایید نظر خود، ابیاتی از سخنگویان متقدم و توانا بطور شاهد نیز می آورد.

هر چند در این دوره (که ارزو می زیست) نقد ضعیف بود لیکن توجه آرزو بـه نقد صریح و عاری از رو درواِیستی در خور توجه است . نوع برداشت وی منظم تر و بـه نقد واقعی نزدیک تر است . او اشعار را بی تعصبانه و بی طرفانه از جنبه هـای گونـاگون

بررسی می کند و بعد از توصیف شعر به ارزیابی و تعیین درجهٔ مطلوبیت و زیبایی آن می پردازد که نوعی نقد ارزشی می باشد. بدین طریق خان آرزو منشاء تحولی بارز در نقد ادبی فارسی شده است و می توان وی را پیشتاز نقد ادبی به سبک واقعی در فارسی دانست.

مجمع النفایس گذشته از روشن کردن گوشه های ادبی گذشته ، جلوه هایی از زندگی اجتماعی مانند مشکلات و محرومیت های اجتماعی ، شیوهٔ معیشت و وضع اقتصادی و طرز فکر مردم آن زمان را در خود منعکس کرده است . آرزو در طی ذکر احوال شعرا ، اوضاع و احوال اجتماعی و مسایل سیاسی ، فرهنگی و حتی اقتصادی آن دوران را تذکر می دهد و راجع به آن مسایل اظهار نظر می کند. با توجه به این ویژگیها ، مجمع النفایس تنها تذکرهٔ احوال شاعران نیست بلکه از مآخذ مهم ادبی ، تاریخی و فرهنگی نیز به شمار می آید و به خاطر داشتن اطلاعات فراوان دربارهٔ فرهنگ و تمدن و وقایع مهم تاریخی در قرن دوازدهم هجری ارزش زیادی دارد.

باوجود این عظمت وسترگی مجمع النفایس ، متأسفانه ملاحظات دکتر محمد باقر مرحوم در مورد این اثر مایهٔ حیرت است . به عقیدهٔ دکتر محمد باقر ، مجمع النفایس تذکره نیست بلکه شکل پیشرفتهٔ بیاض است زیرا آرزو در تألیف آن نه ترتیب زمانی را مراعات نموده و نه برای ضبط سنوات وقایع اهتمام ورزیده است. چون آقای دکتر محمد باقر ، ذوق تاریخی میر غلام علی آزاد بلگرامی ، مؤلف تذکره های «سرو آزاد» و« خزانهٔ عامره » را بسیار عالی و سنجیده می دانند، به احتمال قوی ، این تفکر در ذهن ایشان ، از گفتهٔ زیر آزاد بلگرامی در تذکرهٔ «*خزانهٔ عامره*»، نشأت گرفته است :

«(آرزو)... هر چند متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا به ترتیب زمان نیست و ظاهراست فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار دارد و تذکره احوال و اشعار هر دو را دارد» (خزانهٔ عامره، صفه ۱۱۸) .

درست است که در حیات آرزو ، آزاد بلگرامی با ایشان رابطه و مکاتبه داشته است اما او از لحاظ گرایش ذهنی ، در گروه مخالفین آرزو و حامیان شاعر ایرانی مهاجر ، شیخ حزین لاهیجی قرار داشت. همین است که برخی از اعتراضات خان آرزو را که بر اشعار حزین لاهیجی وارد ساخته بود، در تذکرهٔ خود ، خزانهٔ عامره پاسخ گفته و از حزین دفاع نموده است . لازم به ذکر است که خزانهٔ عامره بعد از وفات خان آرزو در سال ۱۱۷٦ هـ برابر با ۱۷٦۲م تألیف شده است . چون اکنون هیچ نوع رو دروایستی یا مجامله درمیان نبود، آزاد بلگرامی این گونه اظهار نظر کرده و بی شک این گفتهٔ خزانهٔ

عامره، عاری از شائبه آن معارضه و مشاجره ادبی نیست که در آن روزگار بین خان آرزو و شیخ حزین و حامیان آنها برپا بود.

« اگر ما به روایت و سنّت عمومی تذکره نویسی نگاه افکنیم ، اکثر تذکره ها به همین اسلوب نوشته شده اند که در مجمع النفایس وجود دارد. کمتر تذکره ای هست که به ترتیب زمانی نوشته شده باشد. تذکره نویسان بر اساس تخلص ، به ترتیب حروف تهجی تذکره می نوشتند. عموماً خواننده با تخلص شاعر آشنایی دارد و توسط همان تخلص از تذکره ها احوال و تراجم را جستجو می کند» (عارف نوشاهی ، دکتر ، مجله پیغام آشنا، شماره ۲۳ ، دسامبر ۲۰۰۵م ، صفحه ۱۴۵).

در مجمع النفایس نیز آرزو همین روش را به کار برده است و به ترتیب الفباء ، از روی حرف اول تخلص یا نام ، شاعران را ذکر کرده است .

تا آنجا که به تفحص و جستجو در مورد احوال و تراجم شعرا مزبوط است این طور نیست که آرزو اصلاً بدان اهتمام نورزیده است . طبق گفتهٔ دکتر محمد باقر، خان آرزو تقریباً تمام عمر در تألیف مجمع النفایس مشغول بوده است. به عقیدهٔ دکتر ریحانه خاتون ، مؤلف کتاب احوال و آثار سراج الدین علی خان آرزو؛ تألیف مجمع النفایس در سال ۱۱۲۹ هـ آغاز شده بود (صفحه ۱۴۸) ، لذا تدوین و تشکیل این تذکره ، رویکرد عمدی و شعوری آرزو بوده است و آن را به هیچ وجه نمی شود حمل بر سهل انگاری یا بی دقتی وی کرد.

تذکره نگاران ایرانی احوال و تراجم شعرای متقدمین را از پیش به تفصیل نوشته بودند ، اما به علت عدم دستیابی به اطلاعات یا رویهٔ سردمهری ، اشعار شعرای شبه قاره را « مزخرف ولاطایل» به حساب آورده ، از آوردن شرح حال آنها اجتناب می ورزیدند. چون آرزو مدافع زبردست شعر و ادب فارسی در شبه قاره بود، بنابراین وی بجای بازگو کردن مطالب نوشته شده دربارهٔ شاعران سلف ، توجه خود را بیشتر به منعکس کردن احوال و اشعار شاعران معاصر مبذول داشت. بدین طریق وی نه تنها در مورد جمع آوری احوال و اشعار زیادی از شعرای معاصر به ویژه سرایندگان شبه قاره فرصت یافت بلکه برای نشان دادن بهتر مقام ادبی آنها نیز اهتمام ورزید. بی شبهه، امتیاز عمدهٔ مجمع النفایس در همین است که مؤلفش به معاصران و نزدیکان به عصر خود نظر خاصی داشته است.

راجع به ذوق شعری وقریحهٔ شعر شناسی آرزو نیز ملاحظات دکتر محمد باقر قابل تأمل است . از مروری در مجمع النفایس می توان دریافت که آرزو درک شعر شناسانهٔ بسیار عمیقی داشت. دکتر جمیل جالبی ، خان آرزو را یک شخصیت عظیم علمی و ادبی آن عصر می داند و می گوید: « وی شاعر شاعران و ناقد ناقدان بود... در فن شعر نظر وی

در سراسر شبه قاره مستند دانسته می شد. سرایندگان فارسی و ریخته (اردو) گویان دهلی رأی ایشان را به مثابه حدیث قدسی به حساب می آوردند. شعرا و اهل علم و ادب کلام و مسوّده های خویش را برای اصلاح پیش وی می فرستادند». (تاریخ ادب اردو ، جلد دوم ، چاپ سوم ، انتشارات مجلس ترقی ادب ، ۱۹۹٤م ، صفحه ۱۵۳ ، ۱٦۳).

به نظر دکتر شفیعی کدکنی ، نکته سنجی و شعر شناسی آرزو مایهٔ حیرت اهل فن است . وی خان آرزو را « منتقد بزرگ زمانه و سبک شناس بی همتای قرون »(شاعری در هجوم منتقدان ، چاپ نشر آگه، تهران ، ۱۳۷۵ش ، صفحه ٦٤) می خواند و می نویسد: «باید آفرین گفت بر این حد از هوشیاری وغریزهٔ شعر شناسی و سبک شناسی این ادیب و ناقد بزرگ که آنچه گفته از سرکمال آگاهی و دقت در تحولات گام به گام سبک های شعر فارسی است » (شاعری در هجوم منتقدان ، صفحه ٤٤).

دکتر شفیعی کدکنی در جای دیگر ، سراج الدین علی خان آرزو را « آگاه ترین ادیب در شناخت مسائل سبکی و سبک شناسی » می داند و می گوید:
«... تا آنجا که اسناد موجود زبان فارسی نشان می دهد در طول تاریخ ادبیات فارسی هیچ یک از شاعران و ادیبان دوازده قرن دورهٔ اسلامی ، در تشخیص مسایل سبک و سبک شناسی به پایه سراج الدین علی خان آرزو نمی رسند. اگر مجموعهٔ اظهارات دیگران را در باب سبک ، در یک کفهٔ ترازو قرار دهیم و ملاحظات آرزو را در کفهٔ دیگر ، به احتمال قوی، کفهٔ او به تنهایی سنگین تر از مجموعهٔ حرف های دیگران در طول تاریخ خواهد بود» (مجله دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ، دانشگاه فردوسی ، مشهد ، ایران ، شماره ۱٤۱ ، سال ۱۳۸۲ ش ، صفحه ۱).

آرزو نه فقط انتخابی که از دواوین شعرا کرده است ، ذوق شعر شناسی وی را نشان می دهد بلکه بیانگر قریحهٔ نقادی او نیز هست و او در جای جای مجمع النفایس به نقد و بحث در اشعار پرداخته است.

دکتر محمد باقر ، تعداد شاعرانی که احوال و تراجم آنها در مجمع النفایس ذکر شده است را در حدود یک هزار و چهار صد یا پانصد گفته اند ، در حالی که در مجموع سه مجلّد « مجمع النفایس» ،که به اهتمام مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد انتشار می یابد، یک هزار و نه صد و پنجاه شاعر و گویندهٔ مشهور و غیر مشهور نام برده شده است. به احتمال قوی ، جناب دکتر محمد باقر ، فهرست خود را از نسخه ای آماده کرده اند که ناقص بوده و در آن اسامی شاعران زیادی افتاده است .

مناسب است در این گفتار به یکی دو مطلب دیگر نیز اشاره شود . یکی این که خان آرزو در مجمع النفایس در ذیل والهٔ داغستانی ، ضمن یادآوری تذکرهٔ وی « ریاض الشعرا» نوشته است که : « بعد از نوشتن این نسخه، تذکرهٔ مذکور به نظر آمد و الا این

همه درد سر نمی کشید» آیا درست است یا آرزو این حرف ها به طور تعارف و از شکسته نفسی زده است؟

بی شبهه مراد از این گفته این نیست که مجمع النفایس در مقابل تذکرهٔ واله داغستانی بی ارزش است . بلکه نظر به لطف هایی که والهٔ داغستانی، در غائلهٔ تهاجم نادر شاه افشار بر دهلی و قتل و غارت های او ، در حق خان آرزو کرده بود ، آرزو این کلمات تعارفی را بیان کرده است . وی در این مورد می گوید:

«باوجود آنکه با فقیر آرزو چندان اخلاص و ارتباط نداشت در این بی کسی ها که هجوم آورده ، آن قدر عطوفت فرموده که از حیز تقریر و تحریر بیرون است » (مجمع النفایس : در ذیل ترجمه والهٔ داغستانی).

در حقیقت اخلاق مدنی خان آرزو تا حدی با عجز و انکساری آغشته بود که همه جا برای خود غیر از کلمات حقیر ، عاصی ، ناچیز ، خاکسار و فقیر وغیره هیچ کلمهٔ تفاخر آمیز بکار نبرده است. او با شاعران و ادیبان معاصر باگشاده رویی و سعه صدر و آداب دانی رابطه برقرار داشته و از آنان ، چه در آدمیت و چه در شعرگویی ،به نیکی یاد کرده است . هرچند وی حامل مقام استادی بود ولی در همه جای نوشته های خود را حقیر بیان می کند.

لذا آرزو این گونه حرفها را از سر انکسار زده است و این نتیجه گیری کردن که مجمع النفایس به پایهٔ ریاض الشعرای والهٔ داغستانی نمی رسد ، درست نیست. خود آرزو نیز بعد از اظهار احساسات انکسار آمیز نسبت به ریاض الشعرای واله، باین مطلب اشاره کرده می نویسد: « واقعی این است که اذواق مختلف است»
(مجمع النفایس : در ذیل واله داغستانی).

نکته دیگری که دربارهٔ آن باید توضیح داده شود این است که به عقیدهٔ احمد گلچین معانی ، خان آرزو در مورد شعرای سلف مطالب را « به طور کلی و دربست » (تاریخ تذکره های فارسی ، جلد دوم ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۵۰ ش ، صفحه ۱۵۸) از تذکره های عرفات العاشقین تقی اوحدی و تذکره نصر آبادی اقتباس و نقل کره است و در شرح حال و تراجم آنها تفحص و جستجو نکرده است . این ایراد گلچین معانی وارد نیست . آرزو برای تألیف مجمع النفایس بسیار زحمت کشید . به طوری که در مقدمه مجمع النفایس اشاره کرده است ، او برای این مقصود علاوه بر استفاده از تذکره های عرفات العاشقین ، تذکره نصر آبادی ، کلمات الشعرای میان محمد افضل سرخوش و تحفهٔ سامی وغیره، در حدود صد دیوان متوسطین و متأخرین را که برخی از آنها شامل چهل هزار بیت بودند ، مطالعه کرد. وی تنها به نقل اقوال تذکره نگاران دیگر اکتفاء نکرده است بلکه در بعضی موارد بر گفتهٔ آنها انتقاد نیز نموده است و آنچه را خودش تحقیق و

تفحص کرده بود بر آن اضافه کرده است. اگر به گفته احمد گلچین ، آرزو برای جمع آوری احوال و تراجم شعرای سلف اهتمام زیادی نورزید، مقصودش اجتناب از بازگو کردن تفاصیل تکراری بوده است. به نظر آرزو راجع به جنبه های فکری و فنی شاعران متقدم در تذکره ها مطالب زیادی موجود بود ، بنابر این او پرداختن به جزئیات احوال و تراجم گذشتگان را لازم ندانست و به جای آن جمع آوری کلام و نشان دادن مقام ادبی شاعران معاصر به ویژه شعرای شبه قاره را ضروری تر دانست که بخش بسیار با ارزش مجمع النفایس محسوب می شود.

به عقیدهٔ دکتر شفیعی کدکنی ، این داوری احمد گلچین معانی، پژواک و صدای بازگشت همان « احساس برتری ، تکبر وغرور » ، (شاعری در هجوم منتقدان ، صفحه ٦٥). است که خان آرزو آن را در قرن دوازدهم هجری محکوم نموده ، حامیان این نوع رویه را چنین به باد انتقاد گرفت :

«... قلقچیان حال ایران ، صاحبان گنج باد آورد کلام هندی را به خاطر نمی آرند. گو نیارند. باطن اغنیای معنی به کمر ایشان خواهد زد و سخن خود به داد خود خواهد رسید»(مجمع النفایس : ذیل ملاّ طاهر غنی).

با این همه تذکرهٔ مجمع النفایس در زیباترین و نفیس ترین مجموعه های شعری فارسی بشمار می آید. این تذکره بیش از هر چیز نمایندهٔ عظمت و گستردگی و عمق حضور زبان و ادب و فرهنگ فارسی در سرزمینی است که ساکنان آنجا قرنهای دراز شاهد یگانگی ، برادری و دوستی با مردم ایران بوده اند. امیدواریم به لطف و عنایت خداوند متعال و برخورداری از روح تفاهم و اخوت اسلامی و پیوندهای چندین هزار سالهٔ تاریخی ، این هم بستگی و برادری و دوستی همچنان در شکوه و اعتلاء بمانند. بمنه و کرمه .

متنی که اینک از ملاحظهٔ خوانندگان گرامی می گذرد، مجلّد دوم تذکرهٔ مجمع النفایس است که با حرف راء و نام ابوالقاسم عبدالکریم رافعی آغاز می شود و به اسم فخرای تفرشی که در آخر باب الفاء است ختم می شود . در ترتیب و تدوین متن این مجلد از نسخه های خطی زیر استفاده شده است :

ک : نسخهٔ خطی موزهٔ ملی پاکستان ، کراچی.

ل : نسخهٔ خطی (کامل) کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، لاهور.

ن : نسخهٔ خطی (ناقص) کتابخانه دانشگاه پنجاب ، لاهور.

پ : نسخه خطی کتابخانه خدا بخش پتنه ، هند.

چون مشخصات این نسخه ها در جلد اول مجمع النفایس ذکر شده است از بازگویی آنها صرف نظر می شود . از میان اینها نسخهٔ کراچی نسبتاً قدیمی تر است لذا آن

را اساس متن قرارداده ، نسخه های دیگر به صورت نسخهٔ بدل بکار رفته است. البته جایی که لغت یا عبارت نسخهٔ کراچی مغشوش یا نادرست بوده ، از نسخه های بدل ، عبارت یا واژهٔ درست در متن گنجانیده شده است و در پاورقی به آن اشاره رفته است.در تصحیح متن از تصحیحات قیاسی، غیر از چند مورد اجباری ، قطعاً اجتناب ورزیده شده است.

مشکلات فراوانی که مصحح با آنها دست و گریبان بود یکی فقدان نسخهٔ خطی «ن» لاهور و نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش پتنه بود که برای مقابله و نسخهٔ بدل با نسخهٔ «ک» کراچی و نسخهٔ «ل» دانشگاه پنجاب لاهور به کار می آمد . لهذا برای رفع این مضیقه، از متن دستنویس دکتر محمد باقر که ایشان با استفاده از هر دو نسخهٔ دانشگاه پنجاب ، لاهور آماده کرده بودند و از متن خانم دکتر زیب النساء علی خان که با استفاده از نسخه پتنه تهیه کرده بود ، استفاده شد.

لازم به ذکر است متنی که دکتر محمد باقر با پاره ای حواشی دستنویس کرده بودند، نسخه های بدل را در پاورقی منعکس نکرده بودند لذا این دستنویس نیاز مبرم به تجدید نظر و مقابله با نسخ دیگر داشت، البته برای مطالب نسخه «ن» لاهور این یادداشتها مورد استفاده قرار گرفت . متنی که خانم دکتر زیب النساء تهیه کرده بود گویا خیلی شتابزده از جاهای مختلف گرد آوری شده بود. بدین علت متأسفانه اغلاط و اشتباهات زیادی داشت. تازه این متن در آخرین مراحل تصحیح مجمع النفایس ، به تحویل مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان داده شده بود و تنها در رابطه با نسخهٔ «ن» لاهور و نسخهٔ پتنه به آن مراجعه شد.

با این همه از زحمات فراوانی که هر دو بزرگوار برای آماده کردن متن مجمع النفایس تحمل کرده بودند ، تقدیر و سپاسگزاری می نمایم و چون شادروان دکتر محمد باقر آغاز گر تصحیح مجمع النفایس بودند ، این اثر را به روح پُرفتوح استاد معظّم تقدیم می دارم.

تصحیح مجمع النفایس کار بسیار سترگی بود. در تصحیح سعی شده است که متنی تهیه و تدوین شودکه تا حد امکان از اشتباهات پاک و به نسخهٔ اصلی کتاب نزدیک باشد ولی بی شک باز هم می توان لغزش هایی در آن یافت که از خوانندگان گرامی امید راهنمایی و بخشایش دارم.

اینجا لازم می دانم از ریاست محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، جناب آقای دکتر نعمت الله ایران زاده تشکر و سپاسگزاری کنم که به همت و عنایت خاص ایشان ، بعد از سی سال، آرزوی مرحوم دکتر محمد باقر برای نشر مجمع االنفایس بر آورده شد و در دسترس ادب دوستان و فارسی خوانان جهان قرار می گیرد.

همچنین از دوست عزیزم جناب آقای دکتر عارف نوشاهی تشکر می کنم که در رابطه با تصحیح متن علاوه بر ارائه پیشنهاداتی چند، برخی منابع را هم به صورت کتاب و یا مجله فراهم ساختند و این همکاری ایشان شایان تقدیر است.

در پایان از آقای محمد سفیر ، مربی گروه زبان و ادبیات فارسی ، دانشگاه ملی زبانهای نوین ، اسلام آباد و خانم رابعه کیانی و آقای محمد عباس که در حروفچینی و آماده کردن برخی مطالب این کتاب یاری نمودند ، تشکر می نمایم.

دکتر مهر نور محمد خان
استاد گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه ملی زبان های نوین – اسلام آباد
۱٤۲۷ هـ . ق / ۲۰۰٦م

باب الراءِ المهمله

تا

باب الفاء

باب الراء المهمله

ابوالقاسم عبدالکریم رافعی: در تاریخ همایونی مسطور است که در سنه ۶۳۲[۱] درگذشت. با کمال فضل مشغول و مشعوف شعر بود. این رباعی به اسم او آورده[۲]:

رباعی

در جامهٔ صوف بسته زنّار چه سود — در صومعه رفته دل به بازار چه سود
یک راحت خود می‌طلبی — زِ آزار کسان راحت و صد هزار آزار چه سود

***

استاد رشیدالدّین محمد وطواط: و هو محمدبن عبدالجلیل الکاتب البلخی العمری چه نسبت[۳] شریفش به فاروق اعظم می‌رسد. در فصاحت و بلاغت و حساب وغیره[۴] یکتای روزگار و خلاصهٔ لیل و[۵] نهار است. هرکس در صنعت کتابت تکلّفی نموده اقتداء به وی کرده. مدت حیاتش نودوهفت سال است. در خوارزم در[۶] سنه ۵۷۸ وفات یافته. فقیر آرزو گوید که رشید وطواط ذواللسانین است که قولش هم سند فارسیان و هم مستشهد تازیان لهذا صاحب «تلخیص المفتاح» در فن بدیع مکرّر استناد به کلام او نموده و[۷] چون بسیار[۸] بحّاث بوده[۹] در میان او و شعرای عصر مباحثات بل مهاجات به میان آمده. چنان‌که خاقانی در هجو او گفته[۱۰]:

آنی چو سیر کرده به زاری به بانگ و نیست — جز برده کون پاره بلخیت دستگاه

امّا انصاف آن است که خاقانی را در پایهٔ بلاغت رشید وطواط نمی‌توان سنجید زیرا که وی مستند العرب و العجم است. «حدایق البحر»[۱۱] از تصنیفات اوست.[۱۲] دیوان شعرش هفت‌هزار بیت به نظر آمده فقیر آرزو هم دو رساله در فصاحت و بلاغت زبان فارسی نوشته[۱۳]. بعد مطالعه احوال آن هردو معلوم می‌گردد. [۱۴]از اوست:

---

۱ - ل : سنه ۹۳۲، پ : سنه ۵۳۲
۲ - ل : ...آورده است
۳ - ل : نسب
۴ - پ : «و غیره» ندارد
۵ - ل : «و» ندارد
۶ - ک، ل، ن : «در» ندارند. از نسخه «پ» نوشته شد
۷ - پ : «و» ندارد
۸ - پ : «بسیار» ندارد.
۹ - پ : بود
۱۰ - ل :... گفته است
۱۱ - پ، ل : مداین البحرین
۱۲ - پ، ل : اینجا عبارت «وطواط گوید» اضافی دارند
۱۳ - پ، ل : اینجا عبارت «که پیش ازان هیچکس ننوشته» دارند
۱۴ - پ : اینجا «این گفته» دارد

می‌رفت و گلاب از سمنش می‌بارید
مشک از خط عنبر شکنش می‌بارید[۱]
از گفته من دوبیتی اندر حق خویش
می‌خواند و شکر از دهنش می‌بارید[۲]

حالم از بد بتر[۳] شده است و رواست
کان نگارم زِ خوب خوبتر است
سیم و زر پاک[۴] رفت در عشقش
جان و دل نیز[۵] هر دو در خطر است

***

از بیم حرق[۶] و غرق نیاید مرا همی
در سینه هیچ شادی و در دیده هیچ خواب
گفتم که در شباب کنم دولتی به دست
دولت به دست نامد و از دست شد شباب

***

مرا تو گویی در عشق[۷] من شکیبا شو
کرا بود زِ چنین صورتی شکیبایی
دو لب ببندی هر ساعت از حدیث مرا[۸]
هزار چشمهٔ خون از دو دیده بگشایی

***

بغداد حسن و مصر جمالی و[۹] چشم من
هم دجله را قرین شد و هم نیل را عدیل
با چشم من بساز که خوبی و خرّمی
بغداد را زِ دجله بود مصر را زِ نیل

***

خواجه رشیدالدّین همدانی: بغایت فاضل و متتبّع و مورخ جامع و وزیر صاحب تدبیر نیک‌رای صلاح اندیش بود. از وزراء مثل اویی کم گذشته. تصنیفات بسیار دارد. ازان جمله است «جامع‌التواریخ رشیدی» که در جمع آن زحمت بسیار کشیده. هر روز بعد[۱۰] صبح تا وقت دیوان به تألیف آن نسخه جامعه می[۱۱] پرداخت[۱۲]. و آن همه[۱۳] ابنیه عالیه و آثار عظیمه ازو بجا مانده. از عهد غازان‌خان تا وقت ابوسعیدخان وزارت داشت. در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرانشاه ابن صاحبقران امیر تیمور را در تبریز به سبب سقطه سودا غالب شد از وی اعمال مجانین به ظهور می‌رسید و به امور غریبه امر می‌فرمود. ازان جمله جسد خواجه رشیدالدین را از دخمهٔ سلطانیه نقل نموده و ملک معامله[۱۴] او را[۱۵] ملک نقّال نام کرده. از اوست این رباعی:[۱۶]

---

۱ - ن: مصرع دوم را ندارد
۲ - ن: این بیت ندارد
۳ - پ، ل: «بتر» ندارند
۴ - پ، ل: گرچه
۵ - ل: «نیز» ندارد
۶ - پ: حرف
۷ - ل: هجر
۸ - ک:... از حدیث و من. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ - ن: ز
۱۰ - پ: بعد از
۱۱ - ک:«از جامعه می» ندارد.از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۱۲ - ک: پرداختند. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۱۳ - ل، ن:«همه» ندارند
۱۴ - ک: لماله، پ، ل: نقاله. از نسخه «ن» نوشته شد
۱۵ - ن: «او را» ندارد
۱۶ - پ، ل: این رباعی گفته از اوست

رباعی

پیریم ولی بخت چو دمساز آید هنگام نشاط و طربی باز آید
از زلفِ درازِ تو کمندی فکنیم در گردن عمر رفته تا باز آید

***

استاد رضی‌الدّین نیشابوری: طنطنهٔ فضل و کمال و دبدبه دانش و حال او در گنبد آسمان پیچیده. از ابتدای عالم و آدم تا زمان وی مثل او بر فلک فضل خورشیدی نتافته و در میدان تازنده مرکب بیان نتاخته [۱] و در زمانش صاحب کمالی نبوده[۲]. فکرش متوجه شعر شدی [۳] . دیوانش قریب به چهارهزار بیت مشهور است. فقیر آرزو گوید که[۴] طوطیَ شیرین مقال امیرخسرو دهلوی که در جمیع[۵] فنون سخن قادر است خیلی اعتقاد به کلام رضی نیشابوری دارد و[۶] او را بغایت مسلّم‌الثّبوت پنداشته. از اوست:

ماه در مُشک نهان ساخته کین رخسار است شکر از پسته روان[۷] کرده که این گفتار است
صحبت باد صبا کرده اثر در زلفش که صباوارش جولان همه در گلزار است
وحی در کوی ثنای تو به پرهیز رود سر کوی تو چه جای قدم اشعار است

***

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد
عشوه در عهد جمال تو به هر سو گذرد همه بر جان خراب و تن چون مو گذرد

***

در جستن راز فلک دایره‌وار از بس که بگشتیم به سر چون پرگار
در کار شکست این تن چون سوزن دردا که نیافتیم سررشتهٔ کار

***

چشم دارم که سخنگویی با من پس ازین که چو طوطی شکرت کشت زمرّد پر و بال

***

رفیع‌الدّین محمّد الهروی[۸] السکّاکی: از اکابر سخنوران و افاضل معنی‌پروران است. از اوست در تعریفِ شمشیر:[۹]

---

۱ – ل:.. و در میدان بیان تا زنده مرکب نتاخته

۲ – پ، ل، ن: عبارت « و در زمانش صاحب کمالی نبوده» ندارند

۳ – ک:.. شعرا بودیَ . از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۴ – پ : «که» ندارد

۵ – ک ، ل : جمع . از نسخه‌های ن، پ نوشته شد

۶ – پ، ل : «و» ندارند

۷ – ل : عیان

۸ – ن : رفیع الدین محمد الرومی

۹ – پ : «در تعریف شمشیر» ندارد

جنّذا گوهری که همواره آسمانی است پر زِ سیّاره
باشدش سال و ماه و[۱] لیل و[۲] نهار خانه دشمنان گرفتن کار
هست هندو نژاد رومی رنگ همه چیزی گرفته الاّ زنگ

***

رفیع‌الدّین ابهری: از جمله اساتذه است. با اثیر اومانی و کمال اسمعیل معاصر[۳] بوده[۴]. دیوانش قریب سه‌هزار بیت است. از اوست:

در عشق تو ای بر سر کویت وطنم بی خویشتنم کرده دل ممتحنم
با این همه نیستم به جان و سرِ تو بی تو نفسی اگرچه بی خویشتنم

***

دلدار کله دوز من از روی هوس می‌دوخت کلاهی زِ قماش اطلس[۵]
بر هر ترکش هزار[۶] زِه می‌کردم با آنکه چهار تَرک را یک زِه بس

***

رفیع‌الدّین لنبانی: گویند همشیره‌زاده جمال‌الدّین عبدالرّزاق صفاهانیست. نوجوانی در کمال لطافت بود. در عین شباب نادانسته کشته شد. از اوست:

مرا بدین دل اندوه سرشت سودایی کجا رسد که کنم دعوی شکیبایی
چو سایه در پس پرده نشین که خوش نبود که گویم ای شده. چون آفتاب هرجایی

***

گر بجز پیش رخت دیده گشایم بادا هر دو چشم مرا هر مژه مسماری
رفت مستوری من در سر چشمت الحق چشم سرمست تو هست آفت هر[۷] هشیاری
بر خطت شیفته شد[۸] مردمک چشم مرا این مقله است که دارد هوس خط آری[۹]

***

رکن‌الدّین مسعود: بن محمد[۱۰] امام‌زاده صدری بود[۱۱] در نهایت کمال. در واقعه هایله خراسان به دست یکی از کفره مغل شهید شد. از اوست:

ای چرخ مرا زِ عشق بیزاری ده یا یارِ مرا سرِ کم‌آزاری ده
در فرقت آن خوبِ بداندیشِ مرا ای صبر اگر نمرده‌ای یاری ده

***

---

۱ - پ، ن: «و» ندارند
۲ - پ: «و» ندارد
۳ - ن: «اسمعیل معاصر» ندارد
۴ - ل ،ن: بود
۵ - ل، ن:... زِ نسیج و اطلس
۶ - ل، ن: مرور
۷ - پ، ل: «هر» ندارند
۸ - پ: «شد» ندارد
۹ - ل، ن: این مقلبه است که دارد هوس عطاری
۱۰ - ن: «محمد» ندارد
۱۱ - ل: بوده

رکن‌الدّین حکیم: تقی اوحدی او را از متوسّطین گمان برده که به روش ایشان حرف می‌زد. از اوست:[۱]

ای شهسوار قصد دل و جان چه می‌کنی　　جان می‌بری و غارت ایمان چه می‌کنی

فقیر آرزو گوید در صحّت[۲] مصرع دوّم تردّد است زیرا که عطف انشا است بر اخبار و بعد تتبّع ظاهر می‌شود که این معنی خیلی مکروه است و اگر گویند جمله دوّم استفهام انکاری است که حکم مثبت دارد. گوییم[۳] در این صورت در حکم نهی خواهد بود و آن نیز انشا است فتدبّر.

***

آدم‌الشعرا ابوجعفر بن[۴] عبدالله ابوالحسن رودکی: کمالات و فضایل او در تحریر نگنجد. اشعار کسانی که پیش ازو گذشته‌اند بسیار کم بلکه گویا نیست. بنای قصیده و غزل وغیره‌ها را[۵] او گذاشته. نزد[۶] بعضی ابیات او از صدهزار متجاوز و بعضی سیزده صدهزار گفته‌اند. به هرحال مبدأ شعرا اوست و سابق ازو کالمعدوم مثل خط استواء که مبدأ عمارت عالم است و اگر آن طرف‌تر ازان عمارت یافت شود[۷] به سبب قلّت حکم عدم دارد و تفصیل احوال او در تذکره‌ها[۸] مرقوم است. پاره‌ای از اشعار او به طریق تیمّن نوشته می‌شود. از اوست:

زلف ترا جیم که کرد آنکه او　　خال ترا نقطه آن جیم کرد
از دهن تنگ چو گوید کسی　　دانگکی نار به دو نیم کرد

***

شاد زی با سیاه چشمان شاد　　که جهان نیست جز فسانه و باد
زامده شادمان نباید بود　　وز گذشته نکرد باید یاد

***

زمانه پندی آزاد وار داد مرا　　زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان[۹] غم مخور دلا زنهار　　بسا کسا که به روز تو آرزومند است

***

شعاع باده رنگین و ساقیان چو ماه　　اگر فرشته ببیند همی رَوَد از راه
نظر چگونه بدزدم که بهر دیدن دوست　　زِ خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه

***

۱ - پ: این اشعار از اوست　　۲ - ل: «در صحت» ندارد　　۳ - ل، ن: گویم

۴ - ک، ل، پ: «بن» ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد

۵ - ک: «را» ندارد. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد　　۶ - پ، ل، ن: «نزد» ندارند

۷ - پ: «شود» ندارد　　۸ - ل: «ها» ندارد

۹ - ک: «کسان» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

چون کشته ببینیم دو لب کرده فراز — وز جان تهی این قالب فرسوده نیاز
بر بالینم نشین و میگوی به ناز — کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

***

چون کارِ دلم زِ زلفِ او مانده[1] گره — بر هر رگ جان زِ آرزو مانده گره
امید زِ گریه بود افسوس افسوس — آن هم شب وصل در گلو مانده گره

***

حکیم ابوبکر محمد علی[2] الرّوحانی: تاج‌الحکما و ارشد القدماست. از سمرقند بود. با استاد محمد رشیدی طریقه استاد و[3] شاگردی داشت در عهد بهرام‌شاه غزنوی[4]. از اوست:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار — تا همه عمر زِ آفت به سلامت باشد
زان نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

***

شیخ روزبهان بقلی: اعرف عرفا و اعلم علما بود. «تفسیر عَرائس» که از تصنیفات اوست دلیل است واضح بر کمال او. با شیخ نجیب‌الدّین سهروردی در کسب علوم شریک بود[5]. از اوست: [6]

یادت چه کنم که هیچ کردارم نیست — وز جرم و گنه زبان گفتارم نیست
سرتاسر آفاق به هیچم نخرند — یارب چه متاعم که خریدارم نیست

***

فانی در لذّت هوا خواهی شد — انصاف بده که بینوا خواهی شد
دیدی که چه کردی از کجا می‌آیی — بنگر که چه می‌کنی کجا خواهی شد

***

روحی شارستانی: از اکابر شعراست. بغایت خوش طبیعت بود. با ابوالمظفّر طمخاج خان معاصر است. از اوست:

دو بوسه داد مرا یار بامداد پگاه — زهی حلاوت لب لااله‌الاّالله

***

رازی: [7]از بغداد است. از اوست:[8]

من و مجنون هر دو اسیریم که غم شادی‌هاست — هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست

***

---

۱ - ک، ن: ماند. از نسخه «ل» نوشته شد
۲ - ن: «علی» ندارد
۳ - پ، ل: «و» ندارند
۴ - پ: اینجا «بود» دارد
۵ - ل: بوده است
۶ - پ: این اشعار از اوست
۷ - پ: اینجا لفظ «ساکن» دارد
۸ - پ: این اشعار از اوست، ل: گفته از اوست

شرف‌الدّین[۱] رومی تبریزی: در[۲] تبریز[۳] بود[۴]. دانشمند نبیل و شاعر رزین است.[۵] «حدایق‌الحقایق» در صنایع و بدایع شعری مقابل «حدایق‌السّحر» رشید[۶] وطواط ساخته اوست. در سنه ۷۹۵ وفات یافته. معاصر سلمان ساوُجی است چنان که در تعریف عبدالقادر مراغه در وقتی که کاسه می‌نواخت این رباعی گفته[۷] از اوست:[۸]

آوازهٔ کاسه تو این بنده شنید — وز طبع لطیفت به نوایی نرسید
این کاسهٔ دیده[۹] بینندهٔ ماست — یا کاسه دیده هست[۱۰] مثل تو پدید[۱۱]

سلمان[۱۲] گفت کاسهٔ دیده و چشم چیزی نیست کاسهٔ سر بایستی پس[۱۳] رباعی در جواب آن گفته. تقی اوحدی گوید الحق اعتراض بیجا نیست. رباعی سلمان این است.[۱۴] از اوست:[۱۵]

از هفت پدر یگانه‌ای چون تو پسر — در دهر هنروری نزاد از مادر
تا کاسه بدید معجز از دستت گفت — مثل تو ندیده دیده در کاسهٔ سر

فقیر آرزو گوید انشای تمام رباعی رومی بسیار پاشان است. قطع نظر از کاسهٔ چشم و کاسهٔ سر لیکن بعد تتبّع معلوم می‌شود که کاسهٔ چشم لفظ آمده است چنان که خسرو گوید:

کاسهٔ چشم را گرفته به دست

الحاصل غیر از[۱۶] رومی کم کسی در بحر کامل از گذشتگان سوای ملاّ[۱۷] جامی شعر گفته باشد. از اوست:

هوس دل[۱۸] فلک آن بود که یکی ز ملازمان — چه کند بلی به کجا رود زِ جناب تو به قدِ دوتا
نجهد عدو زِ مصافِ توکه به پیشِ تو ننهد جبین — نکشد سری زِ کمندِ تو که زِ تیغ تو نخورد قفا

***

---

۱ – ن: شمس الدین
۲ – ن: «در» ندارد
۳ – ن: تبریزی
۴ – ن: «بود» ندارد
۵ – ل، ن: دانشمندی متین وشاعری رزین است
۶ – ک، ن: رشیدی. از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۷ – پ: گفته است
۸ – ک، ن: «از اوست» ندارند. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۹ – ل، ن: اینجا «که» دارند
۱۰ – ل: نیست
۱۱ – در نسخه «ل» مصراعهای این رباعی پس و پیش شده بدین ترتیب آمده است:

یا کاسهٔ دیده.... — آوازهٔ کاسهٔ تو...
این کاسهٔ دیده.... — و ز طبع لطیفت...

۱۲ – پ: سلطان
۱۳ – ن: «پس» ندارد
۱۴ – پ: «رباعی سلمان این است» ندارد
۱۵ – ک، ل، ن «از اوست» ندارند. از نسخهٔ «پ» نوشته شد
۱۶ – ن: «از» ندارد
۱۷ – پ: «ملاّ» ندارد
۱۸ – پ، ل: «دل» ندارند

رضایی[1] هروی: نام اصلیش حسن علی خرّاسی است بدان جهت که بر جوانی صرّاف عاشق شده بود و بر در دکّان او دکّه خرّاسی بود همیشه آنجا نشستی. با میرزا شرف جهان صحبت داشته[2]. رساله دارد موزون در موسیقی و[3] آنجا میان مقامات و شعبه و پرده تفرقه نموده و طرفه آنکه اوقات مقام و پرده ذکر کرده و حال آنکه در ولایت مقامات و غیره‌ها[4] را اوقات معیّن و[5] مقرّر نیست. به خلاف هند که برای اکثری وقت و موسم و فصل معیّن است و در غیر موسم و وقت بدیمن دانند. از اوست:[6]

خرّم کسی که دامن یاری گرفته است | *از مردم زمانه کناری گرفته است*
دل جان سپرده بس که طپیده است در برم | *من خوش بدان گمان که قراری گرفته است*

***

آه ازان ساعت که ناگه در رهی پیش آیدم[7] | *مدّتی باید که تا دل بر قرار آید مرا*

***

سیف‌الدّین محمود رجانی[8]: از صفاهانست. نویسنده صاحب وقوف بود. همه قسم شعر می‌گفت. از اوست:

سخن دروغ مگو از زبان پسته فروش | *که نیست جای سخن در دهان[9] پسته فروش*
بجای پستهٔ خندان همه دل پاره | *فتاده بر سر هم در دوکان پسته فروش*
هزار جان مقدّس نگر که از هر سو | *نشسته همچو مگس گرد خوانِ پسته فروش*
دلا مجوی فراغت کزان لب نمکین | *فکنده شور به عالم جوان[10] پسته فروش*

در تعریف ابر شخصی گفته:

خوردنش بر کسی حلال بود | *که منارش به کون خلال بود*
بر سر او زنان چادر دار | *لک‌لکانند بر فراز منار*
چون قلمدان کاتبان محکم | *هست رگها درو بجای قلم*

***

بیگانه‌وار بر درِ دل حلقه زد غمش | *جان‌گفت کیست گفت برون آ که آشناست*

***

می‌کُشد حسرت روی تو منِ محزون را | *از خط سبز تو[11] دانسته‌ام این مضمون را*

***

۱- پ: رضای
۲- پ: داشتند
۳- ل: که
۴- پ: «ها» ندارد
۵- ن: «و» ندارد
۶- پ: این اشعار گفته از اوست
۷- ل، ن: آمدم
۸- ن: ارجانی، ل، پ: رجایی
۹- ل، ن:... از دهان
۱۰- ن: زبان
۱۱- ن: «تو» ندارد

رشیدالدّین احمد کازرونی: فاضل متبحّر و صوفی عالی‌مقام بود. مولوی جامی در سفر مکّه[۱] به دیدن وی رفته، شرح فارسی بر «فصوص الحکم» محکم نوشته. از اوست:

صافی دلی چو اشک نیاید به سوی ما — کز چشم افکنیم و خود آید به روی ما[۲]

***

جایی رسیده حال دل می‌پرستِ ما — کین زاهدان به توبه نگیرند دست ما

***

کعبه تا یافت بدین لطف و[۳] صفا روی ترا — بندهٔ حلقه به گوش سر کوی ترا

***

زعفران خورده و در خنده فرو رفته ازان — دیده بر ناخن ما دوخته عمدا نرگس
تفک سبز نگهداشته صیاد صفت — قصد مرغان چمن کرده همانا نرگس[۴]
نعمت آور بکف ای خواجه که بی زیور و زر — نبودش قدر پیازی به چمن‌ها نرگس

***

رشیدی[۵]: از صاحب سخنان قرار داده است. از اوست:[۶]

صد شکر که از غم به دلت بار نماند — وندر تنت از[۷] تابِ تب آثار نماند
آثار شکستگی و بیماریِ تو — جز در سر زلف و چشم بیمار نماند

***

میرزا رحیم: از تبریز است. خیلی سخن خوب می‌گفت. از اوست:

به‌کویش چون رسم جامی به یاد دوستان نوشم — بلی در کعبه یاد آرند مردم آشنایان را

***

به نوعی به من[۸] دشمنند امهات — که گریی من از مادر دیگرم

***

رسمیست که رهزن به شبِ تار زند[۹] راه — ساقی به شبِ ماه رهِ توبهٔ ما زد

***

شرف‌الدّین رضایی: از اکابر سبزوار بود[۱۰]. اشعار آبدار دارد. از اوست:

---

۱ – ل، ن... در سفری که
۲ – ن: این مصرع ندارد
۳ – ل: «و» ندارد
۴ – پ: این بیت ندارد
۵ – پ: اینجا لفظ «راز» اضافی دارد
۶ – پ: این گفته است، از اوست
۷ – ن: «از» ندارد
۸ – ن: «به من» ندارد
۹ – ک: زنده. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۰ – پ، ل، ن: بوده

تا چند زِ مستی سر و پا را نشناسیم   خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تنِ ما روح ملول است   حکمت نبود کآب و هوا را نشناسیم

***

رکن‌الدّین صاین صفاهانی: از فضلای زمانه است. با سیّد حسینی اخلاطی[1] و سیّد نعمت‌الله ولی قدس‌سرهما در مسافرت رفیق بود. در خدمت طغا تیمورخان تقرّب داشت. از اوست:

ازان به روی تو هر دم کنم نگاهِ دگر   که تا به قتلم[2] پیدا کنی گناه دگر
به هر کجا که من و دل بهم[3] دوچار شدیم   دلم به راه دگر رفت و من به راه دگر

***

فراخنای جهان بر دلم چنان تنگ است   که چون نفس بکشم باز در دهان آید

***

کسی که ذکر تو می‌گوید اوست نیکوگوی   کسی‌که‌روی‌تومی‌خواست اوست نیکوخواه

***

مولانا روحی: مرد[4] قلندری[5] بوده[6]. در زمان شیبک‌خان تربیت یافته. داروغهٔ کان فیروزه بود[7].از اوست: [8]

شبی همچون مرکّب بود تاریک   رهی در وی چو شقِّ خامه باریک
شده طاس سپهر از مُشکِ سوده   سواد اندود همچون رنگِ دوده

فقیر آرزو گوید که زلالی خوانساری که از شعرای متأخر است بیتی دارد در تعریف[9] سیاهئ شب، از همین عالم که بهتر ازان هیچ معنی ندارد بلکه مثل آن گفتن شاید مقدور آدمی نبود و هی هذا:

در پردهٔ شب نموده[10] کوکب   چون قطرهٔ آب در مرکّب

***

روحانی: از شعرای عصر سلطان حسین بایقراست. از اوست:

گفتم روم زِ کویش بگرفت اجل ره من   بنگر چهاست در ره بیچاره آدمی را

***

---

۱ - ن : اختلاطی
۲ - ک: که تا تقبلم . از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ - ن : «بهم» ندارد
۴ - ل : مردی
۵ - ن، ل : قلندر
۶ - پ، ل : بود
۷ - پ : است
۸ - پ : این اشعار از اوست
۹ - ن : «تعریف» ندارد
۱۰ - پ، ل : نمود

روحی هرموزی: از لشکر میرغیاث است. از اوست:

گویم آئین وفا و[1] مهر در عالم کم است　　*باز می‌گویم که شاید بوده باشد عالم[2] است*

***

ریاضی محولاتی: یکی از شعرای عصر سلطان حسین بایقراست[3]. از اوست:

ملک شسته به آب خضر اگر دامان من بودی　　*هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی*

بعضی این چند شعر[4] از مثنوی او گفته‌اند و[5] بعضی آن را از ریاضی سمرقندی که می آید نوشته‌اند:

زِ هر دست گویی که می‌زد به تیغ　　*به دعوی نمدهای نمناک میغ*
عقابش زِ جُدّی فلک برده کام　　*پلنگش زِ خون شفق خورده شام*

***

مولانا ریاضی سمرقندی: از جمله شعرای خوش طبیعتِ صاحب فضیلت بود. وقتی که شاه اسماعیل صفوی فتح خراسان نمود[6] این مصرع تاریخ یافته:

امیرالمؤمنین حیدر علی‌بن ابیطالب

و بعضی گویند که [7] ریاضی مذکور[8] از تربت است. از اوست:

قامتش گر کند هلاک مرا　　*زیر سروی کنید[9] خاک مرا*
گرچه بودم گناه آلوده　　*آتش عشق سوخت پاک مرا*

***

گر دورم از تو نقش توام در نظر بس است　　*دل پیشِ تست دولتِ من اینقدر بس است*

***

به تیغ دوست[10] باید جان سپردن　　*به مرگ خویش مردن کار سهلی[11] است*

و[12] در «مجالس النفایس» امیر علیشیر مسطور است که ریاضی مسطور مرد معجبی متکبّر بُدخلق متعصّبی بود. غزل‌های نیک داشت. این مطلع [13] از اوست:

---

۱ – ل : «و» ندارد
۲ – ک: علم . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – پ : «بایقراست» ندارد
۴ – پ، ل : اینجا «را» دارند
۵ – ن: عبارت «بعضی این چند شعر... گفته‌اند و» ندارد
۶ – پ، ل : نموده
۷ – ک: و بعضی گوید . از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۸ – پ : «مذکور» ندارد
۹ – پ : کنند
۱۰ – ل : یار
۱۱ – پ : سهل
۱۲ – ک، ن : «و» ندارند. از نسخه «ل» نوشته شد
۱۳ – ل : «این مطلع» ندارد

ستاره‌ایست که[1] در گوش آن هلال ابرو — زِ روی حسن به خورشید می‌زند پهلو

فقیر با او گفتم که این نوع بهتر است:

زِ روی حسن[2] در گوش[3] آن هلال ابرو — ستاره‌ایست که با ماه می‌زند پهلو

چه [4] در[5] دو مصرع که مولانا گفته به تکلّف رابط[6] می‌باید.[7] از روی انصاف مسلّم بایستی داشت. جدل بنیاد کرد. فقیر ساکت شدم.

چند می‌پوشی که خورشید است رویم در نقاب — نیست پنهان ماه من روشن‌تر است از آفتاب

تا خیالت را سجود آورده‌ام افکنده‌اند[8] — مردمان چشم من سجّاده را بر روی آب

***

می‌گفت دوش پیر مغانم به مرحمت — میَ خور که روزگارِ جوانی غنیمت است

***

تنِ خود را ازان رو دوست داریم[9] — که ترکیبش زِ خاک رهگذاریست

***

بالینِ عیش در خورِ این دردمند نیست — خشتی زِ آستان توام زیرِ سر بس است

***

زِ چشمم[10] هر کجا اشکی چکد گلها ازو روید — مثال قطرهٔ خوی کز[11] رخ پاک رسول افتد

***

کسوتِ عمرم چوگردد پاره می‌خواهم که بخت — جامهٔ قبرِ من از پیراهنِ چاکم کند

***

عاشق مسکین ترا دید و زِ شادی جان سپرد — یافت‌گنجی[12]مفلس[13]بیچاره و[14] از ذوق مرد

***

دل که در عشق تواش جز ناله و زاری نبود — آنچنان رفت از خیال من که پنداری نبود

***

حالِ شبهای ریاضی که اسیرِ رخِ تست — داند آنکس که بدین روز گرفتار شود

***

---

۱ – کـ: «که» ندارد. از نسخه‌های ل،ن نوشته شد

۲ – ن: اینجا حرف «که» دارد

۳ – پ: گوشه

۴ – کـ: «چه» ندارد. از نسخهٔ «ل» نوشته شد

۵ – پ: «در» ندارد، ن، ل: در میان

۶ – پ، ل: رابطه

۷ – ل، ن: می‌ماند

۸ – پ، ل: افکنده ام

۹ – پ: دارم

۱۰ – ن: زِ چشم

۱۱ – ل: که

۱۲ – ل: گنج

۱۳ – کـ، پ، ن: مفلسی. از نسخه «ل» نوشته شد

۱۴ – ل: «و» ندارد

دور ازان گل هر کجا بیچاره‌ای ساغر کشد[۱] بی لب خندان او خون گرید و دم درکشد

***

چون صبرِ من وفای تو هر لحظه کم شود چون مهرِ من جفای تو هر لحظه بیشتر

***

ای بت زِ غمت مردم گر نیست ترا باور آئینهٔ رخسارت پیشِ دهنم آور

***

به هجر چشم ریاضی زِ قطره‌های سرشک پیاله‌ایست لبالب زِ دانه‌های انار

***

نیست آن بی مهر از دردِ دلِ من مطّلع می‌زند بر گردنم تیغِ جفا لاینقطع

***

چه می‌پرسی نگارا از منِ بیچاره حالِ دل زِ من بهتر تو می‌دانی[۲] که در وی کرده‌ای منزل

***

از شراب عشقبازی بس که گشتم سرگران بشکند از بار سر خشتی که بالینش کنم

***

هزار نعل بریدم به روی سینه زِ ناخن دران زمین که نشانِ سُمِ سَمندِ تو دیدم

***

اگر پاپوش پوش تو شود فردا زهی[۳] دولت به یادت جامه کز گریه رنگین گشت امروزم

***

من درین سودا که فردا پا درین منزل نهی هر شبی تا روز سر بر آستان خود نهم

***

در کوی دوست اشکِ مرا ره نمی‌دهند تا چند خویش را زند از غصّه بر زمین

***

بر درِ خود کُش و خاکم کن و بنویس ای ماه گردِ قبرم جعل الجنة مثواه اللّه

***

عرق از چهره فشان بر سرِ خاکم چو رسی به دعا یاد کن و گوی سقی اللّه ثراه

***

زِ غمزه بر جگرت تیرها زنم گفتی ولی چه سود که هرگز به دل نمی‌گویی

***

۱ - پ، ل : کشید ۲ - پ، ل : ... بهتر همی دانی

۳ - :ر «ک» کلمه خوانا نیست. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

پرازکفراست‌عالم‌زان‌دو چشم و[1]زلف‌وخال‌وخط هنر دارد بدین جهت[2] پنداری بنای نامسلمانی

فقیر آرزو گوید: چنانکه چشم دوتاست زلف هم دوتاست. درین صورت بجای زلف قد بهتر است.

***

رای منوهر: تقی اوحدی گوید که از هندوان باهمّت و خوش فطرت و[3] خوش طبع و بلند مقدار زمان اکبر پادشاه بود. اکثر اشعارش رباعی است[4] و در بحر شیرین و[5] فرهاد مثنوی[6] گفته[7]. به استعداد وی هندویی برنخاسته. از اوست:

زنّار زِ عشقِ تو ببندد دلِ ما — بر کعبه و دیر می بخندد دلِ ما
دین و دل خویش را به دستت دادیم — تا هرچه پسندی تو پسندد دلِ ما

***

در دل زِ هوات[8] های‌وهوی[9] دگر است — در سینه زِ شوق گفت و[10]گوی دگر است
هجران چه و وصل چیست در مذهب عشق — زین هر دو بلند آرزوی دگر است

***

روزی که سمومِ حشر افزون گردد — وز[11] آتشِ مهر چهره گلگون گردد
ما در دوزخ چنان به ذوقی سوزیم — کز رشک دلِ بهشتیان خون گردد

و چون رای مذکور بعضی از رباعیات خود را پیش یکی از اهل اردوی جهانگیری فرستاده بود، تقی اوحدی جواب هر یکی از رباعیات او گفته. رای منوهر:

کوی تو تفرّج[12] فراغِ دلِ ماست — بوی تو مفرّح دماغِ دلِ ماست
سیمای[13] روشنت چراغِ دل ماست — خال سِیَهَت نقطهٔ[14] داغِ دلِ ماست

تقی اوحدی:[15]

***

طوبای جنان نهال باغِ دلِ ماست — جبریل چو عطسه از دماغِ دلِ ماست
خورشید چو باده از ایاغِ دلِ ماست — شمعی که نمیرد آن چراغِ دلِ ماست

***

---

۱ - ل: «و» ندارد
۲ - در نسخه‌های ک، ن کلمه خوانا نیست. از نسخه «ل» نوشته شد
۳ - ل: «و خوش فطرت و» ندارد
۴ - پ: «است» ندارد
۵ - ل: «و» ندارد
۶ - پ: اینجا(نیز) اضافی دارد
۷ - ل: «گفته» ندارد، پ: دارد
۸ - پ، ل: هوایت
۹ - ل، پ: ها و هوی
۱۰ - ل: «و» ندارد
۱۱ - پ، ل: در
۱۲ - ل، ن: بفرح
۱۳ - ن: پیشانی
۱۴ - پ، ل: برنگ
۱۵ - پ: از تقی اوحدی است

رومی: از هم‌عصران تقی اوحدیست. از اوست:

وظیفهٔ لب خشک من از دهان کسی است — که غیر تلخئ دشنام ازو نمی‌آید

***

به قدر دوستیم درد ده که تا دانم — به اعتقاد توام مهر تا چه مقدار است

***

شهید عشقم و آتش فروزد از خاکم — چه سود ازین که گل‌افشان کنند خاک مرا

***

رقمی موسوم به زین‌العابدین: از قصبه تون است: پسندیده‌گوی، معاصر تقی اوحدی بود. از اوست:

برگیر زِ خاک ره و میدار عزیزش — آن مرغ که در کوی تو بی بال و پر افتاد

***

جهان پر است زِ عُصیان صحیفهٔ عملم — که گر ثواب کنم نیست موضع[1] رقمش

***

رسمی: چند کس بدین تخلّص گذشته‌اند. ففغور لاهجی نیز سابق همین تخلّص می‌کرد[2] و رسمی قلندری[3] مشهور است. و این رسمی غیر هردو رسمی مذکور است. از اوست:[4]

زان روز که گشتیم به دام تو گرفتار — شد کعبهٔ مرغانِ بهشتی قفسِ ما

***

رشکی همدانی: نام وی محسن‌بیگ است. خوش طبیعت، خیره و طیره، عاشق پیشه بود. در بدایت حال بر علاقه‌بند پسری عاشق شده بود. بدان سبب علاقه‌بندی آموخته بود[5] و دران فن استاد گشته و در موسیقی نیز صاحب تصانیف بسیار است. جهت شهرآشوبی که در حق اردوی شاه طهماسب صفوی و اهل قزوین گفته حکم حبس بل قتل او شد. او[6] گریخت، بعد ازان به جهت معذرت گناه، تاجی از ابریشم بافت دوازده تَرکی و بر هر[7] یک وصله[8] نام یکی از ائمه اثنا عشری[9] قرار داده و نقش کرده به رَوِشی که[10] خواجه نصیر طوسی در ترکیب دوازده امام مقرّر نموده. چون به نظر پادشاه

---

۱ – ک: موضعی. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد

۲ – پ: «گذشته‌اند..... تخلص می‌کرد» ندارد

۳ – ل: قلندر

۴ – ل: گفته از اوست

۵ – پ، ل، ن: «بود» ندارند

۶ – ک: او گذارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۷ – پ، ل، ن: «و بر هر» ندارد

۸ – پ: یک وصله‌اش، ل، ن: یک وصله و

۹ – پ، ل، ن: عشر

۱۰ – ک:... به روش. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

مذکور درآمد. بغایت خوش فتاد و[۱] به خلعت واسپ سرفرازی یافت. از اوست: [۲]

جهان جهان غم اگر دارم از تو کم دارم | دمی که هیچ ندارم هزار غم دارم
گمان نداشت که روزم کشد تغافلِ او | خیال کرده[۳] که من تابِ این ستم دارم

***

تو نازک دل کجا تابِ شرابِ عشق می‌آری | برشکی بخش اگر از بادهٔ غم ساغری داری

***

[۴] پدر چو طالع من دید بر سرم زد و گفت | سرت مباد که رسوای خاندانِ منی

***

رفتم[۵] از کوی تو ای خو به جفا کرده بگو | صرفِ اوقات به آزارِ کِه خواهی کردن[۶]
رشکی آن روز که می‌رفت زِ دنیا می‌گفت | ای فلک یارِ مرا یارِ کِه خواهی کردن

***

هر زمان می‌خواست آهی از دلم سر می‌زند | غم به گوشم باز حرف آشنایی[۷] می‌کند[۸]

***

سوز عشقم این زمان در آتشی افکنده است | دیگر ای آسودگی در گور می‌بینی مرا

***

ای که داری تاب دیدن چون برآید او[۹] بگو | دردمندی خاکساری آستان بوسید و رفت

***

به دل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیری | زِ لذّت می‌شناسد کز کدامین کیش می‌آید

***

آخر به هیچ خاطرش آزرده شد زِ من | رشکی ببین که طالع دشمن چه می‌کند

***

---

۱ - ک،ل،ن: «و» ندارند. از نسخه «پ» نوشته شد

۲ - پ: این اشعار از اوست

۳ - ل، ن: کرد

۴ - ل، پ: قبل از این بیت رباعی زیر دارند. در نسخه‌های ک، ن این رباعی در آخر ابیات رشکی آمده است:

ناصح چو زِ اشفاق به من یار شود | از نیش زبانش دلم افگار شود
او گرمِ نصیحت است و دل می‌گوید | بی درد به صد بلا گرفتار شود

۵ - ک: «رفتم» ندارد. از نسخه «ن» نوشته شد

۶ - در نسخهٔ «ل» این بیت پس و پیش شده بعد از بیت: «تو ای غافل براهش... دود از کدامین خانه می‌خیزد» آمده است

۷ - ک: به خطا. از نسخه‌های ل،ن نوشته شد

۸ - ک،: می‌کشد. از نسخه‌های ل،ن نوشته شد

۹ - پ، ل: ... چون بر آید جان

شاید به مدّعای تو گویم حکایتی
یک بار عرضِ حالِ مرا می‌توان شنید

***

غیر در ساختن اکنون چه علاج است مرا
روز اوّل زِ بلای تو حذر می‌بایست

***

زِ خُدنگ غمزه عاشق که زِ پا فتاده باشد
چه خیال کرده باشد چه قرار داده باشد
به ره تو هرکه بینم کشد این غمم که مسکین
چه فریب خورده باشد به چه دل نهاده باشد

***

زِ رهش نشسته‌گردی زِ رخم مشوی اشکی[۱]
دارد امید که بیند رخ جانان رشکی[۲]

***

بگذار آب چشمم دمی ایستاده باشد[۳]
امشب ای هجر تحمّل کن و فردای دگر[۴]

***

ای که گاهی آستانش می‌توانی بوسه داد
مشت خاکی بهر دور افتادگان بر باد ده

***

تو ای غافل زِ آهش[۵] خانهٔ رشکی چه می‌پرسی
ببین از دور تا دود از کدامین خانه می‌خیزد

***

رشکی به صید چون تویی عمداً نمی‌آید کسی
شاید به دامی اوفتی از آشیان پرواز کن

***

کارِ رشکی از نگاهِ اوّلین گردد تمام
گر حجاب عشق بگذارد که سر بالا کند

***

چه حالت[۶] است که شبها ترا به خواب کند[۷]
فغان من که کسی را به خواب نگذارد

***

رفتم و اندوهِ هجرانِ ترا بردم به خاک
تا ببینم بَی تو حالِ خفتگانِ خاک چیست

***

ناصح چو زِ اشفاق به من یار شود
از نیش زبانش دلم افگار شود
او گرم نصیحت است و دل می‌گوید
بی درد به صد بلا گرفتار شود[۸]

***

---

۱ - ل: این مصرع ندارد

۲ - در نسخه «ن» این بیت بدینگونه است: ز رهش نشسته...بگذار آب چشمم دمی ایستاده باشد

۳ - ل : این مصرع ندارد

۴ - در نسخه «ن» این بیت بدینگونه آمده است: دارد امید که بیند... امشب ای هجر تحمل کند و فردای دگر

۵ - ل، پ : به راهش

۶ - ل : حاجت

۷ - ن : نگذارد

۸ - در نسخه‌های ل، پ این رباعی در بالا قبل از این بیت آمده است: پدر چو طالع من دید... سرت مباد که رسوای خاندان منی

رشیدی[1] بافقی: مرد صاحب فطرتی است. در یزد می‌بود. از اوست:

رشدی به زیرِ خاکِ بلا گشته‌ای نهان　　　خاطر شکسته‌ای چون تو پیدا نمی‌شود

***

محمّد رشید: از مردم خوب عهد شاه طهماسب صفوی بود. از اوست:

شیخ صنعان را چو دل از دست شد زنّار بست　　　رخنه‌ای تا در دل نیفتادش خلل در دین نشد

***

شود از دیگران در خشم و[2] بر من دامن افشاند　　　غباری در دل از هرکس که دارد بر من افشاند

***

بگذار زِ کف نبضِ منِ خسته طبیبا　　　من رفته‌ام از دست علاجِ دگری[3] کن

***

مولانا رضایی کاشی: عاشق پیشه بود. نسخ و[4] تعلیق به مزه نوشتی. با عرفی و غیرتی[5] مشاعره داشت. به هرات در هنگامه عبدالله‌خان اوزبک در سنه ۹۰۸[6] کشته شد. از اوست[7]

نرسیده است[8] سرم بر سر بالین سلامت　　　ای شبِ اوّل تو گواهی بدهی روز قیامت

***

دست و پا چند زنی عرضِ شهیدان بردی　　　اینقدر صبر کن ای کشته که قاتل برود

***

مپرس از روز حشر و[9] دعوی چون من[10] تنک رویی
چو برخیزم به اندک التفاتی شرمسارم کن

***

ای‌اجل باعث دیر آمدنت چندین[11] چیست　　　گر نداری مددی محنت هجران اینجاست

***

می‌رفت دی رضایی ازان کوی و[12] می‌چکید　　　حیرت[13] بجای اشک زِ چشمِ پر آب او

***

چو غم نمی‌گذرم هیچ گه به خاطرِ تو　　　غمت مباد که خوش کرده‌ای فراموشم

***

---

۱ – ن: رشدی　　۲ – ل: «و» ندارد　　۳ – ن: دگر
۴ – ک، ل: «و» ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد　　۵ – ل: عزّتی
۶ – ل: سنه ۹۱۸　　۷ – پ: این اشعارات از اوست　　۸ – ن: «است» ندارد
۹ – ن: «و» ندارد　　۱۰ – ل: «من» ندارد　　۱۱ – پ، ل: چندان
۱۲ – ل: «و» ندارد　　۱۳ – ل، ن: حسرت

گره گردیده در دل صد سخن امّا تو کافر دل | گره تا بر جبین داری کِه یارای سخن دارد
***
آشفتگی‌های دلم هر گه به یادش می‌رسد | دستِ نوازش بر سرِ زلفِ پریشان می‌کشد

حکایت: مولانای مذکور بغایت سلیم القلب بوده[1] که حرفهای نمکین ازو بر زبان‌هاست. ازان جمله جایی عاشق بود[2]. روزی همراه یاران بر سر کوی معشوق می‌گذرد. بعد از گذشتن از همرهان می‌پرسد که: «مطلوب مرا دیدید؟» گفتند: «بلی» باز پرسید که: «من او را دیدم» و این حرف از راه مطایبه نبود و ازین دست سخنان بسیار دارد. از اوست:[3]

هر چند بینمت به تو میلم فزون شود | آب حیاتی از تو کسی سیر چون شود
***
کسی چگونه ره دل زِ غم نگهدارد | خرابهٔ دلِ عاشق هزار ره دارد
***
رضایی گر به زور از پیش رفتی کار عاشق را | به این بی دست و پایی کار صد فرهاد می‌کردم
***
رو به هر جا من محنت زده آرم زِ[4] آنجا | عافیت یک دو سه منزل به قفا بنشیند
***
هم سرآید شامِ هجر و هم شبِ غم بگذرد | روزگارِ خوش دلی بگذشت این[5] هم بگذرد
***
تو ای گردون که بیرون می‌توانی برد از شهرش | دو روزی هم برونش بَر، خدا را از خیالِ من
***

شاه رضا: از سلسلهٔ نوربخشیه بود. از اوست:

هنوز غافلی ای دل که گشته‌ای زِ کِه دور | اگر به فکر خود افتی زِ غم هلاک شوی
***
دلم خون کرده و پوشد زِ من رخسار گلگونی | عجب دارم اگر پوشیده ماند این[6] چنین خونی[7]
***
چند با غیر برغم من شیـــدا گردی | آفتابی روش اینست که تنها گردی
***
افکنم سر پیش هر گه در مقابل بینمش | تا زِ چاکِ سینه در آئینهٔ دل بینمش
***

---

۱ – پ، ل، ن : بود
۲ – پ، ل : اینجا «و» دارند
۳ – ک، ل، ن: «از اوست» ندارند. از نسخه «پ» نوشته شد
۴ – پ، ل، : «ز» ندارند
۵ – ل : آن
۶ – پ، ل : هم
۷ – ن : خوبی

محمّد رضایی تربتی: تقی اوحدی[۱] گوید: گاهی رضایی و[۲] و گاهی دوری تخلص می‌کرد. از اوست:

شده‌ام کافر زلفی که مسلمانی را	از[۳] درش همچو گنه‌کار برون می‌آرند

لیکن این بیت سابق به نام شخصی دیگر نوشته شده[۴]:

شادم ازان که گاهی از[۵] عیش رو ندیدم	کام غم جدایی آخر زِ من روا شد

***

سر یاری ندارم با کسی دیوانهٔ عشقم	ازین بسیار شادم کز کسی رویی نمی‌بینم

***

کشته غیرت عشقم که به خون دگری	چهرهٔ خنجر قاتل نتوان رنگین دید

***

یکدم ای دل به تمنّای کسی ننشستی	مردی و پهلوی فریاد رسی ننشستی
راندی از ناز و نکردی به تلافی نگهی	کُشتی و برْ سر خاکم نفسی ننشستی

***

محمّد رضایی چلبی: از مردم عصر تقی اوحدی است و از اهل مناصب پادشاه روم[۶]. از اوست:

بسیار گریهٔ نمک آلوده کرده‌ایم	تا سینه‌ای زِ زخم تو خوشنود کرده‌ایم

***

امیر شاه رضا:[۷] از سلسلهٔ نوربخشیه است و ظاهراً همان است که سابق گذشت.

ای کرده عبادت ریایی[۸] فن[۹] خود	آراسته در لباس عصّیان تنِ خود
طوقی است به گردنت روا از لعنت	گفتم من و انداختم از گردنِ خود

***

جز آنکه نگردی به وفا[۱۰] با دگری یار	دل از تو ندارد طمع یاری دگر

***

---

۱ - پ، ل، ن : «اوحدی» ندارد
۲ - ن : «گاهی رضایی و» ندارد
۳ - پ، ل : به
۴ - پ، ل : «شده» ندارند
۵ - ل : ... گاهی در
۶ - ل: ... پادشاه روم است، ن : ...پادشاه روم بوده
۷ - ن: امیر رضا شاه
۸ - ک : زیانی. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۹ - ک: «فن» ندارد . از نسخه‌های ل،ن نوشته شد
۱۰ - ل : به جفا

آه ازان دم که تو پرسی خبر(۱) از حال و(۲) مرا — رفته از کار زبان سوی تو نظاره کنم

***

گویند چرا کرد رضای هوس عشق — در قید بلا رفتن و مردن به هوس نیست

***

از فغان آسوده جان درد پروردم نشد — خواستم دردم شود کم، هر قدر کردم نشد

***

به روزِ وصل ازان خاطرِ حزین دارم — که(۳) دشمنی چو فراقِ تو در کمین دارم

***

آقا رضا: از احوالش معلوم نیست. از اوست:(۴)

یک دیدنت تلافیٔ صد ساله فراقست(۵) — گر در غم فراق تو مردن امان دهد

***

رضوی: از مشهد مقدّس بود. از اوست:

چنان گیتی زِ سیل گریهٔ من غرقهٔ خون شد — که هر جا پا نهم تا سینه اندر کربلا افتم

***

(۶)**راضی یزدی:** احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا این دو بیت نوشته آید:

بُد همّت ما اگر درازی(۷) دیدیم — بُد دیدهٔ ما گر در بازی دیدیم

سرتاسر ملک هند گشتیم آخر — خوش خواب پریشان درازی دیدیم

***

میر رضی آرتیمانی: و(۸) آرتیمان از الکای همدان است. بغایت خوش فهم و عالی منش بود. تقی اوحدی او را در صفاهان دیده. فقیر آرزو گوید که او پدر میرزا ابراهیم ادهم(۹) است. به قول نصرآبادی سر حلقه عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بود. با وجود قید صلاح وسعت مشرب داشته. کمال شکستگی را با عرفان جمع کرده(۱۰). از اوست:

آن لعلِ آبدار به تسخیرِ کاینات — خاصیّتِ نگینِ سلیمان گرفته است

***

---

۱ – ک: «خبر» ندارد. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد — ۲ – ن: «و» ندارد

۳ – ل: چو — ۴ – پ: لیکن این اشعار از اوست — ۵ – ل، ن: فرقت است

۶ – ن: مدخل «راضی یزدی...» و جزئیاتش تا «خوش خواب پریشان درازی دیدیم» ندارد — ۷ – ل، ن: فرازی

۸ – ل: «و» ندارد — ۹ – ن: «ادهم» ندارد — ۱۰ – ل: ... جمع کرده است

زِ لب مهرِ خموشی بر ندارم
که در زنجیر من دیوانه‌ای هست

خراباتم زِ مسجد خوشتر آمد
که آنجا نعرهٔ مستانه‌ای هست

***

بس که بر سر زدم زِ فرقت یار
کارم از دست رفت و دست از کار

آنقدر شور نیست در سرِ تو
که پریشان شود[۱] ازو دستار

***

حیف که اوقاتِ ما تمام هبا شد
عمرِ گران مایه صرف چون و چرا شد

هر که جمال تو دید بی[۲] دل و دین شد
هر که وصالِ تو خواست بی‌سر و پا شد

دین و دلی داشتم و خاطر جمعی
زلف پریشان و چشم مست بلا شد[۳]

مرگو رضی موجبِ ملالِ تو گردید
زنده بلایش نبود مرده بلا شد

***

آموخت ما را آن زلف و گردن
زنّار بستن بت سجده کردن

آن مارِ گیسو بر گردنِ او
هر کس که بیند خونش به گردن

***

رضی رفته است قربانِ سرِ تو
.ندارد این همه غوغا ندارد

***

من فاش کنم حقیقتِ خود[۴]
هر کس هر چیز گوید آنم

***

نتوان گذشتن الحق ازان کو
گل تا به گردن گِل تا به زانو

***

او بر سرِ ما دگر نمی‌آید
ای عمر چرا به سر نمی‌آیی

***

هجران اگر نکردی آهنگ زندگانی
بیچاره جان چه کردی از ننگ زندگانی

می‌برد زندگانی گر جان زِ چنگ مردن
کس جان به در نمی‌برد از چنگ زندگانی

***

این وادئ عشق طرفه شورستانی است
غافل منشین که خوش حضورستانی است

هر دل که درو مهر بتی شعله افروخت
هر جا میرد چراغ گورستانی است

***

از اهل هوس مجو رضا و تسلیم
ناید روش بهشتیان زِ[۵] اهل جحیم

سربازی خودپرست در مسلخ عشق
داغ طرفین است چو احسان لئیم

***

۱ - ل : بود
۲ - پ، ل : «دین و دلی... بلا شد» ندارد
۳ - پ، ل: این بیت را ندارند
۴ - ن : «خود» ندارد
۵ - پ، ن : از

ابدال صفت خزیده در پوست — کوبم درِ دشمنان که یا دوست

***

قاضی رضی‌الدّین محسن صفاهانی رضی تخلّص: به رفاقت یادگار علی سلطان ایلچی شاه‌عباس به هند آمده و باز [1] اصفهان رفته تا در سنه ۱۰۲۱[2] فوت شد. از اوست:

بهل تا ناوک آه رضی ترکش نشین باشد — که بازوی کمان داران[3] دل و[4] زور دگر دارد

***

کعبه دریافتهٔ گام نخستم لیکن [5] — شرط راه است کنم[6] طی بیابانی چند

***

زخمی به من نزد که دم تیغ برنگشت — برگشتگیٔ بختِ مرا زین قیاس کن

***

گشت خاکستر و تا حشر عجب باشد اگر — لذّتِ سوختن از خاطر پروانه رود

***

عالم زِ[7] پرتوِ رخِ جانانه پُر شده است — کس در میان خانه نه[8] و خانه پر شده است

***

صبا زِ روی نصیحت به گوشِ گل می‌گفت — به غنچهٔ دهن او گذار خندیدن
شکفتگی طلبیدن زِ بیغمی است رضی — به دشمنان محبّت گذار خندیدن

***

پنبه نبود آنچه بر داغم تماشا می‌کنی — شد سفید از بس که دارد چشم بر راه تو باز

***

با آنکه سراپای مرا تیغِ تو لب کرد — هرگز نتوانم زِ تو یک بوسه طلب کرد

***

ما را مکش به تیغِ تغافل که پیشِ ما — یک لحظه ٔدوریٔ تو به صد خون برابر است

***

لب بر لب ساغر نِه و فرصت مده از کف — شنبه مخور آن باده که آدینه حلال است

***

به روزگارِ تو سرو سهی گران خیز است — زِ شرمِ نخلِ تو گویا نشسته می‌خیزد

***

---

۱ - ن: اینجا «به» دارد
۲ - ن: سنه ۱۲۱
۳ - ن: کمانداری
۴ - ک، ل: «و» ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد
۵ - پ، ل: «ولیک»
۶ - تپ: «کنم» ندارد
۷ - ن: از
۸ - ل: «نه» ندارد

خار خشک ما ندارد چشم پر آب کسی — آنچه آبی می‌زند بر آتشِ ما آتش است

***

زبانِ شکوه خاموشی نداند — فراموشی فراموشی نداند

***

حسن تا دید ترا دست زِ یوسف برداشت — باغبان تربیتِ گلبنِ نوخیز کند

***

رفعتی تبریزی: پسر ملاّ سهوی خوش‌نویس است. به هند آمده. معاصر تقی اوحدی است. در سنه ۱۰۲۷ فسخ شد. از اوست:

شاها فلک از بیمِ تو جیحون گرید — وز دستِ تو ابر دُرِّ مکنون گرید
تا مرغ کباب صیتِ عدلِ تو شنید — بر آتشِ سوزنده همی خون گرید

***

به عارضِ تو که بار نهال رعنایی است — که مردن از[1] غم تو بهتر از مسیحایی است
ازان به ناوک مژگان او نه‌بستم دل — که دلنشین نبود شاهدی که هر جایی است[2]

***

رفیعی یزدی: مسکینی بود. غیاثی فرزند صلبی اوست. با ملاّ وحشی معاصر و مخصوص بود. از اوست:[3]

برشکم از دل محنت سرشت خود[4] که می‌خواهد — به ذوق درد عشق از محنت درمان بیاساید

***

خشمگینا نفسی در دل پر مهری داری — تا سراپای خوشت بوی محبّت گیرد[5]

***

رمزی شبستری: نامش ابوالقاسم است. اصلش از کردان بود. به هند آمده. از اوست:

در زلفِ تو زِ[6] تابِ رخت بس که دل بسوخت — آید مدام از سرِ زلفِ تو بوی دل

***

مولانا روغنی[7]: چرب زبانی بود. در عهد اکبر پادشاه به هند آمده. معاصر غزالی مشهدی است. از اوست:

---

۱ – ل : در
۲ – پ، ل : این بیت ندارند
۳ – پ : این اشعار از اوست
۴ – ل : او
۵ – ک: این بیت ندارد. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۶ – ن : «ز» ندارد
۷ – ل، پ : مولانا روغنی استرآبادی

نه عکسِ روی تو در آئینه نمایان است | ببین که همچو تویی در رخ تو حیران است

***

زبانی گوی قاصد حرف شوقم را که دریابد | زِ دستِ بیخودی حرف از قلم افتاده را[۱]

***

در بزم ازان به[۲] پهلوی خود جا دهد مرا | تا راست سوی او نتوانم نگاه کرد

***

روشنی: از همدان است. از اوست:[۳]

با چنین بختی که خود هم دشمنِ[۴] جان خودم | ساده‌لوحی بین که خواهم دوستدارِ من شوی

***

منعم مکن زِ گریه که آغازِ عاشقی است | لازم بود ترشّحِ آب از سفالِ نو

***

روزبه شیرازی: بغایت خوش‌نویس بود و در مذهب کناگیری[۵] وغیره استاد. از اوست:

لب آن زخم که آب از دم شمشیر تو خورد | خشک بند از نفس عیسی مریم نشود

***

روحی همدانی: خوش طبیعت مزاج هزّال است[۶]. در[۷] خدمت میرزا مخدوم شریفی چندی بود. او را هجو رکیکی کرده گریخت. پس در خدمت ذوالقدرخان می‌بود. او را نیز[۸] ترکی گفته و آخر بسزای اعمالش زبان بریدند[۹]. از اوست:

به بزمِ کس نروم خضر اگر دلیل بود[۱۰] | شرابِ‌کس‌نخورم گر چه سلسبیل بود[۱۱]

نویدِ بزمِ وصالت فریب می‌دانم | اگر چه مژده دِه[۱۲] وصل جبرئیل بود

***

رونقی همدانی: از[۱۳] تازه رسیده‌های[۱۴] صاحب طبیعت بود. در موسیقی وقوفی داشت. صاحب

---

۱ – ل، ن:... از قلم بسیار افتاده

۲ – پ، ل : اینجا کلمه «بسیار» اضافی دارند

۳ – پ، ل : گفته از اوست

۴ – ک، پ : دشمنی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ – ن : کلمه ناخواناست، ل، ک «کناگیری» ندارند

۶ – پ، ل : بود

۷ – پ : «در» ندارد

۸ – پ : «نیز» ندارد

۹ – ن : بریده شد

۱۰ – پ، ل : شود

۱۱ – پ، ل : شود

۱۲ – پ : «ده» ندارد

۱۳ – ل : «از» ندارد

۱۴ – ن – عبارت: «از تازه رسیده‌های» ندارد

اصول بود. در سنه ۱۰۲۳ به هند آمده[۱] و از آنجا به دکن رفته. به عراق برگشت.[۲] از اوست:

از بس که جنگوی بود بیشتر زِ صلح — خواهد وسیله از پیِ رنجیدن دگر

***

زِ بس گردید رنگین زِ آبِ چشمِ خون‌فشانِ من — گلستان را گل رویی سبب[۳] شد آشیانِ من

از ساقی‌نامهٔ اوست:[۴]

ازان آب جاریست دایم عزیز — که از دستِ زهاد دارد گریز

در مذمّت[۵] زاهد[۶]:

برد دیدهٔ شمع را خواب ازو — فتد چین به ابروی محراب او

***

خونِ خود را همه در گریه دلا صرف مکن — قطره‌ای هم پیِ آرایشِ مژگان بگذار

***

زانسان که غنی فیض به همسایه رساند — از داغ توام[۷] شعله به داغ کهن افتاد

***

رفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون — چو آن مفلس که از شرمندگی بندد دکانش را

***

حرفِ شوقِ تو زِ بس با همه کس می‌گوییم — با تو گر می خورم اوّل به عسس می‌گوییم

***

مولانا رهایی: قلندری بود از ماوراالنّهر. تا زمان شاه طهماسب صفوی زنده[۸] بود. از اوست:

غنچه را در سخن آورده دهن می‌گوید — می‌فشاند گهر از لعل و سخن می‌گوید

***

شیخ رمزی: محمدهادی نام داشت. پدرش مرد کتخدایی بود. او کمال درویشی و[۹] نامرادی داشت. نهایت قدرت طبع دارد چنانکه هیچ لطیفه و مثلی در عالم نیست که او به طریق لطیفه موزون نگفته[۱۰] و از هیچ مثلی مذکور نمی‌شود که او از شعر خود دلیلی نخوانده و در فن[۱۱] نظاری[۱۲] و چوب‌تراشی مانند ندارد.[۱۳] در اصفهان[۱۴] بود[۱۵]. از اوست:

---

۱ – ن: «آمده» ندارد

۲ – پ: این اشعار از اوست

۳ – ل: سند

۴ – پ: این چند اشعار از ساقی نامهٔ اوست، ل: این چند ابیات از ساقی نامهٔ اوست

۵ – پ: «در مذمّت» ندارد

۶ – ل: دیگر چند بیت در مذمت زاهد گفته

۷ – ک: توم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ – پ: «زنده» ندارد

۹ – پ: «و» ندارد

۱۰ – ن، ل: نکرده

۱۱ – ن: «فن» ندارد

۱۲ – ن: نقّاشی، پ: نقاری

۱۳ – ل: اینجاو» دارد

۱۴ – پ: صفاهان

۱۵ – پ، ل: می‌بود

رمزی زِ کرم اگر خبردار شوی — از بهرِ عطای او گنه‌کار[۱] شوی
جز این که کنی گناه و احسان خواهی — مستوجبِ رحمت به چه کردار شوی

***

آنم که نه حاصلی نه کِشتی دارم — نی کار به کارِ خوب و زشتی دارم
از بس همه می‌رمند یاران از من — در دوزخم و طرفه بهشتی دارم

***

همدم نبود به کنج زین دیر مرا — در گلشن بیکسی بود سیر مرا
همچون الفم به راستی پابرجا — نبود حرکت به خانهٔ غیر مرا

***

ای مونسِ غمگسارِ دیرینهٔ من — بی یاد تو دل مباد در سینهٔ من
گر پرتوی از لطفِ تو تابد بر من — زربفت شود لباسِ پشمینهٔ من

***

عارف میان خلق همان با خدا بود — در معدن است لعل و زِ خارا جدا بود

***

وحشی نگهان عاشقِ غمخوار نخواهند — در گلّهٔ آهو نبود راه شبان را

***

گوشهٔ ابرو چو پیش از وعده بنمایی رواست — گر هلال عید سی کم یک نماید[۲] خوشنما است

***

رهایی سبزواری: معاصر تقی اوحدی است. از اوست:

دل که از داغِ تو سرگرم است مرهم دوست نیست — سر که فتراکِ ترا خواهد به گردن دشمن است

***

شهیدِ عشق تا آبِ بقا خورد از دمِ تیغش — لبِ زخمش چوگل بر هستئ جاوید می‌خندد

***

میرزا رفیع: از سادات شهرستان است. اوایل در زمان شاه عباس ماضی احتساب ممالک داشت. بعد ازان به منصب صدارت رسید و در زمان شاه صفی معزول شده فوت گشت. از اوست در مرثیهٔ شاه عباس[۳]:

از مردنِ شاهِ دین فلک شیون کرد — وز مهرِ فلک داغ به دل روشن کرد
در صبح عزا چرخ گریبان بدرید — وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

***

۱ - پ : گرفتار
۲ - ک: گر هلال عید یک کم نماید ، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ - ل : ... در مرثیهٔ شاه عباس گفته

محمّد رضایی پاشای[1] تبریزی: در اوایل جوانی بود[2] همراه پدر به روم رفته[3] به حسب قابلیّت و قسمت[4] پاشای مصر شده. از اهالی آن نقصان بسیاری به او رسیده چراکه حکومت‌های آن ولایت به اجاره داده می‌شود. هرچند بعرض خوندکار رسانید فایده نکرد بعد ازان پاشای حبشه شده ازانجا به مکّه معظّمه رفته متوطّن بود تا فوت شد. این قطعه در مذمّت شخصی[5] گفته[6]:

ای فلک ما اسیرِ بندِ توایم — فکرِ ما را ازین نکوتر کن
دو رفیقیم مختلف اوضاع — وضع ما را بهم برابر کن
یا بیاموز مردمی او را — یا مرا نیز مثل او خر کن

***

هرگز لب من چاشنئ خنده ندانست — چون غنچهٔ آفت‌زده نشکفتم و رفتم

***

زِ آه و ناله نیاسود یک نفس لبِ ما — فغان که حوصله سوز است شعلهٔ تبِ ما
زِ بس که آتش شوقِ تو مدّعا سوز است — عیان نگشت به ما هم هنوز مطلبِ ما

***

ناگوار بود لذّت‌های دهر — میزبان در لقمه پنهان[7] سنگ داشت

***

تا کی خرد به وسوسه‌ام گمرهی دهد — دامانِ وصلِ یار به دستِ تهی دهد
مفلس زِ نقدِ طاعتم و خوشدلم هنوز — کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد

***

کدام عید به عالم نشاط بخشی کرد — که ناخنی نزد از ماه نو به داغِ دلم

***

محمّد رضایی مشهور به سارو خواجه: در خدمت شاه عباس کمال قرب داشت. مولد او جوین است من اعمالِ قزوین. قابلیّت و رشاد بسیار داشت. در وقتی که پادشاه او را کتخدا[8] کرده بود. این قطعه[9] تاریخ را[10] گفته فرستاد:

شکر للّه که شاه دین پرور — ساخت بر خوان تازه‌ام مهمان
کدخدایی شدم به دولت شاه — سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا گفتم — خانه شاه باد آبادان

***

---

۱ - ن: «پاشای» ندارد
۲ - ل: بوده
۳ - پ: اینجا «و» دارد
۴ - پ، ل: قسمت و قابلیّت
۵ - پ: «شخصی» ندارد
۶ - ل: گفته است
۷ - پ: نهان
۸ - پ: کدخدا
۹ - پ: عبارت «بود این قطعه» ندارد
۱۰ - پ، ل: «را» ندارند

میرزا سعدالدّین راقم: ولد خواجه عنایت مشهدی است که داخل کدخدایان[۱] معتبر تجّار[۲] بود[۳]. میرزا سعدالدّین به سنت پدر عمل ننموده به هندوستان آمد و ازینجا با نهایت اعتبار به اصفهان رفت، و با محمدبیگ اعتمادالدّوله ربطی بهم رسانیده به وزارت هرات سرفراز شد. خیلی تلاش معنی دارد. محمد اسحاق شوکت بخاری را بسیار خدمت کرده و حق بسیاری بر او دارد. چنانکه شوکت قصیده‌ای در تعریف او گفته. مدّتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود. پیش نواب سیف‌خان مرحوم برادر نواب بخشی الممالک سادات‌خان بهادر ذوالفقار جنگ بیست و پنج سال پیش ازین میرمحمد افضل مرحوم ثابت تخلّص عاریه ازو گرفته بود. از خانه‌اش کسی دزدیده بود[۴] دیگر هیچ دیوانی ازو به نظر نیامد[۵]. از اوست:

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد — کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

***

گره زِ ناخنِ تدبیر کی گشاده شود — که از کلیدِ غلط بستگی زیاده شود

***

نیست در کعبه زِ خود رفتن[۶] من امروزی — بارها مست گرفتند[۷] در این خانه مرا

***

شکفته است دلم تا شکسته احوالم — که همچو موج شکستن بود پر و بالم
به این خوشم که زِ اهلِ کرم نمی‌خواهم — جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

***

بس بود در سفرِ کعبه مقصدِ ما را — توشه ره قدمی چند که برداشته‌ایم

***

نامم از خاطرت نرفت[۸] هنوز — چقدر بر دلت گران شده‌ام

***

برگ عیشی[۹] می‌پرستان را چو برگ تاک نیست — نامهٔ معشوق معشوق است هجران دیده را

***

نقش قدم گرم روان آبله دارد — دل سوخته چشم برین قافله دارد

***

زِ اتش حسنِ تو از بس دیده‌ها افروخته است — نیست مژگان اینکه می‌بینی[۱۰] نگاه سوخته است

***

---

۱ – ک: «کد خدایان» ندارد. از نسخه‌های ن، ل، پ نوشته شد
۲ – پ: بخارا
۳ – پ، ن: بوده
۴ – پ، ل، ن: بره
۵ – ل: نیامده
۶ – پ: «رفتن» ندارد
۷ – پ: «گرفتند» ندارد
۸ – پ: نرفته
۹ – پ، ل: عیش
۱۰ – پ: «بینی» ندارد

مرا به خاکِ وطن الفتی که هست این است
که می‌شود به وطن بیشتر غریبیٔ من

***

وفاداری مرا خار جفا در پیرهن دارد
که از پاس نمک حق نمک هر زخم من دارد

***

محمّد رضابیگ: جوان قابلی[1] کاملی بود همدانی و [2] منشی بکتاش خان، بعد ازو[3] منشی ساروتقی شده. بعد ازو وزیر خلیفه سلطان گشته فوت شد. از اوست:

بس که از آهِ من غبار گرفت
سرزمین‌ها به[4] آسمان دارم
پیکرم وقف سنگ[5] طفلان باد
تا شکستن در استخوان دارم

***

آقا رضی: از قم است. از اوست:[6]

هرکه چون تیغ مدارش کجی و خونریزی است
خلقِ عالم همه گویند که جوهر دارد

***

میر محمّدرضا: از سادات رضوی است. قاضی یزدجرد بوده. با وصف این[7] مشرب صافی و خلق وسیع داشت. منزلش به طریق تکیهٔ درویشان از مردم اهل حال خالی نبود. از اوست:[8]

در مستقبل تلافیٔ ماضی کن
خود را نه [9] خدای خویش را راضی کن
عمامه به سر به[10] است یا تخته کلاه
قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن

***

کارِ من جمله دیدن رُخِ تست
سخت در کارِ خویش حیرانم

***

رمیده خاطرم از هرچه هست در عالم
به غیرِ یار که آن عالمِ دگر دارد

***

آقا رضی: از مردم لاهجان است. در کمال آدمیّت، محضر قبول به مهر ترک و تاجیک دارد. از اوست:[11]

---

۱ - پ، ل : قابل

۲ - ک:« و» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - پ : «منشی بکتاش خان بعد ازو» ندارد

۴ - ن: بر، پ، ل: در

۵ - ل : « سنگ» ندارد

۶ - ل : گفته از اوست

۷ - پ : آن

۸ - پ : این گفته از اوست

۹ - ل، ن: بجای «نه» حرف «و» دارند

۱۰ - پ : « به» ندارد

۱۱ - پ : این اشعار گفته از اوست

زِ فیض صبحدم دارم چو صبح از جان‌گدازی‌ها   دم گرمی که با خورشید دارُد تیغ بازی‌ها

***

زِ چشمِ تر نشانِ دل طلب، گر بینشی داری   که نقشِ پای کس جز در ره نمناک ننشیند

***

رفیعا: از ولایت نائین است. به قول نصرآبادی از اهل حال و خیلی مجرّد و مفرد بود. با ترک و تاجیک و گبر و مسلمان گرم می‌جوشید و مقبول همه بود. از اوست:

قضا از بس پریشان کرد هر جا روزیٔ ما را   به هر در از خجالت ریختم سامان دریا را

***

درِ کعبه اگر باده خوری جرم ندارد   اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست

***

خصمم دایم در عذاب از ساده‌لوحی‌های ماست   انتقام زشت را آئینه نیکو می‌کشد[1]

***

یک فتیله وار از بهر چراغم پنبه نیست   از پریشانی به روی زخم و داغم پنبه نیست

***

از گرمیٔ نگاهِ کسی دل سپند شد   چون لاله آتش از سرِ داغم بلند شد

***

مریضی که در عشق تب می‌کند   علاجش دو عنابِ لب می‌کند
تو در فکرِ نازی و از هر طرف   خطِ سبز روزی به شب می‌کند

***

جان نثار قدمت کردم و[2] خجلت دارم   چه کنم گرد سرت عالم[3] درویش‌هاست[4]
غلط است این که سر زلف بتان راهزنست   دایم این سلسله ما را به جنون راهنماست

***

برگشته زِ اسلام به خویش آمده‌اند   پس رفته به این گمان که پیش آمده‌اند
این قوم که در پناهِ ریش آمده‌اند   گرگند که در لباسِ میش آمده‌اند

***

میرزا محمّدرضا: از نجبای ولایت قمشه. خط خوب می‌نوشت و وسعت مشرب داشت. از اوست:

نفاق دوستان از نشئه صهبا شود پیدا   دو رنگی در شکفتن از گل رعنا شود پیدا

***

---

۱ - ک، ل:... می‌دهد . از نسخهٔ «ن» نوشته شد   ۲ - پ : «و» ندارد

۳ - ن : «گرد سرت عالم» ندارد   ۴ - ل :... دره لبها ست

خط سیاه به کیفیّت لبت افزود　　شراب ابر چو شد نشئه بیشتر بخشد

***

سرم به عرش رسد گر زمانهٔ بی مهر　　به قدر آنچه به خاکم نشانده بردارد

***

خاک راه از کیمیای سعی گر زر می‌شود　　کی به دل از نقد عمر کیمیاگر می‌شود
اوّل عشق تو اشکِ بحر سامان داشتم　　این زمان چشمم[1] به صد خون جگر تر می‌شود

***

سیّد مرتضی رضی تخلص[2]: از سادات شرفی شیراز که صحّت نسب سلسلهٔ ایشان مشهور است بود. وضع بزرگانه داشت. رضی تخلص می‌کرد.[3] از اوست:

آن غلط فهم این گمان برده که از من برده دل　　من فراغت دارم و او ناز ضایع می‌کند

***

هر چه ما بیداد می‌پنداشتیم آن داد بود　　خصمی افلاک با ما سیلیٔ استاد بود

***

زبان تا در دهان دارم حدیث اوست می‌گویم　　چو مرغ دوست تا دم می‌زنم یا دوست می‌گویم

***

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب　　جهان و[4] هرچه درو هست از تو، یار از من

***

محمّد صالح رافع: بیشتر صالح تخلص می‌کرد. از لاهجان بود. به هند آمده ملازم بهادرشاه شده[5]. از اوست:

اگر دشمن زِ من پرسد وگر دوست　　چو موسیقار فریادم زِ پهلوست

***

ندارم شکوه از یاران و اغیار　　مدام از پهلوی خویشم در آزار
زِ درد آخر درین هند جگرخوار　　به پهلو خشک شد دستم سبووار

***

مگو دردی زِ دردِ من[6] زیاد است　　که درد من به یک پهلو فتاد است

***

کنم چون عزمِ رفتن یک قدم وار　　به دست دیگری گردم چو پرگار

***

---

۱ – ک: چشم. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد

۲ – ک: «رضی تخلص» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد　　۳ – ل: «رضی تخلص می‌کرد» ندارد

۴ – پ: «و» ندارد　　۵ – پ، ل، ن: اینجا «بوده» دارند　　۶ – پ، ل: ما

استاد محمّد رضای خوانساری: مرد درویش[۱] خاموشی بود. عمرش قریب به هشتاد سال رسیده با موزونان گذشته بسیار صحبت داشته. مدارش به رنگرزی[۲] می‌گذشت[۳]. از اوست:

چون گل رخان به جانبِ عشّاق رو کنند | صد چاکِ دل به تارِ نگاهی رفو کنند
دارد قضا نماز گروهی که صبح و شام | بینند ابروی تو و بر قبله رو کنند

***

از روی تو رنگِ روی من کاهی شد | در کوی تو خونِ زخمِ من راهی شد
الفت به زنخدانِ تو از بس که گرفت | مرغِ دلِ من کبوترِ چاهی شد

***

شاه کاظم اردبیلی رابط تخلّص: به هند آمده. از اوست:

آنم که در سرم هوس تخت و تاج نیست | محتاجم و به هیچ کسم احتیاج نیست

***

محمّد رضای راضی تخلّص: از تبارزهٔ عباس‌آباد اصفهان[۴] بود. زرگری کردی. مدّتی در هند بوده مراجعت به ایران نمود[۵]. باز به هند آمد[۶]. از اوست:

به امیدی که به[۷] سرو قد او دل بندد | قمری از بیضهٔ فولاد برون می‌آید

***

چندان که صحن باغ زِ برگ خزان پر است | از ناخن شکسته دلم بیش ازان پر است

***

راهب: از قریه ازقرای[۸] اصفهان بود. پریشان شده به هند که قبله توجّه عالمی است آمده. از اوست:

چنان مکن که زِ خاکم غبار برخیزد | مباد پرده‌ام از روی کار برخیزد

***

---

۱ – ن: «درویش» ندارد
۲ – ک، ن: رنگریزی. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۳ – پ: «می‌گذشت» ندارد
۴ – پ، ل، ن: صفاهان
۵ – پ، ل: نموده، و
۶ – پ: آمده
۷ – پ، ل: «به» ندارند
۸ – ن: «ازقرای» ندارد

ملاّ رفعی بخاری: مرد آگاهی کاردیده بود. به صحبت شیخ ابوالفضل رسیده و[۱] مصاحب او بود. هنگامی که گوشش بریدند این رباعی گفت:

رفعا[۲] صاحب[۳] زِ غیر در گوشم[۴] گفت — *در صحبت ما به جان و دل و[۵] گوشم گفت*
از راه کری حکایتش نشنیدم — *آخر به زبان تیغ در گوشم گفت*

***

خواجه عابد راقم تخلّص بخاری: جوان آدمی اهلی بود[۶]. از بی‌تعلّقی به لباس فقر[۷] درآمده به اصفهان رفت و از آنجا به هند آمد. از اوست:

سواد کشور خوبی بتان زیر نگین دارند — *کمر زِ انگشتری می‌باید این نازک میانان را*

***

همچو موج آب بر دیوار و[۸] در از عکس مهر — *جوهر تیغ تو با آئینه بازی[۹] می‌کند*

***

ربیعا[۱۰]: از نخشب است[۱۱] تخلص مذکور ملاّ شوکت به او داده. خوش شعر است. از اوست:

رفتی و رنگِ نشاط از بوستانِ گل پرید — *رنگ گل چون عندلیب از آشیان گل پرید*

***

رضی: از اصفهان بوده. از اوست:[۱۲]

از خدا قرب تو آن روز که می‌خواست رقیب — *کاش آزادئ ما نیز تمنّا می‌کرد*

***

فلک دو صورت دیوار را ندید بهم — *که سنگِ تفرقه در میان‌شان نفکند*

***

زلفش به خط سپرد رضی عهد دلبری — *خوبی ازین دو سلسله بیرون نمی‌رود*

***

خوشم به تنگی دل غنچه‌سان که خندهٔ گل — *به منّتِ دمِ سردِ صبا نمی‌ارزد*

***

---

۱ - پ، ل : «و» ندارند　۲ - پ، ل، ن : رفعی　۳ - ن: رفعی سخنی

۴ - ل، ن:... زِ غیر خاموشم　۵ -ک، ن: «و» ندارند . از نسخهٔ «ل» نوشته شد

۶ - ن : «بود» ندارد　۷ - پ : «فقر» ندارد　۸ - ل : «و» ندارد

۹ - پ : یاری　۱۰ - ن : رفعا　۱۱ - پ، ل : بلخست

۱۲ - ل : این اشعار گفته از اوست

به زلفش داشتم عرض تمنّای دراز امشب — پریشان آنقدر گفتم که مطلب در میان گم شد

***

شد زین دو سه روزه رنجشِ تو — از ُ ما دلِ روزگار خالی

***

میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی رفیعی تخلّص: در اصناف سخن سیّما، معمّا[۱] و تاریخ بی‌بدل است مکرّر به هند آمده و به عراق رفته. میرهاشم سنجر و میرمعصوم پسران اویند. گویند تمام سورهٔ اخلاص بدون بسم‌الله تاریخ «سواطع الالهام» شیخ فیضی که تفسیر بی نقطه[۲] است یافته[۳]. ازاوست:

دوش بر نعش رفیعی رشکها بردم که تو — همرهش گریان‌تر از اهل عزا می‌آمدی

***

بران عاشق کش بیباک می‌نازم که در محشر — اگر دعویٔ خونِ خود کنم باشد گواهِ من

***

چنان آمیزشی کرده است با غیر — که هرگز در دلم بی او نیاید

***

نمی‌دانم چه سازم آه با جانِ غیورِ خود — که بهرِ دیدنش می‌میرد و سویش نمی‌بیند

***

ز حدّ بردی جفا نسبت به غیر و مُردم از غیرت — که بر مهر و وفای او کمال اعتماد است این

در مذمّت گوید[۴]:

نیست یک کس کشتنی از دهریان — ماوراء ماوراء النهریان

***

امشب ای همسایه مهمان عزیز آمده است — گر کسی احوال من پرسد بگو در خانه نیست

در جلوس تخت سلطنت و فوت شاه‌عباس ثانی رحمة‌الله علیه دو[۵] تاریخ یافته و[۶] بغایت خوب یافته و آن این است :[۷]

«شهنشاه روی زمین گشت ثبت — شهنشاه زیر زمین شد رقم»

***

نهانی رنجشی کش روزگاری در میان باشد — بسی بهتر ازان صلحی که یاری در میان باشد

اگر خوانی وگر رانی نرنجم بر زبان نازم — که جایی گنجد اینها کاعتباری[۸] در میان باشد

***

---

۱ - پ : «معمّا» ندارد — ۲ - پ : نقط — ۳ - ل : یافته است

۴ - ل : این ابیات در مذمت گفته است — ۵ - پ، ل : «دو» ندارد — ۶ - ل : لیکن، پ : «و» ندارد

۷ - پ : ... این اشعار است — ۸ - ن : «کاعتباری» ندارد

همین بس کوهکن را با همه دوری که از نامش / برافروزد رخ شیرین و خسرو مضطرب گردد

***

نخواهم خواست عذرت گر به محنت خانه‌ام آیی / اگر باور نداری می‌توان کرد امتحان من

***

صبح[۱] خوش مخمور و[۲] پیراهن قبا می‌آمدی / در کجا شب مانده بودی از کجا می‌آمدی

ای به محنت خانه‌ام فرموده خاموشی چرا / گر همان باقیست رنجش پس چرا می‌آمدی

***

دی وعده کرد و[۳] نامد بی وعده آمد امروز / هم سوخت زِ انتظارم هم ساخت شرمسارم

***

مست و برهم زده میخوارهٔ ما می‌آید / باز آن دغدغه فرما زِ کجا می‌آید

زود تسلیم شو ای خسته گران جانی چیست / گر نیاید به عیادت به عزا می‌آید

فقیر آرزو گوید که این معنی را امیر خسرو علیه‌الرحمة بهتر ازو بسته چنان که گوید[۴]:

کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان / به جنازه گر نیایی به مزار خواهی آمد

***

بر دلم رشک زِ غوغای خریداران چیست / این همان جنس کساد است که ردکردهٔ تست

***

عزم سفر کرد یار ما زِ میان[۵] می‌رویم / رفت اگر او[۶] زِ شهر ما زِ جهان می‌رویم

***

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد / من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد

***

میر محمّد زمان راسخ: از سادات نجیب سهرند است. بسیار نازک خیال و دقیق‌گو بود. مدّتی نوکر[۷] محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه بود. به سببی ترک نوکری کرده به شاه‌جهان‌آباد فروکش نموده. او از اهل‌بیت سخن است. میر مفاخر حسین ثاقب عمو یا خالوی اوست. ظاهراً تربیت کردهٔ اوست. اشعارش به ایران رسیده و نصّرآبادی چند شعر ازو نوشته. ارادت‌خان واضح که خیلی فاضل و[۸] شاعر صاحب طرز است از دامن تربیت او برخاسته و همچنین میرغازی شهید تخلص و راسخ مثنوی دارد مسمی به «داد و فریاد» که بسیار دقیق است. از مثنوی مذکور است این بیت:[۹]

۱- ل: اینجا «و» دارد
۲- ل: «و» ندارد
۳- پ: «و» ندارد
۴- ل: گفته
۵- پ، ل: جهان
۶- پ، ل: «او» ندارند
۷- ک، ن: نوکری، از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۸- ل: «و» ندارد
۹- پ: این بیت از اوست

تراشم خامه‌ای از نبض فرهاد نویسم نسخه‌ای از داد و فریاد

میرمعصوم وجدان تخلص مخاطب به عالی‌نسب‌خان خلف او نیز شعر خوب می‌گوید و توطّن لاهور اختیار کرده. به هرحال میرمحمد زمان راسخ صاحب کمال بوده. صاحب «کلمات الشعرا» گوید: مطلعی گفته بودم و میرمعز فطرت وغیره اهل سخن آن را پسند کرده بودند و چون پیش راسخ خواندم دران تصرّفی[۱] فرموده و[۲] مطلع این[۳] است:

به اندک تلخی اندوه عشرت‌ها نمی‌ارزد به تشویش خلالی نعمت دنیا نمی‌ارزد[۴]

و تصرّف میر آن است که بجای «تلخی» لفظ «کاوش» رسانیده. تاریخ وفات[۵] او را میرزا سرخوش چنین[۶] یافته:

محمد زمان راسخ خوش خیال دریغا به جان آفرین جان سپرد

چو تاریخ فوتش ازو خواست دل خرد گفت با دل که «راسخ بمرد»

***

یاد از شام غم ناله[۷] خموشان کردیم مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم

جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ[۸] آمد هرچه از دست برآمد به گریبان کردیم

و بعضی از شعرای هند بر بیت دوّم اعتراض نمودند که جامه بر بالا کوتاه می‌باشد نه تنگ، لهذا میر محمد زمان راسخ مصرع را دور کرد و چنین گفت:

کوتهی کرد به بالای جنون جامهٔ صبر

لیکن بر متأمل ظاهر است که درین صورت معنی از پایه می‌افتد و پیش فقیر آرزو جامه به بالا تنگ صحیح است و سند آن به تفصیل در کتاب «چراغ هدایت» که به «سراج الاصطلاح» شهرت یافته نوشته‌ام.[۹]

زِگلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد گشاد بال قمری باغ را چاک گریبان شد

خرابی‌های عاشق برفروزد رنگ رخسارش پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامان شد

***

سوخت برق بیخودی‌ها خرمن عصیان من بس‌که افشاندم زِ مستی خشک شد دامان من

***

زبان عرض ندارم زِ تیره بختئ خویش چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده‌ام

***

چشم تا برهم زنم صد آرزو گل می‌کند شد رگ خواب پریشان سایهٔ مژگان من

***

۱- پ، ل، ن: اینجا کلمهٔ «بجا» دارند ۲- ن: «و» ندارد ۳- پ: «این» ندارد

۴- ک: این مصرعه ندارد. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد ۵- پ: «وفات» ندارد

۶- پ: «چنین» ندارد ۷- ن، ل: بزم ۸- ن: نیک

۹- پ: اینجا «از اوست» دارد

بهشت عاشقان باشد شهادتگاه نومیدی گشودم چشم حسرت خون‌بهای خویشتن گشتم

***

جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم چو چشم خفته بگذشتم به بال آرمیدن‌ها

***

اثر به ناله عاشق زِ پیچ و تاب[۱] خود است چو برق جوهر تیغم زِ[۲] اضطراب خود است
سرم خوش است زِ جام شراب تشنه لبی جبین بادیه را صندل از[۳] سراب خوش است

***

یاد چشم سرمه آلودش زِ خویشم می‌برد می‌کند گردِ ره آهو زِ خود پنهان مرا

***

خرمنم در انتظار برق هستی سوز اوست می‌پرد همچون شرر از شوق چشم دانه‌ها

***

میر محمدعلی رایج: از سادات نجیب است. کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار که میردوست محمد نام داشت و صانع[۴] تخلص می‌کرد نموده. با میرزا عبدالقادر بیدل و شاه ناصرعلی و فقیرالله آفرین و دیگر شعرای عصر هم‌طرح بوده. عمری دراز یافته گاهی خالی از شور و جذبهٔ عشق نبوده. در قصبهٔ سیالکوت من اعمال لاهور چند دهنه چاه داشت که سبب آن[۵] به آب باریک قناعت ساخته و متوکّلانه بسر می‌کرد و هرچه ازان حاصل می‌شد با صادر وارد یکجا می‌خورد. دیوان کلانی دارد. آنچه به نظر فقیر آرزو درآمده قریب هفت‌هزار بیت خواهد بود. بسیاز به دقّت حرف می‌زند و[۶] خیلی تلاش معنئ تازه دارد و از[۷] دیوان او دریافت می‌شود که مثل آن همطرحان را کم اتفاق افتاده. پانزده شانزده سال است که به رحمت ایزد[۸] پیوسته. اکثر زمین غزلهاش طرحی خود است و در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته اکثر غزلها گفته و خوب گفته[۹] و[۱۰] داد تلاش داده. این ابیات از انتخاب اشعار اوست[۱۱]:

همچو دستار که گردد زِ سرِمست جدا سوز[۱۲] دل پنبه زِ داغ جگر افکند مرا
نامهٔ زارم و در چشم کسی قدرم نیست گویی از سهو[۱۳] به ره نامه بر افکند مرا

***

اشک ریزد چو مژه بر سر مویم از درد گویی از دیدهٔ نمناک سرشتند مرا
مگو زِ بی سر و پایان سرشته‌اند مرا کتاب رازم و ناخوان نوشته‌اند مرا

---

۱ – پ، ل: اضطراب ۲ – ن: «ز» ندارد ۳ – پ، ل: «از» ندارند
۴ – پ، ل، ن: صالح ۵ – ک:... که نسبت. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۶ – ل: «و» ندارد ۷ – ن: «از» ندارد ۸ – ن: حق
۹ – ل: «خوب گفته» ندارد ۱۰ – ل، ن: «و» ندارند ۱۱ – ن: ... از اوست
۱۲ – پ: شور ۱۳ – پ، ل: جهد

فقیر آرزو مصرع اول را چنین بهتر می‌داند [۱]

مگو که بی سر و بی[۲] پا سرشته‌اند مرا[۳]

***

داغها بهر سراغت زِ دلم جست برون | کرد طاووس هوای تو چراغانی را
از خم گردن تسلیم کنی کز ناخن | چقدر[۴] عقده زِ دل باز توان کرد اینجا

***

گردد از خط سیه بیگانه[۵] نیرنگ بتان | نیست شبها اعتباری جلوهٔ طاووس را
شرم هم از لاف دولت نیست مانع سفله را | بیشتر گردد صدا از نم بلند این کوس را

***

چه مدّعی و کجا دعوی سخن رایج | زمین شعر به ارث از پدر رسید مرا[۶]

***

ضعف تن از بس که در میخانه[۷]م تأثیر کرد | از فتادن سایه با خود برد دیوار مرا

***

زِ فکرِ شعر نِیَم بعدِ مرگ هم فارغ | که در زمینِ غزل خاک کرده‌اند مرا

***

چقدر بر تنِ ما کسوتِ فقر آمده راست | خرقه گویی که بود جامهٔ فرسودهٔ[۸] ما

***

گشت از روز اوّل قسمت ما باده‌کشی | خط پیمانه نوشتند به پیشانیِ ما

***

نظاره برنگردد ازان چهره سوی چشم | بر روی تست دانهٔ زنجیر خال‌ها

***

گرفتم پیش آن شوخ اعتباری کرده‌ام پیدا | به داغم روسفیدی سرنگون دارد نمکدان را

***

دلیلِ گم شدگان رهِ طلب عجز است | زِ پا فتادم و طی کردم این بیابان را

***

نماید زلف مشکین[۹] دگر از دل نوازیها | به رخسار بیاض چشم او مژگان درازی‌ها

***

۱ – ک: عبارت: «فقیر آرزو... بهتر می‌داند» را ندارد. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد

۲ – ل: «بی» ندارد

۳ – ل: اینجا عبارت «این ابیات از اوست» اضافی دارد

۴ – ن: «چقدر» ندارد

۵ – ل، ن: بیکار

۶ – پ، ل: این بیت ندارند

۷ – ل، ن: خمخانه

۸ – ک، ل: فرموده. از نسخه «ن» نوشته شد

۹ – ن:... زلف مشکینش

نامهٔ شوق ترا در خواب اگر انشا کنیم[۱] چون کبوتر زیر سر پر می‌زند بالین ما

***

حیرت از شش جهت آئینه به کف سویم تاخت در دل اندیشهٔ دیدارِ کِه جا کرد مرا

***

گردن مینا چو کج می‌کرد ساقی در قدح نی زُخت خونریزتر از تیغ قاتل بوده است

***

عشق شاه است و جنون دستورش دل ما ملک و خرابی نسق است

***

در سوختن خروش من از عشق شکوه نیست نالد اگر کباب ثناخوان آتش است

***

به زیر سایهٔ گم گشتگی سعادت‌ها است درین زمانه همایی به غیر عنقا نیست

***

ساقی ما خسرو وقت است و مستان لشکرش پهلوان پای تخت او میٔ پرزور ماست

***

علاج چیست به جرمم اگر کنی مختار که کارهای تو بیرون زِ اختیار من است
عمری مَی[۲] نظاره زِ[۳] حسنِ تو خورده‌ایم خط سیه کنون شب آدینهٔ من است

***

در جهان پست و بلندی کو که عشق آباد نیست دشتی از مجنون و[۴]کوهی خالی از فرهاد نیست

***

از گرفتن بس که رم خورده است مرغ همّتم سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

***

برسرش از بیخویش[۵] مرغ‌وغزالان چپ و راست کعبه پیداست که مجنون بیابانی کیست

***

آن شود در بحر گرداب این به صحرا گردباد آب و[۶] خاکم بعد مردن نیز سرگردان اوست

***

حمایت پرور چرخ از جفایش بیش می‌لرزد خطر از باد دامان بر چراغ زیر دامان است

***

آب گردد شکر از شرمِ کلامی که تُراست کبک آتش خورد از داغِ خرامی که تُراست

***

۱ – ک، ل: کنم: از نسخه «ن» نوشته شد ۲ – ل : «می» ندارد ۳ – ن : «ز» ندارد
۴ – ل : «و» ندارد ۵ – ک: بر سر از بی خودیش . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ – ل : «و» ندارد

از تست دل مکن جگرم رخنه اینقدر چون صید رام گشت به دام احتیاج نیست

***

جلوهٔ شوخت[۱] به صحرایی که حیرت کرده عام ابر اگر افشانده بارانی نیستان گشته است

***

عالمی را بسمل غم کرده این رسوای[۲] شهر رازم از بی پردگی شمشیر عریان گشته است
اشکِ دردم قطره‌ها رایج زند هر سو[۳] به دل کعبهٔ اسلام بازیگاه طفلان گشته است

***

سالک که غیر دوست درین ره تمام سوخت بادش حلال گر همه بیت‌الحرام سوخت

***

بیرون نتوان آمدن از فکرِ خود آسان در چاهِ گریبان چو فتادی رسنی نیست

***

شکار انداز وحدت دام خالی برنمی‌چیند غزالش هرگه از من کرد رَم گردم کمین خود

***

از هم‌نفسِ کور سواد است سکوتم طوطی چه کند آئینه تار است ببینند

***

قفس گردد گریبان چون شود صد چاک عاشق را رها در الفت از قید جنون یعنی که نتوان شد

***

نگاهی جانب ما می توان کرد خدا را ای خودآرا می توان کرد[۴]

***

در هوای جلوه‌اش هردم چو تیغ خوش غلاف خودبخود آئینه از آئینه دان رم می‌کند

***

در جلوه آمدی و عرق بر رخ بتان از خجلت تو گریه بی اختیار شد

***

با سیه‌کاران چه فیض از صحبت روشندلان طوطئ زنگار از آئینه‌ها گویا نشد

***

چو کودکی که به طغیانِ درد چشم خروشد جدا زِ روی تو آئینه تار گردد و نالد

***

در شهادتگاه عشق از بیم خون گرم من تیغ چون ماهی درونِ دستِ قاتل می‌طپد

***

۱ - ک: جلوه سوخت. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ - ک: رسوایی. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد

۳ - ن: «سو» ندارد

۴ - ک: کردن، از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد

قصرِ غرورِ دولتِ منعم ستون نداشت — دستِ دعا فقیر نمی‌کرد اگر بلند

***

ناوکی بر هدف معنی تحقیق نخورد — کیش هفتاد و[۱] دو[۲] ملّت تهی از تیرم شد

***

بس که دردم زِ تو دردِ دگر ایجاد کند — هر سرشکم که چکد چشمِ تر ایجاد کند[۳]

***

هر سفید و سیهی را که برانگیخته‌اند — نمکی بر رخِ داغِ جگری ریخته‌اند

***

جرأت دست هوس بر کمر[۴] او ستمست — کز نزاکت به رخش جای نگه خال شود

***

خوشتر از کنج لحد نیست سلامت گاهی — چند کس بی سپر فوج مه و سال شود

***

شد تماشایی وحدت کثرت — راهِ معشوقه[۵] به بازار افتاد

***

آب می‌گردم زِ شرمِ کین و موجی می‌زنم — بر رخ خصمم[۶] اگر شمشیر می‌باید کشید

***

یارب چه ساز مطربِ بزمِ ازل نواخت — کز گوش‌ها هنوز نوا کم نمی‌شود

***

بی زری‌هاست نثار قدم او رایج — بهر یار آنچه نداری به طبق باید کرد

***

به عالم هیچکس خالی زِ ما و من نمی‌باشد — بود هر جا که گردن بی[۷] رگ گردن نمی‌باشد

***

خرقهٔ صد پارهٔ من خانهٔ آئینه است — بس که دل در فقر کسبِ روشنایی می‌کند

***

اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان دورگیتی از تو چون خلخال خواهد شد

***

گر ته تیغ زِ تسلیم ملایم گردی — بی جگر مرهمت از ریش برون می‌آید

***

توغایب‌از نظرمن حاضر آه از[۸] سخت جانی‌ها — رخ خود بی تو از آئینه و آبم[۹] خجل دارد

---

۱ – ن : «و» ندارد
۲ – ل : «دو» ندارد
۳ – ن : مصرع دوم ندارد
۴ – ک : مکر :از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۵ – پ : معشوق
۶ – ک، ن : خصم. از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۷ – ل : «بی» ندارد
۸ – پ : «از» ندارد
۹ – پ، ل : ام دایم

(۱) فقیر آرزو مصرع دوّم را چنین بهتر می‌داند:

زِ روی خویشتن آئینه و آبم خجل دارد(۲)

***

زِ تیغ غم بود زخم نمایان بر رخ غیرت — لب پیمانه بی(۳) او هر که با لب متّصل دارد

***

عمر تلف شد به حرف سبحه و زنّار — آه که سررشته‌ای به چنگ نیامد(۴)

***

بی خطر نیست سیه مست شکفتن از غم — کوچهٔ باغ طرب آخر(۵) عسسی(۶) هم دارد

***

حسن تعلیم رعونت داده است آن شوخ را — می‌خورد لعل لبش از سرخی خود پان هنوز

***

مژه‌ام بخیهٔ زخمیست که از هم(۷) گسلد — بی رخت، دیده گشودن ستمست آه مپرس

***

به درد ساخته‌ای بوالهوس چه بیتابی است — در آتشی که نداری عبث سپند مباش

قد خمت دهد از ناخن بریده خبر — که پیر گشته‌ای اکنون به حرص بند مباش

***

به طور قرب توان برد ره به خاموشی — شد آنکه بهر تو الکن کلیم کردندش(۸)

***

آزار شود خرّمی خاطر پر داغ — گل گل شکفته خار(۹) به پیراهن آتش

***

میوه از بهر رسیدن می‌رود یک ساله راه — پختگی‌ها گر هوس داری سفر شرط است شرط

***

جلوه‌ای کو که زِ کونین برد بیرونم — تا به کی این دو قدم راه کنم آه غلط

***

اهل سوز این ره کنند از پای سعیِ دیده طی — اشکِ گرم آمد به شبگیر فنا رفتار شمع

***

شب دران محفل که نیرنگ تو گردد جلوه‌گر — چتر طاووس است دود شمع و طاووسست شمع(۱۰)

***

۱ – پ : عبارت «فقیر آرزو... خجل دارد» ندارد

۲ – ن : عبارت «ز روی... خجل دارد» ندارد

۳ – ن : «بی» ندارد

۴ – ل : نیاید

۵ – پ : «آخر» ندارد

۶ – ل : عبسی

۷ – ن : «هم» ندارد

۸ – ل، ن : گردیدش

۹ – ل، ن: گل بشکفد و خار

۱۰ – ل : این بیت ندارد

بی تو گر بوی گل آمد[۱] همه ما را به دماغ
نالهٔ بلبل شوریده شنیدیم به باغ

***

بگذار به خوبان دگر هم دل صافم
من آئینه دارم بود آئینه من وقف

***

پنجه‌ای در پنجهٔ آفت کند و می‌خندند
چقدر گشته رسا نام خدا طاقت دل

***

چون مرغِ دل از زلفِ درازِ تو کند رَم
دارد به گلستان رخت نشو و[۲] نما دام

***

به فوجِ غمزهٔ آن شوخ روبرو گشتم
شکارِ جرگهٔ مژگانِ چشمِ او گشتم

***

گریه‌ام در طلب درد دل[۳] است
از پیِ چشم تری می‌گریم

***

بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست
دیده‌ام هر جا دری رایج سجودی کرده‌ام

***

در پرده دل آهنگ تماشای تو دارد
بر تار نگه زد مژه مضراب به چشمم

***

نه غرور است که سر[۴] پیش تو افروخته‌ام
گردنی راست پی تیغ کجت ساخته‌ام

***

در چنین ره که جنون مرحلهٔ آن باشد
گم شدن راهنماییست که من می‌دانم

***

زِ بس که رخت به دشت جنون پیاده کشیدم
زِ آبله چه گهرها به تار جادّه کشیدم

***

محو ذوق کاو کاو ناخن غم گشته‌ام
سینه بودی کاش در عشقت سراپا پیکرم[۵]

***

برق آهیم که جستیم و بر افلاک شدیم
طفل اشکیم که زادیم و تهِ خاک شدیم

***

در شبِ تیره کنجِ لحد از مستیِ عشق
می‌کند شوخی مهتاب کفن در نظرم

***

---

۱ - ل: آید
۲ - پ: «و» ندارد
۳ - ن: «دل» ندارد
۴ - ک: بر. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۵ - پ: این بیت ندارد

صد بادیه از بیم می ناب گریزم	چون شیر زِ آتش من ازین آب گریزم[۱]

***

پشت ای آئینه[۲] پیش روی او بر من مکن	من هم از حیرت به چشم این رتبه‌گاهی داشتم

***

عشق است و[۳] سیر حاصلیْ کشتِ زعفران	شادم که در غمِ تو رخی زرد می‌کنم

***

رفتم بگدازِ غم و آهی نکشیدم	از آتشِ دل آب شدم دود نکردم

***

تا در آغوش کشد جلوهٔ دلچسب ترا	قالب از بس که تهی کرد شد ابرو چشمم

***

تشویش میکن[۴] خانهٔ در بسته ندارد	در خامشی از جوش هوس دل کند. آرام

***

واخرید[۵] از خطرم لذّت صید تو شدن	خوش نشینِ قفسِ چنگلِ شاهینِ توام

***

چشمم همه گردیده چو بادام مشبّک	در حرصِ تماشای تو از جوش نگاهم

***

نیست از بس که به تعظیم گدایش حرکت	منعم و مسندِ او صورت و[۶] دیباست بهم

***

گوگل رعنا چو طفلان زیب دستارم[۷] مباش	عشق می‌فرمایدم بی کفر و ایمان زیستن

***

به من هر کس که آمیزش کند گردد گرفتارش	نهان در مشت خاکم دام دارد صید بند من

***

شد تنم خستهٔ آن نرگس خودکام اکنون	دهنِ بی مزه شد در نظرم جام اکنون

***

همچو آبی که رخ سبزه ببوسد از خویش[۸]	افتد از شوق تو آئینه زِ زنگار برون

***

توکه مرغ گلشن وحدتی زِ مکان مگو و[۹] مکین مجو	وگر آشیان بودت هوس بنشین و بال بهم مزن

***

۱- ن: این مصرع ندارد	۲- ل، ن: شب این آئینه	۳- پ، ل: «و» ندارند

۴- ل، ن: بکن	۵- ک: «واز» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶- پ: «و» ندارد	۷- ک، ن: دستار. از نسخهٔ «ل» نوشته شد	۸- ن: جوش

۹- پ: «و» ندارد، ن: ز

جوابش سجده آمد کس رکوعی کرد[۱] گر پیشت — قدی را کز تواضع گشت خم محراب طاعت کن

***

توان کردن تمام از راستی‌ها کار کج طبعان — کشد شمشیر تا دشمنِ تو سبقت کن سنانش زن

***

خُمِ طور و مَی[۲] تجلّی و پیر مغان کلیم — دستِ سبو بود یدِ بیضا به چشمِ من

***

بس که شب غمکده‌ام[۳] بی‌تو پر آتش باشد — همچو سیماب بود پرتو مهتاب درو[۴]

***

ننگست ننگ بی جگری تُرک زاده را — چندین بخیره دیدن عاشق زِ جا مرو[۵]

***

پوشید ترک من چو به زیر قبا زره — آئینه خانه شد به تنش از صفا زره

***

در برت چون نکشم تنگ که مست آمده‌ای — چون نبوسم کف پایت که به دست آمده‌ای
نیست از بهر میَ ایجادِ تو ای شیشهٔ دل — تو درین انجمن از بهرِ شکست آمده‌ای[۶]

***

هر که گردد کشتهٔ نازت زِ رشکم می‌کشد — بر شهیدانِ تو خواهم شد به محشر دادخواه

***

به پیشِ ریزشِ اهل کرم دامن فرود آید — نخستم وسعتِ مشرب دِه آنگه هرچه خواهی دِه

***

چون گزم لعل لب او کز نزاکت بوسه‌ای — کرد نیلی عارضش چون سیلیِ استاد هی
تا رها گشتم کف افسوس شد بال و[۷] پرم — دام هی کنج قفس هی گرمیِ صیاد هی

***

تا کی به نعمت این همه مغرور می‌روی — آخر چو لقمه در دهن گور می‌روی

***

دهد از سرخوشی چون رخصت ایما به ابرویی — کند دور قدح را شوخی‌اش چشم سخن‌گویی

رایج مذکور غزل میرزا صائب را مخمّس کرده. یک بیت را ازان بسیار[۸] تشبّه کرده[۹] و خوب بسته و آن این است.[۱۰]

---

۱ - ل: کرده
۲ - پ : «می» ندارد
۳ - ن : «ام» ندارد
۴ - پ، ل : دران
۵ - نسخهٔ «پ» این بیت ندارد
۶ - ن : این بیت ندارد، در نسخهٔ «ل» این بیت در بالا بعد از بیت:« تو که مرغ گلشن... بال بهم مزن» آمده است
۷ - ل : «و» ندارد
۸ - پ : « بسیار
۹ - پ : کرده است
۱۰ - ل : «و خوب بسته و آن این است» ندارد و بجای آن عبارت:« از اوست» دارد

هرگز آئینه زِ زنگار نیاید بیرون — صبح زِ آغوش شبِ تار نیاید بیرون
چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

به صفایی که تو[۱] از خانه بدر[۲] می‌آیی[۳]

***

کلب[۴] حسین راغب تخلّص: از تبریز بوده. بسیار خوش سخن است. از اوست:

صد نامه نوشتیم[۵] و جوابی ننوشتی — این هم که جوابی ننویسند جواب است

***

میَ زردئ رنگِ ما نکاهد — این رنگِ شکسته رنگ بسته است

***

به جنگ کوش که دشنام رویرو بر من — هزار بار بِه از بوسه‌ای به پیغام است

***

محمّدرضا: از[۶] لاهجان گیلان بود. خیلی سخن پاکیزه دارد و[۷] خالی از ذوق نیست. از اوست[۸]:

رفتن به حرم از جهتِ دیدنِ دوست — بوی نشنیدم از گلِ گلشنِ دوست
از کعبه شدم به دیر دیدم کانجا — جویایی دست می‌کشد[۹] دامن دوست

***

بس که در هر طرفی عشوه‌نمای[۱۰] دگر است — دل بجای دگر و چشم بجای دگر است

***

بیابان بلا خاری ندارد — که از دامان من[۱۱] تاری ندارد

***

حسن‌بیگ رفیع: گویند از مشهد مقدّس رضوی علیٰ ساکنها السلام بود. در ایّام طفلی هنگامی که عبداللّه‌خان اوزبک تاخت و تاراج خراسان نموده او را به اسیری برد چون جوهر قابل داشت در جمیع

---

۱ - ک: شو. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۲ - ل: برون
۳ - پ: «به صفایی... می‌آیی» ندارد
۴ - ک: قلب. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۵ - ک: نوشتم. از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۶ - ل: «از» ندارد
۷ - ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن اضافه شد
۸ - پ، ل: «از اوست» ندارند
۹ - ک، ن: می‌کند. از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۰ - ک، ن: نمایی. از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۱ - پ، ل: ما

فنون سرآمد گشت و آخرها منشی نذر محمدخان پادشاه توران شد. ایّامی که فوج شاهجهانی به کمک نذر محمدخان به بلخ رفته و خان مذکور به هراس این فوج عیال و اطفال را گذاشته گریخت و اساری بلخ حتّی سلطان عبدالرّحیم خان پسر خان مسطور به هند آمد. ازان جمله حسن‌بیگ مذکور نیز بود. اینجا به منصب پانصدی سرفرازی یافته به خدمات لایقه ممتاز گشته[۱] تا آنکه درگذشت و از قول نصرآبادی چنان مستفاد می‌شود که او هم داماد نذر محمدخان بود[۲]. خان[۳] مسطور او را از پادشاه هندوستان به استدعا باز به توران طلب داشته و این اصلی ندارد و هم‌داماد همانست که در هندوستان همزلف گویند و[۴] چون او را خدمتی می‌فرمودند زود تغیّر می‌کردند و به حضور می‌رسید. درین باب گفته[۵]:

یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا   رفتن و آمدن من به نفس می‌ماند

و در «کلمات الشعرا» است که برین بیت خود بسیار[۶] فخر می‌کرد و آن شهرت تمام گرفته.[۷]

عمر گر خوش گذرد زندگیٔ خضر کم است   ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است

میرمعز فطرت موسوی‌خان دران دخل نموده که بناخوش درست نیست یا ناخوش می‌باید گفت یا ناخوشی. او به «تلخی گذرد» بجای آن درست کرده[۸] امّا شعر از مزه افتاد. فقیر آرزو گوید که خوش به معنی وقت خوش در مستعملات می‌آید مثلاً گویند ما را به فلان چیز یا کس خوش است یعنی وقت خوش است[۹] یا بگویند[۱۰] خوش درین جا[۱۱] به معنی خوشی است. درین صورت بناخوش[۱۲] به معنی[۱۳] ناخوشی[۱۴] می‌تواند شد، پس معنی صحیح می‌شود و اگر گویند ناخوش بدین معنی خلاف روزمره است و توجیه[۱۵] دران بیش نمی‌رود.[۱۶] پس گوییم به غلط اهل روزمره قایل باید[۱۷] شد چنانکه در رسالهٔ «داد سخن» نوشته‌ام. لطف آنکه در[۱۸] صورت عدم ورود اعتراض هم غلط اهل[۱۹] روزمره ثابت می‌شود فتدبّر. به هرحال حسن‌بیگ کلیات ضخیمی[۲۰] دارد مشتمل[۲۱] بر دو دیوان. خیلی تلاش

---

۱ - پ : گشت   ۲ - ل : « بود» ندارد   ۳ - ل : « خان» ندارد

۴ - ل، ن : «و» ندارند   ۵ - پ : گفته اند   ۶ - پ : « بسیار» ندارد

۷ - ل : اینجا عبارت « گفته از اوست» را دارد

۸ - ن: بجای:« او به تلخی... درست کرده» عبارت «میرزا شنیده به تلخی گذرد درست کرد» دارد

۹ - ل، ن: عبارت:« فقیر آرزو گوید که خوش به معنی... یعنی وقت خوش است» را ندارند   ۱۰ - ن: یا می‌گویند که

۱۱ - ل، ن : در آنجا   ۱۲ - ل، ن : ناخوش

۱۳ - ک : اینجا حرف «یا» اضافی دارد . از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد   ۱۴ - ل، ن: عبارت: «به معنی ناخوشی» ندارند

۱۵ - ل، ن: توجه

۱۶ - ل، ن : اینجا : عبارت «فقیر آرزو گوید که خوش بمعنی است وقت خوش، در مستعملات می‌آید، مثلاً می‌گویند: ما را به فلان چیز یا کس خوش است یعنی وقت خوش است» اضافی دارند.   ۱۷ - ل، ن : نباید

۱۸ - ک: اینجا کلمه «هر» اضافی دارد . از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد   ۱۹ - ل : « اهل» ندارند

۲۰ - ل : « ضخیمی» ندارد   ۲۱ - ل : « مشتمل» ندارد

معانی تازه می‌کند[1] و در بعضی زمینه‌ها[2] سه غزل چهار غزل[3] گفته و همه خوب گفته. هیچ جا از بستن مضمون تازه غافل نیست. مثنویات و قصاید بسیار دارد همه بامزه و مضبوط. اکثر مدّاح دارا شکوه بن شاهجهان پادشاه بوده.[4] در تعریف تخت مرصّع که به خطاب تخت طاووسی شهرت داشت و آخر نادرشاه آن را برد.[5] گفته:

اگر پاسبانش شود[6] مستِ خواب — به رویش فشاند زِ[7] یاقوت آب

و[8] در صفت عمارت پادشاهی گفته[9]:

قضا رفعتش را بجای رساند — که آتش زِ همراهی سنگ[10] ماند

***

درچمن فصل بهاران بس که عزلت دوستیم[11] — گل شود خلوت نشین در گوشهٔ دستار ما

***

ناسور بود زخم دلم کردمش علاج — نگذاشتم به حال خود آن دردمند را

***

از مهرِ بتان بس که دلم گشته لبالب — ترسم که درو جا نبود ترسِ خدا را

***

هرگه سخن از تار سر زلف تو گفتیم[12] — صد بار بهر گزیدیم زبان را

گل در بغلم نیست زِ بلبل چه هراسم — در باغ گشایم به دل جمع میان را

***

گر بی لبت نمی‌شود آلوده کامِ ما — صد پاره باد چون گل صد برگ جامِ ما

***

در میانِ قفس و دام فتادم چه کنم — گر به این پا نهم آن می‌رود از دستِ مرا

***

در جهان خجلت این بی ادبی ما را بس — که به حق گشت مقابل سخنِ باطلِ ما

***

دنیا طلبیدیم و به مطلب نرسیدیم — آیا چه بود عاقبت[13] بی طلب ما

***

نه ترا سرِ شنیدن، نه مرا مجالِ گفتن — بشمار چون درآرم غمِ بی‌شمارِ خود را

***

---

۱ - ل : می‌کرد، ک: می‌کنند. از نسخه «ن» نوشته شد
۲ - ل، ن : زمین‌ها
۳ - ن : «غزل» ندارد
۴ - ن : بود
۵ - ل :... نادر شاه پادشاه برد
۶ - ن، ل : بود
۷ - ک:«ز» ندارد. از نسخه «ل» نوشته شد
۸ - ل : «و» ندارد
۹ - ل : گفته است
۱۰ - ل : اشک
۱۱ - ل، ن: دوستم
۱۲ - ک، پ، ل : گفتم، از نسخه «ن» نوشته شد
۱۳ - ل، ن : آخرت

نه فریب وعدهٔ یار نه امید وصل همدم　　به چه حیله روز سازم شب انتظار خود را

***

چون به هنگام تماشای رخش از خویش رفت　　از عرق بر چهره افشاند گلاب آئینه را

***

خواهد که به فیضی رسد از نالهٔ بلبل　　مقصود دگر نیست خریدار قفس را

***

برعکس فلک داد مرادِ دل ما را　　شد چرخ سبب در کجی نقش نگین‌ها

***

دام می‌گوید و زلفت تمنّای رفیع　　غلط انداز بود حرف پریشان‌گوها

***

کباب غیرت پروانه‌ام که پر نزد[1]　　به محفلی که در آتش بود سپند آنجا

***

چو ذرّه گرچه حقیریم قدر ما این بس　　که آفتاب بود نقطهٔ مقابلِ ما

***

بی خط لب لعلت به دلم جای گرفته است　　در موم چه حاجت به سیاهی است نگین را

***

مرا زاهد برهمن گفتی و بر من ستم کردی　　نباید اینقدرها خوار دیدن دشمن خود را

***

هرگز به شکوه نگشاید زبانِ ما　　گویا چو زخم نیست زبان در دهانِ ما

***

مگذار[2] در عرق رخِ چون آفتاب را　　شستن نمی‌توان ورق انتخاب را

***

شب شد و افروخت هرکس از چراغی خانه را　　باز می‌باید زِ غیرت سوختن[3] پروانه را

***

یار اگر ساقی نباشد باده خوردن خوب نیست　　بر سرِ مینای می‌باید زدن پیمانه را

***

عاشق منم دران کو غیرم نمی‌گذارد　　گلچین نمی‌دهد راه در باغ باغبان را[4]

***

مرا چون بوالهوس بیند دران کو مضطرب گردد　　چو گلچینی که گردد از قفایش باغبان پیدا

***

---

۱ - ل: نزند　　۲ - ل: نگذار، ن: نگذارد　　۳ - ن: «سوختن» ندارد

۴ - ل، ن: گلچینن می‌گذارد در باغ باغبان را

گریم ازان زِ شرم که بر حاصلم چو برق
موران زنند خنده جدا خوشه‌چین جدا

***

گل نیستم مرا چه به بازار می‌بری
شاخ شکسته‌ام نخرد هیچکس مرا

***

بس که آتش خوی من داند نیکو بیداد را
خنجر فولاد کرد آئینهٔ فولاد را

***

در(۱) قفس یک صوت(۲) دلکش هرگز از من سر نزد
می‌خورم(۳) بیهوده آب و دانهٔ صیّاد را

***

بیگانه است چشمش دآیم به دیدنش
شرط است گرچه پرسش بیمار آشنا را

***

نه در خاطر غمِ یاری نه در دل دردِ دیداری
چو کاغذ بسته‌ای بر خویش رنگِ زعفرانی

***

امروز اگر به غیر نگاهی نکرده‌ای
این داغ تازه چیست به بالای داغِ ما

از بس که بزمِ ما زِ فراقِ تو پر بود
پروانه خون گریست به روزِ چراغِ ما

ناخن به عرصه‌ای که قدم می‌نهد دلیر
آخر شکست می‌خورد از فوجِ داغِ ما

***

به قدرِ آنکه بر اوضاعِ خویش خنده زنیم
نمی‌دهد مژهٔ اشکبار فرصتُ ما

***

چه شد که نقش قدم می‌زند دم از پستی
کجا رسیده به معراج خاکساریٔ ما

***

دلا اکنون که تنهایی زِ تیفش کام حاصل کن
که خواهد شد زِ هر سو فوجِ مرغانِ حرم پیدا

***

عقل ترسد زِ جنونِ دلِ آوارهٔ ما
جامهٔ فتح بود پیرهنِ پارهٔ ما

***

چون آفتاب گرمی بیجا نمی‌کند
ای من هلاک خصلت نیکوی ماهتاب(۴)

***

هیچ در عالم همّت نبود داشتنی
گر همه خاطر یار است نگه نتوان داشت

گرم دلجویی غیری دلِ ما را بگذار
که به یک دست دو آئینه نگه نتوان داشت

***

---

۱ - ن: از
۲ - ک، ل: صورت. از نسخهٔ «ن» نوشته شد
۳ - ک: می‌خرم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل: آفتاب

تا شوم شرمنده از روی غمش آن بی‌وفا — مدّتی خوشدل مرا از وعدهٔ دیدار داشت

***

قفای آئینه را بِه زِ روی آئینه دان — که روبرو نشود با کسی که خودبین است

***

بگذشت مست و گفت که من کیستم بگو — گفتم به او که صاحب من می‌شناسمت

***

غم بود متاع دلنشینی — ارزان دگران خریدنی داشت

چون نام رقیب بر زبان[۱] برد[۲] — لعل لب[۳] او گزیدنی داشت

***

چند بیند ساغرِ مَی را به دستِ دیگران — محتسب خواهد درِ میخانه را از سنگ بست

***

طالع شهرت مجنون همه کس را ندهند[۴] — در جهان عاشق بی نام و نشان بسیار است

***

همره بد راهبر را باز می‌دارد زِ راه — رشته‌گر[۵] هموار نبود خار پای سوزن است

***

از اهل عصمتش نشمارند[۶] اهل دل — در پرده آنکه چون سخن ناشنیده نیست

***

کدام کارِ من افسوس را نمی‌شاید — ولی زِ کاهلیم ذوقِ لب گزیدن نیست

***

چشم صدف زِ روز ازل چون سفید بود — اشک مرا ندید گهر را پسند ساخت

***

دست از لعلت بشویم چون به کام دیگریست — چون نهم دل بر نگینی کو به نام دیگریست

***

هر بنایی را به نوعی کرد استادِ ازل — خانهٔ دل را زِ موم و کعبه را از سنگ ساخت

***

دستِ صاحب همّتانِ کشورِ دانش تهی است — طرفه اقلیمی[۷] است کز وی یک توانگر برنخاست

***

به[۸] سوز بلبل اگر عاشقی چو پروانه — گذشت عمر چه جای عبارت آرایی است

غبار رشک کسی گشته پردهٔ چشمش — وگرنه گریهٔ یعقوب عین بینایی است

***

---

۱ – ن: «بر زبان» ندارد ۲ – ل: داشت ۳ – ک: لبت. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ – ک: ننهند. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۵ – ن: «گر» ندارد

۶ – ل: بشمارند، ن: شمارید ۷ – ل: اقلیم ۸ – ل: «به» ندارد

سازد زِ طرّه شام و نشیند چو آفتاب گر پی برد که دیدهٔ من بر خرامِ اوست

***

برنمی‌گردیم گر آید خود از دنبال ما بعد رفتن از سر کویش چنین خواهیم رفت
برده قاصد نامه‌ها را ولی خواهم[1] زِ شوق از قفای نامه چون نقش نگین خواهیم رفت

***

ای فلک در سایه‌ات آسودگی کی دیده‌ایم شکوهٔ ما دایم از کوتاهیٔ دیوارِ تست

***

کشتگانت عرضِ حالِ خود به خون بنوشته‌اند صد گل کاغذ به روی هر مزار افتاده است

***

هر گه لبِ تو بر لبِ ساغر رسد رفیع درکش دمی به ذوق و بگو دم غنیمت است

***

به طوفِ کعبه‌ام از کویت مخوان زاهد که آنچه می‌طلبیدم من از خدا اینجاست

***

گشته شیرویه به خونریزی خسرو مشتاق به طریقی که تو گویی پسرِ فرهاد است

***

به چه امید تمنّای خلاصی دارم من که دایم قفسم در نظرِ صیّاد است

***

در دلت تا مهر من باشد نگنجد مهر غیر در درون سنگ با آتش خسی همراه نیست

***

کس نداند غیر آن مرغی که[2] بر فرقش نشست آنچه از هجرانِ لیلی بر سرِ مجنون گذشت

***

زِ رشکِ اینکه[3] گلِ باغ رنگِ او دارد دلم چو دامنِ[4] گلچین بخار در جنگ است

***

با جدایی بس که خو دادی مرا در نامه‌ام حرفهای متّصل را هم جدا خواهم نوشت
آنقدر بیگانه‌خو هستی که با من روزِ حشر رام اگر گردی ترا زود آشنا خواهم نوشت

***

قیامتم به سر آورده فرقتِ تو ولی قیامتی که درو آفتاب پیدا نیست

***

---

۱ - ک : خود هم، ن : خود بهم. از نسخه «ل» نوشته شد
۲ - ل : «که» ندارد
۳ - ن : آئینه
۴ - ل، ن : جامه

از طپیدن دلم آرام به زلفت نگذاشت همچو دامی که درو مرغِ گرفتاری هست[۱]
مو به موی تنم [۲] آمادهٔ سودا شده است مگر از زلفِ تو در پیرهنم تاری هست

***

می‌توان با دلِ آسوده به سر برد رفیع در دیاری که کسی را به کسی کاری نیست

***

عمرِ خود گفتمت ملول شدی بعد ازین جانِ من نخواهم گفت

***

زِ سیرِ بوالهوسان بادِ او مخالف شد وگرنه کوی تو اوّل هوایی دیگر داشت

***

از زبانِ همه کس زخمِ نهانی دارم در کلامِ من ازان دردِ سخن بسیار است

***

حرف میانِ یار زِ مردم نهان خوش است این گفت‌وگو اگر نبود در میان خوش است[۳]

***

لعلِ لبی که دل نتواند زِ کف ربود همچون نگینِ گمشده گمنام بهتر است

***

فغان زِ سنگدلی‌های محتسب که به خاک فتاده دید سبو را و دستِ او نگرفت

***

فتاده‌ای زِ جهان آبرو به محشر برد که مُرد و هیچکس از رحم دستِ او نگرفت

***

به تکلیفِ عزیزان[۴] می[۵] نخوردن خنک‌تر از حجابِ روستایی است

***

پا مال بِه آن دل که غمِ عشق ندارد مانند گیاهی که درو خاصیّتی نیست

***

خوش مضطربست شمع محفل پروانه مگر در انجمن نیست

***

با آنکه عرض حال مکرّر کنم به یار [۶] از لطف بس نگفتن او بس غنیمت است

***

از مردنِ عشّاقِ تو اندیشه ندارد چون[۷] دردِ فراقت زِ خدا بی‌خبری نیست

***

---

۱ - ل: نیست ۲ - ل: مو به مویم همه ۳ - ن: این مصرع ندارد

۴ - ل: حریفان ۵ - ک: «می» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ - ل: مکرر کنم یار، ن: مکرر بیان کنم ۷ - ن: «چون» ندارد

مگو که ساختگی نیست شیوهٔ عاشق ببین که با سگِ لیلی چگونه مجنون ساخت

***

با وجود ناز برداری زِ[۱] من آزرده است کار ما دشوار و طبعِ کارفرما نازک است

***

در اوّلِ منزل جرس آهنگِ فغان کرد فریاد که از[۲] دوری راهش خبری نیست

***

چه نشینی و پا دراز کنی خانهٔ دهر خانهٔ زین است

***

خبرم نیست زِ سجادهٔ زاهد لیکن بر مصلّای وی[۳] از باده نشان بسیار است

***

کند نگاه به سویم ولی سخن نکند چو آفتاب که بیند به خلق و خاموش است

***

خبر زِ خوبی او از کجا شنید غمت که خانهٔ دلِ ما را ندیده مرهون ساخت

***

بس که افکنده درو رخنه تماشایی گل در و دیوارِ گلستان به[۴] قفس می‌ماند

***

مرا که هر دو جهان در نظر نمی‌آید ازین چه سود که جامِ جهان‌نما بخشند

***

کسی نماند که جان را نباخت بر سرِ او جهانِ کهنه بخشتِ قمار می‌ماند

***

زِ جور یار چه گویم مثل که بی مثل است به لطفِ او ستمِ روزگار می‌ماند

***

زِ بَرَم نرفته قاصد زِ کمالِ شوق گویم که جواب نامهٔ من به کجا رسیده باشد

***

می‌کند گمنام خود را تن به زینت هر که داد سکّهٔ زر کَی بجا ماند اگر زیور شود

***

هیچ در خدمت بت‌خانه نکردم تقصیر گر صنم نیست خبردار صمد می‌داند

***

---

۱ - ل : «زِ» ندارد

۲ - ن : «از» ندارد

۳ - ک، ل : من. از نسخه «ن» نوشته شد

۴ - ک: «به» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

بهتر از خانهٔ صیّاد گلستانی نیست — که زِ مرغان قفس ناله زِ صد[۱] جا شنود[۲]

***

هر کجا قافله سالارِ محبّت می‌رفت — اوّل از رفتنِ خود مژده به رهزن می‌داد

***

خطِ سبزِ تو زِ چشمم نفسی دور مباد — سبزه آن بِه که مقیمِ لبِ دریا باشد

***

زِ بهر رام شدن دل به زلف[۳] او دادم — که طعمه غیر فسونگر کسی به مار نداد

***

داشت آهوی حرم جان را زِ تیغِ او دریغ — خود به خواری مرد امّا کعبه را بدنام کرد

***

کرا بر شیشهٔ دل می‌رسد دست — اگر بر طاقِ ابروی تو باشد

***

مستم[۴] هنوز و محتسب از راهِ سادگی — امروز حرف بیخودئ دوش می‌زند

***

به هم ربطی ندیدم عاقلان را — به حرف مردم دیوانه[۵] مانند

***

موی ژولیده چو دیدم به سرش دانستم — که زِ سودای خجالت شده مجنون خورشید

***

خوبان سرِ خود از قدمت باز نگیرند — در راهِ تو ابروی بتان ناخنِ پا شد

***

دیده اشک و سینه داغ و دل الم ظاهر کند — عمرِ یاران صرف در عرضِ تحمّل می‌شود

***

نیم راضی که بی‌دردی مقیمِ بزمِ من باشد — چه حاصل گر چراغ کشته‌ای در انجمن باشد

***

راهبر را سیل اشک من نمی‌دانم چه کرد — اینقدر دانم که پیش از من به او همراه شد

***

مجو حجاب ازان کس که صاف طینت شد[۶] — قفای آئینه رو ساختن چه می‌داند

***

۱ - ل : «صد» ندارد

۲ - ل، ن : شنوند

۳ - ن : به دست

۴ - ک : سلم . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ن : «دیوانه» ندارد

۶ - ن : نیست

اینقدر دانم که از نظاره‌اش رفتم زِ هوش | نیستم آگه که لطفی کرد با من یا نکرد

***

گر چه مرغِ دلِ من یافت رهایی از دام | دارد امید که در کنجِ قفس پیر شود

***

سبحه را زاهد به عنوانِ ریا مشهور ساخت | هیچکس زنّار را بدنام نتوانست کرد

***

به نوعی مضطرب دارد دلم را شوقِ دیدارش | که از خط گر خبر پرسی حدیث از خال می‌گوید

***

شود دو[1] پنجهٔ خورشید شانهٔ یک موی | دو دستِ خویش چو از ناز بر کمر ماند

***

ای وای زِ بی‌شرمی آن طایرِ آزاد | کاندر نظرِ مرغِ گرفتار خرامد

***

باده‌نوشان را شراب امشب نمی‌بخشد نشاط | مفلسی بی باده گویا بر درِ میخانه ماند

***

خوش دلم زینکه به او نامه نویسم شب و روز | مقصدم نیست که مکتوب رسد یا نرسد

***

مور بیتابم و از خرمنم امیدی نیست[2] | وای گر دانه‌ام[3] از آبلهٔ پا نرسد

***

تا قیامت دگر آن کشته نگیرد آرام | که دلش زخمِ دگر خواهد و قاتل برود

***

آسمان را خبر از لذّت نومیدی نیست | ورنه پیش از همه کس کامِ دلِ من می‌داد

***

به ما زِ غفلتِ مردم همین نتیجه بس است | که رازِ خویش بگفتیم و هیچکس نشنید

***

ندانم نرگس مستت به احوال که پردازد | که بیمار است و در هر گوشه بیمارِ[4] دگر دارد
گهی اشکم به خون غلطد گهی بر خاکِ راه افتد | بلی طفلست و هر ساعت تمنّای دگر دارد

***

صد هنر چون خامهٔ مو دارم و نقّاشِ دهر | انتقام از هر بُنِ مویم به رنگی می‌کشد

***

---

۱ - ک: که. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد   ۲ - ل: هست   ۳ - ن: «ام» ندارد

۴ - ل: بیماری

نشد کباب در آتش نگشت بسملِ تیغ چه کرد مرغِ حرم تا کسی ازو گوید

***

خنجر چو کشیدی نزنی بر دلِ دشمن بر سنگ توان تیغ کشید و نتوان زد

***

بوی دردِ تو زِ خونابِ دلم می‌آید می‌توان یافت که این آب گلابی دارد

***

همچو طوق گردن قمری ندیدم آتشی اینقدر دانم که خاکستر نشینم کرده‌اند

***

زِ بی‌شعوری مرغانِ این چمن داغم که با وجودِ قفس دل به آشیان بستند

***

هرگز دلِ ما نساخت با ما گویا رَوِش زمانه دارد

***

نهفته بر همه کس نیست حالِ چهرهٔ من اگر بهار نداند[۱] خزان خبر دارد

***

زد غوطه به خون سوزنِ مسکین زِ خجالت هرگاه که از پای کسی خار برآمد

***

کامل از درس جنون چون نشود مرد رفیع که درین علم زِ هر باب فنی ساخته‌اند

***

برون زِ میکده یکبار رفته‌ایم بس است کسی چرا سفرِ معصیت دوباره کند

***

به زخم نیش زدن بس نکوست سوزن را اگر زِ بهر رفو رشته از قفا نرسد

***

زِ خون کشتگان پا در حنا باشد سمندش را که هر سو پا گذارد کشته تا زانوی خود بیند

***

نیست غم پروانه را از جان‌فشانی پیشِ شمع گردِ او می‌گردد و چرخِ دگر هم می‌زند

***

زِ مژگان لختِ دل گل کرد گلزار این چنین باید بهار عشق را گل این‌چنین[۲] خار این‌چنین باشد

***

به دامت تازه افتادم[۳] زِ آب و دانه محرومم بلی تعلیمِ مرغِ نو گرفتار این چنین باید[۴]

***

---

۱ - ل : ندارد

۲ - ل : «این چنین» ندارد

۳ - ک : افتاده‌ام. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ل: این بیت ندارد

هر جا هوسی هست در آغوش دل اوست — دنیا به مثل طبعِ زنِ حامله دارد

***

تا روز به دلها چه کند فتنهٔ چشمت — کز حادثهٔ زلفِ تو شبِ حامله دارد

***

ساقی شب است ساغر پی در پیم بده — امّا نه آنقدر که صبوحی قضا شود

***

گدا از منعمِ این عصر می‌شود راضی — به اینقدر که بگوید برو خدا بدهد
به هر که هر چه مناسب بود خدا بدهد — مرا کمالِ محبّتِ ترا وفا بدهد
کمالِ مرحمتِ پیرِ میفروش این است — که جرعه‌ای به جوانانِ پارسا بدهد

***

هر چه را دید به ویرانیِ آن رو آورد — همچو سیلاب کسی عاقبت اندیش نشد

***

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است — ورنه طشت من و[1] او هر دو زِ یک بام افتاد

***

زِ پاره کردنِ مکتوبِ من دلش می‌خواست — که عرضِ حال نماید به صد زبانِ کاغذ

***

مرغِ پر ریخته‌ام هر که رسد می‌گویم — که مرا تا[2] به درِ خانهٔ صیّاد ببر
باده را گر بازیابی جرعه‌ای تنها مخور — ما کبابِ بزم مستانیم میَ بی ما مخور
ای که می‌گویی دم آبی ننوشم بی رفیع — آب را بی ما بنوش و باده را بی ما مخور

***

گفت‌وگو مشکل و[3] افتاده طرف ناانصاف — می‌کند معرکهٔ خصم تقاضای گریز[4]

***

بی تو پنداری نفس از سینه می‌آید برون — می‌کشم تیری برون از دل چه می‌پرسی مپرس

***

هیچ حرفی نیست در سیرابی نظمم[5] رفیع — ور بود هم تشنهٔ یک لفظ تحسین است و[6] بس

***

چون شیشه شکسته نشین بی گلاب و[7] مَی — آزاده دل زِ قیدِ حلال و حرام باش

***

۱ – ل: «و» ندارد
۲ – ک: «تا» ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ل: «و» ندارد
۴ – ل: دگر
۵ – ک: ن: نظم. از نسخه «ل» نوشته شد
۶ – ل: «و» ندارد
۷ – ل: «و» ندارد

در ره مهر و محبّت پای مشتاقان سر است — کوهکن در عاشقی زد تیشه‌ای بر پای خویش

***

دارد بتِ من با همه کس گوشهٔ چشمی — چون شمع که مخصوصِ کسی نیست نگاهش

***

از کثرتِ مردم چه زیان خلوتِ دل را — در معرکه مانند کمان چلّه نشین باش

***

با حسنِ عمل[۱] چند درین راه نشینی — گر رهبرِ دَیری[۲] نشوی رهزنِ دین باش

***

صرفه وقت را زِ دست مده — باده جایی که نیست تایب باش

***

جامهٔ فانوس را باید زِ کاغذ ساختن — تا برو سازد رقم پروانه عرضِ حالِ خویش[۳]

***

مضطرب گشتم به هنگام نظر[۴] سویم چو دید — همچو گل دزدی که بیند باغبان در گلشنش

***

یار غافل رفت از پیشت رفیع — خوش ادایی بود ازین غافل مباش

***

از برای پرده‌داری بِه بوَد ظلمت زِ نور — راز خود را از مسلمان پوش و[۵] از کافر مپوش

***

از شوقِ تو مکتوب به[۶] پرواز درآید — گو قاصد ما از عقب نامه روان باش[۷]

***

به گرد کوی تو می‌گشت تا به صبح رفیع — نکرده خواب چو شبگرد شب به خانهٔ خویش
تو آن نه‌ای که گذاری قدم به چشمِ رفیع — مگر به سهو کنی یادِ بندهٔ خانهٔ خویش
غمِ تو هر چه کند با دلم تواند کرد — که هر که هست بوَد پادشاه خانهٔ خویش

***

بعد هجران زِ وصالی که بود رشک درو — می‌توان یافت که از بد بتری دارد عشق
راه در خلوت عشّاق ندارد[۸] خورشید — بوالعجب گوشهٔ بی دردسری دارد عشق
من و مجنون بنشینیم به هم تا گوید — که زِ من خانه برانداز ثری دارد عشق

***

---

۱ - ل: بی حسن و عمل
۲ - ل، ن: گر رهبر دنیا
۳ - ل : با پر پروانه ظاهر ساز عرض حال خویش
۴ - ن : «نظر» ندارد
۵ - ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ن : «به» ندارد
۷ - ن : روان شد
۸ - ن: نیارد

شوریده دلی در برم[۱] از اهل جنون نیست | چون آتشِ بی دود هوادار ندارم

***

کی زِ حیرت خبر از لطف و عتابت دارم | تا بدانم که سزاوارِ کدام آمده‌ام

***

گر بدانم که فرح‌بخش دل بی دردیست | گریه‌ها بر سخن منتخب خویش کنم
به سر کوی تو هرگاه رسم گریه‌کنان | خنده بر آمدن بی سببِ خویش کنم

***

تویی که رسم دویی[۲] همچو زلفِ خود داری | وگرنه من به[۳] تو مانند حسن یکرنگم

***

ای دل از خلق کناری چو گرفتی خوش باش | که ترا نام جگر گوشهٔ عنقا کردم[۴]

***

حیرتم رو دهد زِ خودبینی | طفلِ آئینه دیده را مانم
پیَ به حالم کسی نبرد رفیع | خبر ناشنیده را مانم

***

به دست سبحه نگیرم گذشت کارم ازان | که بهرِ بستنِ زنّار استخاره کنم

***

روز و[۵] شب مانند صورت‌های فانوس خیال | گرچه یکجاییم امّا آشنای هم نئیم[۶]
بحث‌ها بر گفته‌های یکدگر داریم لیک | در حقیقت باخبر از مدّعای هم نئیم

***

جغد را پا به سر کنج و[۷] ندارد پروا | عاشق همّت این خانه خرابم چه کنم

***

بی تو کی دارم دماغ آنکه بر سرِ گل زنم | گل اگر افتد به پایم بر سرِ بلبل زنم

***

چون خارِ خشک بر سرِ دیوارِ این چمن | بی غیرتیم از همه بالا نشسته‌ایم

***

بازیگرانِ[۸] دهر زِ خود غافلند و ما | در گوشه‌ای برای تماشا نشسته‌ایم

***

۱ - ک، ن : بر سرم. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۲ - ل: تویی
۳ - ن : بی
۴ - ل : نکنم
۵ - ل، ن : «و» ندارند
۶ - ن:« نیم» ندارد
۷ - ک: «و» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ - ل : نازک دلان

گر توانی بی نسب مشهور شو چون آفتاب / چند گردی همچو خاتم گِرد[1] نامِ دیگران

***

شام از شرمِ جمالت رفت خورشید از[2] جهان / گر حیا دارد نخواهد آمدن فردا برون

***

صد شکر که با مردمِ ناکس ننشستم / تا گوشه تنهایی من گشته کس من

***

بفروش هر چه داری و صرفِ شراب کن / در خانه‌ای که باده نیابی خراب کن
از گریهٔ تو مادرِ ایّام را چه باک / بی شیر همچو کودکِ تصویر خواب کن

***

بس که سودای سرِ زلفِ تو بر من غالبست / می‌هراسد شمع هم در خانه تنها زِ من

***

بلبل و قمری ندارند اتفاقی ورنه زود / باغ را در می‌توان بستن به روی باغبان

***

از من ندیده رسمِ تکبّر کسی رفیع / افتادگی چو برگِ خزان است کارِ من

***

بهره‌ای زان دهانِ تنگم نیست / غنچه را بو نمی‌توان کردن

***

قُلقُلِ شیشه و فریادِ نیَ آید به میان / تا بدانند حریفان که میَ آید به میان

***

بگذر از عشقِ مجازی زانکه پیشِ اهلِ دل / هست دل برداشتن بهتر زِ دلبر داشتن

***

ای دل از عشق به گردون گله بنیاد مکن / همچو طفلان به پدر شکوهٔ استاد مکن
من گرفتم که[3] دهی مژده‌ام از مرگِ رقیب / می‌شود خاطرم آزرده ازو یاد[4] مکن
لطف او تا چه مقام است به من می‌دانم / قاصد از خویش دروغ این[5] همه ایجاد مکن

***

شکّر از لعل لبش نی تو چشیدی و نه من / ای دل از عمر حلاوت نه تو دیدی و[6] نه من

***

بگذشت آن مه و کردم دل و جان هر دو فدا / وقتِ برگشتنِ او باز چه خواهم کردن

***

---

۱ – ن: گردد ۲ – ل: «از» ندارد

۳ – ک: «که» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۴ – ل: ازان یاد، ن: ازو فریاد

۵ – ل: آن ۶ – ن: «و» ندارد

فصل گل اوّل شراب لاله‌گون خواهم زدن چون شرابم گردد آخر بر جنون خواهم زدن
یادگار تیشهٔ فرهاد می‌باید مرا لاله بر سر زِ کوه بیستون خواهم زدن

***

گر روم نزدیک او پهلو بگرداند زِ من ور بگویم قبله‌گاها، رو بگرداند زِ من

***

جان چو بی غم شود از تن خجل آید بیرون مفلس از خانه خود منفعل آید بیرون

***

خوشم که غیر نگنجد میانهٔ من و تو چو خاتم دو نگین است خانهٔ من و تو
گرفته ظاهر و بد باطن اند اهل جهان به زخم بِه شده ماند زمانهٔ من و تو
کلیسیا زِ بت و کعبه از خداست رفیع به حیرتم که کدامست خانهٔ من و تو

***

گر عدل نماید عجبی نیست زِ گردون مردی که بود قابل جور و ستمی .کو

***

اعتمادی به زلفِ یارم نیست ضامنِ عمرِ خویش کیست بگو

***

دردمندان محبّت را فلک مانند زخم با دلِ پر خون و چشم بسته می‌دارد نگاه

***

ای پیر چرخ با تو نشد آشنا رفیع از بهر آنکه خصم جوان شکسته‌ای

***

آن را که توکّل بود اندیشه ندارد چون سایه کند تکیّه به دیوار شکسته

***

زِ دو زلفِ او دو جای[۱] حشم بِلا نشسته حشم بلای دیگر زِ خطش جدا نشسته
مژه‌ها به دورِ چشمت همه جابجا نشسته زِ سیاه خانه بیرون چشمِ بلا نشسته
نظرم به طوقِ قمری چو فِتد به سرو گویم که زِ عشق تا به گردن زِ تو در بلا نشسته

***

گل‌وشمع هردو هستی زِ تو سنگدل نه زیبد[۲] که برای زیب و زینت به مزارِ ما نیابی[۳]

***

گره گر زِ کارم[۴] توانی تو[۵] بُگشای مبادا که ناخن کند پیش‌دستی
توان گشت بر گرد آزادمردی که چون نیستی نیست در قید هستی

***

۱ - ل: جانب

۲ - ک: کلمه خوانا نیست. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ن: بیابی

۴ - ک: کلمه خوانا نیست. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ن: «تو» ندارد

فلک زان گونه دارد اعتمادی بر بنای خود
که یکدم گریه‌کردن پیش ماکاری است پنداری

***

نمی‌کردی بیابان مرگ مجنون در سفر خود را
اگر راه محبت در طلب می‌داشت پایانی
زِ منع باده آزارم مکن شرمنده شو زاهد
مسلمانی چرا در رنج. باشد از مسلمانی

***

بیدرد مکن از ستم یار فراموش
هر چند که خوشنود زِ عذرِ گله باشی

***

ای بخت به فریاد هم از خواب نه‌خیزی
فریاد ازین خواب گرانی که تو داری

***

به گمانِ شکوه از من زِ چه دل رمیده باشی
گله‌ای که من نه‌کردم زِ کجا شنیده باشی
زِ کجا گذشته آهت به کجا رسیده اشکت
زِ مسافرانت ای دل خبری شنیده باشی

***

از پهلوی ما هیچکس آزار نه‌بیند
دل جمع کن ای خار که در پهلوی مایی

***

چند برداری و بر خاک رَهَم اندازی
مگر ای چرخ مرا برگِ خزان پنداری

***

وضع سراب[۱] ما را خوشتر زِ بحر آمد[۲]
باشد غلط‌نمایی بهتر زِ خودنمایی

***

تو اگر خدنگِ نازی زِ دلم کشیده باشی
پر و بال بلبلی را به ستم بُریده باشی
توکه هرکه دیده[۳] رویت نکند سخن زِ حیرت
صفتِ جمالِ خود را زِ کجا شنیده باشی

***

خوش دل کسی ندیدم از حالِ زندگانی
تا خضر را چه باشد احوالِ زندگانی
در عینِ جانسپاری از مرغِ نیم بسمل
بسیار خوشنما بود اظهارِ زندگانی[۴]

***

به یادِ آن لبِ میگون زِ[۵] قطره‌های سرشک
به دستِ هر مژه‌ای داده‌ایم مینایی

از رباعیات اوست:[۶]

آن شوخ سپاهی که دل‌آزار بود
گر کشتهٔ او شوم سزاوار بود
پیداست همیشه از کمر شمشیرش
چون آب که در میانِ گلزار بود

***

---

۱ - ل: شراب
۲ - ل: آید
۳ - ل: دید
۴ - ک: این بیت ندارد ؛ از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ - ک: به . از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد
۶ - ل: این چند ابیات از رباعیات گفته اوست

شوخی که دلم زِ موی او ظاهر بود — خوبی[1] زِ رخ نکوی او ظاهر بود[2]
هرچند نقاب داشت بر عارض خویش — چون صورتِ پرده رویِ او ظاهر بود

***

ای آنکه نداری زِ ازل جوهرِ حرف — آن بِه که بجایی نشوی مصدرِ حرف
گر درکِ سخن نمی‌توانی کردن — چون نقطهٔ امتحان میا بر سرِ حرف

***

زین پیش ترا کسی که قربان گردید — از دیدن ریش تو پشیمان گردید
از بس که زدی تراش[3] گردید بلند — با زلف خطت[4] دست و گریبان گردید

***

غم‌خانهٔ آسمان زِ فریاد پُر است — از غصهٔ دلِ بنده و آزاد پُر است
ای تشنه مخور فریبِ او را که جهان — مشکیست تهی زِ آب و از باد پُر است

***

ای صبح جزای عملت را دیدی — گفتم که مکن خنده سخن نشنیدی
از خندهٔ بیجای خود از کار شدی — بر روز سیاه شب چرا خندیدی

***

جمعی که کرم دردِ سرِ ایشان است — پر کردنِ[5] همیان هنرِ ایشان است
همراهی‌شان[6] نمی‌کند[7] تا لب گور — صندوق که تابوتِ زرِ ایشان است

از قصاید اوست:[8]

نالهٔ ما درگذشت از فلکِ لاجورد — زان نتواند رسید چرخ به فریاد ما
چون قلم‌مو کزو نقش قدم صورت است[9] — صورت حال من است کلک مرا نقش ما[10]

***

محمدرضای مشهدی: احوال او مفصلاً[11] معلوم نیست. اشعارش خالی از تازگی و تلاش نیست. واسوختی[12] دارد مثل ملاّ وحشی که بسیار گرم گفته. غالباً به هند آمده و جواب بعضی از غزل‌های شاه ناصرعلی را[13] گفته است[14]. از اوست:

---

۱ - ل: خوی
۲ - ن: این مصرع ندارد
۳ - ل : سرآش
۴ - ل : با زلف تو خط
۵ - ک : کرده، از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۶ - ل : ایشان
۷ - ل : نکند
۸ - ل : این چند از قصاید گفته اوست
۹ - ل:... نقش قدم صورتت، ن: این مصرع ندارد
۱۰ - ل : ... نقش پا
۱۱ - ل : مفصل
۱۲ - ل: واسوختنی، ن: واسوخت
۱۳ - ن : «را» ندارد
۱۴ - ک، ن : است» ندارند. از نسخه «ل» نوشته شد

تا عقیق کنده را دیدم به خود گفتم دریغ — سنگ پهلو می‌کند خالی زِ ننگ نام[1] ما

***

اگر خاموشم از توصیفِ لعل یار معذورم — به تعریف احتیاجی نیست آبِ زندگانی را

***

جا دادن خس بر مژه هنگام پریدن — رمزیست که بیکار مپندار خسی را

***

[2]نخل گردباد است اینکه برخیزد[3] از هامون — زمین بر خویش می‌نالد زِ قدرِ خاکساری‌ها

***

مشو سنگ محک بر دل مخور کامل عیاران را — که مجنون ابر رحمت می‌شمارد سنگ‌باران را

***

زینتِ ظاهر غبارِ چهرهٔ دل می‌شود — نقشِ جوهرِ فرد باطل می‌کند آئینه را

***

از خود مگو چو همدمِ دریادلان شوی — خصمی به حالِ خویش بود، دم زدن در آب

***

چه داغها که ندارم زِ دست دوری یار — خزان رسیده گلم باد نوبهارم سوخت

***

زمینِ شور رضا قابلِ زراعت نیست — مریز در بَرِ هر سفله آبرو به عبث

***

مشتاقِ زر چگونه کشد سر زِ پای گنج — قارون به خاک رفت فرو از قفایِ گنج

***

رهروانی که نظر بر قدم دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

فقیر آرزو گوید که این مصرع از ناصرعلی است بعینه و بیت او این است:

برق تازان فنا تا کمر دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

و مصراع اوّل ناصرعلی به مراتب بِه از مصراع رضاست:

***

آن سیدِ انبیا و آن فخرِ امم — رمزیست که از[4] سایه نیفراخت علم

یعنی قابل به سایه افکندن نیست — دنیای[5] دنی به نزدِ اربابِ کرم

در منقبت:

در دُرّ نجف نیک نظر باید کرد — رمزیست که دوست را خبر باید کرد

معکوس نمودنش دلیلی است متین — یعنی به رهش پای زِ سر باید کرد

***

---

۱ - ن:... ننگ و نام — ۲ - ل، ن : این جا «نه» دارند — ۳ - ن، ل : برمی‌خیزد

۴ - ل: اینجا عبارت : «دوست را خبر باید کرد» دارد — ۵ - ن، ل : دنیا

میرزا جعفر راهب: اجدادش از نائین است و از چهار پشت توطّن اصفهان اختیار کرده‌اند و تا حال با این همه افراط و[۱] تفریط در همان شهر است و[۲] تحصیل اکثر علوم نموده و در اقسام سخن استاد است. از اوست:

زِ شوقِ وصل تو بر لب رسیده جانی هست — وصیّتی است بیا تا مرا زبانی هست
اگر زِ تیغِ تو بی‌بهره‌ام به این شادم — که[۳] از خدنگِ تو بر دل مرا نشانی هست
بده به قیمتِ دل هرچه می‌دهی که مرا — نه فکرِ سود نه اندیشهٔ زیانی هست

***

مدتی شد که در این میکده خمیازه کشم — تا رسد دَور به من دخترِ رَز پیر شده است

***

افکند چین بر ابروی خود در عتابِ ما — بر روی خویش تیغ کشید آفتابِ ما

***

گر پیشِ نهالِ قدِ او جلوه طراز است — عذرِ گنهِ سرو همین بس که دراز است

***

در آتش چون[۴] سپندم افکند گردم زِ نَم رنجد — زِ من آن شعلهٔ جانسوز خودداری طمع دارد
زِ چشمش مردمی جوید دل پردرد و حیرانم[۵] — که بیماری زِ بیماری پرستاری طمع دارد

***

عمرها شد که ندیدم سرِ زلفی[۶] راهب — در نظر سلسله‌ای نیست که دیوانه شوم

***

اغنیا را نبود بهره‌ای از عمرِ دراز — زودتر بگسلد آن رشته که گوهر دارد

***

از شماتت کردنِ پروانه[۷] می‌سوزد دلم — شمع من در انجمن خالیست امشب جای تو
جان حسرت دیدگان را نیست تاب روزگار — می‌کُشد امروز ما را وعدهٔ فردای تو

***

سراغی از دل دیوانهٔ گم‌گشته می‌گیرم — زِ هر جانب که در گوش آیدم آواز زنجیری

***

راهب خم باده پیر دیری بوده است[۸] — پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گِلی که گشته خشت سرِ خُم — میخوارهٔ عاقبت به خیری بوده است

در هجو خانمی نام لولی که معشوق بیژن[۹] بیگ نام یکی از امرای ایران بود گفته:[۱۰]

---

۱ - ل: «و» ندارد
۲ - ن: «و» ندارد
۳ - ن: «که» ندارد
۴ - ن: چو
۵ - ل: مصرع اوّل ندارد
۶ - ن: زلف
۷ - ل: دیوانه
۸ - ل: مصرع اوّل ندارد
۹ - ک، ن: بیجن. از نسخه «ل» نوشته شد
۱۰ - ل: این رباعی گفته ازوست

میلم به جماعِ خانمی گشت فزون رفتم به برش گفت که‌ای ساده درون
هر کس که در این چاه فتد چون بیژن[۱] مشکل که به سعی رستم آید بیرون

***

عاقل‌خان رازی تخلص: نام اصلی او میرعسکریست و نام والد بزرگوار میر محمدتقی. عاقل‌خان خطاب داشت. از[۲] جناب محمد اورنگ‌زیب عالمگیر[۳] پادشاه[۴] از عهد شاه‌زادگی نوکر بود چون نوبت سلطنت به محمد اورنگ‌زیب رسید به درجهٔ امارت ارتقا نمود. با وجود جاه و منصب مشرب عالی[۵] داشت و بسیار کم‌اختلاط و بی‌پروا کسی بود لهذا چندین مرتبه استعفای این همه مراتب نمود[۶] و پادشاه نظر بر حقوق خدمت و قدم روابط و کمال اعتماد قبول نفرمود[۷]. مدتی[۸] مدید صوبه‌دار دارالخلافه شاهجهان‌آباد دهلی بود و در همین جا به رحمت حق پیوست و سبب[۹] رازی تخلص کردنش آنست که وی مرید بلاواسطه جناب قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت آنکه منکر مشرب توحیدش مصداق لابرهان له و معتقد تحقیقش درس خوانان قول همه اوست هادی مطلق، راهنمای بر حق، دلیل‌الاتقیا، برهان الاولیاء حضرت شیخ برهانِ برهان‌پوری قدس سره که از جانب[۱۰] حضرت[۱۱] صمدیت «راز الهی» خطاب اوست بود و سلسله آنحضرت به چند واسطه به قطب‌الاقطاب و غوث‌الاسلام شیخ حمیدالدّین عُرف[۱۲] شیخ محمد غوث گوالیاری عطّاری[۱۳] قدس سره، صاحب کتاب «جواهر خمسه» و «کلید مخازن» و غیرهما و به چند واسطه جدّ مادری فقیر را قم حروف[۱۴] سراج‌الدّین علی آرزو به آن جناب می‌رسد. حاصل کلام رازی مذکور در سخن‌گویی سرآمد و کلامش مملوست به جواهر معارف. چاشنی‌ای که از اشعارش نصیب ذائقه آگاهی می‌شود از سخن‌کم کسی[۱۵] دست بهم می‌دهد و چون طرز و طور او مشابه و مانا به پیر رومی است قدس‌الله سره بعضی از شعرای معاصرش که نمک‌گیر بی‌مذاقی[۱۶] بودند آن را نمی‌پسندیدند[۱۷] از آن جمله است آنچه ملاّ سرخوش در «کلمات‌الشعرا» نوشته که رازی در عنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب «مرقّع» در بحر مثنوی مولوی معنوی به تقلید عرفا گفته، و چند تصنیف بی‌مزه دیگر هم دارد و بعد خواندن ابیاتی که نوشته می‌شود بر سخن‌فهم ظاهر می‌شود[۱۸] که این همه از عالم شاعرپیشگی بلکه گدا شاعریست لهذا در

---

۱ – ک، ن: بیجن . از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۲ – ک: «از» ندارد . از نسخه‌های ل، ن» نوشته شد
۳ – ل، ن: «عالمگیر» ندارند
۴ – ل : اینجا« که» دارد
۵ – ک : « عالی» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ – ل : نموده
۷ – ل : نفرموده
۸ – ل : مدت
۹ – ن : « و سبب» ندارد
۱۰ – ل، ن: جناب
۱۱ – ن: «حضرت» ندارد
۱۲ – ل: عبارت:« شیخ حمید الدین عرف »ندارد
۱۳ – ن: شطاری
۱۴ – ن : حرف
۱۵ – ل : « کسی» ندارد
۱۶ – ن : مذاق
۱۷ – ک، ن : پسندند. از نسخه «ل» نوشته شد
۱۸ – ل : گردد

کتاب مذکور جای دیگر هم مذمّت او کرده به سبب نیافتن صله شعری[۱] که گفته. به هرحال اشعار رازی این است. رحمةالله علیه:

خیالِ روی جانان رازی اندر دیدهٔ گریان / بدان ماند که باشد گوهرِ نایاب در دریا

***

پای طلب به راه نِه، شرطِ ادب نگاهدار / چونکه تو کردی اختیار، تهمت[۲] اختیار را

***

در هر[۳] دو جهان وصلِ تو باشد هوسِ ما / ماند[۴] هوسِ ما و نماند نفسِ ما

***

سرمستِ جام نیست دلِ جرعه‌نوشِ ما / مستیِ ماست از نگهِ مَیْ‌فروشِ ما
از عشقِ ماست در دلِ خم خانه جوشِ می / از نشئه می است ازان روی جوشِ ما

***

شکر خدا که میکده آمد مقامِ ما / مستانه ریخت ساقی ما مئ به جامِ ما
ای هوشیار ما به تو کیَ اقتدا کنیم / مستیم پیرِ میکده باید امامِ ما
زاهد چو من حلال شناسم حرامِ تو / بر خود چرا حلال ندانی حرامِ ما

***

من و رسم سبکساری و راهِ پیر شطّاری / چه نسبت با گران‌باران فقیرِ لا ابالی را

***

نبازد دوست با هر بوالهوس نردِ محبت را / نمی‌سازد حریفِ خود مگر مردِ محبت را

***

صبا بگو نگه‌آموز چشم لیلی را / خرابه‌گرد چو مجنون تو کرده‌ای ما را
چو با حبیب به گلگشت سرکشی یاد آر / زِ پای خار مغیلان کشانِ صحرا را
دلم گرفت چو رازی ازین گرفت و گذاشت / گرفت دامنِ یار و گذاشت دنیا را

***

در موت و بعثم دارد تذبذب / خونریزیِ چشم، جان‌بخشیِ لب
ای شمع ماییم در سوز و گریه / تا شام هر روز تا صبح هر شب
میخانه رفتیم ساغر کشیدیم / این است مذهب، این است مشرب
رازی میندیش از دوریِ خویش / اندیشه‌ای کن در نحن[۵] اقرب

***

به خویش در سخنم روز مثل دیوانه / مگر به خواب پری در برم درآمد[۶] شب

***

---

۱ - ن: شاعری
۲ - ل: همت
۳ - ن: «هر» ندارد
۴ - ل: مانند
۵ - ل: اینجا«و» اضافی دارد
۶ - ل: آید

بسا بیدار خواهد ماند و بس خونبار خواهد شد — چه شدگر بر درت[۱] ای سیمبر چشمم غُنود امشب
چه تأثیر است رازی[۲] حسن بالادست ساقی را — که دستِ محتسب از دستِ ما ساغر ربود امشب

***

دستی به سینه‌ام بنه ای ناصح و ببین — در سینهٔ من است دلم یا به دست دوست

***

دل در جهان مبند که این زالِ بی‌حفاظ — هم‌بسترِ پسر بشود چون پدر گذشت

***

گوشهٔ چشمی چو مستان بر دلم افکند و گفت — عاقبت این شیشه از مستیِ ما خواهد شکست
رازی آن ساعت که برکف جامِ میَ[۳] خواهدگرفت — توبهٔ اهل ریا بهرِ خدا خواهد شکست

***

از طبیبان نسخهٔ داروی درد دل مجوی[۴] — این دوا جز در دکان حضرت عطّار نیست

***

گرچه دل بردن زِ دستِ من ترا آسان نمود — لیک جان دادن مرا در عشقِ تو دشوار شد

***

نه مرا کرد رقیب از سر کوی تو جدا — اوّلِ این حادثه بر آدم و حوّا بگذشت

***

بیا[۵] که جان به لب از انتظار آمد و رفت — بیار باده که فصل بهار آمد و رفت
کسی که عشق نورزید تا دم آخر — از او بپرس که بهر چه کار آمد و رفت
هزار رهروِ چالاک آمدند و شدند — ولی نرفت ازین رهگذار آمد و رفت

***

آنچه منصور همی گفت به زندان هم گفت — در قفس نیز لبِ طوطی گویا گویا است

***

کس ندانست که مجنون چه ندا کرد به دشت — که صدای جرس قافله لیلی لیلی است

***

صیدِ دل را زلفِ او دامِ بلاست — در قفا کاکل بلای دیگر است
نوجوانی گفت با رازی به طنز — عشقبازان را خدای دیگر است

***

من شعله مهرش به دل افروخته دارم — در خانهٔ درویش چراغی بِه ازین نیست

***

تا گرفتم گوشه[۶]، نقشِ بوریا زنجیرِ پاست — تا گزیدم[۷] خاکساری، نقشِ پا زنجیر ماست

---

۱ - ل: در برت — ۲ - ل: یاران — ۳ - ک: لب. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

۴ - ن: مجو — ۵ - ک: سیارم، از نسخه «ل» نوشته شد — ۶ - ل: بوسه

۷ - ل: تا گریزم

و این غزل در جواب غزل زیب‌النسا بیگم صبیه محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه گفته و بیگم شاگرد ملاّ محمد سعید اشرف مازندرانی بود و بیت غزل بیگم که کمال شهرت دارد این است:

گرچه من لیلی اساسم(۱) دل چو مجنون در نواست — سر به صحرا می‌زدم لیکن حیا زنجیرِ پاست

ایضاً رازی:

دامن وصل نگار دستِ امیدم نیافت — چاکِ گریبان من دامن دامان گرفت
عشق که آسان نمود آه چه(۲) دشوار بود — هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت

***

از سرِ زلفِ تو هر عقده که دل داشت گشود — بوالعجب زلف گره در گره عُقده‌گشاست

***

پروانهٔ دل سوخته با شمع چه خوش گفت — می‌سوزم ازین غم که ترا هم سحری هست
آن روز که منصور برآمد به سر دار — دریافت که بر نخلِ محبت ثمری هست
غافل زِ تغافل مشو ای رندِ نظرباز — دریاب که در عینِ تغافل نظری هست
گویند که بر خسته‌دلان سخت(۳) نگیری — ای دوست مبین خسته‌تر از من دگری هست

***

در حلقه‌های زلفِ تو دل رفت و شد خراب — یک راست‌رو چه چاره کند با هزار کج
رازی تو راستبازی خود را مهل زِ طبع — هر چند باخت یار کج و روزگار کج

***

روایتیست که میَ هر کجا دواست، رواست — مرا به نیّتِ رفعِ خمار باید خورد
درین چمن چو نظر بر گلی کنی رازی — هزار سرزنش از نوکِ خار باید خورد

***

کسی مستم همی خواند کسی هشیار می‌داند — اگر مستم وگر هشیار هستم تا چه(۴) پیش آید
رازی به جوانی که برون نامده از خود — گر عمر به سن کبر آید کِه برآید(۵)

***

از هر چه که بود دل خبر داشت — جز عشق که بی‌خبر درآمد

***

در عشقِ تو ای دلبر(۶) دین هم شد و جان هم شد — دیگر تو چه می‌خواهی این هم شد و آن هم شد

***

دل که دریاست قطره‌آسا شد — قطرهٔ اشک رفته دریا شد
هر کس از سرو گفت من زِ قَدَش — سخنم راست بوده(۷) بالا شد

***

---

۱ - ل: اثاثم — ۲ - ن: «چه» ندارد — ۳ - ل: تنگ
۴ - ل، ن: هر چه — ۵ - ک: مصرع خوانا نیست. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل: دلبر هم — ۷ - ن، ل: بود

جانم هدف تیر بلا شد چه بجا شد — سر بی‌سپر راه فنا شد چه بجا شد
هر درد که در روز ازل بود مقرر[۱] — آن جمله نصیب دل ما شد چه بجا شد

***

عاشقی و مفلسی و بندگی و بیکسی — این همه اسباب عیش از بهر من آماده شد

***

نگارا تا غمت گنجیده در[۲] دل — غم دنیا و مافیها نگنجد

***

در سینه دلِ تنگم با یار نمی‌گنجد — در خانه چو یار آمد، اغیار نمی‌گنجد
شاه ار عمل خود را بر بنده نهد تهمت — اقرار[۳] همی زیبد، انکار نمی‌گنجد

***

زِ مژگان ترم[۴] خون دل صد چاک می‌ریزد — چو خونِ صیدِ بسمل کرده کز فُتراک می‌ریزد
نخستین غمزهٔ چشمش نصیب خاکساران شد[۵] — زِ جام باده اوّل جرعه‌ای بر خاک می‌ریزد
درین میخانه مخموریم از بدمستیِ ساقی — که تا پیمانه را پر می‌کند بر خاک می‌ریزد

***

من مستم و دیوانه هشیار نخواهم شد — در خواب ترا دیدم بیدار نخواهم شد
در سلسلهٔ زلفش دیوانه دلم گردید — زنجیر اگر این است هشیار نخواهم شد
دل داند و غم داند، غم داند و دل داند — من این دلِ غمگین را غمخوار نخواهم شد
هر تیشه که زد فرهاد از کوه صدا آمد — من سدِّ رَهِ وصلم هموار نخواهم شد

***

در طریقت نقش پای سالکان را کس نیافت — هر که می‌آید درین ره بی‌سر و پا می‌رود

***

می‌میرم و در حسرتِ آنم که دریغا — این بارِ جفا یار به دوشِ کِه نهد باز

***

گرچه پیریم ولی عشق جوانی داریم — اینقدر یاوری از بخت جوان ما را بس

***

عین آبیم لیک مثل حباب — می‌رود سر چو می زنیم نفس

***

---

۱ - ل: مقدر
۲ - ل: «در» ندارد
۳ - ک، ن: اقبال. از نسخه «ل» نوشته شد
۴ - ک: اینجا کلمهٔ «چون» دارد. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۵ - ل: مصرع اوّل ندارد

نوسفر ما و پُرخطر منزل خار در پای و مانده از همه کس

***

شب عید است و من از یار بعیدم افسوس ماه دیدم رخِ چون ماه ندیدم افسوس

***

بامن مست اگر یار درآید به سماع مست و هشیار به یک بار درآید به سماع
نغمهٔ درد اگر بر درِ مسجد خوانند در زَنَد حلقه و دیوار درآید به سماع

***

گرچه معشوق ندارد نظری با رازی شاد از آن است که با او نظری دارد عشق

***

طریقِ سوختن و خون گریستن زِ دلم چو دید گشت زِ خجلت کباب غرقِ عرق

***

تا عقدِ محبتِ تو بستیم[۱] از بندِ وجودِ خویش رستیم[۲]
چشمی که به روی تو گشادیم[۳] از دیدنِ[۴] کاینات بستیم[۵]
تا بر سر کویت ایستادیم چون سایه به خاکِ ره نشستیم
با دستِ تهی و با دلِ پُر جویای متاعِ دور[۶] دستیم[۷]
گر بگویند خرابات خراب است بگو طالب گنجم ازان روی به ویرانه رَوَم

***

رازی بجز آن عهد که بستیم به[۸] برهان هر عهد که بستیم شکستیم شکستیم

***

دلِ دیوانهٔ خود را به زلفِ یار می‌بندم اگر عاشق شدن کفر است من زنّار می‌بندم

***

بس[۹] سعی نمودیم درین وادی حیرت[۱۰] جایی نرسیدیم جز آنجا که نشستیم

***

کس نداند غیرِ حق ما کیستیم زانکه در میخانهٔ صوفی نیستیم
شهر شهر و جا به جا و کو به کو طالبِ برهانِ شطّاریستیم
غافلان بر حالِ ما در خنده‌اند بس که ما بر حالِ خود بگریستیم
فصل نی و وصل نی در حیرتیم عین نی و غین نی، پس چیستیم

۱- ن: بستم ۲- ن: رستم ۳- ن: گشادم
۴- ن: دیده ۵- ن: بستم ۶- ل: داد
۷- ل: هستیم ۸- ل: «به» ندارد ۹- ک: بسی. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

گاه مستانیم و[1] گاهی هوشیار — مختلف احوال چون رازیستیم

***

چون خاک را نصیبه زِ جام کرام هست — دریوزه‌ای زِ ساقی و پیمانه می‌کنیم
ای گنج رایگان چو تو ویرانه دوستی — ما خانه در هوای تو ویرانه می‌کنیم
بی‌خان و مان نئیم[2] چو مجنون و[3] کوهکن — ما کوه و دشت را همه غم‌خانه می‌کنیم

***

شمع خیالِ روی تو افروخت در دلم — فانوس آن خیالم و[4] پروانهٔ خودم

***

غمزه‌زن شد چشم و ابرو نیز هم — دشنه زن شد تُرک و هندو نیز هم[5]
آن کمر را چون کنم نسبت به مو — هست نازک تز چو از مو نیز هم

***

ای دل از سوز عشق آه مکن — طیلسانِ فلک سیاه مکن

***

از همچو تویی توان گذشتن — نتوان نتوان زِ جان گذشتن

***

جامی از کف، بوسی از لب، گردشی از چشمِ مست — داد ساقی عاشقان را جام پی‌درپی چنین

***

به نوبهار که تلوین حسن و جلوه‌گریست — چو عندلیب به تمکین نمی‌توان بودن

***

زِاشک چشم خون بارد زمین گل شد چه مشکل شد — ببین کاندر غمش خاکی به سر کردن توان، نتوان
نصیحت می‌کند ناصح به ترک باده و ساقی — به قولِ بی‌هنر ترک هنر کردن توان، نتوان

***

گر تمنا داری ای دل با سلیمان زیستن — چون پری می‌بایدت از خلق پنهان زیستن
یا سخن سنجیده گفتن یا زبان بستن ازان — نی که حرفی گفتن و عمری پشیمان زیستن
زندگانی چون کنی بی‌غم چو می‌ترسی زِ مرگ — مرگ تا دشوار باشد نیست آسان زیستن
زلف چون زنّار ترسازاده می‌گوید به طنز — دل به خوبان دادن و آنگه مسلمان زیستن

***

۱ - ک، ل :« و» ندارند . از نسخه «ن» نوشته شد — ۲ - ک، ن: هستیم، از نسخه «ل» نوشته شد

۳ - ل : « و» ندارد — ۴ - ل: «و» ندارد

۵ - در نسخه «ل» هر دو مصرع این بیت با هم خلط عبارت شده بدین گونه بصورت یک مصرع در آمده است: غمزه زن شد ترک و هندو نیز هم

هم خانه‌ای و همره و[1] از ناز خلق را / در راه کعبه بادیه پیمای کرده‌ای
بر دار زان[2] کشند[3] چو منصورت ای گدا / مئ خورده‌ای و سرّ خم‌افشای کرده‌ای

***

من و عشق بازی و بی اختیاری / ندارم درین اختیاری چه چاره

***

نسیمِ زلف یا بادی زِ دامن بس بود رازی / به بعثِ کشتگانِ عشق نفخِ صور یعنی چه

***

دلِ من به هوش آمد،[4] غمِ دل به جوش آمد / هله مئ‌فروش یکدم به لبم بنه سبویی

***

جزاک الله ای ساقی بده مئ / که راهِ عشق در مستی شود طی
مجانینَ الوفا یهدیکُمُ اللّهُ / بنور العشق سیروا جانب الحیّ

***

ملاّ شیدایی هندی قصیده گفته که تمهیدش تعریف شراب است و بسیار کافرانه گفته و مطلع او[5] این است:

چیست دانی باده گلگلون مصفّا جوهری / حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

جناب عاقل‌خان رازی رحمة‌الله[6] این چند بیت[7] در جواب او گفته[8] در مذمّت شراب:

چیست دانی بادهٔ ابلیس مضل را یاوری / جهل را پروردگاری فسق را پیغمبری
حسن را عصمت گداز و عشق را شهوت طراز / در طریقت رهزنی و در طبیعت رهبری
نفس را چون جان مساعد، روح را چون نفس ضد / نزد کافر مؤمنی و نزدِ مؤمن کافری
آتشِ حرص و هوس از شعلهٔ او قطره‌زن / هست در صورت چو آبی و به معنی آذری

***

چرا سر از من سرگشته‌ای خود سر بسر پیچی / به پایت سر نهم چون زلفِ خود تا چند سرپیچی
مرا از مردنِ خود نیست باکی لیک زان ترسم / که من چون بگذرم تو با گرفتار دگر پیچی

***

ناصح چه کنی چارهٔ این سینهٔ صد چاک / هر گه که گریبان مرا دوخته باشی

***

هرگز ندیده[9] چشمی در ملک جلوه‌سازی / چشمی بدین سیاهی، زلفی بدین درازی
در خونِ دل نشستم تا با تو عهد بستم / من با غمت بسازم با من اگر نسازی

۱- ن: «و» ندارد
۲- ل، ن: چون
۳- ل، ن: کشید
۴- ن: ... آمد و
۵- ن: ... و مطلع آن قصیده
۶- ل، ن: رحمة الله علیه
۷- ن: «این چند بیت» ندارد.
۸- ل: اینجا عبارت «و نیز» اضافی دارد
۹- ن: ندید

[1]از ترجیع‌بند اوست[2]:

النظر عاشقانِ شاهدباز / الحذر زاهدانِ زهد شعار
الفتوح الفتوح باده فروش / الصّبوح الصّبوح اهلِ خمار[3]
جلوه‌گر گشت یار پرده‌نشین / غمزه‌زن گشت حسن[4] در بازار
گفتم ای ماهرو[5] بحمدالله / شد ظهورِ تو لازم الاظهار
حسن تا چند مخفی الجلوه / مهر تا چند ممسک الانوار
نه من این نغمه می‌سرایم و بس / گفت منصور[6] پیش ازین بر دار
کین[7] صدا آمد از در و دیوار / لیس فی‌الدّار غیره الدّیار

***

تا خُم باده باشد اندر جوش / سرِ ما و آستانِ باده‌فروش
جرعه‌ای داد از ازل ساقی / که سروشم به گوش گفت بنوش
تا ابد مست آن مَیَم زانسان / کز[8] جهانم برند دوش به دوش

***

ساقی ساده ساغر پُر می / کی توان زیستن مسلمان کی
گردش چشم و ساغر لبریز / من بیک طرف[9] دَور پی‌درپی
گفت این راهِ دور ای مغرور / نتوان کرد جز به مستی طی
دل مرده به باده زنده شود / و من الماء کل شیءٍ حی
چون نیوشیدم[10] بنوشیدم / مثل مجنون زِ دستِ لیلی مَیَ
عشق با مستی و[11] جنون پیوست / گفتم ای ساکنانِ حضرتِ حی
جمله اشیاء سوای جلوهٔ حسن / عندکم شیء و عندنا لاشیء[12]
این و آن و من و[13] تو و تو و من / هست شرحِ ظهورِ وحدتِ وی
در خرابات دوش مغبچه‌ای / خوش ترنّم نمود با دف و نَی
کین صدا آید از در و دیوار / لیس فی‌الدّار غیره الدّیار

[14] از ساقی‌نامهٔ اوست در بیان خُمار:[15]

---

۱ - ل: اینجا کلمات «این نیز» اضافی دارد
۲ - ل: از اوست
۳ - ک: نماز. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل: یار
۵ - ک، ل: ماهروی. از نسخه «ن» نوشته شد
۶ - ل: منصورش
۷ - ل: که
۸ - ل: که
۹ - ن: اینجا «و» دارد
۱۰ - ل: بنوشیدم، ن: اینجا «و» دارد
۱۱ - ن: «و» ندارد
۱۲ - ن: این بیت ندارد
۱۳ - ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۴ - ل: اینجا عبارت: «این چند ابیات» دارد
۱۵ - ل: اینجا عبارت: «از اوست» اضافی دارد

آیا سرخوش از دَورِ لیل و نهار   بیندیش یکدم زِ صبحِ خمار
خزان یاد کن در بهارِ جهان   مشو مست و بنگر خمارِ جهان
چه مردم ازین دَور گشتند مست   چه دلها که دادند مستان زِ دست
سرانجام مخمور برخاستند   نکردند[۱] عیشی که می‌خواستند
بسی ناله کردند در باغِ دل   ندیدند[۲] یک لاله بی داغِ دل
نکردند[۳] چشمی به نظّاره باز   که آخر به حسرت نیامد[۴] فراز
نخوردند در دَورِ ناپایدار   زِ جامِ طرب جرعه‌ای بی‌خمار
خمار سروری بود هر غمی   خمار عروسیست هر ماتمی

تاریخ تخت جلوس محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه چنین یافته:

چون زِ فیضِ مقدم او زیب دید[۵] اورنگِ هند   شاهِ هفت اورنگ تاریخِ جلوسِ شاه شد

***

ما خفّتِ دور باشِ سلطان نکشیم   ما منّتِ تن زِ اهلِ دیوان نکشیم
هند است و مدارِ کار بر هندو و ما   هندو چه که منّتِ مسلمان نکشیم

انتخاب دیوان دوم رازی که غزل‌های بی‌ترتیب دارد.

بهار عمر شد اکنون زِ خویش دل برگیر   بدین خزان‌زده گلزار باغبانی چیست

***

این جهان کشت‌زار و[۶] عمرِ تو[۷] فصل   دانهٔ خرمنش دل تنگست
خطراتِ تو مثل عُصفُور اند   حلقهٔ ذکر چون فلاسنگست

***

ابتدا عشق و انتها عشق است   در میان هر دو خودنما عشق است
جز خدا هیچکس نمی‌داند   یا خدا عشق یا خدا عشق است
گفت و گویی است عاشق و معشوق   همه عشق است عشق را عشق است
عقل گوید که دلربا حسن است   حسن گوید که دلربا عشق است
خونِ منصور بعدِ قتل نوشت   زنده و مرده کار با عشق است
ما همه خاکِ درگهِ عشقیم   کیمیا ساز و[۸] کیمیا عشق است
صورت عشق مصطفی شرع است   معنیِ شرعِ مصطفی عشق است
بهرِ عشق است جلوه سازی حسن   گلِ این روضة الصفا عشق است

***

۱ - ل: بکردند
۲ - ک: ندید، ل: ندیدن. از نسخه «ن» نوشته شد
۳ - ل: نکردید
۴ - ل: نیاید
۵ - ن: «دید» ندارد
۶ - ل: «و» ندارد
۷ - ل: .. عمر تو شد
۸ - ل: «و» ندارد

ای عشق نه آغاز و نه انجامِ تو پیدا — تو مخفی و آثارِ تو چون نام پیدا
ای مهر که ذرّه زِ نورِ تو هویداست[۱] — نی صبحِ تو[۲] ظاهر شد و[۳] نی شامِ تو پیدا

***

عشق مضرابِ دگر می‌زند این قانون را — سر به صحرای دگر می‌دهد این مجنون را
می‌دهد یاد[۴] سرودی به دلِ مستان باز — به نوای دگری می‌دمد این افسون را

***

سرشت عاشق و معشوق از ازل این است — که عشق از غرض و حسن از وفا خالیست

***

به باغِ حسن درآی[۵] و ببین چه تلوین است — بدارِ عشق برآ و ببین چه تمکین است

***

هر کس که بر وی نظری داشته باشد — از چشم ترِ ما خبری داشته باشد
از حسرتِ آن غنچه دلم تنگ نباشد — گر باد به کویش گذری داشته باشد

***

قوّت عشق ستایم که به یکدست نمود — پاره پاره جگری چند و[۶] گریبانی[۷] چند

***

سخن یکیست زِ هر پرده‌ای که گوید عشق — به نغمه خسرو و با ناله کوهکن گوید
خبر زِ سرِّ معیّت نیافت کس رازی[۸] — درین وجود چه چیز است آنکه من گوید

***

رازی مکن انکار که دردی به دلی نیست — شاید تو نداری دگری داشته باشد

***

دل‌نوازی از که خواهم دل‌نوازم می‌کُشد — چاره‌ساز غم چه خواهم، چاره‌سازم می‌کُشد
نازنینان‌کشتنم[۹] موقوفِ‌چندین[۱۰] نازچیست[۱۱] — خود مرا بی اعتباری نیازم می‌کشد

***

یا سرِّ خود زِ خودسری و بیخودی مگوی[۱۲] — یا سر بپای دار نِه و پایدار باش

***

---

۱ – ل : « است» ندارد
۲ – ل : اینجا « و» اضافی دارد
۳ – ل : « و» ندارد
۴ – ل : باده
۵ – ل : درآ
۶ – ل : « و» ندارد
۷ – ل : بیابانی
۸ – ل : مصراع اوّل ندارد
۹ – ن : اینجا « و» اضافی دارد
۱۰ – ک : چند: از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۱۱ – ل : نیست
۱۲ – ن : مگو

بس که دل در زلف او پیچید و زلفش دل کشید   آید از دل بوی زلف و هم زِ زلفش بویِ دل

***

در خلوتیم و مایل صحبت به چون خودی   مکتوبِ اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم
هر جا که نقشِ حسن بود او کشیده است   هر جا که حرفِ عشق بود ما نوشته‌ایم

***

عشق است که در[1] مصرش یوسف به غلامی شد   او کرده زلیخا را بیچاره‌تر از داهی

***

ای تو همه جا و هیچ جا نی[2]   هم خود آیی و خود بجایی

***

مستم از چشم خودپرست کسی   مستِ آنم که نیست مستِ کسی[3]

***

ای درد دوای هر دلِ سرد تویی   دلها زِ تو دردمند و بی‌درد تویی
در عاشق و بوالهوس تو تفریق کنی   فاروق میانِ مرد و نامرد تویی

***

رازی زِ دلِ شیفته دل[4] تنگ مشو   از بهر دلی به عشق در جنگ مشو
بی رنگ شود به صبغةالله همرنگ   صد رنگ ببین و بندِ یک رنگ مشو

***

آقا رضی: یک بیت او صاحب «کلمات‌الشّعرا» از بیاض شاه ماهر انتخاب زده نوشته است[5].

بر ندارد عشق هرگز دست از دامان[6] حسن   گر بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود

***

میرزا ایزدبخش رسا: از اولاد آصف‌خان جعفر قزوینی است که وزیر اکبر پادشاه و صوبه‌دار دکن بود چنانکه نوشته آمد و نیز از کلام او معلوم می‌شود که از اولاد شیخ‌الشّیوخ شهاب‌الدین سهروردی است که نسب او به محمد ابی‌بکر رضی‌الله عنه می‌رسد. شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزّت است که احوالش خواهد آمد انشاالله تعالی. اوّل موافق اجداد خود[7] شیعه بود و در خدمت استاد خود ترک مذهب نموده تسنن اختیار کرده بود[8] حتی که اوّل[9] سنّی تخلص می‌کرد و آخر رسا مقرر فرمود[10]. در

---

۱ - ک: «در» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ - ک: «نی» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ل: این بیت ندارد

۴ - ل، ن: «دل» ندارند

۵ - ک: مدخل آقا رضی و جزئیات آن تا اینجا ندارد. از نسخه‌های ل، ن اضافه شد

۶ - ک: دامن. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

۷ - ل: خود

۸ - ک: «بود» ندارد. از نسخه «ل» نوشته شد

۹ - ک: «اول» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۰ - ن، ل: فرموده

نثر[۱] خیلی قدرت داشت. «ریاض‌الوداد» نام منشأتِ اوست.[۲] دیوان غزل وغیره نیز دارد. فقیر آرزو در عنفوان شباب دیوان مذکور را دیده بود. میرزای مذکور با والد فقیر بلکه با همهٔ خویشان ارتباط داشت. توطّن اکبرآباد اختیار کرده. اواخر عهد[۳] عالمگیری دیوان بیوتات آنجا گشته. به هرحال عجب میرزایی بود[۴] و به مقتضای آن دور بسیار به جمعیت و[۵] رفاه می‌گذرانید[۶]. از دست جور محمد عظیم‌الشان پسر بهادرشاه پادشاه چند ماه زحمت کشیده به رحمت حق پیوست. میرزا احمدی نبیرهٔ او تا هنگامهٔ نادرشاهی زنده بود. حالا معلوم نیست که عقبی ازو مانده یا نمانده. از اوست:

نباشد در خور دیوانه‌ام پیراهن صحرا[۷]　　گریبان می‌دَرَد مجنونِ من تا دامن صحرا

***

آفتِ تاراج نبود رهروانِ[۸] عشق را　　نیست غیر از غم متاعی کاروانِ عشق را

و قطعهٔ تاریخی به طریق تعمیه برای فوت محبوبهٔ خود گفته که بیت آخرش این است:

پس از سه سال بطوفِ مزار او رفتم　　هزار حیف جوان رفت از جهان گفتم

در تهنیت سالگرد استاد خود شیخ عبدالعزیز عزّت گفته:

یارب نه مجال خواهم از حضرتِ تو　　از شوق کمال خواهم از حضرتِ تو
در عمر عزیز بنده‌ات هر سالی　　افزونیٔ سال خواهم از حضرتِ تو

***

می‌شست دستِ امید از آبِ زندگانی　　گر خضر سیر[۹] می‌کرد شبهای تارِ ما را

***

عشرتِ گیتی نصیبِ مردمِ فرزانه نیست　　این سخن را از منِ دیوانه می‌باید نوشت

***

از غبارِ ما رسا تخمِ سپند افشانده‌اند　　از برای دیگران یاران دلِ ما سوختند

***

مسجد و دیر را زدیم بهم　　نکند کافر آنچه ما کردیم

***

قرعهٔ حسرتِ جاوید به نامم زده‌اند　　هر که جان داد دمِ بازپسین من بودم

***

ناله‌ام[۱۰] چون گرمیٔ احسان گدازد پیکرم　　آب می‌گردم اگر از خاک برداری مرا[۱۱]

***

شاه رضوان: محمدحسین نام داشت. از ولایت آمده در هند سایر و دایر بود و بعضی گویند توطّن

---

۱ – ل: در هر علم　۲ – ن: اینجا «و» دارد　۳ – ل: «عهد» ندارد
۴ – ل: بوده　۵ – ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ – ل، ن: گذرانیدند　۷ – ل: صهبا　۸ – ل: رمزدان
۹ – ن: «سیر» ندارد　۱۰ – ن: ژاله‌ام　۱۱ – نسخه «ل» این بیت ندارد

لاهور اختیار نموده[۱]. معنی[۲] این بیت او را که بدان فخرید[۳] می‌کرد.[۴]

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد — که چون نرگس به هر انگشتِ خود پیمانه می‌بندد

از دیوان حاجی محمدجان قدسی برآوردند:

یک جام خمارم نبرد[۵] کاش چو نرگس — بودی به هر انگشت مرا ساغرِ دیگر

فقیر آرزو گوید از اتفاقات است که سیدحسین خالص نیز همین معنی بسته:

بر هر[۶] انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزه است — کم به حرص من گدای هست در میخانه‌ها

و محمد اسحاق شوکت نیز معنئ مذکور در شعر خود آورده چنان که بیتی گفته که [۷] مصرع آخرش این است:

«که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه‌ای دارم».

بدان که صاحب تتبع که فهم کامل داشته باشد فرق در سرقه و ابتذال تواند نمود، چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه نفسِ فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرّف کرد[۸] و پیش تتبع کامل و ادراک وافی ظاهر است و این نوع استادان مسلّم‌الثّبوت را بسیار واقع شده چنانکه ابوطالب کلیم گفته است[۹]:

کنون علاج توارد نمی‌توانم کرد — مگر زبان به سخن گفتن آشنا نه‌کنم

بلکه درین صورت اگر باکاملتری از خود اتفاق توارد افتد، مایهٔ افتخار این کس است. راستی آنکه کسی راکه در ایجاد معانی[۱۰] بوسعه تمام باشد توارد و ابتذالش پیش می آید لهذا استاد محمدقلی سلیم و ملاّ شیدا را به دزدی تهمت کرده‌اند. لیکن نفس‌الامر آنست که شکارانداز صحرای معنی راکه درکوه قاف جهد صیدِ پریزاد می‌کند، چه ضرورت پیش آید که چون شعرفهمان صیاد پیشه [۱۱] صید بسته گردد و استادان را اکثر توّارد اتفاق افتاده. شیخ آذری و هلالی هر دو این مصرع دارند:

بگذار که در روی تو بینیم خدا را

و هم‌چنین آصف‌خان جعفر و ملاّ نوعی[۱۲] در[۱۳] این مصرع:

که یکتایی نزیبد جز خدا را

کسی که خود قادر بر اختراعِ معنی و سخن تواند بود چرا به بستن معنئ دیگری که کم از میته خوردن

---

۱ – ل: کرده
۲ – ل، ن: کلمهٔ «معنی» ندارند
۳ – ک: کلمه خوانا نیست. از نسخه‌های «ل»، ن نوشته شد
۴ – ل: اینجا عبارت «گفته از اوست» اضافی دارد
۵ – ل: برد
۶ – ل: هر سر
۷ – ل: «بیتی گفته که» ندارد
۸ – ل، ن: می‌کرد
۹ – ک: «است» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۰ – ن: «معانی» ندارد
۱۱ – ک: «پیشه» ندارد. از نسخه «ل» نوشته شد
۱۲ – ل، ن: اینجا «را» دارند
۱۳ – ک: «در» ندارد. از نسخه «ل» نوشته شد

نیست، داغ بدنامی بر روی اعتبار خود خواهد نهاد. ارباب حسد بی‌حسد هم از قبیل من مسد[۱] کیف ماتفق. اگر جایی چنین دیده‌اند[۲]، آن را دزدی نامیده‌اند. میرمحمد افضل ثابت مرحوم[۳] مدّعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست، حتی که قصیده درین باب گفته پیش یکی[۴] از شعرای عصر خود که ازان جمله فقیر بود فرستاده و موکّد همین نموده بود که هر که مضمون غیری در[۵] شعر من یابد باید که برآورده مرا اطلاع دهد. آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان هم برآوردند. با آنکه میر مرحوم کم‌شعر است. آری بعضی ازین فرقه هستند که هرچه گویند بی‌محل گویند. به توارد[۶] غزل، غزل گویند.[۷] یوسفای نکهت اینها داشت[۸] چنانکه از ثقات[۹] شنیده‌ام که در دکن مثنوی از خود می‌خواند. اتفاقاً بیتی ازان جمله خواند که قدرت بجای نکهت مذکور[۱۰] بود. بلی دروغگو را حافظه نمی‌باشدو آن ظاهراً از قدرت تخلصی بوده نه از نکهت مذکور و دیگر بعضی[۱۱] از معاصرین فقیر نیز هستند که قریب دو صد بیت مبتذل از اشعار ایشان برآمده چنانکه سابق نوشته آمد بدان که میرزا صائب علیه‌الرحمه بعضی از معانئ خوب راکه شاعر بد بسته در عبارت خوب اسلوب بدیع می‌آورد و خود مقر این معنی بود لیکن این را ارباب معانی سرقه نه‌شمرده‌اند چنانکه در خاتمه[۱۲] «تلخیص‌المفتاح» مسطور است و نیز میرزای مذکور بعضی از لطایف بزرگان راکه درکتب تواریخ دیده، معانئ آن در اشعار خود آورده چنانکه در «نفخات» مسطور است که یکی از اکابر منکر سماع بود. می‌فرمود که[۱۳] «استماع مزامیر درِ بهشت بر روی مستمع می‌بندد» و[۱۴] دیگری که مباح می‌دانست گفت که «صدای مزامیر آواز درِ بهشت است. تو آن را صدای بستنِ در گمان می‌بری و ما آواز واکردن در» و همین معنی را میرزا صائب در غزلی قطعه کرده بسته:

هوالففور زِ جوش شراب می‌شنوم — صریر باب بهشت از رُباب می‌شنوم
تفاوت است میانِ شنیدنِ من و تو — تو بستنِ در و من فتحِ باب می‌شنوم

---

۱ – ک: بعد از «من» کلمه خوانا نیست، ن: عبارت: «بی حسدهم از قبیل من مسد» ندارد، ل: ارباب حسد فی جیدهم من مصد. تصیح قیاسی شد

۲ – ل : دیده آید

۳ – ن، ل : میر مرحوم محمد افضل ثابت

۴ – ل : هر یکی

۵ – ک، ن: از. از نسخه «ل» نوشته شد

۶ – ن: نموارد، ل : موارد

۷ – ل : اینجا «و بجای قدرت نکهت مذکور» اضافه دارد

۸ – ل، ن: عبارت «یوسفای نکهت اینها داشت» ندارند

۹ – ل، ن : ثقه

۱۰ – ل، ن: «مذکور» ندارند

۱۱ – ک: «بعضی» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۲ – ک: «خاتمه» ندارد. از نسخه‌های ل،ن نوشته شد

۱۳ – ن: که از

۱۴ – ل : «و» ندارد

و همین قسم است آنچه حضرت مولانا در وقت رحلت فرموده[۱] هنگامی که مریدان و مخلصان جزع و فزع بسیار کرده التماس نمودند که «دیگر ما تراکجا خواهیم[۲] یافت» جناب مولوی فرموده که «مزه‌ای که از شنیدن و خواندن[۳] مثنوی من خواهید یافت، آن منم[۴]» و میرزا صایب این لطیفه را چنین در شعر خود آورده:

محو کی از صفحهٔ هستی شود آثارِ من *من همان ذوقم که می‌یابند از اشعارِ من*

و فقیر آرزو این بیت را بر پشت دیوانی که به خط مصنف بود و مهرش هم داشت دیده. الغرض تفرقه در ابتذال و سرقه بعد تفحّص و تصفّح و تتبّع و استقرای تمام دست بهم می‌دهد. احوال ابتذال سابق معلوم شد[۵] که یک مضمون را چهار کس بسته‌اند چنانکه گذشت و باعث تطویل این کلام آن است که فقیر آرزو را[۶] بسیار ابتذال واقع شده و می‌شود و[۷] هرگاه مطلّع بران می‌گردد دور می‌کند و احیاناً از جهت بی‌دماغی گاهی می‌گذارد. برین تقریر اگر معنی مشترک در اشعار من و ابیات دیگران یافت شود[۸] صاحب انصافان محمول بر توارد نمایند، نه سرقه و مصداق انّ بعض الظّن اثم نگردند و چون این معنی معامله‌ای بین آن شخص و الله است آدمی باید که در بستن مضامین پیش نفس خود شرمنده نه‌باشد. کافر ماجرایان هرچه خواهند گو[۹] بگویند.

***

فصاحت‌خان رازی: از قاضی‌زادگان کشمیر، جوانی خوش‌ذهن و[۱۰] معنی تلاش بود و بنای شعر خود را بر طریقه استاد خود عبدالغنی‌بیگ قبول گذاشته بلکه پیش‌قدمی نموده و درین طور سرآمد گشته. با فقیر اخلاص و آشنایی داشته. پیش از فترّت نادرشاهی فوت شده. از اوست:

بسان چشم که[۱۱] گرید زِ درد هر عضوی *غمی، به هر که رسد، می‌کند ملول مرا*

***

اگر به ماتم یاران رفته نیست چرا *زِ جاده‌هاست الف سینهٔ بیابان را*

***

صبح نوروز است باید بر غدیر خُم رسید *جام نگرفتن زِ ساقی کارِ ابنِ‌ملجم است*

***

۱ – ن: فرمود
۲ – ک، ن: خواهم: از نسخه «ل» نوشته شد
۳ – ل، ن: از خواندن و شنیدن
۴ – ل: آقامنم
۵ – ل: «شد» ندارد
۶ – ک: «را» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۷ – ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ – ن: می‌شود
۹ – ل: ... خواهند که
۱۰ – ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۱ – ک: «که» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

آن رخ و لب زِ خال مستغنی است　　گـل و مُـل را نقط نمی‌باید

***

با عندلیب صلح کنم یا به باغبان　　ای گل ترا به خاطر عاطر چه می‌رسد

***

محتاج سرمه نبود مژگان حرف‌سازش　　دارد مداد از خود چون خامه‌ی فرنگی

***

سلطان علی‌بیگ رهی تخلص: از امراءزادگان شاه‌عباس ماضی. جوان صاحب همّتی بود. طبعش در اقسام سخن قدرت داشت. تجرّع به افراط می‌نمود. ازین جهت از عمر خود[1] برخورداری نیافته. از اوست:

ای جنون بر دفتر شوریده هرکه دیده‌ام [2]　　مصرعهٔ پیچیدهٔ زنجیر را فهمیده‌ام
زعفرانی باده می‌پیماییم[3] از جامِ مهر　　ای فلک گویا که بر وضعِ جهان خندیده‌ام

***

از ما وصیّتی به تو ای ناله زینهار　　در هر دلی که درد نیابی اثر مکن

***

سراسر نامهٔ اعمال رندان شُسته می‌گردد　　بیفشارند گر دامانِ شیخِ خانقاهی را

***

آهوانِ رهش از وادیِ جان می‌آیند　　ماهیانِ غمش از چشمهٔ دل می‌زایند
بهرِ من هم قلمی چند فرستند ای کاش　　طوطیانی که به یادِ تو شکر می‌خایند

***

می‌گذشتم از خرابی منزلم آمد به یاد　　دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد به یاد

***

رقعه و قاصد برِ تو رسم نه‌باشد　　نامه بَرَت تیر و نامه‌ات پرِ تیر است

***

گفتم به بلبلی چه کنم در[4] جفایِ یار　　از شاخِ گل به خاک فتاد و طپید و مُرد

***

---

۱ - ک، ل: «خود» ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد

۲ - ک: برگردیده‌ام. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ل: نماییم

۴ - ل: از

بر هر که خورد تیرِ تو در سینهٔ من است — بر استخوانِ کس نه‌نشیند همای من

***

ساقی بده پیاله که دارد اشارتی — صبح نفس گرفته که از راه می‌رسد[۱]

***

بیدرد را دوا و مرا درد می‌رسد — روزی به قدرِ حوصلهٔ مرد می‌رسد
در زلفِ او شکسته مگر شیشهٔ دلی — کامشب نسیمِ غالیه پرورد می‌رسد

***

مسیح حالِ دلِ زارِ ما چه می‌داند — کسی که درد نداند[۲] دوا چه می‌داند

***

خط در بهارِ حسنِ تو بیداد می‌کند — بوی بنفشه است که فریاد می‌کند

***

فضایِ کنجِ قفس دل نشینم افتاده است — وگرنه در همه جا آب و دانه بسیار است

***

آزادیم از دامِ تو شد غارتِ[۳] تاراج — مرغان به تبرّک همه کنندند پَرم را

***

در محشرِ رفتارِ تو ای شورِ قیامت — جمع آمده اجزای من آهی شد و[۴] برخاست

***

نیست پروای پریدن ولی از لطف کرم کن — آنقدر بال که خود را برسانیم بجایی

***

دیگر هوا فرنگ مسلمان شکار شد — زنّار بسته از رگ ابر بهار شد
فرهادِ لاله شیشهٔ جان را به سنگ زد — شیرینِ نوبهار به گلگون سوار شد

***

عمری دوباره است گرفتاریٔ دو بار — در دام انتظارِ قفس می‌کشیم ما

***

اگر عقلِ زبون داند که من عزم کجا دارم — به دنبالم دو سنگ از کعبه و بتخانه اندازد[۵]

***

۱ – ک، ن: این بیت ندارند. از نسخه «ل» نوشته شد
۲ – ل: ندارد
۳ – ن: مایه
۴ – ل: «و» ندارد
۵ – ل: این بیت ندارد

بِه از خُلقِ ملایم نیست دامی[۱] دل شکاران را درین ره دامن ما را گلِ بی‌خار می‌گیرد
نمی داند چه خون‌ها خورده‌ام در طرّه‌آرایی[۲] به دست دیگری افسونگرِ من مار[۳] می‌گیرد

***

به سوی خصم گریزد شه از خلاف سپاه برم پناه به چرخ کبود ازین مردم

***

شبم - به تیرگی سنبل کسی گذرد که همچو غنچهٔ گل پای در حنا خفته است

***

گر پردهٔ دو کون برافتد زِ روی کار پیراهنی[۴] نه در خورِ رسوایی من است

***

سنبل زیاد نیست جنون‌سای هر دماغ گیسوی خویش را به زبان شانه می‌کنند[۵]

***

[۶]چون کبوتر بچه می‌لرزد دلم باز از خمار ساقی آن خونِ کبوتر را به جامِ من بریز

***

صفیرِ بلبل از کنجِ دهانِ شیشه می‌خیزد صدای خندهٔ گل از لبِ پیمانه می‌آید

[۷] از مثنوی اوست که در بحر مخزن گفته:

دارم دلکی چو مغز پسته پرخون و دو نیم و[۸] رنگ بسته
از دست زمانه داد بیداد ویران شود این جهنم آباد
داهی که بنفشه کرده‌ای نام بی‌شرم رود به چشم بادام

***

هرگز دو گل شکفته ندیده است آسمان چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفد

***

جمعی که نوخطی نبود در میان‌شان من خوش ندارم ار همه خیلِ فرشته‌اند

***

---

۱ - ن: دام

۲ - در نسخه «ل» مصرع اوّل پس و پیش شده بعد از بیت: «سنبل زیاد... شانه می‌کنند» آمده است

۳ - ن: «مار» ندارد ۴ - ل: پیراهن ۵ - ل: می‌کند

۶ - ل: اینجا مصرع «نمی‌داند چه خونها خورده‌ام در طره‌آرایی» را دارد ۷ - ل: اینجا کلمه «این» اضافی دارد

۸ - ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

رشیدای زرگر:[۱] احوالش معلوم نیست. از بیاض به خط میرزا صائب اشعارش[۲] نوشته آمد.[۳]

سیرم چو بوی غنچهٔ پژمرده نارساست　　در بیضهٔ روزگار مرا بال و پر شکست

***

قدم چو مهر به آهستگی به خاک افشار　　که مورِ بادیهٔ عشق آهوی حرم است

***

می‌جهد برق زِ نقشِ قدمِ گرم روان　　خارِ این بادیه با آبله‌پایی[۴] چه کند

***

گل چمن زِ نسیم حجاب[۵] پیرهنست　　به بال جلوه به[۶] رنگ پریده بیرون شد

***

شب که از شمع رخت انجمن افروخته بود　　نگه گرم چو پروانهٔ پرسوخته بود

***

جز دم تیشهٔ فرهاد کزو خون می‌ریخت　　هیچکس اشک فشان بر سرِ فرهاد نبود

***

زِ شوق اینکه شمعم[۷] در[۸] چمن مستانه می‌آید　　زِ برگ گل صدای شهپرِ پروانه می‌آید

***

شورِ محشر نه‌کند زنده منِ مجنون را　　مگر از خاک به آواز جرس برخیزم

***

زِ کتان نقاب گیرد رخ ماهتاب بی تو　　به چراغِ روز ماند گُلِ آفتاب بی تو

* * * * *

---

۱ - مدخل رشیدای زرگر در نسخه «ل» در باب زاء آمده است　　۲ - ل : اشعار او

۳ - ل : شده است　　۴ - ک، ل: آبله پا. از نسخه «ن» نوشته شد　　۵ - ل، ن : گل از چمن زِ حجاب نسیم

۶ - ک،ن: «به» ندارند، از نسخه «ل» نوشته شد　　۷ - ل : شمیم، ن : شمع

۸ - ل : از

باب الزاء المعجمه

لطیف‌الدین زکی کاشغری: اصلش از مراغه است و مولد او کاشغر. در عهد سلطان سنجر بود. از اوست:

ای زلف تو[۱] هم[۲]گشاده هم بافته خوش — گاهی گرهی زده گهی تافته خوش
هم زلفِ تو دیده از رخت روز نیک — هم روی تو از زلف شبی یافته خوش

***

چشم تو هزار جای مشهد دارد — در هر مشهد کشتهٔ چو من صد دارد
زان مردمکش کبود جامه است مدام — تا ماتمِ کشتگانِ خود خود دارد

***

مولانا زالی: از شعرای عصر صاحب «حبیب‌السیر» است. از اوست:

نخواهی کرد یاد از خار خارِ سینهٔ چاکم — مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم

***

زاری کمانچه‌نواز: خوش‌فطرت نیکو سلیقه بود از شیراز. معاصر تقی اوحدی است.[۳] از اوست[۴]:

چند چند اینهمه هنگامه بخون ریختنم — گر تو جان می‌طلبی حاجت این غوغا نیست

***

اوّلِ عشقست زاری بی‌خودیها برطرف — هم تو ضایع می‌شوی هم یار رسوا می‌شود

***

زایری: شاعری بود معاصر تقی اوحدی[۵]. از اوست:

خوردن خونِ دل از چشمِ تر آموخته‌ام — خونِ دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام
کار من بی‌تو بجز خون جِگر خوردن نیست — طرفه‌کاری که بخون جگر آموخته‌ام
زایری بهر طواف حرم کوی بتان — صبح خیزی زِ[۶] نسیم سحر آموخته‌ام

***

---

۱ – ل : ز
۲ – ک : «هم» ندارد. از نسخه «ن» نوشته شد
۳ – ل : اینجا عبارت «گفته است» اضافی دارد
۴ – ن: «از اوست» ندارد
۵ – ل، ن: اینجا «است» دارند
۶ – ل : به

میرزا زمانی: نیز از معاصران تقی اوحدی است. از اوست:

مجنونِ دل‌آزردهٔ بی صبر و قرار می‌گشت به کوه و دشت با نالهٔ زار
خار و خسِ دشت را[1] به مژگان می‌رُفت تا ناقهٔ لیلی کند آسوده گذار

***

به اندک ناز معشوقی و جور امتحان آمیز زِ عاشق بوالهوس را می‌توان دریافت جانِ من
کنون به شامِ فراق کسی گرفتارم که روزِ وصل هم از وی نمی‌شوم[2] خشنود

***

ملاّ زکی همدانی: از شعرای مشهور متأخر است ظاهراً در عهد شاه‌عباس ماضی بود و به هند نیامده. دیوانش پنج‌هزار بیت است. بسیار بمزه حرف می‌زند. از اوست[3]

چون بال و پری نیست که پرواز توان کرد ظلم دگر است این که شکستی[4] قفس ما

***

به سوی مصر نسیمی نیاید از کنعان که دامنی نزند آتشِ[5] زلیخا را

***

زِ بس که دودِ دل از خاکِ من برون آید زکی تصور گلخن کند مزار مرا
زکی زِ خونِ دلِ خویش یک دو جامم ده که بادهٔ دگری نشکند[6] خمار مرا

***

از آن لب غرق خونم ناامیدی بین که بخت بد کند بر من دعای نوح انفاس مسیحا را

***

جهان چون عیب دشمن کاش گیرد بر زبان ما را نه راز دوستانم از چه می‌دارد نهان ما را
در اینجا[7] گل فروشی را نمی‌بینم به بازاری وگرنه صد بهار افتاده در کنج دکان ما را
زِ ما سرگشته مرغان لذّتِ آوارگی پرسند[8] نه اُنسی با قفس نی الفتی با آشیان ما را
خس و خاری که به مژگان زِ رهت برچیدیم جمع کن تا[9] به همین جرم[10] بسوزی ما را
دل بهای نگهی جان به تو می‌داد و[11] هنوز ناز می‌خواست که بر هم زند این سودا را

***

---

۱ – ن : «را» ندارد

۲ – ک : شود. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ – ل : گفته از اوست

۴ – ن : شکسته

۵ – ک : آتشی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ – ل، ن : بشکند

۷ – ل : درانجا

۸ – ک : پرسید . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۹ – ل، ن : گر

۱۰ – ک: جور . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۱ – ک:«و» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

بال برهم زدنی[۱] غیرت بسمل شدنیست — سوخت دل بر سرِ مرغانِ گرفتار[۲] مرا

***

بس که با آزردگی در عشق عادت کرده‌ام — می‌شوم آزرده گر یکدم نیازاری مرا

***

تا کند بوی گلی بهرِ دماغم انتخاب — صد گلستان را به غارت می‌دهد بادِ صبا

***

ناز در صیدگه عشق شکاری نزنند — صید خود را کُشد از[۳] حسرت فتراک آنجا[۴]

***

بر دلم از بیم دوری صحبتِ او تلخ شد — آفتِ امروز شد زِ[۵] اندیشهٔ فردا مرا

کعبه جویان ترا محنت به منزل می‌برد — گم کنم ره گر برون آرند خار از پا مرا[۶]

***

ای بسا کار که تدبیرِ خرد برهم زد — بگذارید[۷] به نادانی من کارِ مرا

***

دگر لب تشنگی‌ها در فغان[۸] دارد بهارم را — نوای العطش می‌ریزد از لب جویبارم را[۹]

چو در صحن چمن مدفون شوم از[۱۰] کلفت[۱۱] رشکی — تراشد عندلیب از چوبِ[۱۲] گل لوحِ مزارم را

زکی هرگز ندانستم ره و رسمِ شکیبایی — چه کار است این که پیش آمد دل ناکرده کارم را

***

مانده[۱۳] خالی جای مجنون در بیابانِ بلا — می‌برد سودا که بنشاند بجای او مرا

گرمی آن شعله شمع[۱۴] بزم غیرم کرده است — مهربانی بین که می‌سوزد برای او مرا

***

عاقبت آن بی وفا ناکشته در خاکم کند — بر سر افشاند زِ بس گردِ فراموشی مرا

***

جگر تهیست به صد زخم برگ لاله نیم — که پر کنند زِ یک داغ دل کنار مرا

***

پیداست زِ کم‌لطفی آن غمزه به حالم — گر[۱۵] صحبت من دردسری هست بلا را

***

---

۱ – ل: بال و پر برهم زدنی، ن: یادِهر پر زدنی

۲ – ن : گنهکار

۳ – ل : وز

۴ – ن : اینجا

۵ – ن، ل : « ز» ندارند

۶ – ن: این بیت ندارد

۷ – ل، ن: می‌گذارید

۸ – ن : خزان

۹ – ک: « را» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۰ – ک : پی . از نسخه «ل» نوشته شد

۱۱ – ن : محنت

۱۲ – ن : برگ

۱۳ – ل : ماند

۱۴ – ک : شمعی. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

۱۵ – ک: کز . از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد

چو کودکی که به او لقمه‌های تلخ دهند — به دور می‌فکند زخمِ سینه مرهم را

***

عالمی[۱] از ساغرِ من مست و من — بی خبر از نشئه خود چون[۲] شراب

***

غیر کامی که محالست زِ دوران مطلب — همت آلوده مکن مطلب آسان مطلب

***

دلم آزردی و هرجا که کردم شکوه رنجیدی — جگر خون شد مرا از دستِ رنجش‌های بی جایت

***

آسوده‌ای که زخمِ نگاهی نخورده است — او را زکی چه باک زِ فریاد و آهِ تست

***

از فغانم صبحِ محشر جست از خواب و هنوز — بخت خوب‌آلود[۳] من مژگانی[۴] از هم برنداشت

***

دی که سرگرم تغافل زِ اسیران بگذشت — همه را کشت[۵] اگرچه به کسی کار نداشت

***

این بزم هیچگاه زِ رونق نمی‌افتد — گر خالیست ساغر عیشم وگر پُر است

***

در حریمِ وصلِ جانان هیچکس محرم نشد — محرمیّت هم درین محنت‌سرا نامحرم است

***

زَنَد کرشمه درِ صلح و غمزه در جنگ است — فدای جنگِ تو گردم که آشتی رنگ است

***

دل نه سودای صنم دارد نه پروای صمد — لیک بیکاری نخواهد بود تا در کارِ ماست[۶]

***

دمبدم بی موجبی آزرده می‌گردد دلم — یارب آن بیرحم در اندیشهٔ آزار کیست

***

من که بی صد چاک در بر نفکنم پیراهنی — کی توانم سر برآورد از گریبانی[۷] درست

***

گِردِ تعمیر برین[۸] کلبه میفشان کاینجا[۹] — زیرِ هر مشتِ گلی رخنه[۱۰] گری پنهان است

***

---

۱ – ل – عالم
۲ – ن : «چون» ندارد
۳ – ک : آلوده. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ – ن : مژگان
۵ – ل : سوخت
۶ – ن، ک: کیست . از نسخه «ل» نوشته شد
۷ – ل : گریبان
۸ – ن : در این
۹ – ل : کانجا
۱۰ – ل : رخنه

دلی دارم که در فرمانِ من نیست — چنان گویی که با من[1] زانِ من نیست

***

هرچند سعی کرد نرفتی زِ خاطرم — زین غم چه خون که در جگرِ روزگار نیست

***

مگر سوی[2] دگر امشب[3] کرشمهٔ تو نظر داشت — که نیم کشتهٔ نازِ تو اضطرابِ دگر داشت

***

سخت بی‌تابم نمی‌دانم چه حال است این که باز — بی سبب آرام و صبر از جانِ شیدا رفته است
یا بیادت بوده‌ام کز دل قرارم برده‌ای — یا بجایی بوده‌ام[4] کامشب دل از جا رفته است

***

چون رخصتِ سجودی یابم زِ پاسبانت — از ذوق بی خود افتم بر خاکِ آستانت
پرسیدنِ اسیران باوَر ندارم از تو — قاصد مگر دروغی می‌گوید از زبانت

***

سرمایه‌ای نبود بجز نیم جان مرا — آنهم جفای یار به جرمِ وفا گرفت

***

ای ملک بر خاکِ عاشقِ بی‌ادب پا می‌نهی — هیچ می‌دانی که اینجا کشتهٔ بیدادِ کیست

***

دوش بر دوشِ نیاز اِستاده[5] خلقی در[6] رهش — ناز او دستِ نگه بر دوشِ استغنا گذشت[7]

***

پروازِ من بطوفِ قفس وقف کرده بال — ننشسته‌ام[8] به سرو که آزاد بوده است

***

شد عمرها که از پی دل در رَهَت زکی — مژگان سیلِ گریه، نفس وقفِ ناله ساخت

***

جان چیست دوست می‌طلبد برفشان زکی — زین نیم جان به خاطرِ دشمن توان گذشت

***

تنم هنوز نفرسوده در رهش یارب — غبارِ کیست که دنبالِ محمل افتاده است

***

زکی ملامت ما می‌کند زِ عشقِ بتان — مگر زِ حالِ دلِ خویش غافل افتاده است

***

۱- ل، ن: چنان با من که گویی
۲- ل، ن: بسوی
۳- ل: شب
۴- ک. بوده‌ای. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵- ن، ک: افتاده: از نسخه «ل» نوشته شد
۶- ن: بر
۷- ن، ل: گذاشت
۸- ل: بنشسته

دیت خون زکی بس بود این[۱]   که به شمشیر تو قربان شده است

***

مفشان به خاک جرعه که هر قطرهٔ شراب   در کیشِ ما به خونِ شهیدی برابر است

***

پر شد آفاق از بهار و همچنان در باغِ ما   باغبان بیکار[۲] و گل بی‌برگ و بلبل بی[۳]نواست

***

دل زکی مکن آزرده و بترس ازان دم   که تیر نالهٔ او بر نشانهٔ اثر آید

***

این بار صبرم[۴] از غم او جان نمی‌بَرد   جان هم شبِ فراق به پایان نمی‌برد

***

خوش آنکه از ذوق جان داده باشم   چون یار حالم پرسیده باشد

***

بر سر گرانی ترسم که غیری   گردِ سرِ تو گردیده باشد

***

کرده باشد ناخن حسرت مگر با سینه‌ام   آنچه دستِ غیرتِ[۵] من با گریبان می‌کند

***

قفس سوی گلستان می‌بَرَم مرغ اسیری را   که گر بانگی برآرد شیونی در گلشن اندازد

***

اگر این درد که ناخن به جگر می‌زَنَدَم   گره خامشی از کارِ زبان بگشاید
می‌چکد خون شکایت زِ لبِ زخمِ دلم   همچو آزرده درونی که دهان بگشاید

***

بس که از آمدنش مجلسیان محو شدند[۶]   کس ندانست که چون رفت و چسان آمده بود
گر زِ هجرانِ تو نالید زکی معذور است   چه کند بَر دلش این بار گران آمده بود

***

دلم به شکوهٔ او خوش دلیر گشته کجاست   کرشمه‌ای که علاج زبان تواند کرد

***

پا بسته و پر سوخته و[۷] بال شکسته   ما خود به چه حالیم پریدن که تواند[۸]

***

---

۱ - ل: زین   ۲ - ن: «بیکار» ندارد   ۳ - ن: در
۴ - ل: صبر   ۵ - ل: غیر   ۶ - ل: بیهوشند
۷ - ک: «و» ندارد. از نسخهٔ «ل» نوشته شد   ۸ - ن: این بیت ندارد

مرادِ غیر یارب چیست از افشای راز من | که با هرکس نشیند قصهٔ من در میان دارد[۱]

***

نکوست شرحِ غمِ خود اگر توانم گفت[۲] | خوش است صبر و تحمّل اگر توانم کرد

***

در یک نگاه به جانم نکرده‌ای کاری | که در رخِ تو نگاهی دگر توانم[۳]

***

هوس به رُویِ تو تا چشمِ آشنا می‌کرد | نگه شروع[۴] در اظهار مدّعا می‌کرد

***

عذرِ[۵] ستمی خواست که خون در جگرم کرد | می‌خواست تلافی کند آزرده‌ترم کرد

***

از مجلسِ خویشم به تغافل چو براند | باز از پیِ من پیکِ نگاهی بدَواند

***

دل همان بهتر که جان صرفِ رهِ یاری کند | تا که فرصت هست گو برخیزد و کاری کند

***

اگر بر کُشتنم قادر نه‌ای با دیگران بنشین | که تدبیرِ هلاکم غیرتِ اغیار می‌داند

***

تا در رُخَت زکی نظری کرد و[۶] جان سپرد | گویا تمام عمر درین انتظار بود

***

ترا به نکهتِ پیراهنی مضایقه نیست | ولی به طالعِ ما راهِ کاروان بستند

***

مرغ مستی که گلشن پارهٔ دل بود زکی | رخصتِ[۷] دیدنِ گل، فصل خزانش دادند

***

لب او مستِ تلافی و ادب مانعِ کام | ساغرِ عیش به کف در رمضانم دادند

***

چنان به راهِ تو لب تشنهٔ بلاست دلم | که با هزار خطر شکوهٔ سلامت کرد

***

مستم و آزرده کاش از مجلسم بیرون کند | شکوهٔ ناگه مبادا از زبانم سر زَنَد

***

۱ - ل : ... درمیان آرد
۲ - ل : لیک
۳ - ل، ن : این بیت ندارند
۴ - ل : سراغ
۵ - ن، ل : عذری
۶ - ک : «و» ندارد. از نسخه «ن» نوشته شد، ل:... نظر برگردد
۷ - ک : رخصتی . از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

گَرَم دَر بندی از دیوار در باغ افکنم خود را — نسیم باغ کیَ پروای منعِ باغبان دارد
زکی از بیخودی‌های جرس در ناله دانستم — که ره‌گم کرده‌ای سر در پیِ این کاروان دارد

***

درین باغ از قفس مرغی مگر نظاره‌ای دارد — که بوی حسرتی[1] باز از در و دیوار می‌آید

***

بس که شب عاشق زِ دردِ مدّعی آزرده بود — تا برون بردندش[2] از بزمِ تو مسکین مرده بود

***

چو نخلِ ایمن آتش آورد بار — نهالی کابِ چشمم خورده باشد

***

دلم به حسرتِ آن مرغِ ناتوان میرد — که در قفس به تمنایِ گلستان میرد
چه دور می‌کنی از بزم ناتوانی را — که چون زِ بزم بِرانی بر آستان میرد
زکی دیارِ محبت غریب مملکتی است — درو کسی که به پیری رَسَد جوان میرد

***

هنوز نالهٔ مرغی نخورده بر گوشم — به جانِ گل که برونم زِ گلستان مکنید
نیازموده دلِ خود به دستِ کس مدهید — به زهرِ مرگ، مزاجِ خود امتحان مکنید

***

تو خود مگر نکشی دامن از کسی ورنه — زِ دستِ کوتهِ عاشق چه کار بگشاید
گرفته‌ای و جهانی به غم گرفتار است — تبسّمی که دلِ روزگار بگشاید

***

اگر دردم یکی باشد ننالم[3] لیک آه از دل — که صد زخمست و هر زخمی زِ ما روی[4] دگر دارد

***

زکی از هیچ مکان بهره ندارد[5] یارب — که دعا کرد که آوارهٔ[6] عالم باشد

***

ندانم[7] حال دلهاي اسیران لیک می‌بینم — که قاصد نامهٔ آغشته در خون می‌بَرَد سویش

***

گر دل از عرضِ نیازم[8] به مرادی نرسید — اینقدر شد که ترا بر سرِ ناز آوردم

***

---

۱ - ن: حسرت — ۲ - ل: آرندش — ۳ - ن، ل: بنالم
۴ - ک: ز بازوی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد — ۵ - ن: ندارند هرگز
۶ - ل: آوازهٔ — ۷ - ل: ندارم — ۸ - ل: نیازی

خوش به غم خوی گرفتم که گمان داشت که من		طاقت این همه درد و غم[1] و افغان آرم

***

یکدم ای[2] شوقِ وصال از دلِ ما دست بدار		که بجان آمده از دستِ تقاضای توایم

***

آن سینه را زِ چاکِ گریبان چو دیده‌ایم[3]		فریاد کرده‌ایم و گریبان دریده‌ایم

***

بر سر کوی تو با خاک برابر شده‌ایم[4]		چند روزی بِرَوَم سخت مکرّر شده‌ایم[5]

***

بر گرمی آفتاب خندم[6]		تا سایه‌نشینِ داغِ خویشم

***

غیور طبعم و رنجیدن عبث کارم		نه از سلوکِ تو از خوی خود در آزارم

***

کمال بیخودیم هست[7] با نهایت هوش		به چشم مستِ تو مانم که مست و هشیارم

***

امید بود که قربان کنی درین عیدم[8]		فغان که مُردَم و حاصل[9] نگشت امیدم

***

دگر زِ حالِ دلِ ریشِ خود که حرفی گفت		که همچو دیدهٔ زخم است خون‌چکان گوشم

***

این که پنهان سرِ داغِ جگری خاریدم		کرد چون غنچهٔ گلرنگ سرِ انگشتانم

***

من چون تو بی‌حقیقت و ناآشنا نیم		دارم هزار عیب ولی بی وفا نیم

***

بس که زخم است بر دلم گویی		از گریبانِ زخم سر زده‌ام

***

دوش کز طورِ تو عاشق کشی فهمیدم		صرفهٔ خویش در اظهارِ محبت دیدم

***

---

۱ – ن: «و غم» ندارد
۲ – ل: از
۳ – ل: ام
۴ – ن، ل: ام
۵ – ک، ل، ن: ام. تصحیح قیاسی شد
۶ – ل: چندم
۷ – ل: نیست
۸ – ل: عذرم
۹ – ن: «حاصل» ندارد

بکش تیغ جفا و هرچه می‌خواهی به جانم[۱] کن   اگر گویم چرا این می‌کنی قطعِ زبانم کن

***

زِ زخمِ تیرِ تو پیداست از[۲] دلم سرِ پیکان   به شیوه‌ای که تو از کنج لب زبان بنمای[۳]

***

از مردنِ مجنون خبری[۴] نیست ولیکن   دیدیم درین دشت سراسیمه غباری

***

نه نکهتی نه گلی، نی خراشی از خاری   درین قفس به چه دل خوش کند گرفتاری

***

غرض الم نبود از زُخم ورنه فرقی هست   میان چاکِ دلی و شکافِ دیواری

***

از می شوق تو زانگونه خرابم که اگر   سوزی[۵] باک ندارم[۶] که منم یا دگری

از ترجیع‌بند اوست:

مگذار که در قفس بمیرم   چون شاد به گلستان نباشم

از منتخبات تقی اوحدی[۷]:

لبِ تو تازه چنان کرد رسمِ احیاء را   که می‌دهد به اجل منصب مسیحا را

***

غباری[۸] مضطرب برگردِ کویش دیدم و مُردَم   ازین غیرت که گویا بیقراری گشته خاک آنجا

***

یک ناوکِ کاری زِ کمانِ تو نخوردم   هر زخمِ تو محتاج به زخمِ دگرم کرد

***

برگ عیش اندوختن از من[۹] نمی‌آید زکی   هرچه افتد شعله را در دست خاکستر کند

***

چه‌شوق‌است‌این‌که[۱۰] درکعبخاکم[۱۱] می‌کنددوران   غبارم مست و بیخود تا درِ میخانه می‌آید

***

بس که بر خاکِ شهیدانِ تو ساید سینه   بوی خون آید اگر جیبِ صبا بگشایند

***

۱- ل: حالم   ۲- ل: در، ن: بر   ۳- ن: بگشای

۴- ل: خبرم   ۵- ل، ن: سوزیم   ۶- ن، ل: پاک ندانم

۷- ل: ... تقی اوحدی است   ۸- ن: غبار   ۹- ل: ما

۱۰- ل: ... این که گر   ۱۱- ک: به خاکم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

قطره‌ای از اشکِ من صد شهر ویران می‌کند چشمِ من ابریست کز یک قطره طوفان می‌کند

***

جز گمرهان به کعبهٔ دل رَه نمی‌برند گم گشته‌ای کجاست که پرسیم راه را

***

برونِ مسجد و میخانه منزلِ دگر است قبول عشق به رندی و پارسایی نیست

***

بر رشته گره می‌فکنم گر(۱) نگشایم بیکار نیم گر روشِ کار ندارم

***

شبی بر ما گذشت از بیم چشم بد(۲) که پروانه به زیر دامن پر داشت شمع محفل ما را

***

هزار بحرِ بلا خفته در کمین دارم دعای نوحم و طوفان در آستین دارم

***

به قفس وعدهٔ گلزارِ جنانم دادند سوی گلشن زِ رهِ دام نشانم دادند

***

گل دگرباره شود غنچه و در شاخ رَوَد باغبان گر قفسِ ما به گلستان دارد

***

زین شوق سوختم که کنم جان فدایِ تو مُردم برای آنکه بمیرم برایِ تو

***

می‌خواست که زندان کند این بادیه بر من بختم که درو منزل و فرسنگ بر(۳) آورد

***

پایم از آبله صد دیدهٔ پرخون دارد بس که در راهِ تو بر دیده نهادم پا را

***

زِ آهم گرم شد بازار مجنونی(۴) جهانی را فغانِ(۵) بلبلی در جوش دارد گلستانی را
زدم آهی و دود از خرمنِ(۶) شهری برآوردم کسی لب می‌گشاید همچو من آتش زبانی را

***

زلالی خوانساری: تقی اوحدی گوید که در اقسام سخن کامل قدرت است امّا در مثنوی به غایت فطرتش درست‌تر می‌رَوَد و بیت‌های بلند و نکته‌های عالی دارد. در هر مثنوی گوهر نفیس یافته امّا اکثر نامنظم است. چه هر بیت از جایی و مطلبی گفته و ربط آنها موقوف به اندک سعی بیش نیست و در میان

---

۱ - ل: وگر ۲ - ک: «بد» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ن: در ۴ - ل، ن: محبوبی ۵ - ن: فغان

۶ - ک، ن: خرمنی. از نسخه «ل» نوشته شد

کتب وی[۱] داستان کم است. بنده همیشه به وی می‌گفت که اوّل متوجه یک[۲] کتاب شو[۳] و چون به اتمام رسد دیگری را سر کن و چون همّت او عالی بود خواست که هر پنج کتاب را یک نوبت تمام کند.[۴] فقیر آرزو گوید که[۵] مدتی[۶] مدید پیش ازین درکتاب «هفت اقلیم» بعضی از ابیات زلالی را به حکیم قطران نوشته دیده بود بلکه مثنوی زلالی داشتم که در حکایتی از حکایات او بیتی در[۷] نام قطران بود ازین بیت[۸] کمال حیرت داشت که آیا این را چه سبب است. درین ولا از نوشتهٔ تقی اوحدی معلوم شد که شخصی از راه عداوت این عمل نموده لیکن آنچه تقی مذکور نوشته که پنج مثنوی به اتمام رساند[ه] بیجا است چه او هفت مثنوی دارد و به «سبعهٔ سیاره» شهرت دارد چنانکه مثنویات مذکور در هندوستان رواج دارد و چون زلالی معاصر تقی اوحدی[۹] است. ظاهراً در زمانی که تذکره نوشته همگی پنج مثنوی شروع کرده باشد. امّا آنچه که نوشته در اقسام سخن کامل قدرت است، خصوصاً مثنوی لیکن این ابیات مثنوی او نامربوط است و به اندک سعی مربوط می‌توان کرد، خیلی محل[۱۰] تعجب است آنچه این عاجز دیده و مطالعه نموده و به قدر فهم خود دریافت کرده اکثر ابیات فی حد ذاتها مربوط نیست و ترکیباتِ نامأنوس در بسیاری از اشعار او چه مثنوی و چه قصیده بیش از بیش است. بلکه می‌توان گفت که معنی ندارد لهذا میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از «محمود و ایاز» زلالی انتخاب زده[۱۱] در مثنوی خود آورده و اینکه بعضی را گمان است که متبّع زلالی و وحشی از راه می‌رود، اگر منظور آنست که هردو مساوی‌اند، بی‌جا است. وحشی از جمله شعرای است که شعر ایشان سهل‌الممتنع است و زلالی آنچنان که بعد تتبّع و تفحّص کیفیت اشعار او معلوم می‌گردد[۱۲] و عجب آنست که ملاّ طغرای مشهدی نیز همین اعتقاد دارد که ابیاتش همه خوب است لیکن خللی در ربط آنها[۱۳] افتاده لهذا هفت دیباچه بر هفت مثنوی او نوشته چنانکه داخل کلّیات اوست. بلی طریقه استاد زلالی را هر که پیروی نموده او هم به اقتدای پیشوای خود راه معنی را چپ کرده. غریب‌تر این است که یکی از فضلای هندوستان شرح «محمود و ایاز» زلالی را[۱۴] نوشته و غریب افادات و عجیب نکات دران درج کرده و طرفه[۱۵] توجیهات باردهٔ رکیکه طالب علمانه نموده و احتمالات عقلیه را که مخالف محاوره است و روزمره[۱۶] بدان مساعدت نکند، کار فرموده. بهرحال بعضی از ابیات استاد مذکور چنان است که گفتن مثل آن مقدور آدمی نیست و این جای[۱۷] تعجب است لهذا نصرآبادی

---

۱ – ل : او

۲ – ک: «یک» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ – ل : شود

۴ – ل: اینجا «و» دارد

۵ – ل : «که» ندارد

۶ – ل : مدت

۷ – ک: «در» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ – ک، ن: سبب . از نسخه «ل» نوشته شد

۹ – ک: «اوحدی» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۰ – ل : محال

۱۱ – ل: انتخاب نموده

۱۲ – ن : می‌شود

۱۳ – ل : اینها

۱۴ – ل : «را» ندارد

۱۵ – ک : طریقه . از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

۱۶ – ل : اینجا «است» دارد

۱۷ – ک: «جای» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

آورده که از ثقه شنیده‌ام که زلالی اشعار خود را می‌خواند و در مسّوده او دیدم[۱] که برین بیت قلم زده:

زِ جستن جستنِ او سایه در دشت   چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت

گفتم «چرا؟» گفت «ازان که این را پوچ و بی‌معنی می‌گفتند.» ازینجا[۲] دریافت توان کرد که تنها بی‌معنی را با[۳] معنی نمی‌دانست بلکه بامعنی را نیز بی‌معنی تصوّر می‌نمود، چنانکه سابق نیز قلمی شده. درینولا چند بیتی ازو به طریق انموذج نوشته می‌شود تا کیفیت سخن او دریافت[۴] شود. در شروع کتاب گوید فی حمده تعالی:

به نام آنکه محمودش ایاز است   غمش بتخانه ناز و نیاز است
نه محمودیم ما و نی ایازیم   غلامِ خانه‌زادِ نوش و نازیم
شب و روز از پیِ خدمت به درگاه   سیاهی می‌کنم از دور چون آه
چو عکسش مردمک را روشنی داد   سر شمعی زد و در آب افتاد

و بر متأمل پوشیده نیست که رویه حمد و ربط[۵] الفاظ هر بیت باهم و ابیات با یکدیگر و[۶] آنچه درین ابیات است ظاهر است. اگر دیگر ابیات مثنوی او نوشته شود کتابی علیحده می[۷] باید. از قصیدهٔ اوست که در توحید گفته[۸]:

دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته   توحید کنندش[۹] همه مرغان برشته
توحید خدایی که گلی دارد و خواهد   در خون دل مرغان همه دیوان برشته
هرگاه که در خرمن و گلزار خرامد   فرش است به راهش رخ خوبان برشته

مطلع دوم[۱۰]:

بگشاد دلم دامن میدان برشته   بر خنجر دود افگن مژگان برشته
در آتش و آبم[۱۱] من[۱۲] گریان[۱۳] برشته   سرشاخه دردش گل خندان برشته

لیکن حق تحقیق آن است که زلالی در شعر طرز خاصی[۱۴] دارد چون به راه راست آید شعزی[۱۵] می‌گوید که دیگری را بهم رسیدن مثل آن دشوار است و اگر بی‌راهه‌روی اختیار می‌کند[۱۶] بی‌ربط محض است لهذا ارادت‌خان واضح گفته:

---

۱ - ک : دیده‌ام . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل : ازانجا
۳ - ک: «با» ندارد . از نسخه «ل» نوشته شد
۴ - ل : دریافته
۵ - ن : اینجا «و» دارد
۶ - ک، ل :«و» ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد
۷ - ک، ل : «می» ندارند - از نسخه «ن» نوشته شد
۸ - ل : در قصیدهٔ توحید اوست
۹ - ل : کنندش
۱۰ - ن : دویم، ل: «دوم» ندارد
۱۱ - ل : در آتش دایم
۱۲ - ن : همه
۱۳ - ن : اینجا «و» اضافی دارد
۱۴ - ن : خاص
۱۵ - ن: شعر
۱۶ - ن : کنند

«زو چند مطلعی به غلط مثنوی بنام»

ازین جا[۱] است که ابوالبرکات منیر در «کارنامه» خود[۲] اعتراضات بر اشعار او نموده. هرچند فقیر آرزو در «رساله سراج منیر» بعضی ازان را جواب نوشته بای کیف [۳] زلالی خوبگوست.

از اوست در مثنوی:

سرو سرکردهٔ خوبانِ کشمیر ملاحت از لبِ او چاشنی گیر
لبی چون غنچه لبریزِ تبسّم دهانی راهِ خندیدن درو گم
دمی کان نوش لب چون پسته خندید زِ شیرینی لبش بر خنده چسبید
لب او گر نمی‌شد خنده‌آلود ملاحت تا قیامت بی‌نمک بود
سرِ بی‌عشق را باید بریدن به دوش این بار را نتوان کشیدن
گریبان کو ندارد چاک بیداد به قربان سر چاک کفن باد
چنان از جوش لشکر[۴] قحطِ جا بود که نقش سایه بر دوش هوا بود
چنان سیراب بود از اشک بلبل که پای رنگ[۵] می‌لغزید در گل

و نیز فقیر آرزو گوید که چون مثنویات سبعهٔ او مشهور هفت کشور است علی‌الخصوص «مثنوی محمود و ایاز» انتخاب او موقوف داشته. یک بیت از آن در تعریف سیاهیٔ شب که انتخاب میرزا ابراهیم ادهم و یک بیت از مثنوی دیگر او که منتخب فقیر آرزوست نوشته می‌شود اوّل اینست:

کواکب می نمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریک خانه

و بیت دوّم[۶] این است:

در ظلمت شب نمود کوکب چون قطرهٔ آب در مرکب

[۷] از اوست از غزل:[۸]

سرم گو در رهت فرسوده می باش[۹] تغافل می‌کن و آسوده می باش
زلالی خرقهٔ پرهیز کاری دو روزی گو به میَ آلوده می باش

این حکایت او بنام حکیم قطران نوشته‌اند:

رفت پیشین گاهی از ویرانه ای سوی بازارِ حلب دیوانه ای

الی آخرالحکایت و همین قسم ابیات دیگر از مثنوی‌های او. فقیر آرزو آن ابیات را التقاط[۱۰]کرده حوالهٔ بندرابن خوشگو که از یاران این عاجز است کرده که [۱۱] داخل تذکرهٔ خود که مسمیٰ است به "سفینهٔ

---

۱ - ل : ازانجا
۲ - ک : «خود» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ - ک : کلمه ناخواناست. از نسخه‌های ل ،ن نوشته شد
۴ - ل: اینجا کلمه «پس که » اضافی دارد
۵ - ن: رنگ پا
۶ - ل : دویم
۷ - ل : اینجا عبارت «این بیت» دارد
۸ - ل : اینجا عبارت:«گفته، بسیار خوش‌گو است» اضافی دارد
۹ - ل : باشد
۱۰ - ل : اسقاط، ک: التفاط. از نسخه «ن »نوشته شد
۱۱ - ک «که» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

خوشگو"[1] نماید الغرض چون ذکر مثنوی مولانا زلالی به میان آمده اگرچه پاره‌ای از ابیات مثنوی خود که قصهٔ «محمود و ایاز» موزون کرده سابق در احوال انیسی شاملو نوشته حالا ابیات دیگر[2] می‌نویسد[3] در توحید واجب تعالی:

ندارد در جنابش ره تغیّر[4] / جهان گو خالی از وی باش گو پُر
به روی و موی حسنش آشنا نیست / صباح اینجا نمی باشد مسا نیست
گناهِ خلق پیشِ او معاف است / به دریا چون رسد سیلاب صاف است
گناهِ ما چه باشد هستیِ ما / ازین نا خورده میَ بدمستی ما
در آن عالم که نورِ[5] آفتابست / وجودِ ذرهٔ ما بی حساب است
براَ از خود که خود سنگی درین راه / بتِ پندار بگذار و[6] قل الله

ایضاً[7] فی التوحید:

محاسب را سخنگو بی‌شمار است / ولی اینجا سراسر خار خار[8] است
زِ بس بهر شمارش پیچ و تاب است / شب و روزش همه یوم الحساب است
معانی اندرین ره دوری اندیش / سخن محمل نشینِ رفتن از[9] خویش
به توصیفش شوم[10] خود را ثناگر / مرا هر چند این‌ها نیست در خور
دل خود بو کنم یادِ کِه دارم / نفس را نکهت گل می شمارم
به نامِ[11] من چو نقش جلوه بندد / به ریشِ کلکِ مو نقّاش خندد

ایضاً در توحید[12]:

به نام آنکه نامش را ندانم / گهی عاشق، گهی معشوق خوانم
تجلّی کرده با حسن بِرشته / عجب تخمی درین گلزار کِشته

ایضاً[13] در مناجات:

مرا کن از فروغِ جلوه ممتاز / غبارم بر هوا خیلِ[14] پری ساز
دلم را کن به نوعی از غمت شاد / که گردد تهنیت خوان مرگِ فرهاد
ازین لب تشنگی دل خسته جان چند / بیابان مرگ چون ریگ روان چند
ببار ای ابرِ رحمت بر غبارم / دماغِ هرزه جولانی ندارم
به کارم کن ترشح آنچنان سر / که هر ذره نماید دیدهٔ تر
زِ رشک گَردِ من دریا تر آید / سراب من انا الطوفان سراید

---

۱ - ک = «خوشگو» ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل: اینجا کلمه «مثنوی» دارد
۳ - ل: اینجا «و» اضافی دارد
۴ - ل: راه تعبیر
۵ - ل: سوز
۶ - ک، ن: «و» ندارند. از نسخه «ل» نوشته شد
۷ - ل: «ایضاً» ندارد
۸ - ل: چار چار
۹ - ل، ن: «از» ندارند
۱۰ - ل: کنم
۱۱ - ل، ن: بیان
۱۲ - ل: «توحید» ندارد
۱۳ - ل، ن: «ایضاً» ندارند
۱۴ - ل: خیلی

زِ فرطِ تشنگی حالم خرابست　　غبارم کاسه‌لیس هر حباب است

ایضاً[۱] در مناجات[۲]:

دلی گر صحتش[۳] سوءالمزاج است　　به او کاهوی جان کاهی علاج است
اگر زخم غمت شکر بخندد　　دکانِ مصر در بر خلق بندد
در این[۴] نیشش نباید بر رگِ جان　　همه نملی شود نبض سلیمان
دل از دردِ شکستن دم شمارد　　ببین بیت‌اللهِ من سکته دارد

در نعت:

زِ ملکش هفت کشور کمترین ده　　سوار عرصه «اسری بعبده»
غبارِ مرکبش[۵] تاجِ ثریا　　نسیمِ پرچمش «انا فتحنا»
که را با او سر همسایگی‌هاست　　همای رفعتش بی سایگی هاست[۶]
قدم روزی که زد در دارِ دنیا[۷]　　شکسته پشتِ کفر از طاق کسری

فی‌النعت:

زِ خالِ او عیان صد نسخه نکته　　که آمد در خبر العلم نقطه
کند شق‌القمر زین رمز آگاه　　که پاره کرد شرعِ او دفِ ماه

در تعریف براق:

کنم با کاکلش نسبت چو یکبار　　نگنجد زلف اندر ـ پوست چون مار
دویده بی‌جهت[۸] چون جانِ آگاه　　حنای زینِ او بسته یدالله

فی‌المعراج:

به روی هر دو عالم دست افشاند　　دویی نعلین سان[۹] بیرون درماند

در حکایت به خواب آمدن خضر علیه السلام :[۱۰]

سرم بر بالش اندیشهٔ جهان کرد　　چو دیوانی کزو مشهور شد فرد[۱۱]

در تعریف خضر علیه‌السلام[۱۲]:

عیان از . هر بنِ مو صبحِ عیدش　　یدالله شانهٔ ریش سفیدش
تجلّی در سراغش گرم شبگیر　　دمِ عیسی به راهِ او نفس‌گیر

در تعریف سخن[۱۳]:

چها گویند در وصفِ سخن آه　　اگر واقف شوند از کلّم‌الله

---

۱ – ن: «ایضاً» ندارد
۲ – ل: ایضاً در مناجات گفته
۳ – ن: زکی گر صحبتش
۴ – ن: وزین
۵ – ل: موکبش
۶ – ل: مصرع دوم ندارد
۷ – ل: مصرع اول ندارد
۸ – ل: دونده حجت
۹ – ن: سا
۱۰ – ل :... حضرت خضر علیه السلام
۱۱ – ل: این بیت ندارد
۱۲ – ک: «علیه السلام» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۳ – ل: در تعریف سخن گفته

تعیّن‌هاش بیرون از شمار است / زِ هر پرده به رنگی آشکار است[۱]
گهی شور «الست» و گه «بلی» شد / چه گویم بعد ازین دیگر چها شد
همان یک لفظ «کن» هستی نواز است / بسوزی درجایی و جایی بساز است[۲]
زِ شیرینی سبزانِ شکر خند / زمین شد ظِل و[۳] مخروطش همه قند

در تعریف هندوستان جنّت‌نشان:

کشد قد لیلیٰ حسن از سوادش / نماید حشر مجنون گرد بادش
بود خاکش زِ بس صاحب امانت / به طِب محتاج نبود حفظِ صحّت
کند چون سایه طایر زمین بوس / زِ بس گلها بود رم خورده طاووس
خور از رخسارِ خوبانش هویدا / زِ کاکل کیف مدّالظّل پیدا

در تعریف[۴] شاهجهان‌آباد دهلی:

زِ بس هر سو هجوم مردمان است / ره همسایه هم شب در میان است
سوادش فقرسان[۵] رنگ نجات است / که شهر کهنه‌اش پیر هرات است

در تعریف فیل[۶]:

زند گر با فلک سر کلّه مستیش / فتد از نیستی[۷] آنسوی هستیش
سیه مستانه در هرجا خرامید / زمین را سایه‌اش کابوس گردید
زِ خرطومش گریزد عقل صد میل / که افتاده نهنگی بر لب نیل

در تعریف شراب:

همه کان عقیق از پرتوش برف / زِ رنگش فصلِ گل را بود شنجرف
چه ساغر بال و پر افشان تذروی / زِ مینای مئ اندر پای سروی
چه ساقی چاشنی گیرِ تکلّم / بدخشانی لب و مصری[۸] تبسّم
نگاه شوخ تُرک مست جنگی / تفنگ انداز مژگانش فرنگی

در تعریف محبوب[۹]:

سراپایش زیارتگاهِ مستان / پیمبر زادهٔ آتش پرستان
تبسّم را به لعلش کارسازی / به سر گوشی ابرو بی نیازی
دو چشمِ او زده[۱۰] در عین مستی / به تقریبِ نظر تیغِ دو دستی
صفِ محشر به دنبالِ نگاهش / قیامت گرد راهِ گرد راهش

---

۱ – ل: مصرع دوم جا به جای شده بعد از مصرع: بسوزی جای و جای بساز است» آمده است

۲ – مصرع دوم در همه نسخه‌ها خوانا نیست   ۳ – ل: «و» ندارد

۴ – ک: اینجا واژهٔ «حضرت» دارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد   ۵ – ل:... قصرسان

۶ – ل: در تعریف فیل گفته   ۷ – ل: مستی   ۸ – ن: مصر

۹ – ل: در تعریف محبوب گفته   ۱۰ – ل: آورده

در بیان حال محمود و مصاحبانش:

زِ دود حسرت در سینه بیجان — شده دودی همه نبض طبیبان
دبیران نامه در کف مانده مضطر — سراسیمه چو عاصی روزِ محشر
زِ عشرت[1] شاعران آنسوی میلی — زِ گریه کرد سر بحر طویلی

در تعریف شکار[2]:

شد آهو خارپشت از تیر باران — بسانِ چشم در آغوش مژگان
بهرجا آهو از بیمش رمیدی — بسانِ چشم داغ او پریدی

در تعریف یوز[3]:

به هنگام وصالِ آن جفا دوست — نگنجیدی زِ شادی صید در پوست

ایضاً[4] در تعریف شراب:

نگاه[5] از پرتوش گر بر فروزد — صد آتش خانه از[6] گرمیش سوزد
اگر از شیشه‌اش[7] عینک تراشند — نظرها ساکن میخانه باشند

در تعریف ایاز:[8]

[9]به گیسو و به رخسار[10] دل افروز — نوشته عبده گر شب و گر روز
چه گیسو نامهٔ اعمال مستان — چه عارض قبلهٔ آتش پرستان

در تعریف مرغزاری:

زِ شوخی کرده تیهو بال و پر باز — چو مرغ رنگ عاشق گرم پرواز
زِ سایه بسته نخل جلوه پیرا — نگاه دختر صوفی به مینا
زِ نوری پر شام زاغ روشن[11] — زِ موسیجه تمامی داشت ایمن

در تعریف دختر زال:

بهرجا سرو شوخش شد خرامان — نوای[12] العطش زد آب حیوان
به[13] شوخی برق خرمن‌ها جهان را — به تمکین سنگ زوری آسمان را
به خون او طپیدی دل طپیدن — زِ لعلش بوسه خوردی لب گزیدن

قصه مختصر برین وضع و وتیره چهارهزار بیت وکسری این مثنوی دارد[14]. بر مطالعه دریافت احوال او[15] موقوف است هرچند دعوای سخن در پیش زلالی لاف وگزافی[16] بیش نیست امّا از همچو منی اینقدر هم کم نباشد.

***

---

۱ - ل: حسرت
۲ - ل: در تعریف شکار گوید
۳ - ل: عبارت «در تعریف یوز» ندارد
۴ - ل، ن: «ایضاً» ندارند
۵ - ن: نگه
۶ - ل: در
۷ - ک: شیشه. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۸ - ل: «در تعریف ایاز» ندارد
۹ - ل: این دو بیت ندارد
۱۰ - ل: به سایه
۱۱ - مصرع اول در همه نسخه‌ها خوانا نیست.
۱۲ - ل: درای
۱۳ - ل: ز
۱۴ - ل: اینجا «و» دارد
۱۵ - ل: آن
۱۶ - ک: گزاف، از نسخه «ل» نوشته شد

زلالی خراسانی: بدین تخلّص چند کس گذشته‌اند یکی خوانساری که گذشت، دویم[۱] خراسانی که در عهد سلطان حسین بایقرا بود. سوم زلالی تبریزی. چهارم زلالی اورگنجی که معاصر تقی اوحدی بود. امّا هیچ‌یک به زلالی خوانساری نمی‌رسد. به هرحال این بیت از زلالی خراسانی است:[۲]

چشمی که بود لایق دیدار ندارم — دارم گله از[۳] چشم خود، از یار ندارم

و این بیت از زلالی اورگنجی است[۴] که در هرات سرکه‌فروشی کردی.

تنها نصیبِ ما غم و دردِ حبیب نیست — از هیچ درد و[۵] غم دلِ ما بی نصیب نیست

و از زلالی تبریزی شعری[۶] به نظر نیامده.

***

زلفی: در عهد شاه اسمعیل صفوی بود. از اوست:

ساقی بیا که جمعی از بهر یک پیاله — پهلوی هم نشسته چون برگهای لاله

فقیر آرزو گوید که اگر برگهای نرگس می‌گفت کمال لطف[۷] داشت و[۸] پیش ازین نبود که مطلع نمی‌شد.

***

زمانی: بدین تخلّص چند کس گذشته‌اند. ازان جمله یکی در عهد امیر علیشیر بود که در «مجالس‌النفایس» او را آورده. از اوست:[۹]

به آبِ دیده یک ره کم نشد سوز دلِ زارم — مگر از[۱۰] خاک تسکین یابد این آتش که من دارم

***

زمانی یزدی: پسر اندر (...)[۱۱] بود. ازین جهت با اجلاف و مهیتکین[۱۲] الفت گرفته که[۱۳] با هر کس لاعن شی منازعات و مباحثات نمودی چنانکه میان او و شانی تکلو و عرشی یزدی نزاع بسیار بود. مثنوی در بحر «مخزن» بنام شاه‌عباس گفته. بعد ازان نامش دور کرده. دو نوبت به هند رفته. وفاتش در سنه ۱۰۰۱ در لاهور واقع شده. اشعارش از پنج‌هزار بیت متجاوز است. از اوست:

---

۱ – ک: «دویم» ندارد. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۲ – ل: اینجا عبارت: «چنین گفته» دارد
۳ – ک: «از» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ – ک، ن: «است» ندارند. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۵ – ل: «و» ندارد
۶ – ن: شعر
۷ – ل، ن: اینجا کلمهٔ «می» دارند
۸ – ک: «و» ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ – ل: این بیت از اوست
۱۰ – ن، ک: کز. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۱۱ – ک، ل، ن جمله خوانا نیست
۱۲ – ک، ل، ن: کلمه خوانا نیست
۱۳ – ک، ن: «که» ندارند. از نسخه «ل» نوشته شد

چنان گم کردم اندر عشق خود را — که سر راه گریبانم ندانست

نصرآبادی گوید مشهور است که دیوان حافظ را جواب گفته به خدمت شاه‌عباس برد و گفت که: «خواجه حافظ را جواب گفته‌ام.» شاه فرمود که: «جواب خدا را چه می‌دهی؟»

لاله نبود که سر از دامن هامون زده است — اشک ما خیمه بسر منزل مجنون زده است

سر و جان ریخته بر هم چو گل از باد صبا — هر کجا آن بت ما کوس شبیخون زده است

گر مه عید نماید فلکت شاد مشو — که غرضهاست درین[1] نعل که وارون زده است[2]

***

قاصد این نوبت مرا از مژده بی‌آرام داشت — همچو گوشم پای تا سر لذّت پیغام داشت

***

شهید غمزه گردیده‌ام کز بهر غمخواری — اجل بر گرد من با چشم خون‌آلوده می‌گردد

***

زِ بی‌رحمی نمی‌سوزد دلش بر نالهٔ عاشق — بجای تب اگر دوزخ به مغز استخوان دارد

***

بی‌وصالت امشب آن شمع شبستان می‌گریست — من گران جانم وگرنه بس به دشواری گذشت

***

بوستان را درگشادی دست گل چیدن کجاست — رخصت دیدار دادی دیدهٔ[3] دیدن کجاست

***

وصل و هجران هر دو پیشِ ما خوش است — هر کجا دل خوش بود، آنجا خوش است[4]

***

دلم به زلف گره‌گیر یار در جنگ است — چون آن غریب که از شامِ کعبه دل‌تنگ است

شمارِ قطره باران اشک هم دانند — اگر میان دو یکدل هزار فرسنگ است

***

از درِ کلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت — لیک دانسته ندانست که ویرانهٔ کیست

***

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید[5] — به این فسانه مگر عمر ما دراز کنید[6]

***

دِرَمش سکهٔ توفیق نه‌بینند هرگز — هر که رُو در گروِ سیلیِٔ استاد نه‌کرد

***

---

۱ – ل: دران ۲ – ن: این بیت ندارد ۳ – ن: «دیدهٔ» ندارد

۴ – ن: این بیت ندارد ۵ – ل: کند ۶ – ل: کند

ای‌لبت‌خوش،دهنت‌خوش،رخ و[1]بالای‌تو خوش — تا دل ناخوش ما هم به تمنّای تو خوش

***

صد نوح و. خضر گر بهم آری ندهندم — آن عمر که یک روز جدایی به شب آرم

***

تلافی شب عمر گذشته ما را بس — گرفتنِ سرِ زلف بلند بالایی

***

چشمت که دلِ شکسته را درمان است — تاراج گر جان و دل و[2] ایمان است
بر گرد لبت که می بخندد شکر — امید هزار بوسه سر گردان است[3]

***

محمد زمان زمانی تخلص[4]: جوانی بود از سلاطین‌زاده‌های سیستان. نهایت درویش مزاج. این شعر از اوست نه از تقی ابن آقا ملک معروف[5]:

در دیده‌ام زیاده زِ یک دجله خون نماند — مِن بعد بایدم به مدارا گریستن

***

چندین به پریشانیٔ آن زلف چه نازی — در زلفِ تو از زلفِ تو آشفته‌تری هست

***

حاجتِ دوختنِ چاکِ دلم نیست طبیب — پاره‌هایش همگی بر سر پیکان[6] رفته است

***

میر زنده‌دل: سیدزاده‌ای بود چون نامِ خود[7] زنده‌دل. از اوست:

گر خدنگی[8] بر دل آید زان کمان ابرو مرا — مونسی باشد به زیر خاک در پهلو مرا

***

زینتی استرابادی: از معاصران تقی اوحدی است. از اوست:[9]

به کف تیغ جفا سویم عتاب آلوده می‌آید — من از هجران او جان داده‌ام بیهوده می‌آید

***

---

۱ - ل : «و» ندارد
۲ - ک:«و» ندارد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ - در نسخه‌های ل، ن این دوبیتی پس و پیش شده در بالا قبل از بیت:« شهید غمزه گردیده‌ام... چشم خون آلود می‌گردد» آمده است
۴ - ل ،ن: «تخلص» ندارند
۵ - ل ، ن عبارت : « «نه از تقی ابن آقا ملک معروف» ندارند
۶ - ل : مژگان
۷ - ن : « خود» ندارد
۸ - ل : خدنگ
۹ - ل، ن : «از اوست» ندارند

بدخو مکن به وعده وصل اهل درد را ... بگذار تا به محنت هجر تو خو کنند[1]

***

زین‌خان کوکلتاش: از امرای کبار اکبر پادشاه بود. به سخاوت و شجاعت و فطنت[2] و کمال مشهور. از اوست:

از امتدادِ هجر بدان خوشدلم که یار ... گوید تو کیستی که فراموش کرده ام

***

به یک شب چه عشرت توان کرد با تو ... تماشا کنم، مَی خورم، راز گویم

***

رَوبَرِ مسیحِ من لطف کن ای صبا بگو ... نالهٔ دل تمام شد چارهٔ کارِ ما بگو
نامه و قاصدم تویی چون بِرَسی به نزدِ او ... گفتنی و نوشتنی هر دو جدا جدا بگو

***

زینتی سبزواری: از مجلسیان امیر کبیر علیشیر بوده[3]. از اوست:

صنوبر تا زِ خدمتکاری قَدَت جدا مانده ... شده دیوانهٔ[4] ژولیده مو سر در هوا مانده

***

حکیم زین‌الدّین محمود: اصل او از قهپایه است. دو سه نوبت سفر هند کرده[5] به اصفهان مراجعت نمود[6]. از اوست:

شد فصلِ بهار و موسم صاف خم است ... مخموران را چشم بر اطراف خم است
جز در کف ساقیان گل‌چهره مجوی ... عنقای فراغتی که در قاف خم است

***

میرزا زین‌العابدین: از جانب والده صبیه‌زادهٔ شاه‌عباس ماضی است[7] و از جانب پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک محروسه که از اعاظم سادات شهرستان است. از اوست:[8]

---

۱ – ن، ل : کند
۲ – ک، ن : فطرت . از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۳ – ل : بود
۴ – ن : « دیوانه» ندارد
۵ – ل، ن : اینجا «و» دارند
٦ – ک، ل: نموده. از نسخه «ن» نوشته شد
۷ – ل : « است» ندارد
۸ – ل: گفته از اوست

اسیر بند و[1] غمم خان‌ومان[2] نمی دانم مجاورِ قفسم آشیان نمی دانم
تو میکُشی و خیالِ تو زنده می سازد تفاوتی بجز این در میان نمی دانم

***

الهی نوگل ما را بهارِ بی‌خزان باشد تبسّم در لبش چون می به ساغر کامران باشد

***

زنبیل بیگ: ولد اصلان‌خان از اکابرزاده‌های گرجستان. جوانی قابل و به صفات کمال آراسته بود. از اوست:

زِ غنچهٔ دَهنت بوسه‌ای به خواب گرفتم نه مُردم[3] و زِ[4] گلِ آرزو گلاب گرفتم

***

زایر: پدرش حاجی امید از اربابان همدان بود. زایر بعد فوت پدر اسباب را به آب داده به هند آمد و اینجا به سبب عاشقی و شوخی خاکسترنشین شد و بعد از مدتی مراجعت نموده[5] به ایران رفت. از اوست:

از بس که رُخَت را عرقِ شرم نقاب است عکس تو در آئینه چو گل در تهِ آب است

***

سیدحسین زینتی: از سادات نطنز در کمال صلاح و دینداری بسر می‌برد و اکثر[6] در اصفهان می‌بود. از اوست:

ای بی‌خبر زِ خاک‌نشین دیارِ دوست دارد دم مسیح هوای غبارِ دوست
گر وعده دوزخ است و گر خلد شادباش بیرون نمی برند ترا از دیارِ دوست

***

بزم ترا چو خلوت آئینه منع نیست تا دیدهٔ زِ محرم و بیگانه پر شده است

***

از فغان منعِ دلِ ما چو جرس نتوان کرد نالهٔ مرغ قفس را به قفس نتوان کرد

***

راست کن کارِ خود امروز که فردا چون تیر گرمِ رفتن چو شوی روی به[7] پس نتوان کرد

***

۱ـ ل: «و» ندارد ۲ – ل: خانمان ۳ – ل: نکردم
۴ – ل: از ۵ – ن: «مراجعت نموده» ندارد ۶ – ل: اکثرالوقت
۷ – ل: «به» ندارد

حاجی زمان کفش‌دوز: مرد دردمند فهمیده[۱] بود. یاران عزیز در دکّان او نشسته صحبت می‌داشتند. از اوست:

جامِ بلور از خم شراب بر آمد ماه فرو رفت و[۲] آفتاب بر آمد

***

زمانای لاهیجی: طالب علمی بود. مدتی در یزد درس می‌خواند. از اوست:

میکدن لبِ شاهد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن

***

زکی: از فرزندان خواجه غیاث[۳] نقشبند است. اصل او از یزد امّا در صفاهان[۴] می‌بود و در همانجا فوت و مدفون شد[۵]. از اوست:

روزِ عمرت شب شد و در فکرِ اسبابی هنوز بر تنت هر موی صبحی[۶] گشت و در خوابی هنوز

از کتان هستی‌ات بیش از کفن داری نماند از پیِ کسب هوا در سیرِ مهتابی هنوز

عذرِ لنگِ پیری‌ات از راهِ طاعت بازداشت از پیِ دنیای دون هر سو چو سیلابی هنوز

***

در سینه دلم گم شده تهمت به کِه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

این بیت به نام او و دیگری نیز نوشته‌اند:

عیان شد بر تن از[۷] به‌کردنِ یک داغ صد داغم مشبّک شد زِ اصلاح این کتاب آهسته آهسته

* * * * *

---

۱ - ل : دانشمند و فهمیده
۲ - ل : «و» ندارد
۳ - ل : خواجه عنایت
۴ - ل : اصفهان
۵ - ل:... همانجا فوت شد و مدفون نمودن، ن: همانجا فوت شده و مدفون نموده
۶ - ل : خنجر
۷ - ک: بر، ل: بد. از نسخه «ن» نوشته شد

باب السین المهمله

سدیدالدین اعور: از اساتذه معتبر[1] قدماست. بعضی او را معاصر مسعود سعد سلمان نوشته‌اند و برخی معاصر اثیر الدین اخسیکتی[2]. [3]از اوست:

گویند که بردمید از گل خارش | جُرمیست است که می‌نهند بر گلزارش[4]
چون صورتِ او همیشه در چشمِ منست | عکس مژهٔ منست بر رخسارش

***

سراج الدین منهاج لاهوری: به قول تقی اوحدی صاحب "طبقات ناصری " است که معتبرترین تاریخ‌های هند است و به اسم ناصر الدین ملک الهند ساخته. از اوست:

آن[5] دل که زِ هجر دردناکش کردی | از هر شادی که بود پاکش کردی
از جورِ تو آگهم که ناگه ناگه | آوازه درافتد که هلاکش کردی

***

سراجی اسفرائینی[6]: از فضلای مقرر[7] عهد خود است. در هجو شمس تازی گفته:

شمس تازی زِ من خضاب آموز | تا دگر موت گونه‌گون نشود
ریش درکاسه زن که تا محشر | آن سیاهی ازو برون نشود

***

سعد الدین الاله: در بیان بسیار قادر و ماهر بود.[8] دیوانی ازو به عرصه نیست و در تذکره‌ها[9] نام او هست. الغرض.سخن او خیلی متانت دارد . از مثنوی اوست در تعریف قلم:

مرحبا ای صفیر[10] اهل هنر | قاصدِ تیزگامِ زود سفر
وقتِ رفتن غبار انگیزی | نافهٔ مشک سوده می‌ریزی

---

۱ – ن: معتبره

۲ – ک: آخستگی، ن: اخشیکتی – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۳ – ل: بعد از اخسیکتی واژهٔ "است" اضافی دارد.

۴ – ل ، ن: گلذارش

۵ – ل: ای

۶ – ن: اسفرایگنی

۷ – ن: "مقرر" ندارد.

۸ – ل: بوده

۹ – ک: تذکر، ل: تذکره – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۱۰ – ک: شمیر – از نسخهٔ "ل" نوشته شد

کس چــو تـو گـنگِ پُـر سـخن نشنید / رو ســیاهی چــنین عــزیز نــدید[1]
هــم زِ تــو کـفر و هــم زِ تـو اسـلیم[2] / بــر تــو بــینم مـدار هـفت اقـلیم[3]
ســطح را مــنتهی بــخط تــو کــنی / ابــتدای خــط از نــقط تــو کــنی[4]
دایــمت مــی‌کنند[5] اولوالالبــاب / تــولج اللــیل فــی النــهار جــواب
ســرِ تــو بــر خــلاف رای[6] جـهان / شــد ســپید اوّل و ســیه پس ازان
نــه دهــی مــنفعت چــو مـردِ لئیم / تـا نـه گـردد[7] سـرت بـه تـیغ دو نـیم
بــه وجــودِ تــو کــرد گـار جـهان / کــرد تــقریر عَــلَّم الانســان
گــاه بــر تــخت سـیم رقّـاصی / گــاه در بــحر نــیل غــوّاصــی
گــاه نــیکو کــنی و گــاهی بــد / گــه قــبولت خــوشست و گــاهی ردّ
بــه زبــان گشــته‌ای چــو تـیغ عـلم / فــاش گــفت[8] از تــو رازِ لوح و قـلم
ســر مــردم زبــان دهــد بــر بـاد / چــون تــرا ســر بشـد زبـان بگشـاد
کــار مــردم کــنی نــدیده تــمام / پــخته کــاری و خــامه داری نـام

***

شیخ سعد الدین حموی: از جمله اولیای کرام است. مرید قطب الاقطاب شیخ نجم‌الدین کبریٰ[9] یا شیخ صدرالدین قونوی و شیخ مجدالدین بغدادی که پیر شیخ فریدالدین عطّار است و هم پیر او، صحبت داشته. گویند در اثنای وجد و حال سیزده روز روح پاکش از جسد برون[10] شده و[11] آن زنده دل مرده وار افتاده بود و اصلا حرکت نداشت. وفاتش عیدالالضحٰی سنة ۶۵۰ در بحر آباد شده. مشرف شدن بعضی از سلاطین عمدهٔ چنگیزیه به اسلام به[12] یمن توجهات آنجناب است چنانکه در تواریخ مسطور است. از اوست:

بــر مــرکبِ عشـق گـر سـوار آیـد دل / بــر جــمله مــراد کـامگار آیـد دل
گــر دل نـبود کـجا وطـن سـازد عشـق / ور عشــق نــباشد بــه چــه کـار آیـد دل

***

ای قــدِ تــو مـعتدل نـه بـالا و نـه پست / وی چشــم تــو مخمور نـه هشـیار نـه مست
فــی الجــمله چــنانی کــه چــنان مــی‌باید / کس را چو تو محبوب نبودست و[13] نـه هست

***

---

۱ - ل = این بیت را ندارد
۲ - ک: تسلیم - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۳ - ل : این ابیات را ندارد.
۴ - ل : این ابیات را ندارد.
۵ - ل:... می‌کند.
۶ - ن: بر خلاف جمله
۷ - ن: نکرد.
۸ - ن: فاش گشت
۹ - ن: کمالت.
۱۰ - ل: بجای برون لفظ "جدا" دارد، ن: "برون" ندارد.
۱۱ - ک: "و" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۱۲ - ل: "به" ندارد.
۱۳ - ل: "و" ندارد.

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی: ابلغ بلغا و افصح فصحای فارسی است و[۱] چون در عصر اتابک سعد[۲] زنگی و مدّاح او بود سعدی تخلص کرده. یک صد و ده سال عمر کرد. سی سال کسبِ علوم و[۳] سی سال سیاحت و باقی در وطن فروکش نموده. در خدمت بسیاری از علما مثل ابن جوزی وغیره رسیده و اکثری از عرفا را مانند شیخ عبدالله حقیقت[۴] و شیخ اوحدالدین بلیانی[۵] زیارت نموده[۶] و[۷] در بیت المقدس مدتها سقائی کرده. خضر علیه السلام را مکرر دریافته. مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی است. وفات او شب جمعه شوال سنة ۶۹۶ بود و لفظ "خاص"[۸] ماده تاریخ اوست. تقی اوحدی گوید که از متأخران آنانکه طعنه بر وی زنند[۹] اکثر از[۱۰] حقیقت بی خبر و از انصاف بی خبراند[۱۱]. فقیر آرزو گوید: کدام کافر نعمت سخن باشد که طعن بر[۱۲] شیخ سعدی زده باشد. شیخ[۱۳] مقتدای کامل فن و سر[۱۴] سلسله اهل سخن است. و در شعر او مزه خاصی است که در کلام هیچ یکی از اکابر نیست لهذا مولانا عبد الرحمن جامی او را پیغمبر سخن گفته. امیر خسرو علیه الرحمه متبع طرز اوست[۱۵]. گویا غزل را او بنا گذاشته و پیش ازو آنچه بود ظاهر است. جمیع[۱۶] سخن سنجان متأخر مثل بابا فغانی و جز آن همه خوشه چین خرمن سعدی‌اند. کلامش سهل ممتنع است که گفتن مثل آن مقدور دیگری نیست. کتاب گلستان او[۱۷] معجز دین و[۱۸] خیال است و نمی‌داند این را مگر کسی که باوجود کمال تتبع خود شعر می‌گوید و الّا شعر فهمان همه[۱۹] صیاداند صید بسته را[۲۰]. ازاوست:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراقِ یار نیست — گر امید وصل باشد این قدر دشوار نیست
قادری بر هر چه می‌خواهی بجز آزارِ من — زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

***

زِ ضعف قوّتِ آهم[۲۱] نماند، ترسم خلق — گمان برند که سعدی زِ دوست خرسند است

***

---

۱ – ک: "و" ندارد – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۲ – ن: "سعد" ندارد.
۳ – ل: عبارت "سی سال کسب علوم و" را ندارد.
۴ – ل ، ن: شیخ عبدالله حنیف
۵ – ن : اوحد الدین ملتانی ل : اوحدالدین بلتانی
۶ – ل : زیارت کرده.
۷ – ل : "و" ندارد.
۸ – ن: و لفظ خاص سنه ۶۹۱
۹ – ل: طعنه بر وی رسد.
۱۰ – ن: اکثر بر
۱۱ – ل ، ن: از انصاف بی اثراند.
۱۲ – ل: بر طعن
۱۳ – ک: "شیخ" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.
۱۴ – ل ، ن: هر
۱۵ – ن: او بود.
۱۶ – ل: چون
۱۷ – ل: کتاب گلستان از
۱۸ – ک ، ل: "و" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۱۹ – ل: جمله
۲۰ – ن: عبارت "و الّا... صید بسته را" ندارد.
۲۱ – ل:... طاقت آهم

همراهِ من مباش که حسرت برند خلق
در دستِ مفلسی چو بینند[1] گوهری

***

دو عالم را به یکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

***

مردمان منع کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اوّل بتو گفتن که چنین خوب چرایی
شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن
تاکه همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی

***

یادت نمی‌کنم به همه عمر زانکه یاد
آن می‌کند که دلبرش از یاد می رَوَد

***

زِ من مپرس که بی روی او دلت چون است
ازو بپرس که انگشت هاش پُر خون است

***

حسنِ تو هر جا که طبلِ عشق فروکوفت
بانگ بر آمد که غارتِ دل و دین است

***

دلی از سنگ بباید به سرِ راه وداع
تا تحمل کند آن لحظه که محمل برود

***

می‌توانی که نیایی بَرِ سعدی از ناز
این که در خاطرِ اوکم گذری، نتوانی

***

به تیغ می‌زد و می‌رفت و[2] سوی من می‌دید
که ترکِ عشق نه گفتی[3] سزای خود دیدی

***

به جهان خرّم ازانم که جهان خرّم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم[4] ازوست

***

آن که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت
به همه عالمش از من نتوانند خرید

***

آتشی در دلِ سعدی به محبت زده‌ای
دود آن است که گاهی به زبان می‌گذرد

***

کشته بینندم[5] و قاتل نشناسند که کیست
کین خدنگ از نظرِ خلق نهان می‌آید

***

ره ندیدم چو برفت از نظرم صورتِ دوست
همچو چشمی که چراغش زِ مقابل برود

***

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی
الّا بران که دارد باگلرخی وصالی

***

۱ - ل ، ن: بیینند.
۲ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۳ - ل: که مرگ عشق ندیدی
۴ - ن: "که همه عالم" ندارد.
۵ - ل: کشته بیندم

فـــراق را دلی از ســـنگ سـخت‌تر بـایـد　　مــرا دلی است کـه بـا سـنگ بـر نـمی‌آید

***

سـعدی بـه روزگـاران مـهری نشسـته در دل　　بـیرون نـمی‌توان کِـرد الّـا بـه روزگـاران

***

دیگری را درکـمند آور[۱] کـه مـا خـود بنده‌ایم　　ریسمان در پا چه حـاجت مرغِ دست‌آموز را[۲]

***

ای کـاش بـر فـتادی بـرقع زِ روی لیـلیٰ　　تــا مــدّعی نـماندی مـجنونِ مـبتلا را

***

جـمال در نـظر و[۳] شـوق هـمچنان بـاقی　　گـدا اگـر هـمه عـالم بـاو دهـند گـداست

***

سعد وراق[۴]: از اکابر زمان خود است. از اوست:

بـی روی تـو بـا جـانِ خـروشان چـه کـنم　　بـی لعـلِ تـو بـا شکـر فـروشان چـه کـنم

گـردست رسـد مـرا بـه لعـلِ تـو شـبی　　دانـی کـه بـدان لعـلِ دُر افشـان چـه کـنم

***

لیکن فقیر آرزو را در قافیه این رباعی ترددی است.

***

حکیم سنائی غزنوی[۵]: ولادت او در عهد سلطان محمود بوده و در زمان ابراهیم بن مسعود به سبب دیوانه لای خواری رطل گران از میَ حقیقت کشید اما هدایت حقیقی در خدمت شیخ یوْسف همدانی که خانقاه او راکعبهٔ خراسان از تعظیم[۶] گفتندی، یافته. دیوانش بقول تقی اوحدی قریب به[۷] سی هزار بیت است مبتنی بر شش مثنوی، همه در یک بحر. اول "حدیقه الحقیقه"، دوم "سیر العباد الی المعاد"، سیوم "کارنامه"، چهارم "طریق التحقیق[۸]" پنجم "عشق نامه[۹]" ششم "عقل نامه". به غایت صافی اعتقاد، متوحّد، منفرد،[۱۰] صوفی،[۱۱] کامل عامل بود و معاندان بعد از اتمام کتاب "حدیقه الحقیقة" با وی به عداوت برخاستند و گفتهٔ او راکه قرآنِ پارسی است اِفْک قدیم و کفر و زندقه پنداشتند و فتوی بر صحت رواج کتاب مذکور ننوشتند. این است خلاصه کلام تقی اوحدی. کمال او در شعر و شاعری ازین

---

۱ - ل: در کمند او　　۲ - ن: مصرع دوم ندارد.　　۳ - ل "و" ندارد.

۴ - ک: ذراق - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.　　۵ - ل: غوری

۶ - ل: "از تعظیم" ندارد.　　۷ - ک، ن: "قریب" ندارند - از نسخه "ل" نوشته شد.

۸ - ک، ن: طریقه التحقیق، از نسخهٔ "ل" نوشته شد.　　۹ - ل: عفو نامه

۱۰ - ل: به غایت صافی اعتقاد متوجه می‌فرمود.

۱۱ - ک: اینجا واژهٔ «شیعی» دارد. از نسخه‌های ل،ن،پ نوشته شد.

بیت خاقانی ظاهر است. از اوست[۱]:

بدل[۲] من[۳] آمدم اندر جهان سنائی را — به این دلیل پدر نامِ من بدیل نهاد

***

و علوّشأن او در تصوف و حقیقت ازین بیت مولانا جلال الدین البلخی ثم الرّومی[۴] روشن است. از اوست:[۵]

عطار جسم بود و[۶] سنائی چو جان درو — ما از پیِ سنائی و عطار آمدیم

***

و هم در مثنوی معنوی فرماید:

ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

***

و چون اشعار آن جناب مشهور آفاق است این پارهٔ اشعار به طریق تیّمن[۷] نگاشته می‌شود:[۸]

از عمرِ گذشته جز گناهی نه بماند — در دست بجز حسرت و آهی نه بماند
تا خرمن عمر بود در خواب بُدی[۹] — بیدار کنون شدم که گاهی نه بماند
بادی که برآمدی[۱۰] به جان همچو نفس — ناری که همی دلم بسوزی به هوس
آبی که به تو زنده توان بودن و بس — خاکی که به تست بازگشت همه کس

***

بختی نه که با دوست در آمیزم من — عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من — پای نه کزین میانه بگریزم من

***

حکیم سوزنی سمرقندی: لقب و کنیت او شمس الدین ابوبکر محمد بن علی است. حکیم همام تمام است. در جِدّ و هزل کامل. به عاشق پیشگی مشهور. بر سوزن گر پسری عاشق شده[۱۱] بود، ازین جهت سوزنی تخلص می‌کرد. اوایل[۱۲] اگر چه بیقیدانه می‌زیست آخر به شرف توبه و زیارت بیت الله مشرف گردیده و[۱۳] بقول تقی اوحدی از طبقهٔ امامیه است و کلیات او قریب به دوازده هزار بیت است مبتنی بر[۱۴] دو دیوان که یکی جِدّ است و دیگری هزل.[۱۵] از اوست:

---

۱ – ک، ن: "از اوست" ندارند، از نسخه "ل" نوشته شد.
۲ – ل: "بدل" ندارد.
۳ – ل، ن: بجای "من" واژهٔ "می" دارند.
۴ – ل: ثم لاوی
۵ – ک، ن: "عبارت" از اوست" ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۶ – ن: "و" ندارد.
۷ – ل: یُمن.
۸ – ل: نگاشته می‌آید.
۹ – ن: بُدم
۱۰ – ل، ن: برابری
۱۱ – ل، ن: "شده" ندارند.
۱۲ – ل: اوایل اوایل
۱۳ – ن: "و" ندارد
۱۴ – ل: مبنی بر بر
۱۵ – ل: یکی حدّ و دیگر هزل

از مـن بـه آزمـون چـو طـلب کـرد یـار دل	*از جـان شـدم بـه خـدمت وکـردم نـثار دل*
دیـدم بـه زیـر صـفحهٔ زلفـین آن نگـار	*در بـند عـاشقی چـو دلم صد هـزار دل*

***

از دیوان هزل اوست:

مـن ایـن تـیمور خـود را وقـف کـردم	*عـلی صـبیانکم یـا ایـها النـاس*

***

کـیری دارم[۱] بـه زخـم چـون شـمشیرا	*در مـعرکهٔ مـصاف هـمچو شـیرا*
اکـنون[۲] حـرکت نـمی‌کند تـا دیـرا	*واویـلا وامـصیبتا واکـیرا*

***

شیخ سیف الدین باخرزی: از خلفای کبار شیخ الشیوخ نجم‌الدین کبری است. احوال او مشروحاً در احوال مشایخ مسطور است[۳]. از اوست:

سـبحان اللـه شکـر کـار غـمِ تـو	*بـرخسـته دلم[۴] عـظیم بـار غـمِ تـو*
گـفتی کـه چـنین غـم منت مجنون کـرد	*آری غـمِ تـو، غـمِ تـو، آری غـمِ تـو*

***

و[۵] درین رباعی قافیه بر لهجه است نه کتابت.

***

سیف الدین سیفی نیشاپوری: صاحب کتاب «صدرنامه»[۶] است و بدین تخلص چند کس دیگر نیز گذشته‌اند. ازان جمله است سیفی بخاری[۷] و[۸] "بدیع سیفی[۹]" چنان که بیایند اِن‌شاء الله تعالیٰ. از اوست:

رخسـارِ تـو زرد گشت ای مـایهٔ نـاز	*از خـجلت آنکـه مـی‌کند ریش آغـاز*
لاحـول کـنی[۱۰] چـو ریش بینی هـر روز	*ایـن دیـو بـه لاحـول چسـان گـردد بـاز[۱۱]*

***

سیف الدین اسفرنگی[۱۲] اعرج:[۱۳] در زمان الپ ارسلان[۱۴] خوارزم شاه از بخارا به خوارزم

---

۱ – ن: گبری بودم
۲ – ل، ن: و اکنون
۳ – ل: "مسطور است" ندارد.
۴ – ن: برخسته جگر
۵ – ن: "و" ندارد.
۶ – ل، ن: صدنامه.
۷ – ل: نیشاپوری
۸ – ل: قبل از "و" عبارت "صاحب کتاب" دارد، ن: "و" ندارد.
۹ – ل: بدیع سیف
۱۰ – ل: اینجا "و" دارد.
۱۱ – ل: این دیو بلا چون، چسان گردد باز، ن: این دیو بلا چون و چسان گردد باز.
۱۲ – ل: "اسفرنگی" ندارد.
۱۳ – ن: عارج
۱۴ – ک: در زمان ایل دیلی - از نسخه ل نوشته شد.

آمد.[۱] استادیِ او مسلّم جمیع اساتذه[۲] است . تقی اوحدی گوید: متتبع روشِ خاقانی است و فقیر آرزو گوید:[۳] شعر او صاف‌تر و آسان‌تر از خاقانی است و وفات او در سنة ۵۷۰[۴] . از اوست:

آن راکـه غـمزهٔ تـو زِکشتن امـان دهـد | این است خون بهاکه به یادِ تو جان دهد
بگشای لب به خنده که صفرای عشق را | تسکین اگـر دهـد شکـر و ناردان دهـد

***

چـون چـرا غـم کـه پـر شـد از روغـن | کشـتهٔ آب زنـدگانیِ خـویش

***

هـوای جـهان را صـفایی نـدیدم | جـهانِ وفـا را هـوایـی نـدیدم[۵]
زِ خـود خـواسـتم انـقطاعی ازیـن بس | تـوانگـرتر از خـود گـدایـی نـدیدم[۶]

***

عـاشقان درِ تـو پـرده درنـد[۷] | هـمچو خـود[۸] پـرده ازان بـرون درنـد
گـر تـو تـیغ جـفاکشی جـمله | از سـرِ خـود چـو مـوی درگـذرند
خسـتگانِ سـنانِ غـمزهٔ تـو | مـرگ را شـربتِ شـفا شـمرند

***

چـو جـانست پـوشیده در نـور معنی | نـباشد عـجب گـر چـو جـانش نه بینم
زِ بـیمِ رقـیب آن چـنان شـد کـزین بس | بـه چشـمِ تـصوّر گـمانش[۹] نـه بـینم

***

ای نشـان عشـق تـو دیـوانگـی | آشـنائی در بـرت بـیگانگی
گـر کسـی فـرزانـه مـی‌خواهـد[۱۰] مـرا | حـاش لـلـه عـاشق و فـرزانگـی

***

زِکسی چرا بپرسی که به جان رسیده کـارش | سخنِ کسی چه گوئی که به غمزه کُشت یـارش
هـمه طـائران قـدسی فکـند بـه دامِ حـیرت | کـلمات دلفـریبش، حـرکاتِ جـان شکـارش

***

سـاقی بـیا کـه موسمِ عـیدست و ماهِ دی | پـروانـهٔ فـرست[۱۱] به روح از چـراغِ مـیَ

***

ایـن حـرف بـازگـوی کـه وقتِ صبوح شـد | ای خفتگانِ صبح هوسِ[۱۲] خواب[۱۳] تابه‌کی

***

---

۱ – ل: "آمد" ندارد.
۲ – ن: به جمیع اساتذه، ل: عبارت "جمیع اساتذه" ندارد.
۳ – ل: "گوید" ندارد.
۴ – ل ، ن: سنة ۵۷
۵ – ل: جهان و وفای هوا را ندیدم.
۶ – ل: این بیت ندارد.
۷ – ل: عاشقان تو از تو پرده درند.
۸ – ل ، ن: "خود" ندارند.
۹ – ل ، ن: کمالش
۱۰ – ل: می‌خواند.
۱۱ – ک ، ن: دست. از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۱۲ – ل: خواب هوس
۱۳ – ل: "خواب" ندارد.

جمال الدین محمد بن علاء الدین محمد متخلص به[1] سلمان: بطناً بعد بطنٍ نویسنده و اهل حساب و سیاق. از مردم معتبر ساوه و سرآمد شعرای و ندمای عصر خود بود. اوایل در خدمت شیخ حسن نویان[2] بعد ازان در سلطنت سلطان اویس بن شیخ حسن رسید به جایی که رسید. مداحی دلشاد خاتون مادرِ سلطان اویس بسیار نموده. الغرض از کمال اشتهار محتاج تعریف نیست و[3] در سنهٔ ۷۶۹ به جوار رحمت حق پیوست. از اوست:

ورای پایه[4] عقلست طورِ عاشقی ورنه — کجا دریافتی مجنون کمال حسنِ لیلی را

***

گرفت دامنِ من[5] اشک و بردرش بنشاند — کجا رَوَم زِ درِ او که خون گرفت مرا

***

زاهد دهدم توبه زِ رویِ تو زهی روی — هیچش زِ خدا شرم و زِ روی تو حیا نیست

***

جانِ من می‌رقصد از شادی مگر یار آمده است — می‌جهد چشمم همانا وقتِ دیدار آمده است

***

هر زمان جلوه حسن از[6] چه زِ روی دگر است — باش یک دل زِ همه روی که جانانه یکیست

***

دوش بر دوش ملک می‌زنم امروز که دوش — مستم از کوی خرابات به دوش آوردند

***

برسرم هر چه رود خاک زِ هم گو میرد[7] — تاب آن نیست که از کوی تو برخیزم زود

***

در فراقت می‌نویسم نامه و از دستِ من — خامه خون می‌گرید و خط خاک برسر می‌کند

***

عشق و[8] درویشی و تنهایی و جورِ روزگار — هست هر یک صعب و مارا هر چهارافتاده است

***

در کوی خراباتم اگر کُشته بیابی — رو خون من از ساغر و پیمانه طلب کن

***

دل اگر بار کشد بار نگاری باری — ور کسی یار گزیند چو تو یاری باری

***

مرا همتِ بلند و دستِ کوتاه — چه بودی جای همت دست بودی

***

---

۱ – ن: "متخلص به" ندارد

۲ – ک: یونان، ل: طوفان – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۳ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ل، ن: مایه

۵ – ل: "من" ندارد.

۶ – ن: ار

۷ – ل: رهم گو مرو، ن: زهم گو می‌رو

۸ – ل: "و" ندارد.

مولانا جامی در "بهارستان" استاد[۱] سلمان را به دزدی مضامین اساتذهٔ قدیم علی‌الخصوص کمال اسمعیل متهم نموده لیکن طرز و طور از هم جداست. اغلب که در صورت توافق توارد باشد و کدام کسی است که او را اتفاق نیفتاده و از جانب مولوی جامی این نسبت فقیر آرزو را بسیار ناپسندیده آمد و گویا پاداش این است که دهکی سوء ادبی در جناب مولوی جامی نموده و نسبت سرقه مضامین کرده.

***

سایلی خراسانی: از شعرای عصر پادشاه ابوالبقا بن[۲] ابوالغازی سلطان حسین بایقراست و بعد از وی نیز مانده . از اوست:

نه‌عقل‌است‌این‌که سازم با گریبان چاک دامان را — که من از بیخودی نشناسم از دامن گریبان را
میفگن قتل مشتاقان به هجران بازکن عارض — مکن دشوار بر ما ناتوانان[۳] کار آسان را

***

مولانا ساقی: از شعرای صاحب طبیعت قصیده گوی بود. از شاگردان مولانا هاتفی[۴]. تا زمان شاه طهماسپ صفوی زنده بود[۵] . از اوست در هجو میر هندی که از اولاد شاه نعمت الله ولی است:

میر هندی به وقت کون[۶] دادن — داد جان گفتم: این چگونه بود
گفت: نشنیده‌ای که می‌گویند — کار هندوست واژگونه بود

در هجومیر مذکور و اسپ او گفته:[۷]

یکی کهنه تابوت نکبت نژاد — که از دیدنش مرگ آمد به یاد
رَونده چو عمر و رسنده چو مرگ — مهیا ازو مرگ را[۸] زاد و[۹] برگ
برآمد بران اسپ نکبت اثر — تو دجّال گویی بر آمد به خَر

***

مولانا سایلی: همدانیست. از شعرای عصر سلطان حسین بایقرا است[۱۰] در منقبت از اوست:

بر لوح سیم صبح به کلکِ زر آفتاب — بنوشته نام احمد و اوصاف بوتراب
دو بود اسم‌شان و مسمی بود یکی — احول[۱۱] دو[۱۲] دیده ورنه یکی بود در حساب

---

۱ – ل: "استاد" ندارد.
۲ – ک: "بن" ندارد – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۳ – ن: ناتوان
۴ – ل: مولانا تقی
۵ – ک: "بود" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل – ن: کان
۷ – ل: در هجو میر مذکور و هجو اسپ او گفته است.
۸ – ل: "را" ندارد.
۹ – ن: "و" ندارد.
۱۰ – ل ، ن: "است" ندارند.
۱۱ – ک، ن: احوال: از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۱۲ – ک: "دو" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

برخوان حدیث "لحمک لحمی" و سر مپیچ　　بشنو رموز "دمّک دمّی" و رخ متاب

***

فقیر آرزو گوید که لفظ "دم" در عربی محذوف العجز است و اصل آن "دَمَو" بود. پس تشدید آن بنا بر ضرورت شعری[۱] خواهد بود یا تصرف شاعرانه و[۲] این قسم در کلام[۳] استاتذه آمده است مثل لفظ عمر[۴] که به[۵] تشدید نیز آورده‌اند . از اوست:[۶]

فرقت روی تو زِ اندازهٔ طاقت بگذشت　　پیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست

می‌دهد جان به یکی بوسه دل سودایی　　گفتمش دل ندهی گفت که[۷] دل سلطانست

***

امیر نظام الدین شیخم: سهیلی تخلص[۸] که گاهی سهیل نیز تخلص می‌کند. از خانوادهٔ بزرگ چغتاست و[۹] وکالت سلطان حسین میرزا داشت. اکثر شعرا به مدح او پرداخته‌اند . مولانا حسین کاشفی واعظ کتاب "انوار سهیلی" بنام او مذیّل[۱۰] ساخته . دیوان ترکی و فارسی هر دو دارد. با امیر[۱۱] علی شیر هم صحبت[۱۲] و هم[۱۳] مشق بود . از اوست:

طرفه حالی است که خلق از منِ دیوانه به تنگ　　منِ دیوانه به تنگ از دل دیوانهٔ خویش

***

بدستت[۱۴] وجه‌سیم[۱۵] گر نه ایستد[۱۶] چه عجب　　چرا که دست همی لرزد از خمارِ شراب

***

تویی که صومعه دَیر است بر تو ای زاهد　　منم که گوشهٔ میخانه خانقاهِ من است

***

نخلِ امیدم بُرید از بوستانِ دل قضا　　این که داغ کهنه پندارند مردم جای اوست

***

چو شیخِ شهرم اگر ذکرِ چاشت نیست چه غم　　دعای پیرِ مغان وردِ صبحگاهِ من است

***

---

۱ – ک: شعری ندارد – از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۲ – ل: "و" ندارد.
۳ – ل: درین قسم در آن کلام، ن: ازین قسم...
۴ – ل: عمزه
۵ – ل: "به" ندارد.
۶ – ک: "از اوست" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.
۷ – ل ، پ: "که" ندارند.
۸ – ل، ن: "تخلص" ندارند.
۹ – ک "و" ندارد.
۱۰ – ل: نل دمن.
۱۱ – پ: "امیر" ندارد.
۱۲ – پ: اینجا "بود" اضافی دارد.
۱۳ – ن: "هم" ندارد.
۱۴ – ک، ن: بدست. از نسخه (ل) نوشته شد.
۱۵ – ک، ل، ن: میم – تصحیح قیاسی شد
۱۶ – ل، پ : گریایستد

بـــی درد بـین کـه پـنبهٔ داغـم کـند خـیال — مشت نـمک کـه تـازه مـرا بـر جـراحت است

***

بـود نـیکو فکـر خسـرو گـر تـوانستی بـه مـرگ — حســرت شـیرین تـوانـد از دل فـرهاد بـرد

***

به‌عشق‌چون خودی مشغول کن[1] یارب چنان او را — که جز مـن هـیچ هـمدری نـباشد در جـهان او را

***

ملامت‌تابه کی‌ای‌آن‌که‌از[2] عشقم جـهت پـرسی — مـرا دل بـاعث ایـن کـار شـد دل را نـظر بـاعث

***

از مـن مـپرس خـواجـه کـه مـفلس چـرا شـدی — مـیَ‌خواری است و عـاشقی و صـد هـزار خـرج

***

دوش در سـینهٔ مـن عشـقِ تـو سـودا می‌کرد — گــوییا جــای پــیَ لشکــر سـودا مـی‌کرد

***

تفنّن بین که گـر[3]گـاهی رفـیقی[4]بـا یدم ،بـا ید — نـخست‌ازخـودشدن[5]وانگـه‌کشیدن‌انـتظارِخود

***

مـژده بـاد ای عـاشقِ شـیدا کـه می‌آید بکـار — جـان نـثارش کـن کـه جـان امـروز مـی‌آید بکـار

***

شایدم جـانان بـپرسد ای اجـل تـعجیل چـیست — یک دو روزم از بــرای مـصلحت بـیمار سـاز

***

بس کـــه آن قــدمی بــرد از جـلوهٔ رفـتار، دل — ســروِ مـن خـواهـد صـنوبر گشـتن از بسـیار دل

***

خــیالِ کــاکــلِ او در ســوادِ دیــدهٔ مــن — بــود چـومُو کــه بــرون آیـد از مـیانهٔ خــال

***

گـلی کـه بـاغ رُخت را زِ[6] اولیـن جـام است — شکـوفه ایست کـه سـالِ نـخست داده نـهال

***

مه‌من‌برزمین‌ومهر بر گـردون چـه حـال است ایـن — ازیــن‌غیرت‌همی[7]خــواهـم‌جهان‌زیروزبرکردن

***

به روزِ غم کسی جز سایهٔ مـن نـیست یـارِ مـن — ولی آن هـم نــه دارد طـاقتِ شـبهای تـارِ مـن

***

۱ – ل، ن : «کن» ندارد — ۲ – پ : در — ۳ – ک «گر» ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ – ک : «رفیقی» ندارد – از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد — ۵ – ل : شدم

۶ – ن : به — ۷ – ل: ازین غیرت هم

ای کـه مـی‌ریزی بـه قـانون بـاده اهـل بـزم را — یک زمـان لبِ تشـنگانِ صـوم را مـمتاز کـن

***

مگـوسنگ‌از[۱] چه‌بردل‌می‌زنی‌طرح‌غم‌خود بـین — زمـینِ سـینه مـحکم مـی‌کنم بـهرِ بـنای او

***

نـیست کـیفیت درون قـصر یـاقوت بـهشت — سر به خُم درکش که هست او را در و دیوارمیَ

***

چـو در شـراب بـه مـیرم[۲] سـرمزار مـرا — عـلم زِ چـوب رزی سـاز و بـاده پـالایی[۳]

***

به[۴] معنی‌آفت‌دلها،به صـورت دشـمن جـان شـد — ازان زلف سیه تاران[۵] مشکـینِ بـر سـمن بسـتی
بـه بـزم بـاده نـوشان بـاده پـالا سـاز[۶] ای قـاتل — دم قتل آن چه بر مـژگان خـون پـالای مـن بسـتی

***

از منتخبات میرزا صائب علیه الرحمه:

شب غـم گـردباد آهـم از جـا کـند[۷] گـردون را — فـرو بـرد اژدهـای سـیل اشکـم ربـع مسکـون را

***

[۸] در بعضی[۹] تواریخ مسطور است که چون امیر شیخم سهیلی این مطلع گفت و در پیش مولانا جامی خواند. مولانا شنیده فرمود که[۱۰] شعر می‌خوانی یا می‌ترسانی؟. از اوست:[۱۱]

فدای خاک رهش جان من‌چه‌طرفه‌بهشت[۱۲] است — کـه هـر کـه بـنگردش مـاه مـاه بـی خـبر افـتد

***

بـهر مـاهی کـه آن نـامهربان یکـبار پـیش آیـد — رَوُم‌از خویش و ماهی بایدم تا دل به خویش آید[۱۳]
چـه روم جـانب کـویش بـه طـلبکاریِ دل — کـه دل خـود نـتوان یـافت زِ بسـیاری دل

***

از دخـتر رز، هـیچ[۱۴] گـهی فـرد نـباشم — گـر دامـنش از دست دهـم مـرد نـباشم

***

---

۱ – ک: ار – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ – ک: نمیرم، ن: به بینم – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۳ – ک: بالائی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۴ – ل: "به" ندارد.
۵ – ک: تارال – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ک: بالا سازی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ – ل ، پ:... از جا برد.
۸ – ل: اینجا "و" اضافی دارد. ۹ – ک، پ: بعض – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ل: اینجا واژهٔ "میرزا" اضافی دارد. ۱۱ – ک، ل، ن عبارت "ازوست" ندارند از نسخهٔ "پ" نوشته شد.
۱۲ – ل ، پ: بهشتی. ۱۳ – ل، ن: آمد ۱۴ – ل ، ن: شیخ.

سیفی بخاری: از معاصران و هم صحبتان ملاّ جامی است. به غایت مبتحرّ و متین بود. در جمیع علوم قادر. سیمّا در عروض و عروض سیفی دلیلی است قاطع و[۱] برّان، و[۲] بعضی گویند که او حلیل[۳] عروض فارسی است و نیز نسخهٔ دیگر ازو به نظر آمده که به طریق شهر آشوب و شهرانگیز[۴] گفته. خیلی معانی تازه و الفاظ به تشبیه[۵] و اصطلاح بسیار دران آورده. از اوست:

تا بنقدِ جانِ من[۶] خبّاز من نان می‌دهد — عاشق دل خسته نان می‌گوید و جان می‌دهد

***

گریه‌ام وقتِ عتابِ او نبود[۷] از بیمِ جان — پاک می‌کردم به آب دیده راهِ خویش را

***

چو بستم بار ازان در، ای دل اکنون با سگانِ او — بگو رفتم[۸] اگر از من[۹] ملالی بود یاران را[۱۰]

***

گر به سودای بتان رفت متاعِ دل و دین — عاشق و رندم ازین‌ها چه زیانست مرا

***

خواهم آن رو بینم امّا چون کنم کز خوی او — هر کجا پیدا[۱۱] شود باید شدن[۱۲] پنهان مرا

***

خواستم بی تو اجل، گشت رقیب[۱۳]، پیدا — کاشکی چیزِ دگر می‌طلبیدم زِ خدا

***

میرم از رشک چو همراهِ کسانت بینم — گر نخواهی که شوم کشته گذار اینها را

***

گفتم: کسی حریفِ سگت نیست در وفا — در خنده رفت و گفت: نباشد بِه از شما[۱۴]

***

دو رود گشته زِ حسرت[۱۵] دو چشمِ تر مارا — به یادِ قامت سرو[۱۶] درودگر مارا

***

آب اگر خواهی شرابت می‌دهد پیرِ مغان — زاهدانندآنکه‌مَی راپیشِ‌ایشان[۱۷] حرمتی‌است
خاکِ من یکسان به ره سازید ترسم کان سوار — نگذرد زین راه گر داند که این جا تربتی است

***

---

۱ – ک، ل: "و" ندارند – از نسخه "ن" نوشته شد. ۲ – ن: "و" ندارد.
۳ – ل، ن: خلیل ۴ – ل: شهر آشوب و شعر دیگر ۵ – ل: بسته.
۶ – ل: جان مه ۷ – ل، ن: بوده ۸ – ن: رفتیم
۹ – ل، ن: ما ۱۰ – پ: این بیت ندارد. ۱۱ – ن: پنهان.
۱۲ – ن: باید شود ۱۳ – ن: رقیبم
۱۴ – ل:... و گفت: کجا؟ مگر به از شما، پ: و گفت: کجا؟ سگ به از شما ۱۵ – ن: دو رود گشته روان زین
۱۶ – ل: مرو ۱۷ – ک: انسان – از نسخه "ل" نوشته شد.

لبِ فسون‌گرِ او ساحریست می‌گویند — کسی زبانِ کسی را نمی‌تواند بست

***

چون جان برم که خانه تن را زِ چشم و دل — آتش درون و آب زِ بیرون گرفته است

***

خوش ساعتی که پرسشِ حالم کنی و من — از ذوق آن سؤال ندانم(۱) جواب چیست

***

دلم هر لحظه گردد گردِ چشم ناتوانِ او — بسان دوستی کو بر سر بیمار می‌گردد(۲)

***

منِ درویش دارم سلطنت از دولت خالش — سلیمانی کند موری که او را دانه‌ای باشد
به‌کوی آن پری مجنون صفت زان می‌رود سیفی(۳) — که طفلانِ سرِ آن کوی را دیوانه‌ای باشد

***

به جُست و جوی آن مه طفلِ اشکم — تمامِ شهر را زیر و زبر کرد

***

چو ماهِ چارده گل با رخِ تو دعوی داشت — ولیک قصّهٔ او هم بهفته‌ای نکشید(۴)

***

خواستم دست به دستم دهد آن مه روزی — سعی بسیار نمودیم ولی دست نداد

***

چون میسر نیست جز در رهگذارت دیدنم — گر منِ مسکین سرِ راهِ تو گیرم درگذر

***

به دل گفتم مرو در زلفِ او بیش — ولی نگذاشت او راه کجِ خویش
لبش نی(۵) گفت ازو چون نوش جستم — جراحت‌هاست بر جانم ازین نیش(۶)

***

ای ترا چون دلِ عشاق پریشان کاکل — قامتت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل

***

اگر گویم رُخَش را مهر و مه نبود عجب از من — نمی‌دانم چه می‌گویم چو(۷) آن رخسار می‌بینم

***

بر امیدِ آن که بینم برگذر آن ماه را — ره به کویش افکنم هرگه بجایی می‌روم

***

---

۱ - ل: ندارم — ۲ - ک: گرد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد. — ۳ - ل: مجنون

۴ - ل، پ: نکشد. — ۵ - ل: می — ۶ - ک: پیش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ - ن: چون

رسم باشد ماهِ نو کردن به روی دوستان | ما ازان ابروی به روی دوست نو کردیم ماه

***

کشید[۱] در برِ خود باز پیرهن تنِ او | نمی‌رسد چه کنم دستِ من به دامنِ او

***

بسکه در کوی تو بینند مرا پندارند | که دران کوی من دل شده دارم خانه

***

نه دارم ناله و افغان زِ دلدار | زِ دل دارم هر افغانی که دارم

***

بر غمِ من رقیبان تا یکی خواهند ازو عیدی | ندانم کین دل آزاران چه می‌خواهند از جانم

***

بگردِ کوی تو فریاد می‌کنم همه شب | به بین که در غمِ هجرِ توام به حالِ سگان

***

حاش لله کی کنم عشقِ تو با کس آشکار | کا شکی بودی میسر کز توهم بودی نهان

***

گر بمهرم جان دهی گفتی شوم جانانِ تو | این نخواهد شد ولی می‌دانم آن خواهد شدن

***

آن فرامشکار کز من هیچگه یادی نکرد | گر بجایی کردم از وی یاد می‌رنجد زِ من

***

می‌شنیدم کز تماشای رُخَش جان می‌رَوَد | می‌رَوَد اینک مرا جان و تماشا می‌کنم

***

به ابروی او لاف زد ماهِ نو | ولی ماند زِ ابروی او نا تمام

***

از منتخبات تقی اوحدی[۲]:

زِ بس که دردِ تو در جانِ ناتوان منست | هلاکِ من طلبد هر که مهربانِ منست

***

دردِ تو میانِ سینه بنشست | وز منّتِ جان رهاند ما را

***

سیفی هروی: بعضی گویند غیر سیفی بخاری عروضی است که سابق گذشت لیکن صواب آن است که هر دو یکی‌اند و هروی از بخارا آمده به هرات متوطن[۳] شده[۴]. از اوست:

---

۱ – پ: کشند. ۲ – ل: این جا "است" اضافی دارد. ۳ – پ: "متوطن" ندارد.

۴ – پ: بجای لفظ "شده" واژۀ "است" دارد.

آن‌ها که شهیدِ تو نباشند به محشر		از شرم نیارند برون سر زِ کفن‌ها

***

غمِ تو خجسته بادا که غمی است جاودانی		ندهم چنان غمی را به[1] هزار شادمانی
دلِ من کجا پذیرد عوضِ تو دیگری را		بتو دیگری نماند تو به دیگری نمانی
بزبانِ حال گفتی که بخواه حاجت از من		به کدام عمر خواهم به کدام زندگانی

***

سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی: به غایت فهیم و کریم و[2] دانا بود[3] به مزید تتبع و ادراک ممتاز. تذکرهٔ شعرای او مشهور است و[4] پادشاهنامه[5] نوشته و اداهای بزرگانه فرموده[6] و سامی تخلص اوست. فقیر آرزو گوید که هیچ شاهزاده ازین خانواده بدین حیثیت و جامعیت برنخاسته . در شعر و انشاء بدرجهٔ عالی رسیده. در فضل و دانش و مرتبه و قدرشناسی مثل اوبی[7] شاید دیگری به هم[8] نرسیده باشد . ازین سلسله چه سخن، از همه سلاسل سلاطین است. چه اکثر پادشاهانِ این سلسله متعصب‌تر[9] و متهتکّ‌تر از سنیان تلخ[10] بودند. چنانکه بر متتبع تواریخ ظاهر است. و این معنی از جناب سام میرزا خیلی غریب است زیراکه جوانی و سلطنت و فضل و کمال آدمی را سیه مستِ غفلت می‌گرداند . به هر حال بسیار عزیز کسی بود. خدایش بیامرزاد[11] و به اهل بیت محشورش کناد . از اوست:

آزرده شد از چشمِ من امشب کفِ پایت		دردا که کفِ پای ترا چشم رسید است
ای وای بر آن عاشقِ محروم که هرگز		نی با تو سخن گفته و نی از تو شنید است

***

زِ بی صبری مراد از هیچ یاری بر نمی‌آید		زِ دستِ صبر هم دیدیم کاری بر نمی‌آید

***

حاصلِ عمر نثارِ رهِ یاری کردم[12]		شادم از زندگیِ خویش که کاری کردم[13]

***

---

۱ – ل: "به" ندارد.	۲ – ل: "و" ندارد.	۳ – ل: "بود" ندارد.
۴ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های "ل،پ" نوشته شد.	۵ – ل ، پ: پادشاهانه
۶ – ک، ن: "فرموده" ندارند – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.	۷ – پ: اینجا "و" اضافی دارد.
۸ – ل: "به" ندارد.	۹ – پ: "متعصب‌تر" ندارد.	۱۰ – ک: بلخ – از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۱۱ – ل: بیامرزد.	۱۲ – ک: کردیم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ – در نسخه‌های "ل، پ" این بیت بعد از بیت: گر پرده ز مروی کارها... در چه کاریم همه" آمده.

خون در جگرم زِ لعلِ جان پرور تست
هر تار زِ کاکلت جدا فتنه گریست
تنگیِ دلم[۱] زِ حُقّه گوهرِ تست
حاصل که تمام فتنه‌ها در سرِ تست

***

دزدیده چو شیر در شکاریم همه
گر پرده زِ روی کارها برخیزد
با نفس و هوای خویش یاریم همه
معلوم شود که در چه کاریم همه

***

گویند وصیت فرموده بود که بر سنگ تربت من این آیه نویسند. انّ الله یغفر الذنوب جمیعا. و هر یک ازین دو رباعی در طرفی از قبر:

سامی زِ غم زمانه بی غم می‌باش
چون موجبِ شادیِ حقیقی مرگ است
با محنت و دردِ[۲] عشق همدم می‌باش
گر مرگ رسد تو شاد و خرم می‌باش

***

سامی عَلَمِ مراد افراشته گیر
کوتاه سخن تمامیِ روی زمین
چرخ[۳] فلکت به فرق برداشته گیر
آورده به دست و[۴] باز بگذاشته[۵] گیر

***

سالک کاشانی: نامش محمد علی است. از جمله شعرای معاصر تقی اوحدی است و دو سالک تخلص دیگر در[۶] متأخران نیز گذشته‌اند. یکی یزدی[۷] و دوم[۸] قَزوینی معاصر هم دیگر. احوال و اشعار ایشان می آید ان شاء الله تعالی[۹]. از سالک کاشانی است:

از جنبش باد خاطرم بارکشد
پیغامِ تو تازه می‌کند ریشِ دلم
آشفتگی از نسیم گلزار کشد
چون زخم که از بوی خوش آزار کشد

***

زان دم که شکست دیده‌ام پای نگاه
در سینه نفس ماند چو یونس در حوت
در سینه دگر راست نشد قامت آه
در دیده نگه رفت چو یوسف در چاه

***

حیف از تو که در دلِ نگارم گذری
خاکم به دیارِ دگر افکند فلک
یا در رهِ چشمِ پُر غبارم گذری
ترسید که بر خاکِ مزارم گذری[۱۰]

***

---

۱ - ل: تنگی زِ دلم
۲ - ل، پ: اینجا "و" دارند.
۳ - ک: "چرخ" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ک: "و" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد.
۵ - ل، پ: افراشته
۶ - ل، پ: از
۷ - ل، پ: هروی
۸ - ل: یکی، پ: دیگر
۹ - پ: "ان شاء الله تعالی" ندارد.
۱۰ - در نسخه‌های ل، پ این رباعی بعد از رباعی "شبهای غم... گرفتار توان بود" آمده است.

شبهای غم از صبر کم و محنتِ بسیار — *نی خواب توان کرد و نه بیدار توان بود*
گفتی کُشمت ترکِ گرفتاری من کن — *صد سال به این وعده گرفتار توان بود*

***

شیخ ساقی: از ماوراالنهر است. شاعر غرّا بود در زمان عبدالله خان اوزبک. معلوم نیست که با ساقی که سابق گذشته یکی است یا علیحده. از اوست:

هر نفس دل به هوایی مژه خون بار کند[1] — *تامرا باز به دستِ که گرفتار کند*
تو همان گرمِ تغافل، تو همان مستغنی — *ساقی این دردِ تو در پیشِ که اظهار کند*

***

ساحری[2] خلف حیدری: از تبریز بود. به تجارت معیشت داشت. از اوست:

صبرم از بی طاقتی پیش غمت داد آورد — *گردش چشمت خموشی را به فریاد آورد*

***

مشهورتر زِ ننگم و معروف‌تر زِ عار — *در حیرتم که بهر چه مستور مانده‌ام*

***

ساحری تونی[3]: نام وی محمد قاسم و از شعرای عصر[4] تقی اوحدی است. و بعضی گویند از بلید[5] گناباد است. از اوست:

دل[6] ساغر هجرانِ تو خوردن نتوانست — *جان را به لب آورد و سپُردن[7] نتوانست*
خلقی همه جانها به تمنای تو دادند — *بر خضر ستم رفت[8] که مُردن نتوانست*

***

این بیت به نام دیگری هم دیده شد چنانچه می‌آید[9].

***

محمود بیگ سالم: از اولاد جهان شاه ترکمان است. بغایت خوش فهم[10] و[11] اقسام سخن دارد[12]. در عهدِ شاه طهماسپ صفوی بود. از مثنوی‌های او "شاهنامه" و "مهر و وفا[13]" و "یوسف زلیخائی" که

---

۱ - ل ، ن: چون یار کند.
۲ - ل ، پ: سامری
۳ - پ: "تونی" ندارد.
۴ - ل - "عصر" ندارد.
۵ - ل - پ: نیلند.
۶ - ن: بجای "دل"، لفظ "یا" دارد.
۷ - ل:... به لب آورد، بیرون نتوانست.
۸ - ک، ن، پ: را - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۹ - ل ، پ: این جمله ندارند.
۱۰ - ل:... خوش طبع.
۱۱ - ک: "و" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۱۲ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۳ - ک ، ل: مهر وفا - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

دارد چند بیت آورده شد. در حال زُلَیخا گفته:(۱)

چنان خوکرد جانم با غمِ او(۲) که جان است این ندانم یا غم او

***

چنان دلگیرم از مردم که مردم همی خواهم شود از چشمِ من گم

***

این ابیات در تعریف حسن گفته:(۳)

دو سر فتنه سر آورده فراهم صلاح فتنه می‌دیدند با هم

دهن حرفی که دستِ صنع یزدان بکلکِ موکشد بر آبِ حیوان

***

این ابیات(۴) از "مهر و(۵) وفای" اوست:

چون غم پیری به کسی رو دهد روی بر آئینهٔ زانو نهد

مردم از آئینهٔ زانوی خویش روی اجل را نگرد سوی خویش

***

از "شاه نامه" اوست:(۶)

تبر زین به نیروی بازوی مرد چوشانه بکتف یلان جای کرد

دران شانه مردان پرخاش کیش ندیدند جز صورتِ مرگِ خویش

***

به قتلم چون کشد شمشیر نی از بیمِ جان ترسم که طفل است و چو بیند کُشته‌ام، ترسد ازان ترسم

***

سپهری: از زوّاره است. جامع علوم بود در عهد شاه طهماسپ صفوی و(۷) مرشدی برادرِ او صاحب حیثیت بود(۸) و صفیا(۹) فرزند صلبی او در عراق از جمله علمای مقرر(۱۰) ریاضی‌اند(۱۱). از اوست:

ندانم آنکه بدرگاه کعبه روی نهاد به عذر خواهیِ آن خاکِ آستانه چه کرد

***

۱ - ک: گفته شد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ - ل، پ:... با جانم غم او

۳ - ک: "گفته" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۴ - ک: عبارت "این ابیات" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۵ - پ: "و" ندارد.

۶ - ل: این چند ابیات از شاه نامهٔ اوست.

۷ - ک، ن: "و" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۸ - ک، ن: "بود" ندارند، از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۹ - ل: "صفیا" ندارد، ک: صنیفا - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۱۰ - ل: مقرری

۱۱ - ل، پ: "اند" ندارند.

خوشا صافی دل روشن ضمیری — که هرگز خود به روی بد نیاورد
اگر صد سنگ بر سر خورد چون آب — فرو برد[۱] و[۲] به روی خود نیاورد

***

بتان بمن منمایید[۳] آتشین رخسار — ترحمی که کهن گبر نو مسلمانم[۴]

مولانا کمال الدین سحابی[۵]: اصل وی از استر آباد است و مولد و منشای وی شستر. چهل سال در نجف اشرف علی ساکن‌ها التحیات منزوی[۶] بود. از راهِ ادب همیشه آستانه بوسی نموده و از بیرون زیارت آنحضرت کردی. در هزار و یک به عالم بقا شتافته[۷]. بقول تقی اوحدی شش هزار رباعی دارد و دو سه برابر آن اشعار دیگر و آن چه در هندوستان رواج دارد رباعیات اوست. و غیر رباعی بسیار کم و در رباعی طرز[۸] خاص دارد که مشرب تحقیق ازان دریافت می‌شود. هر که بعد ازو آمده[۹] در رباعی پیرو اوست. با وجود آنکه میرزا بیدل چهار هزار رباعی دارد و[۱۰] تمام از عالم تحقیق حرف زده به آن پایه نرسیده[۱۱]. به هر حال زبان از توصیفش عاجز است. از اوست:[۱۲]

یا می‌باید چو فروکشان[۱۳] بودن — یا با همه کس چو قوم و[۱۴] خویشان بودن
بی انصافی و[۱۵] کوری و مردودیست[۱۶] — رد[۱۷] کردن خلق و همچو ایشان بودن

***

ابنای زمانه زشت و نیکو همه هیچ — وین سقفِ عریضِ چرخ نُه تو همه هیچ
هر چند که در خیر امکان دیدیم — با او همه هیچ بود و[۱۸] بی او همه هیچ

***

آن کس که مقیم گوشهٔ فقر و فناست — داند که مقامِ رهروان تابکجاست
احوالِ زمانه گوشه گیران دانند — بازی زِ کنارِ عرصه بهتر پیداست

***

---

۱ - پ: "برد" ندارد. ۲ - ل، پ: "و" ندارند. ۳ - ل، پ: ننمایید.

۴ - ن: کهن گبرو نو مسلمانم ۵ - ک: سبحانی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ل: نبردی. ۷ - پ: شتافت. ۸ - ن، پ: طرزی، ل: طرز و

۹ - ل، ن: اینجا "و" اضافی دارند. ۱۰ - ل: "و" ندارد ۱۱ - ل، ن: نرسید

۱۲ - ل، ن: عبارت "این چند ابیات از گفته‌ای از اوست" دارند، پ: این اشعار از اوست، دارند، پ = این اشعار از اوست

۱۳ - ل، ن: فروکیشان ۱۴ - پ: "و" ندارد. ۱۵ - پ: بی انصافیست.

۱۶ - ن: مرده دلی است. ۱۷ - ک: ره - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۱۸ - ک، پ: "و" ندارند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

بسیار آنکس[۱] که عاقلش تسلیم است — از ردّ و قبول کردنش در بیم است
در کوچهٔ تنگی که خری می‌گذرد — ره دادنِ او[۲] نه از رهِ تعظیم است

***

عارف سخن ار[۳] چه مختصر ساز کند — چشمت بینای عالم راز کند
دریاب که هر چند که خرد است کلید — از[۴] خانهٔ بس بزرگ در باز[۵] کند

***

از ارض و سما طعنه هزارست ترا — یک حرف ارنه[۶] به قدرِ کارست ترا
امن ار خواهی زِ دشمنِ[۷] دهر مرو — بیرون زِ حدِ خود که حصارست ترا

***

جز عینِ تونیست[۸] هر که خوانی او را — ور از نظر قبول رانی او را
تا کی گوئی که این بد و آن نیک است — هر کس که تو نیستی چه دانی او را

***

بشتاب پیِ دیده گشودن خود را — زنگار زِ[۹] آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دیدن — او بتواند بتو نمودن خود را

***

بنمود زِ پرده آن رخ زیبا را — مخفی نگذاشت حسنِ[۱۰] عشق افزا را
گفتم: چه جمالِ با کمالی[۱۱] داری — گفتا: عشق است دیدهٔ بینا را[۱۲]

***

تحقیق گهی که رو نماید خود را — تن از همه رو نکو نماید خود را
زان رو او[۱۳] خود[۱۴] به خود اسیر است که حق — در صورتِ او به او نماید خود را

***

غم نیست نکو، ولی اثرهاش نکوست — تاریکیِ شب بد و سحرهاش نکوست
دنیا پی آن خوش است کاثارِ وی است[۱۵] — دلاّله نکو نیست خبرهاش نکوست

***

---

۱ - ل، پ: ابله
۲ - ل: آن
۳ - ل: از
۴ - ل : در
۵ - ل: در یاد
۶ - ل: ورنه
۷ - ل: امن ار خواهی هزار دشمن
۸ - ل: جز علیین تر هست، پ: جز عین تو هست
۹ - ل: در
۱۰ - پ: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۱ - ن: با کمال
۱۲ - ل: گفتا عقب دیدهٔ بینا را
۱۳ - ل ، ن ، پ: "او" ندارند.
۱۴ - ن: "خود" ندارد.
۱۵ - ن: "وی است" ندارد.

با ذات بهر صفت گرایند[۱] خوش است
نغمه بهر آهنگ سرایند[۲] خوش است
از بهرِ خدا هیچ عمل ضایع نیست
درخلد زِ[۳] هر در که درآیند[۴] خوش است

***

صاحبِ نظرِ عشق که عالی گهر است
آرامگهش زِ هر دو عالم به در است
عزِّ دنیا زِ اهل دنیا پیداست[۵]
قدرِ کَه وجَو زِ کثرتِ[۶] گاو و خر است

***

مادام[۷] که مرد پای بند دینی است
اظهار غناش دعوی بی معنی است
تن نان خواهد اگر چه جانش پاک است
خر بی کَه و جَو بمیرد ار از عیسی است

***

این عالم عاریت که کالای تو نیست
در خوردِ تو و همت والای تو نیست
این نُه خَلعت که نُه فلک می‌خوانی
گر راست شوی یکی به بالای تونیست

***

در چشمِ تو نور می‌فزاییم بس است
رو،در همه سوی می[۸] نماییم بس است
آیات چه حاجت و رسول و[۹] پیغام
چون می‌بینی که جمله ماییم بس است

***

دنیا کاهلش[۱۰] اسیرِ چون و چند است
عبرت گهِ مردم سعادت‌مند است
زندان نه همین دزد و دغا را بند است
اینها[۱۱] را بند و دیگران را پند است

***

عالم که بسیط و واسع و[۱۲] بوالعجبست
در خدمتِ تست گر هزارش طلبست
بُعدِ[۱۳] افلاک از تو از حرمتِ تست
دور استادن زِ شَه سپه را ادبست

***

اهلِ دنیا که کرده با شهوت خوست
هرکس که زِ دین کند سخن دشمنِ اوست
هر خفته که خوابِ او خوش و شیرین است
بیدار کننده را نمی‌دارد دوست

***

گر انسانی پایه ازین افزون نیست
واگرد به خود که از تو کس بیرون نیست
تن داری و جان داری و[۱۴] جان و[۱۵] جانان
چیزی[۱۶] دیگر چگونه یابی؟ چون نیست[۱۷]

***

---

۱ - پ: گرایید.
۲ - پ: سرایید.
۳ - ل ، پ: به
۴ - پ: در آیید
۵ - ل: عزّ دنیا به اهل دنیاست همه، پ: عزّ دنیا ز اهل دنیاست همه
۶ - ن: کرات
۷ - ن: مدام
۸ - ل : بجای "می" لفظ "رُو" دارد.
۹ - پ: "و" ندارد.
۱۰ - ن : دنیاگاهش
۱۱ - ل: آنها
۱۲ - ل ، پ: "و" ندارند.
۱۳ - پ: این جا "از" اضافی دارد.
۱۴ - ن: "و" ندارد.
۱۵ - ل ، ن: "و" ندارند
۱۶ - ن: چیز
۱۷ - ل: چواره نیست.

کبر و نخوت نه از خرد داشتن است
بل خلقی را بخویش بد داشتن است
خلق[۱] و[۲] عالم تمام مرآتِ همند
تعظیمِ همه حرمتِ خود داشتن است

***

معشوق به عاشق چو نظر باز کند
عاشق[۳] نهان شیوه ازان ساز کند
این ترک نیازِ من به او از من نیست
آئینه به حسن او به او ناز کند

***

آنان که به اصل کار نیکو بینند
کارِ این سو برای آن سو بینند
زان گونه که روی جامه را[۴] خیّاطان
زین رو دوزند و حسن آن رو بینند[۵]

***

عشقِ تو ملامتم زِ آئین‌ها[۶] کرد
تلخِ تو مرا غنی زِ شیرنیها کرد
آن رفت که با کس کنم اظهارِ هنر
دشنامِ تو فارغم زِ تحسین‌ها کرد

***

یک دم بی او فسانه‌گو نتوان بود
یک لحظه به او نظاره جو نتوان بود
آن غم به که گویم که منِ حیران را
با خود نتوان بود و باو نتوان بود

***

تا آن وقتی که دل چو مه می‌باشد
پس روز بد و حال تبه می‌باشد
جویای صفائی؟ به کدورت درساز
روشنگر را دست سیه می‌باشد

***

آمیختگی مرد و زن می‌خواهد
از من همه ترکِ عقل و فن می‌خواهد
خود نتوانست صبر در خلوتِ قدس
آرام زِ بی دلی چو من می‌خواهد

***

زاهد که بجز در پیِ پندار نشد[۷]
جامش زِ میِ وصال سرشار نشد
هر چند مقید شده با او گفتم
در مطلق مطلقاً خبردار نشد

***

از بهر تو جمله را زِ بس خون خوردن
از زیستن است ره دمی تا مردن
از بس که ضعیف است زِ سودای تو گل
جز آب[۸] فرو نمی‌تواند بردن[۹]

***

---

۱ – ک: خلقی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ک، ن: "و" ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۳ – ل، ن: معشوق
۴ – پ: "را" ندارد.
۵ – ل، پ: و حسن زان رو بینند.
۶ – ل، ن: اینها
۷ – ل: زاهد که به جز در پی پندار نشد، ن: زاهد به خر دور که بیدار نشد.
۸ – ل: جز قرب
۹ – ل: نمی‌تواند خوردن.

هــرکس یک چند لاف زد از دل و دیـن | پس مُـرد و نـبرد ره سـوی عـرش یـقین
ایــن مقبره‌ها بـه‌گـوش مـن مـی‌گویند | کــای خـاکِ جـهان بـر سـر مـوجود چـنین

***

جــز جـــان مشـــمر زِ عــالمِ عــلم لدن | بــر اوّل و آخــر جــهان تکــیه مکـن
شـــطرنجی را وقـــوف بـــاید ورنــه | رختِ شـــطرنج خـــواه نــو، خــواه کـهن

***

روزی کــه عــیان شـود خـداونـد جـهان | لطـفش بـه‌کـهان بـاشد و قـهرش بـه مَـهان
خــورشید جـهان فـروز[1] چـون در[2] تـابد | ذرّه شـــود آشکـــار و[3] ســیّاره نــهان

***

گــاهم ســیری[4] بــر اوج چــون مـه بـوده | گــه چــون یـوسف فـتاده در چَـه بـوده
هــردم بـیمی[5] و هــر زمـان امـیدیست | ســبحان اللّــه چــها دریــن ره بـوده

***

گــر چـون مـه و خـور بـه نـور پـاشی بـاشی | ور چـون بـتگر بـه بـت تـراشـی بـاشی
مـوجود بـه حـق بـاش و عـدم بـین خـود را | تـا آن روزی کـه هـم نـباشی، بـاشی

***

در مـــعرکهٔ جـــهان مـــنِ شـــیدایـــی | چشـــمی بگشـــادم زِ بـــی بـــینایی
دیـــدم کـــه درو نـــبود بـــیدارکســـی | مـــن نـــیز بـــخواب رفـــتم از تـنهایی

***

سحری رازی: رند چپانی عامیست[6] امّا همه عبارتش موزون. در صفاهان بود. معجون سازی و کیف[7] فروشی می‌کرد. از اوست:

ستم کشی[8] که[9] حـریفش بـهانه جـو بـاشد | اگـــر زِ بـــخت بـــنالد گـناه او بـاشد

***

امشب به بزم او من و[10] پـروانـه سـوختیم | تـــرک نـــزاع کـرده حـریفانه سـوختیم

***

زِ خاکِ تربتِ من گل شگفت و سبزه دمید | تو فـتنه خـوی همان بـر سـرِ بهانهٔ خـویش

***

---

۱ - ل: خورشید جهان فروش ۲ - پ: بر ۳ - ل: "و" ندارد.

۴ - ک: سری - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ - ک، ن: همی - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۶ - در نسخه "ن" بعد از رند عبارت مغشوش است. ۷ - ل، پ: کیفیت

۸ - ل: ستم کشیده. ۹ - ل: "که" ندارد. ۱۰ - ک: "و" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

سخایی اردستانی[۱]: مردی بود از اکابر آن جا، باکمال تهوّر . از اوست:

کنون که دل ز تو کندم وفا چه فائده دارد — نوازش دل بی مدعا چه فایده دارد

***

سُروری به وزن[۲] **ظهوری**: از کاشان است. اکثر در صفاهان می‌بود . نامش محمد قاسم است[۳]. صاحب طبیعت بود . "فرهنگ سُروری" ازوست . تقی اوحدی گوید که چون رساله "سرمهٔ سلیمانی" به اتمام رسانیدم سروری مرا نزد پسر میرزا محمد، وزیر خراسان و یزد برده گفت: که فلانی لغات[۴] رساله تألیف مرا همه برداشته داخل رسالهٔ خود نموده . وزیر گفت: عبارت تو اقتباس نموده؟ گفت: نه لغات مرا برداشته . باز پرسید که: آن لغات را تو وضع کرده‌ای[۵]؟ . گفت: نه . وزیر گفت: تو از هر جا جمع نموده‌ای او نیز[۶] جمع نموده باشد و چون ماده قابلی به دست افتاده بود خوش طبعان او را مدتی بر سر همین پیش می‌کشیدند و مهزل می‌ساختند لهذا شرمنده به کاشان رفت . قبل از ارتکاب[۷] شاعری در سرای چقشور دوزان صفاهان کفش دوزی می‌کرد و مرتبه به مرتبه به شاعری افتاد[۸] و[۹] حالا اگر کسی نام کفش می‌گیرد، آزرده می‌شود . فقیر آرزو گوید که چون ذکر فرهنگ به میان آمده از فرهنگ خود هم که مسمّی است به "سراج اللغة" حرفی چند می‌نویسد که درین فن کتابی[۱۰] جامع‌تر از "برهان قاطع" نیست و مستنبطش "فرهنگ جهانگیری" و "سُروری" و "سرمهٔ سلیمانی" است و[۱۱] لیکن بعد تحقیقات به ثبوت پیوست[۱۲] که تصحیفات و تحریفات این کتاب زیاده بر لغات صحیحه است و کتابی که پارهٔ تحقیق جوهر لفظ فارسی دران باشد غیر از "فرهنگ رشیدی" نیست و چون این عاجز همه را ملاحظه نموده از عدم تنقیح[۱۳] هر یک آگاهی یافته لهذا کتاب مذکور را تألیف نمود[۱۴] و آن قریب چهل هزار بیت خواهد بود. بعد مطالعه کیفیت تحقیق و تدقیق معلوم می‌شود. بعد ازان کتابی دیگر مشتمل بر اصطلاحات و لغات متاخرین که در کتب قدیمه لغت نبود تألیف کرد[۱۵] مسمی به "چراغ هدایت" و این گویا دفتر دوّمست از "سراج اللغة" و آن قریب به[۱۶] پنج هزار بیت خواهد بود . طرفه آن که صاحب "بهار عجم" که یکی از یاران فقیر است پانزده شانزده سال پیش ازین "بهار عجم" تألیف نموده بود . فقیر سراج الدین علی کتاب "سراج اللغة" و "چراغ هدایت" خود را به او دادم که هر چه پسند آید ازین هر دو کتاب داخل فرهنگ خود که حالا می‌نویسد، بکند. هیچ گاه بخل و خسّت

---

۱ – ل: سحابی دردستانی، پ: سحابی اردستانی

۲ – ل: بر وزن

۳ – ن: "است" ندارد.

۴ – ل، ن: "لغات" ندارند.

۵ – ن: "نموده‌ای، پ: "کرده‌ای" ندارد.

۶ – پ: "او نیز" ندارد.

۷ – در "ن" این واژه مغشوش است.

۸ – ک، ن، پ عبارت "و مرتبه به مرتبه به شاعری افتاد" ندارند. از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۹ – ل، ک: "و" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۱۰ – پ: کتابی ضخیم.

۱۱ – ل، ن : «و» = ندارند

۱۲ – ن: عبارت "به ثبوت پیوست" ندارد.

۱۳ – ل، ن، تتبع

۱۴ – پ: نموده.

۱۵ – ل ، ن: تألیف نمود.

۱۶ – ک، ن، پ: "به" ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

درین امر[۱] ننموده، شنیده‌ام که یکی از اهل کشمیر اصطلاحات قدیمه و جدیده می‌نویسد، جمیع مرکبات "سراج اللغة" و "چراغ هدایت" را داخل نموده بزیر دامن دیانت پنهان ساخته تا دیگری[۲] واقف بران نه شود. به هر حال هر یکی را رسم و راهی است جدا. اشعار ملّا سُروری کاشانی این است:

به صحرای غمت منزل گرفتم — چو صحرا کوهِ غم بر دل گرفتم
چو طاقت ناقه را از پی دویدم — چو حسرت راه بر محمل گرفتم
دمِ[۳] بسمل به دستی دامنِ جان — به دستی دامن قاتل گرفتم

***

زان پیش که با روح فتد کارِ دلم[۴] — سودای تو گرم کرد بازارِ دلم
بر کهنه بنایِ چرخ سبقت دارد — تاریخ[۵] غمت بر دَر و دیوار دلم[۶]

***

بی دست طلب[۷] به دامن پیر زدن — کس را نشود مقام عرفان روشن
چون رشته که نگشود رهش تا ننهاد — سر در قدم راست روی چون سوزن[۸]

***

دلا تاکی به‌آن‌خودکام‌عرض‌کام خواهی کرد — برای صید دشنامش دعا را دام خواهی کرد

***

دل داده‌ایم و زلف نگاری گرفته‌ایم — در[۹] مشرق صفا شب تاری[۱۰] گرفته‌ایم
نقش حصیر بر تنِ مادام وحدت است — زین دام بین چگونه شکاری گرفته‌ایم

***

از گردش واژگون این چرخ دوتا — زان گونه گشاد شرع گردیده روا
کان قوم که بی ریا به طاعت بودند[۱۱] — اکنون همه می‌کنند فسقی برپا[۱۲]

***

عالم بیگ سَرَوَری: بوزن افسری از جمله امرای جهانگیری است. اصلش از کابل بود. بسیار خوش محاوره است. از اوست:

---

۱ – ل: "امر" ندارد.
۲ – ک: دیگر – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – پ: دمی
۴ – در "ک" از بیت: "زان پیش که با روح" تا بیت «اکنون همه می‌کنند فسقی برپا» در ذیل عالم بیگ سَرَوَری آمده است در حالیکه این ابیات متعلق به سروری کاشانی هستند.
۵ – ل: اینجا "و اضافی دارد.
۶ – پ: این رباعی را ندارد.
۷ – ک، ن، پ: "طلب" ندارند – از نسخه "ل" نوشته شد.
۸ – پ: این دو بیتی ندارد.
۹ – ن: و ز
۱۰ – پ: شب تار
۱۱ – ک:... که پیر بالطاعت بودند – از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد.
۱۲ – ن: به ریا

آنم که گر بسوزی خاکسترم نه بینی | از من گرت غباری(۱) نبود عجب نباشد

***

تفِ دوزخ نمی‌بخشد دل افسرده را گرمی | مگر این شعله از خاکستر پروانه‌ای یابم

***

به سرِ زلف درازی(۲) نشدم(۳) پنجه گشا | این چه دست است که کوتاه‌تر از شانه بود

***

غافل پس(۴) است مرگ زِ بیداریت چه سود | آواز پا کسی(۵) نشنیده است خواب را

***

تا دمی هست پریشانیِ خاطر برجاست | باد شیرازهٔ اوراق پریشان بکند

***

لب فروبستیم(۶) امّا نی زِ خط دلگشا | کس درونِ خانه نگذارد کلید خانه را

***

چشمت زانکه(۷) شود پشیمان | از بخشش خود چو مردمِ مست
عذر دستِ تهیست خُلق کریم | ثمرِ بید، سایهٔ بید اَست(۸)

***

(۹)زبانِ بحث ماکند است در عشق | که نتوان کشت آتش را به شمشیر

***

شمع با گلبن گلهای گلستانی نیست | این نهالیست که برگش پرِ پروانه بود

***

بخون همت خود تشنه کام باد دلی | که همچو تیغ در آتش نرفت آب نخورد

***

جاهلان را بسر انداختن الزام بود | چون کمان پشت به(۱۰) دشمن کن و مرد افکن باش

***

---

۱ - پ: "غباری" ندارد.   ۲ - ل، ن، پ : به سر زلف مرادی   ۳ - ک: نشدن - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.

۴ - ل ، ن: غافل رس   ۵ - ل، ن، پ : آواز پای کس   ۶ - لب فرو بستم

۷ - ک، ل، ن: زنکه - از نسخهٔ "پ" نوشته شد.

۸ - در نسخه "ل" مصراع‌های این بیت پس و پیش شده است.

۹ - ک، ن: از بیت «زبان بحث ما کند است» تا بیت « مرد افکن باش» ندارند - از نسخه «ل» نوشته شد.

۱۰ - ل: "به" ندارد.

[1]**محمد سعید بن حجة الله**: از سعد آباد همدان است. برادر میر محمود الّهی که گذشت. از اوست:

ای که زهر آلوده پیکان کرده‌ای در کارِ ما — مرهمی ضایع مکن بر سینهٔ افگارِ ما
دست بر دل[2] چون زنم اکنون که در گلزارِ وصل — بوسهٔ پای گلی زد گوشهٔ دستارِ ما

***

فلک بازم به صد حسرت جدا از کوی او دارد — مگر طوفان نوحی باز دوران آرزو دارد

***

[3]**سعد الله سعید**: ولد مقصود بیگ از تون است. به هند آمده. از اوست:

نه دل ز شیشهٔ جان از ایاغ می‌شکفد — سبوسبو کشم آنکه دماغ می‌شکفد

***

چشمت زانکه شود پشیمان — از بخشش خود چو مردم نیست[4]

***

عرق برتن نه در شوقِ وصالست — که دردِ هجر بیرون می‌تراود[5]

***

و به گمان فقیر آرزو مصرع اول[6] چنین مناسب است:

به چشم اشکم نه در شوقِ وصال است

***

سگ لَوَند: بذله گویی هزّال و مضحک مشهور است که در عهد شاه عباس ماضی بود[7]. در یک مجلس پادشاه مذکور منافع[8] چندان یافت که مدت‌ها کفّاف او بود. اصلش از قزوین است و در سنهٔ ۱۰۲۱[9] خبر فوتش به هند رسیده است[10] و از بعضی[11] ثقات مسموع است که روزی شاه عباس برای شکار رفته سگ لوند را همراه نه برده بود[12]. بعد معاودت که سگ لوند حاضر شده از راه

---

۱ - ک، ن: از مدخل "محمد سعید بن حجة الله" تا بیت "مگر طوفان نوحی باز..." ندارند - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۲ - ل، ن: دست بر سر

۳ - ک، ن: از مدخل سعد الله سعید تا بیت "از بخشش خود چو مردم نیست" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۴ - ل: این بیت ندارد - از نسخه "پ" نوشته شد.

۵ - ن، پ: این بیت ندارند.

۶ - ل، ن: "اول" ندارند.

۷ - پ: عبارت "ماضی بود تا مسموع است که روزی شاه عباس" ندارد.

۸ - ک: "منافع" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۹ - ل: سنة ۱۰۳۱

۱۰ - ل، ن: "است" ندارند.

۱۱ - ل، ن: بعض

۱۲ - ل، پ: "بود" ندارند.

شکایت این بیت[۱] خواند . از اوست:[۲]

سحر آمدم بکویت به شکار رفته بودی — تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

***

شاه، تحسین بسیار فرموده . معلوم نیست که این شعر از خود اوست یا شعر دیگر که از راه مناسب خوانی خوانده. چه او گاهی اشعار یاران را به اسم خود می‌خواند و هیچ کس را صرفه در مناقشه و مباحثه با او نبود. چنانکه تقی اوحدی نوشته . از اوست:

ای طبیبان مرضِ من نه تب و دردِ سر است — دردِ عشقست که عاجز کند افلاطون را

***

شیری به آن صلابت و تُندی و پُر دلی — او گربهٔ علی بود و من[۳] سگِ علی

***

سکندر مازندرانی: نامش محمد رضاست و سکندر تخلص . به هند آمده . از اوست:

خاکستر پروانه عزیز است سکندر — بر دامن پیراهن[۴] فانوس ببندیم

***

نسیمِ زلفت اگر بگذرد به مردمِ دهر — به آهوانِ خُتن پس دهند کالا را

***

سلطان محمد تربتی: جوانی بود تاجر . از اوست:

زِ بیم آن که سرشکم سر خرابی داشت — زِ ملک خویش برون کرد روزگار مرا

***

سلطان محمد قمی[۵]: جوانی بود از اشراف قم . از اوست:

خاکِ کویت دمِ مردن هم در دیده کشم — تا به مرگم نفشاند دگری بر سرِ خویش

***

افغان که نیست لایقِ شمشیرِ نازِ تو — این گردنِ شکسته که شد بارِ دوشِ من

***

از قتلِ من مترس[۶] که دیوانیان حشر — مجرم کنند بهرِ تو صد[۷] داد خواه را

***

---

۱ – ک، ل ، ن: "این بیت" ندارند – از نسخهٔ "پ" نوشته شد.

۲ – ک "از اوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل: اینجا واژهٔ "هم" اضافی دارد.

۴ – ل ، پ: بر دامن پروانه

۵ – پ: بابا سلطان محمد قمی.

۶ – ل ، پ: مهرس

۷ – ک، پ: صدا – از نسخهٔ ل، ن نوشته شد.

از ذوقِ وصل یافته‌ام لذّتی که هجر / این انتقام تا ابد از من نمی‌کشد

***

بابا[۱] سلطان قمی: صاحب شد و مد بیعت که بابای سامان تکیه قلندری و لنگر خود بود. از گفته از اوست:[۲]

آنست امام کز دو انگشت / چون مرّه قیس کافری کُشت
نی آن که به گور صد کسَش رید / در کونِ یکی نه کرد[۳] انگشت

***

حاجی فریدون سابق تخلص: از مردم ایران است و اصلش از اتراک. سعادت حج دریافته به ایران برگشت. اوایل عهد عالمگیری وارد هندوستان شده و دران ایام طنطنهٔ شعر و شاعری شاه ناصر علی گوش عالم را پُرکرده بود وگویا ملاقاتی هم به میان آمده لهذا ناصر علی رقعه هم به سابق نوشته و رقعه مذکور در سفائن مردم مسطور است. بعضی گویند شاگرد میرزا صائب است، و از کلام او مستفاد می‌شود که مستفید فایز است. بهر نحو شاعر معنی یاب تازه خیال است. صاحب غزل و قصیده. تمام دیوان او به مطالعه در آمد. بسیار خوش شعر[۴] و رنگین کلام است[۵]. از اوست:

خونِ وحدت می‌زند جوش از رگِ زُنّارِ ما / نالهٔ ناقوس می‌آید زِ استغفارِ ما

***

هرکجا سابق زِ جوش بی خودی از خود رَمد / در سرِ کوی تو می‌گیرد سراغِ خویش را

***

چو خُم صهبا بود در خویش پنهان جوشِ ما / حلقهٔ ذکرِ خفی باشد لبِ خاموشِ ما
چون صنوبر بارِ دل بر ما گرانی می‌کند / آه[۶] اگر می‌بود زیرِ بارِ منّت دوشِ ما
گر چه از ما حرفِ تلخی هیچ کس نشنیده است / خانهٔ زنبور شد از نیشِ مردم گوشِ ما
مصحفی غیر از خط و خال[۷] بنا گوش بُتان / در کهن سالی نخواند[۸] چشمِ بازیگوشِ ما

***

حسن چون تاب دهد زلفِ خود آرایی را / شانه[۹] سازد صفِ مژگانِ تماشای را

***

پیچیده نامه ایست به غربت کشیدگان / گردی اگر بلند شود از دیارِ ما

***

---

۱ - پ: "بابا" ندارد.
۲ - ل: بجای "ازاوست" عبارت "از گفته اوست" دارد، پ: عبارت "این اشعار گفته است" دارد.
۳ - ل، پ: بکرد.
۴ - ل: اینجا "است" اضافی دارد.
۵ - ل: "است" ندارد.
۶ - ل: آن
۷ - ک: "و خال" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۸ - ل، پ: نخواهد
۹ - ک: خانه - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

زلفِ تو عقده گر شود[۱] رشتهٔ مدعای را ... بر سرِ غیرت آورد صبرِ گره گشای را
غنچه نشین و وا مشو بر رخِ هر خسی چو گل ... شاهدِ انجمن مکن پردگیِ حیای را

***

بس که در کوی تو رنگ[۲] از روی عاشق می‌پرد ... صورتی[۳] در هر در و دیوار می‌ماند بجا

***

بس که سر در جیبِ دلتنگی کشیدم بی‌رخت ... در بغل چون غنچه دارد چینِ پیشانی مرا

***

عمر طی شد به راه کوی کسی ... که ندانست راه خانهٔ ما

***

خار باشد سبز و گل از سبزهٔ مژگان دمید ... نوبهاری کرد آخر دیدهٔ پُر نم مرا[۴]

***

یادِ دلجوئی خطا و چشم آزادی غلط ... خانهٔ صیاد را صیدِ فراموشیم ما

***

نشود این سخن فراموشت ... خوش فراموش کرده‌ای ما را

***

جهنمی است[۵] نشستن در آرزوی بهشت ... بنوش باده بهشت و بهار کن خود را

***

در هر شکنِ زلفِ تو صد نافه نهانست ... گویا زده‌ای قافلهٔ چین وخُتن را

***

چون صیدِ تیر خورده به خاک ره افکند ... مژگانِ تند شستِ تو رنگ پریده را

***

زِ خط گفتم شود شور جنون آخر ندانستم ... که گردد اوّلِ خط فتنهٔ آخر زمان پیدا

***

زِ صهبای تغافل از[۶] نگاهِ یار می‌آید ... که از[۷] مینای خالی پُر کند پیمانهٔ ما را

***

بیدماغم خانه آرایی نمی‌آید[۸] زِ من ... سیل گاهی می‌کند جاروب این ویرانه را

***

---

۱ - ل، پ: ... عقده گر [illegible]

۲ - پ: "رنگ" ندارد.

۳ - ل، پ: صورت.

۴ - ل، ل، پ: دیدهٔ گریان مرا

۵ - ل: جهنم است.

۶ - ل، پ: کز

۷ - ل، پ: بجای "که از" واژهٔ "گهی" دارند.

۸ - ل:... خانه آرایی به من

تـاثیر نـه بـینی زِ دعـا بـی دلِ روشـن[1] بـبـیند بـه نگـاهِ[2] دگـری تـیرنشان را

***

زبـانِ گـوشهٔ ابـروی نـاز[3] مـی‌دانـم رسـانده‌ایـم بـمعراج رمـز دانـی را

***

بـه مـیهمان نـه پسندد کـریم در بسـتن رسـید نکـهتِ گـل چـاک پـیرهن بگـشا

***

بـیدِ مـجنون بـرد آشـفتگی از سـایهٔ مـن بس که شوریدگی از طـرّهٔ[4] دسـتارم ریـخت

***

بـه دورِ حسـنِ گـندم گـون خـطِ سـبز نـزاکت‌هـای رنگ و[5] نـیم رنگ است

***

رهـنمای جـهان دیـده سـزاوارتـر است هر کـجا سـیل رود گـریهٔ مـن در پـیش است

***

بـلبلِ ایـن بـاغ بـی آهـنگ وگـلها هـر زه خـند چشم پـوشیدن از اوضـاع جـهان گـلچیدن است
چـون نـباشد تشـنهٔ خـون نـو نـیاز عشـق را از سـفال[6] تـازه ایـن آب روان نـوشیدن است

***

از سکـــندر اگـــر آئـــینه‌وجام از جسم‌ماند کف خاکستر[7] وچشم‌تری[8] از ما مانده است[9]
ای خـوش آن روز کـه از اهـل وفـا نـامی بـود همه رفتند و ازیـن سـلسله عَـنقا مـانده است[10]

***

تـریاقِ صـبر چـارهٔ دردم نـمی‌کند این[11] رنگ به[12]گزیده دلم راگـزیده است

***

مـوزون تـر از تـو ایـزد هـرگز نـیافرید است با سایه سـرو قـدت یک بـیت انـتخابی است

***

آن بدن از خرمنِ گل یک بغل چسپان‌تر است یک سروگردن قدش موزون‌ترازسروسهی‌است
از غمت دستی که بـر سـرگـاه گـاهی می‌زند بر سر شـوریدهٔ مـعجون کـلاه گـه گـهی است

***

بـبین بـچاک گـریبانِ خـویش تـا بـینی که مـاه یک شـبه در آفـتاب جـلوه گـر است

***

---

۱ – ل، پ:... ز دعای دل روشن.
۲ – ن، پ: بیند به نگاهی
۳ – ل، ن: ابروی یار
۴ – ن: "طرّه" ندارد.
۵ – پ: "و" ندارد.
۶ – ل: از نقال
۷ – ل، پ: خاکستری
۸ – ل، پ: چشم تر
۹ – ل: «ما» ندارد
۱۰ – ل، پ: این بیت ندارند.
۱۱ – ل، ن، پ: آن
۱۲ – ک: "به" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

هر چه دیدم من ازین[1] دشمنِ جانی دیدم
غیرِ دل با دگری روزِ جزا کارم نیست[2]

***

محضر بی رحمیِ صیادِ بی پروای ماست
صیدِ ناوک خورده‌ای در هر کجا افتاده است

***

نیست در سلسلهٔ سرو قدان کوتاهی
اینقدر هست که آغوشِ تمنا تنگ است

***

قامت خم شدهٔ سابق و[3] تیغِ ستمت
چون دو ابروی تو عمریست بهم پیوسته است

***

از توانایی ندیدم ناتوانی آنچه کرد
منزلِ افتادگی تشویش فرسنگی نداشت

***

جان نثارِ قدمت کردم و[4] خجلت دارم
چه کنم گردِ سرت عالمِ درویشی‌هاست

***

می‌رسد بر زده دامن زِ[5] شهادتگه ناز
بالِ طاووس ازان بر زده دامن داغست

***

چرخ اگر خصمی کند سهل است، جای شکوه نیست
دوست، دشمن، آشنا، بیگانه، یارم مدعیست

***

در زمینِ شوره تخمِ دوستی افشانده‌ایم
کشتِ ما بی حاصلان را قطره و[6] دریا یکیست

***

مرهمی نیست که در حقه خاموشی نیست
نفس آهسته زدن بخیه چاک دهن است[7]

***

بیرون نمی‌رویم زِ حدِ گلیمِ خویش
چون روزگارِ قاعده دانی ادیبِ ماست

***

مکن اصلاح اگر پست و بلند است خطت
غلط قطعه مکن با خطِ بیگانه درست

***

به[8] جلوه مشق دلبریِ قامتت رساست
کاغذ برای مدّنظر احتیاج نیست

***

سوختم از رشک باز امشب غمش مهمانِ کیست
یا رب این آتش که می‌سوزد مرا در جانِ کیست

***

---

۱ – پ: از آن
۲ – ل، پ: غیر دل تا روز جزا بادگری کارم نیست.
۳ – ل "و" ندارد.
۴ – پ: "و" ندارد.
۵ – ل: "ز" ندارد.
۶ – پ: "و" ندارد.
۷ – ل ، پ:... جگر است.
۸ – ل ، پ: بی جلوه

جنگ چون باشد بجا[1] تنگ است جای آشتی
خوش دلم آن شوخ گر[2] بیجا زِ من رنجیده است

***

چون موج درین بحر مهیای شکستیم
در کشتی بشکسته نشستن خطرِ ماست[3]

***

یک دو روز دیگر آن عیشِ نهان گل می‌کند
میکشی شب تا سحر با مدعی ساغر بدست
حور[4] اگر سابق باو هم بزم باشد خوب نیست
یار اگر با غیر نوشد بادهٔ کوثر بدست

***

توان خرید به صد جان زِ یار نیم نگاه
متاعِ ناز درین چند روز وازده است

***

ترک حشمت نتواند زِ میَ ناب گذشت
گرچه عمرش همه در گوشهٔ محراب گذشت
غیر آهی به دل از جلوهٔ آن شوخ نماند
گرد برخیزد ازان خانه که سیلاب گذشت

***

خط است[5] بر عذارِ تو یا شهپر هماست
یا قرصِ آفتاب ملالی[6] گرفته است

***

سر کن به ادب راه خرابات مغان را
هر گام[7] ازین راه قدمگاه جبین است

***

رتبهٔ افتادگی این بس که می‌گردد حقیر
در نظرها هر قدر مرغ هوا گردد بلند

***

اگر ته جرعه می‌نوشم تنگ ظرفم مخوان[8] ساقی
که دستِ رعشه دارم ساغر سرشار می‌ریزد

***

گام نخست از سرِ عالم گذشته‌ایم
استاده‌ایم تا رَهِ دوری بهم رسد

***

ثمری گر چه[9] نداریم چو بید مجنون
وضعِ آشفتهٔ ما زیبِ چمن می‌گردد

***

چو شمع کُشته باز از سر گرفتم زندگانی را
جراحتهای دیرین را زِ داغ تازه مرهم شد

***

۱ - ل: جنگ چون باشد که پُر
۲ - ل ، پ: اگر
۳ - ل: در کشتی شکسته در نشستن خطر ماست
۴ - ک: جور - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ک: مغشوش است، از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۶ - پ: هلالی
۷ - ن: هنگام
۸ - ل ، پ: مدان
۹ - ن: ثمری کرده.

همچو آن صید که در کُنجِ قفس ریزد بال	پیر گشتیم[۱] و به دل حسرت پروازی ماند

***

گر چنین زان برگ گل زرّین گیاه[۲] خواهد دمید	خانه آئینه را هم شهر زرّین می‌کند

***

در جهانِ دل مگر چشمِ تماشا واکنم	ورنه این عالم به یک دیدن مکرّر می‌شود

***

کسی امروز به رنگینیِ عشّاقِ تو نیست	جزو تقطیع مگر زخمِ نمایانِ تست

***

اضطراب[۳] بی‌خودی در وصل باشد بیشتر	کی ندیدن می‌کند کاری که دیدن می‌کند

***

چون مه نو شود[۴] آوازه[۵] هر شهر بشهر	هر که با لختِ دلِ خویش قناعت بکند[۶]
مست و بیباک و وفا دشمن و خنجر بر کف	خوب می‌آیی اگر رحم شفاعت بکند[۷]

***

دور کن یا رب زِ روی شاهدِ دنیا نقاب	تا نگه را دیده‌ام اشکِ پشیمانی کند

***

به جانی می‌دهد پیرِ مغان رطلِ گران ساقی	سرت‌گردم‌سبک‌برخیز و[۸] نرخِ باده‌ارزان‌کن[۹]

***

چرا عاقل[۱۰] به خود دشوار سازد زندگانی را	فشاندم آستین بر هر دو عالم کار آسان شد
بدستت دامن دشتی اگر افتد مده از کف	که بر من از هجوم زندگانی[۱۱] شهر زندان شد

***

دل و جان زخمیِ ابروش به یک تیر شود	این کمانیست که در جنگ دو شمشیر شود

***

بسکه در راه طلب گرم روان سوخته‌اند	جاده شمعیست که از هر دو سر افروخته‌اند
هست سر رشتهٔ پرواز به دست دگری	اهلِ عالم همه مرغانِ نو آموخته‌اند

***

زِ هر نقشِ قدم چشمِ امیدی بر قفا دارد	مگر قاصد ازان کو مژدهٔ دیدار می‌آرد

***

---

۱ – ل، ن: پیر گشتم
۲ – ل، ن: زرین کیا
۳ – پ: اضطرابی
۴ – ن: شد.
۵ – ل، پ: آواره
۶ – ل، پ: نکند.
۷ – ل، پ: نکند
۸ – ل: "و" ندارد.
۹ – در نسخه "پ" مصرع‌ها پس و پیش شده است.
۱۰ – ن: غافل.
۱۱ – ل: هجوم بی دماغی

چون نگه مژگان کج بحث تو کافر ماجراست
اهلِ مجلس آشنا با طرز صاحبخانه‌اند

***

تلاش کام در کیش وفا کفر[۱] است عاشق را
طپیدنهای[۲] دل سابق درِ مطلب زدن باشد

***

نمی‌دانم کدامین دین و آئین[۳] است سابق را
به مسجد می‌رود گاهی گه از بتخانه می‌آید

***

خط و خالی[۴] اگرت هست برآ ای خورشید
ورنه بنشین که ازین گونه کسی برخیزد

***

امشب مه دو هفته خوش[۵] با ضیاست دیگر
سابق بمال[۶] چشمی آن نازنین نباشد

***

ما خود خبر از خویش نداریم که عمریست
عشق آمد و در خانهٔ دل خانه خدا شد

***

نیم جانی در بدن تا[۷] هست سابق روز و[۸] شب
دست و پایی می‌زند دنبالِ قاتل می‌رود

***

به زیرِ تیغ زِ جلّاد بوسه می‌طلبم
شرابِ شوقِ[۹] تو ما را چه بی محابا کرد

***

مرا به ترکِ تو تعلیم می‌کند ناصح
اگر چه خود نتوانست ترکِ دنیا کرد

***

از چشمِ کسان فتاد سابق
یا رب که ازو جدا نیفتد

***

جگری بیش نیست گو خون شو[۱۰]
آخر ای بی جگر چه خواهد شد
عمر رفت و نیامدی به سرم
شدنی شد، دگر چه خواهد شد

***

آتشین نالهٔ حسرت دو جهان را می‌سوخت
چوبِ گل گر قفسِ مرغ گرفتار نبود
غیر چشم تو که این مرتبه‌اش رودادست
برگِ گل بسترِ آسایشِ بیمار نبود

***

---

۱ - ل: وفا گفته
۲ - ن: طپیدن‌ها
۳ - ن:... دین و ایمان
۴ - ل: خط و خال
۵ - ن: خوشی
۶ - ک ، ن: ناخواناست - از نسخه‌های ل ، پ نوشته شد.
۷ - ک: "تا" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - ل: "و" ندارد.
۹ - ل: "شوق" ندارد.
۱۰ - ل: شوق

نیست یکدل بی سوادِ خانهٔ مژگانِ یار | کرد چندان مشق بی رحمی که خطش خانه‌کرد

***

چو می‌سازیم با نیک و بدِ ایّام ما سابق | نمی‌دانیم[۱] بختِ بد چرا با ما نمی‌سازد

***

نیست چاکِ سینه‌ام امروز سابق بخیه‌گیر[۲] | می‌طپد دل در برم گویا غمش در می‌زند

***

مژگانِ شوخ چشمش در کاوشِ جگرها | کم می‌کند تغافل عمرش دراز باشد

***

بخون کشید[۳] جهان را زِ قد کشیدن‌ها[۴] | نعوذبالله اگر تیغ از میان بکشد
اگر چه ابروی شوخش کبادهٔ نازست | کسی نبود که یکبار این کمان بکشد

***

به رضوان می‌توان بخشید سابق | بهشتی را که یک آدم ندارد[۵]

***

هر قدم پست و بلندی[۶] بود سابق در رهم | تا کشیدم پای در دامن جهان هموار شد

***

آن قیامت قامت از تمکینِ رنگین جلوه‌ها | جلوهٔ امروز را در کارِ فردا می‌کشد[۷]

***

شکوه عشق خط و خال را بُرده‌ست[۸] از یادم | زِ چشمِ صیدِ وحشت دیده دام و[۹] دانه می‌افتد

***

در ازل با یار وصلِ بی محابا داشتیم | جسمِ خاکی[۱۰] در میان ما و او دیوار شد

***

به آن نازک میانِ سست پیمان بسته‌ام عهدی | که تا خونم نریزد از کمر شمشیر نگشاید

***

بر نمی‌آیم زِ حرف هر تهی مغزی ز جا | سیل می‌بوسد زمین تا از کنارم بگذرد

***

نشانِ پای تو فردِ حسابِ زندگیست | قدم شمرده درین[۱۱] کهنه خاکدان بگذار[۱۲]

***

---

۱ – ن : نمی‌دانم که | ۲ – ل ، پ: بخیه گر | ۳ – پ: کشند.
۴ – ل... درکشیدنها | ۵ – ل، پ : نباشد | ۶ – پ: بلند.
۷ – ل، ن، پ: می‌کند. | ۸ – ل: برداشت. | ۹ – ل: "و" ندارد.
۱۰ – ل: جسم خاک | ۱۱ – ل ، پ: ازین. | ۱۲ – ل ، پ: بردار

مدّعی داغ غمش بر سینه بی جا سوختی[۱] تا نسوزی پای تا سر نیست کارت خالدار[۲]

***

ازان مذمّت میخانه می‌کند واعظ که در سرای عروسی است نوحه‌گر دلگیر

***

رفتن زِ پای رفته و دیدن زِ دیده ماند دنباله‌گرد شوخی نظاره‌ام هنوز

***

با[۳] آن رخِ زیبا چو در[۴] آئینه نظر کرد خود نامِ خدا، نامِ خدا، می‌کند امروز

***

زِ قامتِ تو قیامت به جلوه می‌آید اگر قبول نداری به امتحان برخیز
خراب و[۵] مست زِ بزمِ حضور می‌آیم به احتیاط زِ راهِ من از[۶] آسمان برخیز

***

پای سفر ندارم و روی وطن نماند طفلم که در گذار شکستم سبوی خویش

***

به زیر جامهٔ نیلوفری تنش صبحیست که می‌دمد گلِ خورشید از گریبانش

***

ای شاخِ گل بهر خس و خار آشنا مباش پهلو نشینِ غیر چو بندِ قبا مباش

***

تا گشته رخت زِ خط سیه پوش آئینه[۷] بود چراغ خاموش

***

اضطرابِ دل پس از وارستگی شد بیشتر می‌طپد یک چند چون ماهی زِ دام افتد به خاک
نونهالی[۸] زین گلستان هر زمان قد می‌کشد دل نمی‌داند که در پای کدام افتد به خاک

***

کی زِ رنگین جلوه‌ها عارف کند تغییر[۹] حال سایه یک رنگست اگر صد رنگ می‌گردد نهال

***

جفا کردی، بدم گفتی، به خاک راهم افکندی دعا گفتم، ثنا گفتم، زمین بوسیدم و رفتم

***

حلقه‌ای از تارِ زلفش گر به دست آید مرا در سوادِ اعظمِ سودا سلیمانی کنم

***

---

۱ – ل:... بر سینه بی حاصلی ۲ – پ: خاکدار ۳ – ل: تا
۴ – پ: "در" ندارد. ۵ – پ: "و" ندارد. ۶ – ل ، پ: "از" ندارند.
۷ – ل ، پ: امید. ۸ – ل: نونهال ۹ – پ: تعبیر.

بعد عمری کامشب آزادم زِ[۱] قید بی خودی
مدعا نا گفته[۲] در بند جواب افتاده‌ام

***

بسیار در قلمروِ وحشت دویده‌ام
چون کنجِ دام گوشهٔ امنی ندیده‌ایم

***

آنچه از جورِ توکم گردید بر یأسم فزود
پیش ازینم[۳] از تو بود امیدواری بیش ازین[۴]

***

کی سرِ عاشق به هر محراب می‌آید[۵] فرود
شد خداساز از برای ما خَمِ ابروی تو

***

زنده برگشتن زِ قربانگاهِ تو[۶] ناقابلی است
کشتهٔ ما را به تیغِ ناز[۷] ممنون کرده‌ای

***

بهار نرگس مست که در نظر دارد
که جامِ لاله واژون[۸] پر از شراب شده[۹]
سوادِ دیده‌اش از خطِّ سبز[۱۰] روشن شد
رواست سابق اگر منکرِ کتاب شده

***

بی مهر و وفا، زود گسل، خانه برانداز
ای عمر شبیهی[۱۱] تو به او یار نباشی

***

اگر دیوانه شد سابق عجب نیست
کند آئینه را عکست جلالی

***

کیم من مفلس مسرف به نقد قلب محتاجی
چنان دل می‌دهم از کف که بسیارست پنداری

***

میخواهمت که عاشقِ زارِ کسی شوی
ای ترکِ صید پیشه شکارِ کسی شوی

***

بزیرِ خاک هم آغوش خفته[۱۲] با زخمت[۱۳]
چه عیش‌ها که نکردیم جای جان خالی

***

پیرایهٔ الوان ازل تا ابد از تست
بیرنگی[۱۴] ما نیز نیرنگ تو رنگی
خوشوقت اسیری که به قربانگهش آری
شمشیر بجنگی سرِ زنجیر بجنگی

***

---

۱ – ن: از
۲ – ل: مدعا با کعبه
۳ – ل: پیش او هم
۴ – ل ، پ: بیشتر
۵ – ل ، ن: می‌آمد.
۶ – ل ، ن: قربانگاه او
۷ – ل، ن: اینجا "و" اضافی دارند.
۸ – ک: واژه ناخواناست – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۹ – ل ، پ: شده است.
۱۰ – ل ، پ: از خط چهره
۱۱ – ل: ای عمر شهی، ن: واژه ناخواناست.
۱۲ – ک: "خفته" ندارد – از نسخه‌های ل ، ن، پ نوشته شد.
۱۳ – ن: با رحمت
۱۴ – پ: نیرنگی

چون[۱] گل شکفته بصد آب و رنگ می‌آیی
زِ شهر آیینه یا از فرنگ می‌آیی
نبود[۲] جامه به اندامت اینقدر چسپان
مگر زِ خلوتِ دلهای تنگ می‌آیی

***

نیاید[۳] در نظر ما را بغیر از[۴] طاق ابرویی
اگر در پیش محرابی دوته کردیم زانویی
زِ بس بیگانگی زد راه الفت اهل عالم را
نمی‌بینیم در آئینه‌ها آشنا رویی

***

هنوزت می‌دود چون سایه از دنبال صد بیدل
تو از دنبال کسی[۵] هر سو دویدنها چه می‌دانی
هنوزت می‌گشاید دیگری بندِ قبا چون گل
بدستِ شوق پیراهن دریدن‌ها چه می‌دانی

***

سابق[۶] دیدی مَی و[۷] سبو و خُم را
مهرِ افلاک و کینهٔ انجم را
عالم همه مبتلای طولِ املست[۸]
یک مارگزیده است این مردم را

***

خُم صاف، ضمیر پیر دُردی نوشی است
مِیَ تازه خرید[۹] روز و شب در جوشی است
پیمانهٔ باده طفل بازیگوشیست
مینای شراب ترک چسپان[۱۰] پوشی است

***

سابق خوکن به فقر و عریان بدنی
بر خاسته[۱۱] گیر از سرِ این دهر دُنی
چون حاجت[۱۲] ما فزون زِ همّت‌ها بود
از کثرت احتیاج گشتیم[۱۳] غنی

***

حاجی محمد اسلم سالم: از شاگردان بلکه پسر خواندهٔ شیخ محسن فانی است. گویند از نژاد براهمه است امّا هدایت ازلی راهبر او گشت که مستسعد[۱۴] به ایمان شد و کسب فضایل صوری و فواضل معنوی نموده. مرتقی به مدارج علیا گردید. تا اواخر عمر ملازم محمد اعظم شاه پسر عالم‌گیر پادشاه بود، و بعد کُشته شدن او در سلطنت بهادرشاه پادشاه هم به آبروی تمام گذرانید و در عهد محمد فرخ سیر پادشاه به کشمیرِ جنت نظیر رفته به فردوس اعلیٰ خرامید. ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته به زیارت بیت الله خانهٔ دین[۱۵] خود آباد ساخته. اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینه منوره علی صاحبا

---

۱ - ل: چو
۲ - ل: نمود.
۳ - پ: نیاید.
۴ - ن: "از" ندارد.
۵ - ل، پ: دنبال خود
۶ - ل: ساقی
۷ - ل، پ: "و" ندارند.
۸ - ل، پ: املند
۹ - ل، پ: مرید.
۱۰ - پ: "چسپان" ندارد.
۱۱ - ل، پ: حاشیه
۱۲ - ل: چون صاحب
۱۳ - ن: گشتم.
۱۴ - ل، ن، ک: مستعد از نسخه پ نوشته شد.
۱۵ - ک: ناخواناست - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

الصّلوة و السلام رفته بود که ایام حج[۱] منقضی[۲] گشته و دران باب[۳] رباعی گفته که بیت دوّمش این است:

این عید و مدینه بختِ من طالعِ من ان شاءالله مکّه و عید دگر

***

از ثقات مسموع است که سالم خیلی شگفته رو و خوش صحبت کسی بود و[۴] در مضمون یابی و خیال بندی و خوش محاورگی مثل اویی از[۵] کشمیر چه که[۶] از جای دیگر هم بسیار[۷] کم برخاسته و اکثر اشعارش دو سه تشبیه بدیع تازه دارد که کمال مراعات علم بیان است. و بعضی از ابیات به سبب نزاکت تشبیه به فهم ناقص فهمان کم[۸] می‌آید. فقیر آرزو اوایل جوانی مطالعه دیوان او بسیار کرده و فیضها برداشته. دیوان بلاغت تبیانش[۹] به سبب طرزی که حالا در کشمیر رواج دارد و[۱۰] حاجی مذکور ازان محظوظ نبود[۱۱] در آنجا کم اشتهار دارد بلکه مردم کشمیر را به کلام او اعتقادی که باید، نیست. هر چند افکارش همه انتخابی است امّا[۱۲] پارهٔ ازان که انتخاب نه کردنش بیدردی است،[۱۳] می‌نگارد و نمی‌داند[۱۴] که چه خواهد نگاشت:

غباری خاست از صحرای وحدت، شد جهان پیدا پری افشاند طاووسِ قدم گشت آسمان پیدا

***

بر درت شور کند خون شهیدان در حشر که به قربان تو دلها و فدایت جانها

***

غافلی[۱۵] از شوخیِ شمشیرِ جوهر دار ما رنگها در پرده دارد سادهٔ پُرکار ما

***

یک بیابان بیکسی دارم چو آوازِ جرس هر طرف افتاده‌ام از کاروان تنها جدا[۱۶]
سیل دردم هر طرف شور دگر افکنده است از فغانم کوه می‌نالد جدا، صحرا جدا
ای بقربانت روم طفلی، نمی‌دانی هنوز ناز را با ما جدا بفروش و[۱۷] استغنا جدا

***

---

۱ – پ: "حج" ندارد.
۲ – ک: "منقضی" ندارد، از نسخه "ل" نوشته شد.
۳ – پ: "باب" ندارد.
۴ – ن: "و" ندارد.
۵ – ل: بجای "از" لفظ "در" دارد.
۶ – ن: "که" ندارد.
۷ – ک: "بسیار" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل: بجای "کم" واژه "که" دارد.
۹ – ک: بیاش – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ل: "و" ندارد.
۱۱ – ن: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۲ – ل، پ: "اما" ندارند.
۱۳ – ل: پاره‌ای ازان که انتخاب کردنش بی دردیست، پ: انتخاب کردنش پاره‌ای ازان بی‌دردیست.
۱۴ – ل، پ: می‌داند.
۱۵ – پ: غافل
۱۶ – ل، پ: هر طرف از کاروان افتاده‌ام تنها جدا
۱۷ – ل، پ: "و" ندارند.

به پای خُم نه تنها سایه در میخانه می‌رقصد زِ مستی می‌جهد مهتاب هم از طرفِ بام آنجا
به مسجد می‌روی مست شراب از بزم ما زاهد حرامست باده[1] می‌گویی حلال اینجا حرام آنجا

***

دل پیران زِ بیمِ تند بادِ نیستی لرزد چراغ زیر دامانست هستی قامتِ خَم را

***

به مردن کم نگردد آرزوهای دلِ عاشق که‌نتوان‌رُفت‌از صحرابه‌صرصر ریگ‌صحرا را

***

غبارِ مشرق و[2] مغرب‌به‌مژگان‌چون‌شفق رُفتم دل گم گشته جویم آه چند اینجا و چند آنجا

***

چه نسبت با قیامت جلوهٔ آن سروِ قامت را بودصبحِ[3] قیامت،صبح‌اوّل‌این.قیامت‌را[4]

***

بهم[5] رازیست فیض جود و استعداد حاجت را شماری هست با هر دانهٔ بارانِ رحمت را

***

بس که دل را غوطه دادم در خُم نیرنگ‌ها هر خیالم چون نگاهِ مست دارد رنگ‌ها

***

همان در خود طپیدی بسملت ار ننگ[6] می‌دانی اگر ایجاد می‌کردند صد دنیای دیگر را
کفن شد پرنیان برق دیدارش، زهی طالع خدا رحمت کند پروانهٔ فرخنده اختر را
چه در دل نقش بستی آرزوی نفس را سالم بگو آخر چه خواهی کرد قرآن مصوّر را

***

خواست‌سالم‌بی‌عمل،مزد[7]عمل،گفتی[8].به چشم وعدهٔ ناکرده را کردی وفا نازم حیا

***

سایهٔ این بام و در ته شیشهٔ آرام کیست سیر دارد بزم برهم خوردهٔ ویرانه‌ها
در لحد هم دردمندان از طلب غافل[9] نیند سر برون آرند از چاک دل خود دانه‌ها

***

جوش عزت[10] می‌زند بی اعتباری‌های ما خویش راگُم می‌کنم ار[11] نیست خالی جای ما

***

---

۱ – ل ، ن: حرامت باد. ۲ – ل: "و" ندارد. ۳ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.

۴ – در نسخه‌های ل، پ این بیت بعد از بیت: "مهم رازیست... هر دانه باران رحمت را" آمده است

۵ – ک: مهم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۶ – ن: تنگ

۷ – ل: اجر ۸ – پ: کرده ۹ – پ: فارغ

۱۰ – ن: جوش غیرت. ۱۱ – ل : اگر

سـالم نـه شـود هـفتهٔ ایّام مکـرّر　　صـد بـار بـخوان یک غـزل مـنتخب مـا

***

همچو ماهِ آخـر مـه کـاهِشْت از بـهر چـیست　　تـا نـفس بـاقیست مگسـل رشـتهٔ امـید را

***

حق و[1] باطل می‌کشم سالم بیک میزان عـدل　　دیـدهٔ[2] احـول بـود آئـینهٔ احـوال مـا

***

از سـیاهی مـی‌کند نـقش نگـین پـهلو تـهی　　بـر نـتابد سـایهٔ مرهم دل صـد چـاک مـا

***

یک روزگـر بـه بـاغ کـنی جلوه در بـهار　　حـیرت کـند مـرقّع تـصویرِ سـال را

***

خدا را این همه‌ای محتسب خُمهای مَی مشکن　　دو محراب آر بهم آری همین یک خم شود پیدا

***

یـا رب اثـری در نـفس بـی اثـرِ مـا　　شـامست چـو نـظارهٔ غـافل سـحر مـا

***

به رنگِ ابر هر جا پا فشردم[3] بوستانی[4] شد　　بره می‌ریزم از نـقشِ قـدمها تـخمِ[5] مـنزل‌ها

***

چو ریگ شیشهٔ ساعت قدم بردار و[6] واصل شو　　بـه راهِ خـاکسـاری سـر بـهم آورده مـنزل‌ها

***

سالم چـو فـتد قـطره بـه دریـا نـتوان یـافت　　مـا بـیخبرانـیم، کِـه یـابد خـبر مـا[7]

***

دولت بـیدار دانسـتم خـیال و خـواب را　　وادیِ ایـمن گـمان بـردم شبِ مـهتاب را

***

بنورِ مـاهِ نـو جـرم[8] قـمر را مـی‌توان دیـدن　　کـمالِ شـخص از آئـینهٔ نـقصان شـود پـیدا

***

دری گر بسته شد سالم هزار از غیب بگشـاید　　چو پوشد مهر چشم از آسمان انجم شود پیدا

***

۱ - پ: "و" ندارد.　　۲ - ک: ناخواناست - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.

۳ - ک: پا فشارم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.　　۴ - ل ، پ: گلستانی

۵ - ن: "تخم" ندارد.　　۶ - ن، پ: "و" ندارند.

۷ - در نسخه‌های ل ، پ این بیت بعد از بیت: "یا رب اثری... چو نظارهٔ غافل سحر ما" آمده است.

۸ - ل: حرم

جلوهٔ او دستهٔ گل سازد ایام مرا — وادیِ ایمن کند نورِ شفق شامِ مرا
بس که چون مجمر زِ آه حسرتم پر رخنه شد — جلوه طاووس باشد سایهٔ بامِ مرا

***

به محشر رفتم و زخم تغافل بر جگر بستم — همان‌کاری که با قاتل فتاد اینجا[۱] فتاد آنجا[۲]
غزالِ شوخ دل رم خورده تا دشت وجود آمد[۳] — شنید از دور آوازی که یکدم ایستاد آنجا
خدا همراه، از میخانه سالم تا حرم رفتی — حرامت لطف ساقی گر نخواهی کرد یاد آنجا

***

چه دشوار است شکرِ نعمتِ دو نان ادا کردن — برابر کی شود وادید مردم دید احول را

***

کرده[۴] جا بهرِ تو از دور نگاهش خالی — عزت ای یوسف مصری است زِ یعقوب ترا
چه قدر ضبطِ نگاهِ غلط اندازکنی — دانم از قتلِ رقیب است چه مطلوب ترا[۵]

***

پی منعم مرو محراب حاجت کن در خود را — که قفلِ گنج دارد درگره مشتِ زر خود را

***

قیامت می‌کند آئین نازِ[۶] طفل بی‌باکی — که با دستار می‌پیچد به رنگ شمع کاکل را

***

دو رو آئینه همچو[۷] صبح باشد برقع[۸] رویت — که‌یک‌سویش‌بودخورشیدویک‌سوجوش‌اخترها

***

هر دو عالم را دعا[۹]، ما از شراب، از ما شراب — میکشان را نشئه عقبی باشد و دنیا شراب

***

حواس بی‌خودی جمعست[۱۰] مدهوشی شگون[۱۱] دارد — قدح‌لبریز و[۱۲] مطرب‌مست‌وساقی‌بی‌حجاب امشب

***

ساقی امروز کجایی که هجومِ یاران — می‌کند شورکه بی‌درد هوا را دریاب

***

غرق شدکشتی چو برگرد سرگرداب گشت — خاطرِ شوریده طبعان با[۱۳] مدارا دشمن است

***

---

۱ – پ: آنجا — ۲ – پ: اینجا — ۳ – ل ، پ: آید
۴ – ل ، ن: کرد. — ۵ – ل: مرا — ۶ – ن: "ناز" ندارد
۷ – ل ، ن: همچون — ۸ – ل: مرقع — ۹ – ل: دعالم
۱۰ – ل: حواس بی خودی جمعیت — ۱۱ – ل ، ن: سکون — ۱۲ – ل: "و" ندارد.
۱۳ – ل ، پ: را

خزانِ طبع مرا سروِ دلستانی هست — عصای پیری من عشقِ نو جوانی هست
به نیم وعدهٔ دلم[۱] شاد کن سرت گردم — شنیده‌ام که ترا لکنت زبانی هست

***

سستیِ طالعِ اربابِ هنر محسوس است — داغ کوتاهیِ پرواز پرِ طاووس است

***

تار و[۲] پودِ عمر ناقص گو ازل باش و ابد — بر قدِ طولِ امل این جامه سالم کوته[۳] است

***

هلاکِ مشربِ پروانه‌ام که از مستی — به بزمِ عشق نشست آتش و هوا برخاست
چه لطف بود که آن سرو ناز دی به چمن[۴] — نشست مست و[۵] به ذوقِ نما نما برخاست[۶]
سبک زِ خاک شهیدان مَرو، سرت گردم — کدام کُشته به دعوای خون بها برخاست

***

نقش دل کباب که[۷] در خون نشسته است — این قرعه فتاده در آتش بنام کیست

***

اعتمادی نیست بر هستی درین بحرِ خطر — هر دمی چون موج پندارم همین دم مانده است
وا رهاند از روبروی خلق بودن[۸] پیریم — منتّی برگردنم از قامتِ خَم مانده است[۹]
قوت اعضا به پیری ته بساط زندگیست — رفته آب جوی عیش و جابجانم[۱۰] مانده است

***

سالها ای درد در پهلوی مجنون بوده‌ای — یک شبی هم بی تکلف می‌توان با ما نشست
شب چها در بزمِ مَی[۱۱] غلطید و واغلطید شیخ — روز در مسجد چه با تمکین نشست و وانشست

***

در حریمِ کعبهٔ دل عالم و جاهل یکیست — ره نورد و راهبر را راحتِ منزل یکیست

***

شد فضای دل پر از ریگِ روانِ انقلاب — از هجومِ رهروان صحرا درین صحرا گمست[۱۲]

***

شیطان برو به میکده[۱۳] و سجده‌ای بکن — در روزگار صورتِ آدم غنیمت است

***

۱ - ل: به نیم وعده‌ام
۲ - ن: "و" ندارد.
۳ - ل: کوتهی
۴ - ل: آن سرو نازنین به چمن
۵ - ل: "و" ندارد.
۶ - در نسخه‌های ل، پ "این بیت بعد از بیت: سبک ز خاک... به دعوای خون بها برخاست" آمده است.
۷ - ل: گر
۸ - پ: بُردن
۹ - ل: این بیت ندارد.
۱۰ - پ: جابجایم
۱۱ - ل: "می" ندارد.
۱۲ - پ: یکیست
۱۳ - ن: بتکده

سالم امروز ببین عفوِ حق از نامهٔ خویش — شبِ عید آئینهٔ دولت فردای خود است

***

بسکه هر دم می‌رود از رنگ به رنگ حسنت[۱] — عرق شرم تو با خیل پری[۲] گلنار[۳] است

***

عید نو روز خطِ سبز مبارک باشد — که دگر سال نوی ناز ترا[۴] آغاز است

***

عشق را همسر و همتا عشق است — با خدا عشق خدا با عشق است
کیست در خلوتِ وحدت گفتم — آمد آواز که تنها عشق است
این چه شور است زِ دل پرسیدم — گفت خاموشی که گویا عشق است
آن پوشی به صفا را عشق است — برگِ گل بندِ قبا را عشق است
نبض نظارهٔ بسمل بینید[۵] — بدگمان قاتلِ ما را عشق است[۶]
می‌رود مست به مسجد از دیر — سالمِ بی سر و پا را عشق است

***

واله ذکرِ ترا طاقت خاموشی نیست — دل که لبریز تو[۷] شد جای فراموشی نیست
از خنک جوشیِ این بوالهوسانت داغم[۸] — گلهٔ آن که بما گرم نمی‌جوشی نیست[۹]

***

از خارِ ملامت گل وصلم به کنار است — دستِ ردِ اغیار کلیدِ درِ یار[۱۰] است

***

ای نوبهار باغ حیا می‌شناسمت — داری هزار رنگِ قبا می‌شناسمت
گر از نظر نهفته خرامی چو فیضِ صبح — از آب درنگِ موج هوا می‌شناسمت
شاید زِ حشر وعدهٔ دیدار نگذرد — پر بی وفا نه‌ای به خدا می‌شناسمت

***

حیا پرورنگاهت شوخ و[۱۱] شنگست — مسلمان زادهٔ شهرِ فرنگست

***

چون خرابات جای امن کجاست — شهر حاکم نشینِ ملک خداست

***

---

۱ – ل، ن، پ: بسکه هردهم رود از رنگ به رنگی حسنت.

۲ – ل: با خیل بر این

۳ – ل، ن: گلبار

۴ – ل: ناز مرا

۵ – ل، ن: بیند.

۶ – در نسخه "ل" این بیت بعد از بیت: "می‌رود مست... سر و پا را عشق است" آمده است.

۷ – ل: دل که لبریز که

۸ – ل، ن: داغیم

۹ – ل:... بماگرم نیم جوشی نیست.

۱۰ – ل، ن، پ: درِ باز

۱۱ – پ: "و" ندارد.

بـــا اهلِ دردکـــه شب راز دارِ سـوزِ دلنـد | خـبر کـنید کـه پـروانـه بـی مـحابا سـوخت

***

مبادا چشم مستت سرگران از رنج آشوبی | اگر مـی‌دزدد[۱] از بـارِ نگـه بـرگشته مژگانت

***

سـاقی مـارا مگـو زاهـد کـه آئینش بـد است | آنِ حسنش را چه می‌گویی اگر[۲] اینش بـد است
چـین پـیشانی بـود مـعراج نـاز ای بـوالفـضول | مهر او را خـوب مـی‌گویی مگـر کـینش بـد است
هر چه خیراتست[۳] سالم[۴] خوب می‌داند کـریم | لاعلی التعیین سؤالی کن[۵]که تعیینش[۶] بد است

***

گداخت چون شـفقم[۷] دیـده بـر سـرِ راهش | نه گفت کس که فلان کـوچه گـلفروشی داشت

***

مـرا بشـارتِ عـفو ای[۸]کـریم در عـرصات | همین بس است که گویی گـناهکارِ مـنست[۹]

***

نـازِ مـعشوقی نـدارد فـرصتِ سـیر نـیاز | گفت تا فرهاد قربانت شوم، گـلگون گـذشت
دورِ حسـنت ریـخت رنگ جـلوهٔ نـاز و نـیاز | عکس در آئینه لیلی[۱۰] آمد و مجنون گـذشت

***

داغِ دلم زِ حـــلقه بـــه گـوشانِ آتش است | پـــروانــه وار مـــروَحَه جـنبان آتش است

***

سـالم چـو عکسِ آئـینه آمـد بـه بـزمِ وصـل | حسن تـرا بـه چشـمِ تـو رنـدانـه دیـد و رفت

***

طورِ دل سرمه شد[۱۱] از شعلهٔ دیدار و[۱۲] هنوز | گوشِ این کوه چو افلاک بر آواز خـود است

***

از شـــرمِ عـــارضت رخِ خـــورشید طـلعتان | پـنهان بـه زیـر بـرقع رنگ شکسـته است
یکســـانَ بـــرند لذّتِ غـــم پـــاره‌های دل | انـــصاف در قـلمرو دلهـای خسـته است
شـــاگـــرد اوسـتاد[۱۳] ازل بـود نـوبهار | یک مـعنی شکـفته بـصد رنگ بسـته است

***

۱ - ل: مگر می‌دزدد، ن: کمر دزدید.
۲ - پ: گر
۳ - ک: هر چه خیر تست - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۴ - ل، پ ، بجای «سالم» «آن را» دارند
۵ - ل - پ:... طلب می‌کن
۶ - ک: تعنیش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ک: واژه مغشوش است - از نسخه‌های ل ، ن، پ نوشته شد.
۸ - ل: "ای" ندارد.
۹ - ل: گناهگاری هست.
۱۰ - ن: "لیلی" ندارد.
۱۱ - ل - معدن سرمه شد، پ: معدن سرمه شدن
۱۲ - ل ، پ: "و" ندارند.
۱۳ - ل: شاگرد افتاد

هـم انـتظار دارم و هـم وصـل چـون هـلال دستم[۱] به دامنِ کِـه و چشـمم بـه راهِ کـیست

***

گــردبادی پــیِ گــرد آوریِ دنـیا حـیف آخــر انــدوخته، انــداخــته، مــی‌باید رفت

***

شکسته حالیِ[۲] ما بـاب خـود نـمایی نـیست حــریف سکــه زدن مــرد کـیمیایی نـیست
هـزار قـطره بـه دریـا فـتد کـه دُر نشـود قبولِ سجدهٔ طاعت بـه جـبهه سـایی نـیست

***

به صیدگاهِ تو عشاق جمع و اهـل هـوس هـم میانِ صید حـلال و حـرام فـرق ضـرور است
شکـار خـط شـده دلهـای صـید کـردهٔ زلفت به شهرِ حسن مگر عدل نیست کار به زور است
زِ سنگِ خارا مگـر بـوده‌ای حـباب خـمیرت که در جدایی بحر اینقدر دلِ تو صـبور است

***

اگر تغافلِ افـلاک نـیست کـم غـم نـیست[۳] که بی نـیازی مـا هـم زِ نـازِ کس کـم نـیست
حـدیثِ نـفس بـود شـور عـقل سودایی کـه سگ گـزیده زبـانش زبان آدم نـیست

***

در شـهر از چـراغـان شـورِ تـجلی افـتاد عشقست[۴] شب نشینان پروانه را عروسیست

***

نــه قــایلم بـه تـناسخ ولیک مـی‌دانـم حــیاتِ ثــانیِ آبـا وجـودِ فـرزند است
کدام چشمه و جُـو را بـه بـحر راهـی نـیست کــریم را هـمه آفـاق خـویش و پـیوند است

***

صبور باش به غفلت کـه هـمچو مـوج مـحیط زِ حق گریختنت[۵] هـم بـحق گـریختن است
به رنگ آیهٔ قـرآن کـه[۶] در کـلام کسـی است زِ فیض جذبه حق خلوتم در انـجمن است
تـمام خــون دل یـعقوب زیـن مـعمّا شـد که هجر و وصل گلرنگ و بوی پـیرهن است

***

قـوتِ بـالم چـو مـرغ نـیم بسـمل رفـته بـود اضـطرابِ دل طـپیدن دستِ پـروازم گـرفت

***

بـه رنگ نشـو و[۷] نـمای نـهال فـصل بـهار خــرامِ نــازِ تــو گـلدسته بـند تـمکین است

***

افــتاده‌ام بـپای خُـم ای مـحتسب بـرو دعـوی مکـن زمـینِ کـه و آسـمانِ کـیست

***

---

۱ – ل: با دوستم. ۲ – ل: شکسته جانی

۳ – ل : اگر تغافل افلاک نیست کم، چه غم است. ۴ – ل: عشقت

۵ – ل: زحق گریخت ۶ – ن: "که" ندارد. ۷ – پ: "و" ندارد.

زاهد برو به شهرِ خرابات و[۱] سیر کن — هر گوشه دینِ[۲] دیگر و دنیای دیگر است
آسیا را به دو دست، آخر هیچ — حاصلِ هر دو جهان در گذر است

***

سالم بر وی حادثه در بستنت خطاست — دیوارِ خانه‌ها پیِ سیلاب جاده[۳] است

***

برداشت تا به سینه دلم سنگ رود عشق — این کار قوتِ کمرِ کوه طور نیست
ناصح افاده چیست؟ برو از خدا بترس — باری بگو[۴] که اسمِ خدا الغفور نیست

***

برگِ گلی[۵] را زِ باغ فرصتِ پرواز باد — بلبلِ پربسته‌ای در پسِ دیوار هست
باش که دارد دو سر گردشِ دولاب چرخ — خانه برانداز هم خانه نگهدار هست[۶]

***

خاکِ مردان پایمال جلوهٔ مستانه است — ریگِ صحرا استخوانِ سودهٔ دیوانه است

***

پای سیر عالم آبت چو یونان گو مباش — غوطه خوردن در خُم خالی چو افلاطون خوشست

***

مَرو زِ مشهدِ ما یک زمان سرت گردیم — هنوز گَردِ[۷] نگه‌های واپسین ننشست

***

ای بیوفا زِ دُور مزن تیر بر دلم — دُوری برای کشتنِ اهلِ وفا بس است

***

نظر چو ابر چه پوشیده‌ای تماشا کن — همین که چشم کنی باز عالم دگر است

***

طلوعِ صبح دارد رنگ مستی[۸] — هوا، تصویرِ چشم نیم خوابست[۹]

***

هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است — یونان کهنه ایست که آبش گرفته است
ساقی بحال تایبِ مخمور رحم چیست — بگذار باطنِ مئ نابش گرفته است

***

---

۱ - ل ، پ: "و" ندارند. ۲ - ل: اینجا "و" اضافی دارد. ۳ - ن: "جاده" ندارد.
۴ - ل ، ن: مگو ۵ - ن: برگ گل
۶ - ک: واژه مغشوش است - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۷ - ک: کرده - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۸ - ل ، ن: هستی
۹ - ل:... نیم باز

در طلب سوخت برهمن[1] دلِ بت آب نشد هیچ کافر نشود آه به دو نان محتاج

***

گفتا: زِ جور آه مکش! گفتم: آه هیچ عاشق گناهگارِ تو امّا[2] گناه هیچ
عاشق بماه ماند و خوبان چو آفتاب گاهی زِ دور بر سرِ لطفند و گاه هیچ

***

کمان بدستِ حنا بستهٔ بتان، افتاد چه آتشیست که در خانهٔ کمان افتاد

***

زِ لکنت نیست گر لطفت به تمکین آشنا گردد سخن گردِ لبت صد بار گردد تا جدا گردد

***

در شباب وشیب چشمِ دل زِ غفلت وانشد گردشِ ایام گویی جنبشِ گهواره بود[3]

***

امروز کارِ من بود، عصیان تمام کردم فردا که، کار عفو است آن[4] را کریم داند

***

به خاکِ ما شراب از پای خُم خمار می‌آرد به گلشنِ باغبان آب از تهِ دیوار می‌آرد

***

پنداشت وعده بسملِ ناز و به حشر برد حرفی که از نگاه نسائل شنیده بود

***

بهار آمد کرا دامانت ای ساقی به چنگ افتد میان شنبه و[5] آدینه می‌ترسم که جنگ افتد[6]

***

لبش با بوسه نیمی جنگ و نیمی[7] آشتی دارد به آئینی که طبع دوستان از دوستان رنجد
نگاهِ گوشهٔ چشمت به طفلِ[8] تند خو ماند به صد منت شود راضی به صلح و رایگان رنجد

***

چون سپند از نفسش[9]، بوی دلی می‌آید هر که دل سوخته[10] از خلق کناری گیرد

***

حاصل عمرِ هیچ گویا بود برق جاروبِ خرمنِ ما بود

***

---

۱ - ل: عاشق گناهگار ولیکن، ک، پ: عاشق گناهگار تو آه. از نسخه «ن» نوشته شد

۴ - ن: او ۵ - پ: "و" ندارد

۷ - ک: نیم - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۹ - پ: این جا "و" اضافی دارد. * ۱۰ - ل، ن، پ: هر که واسوخته

آیــا دگــر چــه روز کــنی یــاد وعــده‌ات　　آمــد بــه ســر قــیامت و فــردا تـمام شـد[۱]

***

دل اوّل و آخــــرش گـــــداز است　　چـــون شـــمع دوبـــار مـــی‌گدازد

***

بـه‌گـردِ مـهرِ تـو چـون سـایه عـمرها گشتم　　نـه چشـمِ وصـل تـوام، نـی دلِ جـدائی بـود

***

پـر تـوِ مـیکده بـر مـدرسهٔ شـهر افـتاد　　چـه قـدر عـلم نـیاموخته آمـوخته شـد

***

در بــحرِ عشــق مــنزلِ آرام‌کس نـدید　　از ســاحلِ گــداخـته گـرداب مـی‌چکد

***

به روی گل به‌گلشن می‌خرامی بی خبر تـرسم　　که زیرِ گل مبادا[۲] سایهٔ خـاری نـهان بـاشد

***

چه شد، پابند دنیا شد دلم سـر بـر فـلک دارد　　حُباب از فیضِ همت آبِ دریا تاکمر بیند[۳]

***

چه باشدگر[۴] بسر آید فـراقِ یـار و یـار آیـد　　در آید تا زِ در چـون مـاهِ تـابان درکـنار آیـد

***

زِ صحن میکده تا بامِ ابر[۵]گردش جام است　　خبر دهـند بـه مسـتان‌کـه دَور دورِ شـما شـد

***

اهلِ نخوت همه، چون تیرِ هوائی، بـه جـهان　　قد[۶]کشیدند بـه نـاز[۷] و بـه خـمیدن رفـتند

***

چـه بـلایی‌کـه در انـدازِ قـیامت نگـهت　　خـبرِ گـوشهٔ چشـم تـو بـمژگان نـرسد
گـر شـود[۸] قـبله نـما طـرفِ نـقابت، تـرسم　　نـوبت سـجدهٔ طـاعت بـه مسلمان نرسد
بـرق آهـی‌کـه شبِ هـجر فشـردم بـه جگـر　　آه بــرکـــوه نـــیفتد بـه بـیابان نرسد

***

با دخترِ رز شب هـمه شب مست نـخوابد[۹]　　رنـدی‌کـه چـو سـاقی پسـری داشـته بـاشد

***

---

۱ – در نسخه‌های ل، پ این مصرع بدینگونه ثبت است: شد صبح حشر و وعدهٔ فردا تمام شد.

۲ – ن: "مبادا" ندارد.　۳ – ل، پ: تاکمر دارد.　۴ – ل: "گر" ندارد.

۵ – ل ، پ: دیر　۶ – ل: در　۷ – ل، پ : زِ ناز

۸ – ل ، پ:گر بود.　۹ – ل ، پ: بخوابد، ن: نخواهد

نگاهِ گوشهٔ چشمت به زحمت[۱] آشنا امّا	به آیینی[۲] مسلمانی که، از[۳] شهرِ فرنگ آید

***

در شبِ وصلت زِ بس محو تماشا مانده‌ام	چشمِ حیرت[۴] چون چراغم بر در و دیوار ماند

***

اجل دیوانه وضع و عمر مستِ جلوه، می‌ترسم	صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

***

یک عمرِ خضر تشنهٔ این فیض بوده‌ام	ای شب! تو زنده باشی و عمرت دراز باد

***

دیدم زِ بام بتکده[۵] صد بار کعبه را	دوری حجاب دیدهٔ بینا نمی‌شود
افسانهٔ دررنگی دنیا چو روز و[۶] شب	سالم تمام می‌شود امّا نمی‌شود

***

دل آید[۷] در محبت طالب و مطلوب برگردد[۸]	در آتش چون سپند افتاد آتش در سپند افتد

***

چسان باشم به این آلودگی گرم تمنایش	ملک گر بوسه بر لعلش زند تبخال می‌گردد

***

بر سرِ خوانِ جهان نعمتِ الوانِ مراد	آنقدر نیست[۹] که چشمِ هوسی[۱۰] سیر شود
قد برافراز به خاکِ من و ایجادم کن	تا قیامت رسد و زنده کند، دیر شود

***

دامنِ مشربش از دخترِ رز پاکتر است[۱۱]	پسرِ پیرِ مغان نام خدا پیر شود

***

نرنجانی[۱۲] چو زخم تیر ظالم ناتوانی را	که بعد از آشتی هم پای رنجش در میان ماند

***

خود را بتکلف نتوان بست به جانان	این[۱۳] بخت مگر بندِ قبا داشته باشد

***

پیش ازین می‌سوخت بر سایل دلِ اهل کرم	بر لبِ دریا خیالِ تشنه لب تبخال بود

***

---

۱ - پ: به رحمت، ن: به رحم است.
۲ - ل، ن: به آیین
۳ - ل: در
۴ - ل، پ: حسرت
۵ - ل: میکده
۶ - ل: "و" ندارد
۷ - پ: دل آمد.
۸ - پ: می‌گردد
۹ - ل، پ: آن قدر هست.
۱۰ - ل: چشم هوس
۱۱ - ک: پاکست - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۲ - ل: نرنجان
۱۳ - ل: ای

فنای هستی موهوم کیمیای بقاست
کدام سایه ز[1] خود رفت[2] و آفتاب نشد
نشان نیافت فلاطون زِ حشر روحانی
بخاک غمکده[3] انگور تا شراب نشد

***

شمار جرم نیاید[4] زِ بنده روز حساب
مگر کریم کرم‌های خود حساب کند

***

محروم نیستم زِ تماشا برونِ در
نظاره‌ام چو ناله زِ دیوار بگذرد

***

نیم شب پروانهٔ دیدم که بی تابانه سوخت
شعله‌ای برخاست خاکستر نمی‌دانم چه شد

***

قسمتِ خود برد سالم هرکس از دشتِ جنون
عالمی مجنون شد و فیض بیابان کم نشد

***

دلِ رمیده بود در پناهِ او[5] سالم
متاعِ گم شده را دزد پاسبان باشد

***

تجلّی باده چون صبح صادق در قدح دارم
که دُرد ته نشینش پرتوِ مهتاب می‌گردد

***

شورِ حشری خفته در خاکسترِ پروانه است
صبح نزدیک است، می‌ترسم شکایت سر شود

***

بذوقِ وعده‌ات عمرِ ابد بالد به خود ورنه
فلک در دامنِ شب اینقدر فردا کجا دارد

***

پاک‌طبعان‌چون صدف خوردند گر یک قطره آب
بحر را از پردهٔ ابر بهاری بیختند

***

دم غنیمت شمرند اهلِ سعادت که چو صبح
ذوق هستی بمیانِ دو عدم یافته‌اند
سندِ پاکیِ مستان خطِ جام است تمام
همه از پیرِ خرابات رقم یافته‌اند
سالم از شیب مکن شکوه که پیرانِ طریق
گنجها در قدمِ قامتِ خم یافته‌اند

***

دلی چون خانهٔ زنبور دردم آرزو دارد
که صد ناسور زخم از خارخارِ شوق او دارد

***

شب که در کوی تو می‌بستم طلسمِ انتظار
سایهٔ من سنگ زور پرتو مهتاب بود

***

---

۱ – ل، پ: کدام سایه که از
۲ – ل ، پ: برفت.
۳ – ل ، پ: خمکده
۴ – ل: نیامد، پ: نباید.
۵ – ل ، پ: از

زِ مستی‌های شوقِ سایهٔ پروانه در رشکم / که می‌آید سبک از دُور و[1] با پروانه می‌سوزد
برهمن گردِ آتشخانه خوش مستانه می‌گردد / تماشایی است گویا خانهٔ بیگانه می‌سوزد[2]

***

لطفها با عاصیان لطفِ[3] الهی می‌کند / هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی می‌کند
عکس در آئینه‌ات هم طالع اسکندر است / می‌نشیند بر سریر و پادشاهی می‌کند
چرخ با ابروی مشکینت نسنجد[4] ماهِ نو / اینقدر فرق از سپیدی تا سیاهی می‌کند
می‌تواند کرد در دیرِ مغان جامِ صبوح / آنچه در مسجد دعای صبحگاهی می‌کند

***

گردلت‌می‌داشت شوری[5] چون‌جرس‌در راهِ شوق / هر کفِ خاکی که طی می‌گشت جای ناله بود

***

زنهار وقتِ قتل مبندید دیده‌ام / ترسم بغیر قاتلِ خویشم گمان رود

***

دیده‌ام شب همه شب باز چو اختر ماند / که چسان صبح کند جلوه و فردا چه شود
شبِ قدر است کواکب به خدا آمینی / یار مستغنی و من محوِ دعا تا چه شود

***

زاهد سرپیرت[6] برو از بزم که این جا / دستار چوگنجد قدح و شیشه نگنجد

***

چون ابر شب ماه به نیرنگ خیالت / هر لحظه به رنگیست غبارم چه توان کرد
از بتکده رفتم به حرم مست چو سالم / افتاد[7] به میخانه گذارم چه توان کرد

***

زِ قاتل سر نتابم گر[8] دمِ شمشیر برگردد / ازو دل بر نگردد گر همه تقدیر برگردد
غزالِ صیدگاهِ آرزو یک عمر رم دارد / رود صیاد دنبالش جوان و[9] پیر برگردد
نه بندد بر قفا ادبار دستِ جورِ ظالم را / همان پیش است پیکان از هوا چون تیر برگردد

***

دلِ وحشی از خلق را غم نباشد / بهشتی[10] است آنجا که آدم نباشد
نه از سالکانی اگر چون حبابت[11] / نظر بر قدم هوش دردم نباشد

***

---

۱ - ل، پ: "و" ندارند.
۲ - ن: این مصرع ندارد.
۳ - ل: لطفها با عاصیان عفو
۴ - ل: بسنجد
۵ - ل: سوزی
۶ - ک: سرپرت، از نسخه "ن" نوشته شد.
۷ - ن: افتاده
۸ - ک، ن: کو - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۹ - پ: "و" ندارد.
۱۰ - ل، پ: بهشت.
۱۱ - پ: جنابت

همین حکایت پیوند[۱] برگِ نخل به نخل است
که جزو کُل شود ار خویش را به کُل بسپارد

***

فریاد زِ عرض هنرِ بی هنری[۲] چند
تا چند بهم راز نگویند[۳] کری چند
در راهِ طلب خانه به دوشان سراغش
بستند چو دولاب[۴] بهم چشم‌تری چند
هر خار که بینم به راه شوق تو، پُرسم
از آبله پایانِ محبت خبری چند

***

بسملی[۵] دوش ازین شهر به جنت بردند
کس ندانست که قربانیِ انداز[۶] که بود

***

عناصرند به دنبال چرخ سرگردان
فتاده در[۷] پیِ این کاردان گدایی چند

***

خدا را اهل کنعان بر دل[۸] بیت الحزن هویی
نسیمی از سفر آمد که بوی پیرهن دارد[۹]

***

مبر برگِ خزان ای باد یکدم از چمن بیرون
غریبی دست بر دل تکیه بر خاکِ وطن دارد[۱۰]

***

دیوانه‌اند نامِ خدا این منجّمان
پرسی چو از زمین، سخن از آسمان کنند

***

بارِ گرانِ جاه که دونان[۱۱] کشیده‌اند
چون مورِ دانه کش همه پس پس دویده‌اند
نازِ بتان جواب خدا هم[۱۲] نمی‌دهد
صد نامه را به شوخیِ مژگان دریده‌اند

***

زاهدان وا شد سر و خُمهای چشمی وا کنید[۱۳]
مِیَ بجوش آمد شما هم غیرتی پیدا کنید
دستِ غیب[۱۴] سایلی شاید که باشد در کمین
غرقِ دنیا گشتگان دستِ کرم بالا کنید

***

غبار کوی او گردید و دردِ دل نشد زائل
چو خاکستر هنوز[۱۵] از شوق آتش زیر پا دارد
نمی‌دانم کدامین صیدش از دنبال می‌آید
کلاهِ کجکلاهِ من[۱۶]، نگاهی بر قفا دارد

***

۱ - ل: بمثل، ن: تمثیل
۲ - ل، پ: بی هنر
۳ - ل: بگویند.
۴ - ن: بستند بدولاب
۵ - ک: بسمل - از نسخه های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل:... قربانی دیدار.
۷ - ل، پ: از
۸ - ل، ن: بر در
۹ - پ: آید
۱۰ - ل، پ: غریب دست... خاک چمن دارد.
۱۱ - ل: خوبان.
۱۲ - ل:... خدا را
۱۳ - ل: زاهدان وا شد و خم میهای چشم وا کنید.
۱۴ - پ: دست غیبی
۱۵ - ل: چو خاکستر دلم
۱۶ - ل: "من" ندارد، ن: بجای "من" واژهٔ "گل" دارد.

خبرکردم حریفان ای خوشا حالِ سیه مستی که در پای گلی[۱] چون سایه‌گل بیخبر غلطد

***

گرفتار است در دنیا حریص از سعی خود سالم که در صحرای پرگل بر[۲] قدم نقش قدم چسپد

***

صفای وقت عارف رنگ غفلت بر نمی‌تابد که بر مهتاب بارِ سایهٔ‌گل هم‌گران باشد

***

شب که طوفان غضب بود قیامت نگهت ناز با گردش چشم تو مدارا می‌کرد
یاد آن لذّت دشنام که دانسته دلم یک محال از تو به صد رنگ تمنّا می‌کرد

***

سراپا گر بمالم صندلِ تر درونم چون گلِ رعنا بسوزد

***

اشارتیست[۳] که دنیا برای آخرتست هلال عید که[۴] امروز کار فردا کرد

***

آتشِ عشق محیطت شود آخر چو هلال فی المثل سوخته‌گر گوشهٔ دامان باشد

***

زبان مستان[۵] حق را پردهٔ اسرار می‌باشد چو الکن گفتگو مهرِ لبِ اظهار می‌باشد[۶]

***

مگر رحم آیدش بر حال دل[۷] روزی بگویندش که خاک افتادهٔ در سایهٔ دیوار می‌باشد
مپرس از داغهای حسرتِ برگِ[۸] خزان سالم که پیران را به دنیا آرزو بسیار می‌باشد

***

ده برابر از گدا چشمِ طمع دارد کریم پیش آهنگِ طلب گر دستِ سایل شد، چه شد

***

دیگر چه انتظارِ قیامت کشد کسی دورِ فلک بگردشِ چشمت تمام شد

***

چه[۹] دولابست راهِ سعیِ دنیا دام لغزیدن زِ یکسو کاروان از پا فتد، یکسو به سر غلطد

***

به راهت این همه فرصت کجاست رهرو را که نقشِ پاش نشنید صدای پا خیزد

***

---

۱ - ن: در پای گل
۲ - ل: هر
۳ - ل، پ: اشارتست
۴ - ل: "که" ندارد.
۵ - ن: زبان مردان
۶ - پ: این مصرع ندارد.
۷ - ل:... بر حال من
۸ - ک: حسرت بر خاک - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۹ - ل ، پ: چو

دریـن بـهار مگـو بـاده شب بِه از روز است — بگـو کـه نـامِ خـدا روز و[1] شب بـرابـر شـد

***

خوشتر از هر چه توان یافت کبابست و شراب[2] — کـه قـناعت بـه هـمین خشک وتـری بـاید کـرد

***

چه مانند است مغلوب غضب تیر هوایی را[3] — زِ بد مستی سبک از جای برخیزد گـران افـتد
چه بیدردانه بر خاکستر پـروانـه[4] مـی‌غلطد — الهـی! ایـن نسیم صـبح را آتش بـجان افـتد

***

آن قـیامت قـد قـاتل کـه بـه تـمکین مـی‌رفت — هـر طـرف شـورِ "چـرا زود نـمی‌آئی"، بـود

***

ســالم فـدای وعـدهٔ عـذر[5] آفـرینِ تـو — داری بـــهانه‌ای زِ وفـــا دلنـــواز تـــر

***

عــفوِ کــریم دارد بـا عـاصیان شـماری — زاهـد بـیا بـه مـحشر از مـا حـساب بـردار

***

گو برانند[6] زِ خود سوختگانت[7] چو سپند — تو ازیشان شده از صحبت[8] ایشان بـرخـیز

***

سبحه و[9] زنّار را سالم چه می‌دانم[10] که چیست — مـن کـه دستِ راست را از چپ نـمی‌دانـم هـنوز

***

چون شفق می‌سوزدم دزدیده دیدن‌ها هـنوز — در نـظر ای از نـظر پـنهان تـویی پـیدا هـنوز
دلبـر عـاشق نـوازم دی بـه‌گـلشن رفـته بـود — مـی‌نماید سـایهٔ گـلهای بـلبل[11] جـا هـنوز
جانِ من طفلی چی می‌دانـی کـمین گـاهِ کسـی — نگـذری از کـوچه آئـینه هـم[12] تـنها هـنوز
مشکن ای زاهد دلِ مستان[13] به سنگِ اختلاط — بوی می‌دارد، مزن ایـن شـیشه بـرخـارا هـنوز

***

بــصحنِ بـاغ دو بـالاست مستیِ بـلبل — نــموده ســایهٔ گـل کـردهٔ بـهار امـروز

***

سیر دارد به چـمن[14] ابـر کـجایی سـاقی[15] — آنچه می‌خواست دلت نام خدا شد[16] امـروز

***

---

۱ – ل، ن: "و" ندارند.
۲ – ل: شراب است و کباب، ن: شراب و کباب
۳ – ل: چه مانند است مانند هوس تیر هوایی را
۴ – ن: "عبارت" بر خاکستر پروانه " ندارد
۵ – پ: "عذر" ندارد.
۶ – ل، پ: گر بر آیند.
۷ – ل ، پ: سوختگان
۸ – ل: مجلس
۹ – ل، پ: "و" ندارند.
۱۰ – ل:... را سالم نمی‌دانم.
۱۱ – ل، ن، پ:... سایهٔ گلها به بلبل
۱۲ – ل: "هم" ندارد.
۱۳ – ل: مینای، پ: مینا
۱۴ – ل: سیر دارد انجمن
۱۵ – ل ، پ: بجای "ساقی" واژهٔ "امروز" دارند.
۱۶ – ل، پ: "شد" ندارند

جوشِ اختر[۱] ماه را غافل نکرد از کارِ خویش — در میانِ خلق[۲] باشد زنده دل با یارِ خویش

***

فقیر آرزو مصرع دوم را چنین بهتر می‌داند:

در میان خلق روشندل بود با یار خویش[۳]

***

اینِ قدر، ای شیخ! شور[۴] مجلس آرائی چرا — چون صدا پیچیده‌ای در[۵]گنبد دستار خویش

***

و این ابیات نیز ازوست:[۶]

شکوه ناز سنجدِ وحشت و انس تغافل را — به میزان نگاهِ نیم مست [۷] نیم هشیارش

***

کند مه پشت چشمی نازک و بالد[۸] زِ خود بینی — که در ماهی شبی از دور می‌ماند به رخسارش

***

درِ میفروشی[۹] باز است سر شیشه جان ساقی — به بهار نشئه میَ به هوای رنگ رنگش

***

قیامت چون کند تکلیفِ بیداری شهیدی را — که در یک پیرهن خوابیده شمشیرِ تو با خونش

***

بُود محتاجِ عصا بی صبریَم در راهِ شوق — تکیه کردم چون سپند از ضعف بر فریادخویش[۱۰]

***

از فروغِ دلِ بیدار چو فانوسِ خیال — سیر کردیم تجلّی به صنم خانهٔ خویش

***

سایهٔ برگشته مژگان چینِ ابرویش شود — سیر دارد کبریا نامِ خدا می‌زیبدش

***

فرصت مده زِ دست که جز فوتِ وقت تو — در دهر نیست هیچ فنایی[۱۱] فنایِ محض

***

هجوم کرد چو پیری، زِ وصل[۱۲] یار چه حظ — زِ تاب زلف کند دست رعشه دار چه حظ

***

---

۱ - ل، پ: آخر

۲ - ن: عبارت "در میان خلق" تکرار شده

۳ - ن: عبارت "در میان خلق... با یار خوش" را ندارد.

۴ - ل - "شور" ندارد.

۵ - ل، پ: با

۶ - ک، ن، پ: این عبارت را ندارند. از نسخهٔ «ل» نوشته شد.

۷ - ن: اینجا "و" دارد.

۸ - ن: "و" ندارد.

۹ - ل، ن، پ: میفروش

۱۰ - ل:... بر فریاد رس

۱۱ - ک: فنای - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۲ - ل: خط

زِ بامِ فرصتِ عمرت پرید عنقا حیف | رسیده بود شکاری زِ غیب امّا حیف

***

سخت دشوار است سالم آفتِ شرکِ خفی | راهرو را زود از پا افکند در آب سنگ

***

نقش پای طلبم آئینهٔ آرام است[۱] | در ره عشق تو یک قافله منزل دارم

***

زِ جوشِ خونِ محبت چه زنده گشت دل من | زبانِ شکرِ غمِ عشق چون کباب ندارم

***

پُرکاریم زِ جوشِ هنر محوِ سادگی است | چون سایهٔ پلنگ زِ[۲] گلستانِ حیرتم

***

توان زِ صورتِ من معنیِ مرا فهمید | چو عکسِ آئینه[۳] آئینه دار خویشتنم

***

چیدم و در گرهِ آبلهٔ دل بستم | هر کجا در رهِ غم[۴] خارِ مغیلان دیدم

***

چو تارِ سازِ فلک چیده بود دامِ شکار | چو نغمه خنده زنان از میان[۵] برون رفتم

***

غریب شهر خوبانم که پرسد از دلم[۶] سالم | پرِ پروانهٔ افتاده از چشم چراغانم

***

کار، چون سایه، ندارم به کسی | صلح با گبر و مسلمان دارم

***

چه لازمست که یک شهر آشنا رُو را | زِ دُور بسینم و چون ماهِ نو سلام کنم
غریبِ[۷] خلق شوم یا گدای حق سالم | ازین دو کار بگو آه تا کدام کنم

***

هلال وار شدم همنشینِ مهر، امّا | به قدرِ قرب ترا در حجاب می‌بینم

***

از نگاهِ واپسینم رُو متاب ای آفتاب | چون شفق من می‌روم امّا نمی‌خواهد دلم

***

نیم گرسنهٔ نانِ گداییِ این خلق | تنور نوحم و از آبروی خود سیرم

***

---

۱ – ل ، پ: اینست
۲ – ل، ن، پ: "ز" ندارند.
۳ – ن: "آئینه" ندارد.
۴ – ل:... در ره خود
۵ – پ: از بیان
۶ – ن : دل
۷ – ل ، پ: عزیز

رمد از هم نفس تنهاییم[1] چون عکس آئینه
جدا از هر دو عالم گوشهٔ آباد می‌خواهم

***

خدا جرأت دهد پروانهٔ بیرونِ فانوسم
به‌گوشت عرض شوقم[2] هر چه بادا باد می‌خواهم

***

زخمِ دل به شدنِ من نه زِ بی دردی[3] بود
بر بام دل به ذوق شنیدن بر آمدم
پستَ است بس که پایهٔ گردون چو ماهِ نو
بر اوج رفعتش به خمیدن بر آمدم

***

سر گیسوی برقی می‌بریدم در طلب سالم
به جای طرّه همچون شمع بر دستار می‌بستم

***

ندانستم رهی از کفر تا دین هست پنهانی
زِ هم دیر و حرم چون شیشهٔ ساعت جدا کردم[4]

***

در تمامِ عمر از یادِ تو گلها چیده‌ام
چون هلال از شوق هر شب یک بغل بالیده‌ام

***

زنّار شرک[5] قطرهٔ ما خود بخود گسیخت
تا شورِ وحدت از دلِ دریا شنیده‌ایم

***

زِ خود غائب شود عاشق چو در بزم حضور آید[6]
پر پروانه مکتوبست و پیغام[7] زبانی هم

***

چیده از گلزار[8] یکرنگی چه گلها مشربم
خوش مرقع پوش[9] مذهب هاست رعنا مشربم

***

ای جوانی چه بلا برق تجلّی بودی
جلوه‌ای کردی و رفتی که من از کار شدم

***

های این گم گشته گر صاحب ندارد، از منست
در سرِ کویش دلِ اندوهگینی یافتم

***

در دلم از خارخار عشق صد نیشِ بلاست
سونش الماس باشد جوهرِ آئینه‌ام
عیب این آدم نمایان از دل سالم بپرس[10]
زیرِ لب صد خنده دارد جوهرِ آئینه‌ام

***

چه کند غنچهٔ محجوب به افسونِ نسیم
گرهِ بندِ قبایت به نگه واکردیم[11]

***

---

۱ - پ: زند از هم نفس بی تابیم
۲ - ل ، پ: شوقی
۳ - ن: بیداری
۴ - ل، پ:... جدا دارم
۵ - ک: زنار ترک: از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ک: آیم از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل : پیغامی
۸ - ل ، پ:گلهای
۹ - ل ، پ: "پوش" ندارند.
۱۰ - ل، ن:... از دلم سالم مپرس
۱۱ - ل ، پ:... واکردم

نشـــــاندم نقش عاشق مشربی چون[1] ســـــایه در کویت[2]
اگــر شــام از درت بــرگشته رفــتم صــبح واگشــتم[3]

***

موج پروازم به شوقِ صید گــاهِ کـیست؟ هــای
دام مــی‌گویی گــریبان مــی‌دَرَد بــال و پــرم

***

فــتاده در ســرم امــروز شــور گــریهٔ مستی
چــو ابــر مــی‌رسد از ذوق کــوه کــوه دمــاغم[4]

***

شادم که[5] از عدم به وجودم زِ لطف خــوانـد
مــــحتاج دوست بــودم و مــحتاج‌تر شــدم

***

واعــظ پــیاله[6] مــی‌طلبد[7] ای چکــی چکــی
ســـاقی بــبین لب و دهــن بــی ادب بــبین

***

دریــن دو بــیت مــعما هــزار و یک نــامست
چــو شــور دیــر و حــرم بشنوی تأمل کــن
زِ خــون بی‌گــناهان گــر بــه حشــر پــرسندت
چــنین بــه نــاز خرامــان شــو و تــغافل کــن

***

چه آسان صُبح محو جلوهٔ خــورشید مــی‌گردد
زِ جانان یک نگاهِ گرم و از ما جان فدا کــردن

***

چه پوشی چون صدف، از چشم سایل، دادهٔ حق را
چــو ابــر، ار قــوّتِ تــوفیق داری دست بــالا کــن

***

رشــتهٔ ســوزن زِ ســوزن عــاقبت مــاند جــدا
خود بخود از پای ســالک خــار مــی‌آید بــرون

***

نــیاید ســایه بــیرون از حــصارِ آفــتاب خــود
بهر جانب که رُو کردم خیالت شد دو چارِ من

***

اینقدر چون سکه از[8] طول امل بــر زر مپیچ
هر چه خواهی شو، به دنیا صورت دنــیا مشــو

***

خوش کمینگاهی و خوش صیاد پی پرکردهایست
چشــمِ خــوابِ آلودِ نــاز و عشــوهٔ بــیدارِ تــو[9]

***

مـــــــادهوش افــتد، از تـــاب آن رُو
مشّـــاطه یک ســـو، آئــینه یک ســو

***

---

۱ - ن: چو
۲ - ل:... در پشت
۳ - ک: این بیت ندارد - از نسخه «ل» نوشته شد.
۴ - ن، پ = شرابم
۵ - ن: «که» ندارد.
۶ - ل، ن، پ: به ناله
۷ - ل: می‌طپد.
۸ - ل: بر
۹ - ل، پ: چشم خواب آلود یار و عشوهٔ بیدار او

زِ هستیم اثری وقتِ رفتنِ تو نبود — بعمر رفته کنون زنده‌ام مگر بی تو

***

جانِ بهار حسن چمن آفرینِ تو — گل می‌خورد قسم بسر نازنینِ تو
در پیشِ[۱] خویش هم مکن افشای رازِ دل[۲] — گوشت نشسته از دو طرف در کمینِ تو

***

ترسم بدل جورت رحم آید و[۳] ازان رنجی — طفلی چه کنم هیهات نو مشق جفایی تو
گفتم که مگو واعظ بگذار سر پیرت — برخیز و بروگُمشو آخر چه بلایی تو

***

کار دندان چند فرمایی شکم را ای حریص — حرص آخر می‌دَرَد چون آسیا پهلوی تو

***

رشته داری از تعلق بارِ طبع سالک است — می‌شود پای سلوک خامه را زنجیر مو

***

واعظ به دیر وعظ مگو این نه مسجد است — برخیز گم شو ای زِ خدا بی خبر برو

***

هان استخاره‌ات[۴] به حرم ره نمی‌دهد — زاهد برای دیرِ مغان استخاره‌ای

***

کاش در دامنِ دنیا[۵] نزند چنگ کسی — چند با این همه دیوانه کند جنگ کسی
چه‌بهشتی‌است[۶] که[۷] چون‌هاله به‌یک جام شراب — صد نگه در شب مهتاب کند رنگ کسی

***

به تاراجِ فروغِ شمع بی رحمانه می‌آیی — ببین خاکستر پروانه‌ای باد سحر رحمی

***

کودکان چشم به راهند زِ هر سو سالم — شهر خالیست زِ دیوانه به صحرا نروی

***

نگیری اگر دستِ یاری چو اعمی[۸] — بر افتاده‌ای[۹] پای مگذار باری

***

دیوانه ناصح از پی‌ات آمد شتاب چیست؟ — این غولِ شهر را به بیابان چرا می‌بری[۱۰]

***

۱- پ: "پیش" ندارد. — ۲ - ل - پ:... راز خود — ۳ - ل، ن: "و" ندارند، پ: او

۴ - ن: هان استخاره — ۵ - پ: "دنیا" ندارد. — ۶ - ل: "است" ندارد.

۷ - ن: بجای "که" واژهٔ "کو" دارد. — ۸ - ل ، پ:... چو در عمر — ۹ - ل ، پ: به افتاده

۱۰ - ن: این بیت ندارد.

چه کنم طفلی و پیکان تو نومشق جفاست
زخم کاری نرسد ار[1] به دل از ما رنجی

***

چون حباب می زمین و آسمانِ ماست میَ
عالم آبست اینجا قطره می‌دریاست میَ
زینهار از درگهِ میخانه مگذر بی سجود
خُم اگر زین عالم است از عالم بالاست میَ

***

چه می‌خواهی حسابِ خانهٔ دنیا زِ من سالم
دوروزی شدکه من هم چون تو مهمانم چه می‌پرسی

***

ابر است و بهار و بوستان هی
هوی بکشید میَ کشان هی
در خُمکده میَ بجوش آمد
خوش باشد پیر هی جوان هی
با دشمن و دوست باده صافست
زاهد قدحی به امتحان هی

***

به مثل اگر جهان را همه آب برده باشد
چو صدف توکارِ خودکن به‌کسی چه‌کار داری

***

سرشام وعده چون مهر زِ تو بی وفا رمیدن
چو شفق زِ من نگاهی که تو اختیار داری[2]

***

روزِ محشر که رسی بر سرم ای قاتلِ من
از تو می‌رنجم اگر شکوهٔ بیجا نکنی
ادب این است که با سعیِ توکل باشد
دست و[3] پا تا نزنی تکیه به دریا نکنی

***

زِ یکسو می‌کشد بارش زِ یکسو دست بردارد
مرادِ مرد دنیا آب دو لاب است پنداری

***

میانِ آتش دنیا چه می‌روی چو سپند؟
غرض کدام؟ چه مطلب؟ چرا؟ چه می‌خواهی؟

***

می‌گفتی ای وفا که به کار آیمت بسی
کی؟ درکجا؟ به کار که؟ حاشا نیامدی

***

چو سیخ از تشنه کامی‌ها کبابم، لیک می‌ترسم
که آتش گر چکاند در گلویم آب می‌رنجی

***

غنیمت بود شب بیتابیَت[4] ای ناله در کویش
به دردِ من رسیدی کو، اثر در یار گم کردی

***

به جای سجده چشمت ناز می‌گیرد[5]
تو کافر گر خدا می‌داشتی‌های

***

---

۱ - ل، پ: گر
۲ - ن: این بیت ندارد.
۳ - پ: "و" ندارد.
۴ - ن = بی تابش
۵ - ل ، ن: ناز می‌کرد.

دومصرعِ چون‌دو لب شدِ گرم وصف خامه‌ات سالم — بلی می‌خواست طبعت بی تکلّف آفرین گویی

***

چه واقع شد که کم می‌آیی و بسیار می‌رنجی — سرت گردم نمی‌دانستم این مقدار می‌رنجی

***

رباعیات:[1]

یا رب نظری زِ لطف، عالم[2] تبه است — تاراج کنِ[3] نور قبولم گُنه است
افسوس زِ گریهٔ ریایی، افسوس — چون اخگرِ آب دیده رویم سیه است

***

از لطف چو کار خلق عالم کردی — در عالم هستیَم مکرّم کردی
قربان شوم ای کریم احسانِ ترا — برداشتیَم زِ خاک و آدم کردی

***

عیدِ فطر است و بر درِ پیغمبر — شیباً لله گفتنم بس یاور[4]
این عید و مدینه، بختِ من، طالعِ من — ان شاء الله مکّه و عیدِ دگر

***

دنیا هیچ است و هستیش جمله فنا — این عمر خیالی است به چشم بینا
چون صیغه جهد است بمعنی ماضی — هر چند که آینده نماید فردا

***

دنیا همه پرشور و شر و افغان است — در هر نفعش[5] دو صد ضرر پنهان است
یک ذرّه حلاوت نتوان یافت درو — چون سودِ ربا خوار همه تاوان است

***

دل ناله کشد خبر[6] به خاموشی کن — غم شور کند به درد سر گوشی کن
در عجز به خاک اگر برابر نشوی[7] — با سایهٔ خود چو مور همدوشی کن

***

افسوس که کوچه گردِ پندارِ خودیم — در بحرِ وجود غافل از کارِ خودیم
خود را نشناختیم هر چند چو موج — همسایهٔ دیوار بدیوارِ خودیم

***

غافل زِ پیِ مطلب موهوم محال — گردد به صد اضطراب از حال به حال
چون شعله جوّاله حریصِ دنیا — بندد به تنورِ حرص نانی به خیال

***

---

۱ - ل، ن: "رباعیات" ندارد، پ: عبارت "این رباعیات از اوست" را دارد.

۲ - ل، پ: حالم

۳ - ل: تاراج گشته.

۴ - ل:... گفتم پس یاور، ن:... گفتم و پس یاور

۵ - ل: در هر نفیش

۶ - ل، پ: صبر.

۷ - پ: در عجز اگر بخاک برابر نشوی

من عاشق دل سوخته و شیدایت — تو سرکش و[1] مغرور به استغنایت
چون سایهٔ شمع از شکوهِ دیدار — میلرزم و بوسه میدهم بر پایت

***

این هستیِ فانی که سراسر هیچ است — امکانِ به قیاس هیچ اندر هیچ است
غافل چه به خواب رفتهای در رهِ سیل — چون سایه بنای منزلت بر هیچ است

***

ای عقل عتاب با منِ شیدا چیست — زورِ تو نمیرسد به من اینها چیست
هشدار که میزند جنون بر دهنت — هیچِ من و هیچِ تو، برو، غوغا چیست

***

شیخین در اصحاب چه عالیشان اند — آسوده به مرقدِ نبی ایشان اند
در سایهٔ مصطفی است بوبکر و عمر — یعنی به حقیقت دو تن و یک جان اند

***

مّلا سالک یزدی: در فصاحت به اقران خود مثل میرزا صائب و غیره دم مساوات میزد. مدتی در شیراز شانه رنگ میکرد و در لباس درویشان به اصفهان رفته بود. بعد ازان به هند آمده[2] در خدمت عبدالله[3] قطب شاه والی[4] حیدرآباد بود. وقتی که مغلان را از دکن اخراج کردند به شاه جهان آباد آمده. دانشمند خان به اعتبار هم شهری مهربانی به او کرده لیکن در آن وقت اسباب او به دزدی رفت و بعد از اندک مدتی درینجا[5] فوت شد. فقیر آرزو گوید: سالک یزدی ظاهرا شاگرد حکیم رکنای کاشی است و سالک تخلص بخشیده اوست[6]. چنانکه خود گفته:[7]

تخلص از مسیح وقت دارم سالک مجذوب — خوشم روزِ قیامت[8] جان به این القاب برگردد

***

از[9] دیوانش که قریب شش هزار بیت است، این[10] انتخاب[11] نوشته میشود[12]:

شبِ تاریک و[13] روزِ روشن ازگردون نمیخواهم — شب مهتاب و روزِ ابر باید میپرستان را

***

۱ - ک ، ل: "و" ندارند. از نسخه «ن» نوشته شد.
۲ - ل ، پ: آمد.
۳- پ: عبدالله خان
۴- ک، ل: "والی" ندارد - از نسخه «ن» نوشته شد
۵- پ: در آنجا
۶- پ: "اوست" ندارد
۷- ل ، ن: چنانکه خود گفته است، پ: چنانکه خود گفته است - این اشعار از اوست.
۸- ل: خوشم که در قیامت، پ: خوشم گر در قیامت
۹- ل ، پ: "از" ندارند.
۱۰- ل ، پ: اینجا
۱۱- پ:... انتخاب زده
۱۲- پ: اینجا عبارت "ازاوست" اضافی دارد.
۱۳- پ: "و" ندارد.

ننگ و ناموسِ جنون برگردنم افتاده است نیست مجنونی که بسپارم به او زنجیر را

***

برق دیدار که آتش زده در خرمن آب ابر دودی است که خیزد زِ جگر[۱] دریا را

***

این[۲] مستی غرور که درمانده‌ایم ازو بر ما حلال ساخته زاهد حرام را

***

عقلی برای[۳] ما بخَر از غافلانِ[۴] دهر ناصح شنیده‌ای که چه فرموده‌ایم ما؟

***

به حسنِ سیرتِ اجداد مرد را[۵] مشناس نظر به پشت مکن روی کار را دریاب

***

این گلِ ابر که بر تربت ما می‌گرید از مصیبت زدگان پرس که چشم ترِ کیست

***

از قفس تا آشیان جوش چراغانِ گل است عندلیبِ تازه‌ای گویا بدام افتاده است

***

به بیدماغی مجنون مصاحِبی خواهم که حرف پرسم و گوید دل و دماغ کجاست

***

توهم برای خدا آدمی زِخود بتراش ببین که آذرِ بتگر کرا تراشید است

***

عجب که سیل نخیزد زِ هر کنار مرا هزار ابرِ بهارم به دامن افتاد است

***

ای دهر کس از وضع تو آسوده نباشد کهسارِ تو یخ بسته و صحرای تو گرم است
هر چند چو خورشید بجائی ننشینی هرجا که نظر می‌فگنم جای تو گرم است

***

ساقی ندهی باده به زاهد که زِ ما نیست بیگانهٔ عشق است به او خیر روا نیست

***

هم خانهٔ زاهد نشود هیچ مسلمان شبهاش شبِ جمعه و روزش رمضان است

***

چرا کنم طلب از منعمان بخشنده کدام حاتمِ طائی بِه از خدای من است

***

۱- ل، پ:... خیزد زلحد ۲- ن: زین ۳- ن: "برای" ندارد.

۴- ل، پ: عاقلان. ۵- ک: ل، پ:... اجداد من مرا - از نسخه «ن» نوشته شد

یک پا به حرم دارم و یک پا به خرابات / دستی به قدح دارم و دستی به مناجات

***

دیده‌ام نازک تراشیهای کوه بیستون / زخمهای تیشه در پیراهن خارا گل است

***

جواب نامهٔ من غیرِ نا امیدی نیست / زِ دست سودنِ بالِ کبوترم پیداست

***

هلاکِ مشربِ آن[۱] پُر حجاب می‌گردم / که غنچه آمد و چون گل بیک پیاله شگفت

***

همچو قدّت سایه پروردِ شبِ زلفِ توایم[۲] / روزِ عمرِ ما دراز از شب نشینی‌های ماست

***

نشسته‌ایم درین گلستان و حیرانیم / کجا رویم، قفس[۳] تنگ و آشیان تنگ است

***

بهارِ خطِ تو رونق فزایِ بستان است / حدیثِ روی تو دیباچهٔ گلستان است

***

خانه را عکسِ رُخَش بتخانهٔ چین کرده است / بر در و دیوارِ او نامِ خدا خواهم نوشت

***

خوش بی تکلفانه گذشت است از بهشت / آدم به بی نیازی آدم نبوده است

***

هر دم که لبت بخنده آید / تاریخِ شگفتنِ بهار است

***

نیست امروز[۴] به ما نامهربانی‌های تو / شیوهٔ بیگانگی‌های تو بسیار آشنا است

***

هزار بوسه زِ لعلِ تو می‌توان دزدید / شبی‌که دستِ تو چون غنچه در حنا خفته است

***

از اشک و آه نسامهٔ[۵] من چون تمام شد / یک پاره سوخت آتش و یک پاره آب شست[۶]

***

دامنِ صحرا چو زنجیرم بپا پیچیده است / چون بشهر آیم ازان وادی که پایم باز نیست

***

---

۱ - ل: این

۲ - ن: شب زلفم توایم

۳ - ل ، پ: نفس

۴ - ک: امروزی، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ل: ناله

۶ - ل، پ: یک پاره بسوخت و یک پاره آب شست.

مـژگانِ تـو در سینه زِ[۱] فـولاد زنـد چـاک
شمشیرِ اجـل نـیز چـو مـقراض دو نـیم است

***

روزی کـه زیـرِ خـاک شـد[۲] از داغِ بـیکسی
آئـینه بـرمزارِ سکـندر چـراغ سـوخت

***

دران دیـارکـه مـرغانِ عشـق درکـار انـد
قفس تراش[۳] نه میردکه سخت درکار است

***

غـریبِ کـوچهٔ سـرو و[۴] مـحلّه چـمنیم
کـه آشـیانهٔ مـا رخـنه‌های دیـوار است

***

نـوبهار است و جـنون مـارا بـصحرا می‌کشد
شورِ مـجنون در پئ سـامانِ استقبالِ مـاست

***

یـاد آوردنِ یـوسف زِ عـزیزانِ وطـن
آتشِ رشک[۵] به نـی بستِ زلیـخا زدن است

***

صـیدگاهِ بـتان عـجب جـائی است
دام در رقـص و دانـه در رقـص است

***

مـحتسب دوش مـرا بـر در خـمّار گـرفت
بـرد غـوغا زِ حـد و مـعرکه بسیار گـرفت
شیشه درگردنِ من کرد و بـهر سوگـرداند[۶]
شـورِ رسـوائـیِ مـن کـوچه و بـازار گـرفت

***

نـوگلی راکـه نـچیدند زِ گـلزار کـجاست
یـوسفی راکـه نـه بـردند بـبازار کـجاست
بسـرم سـایه مگـر ابـرِ بـهار انـدازد
خـانه بـردوش تـرا سـایهٔ دیـوار کـجاست

***

تـارِ تسـبیح و رشـتهٔ زنـار
نـیک دریـاب هـر دو رشـتهٔ تست
در مکـافات هـمچو رنگ حـنا
دسـتگیر تـو هـم سـرشته تست

***

اربـابِ تـجرد زِ تـنِ خـویش بـریدند
رفـتند بـبامِ فـلک و زیـنه کشـیدند

***

مـادرین شـهر ازان خـانه بـرانـدازانـیم
کـه سـپردند در و بـام بـه سـیلابی[۷]

***

---

۱ - ک: "زِ" ندارد. از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۲ - ن: "شد" ندارد.
۳ - ل، ن: قفس فروش
۴ - ل ، پ: "و" ندارند.
۵ - ل: "رشک" ندارد.
۶ - ل ، پ:... کرده بهر سو گرداند.
۷ - ل، ن: [illegible] به سیلاب در و بامی چند

این قطرهٔ دل نام که خونابهٔ عشق است / گه آتشِ یاقوت و گهی آب گهر بود[۱]

***

هر کسی بهرِ خود خدائی ساخت / بت پرستان[۲] صنم تراشیدند

***

خاکسترم ار پزند پروانه بجوش آید / گر تربتِ من کاوند دیوانه بجوش آید

***

عاشق اگر اعتقاد بود بر[۳] پیمبرش / سوگند جز ببالِ کبوتر نمی‌خورد

***

در هیچ شیر نیست که آبی نکرده‌اند / گر صبح[۴] صادق است گواهِ کسی مباد
خون می‌رود زِ دیدهٔ سالک در انتظار / چشم کسی بر آب براه کسی مباد

***

بهوای لبِ جان بخشِ تو گردید کباب / ماهیِ خضر که در چشمهٔ حیوان گردد
باده را قدر بدان، قیمتِ مینا مشکن / این نه جنسی است که چون پُر شود ارزان گردد

***

زاهد از باده مکن منع مرا، معذورم / گر نسازد بتو این[۵] آب، مرا می‌سازد

***

بدان گرمی قدح درکش که دود از درد برخیزد / چنان میخانه خالی کن که ساغر در خمار افتد
به آزادان رساند نامهٔ فتح[۶] گرفتاری / اگر مرغِ قفس روزی بدام شاخسار افتد
رمیدن یکسر تیر از[۷] نگاهش[۸] دور می‌گردد / اگر در سایه مژگانت آهو را گذار افتد

***

ما سیر تماشای گلستانِ جهانیم / ورنه قفسِ ما در و دیوار ندارد

***

میانِ بلبل و گل گرم گشته ناز و[۹] نیاز / خدا کند که درین وقت باغبان نرسد
به مصرِ دیدهٔ یعقوب قحط سرمه شود[۱۰] / ز راهِ یوسف اگر گردِ کاروان نرسد
زِ گلستانِ عدم بلبلی[۱۱] که از سرِ شوق / بقصدِ دام نیاید به آشیان[۱۲] نرسد

***

برما مجردان که به عریان تنی خوشیم / آسیب از گرانیِ رنگِ قبا رسد

***

---

۱ – ل، پ: شد.
۲ – ل: بت تراشان
۳ – پ: "بر" ندارد.
۴ – پ: اینجا "و" اضافی دارد.
۵ – پ: آن
۶ – ل، ن: صبح
۷ – ن:... از تیر
۸ – پ: نگاهی
۹ – ل: "و" ندارد
۱۰ – ل، پ:... سرمه بود.
۱۱ – ن: بلبل
۱۲ – ل، پ: گلستان

کفِ خاکسترم را گر بیفشانند در کویش
هزاران بلبل و پروانه در پرواز می‌آید

***

بر درِ پیرِ خرابات کشیدم هوئی[۱]
جرعه چند حریفان به زکاتم دادند

***

طوطی رنگ زِ رخسارهٔ هندو پسران
پیشِ آئینهٔ رخسارِ تو پرواز کند

***

چه در محفل چه در گلشن[۲] اگر شمع است اگر سرواست
به هر جا فتنه‌ای خیزد برای جان من خیزد

***

من همان روز که از بیضه مسافر گشتم
دام در خاک نهان گشت و[۳] قفس پیدا شد
بهر رسوائیِ ما باده پرستان سالک
مفتی و محتسب و شیخ و عسس پیدا شد

***

نیست محرومی زِ وصل او که چون آئینه‌ام
چشم تا پیدا شود روز[۴] تماشا می‌شود

***

هر که در سلسلهٔ زلف تو بیند گوید
دست در گردن هم کرده پریشانی چند

***

خوش نشینِ گلشنِ آسودگی بودیم ما
گردد آزاد آن که ما را از قفس آزاد کرد
تا سر آمد گردد از نازک مزاجی‌های عشق
تیشهٔ شیرین کاری آخر بر سرِ فرهاد کرد

***

زِ پریدن کبوتر همه تن در اضطرابم
که کجا نشسته باشد به کجا رسیده باشد

***

ما صنمخانهٔ عشقیم خلیلی[۵] باید
که زِ بتخانهٔ ما طرحِ حرم بردارد

***

ناله می‌روید بجای گلبن از کوی بتان
در زمینِ این گلستان تخمِ بلبل[۶] کشته‌اند

***

ما شریفِ کعبهٔ عشقیم، دایم برهمن
ارمغان از بهرِ ما[۷] ناقوس و زنّار آورد

***

این وصیت کرد[۸] بلبل چون لب از فریاد بست
در چمن آرامگاهِ من بپای گل کنید

***

---

۱ – ن: نیم شب بر در میخانه کشیدم هوئی
۲ – ل، ن، پ: چه در گلشن چه در محفل
۳ – ل: "و" ندارد.
۴ – ل، ن: روزی
۵ – ن: خلیل
۶ – ن: "بلبل" ندارد.
۷ – ل: "ما" ندارد.
۸ – پ:... وصیت کرده.

تا[1] گلشنِ قفسها بی بال و پرتوان رفت
راهی زِ کوچهٔ دام نزدیک‌تر نباشد

***

دل نه جائی است که گر خصم درآید رانند
هر که شد داخلِ این خانه بدرنتوان کرد

***

ما خود سرِ فتراکِ جفا کیشِ تو داریم[2]
فتراکِ تو آیا سرِما داشته باشد

***

حیف ازین داغِ جگر گاه که ناسور نشد
آه از این[3] زخم که از چشم نمکدان افتاد

***

یا رب از سرزنشِ بخیه بماند[4] محروم
چاک هر حبیب که تا دامن محشر نشود
من چها می‌کشم از دیده بهنگامِ وصال
هیچ نادیده خدایا که تونگر نشود

***

پاسِ ادبِ عشق نظر کن که غبارم
بر خاسته از راهِ تو تا دور نشیند

***

جهان بسیار بیباک است و من بسیار بی پروا
بکارِ او نمی‌آیم، بکارِ من نمی‌آید

***

طپیدنِ دل یعقوب ما به مصر رسید
که بوی پیرهنی[5] سر براه[6] کنعان شد

***

بس شمع و گل که بر سرِ او کشته‌اند
صد رنگِ خونش از سرِ دستار می‌چکد

***

شد قیمتِ زنجیر زِ زنجیر گران تر
طفلان همه دیوانهٔ مجنونِ تو گشتند

***

بیدرد نه باید بود، بی[7] عشق نباید زیست
پیغمبرِ کنعانی، عشق پری دارد

***

مست و بیباک زِ میخانه برونم کردند
میفروشان که بکامِ عسسم ساخته‌اند

***

به لوحِ خشتِ سرِخُم نوشته‌اند این حرف
که خاک کوی خرابات عالمی دارد
زِبس رمیده‌ام از مردمِ جهان سالک
ازان بهشت گریزم که آدمی دارد

***

---

۱ - ل، ن: با
۲ - ل، ن: دادم
۳ - ک: از آن
۴ - ل، پ: نماند.
۵ - پ: پیرهن.
۶ - ل: سر راه، ن سیر راه.
۷ - ن: "بی" ندارد.

اختلاطِ من و دل سخت تماشا دارد — طرفه سرّی است[۱] چو دیوانه به دیوانه رسد

***

رفته بودم که به میخانه گذارم سرِ خویش — و اعظان راه منِ رند به افسانه زدند
شیون از سلسلهٔ ریشهٔ گلها برخاست — عاقلان چوبِ گل از بس که به دیوانه زدند

***

امتِ پیرِ مغان بهرِ شفاعت در حشر — از بغل شیشه و پیمانه برون میآرد

***

هرآن خصمی که با خود میکند انسان زِ بد خوئی — زِ صد جاهل نمیبیند زِ صد دشمن نمیآید

***

فروشد یوسفِ خود را زلیخا — ببازاری که سودای تو باشد
برآرد دیده از آئینه دیوار — تماشاگر تماشای تو باشد

***

مانند بالشی[۲] که پُر از پَر کند کسی — بالیدم آن قدر که بمن دام تنگ شد

***

اگر آئی به گلشن گل نفس درِ سینه میدُزدد[۳] — که از بویش رخِ خوبِ تو گرد آلوده[۴] میگردد

***

زیرِ هر مژگانِ من ابرِ سیاهی خفته است — چشم گر برهم زنم طوفان نمیگردد سفید

***

کی صبا را با شمیمش جرأتِ آمیزش است — یوسفِ من بوی خون میآید از پیراهنش

***

نسیمِ خانه برانداز گفت با بلبل — زِ دوشِ شاخِ گل این بارِ آشیان بردار

***

صیاد و[۵] گلفروش دو غارت گرچمن — این[۶] یک سبد گرفته و آن یک قفس بدوش

***

شرمندهام زِ بلبل و پروانه[۷]، عمرهاست — نی قیمتِ گل است مرا نی بهای شمع

***

جلوهٔ خانه براندازِ دل و دینی کو[۸] — که براندازد ازین کعبه و بتخانه نزاع[۹]

***

---

۱ - ک: طرفه سیریست، از نسخههای ل، ن نوشته شد
۲ - پ: بالش
۳ - ن: میدوزد.
۴ - ن:... گرد آلود.
۵ - پ: "و" ندارد.
۶ - ل، پ: آن
۷ - ل ، پ: شرمندهام و بلبل و پروانه
۸ - ل ، پ: جلوهٔ خانه بر انداز دل ذوقم کو
۹ - پ: سراغ

خوابم حرام گشته و خونِ دلم حلال | دانسته‌ام که چیست[۱] حلال و حرامِ عشق

***

رهِ سرگشتگان پایان ندارد | که باشد گرد بادش میل فرسنگ

***

قاصد گریه شدم راه بمژگان بردم | ازگریبان خبر چاک بدامان بردم
از وفائی که میانِ من و مرغِ چمن است | گل زِ بازار خریدم به گلستان بردم

***

ما قفس مشتاق مرغان با گلستان داشتیم | روزگاری شد که دل از آشیان برداشتیم

***

من سراسر گرد شهرستان فارغ بالیم | خانه بردوش[۲] غریب گلستان می‌سازدم

***

برق را بر ما چه منت، سیل را بر ما چه ناز | ما که دل چندان به خارِ آشیان نسپرده‌ایم

***

نالهٔ ناکرده دارم بزیرِ لب نهان | عمر اگر فرصت دهد امروز فردا می‌کشم[۳]

***

هر کجا نغمه سرایانِ چمن جمع شدند | کاسهٔ گوش به دریوزهٔ افغان بردیم
این متاعی است که یعقوب شناسد قدرش | یوسف از مصر خریدیم و به کنعان بردیم

***

شاخهای بیدِ مجنون سایه پرورد همند | ما و مجنون سالها در سایهٔ هم بوده‌ایم

***

چون ابرِ تیره خاطرِ ما وا نمی‌شود | ما[۴] گریه‌ها به دامنِ صحرا نمی‌کنیم

***

بسکه داغِ کهن و تازه بهم جوش زنند[۵] | شبِ هجرِ تو بدل عرصهٔ محشر دارم
بر لب چشمهٔ حیوان که خضر سیراب است | رشک برتشنه لبی‌های سکندر دارم

***

دیده از راهت که هجران دیده‌ام | سیر از دیدن نه‌گردم قحطِ کنعان دیده‌ام

***

از ما به اسیرانِ قفس باد بشارت | کز بیضه بیک منزلی دام رسیدیم

***

---

۱ - ن: عبارت "دانسته‌ام که چیست" ندارد. ۲ - ل، ن، پ: خانه بردوشی ۳ - ل: می‌کنم.
۴ - ن: تا ۵ - ل: زدند.

زِ دودمانِ محبت چومن نخاست[۱] کسی
چرا که دردِ تو پرورد در کنار خودم

***

آنچه مشکل بود پیشِ بُردبارانِ وفا
با محبت گفتم و آسان زِجا برداشتم

***

ازبسکه تنگ بود بما بزمِ روزگار
مانندِ شمع برسرِ یک پا گریستیم

***

بالِ ما نو پر پرواز درین باغ نه کرد
چون اسیرانِ قفس زاد قفس میر شدیم

***

کوچک ابدال[۲] من است آنکه محیطش خوانی
بحر را من به کمر کشتیِ[۳] چونین[۴] بستم

***

دست درگردن چو زنجیرند بیتابانِ شوق
ما و مجنون هر دو در یک حلقه شیون کرده‌ایم

***

پیش ازین با سخت رویان کرده بودم سازشی
همچو آتش جا[۵] میانِ سنگ و آهن داشتم
همچو زخمی کز دمِ تیغِ شهادت بشگفد
خنده‌ها بر ساده لوحی‌های دشمن داشتم

***

زخمی زِ دمِ تیغِ شهادت نچشیدیم[۶]
داغیم که سر زینتِ فتراک نکردیم

***

عندلیب بیضه‌ام، نشنیده آوازم کسی
سر برنگ غنچه در آغوش پر پیچیده‌ام

***

بلبل و پروانه با ما همدمِ دیرینه‌اند
در شبستان بوده‌ایم و در گلستان بوده‌ایم

***

بیا که دَور بهار است و زور دارد مَی
گرفته دامنِ ابری[۷] به لاله زار کشم[۸]

***

امشب من و خیال کسی تا به روز حشر
گر آسمان بخواب رود ما نشسته‌ایم

***

در[۹] سرکوی تو چون ارّه زِ برگشتنِ بخت
می‌بریدم ره و بیتاب به پس می‌گشتم
دی که بی[۱۰] لذّتِ رسوائیم آرام نبود
شیشه برداشته دنبالِ عسس می‌گشتم[۱۱]

***

---

۱ – ل، پ: کجاست.
۲ – ل: ابدان
۳ – ل ، ن:... به کمر کاسه.
۴ – ن: خونین.
۵ – ک: جان، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ – ل: زخم نه زدم تیغ شهادت نچشیدم، ن: زخمی نه زدم تیغ شهادت نچشیدم.
۷ – ل ، پ: ابرو
۸ – ل، ن، پ: کشیم.
۹ – ل، ن، پ: از
۱۰ – ل، ن، پ: با
۱۱ – ن: می‌گشتیم.

بـر امیدِ بـادِ بـی انـدازهٔ دامـانِ دشت | آتشـی بـردیم و خـود را در بیابان سـوختیم

***

دامـن زِ گـردِ بـوی گـل افشانده مـی‌رویم | از بسکـه بـی دمـاغ زِ سـیرِ چـمن شـدیم

***

کسی تـا کـی تـوانـد گشت گـردِ خـاطرِ هـرکس | دل و چشمی زِ دیدن‌های رسمی سیر می‌خواهـم

***

چـون سـایه زیـرِ خـار بُنی[1] واکشـیده‌ایـم | از بـاغبان اجـازتِ خـوابـی گـرفته‌ایـم

***

دی گـرستم خـونِ دل، امـروز مـی‌گریم جگـر | تـا چـه بـاشد قسمتِ فـردا زِ مـژگانِ تـرم

***

نـمی‌شود کـه نگـیرم وظـیفهٔ خـود را | رضـای بـوسه بـده یـا[2] بـزور بسـتانم

***

عـهد کـردم بـه بـیکسی کـه دگـر[3] | گـر[4] بـمیرم، تـرا خـبر نکـنم

***

دیـدنِ فـردوس مـی‌آید بـه چشمم نـاگـوار | تا گل صد برگ داغ سینه ریشان[5] دیده‌ام[6]

***

سـاقی چـو نـوبهار صـراحـی بکـف رسید | رفـتم زِ خـود کـه بـیخبران را خـبر کـنم

***

ای کـه مـی‌پرسی زِ احـوالِ اسیران غـمت | دل گـرفتارِ مـن است و مـن گـرفتارِ دلم

***

اشک را هـم سـفرِ چـاکِ گـریبان کـردم | صـد گـل و لاله بـه یک بـار بـه دامـان کـردم

***

لاله بـرد از دلِ مـا طـرحِ جگـر سـوختگی | داغ آنـم کـه چـرا داغ نـمایان کـردم

***

می‌کنی از حرف یأسم هـر زمـان مشتاق تـر | عشـقبازی بـا حـدیث لن تـرانـی مـی‌کنم

***

زِ مـن رسـواتـری از حـلقهٔ مستان نـمی‌خیزد | قدح‌دردستِ مفتی، شیشه بر دوشِ عسس دارم

***

همچو سالک یاد آن دوران که آن عاشق فریب | وعـده‌ها مـی‌کرد و مـن بـا او هـنوزی داشـتم

***

---

۱ - ل:... زیر خاری ۲ - ل، ن : تا ۳ - ل، ن، پ: اگر

۴ - ل، ن: من ۵ - پ: افشان. ۶ - ل، ن:... دیده‌ایم.

رفـعت دنـیای دون مـعراج پسـتی‌ها بـود / گشت قارون هر کرا بر داشت از جـا آسـمان
از نسـمیش دلِ پـروانـه خـنک مـی‌گردد / جگـرِ سـوخته بـاشد گـلِ دوزخ چـمنان
روز محشر چو گـل و لاله بـهم مـی‌جوشند[1] / زخـم نـاسور لبـاسان و جـراحت کـفنان
دشت خـالی شد و پُـر شد زِغـزالان کـویت / از تـو آوارهٔ شـهرند بـیابان وطـنان

***

نـازک‌تر است از گـل روی تـو خـوی[2] تـو / نـتوان دیـر کـرد تـماشای روی تـو
پـیشم نشسـته‌ای و مـن از ذوقِ انـتظار / چشـمی بـراه دارم و[3] چشـمی بـروی تـو

***

هـر سـرِ مـوی تـو جـدا دلبـری است / گـردِ تـو گـردم کـه پـری خـانه‌ای

***

هـمچو خـاری کـه چکـد آبـله از مـژگانش / عشـق آویـخته بـا هـر مـژه‌ام چشـم تـری
ذوقِ اقـلیمِ قـفس کـرده مـرا بـی آرام / از مـقیمانِ چـمن مـی‌طلبم هـم سـفری

***

هـمت از گـوشه نشینانِ قـفس مـی‌خواهـم / تا کشم غـنچه صفت سر بـه‌گـریبان پـری

***

مسـافرانِ سـبک سـیر در قـلمرو عشـق / نـهاده‌انـد زِ سـر بـارِ[4] خـانه بـردوشی

***

دلم از سیرِ چمن سخت به تـنگ آمـده است / گـوشهٔ عـافیتی خـواهـم و کُـنجِ قـفسی

***

کـوچهٔ مـیکده گـاهی کـه فـراموش کـنی / بـهتر از مـحتسبِ شـهر نـیابی بـلدی

***

تـابکی از در درآیـد هـر دمـم درد و غـمی / جـان بـه جـانان مـی‌سپارم تـابیاسایم دمـی

***

اشک از نـظر و آه زِ دل، تـاب زِ جـان رفت / نـازم بـتو ای داغ کـه از سـینه نَـه رفـتی

***

گوشت از فـریادِ مـظلومان امـروزی پُـر است / نـالهٔ نـاکـرده‌ای دارم کـه فـردا بشـنوی

***

گر بشکنی دلم کـه پُـر از یـادِ نـقشِ[5] تست / بـاشد چـنانکه مـیکده ویـران کـند کسـی

---

۱ - ل، پ:... می‌جوشد.
۲ - ک، پ: خوب - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ - ل، پ: "و" ندارند.
۴ - پ: "بار" ندارد.
۵ - ل، ن، پ: یاد چشم.

رباعیات[۱]

ای آنکه ترا[۲] بهر سرا می‌بینم — در کعبه و دیرت آشنا می‌بینم
گفتی که درین پرده کِرا می بینی — بی پرده بگویمت ترا می‌بینم

***

دارم چشمی که بیشتر می‌گرید — دریا دریا دُرّ و گهر می‌گرید
دارم دلکی طفل مزاجی که مدام — گویم که مکن گریه بتر می‌گرید

***

میرسنجر: نامش میر هاشم است. پسر میر رفیع الدین حیدر معمائی است. در عهد اکبر پادشاه وارد هندوستان گردیده. بسیار بیباکانه و فارغ البال می‌زیست. احوالش در تذکره‌ها مسطور است. شاعر خوب گوی است، اگرچه[۳] در بعضی از[۴] اشعار او اندک سستی هست باین همه خوش سخن و تازه خیال است. شعرای عصر او و جمیع متأخران او را مسلّم می‌دارند[۵]. ازوست:[۶]

سحر وصیتِ بلبل بباغبان این بود — که بعد من سبدِ گل کن آشیانِ مرا
تا کی این کهنه مسلمانیِ میراثِ پدر — عشق کو، تا به بتی تازه کنم ایمان را

***

همه کفایت یک روزه خرج چشم من است — به گریه کار نیفتاده است دریا را

***

از مرگِ خود به خصم خبر برده‌ایم ما — رشک از دلِ حسود بدر برده‌ایم ما

***

آسان نمرده‌ایم بسی سعی کرده‌ایم — تا رحم از دلِ تو بدر برده‌ایم ما[۷]

***

رنج کشِ زمانه‌ام، چون نه کشم پیاله را — داروی آزمودهٔ دردِ هزار ساله را
ای غمِ هجر بیش ازین، جای تو نیست در دلم — یا مگذر[۸] بکوی دل یا بنما قباله را

***

ای طائرِ گلشن چه توان[۹] کرد به قسمت — کز روزِ ازل شد چمن از تو قفس ازما

***

بهم چو حرف نمایند کودکان مارا[۱۰] — دویده است بهر جا گریز پائی ما

***

---

۱ - ک، ن، پ: لفظ "رباعیات" ندارند. ۲ - ن: "ترا" ندارد. ۳ - ک: اگر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل، ن: "از" ندارند. ۵ - پ: می‌داند.
۶ - ل: این اشعارات از اوست، پ: این اشعارات گفته ازوست. ۷ - ل، ن: این بیت ندارند.
۸ - ل، ن: بگذر ۹ - ن:... چه توانی ۱۰ - پ: این مصرع را ندارد.

بـه شـهر بند وفـا آن جـفاکشی سـنجر(۱) کــه یک قـبیله نـیارد کشـید نـنگِ تـرا

***

خاکِ ره گردم کـزو شـاید نگـاهی واکشـم(۲) بر زمین تا چـند بـاشد چشـمِ مـحجوب مـرا

***

پشت بر پشت خرد دشمن و(۳) دیـوانـه نـژاد نــرسد جــز بگــریبانِ نسب دامــن مــا

***

گشودم از کمر زنّـار بـردند از مـیان رنـدان(۴) اگر کاوش کنم از جیبِ دینداران شـود پـیدا

***

آنـچه در صــفحهٔ ایــن نُــه ورق است مــن چــو زانــو شکــنم یک ســبق است
از نــمِ گُــریهٔ مــن دفــترِ چــرخ هــمه چســپیده ورق بــر ورق است

***

دُور از بــرِ او بــر ســرِ دل تــرسم و لرزم چــون تــاجرِ مـومن بــرِ مـالِ امـانت

***

چـوگـوش پـیش بـری(۵) آفـرین ازو شـنوی ســربریده کــه بــر پــای قــاتل افـتاده است

***

نـه تـابِ دیـدن و نـی طـاقتِ شکـیبائی است تو چون نقاب کشی رحـم بـر تـماشائی است

***

غــــزالانِ حـــرم را ســـرزنش کـــن کــه ایــن جــا گــردنِ بسـمل بـلند است

***

مگـر زِ گـریهٔ مـجنون تـرشحی مـانده است دران مـقام کـه لیـلی زِ مـحمل افـتاد است
مـحیطِ عشـق کـه کـامِ نـهنگ زورق اوست شکسته کشتی نوحش بـر سـاحل افـتاد است

***

گـــرنالهٔ نـــاقوس، وگـــر بـــانگِ مـؤذن گر(۶) گـوش کـنی نـعرهٔ مستانهٔ عشـق است

***

پسِ ایـن(۷) پـردهٔ نـیرنگ نـواسازی هست که بـه هـرگـوشه ازوگـوش بـر آوازی هست

***

مـا را نـهان زِ دیـده تـماشای دیگـر است خاموش ای کلیم کـه ایـن جـای دیگـر است

***

---

۱ - ل: سخن

۲ - در نسخهٔ "پ" بجای این مصرع، مصرع، "بهم چو حرف نمایند..." آمده است.

۳ - ل، ن: "و" ندارند.

۴ - در نسخهٔ "پ" به جای این مصرع، مصرع "بر زمین تا چند" آمده است.

۵ - ل ، پ: چوگوش پیش نهی.

۶ - پ: ور

۷ - ن: "این" ندارد.

جز جرمِ من چه علّتِ عفوِ کریم شد رندی گراین سوال نماید، جواب چیست؟
دانسته عالمی که تو معشوقِ سنجری ما ازهمیم این همه شرم و حجاب چیست؟

***

گل پرده نشین گشت زِ رسوائی بلبل این تجربه تحصیل تذروان خموش است

***

صیاد راه برده به این آشیان، ولی مارا هنوز قابلِ کشتن نیافته است
دل نیم کُشتهٔ نگهِ سیر ناز[(۱)] اوست آشوبِ سرمد تنم[(۲)] از ترکتازِ اوست

***

فتنه‌ها گل کرده تا میِ میگساری در چمن گل به گل شوریده و[(۳)] بلبل به[(۴)] بلبل دشمن است

***

بس دَور نمود چرخ و دیدیم کین شام همان بوَد و[(۵)] همان صبح

***

تنگ دست از دلِ گشاده خجل چون تنک مایه از دوکانِ فراخ

***

نسیم، تحفه به مرغانِ بی زبان نبرد که روشناسِ چمن عندلیب و فاخته‌اند

***

هر که دلهای پریشان به سرِ زلفِ تو دید[(۶)] گفت در هند غریبان وطنی ساخته‌اند

***

رزق چون می‌رسد از خوانِ ازل، زلّه چرا چندت[(۷)] امروز ولی نعمت فردا باشد

***

یارب آن مرغ که غمنامهٔ ما برد[(۸)] چه شد بر نه گردید، عجب نیست که عنقا باشد

***

اینم دیت بس است که هنگامِ بازخواست نعشم برآستانهٔ قاتل نهاده‌اند

***

چون غلامی است که گم کرده خطِ آزادی هرکه بی داغِ تو در عرصهٔ محشر گردد

***

بلبل زِ شرمِ نالهٔ من سر به پَر کشد[(۹)] ورنه چرا صفیر بلندی نمی‌کشد[(۱۰)]
در آستین طالع سنجر[(۱۱)] گریخته است دستی که از قبای تو بندی نمی‌کشد

***

۱ – ل ، ن: سیر باز.
۲ – ل، ن : آشوب سرحد ستم .
۳ – پ: "و" ندارد.
۴ – ن: "به" ندارد.
۵ – ل، ن، پ: "و" ندارند.
۶ – ل، پ:... به سرِ زلف تو آید.
۷ – ل: چند.
۸ – ن: برده.
۹ – ک، ن: کشید. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۱۰ – ک: کشید – از نسخهٔ «ل» نوشته شد.
۱۱ – پ: صحرا.

هجوم غیر به عاشق چه می‌تواند کرد / چو خانه تنگ شود جا بر آستان گیرد
اگر هزار چو من بیگناه کشته شود / گمان مبر که کسی دستِ آسمان گیرد

***

من بودم او بود و دگر هیچ کس[1] امشب / غم جای تو خالی که عجب انجمنی[2] بود
سنجر همه شب یار بمن روی سخن داشت / مجلس دگر امشب به مرادِ چو مَنی بود

***

در روزگارِ حسنِ تو من[3] هم فنا شدم / افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسی نماند

***

بیمارِ عشقِ او چو مداوا طلب کند / خضر و مسیح هر دو بهم مشورت کنند

***

سرگرمی ندارم و هر شب به صحبتی / پروانه بهر[4] رونقِ هنگامه‌ام برد

***

همه را خشک لب از صوم و مرا / باده آلود، چه می‌باید کرد؟

***

از آبِ زر به خنجرِ شیرویه نقش بود / کین را نسب به تیشهٔ فرهاد می‌رسد

***

به‌خسروگوکه شیرین‌دیده زِ[5] اصطرلابِ آئینه / که فتحِ بیستون از بازوی فرهاد می‌آید
ازین‌غیرت‌که تنها روی‌جانان را بخود کرده[6] / بچشم آئینه‌ام چون خنجرِ فولاد می‌آید

***

زین جمالی که خداداده باو نتواند / که در آئینه بخود[7] عرضِ[8] تجمل بکند[9]

***

سنجر از درد بما نیز نصیبی برسان / این همه[10] شورِ محبت بتو تنها نرسد

***

رشک است بر پیام رسان‌گر همه صباست / بی درد دل که خونِ کبوتر نمی‌خورد
ایّوب بر جراحتِ ناسورِ من گریست / نامهربان دلت غمِ سنجر نمی‌خورد

***

مرد آزماست آب و هوای دیارِ عشق / هر بوالهوس درو نتواند بسر برد

***

---

۱ – ل: "کس" ندارد.
۲ – ل، پ: انجمن.
۳ – ن: ما
۴ – ل، ن: به
۵ – ل، ن: "ز" ندارند.
۶ – ل: کردم.
۷ – ل: بجز
۸ – ن: "عرض" ندارد.
۹ – ک: نکند، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ن: "همه" ندارد.

ای برهمن این سنجرِ جاروب‌کش دَیر[۱] / در زمرهٔ[۲] اصحابِ حرم صدرنشین بود

***

ناله‌ام در لب شکست و نوحه‌ام در دل گداخت / در گلستانی که بلبل را گلو می‌افشرند

***

از مردم منفعل گشتیم آه از دستِ دل سنجر / پیِ نظارهٔ تا چند ما را در بدر دارد

***

بیک دیگر نمایندت که دلدار این چنین باید / ستمگراین چنین،دلبرچنین،یار این‌چنین باید

***

زِکس احوالِ او هرگز نپرسم / که ترسم با رقیبش دیده باشد

***

از کوی نَزانی که زِ اقلیمِ وفائیم / هر جا که نشستیم[۳] دمی چند، وطن شد

***

یا آن جمال باید تاب نظاره آرد / یا آن نگاه باید عاشق طلب نباشد

***

پیاپی چند جامم داد ساقی اوّل صحبت / همین کز هوش رفتم با حریفان گرمِ الفت[۴] شد
نمی‌دانم بخاطر مانده است آن بی حقیقت را / میانِ ما و او عهدی که در آغاز صحبت شد
بتان را چشم بر یارِ من است از نیک و بدِ سنجر / به‌ملکِ‌حسن هرکاری‌که کردآن‌شوخ بدعت شد

***

بیتی[۵] شبِ غم زمزمهٔ اهلِ وفا بود / چون نیک بدیدیم زِ مجموعهٔ ما بود

***

ساده لوحی که محبت بتو دشمن دارد / نه همین قابلِ جور است که کشتن دارد
رو ندارم که بگویم بتو، ورنه دارم / سخنی[۶] چند که بر روی تو گفتن دارد

***

از وعده مرا باز[۷] شکیبا نتوان کرد / مارا بهمین از سرِ خود وا نتوان کرد

***

درکشتنم ملاحظه از هیچ کس مکن / من کیستم که بر سرِ من گفت و گو کنند

***

غریبِ کوی توام من، بکش مرا و مترس / که هیچ کس به دیارِ من این خبر نبرد

***

---

۱ – ن: دهر ۲ – ل: در زمره از ۳ – پ: اینجا "و" دارد.
۴ – پ: صحبت. ۵ – ک: بتی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۶ – ل: سخن
۷ – ن: یار

کمر به کشتنِ من بسته‌ای خدا یارت | هوای قتلِ منت در سراست فرصت باد

***

به اندک کوششِ یوسف فروشان | زلیخا مصر را در بسته می‌داد

***

به آب دیده دادم پرورش نازک نهالی[1] را | که گر روزی نباشم یادگارم بر زمین باشد

***

پیشِ شمشاد و صنوبر سرو پنهان با قدت | دعوی خویشی نماید، لافِ هم دوشی زند

***

کاش یک حرفِ وفا نیز بگوشت می‌زد | آن که چندین بتو تعلیم ستم کاری داد
منعِ رسوائی سنجر به نصیحت نتوان | که به طفلی پدر او را خَطِ بیزاری داد

***

تازه عاشق گشته را از[2] گریه نتوان بازداشت | دیدهٔ نوکیسه‌ام عرضِ تجمل می‌کند
مستم و عاشق به من تکلیفِ گلشن دشمنی[3] است | تا نسیمی می‌وزد برمن جنون گل می‌کند

***

تو به از هر چه کنی خود دانی | از میَ ناب نمی‌باید کرد

***

حاجت روا نه گشت و مرا حاصل دوکون | وقفِ چراغِ مسجد و شمعِ مزار شد

***

نرفته از خط بغداد پیشتر منصور | فقیر بود که[4] این جرعه را تمام کشید
به آن غرور و[5] تکبّر که کشتهٔ آنم[6] | رسید چون بسرِ تربتم لجام[7] کشید

***

من خود از دل گرمیت ای صبر زین کو می‌روم | در وفاداری و همراهی تو هم مردانه باش[8]

***

رنگ گل برگرفته پیرهنم | شب که در برگرفته‌ام تنگش

***

ناخوانده در آمد از درِ دل | دردِ تو چو یار بی تکلف

***

ای راهزنِ نگاهِ یعقوب | در قافله گاهِ حسنِ یوسف

***

---

۱ - ل، ن: نهالان
۲ - ل: در.
۳ - ک: دشمن - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ن: "که" ندارد.
۵ - ل، پ: "و" ندارند.
۶ - ل، ن: کشته دانم
۷ - پ: لگام.
۸ - ل: از وفاداری و همراهی تو هم مردانه باش

چرخ هرگز درِ عیشی نه گشود است بخلق — هرگز آن نوع که بایست نبود است بخلق

***

از دیر گریان می‌رسم از ننگ ناشایستگی — زنّارِ بی جان در کمر، ناقوسِ نالان در بغل

***

شب بدستی شمع و در دستِ دگر گل داشتم — گرمی پروانه و غوغای بلبل داشتم

***

از جفای خود نمی‌خواهم خبردارت کنم — خاطرِ آسوده‌ای داری چه آزارت کنم

***

زِ بس نادیده وصلم گر(۱) ازو بوئی بدست افتد — نمی‌دانم کجا پیچم، نمی‌دانم کجا بندم

***

با دل از خوی تو زان پیش که آئی گفتم — میزبان را خبر از خصلتِ مهمان کردم

***

وقت است که چون صبح به بالینِ من آئی — شمع سحرم یک دو نفس بیش ندارم
زین نامه که از خونِ جگر کرده‌ام انشا — آگه شوی ار(۲) بالِ کبوتر بفشارم

***

من که خود بر درِ قاتل به تقاضا رفتم — بی دیت کشته چو پروانهٔ محفل باشم(۳)

***

(۴)آرایشِ آغوشِ بر و دوشِ تو خواهم — خود را چمن از سرو قبا پوشِ(۵) تو خواهم
هر چند جفا بیش وفا بیش نمودم — انصاف هم از(۶) خوی جفا کوشِ تو خواهم

***

کام نگیرم زِ تو، رام نه گردی بمن — تا تو در آئی به دام، خوشه کند دانه‌ام

***

به سنگِ مرقدِ فرهاد نقش بود همین — که آرزو زِ جهان بردم(۷) و جوان رفتم(۸)
بیا که وقتِ وداع است نی محلِ نزاع — چو رفتم از سرِ کوی تو از جهان رفتم

***

سوی تومست آیم و هنگامِ بازگشت — خضرم اگر دلیل شود راه گم کنم

***

---

۱ - ل: گه.

۲ - ک، ن: از - از نسخه «ل» نوشته شد

۳ - پ: مصرع دوم به جای مصرع اول آمده است.

۴ - نسخه "پ" پنج بیت از "آرایش آغوش... از جهان رفتم" را ندارد.

۵ - ل... از سبز قبا پوش.

۶ - ن: "از" ندارد.

۷ - ک: که آرزو ز جهان بردم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ - ل:... جوان مردم

آن نیستم که بودم از یک دو جام ساقی ... مطرب اگر تو دانی باری بگو کدامم

***

زِ قربِ بوالهوس از صحبتِ جانانه دلگیرم
خوش است این خانه لیک از صحبتِ هم خانه دلگیرم

***

دو روز شد که دلی از تو خشمگین دارم ... به آسمان جدل و جنگ با زمین دارم[1]

***

تو ازدیت کنی اندیشه و مرا در دل ... که زنده گردم و[2] جانِ دگر نثار کنم
بیا که از تو نخواهم کشید منتِ وصل ... اگر دو روز دگر خو به انتظار کنم

***

زِ خوش تماشی دیبای حسن نتوان یافت ... که پشتِ کار کدام است و روی کار کدام

***

ما شرمسارِ چشمِ سیاهِ تو نیستیم[3] ... در زیرِ بارِ نیم نگاهِ تو نیستیم[4]

***

من آن نِیمَ که نسیم گلم فریب دهد ... به آشنائی بلبل مگر به باغ روم

***

دل پر حسرت از نظارهٔ جانانه[5] می‌آیم ... زِ بختِ بدخمار آلوده از میَ‌خانه می‌آیم

***

از کشتنِ من تازه شود خونِ سیاوش ... گلها شکفد[6] زین رگِ بسمل که گشادم

***

غفلتِ شبها به این روزم نشاند ... باطن شب زنده‌داری خورده‌ام

***

یک بار طلب کن بخودم گرچه نخواهی ... شرط است که دیر آیم و بسیار نباشم

***

زِ مستی هر قدم بر دوشِ ساقی افکنم دستی ... روم هرگاه از طرفِ چمن چون تاک برخیزم

***

عاشق گمانِ مرگ ندارد بخود ازان ... لوحِ مزار خود تراشید کوهکن

***

---

۱ - ل: بآسمان و جدل جنگ و با زمین دارم.

۲ - پ: "و" ندارد.

۳ - ن: نیستم

۴ - ن: نیستم

۵ - ک: جانان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ - ل، ن: بشکفد.

خوش آن که سرزده آئی شبی به غمکده‌ام — به بستر افتی و گوئی فسانه‌ای سرکن

***

نـاموسِ دودمانِ محبت[۱] را بباد داد — سنجر یکی نصیحتِ این چشم خیره کن

***

به گرم سیر محبت عجیب خاصیت است — که گر مسیح و گر خضر، خسته است درو

***

نگیرد دامنت سنجر به محشر — که می‌ترسد، نه ترسی[۲] از خدا تو

***

دلخواه درکنارم، بدخواه درکمینم — در بر نشسته ساقی، بر در عسس نشسته

***

زِ دودمانِ محبت کسی که مانده منم — تو زود خشم همان کینهٔ کهن داری

***

منت شناخته‌ام پیر و ولی سنجر — نه کیشِ شیخ و[۳] نه آئینِ برهمن داری[۴]

***

[۵]دل که شکارِ غم است عیش ازو دست داشت[۶] — یافت که خون می‌شود بر سرِ نخچیر او

***

کشیده‌ام دو سه جامی[۷] شرابِ بی شرمی — خدا کند که دوچارم شود به این گرمی

***

بیک نگاه زِ جامی روی سرت گردم — تو سخت ساده دلی با وجود پُرکاری

***

سایر مشهدی: مدتی در صفاهان بود و به کتابت اوقات می‌گذراند و خط[۸] نستعلیق خوب می‌نوشت. به درویشی و قناعت ساخته، خاطر را از تعلقات پرداخته. سخنش کمال[۹] درویشی[۱۰] و عشق[۱۱] دارد.

از اوست:

منگر بچشمِ کم به عزیزان عزیزِ من — یوسف غلامِ کس بخریدن نمی‌شود

***

۱ - ل، ن، پ: ادب
۲ - ن: نرمتی
۳ - ل، ن، پ: "و" ندارند.
۴ - در نسخه‌های ل، ن این بیت بعد از بیت "کشیده‌ام دو سه جامی... به این گرمی" آمده است.
۵ - پ: دو بیت "دل که شکار غم است... به این گرمی" ندارد.
۶ - ل، ن: داد.
۷ - ل، ن: کشیده‌ام دو سه جام از
۸ - ک: "و خط" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ - پ:... سخنش در کمال
۱۰ - ن: عبارت "و قناعت ساخته... کمال درویشی" را ندارد.
۱۱ - ک: نسق

خانه‌ام وادی به وادی می‌رود چون گردباد — *طرح این منزل زِ خاکِ بی قراران بوده است*

***

کی توان برداشتن آسان دل از جانِ عزیز — *همچو یوسف بنده آزاد کردن مشکل است*

***

به فکرِ زلفِ تو در خانهٔ فراق گذشت — *هزار شب که یکی در میانه روز نشد*

***

من نمی‌دانم که دل می‌سوزد از غم یا جگر — *آتش افتاده است در جائی و دودی می‌کند*

***

بی تو در دیدهٔ حیرت زده‌ام نورِ نگاه — *چون چراغی است که در حلقهٔ ماتم باشد*

***

کبریائی عشق هر طفلی که بردارد زِ راه — *گردشِ افلاک باشد جنبشِ گهواره‌اش*

***

همچو سیلابی[1] که ازکهسار می‌ریزد به دشت — *می‌کند فریاد چاک از جیب تا دامانِ من*

***

پرتوِ عمر چراغ ایست[2] که در بزمِ وجود — *به نسیمِ مژه برهم زدنی خاموش است*

***

یوسفِ مصر بدین حسن نبود — *داغِ فرزند نه بیند پدرش*

***

قاضی سنجانی: از اولاد شاه سنجان است و مداح علی شیر. اتفاقاً[3] در سن نود سالگی بر جوانی عاشق شده چنانکه گوید:[4]

قاضی به همه عمر نمازی که تو کردی — *محراب دو ابروی بتان بود قضا کن[5]*

***

قضا را روزی آن جوان بدو رسید و از روی مطایبه پرسید که قاضی هیچ می‌دانی که این[6] مطلع راکِه گفته:[7]

ای پیر گشته بهرِ جوانان زِ ره مرو — *ریش سفید از پیِ زلفِ سیه مرو*

قاضی در جواب گفت که این شعر از[8] همان کسی است که این مطلع گفته:

---

۱ - ل، ن: سیلاب

۲ - ل، ن، پ: چراغست.

۳ - ن: "اتفاقاً" ندارد.

۴ - ل: چنانکه این اشعار گفته.

۵ - ل، ن: محراب به ابروی بتان بود و قضا کن

۶ - پ: "این" را ندارد.

۷ - ل، ن: این جا عبارت "از اوست" اضافی دارند.

۸ - پ: "از" ندارد.

پیرانه سرکشیدم سر از[1] رهِ سگانت — موی[2] سفید کردم جاروبِ آستانت

***

لیکن اگر قاضی تخلص اوست در باب قاف باید آورد و اگر محض از راه خطاب آورده درین باب مضایقه نیست.

***

سوزی: از ساوه بود. حکیم شرف الدین حسن شفائی هجو او بسیار نموده. شاعر خوش سخن است. از اوست:

همچو موئیست تنِ من زِ غمِ دلجوئی — دلِ سودائی من چون گرهی برموئی

***

بهیچ جانگذشتم، بهیچ جا نرسیدم[3] — که در دلم نگذشتی، بخاطرم[4] نرسیدی

***

فردا گرانی از سر کوی تو می[5] برم — فریادِ ناتوانِ تو امروز دیگر است

***

سلطان محمد: از قم بود[6]. احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا صائب اشعارش نوشته شده:[7]

خاکِ کویت دمِ مردن همه در چشم کشم — تا به مرگم نفشاند دگری بر سرِ خویش

***

بسکه دل روی تظلم بر درِ او سوده است — خون دل چندان که می‌آید[8] غبار آلوده است

لیکن بیت اول سابق گذشته.

***

ملاّسیری: از جربادقان است. دیگر از حالاتش معلوم نیست. از بیاض میرزا اشعارش قلمی شده:

بلبل به فغان گو مکن اظهارِ محبت — خوار است متاعی که به آواز فروشند

***

اگر چه فاش به گردِ سرت نمی‌گردم — ولی به بین که به گردِ دلم چه می‌گردد

***

محبتی که اثر در دلِ کسی نکند — هزار بار به گردِ سرِ هوس گردد

***

---

۱ – ل، پ: اندر، ن: در — ۲ – ل: ریش — ۳ – ل: هیچ جا نگذشتیم، ن: هیچ جا لرسیدیم.

۴ – ل: بخاطر — ۵ – ن: "می" ندارد. — ۶ – ل، ن، پ: بوده.

۷ – ل: نوشته شد. — ۸ – ل: چندان که زور آرد، ن: چندان که روز آرد.

صالحای ستار: بقول صاحب کلمات الشعرا در بنگاله بسر برده . ازوست:

چه شدگر غیر از من پیشتر تسخیر کرد او را سگ از صیاد دایم پیشتر می‌گیرد آهو را

***

کبابم می‌کند در می‌پرستی همتِ مینا که یک ساغر از و چون کم شود زنار می‌بندد[1]

***

میرسند: از کاشان است. مرد پاک طینت صالحی بود. از کاشان به جای نه رفته. از محصول فین کاشان وظیفه داشت و به آن قناعت نموده و در چشمه فین که رشک بهشت است ساکن بود . ازوست:

هزار مطلبِ ناممکنم روا کردند به التفاتِ کریمانه‌ام گدا کردند

***

طفلِ رضیع مادرِ خود را شناخته است نشناختی هنوز تو پروردگارِ خویش

***

توآن سیاه درونی که خانهٔ خود را کنی سیاه[2] که بر دیگران[3] نشنید گرد

***

سرکشی بگذار در زیرِ فلک تسلیم شو در[4] قفس‌گر پر[5] برون آری کجا خواهی‌شدن

***

سیرِ بسمل هر نفس از عالمی تا عالمی است از طپیدن می‌توان دریافت پروازِ مرا

***

آنان که رفته‌اند تماشای ما کنند نقش از برون پردهٔ فانوس دیدنی است

***

برسرم هرگه آفتاب افتد[6] خشتی از خانه خراب افتد

***

نزدیکِ او ستاده‌ام و اضطرابِ دل دستِ مرا زِ دامنِ او دور می‌کند

***

هر سالی را محرّم و نوروز است هر روزی را هزار ساز و سوز است
دیدیم درین نشئه مکافاتِ عمل هر فردائی قیامتِ امروز است

***

میرزا محسن سیرتی: از قزوین[7] جنت قرین و از فرزندان ابوذر غفاری است رضی الله عنه[8]. از

---

۱ - پ: می‌گردد. ۲ - ل: خراب ۳ - ل، ن، پ: دیگری

۴ - ل ، پ: از ۵ - ل، پ: سر ۶ - ل ، پ: کند.

۷ - پ: اینجا "است" اضافی دارد. ۸ - ل، پ: "رضی الله عنه" ندارند.

اوست:[۱]

زِ بسکه زِ اهلِ جهان خاطرم گریزان است / به خانه‌ای که سری می‌کشم گریبان است

***

بگذر زِ قیدِ نام و مخوان این فسانه را / همچون نگین به خویش مکن تنگ خانه را

***

کمِ فقیر زِ بسیارِ دیگران بیش است / متاعِ خانهٔ درویش صبرِ درویش است[۲]

***

هر سرِ خاری درین وادی است تیغِ آبدار / سر زِ نقشِ پا درین ره پیشتر افتاده است

***

دلِ محمود شد اسیرِ ایاز / کارِ خود کرد عشقِ بنده نواز

***

می‌دهد زِ هر چشم آن بیباک / نشئه روز اول تریاک

***

مسیحا چارهٔ دردِ محبت را نمی‌داند / بیارید ای عزیزان بر سرِ من چشمِ بیماری

***

این رباعی در مذمت گفته است[۳]. نیز از اوست:[۴]

ای خواجه زِ چشمانِ تو ناخرسندم / این چشم به هیچ کافری نه پسندم
چشمی که تو داری اگر از من می‌بود / می‌کندم و پیش گربه می‌افکندم

***

ملّا جمال سپهری: معلوم نیست که از کجاست. امّا حضرت میرزا اشعار او در بیاض خود نوشته. آنچه نوشته[۵] بسیار خوش مزه است. از اوست:

نصیحتی کنمت بشنو و فراغت کن / چو فقر روز کند روز بر قناعت کن

***

به زیب و زیورِ دنیا مجوی عِزّ و[۶] وقار / که لعل فضلهٔ سنگ است و گل شگوفهٔ خار

***

کامِ اغیار چوشیرین به شکر خند کنی / تلخ کامانِ غمت را به چه خرسند کنی

***

---

۱ - ک: "ازوست" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ - ن: عبارت "صبر درویش است" ندارد.

۳ - ک: "این رباعی در مذمت گفته است" را ندارد- از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ک: نیز ازوست در مذمّت، پ: "نیز از اوست" را ندارد و به جای آن عبارت "در مذمت گفته" دارد.

۵ - ن: "آنچه نوشته" را ندارد.

۶ - ل، پ: "و" ندارند.

روزم تـا شب بـه مـیَ‌پرستی گـذرد — شب تـا سحرم(۱) به خوابِ مستی گـذرد
زیـن بـیخودی مـدام شـادم کـه مـباد — بـر مـن نـفسی بـه فکـرِ هستی گـذرد

***

سیف الدین محمود اصفهانی: که از نسل استاد کمال الدین اسمعیل(۲) اصفهانی است. جناب سام میرزا اشعار او آورده. از اوست:

آن گـل کـه دلِ اهـلِ وفـا را خـون کـرد — خـون کـرد چـنانکه کس نداند چون کـرد
سـرپنجه بـخونِ عـاشقان گـلگون کـرد — چـون شـاخِ گـلی کـه غـنچه‌ها بیرون کـرد

***

شاه ابراهیم سالک: از مردم قزوین بود(۳). جلیس و انیس میرزا جلال اسیر شهرستانی در اصفهان و از آن جا عازم هندوستان گردیده. سیر کنان به کشمیر جنت نظیر در آمده. چنانکه مثنوی درین باب گفته و(۴) تمام احوال آمد و رفت و بود و باش خود را موزون کرده. معاصر سالک یزدی است و فیما بین نقار گونه معلوم می‌شود و اغلب که از جهت اشتراک تخلص باشد چنانکه در غزلی که اسماء شعرای عصر خود دران آورده گفته:

مرا گر سالکِ یزدی نـویسد خـصمِ بی معنی — نویسد گـو کـجا طـوطی هـم آوازِ زغـن بـاشد

***

بهر حال فقیر آرزو تمام کلیات او را که بخط خودش(۵) بود دیدم و مطالعه نمودم. قریب بیست و پنج هزار بیت خواهد بود. بسیار شاعر خوش محاورهٔ رنگین بیان است. صاحب قصاید و مثنویات و غزل و رباعیات. قماش سخن هر دو سالک جداست. هر یکی در طرز خود استاد است. در شعر یزدی دردمندی و سادگی بسیار است و در نظم قزوینی خیال هندی و متانت و رزانت بیشتر. نصرآبادی گوید که سالک قزوینی به هند رفته با طالب حکیم و محمد جان قدسی صحبت داشته. بعد از مراجعت آنچه برده بود به علت غارت خویشان از(۶) دستش بدر رفته. لاعلاج باز به هند رفت و بعد از مدتی به قزوین رفته فوت شد و در وقت بیماری دوازده تومان به جهت او نواب واقعه نویس یعنی(۷) نواب طاهر وحید گذرانیده. تعلیقه را جهت(۸) او فرستاد(۹) و او قبول نفرموده. از اوست:

مـن بـه بـوی مـهربانی‌های یـاران زنـده‌ام — گفت و گوی آشنائی چـون نـفس بـاشد مـرا

***

۱ - ل، ن، پ: روزم

۲ - ک. ن: «اسمعیل» ندارند - از نسخه «ل» نوشته شد

۳ - ل، ن، پ: بوده.

۴ - ک: "و" ندارد- از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ک: خوش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ - ک، ن: در از نسخه «ل» = نوشته شد.

۷ - ل: عبارت "نواب واقعه نویس یعنی" را ندارد.

۸ - ل، پ: برای

۹ - ل، ن: فرستاده.

برسرم چون مرغ مجنون بست قمری آشیان — کرد از بس روشناس آن قامت موزون مرا

***

با نازِ تو سرگرمِ نیازست دلِ ما — مجموعهٔ محمود و(۱) ایاز است دلِ ما
صاحب نسقِ گرمیِ هنگامهٔ عشقیم — آتش کدهٔ سوز و گداز است دلِ ما

***

باز و(۲) شاهین همه پر در پر هم بافته‌اند(۳) — من کجا، باغ کجا، رخصتِ پرواز کجا
می‌برد موی کشان نالهٔ مرغ چمنم — تا کبابم کند از شعلهٔ آواز کجا

***

نیست بردست نوازش نظر همتِ ما — نمک قاعده دانی است ولی نعمتِ ما
می‌توان دادِ تغافل زِ نگاهِ تو گرفت — دو سه روزی نه طپد گر دل کم فرصتِ ما

***

بلبل چرا بخون نه طپد رنگِ ناله‌اش — بر شاخ دیده این همه گلهای چیده را

***

مست و مجنونم برای خویش جا خوش کرده‌ام — سایه‌های بید و پای تاک می‌سازد مرا

***

شده است حرفِ وفا نقشِ(۴) لوحِ خاطرِ ما — چو عکس آئینه منظورِ ماست ناظرِ ما

***

خزان بروی(۵) چمن رنگِ تازگی نه گذاشت — چگونه مرده نه یابند(۶) در قفس مارا
هزار شکر که ایامِ تنگدستی ها(۷) — چنان گذشت که نشناخت هیچ کس مارا
اگر بما شده‌ای بدگمانِ آزادی — توان به سیرِ چمن برد با قفس مارا

***

زِ نوشخندِ تو لذت نمی‌توان بردن — مگر کسی به تصور مکیده قندِ ترا

***

می‌نویسد در جواهر نامه یاقوت اشک — چشمِ گوهر بار وصفِ لعلِ خندانِ ترا

***

بخونِ بوالهوسی(۸) رنگین نخواهد شد(۹) پرِ تیرش — گمان دارم ازین صید افکنان زورین(۱۰) کمانی را

***

۱ - ل: "و" ندارد.
۲ - پ: "و" ندارد.
۳ - ل:... همه پُر درد هم بافته‌اند. ن:... پر در پر هم یافته‌اند.
۴ - ک: شده است نقش وفا - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ - ل، پ: برای
۶ - ل: چگونه مرده نه باشد.
۷ - ل ، پ: تنگدستی ما
۸ - ل، ن: بوالهوس.
۹ - ن: "شد" ندارد.
۱۰ - ل: روزی

فرصت به پیشدستی قاتل نه داده‌ایم | گلگون دوانده بردَم شمشیر خونِ ما

***

کی مَی به مهتاب بناگوش می‌خوری[۱]؟ | درکوی یار تا نه خوری آفتاب ها

***

در آتشِ دلِ مجنون برشته‌اند مرا | زِ مغزِ پنبهٔ منصور رشته‌اند مرا
به آن لبِ شکر آبیست[۲] در نهایت لطف | برای حسرت آن بوسه کشته‌اند مرا

***

به پای او نمی‌خواهم که روی خویشتن مالم | به دستِ دیگری چون می‌توانم داد دستش را

***

ازگرفتاری رهائی نیست بی آرام را | ماهی از پشتِ پدر[۳] آورده با خود دام را

***

اگر فولاد جوهردار باشد تیغ می‌گردد | زِ مردی سکّهٔ بهتر نباشد پادشاهان را

***

بر روی خار خنده گل خوشنما نبود[۴] | آتش کشید بلبلِ ما آشیانه را

***

گوش این زمان به نغمه[۵] بلبل نمی‌کند[۶] | طفلی که می‌گرفت به دام و قفس مرا

***

چراغِ مهر و محبت دگر نمی‌میرد | اگر فتیله کنی پنبه‌های داغِ مرا

***

عمری به خط و خال تبه می‌کنیم ما | حاصل همین که نامه سیه می‌کنیم ما
در پشت و روی نامهٔ اعمال جا نماند | اوقات بسکه صرفِ گنه می‌کنیم ما

***

آبِ حیوانی که مردم در رهش جان می‌دهند | تشنه لب افتاده در چاهِ زنخدانِ شما

***

در پیِ عقل جنون گرمِ ترازو زدن است[۷] | شهر دیوانه کند مردمِ صحرائی را

***

به مژگان از سر یک تیر عاشق را نگهدارد | به این خوبی کجا عاشق نگهداری شود پیدا

***

---

۱ - ک: پی می‌به مهتاب بناگوش می‌خزی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل ، ن: اینست.
۳ - ل، ن: پشتی پدر.
۴ - ل، پ: خوش نما بود.
۵ - ن: ناله.
۶ - پ: نمی‌کشد.
۷ - ن: گرم‌تر از دوری است.

مکن‌ای[1] بوی‌گل‌خود را خراب صحبت‌مردم	که من هم داشتم وقتی دماغِ[2] آشنائی‌ها

***

بر دل هرکس برنگی عشق ناخن می‌زند	سایهٔ هر خار مژگانِ سیاهی شد مرا

***

ای بسا محنت که راحت می‌کند آزار را	می‌تواند خارهم از پا بر آرد خار را

***

همانا داغِ مجنون تازه شد در حسرتِ لیلی	نبود از لاله هرگز این چنین خونین[3] جگر صحرا

***

مشتِ خاکش[4] گرد بادِ صد بیابان گشته بود	گر بسر می‌بُرد مجنون وادیِ دور مرا

***

نه داشت چشمِ تو باورِ تنک شرابیِ من	بیک پیالهٔ سرشار آزمود مرا

***

مباد نالهٔ گستاخ خار پیرهنش	نهاده در بغل آن[5] طفل آشیانِ مرا
همه طراوتِ اشکم، همه طپیدنِ دل	درین دیار نه فهمد کسی زبانِ مرا

***

بر من دلِ بی رحمیِ صیاد نه سوزد	از گریه اگر سبز کنم چوبِ قفس را

***

سرا پا گلبن نازی گل عاشق کشی واکن	تبسم چند باشد غنچه خُسپِ کُنجِ آن لبها

***

گل از پیاله سبزهٔ زمین برآورد	هرجا چکد ترشحِ آبِ وضوی ما

***

چوگل در پیرهن خونم زِخوشحالی نمی‌گنجد	که[6] زیر پای او خوابیده چون رنگ حنامشب

***

خدا نه کرده مغان را چه روز پیش آمد	دو هفته شد که نه دادند بارِ عامِ شراب

***

سر بریده رود در رکابِ فتراکش	مروت از دلِ چابک سوارِ من مطلب

***

کِه تابِ این همه[7] پهلوی ناخوشی دارد	برون رویم مگر عالمِ خدا تنگ است

***

---

۱ - ن: از	۲ - ل: جنون	۳ - ل: خونی
۴ - ل: مشتِ خاک	۵ - ل، ن: نهاد در بغلش	۶ - ن: "که" ندارد.
۷ - ل، پ: آنهمه

غـــالباً پـــروانـــهٔ بـــی دست و پـائی ســوخته است
که امشب از شبهای دیگـر، شـمع اشک افشـان‌تر است

***

نیست ممکن که به خلوت گهِ رازش خوانند[1] هر که چون نامه درین راه سـراپـا نـه شکست

***

بـــر ســـینهٔ شکســـته دلان دستِ رد مـنه آئـــینه خـــانه را در و دیـــوار نـــازک است

***

کو مست حـیرتی کـه[2] نـه دانـد زِ بـیخودی ساغر کدام و[3] باده چه نام و دهـنده کـیست

***

مـــی‌رنجد از تـــصورِ نـــظاره خـــاطرت گل هم به رنگ و بویِ تو نازک مـزاج نـیست

***

هـــرگز آن نـامهربان نـنشست در پـهلوی مـن کز برم چون نکهتِ گل بی تأمل بـر نـخاست

***

حـــدیثِ مـــهر و مـــحبت نـــهان نـــمی‌ماند دران دیار که[4] رنگِ پریده[5] جاسوس است

***

بـــهشتِ عـــافیت و مـــنزلِ فـــراغ کـــجاست خـــرابـــهٔ مـــنِ مـــجنونِ بـــی دمـاغ کـجاست
بـه رنگِ شعله نـه سـوزد چـرا سـر انگشتم درونِ ســینه نشـان مـی‌دهد کـه داغ کـجاست

***

زِخـــط تـــا عـــارضت در زیـــر رنگ است جـــواب نـــامه آئـــینه جـــنگ است

***

در ســـــمن زارِ چـــــاک پـــیرهنی تـــا ســـحر گـــه غـنودنم هـوس است

***

سخن از چاشنی لعل تـو شـیرین دهـن است نگـه از پـر تـو رخسـار تـو گـل پـرهن است

***

رشـــــته‌ام از دو ســـــر[6] گـــره دارد ایـن چـه آغـاز و ایـن چـه انـجام است

***

مـــرغان بـه کـامِ دل گـل پـرواز چـیده‌انـد تـا چشـمِ دام در پـیَ بـال و پـرِ مـن است

***

زِ چشـم داغـهای گـرم خـون افـتاده‌ای ایـدل نمی‌دانـم کـدامین بـی مـروت کـرده نـفرینت

***

---

۱ - ل: خواهند. ۲ - ن: "که" ندارد. ۳ - ل: "و" ندارد.

۴ - ن: "که" ندارد. ۵ - ن: رنگ شکسته ۶ - ک: سه - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

گل که هر ساعت به رنگی[1] برسرِ آرایش است — این چنین دستار معشوقانه کم پیچیده است

***

هرکجا نالهٔ من گرم بر افروختن است — بالِ پروانه چراغی است[2] که در سوختن است
شعلهٔ آتش تصویر چه خواهد بودن — داغ در دست رقیبان گلِ وا سوختن است
چشم بر عیبِ کسان داشتن از بینش نیست — سوزنِ هر مژه از بهرِ نظر دوختن است

***

بهرِ مظلومی که باشد بی مروت ظالمش — هیچ شمشیری چو بی اقبالی جلاد نیست

***

کنعانیان زِ گریهٔ یعقوب سوختند — تردستی نسیم گلابِ دماغ کیست

***

دل بران صبح بناگوش نه لرزد، چه کنند — یک دم آرام نه دارد دُرِ گوشی که تراست

***

سر می‌دهد مرا به گریبان و می‌رود — زین پیش گریه این همه بدگوهری نداشت

***

ناخوانده درید نامه‌ام را — یعنی که جواب نامه جنگ است

***

سرتاسر جهان همه یک فردِ باطل است — از بسکه این کتاب زِ افسانه پر شده است

***

شرط است نمک خوردن و پیمان نه شکستن[3] — گر نانِ حلال است و گر آبِ حرام است

***

نام و نشان زِ راحتِ دنیا پدید نیست — آسودگی پری است که عنقا فکنده است

***

کوثر از موج شراب یاس جوشی بوده است — خُلد هم گندم نمائی جو فروشی بوده است

***

گدای همت فقرم که چون سبوی شراب — زِ دست بسته به کونین پشتِ پا زده است

***

کاری است زخم، بخیه زدن احتیاج نیست — بر صیدِ نیم کُشته چه جای ترحّم است

***

چندان که حلقه بر در و دیر و حرم زدم[4] — آمد ندا که خانه همین خانهٔ دل است

***

۱ - پ: رنگ ۲ - ل، پ: چراغست. ۳ - ل: و پیمانه شکستن.

۴ - ک: چندان که حلقه بر در و دیر حرم زدم، ن: چندانکه حلقه بر در و دیر و حرم زده است - از نسخه "ل" نوشته شد.

گـمراهـی اگـر مـی‌طلبی همرهِ ما باش — در هر قـدمی راهـبرِ ما[1] نـا بلدی[2] هست

***

راز جگـرِ سـوخته بـرون نـه تـراود — خـونابه نـریزد زِ کـبابی کـه بـرشته است
خـط، حُسـنِ تـرا بـرده بـمعراج نگـویی[3] — ایـن سـبزهٔ نـوخیز مگـر بالِ فـرشته است

***

در رهِ عشـق اگـر مـنتظران خـاک شـدند — این گناهی است که با وعده فراموشِ من است

***

بر اشکِ لاله گـون کـه جگـر گـوشهٔ گـل است — پـرواز رنگ شـعلهٔ[4] آوازِ بـلبل است

***

جُـز در هـوای دام و قـفس پـر نـمی‌زند — مـرغی کـه بـیضهٔ دلش از آشـیان شکست

***

از هـر رمـیدهٔ کـه نـه دارد دمـاغِ حـرف — احـوالِ مـا بـپرس کـه اُو از دیـارِ مـاست

***

بـه مـذهبی کـه کـرم غـیرِ نـا گـرفتن نـیست — زِ هرکه هر چه[5] نمی‌گیرم[6] آن عطای من است

***

مـنت داغ کسـی بـر سـرِ مجنون نـه نـهد — از چـراغِ دگـری تـربتِ ما روشـن نـیست

***

خـاکسـاران از فـتورِ سـیلِ آفت ایـمن انـد — در بـنای عشـق جـز افـتادگی دیـوار نـیست

***

غـیر از سـرِ بـریده بـه بـالین نـمی‌نهند — درکشوری‌که‌مرگ‌درآن[7]خـوابِ‌راحت‌است[8]

***

از یک نگـاه گـرم سـراپـا عـرق شـدی — قربانت آن قدر نه شدم این قـدر نـه داشت[9]
دردیده‌ها[10] چو طـوطیِ پـرکنده خـوار بـود — چشمی کـه خـطِ سبزِ تـرا در نـظر نـه داشت
عاشق فریبِ تلخی و[11] شـیرینی تـو خـورد — وقتی که غمزه زهر و[12] تبسم شکر نه داشت
بـرخـود مـچین اساس کـه مـعمورهٔ وجـود — آن روز کـعبه بـود کـه دیـوار و در نـه داشت

***

---

۱ – ل، ن : "ما" ندارند.
۲ – ک: "نا" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ن: نگویی
۴ – ل، پ: پرواز رنگ شعله و
۵ – ل، پ: زِهر که هیچ
۶ – ل: نگیرم.
۷ – ک: درو – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ن: این بیت را ندارد.
۹ – ل، پ:... این قدر کجاست.
۱۰ – ک: دیدها – از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد.
۱۱ – ل: "و" ندارد.
۱۲ – ل: "و" ندارد.

چون صفِ مژگانِ ساقی میکشان صف بسته‌اند رونق کوی مغان در مسجدِ آدینه نیست[(۱)]
فقر را از بسکه باشد دامنِ دولت فراخ گر قصب برخرقه درویش دوزی پینه نیست[(۲)]

***

بر آن روی نمایان پرده بستن گناهِ زاهدِ خلوت نشین است

***

اگر مروت و انصاف شرطِ ایمان است کدام گبر که در کیشِ ما مسلمان نیست

***

زمین تشنه چسان آب را فرو نبرد زِ زخمِ تیغِ تو بر تن نشان نمی‌ماند

***

به مَی خوردن[(۳)] گواهی می‌دهد چاک گریبانش کتان پوشی که شبها مست در مهتاب می‌گردد

***

بلبلی را که به خون غنچه منقار شگفت راه بر نغمهٔ مرغان گلستان بندد[(۴)]
این فسون لازمهٔ شیوهٔ صیّادیِ اوست رشته از دام گشاید پَرِ مرغان بندد

***

دوستی نیست چراغی که نه گردد روشن راهِ لیلیٰ به سیه خانهٔ ما می‌افتد

***

بی‌دلی‌را گر پس از عمری[(۵)] شود وصلی نصیب[(۶)] دل طپیدن از کنار بزم بیرونش کند

***

دست "یا رب" "یا ربِ" دل دامنِ[(۷)] گردون گرفت از لبش تحصیل یک دشنام نتوانست کرد

***

ای گل شوخ چه دامن به میان بر زدن است آن قدر باش که بلبل به گلستان آید

***

گردونِ سفله عشرت[(۸)] ده روزهٔ مرا اول کرم نمود و[(۹)] در آخر حساب کرد

***

گلی دارم که گر[(۱۰)] یک دم ننالم بر سرِ کویش براهِ[(۱۱)] نالهٔ بلبل به فالگوش بنشیند

***

---

۱ - ل، پ: است
۲ - ل، پ: است
۳ - ل، ن: نمی‌خوردن
۴ - ل، ن:... مرغان زگلستان بندد.
۵ - ن: عمر
۶ - ل: بی دلی را که پس عمری شود وصلی نصیب، پ: بی دلی را که پس عمر...
۷ - ل:... دل و دامن
۸ - ل، پ: غیرت
۹ - ل: "و" ندارد.
۱۰ - ل، پ: "گر" ندارند.
۱۱ - ل: بر آه

میان فوج ترکان کوکمر باریک رعنائی
که از افشان خونم شال گلبندی نمی‌بندد

***

لاف خارا جگری[1] می‌رسد آن طایفه را
که به بینند زنخدان تو و غش نکنند[2]

***

سررشته جمعیت ازین سلسله دارد
تسبیح چرا جانبِ زنّار نه گیرد

***

کنی از زشتیِ پا دستِ تعرض کوتاه
گر به دانی[3] پَرِ طاووس چه گلها دارد

***

تا تخلص قد نوخیز[4] تو رعنائی کرد
هر چه دارد همه برجسته و دلکش دارد

***

دل برای خود درین وادی نمی‌نالد عبث
این جرس گم گشتهٔ دارد که شیون می‌کند

***

دل کم حوصله فریاد رسی می‌خواهد
چه کند سیل اگر شکوه به جیحون نبرد

***

با من ببین چه طالعِ ناساز می‌کند
معشوق غایبانه به من ناز می‌کند

***

از ترحم جگرش بر دلِ عاشق می‌سوخت
چون در آئینه نظر بر رخِ زیبا می‌کرد

***

همسایهٔ بد مباد کس را
دل حالِ مرا خراب دارد

***

کو دماغ آن که دوزد چاکِ پیراهن کسی
ورنه هر مو برتنِ من کارِ سوزن[5] می‌کند

***

خنده نقش قدمش برگلِ خورشید زند
هر که درکوی تو یک بار زِ پا می[6]افتد

***

زِ شوخیِ هوس خلق رنگ می‌بازد
چنان لبی که میَ ناچشیده را ماند

***

در دلش از بیوفائی مهر ما[7] کین می‌شود
گر به ابرویش اشارت برخورد چین می‌شود

***

---

۱ - ل، پ: لاف صاحب جگری، ن: لاف جگری.
۲ - ل، پ:... و عشق کنند.
۳ - ل ، پ:گر به بینی
۴ - ل، پ:... قدموزون
۵ - ل، پ:... کار جوشن
۶ - ل: "می" ندارد.
۷ - ل، ن، پ: با.

نیست در خاطر آن لشکر خط تاختنی[۱] گاهی از دور غباری به نظر می‌آید

***

صحبت بلبل و پروانه مکرر شده است داغ آن سوختگانیم که بی[۲] ما سوزند

***

گردِ آن صید افکنی گردم که در جولان گهش صیدِ خود را در پناهِ دامِ صیاد آورد

***

لافِ دانش می‌زنی امّا درین نخچیرگاه مرغِ زیرک روزیِ سنگِ فلاخن می‌شود

***

زِ چشمِ عندلیبان گل به دامن گریه می‌چیند گل بی رحمِ من بر روی من خندان نمی‌گردد

***

برتنم از بسکه خوبان زخم پیکان دوختند رفته رفته جامهٔ عریانی من[۳] چیده شد

***

هر کجا شمعِ جمالِ تو بر افروخته‌اند ماه و خورشید دو پروانهٔ پر سوخته‌اند[۴]

***

به پای تجربه سرتاسرِ جهان گشتم نه داشت یک کفِ خاکی که خونِ ما نخورد

***

یا به بختِ من شمیمِ گل برافتاد از چمن یا[۵] برین چاکِ قفس راهِ صبا را بسته‌اند

***

زِ تابِ آفتابِ غم کسی چون من نمی‌سوزد خوشا مجنون که بر سر[۶] سایهٔ خمیازه دارد[۷]

***

ما در چه شماریم که غمهای تو ما را از یاد نرفتند[۸] و فراموش نه کردند

***

اگر به آب رسانی بنای خانه دل بغیر زخم نمک سوده[۹] بر نمی‌آید

***

کششی هست که بر گردِ تو می‌گردد دل ورنه از طائر پر سوخته پرواز که دید

***

هلاکِ ناوکِ مژگانِ دل ربای توام که با وجودِ کجی‌ها خطا نمی‌افتد

***

---

۱ – ل: مست در خاطر آن لشکر خط تاختنی، ن: در خاطر... خط تاخته‌ای.

۲ – ن: پیَ

۳ – ل، پ:... جامهٔ عریانیم، ن: جامه عریان من

۴ – ل: ماه و خورشید و پروانه سوخته‌اند.

۵ – ن: پا

۶ – پ: اینجا "من" اضافی دارد.

۷ – ک، ن: جمازه‌ای، از نسخه "ل" نوشته شد.

۸ – ل، پ: برفتند.

۹ – ل، ن:... نمک سود.

خـرابـیِ دل عـاشق زِ خـطِّ او پـیداست / کـه بـوی جـنگ زِ گـردِ سپاه مـی‌آید

***

غـربت کشیدهٔ تـو خـراب وطـن مـباد / در شهرِ خود غریب کسی هـمچون مـن مـباد

***

چـراغِ دیـدهٔ یـعقوب بـوی پـیرهن است / خـبر زِ یـوسفِ مـا گـردِ کـاروان نـه دهـد

***

زان لب که مژده[1] نفسش آب زنـدگی است / دشـنام خشک[2] هـم به دعـا گـو نـمی‌رسد

***

حـال مـرّغانِ گـرفتار چـه بـاشد یـا رب / عـندلیبی کـه صـفیر از چـمنی بـردارد

***

بـا تـو روزی کـه مـحبت دمِ سودا می‌زد / مـصر دیـدار پـر از یـوسف نـفروخته بـود

***

زِبس‌شـوخی‌وفاخوب‌است‌یا[3] رنجش‌نمی‌فهمد / زِ بس طـفلی دلش موم‌است یـا آهـن‌نمی‌دانـد[4]

***

مـی‌نماید هـمه از نـازکی[5] پشتِ لبش / هر شکر خنده که در کُنجِ دهـان پـنهان است

***

کلبهٔ ما تیره روزان یک قلم بی نور نـیست[6] / برق هـم گـاهی گـذاری زیـن حـوالی مـی‌کند

***

سر هر خار سـرانگشت نگـار آلودی است[7] — / پـردهٔ خـاک زِ بس لاله عـذاران دارد

***

رفت قـاصد کـه بـرد نـامهٔ مـن هـوشم بـرد / مـن کـه از بـیخبرانم چـه خـبر بـاز آیـد

***

ای که ازگـم شـدهٔ[8] عشـق نشـان مـی‌پرسی / کشـته چـند بـبین بـردرِ زنـدانـی چـند

***

ازگلِ عاشق بروی[9] جـلوه مـی‌بالد بـخویش / سـرو از بـالای قـمری بـر سـر نـاز ایستد
دل چو نرگس دان زِ هر زخمی برون آرد گـلی / یک زمان‌گر پیش چشم نـاوک انـداز ایستد
حسن عـرض لشکـر رعـنا جـوانـان مـی‌دهد / می‌رود آن شوخ سنگین دل که با[10] ناز ایستد

***

---

۱ - ک: مرده - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، پ: جنگ
۳ - ل، ن: تا
۴ - ل، ن: زِ بس طفلی دلش سنگ است تا آهن نمی‌داند.
۵ - ن: تازگی
۶ - ل، ن: گریهٔ ما... بی سوز نیست.
۷ - ل، ن:... آلودیست.
۸ - ک: گم شده - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - ل، ن، پ: برای
۱۰ - ل: "با" ندارد.

بار گلگون کوهکن تا قصر شیرین می‌کشد
عشق را چون اوفتد کاری به گردن می‌کشد

***

روی کاری بود کز بی رحمی لیلی نمود
خامهٔ نقاش مجنون را اگر لاغر کشید
تا نه بیند بعد ازین روی[1] نفاقِ دوستان
بخت من آئینه را از دست روشن گر کشید

***

گرهِ آبلهٔ دل به مدارا نه کشید
ناله وقت است که برخیزد و فریاد کند

***

چون گردباد پا زِ بیابان نمی‌کشم
نافِ مرا به دامنِ صحرا بریده‌اند

***

سوختم عمری و سوزم برکسی ظاهر نه شد
طالعِ پروانه شمع مزارم داده‌اند

***

نیستی صورت دیوار، به هوش آ نفسی
عمر تا چند بیک خواب توانی گذراند

***

نتوان یافت که این بوی تو یا[2] رنگِ من است
بسکه اجزای وجودم به تو آمیخته‌اند
خطِ مشکینِ ترا بهرِ چه گفتند غبار
این عبیری است که از پردهٔ گل بیخته‌اند
بالِ جبریل بود شهپرِ پروانهٔ عشق
حسن شمعیست که از نورِ خدا ریخته‌اند

***

کبوتر باز معشوقی به دام آورده دلها را[3]
که از[4] خیل ملک هم چون کبوتر دسته‌ای دارد

***

داغ دارد شبِ مهتاب سیه روزِ[5] ترا
سایه را بر سرِ کویت[6] عسسی می‌داند

***

پیداست همچو رنگِ حنا خود نمائیش
نوعاشقی که بوسه بران دست و پا زند

***

گل از معشوقِ عاشق پیشه بهتر می‌توان چیدن
نزاکت بیشتر دارد چو حسنی نیم رنگ افتد

***

می‌کند در هر نگاهی[7] روز بر مجنون سیاه[8]
سرمهٔ چشمِ کرا در چشمِ آهو کرده‌اند

***

با شمیمِ گل دماغِ آشفتگان را کار نیست
از خروش[9] ناله گاهی سنبلی بو کرده‌اند

***

---

۱ - ن: بروی
۲ - ن : با
۳ - ل: "را" ندارد.
۴ - ل: که در
۵ - ل:... سیه روی
۶ - ل:... بر سرِ کوی
۷ - پ: نگاه
۸ - ل، پ: روز مجنون را سیاه
۹ - ک، ل، خراش - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

عـنایت، مـهربانی، دوسـتی، یـاری نـمی‌دانـد
همین چیزی که دارد[1] غـمزهٔ او دلبـری دارد

***

دست هـمچون حـلقهٔ زنـجیر مـی‌باید گـرفت
هر که یک گام از رفیقان شد جدا گم مـی‌شود

***

زِ سنگِ حادثه چون گـل بـباد خـواهـد رفت
سـری کـه مـرغِ چـمن زیـرِ پـر نـمی‌گیرد

***

شوکتِ حسـنِ تـو از بـهرِ نـظر بـازیِ مـاست
بـادشاهی تـو و ایـن طـایفه دولت خـواهـند

***

بـنازم[2] تـیشه فـرهاد و رنگ‌آمیزی کـارش
که شیرین صید گاهی همچو کوه بیستون دارد

***

اگـر حـجابِ نـقاب از مـیانه بـرمی‌خواست
مـیانِ دیـده و دیـدار صـد تـماشا بـود

***

زان کـنجِ لب کـه مـیکدهٔ خـندهٔ گـل است
دیـدم تـبسمی کـه کـم از جـامِ جـم نـبود

***

ازو کـامی نـمی‌خواهـم کـه تـزویری نـمی‌سازد
به او حرفی[3] نمی‌گویم که زودی[4] بر نـمی‌خیزد

***

داغی که جگر گوشهٔ صد شـمع و چـراغ است
سـیراب زِ خـاکسـترِ پـروانـهٔ مـا مـاند

***

به امیدِ خـطِ نـارُسته نـقشی بسته‌ام بـا خـود
مـرادی در نـظر دارم کـه اکـنون بـر نـمی‌آید

***

من همان روز زِ[5] دل نـقشِ وصـالش شُسـتم
کـه ازو نـامهٔ نـنوشته جـواب آمـده بـود

***

نـدارد نـرگس[6] بـیگانه رنگش از وفـا بـوئی
نگـاهِ آشـنا در چشـمِ آن کـافر نـمی‌باشد

***

عـاشق چسـان لبـاسِ غـم از تـن بـر آورد
قـمری چگـونه طـوق زِ گـردن بـر آورد

***

آن جا که حرفِ اهـلِ وفـا خـوش نـمی‌کند[7]
بـیچاره آن سـپند کـه شـیون بـر آورد

***

۱ – ل: داند
۲ – ن: به نازم
۳ – پ: چیزی
۴ – ل: روزی
۵ – ل، ن: "ز" ندارند.
۶ – ل: هر کس
۷ – ک: نمی‌کنند – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

دینِ زاهد بعد ازین نتوان به صد زنجیر بست
گر چنین زنّار مویان غارتِ ایمان کنند

***

غبارِ آستانی در نظر هست
مکن[۱] در راهِ من ای توتیا گرد

***

حیرت مرا گداخت که چون جذبهٔ وفا
دستِ پسر گرفته به دستِ پدر نداد

***

بود تا دل، از گرفتارانِ بالای تو بود
همچو قمری نقشِ طوق از نیل برگردن کشید

***

دلم به گوشهٔ عنقا رسید و پا نه گرفت
سراغِ مردمِ انصاف دیده می‌گیرد

***

خوش آن که ترکِ هوس‌ها چنان که دانی کرد
به مدعای دلِ خویش زندگانی کرد
بهارِ جلوهٔ نیلوفری بر اندامت[۲]
ترا یکی زِ بلاهای آسمانی کرد

***

نه گشود به رویم[۳] درِ یک خنده ازان لب
با ما نه چنان است که گویند چنین کرد

***

آغشته نه دیدند به خون تا پَر و بالم
از دامِ تو مرغان همه پرواز نه کردند

***

رفوی زخمِ من[۴] از رشتهٔ سوزن نمی‌آید
جگر گاه دلیران را به موی شیر می‌دوزند[۵]

***

چاره‌اش پیش تو چون تیر بسنگ آمده است
به کمر کبکِ دری گر چه دو ترکش دارد

***

سپهر مسخره قالب کرا خفیف[۶] نه کرد
به سعیِ تشنه فریب سراب[۷] می‌خندد

***

دل سر از زلف بر نمی‌آرد
این طلسمِ شکسته چون بستند

***

می‌مکم چون طفل سرانگشتِ خویش
بسکه باشد از تو گلچیدن لذیذ

***

ایمان حریفِ کفرِ کدامین نگه شود
چشمت فرنگ وگردشِ چشمت فرنگ تر

***

---

۱ - پ: مگر
۲ - ن:... بر اندام است.
۳ - ل: بردلم
۴ - ل: "من" ندارد.
۵ - ک: می‌دوزد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل: ضعیف
۷ - ل : شراب، پ: "سراب" ندارد.

گـر بـر خـوری بشـحنهٔ بدمستِ روزگـار — دانـی کـه مـن چـه مـی‌کشم از دستِ روزگـار
ازگـوشِ هـوش مـردمِ آگـه شـنیده‌انـد[۱] — دایـم صـدای شـیر[۲] زِ نَـی بستِ روزگـار

***

نـمی‌توان چـو ازان[۳] کـوچه آفـتابی شـد — مگـرد بـرسرِ آن کـوچه‌ای آفـتاب مـخور

***

عشـق بـازانِ مـحبت مـردهٔ ایـن کشـتن انـد — بس مکن چندان که گوید چشمِ بیرحمِ تو بس

***

مـن و او دایـره و نـقطهٔ پـرکار هـمیم — او به گردِ دلِ من گـردد و[۴] من گـردِ سـرش

***

شـوخی کـه خـراباتی کـیفیت خـویش است — از سـاغرِ آئـینه بـود جـام بـلورش

***

تـرسم گـلی بـرای تـو زیـن غـنچه وا شـود — در بـزمِ غـیر بـندِ قـبا مـیکشی، مکش[۵]
سالک بـدام بـخیه مـینداز[۶] زخـمِ خـویش — بـی درد انـتظارِ دوا مـی‌کشی، مکش

***

بکـامِ دل چـرا مـجنون نـنالد در دل شـبها — که‌چون‌نَی‌دردمندی در جدائی هاست‌دمسازش

***

زِ بس بـالیده‌ام[۷] زان غـمزه بـرخـویش — نـمی‌گنجم در آغـوشِ دلِ ریش

***

زِ طـوفِ[۸] کـعبه تسـلّی نـمی‌شود سـالک — مگـر بـه دیـر بـرد التـفاتِ بـرهمنش
نسـیمِ مـصرکـه سـوداگـرِ دیـارِ دل است — اجـاره کـرد شـمیمِ بـهارِ پـیرهنش

***

نو غزالان محوِ شوخیهای مجنون گشته‌اند — عیدِ طفلان است هر جا می‌کند دیوانه رقص

***

از بس دلم زِ صـحبتِ مـردم رمـیده بـود — خـود را بـه چشمِ آئـینه دیـدم به احتیاط

***

تـاریخ عـهد بسـتنِ مـردم شکسـتن است — کو آن کـمان کـه مـن نـه کشـیدم به احتیاط

***

۱ – ک: درگوش هوش آگه شنیده‌اند. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ – ن: صدای شور
۳ – ل، پ: دران ۴ – ل: "و" ندارد. ۵ – ن: بکش
۶ – ن: بینداز ۷ – ک: مالیده‌ام – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ک:... طرف – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

وگـر(۱) لبِ تـو زِ دشـنام مـی‌شود محظوظ
چـو بـد مـعامله کـز دام مـی‌شود مـحظوظ

***

چون(۲) برگهای لاله به عشـرت(۳) نشسته‌انـد
داغـم مـیانِ خـون و دلم در مـیانِ داغ

***

هـر سـر انگشت بـود شـمعِ بـر افـروخته‌ای
گـرنهی دست بـه خـاکسترِ پـروانهٔ دل

***

دلِ خون گشته افزاید(۴) به موجِ چینِ پیشانی
شـود زخـم نـمایان دردِ پـنهانی کـه مـن دارم

***

از خـویش بـیدماغ‌تری هـم غـنیمت است
گـاهی بـه سـیرِ گـلشن(۵) تـصویر مـی‌روم

***

از نشانِ برگ عیش ما همین نـام است و بس
سبزه تـصویر و نـخل مـوم و شـمع مـا تـمیم

سـدِّ فـولادِ حـیا مـا را زِ هـم بیگانه کـرد
در هـمان مـجلس کـه مـا آئـینه روی هـمیم

***

نـــه مـــردم آن قـــدر الحـــمدلـلـــه
کـــه از چشـــمت نگـــاهی واکشـــیدم(۶)

***

بـر تـنم هـر سـرِ(۷) مـو شـورِ بـیابان دارد
مـی‌زند مـوج بـه سـودای جـنون زنـجیرم

***

بـرنمی‌دارد(۸) عـمارت خـانهٔ ویـرانِ مـن
در دیـارِ بـاده نـوشان مسـجدِ آدیـنه‌ام

***

آخـر جـواب بـرگ گـلی هـم غـنیمت است
بـر بـالِ عـندلیب بـه بـندید نـامه‌ام

***

اگـــر ســـبزه خـیزد اگـر گـل بـریزد
هـــمین گـــوشهٔ آشـــیان مـــی‌شناسم

تـو هـرگز ازیـن خـوی بـد بـرنه گـردی
هـمانی هـمان مـن تـرا مـی‌شناسم

***

بناگوشی چو صبحِ باده خواران در نظر دارم
لبی شیرین‌تر از خـوابِ بـهاران در نـظر دارم

***

بندِ رسوائی جنون از پای مجنون برگرفت
من هـمان در کـوچهٔ بـندِ بـیخودی دیـوانه‌ام

***

۱ - ل، ن، پ: اگر
۲ - ن، پ: چو
۳ - پ: عزت
۴ - ل: افزایش
۵ - پ: گلشنی
۶ - ل: واکشیدیم
۷ - ل: "سر" ندارد.
۸ - ک: بر نمی‌دارم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

در عشق بسکه کارِ وفا پیش برده‌ام / بر گل نشسته بلبلِ رنگ پریده‌ام
پا زهرِ انتقام علاجش نمی‌کند / زهری که من زِ مردمِ عالم چشیده‌ام

***

لشکر نویسِ گریهٔ ابر است دیده‌ام / طغرا نگارِ دفترِ برق است[1] ناله‌ام

***

مگر بزور برد رحمتم به سوی بهشت / چنین که منفعل از نامهٔ سیاهِ خودم

***

گر چه همچون گلِ تصویر نچیدم گلِ عیش[2] / این قدر بود که بر وضعِ جهان خندیدم

***

مولوی هیچ نه فهمیده و می‌فهماند / من چه می‌کردم اگر مسئله می‌فهمیدم

***

کجا رسیده ببین کارِ بیدماغی ها / که یار ساقی ما گشت و توبه نشکستیم[3]

***

راستی‌ها خبر از عشق نه داریم هنوز / من و مجنون که شریکیم درین کار بهم

***

یکی هزار شد از خط بهارِ رخسارت / کدام خوبی حسن ترا شماره[4] کنم

***

خوش آن نشاط که شبها به روشنائی ماه / تومست باشی و من بر رخت نظاره کنم

***

به آهِ آتشین پشتِ امیدم گرم‌تر می‌شد / دلت را گر قیاسِ بیضهٔ فولاد می‌کردم
برابر سَنجِ[5] میزانِ مکافاتِ عمل بودم / گلی گر می‌خریدم، بلبلی آزاد می‌کردم

***

چون حباب از هر شکستی دل به دریا می‌کنم / ناخن موجم گره از کار خود وا می‌کنم

***

چون نظر بر روی آن بی باک می[6] انداختم / در گریبانِ رستخیز چاک می‌انداختم

***

دلِ چون سنگ ترا نرم‌تر از موم کند[7] / نگهِ گرم دعائی است که من می‌دانم

***

---

۱ - ن:... بزمست
۲ - ل، پ: خویش
۳ - ل، ن، پ: نشکستم.
۴ - لب ک: شمار: از نسخهٔ «ن» نوشته شد
۵ - ل، ن: برابرِ شیخ
۶ - ن: "می" ندارد
۷ - ن : کندم

چشمِ فرنگی[۱] تو مسلمان نمی‌شود — یک جام اگر شراب دهد پُرتگالیم

***

هر مصرعِ پیچیدهٔ من زلفِ ایاز است — امّا چه کنم طالعِ محمود نه دارم

***

با فرنگیِ شعله[۲] دزدیده دودی می‌کنم — با نصاری زاده‌ای شُربِ الیهودی می‌کنم
در طریقت چون که سیبی و سجودی گفته‌اند[۳] — پیش هر سیب زنخدانی سجودی می‌کنم
یار[۴] می‌گویند با نا آشنایان آشناست — بخت و[۵] طالع را درین جا[۶] آزمودی می‌کنم

***

نمونهٔ شبِ معراج شد سوادِ خطت — گلِ محمدیِ حسن را پیمبر کن

***

گر رَود نوگلِ من مست زِ گلشن بیرون — می‌رَود گل زِ پیش برزده دامن بیرون

***

زِ هر سو خونِ مظلومی گریبان چاک برخیزد — کشد چون برزمین آن غمزهٔ غمّاز[۷] را دامن

***

دیده می‌باید از چاهِ زنخدان پاک تر — چشم اگر خواهی به خوبانِ صفاهان دوختن
نو بهار آمد دگر می‌باید از دستِ جنون — همچوگل صد چاک را بر یک گریبان دوختن

***

در ان دیار توان داد دادِ تنهائی — که سالها نتوان روی یک دگر دیدن

***

بلبلِ گل نه دیده را شوقِ بهار می‌کشد — بالِ[۸] مرا به یک دگر فصل چمن گره مزن
از پیِء قتلِ چون منی وعده چه می‌کنی، مکن — بندِ قبای خویش را خاطرِ من گره مزن

***

همه کوی شورِ بلبل همه راه خندهٔ گل — چو منی نمرده هرگز به دیارِ نخلبندان

***

قدرت کیست که در کوی تو خونم ریزد — نکند چشمِ تو گر، دست یکی با دگران

***

که نشان داد به تیرت دل مشتاقان را — که زِ تعجیل یکی گردد و منزل پیکان

***

---

۱ - پ: فرنگ — ۲ - ن:... شعله رو — ۳ - ل:... سجودی می‌کنم
۴ - ل، ن: باز — ۵ - ل: "و" ندارد. — ۶ - ل: در آنجا
۷ - ک: "غمّاز" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. — ۸ - ن: باد

زِ هم گسستن زنجیر من هنوز کجاست به زلف او نرسیده[۱] است شاخِ شانهٔ من
دران چمن که گل از خنده برقفا افتاد چو غنچه سربهم آورده آشیانهٔ من

***

تو ای دیارِ وفا در کدام ناحیه‌ای[۲] که همچو صورت مردم کیاست صورت[۳] تو

***

در دیارِ آشنای دل نشین جائی نماند سیل آفت بُرد گویا خاکِ دامن گیرِ من[۴]

***

ای حلاوتِ چاشنی گیر لبِ چون[۵] نوشِ تو گوهرِ غلطان غلام خاص دُر درگوشِ تو

***

مهِ نوکی جگر دارد که گوید که[۶] بر بالای چشمِ تست ابرو

***

ما خشن پوشان چو سالک تن به خواری داده‌ایم
نازکان را جامه گر یک تاره باشد باش گو[۷]

***

زِ عمرِ رفته همین[۸] جسمِ ناتوان مانده گذشته قافله و گردِ کاروان مانده

***

جنون خوش کرده دولت خانهٔ عشق خرد شرمنده در بیرون نشسته

***

شگفته رُو زِ خرابات می‌رسی سالک سبوی باده مگر بر سرِ عسس زده‌ای

***

تا راه نیفتد به حریمِ تو صبا را دل شیشه دران رخنهٔ دیوار شکسته

***

باز طرح نوی از عربده انداخته‌ای خویشتن را به مرادِ دلِ خود ساخته‌ای

***

برخوانِ ولی نعمتِ حسنت[۹] نه نشینم دامانِ دلم تا نه کشد صاحبِ خانه
یک شیوهٔ نازت به مرادِ دلِ ما نیست ای خوی تو ناسازتر از خوی زمانه
خندید[۱۰] زِ باغت گلِ هشیاری و مستی پروانه به خاموشی و بلبل به ترانه

***

---

۱ – ل: نرسیدی
۲ – ل، ن: تاخته‌ای
۳ – ل، ن:... کیاست مردم
۴ – ل، ن: تو
۵ – ک: خون – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل ، ن: "که" ندارند.
۷ – ک: نازکان را جامه گلستازه باشد باش گو، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، پ: همان
۹ – ن: "حسنت" ندارد.
۱۰ – ن: خندند

در چنگِ غمت نرم‌تر از مُهرهٔ موم است — این شیشه که صد معرکه برسنگ گرفته

***

به حوالیِ دوچشمت حشم[۱] بلا نشسته — رهِ کاروانِ دلها زده بر ملا نشسته

***

لیکن مصرع اول میرزا صائب نیز گفته و مصرع دوم چنین رسانده:[۲]

چو قبیله گردِ لیلی همه جا بجا نشسته

و دیگری هم دو مصرع برای مصرعِ اول رسانیده:

بارش گرهٔ خاطر و برگش گلِ زخم است — هر نخلِ تمنا که درین خاک رسیده
ازگریه زِ بس ریخته‌ام رنگِ خرابی — از دولتِ ما جغد به افلاک رسیده

***

سالک همیشه شکرِ جنون بر تو واجب است — آخر دلِ ترا به مرادِ تو ساختند[۳]

***

پای اشکِ غرض آلود چو آید به میان — گریه هر چند کند شور نه دارد نمکی

***

بر سراپات[۴] می‌توان غلطید — پای تا سر بِه از بهارِ گلی

***

سوخت در کنجِ قفس حسرتِ پرواز را — کاش می‌بود درین ناحیه سیرِ چمنی

***

سرانگشت ندامت به سلامت باشد — گر به آن سیبِ زنخدان نبود دست رسی

***

عاشق و وصل دیده‌ای یار و وفا شنیده‌ای — می‌شنوم ترانه‌ای می‌شنوی حکایتی

***

دماغِ هوش را میخانهٔ آشوب می‌سازد — گلِ ابری، نوای بلبلی، آوازِ طنبوری

***

درکفن داغِ دل سوختگان تازه شود — گلِ ابری چو کند گریه به طرفِ چمنی

***

می‌کشم از دلِ خودکامِ خود این خواری ها — کاش می‌داشت دلم گوشِ نصیحت شنوی[۵]

***

---

۱ – ل، پ: چشم
۲ – ل، ن: رسانیده.
۳ – ل، ن، پ: ساخته
۴ – ل ، پ: سرا پایت
۵ – در نسخه "ل" این مصرع جابجا شده و بعد از "که در هر گوشه... افتاده است بیماری" آمده.

گوش[1] بر زمزمهٔ نالهٔ جانکاهِ من است — ساز زنجیر[2] که دارد چو جنون پیش روی

***

چرا بهلولِ دانا بر درِ دیوانگی می‌زد[3] — اگر می‌شد دخیلِ کارِ دنیا هر خردمندی

***

رنگ بهار ناله به خونِ جگر مریز — آن جا که داد مرغ چمن نشنود کسی
گوش سخن شنو گل عاشق نوازی است — فریاد زِ آن زمان که سخن نشنود کسی

***

به هر طفلی بده سنگی زِ کویت — اگر خواهی تماشای جنونی

***

به عنّابِ لبت مشغولِ درمان که خواهی شد — که در هرگوشه از چشمِ تو افتاد است بیماری

***

چشم بر صورتِ دیوارِ بزرگان مگشا — به ادب باش دران خانه که محرم[4] باشی

***

کنار دیدهٔ خون بارِ پاره‌های دلم — برنگ برگِ گل افتاده برلبِ جوئی

***

دشمنی چون آسمان، خصمی چو دنیا درکمین — سالک از بهر چه دانا گشتی و موزون شدی

***

این اشعارات متفرقات نیز ازوست[5]:

تو در ویرانهٔ دل بودی و من — عبث غربال می‌کردم جهان را

***

بیخودی گاهی به ما[6] بر می‌خورد — این قدر گاهی خبر داریم ما

***

گاهی گذری به این طرف‌ها — مجنونِ ترا خرابه‌ای هست

***

چون عدل پاکشید، ستم تیغ می‌کشد — مژگان زبان دراز شد از کم نگاهیت

***

به سرو نسبت قدِّ تو می‌کنند[7] درست — دروغِ مردمِ فهمیده راست مانند است

***

---

۱ - ل : بجای "گوش" لفظ "کاشت" دارد.   ۲ - ن: زنجیری   ۳ - ل : چرا بهلوی دانا بر در و دیوانگی می‌زد.

۴ - ل، ن: مجرم

۵ - ک: بجای عبارت "این اشعارات... ازوست" عبارت "من متفرقات اشعاره" دارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ن: نهان   ۷ - ل: می‌کند.

طـایرانـی کـه گـرفتاری خـود مـی‌خواهـند یارب آن دانه نه بینند[۱] کـه در دامِ مـن است

***

ســاقیِ ســبز خــطی تــا بــاشد هــر کــجا بـاده خـوری کـشمیر است

***

ســاده روی کـه سـر نـه کـرده خـطش چــمنی دان کــه[۲] بــاغبانش نــیست

***

چـاکِ دلم قـدیمیِ آن دست و خـنجر است ایـن زخـم تـازه نـیست کـه آن را رفـو کـنند

***

وقـتی خـبر شـوند کـه مـا رخت بسته‌ایم آنان که کاروان گه ما[۳] جستـ و جـو کـنند[۴]

***

بـرسرِ قسـمتِ هسـتی هـمه کس مـی‌لرزند نـیستی بـود نـصیبم، زِ مـیان عـنقا بـرد

طرح دادیم بـه دشـمن دل بـی کـینهٔ خـویش دوسـتی نـیست قـماری کـه تـوان از مـا بـرد

***

شــبی کــز نــالهٔ آتش در مــن افـتد ســرشک از دیــده، دامـن دامـن افـتد

***

هـلاکِ گـوشهٔ چشـمی شـوم کـه از نگـهش بـغیر کشـتنِ خـود التـماس نـتوان کـرد

***

بدورِ چشمِ تـو گـر سـرمه را رواج ایـن است زِ خـاکِ سـوختگان هـم نشـان نـمی‌ماند

***

گــهی راهِ خــونم بــه شـمشیر بـندد گــهی رخــنهٔ ســینه بــا تـیر بـندد

مُــحرَّف نشــنید چــو در خـانهٔ زیـن دگـر نـیست حـاجت کـه شـمشیر بـندد

***

سـواد دیـدهٔ یـعقوب گـر بـه مـصر رسـد جـواب نـامه هـمین بـوی پـیرهن بـاشد

***

جگــر در راهِ طــاعت مــی‌رود امــا نــمی‌دانـد

کـه یـار را زِهـر نگـاهی[۵] دست بـر شـمشیرمی مـی‌آید

***

ایــن قــدرها نــه بُـود خـوبیِ گـل هــر چــه کــرد اشـتیاقِ بـلبل کـرد

***

---

۱ – ل: نبیند. ۲ – ن: "که" ندارد. ۳ – ل، ن، پ:... کاروان مرا

۴ – ل: کند. ۵ – ل، ن، پ: که از هر سو نگاهی

تا به کام دلِ ما گردی باز[1] بازگشتی زِ فلک می‌باید

***

هرسینه بر افروختهٔ داغِ ایاز است تا عاقبت کار کِه محمود برآید

***

بهم بازی مگر آرام گیرد کودکِ بدخو دلم طفل است باطفلان توانم کرد خوشنودش

***

دل خیمه کَند و قافلهٔ آرزو گذشت خود را میانِ قافله تنها گذاشتم[2]

***

درین وادی زِ من افسانهٔ سرگشتگی بشنو که از هر گردبادی قاصدِ آوارهٔ دارم

***

دل بیشتر به سوختگان می‌کشد مرا تا لاله نیست[3] گل به گریبان نمی‌کنم

***

در بحرِ آفرینش هم طالعِ حبابم تا چشم می‌گشایم می‌بایدم غنودن

***

گوشی خبر نه داد زِ آوازِ پای عمر گویا صدای خندهٔ گل بُود زیستن

***

از کدامین چشمِ او دل را نگهداری[4] کنم رسمِ مستان است پیش هم کباب انداختن[5]

***

شد هر کفِ پادیدهٔ خوننابه فشانی در کوی تو از کثرتِ سرهای بریده

***

یک خشت بیشتر به تو آخر نمی‌رسد گِردِ جهان اگر همه دیوار می‌کشی

***

زیرِ فلک نباشد زان خوب‌تر مکانی کانجا نشسته باشی با یارِ مهربانی

***

از طپیدن دلم نیاساید تا نیفتم به دست و پای کسی

***

این رباعیات نیز گفته از اوست:[6]

---

۱ - پ: این مصرع ندارد.

۲ - ل ، ن: گذاشتیم.

۳ - ل: تا لاله هست، ن: ناله هست.

۴ - ل، ن : خبردازی .

۵ - ک: انداختم - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۶ - ک: "این رباعیات... ازوست" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

نیکو تر ازین جهان دگر جائی هست[1] | نومید مشو که عالم آرائی هست
ای تیره نظر چه بیمِ مردن داری | پوشیدن چشم را تماشائی هست

***

ناصح گله‌مند هرزه کاری بوده است | زاهد سَر و دُم بریده ماری بوده است
یک حرف مرا جوابِ معقول نه داد | اخوند عجب بزرگواری بوده است

***

در تعریف جلد کتاب:[2]

این جلد که هست خلد از و افسوسی | از نقشِ طلاست گنجِ دقیانوسی
بر هم چونهی غنچه شود گلزاری | چون باز کنی چتر زند طاؤسی
سرسبزی نوبهار دیدیم و گذشت | رنگینیِ لاله‌زار دیدیم و گذشت
نوشِ گل و نیشِ خار دیدیم و گذشت | نیک و بدِ روزگار دیدیم و گذشت

***

میرزا محمد افضل سرخوش: از شعرای قرار دادهٔ هندوستان است . نسخه «کلمات الشعرا» که مشتمل است[3] بر احوال شعرای[4] عصرِ جهانگیری بلکه بعضی از شعرای اکبری نیز تا عهد مشار الیه تصنیف نموده. خیلی معنی یاب و انصاف گزین بود . فقیر آرزو اوایل سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه شهید مرحوم در خدمت او رسیده و چون از حلیه بصارت در ان وقت مردم چشمش عاری شده بود دیوانِ خود را به فضل الله نام پسرِ خود که بعد از و شعر می‌گفت و هنر تخلص می‌نمود و در عین شباب جهانِ گذران را وداع نمود. داد که پیش فقیر بخواند . فقیر گفتم.[5] میرزا صاحب نور چشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن به این عاجز تکلیف شعر فرمود . من چون نوجوان بودم از راهِ ادب عذر همراه نه داشتن سفینه آوردم . آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:[6]

افتادگی است مایهٔ نشو و نمای من | نخلم چو گرد باد زِ خاک آب می‌خورد

***

و این رباعی در[7] نعت:[8]

امی لقبی که هست دارای سخن | از عجز کلیم شد به وصفش الکن
از بسکه جهان کرد ازو کسبِ علوم | گردید سوادِ سایه‌اش هم روشن[9]

***

۱ – ک: نیکو ترازین از جهان جایی هست – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ – ل: بجای "در تعریف جلد کتاب" عبارت "این چند ابیات در تعریف جلد کتاب نیز گفته" دارد.

۳ – ن: واژهٔ "است" را ندارد.

۴ – ل : عبارت "که مشتمل است بر احوال شعرای" را ندارد.

۵ – ک: گفت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ل:... ناچار این بیت گفته

۷ – ک: "در" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۸ – ل: و این رباعی در نعت گفته است.

۹ – ل:... هم دوش

به مجرد شنیدن سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که تا حال فکر[۱] هیچ نوجوانی به این پایه نه دیده‌ام. بهر حال خدایش بیامرزاد[۲] انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به نظر آمده. در طبع میرزا بیدل خود عشر عشیر آن نبود. شعرش[۳] به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده. هر چند شاگرد محمد علی ماهر است امّا استفاده تمام در خدمت میر معز فطرت المخاطب به موسوی خان نموده و کفیٔ به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل معاصر و هم طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سوم یا چهارم محمد فرخ سیر پادشاه از جهان رفته رحمة الله علیه. مطلع غزل سر دیوان او این است و بسیار خوب و به ادا گفته:[۴]

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهانِ ما — چه خوش نامی بر آمد[۵] الله الله از زبانِ ما

***

ازین بیرحم صیادان رهائی کیَ بود ما را — که آتش می‌زنند[۶] از بهرِ یک نخجیر صحرا را

***

حرفی از شرینی لبهای ماهی شد رقم — چون پر ماهی بهم چسپید انگشتانِ ما

***

به تاریکی کسی گم[۷] گشتهٔ خود را نمی‌یابد — عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را

***

بخیلان را بزر عشقِ دگر می‌بود، اگر با خود — بزیرِ خاک می‌بردند چون قارون زرِ خود را

***

بود افتادگی آئینهٔ جمعیتِ سالک — نماید قطره خود را گرو[۸]، هنگامِ چکیدن‌ها

***

دل زِعشق شعله خود آرایش دیگر گرفت — شمع را آتش سرِ انگشت دارد در حنا

***

تا دوئی برخیزد از مینا و جام — جام را کردیم مینا کار ما

***

ملک‌گیری دیگر و شورِ[۹] محبت دیگر است — خوانده‌ام یوسف زلیخا و سکندر نامه را

***

هوشیاری[۱۰] را حجاب یار می‌دانیم ما — بیخودی را بزم بی اغیار می‌دانیم ما
تیز می‌سازد به قتلِ عاشقان شمشیر را — این قدر هم رحم ازو بسیار می‌دانیم ما

***

---

۱ - ل، ن: "فکر" ندارند. — ۲ - ل، پ: بیامرزد. — ۳ - ل، پ: دیوانش

۴ - ل:... به ادا گفته است - از اوست. — ۵ - ل: بر آید. — ۶ - ل: که آتش می‌زند.

۷ - ل: "گم" ندارد. — ۸ - ل، ن: گرد. — ۹ - ل: سوز

۱۰ - ل، ن، پ: هوشداری

کنم ز بادهٔ گوارا به دل غم او را / توان به آب فرو برد تلخ دارو را
نفس سرکش را توان با قهر آوردن به راه / تازیانهٔ مار می‌باید سوار شیر را

***

کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را / زمین فرو نه برد همچو قطره[1] گوهر را

***

نباشد جز تجرّد چارهٔ آلایش عصیان[2] / که گردد خشک دامان‌تر آخر از فشاندن‌ها

***

به وصلِ دوست محال است گر رسیدنِ ما / نه رفته است بجائی زِ خویش رفتنِ ما

***

به جوش آورد پیری بیشتر در عشق خونِ ما / قدِ خَم کارِ ناخن کرد برداغ جنونِ ما

***

عمر چون تصویر صرفِ راز پوشی شد مرا / هر دو لب چسپاندهٔ مشقِ خموشی شد مرا

***

کفرِ کامل عینِ اسلام است در آئینِ عشق / همچوشخصی[3] کاید از دستِ چپ او کارِ راست

***

دوش وصفِ باده را پرسیدم از موسی وخضر / این بگفتا آبِ حیوان، آن بگفتا آتش است[4]

***

شد چرخ بلهو پسند ناصح / مصرف زرِ قلب را قمار است

***

پست فطرت گر برد مضمونِ ما رسوا شود / دزد را خصمی بتر از گوهرِ شهوار نیست

***

نشستن بر درِ میخانه قدرِ سرخوش افزاید / که این جا[5] خوابِ ما را دولتِ بیدار تعبیر است

***

زِ آلایشِ جهان به تجرّد توان گذشت / ره پُرِ گل است گوشهٔ دامن کشیدنی است

***

زِ دست و پا زدنِ بسملِ تو شد معلوم / که بعدِ کشته شدن هم تلاش‌ها باقی است

***

تعزیر هم به قدرِ بزرگی مقرر است / از دست[6] تازیانهٔ آدم کلان‌تر است

***

---

۱ - ل، پ:... همچو آب ۲ - ل: آرایش‌ها، پ: آلایش دنیا. ۳ - ل: همچو کافر

۴ - ل، پ: این بگفتا آن حیوان و آن دگر گفت آتش است. ۵ - ل: که آنجا

۶ - ل، ن: دست

عشـــق مـــی‌جوشد زِ لغــزش‌های مــن / مـــی‌زند مـــیَ[1] مـــوج از رفتـارِ مست

***

یک دشت[2] خار در کفِ پای هوس شکست / کـو شعله‌ای کـه کـار زِ سـوزن گـذشته است

***

حـالِ دلم بـه گـوشِ تـو غـافل چسان رسـد / گفتم پیامِ شوقِ تـو قـاصد زِ خـویش رفت

***

روی زمـــینِ بـــادیه پشت پـــلنگ شـد / از بسکـــه چشـــمهای عـــزیزان بـراهِ اوست

***

چـون خـوری خـونِ جگـر بگـذر زِ[3] زهـد / کـــین دوا را حـــاجتِ پـــرهیز نـیست

***

یک‌حقیقت‌پیشِ‌حق‌بین منشاء خیر و شر است / هم زره از آهن است و هم زِ آهن[4] خنجر است

***

لذتِ عیش و طرب از بسکه در کامم گم است / باده همچون[5] ساغرِ تصویر در جامم گم است

***

آه دل در تنِ مـا رنگ فـراغت نـه گـذاشت[6] / دودِ همسایه درین خانه حـلاوت نـه گـذاشت

***

دل کـــه پـــر خـــطره دیـن و دنـیاست / چـــون کـتاب دو خـــطی نـا زیـباست[7]

***

شوقِ دیداری چو گل امروز شادم کـرده است / می‌روم از خود نمی‌دانم کـه یـادم کـرده است

***

چـو پـیر قـدرِ جـوانـی کـسی نـمی‌دانـد / بـبین زِ رفـتنِ شب مـی‌دَرَد گـریبان صـبح

***

زمـانه رحـم[8] نـه دارد بـه دل شکـستنِ مـا / بـود بـه چـیدنِ گـل دستِ بـاغبان گستاخ

***

بـــــیاضِ‌دلربائی‌رامـــــخمّس‌گشته‌تُرک‌من[9] / که‌چار[10] ابروست‌حسنش،بـرکمرشمشیرهم‌دارد

***

---

۱ – ل: می‌زند بر
۲ – ل، ن: یک دست
۳ – ل: از
۴ – ن: عبارت "است و هم زِ آهن" را ندارد.
۵ – ن: همچو
۶ – ل: آه دل در تنِ تاریک فراغت نگذاشت
۷ – ک:... نو زیباست – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ن: زخم
۹ – ل، ن، پ: بیاض دلربائی را مخمّس تُرکِ من باشد.
۱۰ – ل: که جای

در عدم هم زِ عشق شوری هست　　گل گریبان دریده می‌آید

***

چشمِ او آبروی میکده ریخت　　میَ به کشتی نشسته می‌گردد[۱]

***

هرکجا آن زلفِ مشک افشان داغی می‌شود　　شب نهان چو چشمِ آهو در چراغی می‌شود

***

آشنای عشق را در وصل شانِ دیگر است　　بهرِ بط آبِ روان تختِ روانی می‌شود[۲]

***

صاحبِ جوهر رفیقِ صاحبِ جوهر شود　　استخوانِ ماهی آخر دستهٔ خنجر شود

***

این مصرع به گمان فقیر آرزو بهتر است:[۳]

عاقبت دندان ماهی قبضهٔ خنجر شود

***

با خسان آمیختن نازک دلان را راحت است　　خس پناه شیشه‌ها زِ آسیبِ یک دیگر شود

***

مرا دریغ به حالِ مسیح آید　　که روی اهل جهانش دوبار باید دید

***

شود[۴] خونریزتر از نشه میَ عشوهٔ خوبان　　که تیغِ ناز[۵] را رطلِ گران سنگِ فسان باشد

***

آنچه کم[۶] از طاقتِ ما شد به تمکینش فزود　　صبرِ ما بردند و در چشمش تغافل ساختند

***

کافی بود به حالم گاهی نگاه لطفش　　اندک به چشمِ مفلس بسیار می‌نماید

***

نشّئه سودا زِ آبادی دو بالا می‌شود　　در شرابِ ما سوادِ شهر افیون افکند[۷]

***

عشق در[۸] هر جا چمن پیرای خلوت می‌شود　　خضر را چون سبزهٔ بیگانه بیرون می‌کند[۹]

***

بلبلان، من به سوی دام گشودم پرو بال　　هر کراهست سرِکُنجِ قفس خوش باشد

***

---

۱ - ل، پ:... می‌آید.　　۲ - ل، پ:... تخت روان دیگر است.　　۳ - ل، ن:... بهتر این است.

۴ - ل، پ: بود　　۵ - ل: که تیغ یار　　۶ - ل: "کم" ندارد.

۷ - ل، پ:... افیون می‌کند.　　۸ - ن : "در" ندارد.　　۹ - ل: می‌کنند.

خیالِ طره‌اش در سینه و[1] دارد دلم شوری
چو آن مرغی که بیند مار را در آشیانِ خود

***

مایلِ خویش کرد یار مرا
خانهٔ آئینه خراب شود

***

کفر و دین متفق به وحدتِ اوست
سخنِ هر دو لب یکی باشد

***

شود گریه زِ بدطلعتان سرود و[2] نشید
ازان دهن بشنو نغمه کش توان بوسید

***

زِ بس گریخته زاهد زِ میکشان سرخوش
نمی‌رَوَد به گلستان که بلبلان مستند

***

گرفتم آن که کند ضبط ناله کس بی تو
علاجِ گریهٔ بی اختیار را چه کند

***

او گریبان چاک بود از مستی و من سینه چاک
یادِ ایامی که درهای محبت باز بود

***

خانه جنگی‌های کفر و دین مرا دیوانه ساخت
کعبه و[3] دَیر از دو جانب سنگسارم می‌کند

***

دَورِ عیشِ زندگی[4] از بس تنک سرمایه است
چشم تابرهم زنی این بزم برهم خورده است

***

تا نظر بر حسنِ صیادم فتاد از زیرِ دام
دانه از حیرت چو مغزِ پسته در منقار ماند

***

تن مده اختلاط چسپان را
جامه تنگ زود چاک شود

***

محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
که گرمن خاک گردم گردِ دامانِ تو[5] خواهم شد

***

ماهِ من در پرده و[6] عشقم بدل الماس ریز
همچو گل بی دست و[7] خنجر سینه چاکم کرده‌اند

***

---

۱ – ل: "و" ندارد.
۲ – پ: "و" ندارد.
۳ – ل: "و" ندارد.
۴ – ل : دور عشق زندگی
۵ – ن: "تو" ندارد.
۶ – ل، ن: "و" ندارند.
۷ – ل، ن: "و" ندارند.

بـی بـرگ چـناری کـه بـرآرد زِ خـود آتش خـوشتر زِ نـهالی کـه ثـمر داشـته بـاشد

***

بـه غـربت از سـخنور نکـته‌پردازی نـمی‌آید زبان‌گویاست تا وقتی که جایش دردهان باشد

***

به‌دل‌جاکرد عشقت،راند بیرون صبر و طاقت را چو مُنعِم خانه سازد مسکنِ همسایه‌ها گیرد[۱]

***

بسکـه مسـتان انـتظارِ جـلوهٔ او داشـتند دور بـین ازگـردنِ مـینا بـه چشمِ جـام بـود

***

بـه انـدک کـاوشِ انـدوه عشـرت‌ها نـمی‌ارزد بـه تشـویشِ خـلالی نـعمتِ دنـیا نـمی‌ارزد

***

زمین و آسمان در میکشی فـرمان بـرت گـردد سرت‌چون‌گردد از مستی جهان‌گرد سرت گردد

***

زِ بسکـه عـمر جـدا از تـو بـارِ خـاطر شـد نـفس چـو آئـینه مـا را غـبارِ خـاطر شد

***

بـه چشـم مست زِ گـرمی گـلاب مـی‌باشد بـروی فـتنهٔ خـوابـیده آب مـی‌باشد

***

هـر کـه دل را از غـمِ دنـیا سـلامت مـی‌برد جـنّتی بـا خـود بـه صـحرای قـیامت مـی‌برد

***

نه تنها گل دریـن گـلشن هـوای کـوی او دارد که‌نرگس‌هم‌نگاهی[۲] زیر چشمی سوی او دارد

***

بـی جـلوهٔ تـو دل زِ طـرب نـا امـید شـد صبح[۳] امـید تـیره چـو چشـم سـفید شـد[۴]

***

در لبـاسِ فـقر دل زِ آلودگـی‌ها پـاک شـد[۵] خـرقهٔ[۶] پُـربخیهٔ مـا کـیسهٔ دلاّک شـد

***

رزق را روزی رسان مـقدار[۷] هـر پـیمانه داد خوشه را چندین شکم داد و بهر یک دانـه داد

***

نـوبهار آمـد کـه وحشت رهـنمونِ مـا شـود روز و[۸] شب چسپاندهٔ مشقِ جنونِ مـا شـود

***

۱ - پ:... خانهٔ همسایه گیرد.
۲ - ل، ن: نگاه
۳ - پ: صبح و
۴ - ن: عبارت "چو چشم سفید شد" را ندارد.
۵ - ن : این مصرع را ندارد.
۶ - ن: "خرقه" ندارد.
۷ - ل، ن: مقدور
۸ - ل، ن: "و" ندارند

دلِ آشفته‌ام مشتاق خطّ عنبر افشان شد — خلل در ملک می‌خواهد سپاهی چون پریشان شد

***

سلیمان نیز محتاج است این جا با همه دولت — که دستش(۱) از نگین چشمی به‌دستِ دیگران(۲) دارد

***

دل نه گیرد زِ خیالِ کس و ناکس آرام(۳) — خانه از کثرتِ تصویر کجا تنگ شود(۴)

***

کافر و مؤمن برند راه زِ همت به حق — دستِ چپ و دستِ راست هر دو به سر می‌رسد

***

به سینه‌ام نه کند غیرِ حسنِ یار گذار — کرا به صیدگهِ شه بود مجالِ شکار

***

ما نمی‌گوئیم ساقی میَ به جامِ ما بریز — جرعه‌ای بر خاک اگر ریزی به نامِ ما بریز

***

پُر از گره همه سررشتهٔ جهان دیدم — چنان که در شبِ اول ازار بند عروس

***

فتد یاقوت زِ آب و رنگ پیشِ لعلِ میَ‌نوشش — بود صبحِ شبِ مهتاب گوهر در بنا گوشش

دل با دوست خوگر گشته کی با غیر می‌سازد — که گرید طفل، چون بیگانهٔ گیرد در آغوشش

***

چمن را اضطرابی دست داد از سر و بالایش — که شد پا در رکاب از طوقِ قمری سرو رعنایش

***

عزتِ مستیِ ما راکن ازین کار قیاس — هر که شد بیخبر از خویش رود دوش به دوش

***

قرار و(۵) صبر زِ دل یارِ هم نشینم(۶) برد — اگر چه دزد نه دزدد متاعِ خانهٔ خویش

***

زِ کم بصارتیم شد مآلِ کار عیان — غبار در نظر آید(۷) زِ دور صورتِ خلق

***

فزوده حسن ترا رونق از بَر و دوشم — بود به قدِّ تو چسپان قبای آغوشم

***

دل به ناچار کشد جانبِ هامون چه کنم — جای رحم است به تنهائی مجنون چه کنم

***

---

۱ – پ: که دستی

۲ – ل: دیگری

۳ – ک:... ز خیال کس و ناکس ما را – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ل، پ:... تنگ بود.

۵ – ل، پ: "و" ندارند.

۶ – ل، پ: یار دلنشینم.

۷ – ک: آمد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

وقتِ خوش بی باده مفت از دستِ مستان می‌رَوَد[۱] حیف[۲] می‌آید به مهتابِ شبِ آدینه‌ام

***

گردِ نمناک نمودیم رمِ آهو را تا رخ از گرمی وحشت عرق افشان کردیم

***

ای که می‌پرسی مکانِ روح در قالب کجاست دیده باشد کس مقام نغمه را در تار هم

***

سکوتِ من نه از ضعف است در بیماری هجران که لبهایم بهم چسپیده از شیرینی جانم

***

عشق ساز محنت فرهاد در پیشم گذاشت زخمهٔ تارِ رگ خارا شد آخر تیشه‌ام

***

دل از کف داده‌ام اما نمی‌دانم کرا دادم کسی این نسخه از من برده است و رفته از یادم

***

زِ سیه مستی من زاهدان را چه خبر[۳] دمی که بیخودم از باده با[۴] خدای خودم

***

گلِ بی خار یعنی داغِ عشقِ یار می‌جستم به جیبِ خویش دیدم آنچه در گلزار می‌جستم
همه تن داشتم شوق گلِ خورشید چون شبنم سرا پا چشم بودم جلوهٔ دیدار می‌جستم[۵]

***

زِ[۶] یک پرده بیش نبود در فقر و سلطنت[۷] فرق طبلِ تهی است کشکول گر[۸] پوست کنده گویم

***

زِ بیم محتسب کیَ جام مَی[۹] را پاک می‌ریزم که می‌لرزد دلم گر جرعه‌ای بر خاک می‌ریزم[۱۰]

***

گر بخود درد بسا می‌بینم همه جا نورِ خدا می‌بینم
راه در خلوتِ او نیست مرا از شکافِ دَرِ "لا" می‌بینم

***

به بد خوئی چنین دل می‌برد[۱۱] بی اختیار از کف
اگر خوش خوی هم می‌بود آن خوش رو چه می‌کردم

***

---

۱ - ل:... از دستان می‌رود
۲ - ل، پ: خواب
۳ - ن: چه زاهدان را خبر از سیاه مستی من
۴ - ن: باو
۵ - ل: این بیت را ندارد.
۶ - ل، ن، پ: "ز" ندارند.
۷ - پ:... قصر سلطنت
۸ - ل: "گر" ندارد.
۹ - ک: "مَی" ندارد - از نسخه «ن» نوشته شد.
۱۰ - ل، پ: این بیت را ندارند.
۱۱ - ل، پ: چنین با بدخویی دل برد...

ما زِ یکبار آمدن سرخوش ندامت(۱) می‌کشیم(۲)
حال عیسیٰ چون بود(۳) کاید مکرر در جهان

***

گدا و شاه برابر به پلّهٔ عشق اند
همین نوشت به خسرو جواب را شیرین

***

همواره(۴) زِ کس نه بیند آزار
نتوان کفِ دست را گزیدن

***

مست آن چنان خوش است که هنگامِ صبحِ حشر
چون سر کشد زِ خاک بگوید: پیاله کو؟

***

سرانگشتی بنه در گوش(۵) و غوغای بدن بشنو
صدای رفتنِ سیلابِ عُمرِ(۶) خویشتن بشنو
سخن جز جانِ شیرین نیست پیشِ صاحب معنی
اگر هر لحظه جانِ تازه می‌خواهی سخن بشنو

***

چنان بشکست(۷) رنگ گل زِ حسنِ دلربای او
که مرغانِ چمن کردند پرواز از صدای او

***

دلم در سینه دارد با خیالش همزبانی‌ها
چو دهقانی که یابد شاه را تنها به صحرائی

***

زِ بخت کج بجز آزردگی(۸) حاصل نمی‌گردد
کم از نشتر زدن در چشم نبود دخل بیجائی

***

چه غم زِگردشِ ایام عشقِ(۹) باقی(۱۰) را
که عمرِ خضر نه گردد کم از کهن سالی

***

شراب از شرم لعلش بسکه هردم رنگ گرداند
نه دانم شیشهٔ صهباست(۱۱) یا در جلوه طاووسی

***

بی نوا تر در رهش از کاروان شبنمیم
آب بسردارد میان ما مگر چشم تری

***

تو آفتابی و ما شیشه‌های بوقلمونیم
کنی چو بر سرِ ما جلوه رنگ رنگ برائی

***

گهش به کعبه و گه در کنشت می‌جوئی
بخود بجوی چه در سنگ وخشت می‌جوئی

***

---

۱ – ل، پ: خجالت
۲ – ن: می‌کشم.
۳ – ل، پ: شود.
۴ – ک، ل: هموار – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۵ – ل، پ: سر انگشتی نه اندرگوش
۶ – ن: سیلاب غم
۷ – ل: شکست.
۸ – ل: آزادگی
۹ – ل: "عشق" ندارد.
۱۰ – پ: بازی
۱۱ – ل: "صهباست" ندارد.

دریــــن عــصر خــوارم زِ بــی دســتگاهی / غــریبم چــو در نــام درویش شــاهی

***

کجا از دُوریِ کج طبع رنجد راست کرداری[۱] / که از ناخن بـریدن کـیَ کشـد انگُشت آزاری

***

این چند رباعیات نیز از اوست:[۲]

عــرفان بــر بــاده داده زهــد مــا را / در ســـر افـــزوده[۳] نشــئه ســودا را

تــا زخــمه بـتارِ سـازِ وحـدت زده عشق / عــینِ[۴] مــنقوش کــرده طـاعت‌ها را

***

از فــضل و کــمال کس نــه پــرسد اصــلا / جــهل و نــقصان بـود عـزیز هــر جـا[۵]

نــاقص افــزون بــود بــه قــدر از کــامل / بــیش است زِ مَـرد قـیمت خــواجـه سـرا

***

گــر وردِ تــو قــولِ[۶] لا اله الا اللــه است / بــی بــاطنِ پــاک کــی بـه حـقّت راه است

صــرّاف زرِ قــلب کــجا بســتاند / هــر چـند بـرو سکّـهٔ نـام شـاه است

***

پــیران را ذکــر پـیشه مـی‌باید سـاخت / بـا زهـد و ورع هـمیشه مـی‌باید سـاخت

در پـیری اگــر کســی کــند[۷] میلِ شراب / از ســنگ مـزار شـیشه مـی‌باید سـاخت

***

آن‌هــا کــه بــه پــاک[۸] گــوهری مـمتازند / از گــردشِ روزگــار کــیَ کــج بــازند

در راســتیش خــلل نــیفتد هــرگز / شـمشیر اصــیل را اگــر خــم ســازند

***

شــاعر نــبود بــه فکــر تــا گــم نــبود / در شــوقِ سـخن بـه جـوش چـون خُـم نـبود

هــر کس ســرخــوش مـعنی مــردم دزدد / کـــم از فــرزند دزدِ مــردم نــبود

***

از تست شــمارِ مــه و ســالِ مــمتد / مستقبل و[۹] ماضی از تـو مـحسوب[۱۰] خـرد

بـرخـیزد ازیـن دایـره چـون نـقطهٔ خـاک / بــاشد یک روز از ازل تــا بــه ابــد

***

---

۱ – پ: "راست کرداری" ندارد.

۲ – ک: عبارت "این چند... ازوست" را ندارد، ن: بجای این عبارت تنها واژهٔ "رباعیات" ندارد. از نسخهٔ «ل» نوشته شد

۳ – ل: در سر افسرده. ۴ – ل: اعین. ۵ – ن: همه جا

۶ – ک: "قول" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ – ل، ن:... کند کسی

۸ – ل:... زِ نیک ۹ – پ: "و" ندارد. ۱۰ – ل: محبوب

ماند احوالِ ما به آن عاشقِ زار
کو خفته به صد عیش در آغوشِ نگار
در خواب جدا فتاده بیند خود را
بیدار چو گشت بود[1] یارش به کنار

***

از چار خلیفهٔ رسولِ مختار
قایم شده چار رکن دینِ ابرار
دالی که بود آخر احمد دال است
بر اثباتِ خلافتِ این هر چار

***

عارف چون گشت دُرفشان اسرار
تو حرف مزن زِ علم ظاهر زنهار
دفتر برچین وقتِ نزولِ رحمت
باران آمد کتابها را بردار

***

با بی خبران مجوش[2] از گرمیِ دل
تا پاکی دامنت نه گردد زایل
ای تنگ گرفته در بغل طفلی را
از غایط و بولِ آن نباشی غافل

***

یارانِ جهان را همه از که تا مِه
دیدیم به تفصیل درین ویران ده
با یک دگر اختلاط چون بندِ قبا
دارند ولی نیند خالی زِ گره

***

خواهی که قوم براهِ حق بگذاری
باید که به کف دامنِ پیری آری
بی آئینه پنبه در نگیرد هرگز
یک عمر اگر در آفتابش داری

***

گشتیم به هر کوچه و بازار بسی
در دهر نیافتیم یک هم نفسی
سر خوش چو کتاب هر کرا می‌بینم
گوید از خویش و نشنود حرفِ کسی

***

میر جلال الدین سیادت: از سادات صحیح النسب و الحسب[3] است. به چند واسطه به میر جمال الدین محدث صاحب «روضة الاحباب[4]» می‌رسد. یکی از اجدادش به هندوستان آمده. سلاطینِ تیموریه را در خدمت بزرگانِ ایشان[5] خیلی اعتقاد بود. میر احمد فایق که احوال و اشعار او می‌آید انشاء الله تعالی، برادر خرد اوست. الغرض میرِ مذکور صاحب فضل و کمال است و در شعر ید طولی داشت. خیلی به متانت و دقّت حرف می‌زند. در پیدا کردن معانی تازه و مضامین غریب از آیات الٰهی است. سخن هایش به ایران رسیده و در تذکره نصر آبادی داخل است. اکنون انتخاب دیوانش قلمی می‌گردد:

---

۱ – ل، ن، پ: بود.
۲ – ل: بجوش
۳ – ل: "والحسب" ندارد.
۴ – ل، پ: الروصة الاحباب.
۵ – ل: "ایشان" ندارد.

هم چو باغِ کاغذی کز طلق گردد جلوه‌گر / می‌کند شرم رخش غرق عرق گلزار را

***

خصم را پیوسته وضعِ نامِلایم رهبر است / پای رفتار است کج رفتاری خود مار را

***

ز زهدِ خشک گذشتن نه کارِ آسان است / بسانِ ارّه به صد پا بریدم(۱) این ره را

***

قبولِ ناقصانت شاهد(۲) بی جوهری باشد / که جز طفلان خریداری نبینی(۳) تیغ چوبین را

***

بیش می‌سوزد نقاب او دلِ دیوانه را / می‌زند فانوس دامان آتشِ پروانه را
بر سرِ ره انتظارِ سیل چون(۴) پُل می‌کشم / چشم در راهِ خرابی باشد این ویرانه را

***

چون زند موج محبت دلِ غم پیشهٔ ما / پنبه مانند کف افتد زِ لبِ شیشهٔ ما

***

دشمن کباب شد زِ دلِ دردمندِ ما / بگریست چشم زخم بحالِ سپندِ ما

***

مزارِ کشتگانِ کیست یا رب گنبدِ گردون / که چون قندیل شب تا روز می‌سوزند کوکب ها

***

مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سرِ خود را / مکن مقراضِ عمرِ خویشتن بال و پرِ خود را

***

چه توقع زِ نگاهِ تو سیادت دارد / که بهم جنگ بود لشکرِ مژگانِ ترا

***

شد روز دل سیاه چو بِه گشت داغِ ما / ماتم گرفت خانه به مرگِ چراغِ ما

***

نه گنجد در سرِ شوریدهٔ او فکر افتادن / بپا صد جای پیچد دامن از گرداب دریا را

***

حسن عکسی است زِ آئینه حیرانیِ ما / زلف سطری است زِ طومارِ پریشانیِ ما

***

چو آفتابِ لبِ بام آخرِ عمر(۵) است / رسیده(۶) بر سرِ ناخن حنای عشرتِ ما

***

---

۱ - ک: بریده‌ام - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، ن، پ:... شاهدی
۳ - ل، ن: نباشد.
۴ - ن: چو
۵ - ن:... آخر وصل
۶ - ل، پ: رسید.

نازنینی را که در نُه[۱] پردهٔ افلاک نیست / شب چو ماه چارده بر بام می‌بینیم ما

***

سیادت همچو پرکاری که گردِ نقطه می‌گردد / زِ حسرت[۲] هر نفس بر گِرد می‌گردم دهانش را

***

مُردیم و دل هنوز در اندازِ وصلِ تست / در زیرِ خاک چشم به صید است دام را

***

یک باره از میانِ دو عالم بر آمدم / آخر چو تیغ تیز بریدم نیام را

***

بینا شو و بر عمرِ به غفلت شده بنگر / آئینه بِنِه[۳] پیش و ببین صورتِ پس را

***

همچو دیواری که بر پا از گِلِ چاهش کنند[۴] / میَ فروش آخر به دُردِ خُم کند تعمیر ما

***

از خُم نیامده است به ساغر شرابِ ما / باشد هنوز زیرِ زمین آفتابِ ما

***

زمینِ خسرمن ما از حصار عُریانست[۵] / زِ بسکه مور زده نقب بسهر دانهٔ ما

***

ازان گلچینِ وصلش دستِ جرأت در حنا دارد / که می‌گردد گلِ این باغ آب از شرم چیدن‌ها

***

ما را جدائی از تو پس از[۶] مرگ هم بلاست / گریان رود چو ابر زِ کویت غبارِ ما

***

خاکم به باد رفت[۷]، شدم تا اسیرِ زلف / سازد به دام مرغ فراموش دانه را[۸]

***

گرد بادی که زِ صحرای جنون می‌خیزد[۹] / می‌برد در قدمِ خویش بیابانی را

***

زِ حد افزون بود پنهان به عاشق لطفِ معشوقان / بصد دل سرو در آغوش گیرد قمریِ خود را

***

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از کلبهٔ تاریک دیدن حالِ بیرون را

***

---

۱ – ل، ن: که

۲ – ل: حیرت

۳ – ن: آئینه نِه

۴ – ل، ن:... جاهش کنند.

۵ – ک، ن:... ضربالست – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۶ – ل: "از" ندارد.

۷ – ک: خالم زِ یاد رفت – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۸ – ن: "را" ندارد.

۹ – ل، ن، پ: برخیزد.

مـــی‌نهم بـــرسینهٔ بـیدرد داغِ خـویش را
مـی‌کنم وقـفِ مـزارِ دل چـراغِ خـویش را

***

بعد مرگم زِ(۱) تـو انگشت گـزیدن بـاقی است
هم چو آن طفل که در خـواب مکـد پـستان را

***

هم چـو آن تـاری کـه بـنماید زِ تسبیحِ بـلور
مـی‌توان دیـد از دلِ روشـن ضـمیران آه را

***

بـپا بـرهنگی، سیلِ خـار و خس چـه کـند
زِ حـادثات چـه بـاک است بی قـراران را

***

بـه بـاغِ عـیش مـن آن مـرغِ نـاز پـروردم
کـه بسته از رگِ گـل شـاخِ آشـیان مـرا

***

پـی زِ آهِ درد بـردم(۲) آن نگـارِ خـویش را
یـافتم از گـردِ دودِ آتش(۳) سـوارِ خـویش را

***

چو خود بینی نمی‌باشد دگر عیب نمایانی
خـدا پـوشیده دارد زیـرِ زنگ آئـینهٔ مـا را

***

مرو به سیبِ ذقن‌ها زِ ره کـه حـاصل نـیست
بـجز صـلای سـمرقندی(۴) از زنـخدان‌ها

***

خوبان بـه بـزمِ حسـنِ تـو در(۵) کـف پـیاله‌ها
بـر دوش هـم فـتاده زِ مسـتی چـو لاله‌ها

***

بـعد از وفـات هـم نـه شـود کـم جـنونِ مـا
چون خُم بـزیرِ خـاک زنـد جـوش خـونِ مـا

***

از سبک مغزان مجو تمکین در استیلای عشق
بـر سرِ رقـص آورد خـاشاک را طـوفانِ آب

***

بـی تـقاضا رخ نـماید شـوخِ مـن
حـاجت سـرو نـدارد(۶) آفـتاب

***

بی رخِ یوسف زِ بس ناخوش زِ روی عالم است
داغِ چشمِ پیرِ کـنعان را سـپیدی مـرهم است

***

بـه مسـجدها ازان جـز بـوریا نـیست
کـه غـیر از فـقر مـطلوبِ خـدا نـیست
دریـن صـحرا سـرِ خـاری نـه بـینی
کـه چـون مـژگان او رو بـر قـفا نـیست

***

۱ - ن: "زِ" ندارد.
۲ - ل: پی راه درد بردم، ن: پی براه درد بردم
۳ - ل، ن: یافتم از دودگرد آتش
۴ - ل، پ: سمرقند
۵ - ل، پ: از
۶ - ل، ن: حاجت سروانه دارد.

بی دلان را وصل روز وعده از اقبال نیست	عید چون آدینه باشد صرفهٔ اطفال نیست

***

دل پاره پاره گشت و نه شد جوشِ عشق کم	کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است
ظالم بجز ستم چه پس انداز می‌کند	زهری بود که در گروِ نیشِ کژدم است

***

بوی چراغ نیست سیادت نصیب او	بادی که بر مزارِ غریبان وزیده است

***

هست مردم را به هر دوری خرابی بیشتر	گردشِ افلاک گوئی گردشِ پیمانه است

***

تنها همین نه گل به صفِ بلبلان زده است	سیلِ بهار هم رهِ صد کاروان زده است

***

می‌توان کردن به همواری علاجِ کارِ سخت	ارّه را بنگر که کارِ سنگ بی دندانه ساخت

***

زِ باغ نخل قدش تا کشیده دامان است	فتاده سرو زِ چشمم چو موی مژگان است

***

بی گل ساغر دماغِ(1) باده نوشان تازه نیست	مرهمی چون میَ برای زخمیِ خمیازه نیست

***

رونقِ حسنِ نکویان چند روزی بیش نیست	گرمیِ بازارِ خوبان هم چو سرمای گل است

***

سر بر زمین چو آبلهٔ پا نهاده‌ایم	محراب خاکساری ما نقشِ پا بس است

***

طوفان زِ شرم باز فرو رفت در تنور	درپیشِ چشمِ من که جهان در جهان گریست(2)

***

فطرتِ عالیَش از جوهرِ بینائی بود	چون فلک هر که دل از مردمِ دنیا برداشت

***

مانند غرقه دست به خاشاک می‌زند	بی حاصلی که دامنِ دنیا گرفته است

***

زدودِ آه دلِ پاره پاره پیدا نیست	هوا چو صاف نباشد ستاره پیدا نیست

***

بِه موج خیزِ حوادث نمی‌رود از جای	کسی که لنگرِ کشتیش از گرانباریست(3)

***

---

۱ - ن : دماغی	۲ - ل، پ: گرفت	۳ - ن:... از سبکباریست.

بِه[۱] که گردد جلوه گر در پرده حسنِ ساخته — آبروئی باغ کاغذ را جدا از طلق نیست

***

تاتوان خاکِ قدم بود[۲] غمِ سر هیچ است — تاتوان پا بسر خویش زد افسر[۳] هیچ است

***

نردبانی بود افلاک سبک تازان را — صِفرها پایهٔ بالا شدن اعداد است

***

هر کجا باد بود شمع شود زود آخر — سببِ کوتهیِ عمر هوا و هوس است

***

در کارخانه‌ای که خیالم مصور است — گردون زیاده از صدف لاجورد نیست

***

از میَ معرفتم چهرهٔ دل گلناری است[۴] — هم چو آن دیده که سرخ از اثرِ بیداری است[۵]

***

سرمه آلود در آید به نظر هر میلی — در رهِ عشقِ تو از بس که نفس سوخته است

***

پیش نزدیکان بود مردن وصال — زندگانی انتظاری بیش نیست
خاکدانِ دهر جای عبرت است — گنبدِ گردون مزاری بیش نیست

***

بس که شرمندگی از کاشتهٔ خود داریم — تخم افشانیِ ما جز عرق افشانی نیست

***

گشت باطل از غرورِ حسنِ او پروازِ دل — شهر آئین بست[۶]، لیکن شاه از بیرون گذشت

***

پارهٔ برد از دلم هر موجِ اشک — هم چو آن کشتی که در دریا شکست

***

یوسف کشید رخت زِ کنعان به سوی مصر — گویا وطن مناسبِ حسنِ غریب نیست

***

در گلشنی که غنچهٔ امید گل کنند[۷] — غیر از[۸] شکسته بالیِ ما عندلیب نیست

***

---

۱ - پ: هر
۲ - ک، ن: بودم - از نسخهٔ «پ» نوشته شد.
۳ - ل، پ: آن سر
۴ - ل ، پ: گلنار است.
۵ - ل، پ: بیدار است
۶ - ک: شهر آئین است. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - پ: شکست.
۸ - ن: "از" ندارد.

داغــی بــه دل زِ هــر شکــن دام داشــتم | هــر چــند ســایهٔ قــفسم زیــرِ بــال داشت

***

نــامهٔ مــا چــو گشــادند بــه دیــوانِ عــمل | از خجالت به قفا چون سرِ طومار گریخت
شب چــو آن مــاهِ جــهان تــاب در آمد زِ درم | شمع پرتو صفت از رخنهٔ دیوار گریخت

***

دو گامی هم رفــاقت بــا عــزیزان مغتنم بــاشد | دلم از ســینه مــی‌آید بــرون هــمراه پیکانت

***

زِ زهــدِ خشک تــوان رام کــرد دنــیا را | توان به پنجهٔ چوبین چو شانه مار گرفت

***

حــرفی بــود کــه از سفر آیــد عــلاجِ عشق | رفــتیم از جــهان و غــمِ مــا چــنان کــه هست

***

هر مشت خــاک طــرح جُنُبی[۱] بــراهِ اوست | هــر ذره چشــم خــاک نشــینی[۲] بــراهِ اوست

***

بــا زبــانِ حــال گــوید ســرمه گشــتنهای طــور | غــیر خاموشی عــلاج طــالبِ دیــدار[۳] نــیست

***

گــریهٔ ســرشارِ مــن طــوفانِ نــوحِ مــردم است | کشورِ چشمم بزیرِ آب چون یونان[۴] گم است

***

تــو جــلوه مــی‌نمائی و مــا مــحو مــی‌شویم | از حیرتِ[۵] جمال تــو چــون مــاهتابِ صــبح

***

نــاله‌ام را گــرم روئــیها ســخن فــرما شــود | حرف مکتوبم چــو بــر آتش نــهی پیدا شــود

***

نا خدا بنشین که حق بر مرکز خود جا گرفت | کشــتی ســرگشتگانِ عشــق در گــرداب مــاند

***

خــبر زِ زنــده دلی نــیست اهــلِ مدرسه را | کــه دل بســانِ مگــس در کــتاب مــی‌میرد

***

تــوجه کــن بــه حــق گــر تــرک دنــیایت هــوس افــتد[۶]
که چــون خــورشید بــاشد پــیش رویت ســایه پس بــاشد

***

---

۱ - ک:... طرح حسنی، ل:... طرح حبیبی - از نسخه "ن" نوشته شد. ۲ - ن: "نشینی" ندارد.
۳ - ل، پ: علاج دیدهٔ بیدار ۴ - ل، پ: چون طوفان ۵ - ل، پ: حسرت
۶ - ل، ن، پ:... هوس باشد.

ترسد از جَورِ فلک هر که تونگر گردید   قطره را بیم زِ سنگ است چو گوهر گردید[۱]

***

دلم منزل بزیرِ آسمان کرد   چو آن مرغی که در چاه آشیان کرد

***

ما لذّتِ حیات زِ غفلت نیافتیم   چون نشئه شراب که در خواب بگذرد[۲]

***

دل نه چشمم را عبث از خون نگارین می‌کند   از برای طفلِ اشک این خانه رنگین می‌کند

***

بی رضای دوست آسایش نباشد مرد را   کوهکن چون جوی شیر آرد دمِ آبی خورد

***

لطف در[۳] صورتِ بیداد کند بر عاشق   دست در گردنم از زخم حمایل دارد

***

گرچه تُرکان نیستند[۴] این تنگ چشمان سخن   جلدِ دیوان را ادیمِ خوانِ یغما می‌کنند[۵]
هم چو آن جمعی[۶] که می‌خوانند شعرِ دیگران   آفرین بر معنی مَردم تمنا می‌کنند[۷]

***

با ما که دل شکستگی آئین ما بود   آئینهٔ شکسته درست آشنا بود
با تشنگی خوش است مرا ورنه در رهش   صد چشمه‌ام چو آبله در زیرِ پا بود

***

خورند بی تو گل و لاله خونِ دل با هم   چنان که باده پرستان بهم ایاغ دهند

***

فلک از اهلِ دنیا دادهٔ خود باز پس گیرد   برأتِ سیل آخر سوی دریا باز می‌گردد

***

به راهش بسترِ خواب است از هم خاکساران را   که صد افتاده را چون نقشِ پا یکجای منزل شد
نیم گر داخلِ نیکان همان در جنبِ نیکانم   که می‌آید بکارِ جلد هر فردی که باطل شد

***

چهرهٔ خندان نشانِ خاطر خرّم بود   خندهٔ دندان نما تشدید این مدغم بود

***

چو بیدلان پی وصل تو فکر چاره کنند   به سبحهٔ دل صد پاره استخاره کنند

***

---

۱ - ل: قطره را چاه چو سنگست ز گوهر گردید، ن: قطره در چاه سنگست چو گوهر گردید.   ۲ - ن: نگذرد.
۳ - ل: لطف بر   ۴ - ل: گر چه مرکان نیست.   ۵ - ل ، پ: می‌کند.
۶ - پ: شمعی   ۷ - ل، پ: می‌کند.

پیکرم[1] از پهلوی غم بسکه لاغر می‌شود — استخوان از پوست بیرونم چو مسطر می‌شود

***

گل از خجلت برون رفت از چمن تا[2] او بباغ آمد
نهان شد در پسِ دیوار سایه چون چراغ آمد

***

فرصتی[3] هم چون گرفتاری نمی‌آید بدست — وای بر بلبل که بر کنجِ قفس کاری نه کرد

***

هجومِ اهلِ نظر تنگ کرده[4] چشمِ ترا — چو آن مریض که بسیار آشنا دارد

***

می‌کند هموار آدم را لباسِ اهلِ فقر — بخیه‌های خرقه بر[5] ما کارِ سوهان می‌کند

***

می‌دهد گر بازی در خواب شیطان، خلق را — خلق صد بازی به بیداری[6] به شیطان می‌دهند

***

می‌نماید داغهای دل سیادت قدرِ عشق — گر نمی‌بودند انجم آسمان مستور بود

***

برودت آن قدر فصل بهارم در کمین دارد — که گل از غنچه دستِ خویش را در آستین دارد

***

رفتیم و بکوی تو زِ ما اشک نشان ماند — چون شمع کزو آبله پا به میان ماند

***

چه گشاید مدد بخت گرفتار ترا — نقش بیکار بود[7] مُهره چو ششدر گردد

***

از اضطرابِ شوقِ تو ای نوبهارِ حسن — گل سینه چاک تا سرِ بازار می‌رسد

***

جذبهٔ یوسف کشید آخر بخود یعقوب را — آزمودم حسن را چون عشق بی پروا نبود

***

دلِ بلبل گرفتارِ تو باشد — رگِ گل نبضِ بیمارِ[8] تو باشد

***

حریمِ بیضه ندارد فضای بال زدن — زِ خود برای کِه پرواز می‌توانی کرد

***

---

۱ – ن: بی کرم — ۲ – ل، ن: با — ۳ – پ: فرصت

۴ – ل، پ: تنگ کرد. — ۵ – ل، ن، پ: "بر" ندارند. — ۶ – ل، هشیاری، پ: "بیداری" ندارد.

۷ – ن: شود. — ۸ – پ: بیماری

بهارِ عشق به عمرِ دوباره می‌ماند — که داغِ پیریِ ما را گلِ جوانی کرد

***

تا نه گشتم پست، اوجِ[1] اعتبارم ره نداد — نردبانِ بامِ من افتادن دیوار شد

***

زِ پیکانِ خدنگش بسکه دارد رخنه اعضایم[2] — مشبّک سایهٔ من برزمین چون دام می‌افتد

***

دور نبود گر برویم چشمِ مستِ او فتد — هم چون آن مستی که از جا خیزد و بر رُو فتد

***

برقِ چشمک زن زِ طرفِ کوهساران می‌رسد — ساقیا سامانِ ساغر کن که باران می‌رسد

***

زِ آبِ لعلِ شیرینش کجا رشحی به جام افتد — زبانِ کوهکن چون تیشه گر بیرون زِ کام افتد

***

به سعی، دانه درین دامگاه نتوان یافت — عجب که آبلهٔ پای روزیِ من شد

***

بسکه هر صبح برد نکهتِ او[3] از کارش — شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد

***

فانوس شمع را زِ سفر سدّ راه نیست — زندانِ چرخ گرم روان را چه می‌کند

***

هیچ عضوی بی نصیب از خارِ این بستان نماند — چشمِ داغم چون پرِ طاؤس بی مژگان نماند

***

زِ تنگی خنده بر دَورِ لبش ناکام می‌گردد — سخن گردِ دهانش هم چو خطِ جام می‌گردد

***

معنیِ روشن که نقدِ مخزنِ دلها بود — گوشِ مارا هم چو گوهر حلقه بر در می‌زند

***

براتِ ما به دشواری زِ دیوان قضا دادند
چه خون‌ها در شکم خوردیم تا روزی بما دادند

***

در نقابِ شرم رخسارت چو پنهان می‌شود — پردهٔ روی تو دیوارِ گلستان می‌شود

***

پیاله تا زِ لبش کامیاب شد جان داد — به این دهن به لبِ یار بوسه نتوان داد

***

---

۱ - ل: روح

۲ - ل، ن: اعصابم

۳ - ل، ن، پ:... نکهتِ گل

بسکه خارم در رهش دامن کشِ دل می‌شود	هم چو نقشِ پا بیک گامم دو منزل می‌شود
رو نتابد از سیه کارِ عمل خُلقِ کریم	می‌خرد عطّار فردی را که باطل می‌شود

***

به سعی کوش که چون قطره رُو به دریا کرد	خدا زِ دایره بر روی او دری وا کرد

***

دمید برگ و نهالِ طرب به بار آمد	به نو عروسِ چمن رقعهٔ بهار آمد

***

کسی طلب نه کند پشت و روی گنجفه را	نظر زِ هر دو جهان هم چو عاشقان بر دار
براه شوق تو ای سروِ آتشین رخسار	برهنه پای‌تر از شعله می‌روم بر خار

***

به جلوه گاهِ تو همسایه است بیخودِ عشق	چو آئینه که بود در قفای او تصویر[1]

***

ژان پیشِ پا که[2] خورد سیادت براه عشق	قامت نه کرده راست سپهر برین هنوز

***

کرده چشمِ پیرِ کنعان خانهٔ خود را سفید	بوی پیراهن نمی‌آید سوی کنعان هنوز

***

چنان اوباش را با خویش[3] محرم کرده دلدارم
که گوید هر یتیمی همچو[4] گوهر حرف در گوشش

***

هست[5] چون آئینه روشن رویش	قد آئینه بود آبرویش
از دلم می‌گذرد مژگانش	می‌فتد تا به کمر گیسویش

***

زِتصویر قفاکیَ عکس در آئینه می‌افتد	باو همسایه‌ام اما نمی‌آید زِ من یادش

***

هزار طوطیِ رنگین ادای شیرین کار	سپر فکنده زِ آئینه پیشِ گفتارش
باز شد چشمِ دلم از پستیِ مقدارِ خویش	عالمی را دیدم از افتادنِ دیوارِ خویش

***

خویشان همه تاکشته شدن همرهِ خویش اند	بال و[6] پرِ طاووس بود محضر خویش

***

---

۱ - پ: تقصیر.	۲ - ل: زان پیش پاک	۳ - ن: "را با خویش" ندارد.
۴ - ن: "همچو" ندارد.	۵ - ل، ن: نیست.	۶ - پ: "و" ندارد.

چو مروارید می‌لرزیم بر صبحِ بناگوشش | که شامِ خط مبادا ناگهان گیرد در آغوشش

***

بالد بخود زِ آهِ[1] اثر ناک اشکِ من | چون کودکی که تیر رسد بر نشانه‌اش

***

می‌روید از تراش زدنِ مُو یکی هزار | نتوان به آبِ تیغ نشاندن غبارِ خط

***

به جان رسید دلِ من زِ دستِ هر طفلی | بلاست مرغ چو می‌بندد آشیان نزدیک

***

کنم مشایعت قاصدش منِ بیدل | چو موجهٔ که رَوَد بانسیم تا ساحل

***

چون بهار آخر شود، بی‌هوشیم[2] رُو می‌دهد | می‌رَوَم گامی چند با مهمانِ گل[3]

***

براهِ عشق یکی کرده‌ام دو منزل را | جوان نه گشته زِ دردِ فراق گشتم پیر[4]

***

سیادت از گله خاموشیم نه امروزی است | زبانِ شکوه برید است دایه با شیرم

***

مستِ[5] ساغر بکفِ انجمن تصویرم | که زِ خود پیشتر از باده کشیدن رفتم

***

شبِ وصالِ تو بر خویش پرده می‌پوشم | که چشم هاله مبادا رسد به آغوشم

***

گر زاهد است از خبرِ عیدِ فطر شاد | من هم خوشم زِ مژده عیدِ غدیر خم

***

عکسی[6] از گم شدهٔ حسن نه دادند نشان | گر چه در کشورِ آئینه رخان جار زدم[7]

***

زدستِ کشمکشِ دلبران فغان دارم | همیشه زلزله چون خانهٔ کمان دارم

***

سرخ روگشتم از پشیمانی | پشتِ دست گزیده را مانم

***

---

۱ – ل: بالد بخود براه. ۲ – ل: بهوشم.

۳ – ل "می‌روم از خویش گامی چند با مهمانِ گُل"، ن: می‌روم از خویش گامی چند با مهمان گل.

۴ – ن، پ: گشتیم پیر. ۵ – پ: نیست. ۶ – ن: حکس.

۷ – ک:... جا دارم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

ستارهٔ سوختگان را زِ هم جدائی نیست — چو لاله سربهم آورده داغهای دلم

***

می‌کند پیدا زِ تنگی وسعتی کاشانه‌ام — هست چون آئینه از دیوارِ صحن خانه‌ام
سنگ در بازار نرخِ لعل پیدا می‌کند — بسکه می‌افتند(۱) طفلان در پیِ دیوانه‌ام

***

تا کرد پریشانی دل روی شناسم — شد گنجفهٔ تفرقه اوراقِ حواسم

***

چسان از من نیاید(۲) یاد صحرای محبت را — که هر انگشتِ خارش رشته‌ای دارد زِ دامانم

***

بیخودی کُو، تا زِ مردم خویش را تنها کنم — هم چو صورت پشت بر آئینهٔ دنیا کنم

***

به(۳) هر طرف بشگفته است لاله برخاکم — که می‌زنند حریفان پیاله برخاکم

***

از تاک رسیده است بما نشئه فیضی — ما دستِ ارادت به همین سلسله داریم

***

به شاهراهِ فنا رهنمای خویشتنم — بسانِ شمع درین ره عصای خویشتنم

***

این دو فرزندِ گرامی گهرِ یک صدف اند — نیست جز(۴) عشق سزاوار به همزادی حسن(۵)

***

خواهم(۶) بسی زِ شوق و(۷) تمنا گریستن — چون چشمِ پُل به راهِ تو دریا گریستن

***

توجه کن به عقبیٰ مایلِ(۸) دنیا چه می‌گردی — به‌سوی پشتِ مادر(۹) روی باید چون چنین کردن

***

بود داغِ بَرَص گوئی درم دستِ لئیمان را — که نتوانند بیرون دست را از آستین کردن

***

به این و آن درین هنگامه مگشا دستِ غارت را — غنیمت‌دان همین را کز میان جان می‌توان‌بردن

***

مصرع برجسته‌ای خواهم که از امداد او — دل به وجد آید چو سیبی برسرِ فواره

***

---

۱ – پ:... می‌افتد.
۲ – ل، ن: نیاید.
۳ – ک: نه – از نسخهٔ ن نوشته شد، ل، پ: زِ
۴ – ن: چون
۵ – ل، پ: این بیت را ندارند.
۶ – ل: خواهی.
۷ – پ: "و" ندارد.
۸ – پ: اینجا "و" دارد.
۹ – ن: تا در، پ: پا در

از قصورِ همتم کاری نمی‌آید بدست ....[1]

***

مهتاب گرفت[2] است در و بامِ جهان را در خانهٔ[3] آئینه تو عریان شده باشی

***

کوهِ تمکینِ ترا سیلِ حوادث چه کند کشتی نیست تحمل که شود طوفانی[4]

***

زِ اتفاقِ ضّعیفان قوی توان گشتن دهد چو دست بهم تارها شود رسنی

***

برنگ بسته آخر لب گشودن ساخت بیمغزم ربود از من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی

***

نباشد بی رقیب عاشق آزاری پری رونی سگی افتاده می‌بینم به دنبالِ هر آهوئی

***

چه دولت است که گردد میسر آرامی به گوشهٔ قفسی یا به حلقهٔ دامی

***

برهنه گشتْرتنِ سرخ و سفیدِ او بینی گمان بری که شگفته است نخلِ بادامی

***

رمیدی از من و من هم زِ خویشتن رفتم چو آن چراغ که میرد به بادِ دامانی

***

پری روی به کف دارد رگِ آرام جان‌ها را نمی‌آید به چشمِ عاشقان، خواب است پنداری

***

این رباعیات نیز از اوست:[5]

بشتاب سیادت که تنت جان گردد
دل آئینه‌ات زِ نور عرفان گردد
از علم رهی به معرفت پیدا کن
مانند کتابی[6] که مسلمان گردد

***

حق جوی، مکن جهد برای دگری
تحقیق طلب، مَدَو[7] قفای دگری
تقلید درین راه بود عین خطر
در چاه مرو زِ نقشِ پای دگری

***

احسان توگر روزی مسکین گردد
در قحط عمل ذخیرهٔ دین گردد
یعنی که زِ راهِ خَلق سنگی بردار
تا پلّهٔ اعمالِ تو سنگین گردد

***

---

۱ – ک، ل، ن، پ: مصرع دوم را ندارند.
۲ – پ:... گرفته
۳ – ل، پ: در خلوت.
۴ – ل، پ: دریایی
۵ – ک: عبارت "این رباعیات نیز ازوست" را ندارد. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۶ – پ: کیانی
۷ – ن: مَرَو

آنـان که زِ طـرفِ خـویش افـزون آیـند
کـی روز وداع جسـم مـحزون آیـند
چـون پسته جماعتی که مـغزند همه
خـندان خـندان زِ پـوست بـیرون آیـند

***

ایـن هسـتی نیک و بد بهشتِ دگر است
کـارِ هـمه از[1] گشـاد و بستِ دگـر است
سـرگشتگیِ سـتارهٔ طـالع مـا
چـون شعلهٔ جوّاله بـدستِ دگـر است

***

عشـقِ تـو کـه دیـوانه بـرآورد مـرا
از خـویش چـو بیگانه بـر آورد مـرا
آشـفته زِ صـد راه چـو دُودِ مـجمر
سـودای تـو از خـانه بـر آورد مـرا

***

تـا کـی کشـی آزار پـیِ طـبل و عَـلَم
سـرگشته شـوی در طـلبِ خـیل و حَشَـم
تـا چـند چـو فـانوس خـیال از پیِ هم
گـردد بـه دلِ تـو فـیل و اسپ و آدم

***

هـرکس زِ[2] جهان رفته کباب عمر است
دل سـوخته بـرق شـتاب عـمر است
آن رنگِ شکسـته‌ای کـه دارد مـیت[3]
زردیِ[4] غـروبِ آفـتاب عـمر است

***

مـرد ار چـه بـه عـقل کـار آسـان سـازد
تـقدیرش از آن کـار پشـیمان سـازد
هـر چـند کـه نـرّاد نکـو بـازد نـرد
بـیچاره بـه نـقش کـم چـه درمان سـازد

***

گـردد امـید کـامل از مـوی سـفید
بـیشی گـیرد حـرصِ دل از مـوی سـفید
چـون رشـته کـه از پـنبه بـرون مـی‌آید
طـول امـل است حـاصل از مـوی سـفید

***

بـر پـای مـنه زِ حُبِ دنـیا زنـجیر
بـیهوده مگـرَد[5] بـر درِ شـاه و وزیـر

***

جـان کـند زِ بـهرِ مال و[6] هـمراه نـه بـرد
عـبرت زِ پـدر بـجای مـیراث بگـیر

***

بـا خـودگـلی از بـاغِ سَـلَف نـیست تـرا
بـوئی زِ بـهار "مَـن عَـرَف" نـیست تـرا
شـرمت بـادا کـه از نشـانِ مـردان
جـز خـصیه وآلـتی بـه کـف نـیست تـرا

***

آن کس کـه دلش پُـر بـود از گـوهر راز
هـرگز نـه بـود بـه شـهرتش روی نـیاز
بـی مـغز هـمیشه مـیلِ شـهرت دارد
در کـاسهٔ خـالی نـبود جـز آواز

***

---

۱ – ک: در – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ – ل: به ۳ – ک: منت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ – ل: اینجا "و" دارد. ۵ – ل: نگرد. ۶ – ن: "و" ندارد.

در بیماری دوستی گفته:(۱)

هر چند مرا ز زندگانی است فراغ — کرده است چو لاله‌ام تبِ لرزش داغ
بی تابیِ او در اضطرام دارد — چون سایه ز بی قراریِ نورِ چراغ

***

آن را که به سر ز عشقِ او باشد شور — در زیرِ زمین بود سلیمان(۲) چون مور
غافل ز خدا به خانهٔ گور رود — چون پای بخواب رفته در کفش بزور

***

دایم پیِ زرق از تن ما تاب رود — پیوسته ز دل صبر و زر و آب رود
ما بی خبران به فکرِ خوردن مُردیم — چون طفل که نان به دست در خواب رود

***

آن کس که دلش از غم دین بی درداست — در روزِ جهاد نفس رویش زرد است
در سینهٔ دنیا طلبان نام خدا — چون نادِ علی بر سپر نامرد است

***

عارف که سیادت دلش از عرفان سوخت — از خلق چراغِ عشق پنهان افروخت
از بخیهٔ خرقه کس نه گردد درویش — برخویش برشته فقر را نتوان دوخت

***

خوش حال نشد خاطرِ غمناکِ مرا — درمان نپذیرفت دلِ چاکِ مرا
جز غنچهٔ آن گل که برآید زِ گِلم — کس مشتِ گِلی نریخت بر خاک(۳) مرا

***

از مَی(۴) گلِ مقصود نه چید است کسی — هرگز به مرادی نه رسید است کسی
با نشئه باده غیرِ رسوائی نیست — خیر از ولدالحیض نه دید است کسی

***

از سردیِ بازار نیائیم به جوش — داریم دلِ پُر سخن ولب خاموش
در راهِ خریدار بود دیدهٔ ما — چو آئینه بر دکانِ آئینه فروش

***

هر لالهٔ خونین دلِ چاکی بود است — هر برگِ گلی دامنِ پاکی بود است
این باده که تشنه‌ای به خونش امروز — دیروز(۵) جگر گوشهٔ تاکی بود است

***

از قصاید اوست:(۶)

---

۱ - ل: این اشعار در بیماری دوستی گفته. ۲ - پ: سلیمانی. ۳ - ن: "بر خاک" ندارد.

۴ - ک، ن: از من - از نسخهٔ دل» نوشته شد ۵ - ل، پ: امروز ۶ - ل: این اشعارات در قصاید او است.

همت نه کشد منّتِ دینار و درم را — زان گونه که حاجت به نقط نیست کرم را
گر تشنه‌ای لبی آئینه‌ام را به گدازد[۱] — چون عکس زِ دریا نکشم[۲] منتِ نم را[۳]

***

از بس علما باده کش و رشوه ستانند — از کیف جدائی نبود مبحثِ کم را
از محکمهٔ شرع زِ بس ظلم تراود[۴] — تشخیص زِ مرغان[۵] نتوان کرد حکم را
از بس که زمین چرخ زند در ته پایش[۶] — شکل خط پرگار بود نقش قدم را

***

از ساقی نامه او است:[۷]

چو گل چهرهٔ میکشان تازه کرد — که می مرهم زخم خمیازه کرد
مدامش[۸] بود در حق اهل راز — زبان در قفا هم چو شمله دراز[۹]

***

نه داند کزین جرم روز جزا — زبانش چو شمله کشند[۱۰] از قفا

***

چه سود از ردائی که بردوش اوست — که از کجروی پردهٔ[۱۱] گوش اوست

***

ردا راستی تا ندارد بد است — الف در رِدا گر نباشد «رد» است

***

چو خالت کسی دزد کم دیده است — که از چشمها[۱۲] سرمه دزدیده است

***

زاهد علی خان سخا تخلص: شاه بندر لار بود . در فترت افاغنه از ایران به هند آمده. برهان الملک سعادت خان بسیار خدمت او می‌نمود[۱۳] . فقیر آرزو را یک دوبار اتفاق ملاقاتش افتاده[۱۴] و در شاهجهان آباد او را دیده[۱۵] . بسیار عزیزکسی و متواضع شخصی بود . مفصلاً صحبت با او داشته شد . خیلی منصف به نظر آمد . درویش مشرب، از خودگذشته بود. فقیر دران ایام غزلی گفته در زمین غزل محمد قلی سلیم، پیش او خوانده ازین بیت که حسن مطلع است:[۱۶]

---

۱ - ل: بگداز
۲ - ک: نکشد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - پ: این بیت ندارد.
۴ - ک:... ظلم بر آرد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ل، ن، پ: مردان.
۶ - ل، ن:... چرخ زند ورنه پایش.
۷ - ل: این اشعارات از ساقی نامه او ا...
۸ - ل: بدامش.
۹ - ل: راز.
۱۰ - ل، ن: کشد.
۱۱ - پ: مژده.
۱۲ - ل: که از زخمها
۱۳ - پ: "می‌نمود" ندارد.
۱۴ - ل، پ: افتاد.
۱۵ - ل: و در شاهجهان آباد در آمده.
۱۶ - ل:... که حسن مطلع او آنست.

هـــزار سـال گـذشت و زِ[۱] گـردباد بـود
الف زِ مـاتم مـجنون بـه سـینه صـحرا را

***

نهایت محظوظ شده[۲] و تا دیری «عجب» «عجب» می‌گفت . اواخر بر یک زنی عاشق شده. گویند بعضی از کشامره باخدمتگاران او ساخته مسمومش کردند. خدایش بیامرزاد . بسیار هشاش بشاش کوچک دل کسی بود . پارهٔ از اشعار او نوشته می آید . از اوست:

***

جـنونی کـو کـه آرم در تـصرف کـوه وهـامون را
کنم حک از نگینِ سـنگِ طـفلان نـام مـجنون را

رسـائی‌هایِ عـقل از نشـئه صـهبا بـود یـا رب
چه حکمت بود رفـتن در خُـم خـالی فـلاطون را

بر آر از جیب[۳] خُم نقدِ شراب و بذل کن سـاقی
نهان در خـاک داری تا بکـی ایـن گـنجِ قـارون را

چـنین آشـفته گـردارد مـرا سـودای گـیسوی
جـنونِ دوری مـن حـلقه سـازد نـام مـجنون را

حـنائی گـردد انگشتی کـه بگـذارنـد بـر حـرفم
سـخامشاطه‌ام‌از بسکـه‌رنگین‌کرده[۴] مـضمون‌را

***

چنان از بـادهٔ مـهرِ عـلی سـرمست و مـغرورم
که در محشر هم ازکس نشنوم حرف حسابی را

شوم با خاک اگر چون سایهٔ بـالِ هـمایکسان
سخا نگذارم از کف افسـر[۵] عـالی جـنابی را

***

گـر شـود بـا سـینه‌ام از سـاده لوحـی روبـرو
بـخیه از جـوهر فـتد بـر روی کـار آئـینه را

***

شب فـــراق تـــو از دیـــده‌ام عـــجب نـــبود
زنـــد چـــو کشـــتی اگـــر تـــخته بـــر ســـر دریـــا

***

نشـئه در بـاده، گـهر در صـدف و بُـو در گـل
آن قدر لطـف نـه دارد کـه تـو[۶] در خـانهٔ مـا

آسـمان کـرد زِ بس عـرصه بـما تـنگ سـخا
چـونگین گشت زِ یک خشت بـنا خـانهٔ مـا

***

میانِ ما و مجنون شد چو اقلیمِ جنون قسمت
بپای خود گـرفتم سـر بـه سـر خـارِ بـیابان را

شـدم مـوئی و بـاز ایـن آرزو گِـرد دلم گـردد
که گردم گِرد سر چون رشتهٔ گلدسته خوبان را

جنون کامل چو افتد پیَ به مقصد می‌توان بردن
نپرسیده است مـجنون از کـسی راهِ بـیابان را

***

من آن اسیر سـوخته جـانم کـه هـم چـو داغ
بـالای دست خـویش دهـد لاله جـا مـرا

مـوی[۷] دمـاغِ گـوشِ عـزیزان نـه گشـته‌ام
نـه شـنیده کس چـو بـوی گـل آواز پـا مـرا

***

۱ – ل: در

۲ – پ: "شده" ندارد.

۳ – ل: "جیب" ندارد.

۴ – ک: کرد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ – پ: افسری

۶ – ن: "تو" ندارد.

۷ – ن: "موی" ندارد.

صلحِ کل با یک دگر روشن ضمیران کرده‌اند — نیست با هم کار هرگز گرگ و میش صبح را

***

فقیر آرزو گوید که لفظ «صلح کل» درین[1] جا بسیار بیجاست[2] تنها صلح می‌باید چنان که بر سخن فهم ظاهر است.

***

مرا در سوختن می‌داد گر پروانه رخصت — به شمع محفل او می‌نمودم جانفشانی را

***

زِ دخل عیب جویان نیست پروا طبع رنگین را — به گلزارِ پرِ طاووس دستی نیست گلچین را

***

اعتباری نیست گرمی‌های معشوقانه را — شمع می‌خواهد برای سوختن پروانه را

***

فقیر آرزو گوید که درین بیت لفظ "معشوقانه" بیجاست. "معشوقان" می‌باید. فتأمل.

نه گمردد زنده دل را حبِ دنیا عقدهٔ خاطر — مجال است این که در آبِ لقا گوهر شود پیدا

***

مگر باغیرخوردآن مستِ بی پروا شراب امشب — که از دل بر مشامم می‌رسد بوی کباب امشب
بود میخانه گویا گوشهٔ محراب ابرویت — که‌افتاداست‌هرجانب‌سیه مست و خراب امشب

***

رهنما را پیروی باید نمودن گر عصا است — هرکه‌از ما یک قدم پیش است خضرِ راهِ ما است

***

تضمین دو[3] مصرع خواجه حافظ شیرازی قدس سره نموده و[4] بسیار به کیفیت بسته[5]:

دوش کلکم بر زبان حرف لب دلدار داشت — "بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت"[6]
بی گزندت کی میسر می‌شود روزی زِ خلق — چون فسون گر کیسهٔ این قوم گوئی مار داشت

***

به تمکینی برد مکتوب شوقم را که پنداری — زِ مضمون‌های رنگین قاصدم پا در حنا دارد

***

پیش فقیر آرزو این بیت نیز[7] خام است چراکه شخصی که[8] پا در حنا دارد مطلقا نمی‌رود، نه بتمکین و نه بی تمکین.

***

---

۱ – ل: در آن
۲ – پ:... بجاست.
۳ – ل، ن: "دو" ندارند.
۴ – پ: "و" ندارد.
۵ – ل: گفته.
۶ – بیت حافظ شیرازی بدین قرار است:
بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
۷ – ل، پ: هم
۸ – ک: "که" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

به چشم کم مبین گیرائیِ خار تعلق را | که چشمِ تنگِ سوزن طرفه مژگانِ رسا دارد

***

سرگذشتِ شبِ هجرانِ تو گفتم با شمع | آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
شمّه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم | آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد

***

زِ شوقت انبساطی در دلِ مکتوب پیدا شد | که‌هرچندش‌برنگ غنچه پیچیدم چوگل وا شد

***

تا بود[1] دختر رَز جان تو ساقی قسمت | که به دوران تو در شیشه پریزاد کنند[2]
آن قدر از[3] دل تنگ است مرا گرد ملال | که توانند جهان دگر آباد کنند[4]

***

زند هر کس که بر دُرجِ دهن مُهر خموشی را | بر آید چونگین تا از لبش حرفی سند باشد

***

بزرگان را نه باشد جوهرِ کار | نه بُرّد یک سرِ موتیغِ کهسار

***

تا غباری[5] بدل دام نماند از ما | گَردِ پرواز فشاندیم زِ بال و پرخویش

***

زِ سوز عشقت امشب خسرو وقتم مکن منعم | اگر پروانه را من بر ستون شمع پیچیدم

***

بی تو شب‌ها از هجوم گریه مستانه‌ام | هم چو کشتی هست[6] در آغوش دریا خانه‌ام
در سیه مستی برنگ سرمهٔ چشم بتان | دیده‌ام تا خویش را خاک در میخانه‌ام

***

مرا به بحر رضا حالتی است چون غواص | که آب گر گذرد از سرم[7] نفس نه کشم

***

حیف کاندر قدم گرم روانِ رهِ شوق | خیمه از خویش برون آبله واری نه زدیم

***

احتیاجی نیست بر تحریک عجز سایلان | خود بخود آید چوگل بیرون زر از دست کریم

***

مده زِ افسانهٔ خود دردِسر ناصح که چون مینا | برای خواب غفلت گشته بالین پنبهٔ گوشم

***

---

۱ – ن: نا بود.   ۲ – ل، پ: کند.   ۳ – ل، ن: در

۴ – ل، پ: کند.   ۵ – ن: تا اعتباری.   ۶ – ل، پ: نیست.

۷ – ل، پ: از برم

نیست امروزی[۱] نزاعِ عالمِ کون و فساد / روزِ اول آسمان استاد بر روی زمین

***

پرتو ازطورِ تجلی نکهت داشت مگر / که به هر کس نظر انداخته‌ای سوخته‌ای[۲]

***

به دلم خدنگِ نازت چه به کبریا نشسته / چو شکسته استخوانی که بران هما نشسته
سر وکار ما فتاده[۳] به بتی که بعد مردن / نه رود زِ رهگذاری که غبار ما نشسته

***

می‌زندمکتوب[۴]رنگین‌بسکه جوش[۵] از خاطرم / خانه می‌گردد چو نرگس در کفم گلدستهٔ

***

ویرانه بود بر سرِ اشکم چو حبابی / سیلاب ندیده است چو من خانه خرابی

***

درکوی تو عمرها نشستیم عبث / دل جز تو به دیگری نه بستیم عبث
در پیشِ تو اعتبارِ سگ بیش از ماست / ما این همه استخوان شکستیم عبث

***

اما این رباعی بنام دیگری نیز دیده شده.

یاران اثری کرد دعای عاشق / کان آفت جان است مبتلای عاشق
شد آخر حسن مهربان، گویا بود / خط آیهٔ رحمتی برای عاشق

***

کی کام زِ هندِ بیوفا می‌خواهم / هر چیز[۶] که می[۷]خواهم از خدا می‌خواهم
چو سبحه به منصب صدی ساخته‌ام[۸] / جا گیر اما به کربلا می‌خواهم

***

سعیدا:[۹] از ملتان بود. احوالش معلوم نیست. چند شعر از و نوشته می‌شود. دیوانش هم به نظر آمده. شعر بسیار ساده می‌گوید. از اوست:

زِ فرقت تو چه گویم که قصهٔ طوفان / شنیده‌ای تو و من دیده‌ام به دیدهٔ خویش

***

---

۱ - ل: امروز
۲ - ل: که هر کس نظر انداخته سوخته‌ام، پ:... سوخته‌ام.
۳ - ک: فتاد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ل، پ: مضمون.
۵ - ل، ن، پ: "از" ندارند.
۶ - پ: "هر چیز" ندارد.
۷ - ک: "می" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - ل، ن: می‌سازم.
۹ - ل، ن: سعید

مردمان گویند کز[1] بیگانه بهتر آشناست نیست جای دم زدن با آشنا هم دیده‌ایم
نیست آرام دلِ ما جز به کنجِ بیکسی صحبتِ درویش و بزمِ پادشاهم دیده‌ایم

***

خواجه عبدالله سامی تخلص: از بزرگ زادگان بود. مدتی نوکری محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه داشت. اواخر در لاهور فروکش نموده. اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه فوت شده[2]. کلیاتی دارد. شعر خوب می‌گفت. اکثر هم طرح شاه آفرین و میر محمد علی رایج بود. این ابیات[3] از زادهای طبع اوست:

از جهان بی چشم بستن کی شود راحت نصیب باز تا باشد نه بیند دیده روی خواب را

***

شد بهار آخر وکس پنبه زِ داغم نه گرفت گلِ امید مرا حسرتِ چیدن باقی است

***

نسبتی نیست به پروانه گلی را به چمن اندکی لاله به آن سوخته دل می‌ماند

***

کاغذِ مکتوبِ او از پردهٔ چشم من است هر چه او خواهد نوشت از دور دارم در نظر

***

بازم ای[4] آئینه رو زنده نه خواهی دیدن نفسی هست به سر وقتم اگر می‌آئی

***

سروش تخلص: احوالش هیچ معلوم نیست. از زبانش معلوم می‌شود[5] که از مردم ایران است. گویا به هند آمده. از اوست:

چو سایه در قدمش زندگی بسر بردم فلک عبث نه نموده است خاکِ مرا

***

بی قرارِ دوست را از تیره بختی نیست غم ظلمت شب مانعِ گردش نه گردد سال را

***

گر به ظاهر باده پیمائیم، ما هم چو[6] حباب در حقیقت عینِ دریائیم، ما هم چو[7] حباب

***

گفتم به طاقِ قبلهٔ ابروی دلبری بیتی که چون سلامِ نمازش جواب نیست

***

۱ – ل، ن: که
۲ – ن: فوت شده.
۳ – پ: "این ابیات" ندارد.
۴ – ل: بازم از.
۵ – پ:... از زبانش دریافته می‌شود.
۶ – ن:... ما چو
۷ – ن:... ما چو

به گذشت عمر و[1] یادِ قدِ او ز دل نرفت — مانند آن نهال که در آبِ جاری است

***

بسکه بر اهلِ سخن دست ستم بگرفته تنگ — تن چو نالِ[2] خامه ما را درکفن پیچیده است

***

کشیده است زُلَیخا کمانِ یوسف را — کمانِ حسنِ ترا هرکه می‌کشد مرد است

***

قدم برون منه از کعبهٔ دلم ای عشق — که بر شکوهِ تو میدانِ لامکان تنگ است
برد شکایتِ روزی به آسمان ممسک — چو روزه دار که با آفتاب در جنگ است

***

در طلا گیرند گر دندانِ فیلان را بجاست — بگذرد هرکس زِکامِ خویش بابِ دولت است

***

در جهان هرکس ترا یک حرفِ حق تعلیم کرد — در همه جای چو مصحف بایدش تعظیم کرد

***

در راهِ طلب بسکه شدم بیخبر از خود — پرسیده‌ام از یار مکرر خبرِ خویش

***

عالم زِ موجِ حادثه زنجیر خانه است — از قیدِ روزگار نشد هیچ کس خلاص

***

از بسکه سودم از سرِ افسوس کف بهم — دستم رساند آبله‌ها چون صدف بهم

***

ندارد غیر پیشِ آن نگارِ شعله خو رنگی — عبث افتاده چون[3] دزد حنا در دست و پای او

***

کشیده تیغِ ابرو[4] تُرکِ چشمِ میَ‌پرستِ او — چو ناخن ترکِ سر[5] می‌بایدم کردن زِ دستِ او

***

چه کنی بهشت و کوثر تو که روز و شب مکرر — رخِ خویش دیده باشی لبِ خود مکیده باشی

***

ملاّ ساطع: از مردم کشمیر است. شاگرد داراب بیگ جویاست. هم طرح عبدالغنی بیگ قبول. تلاش معنی‌های تازه دارد. مدتی رفیق اسلام خان میر آتش بهادر شاه پادشاه بود.
"گلشن اسلام" نام نثری بنام او نوشته. در فن نثر خیلی قدرت داشت و بسیار رنگین و پخته[6]

---

۱ – ک، ل: "و" ندارند – از نسخه "ن" نوشته شد.
۲ – ل، ن: تن چو بال
۳ – ن: چو
۴ – پ: او
۵ – ل، پ: او
۶ – ل: تحفه، پ: ریخته

می‌نوشت. پای کمی[1] از نصیرای همدانی و غیره نمی‌آرد بلکه طرز و طور خاصی بهم رسانده. اواخر به مداحی مرحومی نواب صمصام الدوله بهادر به خدمتی از خدمات کشمیر مامور شده، به آن جا رفت. چون پارهٔ جاگیری هم در کشمیر داشت، به رفاه و جمعیت خاطر بسر می‌برد تا به رحمت حق پیوسته. نسخه "حجت ساطع" منتخب "برهان قاطع" در لغت نوشته امّا چندان خوب نیست. دیوان مختصری دارد که منتخبش نوشته می‌شود:

بی قراری‌های نبض خستهٔ عشقت مپرس — می‌کند سنگ فلاخن دست جالینوس را

***

زِ اشکِ حسرت مجنون ما نزدیک شد ساطع — که تسبیح کفِ دریا شود[2] ریگِ بیابان‌ها

***

ما شهادت طلبان حسنِ[3] ادا می‌خواهیم[4] — قبضهٔ تیغِ قضا کن گرهٔ ابرو را
دوشِ ما بارِ ردا را نتوانست کشید — بکشد شیخ که افتاده بگردن او را

***

کفِ افسوس واعظ چون توان بریک دگر سودن — بود تا دست زیرِ سنگ از رطلِ گران مارا

***

من بخود[5] چون نامه می‌پیچم چو میرانی مرا — واشوم در بزمِ خود هر گاه می‌خوانی مرا

***

نگاه عاشقان تاراج گلچین است باغش را — پریدن‌های رنگ افشاندنِ دامان چراغش را

***

شیخ دکانِ تجرّد چید بهرِ جمعِ مال — خرمنِ گل ساخت گلچین دامن برچیده را[6]

***

مرقع پوش شد زاهد زِ ما تحسین طمع دارد — چومنشی کرده اظهارِ کمال از رقعه کاری‌ها
بخود انسش ندارم[7] از پیِ ناکامی دشمن — که ترسیدم برد وحشت ازو الفت شعاری‌ها

***

گوئیا زخمِ من آموخته زهگیرش را — بسر سرِ چشم نشاندن چومژه تیرش را

***

آتشِ قهرِ الهی را که اندازد زِ جوش[8] — می‌شود مجرم مگر از خجلتِ تقصیر آب

***

خط سرنزد بدورِ رخش هم چو مشکِ ناب — کز فسوتِ وقتِ اوست سیه پوش آفتاب

***

---

۱ – ن: "کمی" ندارد. ۲ – ل: بود. ۳ – ن: "حسن" ندارد.
۴ – ک: می‌خواهم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ – ن: "به خود" ندارد.
۶ – ل، پ: این بیت را ندارند. ۷ – ل، ن: ندادم ۸ – پ: "زِ جوش" ندارد.

همیشه زنده به آب و هوای کشمیرم — ازین دو عنصر باشد سرشتِ من چو حباب

***

هست استرضای حق، مخصوصِ عرفان مشربان — غیرِ غواصان که می‌آرد دلِ دریا بدست

***

بر لبت خطِّ عنبرین زیباست — این بدخشان ببین چه[1] خوش شام است

***

طرزِ چشمِ تو تغافل نگهی است — خُلقِ کج لازمهٔ بیمار است

***

پردهٔ گوشِ هزاران دامن گلچین کنم — هرکجا وا شد چو من رنگین خیالی گلشن است

***

می‌نماید ساده رخسارِ تو از خط زیرِ زلف — در شبِ تاریک پنهان دود، پیدا آتش است

***

بی همدمیِ اهلِ سخن کُند زبانم — سنگینی بزم از پیِ این تیغ فسان است
از گوشهٔ ابروی تو زاهد چه گشاید — مفتاحِ هلالِ رمضان قفلِ دهان است

***

هر عبارت که نباشد رنگین — معنیش بوی گلِ پژمرده است

***

بر سرِ آن سرو قامت پیش ازین کاکل نبود — دودِ آهِ ماست این کز عالم بالا گذشت

***

پیشِ بالای تو سرو از جوشِ شرم — آب اگر گردد همان استاده است

***

دستِ گلنار[2] است از عکسِ رخش آئینه‌ها — حسنِ شوخِ او همین از چشمِ مردم رم نداشت

***

جان شیرین لب او[3] خنده بها نستاند — طمع بوسه گدایان چه زیاد از دهن است

***

زنی گر دست و پا در فقر، مسردی — شنا در خشک کردن پهلوانی است

***

مرا از شمع شد این نکته روشن — که گرمی‌های این مردم زبانی است

پیش فقیر آرزو این مصرع چنین بهتر است:

---

۱ - ن: "چه" ندارد. ۲ - ل، ن: دستِ گلباز ۳ - ن: بجای "او" واژهٔ "پر" دارد.

که گرمی‌های معشوقان زبانی است[۱]

***

کفیلِ خیرِ خلایق اگر کلامِ تو نیست
زبان بکامِ تو باشد، دلی بکامِ تو نیست

***

کرده سودای تو از بسکه پریشان حالم
سایه‌ام بر سرِ کوی تو کم از کاکل نیست

***

گوشه‌گیری برای هرزه دوان
مرگ چون آرمیدنِ نفس است

***

آن دهانِ تنگ جای یک تبسم وارنیست
پسته[۲] باا وخویش راسنجیده، جای خنده است

***

زاهد امروز شد از توبه پشیمان ساقی
رفت گر خشک زِ بزم تو کمتر آمده است

***

بیا ساقی که خونِ بیگناهان خفته[۳] ای قاتل
قیامت می‌شود این فتنه چون بیدار می‌گردد

***

کند زِ آئینه انداز رمیدن‌ها، نمی‌داند
که در چشمی که گل افتاد، دیدن‌ها نمی‌داند

***

خمارِ من محال است این که امشب بشکنند ساقی
اگر او سنگسارِ گردشِ رطل گران گردد

***

مردم چشم تمنا شد سویدای دلت
حیف خالِ گوشهٔ ابروی استغنا نشد

***

می‌کند شوخی فزون چندان که مستور است حسن
پردهٔ رخسار آتشناکِ او دامان شود

***

به عشق آویز استعداد همت گر هوس داری[۴]
که دریا دل توانی شد دلت چون درگذار افتد[۵]

***

نزاع چرخ نخواهی بما[۶] نما بگذار
که با کس آئینه بی وجه کی طرف باشد

***

توئی که لعلِ تو آلایشِ[۷] شراب ندید
چنان که آب بقا روی آفتاب ندید
درین طرب کده بختِ سیه گلیم من است
کسی که دولتِ بیدار را بخواب ندید

***

---

۱ - ک: عبارت "پیش فقیر آرزو... زبانی است" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، ن: بسته

۳ - این واژه در نسخه‌های ل، ن مغشوش است.

۴ - ل: به عشق آویز گر استعداد همت را هوس داری، پ: به عشق آویز گر استعداد و همت را هوس داری.

۵ - ن:... درگداز افتد.
۶ - ک، ن: نما
۷ - ل، ن: آلایش

بدن[1] زِ فیضِ ریاضت شکوهِ جان دارد | مکان خراب چو شد حکمِ لامکان دارد

***

دو عالم بر شکوهِ کبریای عشق تنگ آمد | جهانِ دیگر ار باشد توان از خویش بیرون شد

***

به تن ربطی دلِ افسرده دارد | کفن از پوست خون مرده دارد

***

مرا با لختِ دل اشک از درونِ خسته می‌آید | برون از خانه طفلِ من به کف گلدسته می‌آید

***

حسب فرمایش نواب صمصام الدوله خان دوران بهادر شهید این غزل گفته و مطلعی که نواب معز[2] الیه درین زمین خود گفته یا از دیگری خوانده و آن این است:

سحر خورشید لرزان برسر کوی تو می‌آید | دل آئینه را نازم که بر روی تو می‌آید

***

مصرع اول[3] مطلع [4] مذکور را در مقطع تضمین نموده و بسیار به مزه آورده چنان که گوید:

فریب رند و صوفی ساقی از روی تو می‌آید | رود هر کس برون از خویشتن سوی تو می‌آید
مرا عشقِ مجازی از حقیقت کی کند غافل | دهان غنچه می‌بوسم کزو بوی تو می‌آید
بدرگاهت که آرد ساطعِ از ذره کمتر را | سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می‌آید

***

سرِبالینِ ما[5] در خواب آن بیداد گر آید[6] | هزار افسوس ما را عمر در غفلت بسر آمد

***

هست غم نعمتی که خوردنِ آن | هیچ موقوف اشتها نبود

***

دلالت می‌کند برخیز[7] نفس اهل تجرد را | که عریان هر که می‌گردد زِ رهزن رهنمون دارد

***

زِ بس که بال فشان است بوسه گردِ لبت | شود، مباد[8] غبار خطت[9] نرسته بلند

***

دیدیم خال گلِ اعتبار خویش | طاووس وار شدیم داغ[10] از بهار خویش[11]
مانند زخم دوخته بر وضعِ روزگار | کردیم ضبط خندهٔ بی اختیارِ خویش

---

۱ – ن: "بدن" ندارد. ۲ – ن: نواب معزی

۳ – ل: عبارت "مطلعی که نواب معز الیه... مصرع اول" ندارد. ۴ – ن = «مطلع» را ندارد

۵ – ل، پ: من ۶ – ن: آمد. ۷ – ن: هر جزو

۸ – ن: مبادا ۹ – ل ، پ: غبارِ خط ۱۰ – ن: طاؤس وار داغ شدیم.

۱۱ – ل: طاؤس وار داغ شدیم از غبار خویش.

بیدار گشته است به هر گوشه فتنه‌ای دیدم برنگِ چشمِ تو لیل و نهارِ خویش

***

چشم بر سروِ خرامانِ تو گل[1] از شبنم یکی از آبله پایان تو گل از شبنم
وقت آن است که دندان به جگر افشارد پیشِ لعلِ لبِ خندان تو گل از شبنم

***

پیاله‌ای زِ تو ای غمگسار می‌خواهم زِ خود کنار و ترا در کنار می‌خواهم

***

کند تا چند احوالِ خرابم ذکر، می‌خواهم که زاهد را دهم پیمانه من هشیار بنشینم

***

داد بیهوشی عام از نکهت دست بهم صلح دارند کنون محتسب و مست بهم

***

نیست آگاهی زِ حق[2] در صحبت مردم مرا[3] چون نگاهِ چشمِ خواب آلود گم در غفلتم

***

می‌شود مانوس جنت بی نصیبان را جحیم من که محرومم زِ درویشی بدولت ساختم

***

دل باختهٔ عشقم گفتم غمِ دنیا را تصدیع مکش مهمان، من خانه کجا دارم

***

گریه گرداند بکامِ خواهشم افلاک را گوئیا هفت آسیا آب است جوی دیده‌ام

***

طفلِ طبعم رسم گلبازی بیادم می‌دهد خواندنِ اشعار از رنگین سخنورها بهم

***

کُنجِ لبِ خندانِ تو خوب است ببوسم شهری است پر از شور چرا گوشه نگیرم

***

یک نظر از جلوه غافل رفته بود امشب بخواب دیده را مالیده‌ام چندان که‌تر آورده‌ام

***

نماید لطف وکین تا آن بهارِ جلوهٔ نازم رخ از آمد شدِ رنگ[5] است همچون دست گلبازم

***

خوابیده سبزهٔ خط گِردِ دهانِ تنگش با مغز پسته غلطید در شکّرِ تبسم

***

---

۱ - پ: "گل" ندارد. ۲ - ن: زِ خود. ۳ - ل، ن: ترا

۴ - ن: خواندن اشعارِ رنگین از سخنورها بهم ۵ - پ: انگشت.

شکایت زِ جورِ نگاری ندارم / شدم خاک و[1] در دل غباری ندارم
نگردیده‌ام گر ترا بارِ خاطر / چرا من ببزمِ تو باری ندارم

***

بختِ واژون[2] بی تو آتش زد زِ بس در بود من / چون سرِ زلفت بود رو در تنزل دود من

***

حضورِ سائل از دریا بیاموز / کف از شرمِ کرم بر رو گرفتن
نباشد آدمیت نکته گیری / که کارِ سگ بود آهو گرفتن

***

در جهانِ فقر از[3] فیضِ قناعت می‌رسد / صاحبِ سد رمق را لافِ اسکندر زدن[4]

***

نومید نیست دل زِ خدنگِ نگاهِ او[5] / چشمی سیاه کرده بچشم سیاهِ او

***

طبیبا کی رود سوزِ درونِ من بدرمانی / تبی در استخوان دارم چو آتش در نیستانی

***

در جفای من و لطفِ دگران می‌کوشی / رخ به اغیار نمودی و زِ من می‌پوشی

***

زِ لعلت‌بوسه‌بر بی صرفه کامِ خویش‌می‌گیرد[6] / چو آن طفلی که یابد[7] راه در دکّانِ قنادی
چو سیلی رو بشهر آرد زِ صحرا شور برخیزد / خرابی می‌کند ویرانه‌ام از بوی آبادی

***

مفتم نه زِ جامِ عشق مستی دادند / کین نیستیم[8] بقدرِ هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم از دست / ارزان نه متاعِ تنگدستی دادند

***

ساطع همه وقت وصفِ یاران گوید / آئینه زِحسنِ گلعذاران گوید
در[9] صحنِ چمن لاله سراپای زبان / از حسنِ گلو سوزِ بهاران گوید

***

میر عبد الصمد سخن تخلص: سید صحیح النسب عالی مشرب بود. برادر کلانِ ایشان میر غلام علی شاگرد درایت خان[10] پسر کفایت خان است که در شکسته نویسی دست زلف خوبان را از شانه به

---

۱ - ل، پ: "و" ندارند. ۲ - ن: بخت وارون ۳ - ل، پ:... فقر از دِر
۴ - ن: شدن. ۵ - در "ن" این مصرع بدین گونه آمده: نومید نیست دل ز نگاهِ خدنگ او
۶ - ن: می‌گردد. ۷ - ن: باید. ۸ - ک: نیستم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - پ: از ۱۰ - ن: ارادت خان

چوب بسته بلکه بازار خوش نویسی شفیعا شکسته. جناب میر نهایت شوخ طبع و رنگین بیان بود. با هر امیری که صحبتش بر آر[۱] می‌شد، ذات شریف او را به غایت مغتنم می‌شمرد. اوایل خدمت اشراف[۲] جزیه گوالیار داشت. بعد ازان چندی با ضیاالله خان پسر حاجی عنایت الله خان مرحوم در عهد عالمگیری[۳] در اکبر آباد بودند. پسش همراه میر احمد خان به امن آباد لاهور بسر کرده. اواخر مدتی مدید با مبارز الملک سربلند خان صرف اوقات نموده در احمد آباد گجرات به رحمت حق پیوستند[۴]. خلق الصدق ایشان درین عصر در دارالخلافه شاهجهان آباد دهلی به شکسته نویسی شهرت دارد بلکه شهر استاد می‌توان گفت و در واقع که بسیار خوب می‌نویسد. فقیر آرزو در سن پانزده شانزده[۵] سالگی که عنفوان شور جنون و هنگامه ابوالفنون شعر بود چند کرت شعر خود را از نظر افادت اثر ایشان گذرانیده بلکه تا حال که پنجاه سال تخمیناً بران گذشته پارهٔ کاغذهای شعر که اصلاح ایشان بران است پیش خود دارد تا به گران مایگی جنس خویش آن را دیده، خود را کم نه کند. لمحرره فقیر آرزو:[۶]

اعتبارات جهان از نیستی گل کرده است — *آن که داناتر بود بسیار جاهل بوده است*

***

الحاصل دیوان ایشان که به خط شریف مصنف است انتخاب زده نوشته می‌شود.[۷]

شد صرفِ سجده مشتِ غباری که داشتیم[۸] — *جز خطِ بندگی نبود سرنوشت ما*

***

بوی گلم که قافلهٔ رنگم آرزو است — *بر دوش بسته است صبا محمل مرا*

***

بکوه نالهٔ من بیصدا تر از نفس است — *دگر کسی چه دهد دادِ بینوائی را*

بخون نشست گل از خجلتِ گریبانم — *ک‍... د به دامنِ من پنجهٔ حنائی را*

***

آمد بهار و جوش زد از خاک لاله‌ها — *چ‍...ک به گل زد از میِ رنگین پیاله‌ها*

***

از کِه پرسم خبرِ آهوی رَم کردهٔ خویش — *کیست تعبیر کند خوابِ فراموشِ مرا*

***

اشک دردی که بصد خونِ جگر می‌آید — *غیر آتش که کند پاک زِ رخسارِ کباب*

زاهدِ خشک چسان جوش به میخانه زند — *بی سخن محو شود صورت تصویر در آب*

***

---

۱ – ل : برابر، ن: برآ

۲ – ن: اسراف

۳ – ل، ن، پ:... در عهد عالمگیر پادشاه.

۴ – ل، ن: پیوست.

۵ – ل، ن: "شانزده" ندارد.

۶ – ن :... خود را گم نه کند فقیر آرزو، ل:... آن را دیده نبود لمحرره.

۷ – ل: اینجا عبارت "این است" اضافی دارد.

۸ – ک، ل: داشتم – از نسخه "ن" نوشته شد.

می‌دواند ریشه زیرِ خاک هر تخمی که هست — در ریاضِ آفرینش دانهٔ بیدام نیست

***

لغزشِ پاست عصا در رهِ افتادگیم — کی به منزل برسد آنکه[۱] تواند برخاست

***

زبانِ سبزهٔ نورسته می‌گوید بگوشِ گل — که دیدم برگ و بار زندگی آرام در خاک است
چسان از رهگذارت طایر دل پر فشان آید — که‌ازنقشِ‌کف پای تو چندین دام در خاک است

***

تا گلی از گلشن نازت[۲] نه چیند نوبهار — شیوهٔ حسنت[۳] به پیشت دیده بانی بوده است
راست تا کردم نفس شد قامت[۴] از پیری دوتا — فرصتِ یک دم بلای آسمانی بوده است

***

زِ هرزه‌بافیِ‌طولِ‌امل‌خدا نگهدارد[۵] — ....[۶]

***

مُردم و خاکم همان در سجده جانی می‌کند — عشق کافر ماجرا خوش خدمتم فرموده است

***

بزمِ‌حسرت‌بس‌که‌بی روی تو برهم خورده است — در رگِ تارِ ربابم نغمهٔ خون مرده است

***

فلک خشتِ خُمِ میخانهٔ کیست — زمین دُردِ تهِ پیمانهٔ کیست

***

گُرسنه میر و مبر نامِ نان که می‌رانند[۷] — حریص چند زِ خوانِ کرم مگس بدو دست

***

بسکه در میخانه نتوان کرد طی راهِ محبت را — طریقِ کعبهٔ مقصود فرسنگِ دگر دارد

***

زاهد قسم بجای میَ ناب می‌خورد — هر کس زِ جویِ همتِ خود آب می‌خورد
دنیا بدستِ طفل مزاجی که محوِ اوست — مانندِ لقمه‌ایست که در خواب می‌خورد

***

جای اشکم پر پروانه زِ مژگان ریزد — شمع بزمم اگر آن شعبده پرواز شود[۸]

***

---

۱ - ن: که
۲ - ل، ن، پ: حسنت
۳ - ل، ن، پ: شیوه نرگس
۴ - پ: "قامت" ندارد.
۵ - ل، ن، پ: این مصرع ندارند.
۶ - ل، ن، پ، ک: این مصرع ندارند.
۷ - ک: می‌زنند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - ل، ن: بود.

نفسِ کافر کیش بین پیرانه[1] سر طفلی کند | رفته رفته گاو ما از خود سری گوساله است

***

هر چند دویدیم بجائی نرسیدیم | سدّ رهِ ما راهروان، گردِ سفر شد

***

برق تا بر خود نه پیچید کی بخرمن می‌رسد | چینِ ابرو جوهرِ تیغِ تغافل می‌شود

***

هنوز بوی کبابم زِ سینه می‌آید | که رفت نامِ تو صیاد بر زبان امروز

***

همنشینِ اهلِ دنیا کی توان شد یک نفس | من که می‌دزدم زِ خود پهلو چسان سازم بکس

***

پری‌زادی[2] که هر شب تابِ حسنِ عالم آرایش | چراغان می‌کند در کوچه زلفِ چلیپایش

***

در چنین فصل که گل می‌دمد[3] از سایهٔ گل | آه کز[4] دستِ تو جامی نکشیدیم بباغ

***

چو لاله است که بر شاخ سرنگون گل کرد | شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک
زِ پیر میکده حرفی بگوش خورد مرا | که هست خطِ جبینم غبارِ کوچهٔ تاک

***

چه کرده‌ای تو ندانم بکارِ آئینه و گل | که هست چشمِ تماشا شکارِ آئینه و گل
کدام صبح که سر مشقِ صد نگاه نگردد | همیشه عید بود در دیارِ آئینه و گل

***

گل زمینِ عشق را آب و هوای دیگر است | عندلیبم لیک طاووسی بود بال و پرم

***

مشتِ خاکم چه آید از دستم | مدد از بوتراب می‌خواهم
روز بازارِ عالمِ مستی[5] | در شبِ ماهتاب می‌خواهم

***

از سرکشی خویش بجائی نرسیدیم | تا خاک نگشتیم بپائی نرسیدیم[6]
چون دانهٔ تسبیح به امیدِ رسائی[7] | هر چند دویدیم[8]، بجائی نرسیدیم[9]

***

---

۱ - ن: پروانه
۲ - ل،پ: پری روی
۳ - ن: می‌دهد.
۴ - ن:گر
۵ - ل: هستی.
۶ - ل، پ: این مصرع را ندارند.
۷ - ل، پ: این مصرع را ندارند.
۸ - ن: دویدم.
۹ - در نسخه‌های ل، پ بجای دو بیت رباعی تنها یک بیت وجود دارد که شامل مصرع اول و مصرع چهارم رباعی است. مصرع‌های دوم و سوم وجود ندارند.

خوشا روزی(۱) که بر پای تو سرگرمِ نیاز افتم ‌ ‌ ‌ دمِ برخاستن چندان روم از خود که باز افتم

***

لب زِ اظـــــهارِ مــــدعا بســــتم ‌ ‌ ‌ حـــــاجتِ خـــویش را روا کـــردم

***

نیست خامی در مزاجِ پخته مغزانِ جنون ‌ ‌ ‌ ناصحا آخر به قدرِ هوشِ خود دیوانه‌ام

***

شبی دستم ببالینِ تو ای بدمست اگر ماند ‌ ‌ ‌ خط پیمانه گردد حلقهٔ خاتم در انگشتم

***

سیرِ نگارخانهٔ نقشِ برآب کن ‌ ‌ ‌ عمر آن قدر درنگ نه دارد شتاب کن
زاهد ببزمِ باده کشانت اگر سری است ‌ ‌ ‌ دل را به آتشی که نه داری کباب کن

***

دردمندان بسکه گرمِ پُرسشِ یک دیگرانـد ‌ ‌ ‌ شمعِ بالینِ مزارم نیست جز پروانه‌ای

***

من از پیمانهٔ مَی(۲) نشئه، زاهد توبه می‌خواهد ‌ ‌ ‌ به قدر هرکس این جا(۳) ساقیِ دوران دهد جامی

***

از(۴) کف خاک ترا منزل آرام نبود ‌ ‌ ‌ صلح با عالمِ هستی بچه عنوان کردی

***

مرو در خانه آئینه، صحرا گرد خواهی شد ‌ ‌ ‌ گل ازگلزارِ حسنِ خود نه چینی زرد خواهی شد

***

زان میَ که بُوی تندش صد رنگِ مستی آرد ‌ ‌ ‌ کمتر دهید ما را گر بیشتر نباشد
بنما رهی که دیگر هرگز بخود نیابم ‌ ‌ ‌ ساقی به گردشِ چشم ساغر(۵) اگر نباشد

***

دیوانه است یار ان درکارِ خویش هشیار ‌ ‌ ‌ دارد خبر که هرگز از کس خبر نه دارد
شد تلخ بی وصالت مارا حلاوتِ عمر ‌ ‌ ‌ امشب زِ مه چه حاصل شیرش شکر نه دارد

***

بقدرگوش زد طفلِ سخنور حرف می‌گوید ‌ ‌ ‌ سری با شعر داری حرف یارانِ کهن بشنو

این چند رباعیات نیز گفتهٔ اوست:(۶)

عمری است کز آن دیار دورم چه کنم ‌ ‌ ‌ در حلقهٔ دام چشم مورم چه کنم
جانم به لب آمد است از هستی خویش ‌ ‌ ‌ چون مرغِ قفس زندهٔ به گورم چه کنم

***

---

۱ - ل: خوش آن روزی ‌ ‌ ‌ ۲ - ل: "می" ندارد. ‌ ‌ ‌ ۳ - ل، ن: آن جا

۴ - ل، ن، پ: ای ‌ ‌ ‌ ۵ - ن: "ساغر" ندارد.

۶ - ک: عبارت "این چند... گفـ[ـته او]ست" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد، پ: این رباعیات از اوست.

آن راکه نفس صرف هوا و هوسی[1] است — تا جان به لب آمده است[2] امید بسی است
ـــردن چه قدر مایهٔ راحت دارد — در عالمِ ما که بیکسی نیزکسی است

***

یاران به تلاشِ روزگار آمده‌ایم — هستیم عزیز لیک خوار[3] آمده‌ایم
آخر نه کنیم از چه رو خاک بسر؟ — مزدوریم و بپای کار آمده ایم

***

ای صبح تو بر غفلتِ من خندیدی — یا بر گل و لاله و سمن خندیدی
روشن گردید آخرِ حال که تو — بر نقشِ بر آبِ خویشتن خندیدی

***

در عالَم اعتبارِ زر می‌باید — نی عقل، نه دانش، نه هنر می‌باید
افسوس که روزگارِ نا اهلان است — یک آدم و صد طویله خر می‌باید

***

جمعِ حق کوکه پخته کارند ای دل — پروائی زِ سوختن ندارند ای دل
چون شعلهٔ شمع تا دمِ آخرِ زیست — از کج کلهان سبزوارند ای دل

***

استاد محمد قلی سلیم: از طهران ری[4] است. طبعش بسیار لطیف و سلیقهٔ شعرش در غایت درستی . مدتی او و ملّا واصب[5] قندهاری و ملّا صبوحی با میرزا عبدالله وزیر لاهجان بود. چنانچه در آن جا تاهّل کرده و از و پسری شده . از ان جا به هند آمده. مثنوی که در تعریف کشمیر گفته، بعضی گویند در صفتِ لاهجان گفته بود و آخر بنام کشمیر کرد[6] . غرض که تا عمر آخر در خدمت اسلام خان وزیر اعظم هندوستان بوده و در مدح او شعر بسیار گفته و صلات گرانمند یافته[7] . نصر آبادی گوید: اگر چه در اخذ معانی مردم شهرتی دارد اما معانی غریب لطیف هم زاده طبع دارد. فقیر آرزو گوید که این نسبت یعنی سرقه از جهت تلاش معانی تازه و مضامین غریب است و تنها این بیچاره بدین مبتلا نیست. بسا کس بدین بلا گرفتار شده‌اند .گواه عدم سرقه او پیدا کردن معانی و مضامین نو است زیرا که هر کس این قدر داشته باشد چشم بر مضمون دیگران هرگز نه دوزد . چه بستن معنی گذشتگان از عالم خوردن میته است که مکروهِ طبع و شرع اهل غیرت است و طرفه‌تر آن که محمد قلی سلیم تهمت سرقه مضامین خود بر میرزا صائب بسته و حالانکه طغرای مشهدی در حق سلیم گفته:[8]

کهنه دزدِ شاعران یعنی سلیم

---

۱ – پ: هوس
۲ – ل: تاجان به لب آمد.
۳ – ک، ن: خار – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۴ – ل، پ: "طهران" ندارند.
۵ – ل – پ: مُلّا واصل
۶ – پ: اینجا "و" اضافی دارد.
۷ – ل، ن:... و به صلات گرانمند بسر کرده.
۸ – پ: این جا عبارت "این مصرع" اضافی دارد.

آری هر کرا تلاش نوی[1] معنی و تازگی مضمون است از جهت اتفاق طبایع توارد بسیار واقع شود. درین صورت کم فرصتان بیدرد نسبت دزدی و اخذ کنند. بهر حال سلیم گویند بسیار بد خو بود و لطیفه‌های بیجا از و سر بر می‌زد چنانچه ایامی[2] که از راه شیراز عازم هند بوده[3] در شیراز عزیزی[4] او را به خدمت امام قلی خان برد. با آنکه تنباکو قرق بود خان فرمود که برای سلیم غلیان آورند[5]. اتفاقاً[6] غلیان چینی[7] بزرگ جثه بود. سلیم گفت:[8]

در خانه به کتخدائی ماند همه چیز

چون خان قوی جثه و مرعوب[9] بود ازین حرف آزرده شد. دیگر توجهی به او نه کرد و با وجود آن، قدری زر و خلعت سراپا به او بخشیده وداع نمود.[10] و او روانهٔ هند گردیده[11]. قبر او در کشمیر است پهلوی قبر قدسی و کلیم. فقیر مدتی است که تتبع دیوان غزل بلاغت بیانش در پیش دارد[12]. به سبب قلت فرصت گاه گاهی می‌گوید و الّا دیوان شفیعای اثر را در چند ماه جواب گفته بود و درینولا انتخاب کلیات[13] سلیم نوشته می‌آید:

به گریه دیده از دل کریم‌تر دارم — به خاک ریخته ابر آبروی دریا را
گریز پاست نشاطِ جهان درین — زدستِ خود نه گذاری تذروِ مینا را

***

دلفریبی را تماشا کن که مرغِ نامه بر — دام پندارد زِ شوقِ او کبوتر خانه را
کار بر قانونِ ساقی کن در ایام بهار — ترجمان داری نهی گر بر زمین پیمانه را
آنکه گل بر من نمی‌زد پیش ازین از دوستی — می‌زند اکنون به چوبِ گل منِ دیوانه را

***

رفته‌ایم از یاد یاران گر چه دارد در وطن — کاغذِ بادی به کف هر طفل از مکتوبِ ما

***

چوب گل بهر دوا در همه گلزار نماند — بلبلان را چه بلائی شده دیوانه ما

***

نی الفتی[14] بمرغان نی رغبتی به افغان — من بلبلِ[15] غریبم این باغ و[16] بوستان را

***

---

۱ – پ: "نوی" ندارد.
۲ – ل، ن، پ: زمانی
۳ – ل، ن: بود.
۴ – ن: عزیز.
۵ – ل، ن: آوردند.
۶ – پ: "اتفاقاً" ندارد.
۷ – ک: "چینی" ندارد – از نسخه‌های ل ، پ نوشته شد.
۸ – پ: سلیم این مصرع گفت
۹ – ل: مرطوب، ن: مطوب
۱۰ – ک: "وداع نمود" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ – ل، ن: وداع نمود – او وارد هند گردیده.
۱۲ – ل: "دارد" ندارد، پ: این جا "و" دارد.
۱۳ – ن: "کلیات" ندارد.
۱۴ – ن: الفت
۱۵ – ن، پ: بلبلی
۱۶ – ل، پ: "و" ندارند.

تا بکی آن آهوی وحشی نه گردد رامِ ما زِ[۱] انتظارِ او غبار آورد چشمِ دامِ ما
***
چون کهن سالان برون آرد مگر دندانِ نو[۲] تا کلیدِ بخت بگشاید در زندانِ ما
***
به پیش باده فروش آن قدر کر و جمع است که نام نیست دران[۳] خاتمِ سلیمان را
***
سبزهٔ دانهٔ نخچیر گهِ عنقائیم همه از چشمهٔ دام آب خورد ریشهٔ ما
***
نگاهِ باغبانم می‌پرستم لاله و گل را کنم[۴] چون موی پیغمبر[۵] زیارت شاخ سنبل را
***
نیست چون شاخِ گلم مانعِ طاعت هستی نالهٔ مرغ سحر بانگ نماز است مرا
***
نشد درست به هندوستان شکستهٔ ما نماز بود دران کار دست بسته ما
***
از طلسم هند آزادی تجرّد می‌دهد چاره عریانی بود این خاک دامن گیر را
***
کیِ به دام[۶] آرم هوای آشیانِ خویش را کز قفس بیرون نمی‌خواهم فغانِ خویش را
***

فی النعت:[۷]

ای که دستِ قدرتت هم پنجهٔ دستِ خداست مُشتِ خاکِ قابلم گر می‌کنی آدم مرا
***
گدای می‌کده آرد فترو چو شیشه زِ طاق به زیرِ پای نهد تختِ[۸] پادشاهی را
***
ما را غمِ خود نیست ولی چند توان دید چون ریگِ روان تشنگیِ همسفران را
***
در سرِ کوی تو شب خاک بود بسترِ ما چون شهیدان سرِ ما بالشِ زیرِ سرِ ما
***

۱ - ل، پ: "زِ" ندارند. ۲ - ک: تو - ا زنسخهٔ «ن» نوشته شد ۳ - ل ، پ: دُرو

۴ - ک: "کنم" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ - ن: "پیغمبر" ندارد.

۶ - ل، ن، پ: کی بدل. ۷ - ل ، پ: بجای "فی النعت" عبارت "در نعت گفته" دارند.

۸ - ن : بخت.

زِ کجا شنیده یا رب که غبارِ کوی یارم کند آن کسی که نسبت به گلِ بهشت مارا
نه سرِ نوای بلبل، نه دماغِ نکهت گُل دلِ خوش جهان نه بیند که چنین سرشت مارا

***

زِ بلبلانِ گلستان سلیم صد فریاد که از بهار نه کردند با خبر مارا

***

زبسکه جامه دریدم به عشق و رسوائی زِ تن کناره کند چون عَلَم لباس مرا

***

مارا بمدعای غمت آفریده‌اند عشق ترا چو جامهٔ فرسوده‌ایم ما
از گفتگوی ناصحِ بیگانه سود نیست پندِ پدر به عشق چو نشنوده‌ایم ما

***

اشاره است که از باده سیر نتوان شد وگرنه مست کجا، رغبت کباب کجا

***

بخت چون برگشت در دفعِ کلاه سروری مُثبَتِ واژون[1] شود نقش نگین جمشید را

***

اثر نسبود زِ مجنون که دشت پیمائی چو گرد باد بمن شد حواله در صحرا

***

خوشم که کرد به مستی زمانه مشهورم نیم غلام که خوانند[2] هوشیار مرا

***

در دیده ندارم دگر ای عهد شکن آب تا چند به عالم تو زنی آتش و من آب

***

سلیم چیزِ دگر جای مَی نمی‌گیرد بخاک برد خم گنج[3] آرزوی شراب

***

در بدر افتاده رزقِ پریشانی[4] سلیم از درِ مسجد طلب نان، از درِ میخانه آب

***

گروهی نیستند ابنای عالم که بگذارند یوسف را به یعقوب

***

از سرِ کوی تو چو آید صبا، پیدا شود هم چو برگِ گل مرا در پردهٔ دل اضطراب

***

پس از مردن مگر افتد گذارِ اُو بخاکِ من مراصدمصلحت‌درمرگ‌هم‌چون‌خوابِ‌صیاد است

***

---

۱ - ل، پ: وارون ۲ - ل، پ: گویند. ۳ - ن: گنج و

۴ - ل، ن، پ: پریشانم

سلیم اشکم نوید وصل او داد
که طفلان هر چه می‌گویند فال است

***

راز عالم را بپایان کس نبرد
گوش ما بر آخر افسانه است

***

در محبت مهر خاموشی سلیم
بر لب من قفل آتشخانه است

***

از خم زلفش دلم با آه و افغان بازگشت
مدتی در هند بود آخر پریشان بازگشت

***

نیست آزادی نصیب من که هر جا می‌روم
بند و زنجیرم چو فیل مست همراه من است
چه گونه در صف مردان عشق پای نهی
که جان عزیز ترا چون چراغ بیوه زن است

***

پیش زاهد توبه کردم از شراب
ساده لوحی بین که باور کرده است

***

لیلی هر چند آن قدر نیست
مجنون ز برای او هلاک است

***

عشق را آغاز و انجامی نمی‌باشد سلیم
روز آخر یار ما با ما چو روز اوّل است

***

نزدیک تو فرشته نه گردد بزیر خاک
می‌آید از دهان تو بوی پیاز خبث

***

چه دست برکمرش بردن و چه خمیازه
که چون میان دو مصرع میان ندارد هیچ

***

آئینه بکف گیر که از رشک بمیریم
در کشتن ما حاجت شمشیر نباشد

***

افسوس جوانی که خرد هر که ستوری
پرسد ز فروشنده که این پیر نباشد

***

در تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن
روزی خود را چرا باید باین امساک خورد
جرعه‌ای گفتم مگر صوفی از ان خواهد کشید
از کفم پیمانه را کافر گرفت و پاک خورد

***

محتسب چون به در میکده آید، گوید
پیر میخانه که خوش باشد اگر جا باشد
شیخ حیف است که در حلقهٔ مستان آید
بگذارید که در صومعه تنها باشد
آفتابی تو و عالم بوجود تو خوش است
حیف باشد که نباشی تو و دنیا باشد

***

ز چیست این همه تعجیل عمر، حیرانم
که تند و تلخ چو دور پیاله می‌گذرد

***

هر طرف دیوانه‌ای زنجیرِ خود را بگسلد | گر چو ماهِ نو کند ابرو به ایمائی بلند

***

ننمود مرگ هیچ کس از بیمِ جان مرا | اوقاتِ عمرِ من همه چون روزِ جنگ بود

***

قدمگاهِ قدح نوشانِ سرمست است زان دایم | چراغِ لاله در شبها بپای تاک می‌سوزد

***

خضر دایم برسرِ کوی مغان چون روزگار | جاهلان را آورد در مجلس و[1] کامل برد

***

پای بوسِ توکسی را که میسر باشد | یا رب آن را از کجا تا بکجا می‌بوسد

***

یارِ ما با همه جهان یک روست | شمع را پشت و[2] رو نمی‌باشد

***

چها نوشته‌ام از بیخودی بنامهٔ شوق | خدا کند که به دستِ[3] نگارِ من نرسد

***

در چمن دوش صبا بوی تو سودا می‌کرد | گل به کف داشت زِ رُو غنچه گره وا می‌کرد

***

سرو قدِ تو زِ بیرون چو خرامان بگذشت | چمن از رخنهٔ دیوار تماشا می‌کرد
نتوان کام بزور ازلبِ معشوق گرفت | گر میسّر شدی این کار زُلَیخا می‌کرد
گوشه‌گیری چو من ایام ندیده است، کجاست[4] | آن که دایم هوسِ صحبتِ عنقا می‌کرد
آنچه در حوصله گنجد به طلب، گر موسیٰ | زود بیهوش نمی‌گشت تماشا می‌کرد

***

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستان را | که کوثر آب نتواند به دست تاک او ریزد
بزاهد جامِ مَی‌را چون توان دادن ستم باشد | که‌بعداز مرگ هم‌کس جرعه‌ای بر خاکِ او ریزد

***

هما سلیم مرا خشک و ناتوان دید است | هنوز لذتِ این استخوان نمی‌داند

***

معذورم اگر داغِ جنون برسرِ من نیست[5] | گل بر سرِ ماتم زدگان خوب نباشد

***

کریمش چون توان گفتن لئیم است | گنه را هر که نتوانست بخشید
فتاده هر طرف خالی برویش | برنگِ نقطه‌ها بر حرف خورشید

***

۱ – ل: "و" ندارد. ۲ – ل: "و" ندارد. ۳ – ل: دستی.
۴ – ک: "است" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ – ن: هست.

زِ عکسِ ماه و موجِ آب در شبها بجوش آیم　که پنداری[۱] بتِ من چیرهٔ زرتار می‌پیچید

***

هم چون سپند دانهٔ ما آه می‌کشد　هر جا حدیث ابرِ بهاری بلند شد

***

سلیم این قدر از توبهٔ تو می‌دانم　که از دهانِ تو بوی شراب می‌آید

***

آن خسته دلا نیم که ویرانی ما را　همسایهٔ دیوار به دیوار ندانند

***

رحم است به حیرانیِ آن کز چمنِ وصل　چون سرو بپا خیزد و رفتار نباشد[۲]

***

کدام فیض که در محفلِ محبت نیست　چراغِ کشتهٔ این انجمن شهید بود

***

چو از برونِ چمن بگذری همه گلها　پیِ نظاره ببالای شاخسار روند

***

هر که می‌خواهد به تنهائی کند شهرت سلیم　هم چو عنقا دخل در کارِ خدائی می‌کند

***

مریضِ عشقم و دایم اجل ببالینم　نشسته و مگس از من بخواب می‌راند

***

دردِ ما خسته دلان تن بمداوا ندهد　صندل آن بِه که دگر دردِ سرِ ما ندهد

***

دایم شریک عشرتِ این باغ بوده‌ایم　گلشن کنون به بلبل تنها نمی‌رسد

***

می‌حرام محتسب بادا که بی ما می‌خورد　دارد آب زندگی چون خضر و تنها می‌خورد
از پریشانی نباشد اضطراب[۳] عاشقان　شعله گر لرزد نه پنداری که سرما می‌خورد
دیده بودی هرگز ای زاهد مَیِ گلگون بخواب　هر که با ما می‌شود همراه اینها می‌خورد

***

غلط انداز شو در عاشقی، تحصیل این معنی　زِ قمری کن که در گلشن لباس گلخنی دارد

***

خانه‌ای نیست که بی سایهٔ قَدش باشد　گر چه سرو است ولی عادتِ طوبی دارد

***

۱ - ل، ن: پندارم.　۲ - ل، ن: نداند.　۳ - ل: اضطراری

آن که در پیری مَی عشرت بساغر می‌کند / در کنارِ بام مستی چون کبوتر می‌کند

***

فرهاد را بگو که زِ جرمِ وفای تو / پرویز خود گذشت اگر تیشه بگذرد

***

از بسکه منعِ دیدنِ یاران کند مرا / چشمِ من از طمانچهٔ مژگان کبود شد

***

عیب پوشی چشم نتوان داشت از اهلِ جهان / بیشتر دستار این جا از سرِ گل می‌برند[1]

***

صد برگ شد زِ فیضِ هوا هر گلِ زمین / سیرِ چمن نصیب همه دوستان شود
در هر مقام خضرِ رهِ ما بصیورتیست / گه مَی‌فروش گردد و گه باغبان شود

***

به کعبه باعثِ صد فیض گشت مستیِ ما / خوش آن شراب که در خانهٔ کریم خورند

***

زنهار که از دکانِ ایّام / آتش نه خری که آب دارد

***

چه هوائی است که اقلیم[2] محبت دارد / که پسر تب کند این جا و پدر می‌لرزد[3]

***

زمانه مکتبِ اطفال گشته پنداری / که هست هر که درو، شکوه از فلک دارد

***

زاهد به خانه جامِ شرابی به طاق دید / گفت این گل کدو زِ کجا آب می‌خورد

***

بغیر بادهٔ گلگون نه‌دیده‌ام هرگز / که جای در دلِ مردم کسی بزور کند

***

در دیارِ ماست از بس بدشگون اسبابِ کین / هر که دارد تیر و شمشیری به دشمن می‌دهد

***

گر بعدِ مرگ بنگری از سنگِ حادثات / چون لاجوردِ سوده بود خاکِ من کبود

***

بهار آمده، بی گل شراب نتوان خورد / کلید میکده را نیز باغبان دارد

***

۱ - ن: می‌زند.
۲ - ن: "که اقلیم" ندارد.
۳ - ل: که پسر تب کند آن جا و پدر می‌آرد.

عشــق آشــوبِ دل و جــوشِ درون مــی‌آرد گــلِ ایــن بــاغ نــبوئی کــه جــنون مــی‌آرد
دارد آبــی چــمنِ عشــق کــه یک قــطرهٔ او مــرغ نــاخورده[۱] زِ پــا رشــته بــرون مــی‌آرد
هر سر[۲] موئی ازان زلف پریشان راهـی است کــه ســر از کــوچهٔ زنــجیر بــرون مــی‌آرد

***

رســیده کــار بــجائی زِ عــاشقی مــارا کــه از قــبیلهٔ مــا هــرکــه بــود مــجنون شــد

***

پس از مردن سلیم از عشق[۳] آزادی مگر یابد نــیفتد بــرکــناری تــا غــریقِ بــحر جــان دارد

***

غــیرِ مــن کــز کــمرِ نــازک او بــیتابم نشــنیدم کــه بــرد دل زِ کســی مــوی سفید

***

بــه‌دست‌آئینه ار[۴] عکسِ رخش گــلدسته را مــاند زِ شــانه زلف او هــندوی تــرکش بسته را مــاند

***

در سـفر دایــم عــزیزی هست ایــن گــلزار را بلبل از پــرواز اگــر بــنشست رنگِ گــل پــرید

***

بــعشق خــواب هــوس مــی‌کنی بــرو، غــافل! بکــارخــانه مــخمل کــه خــواب مــی‌بافند

***

چنین کــه مـحوِ تـماشای صـورتی چـون گـل تــرحــم است بــحالتِ ورق چــو بــرگردد

***

از شــراب و از کــباب بــزم عشــقِ مــا مــپرس بی مزه چون آبِ ایران بی نمک چون نانِ هند

***

مَــی را بــود بــخون ســیاووش نســبتی هــر جــا کــه فــتنه‌ایست ازو آشکــار شــد

***

زِ بختِ خویش چه نقصان که نیست در کارم چــو مــیفروش کــه هــمسایهٔ عسس بــاشد

***

اعــــتباری دولتِ جـــمشید را پــیدا نشـــد تاک تا[۵] از دودمانِ خود[۶] باو دختر نه داد

***

دمــاغ آشفته بسیارند در کــنعانِ شوق، امــا نسیم پــیرهن مــی‌گردد و یــعقوب مــی‌خواهــد
زِ بس در هر دیاری یاری[۷] دور افتاده‌ای دارم بهر سو می‌رود مرغی زِ من مکتوب می‌خواهد
سلیم آن بیوفا آخر وفا بر وعده خــواهــد کــرد ولیکن عمرِ نــوح و طــاقت ایــوب مــی‌خواهــد

***

۱ – ک: ناخورد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ – ل: "سر" ندارد.
۳ – ن: "از عشق" ندارد. ۴ – ن: از ۵ – ل: تاک هم
۶ – ن: "خود" ندارد. ۷ – ل: یار

از بـتانِ هـند بـر تـحقیق ره بـردم سلیم
این سیاهان سرمه در چشمِ خدا بین کرده‌انـد

***

چنین کز روی بی مهری و بی پـروائـیِ بـدخو
تو حالم را نمی‌دانی خدا داند چه خواهد شـد

***

از شـرابِ کـهنه شـد آخـر عـلاج دردِ مـا
حکمتِ خُم گـر نـمی‌شد کـارِ افـلاطون نـبود

***

هـلاکِ مشـربِ صـیاد دام بـر دوشـم
کـه جـای گـل زِ چـمن بـلبل انـتخاب کـند
در آفـتاب مـرا سـوخت انـتظارِ کسـی
کـه شب بسـایهٔ گـل سـیرِ مـاهتاب کـند

***

از نـاله در خـمار بتنگ آمدم[1] کـجاست
یک سـرمه دان شـراب کـه بـیهوشی آورد
بـر یـادِ مـا پـیاله بـنوشید هـمدمان
امـا نـه آن قـدر کـه فـراموشی آورد

***

جـلوه گـر گشت دخـترِ رز بـاز
کـهنه‌ای بـاصفای نـو[2] آمـد

***

صاف سرچشمهٔ حیوان تـهی از دُردی نـیست
خضر کـو تـا مَـی[3] یک دست سبویم بـیند
آن کـه مَـنعَم کـند از بـادهٔ گـلگون دایـم
نـتوانـد زِحسـد رنگ بـرویم بـیند

***

خـندهٔ مسـتانه حـدِّ کـیست در بـاغِ جـهان
محتسب این جا دهانِ بسته[4] را بـو مـی‌کند

***

بوصل نسیه جان دادن صلاحِ سینهٔ ایشان است
کـه از سـودای نـقداً نـقد بـویِ مشک مـی‌آید

***

روزگـارم قـدر نشـناسد زِ نـادانـی کـه طـفل
گـنجنامه گـر بـیابد کـاغذِ بـادش کـند

***

هر نفس در صحبتِ احباب عیدِ دیگـر است
مـوج هـردم زان بـغل‌گیری بـدریا مـی‌کند

***

مـا اسـیرانِ مـحبت وارث یک دیگـریم
با فلک دعوای خونِ کـوهکن خـواهیم کـرد

***

گرم آتش بازیم چـون دیـد در طـفلی پـدر[5]
گفت این بد بخت مشقِ عشقبازی مـی‌کند

***

---

۱ - ن: به تنگ آمده
۲ - ل، ن:... با صفای ما
۳ - ل: خضر کوتایی، ن: خضر کوتاهی
۴ - ک: پشته - از نسخه‌های ل، ن: نوشته شد.
۵ - ل: خاک بازیهائی من چون دید در طفلی پدر

جـهانِ سـفله اگـر داد جـرعه آبـی | هـمان نـفس چـو مَـی آن را بـرویِ ما آورد

***

آنکـه هـردم بسـرِ خَـرمنِ مـا مـی‌تازد | کـاش از بـرق بپرسد کـه چـه حـاصل دارد

***

عنقا کـه بـمن بـر سـر دعـوی است بپرسید | روزی کـه مـن آواره شـدم او بکـجا بـود؟
هـر مـرغ کـه از دامِ خـود آزاد نـمودم(۱) | مـعلوم شـد آخـر کـه هـمان مـرغِ هـما بـود

***

عیش این گلشن مپرس(۲) از گل که تعجیلِ خـزان | فـرصتِ یک آب خـوردن در گـلستانش نـه داد

***

سنگ بر شیشهٔ(۳) ما چند زنی، عـیبی نـیست | گـر بپرسیم کـه ایـن را چـه ادا مـی‌گویند(۴)
عـاشقان یک دو قـدم رفـتن و بـرگشتن را | در رهِ کـوی تـو خـمیازهٔ پـا مـی‌گویند(۵)
مـی‌روی مستِ تـغافل زِ سـرِ خـاکِ سلیم | خـاکسـارانِ تـو ای شـوخ دعـا مـی‌گویند

***

در آسـتانِ قـیصر و خـاقان کسـی نـماند(۶) | غـوغای خـلق از درِ مـیخانه کـم نشـد

***

رفت ایـامی کـز(۷) آسایش نـصیبی داشـتم | صرفِ داغِ عشق شد گر پنبه‌ای در گـوش بـود

***

صحبتِ امشب من(۸) ندانم در گلستان چون گـذشت | باغبان در خـواب و بـلبل مست و گـل بـیهوش بـود

***

سـامانِ روزگـار پـریشانی آورد | افـتد گـره بکـار چـو نـاخن دراز شـد

***

بگذارید زِ دستش که سـرِ خـمِ خـورده است | جـام را چـیست(۹) وگـرنه دهـن خـون آلود

***

در قـفایِ زلفِ مشکـینِ تـو عـنبر مـی‌دَوَد | در رکـابِ حـلقهٔ گـوشِ تـو گـوهر مـی‌دَوَد

***

نـدهد دل کـه کسـی بگـذرد از کـوچهٔ مـا | سـیل ایـن جـا هـوسِ خـانه خـریدن دارد

***

---

۱ - پ: نمودیم
۲ - ک: مپرسد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، پ: سنگ بر سینه
۴ - ل، پ: می‌گوید
۵ - ک: می‌کنند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ک: نماید - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل، پ: رفت ایامی که
۸ - ل، پ: "من" ندارند.
۹ - ل: جام راحت، ن: جام راچست

بداغِ رشکِ آن افتاده هم چون لاله می‌سوزم — که نتواند زِ مستی در چمن چون تاک برخیزد

***

شراب باعثِ تسخیرِ خوبرویان است — ببوی بادهٔ گلگون پری بشیشه رود

***

جان فراوان است گر جانانه‌ای پیدا شود — خانه بسیار است گر همخانه‌ای پیدا شود[1]
از شگافِ پرده فانوس شمع انجمن[2] — چشم بر راه است تا پروانه‌ای پیدا شود[3]

***

گویند عافیت نام در این چمن گلی هست — یا رب چه بوی دارد آیا چه رنگ باشد[4]

***

در سرِ کوی تو جمع‌اند پریشانی چند — بند بر بند قبا یافته عریانی چند

***

زِ چوبِ عُود بود کشتیِ فنا طلبان — که هر چه غرق شود آن بکار می‌آید
گرم بوصل رساند سلیم نیست عجب — که هر چه گوئی ازین روزگار می‌آید

***

یاد میخانه که آن جا به گدائیِ شراب — هم چو آئینه سکندر زِ[5] نمد پوشان بود
کس نداند که میانِ گل و بلبل چه گذشت — هر که امشب بچمن بود زِ[6] بیهوشان بود

***

اگر یک عقده از کارم گشاید — نخواهد کرد دستِ آسمان درد

***

ترکِ[7] عالَم لازمِ مستی است میخواران ازان — وقتِ جامِ می‌کشیدن چشم بر هم می‌نهند

***

چو گل به آب روان شد چو مَی بتاب آمد — چو اشک رفت زِ چشم من و چو خواب آمد
سلیم می‌برم امشب بپای خُسم شمعی — که پیر دیر شب رفته‌ام بخواب آمد

***

از بسکه گل زِ کثرتِ مستی شگفته است — آوازِ خنده بر سرِ بازار می‌رسد

***

تیغ بردار که چون حوصله بیتاب شود — کشتن ما بتو دشوار چو سیماب شود

***

---

۱ – ل، پ: این مصرع را ندارند. ۲ – در نسخه "ل" این به عنوان مصرع دوم رباعی آمده است.

۳ – در نسخه "ل" این مصرع به عنوان مصرع سوم رباعی آمده، و خود مصرع سوم "از شگاف پرده..." تکرار شده بجای مصرع چهارم آمده است، پ: این مصرع ندارد. ۴ – ل، پ: این بیت را ندارند. ۵ – ن: "زِ" ندارد.

۶ – پ: "زِ" ندارند. ۷ – پ: مرگ

نصیبی[1] نیست بقائی شگفته طبعان را رسد بعمرِ طبیعی چو مَی دو ساله شود

***

شمع بتخانه بِمَنْعَم سرِ خود جنباند چون رو کعبه بمن قبله نما بنماید
یادِ آوارگی ای دل که خدا می‌خواهد وسعتِ مملکتِ خویش بما بنماید

***

انجامِ این جهان چه تمنا کنی سلیم طفل انتظارِ آخرِ افسانه می‌کشد

***

ازان چون مرغِ بسملی می‌طپم در خاک و خون دائم که بعد از مرگ هم آسوده‌ام قاتل نمی‌خواهد
حرم از پیشِ راهِ عاشقان گو یک طرف بنشین که چون ریگِ روان این کاروان منزل نمی‌خواهد

***

من کجا و سفر از کوی خرابات سلیم چه توان کرد چه تقدیرِ الهی باشد

***

دل اگر همرهِ یار است خدا یارش باد[2] سر اگر در قدمِ اوست سلامت باشد

***

غبارِ غم ز ابرِ نوبهاری در جهان گم شد قدح را بر زمین بگذار ساقی، کآسمان گم شد[3]
ز شورِ عندلیبان سرو و گل در رقص می‌آیند چمن رنگِ دگر پیدا کند چون باغبان گم شد
طلبگارِ سخن عشق و زبان از شرم خاموش است چو پیدا شد خریداری کلیدِ این دکان گم شد

***

نیست رسوای جهان مانندِ ما زاهد سلیم آتشِ سنگش خدا ما را شمیمِ گل نمود[4]

***

تبسم چون کند آغاز جان بخشد جهانی را زِ تمکین گرچه چون[5] صبحِ محشر دیر می‌خندد[6]

***

فغان که هر که قدم در حریمِ عِشق نهاد چو شمع زنده برون زِ انجمن نمی‌آید[7]
چو طفل گریهٔ ما شرحِ دردِ پنهان است سخن مپرس که از ما سخن نمی‌آید[8]

***

---

۱ - ل، ن، پ: نصیب. ۲ - ل:... خدا همراهش، پ: خدا همراهش باد.

۳ - در نسخهٔ "ل" مصرع‌های این بند پس و پیش شده باین صورت آمده است: این مصرع بعنوان مصرع چهارم بند، مصرع "ز شور عندلیبان..." بصورت مصرع پنجم، مصرع "چمن رنگ دگر..." بعنوان مصرع ششم، مصرع "طلبکار سخن عش..." بصورت مصرع دوم و مصرع "چو پیدا شد..." به عنوان مصرع سوم بند آمده است.

۴ - ل: این بیت را ندارد، ن: مصرع دوم بیت را ندارد، پ: به جای مصرع دوم این مصرع دارد: باده نوشی می‌کند اما نهانی می‌کند.

۵ - پ: هم چون ۶ - ل: این بیت را ندارد. ۷ - ل: این بیت ندارد.

۸ - در نسخهٔ ل: مصرع‌های این بیت پس و پیش شده است.

بسکه رسوائیم[1] آورده قیامت بسرش چون بری نام مرا خاکِ وطن می‌لرزد

***

دوید سوی خیابان بدیدنش گلها چو کوچه‌ای که ازو پادشاه می‌گذرد
زِ بادِ صبح محیط کرم بجوش آمد پیاله گیر که وقتِ گناه می‌گذرد

***

بهار رفت و دل از ابر کامیاب نشد پیالهٔ نگرفتم که آفتاب نشد

***

ساقیان دختر پیری که بجا مانده زِ تاک خوب کردند که بر گردن مینا بستند

***

ایمن بود زِ هر مندرسی[2] جوهر سخن مضمون تازه کهنه چو دعوی نمی‌شود
عیسی اراده داشت که اصلاح آن کند خندید زخمِ تیغِ تو یعنی نمی‌شود

***

نزولِ حادثه‌است این خرابه، نیست عجب اگر بخانهٔ ما آسمان فرود آید

***

چو سوی صیدگاه آید زِ ذوق او غزالان را صدای خندهٔ زخم از سرِ یک تیر می‌آید
زِ بس لبریزِ دردم، گر کسی دستی زند بر من همه اعضای من در ناله چون زنجیر می‌آید

***

آنچه در پرده گل بود نهان روی تو بود گرهٔ غنچه گشودیم درو بوی تو بود[3]

***

هر کجا زمزمهٔ مرغِ سحر خیزی خاست نیک چون گوش نهادیم دعا گوی تو بود

***

ابر از سایه دران دامِ جنون افکنده است گر زِ من می‌شنوی سوی گلستان مگذر

***

کی تاسف سود دارد کار چون از دست رفت رخصتی در قتلم اول از پشیمانی بگیر

***

چه چاره کلفتِ ایام را بغیر از صبر همیشه روز بشب هم چو روزه داران بر

***

گلرخان بینند هرگه بر اسیرِ یکدیگر آفرین گویند بر هر زخمِ تیرِ یکدیگر[4]

***

---

۱ - ن: رسوایی
۲ - ل، ن: خللی.
۳ - ن: این بیت ندارد.
۴ - ن: این بیت ندارد.

روزی کـه مـن بسـلسلهٔ زلفش آمـدم | بـیعت نکـرده بـود بـه دستش حـنا هـنوز
کشتی شکست و از سرِ مـن آب هـم گـذشت | بـر سـرِ هـزار مـنتم از نـاخدا هـنوز

***

به دُرد و[1] صافِ جهان هم چو لاله راضـی بـاش | زِ جامِ خـویش تـرا آنـچه[2] شـد نـصیب، مـریز

***

بر درِ هرکس درین معموره رفـتم بسته بـود | ای خوشا ویرانه و از هر طرف درهـای بـاز[3]

***

مگـذار[4] مـیَ، زِ بـاطنِ اهـل صـفا بـترس | فـصلِ بـهار تـوبه مکـن از خـدا بـترس

***

راهِ شـوقت[5] نسـپردم افسـوس | خـجل از پـای خـودم چـون طـاووس

***

شب بسـاقی نگـهی داشـتم[6] از عـجز سـلیم | مـدعای تـو بـده بـود نـدانـم یـا بس

***

بـادهٔ نـاب چـه خـاصیتِ خـاصی دارد | که حلالِ تو شد ای شیخ و[7] حرامِ همه کس

***

و بگمان فقیر آرزو بجای "خاصیت خاص[8]" "کیفیت خاص" مناسب است اگر چه[9] در واقع مصداق[10] حکم می باید فتأمل.

زِ اشک و آه خراب است حالِ من که مـرا[11] | بـرونِ خـانه بـود آب و انـدرون آتش

***

بگـذار هـر چـه هست بجز ساغرِ شرابْ | واقف زِ جـام بـاش چـوجم از نگـین مـباش

***

بر مستیِ صـوفی نگـر و جـوش و خـروشش | در رقـص ردا هـم چـو عَـلَم بـر سـرِ دوشش
زاهـد چـه کـند گـر نکـند روی بـمستی | از مـیکده کـرده است بـرون بـاده فـروشش

***

کـردیم تـرکِ ایـن چـمن از دستِ بـاغبان | ای عـندلیب بشـنو و ای[12] گـل گـواه بـاش

***

۱ - ن: "و" ندارد.
۲ - ک: "ترا آنچه" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شده.
۳ - ن: دریای باز.
۴ - ل: بگذار
۵ - ل، پ: راه شوقی.
۶ - ل، پ:... نگهی داشتی.
۷ - ل ، ن: "و" ندارند.
۸ - ن: "خاص" ندارد
۹ - ل: بجای "اگر چه" واژهٔ "اگر" دارد.
۱۰ - ل، پ: "مصداق" ندارند.
۱۱ - ل ، ن:... حال من که مرا.
۱۲ - ن: "ای" ندارد.

گر به بینی عارفی زاهد بگوی میَ‌فروش
بی سبب منعش مکن شاید که کاری باشدش

***

هم چو شاخِ گل طبیبِ هر دماغِ آشفته شو
هوشمندان را گل و دیوانگان را[1] چوب باش

***

شد دماغم از مَی گلگون دکانِ میَ‌فروش
باغبان کو تا زنم گلهای او را بر سرش

***

چمنِ دوستی آن گونه نزاکت خیز است
که غبارِ دلِ احباب بود دیوارش

***

به نو بهار رخِ او اگر نه بیمار است
در آفتاب چرا خفته است آهویش

***

قبول راهزنِ عشق نیست مایهٔ ما
کنیم چیزِ دگر از کِه در بیابان قرض

***

کِه گفته است گدایانِ عشق محتاج اند
غلط رسیده بخدامِ پادشاه، غلط

***

هم چو آن مُنعِم[2] که او زر بر سرِ زر می‌نهد
در محبت می‌گذارم داغ بر بالای داغ
بر سرِ هر کس گلی دیدم در ایامِ بهار
در سرِ شوریدهٔ من تازه شد سودای داغ

***

کردند بحثِ شیخ و برهمن به پیشِ عشق
دعوای این خلاف شد و حرفِ آن دروغ

***

شعرم بموشگافیِ ادراکِ مدعی
خندد چو نوعروس به دامادِ بیوقوف

***

بهار شد که زِ میخانه باده نوشان را
بسوی باغ برد چون تذرو جام از کف

***

همه شب تا بصبح ای زاهد
می‌کشی جامِ میَ زهی توفیق

***

عشق را شرط نیست رعنائی
هم چو مصحف بخطِ نستعلیق

***

چیست دانی جوانی و پیری
اول بنگ و[3] آخر تریاک

***

۱ - ن: "را" ندارد.
۲ - ن: "منعم" ندارد.
۳ - ل: "و" ندارد.

عـــمرم هـــمه در(۱) خـــیالِ او رفت — چـــون آبِ روان بســـایهٔ گـــل

***

ســلیم او را چـــو(۲) اسـتغنا بـلند است — تـــو هـــم او را چـــو مـــی‌بینی تـغافل

***

گشت پر آشوب دوران، مصلحت در مرگ بود — فتنه شد در انجمن، خود را بخواب انداختم(۳)

***

چون شیشه روی صحبتِ احباب با من است — هـر جـا دوکس نشسـته مـن آنـجا نشسـته‌ام

***

جامِ مـیَ درکـف زِکـوی او جـدائـی مـی‌کنم — بر سرِ خود خاک با دستِ حـنائی مـی‌کنم(۴)

***

دانـم(۵) آزرده جـدا مـی‌شوی از مـن بـاری — بـنشین یک دو سـه حـرفی بتو دیگـر دارم
نیست(۶) مقراض به دستم زِ(۷) بـرای مکـتوب — بکـــف ایـــن راز پَـــی بـال کـبوتر دارم

***

غـریبی آن چـنان دارد مـهیا بـرگ عـیشم را — کـه مـی‌افـتم بـروی گـل اگـر از آشـیان افـتم

***

زِ مـهد نـقل مکـان کـرده‌ام بـخانهٔ زیـن — زمـانه کـرد چـو یـوسف بـزرگ در سـفرم
غـمِ زمـانه خـورم تـا بـچند پـنداری — کـه ایـن خـرابـه بـمیراث مـانده از پـدرم

***

زِ عشـــق بسکـه پـریشانم اهـل عـالم را — تـمام مـوعظه هـم چـون حـدیث دانـایم(۸)

***

گهی با وصل وگه با حسرت دیـدار مـی‌سازم — چو آئینه بهر صـورت کـه افـتد کـار مـی‌سازم

***

کـارِ مـن بـاریک و مـن بـاریک‌تر ازکـار خـود — عشق ازین معنی(۹) چو سوزن، من چو آب سوزنم

***

شـد بـهار و چـو سـبزه صـحرا را — کـــوه تـــا کـــوه مـــی‌رسد بـــنگم
در بـــیابان شـــوق چـــون مـــجنون — گـــرد بـــاد است مـــیل فـــرسنگم

***

۱ – پ: از
۲ – پ: "چو" ندارد.
۳ – ن، پ: انداختیم.
۴ – ن: مصرع دوم را ندارد.
۵ – ل، پ: دایم.
۶ – ل: هست.
۷ – ن: "زِ" ندارد.
۸ – ک: حدیث دامانم – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۹ – ل، پ: عشق در معنی

خون اگر گرید کسی بر حالِ زارِ من کم است
داغــــها دارد دلم از خـنـدهٔ بـیجای زخـم

***

میانِ یوسف و معشوقِ مـن نـسبت نـمی‌گنجد
من انـدر راست گـوئی روی پـیغمبر نـمی‌بینم

***

خــوش‌آن مـستی‌که چـون گـل‌درگلستان‌چهره بگشاید
در آیــم غــافل از دنـبال و چشـمِ بـاغبان بـندم

***

دامــنِ صــحرا زِ مـوجِ گـریه‌ام شـد لاله زار
رنگ می‌ریزم بهر[1] سو طرحِ طوفان می‌کنم[2]

***

محبت کـرد از بس تـلخ بـر مـن زنـدگانی را
اگر زهرم نمی‌داد آسمان تـریاک مـی‌خوردم

***

کـریم را نـظری بـا گـدای خـاموش است
بـه پـیشِ دوست چـه اظـهارِ احـتیاج کـنیم
نــهیم تـهمتِ خـندیدنش دریـن گـلشن
فـواقِ شـیشه مَـی را بـدین عـلاج کـنیم

***

سلیم از اعتقادِ خویش هرکس می‌زند حـرفی
تو دل را کعبه می‌خوانی و من بتخانه مـی‌گویم

***

ســفرِ اوّلِ شـوق است بـه کـویت مـا را
صـیدِ مـا زود تـوان کـرد کـه نـو پـروازیم

***

چـون جـرس بـیضهٔ فـولاد بـفریاد آیـد
گــر زِ لب سـرزند آن نـاله کـه در دل داریـم

***

در بــاغ نشــد فـرصتِ نـظارهٔ سـروم
مشــغولِ طــوافِ قــفسِ فـاخته بـودم

***

در قفس از هر نسیمی عیشِ گـلشن مـی‌کنم
چشـمِ یعقوبم چـراغ از بـاد روشـن مـی‌کنم

***

کــجاست تـابِ تـغافل زدن مـرا بـه بـتی
کــه در نـماز اگــر بـینمش سـلام‌کـنم

***

بـرای آنکـه فـصلِ گـل دران بـاغم بـیاد آرنـد
به‌هرانگشت‌شاخی‌رشته‌ای هم چون‌کدو پیچم

***

نـی[3] دام سـلیم و نــه قـفس بـود در ایـام
آن روز کــه مــا دامـنِ صـیاد گـرفتیم[4]
گر نامه و قاصد نه فرستیم چه بـاک است[5]
ایــن رازِ فــرامــوشیِ او یــاد گـرفتیم

***

---

۱ - ل: رنگ می‌ریزم تهی
۲ - ل، پ: می‌کشم.
۳ - ن: "نی" ندارد.
۴ - ل، پ: آن روز که من دامن صیاد گرفتم.
۵ - ل، پ:... نفرستیم به سو یش

برای عاشق آزاری ترا عذری نمی‌باید — چه خواهد شد اگر گوئی که دلداری نمی‌دانم

***

هم چو بادامم اگر بر چشم صد سوزن زنند — چشم نگشایم زِ هم بس کز جهان رنجیده‌ام
هر چه بادا باد تنها می روم این راه را — نکهتِ پیراهنم، از کاروان رنجیده‌ام

***

چو مجنون من بکوی عاشقی می‌آیم از صحرا — تبسم را نمی‌فهمم، تغافل را[1] نمی‌دانم

***

زِ بی پروائی چشمت دل آزرده‌ای دارم — لبت هرگز نمی‌گوید نمک پردرده‌ای دارم
امینی نیست غیر از خاکِ این گلشن که بسپارم — بدامان هم چو گل مشت زری نشمرده‌ای دارم

***

چنان از گرم خونی[2] الفتی با نیک و بد دارم — که هرکس تپ کند چون نبض، من در اضطراب آیم[3]

***

چون کنم اصلاحِ کارِ عشق کز دهشت مرا — دست می‌لرزد که خار از پای شیرین می‌کشم

***

بگو سلیم تو از من چه چیز می‌خواهی — وفاست کارِ من و مزدِ کار می‌خواهم

***

هم چو توبه با صلاحیت به مجلس آمدیم — لیک رسواتر زِ بویِ مَی[4] به بیرون می‌رویم

***

تا بداند باغبان کز باغِ او چون رفته‌ام — پنجهٔ خونینِ خود را بر درِ گلشن زنم

***

زِ من حکایت مجنون و کوهکن بشنو — که ما فلک زدگان طفلِ یک دبستانیم
زِ قیدِ چرخ بمستی کنیم فکرِ گریز — که باده پرتوِ ما هست و ما غلامانیم

***

گدائی را به گدای دگر شدن محتاج — چه حکمت است، فدای تو ای حکیم شوم

***

ظرفِ هرکس بر نتابد ساغرِ[5] عشقِ ترا — این قدح دارد زِ ما دریا کشان چون طاس نام

***

مثالِ ماست که می‌گفت کودک گریان — به مادرش که بگو من چه چیز می‌خواهم

***

---

۱ – ن "را" ندارد. ۲ – ن: گرم خولی ۳ – ن: آید.
۴ – پ: "می" ندارد. ۵ – پ: شاعر

نــهفته آتشــی از عشــق در جگــر دارم ازان چــو لاله و گــل آب در شــراب کــنم

***

زِ دستِ هــر کــه دم آب خــوردهام چــون تــیغ تــمامِ عــمر نــمی‌گردد آن فــرامــوشم

***

مــرا هــر کســی کــی تــوانــد خــریدن ســری دارم امــا گــران مــی‌فروشم
ســلیم از عــصا و قــدِ خــم گــرفته بــاطفال تــیر و کــمان مــی‌فروشم

***

در راهِ او بــعمر نــداریــم احــتیاج شاطر چــه مــی‌کنیم(۱) کــه مــا خــود پــیاده‌ایم

***

هست می‌دانم دریــن وادی گــذاری خــضر را نقش پــائی هــرکــجا بــینم(۲) زیــارت مــی‌کنم

***

اگــر زبــانِ خــموشانِ ایــن چــمن فــهمی بــود تــبسمِ(۳) هــر غــنچه یک کــتابِ ســخن

***

تُرکِ مــن کــز بــزمِ مَــی گــلرنگ مــی‌آید بــرون هم چو شمشیر از بــرای جــنگ مــی‌آید بــرون

***

گــر زِ دامــانِ تــو دستِ آرزو کــوته کــنند چــون چــراغِ کُشــته نــتوان دیــد روی کُشــتگان

***

بحیرتم که دلم زنــده چــون کــباب شــده است اگــر غــلط نــه کــنم طــائرِ بــهشت است ایــن

***

زِ ذوق نــامهٔ قــاصد چــو مــیرم(۴) بــخوان بــر خــاکِ مــن آن را چــو قــرآن

***

بمردم عرضِ جمیعت کن از ایشان دگر بستان مقامِ(۵) خانه است آفاق زر بــنما و زر بســتان

***

آن روی از کــجا و تــو ای آئــینه بسیا مــا دم نــمی‌زنیم تــو خــود امــتیاز کــن

***

حــدیثِ مــهر و وفــا زان نگــارِ لیــلی‌وش بــنود چــو فــارسی مــردم عــرب شــرین(۶)

***

آخــرِ کــارِ مــحبت جــان بــحسرت دادن است مــی‌تراشــد کــوهکن ســنگِ مــزارِ خــویشتن

***.

۱ – ل، ن: می‌کنم. ۲ – پ: دیدم. ۳ – ک: تبسمی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ل، پ: ز ذوق نامه چون قاصد بمیرم، ک: ز ذوق... چو می‌روم، از نسخهٔ "ن" نوشته شد. ۵ – ن: مقامی

۶ – ن: این بیت را ندارد.

جهان بجنگ در افکند تاجداران را
خروس بازی این پیر را تماشا کن

***

طرفه حالی است که دیگر نه کند[1] رو بقفا
هر که چون آب روان زین چمن آید بیرون

***

در قفای رهروان فریاد کردن شرط نیست
در بیابانِ جنون ای خضر آوازم مکن
صیقلِ دل صحبتِ آزادگان باشد سلیم
جز بچوبِ بید چون آئینه پروازم مکن

***

خواهی اگر گزند نه بینی زِ روزگار
درویش! هر چه هست ترا نذرِ شاه کن
بی تَرکِ سر چو عشق میسر نمی‌شود
کنجی نشین و مشوره‌ای[2] با کلاه کن
هر گاه برهمن بخدا روی آورد
بت گوید[3] از عتاب که برمن نگاه کن

***

زِ دستِ ساقی تاکیَ پیاله نوشیدن
خوش است گل زِ گلستان بدستِ خود چیدن

***

نخورند در گلستان گل و لاله آب بی تو
بگلوی شیشهٔ مَی نه رود شراب بی تو

***

مانَد[4] بسبحه بسکه پَی وعدهٔ وصال
خوبان گره زدند به بندِ قبای تو

***

ندارم اختیارِ[5] گریه امشب
به در می‌گویم ای دیوار بشنو

***

می‌توان گفتش غزالِ شیر گیر
خونِ شیران[6] می‌خورد آهوی او[7]

***

بیماری چشمش را تعویذ چو[8] بنویسند
از پردهٔ چشم آرند خوبان ورقِ آهو

***

تمام حیرتم از عذرِ بیوفائی او
چو کودکی که کند در قفایِ لنگ نگاه

***

دل چو می‌رفت سوی زلف شدش جان همراه
به رهِ هند شدند این دو پریشان همراه
اولین گام بِرَه[9] ماند چو میلِ فرسنگ
گرد بادی که مرا شد به بیابان همراه

***

---

۱ – ک: دیگر رو نکند. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ل، پ: مشوورتی
۳ – پ: "گوید" ندارد.
۴ – پ: مانند.
۵ – پ: اختیاری
۶ – پ: شراب
۷ – ل: می‌خورد خونِ شیران آهوی او
۸ – ن: "چو" ندارد.
۹ – ن: ره

رخصتش ده تا بر آید[۱] کیقباد ای پیر دیر
این قدر کس را کسی بر در نمی‌دارد نگاه

***

ز دست و پا زدنِ ما درین محیط چه سود
فتاده‌ایم بگرداب چون شنا ورِ چاه
وطن خوش است اگر تنگنای زندان است
بود غریبِ فضای چمن کبوترِ چاه

***

در چشمِ من چو آتش دادی شبِ وصال
نزدیک می‌نمائی و دوری چه فائده

***

دلم بی نغمه ذوق از مَی ندارد
گلِ ما آب از دولاب خورده

***

به هنگام رهائی عذر بی تابی مخواه[۲] ای دل
که گاهی با صفیری زحمت صیاد می‌دادی

***

در رهِ عشق ای دل از سحر و فسون غافل مباش
خانهٔ هر مور این صحراست چاهِ بابلی

***

ساقی سپاهِ زهد و ورع را چو بشکنی
اول بگو که توبهٔ ما را چه می‌کنی[۳]
هر پر ببالِ جغد بود گنجنامه
ای خانمان خراب هما را چه می‌کنی

***

یک نفس بگذار تا آسوده باشد در قفس
بوی گل داری صبا نزدیکِ بلبل نگذری

***

فغان که ساقیِ ما در بغل دلی دارد
چو شیشه نازک و هم چون[۴] پیاله هر جائی

***

حیرتی دارم که هر شب از چه در مسجد سلیم
حاضری، اما شبِ آدینه پیدا نیستی

***

ای فقر خوش است کسوتِ تو
ما را هم ازین نمد کلاهی

***

به رَم از ابرهای خشکِ ایران
خوشا هند[۵] و هوای برشگالی

***

در کوی بیوفایان دانی سرشکِ من چیست
چون پیشِ اهلِ کوفه تسبیحِ کربلائی

***

بود درگشتِ باغ آشنائی
گلِ دست من آن دستِ حنائی
براهِ شوق ما را خضر دانم
زِ پیَ آید چو عقلِ روستائی

---

۱ - ل، ن: در آید.
۲ - ل، پ: مَجُو
۳ - ن: این مصرع ندارد.
۴ - ن: هم چو
۵ - ل، پ: خوشا ابر

زِ زاهــد آن کــه ذوقِ عشــق خــواهــد — کــنــد مــیَ از درِ مســجد گــدائــی

***

در مــیــانِ شــاهدانِ دلفــریبِ روزگــار — نیست هم چون دختر از یک صراحی کردنی

***

شد بهار و گل شگفت و میَ نمی‌نوشد سلیم — در جهان هرگز ندیدم هم چو زاهد کودنی

***

صـبا بسوی چـمن رَو، دعـای او بـرسان[1] — بگـو، زِ مـرغِ قـفس چـیست ایـن فـرامـوشی

***

فقیر آرزو گوید که مصرع دوم چنین مناسب است:

بگو که چیست زِ مرغِ قفس فراموشی

***

اگر چه به آن رتبه نیست اما قباحت دور می‌شود.

دنــبالِ آن کــه دست بــوصلش نــمی‌رسد — تــا کــی رود چــو ســایهٔ مــرغِ هــوا کسی

***

عــجبی نــیست ازو گــر بگــریزند سـلیم — سـبزوار است خـط و بـوالهـوسان قـزوینی

***

آب آتش[2] تــــلاش یــــعنی مــیَ — شــعلهٔ خــوش قــماش یــعنی مــیَ
حســن را جــلوهٔ ظــهور دهــد — آزر بت تــراش یــعنی مــیَ
عــقل هــر دم بگــوش مــی‌گوید — بــخور و شــاد بــاش یــعنی مــیَ

***

سلیمان بیگ: نوادهٔ محب علی[3] بیگ مشهور به اله بیگ.[4] تولیت جامع کبیر صفاهان داشت . از اوست[5]:

حـیرت افـزاست خـیال سـر زلفت چـندان — که بخود گم چو سیاهی به[6] شبِ تـار شدم

***

ســهراب بــیگ: خـویش رستم خـان سپه سـالار ایـران . بسیار نکته دان و سخن دان بـوده. از اوست:

مــا جــای دانـه آئـینه در دام ریـختیم — تــا پــرتوِ جــمالِ تــو افــتد بــه دامِ مــا

***

---

۱ - ل: دعای ما برسان
۲ - ل، پ: آب و آتش
۳ - ل: محبت علی.
۴ - ن: لله بیگ
۵ - ل: این ابیات گفته ازوست.
۶ - ل، ن: "به" ندارند

سرِ هر خار درین بادیه خنجر بازیست — اضطرابِ که دگر کفش زِ پا افکند است

***

مرتضی قلی بیگ سروشی: از غلامانِ محمد بیگ کرکراق شاه ایران بود[۱]. بعد ازان داخل غلامان خاصه شد. از اوست:

بخیهٔ در هر نفس از جامهٔ هستی گسیخت[۲] — در برِ ما زندگی حکمِ قبای تنگ داشت

***

میرزا سعید: از نجبای قومشه من اعمال صفاهان است. مدتی در سیستان بود. معاصر تقی و نصرآبادی است. ازوست:[۳]

خموشی آفتِ ردِّ سخن نمی‌دارد — اگر زِ دردِ سخن[۴] آگهی خموش نشین

***

عمارتی اگر از دل بنا توانی کرد — درونِ کعبهٔ تحقیق جا توانی کرد
در آفتابِ قیامت نمی‌کشی آزار[۵] — اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد[۶]

***

محمد امین ساکت[۷]: اصلش از تبریز بود و جدش در مشهد مقدس[۸] ساکن. پدرش بهند آمده، داخل جرگه امرا شده، فوت گردیده[۹]. بعد ازان محمد امین به هندوستان رسیده نوکر پادشاهی گردید[۱۰]. تعین بنگاله شد و ساکت[۱۱] تخلص عنایت کردهٔ میرزا صائب علیه الرحمة است. از اوست:[۱۲]

آب گهر چکیده زِ مژگان نظاره را — هرگه نظر بروی عرقناک کرده‌ایم

***

چه نویسم ای جفاجُو زِ دلِ خراب بی تو — که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو

***

سراجای نقاش: محمد قاسم نام اوست. در فن نقاشی ید بیضا دارد. پیوسته با نامرادان و موزونان محشور و از نمک صحبتش بزم عزیزان پرشور بود. شفیعای اثر تاریخ وفات او گفته. هر چند فکر شعر

---

۱ – ل، ن: از غلامان محمد بیگ کرکراق بود شاه ایران.
۲ – ل: بخیه در هر نفسی جامهٔ هستی گسیخت.
۳ – پ: این اشعار از اوست.
۴ – ل، ن: اگر زِ ردُّ سخن
۵ – ن: "آزار" ندارد.
۶ – ن: این مصرع را ندارد.
۷ – ن: ساکن.
۸ – پ: "مقدس" ندارد.
۹ – ل: فوت شده، ن: فوت گردید
۱۰ – ل: گشته.
۱۱ – ن: ساکن.
۱۲ – پ: این اشعار از اوست.

نمی‌کرد. این رباعی که بدیهه گفته نوشته می‌شود.

امروز نداند کسی اندازهٔ ما — کس را نبود خبر زِ شیرازهٔ ما
خواهد گشتن بلند بعد از مردن — چون کرمِ سفید مهرهٔ آوازهٔ ما

***

میرزا محمد سعید: از مردم قم است. در فن حکمت خصوصاً طبابت اعجاز عیسوی داشت. این چند شعر ازو نوشته می‌شود:(۱)

مخور فریبِ کراماتِ این تهی مغزان — که گر بر آب(۲) روند از هواست هم چو حباب

***

مردِ رفعت جوی را ناراست بودن لازم است — خَم شود هر کس که از پستی ببالا می‌رود

***

عندلیبان چون طوافِ گلشنِ آن کُو کنند — دستِ گلچین ترا چون دستهٔ گل بُوکنند

***

نرگسی پنداشتم می‌چینم از گلزارِ غیب — از تماشای جهان چشمی(۳) که بر می‌داشتم

***

شد بهار و گل بچندین رنگ می‌آید برون — شیشهٔ پُر مَیَ هم چو لعل از سنگ می‌آید برون

***

شیشهٔ نُه چرخ را بر طاقِ نسیان چیده‌ام — این چنین آئین کنند(۴) آزاد(۵) مردان خانه را

***

ملّا علی نقی(۶): پسر مولانا محمد صالح مازندرانی، برادر محمد سعید اشرف(۷). بعد از ملاّ محمد(۸) سعید به هند آمده. سابق تخلص می‌کرد. از اوست:

ما زِ بیدادِ تو هر دست که بر سر زده‌ایم — حلقهٔ بهرِ تماشای تو بر در زده‌ایم
آستانِ دو جهان نقشِ رخِ ما دارد — بسکه از شرمِ گنه بوسه بهر در زده‌ایم

***

سلیمان(۹): از طهران ری(۱۰) است. طالب علم منقحی بود. مدتی شیخ الاسلامی(۱۱) طهران داشته. بعد

---

۱ – پ: این چند شعر از اوست.
۲ – ک: بآب – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل، پ: دستی، ن: "چشمی" ندارد.
۴ – ل، پ: آئین کند.
۵ – ل، ن: آزاده.
۶ – پ: ملّا محمد علی نقی
۷ – ل، ن: برادر ملّا محمد سعید اشرف.
۸ – ن: "محمد" ندارد.
۹ – ل، ن، پ: سلیما
۱۰ – ل، پ: "ری" ندارند.
۱۱ – پ: شیخ الاسلام

ازان به هند آمده . از اوست:[۱]

شب را بـــرای راحتِ تـــن آفـــریده‌انـــد — *در هند می‌توان دو سه روزی نـفس کشـید*[۲]

***

میر سید علی: ولد میرزا مقیم تبریزی بن میر شاه[۳] که از سادات نجیب است[۴]. پدرش میرزا مقیم نیز خوب می‌نوشت و میر سید علی به ظاهر و باطن آراسته خط بسیار خوب می‌نوشت و به خطاب "جواهر رقمی" در هند ممتاز گردیده . هنوز از سلسله او بعضی در درالخلافه شاه جهان آباد دهلی هستند . گفته[۵] از اوست:

زبـــــانی غـــیرِ خـــاموشی نـــدارم — *بـــخاطر جـــز فـــرامـــوشی نـــدارم*

***

چه جلوه بود که در صحنِ باغ پیدا شد — *کـه شـاخِ گـل قـفسِ بـلبلانِ شـیدا شد*

***

بیا بلبل به آهنگی که میدانی بکش هوئی — *که از خـود رفـتنی دارم به اندازِ سرِ کوئی*

***

من آن مرغم که آهنگِ نوی در هر قفس دارم — *صفیری می‌کشم تـا نـعره واری از نـفس دارم*

***

سوایی[۶]: از قصبه تون بود[۷] چنانکه[۸] جناب سامی در "تحفه" فرموده . از اوست:

هـــر روز کـــه مـــی‌رسد شـبی دنـبالش — *چـــون نـــیک کـنی تـفحّص[۹] احـــوالش*
مـــرگی است کـــه مـــی‌رسد زِ اقـلیمِ عـــدم — *عـــمری است کـــه مـــی‌رود بـــه اسـتقبالش*

***

زاهـــد زِ غـــمِ زمـــانه مـحزون و فگـــار — *مـــا از غـــمِ یـــار ایـــن چـنین زار و نـــزار*
شک نـــیست کـــه هـــر دو راکُشد آخـر کـار — *او را غـــمِ روزگـــار و[۱۰] مـــا را غـــمِ یـــار*

***

فـرهاد رفت وکـوهِ مـلامت بـجاگـذاشت — *کـــار تـــمام نـاشدهٔ بـهرِ مـا گـذاشت*

***

---

۱ – پ: این اشعار از اوست. ۲ – ک: این بیت ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل، پ:... میر شاهمیر

۴ – ک: عبارت: میر سید علی ولد میرزا مقیم... از سادات نجیب است" را ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ – ک: "گفته" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۶ – ن: سوزی، پ: سؤالی

۷ – ل، ن،.پ: بوده. ۸ – ل –: چنانچه ۹ – پ تفحص کنی.

۱۰ – پ: "و" ندارد.

سایر: اُردو بازاری است، اما تحقیق آن است که از مشهد مقدس بود و به هند آمده، فوت شد. ازوست:

کس در رهِ عشق محرمِ راز نه گشت — سایر چو تو هیچ کس نه پیمود این دشت

***

عاقل[1] به کنارِ آب تا پُل می‌جست — دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت

***

سعیدای سرمد: صاحب "دبستان"[2] گوید که در سال هزار و پنجاه و هفت چون به حیدر آباد رسیدم با محمد سعید سرمد آشنا شدم و[3] او از نژاد دانشورانِ یهود است از گروهی که "ربانیون" خوانند. بعد دریافت عقایدِ ایشان و قرأتِ توریت مسلمان شد و حکیمانه در خدمت خردمندانِ ایران چون ملاّ صدرا و میر ابوالقاسم فندرسکی و غیر هما خواند و بر آئینِ تجّار از راهِ دریا عازم هند شد و در شهر تته عاشق ابهی چند نام هندو پسری شد و دست از همه چیزها[4] باز داشته مانند "سنّاسیان" برهنهٔ مادرزاد بردرِ معشوق نشست. پدرِ مطلوب بعد از اطلاع بر پاکیِ عشق او، او را به خانه خود راه داد و پسر نیز به او تعلقی بهم رسانیده که اصلا ازو جدا نشدی و توریت و زبور و صحائف دیگر همه نزد سرمد خواند و این بیت ازان هندو پسری است:

هم مطیع فرقانم، هم قسّیس رهبانم — ربّی[5] یهودانم[6]، کافرم مسلمانم

***

و "ربّی"[7] دانا راگویند و "ربّانیون" جمع آن است و در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبود و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه بود. الغرض سرمد صاحب اشعار نیکوست و این که[8] نصر آبادی او را سودائی گفته اصلی ندارد و در "کلمات الشعرا" مسطور است که داراشکوه خلف شاه جهان پادشاه را با سرمد به سبب مشرب توحید اخلاص بسیار بود. ازین جهت تعریف او پیش پادشاه بسیار کرده. لهذا پادشاه عنایت خان آشنا را برای تفتیش و تحقیق احوال او فرستاده. خان مذکور او را دیده. اظهار احوال او بدین بیت نمود:[9]

بر سرمدِ برهنه کرامات تهمت است — کشفی که ظاهر است ازو کشفِ عورت است

***

از اوست:[10]

سرمد که زِ جامِ عشق مستش کردند — خواندند سرافرازش و پستش کردند
می‌خواست خداپرستی و هشیاری — مستش کردند و بت پرستش کردند

***

در نعت سرور انبیاء گوید:

---

۱ – ک: خاقل – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – دبستان مذاهب.
۳ – ن: "و" ندارد.
۴ – ل، پ:... از همه چیز
۵ – ک: برنی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ن: ربی دانم.
۷ – ک: برنی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، ن: آنکه.
۹ – ل، ن: نموده
۱۰ – ل: "از اوست" ندارد.

ای از رخ تو شکسته خاطر گلِ سرخ — *باطن همه خونِ دل و ظاهر گلِ سرخ*
زان پیشتر از تو یوسف آمد که بباغ — *اول گلِ زرد آید[1]، آخر گلِ سرخ*

***

خوش بالائی کرده چنین پست مرا — *چشمی به دو جام برده از دست مرا*
او در بغلِ من است و من در طلبش — *دزد[2] عجبی برهنه کرده است مرا*

***

و هم در کتاب "دبستان" است که در مدح شیخ محمد خاتون پیشوای سلطان عبد الله قطب شاه پادشاه دکن گفته:

ای که[3] مدار عرش را دایره عظیمه‌ای — *کرده بخدمت تو چند هم چو سپهر نوکری*
نصف نهارِ عیش کن شامِ منِ غریب را — *گر به جناب قطب چون نصف نهار برخوری*

و شیخ به صحبت او رغبت ننمود. روزی پیش صاحب دبستان سرمد با شخصی که ستایش شیخ می‌کرد گفت. عنقریب است که شیخ اندوخته انداخته متوجه سفر آخرت[4] شود و میر محمد سعید میر جمله به مرتبه والا ترقی نماید و در همان سال که هزار و پنجاه و نه بود شیخ به عزم حج از حیدر آباد به بندر مخا رفته به آن عالم شتافت. فقیر آرزو گوید که شیخ محمد خاتون که احوالش می آید عجب که با وجود سخندانی و فضل و کمال قدرِ سخنوران نمی‌دانست و مراعات این فرقه نمی‌کرد لهذا ملاّ طغرای مشهدی هجو او بسیار نموده نظماً و نثراً از آن جمله است این مصرع:

خاتون عرب نیست که داهِ عرب است

مزار سرمد در دهلی معلوم نیست اما جائی که او را قتل کرده‌اند و آن پیش دروازه مسجد جامع شاه جهان آباد دهلی است صورتِ قبری ساخته‌اند. دردمندان وقتِ آمد و رفت زیارت آن می‌کنند.

***

بیرام بیگ سامعا تخلص: اصلش از همدان است. در علم موسیقی و نظم صاحب تصانیف کامل است. در قصبه نوسفادران من اعمال صفاهان فوت شد. در همان جا مدفون است. از اوست:

ما بارِ آرزوی دو عالم کشیده‌ایم — *از هر دو سر چو جاده به منزل رسیده‌ایم*

***

عمرم چو شمع بامزه‌تر گذشته است — *در جای آب، آتشم از سر گذشته است*

***

بسکه عادت دلِ من را بمروت باشد — *نگزم گر همه انگشت شهادت[5] باشد*

***

داغِ بیدردیِ ابرم که زِ دریا برخاست — *می‌توانست که از چشمِ تری برخیزد*

***

---

۱ - ل، ن: آمد و
۲ - ل، ن: دزدی
۳ - ن: آنکه.
۴ - ل، ن: سفر آخری.
۵ - ل: انگشت ندامت.

سعیدای یزدی: با وجود پیری نهایت شوخی و زنده دلی داشت و در فن نقش بندی مهارت تمام او را حاصل[۱]، در اصفهان ساکن بود[۲]. از اوست:

کس نیست که خارم زِ دلِ ریش برآرد — این خانه مگر آتشی از خویش برآرد

***

نقش قدم به همرهیم قطره می‌زند — در راهِ شوق بسکه شتابم گرفته است

***

هزار مرتبه رفتم زِ مصر تا کنعان — بغیرِ چشمِ زلیخا کسی براه نبود

***

سامعا: غیر سامعای سابق. دردمند خوشی[۳] بود. مدتی به هند مانده[۴] به اصفهان رفت. از اوست:

بی تعلق شو که در هرگام[۵] آسایش کنی — خواب در هر جا گیرد بی نوا را منزل است

***

سمیعای آباده‌ای:[۶] و آباده از اعمال فارس است. مرد درویشی بود. با نصر آبادی ملاقات کرده. کلانتر آباده او را دیوث گفته بود و این بیت در حق او گفته:

شهریاری که سایه سرِ ما است — ما دیوثیم و او کلان ترِ ما است

***

میر رونق سمندر: از بوانات فارس است. شوریدگی داشت چنانچه آستین نمد را بریده بر سر داشت. روزی به همان لباس به قهوه خانه آمد. میر شوقی گفت میراث بابا آدم را پسر گذاشته. در جواب گفت که مصرع بلندی است اگر بپذیرند پیشکش.

اوایل سمندر تخلص داشت[۷]. آخر رونق مقرر کرد و در شهر[۸] طهران فوت شد. از اوست:

نمی‌گویم که چاکِ[۹] سینه ای گل بر صبا بگشا — نزاکت سوخت در پیراهنت بندِ قبا بگشا

***

بی مروت، بی حقیقت، بی وفا، دیر آشنا — این همه نامهربانی جنگ هم می‌داشته است

***

محمد حسین سرعت: از سادات آمل است[۱۰]، مردی بود در کمال قناعت. در کربلای معلّی ساکن.

---

۱ – ک: مهارت تمام بود او را حاصل، ل – مهارت او را حاصل، از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۲ – ل: در اصفهان بسیار بود و هم ساکن آنجا بود.

۳ – ل: خویشی

۴ – ل، ن: مانده باز.

۵ – ن: در هنگام.

۶ – ل: سمیعای آباده‌ای و جزئیاتش را ندارد.

۷ – پ: "تخلص داشت" ندارد.

۸ – ک: "شهر" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۹ – ک: خاک: از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۰ – ل: از سادات اهل بیت.

برای دفعِ پریشانی به اصفهان آمده بود برای وظیفه و[۱] نیافت. از اوست:

دلِ لیلیٰ وَشان دیوانهٔ زنجیرِ زلف اوست | کمندِ وحدت مجنون چشمش جرگهٔ آهوست

***

همین اشاره برای عذاب مُنعِمِ بس | که‌تا[۲] پُراست رسن درگلوست همیان[۳] را

***

محمد شفیع سالم: در طراحی شبکه طلا و نقره نظیر نداشته. از اوست:

زِسینه تا دلِ ناکام برطرف شد و رفت | بهانه جوئی ایام بر طرف شد و رفت

***

محمد امین سرفراز تخلص: ولد استاد عوض **بهله** دوز سمرقندایست. داخل طلبه علم بود. شعرش این است:

می‌سازدم[۴] زِ خندهٔ دندان نمای خویش | آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا

***

میر سید علی سید تخلص: با میر معز فطرت در ولایت هم طرح بود. صاحب "کلمات الشعرا" گوید: مشق او نیز کم از مشق میر نیست. این چند بیت از اوست:

از باده برفروخته حسنِ فرنگ را | خطش به شیشه کرد پری زاد رنگ را

***

فتد گر جانبِ صحرا گذر آن شوخ سرکش را | کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را

***

خوش آن‌ساعت‌که‌بینم‌درکنارِ خویش جایش را | چوگل واکرده باشم غنچهٔ بندِ قبایش را

***

نگارین کی شود سید کفِ دریا دلان هرگز | حنای پنجهٔ مرجان زِ خون خویشتن باشد

***

چسان آرم در آغوش آن بتِ گیسو مسلسل را | که نتواند بخود هم خوابه دید از ناز[۵] مخمل را

***

هرکجا گردد شکار افکن قیامت می‌شود | شورِ محشرگوش بر آوازِ طبلِ بازِ اوست

***

قاقلان بیگ: سپاهی تخلص، بسیار خوش فکر بوده، همراه ایلچی هند به ایران رفته و با میرزا صائب

---

۱ - ل: "و" ندارد. ۲ - ن: "تا" ندارد. ۳ - ل: مینا را

۴ - ل: می‌سازم ۵ - ن: "ناز" ندارد.

و غیره صحبت داشته . صاحب "کلمات الشعرا" گوید که یک بیت[۱] صائب را بالمشافهه تحسین کرده به هند آمده. پیش محمد علی ماهر نقل می‌کرد که صائب این شعر را پیش من در قهوه‌خانه خواند و من بران رقص کردم[۲]:

مجنون به ریگ بادیه غمهای خود شمرد — یادِ زمانه‌ای[۳] که غمِ دل حساب داشت

***

اگر چه اشعار میرزا ازین هم بلندتر است اما آن عزیز را همین خوش آمد . فقیر آرزو گوید: درین بیت سوای تشبیه و کثرت غمهای مجنون دیگر انداز غریبی واقع شده[۴] که کمتر واقع شود . از سپاهی است:

رسید یارِ من از گردِ راه می‌خواهم — کمر گشاید و خنجر بمن حواله کند

***

شد سفید از گریه چشم و بسته شد راهِ نظر — رشته‌کی از پنبهٔ نمناک می‌آید برون

***

ازان میان که تو داری گذشتن آسان نیست — زِ دجله گر گذری آب تا کمر باشد

***

ملک سعید: از خلخال بود . شعر خوب می‌گفت . ازوست:

یا رب به کرم محرمی رازم ده — گر ره نه برم به سویت آوازم ده
جدّم بتو جنت به دو گندم بفروخت — من دعویِ غبن می‌کنم بازم ده

***

سرابی هندی:[۵] میرزا صائب علیه الرحمة اشعار او را در بیاض خود نوشته و فقیر آرزو باآن که از اهل هند است جائی شعرش او را ندیده . معلوم نیست که چه وقت بود و چه حال داشت به هر حال خوب گوست:

قمارِ عشق می‌بازند[۶] دستی باختن دارد — اگر مِلکی نباشد خانه‌ای پرداختن دارد

***

زِ ناخن بازی مطرب چها برساز می‌آید — که مشت ناخنی بر دل زِ هر آواز می‌آید

***

هم چو در خطِّ زشت شعر نکو — در بد روزگار پنهانم[۷]

---

۱ – ل، ن: عبارت "که یک بیت" ندارند.
۲ – ل: و مریدان رقص کردند.
۳ – ن: یادِ آن زمانه‌ای
۴ – ل، ن: دیگر انداز غریبی است.
۵ – ل: سرای هندی.
۶ – ن: می‌بازید.
۷ – ل: این بیت ندارد.

باب الشین المعجمه

نصرت الدین[1] **شاه کبود جامه**: شهریاری بود در عهد سلطان تکش خوارزم شاه: محمد عوفی گوید که چون حاسدان او را در حضرت خوارزم شاه سعایت کردند، عزم پادشاهانه باستیصال او مصمم شد. به جمعی امر شد که سر او را[2] بیارند. او از فرستادگان التماس نمود[3] که او را بدان حضرت زنده برند. پس اگر به قتل او مأمور شوند[4] همان جا به عمل آرند[5]. روزی که به درگاه[6] رسیدند جشنی عظیم واقع شده. سلطان از زنده آوردن او بسیار ملول شد. خواست که موکلان را سیاست نماید. شاه کبود جامه فی البدیهه این رباعی گذرانید. پس سلطان[7] سر و چشم او را بوسه داده[8] از سر جریمه او درگذشت و تمام آن چه دران مجلس حاضر بود از جنس آرایش و اسباب زینت به وی بخشید. رباعی مذکور این است:

من خاک تو در چشم خرد می‌آرم	*عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم*
سر خواسته‌ای بدست کس نتوان داد	*می‌آیم[9] و برگردنِ خود می‌آرم*

***

فقیر آرزو گوید ظاهرا قصبه کبود جامهٔ مازندران آباد کرده اوست و آن چه محمد عوفی گفته که در شهرِ نو بساطِ صحبت و عشرت افکندی، شهر نو عبارت از همان شهر است و الله اعلم.

***

شاه سنجان: نام او رکن الدین محمود است[10]. از سنجان خواف بود، مرید شیخ الزمان شیخ مودود چشتی. بسیار عالَم و کامل و شاعر بود. از اوست:[11]
رباعی:

غوّاصی کن گرت گهر می‌باید	*غواصی را چار هنر می‌باید*
سر رشته به دستِ یار و جان درکفِ دست	*دم نا زدن و قدم زِ سر می‌باید*

***

---

۱ – ل ، پ: نصیر الدین
۲ – ک، ن: "را" ندارند. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۳ – ل، پ: نموده
۴ – ل، پ:... به قتل مامور شدید.
۵ – پ: آرید.
۶ – ن: درگاهی.
۷ – ک: "سلطان" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸. ل، پ: بوسه داد و
۹. پ: می‌آرم.
۱۰. ک: "است" ندارد. از نسخه‌های ل، پ، ن نوشته شد
۱۱. ل : این اشعار از گفته اوست.

شرف الدین شفروه: مولدوَی شفروه که قریه ایست از صفاهان و الحال به سپروه شهرت دارد و به غایت فاضل و صاحب طبیعت بود. قرابت قریبه به خواجه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی داشت. در زمان اتابک شیرگیر خطاب ملک الشعرائی یافته . دیوانش قریب هشت هزار بیت به نظر آمده و بیش ازین هم شاید باشد. فقیر آرزو گوید: سلاستی[۱] که در کلام او یافت شده در سخنِ دیگری از هم عصرانِ او، بسیار کم[۲] به نظر آمده . چنانچه این غزل شاهد قوی است برین:

دریــن عــالم آئـینِ مـهر و وفـا کُـو؟ — دریـن بـاغ روئـیده مـردم گـیا کُـو؟
اگــر زاهــدانــند گــر عــارفانند — هـمه مـردِ مـزدند مـردِ[۳] خـدا کـو؟
چــه انکــار بــراهـلِ دعـوی ولیکـن — زِ دعــوای تــنها چـه خـیزد گـوا کـو؟
خـدایـا ازان خـوان کـه از بـهرِ نـیکان — نــهادی نــصیبِ مــنِ بـی نـوا کـو؟
اگـر رحـمت الّـا بـطاعت نـه بخشی[۴] — پس ایـن بـیع خـوانـند، خـودگـو عـطا کـو؟
اگــر در بـها زهـد خـواهـی نـه داریـم — وگـر[۵] بـی بـها مـی‌دهی، بخشِش مـا کـو؟

***

گر توانی ای صبا بگذر شبی درکوی دوست — ور دلت خـواهـد بـبر از مـا پـیامی سـوی دوست
گـر دلم را بینی آن جـا گـو حـرامت بـاد وصـل — من چنین محروم و تو همواره[۶] هم زانوی دوست
یک سـفرکـن یک سـحر[۷] از بـهرِ مشتاقانِ او — پس ره آوردی بیاور[۸] خوش زِ خاک کوی دوست

***

هــرلحظه بــه نــوعِ دگــرم رنـجانی — احــوال هـمی پـرسی و خـود مـی‌دانـی
تـو سـرو روانـی و سـخن پـیشِ تـو بـاد — مــی‌گویم و ســر بـه هـرزه مـی‌جنبانی

***

شرف الدین شیرازی: مشهور به وصّاف صاحب تاریخ وصّاف است[۹] که تا حال هیچ تاریخی مثل آن تألیف نه شده . از نواب مرحوم مبرور مؤتمن الدوله محمد اسحٰق خان بهادر مغفور که احوال و اشعار ایشان سابق نوشته شده چنین مسموع است که وقتی صاحب تاریخ مذکور را پیش یکی از پادشاهان بردند او فقره نثری گذرانیده عرض نمود که[۱۰] هژده صنعت شعری درین فقره هست، می‌باید که کسی آن را دریافته به عرض رساند. همه کس[۱۱] سر فرو انداختند. شخصی که او را پیشِ پادشاه برده بود، بعد معاودت به او گفت که ترا دهشت از پادشاه نه شد که چنین گستاخانه سرکردی[۱۲]. گفت: یک شت[۱۳] نه شد تا به ده شت[۱۴] چه رسد . ازوست:

---

۱. ل، ن، پ: سلامتی
۲ - پ: "کم" ندارد
۳ - ن: "مرد" ندارد.
۴ - ن: نه بخشد
۵ - پ: اگر
۶ - ل: "همواره" ندارد
۷ - ل:... یک سخن
۸ - ن: بیار و
۹ - ل، ن، پ: "است" ندارند
۱۰ - ن: "که" ندارد
۱۱ - ن: "همه کس" ندارد.
۱۲ - ن: سر گروهی
۱۳ - ک: شب - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۴ - ک: شب - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

دلم بربود رعنائی حریر اندام خارا دل — *مسلمانان، مسلمانان، خدا را[۱] دل،[۲] خدا را دل*
نثار او دلِ محزون و جانِ محنتی دارم — *نمی‌دانم نخستین جان بر افشانم بر و یا دل*

***

شیخ ابو علی شرف پانی پتی: سر سلسله اولیا و سر حلقه اصفیاست. اصلِ او از عراق است. در پانی پت تَوَطّن نموده، با شمس الدین تبریزی غایت اتحاد داشته و بسیار هم صحبت بود. همیشه در استغراق مستغرق بودی. احوالش در تذکره‌های اولیای هند مبسوطاً مرقوم است. ازوست[۳] قدس سره السامی:[۴]

خراباتی شدم مستانه جامی — *نمی‌دانم حلالی از حرامی*
اگر نامم به زندیقی برآمد[۵] — *چومستم نیست ننگ از هیچ نامی*
شرف تسبیح و[۶] زُنّارت یکی شد — *تو خواهی خواجه شو، خواهی غلامی*

***

شمس الدین مؤیّد نسوی[۷]: محمد عوفی گوید: او را با درزی پسری سری بود و دران باب این چند بیت[۸] گفته:[۹]

حسنِ تو ز حدِّ وصف بیرون آمد — *در بزم[۱۰] تو لاله غرقهٔ خون آمد*
گل دید که درزی بچه‌ای زان معنی — *از شاخِ دریده جامه بیرون آمد[۱۱]*

***

شمس الدین بن طغان کرمانی: مستجمع فضل وکمال بود. محمد عوفی گوید که در بیان حقیقت و طریقت چند مثنوی گفته وتصانیف بسیار دارد و[۱۲] در خانقاه سلطانِ هرات بسر می‌کرد. این چند بیت نیز گفتهٔ[۱۳] از اوست:

ما زِ خراباتِ عشق مست الست آمدیم — *نام یکی چون[۱۴] بریم چون همه مست آمدیم*

---

۱ – ن: "خدا را" ندارد.
۲ – ک: «دل» ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – پ: "ازوست" ندارد.
۴ – پ: اینجا عبارت "ازوست" دارد.
۵ – پ: برآید
۶ – ل: "و" ندارد.
۷ – پ: "مؤیّد نسوی" ندارد.
۸ – ک: عبارت "این چند بیت" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ل:... این چند بیت در باب گفته
۱۰ – ل، پ: وز شرم
۱۱ – ک:... بیرون می‌آید. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۲ – ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ – ک: عبارت "این چند بیت نیز گفته" ندارد.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۴ – ن: چو

ساقی جامِ الست چون[1] سقاهم بگفت | ما زِ سرِ بیخودی عاشق و مست آمدیم

***

خواجه شمس الدین: صاحب دیوان، کمالات او مشهورتر از آفتاب است و[2] صاحب تقریر و تحریر و[3] بیست و چند سال وزیر سلاطین چنگیزیه بود. به نیک نهادی و بزرگ منشی عالمی را بهره‌مند گردانید. با مجد همگر محابات نموده و با هم اشعار[4] گفته‌اند[5]. از اوست:[6]

یا ترا من وفا بیاموزم | یا زِ تو من جفا بیاموزم
با تو چندان وفا کنم صنما | کین جهان را وفا بیاموزم
به کدامین دعات خواهم یافت | تا روم آن دعا. بیاموزم

***

چون بی رخ دلبرست ایام بهار | عیشم بچه دل باید و شادی بچه کار
در باغ بجای سبزه گو تیغ بُرو | و از ابر بجای قطره گو سنگ ببار

***

شمس نامی[7]: فرید زمان بود و احوالش هیچ معلوم نیست. از اوست:

به قاصد دردِ دل گفتن چه حاصل | چو محرم نیست حرفِ مدعا را
کدامین دردِ دل درنامه گنجد | مگر در خون بیالایم صبا را

***

شمس کشتی: عبدالقادر مراغه از اشعار او نوشته:

فرصتِ عمر و دامنِ صحبت | مردِ عاقل زِ دست نگذارد
قدرِ وقتِ فراغ بشناسد | حَظِ خویش از زمانه بردارد

***

شهاب الدین خالد: شاعر صاحب قدرت است. زمان او معلوم نیست و[8] در هجو طبیبی[9] این چند اشعار گفته:[10]

---

۱ - ک، ن: اینجا "و" دارند.از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۲ - ل، ن، پ: "و" ندارند
۳ - ک: "و" ندارد از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - پ: اشعارت
۵ - ل: "اند" ندارد
۶ - ل: "ازوست" ندارد، پ: این گفته ازوست.
۷ - ن: شمس الدین نامی
۸ - ک: "و" ندارد از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ - ل: طبیب
۱۰ - ک: بجای عبارت "این چند اشعار گفته" فقط لفظ "گوید" دارد.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

ملک الموت از اصیل طبیب — می‌بنالد به بارگاه خدای
که جهان را از خلق خالی کرد — اندرین کار گم شده سر و پای
یا ازین شغل باز دار او را — یا مرا خدمتی دگر فرمای

***

دی محتسبی براه دیدم — در دست گرفته چوب ارزن
زیبا رنگی گرفته می‌زد — نظاره برو زِ بام و برزن[۱]
پرسیدم ازان میان یکی را — "کو چوب چرا زنند بران زن"
گفتند "زنی است روسپی او — و این محتسب است روسپی زن"

***

استاد الاساتذه ابوالحسن شهید البلخی: از تعریف و توصیف مبرّاست. زیاده برین چه خواهد بود که استاد رودکی که گویا آدم شعر است به ستایش او زبان گشاده و[۲] در مرثیه او گفته:[۳]

کاروان شهید رفت از پیش — و آن ما[۴] رفته گیر و می‌اندیش
از شمارِ دو چشم یک تن کم — وز شمارِ خرد هزاران بیش

از اوست:[۵]

اگر غم را چون آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه
برین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی در کرانه

و این رباعی که از استاد مذکور است شاه رباعی است:

دوشم گذر افتاد به ویرانهٔ طوس — دیدم جغدی نشسته برجای خروس
گفتم چه خبرداری ازین ویرانه؟ — گفتا خبر این است که افسوس افسوس

***

استاد شهاب الدین ابوطلحه: از اقدم قدمای شعر است. از اوست:

هر چند غم من از جفا کردنِ تست — خونِ من ازان حدیث درگردنِ تست
با این همه اَز مهرِ تو نزدیک رهی — کاری که مهم‌تر است غم خوردنِ تست

***

شهاب الدین کاشی: از قدماست. از اوست:[۶]

---

۱ – ک: روزن.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد — ۲ – پ: این جا عبارت "چند بیت" اضافی دارد.

۳ – پ: گفته است، ل، ن: بعد از "گفته" عبارت "اشعار از اوست" اضافی دارند. — ۴ – ل: مان.

۵ – پ: "ازوست" ندارد. — ۶ – پ: این گفته ازوست

گـر هـم چـو خـلیل زِ آتش آئـی بـیرون | بـر آب سـجاده افکـنی چـون ذوالنـون
ور تـخت نـهی هـم چـو سلیمان بـر بـاد | خـاکت بـه دمـی فـرو بـرد چـون قـارون

***

شهاب الدین بن مؤیّد: از سمرقند است و از قدما،[۱] از اوست:

زان قوم که دیدم بـی امـروز کسی نیست[۲] | گـوئی کـه بـیک بـار هـمه پـاک بـمردند
ویـن نـیز عـجب‌ترکـه هـم از بـختِ بـدِ مـا | بـا خـود هـمه چـیزی چـو بـمردند، بـبردند

***

شهاب الدین مهمره بن جمال الدین بداؤنی: از قدمای شعر است. از قصبه بداؤن بود که نسبت به دهلی آن طرف دریای گنگ است و وطن اصلی حضرت سلطان المشایخ نظام الاولیا است.[۳] الغرض وی از شعرای بزرگ هندوستان است چنان که درین باب[۴] امیر خسرو می[۵]فرماید:

در بـداؤن مست بـرخـیزد شـهاب مهمره | بشـنود گـر نـغمهٔ مـرغان دهـلی و[۶] نـوا

***

و وی در عهد سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش سر آمد فضلای عصر بود و[۷] در هر قصیده طرز خاص دارد، بعضی به حذف الف و غیره و بعضی به التزام موی و بعضی شیر وگرگ و پلنگ و قدرت[۸] او ازان‌ها معلوم می‌شود. از قصیده محزوف الالف اوست:

زِ سیم و سنگ بـود هـر بـتی کـه بـه پـرستند | تو هم چنینی و[۹] سـنگین دلی و سـیمین بـر
چه جرم کـرد دلِ مـن کـه بـی سـبب هـر روز | هـمی شـود زِ سـرِ زلفِ تـو بـزور بـتر

***

از قصیده او که در التزام گرگ وشتر وگرگ و شیر و پیل دران موزون کرده:[۱۰]

هر زمان این[۱۱] پیرگرگ شیر خوی طفل خوار | آن کـند بـامن کـه پـیل وگـرگ وقت کـارزار

***

---

۱ - پ:... و از قدما است ۲ - ل، ن، پ: زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست.

۳ - ک: "است" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ک: عبارت "درین باب" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ک: "می" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۶ - پ: "و" ندارد.

۷ - ل، ن، پ: "و" ندارند. ۸ - ن: "و قدرت" ندارد ۹ - ن : تو همچنین

۱۰ - ل: از قصیده او که در التزام گرگ و شیر در آن کرده، ن: از قصیده او که د رالتزام گرگ و شتر و پیل در آن موزون کرده، پ: از قصیده او که در التزام گرگ و شتر در آن کرده، نوشته شده. ۱۱ - ک: "این" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

و تمام[۱] این قصیده به همین وتیره گفته و به گمان فقیر آرزو چنین قصیده گفتن بالقوهٔ دیگری نیست.

***

شیخ شهاب الدین مقتول: از اجله حکماست. شیخ بو علی سینا وغیره حکمای مشّائین را مطلقاً وجود نمی‌گذارد. کتاب تلویحات و مطارحات و حکمت اشراق و هیا کل[۲] از تصنیفات اوست.
اگر چه شعر گفتن دون مرتبه اوست لیکن بعضی ازو روایت کرده‌اند و هو هذا گفته اوست:[۳]

بخشای بر آن که بخت[۴] یارش نبود — جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشقِ تو حالتیش باشد که در ان — هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

***

مرشد اکابر اولیا شیخ شهاب الدین سهروردی: که از غایت شهرت محتاج شرح و بیان نیست، از اوست:[۵]

ای از غم دیدنِ رخت حیران من — اندر طلب عشق تو سرگردان من
بودن بتو مشکل است و نابودن هم[۶] — سرگردان من بی سرو بی سامان من

***

ها تفی درگوشِ جانِ من زِ غیب آواز داد — وه که خاک تیره‌ات با نورِ جان آمیختم
ذرّهٔ از نور روی ما چو بر منصور تافت — هم چو قندیلی زِ دارش سرنگون آویختم
ای شهابِ سهروردی از گرفتاری منال — دانهٔ درد از برای مرغِ[۷] زیرک ریختم

***

میر سید شریف علامه: کمالات آن جناب به هیچ وجه پوشیده نیست. پایه دانش او از این[۸] جا قیاس باید کرد که مصنفات او افاده بخش مبتدی تا منتهی است و از ثقات مسموع است که آن جناب مرید خواجه علاءالدین عطّار است[۹] که خلیفه و جانشین حضرت بهاؤالدین نقشبند است قدس الله تعالی اسرارهم[۱۰]. از اوست:

زاهد چه جدائی کنی از صحبت او باش — میخانه نه[۱۱] چون صومعه تنگ است تو هم باش

***

---

۱ - پ: "تمام" ندارد.
۲ - ل: بجای واژه "هیا کل" لفظ "کل" دارد.
۳ - ک: عبارت «گفته اوست» ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل، پ: بجای "بخت" عبارت "جز تو" دارند.
۵ - پ: این گفته ازوست.
۶ - ل: بجای "هم" لفظ "من" دارد.
۷ - ن: "مرغ" ندارد.
۸ - ل، ن: از آن جا
۹ - ل، ن: "است" ندارند.
۱۰ - پ: قدس سرّه
۱۱ - ل: "نه" ندارد.

امیر شاهی سبزواری: نام وی آقا ملک است بن جلال الدین ملک فیروزکوهی است از خواهر زادگان خواجه علی مؤید که از سربداران[۱] بود. جامع جمیع هنر بود[۲]. عود بسیار خوب نواختی[۳] و خط نیکو نوشتی. استاد مولانا جامی است. گویند هزار بیت از دیوان او ملاّ جامی انتخاب زده نوشته و مابقی[۴] را در آب انداخته، هفتاد سال عمر یافته[۵]. در زمان سلطان بابر پسر بایسنقر میرزا فوت شد و نعش او را به شیراز بردند در[۶] سنة ۸۵۷. این گفته[۷] از اوست:

دوای دل نه شود نوشِ جامِ جم ما را — *که ناز پرورِ پیمانه‌های زهرِ توایم*

***

لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام و[۸] شاهی — *از دور چون صراحی گردن دراز کرده*

***

زمانِ سرخوشی آمد پیاله بردار — *که لاله ساغرِ خالی همی زند بر سنگ*

***

گفتی ستمِ فراق سهل است — *بسم الله ازین بتر چه داری*

***

ناگفته از دهان تو رمزی مرا مکش[۹] — *نتوان قصاص داد گناهِ نکرده را*

***

گفتی که چو دیدی[۱۰] رخ جانان چه شدت حال — *این‌ها زِ کسی پرس که از خود خبری داشت*

***

گر بشمشیر سیاست می‌نوازی حاکمی — *ور به تشریف غلامی می‌پذیری[۱۱] بنده‌ام*

***

چه باشد گر گدای خویشتن را — *به دشنامی زِ خود خرسند داری*

***

ساقی به غمِ تو عقل و جان رفت — *میَ ده که تکلّف از میان رفت*

***

طبیب از ما عنان بر تافت گویی — *که هیچ امیدِ بهبودی نه ماند است*

***

یک شب ای شمعِ بتان در کنجِ تاریکِ من آیی — *تا به بینی حالِ تنها ماندگان چون می‌رود*

***

---

۱ – ک: سرمداران، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ – ل، پ: "بود" ندارند.

۳ – پ: بنواختی

۴ – ل، ن: باقی

۵ – ل، ن: یافت.

۶ – ن: "در" ندارد.

۷ – ک: عبارت "این گفته" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ – ل، ن: "و" ندارند.

۹ – ک: بکش. از نسخه ل نوشته شد

۱۰ – ک: گفتی چو بدیدی، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۱ – ل: بپذیری

خطّش به گردِ عارض مهوش بر آمده — آری بنفشه با گل او خوش برآمده

***

من بودم و دل چو[1] بُردی آن هم — خود گو که غمت کجا نشیند

***

شیشه زان سر نهد بپای قدح — که حریفِ تُنگِ شراب افتاد

***

سگِ کوی خودم خواندی عفی الله — اگر من آدمی باشم همین بس

***

ای دل چو به قامتش فتادی — دیدارِ تو بر قیامت افتاد

***

ای هر دم از جفای تو دل را غمِ دگر — عالم زِ تو خراب و تو در عالمِ دگر

***

استغفرالله از دل بی چاشنی عشق — پیکان بسینهِ به که دل مرده در بغل

***

با هر خس و خاری منشین ای گلِ رعنا — کز بادِ صبا دوش شنیدم خبری چند
گفتی چه کسانند اسیرانِ محبت — ماتم زدهٔ سوختهٔ در به دری چند

***

میرزا شاه حسین صفاهانی: در بدایت حال بنّا بود و مرتبه به مرتبه به دولت رسید و بعد از شهادت نجم ثانی، وزیرِ شاه اسمعیل صفوی شد. گفته[2] از اوست:

عاشقان نامِ ترا مونسِ جان ساخته‌اند — وصل چون نیست میسر، به همان ساخته‌اند

***

مولانا شاه محمد: مشهور[3] به حافظ خیرک، ملازم بابر پادشاه بود. از اوست:

هر چند شعله زد شبِ غم برقِ آهِ ما — روشن نه گشت پیشِ تو حالِ تباهِ ما

***

مولانا شاه شبلی: آزادیی بود، بعضی از خطوط می‌نوشت. از اوست:

دی سگی را رقیب می‌زد چوب — سگ همی خورد چوب و می‌نالید[4]
گفتم ای سگ چرا زدت گفتا — بهتر از خود نمی‌تواند دید

***

۱ - ل، ن: "چو" ندارند.

۲ - ک: "گفته" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ل: مشهوری

۴ - ل: سگ همی خورد و چوب می‌نالید، ن: سگ همی خورد، چوب می‌نالید.

ابو الفوارس شاه شجاع: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست. گُل سر سبد مظفّریه بود. بعضی گویند: شاگرد علامه قطب رازی است و در سنهٔ ۷۹۳ فوت شده و[۱] در وفات[۲] برادر خود که محمود نام داشت گفته و بسیار به مزه گفته با آن که در میان هر دو برادر نزاع بود:

محمود برادرم شه شیرکمین | می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق | او زیر زمین گرفت و من روی زمین

***

با دل گفتم کای دلِ شیدا چونی؟ | بی من[۳] برِ آن دلبرِ رعنا چونی؟
دل گفت مرا[۴] حاجتِ پرسیدن نیست | من خود برِ دلبرم تو بی ما چونی؟

***

مولانا شرف الدین علی یزدی: صاحب ظفر نامه، از کمالِ شهرت محتاج وصف و بیان نیست. پیش فقیر آرزو مقرر است که ظفرنامه سر مشق جمیع منشیان متأخر است. از اوست:

طمع دارد زِ ناکامی[۵] دلِ من کامرانی‌ها | بلی رسم است در عالم پس از غم شادمانی‌ها

***

صوفی مباش منکرِ رندانِ میَ پرست | کاندر پیاله پرتوی از روی دوست هست

***

در آرزوی آن که ببوسند دستِ دوست | بسیار سر فدا شد وکس را نداد دست[۶]

***

گو از سر هر دوکون برخیز | آن کس که میانِ ما نشیند
دلها همه زو چو دیده‌ها پُر | جانانهٔ من کجا نشیند
چون در همه جا بجز تو کس نیست | در صومعه کس چرا نشیند

***

امروز دران کوش که بینا باشی | حیرانِ جمالِ آن دل آرا باشی
شرمت بادا چو کودکان شب عید | تا چند در انتظارِ فردا باشی

***

مِن ظفرنامه[۷]:

زِ خرطومِ فیل و سرِ جنگجوی | همه دشت پُر شد زِ چوگان وگوی

***

---

۱ - ل، ن: وفات یافته.
۲ - ل: "در وفات" ندارد.
۳ - ل، ن: بی ما
۴ - ن: ترا
۵ - ک: ناکامان. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل، ن: دوست.
۷ - ک، ل: عبارت: «مِن ظفرنامه» ندارند. از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

شرف الدین علی با فقی: از بافق یزد است و از جمله اجلهٔ علما و شعرا، مداح شاه طهماسپ صفوی بود. اشعار خوب بسیار گفته[۱]، خصوصاً قصاید. از جمله شاگردان رشید او ملاّ وحشی یزدی است.[۲]
از اوست:

زِ هر زمین که بر انگیزد آسمان گردی — چنان بود که شود موجبِ ملالِ دلم

***

سنگی نزدی تیغِ جفائی نه کشیدی — آن‌ها[۳] که تو کردی نه ره و رسمِ وفا بود

***

دل خون شد و نه دارم ازان غم، ولی دریغ — زان داغ‌ها که در جگرش[۴] یادگار بود

***

قطعِ امید می‌کنی، دم بدم از وصالِ[۵] خود — تا نه کنی دلِ مرا شاد به انتظار هم

***

نمی‌خواهد که بر من مشکلی آسان کند، ورنه — فلک اسبابِ قتل چون منی آسان برانگیزد

***

آن آهوی رمیده قدم به سرم نهاد — اما گهی که سبزه زِ خاکم دمیده بود

***

جفائی گر کنی با من کن و فرصت غنیمت دان — که هم چون من زبونی بی زبانی گاه گاه افتد

***

در چمن دی عکسِ گل را جلوه گر، دیدم به آب — آن تنِ نازک بزیرِ پیرهن آمد بیاد

***

زِ عنبرین خط او بر بیاض صفحهٔ ما — نوشته کلک قضا شرح ثَمّ وجهُ الله

***

خوش آن مجلس که چون از جلوهٔ ساقی شوم بیخود
چو صورت عمری از حسرت بماند جام در دستم

***

عشق می‌گویم و جان می‌دهم ای وای که من — چه بلا عاشق این عشق بلا افروزم[۶]

***

بوده است بیخودی غرضِ ما نه خوشدلی — دور از لبِ تو جامی اگر نوش کرده‌ایم

***

---

۱ – ل ، ن: اشعار بسیار خوب گفته. ۲ – ل: عبارت "یزدی است" ندارد. ۳ – ک: این‌ها. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ – ل ، ن:... در دل او ۵ – ک: وصل. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ – ک: بلا آوردم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

نه خواهم بگذرد سوی چمن باد از سرِکویش — که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

***

نـخواهـم شـمعِ مـن آرایشِ هـر انـجمن بـاشد — هوس دارم که هم چون روشنی در چشمِ من باشد

***

میرزا شرف جهان بن قاضی جهان: از سادات بزرگوار قزوین است. پدرش صدر به استقلال و خود ترقی کرده به مرتبه عالی رسیده، در عهد سلاطین صفویه با وقع و تمکین بود. طرز وقوع در غزل گویا آفریده و اختراع اوست و از متأخران[1] و متوسطین پیش ازو کم کسی دران کوشیده. این است خلاصه[2] قول تقی اوحدی و فقیر آرزو گوید که او متتبع طرز حسن دهلوی است چنان که خود گفته:[3]

غایت حسن عجب نیست زِ گفتار شرف — بیشتر شعر چو برطرزِ حسن می‌گوید

***

اما این قدر هست[4] که آن‌هائی که بعد از و آمده‌اند، پیروی او کرده‌اند.[5] درینولا انتخاب اشعارش نوشته می‌شود:[6]

قاصد مباد چون شرف از خویشتن رَوَم — آگه مکن زِ آمدنش پیشتر مرا
عزم سفر نموده و ترسم[7] که هر دو روز — سازد به عشق شهره شهر دگر مرا

***

دایم کنم زِ صحبتِ ناجنس منعِ او — ره پیش خویشتن نه دهد بهرِ این مرا

***

نیست پای رفتنم از بزمِ وصل او مگر — شمع سان آرند بیرون کُشته زین محفل مرا

***

زِ ضعفِ تن دلِ پُرداغم از درون پیداست — چو لاله داغِ درونِ من از برون پیداست

***

آمد به پرسشِ من و دردم فزود رفت — صبری که خود نه داشتم آن هم ربود و رفت

***

حرفی به پیشِ غیر نه پُرسم زِ قاصدش — ترسم که گویدم بتو اوبی عنایت است

***

شرف مگو که سگِ آستانهٔ یارم — سخن زِ مرتبهٔ خود زیاد نتوان گفت

***

۱ – ل: متأخرین.
۲ – ل: "خلاصه" ندارد.
۳ – ل . اینجا عبارت "ازوست" اضافی دارد.
۴ – ل: "هست" ندارد.
۵ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۶ – ل: اینجا عبارت "ازوست" اضافی دارد.
۷ – ل: عزم سفر نموده بترسم.

از بسکه زهجرانِ تو دشوار دهم جان　　صد بار عزای منِ بیمار گرفتند

***

با من خبر از فرقتِ دلدار مگوئید[۱]　　از مرگ سخن بر سرِ بیمار مگوئید[۲]
از شادی بسیار مبادا که بمیرم　　با من خبرِ وصل بیکبار مگوئید[۳]

***

بجانان نامه هرگز عاشق بیمار ننویسد　　که از بی طاقتی یک حرف را صد بار ننویسد
نمی‌داند که از دردِ فراقش زنده‌ام یا نه　　ازان هرگز سلامم آن فرامشکار ننویسد

***

چون شدم رسوا زِ پند من نصیحت گر چه سود　　بیشتر اندیشهٔ این کار می‌بایست کرد

***

آن کان کزخامهٔ مو ضعف[۴] مجنون می‌کشند　　آن‌چه‌اوعمری‌کشیداز درد غم چون‌می‌کشند[۵]
هم زِ تاثیرِ محبت دان و جذب عاشقی　　صورتِ لیلیٰ که در پهلوی مجنون می‌کشند

***

سگِ کویش اگر آزرد مارا زو نمی‌رنجیم[۶]　　میانِ هم نشینان گفت وگو بسیار می‌باشد

***

چه باشد گر به تقریبی بیادِ او دهی مارا　　ترا همدم که گاهی ره به بزمِ یار می‌افتد

***

زِ بی رحمی نه پرسید از شرف هرگز مراد او　　کنون، کان ناتوان را شد زبان از کار می‌پرسد

***

شرف هر چند بیدادِ رقیبان می‌کند ظاهر　　بزیرِ لب شکایت گونهٔ از یار هم دارد

***

یار از کشتنِ عشاق سخن می‌گوید　　گر چه رُو با دگری کرده، به من می‌گوید

***

نه از گرمیِ مهر آن مه نظر بر دشمن اندازد　　ازان بیند بسوی او که آتش در من اندازد
رقیبش خاکِ ره گردید و می‌خواهم که باد او را　　زِ راهِ دوست بردارد بچشمِ دشمن اندازد

***

ترا گمان که دلم برده دلستانِ دگر　　من از غمِ تو هلاکم ترا گمانِ دگر

***

۱ - ل ، ن: بگوئید.　　۲ - ل ، ن: بگوئید　　۳ - ل ، ن: بگوئید

۴ - ل ، ن: شکل　　۵ - ل: آنچه از عمری کشید درد و غم چون می‌کشند، ن: این مصرع ندارد.

۶ - ل ، ن: نمی‌رنجم

نه گفتم آن قدر از حیرتِ[1] عشقش سخن با کس — که شد یک بارگی طرزِ سخن گفتن فراموشم

***

هست از سگِ درِ تو مرا گر شکایتی[2] — ورنه رقیب کیست که من نامِ او برم

***

تا کی در انتظارِ تو هر دم زِ اضطراب — آیم برون زِ خانه و در کوچه بنگرم

***

زان گزینم سفر و دُوری یاری گیرم — کز سفر آیم و با یار کناری گیرم

***

می‌خواستم نظارهٔ آن دلربا کنم — فرصت نه داد گریه که من چشم وا کنم

چون بیخودی کنم شرف از یادِ وصلِ او — روزی اگر رسم بوصالش چها کنم

***

زِ بسکه ساخته مشغول حُسنِ خویشتنم — شد از برابر و با او هنوز در سخنم

***

شیوهٔ بد مهریِ آن ماه را با خود شرف — خوب می‌دانستم اکنون خوب‌تر دانسته‌ام

***

دران فرصت که با من بد نبود از صحبت بدگو — به او رازِ دل خود کاشکی اظهار می‌کردم

***

شنیدم با حریفان میلِ بزم آراستن داری — چه‌باشدگر دران صحبت[3] من بیچاره هم‌باشم

***

اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان — که آفتاب صفت آسمان سریر شدم

ولی بلندی بختم نتیجه آن بخشید — که چون ستاره به چشمِ کسان حقیر شدم

***

فارغ نه بوده‌ایم زِ یادِ تو یک نفس — یا گفته‌ایم حرفِ غمت یا شنیده‌ایم

***

شرف مُردم چو از محرم شنیدم دوش پیغامش[4] — که تقریبی نه دارد آمدن هر دم به کوی من[5]

***

شرف چو یار به عزمِ سفر کمر می‌بست — رفیقِ او نشدی در چه کار بودی تو

***

با جفاهای رقیبان خوش دلم در کوی تو — تا به تقریبِ شکایت هر دم آیم سوی تو

سوزم به داغِ هجر و نیایم بسوی تو — تا در دلم زیاده شود آرزوی تو

***

---

۱ – ل، ن: حسرت — ۲ – ک: شکایتی است.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ – ل، ن، پ: محفل — ۴ – پ: پیغامی — ۵ – ل، پ: او

مبادا عشقِ پنهانم شود بر دیگران ظاهر مگو ای هم نشین احوالِ من در انجمن با او

***

چه پنهان می‌کنی قاصد بگو آخر که بود آن جا که کرد آن تند خو ناخوانده مکتوب مرا پاره

اشعار متفرقه:(۱)

غم نیست گر به خنجرِ کین می‌کشد مرا بهر رقیب می‌کشد این می‌کشد مرا

***

طبیبا مژدهٔ صحت کجا نسبت به من دارد بگو این حرف با آن کس که میلِ زیستن دارد

***

خوش آن‌ساعت که آن بدخو مرا در رهگذر بیند به استد بهرِ تسکینِ من و سوی دگر بیند

***

مرا گر پیشِ آن مه فرصتِ گفتار خواهد بود در اول گفتگویم شکوهٔ اغیار خواهد بود

***

کاشکی با هم رقیبانِ تو غوغائی کنند(۲) تا بکام دل گرفتاران تماشائی کنند(۳)

***

چند همراهِ رقیب آید(۴) و از من گذرد چند عمرم به مرادِ دلِ دشمن گذرد

***

نبودی پیش ازین هرگز خبر از عشقِ اغیارش زِ بس بردم گمان‌های غلط کردم خبردارش

***

ای رقیب آسوده دل از مکرِ آن پر فن مباش یاد کن از التفاتش با من و ایمن مباش

***

زهی به لعلِ لبت جانِ ناتوان مشتاق لبِ تو جان و منم عاشقِ بجان مشتاق

***

صد آه کشیدم چو غمِ هجرِ تو دیدم دور از تو چه گویم که چه دیدم چه کشیدم

***

به ناز می‌گذرد تا حکایتی نکنم کنند زِ من گله تا من شکایتی نکنم

***

شد زِ مجنون به جنون شهره ازان افزونم که به صد مرتبه دیوانه‌تر از مجنونم

***

به مجلسی که حدیث(۵) از جنون من گذرد به عقل نام برآید(۶) هزار مجنون را

***

---

۱ – ل: این چند اشعارات متفرقه ازوست، ن: این چند اشعار متفرقه ازوست، پ: اشعار متفرقه‌اوست.

۲ – ل، پ: کند
۳ – ل، پ: کند
۴ – ک: آمد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ – ل : حدیثی
۶ – ک: مرا بُد.

با چنین دامن پاکی که بود یوسف را پیرهن گر نکند چاک زُلَیخا چه کند

***

خوش آن زمان که شرف دل نهد به دُوری او کسی دوان خبر آرد که یار می‌آید

***

چو برده‌ای بر آن شوخ نامم ای بدگو[1] هر آن چه در حقِ من گفته‌ای بحل کردم

***

شبم به گذشت درشیون که قاصد تا سحر با من حکایت‌های او می‌گفت و من فریاد می‌کردم

***

یار برخاست چو رفتم من بیدل پیشش غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

***

خوش آن مستی و بیباکی که گویم عاشم برتو
تو خنجر برکشی گویی چه گفتی؟ من همان گویم

***

زِ جورِ کرده پشیمان کجا شوی زینسان که هر جفا که نه‌کردی ازان پشیمانی

***

هم چو مریم بود از عیب بری نظمِ شرف عیبِ نظم نکند هر که بود عیسی دم
قدح در پاکی نظم مکن ای عیسیِ عهد عیب عیسی بود ار قدح کند در مریم

***

دانند اگر چه گولی[2] این را قومی زِ کمال نا قبولی
بر خوان فلک همیشه خواهم من گول خورم شما قبولی

***

از چه گویم سخن به مدحِ کسی که بکیفیت سخن نرسد
نرسد شعرِ من به او هرگز ور رسد او به شعرِ من نرسد

***

گر می‌خوانند بت پرستم، هستم گویند اگر عاشق مستم، هستم
عمری است که هر دمی بنامم خوانند این[3] طرفه که من همان که هستم، هستم

***

ملّا که دو صد[4] نان بیک آهنگ خورد در دهر شود قحط اگر بنگ[5] خورد
کی سیر شود جز زِ کُماچ و[6] سنگک مانند شتر مرغ مگر سنگ خورد

---

۱ - پ: بدخو
۲ - ک: گولی، ن: گول. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۳ - ل، ن، پ: وین.
۴ - ل: مُلّا یک دو صد
۵ - ن: تنگ
۶ - ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

این اشعار(۱) از منتخبات تقی اوحدی است:

در شبِ هجر اجل نیک به فریاد رسید ورنه کارِ منِ بَدرُوز بسی مشکل بود

***

شرف این چنین در غمِ دوری او ترا نا شکیبا نه‌دانسته بودم

***

من از ادای تو هنگامِ وعده دانستم(۲) که دل به وعدهٔ وصل تو شاد نتوان کرد

***

جای ما در حریم دیر مبین که نهان نقب در حرم زده‌ام

***

خود را شرف سگی زِ سگانِ تو می‌شمرد این(۳) طرفه‌تر که او به حسابِ سگان نبود

***

کردی برای غیر به من ترکِ اختلاط گر غیرتی(۴) بود مهِ من بس همین مرا
گر بایدم شرف نفسی بود دور ازو یارب که باشد آن نفس واپسین مرا

***

عاشق که جان نثار بر آن آستانه ساخت از شوق جان سپرد و اجل را بهانه ساخت

***

ما را چو دیگران نبود جا و منزلی شب هرکجا که مست فتادیم جای ماست

***

هر چند که جان زار و دل از درد(۵) غمین است غم نیست اگر مصلحتِ یار همین است

***

کوهکن در عاشقی هر چند کار از پیش برد
این که دور از روی شیرین زیست دور از کار بود(۶)

***

ای مردمان به چشمِ من او را نظر کنید یعنی درو نظاره به چشمِ دگر کنید

***

چنان فتاده‌ام از پا که تا به حشر نخیزم عجب بود که زِ من عاشق خراب ترافتد

***

در نامهٔ جانان منِ حیران چه نویسم جز آن که نویسم غمِ هجران چه نویسم

***

۱ - پ: اشعارات. ۲ - ل: می‌دانستم. ۳ - ل، ن، پ: وین.
۴ - پ: عبرتی. ۵ - ل:... از دردِ او ۶ - پ: مرد

چگونه شوم شاد[1] از وعدهٔ او — *که من طالع خویش را می‌شناسم*
زِ عهدی که شب کرده‌ای با رقیبان — *چرا غم خورم چون ترا می‌شناسم*

***

نمی‌آرد جوابِ نامهٔ دردِ مرا قاصد — *غلط کرده بدستِ دیگری دادست پنداری*

از منتخبات میرزا صائب علیه الرحمه:[2]

رفتی و سرا پای ترا سیر ندیدیم[3] — *داغی به جگر ماند[4] زِ هر جای تو مارا*

***

رفتم دو روزی از درش از بهرِ مصلحت — *دیگر مرا نخواند و همان را بهانه ساخت*

***

سفر گزیدم ازان کوکه وارهم زِ غمت — *به هیچ جا نه رسیدم که گفت وگوی تو نیست*

***

شبی برسم گدائی بکوی یار شدم — *مرا شناخت زِ آواز[5] شرمسار شدم*

***

دشمنان شعبده‌ای ساخته بودند، نشد — *بازم از چشم تو انداخته بودند، نشد*
از پی خوردن خونم چو صراحی اغیار — *هر طرف گردنی افراخته بودند، نشد*

***

دیوانه وش روم زِ درت خلق را برم — *از راهِ دیگر آیم و تنهات بنگرم*

***

هوای روضهٔ جنت زِ سر بدر کردم — *بخشتی از سر کوی تو سر بسر کردم*

***

شریف تبریزی: از جمله شاگردان مولانا لسانی است. جناب سام میرزا در "تحفه" می‌نویسد که شریف مذکور چند شعر بی معنی را نسبت به استاد خود نموده آن را سهو اللسان نام کرده، اما چون سوگند می‌خورد که باغوای بعضی از حمقا این معنی سمت ظهور یافت و بعد ازان خجل و منفعل بود. یحتمل که روح مولانا لسانی از و پذیرفته باشد. تقی اوحدی گوید که سخن او عام فهم، خاص پسند است چنانکه خود[6] گفته:

وسیله‌ام سخن عام فهم خاص پسند

تا به استاد بی ادبانه پیش آمد و آن نیز[7] برو مبارک نه شد لهذا از عمر بهره نیافت. فقیر آرزو گوید که

ندیدم. — ۲ - پ: این اشعارات از منتخبات... است، ل:.. میرزا صاحب...

۴ - ک: بعد از ماند "و" اضافی دارد.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

آواز — ۶ . پ: "خود" ندارد.

رد . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

شریف اسم بی مسمیٰ[۱] است و اشعارش ساده و آن چه به نظر آمده چندان نیست و هر چه تقی اوحدی در تعریف او نوشته از بزرگیِ خود اوست. لهذا در سخنش آب و رنگ قبول نیست و به شومی این عمل هر که حکایتش شنیده نفرینِ بی حساب[۲] به او کرده . ازوست عفی الله عنه:[۳]

ای که گفتی با دلت تیغِ جفای او چه کرد — *چشم اگر داری ازین اشکِ جگرگون کن قیاس*

***

آن که دیدن سوی من عینِ غلط می‌داند — *به غلط هم نظری کاش فتد سوی منش*

***

میانِ سوختگانِ غمت اجل می‌گفت — *که طالب است مرا گفتمش بیا که منم*

***

یکی را دیده دریا دیگری را قطرهٔ غم نه — *بسی فرق است نورِ چشمِ من از دیده تا دیده*

***

دستِ تو چون به دامنِ قاتل نمی‌رسد — *ای مرغِ نیم کشته طپیدن چه فائده؟*

***

می‌توان کرد به یک تیغم ازین درد خلاص — *از برای دلِ من کیست که این کار کند؟*

***

قتلم چه روا داشتی اکنون چه خوری[۴] غم؟ — *شاید که خدا نیز روا داشته باشد*

***

به محشر دامنِ آن طفل گیرم تا مگر ایزد — *به معصومیِ او بخشد منِ آلوده دامان را*

***

چون غنچه شریف از گره غم چه به تنگی — *دل چاک کن از چاک گریبان چه گشاید*

***

خوش آن که در لحد آسوده است و[۵] هم چومنش — *غمِ فراقی و اندوهِ انتظاری نیست[۶]*

***

یقینم گشته چندان تلخ کامی بعدِ هر کامی — *که ممنونم زِ گردون گر به کامِ من نمی‌گردد*

***

زِ گردون مرگ می‌خواهم حیاتم می‌دهد بی او — *فلک بسیار زینسان لطف‌های بی محل دارد*

***

مجنون که عنانِ دلِ او را دگری داشت — *بیخود بسرِ کوی ملامت گذری داشت*

***

---

۱ – ن: به مسمیٰ
۲ – ل: "بی حساب" ندارد.
۳ – ل: "عفی الله عنه" ندارد.
۴ – ک: خورم . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ل، ن: "و" ندارند.
۶ – ک: هست . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

روزی که دهم جان و فغانی نه کند کس
معلوم شود بیکسی من همه کس را

***

میر سید شریفی: از اولاد سید شریف خرقانی[۱] است و در "مجالس"[۲] آمده که از سادات مشهد است. از اوست:

مرهم ریشِ دلم را زِ خدنگ مژه ساز
پیش ازان دم که مرا کار زِ مرهم گذرد
مکش اندوه شریفی زِ غم و غصّهٔ دهر
روزگاری است که بی غم نفسی کم گذرد

***

شمس الدین محمد: از اکابر ایران بود. اما حقیقتش ظاهر نیست. از اوست:

خواهیم ازین جهانِ فانی رفتن
در زیر زمین به ناتوانی رفتن
در گوش زمین زِ بیوفائی فلک
حرفی به زبان بی زبانی رفتن[۳]

***

ترسا بچه ایست آتش افروز کنشت
که آتش زده در خرمن صد حور سرشت
چون هیمه کشان برای آتشکده‌اش
رضوان همه شاخِ طوبی آرد زِ بهشت

***

مولانا شمس الدین بهبهانی: عالی طبیعت بود. احوالش کماینبغی معلوم نیست. از اوست:

صیدش طپان نه بهرِ خلاصی زِ بندِ اوست
می‌رقصد از نشاط که صیدِ کمند اوست

***

مولانا میر حسین مشهدی:[۴] از ولایت خراسان است. بسیار حسیب و نسیب. از اوست:

تنم بجای دگر بود چون شدم بیدار
شبی که گریه کنان بی رخش به خواب شدم
شدم خراب کسی را بیاد من مدهید
که من بیادِ کسی این چنین خراب شدم

***

آمدم پای زِ سر ساخته در وادیِ عشق
تا بدانی که درین راه سرآمد بودم

***

منِ بیدل زِ هر کس قصه آن سیمبَر پرسم
چو گوید خویش را غافل کنم بار دگر پرسم
چه شد ای پاسبان بگذار گر بیطاقتی کردم
روم حالِ دل دیوانه را زان بام و در پرسم[۵]

***

۱ – ل، ن: جرجانی
۲ – ن: مجلسی
۳ – ل : حرفی به زبان بی زبانی گفتن

۴ – ک: شهیدی . از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ – ل: مصرعهای این رباعی پس و پیش شده، مصرع دوم بجای مصرع سوم و مصرع دوم به عنوان‌مصرع سوم آمده است.

شهباز قلندر نیشاپوری: نام و تخلص[۱] او عثمان است. از گذشتگانِ مجرد، واصل موصل است و از جمله قد ما، صد و پنجاه سال عمر یافته. مدت پنجاه و دو سال ساکن اوده که شهری است از هند، بوده و بالفعل مدفن اوست. فقیر آرزو گوید: این عزیز همان است که در هندوستان او را لعل[۲] شهباز می‌گویند و بنگیان پیر خود دانند. از اوست:[۳]

تراکه زلف به رخ چون کمند عیّاری است — به رهگذارِ دل و دیده دامِ طرّاری است
تو یوسفی و به هرگوشه صد هزار عزیز — گرفته نقدِ دل و جان پیِ خریداری است

***

ملاّ شهیدی قمی: در هرات به صحبت مولانا جامی و شعرای پای تخت میرزا سلطان حسین بایقرا رسیده. طرز و روش ایشان چندان مطبوع او نه شد لیکن ملاّ جامی قدر او چنان که باید و شاید دانسته و شناخته بود و اعتقاد بسیار در دل به او داشته. گویند ملک الشعرای پای تخت سلطان یعقوب بود و شعرا و افاضل از دست وَی در پیچ و تاب بودند[۴] و او با همه یک قلم بد سلوکی[۵] کرده هیچ کس را وقع و تمکین نمی‌گذاشت لهذا بعد از سلطان مذکور از ایران گریخته به گجرات رفت و مدتی بسر کرده و مقبره‌اش هم در آن جاست. از اوست:

تیرت گذشت از تن هم چون ملالِ[۶] من — این هم گذشت فکرِ دگر کن به حالِ من

***

زِ هجران بس که دارد آرزوی مرگِ خود عاشق — نوای نوحهٔ گر بشنود جائی، شگون گیرد

***

مستانه صحبتم بتو هست از جنونِ دل — من مستِ ناز و عشوه و تو مستِ خونِ دل[۷]

***

زمانه بر سرِ آزارِ ماست خوی تو دارد — همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد

***

غرقِ عرق شده رخِ چون آفتابِ تو — طوفانِ نوحی و همه عالم خرابِ تو[۸]

***

می‌خلد در دل مرا خاری ازان لب، چون کنم — خار خارِ غم نه خارِ پاست تا بیرون کنم

***

به طوفِ میَ کده‌ها روزِ بینوائی ما — سفالِ چرخ بود کاسهٔ گدائی ما

***

---

۱ – ک: "و تخلص" ندارد.
۲ – در نسخه‌های ک، ل، ن به صورت "لال" نوشته است. تصحیح قیاسی شد.
۳ – ل، ن: از گفته ازوست
۴ – ل، ن: "بودند" ندارند.
۵ – ل ، ن: "بدسلوکی" ندارند.
۶ – ل، ن: هلال
۷ – ل: مصّرع اول و دوم با یکدیگر پس و پیش شده‌اند
۸ – ن: "تو" ندارد

زمام از دستِ لیلیٰ در ربا ای ناقه، کاری کن سرِ خود گیر و بر مجنونِ سرگردان گذاری کن

***

دل و جانِ من گلستان شده از خیال رویش نه زنم نفس مبادا شنوند خلق بویش

***

نه ره به گردِ درت پاسبان دهد مارا نه کس به یاد تو نامهربان دهد مارا[۱]

***

چنان زِ عشقِ تو خوارم که دارد از من عار کسی که همدمیش عار بوده است مرا[۲]

***

رقیبا زِ آتشِ هجرش منِ مهجور می‌سوزم نمی‌سوزی تو از نزدیک و من از دور می‌سوزم

***

از سرِکویت شهیدی را مران خونش مریز دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

***

زِ نامرادیِ خویشم برآورد ترسم قریب دهر دو روزی گرم مراد دهد.

***

ای خوش آن دم که رسد ناقهٔ لیلی زِ رهی آشنایانه کند جانبِ مجنون نگهی

***

بی تو از مرغِ گرفتار، گرفتار ترم این قدر هست که جا در قفسی نیست مرا

***

شهاب الدین معمایی: از اساتذه معتبر فن معماست. بابر پادشاه مدح او گفته و در وقت امیر علی شیر خورد سال بود. بعد از ان او را ترقیات دست داد[۳]. از اوست:[۴]

جفا و جورِ تو کم شد مگر شدی آگاه که من به جور و[۵] جفا نیز خوش دلم از تو

***

قاضی شهاب الدین: تقی اوحدی گوید: از جمله متوسطین است و در هند نشو و نما یافته. فقیر آرزو گوید که ظاهراً همان است که به قاضی شهاب الدین ملک العلما شهرت دارد. صاحب حواشی هندیه بر کافیه نحو و صاحب ارشاد نحو که تمام عبارات آن یصلح مثالاً للمسایل است لهذا امثله برای مسائل نحویه نیاورده و تفسیر بحر موّاج که فارسی است نیز از مصنفات اوست. می‌گویند که او مرید شیخ بدیع

---

۱ - ل: مصراعهای این بیت و بیت بعدی با یکدیگر پس و پیش شده‌اند. مصرع دوم بیت اول به عنوان مصرع دوم بیت بعدی، و مصرع دوم بیت بعدی بصورت مصرع دوم بیت اول آمده است.

۲ - ل: این مصرع بدینگونه دارد: کسی که همدمیش بوده است عار مرا.

۳ - ل: بعد از آن روز از ترّفعات دست داد.

۴ - ل، ن: این گفته ازوست.

۵ - ن: "و" ندارد.

الدین مدار است که قلب مدار ولایت عهد خود بود و با سید اشرف جهانگیر که از جمله اکابر اولیای هند است معاصر بود. چنان که از مکتوبات[1] سید مذکور ظاهر است. از اوست:

ای مه به فلک مثل تو تابان قمری نه — بر روی زمین مثلِ تو زیبا بشری نه
عمری است که من خاک شدم بر سرِ کویت — ای دوست ترا بر سرِ خاکم گذری نه
پرسید دل آرام که نالان بدرم کیست؟[2] — گفتند شهاب است نگارا دگری نه

***

شیخ رباعی: از مشاهیر زمان خود بود و از بسکه رباعی گفته بلکه غیر آن بسیار کم گفته بدین لقب ملقب شده. مولد و منشای او مشهد مقدس رضوی است علی ساکنها السلام. اواسط سلطنت شاه طهماسپ صفوی از عالم رفته، تازه آن که شیخ رباعی تخلص اوست. از اوست:

گریان رفتم پیشِ رخِ زیبایش — شد اشک روان به روی مه سیمایش
بر من بگریست[3] اشکِ من روی نمود — از آئینهٔ روی جهان آرایش

***

هر شب مه نو پیِ فزونی تازد — تا هم چو جمالِ او جمالی سازد
در چاردهم شب که بخود پردازد — بیند که چو او نیست، زِ غم به گدازد

***

شوخی و[4] بلا و تند خُو میدانم — آشوب دلی و فتنه جُو میدانم
داری همه طَورِ نیک و خوی تو بد است — من خوی بدِ ترا نکو میدانم

***

ای روی تو در عرق گلِ آب زده — زلفِ تو بران بنفشهٔ تاب زده
چشمانِ تو چون دو مست بر یک بالش — سر بر سر هم نهاده و خواب زده

***

حرفِ گرمی به غم اندوختهٔ خود نه زدی — آتشی[5] در جگر سوختهٔ خود نه زدی
پیر[6] گشتی به جهان شیخ رباعی و هنوز — بخیه بر چشمِ هوس دوختهٔ خود نه زدی

***

شیخ راست: از شیراز است. وجه تسمیه‌اش معلوم نیست. شیخ تخلص اوست. از اوست:

ایاز گر چه به صورتِ غلامِ محمود است — ولی به نزدِ حقیقت هم اوست بنده نواز

***

---

۱ - ل: مکتوب

۲ - ل، ن: پرسید دل آرام، که می‌نالد بَر دَر

۳ - ک: نگریست از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ل، ن: "و" ندارند.

۵ - ل: آتش.

۶ - ن: "پیر" ندارد.

بـــا غـــیر اگـــر مـــرا دهـــد دست در زیـــــر یک آســـــمان نـــباشم[۱]

***

شیخی ماوراالنهری[۲]: از ازبکهای[۳] زمانِ امیر علی شیر بوده. بعضی گویند[۴] از طبس است . از اوست:[۵]

توکز[۶] سوزم نه‌ای واقف دلت[۷] بـر مـن نـمی‌سوزد
مـرا مـی‌سوزد از غـم جـان، تـرا دامـن نـمی‌سوزد
زِ غـیرت سـوختم جـانان چـو بـر غـیرم زدی[۸] آتش
تـو آتش مـی‌زنی بـر غـیر و غـیر از مـن نـمی‌سوزد[۹]

***

شیخ زاده پورانی:[۱۰] در «مجالس النفایس» است که خلف شیخ ابو سعید پورانی[۱۱] است و وارث ولایت او . قابلیتش مرتبه کمال داشت . از اوست:

در پـــیشِ او رقـیب بکـین مـی‌کشد مـرا او مـــی‌کند تـــغافل و ایـن مـی‌کشد مـرا

***

شوقی کاشی: جناب سام میرزا فرماید: وَی از شعرائی است که همین اسم شاعری دارند و بس این مطلع که به هیچ کار نمی‌آید، از اوست:

چون سپهر از آتش مهرش تنم شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده‌ام چندین[۱۲] چراغ

فقیر آرزو گوید که این مطلع در عالم خود بد نیست. سبب نا محظوظی حضرتِ میرزا هیچ معلوم نه شد. این قدر هست که اگر به جای «آتشِ مهر» «گرمیِ مهر» می‌گفت، مناسب بود.

***

شیرم شعال: از خراسان است. جوانی خوش طبیعت سلیم النفس بود . ازاوست:

مشو ناصح به کوی عقل و دانش رهنمون ما را نه داریم اختیاری تا چه فـرماید جـنون مـا را

***

---

۱ - ک، ن، پ: این بیت را ندارند.از نسخه‌های «ل» نوشته شد
۲ - ل . ن: شیخی از ماوراالنهری
۳ - ک: از یکه‌های - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل، ن: و نیز بعضی گویند.
۵ - ل : گفته ازوست.
۶ - ل، ن: وگر
۷ - ل : دلم.
۸ - ن: زنی
۹ . ک: بیت "ز غیرت سوختم... از من نمی‌سوزد" ندارد.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۰ - ل، ن: نورانی
۱۱ - ل، ن: نورانی
۱۲ - ل: چندان.

مولانا شانی تکلو[۱]: نام او نسف آقاست. معاصر تقی اوحدی بود چنان که در تذکرهٔ خود نوشته که شاعر پیشه عالی طبیعت است. اشعار عالی ازو سر می‌زند. مدتی است که در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام سلسله جنبان اهل کشف و حال است و از شاه عباس وظیفه در خور او مقرر. در شهور هزار و یک که در قزوین شاه عباس او را به زر کشیده اکثر شعرا از رشک یا غیرت در ذمّ او رباعیات و قطعه‌ها گفتند. لطف آن است که وی از غایت شره و حرص[۲] بعد از دو سه روز قطعه بطلب جو که دران وقت عزیز الوجود بود به خدمت شاه گذرانید. این طمع خام بر خاطر شاه بسیار گران آمده لهذا او را در قزوین گذاشته، به صفاهان آمد و راقم یعنی تقی اوحدی را همراه آورده مدتی با خود داشت و انعامات و اکرامات فرمود و بیتی که به زرش بر آن سنجیده بودند، این است:

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست — به طاقِ ابروی مردانهٔ[۳] اوست

و هم درین ایام میرزا عزب مشهدی به عرض پادشاه رسانید که خیلی جای تعجب است که جهان پناه ازین قدر اهل[۴] سخن که سر فراز نموده، ملاّشانی را انتخاب فرمودند[۵] و چون گوهر به زر سنجیده و صعب‌تر ازان آن که بر سرِ این بیت چنین عطیه بخشیدند. پادشاه تبسم کنان فرمود که هیچ چیز سببِ آن نیست مگر آن که به جهت امیر الامرا فرهاد خان که متوجه احوال شانی است، به[۶] انعام[۷] شایسته او را سرفراز کردم. الحال اشعار او قریب دوازده هزار بیت مبنی بر غزل و قصاید و مثنوی و[۸] مدح[۹] و ذم دیده شده. فقیر آرزو گوید که عجب از شعرای ایران که درین باب این همه حسد و رشک به کار بردند و به قول بزرگی که "حسود از نعمت حق بخیل است" مکرر به عرض پادشاه رسانیدند[۱۰] که این همه سرفرازی را سبب چه باشد. غرض چه مردم تنگ چشم نادیده ناتوان بین بوده‌اند و الّا این همه نه داشت. به هر حال کلیاتی که فقیر دارد دو دیوان غزل و قصاید اوست. یک دیوان غزل تمام در تتبع غزل بابا فغانی گفته. از اوست:

چشمِ تو جادویی است که چون صورتِ فرنگ — از یک نگاه با همه کس آشنا شود

***

بختم اگر تلافی شبهای غم کند — یک روزِ خوش به مردمِ عالم نمی‌رسد

***

رشکم به جرعهٔ نوشِ میَ التفات نیست — رشکم بدان کسی است که خونِ جگر خورد

***

ای کز[۱۱] برِ من بُرد دل آگاهت[۱۲] — سوی سفری که بود خاطر خواهت[۱۳]
از غایت رشک بود کز پیشِ نظر — رفتی و نه گفتم که خدا همراهت[۱۴]

***

۱ - ل ، ن: مولانا شانی تکلو است.
۲ - ن : حاض
۳ - ل ، ن: مستانه
۴ - ل : عبارت "قدر اهل" ندارد.
۵ - ن: فرموده
۶ - ل: "به" ندارد
۷ - ل ، ن: انعامی
۸ - ن "و" ندارد.
۹ - ل: "و مدح" ندارد.
۱۰ - ل ، ن: رسانید.
۱۱ - ل: ای که
۱۲ - ل : آگاه است.
۱۳ - ل: خواه است.
۱۴ - ن: همراه است.

چندان که می‌توانم[۱] آزار کن که هست
صبرِ من آن قدر که ترا منفعل کنم

***

به خضر اگر گذری آب زندگانی را
چو آب حسرتش اندر دهان به گردانی

***

شمشیر کشیده‌ای که ان هم نگه است
انگیخته فتنه‌ای که آن هم سپه است
قربانِ سرت شوم ترا جُرمی نیست
اینها[۲] همه فرمودهٔ چشمِ سیه است

***

برسمِ ماتمیان شو به کوی او شانی
که بی ملاحظه خاکی بسر توانی کرد

***

ای دردِ عشق خوب به دادم رسیده‌ای
مگذار در شکنجهٔ وارستگی مرا

***

از وصلِ تو محرومم در بزم و عجب نیست[۳]
پروانهٔ پرسوختهٔ پای چراغم[۴]

فقیر آرزو گوید که مصرع دوم مرا توارد شده. اگر چه این قسم توارد ما به الافتخار متأخر است که با متقدم صاحبِ کمال اتفاق افتد، لیکن در واقع مصرعی که برای این مصرع گفته‌ام زمین سخن را به بلندی معنی آسمان کرده و مضمون را علحٰده ساخته زیرا که فقیر چنین گفته‌ام:[۵]

از چشمِ تو افتاده و از دستِ تو داغم
پروانهٔ پر سوخته‌ای پای چراغم

***

لطف آنکه این مصرع دیگری را هم متوارد شده:[۶]

شانی شبِ گذشته به کوی تو داد جان
امشب پی تلافیِ تقصیر آمده است

***

چه حال بود که امشب درونِ سینه دلم
چو شمعِ خانه شماع تا سحر می‌سوخت

***

دیگری را در گرفتاری شریکِ ما مکن
مدعا گر شهرتِ حسن است یک رسوابس است

***

مزاجش نازک و تیغِ ستم کند است، محنت بین
که نی می‌میرم و نی دست و پای می‌توانم زد

***

صد دور به هر ساعت در شهرِ تو می‌گردم
بر گردِ سرِ شهرت[۷] از بهرِ تو می‌گردم

***

۱ - ک: چندان که می‌توانیم. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ - ل: آنها.

۳ - ن: از وصل تو محرومم و در بزم عجب نیست.

۴ - ن:... پای چراغ منست.

۵ - ل ، ن:... علیحده ساخته آن را فقیر چنین گفته‌ام.

۶ - ل، ن: عبارت "لطف آنکه... متوارد شده" را ندارند.

۷ - ن: شهری

سیر نتوانم تماشایش زِ استیلای حسن — در نخستن دیدنش حیرت زِ کارم می‌برد
رتبهٔ فیضِ شهادت بین که جبرئیلِ امین — رشک بر پروانهٔ شمعِ مزارم می‌برد
دشمنان را مژدهٔ شادی رسان شانی که باز — رشک دل با یک جهان غم زین دیارم می‌برد

***

شانی زِ اشک و آه فزون گشت درد دل[1] — آب و هوای دیده و دل هم به ما نه ساخت[2]

***

چشمِ گردون امتیازِ نیک و بد پیدا نه کرد — دیدهٔ خورشید روشن شد[3] ولی بینا نه شد

***

تَوبه از مَیْ‌داغ دارد خاطرِ آشفته را — پنبه بردار از سرِ مینا و بر داغم گذار

***

چنان خونم به جوش آمد زِ شوقِ جامهٔ گلگونی — که شد هر تارِ[4] مونی بر تنم فوّارهٔ خونی

***

بود هر شعلهٔ آهم به خون آغشته فرهادی — بود هر قطرهٔ اشکم به خاک افتاده مجنونی

***

گر به قدرِ غم آه می‌کردم — آسمان را سیاه می‌کردم
او به تیغِ تغافلم می‌کشت — من به حسرت نگاه می‌کردم

***

ما سمومِ خشک سالِ نا امیدی خورده‌ایم — سبزهٔ ما گر زِ دریا سرزند، سیراب نیست

***

چندین کلیدِ چاره شکستم زِ بهرِ دل — این قفلِ زنگ بسته دگر وا نمی‌شود

***

شانی دلت به کج کلهان مائل است باز — این لاله را به طرف کلاه که می‌زنی[5]

***

گل گشته دلی دارم و از بسکه ضعیف است — گر ناله نباشد به چراغش نتوان یافت

***

بی تو هر مَی[6] که زِ جامم به گلو می‌ریزد — به گلو نا شده از دیده فرو می‌ریزد

***

---

۱ – ل: شانی ز رشک و داغ فزون گشت درد دل

۲ – ک: بجای "به ما" واژهٔ "با" دارد – از نسخه های ل، ن نوشته شد.

۳ – ک: "شد" ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ک: هر بار – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ – ل: می‌زند.

۶ – ل: بیتوانم می

مسلمانان همه زنّارِ عشقت بر میان بستند
به من هم عشوهٔ پیما شَو،[1] چه شد؟ من هم مسلمانم

***

درین بهار که باغ است پُر زِ گل، ستم است *که آشیانهٔ بلبل زِ خار و خس باشد*

***

ملّا شادابی: تقی اوحدی گوید که از تازه‌گویانِ هند است. از اوست:

چون غنچهٔ تصویر درین گلشنِ ایام *بر غنچهٔ نخلِ طربم خنده حرام است*

***

مژه چون رشتهٔ یاقوت فروشان دارم *گر نمی از دل خون گشته به مژگان آرم*

***

به هر رهی که[2] گذشتی دران ره از سرِ شوق *چه بوسه‌ها که نه در کار نقش پا کردم*

***

شاه مراد خوانساری: در موسیقی استاد است و تصانیف بسیار دارد که با مزه و مشهور است. از اوست:

حیات جاودان مقصود پیری است *که در عشق جوانی مرده باشد*
کسی دردِ ترا لذت شناسد *که از دستِ تو زخمی خورده باشد*

***

شاه کرم خوانساری: از مشایخ آن جاست. از اوست:[3]

سفر کردن زِ کویت بود آسان *اگر پای طلب در گِل نبودی*

***

تقی اوحدی این هر دو نام را درین باب آورده و این در صورتی است که لفظ "شاه"[4] جزو نام یا تخلص باشد.

***

شاملی: از درست گویان بود. از اوست:

نه از خواب است بی هوشی[5] که چشمِ خود فرو بستم
خیالش[6] خواست تا بیرون رود ره را برو بستم

***

---

۱ – ل: به من هم عشوه بنما
۲ – ن: "که" ندارد.
۳ – ل، ن: "ازوست" ندارند.
۴ – ل: لفظ شام
۵ – ن: نه از خواب است بی هوشی
۶ – ن: حیاتش.

آقا شاپور طهرانی: نام اصلی وی ارجاسپ است. اوایل فریبی[۱] تخلص می‌کرد و[۲] نوبت دو [۳]که به هند مراجعت نمود، شاپور مقرر کرد[۴]. تقی اوحدی او را در اوایل جلوس شاه عباس در قزوین دیده بود و چون از هند به ایران رفت باز در صفاهان ملاقات با او نموده بلکه دیوان حکیم سنائی با هم مقابله کرده‌اند و او[۵] باز به هند آمد و در سنهٔ ۱۰۰۳[۶] از لاهور به عزم عراق متوجه گشت و او از فرزندان مولانا امیدی طهرانی است و نسبت خویشی با اعتماد والدوله جهانگیری که بابا آدم امرای ایرانی هند[۷] است، می‌بود و مداحی اعتماد الدوله مذکور بسیار کرده. مثنوی "شیرین و[۸] فرهاد" شروع نموده، توفیق اتمام[۹] نه یافت اما هر قدر گفته بسیار بامزه گفته . دیوان او قریب به بیست و[۱۰] پنج هزار بیت است مشتمل بر انواع سخن . سه تخلص می‌کند شاپور و فریبی و شافور[۱۱]. هر یکی را مناسب بحر غزل آورده و این قسم کم کسی را اتفاق افتاده مگر میر معز که معز[۱۲] و موسوی و فطرت هر سه تخلص اوست[۱۳] . از اوست:

بــا غــیر اگــر مــرا دهــد دست — *در زیــرِ یک آســمان نــباشم*

***

زهــی نگــاهِ تـرا فـتنه هــمدمِ دیـرین — *نـهاده چشـمِ تـو بـا نـاز سر بـه یک بـالین*

***

از خار خار رشکم در سینه دل به تـنگ است — *چــون بـلبلی کــه خــارش از آشیانه رویـد*

***

فقیر آرزو گوید که "خارخار" به معنی دغدغه و خواهش امر مرغوب[۱۴] در محاورات مستعمل است و از "خارخار رشک" که گذشت چنین معلوم می‌شود که به معنی مطلقاً دغدغه خاطر وخلش طبیعت نیز آمده[۱۵]، درین صورت این مصرع ملاّ محمد علی حزین:[۱۶]

خار خار غم ایام چه خواهد بودن

***

درست باشد. پس اعتراضی[۱۷] که در «تنبیه الغافلین» نوشته‌ام آن را جواب بهم رسید.

از حــال خـود نـه مـارا راحت خـموش دارد — *گــفتن نــمی‌توانــم دیــوار گــوش دارد*

***

---

۱ – ن: قریبی ۲ – ل: "و" ندارد. ۳ – ل: "دوم" ندارد.

۴ – ل:... شاه پور مقرر کرده. ۵ – ک: "او" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ل: سنهٔ ۱۰۱۰ هـ ۷ – ل، ن: "هند" ندارند. ۸ – ل: "و" ندارد.

۹ – ن: توفیق تمام ۱۰ – ل، ن: "بیست و" ندارند.

۱۱ – ل: شاپور و قرشی و قریبی، ن: شاهپور و قرشی و قریبی ۱۲ – ل، ن: "که معز و" ندارند.

۱۳ – ل: "اوست" ندارد. ۱۴ – ل:... پر مرغوب ۱۵ – ن: بر آمده.

۱۶ – ل:... این مصرع ملاّ محمد علی حزین است. ۱۷ – ل، ن: پس اعتراض من

هم نشین از هستیَم جز شعله در بستر نه دید — آن که شب دید آتشم امروز خاکستر نه دید

***

بـرو ای بـوی سـلامت بـه دماغم منشین — کـه دریـن کـوچه دمادم گـذری دارد عشـق

***

بدین که سوخت زِ هجرم زمانه راضی نیست — بـدان سرست کـه خاکسترم بـه باد دهـد

***

سر آهنگ[1] مشتاقان کجا دارد کز استغنا — سلامِ کعبه نستاند سرِ کوئی که من دانم[2]

***

پـیَ مـرادِ دل از جـای بـر نـمی‌خیزم — کـه بـختِ خـفته سرانـدر کنارِ من دارد

***

بی تـو در بسترِ هـجران غـمِ ایـن می‌کُشَدم — کـه نـیائی تـو وکـارم بـه مسـیحا افـتد

***

غمزه گر این است فـردا روزِ حشر از یک نگـاه — هم تو خواهی خواست عذر آن چه با ما کـرده‌ای

***

آن سبوی کهنه‌ام بی میَ کـه رنـد بـاده نـوش — آخـر مـاهِ صفر از بـام خـمّارم شکست[3]

***

دماغم نکـهت پـیراهـنی بشـنید و بـدخو شـد — بدان غایت که می‌گوید دهـانِ غـنچه بـو دارد

***

مـــی‌آرد ازان ســـر جـــهان غـــم[4] — پُـــر دست مـــحبتم دراز است

***

بـه مـلکِ عشـق مـن آن کشـورِ وفـاخیزم — کـه تـا بـه روزِ قـیامت بـه یک هـوا بـاشم

***

بی تو از بس کـه بـه زانـوی غـمم روی بـماند — صـورتم نـقش بـر آئـینهٔ زانـوی بـماند

***

مـلول از آشـنائی‌های گـل مـرغِ دلی دارم — که در گلشن زِ دل‌گیری به چنگم باز می‌آید[5]

***

چـون بـاد[6] دران خـانه کـه آرام دلی نـیست — از در چـو در آیـند زِ روزن بـه گـریزند

***

---

۱ - ل: هر لنگ

۲ - ل: من دارم.

۳ - ک: فگند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ - ل، ن: می‌آرد ازان جهان غمِ دل

۵ - ک: که در گلشن ز دلگیری به چنگ باز می‌آید، ل: که ازگلشن به دلگیری به چنگ باز می‌آید، از نسخه «ن» نوشته شد.

۶ - ل: چون باده.

نازک دلم چو کاسهٔ چینی، خدای را — *انگشت برلبم نزنی کز[۱] فغان پُر است*

***

این ابیات شاپور که از قصیده اوست و[۲] مرا بسیار خوش آمده بود لهذا نوشته‌ام. از اوست:[۳]

کنند همره فرهاد تیشه[۴] را در خاک — *که نیست هیچ کم از کوهِ حسرتِ شیرین*
دل است این که[۵] به روزِ سیه نشانده مرا — *منِ سیاه زبان پس کرا کنم نفرین*

***

آن چنان نیست چشم بر عدمم — *که کس از خوابِ خوش شود بیدار*
نه فکند با حمایت رایش — *سایه را با هزار دستِ چنار*
ایمنی بین که در ولایتِ او — *گشته تیر و کمان چنان بیکار*
زه به تحسین[۶] اگر کسی گوید — *آورد آب در دهان سوفار*
ملک را زان پسش[۷] که بگرفتند — *دلش از تیغ و دستش از ایثار*
بخش کردند نی زیاد و[۸] نه کم — *دو جهان را بهم برادر وار*

***

در تعریف اسپ گوید:

به گاه پویه عرق چون ازو فرو ریزد — *بود بعینه بادی که آورد باران*

***

در تمهید قصیده گفته:

فکنده نغمهٔ بلبل به بوستان شوقی — *که غنچه نیز دهن جمع کرده بهر صفیر*

***

نکهتِ بادِ صبا فیض از دمِ جبریل داشت — *ورنه آبستن چسان گردید بکرِ شاخسار*
اینک اینک از کنار جوی می‌آید نسیم — *دوش بر دوشِ صنوبر، دست بر دستِ چنار*
ای حریفان خوردنِ میَ[۹] بر شقایق تهمت است — *کز دهانش کردم استشمام بوی کوکنار*
ابر نیسانی نمایان نیست[۱۰] از بالای کوه — *خاسته است از داغهای لاله دود از[۱۱] کوهسار*

***

مِن غزلیات:

زِ[۱۲] خط زایل نه‌گردد جان فزائی لعلِ جانان را — *زِ خاصیت نیندازد غباری آبِ حیوان را*

---

۱ – ل: که
۲ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ک: "ازوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ – ل، ن: تیشه‌ام
۵ – ل، ن: آنکه
۶ – ل: ره به جستن.
۷ – ل:... زان سببش
۸ – ل، ن: "و" ندارند.
۹ – ل: خوردن من
۱۰ – ل:... نمایانست.
۱۱ – ک: "از" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۲ – ک: "ز" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

درِ[1]رحمت نه‌گردد بسته هرگز لیک می‌ترسم — که محتاجانِ دردِ او به تنگ آرند یزدان را

***

فریاد زِ چندین دل آزرده بر آمد — در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را

***

به نوعی می‌کنم اظهارِ حرفِ دلستانی را — که دل در سینه پندارد که می‌بوسم دهانی را
نمی‌دانم تو خواهی بود یا گردون نمی‌دانم — که دامن گیر گردد خونِ من نا مهربانی را

***

خائیده[2] اند سگ‌منشان استخوانِ ما — پرهیز ای همای که آلوده‌ایم ما

***

نیامدی تو و[3] در پیشِ اشتیاق امروز — امیدواریِ من ساخت شرمسار مرا

***

تو در بازار چون پیدا شدی بر خلق ظاهر شد — که یوسف پیش ازین بهرِ چه برچیده است دکّان را

***

نمی‌گویم که از زندانِ غم آزاد کن مارا — اگر جائی گرفتاری به بینی یاد کن مارا

***

نامِ لبِ تو می‌برم کایدم آب در دهان — تا به گلو فرو برم تلخیِ کامِ خویش را

***

درین بیت فریبی تخلص کرده:

هم چو فریبی حزین بی تو مقیمِ گلخنیم — عشق تو برده از دلم یادِ مقامِ خویش را

***

نهانی‌صداشارت‌داشت[4]بامن چشم خونخوارش — که بی موجب به خونِ خویش می‌دادم گواهی را
به قیدِ زلفش از بیتابیِ دل زار ترگشتم — طپیدنِ شست محکم‌تر کند در کام ماهی را

***

دل که گم گشت یکی هرزه درا بیش نبود[5] — نه مرا باشد ازین گم شده نقصان، نه ترا

***

گر چه عریانم بحمدالله کز[6] مژگان سرشک — هرگز از هم نگسلد چون تارِ پراهن مرا

***

به یاد چشمِ مستش باده می‌نوشند، می‌ترسم — که ناگه فتنه‌ای در بزمِ مَی خواران شود پیدا

***

---

۱ - ل: دری ۲ - ل: خاننده. ۳ - ل: "و" ندارد.

۴ - ل، ن:... اشارت داد. ۵ - ل ، ن: هرزه در پیش نبود.

۶ - ک: "کز" ندارد، ل: بجای "کز" لفظ "که" دارد. از نسخه «ن» نوشته شد.

کارم به ساقی است که از ناز می‌زند / هر روز بر زمین قدحِ آفتاب را

***

زِ چرخ و اخترش شاپور کوتاه است دستِ من / گریبان گر نباشد از که خواهم کینهٔ خود را

***

تر می‌کنم به گوشهٔ غم بهرِ ضعفِ دل[1] / از آبِ دیده کهگلِ دیوارِ خویش را

***

ناصح از عشقِ بتانم تو به فرمود است لیک / نیست شاپور اعتمادی تو به فرموده را

***

غیرت مبر به هرزهٔ زلیخا کزان بدان / صد پاره گر شود نه شود پرهن جدا
ابنای روزگار چه تدبیرها کنند / تا بلبلی به زور شود از چمن جدا

***

من که مخمورم به زاهد کی دهم پیمانه را / نیست در مسجد روا شمعی که باید خانه را

***

شب است ای آشنا احوال شاپور از که می‌پرسی / خدادانَدکه‌جایش‌در کدامین‌گلخن‌است‌امشب

***

زمن‌ای‌دوست نقلِ صحبتِ یاران چه می‌پرسی / که‌دل‌جای‌دگربوده‌است[2]ومن‌جای‌دگرامشب

***

اگر به غیر شوی همدم از تو نیست عجب / وگر مرا بکشی این هم از تو نیست عجب

***

شرکت غیر بر نمی‌تابد / نار پستان انار بستن است

***

عهدِ شکسته را به وفائی درست کن / عهدگذشته نیست که نتوان زِ سر گرفت
شاپورِ خسته گفت زِ احوالِ خویشتن / دردِ دل آن قدر که مرا دردِ سر گرفت

***

شرم آیدم به صورت[3] لیلی نگاه کرد[4] / چون صورتش به صورت مجنون برابر است

***

لیکن در ترکیب مصرع اول فقیر آرزو را خدشه هست.[5]

تُنگِ شراب زِ ظرفِ میَ آبِ حیوان ریخت / پیاله پیشِ لب آورد و در گریبان ریخت

***

---

۱ - ل: بر میکم بگوشه غم هر ضعیف دل. ۲ - ل، ن: بود است. ۳ - ل: به جانب

۴ - ل، ن: گرم ۵ - ل: عبارت: لیکن در ترکیب... خدشه هست" ندارد.

هم نشین دی که نشانِ منِ حیران بر داشت — همه جا تا سرِ کویش پیِ مژگان برداشت
خجل از دستِ خودم زان که نیاسود دمی — بس که از گردنِ من بارِگریبان[۱] برداشت

***

تا بمردن در شکنجِ دام، صیدِ ساده دل — دل به این خوش می‌کند کز[۲] خاطرِ صیاد رفت

***

از دل غیر به میزانِ محبت دلِ من — زان گران سنگ بر افتاد که پیکان تو داشت[۳]

***

شاپور مبر رَخت بنومیدی ازین در — با مغبچه بیعت کن گر پیرِ مغان نیست

***

نمی‌رود به گلو صاف عشرتی ما را — نصیبِ کیست که ساقی به جامِ ما کرده است

***

صد قَسَم بهر یکی وعده چرا باید خورد — دعوی با تو نبود این همه سوگند نه داشت

***

عیبم همه این است که یک شمه[۴] عمرم — پی زلف گره برگرهِ خم بخمی رفت

***

حدیثِ شکوه من گفته‌اند[۵] و می‌ماند — برنگِ گفتهٔ[۶] من لیک از زبانم نیست

***

ناله‌ای می‌شنوم سخت غریبانه مگر — مرغ بی بال و پری در قفسی افتاد است
سینه سوراخ کند نالهٔ آن مرغ اسیر — که جدا هم چو من از هم نفسی افتاد است
دانی ار زنده بمانی دو سه روزی شاپور — که سر وکار ترا با چه کسی افتاد است

***

دل بی رخت از زندگیِ خویش نفور است — هر شب که رود بی‌تو شبِ اولِ گور است
گر سرمه ضرور است پیِ قوت دیدن — بی دولتِ دیدارِ تو دیدن چه ضرور است

***

درکعبه خود مقامِ براهیم ظاهر است — شاپور صدرِ مصطبهٔ یاری[۷] مقامِ کیست

***

گر چه لیلی اوّل از جامِ محبت مست شد — کاسهٔ رسوائی آخر بر سرِ مجنون شکست

***

---

۱ - ل: تار گریبان. ۲ - ل: که ۳ - ل، ن:... پیکان بود است.
۴ - ل، ن: یک نیمه. ۵ - ل: گفته آمد. ۶ - ل: برنگ کمیه.
۷ - ل: مقبط یارب، ن: مصطبهٔ یارب.

ای که با این همه ناز آمده‌ای در خوابم / تا تماشا کندت دیدهٔ بیدار کجاست

***

از ضعف به راهش چو غباریم نشسته / اما نه غباری که تواند ز زمین خاست

***

طوفان گریه‌ای که مرا بی تو هردم است / وصل ار[1] به عمرِ نوح تلافی کند کم است

***

از بوی تو جان بخشد و جان مُزد ستاند / هم مردن و هم زیستنِ من ز نسیم است

***

هجر اگر رفت غمِ رشک رسید از پیِ او / از برای منِ محنت زده عشرت کم نیست

***

العطش می‌گویم وگردد گره چو آبله / در گلو آبم مگر خارِ بیابان تَشنه است
مدعی نه‌گذاشت تیغش تا گلوی من رسد / کربلای عشق را شاهِ شهیدان تَشنه است

***

گه خواندم به غمزه و گه راندم به ناز / مست است و استقامتش[2] اندر مزاج نیست

***

جان رفت و بادلم غمِ او گرم صحبت است / گر خواهی ای شکیب ترا نیز رخصت است

***

دل به دیوانگی کشد ما را / عاشقی را بهانه ساخته است

***

مست از درِ کاشانهٔ ما می‌گذرد یار / ای ناله برون آ که گمانِ اثری هست

***

تا ابد مایهٔ دردِ[3] دل پرویز بود / نقشِ شیرین که به مرگ از دلِ فرهاد نه رفت

***

می‌دهد شاپور جان از بهرِ یک ساغرِ شراب / دلبر میَ‌خواره دارد گر چه خود میَ‌خواره نیست

***

شغلِ ستم خویش «فرمای» به[4] دو چشمت / مستند و سرِ بی گنه آرند که باج است

***

کام از لب معشوق نگیریم که در عشق / چیزی که حلال است گرفتن سر راه است

***

---

۱ - ن: از
۲ - ل، ن: استقامش
۳ - ل، ن: رشک
۴ - ن: "به" ندارد.

شاپور شد از نیم نگاهش چو گریزان | دل جای دگر، چشم براهِ دگر انداخت

***

طالبانِ حرمِ کعبه رهِ خود گیرید[۱] | این نه کعبه است درِ خانهٔ جانانهٔ ماست

***

گفت وگوی سخنِ دوست به هر رنگ نکوست | پیشِ ما شُکر و شکایت همه یک مضمون است

***

امشب ای ساقی که دَورِ تست[۲] اتفاقی بکن | کس چه می‌داند که چون فردا شود دورانِ کیست

***

این نقش سنگ نیست که از خاکِ بیستون | شیرین نمی‌خرامد و گلگون نمی‌رود

***

گر می‌بری به کُشتن و بَستن دلِ مرا | بیچاره از رضای تو بیرون نمی‌رود

***

از بس ریاضِ کوی تو بیگانه پرور است | هرگز درو دو مرغ زِ یک آشیان نبود

***

نه دارد آن پری شاپور چون گوشی به حرفِ من | حدیثی را که صد ره گفته باشم باز می‌پرسد

***

حسن از تمکین نمو گیرد، محبت زِ اضطراب | تا جوانی گشت یوسف صد زُلَیخا پیر شد

***

به محنت خانهٔ عاشق چه شد گر یک نفس باشد[۳] | که گل هم بهرِ بلبل گاه گاهی در قفس ماند

***

زین که[۴] گامی دو سه[۵] زد ناقهٔ لیلی به غلط | آسمان تا چه بلا بر سرِ مجنون آورد

***

کسی از دفترِ من درسِ اقبالی نمی‌گیرد | مصیبت نامه‌ام از من کسی فالی نمی‌گیرد

***

صیدِ ناوک خوردهٔ عشقم ادب را پاس دار | خشک گردد دستِ گستاخی که بیگانم کشد
خجلتِ شاپور از روی برهمن خوب نیست | پس همان بهتر که زاهد ننگ ایمانم کشد

***

گلی مبوی که بوی وفا نمی‌آید | زِ گلبنی که درو بلبل آشیان نه کند
حدیثِ شوق که در دل دمی قرارش نیست | زِ بیمِ خوی تو همراهی زبان نه کند

***

۱ - ل، ن: گیرند.
۲ - ل:... که دست از تست.
۳ - ل، ن: ماند.
۴ - ن: "که" ندارد.
۵ - ن: دو سه گامی

بـی رحـم مـرا نـاوکِ بیداد زدن خـوست[۱] بـــا زیســـتن و مـــردنِ کس کـــار نـــه دارد

***

ســینهٔ زاغ و زغـن یـا[۲] شکـمِ دام ودد است کشـــتهٔ تـــیغ تـــو گـــر زان کـــه مـــزاری دارد

***

مـی‌رود رقـص کـنان بـر دمِ تیغی شاپور دامـــنش را بگـــذاریـــد کـــه کـــاری دارد

***

طفل است و به عـاشق روشِ زیست نـه دانـد صد جان اگـر از کس طـلبد نـیست نـه دانـد
دلدار نـــه دانـــد دلِ یـــار از دلِ اغـــیار داند که دل است این کـه دلِ کـیست نـه دانـد
دردی است دلم را ولی از غـــایتِ مســـتی گر پُرسی اش ابن[۳] نالهات از چیست نه داند
شاپور به محشر چه حساب و چه کتاب است بـا هـیچ مـدانـی کـه دَه از بیست نـه دانـد

***

گــر مــهرِ تــو بـیرون رود از سـینهٔ مـردم در شـهر کسـی را بـه کسـی کـینه نـه مـاند

***

کـار از غـم دل تـنگ بـه پـروانـه نـه گـیرد با شعله چنین[۴] کُشتی خـصمانه نـه گـیرد
پـیشش نـه بـرم شکـوهٔ اغـیار کـه دانـم بـیگانه بـه جـز جـانبِ بـیگانه نـه گـیرد

***

تـــنها گـله کـی زو دل کـم حـوصله دارد آزردهٔ عشـــق از هـــمه عـــالم گـــله دارد
بس بـوالعـجبیهاست دریـن راه کـه مـارا پـــا مـــرحـــله پـیموده و دل آبـله دارد

***

سـلوکِ عشق نگـر کـز بـرای کشتنِ عـاشق آگـــر فـــراق نـــه بـاشد اجـل بـهانه نـه دارد

***

جـز بـه کـویت دلِ دیـوانـه بـجای نـه کشـد نه کشد خـاطرم آن جـا کـه جـفای نـه کشـد
مـرغِ دل چـند نـفس در قـفسِ سینه زنـد یک صـفیر از در و دیـوارِ سـرای نـه کشـد

***

از گـم شـدگانِ فـلک است اخـتر و انـجم چـون مـاهِ مـقنّع مگـر از چـاه بـر آیـد

***

خـالِ مـرغی است دلم را کـه بـه انـداز چـمن زِ آشـــیان آیـــد و در دام گـــرفتار شـود

***

هـوسِ قـامتِ یـارم چـو در آغـوش آمـد جـانم از هـر بـنِ مُـو سـوی بـر و دوش آمـد

***

---

۱ - ل: خوشست.
۲ - ل ، ن: با.
۳ - ل: از
۴ - ن: با شعله جبین

نکهتِ حرفِ وفا از دهنت می‌آید سرِ این کار نه داری سخنت می‌آید
گرنه‌ای یوسف گم گشته درین جامه چرا بوی مصر از طرفِ پیرهنت می‌آید

***

اگرخواهد مدد در قتل و غارت چشمش از چشمش عجب نبود که مردم را به مردم کار می‌افتد

***

هر تیر که چون نیشکر از دستِ تو خوردم تا آهنِ پیکان همگی جزوِ بدن شد

***

گر از مسجد رسم شاپور می‌گویند بی دردان که از میخانه باز آن رندِ شاهد باز می‌آید

***

شهید ساخت مرا یار[1] و بر سرِ خاکم کنون نشسته زِ مردم چراغ می‌خواهد

***

به دل باز از جنونم خار خاری می‌شود پیدا خدا از آفتِ دستم گریبان را نگهدارد

***

عشق بهر غیرتم دل‌های ناوک خورده را یک به یک می‌آورد پیشِ نظر می‌افکند
بسکه مدهوشم نمی‌دانم چه می‌گوید لبش این قدر دانم که شوری در جگر می‌افکند

***

در خواب رخش دیدم و حیرانیم افزود کین خواب نه شایسته بختِ چو منی بود

***

خمهای گنج قارون که اکسیر[2] شادمانی است یاور زمین نهان است یا می‌فروش دارد

***

طرزِ ادب از اشک بیاموز که هجرم از چشمِ من افتاده و در پای من افتد[3]

***

گرم گلاب به رخ بی تو حورعین افشاند برُو دماغ من از عطسه آستین افشاند

***

غم فراغت طلب و دستگه دل تنگ است تا خجالت نه کشی خانه به مهمان به گذار

***

گر صید غمزه تو نه باشد فرشته را از صد قدم به تیر تغافل نگه دار

***

چندان کرشمه عرض دهد وقتِ عرضِ حال کاندر میانه فوت شود مُدعای کس

***

۱ - ل، ن: عشق ۲ - ل، ن: اگر ۳ - ل، ن: فتد

اگر دلدار بی مهر است من هم غیرتی دارم
گر او رفت از نظر، من نیز خواهم رفت از یادش

***

ناکرده با دل مشورت پنهان زِ تیغِ غمزه‌اش
جان دادم و برداشتم زخم نمایان در عوض

***

عاشقم شاپور پر با کفر و دینم کار نیست
رونق هنگامهٔ گبر و مسلمانم چو شمع

***

بسکه در خاطر خیال آن بسر و دوش آورم
خویش را از شوق می‌خواهم در آغوش آورم

***

نعم البدل وعدهٔ صد ساله حیات است
این بوسه که نقد از لب پیغام گرفتم

***

به فکر چاره سازی کرد دل چندان که می‌کردم
بجز مردن علاجِ حسرتِ دیرین نمی‌یابم

***

پشمینهٔ صلاح که کِل کِل شد از شراب
آتش زدیم و بر در میخانه سوختیم

***

گردش ایام و سعی مدعی دخلی نه داشت
نا امیدی از سر کوی تو گرد آورده‌ام
می‌رسد شاپور آن گل خوش تماشائی است باز
گر هجوم اشک نبود مانع نظاره‌ام
رازِ ترا با خویشتن وصلِ ترا با مدعی
می‌گویم و لب می‌گزم، می‌بینم و تن می‌زنم

***

شاپور فتنه‌ای نه شود بعد ازین پدید
دل را و دیده را اگر از هم جدا کنم

***

زِ زنجیرِ جنونم عقل بیرون بُرد و می‌ترسم
به دام طرهٔ دستار و در بندِ قبا افتم(۱)
زِ بس لب تشنهٔ وصل توام در وادی هجران
دهم تا خویش را تسکین به فکر کربلا افتم(۲)

***

کفارهٔ نمازِ صبوحی که فوت شد
ساغر به طاقِ ابروی محراب می‌زنم

***

رشک چو زلفم ولی از غبن روزگار(۳)
نیمی خراب عشقم و نیمی خراب حسن

***

گر از غم خشک شد خَم گشته جسمِ ناتوانِ من
بدین شادم که نتواند کشیدن کس کمانِ من

***

در گِل زِ عشق پایم بسیار رفته لیکن
هر بار تا به زانو این بار تا به گردن

***

۱ - ل، ن: رفتم.
۲ - ل، ن: رفتم
۳ - ل، ن: رشکم چو زلف دلی از غبن روزگار

گر دل به دست افتد مرا، بیند سزای خویشتن
یک سر به پای دل نهم یک سر به پای خویشتن

***

شاپور خیر تا غمی از دل برون کنم
از تو حدیث دُوری و از ما گریستن

***

همدمِ یار گر فرشته بود
شرط عشق است بدگمان بودن

***

بر درگهِ پیرِ مغان، شاپور گشتم معتکف
آب سلامت ریخته خاک ملامت بیخته

***

غیر از خیالِ خویش اگر دیده‌ای بگو
چندین که گرد خاطر افکار گشته‌ای

***

به خون خواری رها کن چشمِ خود را
همین[1] بیمارش از پرهیز داری

***

زِ بس زهد و ریا در معرضِ بیع و شری آمد
به روز جمعه مسجد، جمعه بازار است پنداری

***

مِن ترجیع بند[2]:

آزرده جورِ[3] روزگارم
آزردنِ چون منی شگون نیست

***

آن را که دل از وصال ریش است
نتوان گفتن منال مخروش

***

داغی سوزم بروی داغی
چون کهنهٔ خویش را کنم نو

***

با دوست برای خونِ شاپور
دعوی چه کنم برادرم نیست

***

تبخاله بر آمد از لبانش
چون وقتِ سخن بیک دگر سود

***

از مثنوی «شیرین و[4] خسرو» اوست:

چو ساغر را نماندی باده باقی
مکیدی هم چو طفل انگشت ساقی

***

---

۱ – ل، ن: چنین.
۲ – ک: لفظِ "بند" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل: آزرده چو
۴ – ل: "و" ندارد.

برخیز چه خفتی[۱] ای ندیم سحری / کاورد[۲] سپیده دم شمیم سحری
پرویزنِ شب مگر حریرست کزو / خوش بیخته می‌شود نسیم سحری

***

مرغِ دلِ من که صید دیدن باشد / کی از قفسش سرِ پریدن باشد[۳]
پیداست که تا کجا بود پروازش / مرغی که پریدنش طپیدن باشد

***

حسنش زِ نمودِ خط قوی بازو شد / چشمش رسا[۴] و سخت با نیرو شد
پیوسته یکی کمان زِ دو ابرو داشت / اکنون دو کمان بین که چهار ابرو شد

***

انتخاب دیگر از شاپور:

رحم است به پروانه که با این همه پرواز / دستی که به دامن نه رسد بال و پر اوست

***

کم کن آزارِ دلم کم کن که با این بیکسی / خانمان ویران کنی چون ناله در فرمان اوست

***

امشب دل رمیده به زلف که خانه ساخت / این طائر غریب کجا آشیانه ساخت

***

قسمت خویشتن از غمزهٔ ناوک زنِ دوست / همه کس یافته شاپور مگر آدم نیست

***

دوشم که دیده نور زِ شمعِ جمال داشت / این غیرتم بسوخت که پروانه بال داشت
ننشست آن قدر که به بینم جمال دوست / چشمش هزار کار و دلش صد خیال داشت

***

آگاهم از شگوفه نسیم سحر نه کرد / غیر از جنون کسی زِ بهارم خبر نه کرد

***

کم کن ای شاپور از زنّارِ زلفش گفتگو[۵] / این سخن‌ها آدمی را زود کافر می‌کند

***

تنِ آن رشک گل را یوسف ار[۶] بیند عجب نبود / که طرف دامن از خجلت به چاک پیرهن پوشد

***

سر زلفی[۷] به تسخیرم بجنبان دین پناه من / که این دیوانه عمری شد که بی زنجیر می‌گردد

***

۱ – ن: برخیز چه خفته.
۲ – ل ، ن: کاورده
۳ – ل: کی ار قفس است سرِ پریدن باشد.
۴ – ل: چشمس مرسا
۵ – ک: مصرع اول ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ن: از
۷ – ل: سر زلف

به وفای دو سه روزش مرو از رَه شاپور
که همان راحتِ جان، آفتِ جان خواهد بود

***

آن چه من دیدم زِچشمِ دوست در ایامِ خویش
هیچ گاه از هیچ کافر، هیچ پیغمبر نه دید

***

ای باغبان زِ چیدنِ گل دستِ خویشتن
یک دم برای خاطر بلبل نگاهدار

***

از شوق یک پیامِ زبانی هزار سال
با مرغ نامه دار زبان بر دهان نهم

***

بیدادِ تو بر طاقِ بلند است وگرنه
من کوتهی از ناله و فریاد نه کردم

***

روشن نشد زِ آتشِ ما چشم خانه‌ای
هم چون چراغ گور به ویرانه سوختم[۱]

***

صد چاک به جیبِ سحر از مردنِ شمع است
ما سنگدلان ماتمِ پروانه نه داریم

***

چه خورم حسرتِ پروازِ گلستان ای کاش
بگذارند که کنجِ قفسی گرم کنم

***

امشب ای هم نفسان دور به خوابید که من
با دلِ خستهٔ خود وعدهٔ افغان دارم

***

شیخ شاه نظر: از مشایخ قمشه من اعمال صفاهان است. تولیتِ مزار بزرگی داشته[۲]. در بدایت حال اسباب پدر را صرف نموده به هند آمد و درین جا به عیش مشغول بوده. با طالب کلیم و یارانِ دیگر هم صحبت بوده. بعد از مراجعت به ایران[۳] بر[۴] خوش نقش نام فاحشه عاشق شد و بعد از صرف اسباب او را به عقد دائمی در آورد و در اواخر پریشان شد و از موقوفات بزرگوار مذکور مدار[۵] می‌کرد تا فوت شد. از اوست در مذمت هند:

گر هند شود کعبه روم سوی کنشت
دوزخ طلبم اگر چه هند است بهشت
خواهم زِ غلط کردهٔ خود برگردم
مانند نگاه غافل از صورت زشت

***

شد عمر و نه دیدیم به میدان گردی
مردیم در آرزوی هم آوردی
مردان به گریبانِ زنان سر بردند
شاید زِ[۶] زنی سری[۷] بر آرد مردی

***

---

۱ - ن: سوختیم.
۲ - ل، ن: داشت.
۳ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۴ - ک: "بر" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ک: مدارای، ل: بداری، از نسخه "ن" نوشته شد.
۶ - ل: "ز" ندارد.
۷ - ک: سر - از نسخه "ن" نوشته شد.

ای خواجه دوگام راه نه راندی، ماندی خود را به رفیقان نرساندی، ماندی
این راه نه راهِ کعبهٔ آب و گل است یک گام زِ کاروان چو ماندی، ماندی

***

یک دل نه مانده است که داغش نه کرده‌ای بردارد ای فراق خدا از میان ترا

***

چرا به آتشِ سوزان به سوختند مرا به دستِ هم چو تو کافر فروختند مرا

***

وقتِ مردن دامنِ قاتل به دست آمد مرا آه بی وقت آرزوی دل به دست آمد مرا

***

زِ قتلم به نوعی سخن می‌کند که گوئی مرا دیگری کُشته است

***

ما را به مهربانیِ صیّاد الفت است ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

***

یک جَور را هزار دلیل آورد به عذر یا رب که دل ربای کسی نکته دان مباد

***

آه این چه غرور است که صد کشته گر افتد دزدیده هم از دور نگاهی نه کند کس

***

به آن بی رحم خواهی گفت از بهرِ خدا قاصد که گاهی ای وفا بیگانه، من هم آشنا بودم

***

نیازِ عاشقان معشوق را در ناز می‌آرد تو سر تا پا وفا بودی ترا من بی وفا کردم

***

این دلِ دشمن مرا هر دم به کویش می‌برد من هم آخر آدمم آخر خجالت می‌کشم

***

روزی از یادِ[1] رخش پیشِ گلی خواهم مرد من همان بِه که گذر سوی گلستان نه کنم

***

آن بلبل خو کرده به دامم که درین باغ بر شاخ گل و سرو غریبانه نشینم

***

دستِ من گیر که این دست همان است که من سالها در غمِ هجرانِ تو بر سر زده‌ام

***

۱ - ن: باد.

شاه حسین عنایت سیستانی: بر اقسام سخن قادر بود. تتبع «تحفه العراقین» کرده و «تذکرهٔ الشعرا» نیز نوشته. از اوست در هجو کِشتی:

کِشتی نه که دوزخ فسرده | یک تابوت و هزار مرده

***

شجاع کاشی: از شاعرانِ مشهور ایران است. با محتشم و وحشی معاصر بوده . از اوست:

تابِ نظر کردنم[1] بر در و دیوار او | نیست همانا کسی در پسِ دیوار هست

***

با دلم شیر شکارانه[2] نمی‌آئی پیش | مگر این صید به چشمِ تو زبون می‌آید

***

کشت مرا تغافلت، دی چو شدی دو چارِ من | یافته‌ای که عاشقم، وای بروزگارِ من

***

چند گوئی که میا و[3] مرو از کوچهٔ من | می‌روم، راهِ من است این، به توکاری دارم

***

دِلا به بین[4] که به چنگ که داده‌ای خود را | تو غافلی که چه با روزگار خود کردی

***

دل که بی رخصتِ ما کُشتهٔ اوگشت شجاع | شرط آن است که ماتم نه تو داری و نه من

***

همتم[5] کز سرِ کوی تو به غربت رفتم | از درت رفتم و تا روزِ قیامت رفتم

***

شجاع امشب که وصلِ یار داری جان سپردن بِه | علاجِ محنتِ هجران فردا مردن است امشب

***

بر سرم ای اجل امشب به چه کار آمده‌ای | نیست ممکن که غمِ عشق دهد فرصتِ تو

***

شجاع الدین محمود صفاهانی[6]: پسر خلیفه سلطان بن خلیفه اسدالله گلباری[7] از اعاظم علمای صفاهان بوده[8]. جمعی از علماء تلامذه اوست مثل سلطان حسین و میر رفیع الدین محمد و ولدش به شرفِ دامادی شاه مشرّف . از اوست :

---

۱ - ل: یا رب نظر کردیم ۲ - ل ، ن: با دلم سیر و شکارانه ۳ - ن: مبادا

۴ - ن: دلاله بین ۵ - ل، ن: همتی ۶ - ل: اصفاهانی

۷ - ل: کلباری ۸ - ل ، ن: بود.

دل داشت زِ بیدادِ تو صد شکوه و اکنون　　دانست زِ هجرِ تو که از بد بتری هست

***

از غیرِ دوست چاره بغیر از کناره چیست　　بیچاره آن کسی که نه دانست چاره چیست

***

با من چو جفا کم کنی از غصّه به میرم　　کین جور و جفای تو مگر با دگری هست

***

مشمار ناوکی که زنی بر دلم زِ ناز　　لطفِ تو بی شمار بود این شماره چیست

***

نمک گاهِ تکلم از دهانِ یار می‌ریزد　　نمکدان چون بود تنگ و نمک بسیار می‌ریزد

***

نیست رشکم گر چه می‌بینند در[1] رویش بسی　　کانچه من می‌بینم از رویش نمی‌بیند کسی

***

می‌کند هر دم برون سر از گریبان گلی　　هر طرف مرغِ دگر را در فغان می‌آورد

***

محمد شریف: پسر[2] اعتماد الدوله جهانگیری. به غایت صاحبِ طبع بوده. در عین جوانی شهید شد[3]. از اوست:

تا نامه‌ات رسید به دستم شدم زِ دست　　در بیخودی مگر به شرابش نوشته‌ای

***

شریف کاشی: اواخر شاه طهماسپ صفوی به ظهور آمد و به هند دکن آمده[4]. از اوست:

رازِ این سینه به هر بار[5] چسان گویم فاش　　من که آهسته به خود گفتم و نقصان کردم

***

مباش بی خبر از نالهٔ گران خیزم　　که پیش پیش دعاهای منستجاب رود

***

ما و مجنون به ره بادیه هم یک بودیم　　قدمی چند زِ همراهی ما دور افتاد

***

بدان گروه مبادا درست پیمانم　　که فصل گل گذرانند و تو به نشکستند

***

۱ – ل ، ن: می‌بیند بر　　۲ – ل: "پسر" ندارد.　　۳ – ل: در عین جوانی به هند آمد.

۴ – ل: اواخر شاه طهماسپ صفوی به هند دکن به ظهور آمده.

۵ – ک:... به هر یار – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

محبت زِ اضطرابِ دل پریشانی کشید از من گرازمن‌راست‌پرسی‌عشق روزِ[1]خوش‌نه‌دید از من

***

باز خود را هدفِ تیرِ تمنا کردیم بهرِ یک دل دو جهان تفرقه پیدا کردیم[2]

***

در تهنیت فتح گفته[3]:

تا برآمد دستِ فتح از آستین نطق قادر نیست جز بر آفرین

***

شریف خان فارسی: مخاطب به امیر الامرا پسر خواجه عبد الصمد نقاش است که از شیراز بود. در خدمت جلال الدین اکبر تقرب و اعتبار تمام داشت. وقتی که پادشاه مذکور را آهوی شاخ زده و به سبب آن آزار بسیار کشیده به موافقت آن شهریار همان عصر خود را به کارد زده و این[4] اتحاد و موافقت کمال صداقت در نظر آن پادشاه آمد و باعث ترقیات او گردید و بعد از پادشاه مذکور در ملازمت جهانگیری صاحب مناصب علیه شد تا به حدی که پادشاهزادگان نظر برو داشتند و در سنهٔ ۱۰۱۲ در دکن در گذشت. از اوست:

به یُمنِ عشق به کونین صلح کل کردیم تو خصم گرد[5] و زِ ما دوستی تماشا کن

***

ای کشتهٔ تیغت همه چون خضر و مسیحا شمشیرِ جفای تو بگو آب کجا داشت

***

ای خرد دست تهی تا چند در بازارِ عشق قیمت هر جنس پرسی، خجلتِ کالا بری

***

من آن نِیَم که سخن در لباس جلوه دهم چه خنده‌ها که مرا بر عنایتِ ازلی است

فقیر آرزو گوید: که با وجود آن که این بیت کافرانه است هیچ لطفی نه دارد.

***

شریف آملی: اوایل قلندرانه سیاحت می‌نمود. آخر به ملازمت اکبر پادشاه به امارت[6] رسید. گویا از امنای سنجانی بود و مراد از سنجانی محمود ملحد است و چون شریف مذکور ملحد بود و پادشاه مذکور از ربقه دینداری بر آمده بود[7] بسیار صحبت در گرفت لهذا عبد القادر بدایونی در تاریخ خود

---

۱ - ل، ن: روزی

۲ - ک: مصرع دوم ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ - ک: "گفته" ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ - ل: آئین.

۵ - ن: تو خصم باش.

۶ - ل: به اماری

۷ - ک: "بود" ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

بسیار مذمت او نموده و شیخ ابوالفضل را نیز با او ربط خاص بود. گفته[۱] از اوست:

در ذات و صفات هرکرا باشد سیر — هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشربِ او یکی بود باده و آب — در مذهبِ او یکی بود مسجد و دَیر

***

شریف الدین[۲] تبریزی: بسیار خوش فطرت عالی طبیعت است. از یکه‌های روزگار بود. وقتی به ملّا وحشی گفته که اشعار شما اگرچه پخته و بامزه است اما شعر بلند در ان‌ها کمتر است، وحشی گفته که‌ای بندگان شرف الانام گزی و ریسمانی با خود می‌داشته باشی تا به آن اندازه به جهت شما بعد ازین شعر گفته شود. فقیر آرزو گوید: ظاهرا طرز سادهٔ وحشی خوشش نیامد و بلندی شعر موافق طرز منظور خود است لهذا وحشی او را چنین جواب داده. از اوست:

به قدرِ خویش باید هرکس از فیض ازل بهره — اگر ظرف توکم گیرد گناهی نیست دریا را
نویدِ وصل یک دم را به عمرِ جاودان سنجد — ببین گستاخ رَوَی‌هایِ شوقِ بی سروپا را

***

شریفای خراسانی: مشهور به گله دار، از مردم خوب آن جاست. مرد نامرادی بود. شکسته نستعلیق به مزه می‌نوشت. مدتی در اصفهان اقامت داشت. داخل لوانید مقرره بود[۳]. از اوست:

نیست بر دست مرا پنبهٔ داغ — بر سرِ سوختگی‌ها نمک است
در جهان هر غم و دردی که بود — در میانِ من و دل مشترک است

***

لذتِ عشق حرام است بر آسوده دلی — که به پایان برساند شبِ هجران ترا

***

محمد شریف: از اهل عصرِ تقیِ اوحدی است. دیگر حالاتش[۴] معلوم نیست. از اوست:

در عشق نه غربت، نه وطن می‌خواهم — یعنی که هلاکِ خویشتن می‌خواهم
من خود شدم آن چنان که می‌خواست دلت — یارب[۵] تو چنان شوی[۶] که من می‌خواهم

***

۱ - ک: "گفته" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ - ل، ن: شرف الدین

۳ - ن: بوده.

۴ - ل، ن: حالش.

۵ - ل: بجای "یا رب" واژهٔ "یاری" دارد.

۶ - ن:... می‌شوی

عیدی[۱] بیگ شراری [۲] همدانی: برادر خورد رشکی همدانی است . سه نوبت به هند آمده و از امر[ا] کامیاب شده به ایران رفت . از اوست:

خوش آن مستی که چون خُم از غمش خاموش بنشینم — به جوش آرم حریفان را دمی کز جوش بنشینم

***

بر سرِ خوانِ محبت لقمهٔ دیگر نشد — غیرِ پشتِ دستِ حیرت[۳] روزیِ دندانِ ما

***

غمگین نشود طبعِ گل از نالهٔ بلبل — فریادِ گدا رونقِ بازارِ کریم است

***

تو ای قاصد کزو داری پیامی — اگر بینی مرا از من سلامی

***

جذبِ عشق آورد از چاه برون یوسف را — غافلان بیهده دلو و رسنی ساخته‌اند[۴]

***

افسرده‌ام مخوان که سمندر به صد نیاز — سازد به گلبن قفسم[۵] آشیان هنوز

***

سرِ او کی فرود آید به صیدِ هر گرفتاری — زِ خیلِ وحشیان دستی زِ دامِ سنبلش تاری

***

شعوری نیشاپوری: صاحب طبع بود. خط نستعلیق خوب می‌نوشت. در سنهٔ ۹۱۷ در محاصره اوزبک در مشهد مقدس کشته گشت[۶] . از اوست:

افکنم سر پیش هر که در مقابل بینمش — تا زِ چاک سینه در آئینهٔ دل بینمش
چون زیم با تند خو طفلی که از تیرِ نگاه — صد رهم کُشت و زِ خالِ خویش غافل بنیمش

***

پیش از هلاک، خوی تو ترسم که سوزدم — در قتلِ خود چنین که پُر[۷] ابرام کرده‌ام

***

زِ من بغیر خیالی نه مانده است و هنوز — به خاطرت چو رسم از من احتراز کنی

***

شعوری کاشی: از شاگردان ملّا محتشم کاشی است. در فنون شعر قدرت تمام داشت. خصوصاً در تاریخ چنان که قصیده که هر مصرعش تاریخ باشد مکرر گفته است . از اوست:

---

۱ - نام این شاعر در کتاب کاروان هند، جلد اول، تألیف احمد گلچین معانی (عبدی) نوشته شده است.

۲ - ل، ن: شهرازی.
۳ - ل، ن: دست حسرت.
۴ - ل: عاشقان بیهده دار و رسنی ساخته‌اند.

۵ - ل: نفسم
۶ - ن: "گشت" ندارد.
۷ - ل، ن: بر

به تیغِ عشقِ خوبان می‌کنم دعوای سربازی　　ندانم در مقامِ امتحانِ من که خواهد بود

***

زِ بی تابی به بزمت آمدم بر هم مزن محفل　　چه خوی است این زمانی صبر کن بگذار بنشینم

***

روشن نشود خانهٔ دل زِ آتشِ هجران　　کین آتش سوزنده[۱] بجز دود ندارد

***

می‌کَشد هردم به قصدِ قتلِ من تیغ از نیام　　بارش استغنای خوبی زان پشیمان می‌کند

***

خواجه شعیب: از اکابر جوشقان مِن اعمال کاشان است. در عهد شاه عباس ماضی وزیر محال زراعت[۲] ارامنه بود . خیلی پاکیزه وضع و لطیف طبع بود و سلیقه درستی داشت. مدتی دادعیش می‌داد و صحبتش از اسباب طرب و شادی خصوصاً خوبرویان خالی نه بود . میر شوقی اوایل شباب از منسوبان او بود و از رهنمائی او پی[۳] به طریق نظم برده . دَر سخن خیلی صاحب قدرت است. این مصرع مشهور را تاریخ حوض ابن حسین خان یافته:

مصرعه:　　*دم آبی بخور بیاد حسین*

این اشعار که ثبت می‌شود از اوست:

به جز فتیلهٔ داغِ درونِ خود شبِ هجر　　ندیده‌ایم چراغی که تا سحر سوزد

***

گمان مبر که اثر نیست در دعای شعیب　　که اول از نفسِ گرمِ او اثر سوزد

***

از هر چه غیرِ اوست چرا نگذرد[۴] شعیب　　کافر برای خاطرِ بت از خدا گذشت

***

هجومِ بلبلان دیدم به گردِ خویش دانستم　　که با هم الفتی می‌بوده دلهای پریشان را

***

زمانه دفترِ اوصافِ حسنِ یوسف را　　زِ شرمِ روی تو برد و به چاهِ کنعان ریخت

***

برخوانِ انتظارِ تو دل روزه دار بود　　مُهری که داشت بر دهن آخر زِ خون شکست

***

چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه پوشی　　فغان از بلبلان برخاست تا من در چمن رفتم

***

۱ - ٭، ن: آتش شوریده
۲ - ک: "زراعت" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، ٭: "پی" ندارند.
۴ - ن: نگذری

رباعی:[۱]

ایـــامِ بـــهار و مـــوسمِ نـــوروز است — هــر طـارمِ شـاخِ گـل جـهان افـروز است
دی رفت و پـدید نـیست فـردا سـاقی — بـرخـیز و پـیاله ده کـه روز امـروز است

***

در عـالمِ عـاشقی حسـابِ دگـر است — رسـمِ دگـر است و احـتسابِ دگـر است
در مـذهبِ مـا نـیاز بـاشد نـه نـماز — پـیغمبرِ عشـق راکـتابِ دگـر است

***

در بـزمِ دلم چـو تـلخ کـامی کـام است — خـون هـوس گشته چـو مـیَ در جـام است
در مـذهبِ مـا غـیرِ مـحبت کـفر است — پـیغمبرِ عشـقم و شـعیبم نـام است

***

حکیم شرف الدین حسن[۲] شفائی صفاهانی: ابا عن جدًّ حکیم و طبیب بود. پدر وی حکیم ملّا در طبابت و حکمت از تلامذه میر غیاث الدین منصور شیرازی است اما حکیْم شفائی به زیور علم و فضل آراسته[۳] و در سنة ۱۰۳۳[۴] پنجاه و هفت سال[۵] از حیات وی گذشته بود. تقی اوحدی گوید: در بدایت حال باوی هم صحبت وهم مشق و حریف و یار خصمانه و دوست بودم[۶] و[۷] هر زمانی در ظهور حالتی خاص به مقتضای صحبت شریک او بودم. غزل‌هایی که درین ازمنه با هم طرح کرده باشیم از صد و پنجاه متجاوز بوده باشد و قصاید نیز بسیار مطرح شده. اشعار او از[۸] چهارده پانزده هزار بیت کم یا بیش خواهد بود امّا آن چه در هند فرستاده[۹] بیشتر از هفت هشت هزار بیت نیست. درینولا سه مثنوی گفته به طرف هند[۱۰] فرستاده. از اِن جمله مثنوی در برابر «حدیقه» گفته و قائل مقال یعنی تقی اوحدی در بدایت حال از شوخی طبیعت و اقتضای سن و زمان اگر چه اهاجی رکیکه او گفته و وی با همه آتش فَطرتی بزرگی نموده بر روی عظمت خود نیاورد[۱۱] و در برابر هجوی نه گفته، اگر چه هیچ کس نیست که زخمی تیغ زبانش نیست، بنده را شرمسار ساخته و آن چه درین مدت به جهت مخلص گفته قطعه سه بیت است که این بیت ازان جاست:

هم چو شهر آشوب من مشهور در آفاق شد — عالم آشوب تو درکوره دهی مشهور نیست

***

فقیر آرزو گوید که ازین کلام مستفاد می‌شود که با وجود روابط اخلاص تقی اوحدی هجو شفائی کرده بی هیچ و این معنی خیلی از آدمیت دور است. پس از شوخی طبیعت نباشد بلکه از

---

۱ – ک، ن: لفظ "رباعی" ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۲ – ن: "حسن" ندارد.
۳ – ل: آراست.
۴ – ل،ن: سنة ۱۰۲۳
۵ – ک: ساله – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل: "بودم" ندارد.
۷ – ک: "و" ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، ن: "از" ندارند.
۹ – ن:... اما آنچه در هندوستان است.
۱۰ – ل، ن: "هند" ندارند.
۱۱ – ل، ن: نیاورده

شومی[1] فطرت و اغلب که به سبب عدم قبول هجوی که تقی[2] مذکور کرده گوش زد شفائی نه شده و الا این بیچاره قدر خود می‌دانست. الغرض شفائی استاد باکمال و شاعر غرا است چه در مدح و چه در قدح. غزل‌های او آن قدر نمک دارد که شور بازار قیامت را در برابر آن دکان تخته است . در فنِ غزل طرز خاصی[3] دارد و مثنویات و قصاید اگر چه بدان مرتبه نیست لیکن در عالم خود آن نیز بلند و عالی رتبه است . کلامش خیلی چاشنیِ تصوف دارد لهذا مطلقاً بوی تعصب دران نیست. مدتی مدید پیش ازین تمام دیوان حکیم شفائی انتخاب زده در سفینه نوشته بودم. اتفاقاً آن را نتیجة الامارت[4] و خلاصه الایالت[5]، گلبن ریاضِ اخلاق، سرو حدیقه اشفاق، نواب رشید خان بهادر سالار جنگ، خلف الصدق مؤتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر مغفور و مبرور[6]، برادر حقیقی شیر بیشه شجاعت، ابر بارندهٔ سخاوت،نواب نجم‌الدوله‌بهادر شهید[7]که بیست و دوم ماه شوال‌سنة ۱۱۶۳ در جنگ وزیرالممالک[8] با افاغنه شهید شدند و کارنامهٔ سپاهی گری رستم و اسفندیار را خط باطل کشیدند، از روی[9] کمال اخلاص و اتحاد از من گرفتند و دیگر نه نمودند تا به دادن[10] چه رسد. لهذا انتخاب اشعار حکیم شفائی از منتخبات تقی اوحدی و دیگر اشعار متفرقه از سفاین وغیرها قلمی شد .

از اوست:

لبِ تو زهرِ عتابی به کامِ عالم ریخت — که مرگ برتن آب بقا کفن باف است

***

به صبر چارهٔ دردم چنان بود که کسی — شگاف سینهٔ آتش به ریسمان دوزد

***

باز این چه نوید التفات است — آهسته که آسمان نه داند

***

آسمان از ما سیه بختان فرامش کرده بود — یک نظر کردی و با ما کینِ اختر تازه شد

***

مرغی چو همای دلِ من گشته شکارت — شکرانهٔ این صید تهی کن قفسی چند

***

به غلط هم برود[11] بر سرِ مجنون لیلیٰ — عاشق این بخت نه دارد، سخنی ساخته‌اند

در تعریف معشوقی که مژه‌های او[12] ریخته بود گفته:[13]

---

۱ – ل: شوخی
۲ – ل: تقی اوحدی
۳ – ل، ن: طرزی خاص
۴ – ل: منتخبة الامارت.
۵ – ک: "خلاصة الایان" از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل، ن: اینجا "و" دارند.
۷ – ک: "شهید" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد، ل: شهید پرور
۸ – ل، ن: وزیر المالک
۹ – ل، ن: آرزوی
۱۰ – ک: تابدان – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ – ل، ن: نرود
۱۲ – ل ، ن: مژه‌هایش
۱۳ – ل: بجای "گفته" عبارت "ازاوست" دارد.

زان چشمِ تو تیر مژه افکند زِ چنگ　　کز(۱) چشم تو بی سلاح می‌آید جنگ
تیر مژه بس که ریختی بر دلِ تنگ　　شد ترکشِ غمزهٔ تو خالی زِ خدنگ

***

خاطرم از تو تسلّی به نگاهی نه شود　　چشمِ لطف از تو به اندازهٔ حسرت دارم

***

چشم گیرد پنجهٔ مژگان که نظّاره‌ام　　بس‌که‌از رشک‌تماشای‌تو با ما دشمن‌است(۲)

***

باری چو زحمت(۳) نگهِ گرم می‌دهی　　دل آن چنان مبر که توانیم پس گرفت

***

ما درِ دل نه گشائیم بروی همه کس　　آن دلِ تست که در وی(۴) همه کس می‌گنجد

***

صد ره خراب کرده مرا عشق و باز ساخت　　تا عاقبت همان به خرابی قرار داد

***

ای کاشکی گمانِ خریدار بردمی　　تا دستِ دل گرفته به بازار بردمی
گر دانمی که زود خزان است این چمن　　گل در بهارِ وصل(۵) به خروار بردمی

***

خسته جانی(۶) که به تدبیرِ تغافل(۷) به شد　　باز پرهیز نه کرداست و به جا افتاده است(۸)

***

تو به جلوه چون در آئی اجل از رهِ ترحّم　　همه جا کند منادی پیَ احتراز کردن

***

به یکی(۹) است روی میلم(۱۰) زِ همه جهان شفائی　　نتوان به کعبهٔ دل همه سو نماز کردن

***

قبولِ منصبِ پروانه کردم از شمعی　　که سوزدم اگر از شعله بال و پر باشد

***

به دشمن خُبث(۱۱) من می‌گفت و من از دُور می‌دیدم　　نمی‌دانم چه می‌گفت آن زمان که آواز گردانید

***

---

۱ - ل، ن: گر
۲ - ک: "تماشای تو با ما دشمن است" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، ن: باری چو به زحمت
۴ - ل، ن: آن دل تست که آنجا.
۵ - ک: "وصل" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل: خسته حالی
۷ - این بیت در "ل" ناخواناست.
۸ - ن، ل: افتاده است.
۹ - ک، ل: به بتی - از نسخه "ن" نوشته شد.
۱۰ - ل: روی مَیلی
۱۱ - ن: چیست، ل: حبیب.

خمخانه‌ها تهی شد و چون نام من برند　　مـی‌گردد آب در دهن جام من همان

***

سرِ پُرکاریش گردم که میَ نا خورده با دشمن　　برون مـی‌آید و دستار را مستانه می‌پیچد

***

از گران باری نگه دشوارتر گشتی به چشم　　بس که از خلد جمالش گل به دامان کرده بود

***

می‌دواند سوی من هر جا غمی یابد سپهر　　هر که دارد تحفه‌ای پیشِ خریدار آورد

***

مشاطه را بگو که بر اسبابِ حسنِ دوست　　چیزی فزون کند که تماشا به ما رسید[۱]

***

نامِ خرد مبر که بدارالشفای عشق　　آن را که عقل ره[۲] زده جلاب می‌دهند

***

تو آن نه‌ای که از ته دل رامِ کس شوی　　این یک دو روزه لطفِ زبانی غنیمت است

***

ممنون نیم زِ وصل که از دستبرد[۳] رشک　　بیرونِ در گذاشته بودم نگاه را

***

از حریر جلوه خاک جلوه گاهش بیختم　　دل نه شد پیدا ولی صد چشم حیران یافتم

***

لذتِ زخمِ شهادت به کسی ارزانی　　که به دیوان جزا شکوهٔ قاتل نبرد

***

از سینه بلب دست به دوش اثر آمد　　آهم که بپا از تفِ دل آبله دارد

***

زبانِ شکوه نه دارم چرا ستم نکنی[۴]　　تغافلِ تو گناهِ لبِ خموش من است

***

دمساغ پرسش محشر بخود نمی‌دیدم　　کشیدم آهی و خلد و جحیم درهم سوخت

***

به گریه افتم و خندم که اختراعِ من است　　میانِ گریهٔ بی اختیار خندیدن

***

پای دل گبر و مسلمان را بکویت در گِل است　　بس که آن جا آبروی کفر و ایمان ریختند

***

۱ - ل: رسد.　　۲ - ن: را　　۳ - ل: دستبرده.

۴ - ن: مکنی

امشب بـــه درِ او «ارنـــی» گـــو رفـــتم — لبـــیک زنـــان بـــه کـــعبهٔ او رفـــتم
بـــی مـــنت پـــا و ســـر بـــه آن کـــو رفـــتم — چـــون ســـایه تـــمام ره بـــه پـــهلو رفـــتم[1]

***

هـــر جـــا آهـــی است، خـــصم آئـینه ماست — هـــر جـــا داغـــی است عـــاشق سینهٔ مـــاست
هـــرگز نـــه بـــریم پـــیشِ لب ســـاغرِ عیش — ایـــام ســـراســـر شبِ آدیـــنهٔ[2] مـــاست

***

حالِ آن مرغ چه بـاشد کـه پس از گُـل نـاچار — غـــنچهٔ دل بـــخس و خـــارِ گـــلستان بـــندد

***

غنچهٔ دُور از چمن را زهرخندی بیش نـیست — بـال و پـر نـارسته مـا را زِ آشـیان بـرداشـتند

***

یـــاد آن یک جِـهَتی‌ها کـه چـو گُـل از مستی — پـیرهن چـاک چـو می‌کرد بـه مـا می‌پوشید

***

صبا را نیست با من سینه صافی‌ها، ازان ترسم — که بـوی پـیرهن در نـیمه ره افکـنده بـرگردد

***

ناخنِ عشـق از دو جـانب کـاوشِ دل مـی‌کند — شمع خون می‌گرید و پروانـه در خـون مـی‌رود

***

به این شوخی نمی‌دانم چه خواهد کـرد مستوری — که گرگاهی دو چارِ خود شـود، بـد نـام مـی‌گردد

***

کشـته آن چشـمِ مـخمورم بگـو بـر تـربتم — هـــر کـــه مـــی‌آرد چـــراغـــی جـــامِ گـــلفام آورد

***

تمنای محبت وصـلِ جـانان نـیست، پـنداری — که خسرو با وجودِ قرب رشکِ کوهکن دارد[3]

***

رمضان زحمتِ[4] خود برد شبِ جـمعه بـجاست — یـــا رب ایـــن نـــیز بـــروزِ رمـــضان بـــنشیند[5]

***

چو عاشق پروری از دست نازت بر نمی‌آید[6] — به پُرکاری سفارش کن که دل از خلق کم گیرد

***

---

۱ - در نسخهٔ "ل" ترتیب مصرعهای این رباعی بدینگونه است:

امشب بـــه در او "ارنـــی" گـــو رفـــتم — بـــی منتِ پـا و سـر بـه آن کـو رفـتم
چـــون ســـایه تـــمام ره بـــه پهلو رفـتم — لبـــیک زنـــان بـــه کـــعبهٔ او رفـــتم

۲ - ل: شب ارنده — ۳ - ل: این مصرع ندارد. — ۴ - ن: رحمت

۵ - ل: این بیت ندارد. — ۶ - ل: این مصرع ندارد.

به هر طرف که شدی گرمِ جلوه پردازی
نسیم برگِ گل آورد و بر زمین افشاند

***

عاشق به سرِ کوی تو دردِ دلِ خود را
از خونِ جگر بر در و بامِ تو نویسد

***

لبالب می‌کنم گوشِ خرد از پندِ آن واعظ
که از منبر چو زیر آید، رهِ می‌خانه می‌پرسد

***

وفای شمع را نازم که هر شب می‌کند روشن
چراغِ چشم را، بر تربتِ پروانه می‌سوزد

***

تذرو از سرو و هندو ز آتش و پرویز از شیرین
همه برگشته و زِ جانان شفائی بر نمی‌خیزد

***

گر بکاوم جلوه گاهِ[1] نخلِ بالای ترا
تا به محشر از زمین محشر برون می‌آورم

***

بر نسیمِ چمن آلود[2] زِ پر کالهٔ دل
دم به دم رخنهٔ دیوار چمن می‌بندم

***

بر گلبن اگر بال زنم رشک نه دارد
پاداشِ گرفتاریِ کنجِ قفس است این

***

داغم از رشک که آیا دلِ نشگفتهٔ کیست
غنچهٔ لاله که بر گوشهٔ دستار زدی

***

ای غم تو اگر رنجش ما سهل گرفتی
ما از تو نرنجیم که دیرینهٔ مائی

***

شفائی را تمام عمر در راهِ تو می‌بینم
به کویت می‌رود یا از سر کوی تو می‌آید

***

هرگز نگاهِ لطف بما او نمی‌کند
تا مصلحت به گوشهٔ ابرو نمی‌کند
ما شکوه از تغافلِ جانان نمی‌کنیم
حسن اقتضای ناز کند او نمی‌کند

***

محمد رضای شکیبی صفاهانی: خواهر زاده امیر روز بهان صبری است که از اهالی صفاهان بوده[3]. شکیبی در هندوستان معنی سرکردهٔ اهل سخن می‌بود[4]. قبل از ان که به هند در آید در هرات مدتی بوده. ازان جا به شیراز آمد و پنج سال در شیراز مانده و مدت سی سال در خدمت خان خانان بیرم بسر کرده. اواخر توفیقِ حج یافته. در زمانِ جهانگیر پادشاه گوشه نشین شده . صدارت خان خانان

---

۱ – ل، ن: جلوه‌گاهی ۲ – ن: آلوده ۳ – ل، ن: بود

۴ – ل، ن: "می" ندارند.

بیرم به وی تعلق داشت. طبعی درست بامزه داشت و تتبع شعرا و[۱] اکثر اصطلاحات و فنون و علوم نموده، به غایت مهارت در هر فن داشت علی الخصوص روش مصاحبت و اختلاط ما یحتاج مجالس صحبت اکابر را چنان داشته که شایست و بایست. هشتاد سال عمر کرد. میر آلهی[۲] همدانی در تاریخ وفات او گفته:

روزی کـــه کشـــید کـــلک تـــقدیر اله / بـــر خـــاک شکـــیبی رقـم "طـاب ثـراه"

گـفت از پـی تـاریخش آلـهی[۳] نـاگـاه / واویـــــلا وامـــــصیبتاً و شـــوقاه

***

و در "مآثر رحیمی" می‌نویسد که چون ملّا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود، خان خانان هشتاد هزار روپیه برای سامان[۴] سفر به او بخشید. اتفاقاً بعدِ معاودت از حج کشتی ملّا شکیبی تباهی شد و همه اموال به تاراج رفت و چون این خبر به نواب کریم ابن کریم مسمی به عبدالرحیم مخاطب به خانِ خانان رسید دو هزار[۵] روپیه دیگر فرستاده، پیش خود طلب فرمود. هر چند درین مقام ستایش نمودن خبر از طبع ستایش گر می‌دهد لیکن بی همه چیز[۶] مثلِ خان خانان[۷] از ابتدای آدم و عالم کم کسی بهم رسیده باشد. قدرشناسی و غریب نوازی گویا برو ختم شد و این تعرف نه ازان عالم است که خاقانی گفته است[۸]:

چو عادت است که اربابِ دهـر در هـر عـصر / کـــرم بـــه لاف زِ عـــهد گـــذشته واگـــویند

بـران گـروه بـه بـاید گـریست کـز پسِ ما / حکـــایتِ کـــرمِ روزگـــارِ مـــا گـــویند

***

شاعر محرومی که در زمانه ماست می‌داند که قدر سخن و سخنور تا چه مرتبه است و ارباب دولت و ثروتِ این زمان چه مقدار سخن می‌فهمند. امت مرحومه که در آثار آمده است گویا عبارت از همین فرقه بیچاره شعرا است. به هر حال شکیبی از جمله خوش کلامان است. اگر چه کم گفته امّا بسیار خوب گفته. از اوست:

پـیشِ او غـیر کـجا مـرتبهٔ مـن دارد / تـازه کـافر شـده کـی قـدرِ بـرهمن دارد

***

شـبهای هـجر را گـذرانـدیم و زنـده‌ایـم / ما را به سخت جانی[۹] خود این گمان نه بـود

***

گر پرد مرغی از ان کو، میرم از غیرت که باز / نـامهٔ دردِ کـه آورد است مـرغِ روحِ کـیست

***

---

۱ - ل، ن: "و" ندارند. ۲ - ل، ن: الهی ۳ - ل، ن: الهی

۴ - ن: "سامان" ندارد. ۵ - ل، ن: دوازده هزار ۶ - در "ن": "بی همه چیز" ناخواناست.

۷ - ک: خان خانانی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۸ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۹ - ک: حالی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

بـــا شـــوق دلم حـــدیث قـــاصد
مشتِ نـــــمک است و زخـــم نـــاسور

***

چه بود این نغمه کامشب مطربِ بزمِ محبت زد
که شمع از ذوق آن می‌گرید و پروانه می‌رقصد

***

نمی‌آید شکیبی ظاهرا آن سنگ دل بیرون
کـه بـوی نـاامیدی از در و دیوار می‌آید

***

دوشـینه ره نـیافت شکـیبی بـه بـزمِ یار
بـیچاره پـیشِ مـدعیان شـرمسار شـد

***

پروانه نیک رفت که در پیشِ شمع سوخت
آگـه نـه شد که سوختنِ غـایبانه چیست

***

خـوی تـو نـه کـرده[1] کـین فـرامـوش
چـون کـرد زِ مـن چنین فـرامـوش
بـرخـیز زِ خـواب تـا کـند صـبح
آئـــینه در آســـتین فـرامـوش
هـر بـار کـه دیـدمت زِ خـوبی
شـد دیـدن اولیـن فـرامـوش

***

زِ آبِ حـیاتش امـیدِ نشـو و نـمانیست
سـبزهٔ مـا سـر زِ رهگـذار[2] بـر آورد

***

آمـد سـوی دلبـرم از کـاخ بـرون
زان راه کـه غـنچه دمـد از شـاخ بـرون
گـفتا کـه گـل آمـد و بـرون رفت زِ بـاغ
مـرغِ تـو نـه کـرده[3] سـر زِ سوراخ بـرون

***

آنـان کـه زِ راهِ طـبع دورنـد[4] زِ هـم
گـر نـورِ نـظر شـوند کـورند زِ هـم
مـانندِ دو نـخ کـه تـاب‌شان مـختلف است
پـیچند بـهم ولی نـفورند زِ هـم

***

غـمت از مـن غـمِ جـان بـیش دارد
تـونگر شـرمِ مـهمان بـیش دارد
بشـارت‌هاست از بـختِ سـیاهم
کـه ابـرِ تـیره بـاران بـیش دارد

***

نـرخِ مـتاعِ کـاسدِ خـود رایگـان کـنم
گـیرند گـر بـه مـفت حساب گـران کـنم
بـی صـرفه کـیست سودِ من انـدر معامله
تـرسم اگـر بـه صـرفه فـروشم زیان کـنم
مـردم زِ غـربت‌انـد نـفور و مـن از وطـن
مـرغان حـذر زِ دام و مـن از آشـیان کـنم

***

۱ - ن: نه کرد
۲ - ن: بجای "ز" حرف "به" دارد.
۳ - ل ، ن: نه کرد.
۴ - ک: دوزند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

ای خدا جنسِ مرا از غیب بازاری بده　　می‌فروشم دل به دیداری، خریداری بده

***

بیرون نیامد[۱] از دلِ تنگم خدنگِ تو　　چون مرغِ پرشکسته که در آشیان بماند

***

از شهرِ دلم نام دهی بیش نماند　　از پیرهنِ صبر زهی بیش نماند
از بسکه گسست شوق و برهم بستم　　از رشتهٔ عمرم گرهی بیش نماند[۲]

***

هرکس که سودِ خود طلبد در زیانِ خویش　　سودا کند به راهزن کاروانِ خویش
امشب زِ سرگذشت شکیبی دلم سوخت　　می‌گفت و می‌گریست به خود داستانِ خویش

***

دارم گهر و قیمت بازار نه دارم　　دلّال جز انصافِ خریدار نه دارم
چون گل بچمن آیم و چون بوی برآیم　　قفلِ در و خارِ سر دیوار نه دارم

***

امشب من و دل بخویش پرداخته‌ایم　　بر عمرِ گذشته نظر انداخته‌ایم
می‌باخته‌ایم و[۳] خوش قِماری به خیال　　وین نادره ترکه هر دو در باخته‌ایم

***

نمی‌بودیم پیشت این چنین خوار　　اگر می‌بود در فرمانِ ما دل

***

دل می[۴]شکند به هر که دل می‌بندم　　هم می‌گریم زعین و هم می‌خندم
شاید که بیک شاخِ برومند رسم　　این برگ بهر چه هست می‌پیوندم

***

لایقِ مجلس نِیَم لیک از برای چشم زخم　　شاخِ خشکی نیز درکار است بستانِ ترا

***

به خنده لب چو بگشائی دلی غمگین نمی‌ماند　　زکٰوةِ حُسن اگر بخشی کسی مسکین نمی‌ماند
نمی‌دانم کدامین آتشم در بستر است امشب　　که سر هم چون سپندم بر سرِ بالین نمی‌ماند

***

---

۱ - ل، ن: نیاید.

۲ - در نسخه "ل" مصرعهای دوبیتی بدینگونه پس و پیش شده است:

از شهر دلم..................　　از بسکه گسست..................
از رشتهٔ عمرم..................　　از پیرهن صبر..................

۳ - ل، ن: "و" ندارند.　　۴ - ل: دل من

مائیم که دل زِ کینه پرداخته‌ایم
با هر بد و نیکِ دهر در ساخته‌ایم
در پای کسی که خورده‌ایم از وَی تیغ
چون شمع بپابوس سرانداخته‌ایم

***

عید آمد و خاطرِ پریشان نه گذاشت
جز یوسف ما کسی به زندان نه گذاشت
مردیم و زِ دل عقدهٔ حسرت نه گشود
این کور گره ناخن و[1] دندان نه گذاشت

***

نی بی خود و نی با خودم آرامی هست[2]
فارغ که به دهر کام و ناکامی هست
قاصدکِه و نامه چه، شکیبی برخیز
خود برآ، گرت[3] به دوست پیغامی هست

***

آزاده روان کمر به صحرا بندند
هم ره طلبان بار به فردا بندند
ای سبزه طرفِ جُو سر از خاک برآر
زان پیش که آب را زِ بالا بندند

***

گوئیم که بر رخش صوابیم[4] سوار
بر اسپ برهنه بی رکابیم سوار
حاصل که عنان به دستِ ما[5] نیست چو خس[6]
گه بر باد و گهی[7] بر آبیم سوار

***

تا چند به هر بلند و پست آویزم
در هر چه رسم منِ به دو دست آویزم[8]
آن ماهی تا به روزیم کز هر موج
بی کوششِ صیاد به شست آویزم

***

بر سفرهٔ چرخ دست بر خوانِ خودیم
گر سیر، وگر گرسنه، مهمانِ خودیم
دریوزهٔ کیمیا به مس ارزانی
ما آهنِ زنگ خوردهٔ کانِ خودیم

***

دل را چو دهی وعده خلاف اولی تر
بد مستان را دُرد زِ صاف اولیٰ تر[9]
هرگز به غلط نقشِ درستی نه نمود
این آئنه را زنگ[10] غلاف اولی تر

***

در خوانِ جهان مایده جز ماتم نیست
در خانهٔ خصم هیچ کس خرّم نیست
این راهِ فنا غریب راهِ تنگی[11] است
صد قافله می‌رود، دوکس با هم نیست

***

---

۱ – ل، ن: "وَ" ندارند.
۲ – ل، ن: نی با خود و نی بی خودم آرامی هست.
۳ – ل: گر
۴ – ل:... بر رخش شرابیم.
۵ – ن: من
۶ – ل:... چو موج
۷ – ل: گه
۸ – ل: در هر چه رسم بدوست آویزم.
۹ – ل: بدمستان را ز دُردِ صاف اولیتر
۱۰ – ن: زیک
۱۱ – ل: راه تنگ

شکیبی رازی: از خوش طبعان بود. از اوست:

از جـهان بـردیم افـغانِ دلِ صـد چـاک را / در عـذاب انـداخـتیم آسـودگانِ خـاک را

***

بـا دیده بگـوی ای دل بـیغشِ مـن / کـای دیـده خـون گـرفتهٔ سـرکشِ مـن
بـر آتشِ مـن مـریز هـر دم آبـی[1] / کآبِ تـو چـو روغـن است بـر آتشِ مـن

***

شکیبی عطار: از قُم است. اگر چه کم شعر است اما درست گو است. از اوست:[2]

نـی صـبر کـه عـمر در رضـا بـه گـذارم / نـی تـاب کـه کـار بـا قـضا بـه گـذارم
از بس که زِ خـویشتن به تـنگم، خـواهـم[3] / بـه گـریزم و خـویش را بـجا بـه گـذارم

***

مولانا[4] عبد الباقی شکوهی: از همدان است. تازه گوی، در معانی بسیار تلاش کن[5] است. معاصر تقی اوحدی بود و در بغداد و صفاهان با هم ملاقی شده‌اند و نیز در تذکره او مسطور است. اگر چه این قدر تلاش بی لغزش قدم خیال کم باشد وی خوب فکر می‌کند. از جُمله خوش نویسان شاعر و شاعرانِ خوش طبیعت است. از نتائج فکر[6] اوست:

آتش چو خونش[7] از سرِ انگشت می‌چکد / از بس کـه هـم نشین زِ تـنِ مـن شـمرد داغ
از دیـده دور می‌شد و خـون می‌گریست دل / آتش تـمام مـی‌شد و جـان مـی‌سپرد داغ

***

ما نـه چـون گـلِ نـاز پـروردِ گـلستان زاده‌ایـم / پـنجهٔ شـوقیم در چـاکِ گـریبان زاده‌ایـم
نـیستیم از خـوش نشـینانِ دیـار خـوش دلی / در گداز لختِ دل هـم بـخت مـژگان زاده‌ایـم

***

چـار چـوبِ درِ سـرای خسـان / هست مـحرابِ خـلق و دارِ مـن است
هست چـون مـوی بـر کـنارهٔ داغ[8] / غـمگساری کـه در کـنارِ مـن است[9]

***

چمن مجوی شکوهی[10] که از نسیم غـمش / دلی شگـفته‌تر از چـاکِ[11] پـیرهن دارم

***

---

۱ - ل، ن: مریز آبی هر دم
۲ - ل: این ابیات از اوست.
۳ - ل: خواهی
۴ - ل: "مولانا" ندارد.
۵ - ل: در معانی تلاش بسیار گشته
۶ - ل: از نتایج فکر کرده
۷ - ن: خویش
۸ - ن: چون موی بر کنارهٔ داغی.
۹ - ل: این بیت ندارد.
۱۰ - ل: شکیبی
۱۱ - ن: خاک

سر شکم از مژه برهم نشسته می‌آید　　گلم زِ باغِ جگر دسته دسته می‌آید

***

تا سحر آمد شدِ هم صحبتانم گرم بود　　شعله بر می‌خاست از دِل، داغِ حرمان می‌نشست

***

چشم بد دور که در کشت گلستانِ وصال　　دست بر دوش هم انداخته چون برگ گلیم

***

از لذّتِ دیدنِ تو شد اشک　　در گوشهٔ چشمِ تر فراموش

***

آتش کده گشت گوشم از وی　　از بس که پیامش آتشین است
آن کس که گلِ غم تو بُو کرد　　چو لاله مشامش آتشین است

***

ای شکوهی ضبطِ ساغر کن که امشب اهل بزم　　زحمت دوشینه[1] گر از بادهٔ دوش آورند

***

با آن که چو مرغ نغمه سنجِ قفسیم　　و ز ناله پَر[2] افشاندنِ بالِ مگسیم
فریاد بر آرد در و دیوار از ما[3]　　در کلبهٔ خویش چون گره در جرسیم

***

نی صافِ قرابه‌ایم، نی دُردِ ایاغ　　نی پرتوِ آفتاب، نی دودِ چراغ
خاکستر حسرتیم در گلخن عشق　　وامانده شعله‌ایم و افشاندهٔ داغ

***

گل به دست آیند از باغِ جگر طفلانِ اشک　　شد دکانِ گلفروشان دیدهٔ خون بارِ ما

***

چون پنجهٔ خورشید بخود باز نه گردد　　آن دست که در گوشهٔ دامان تو یابند

***

تحفهٔ اشکی اگر داری بیار[4] ای چشمِ تر　　قاصدِ چاک گریبان سوی دامان می‌رود

***

کو آه که آتش زنِ داغ دل من بود　　چون بوی گل از خانه بدوشانِ چمن بود
مردیم بصد ذوق که در طعنِ دلِ ما　　آن لب که نه شد باز لبِ چاکِ کفن بود

***

---

۱ - ک: شد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ - ک: در نامه بر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ - ل: فریاد بر آورد ز دیوار از ما

۴ - ک: بیا - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

بهار آمد که باشد غارتِ گل کارِ بیدردان *شهادت گاهِ گل شد گوشهٔ دستارِ بیدردان*

***

از چمن گل پی پابوسِ تو آمد به شتاب *شبنمش گرم‌تر است از عرقِ پیشانی*

***

ملّا حیدر شگونی: در اصل از جربادقان است. طبعی در نهایت فطانت داشت. به هند آمده. شادابی هندی[۱] در هجو او گفته:[۲]

شگونی را چو سر گیرند کونی است

***

به هر حال شگونی[۳] خوش فکر بوده. از اوست:

نم در جگر زِ آتشِ سوزانِ غم نه ماند *شد عمرها که گریهٔ بی آب می‌کنم*

***

پس از عمری صبا آورده بود از یار پیغامی *ولی زان پیش کارد بر زبان از خویشتن رفتم*

***

چون عشق حدیثِ رتبه اظهار کند *پروانه زِ بلبل به حسب عار کند*
کان سینه زِ تیغ شعله بشکافد و این *آرایش بال و پر به منقار کند*

***

نزاکتش نه به اندازه است ای محرم *بگو تبسم بسیار بار[۴] لب نکنند[۵]*

***

در عشق زِگرم و سردها فارغ شو *نفست بکُش از نبردها[۶] فارغ شو*
دنیا و غمش چو دردِ دندان باشد *دندان بکَن و زِ دردها فارغ شو*

***

فتنه‌بازاری‌به‌چشمش[۷] داشت پرسیدم‌که‌چیست *گفت آشوبی[۸] برای روز محشر می‌خرم*

***

حریمِ دوست رها کرده، کعبه می‌طلبند *غریب قاعده‌ای در دیارِ اسلام است*

***

بابا شمس تبشی شیرازی: در بدایت حال از شاگردان معرکه گیر میدان فارس بود. گاهی کشتی گری[۹] می‌کرد و گاهی طاس بازی و گاهی لعبتان از پرده جلوه گر مینمود و[۱۰] مدتی به روش پیر بابائی

---

۱ - ل: "هندی" ندارد.
۲ - ل:... گفته است.
۳ - ک، ل: شکونی - از نسخه «ن» نوشته شد
۴ - ک: یار، ل: مار - از "ن" نوشته شد.
۵ - ل، ن: نکنند.
۶ - ل: نعره‌ها
۷ - ن: خشمش
۸ - ل: رسوایی
۹ - ل: "گری" ندارد.
۱۰ - ل، ن: "و" ندارند.

در میدان معرکه[۱] گیری داشتی. در موسیقی تصنیفات عالی یادگار گذاشته و همیشه همت بر اجتماع خوبرویان می‌گماشت. و[۲] آخرها[۳] به یُمنِ توجه شاه عباس مستثنی گردید و در صفاهان مخصوص بابا میخانه فریب[۴] شد. در چهار باغ که با وجود قدغن و نهی شراب نیز در آن جا معاف بود. بابا وقتی که میخانه نشین شده بود به مولانا عبدالله شستری ثانی که دران وقت دعوی اجتهاد داشت، گفته فرستاد:

ای شیخ تو جام خُبثِ احباب مزن — چون بارِ[۵] تو کاغذ است بر آب مزن
زاهد تو به افسردگی خویش بساز[۶] — خود را به دم[۷] گرم مئی ناب مزن[۸]

***

جائی که مکانِ جسم[۹] ما خواهد بود — آن سایهٔ رحمت خدا خواهد بود
پیشِ کرمش کجا گناهِ عاصی — کمتر زِ عبادتِ ریا خواهد بود

***

ملاّ شمسی همدانی: عاشق پیشه بود خوش طبیعت، خالی از نشّهٔ جنونی نه. بر سر کوی مطلوب خود که همایون نام داشت کشته شد. از اوست:

به آن دردی گرفتارم که عمری — تمنّای دل بی حاصلم بود

***

بچه‌ای دی به رهگذر دیدم — بود آن بچه تند خُو چو پلنگ
طلبیدم از و جماعی، گفت — نه رود میخ آهنین در سنگ
چون ازان مدتی مدید گذشت — دیدمش ریش دارد دنگ و[۱۰] بنگ[۱۱]
گفت گر می‌کنی جماع، بیا — من هم از قهر گفتمش کای دنگ
آهنی را که مورچا نه بخورد — نتوان برد زو به صیقل زنگ

***

---

۱ – ک در معرکه میدان – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ل، ن: "و" ندارند.
۳ – ل: "ها" ندارد.
۴ – ل: مرتب
۵ – ن: یاد
۶ – ن: متاز
۷ – ل: خود را دیهم.
۸ – در نسخه "ن" ترتیب مصرعها بدین گونه پس و پیش شده است:
۱ – ای شیخ تو.................. ۲ – خود را به دم گرم..................
۳ – زاهد تو به افسردگی.................. ۴ – چون بارتو..................
۹ – ل: حشم
۱۰ – ل: "و" ندارد.
۱۱ – ن : دنگ نهنگ.

میر شمعی: از طوس بود. معاصر تقیِ اوحدی است. از اوست:

زخم ناخورده طپد صید زِ هر سو بسمل   گر کماندار[۱] همان چشم بلاانگیز است

***

شوقی داراب جردی: معاصر تقی اوحدی است. در الکای فارس می‌بود. از اوست:

زِ ناز گر چه سخن با من آن صنم نه کند   بدین خوشم که سخن با رقیب هم نه کند

***

شوکتی صفاهانی ولد ترغیب خان: در صورت قلندری به هندوستان آمده. از اوست:[۲]

ای فلک با این همه لطف این قدر بیداد چیست   شمع روشن کردن و دادن به دست باو چیست

***

مرادی نه دارم که مشکل برآید   دلِ[۳] نا امیدم لبِ بی سوالم

***

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی   خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

***

الفت بیگانگان بُرد از دلم یادِ وطن   غربتم می‌کُشت گر یک آشنا می‌داشتم

***

میر شوقی تفرشی: جوانی بود خوش طبیعت و خوش صورت. از اوست:

خوش آن شبی که شوم هم نشین به جانانی   چو چاک جیب در افتم به پای دامانی

نمی‌خوری غم آشفتگان و می‌ترسم   که غیر طرّه نه ماند ترا پریشانی

***

در گلستان نفسی زلف برافشان که دگر   غنچهٔ دل تنگ به امید صبا ننشیند

***

از حسرتِ سوزِ جگر و آتش سینه   انگشت گرفته به دهن شمعِ مزارم

***

به دیده خون زِ دلِ خود چسان کنم خالی   به کاسه کم نتوان کرد آبِ دریا را

***

به تنگ آمده‌ام زندگی نمی‌خواهم   سری که منّتِ سامان کشد وبالِ من است

***

---

۱ - ل: گر کماندار همان دار

۲ - ل، ن: این گفته از اوست.

۳ - ل، ن: دلی

گونی بر آتشِ جگرم دامن صباست هر ناله که بلبلی از دل بر آورد

***

دلم گرم است از مهرت مشوبا هر خسی همدم مباد این شعلهٔ نازک دماغ از جوش بنشیند

***

فقیر آرزو گوید که ازین شعر معشوقیتِ شاعر ظاهر می‌شود. چنان که ازین بیت مولانا نظیری:[1]

بی نسبت آشنا دلِ ما[2] با دلِ تو نیست زین پیش شیشهٔ دلِ ما هم زِ سنگ بود

***

شوقی ساوجی: معاصر تقی اوحدی بود. از اوست:

شوقی شجرِ بختِ ترا چون ثمری نیست گلهای امیدت همه گو لختِ جگر باش

***

بابا شوریده: قصه خوان جوانی[3] بود در عهد امیر علی شیر. از اوست:

گیرم که خود را بوالهوس در آتشِ عشق افکند کو زخمِ کاری در تن و کو خاکِ میدان در بغل

***

شهودی خراسانی: غیر میر شهودی خراسانی که در صفاهان بود. تا فوت شدن[4] جزوکشی کردی. در اکثر علوم سیما، ریاضی علی الخصوص نجوم ورمل مستحضر بود. در سنهٔ ۱۰۲۰ خبر فوت او به هند رسیده. از اوست:

در عشقِ تو بس که ناصبور افتادم از بادهٔ شوق بی شعور افتادم
از شومیِ بختِ بد به یک لغزیدن صد ساله زِ خاطرِ تو دور افتادم

***

تا غمزه به خون ما بود هم پشتت بیرون نتوان کرد دلی از مشتت
از بس که به قتلِ ما اشارت کردی خون می‌چکد اینک از سرانگشتت

***

خنده صراحی نه دمادم کند گریه برین شادیِ عالم کند
گر به مثل ریخته باشد نشاط دست دلی[5] کو که فراهم کند
سوخت شهودی و نبودش کسی تا زِ دلش بارِ غمی کم کند

***

---

۱ – ل: اینجا عبارت "گفته است – از اوست" اضافی دارد.

۲ – ل: بی نسبت تنها دل من، ن: بی نسبت آشنا دل من

۳ – ک: قصه خوانی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ک: تا فوت شد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ – ن: دست و پی

عـاشق چـه بـود زِ مـرگ نگـریختهای / بـا درد و غـمِ فـراق آمـیختهای
کـنجی و کـتابی هـمه اوراق فـراق / وان هـم ورقـی چـند زِ هـم ریـختهای

***

محمد علی یزدی شهودی:[1] منسوب به شریف[2] آملی که از مصاحبان اکبر پادشاه بود. "عدم نامه" گفته ازان جاست:[3]

هـر جسـد کـان بـزیرِ افـلاک است / اولش خـون و آخـرش خـاک است
اول انـدر کـنارِ مـادر خـون / پـرورش یـافته زِ حـد بـیرون
و آخـر انـدر کـنارِ مـادر خـاک / از نـقوشِ وجـود گـردد پـاک
چـند روزی است زنـدگیِ جـهان / عـاقبت کـلُّ مَـن عـلیهافان
هـر وجـودی کـه گـردد آن ظـاهر / خـاک در خـاک مـیشود آخـر
رفـته عـیسیٰ اگـر بـه چـرخِ بـرین / عـاقبت خـاک مـیشود بـه زمـین
وان کـه آمـد خـلاصهٔ لولاک / در مـدینه چـو گـنج شـد در خـاک

***

شیخ علی رازی: اباً عن جدٍّ متولی امام زاده ابوالحسن است که به قریه اندرمان آسوده. حافظه غریبی داشت. چنان که مذکور است که صد هزار بیت فارسی و عربی یاد داشته. در عهد شاه طهماسپ صفوی در گذشت[4]. از اوست:

بگـذشت بـهار و لبِ جـوئی نـه گـرفتم[5] / در پـای گُـلی دستِ سـبوئی نـه گـرفتم[6]

***

شهباز سبزواری: اوایل در سند بوذ. در سنهٔ ۱۰۲۲ به هند آمده. از اوست:

قـحطی است کـه آتش زِ فـلک مـیبارد / خـونابه زِ دیـدهٔ مـلک مـیبارد
جـان مـیدهد و دریـغ مـیدارد نـان / از طـرز خـدای مـا نـمک مـیبارد

***

شهرتی خیر آبادی: اکثر اشعارش هزل و مزاح است. معاصر تقی اوحدی است:

بر بسته به یک کیر[7] من از خایه جفت زنگ / خواهد زدن به خفته[8] شاطر پسر شلنگ
کیرم[9] بهادری است که کون میدرد به زور / کـرده فـلک به گـردنش از خـایه پـالهنگ

---

۱ - ل: شهوری
۲ - ل: شریفه.
۳ - ل: اینجا عبارت "از اوست" اضافی دارد.
۴ - ل: در گذشته.
۵ - ل، ن: گرفتیم.
۶ - ل، ن: گرفتیم.
۷ - ن: بر بسته پیک گیر.
۸ - ل: به حقه
۹ - ن: گیرم.

کـیر دهـن دریـده سـرسخت مـن بـود — در کوه کـون پـلنگ و بـه دریـای کُس نـهنگ

***

مولانا شیوَنی: بسیار به درد حرف می‌زند چنانچه از تخلص او پیداست. معاصر تقی اوحدی است. از اوست:[۱]

گـر بـتوانـی زِ چشـم گـریان رفـتن — نـتوانـیم[۲] از خـاطر ویـران رفـتن
خـواهـی کـه روی بـرونمَ از دل هـیهات — بـنشین کـه زِ دل چـو دیـده نـتوان رفـتن

***

زیـن گـونه کـه نـیست رسـمِ جـانان رفـتن — آمـوخت مگـر زِ عـمر بـا جـان رفـتن
در آمـدنش نـبود بـاعث بـجز آن کـه — دانست کـه نـا آمـده نـتوان رفـتن

***

مولانا شیری سیالکوتی: شالی کوب لاهور است و از شعرای مقرر مشهور هند.[۳] در فنون سخن خصوصاً[۴] در قصیده گوئی‌ها صاحب قدرت است. در مدح خان اعظم و غیره امرای اکبری و جهانگیری دیوانی تمام کرده و موسوم به "جهان افروز" نموده. از اوست:

گـذشتگان هـمه عشـرت کـنید کـه آسـودید — چـرا کـه عـیش بـرون رفت از مـیانهٔ مـا
ایـا کسـان کـه پس از مـا رسـید فـاتحه — بـه شکـر آن کـه نـبودید در زمـانهٔ مـا

***

گـفتم ای دل زِ چـه اوضـاع جـهان گشت بـدل — گـفت خـاموش کـه در مغز سپهر است خـلل
گفتم آسایش دنیا[۵] خاطر[۶] که به گفتند کجاست — گـفت در خـواب نـمانید ولی خـواب اجـل
گـفتم زِ[۷] چـاهِ امـید آبِ تـمنا نـه رسـد — گـفت کـوته بـود از وی رسـنِ طـولِ امـل

***

عـقل کـامل بـه بـزم ادراکش — جـا کـند بـا هـزار مکـر و حـیل
در گـذرگاه ابـرِ احسـانش — پـای دریـا فـرو رود بـه وحـل
بس کـه مـحتاج را طـلب گـار است — مـی‌شود چشـم هـمتش احـول

***

و در تاریخ بداؤنی مسطور است، در ایامی که اکبر پادشاه را[۸] سر ز یاوه سری به درد آمده دعوی دینِ تازه می‌کرد، ملّا شیری لاهوری قطعه گفته که این بیت ازان است:[۹]

---

۱ - ل: گفته از اوست.
۲ - ک: ما خواهیم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل - اینجا واژهٔ "خصوص" دارد.
۴ - ل: "خصوصاً" ندارد.
۵ - ک: "دنیا" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل، ن: "خاطر" ندارند.
۷ - ل، ن: از
۸ - ل: "را" ندارد.
۹ - ل: "که این بیت ازان است" ندارد.

پادشاه امسال دعوای نبوت کرده است | گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن

***

گیرم که از ستیزه زین ناصبور رفتی | گر از دلم بر آئی دانم که دور رفتی

***

ای جفا جو که میان بسته به عزمِ سفری | وای بر مردم شهری که تو آن جا گذری

***

سرم از طعنهٔ اربابِ خرد در پیش است | روی بنمای که تا گِردِ سرِ من گردند

***

از آتشِ من جانِ نصیحت گرِ من سوخت | چون خس که به صلاحِ چراغ آید و سوزد

***

مولانا شیدا: تقی اوحدی گوید که در مندو و اجمیر سنة ۱۰۲۵[1] او را دیدم. الحق قدرتی تام دارد. اصلش از مشهد مقدس است و تولدش در قندهار. اکنون در طبقه احدیان جهانگیری منسلک. شعر بسیار گفته و می‌گوید و بر همه قسم سخن دسترس دارد و در اشعار چیزهای نفیس بهم می‌رسد. اگر تربیت یابد شاعر خوب می‌شود. می‌گوید: اشعار من از پنجاه هزار بیت[2] متجاوز است. فقیر آرزو گوید که از ثقات مسموع است غریب حالتی داشت. مزاجش خیلی ناساز واقع شده بود. با شیعی سنّی و با سنّی [3] شیعی سر کردی. شعرای عصر مثل حاجی محمد جان قدسی و طالب آملی و میر الّهی همدانی همه از دست او به جان رسیده بودند و در اکثر ابیاتِ قصیده از قدسی دخل کرده و به همان وزن و قافیه قصیده گفته. اعتراضات مذکوره را موزون نموده و ابو البرکات منیر همین قسم اشعار گفته محاکمه نموده و مردم دیگر نیز به جوابِ آن پرداخته‌اند و میرزا جلالای طباطبا جواب یکی از ان اعتراضات نوشته قطعه در هجو شیدا گفته و او را "به مَها دیو مقوا یاد" نموده و فقیر آرزو شرحی به طریق نثر مشتمل بر ابیات هر سه قصیده شعرای مذکور سه گانه نگاشته و مسمّی به "داد سخن" نموده. بعد مطالعه حقیقت هر سه ظاهر می‌شود. از جمله هجو اوست آن چه در حق طالب آملی گفته است[4]:

شب و روز مخدومِ ما طالبا | پیِ جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قولِ پیغمبرش یاد نیست | که دنیاست مُردار و طالب سگ است[5]

***

و در هجو میر الّهی همدانی گفته:[6]

---

۱ – ل: سنة ۱۰۲۰.

۲ – ک: "بیت" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل: "و با سُنّی" ندارد.

۴ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد.

۵ – ل: این رباعی را ندارد.

۶ – ل: عبارت "و در هجو... گفته" ندارد.

زیـن رطب ویـابسی کـه بـود درکـلامِ تـو گــر مـنکرِکـلامِ الٓـهی شـوم بـجاست

***

و به سبب بدخلقی او را با هر نوع مردم خصومت اتفاق می‌افتاد و مناظره که در میان شیخ[۱] شیدا و شیخ فیروز، منشی سعدالله خان وزیر اعظم شاه جهان پادشاه واقع شده در سفاین اهل سخن مسطور است و برالسنه ارباب معنی مذکور. و نوشتن آن طولی دارد و[۲] غرض خیلی شوخ طبع بود و زبان گزنده داشت. در هجو میرزا امرالله پسر خان خانان مرحوم گفته:

نه تنها من همی‌گویم که امرالله مفعول است خـدا فـرمود در قـرآن کـه امـرالله مـفعولا

***

و در مذمت بخل حکیم حاذق گفته:

بـــرکیر نـــویسی ار[۳] تـــو حـــاذق حـــاجت نـــه بـــود بـــرای امـــســاک

***

گویند در وقتی که این قصیده گفته:

چـیست دانـی بـادهٔ گـلگون مـصفا جـوهری حســن را پــروردگاری، عشــق را پـیغمبری

***

پسندِ عزیزان افتاده[۴] در ترانه‌ها[۵] بستند و چون گوش زدِ شاه جهان پادشاه شد زبان به تکفیر او گشود که تعریفِ شراب که به نصِّ قرآنی حرمت آن[۶] ثابت است چنین کرده، باید که از ملک ما برآید و چون حکم به اخراج او شد به توسّلی یکی از مقرّبان این قطعه گذرانیده. پادشاه رحم را کار فرموده از سرِ گناه او در گذشت:

جـهان پـناها شـاها بـه قـدرِ جـاه و جـلال نـیافرید[۷] خـدا چـون تـرا عـدیل و نـظیر
به وصف مَی زده سر از من این دو مصرعِ خـوش کـه گشـته وردِ زبـانِ هـمه صـغیر وکـبیر
اگر چه لفظش عام است و معنیش خـاص است به خاص و عام بود روشـن ایـن چـو بدرِ منیر
چـنان کـه مَـی کشِ اسـرار، مـولوی جـامی کـــه هست گــفتهٔ او دُور از درِ تــقصیر
بـه وصـف مـیَ زِ صـراحی دوبـاره قـلقلِ مـیَ بِـه از چـهار قـلش گـفت فـارغ از تکفیر[۸]
مـرا بـه کـفر چـه نسـبت بـود کـه بـه زِ مـنی سـخن چـنین کـند و هـیچ نـایدش تـقصیر[۹]

---

۱ – در "ک" این واژه ناخواناست، ل: "شیخ" ندارد – از نسخه "ن" نوشته شد.

۲ – ک "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل: از

۴ – ل ، ن: افتاد.

۵ – در "ک": ناخواناست – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ن: به نصّ قرآنی حرامست آن ثابت است.

۷ – ل ، ن: نیافریده

۸ – اشاره به این بیت جامی است:

از صـــراحـی دوبـاره قـلقلِ مَـی نـزدِ جـامی بـه از چـهار قـل است

۹ – ن: نایدش به ضمیر.

مرا چو شاه براند کجا توانم رفت — بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

***

بسکه بنگاشته اشکم رخ گاهی از خون — مژه‌ام بسته هم چون پر ماهی از خون

***

صاحب کلمات الشعرا گوید که پیش مصرع خوب نه[1] رسیده است. بدیهه مطلعی گفتم و آن این است:

بس که می‌ریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما — بسته از خون چون پرِ ماهی بهم مژگانِ ما

***

فقیر آرزو گوید: این مطلع به مطلع شیدا نمی‌رسد بلکه فی ما بین هیچ نسبت نیست، زیرا که در زمینِ مذکور چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سر خوش مصرع اول وجه علیتِ مصرع ثانی نمی‌تواند شد. فتأمل:

مرا نیاز و ترا ناز هر دو می‌زیبد — چنان که زیر و بمِ ساز هر دو می‌زیبد

***

چون غنچهٔ دل از دوست جدا شد گره مرا — مژگان بهم چو بندِ قبا شد گره مرا

***

پنجهٔ اهلِ سخاوت جانب دستِ گدا — وقتِ رفتن غنچه و هنگامِ برگشتن گل است

***

مردِ غم را زِ طرب تازه دماغی نبود — خانه آتش زده محتاجِ چراغی نبود

***

ساده لوحی که بیک غمزه[2] دلم شیدا کرد — آن قدر مشقِ ستم کرد که خط پیدا کرد

***

تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمائی، نه تقریری — بدان‌ماند که هم‌زانو[3] است تصویری به تصویری

***

اگر گیسو برافشانی هوا در مشک تر پیچی — وگر رخساره بنمائی شب ما در سحر پیچی

***

خورم زِ دست غمت خونِ ناب را تنها — چنان که میکشِ مفلس شراب را تنها
گهی بروی تو وگه به سوی گل نگرم — کند مقابله چون کس کتاب را تنها

***

جفا نگر که به دیوانِ عشق می‌طلبند — زِ آب دیدهٔ بلبل حسابِ خندهٔ گل

***

---

۱ – ل: "نه" ندارد.
۲ – ل، ن: به یک حمر
۳ – ل: هم بزم، ن: هم زاد.

حریرِ شعلهٔ ما را به آب می‌بافند / کتانِ ما به شب ماهتاب می‌بافند
به عشق خواب طلب می‌کنی؟ برو غافل / به کارخانه مخمل[۱] که خواب می‌بافند[۲]

***

یک ابر بر نیامده با چشم‌تر که ما / یک لاله سر نه کرد به داغِ جگر که ما
گل خنده آن[۳] قدر نه کند روز و شب که تو / بلبل نه نالد این همه شام و سحر که ما

***

عشق‌باحسن‌است‌در هرجا به هر صورت که هست / حلقه گردد طوقِ قمری گر شود در خواب[۴] سرو

***

شهیدِ حسرتِ آغوشت ای نازک بدن گشتم / بجای موی سر در ماتمم بندِ قبا بگشا

***

فقیر آرزو گوید: دیوانش در اکثر جاها تا ردیف دال به نظر آمده چنان که من هم داشتم. کسی برد و نه داد عفی الله عنه. در قافیه و ردیفی که غزل گفتن مشکل است، دو قصیده دارد:[۵]

خط نیست دمیده تازه بر عارض یار / کز موجهٔ بحر آمده عنبر به کنار
از صافیِ جوهرش توان دید به چشم / سنگین دل او چو تخم از دانهٔ نار

***

من از خیال وصالت به خواب شادانم / چو فعلسی که بخوابِ نکو بود خرسند

***

به زلفِ او نه رسد شانه گر صبا گردد / به چشمِ او نه رسد سرمه گر حیا گردد
زِ حسنِ روز فزونش به صرفه می‌گویم / که رفته رفته مبادا بتی خدا گردد

چند بیت از قصیده که مطلع آن سابق گذشت:

رنگ او صورت گداز و بوی او معنی طراز / در حقیقت مومنی و در شریعت کافری
گل بر ابراهیم دانش، شعله بر نمرودِ جهل / عاقبت را دوزخی و معرفت را کوثری
هم نگاه از وی نگارین هم نفس زو عنبرین / رای را خضری و روز رزم را اسکندری
تابود اندر صراحی ماه چاه نخشب است / هاله پرور گردد ار ناید[۶] برون از ساغری
شیشه طاووس است زرّین بال و[۷] مینا بال و پر / صد پری از جلوه ریزد گر بیفشاند پری

***

۱ - ل، ن: کارخانه محمل.

۲ - در نسخهٔ "ل" مصرع‌های این رباعی بدینگونه پس و پیش شده است:

حریر شعلهٔ ما را... / به عشق خواب طلب...
به کارخانه مخمل... / کتانِ ما به شب...

۳ - ل: این   ۴ - ل: در چوب   ۵ - ل: این جا عبارت "از اوست" اضافی دارد.

۶ - ل، ن: ار تابد.   ۷ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

شادمان بیگ: از سلاطین زاده‌های گکهر است و گکهر قومی است که ملک ایشان ما بین حسن ابدال و پنجاب واقع است. پادشاهان چغته هندوستان[۱] خطاب سلطانی[۲] به این‌ها بخشیده‌اند. شادمان مذکور طبعی درست داشت. دیوانی دارد مختصر. این بیت او مشهور است. این است در وصف زلف[۳]:

شاخ شکسته گل نه دهد لیک زلف یار *هر جا شکست خورد گل آفتاب دارد*

***

میرزا هادی قلندر شرر تخلص:[۴] از جناب غفران مآب نواب یحی خان مرحوم، که جهان دیدگی ایشان چون آفتاب مسلّم است، راقم حروف شنیده که میرزا هادی قلندر را در شیراز دیده‌ام. خیلی کامل و منفرد بود خصوصاً در طب بعد فراغ از تدبیر مرضی، در تکیه‌های فقرا و مزاراتِ درویشان نشستی و با اهل حال صحبت داشتی لهذا به قلندر شهرت گرفته. به هر حال میرزای مذکور والد ماجد نواب مسیح الزمان، جالینوس العصر، معتمد الملوک علوی خان مرحوم است که دو سال است که ازین عالم رحلت فرموده. این دو بیت که نوشته می‌شود از زبان نواب علوی خان مرحوم مسموع[۵] است. شفیعای اثر شاگرد میرزا هادی شرر است چنان که[۶] از اشعار او نیز معلوم می‌شود:[۷]

عبا به دوش برندان رفیقِ هر جائی *خرابه گرد شدی خانه‌ام خراب شود*

***

رندیم و می‌پرست و خراباتی و خراب *فرزند خود بما مسپارید مردمان*

***

صاحب کلمات الشعرا گوید که میرزا هادی شرر در ایران هنگامهٔ سخن وری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید. ازوست:

بیاد نوگلی چون غنچه شب دل تنگ بنشستم *سحر چون جیب صبرم چاک شد خود را همان دیدم*

***

و فقیر سرخوش بیتی بدان رسانیده:[۸]

دست در دامنِ معشوق زدم دوش بخواب *دامنِ خود به کفم بود چو بیدار شدم*

***

شاه وردی بیگ: از امرا زادگان[۹] ایران بود. طبعش در کمال لطافت و نزاکت بود. این ابیات از

---

۱ – ن: "هندوستان" ندارد. ۲ – ن: سلطان

۳ – ک: عبارت "این است در وصف زلف" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۴ – ل: میرزا هادی شرر قلندر تخلص

۵ – ل: "مسموع" ندارد. ۶ – ن: "که" ندارد. ۷ – ل: اینجا عبارت "از اوست" اضافی دارد.

۸ – ل، ن: اینجا عبارت "از اوست" اضافی دارند. ۹ – ل: ازدگان

اوست:[۱]

گلستان ادب بی آبرو خرم نمی‌گردد | گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمی‌گردد
نهالی را زِ اول سعی کن تا راست برخیزد | که چون گردد قوی از زور دیگر خم نمی‌گردد

***

زِ اشک طوفانیِ خود غوطه زنان می‌گذرم | تا توان گفت که ویرانه زِ سیلاب گذشت

***

میرزا شجاع: ابن عمِ ملک حمزه سیستانی است. طبعش در سخن‌شناسی و معنی پروری کمال قدرت داشت. از اوست:[۲]

با قناعت ره نه دارم در حریمِ آرزو | بی نیازی چوب دربان است دایم پیشِ من

***

زِ معصیت به کلامِ خدا بریم پناه | که شاهراهِ نجات است مدِّ بسم الله

***

گر سکّهٔ دل بر سخنِ خویش زنی | کی حرفِ بدی زِ دشمنِ خویش زنی
بدگوئی خلق هم چو چنگ دهن است | منواز که خود بر دهنِ خویش زنی

***

امشب از دُور صدای جرسی می‌آید | همه تن گوش به زنگم که کسی می‌آید

***

ما بنده خدائیم ما را بما چه کار است | گر هست اختیاری با صاحب اختیار است

***

میرزا محمد شفیع: مشهور به علاقه بند از سادات مازندران است. تاریخی دارد که از زمانِ آفرینش تا ایامِ سلطنت شاه سلیمان صفوی نوشته و آن قریب سی صد هزار بیت است . از اوست:

لب به بند از گفت وگو بر خاک نِه روی نیاز | تا نه بینی قبلهٔ خود را مکن قصدِ نماز
رشتهٔ دست و زبان با یک دگر پیوسته است | از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز

***

چون شکست آئینه چندین عکس گردد جلوه گر | قسمت هر کس پریشان شد زِ صد جا می‌رسد

***

. میرزا شمس الدین شهرستانی: از بزرگ زادگان ایران بود . زاده طبعش خالی از دقتی نیست . از اوست:

---

۱ - ل: از اوست این ابیات

۲ - ل: این از اوست.

بـا[۱] آئـینهٔ رخسـار بـتان را نـظری هست / خـاکسـترِ دل سـوختگان را اثـری هست

***

بـریز خـورده انـد مـیَ از سـاغرِ نگـاه / آئـینه‌ها کـه پشت بـه دیـوار داده‌انـد

***

به نرمی سنگ را با شیشه الفت می‌توان دادن / دران ساعت که پای سازگاری در میان باشد

***

میرزا شفیع: از تاجرزادگان ایران بود. اواخر فقیری اختیار کرده[۲] در نظم و نثر کمال لطف داشت. از اوست:

مـن زِ رشک می‌سوزم هـر کـه مـهوشی دارد / مـی‌زند مـرا در دل هـر کـه آتشـی دارد
گـه بـه دامش انـدازد گـه کشـد بـه زنـجیرش / یـادِ زلف او بـا دل خـوش کشاکشـی دارد

***

دوری زِ جـان کـناره زِ سـر مـی‌توان گـرفت / کی دل زِ مهرِ عشـق تـو بـر مـی‌توان گـرفت
شـیرین بـود لب تـو چـنان کـز نـظاره‌اش / بـادامِ چشـم را بـه شکـر مـی‌توان گـرفت

***

اثـری در دلِ او کـرد فـغانم کـه اگـر / دل طـپد در بـرش آوازِ مـن آیـد بـیرون

***

دُردی کشِ بـادهٔ مـحبت مـائیم / پـیمانه گسـارِ بـزم الفت مـائیم
آئـینهٔ هـفتاد و دو مـلت مـائیم / بـا ایـن همه مـعنی تـو و[۳] صـورت مـائیم

***

میر شریف: معرّف دارالملک شیراز، کمال فصاحت داشت. از اوست:

غرض از باده گر مستی است چشمِ یار هم دارد / زِگل گر رنگ مطلوب است آن رخسار هم دارد
نمی‌دانم چرا گـردون بـه کـامِ مـن نـمی‌گردد / پریشانی اگر عـیب است زلفِ یـار هـم دارد

***

شمخال بیگ: از خانه زادهای خلیفه سلطان است اگر چه تُرکی[۴] داشت اما مرد آدمی ملایمی بود. به هند آمده و مدتی درین جا بوده. از اوست:

در قـید حـیات هـر کـه چـون من بـاشد / کـارش هـمگی نـاله و شـیون بـاشد
گـر زنـدگی ایـن است کـه مـن مـی‌بینم / عـمرِ ابـدی نـصیبِ دشـمن بـاشد

***

۱ – ل، ن: تا
۲ – در ل، ن: عبارت "فقیری اختیار کرده" ناخواناست.
۳ – ل، ن: "و" ندارند.
۴ – ل، ن: برکتی

شمس تبشی شیرازی: از اوساط الناس است. چون سپش بسیار در لباس او[۱] بهم رسیده بود به تبشی[۲] مشهور شده و سپش را در شیراز تبش گویند[۳]. از اوست:

ابروانم[۴] شده پل، چشمِ ترم چشمهٔ پل — دادِ من این سرِ پل می‌دهی یا آن سرِ پل

***

ملاّ شاه محمد: از ولایت داراب است. طالب علم منقحی بود. مدتی در هند مانده باز به ایران رفته. تذکرهٔ شعرای می‌نوشت. پارهٔ تحصیل هم کرده از هر علم آگاهی داشت. شعرش این است:

جهدی کن و در راه خدا پا بردار — زادِ رهِ آخرت زِ دنیا بردار
با دست تهی مرو به درگاه کریم — آب از ساحل برای دریا بردار

***

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست — از سبک سیری پی[۵] این کاروان معلوم نیست
صاف دل غمگین نمی‌گردد زِ حرف جان خراش — جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست[۶]
راهرو[۷] را زحمتِ واماندگی در منزل است — زشتیِ اعمال ما در این جهان معلوم نیست

***

ملاّ محمد شریف مازندرانی: گویا[۸] نسبتی با طالبای آملی دارد. تحصیل علوم نموده به هند آمده و در خدمت ابراهیم خان پسر علی مردان خان می‌بود. طبعش نهایت قدرت داشت. ازوست:

چون سرانگشتِ حنا بسته بجامی ماند[۹] — شدع را شعلهٔ بزمِ[۱۰] تو زِ حیرانی‌ها

***

سرشار بود بس که زِ میَ‌چشمِ مستِ یار — مژگان به هر دو دست گرفت این پیاله را

***

دَورِ چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیاه — دامن خیمهٔ لیلی است که بالا زده‌اند

***

در شبِ وصل زِ بس حسنِ تو حیرت زا بود — دیده چون شمعِ مرا روشن و نابینا بود

***

سوختم دوش به بزم تو زِ غیرت که چرا — خلعتِ سوختنِ شمع زِ سر تا پا بود

***

---

۱ – ل، ن: در لباسش
۲ – ک: سپشی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ن: و سپش در شیراز تبش را گویند، ل: و در شیراز تبش را گویند.
۴ – ل، ن: ابر دائم.
۵ – ل: رد، ن: ره
۶ – ک: این بیت ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ک: در متن "راهرو" و در حاشیه واژهٔ "زاهد" دارد.
۸ – ن: "گویا" ندارد.
۹ – ل، ن: بجای ماند.
۱۰ – ل: شمع از بزم

نـتوانست زِ حـیرت کـه کـند دَور تـمام گردِ سرِ چشمِ ترا خـواست چـو ابـرو گـردد

***

زِ بس راحت زِ رنـج و لذت از آزار بـردارم زِتـیغِ یـار زخـسم و آب را یک بـار بـردارم
به پیش همتِ خـود زیـن غـزل دارم خـجالت‌ها کـه بـاید گـفت در هـر بـیت آن نـاچار بـردارم
همین سودم زِ پهلویِ زیانِ[1] عشق بس[2] باشد کـه نـتوانـم زِضـعفِ تـن دل از دلدار بـردارم

***

ملّا شعیب خوانساری: شاگرد علامی آقا حسین خوانساری است. طبیعت وقاد داشت و در سنة ۱۰۸۳[3] فوت شد. از اوست:

جـان در تـنم زِ پـرتو سـیمای دیگـری است رفتارِ مـن چـو سـایه زِ بـالای دیگـری است

***

بـه قـدرِ هـمت هـرکس هـنر زیـاده شـود رسـد چـو قـطره بـه دریـا کـریم زاده شـود
مـزن بـه قـامتِ خـم‌گشته از جـوانـی دم کـه ایـن کـمان بـه هـوای نـفس کـباده شـود

***

بـا هـرکـه حـرفِ دوسـتی اظـهار مـی‌کنم خــوابـیده دشـمنی است کـه بـیدار مـی‌کنم

***

محمد شفیع خلف محمد رفیع واعظ قزوینی: جوانِ صالحی بود خوش طبیعت[4]. از اوست:

بی حـاصلان زِ قـدرِ سـرشک انـد بـی خـبر بـــاران بِـــه ازگـــهر بـــود اربـــابِ کشت را

***

پیشِ ماسرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت یک روش گـردد بـه آبِ تـلخ و شـیرین آسـیا

***

تا مـجرد نـیست سـالک رهـنما کـی مـی‌شود شاخ تا بـرگ و بـری دارد عـصا کـی مـی‌شود

***

نظام‌الدین احمد شرمی قزوینی: با وجود این تخلص طبعش شوخی بسیار داشت و با این همه در کمال صلاح بود و به شغل خیّاطی مشغول و به اعتبار این رباعی که در حق خرد[5] حمّامی که سُنّی بود گفته شاه عباس پادشاه او را موظّف گردانید:

---

۱ ـ ل، ن: زیان
۲ ـ ل: "بس" ندارد.
۳ ـ ک: سنة ۱۸۳ ـ از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ ـ ل: این جا واژهٔ "است" اضافی دارد.
۵ ـ ل: خود

ای دل بــه عــلی و آل او بــیعت کــن / مأوای خــودت بــه ایــن سبب جنت کــن
تــنها نــه کــنی بــه خــردِ حــمّامی لعــن / بــرخــرد و بــزرگِ سُــنّیان لعــنت کــن

***

فقیر آرزو گوید که آوردن این قسم ابیات در کتب تواریخ خصوصاً تذکره شعرا بسیار نامناسب است. چه اکثر در دست موافق و مخالف می‌افتد و در صورت خلاف مصنف نشانِ تیر ملامت می‌گردد و چون نصر آبادی بنابر تائید مذهب خود این رباعی نوشته ناچار فقیر آرزو نیز رباعی که گفته درین جا می‌نویسد از عزیزان چشم عفو دارد:

ای در شــهرِ تــو بــاد و بــاران لعــنت / پــائیزِ تــو طــعن است و بــهاران لعــنت
از حــرفِ راست خــاطرت رنــجه مــباد / بــر مــذهبِ لعــنتی هــزاران لعــنت

***

گویند شرمی با یکی از بزرگان به شکار رفته بود و بر اشتری سوار. در عین سواری دروغ یا راست به بول پائین آمد و اشتر گریخت. رفقا شوخی کردند که او اراده داشت که با اشتر جمع شود و چون قوی جثه بود و کوتاه قد چنین گفته . از اوست:

ای که می‌گوئی به شرمی اشتری گائیده‌ای / این سخن گر راست باشد کُشت دردم بایدم
زان که باور کی توان کردن کـه بـا ایـن کـوتهی / گــر هــمه بـزغاله گـایم نـردبان می‌شایدم[1]

***

تــازه مــی‌سازم زِ نــاخن بــاز داغِ خــویش را / آب درنگــی مــی‌دهم گــلهای بــاغ خــویش را

***

آزردنِ اربــابِ وفــا پــیشِ تــو ســهل است / بــایدکــه دلِ بــوالهــوس آزرده نــباشد

***

به جُست وجوی تو شرمنده گشته‌ام همه جـا / زِ[2] بس که سرزده رفـتم بـه خـانهٔ هـمه کس

***

بــه ســوی مــن کــه رساند نسیمِ یــارِ مــرا / کــه نــیست قــوتِ بــرخــاستنِ غبارِ مــرا

***

بسی فارغ دلم کو عشق تا دردم به جان پیچد / صدای نالهٔ زارم چو نیَ در استخوان پیچید

***

درد آمــد و در ســینهٔ مــن مسکــن کــرد / جــان خــانهٔ تــن زِ مــرگِ او[3] روشــن کــرد
غــم دیــد کــه بــیکس و مــصیبت زده‌ام / بــنشست بــبالینِ مــن و شــیون کــرد

***

۱ - ل، ن: نردبانی شایدم. ۲ - ل: از ۳ - ل، ن: مرگ من

شعوری مشهدی: شاعر خوبی بود اما دیوانش مدوّن نه شده . اشعارش این است:

بی تو چو خون فشان کنم روزِ وداع دیده را — شربتِ واپسین دهم جان به لب رسیده را

***

به یادِ زلفِ تو دوشینه دیده‌ام خوابی — که صد رسالهٔ آشفتگی است تعبیرش

***

صد بار اگر زِ جَور مرا کُشت بی گناه — هرگز نه گفته‌ام که گناهی نه کرده‌ام

***

تا کمی هَوسِ عشرتِ آماده کنی — میلِ مَیِ ناب و ساقی ساده کنی

خم گشت قدت زِ بارِ عصیان، میکوش — چون شیشه که پهلو تهی از باده کنی

***

میر محمد حسین شوقی[1]**:** غیر میر شوقی که گذشت[2]، چه آن تفرشی است و این ساوجی . از کهنه شاعران بود رطب و یا بس در کلامش بسیار است. اوایل به خدمت خواجه شعیب جوشقانی بود چنان که گذشت. بعد ازو به هند آمده. پس به ایران رفت و به بلای کدخدائی گرفتار گشت و همیشه به سبب عیال مندی پریشان بود چنان که درین باب قصیده گفت که این دو بیت ازان است:

روز شب از نظارهٔ اطفالِ خویشتن — چشم تمام اشکم و آه مشوشم

چون برق می‌دوند برهنه به سوی من — من هم چو ابرشان به ته خرقه می‌کشم

***

این[3] از غزلیات اوست:

نبود میلِ چمن شیفتهٔ محزون را — دودِ دل سایهٔ بیداست سرِ مجنون را

***

با خیالِ زلف و رویت می‌روم با صد شتاب — یک قدم بر سایه دارم یک قدم بر آفتاب

***

کشیده‌ایم قلم بر جریدهٔ دنیا — ازین چه غم که نیارند در قلم ما را

***

سایه بید گُزیدم که زِ سودا برهم — بید[4] مجنون شد و آن هم رهِ صحرا برداشت

***

در عشق هر کجا که بلندی است پستِ ماست — فیروزه حبابی گردون به دستِ ماست

***

---

۱ - ل: "شوقی" ندارد. ۲ - ل، ن: گذشته.

۳ - ک: "این" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۴ - ل: این جا "و" اضافی دارد.

دیدهٔ صاحب نظر بر منزل عقبی خوش است — خانهٔ دنیا به قدر بودن دنیا خوش است
با تو ما بوی گُلیم و بی تو داغِ لاله‌ایم — بی تو ما را خوش نه باشد گر ترا بی ما خوش است

***

دلم به‌کوی تو افتاد پیش پیش سرشک — چو باغبان که به گلزار آب می‌آرد

***

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم — چو شیر از دو طرف می‌کَشند زنجیرم

***

کیَ مرد مرادِ دل ز گردون طلبد — یا نقشی ازین مهرهٔ واژون طلبد
دنیا نامرد و اهلِ دنیا نامرد — مردی ز دو نا مرد کسی چون طلبد

***

مولا شاه: از سلسله نوربخشیه بوُد . از اوست:

این است به بین آفت[1] جان و دلم این است — مقصود و مرادِ دل بی حاصلم این است
ای هم نفسان می‌دهم امروز نشانی — فردا که شوم کشته نهان قاتلم این است

***

آخر سرِ خود در رهت ای ماه نهادم — اول قدم است این که درین راه نهادم

***

محمد ابراهیم شوکتی[2]: ظاهراً اصفهانی است. با وجود کبر سن[3] بد عمل بود . لهذا به مرتبه ثانی که به هند آمده پسر راجپوتی را نگاه داشته و ازو درخواست حرکتِ ناشایسته نمود . پسر مذکور او را کُشت . از اوست:

گو فریبی که برم یک نفس از راه ترا — سخت‌تر در بغلم آمده‌ای آه ترا

***

بی سوزِ عشق گریه شکست آورد به دل[4] — آب است سنگ، کوزهٔ آتش نه دیده را

***

زِ پارهٔ دل ما هیچ گوشه خالی نیست — کدام سنگدل این شیشه برزمین زده است

***

به تماشاگهِ خورشیدِ جمالت امروز — آفتاب آمده و از همه‌کس گرم‌تر است

***

---

۱ - ل: "آفت" ندارد. ۲ - ل : شوقی ۳ - ن: کبرش
۴ - ل: به تن

نـه شـهری، نـه بـاغی، نـه صـحرائـیم — تـو از هـر کـجائی مـن آن جـائیم

***

شمع وگـل و پـروانـه و بـلبل هـمه جـمع‌انـد — بـی درد بـیا رحـم بـه تـنهائی مـن کـن

***

شهیدا: غالباً از سادات لاهجان است. نامش محمد هاشم است. سیر و سفر بسیار کرده. از اهل حال بود و بسیار شیرین سخن و نکته پرواز. از اوست:

دل برکَن ازجهان‌که گذشت از جهان خوش است — دنیا همان قدر کـه گـذشتی ازان خـوش است

***

مـی‌داد گـدازی و تـنم را هـمه جـان کـرد — ایـن آتش حـل کـرده مـرا آبِ روان کـرد

***

گـیرم آزاد شـوم، مـنزلِ آسـایش کـو — بی نشیمن همه جـا مـرغِ هـوا را قـفس است

***

مـحنتِ پـیری در ایـامِ جـوانـی دیـده‌ام — خـویش را تـا دیـده‌ام در نـاتوانی دیـده‌ام
شد فشارِ قبر بر مـن تـنگ چشـمیهای خـلق — آن چه در مرگ است من در زنـدگانی دیـده‌ام

***

شاهدای گیلانی: در اصل[۱] از اردبیل بود. از اوست:

بس کـه ازگـردش چشـم تـو غـزالان مستند — دیـده چـون حـلقه زنـجیر بـهم پـیوستند
دل پـر داغ بسـاطی است کـه رنـدان چـیدند — لب خاموش طلسمی است کـه مـردان بسـتند

***

شـعله در سـایهٔ زلفت گـل شب بـوی بـود — بـطِ مـیَ‌پیشِ تـو مینای سخن گـوی بـود

***

کـرده از بس تـیرِ او جـا در دلِ بـی کـینه‌ام — نـالهٔ تـرکش بسته مـی‌آید بـرون از سـینه‌ام

***

شفیقی گیلانی: مرد معمریِ بود. مدتی به صفاهان بود و به گیلان رفته فوت شد[۲]. از اوست:

شـبها بـه هـرزه بـر فـلکم داد مـی‌رسد — مـظلومِ عشـق را کِـه بـه فـریاد مـی‌رسد
در مشـق دوسـتی پـیِ مـجنون گـرفته‌ام — شـاگـرد رفـته رفـته بـه اسـتاد مـی‌رسد

***

زِ چـاک سـینهٔ آن مـاهِ سیم تـن پـیداست — سـپیدیئی کـه سـیاهی بـه آفـتاب زنـد

***

---

۱ – ل: "در اصل" ندارد.

۲ – ل ، ن: و به گیلان رفته، در آن جا به قضای الهی فوت شد.

شفیعا: نصرآبادی گوید: از ولایت باخرز خراسان بود و نهایت شکستگی داشت. خط شکسته‌اش بازار خط خوبان شکسته و دل[۱] خوش نویسان ازو[۲] در آتش نشسته . در کاغذ حلوا چند سطری نوشته که حمل بر اعجاز می‌توان کرد . در سنهٔ ۱۰۸۱ فوت شد . در اوایل بی پروائی‌ها کردی. اواخر چون سید صحیح النسب بود توبه از مناهی کرد[۳] . فقیر آرزو گوید: ظاهرا این[۴] همان شفیعای مشهور است که در شکسته نویسی شهرت دارد چنان که یکی از شعرای ایران گفته:[۵]

قطعه خطِّ شفیعا زلف عنبرسای اوست

***

این گفته[۶] از اوست:

نسیم می‌رسد از کوی آن نگار امروز — به دیده نورِ نظر می‌دهد غبار امروز
به مرگِ توبه نشینم بخونِ زهد طپم — زِ دستِ ساقی اگر نشکنم خمار امروز

***

بنفشهٔ خط ریحانِ زلف و غنچهٔ لب — بروی یار شگفته است نوبهار امروز

***

چرا امشب به بزم ای شوخِ بی پروا نمی‌آئی — نمی‌آید به ساغر می زِ مینا تا نمی‌آئی
به فردا وعدهٔ قتلم چودادی سر مپیچ از من — که امشب می‌کُشم خود را اگر فردا نمی‌آئی

***

باقر شفائی[۷]: از محلات. به حلاج مشهور است. اگر چه کمالی نه داشت اما از صاحب کمالانِ این عصر تمکین‌تر بود . گفت و گوهای بی معنی او با حکیم شفائی[۸] بسیار مزه داشت و حکیم با او خوش خوب[۹] بود.[۱۰] مناقشات با حکیم می‌کرد. یکی آنکه با حکیم[۱۱] می‌گفت که تو معانی اشعار مرا دزدیده‌ای . حکیم می‌گوید: از کجا معلوم شده . او دیوان خود را پیش حکیم می‌اندازد که پس معنی‌های این صاحب مرده کو؟ فقیر آرزو گوید: مضمون این لطیفه مبتذل است و مولوی جامی قدس سرهٔ این معنی را بسته، چنان که فرماید:

شاعری[۱۲] می‌گفت دزدان معانی برده‌اند — هر کجا در شعرِ من معنیِ رنگین دیده اند
شعرِ او دیدم سراسر هیچ یک معنی نه داشت — راست گوید معنیش را شاعران دزدیده‌اند

***

---

۱ – ل: "دل" ندارد.
۲ – ل: "از و" ندارد.
۳ – ل، ن: کرده
۴ – ل: ظاهر الدین
۵ – ل ، ن: گفته است.
۶ – ک: "این گفته" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ل: باقر شفیعایی
۸ – ل: حکیم شفیعایی
۹ – ک: "خوب" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ل = اینجا عبارت «با او خوش» اضافی دارد .
۱۱ – ل: با او، ن: "با حکیم " ندارد.
۱۲ – ل، ن: شاعران

الغرض شفائی مذکور اشعار بی معنی بسیار دارد. از ان جمله است آن چه درباب قیدی کرمانی گفته:

قیدی کرمانی آن معنی حرام / آن که نی پخته به کار آید نه خام

***

و چون چشم باقر نگو افتاده بود ملاّ قیدی گفت که اگر چشم باقر را بکنند[۱] از پس[۲] سر آسان‌تر بود.

***

ملاّ شفیع بخاری: در خدمت خان توران می‌بود. بسیار خوش فکر است:

هر کس بیادِ نرگسِ او زیر خاک رفت[۳] / رُویَد از[۴] تربتش گلِ بادام بیشتر

***

ملاّ شریف بخاری: در خدمت عبدالعزیز خان پادشاه توران می‌بود[۵]. از اوست:

چو دیر رفته مجلس که آید آخرِ بزم / چمن خزان شد و ما فکرِ آشیان کردیم

***

محمد اسحٰق شوکت تخلص:[۶] اصل او از بخاراست و از کلامش مستفاد می‌شود که به هند آمده لیکن تاکابل و نصر آبادی می‌گوید که در تاریخ سنة ۱۰۸۸ به هرات آمده و صفی قلی خان حاکم هرات برو بسیار مهربانی کرده و[۷] میرزا سعد الدین راقم نیز خدمت او بسیار می‌نمود.[۸] و از بعضی مسموع است که شوکت در شهر مشهد مقدس علی ساکنها السلام اواخر فروکش نموده.[۹] اوایل در گورستان می‌بود. میرزا سعدالدین محمد راقم که وزیر خراسان بود او را ازان جا آورده متوجهِ احوالِ او گشت. به هر طور اشعار او[۱۰] را طرز خاصی است. خیلی مضامین تازه دارد. کم کسی را چنین اتفاق می‌افتد. لیکن از بس که مشغول فکر تازه خیالی[۱۱] است بعضی از عباراتش از پایهٔ بلاغت افتاده و مطلب را چنان که باید موزون نه کرده. چنان که پارهٔ ازان در مقام خود به تحریر می‌آید. راستی آن که تازه تلاش را این قسم بلاها پیش می‌آید. انتخاب دیوانش این است:

براه وعده‌اش چشم سفید افسرده‌ام دارد / مزاجم را بیک بادام کافور است سردی‌ها[۱۲]

***

---

۱ – ن: نکشند.
۲ – ل: از بس
۳ – ل: رفت زیر خاک
۴ – ل، ن: روید به
۵ – ل، ن: "می" ندارند.
۶ – ل، ن: "تخلص" ندارد.
۷ – ل، ن: "و" ندارند.
۸ – ل، ن: نیز بسیار خدمت او می‌نمود.
۹ – ل، ن: فروکش کرده.
۱۰ – ن: "را" ندارد.
۱۱ – ل، ن: تازه خیال
۱۲ – در نسخهٔ "ل" این بیت جابجا شده و بعد از عبارت: "نمی‌فهمد این را مگر... جدید الفکر" همراه سایر ابیات آمده است.

فقیر آرزو گوید:[۱] این شعر در معنی نارسا[۲] است زیرا چه بیک بادام کافور[۳] آدمی می‌میرد افسرده گفتن نامناسب است و نمی‌فهمد این را مگر[۴] صاحب فهم[۵] جدید الفکر.[۶]

مزاج ما زِ طفلی ناز پرورد خطر باشد — کنارِ بام طرفِ دامنِ مادر بود ما را[۷]

***

وطن را نی زِ ما، ثنّیٰ از وطن ما را خبر باشد — کِه می‌آرد جوابِ نامه نسنوشته ما را

***

مردن غبارِ صافیِ طینت نمی‌شود — آئینه می‌کنند زِسنگِ مزارما

***

پُر است انجمنِ ما چنان زِگردِ ملال — که چشمِ سرمه کشید است شمعِ صحبتِ ما

***

توان دلیلِ رهِ دوست کرد دشمن را — که جاده از صفِ مور است راهِ خرمن را

***

چو نفس آید، بر آری[۸] مژدهٔ آرام ده دل را — به جز آواز سگ نه بود دلیلی قربِ منزل را

***

وصل تو به صد خونِ جگر دست بهم داد — گویا لبِ زخم است بهم آمدن ما

***

به حسنِ ظاهر و باطن کسی را نیست بینایی[۹] — چو بادام دو مغز از بس دو بالا گشته کوری‌ها

***

گذر به عالمِ نور است دین و دنیا را — بیک محیط رجوع است این دو دریا را
خوش آن زمان که به بالینِ من نهد[۱۰] قدمی — بهانهٔ عرق آرد به گریه اعضا را

***

بهم زد بهرِ ایجادِ محبت حسنِ عالم را — حصیری‌زین‌نیستان‌بافت[۱۱] تاآن‌شیرشدپیدا

***

می‌روی گوئی بجای خویشتن استاده‌ای — بس که می‌گیرد هوا رنگ سرا پای ترا

***

جان غبار آلوده[۱۲] گردد از ملاقاتِ بدن — سیل می‌آید برون مهتاب زین ویرانه‌ها

***

---

۱ – ل: عبارت "فقیر آرزو گوید" ندارد.
۲ – ل ، ن: در معنی تازه.
۳ – ل: "کافور" ندارد.
۴ – ل: دیگر
۵ – ن: اینجا "و" دارد.
۶ – ل: اینجا عبارت "از اوست" اضافی دارد.
۷ – ل: کنار بام ما از هر طرف دامن بود ما را
۸ – ک، ل: بزاری – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۹ – ل، ن: بی تابی
۱۰ – ل ، ن: نهی
۱۱ – ن: یافت.
۱۲ – ل: غبار آلو، ن: غبار آلود

پیش من لفظ، حجابِ رخِ معنی نه شود — در نظر موج شراب است رگِ تاک مرا

***

ضعفم رسیده است بجائی که بعد ازین — رنگِ پریده بالشِ پر می‌شود مرا

***

نباشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم — صفای ساعدش از بس که گشت از آستین پیدا

***

نگهدار از شکستنِ رنگِ تشبیه مرا یا رب — گلِ سیبِ زنخدان گفته‌ام رنگِ زنخدان را

***

از بهر خواب دیدنِ زلف تو شامِ هجر — خوابانده‌ام به نکهتِ سنبل نگاه را

***

دل ما مشتِ گیاهی است به دشتی که بود — نگهِ گرمِ غزال آتش ایمن آن جا

***

کند فیضِ خموشی صاحبِ دیوان سخنور را — بهم آرد[1] دو مصرع چون بهم می‌آورد لبها

***

زِ چینِ زلف آن مه کاروانِ مشک می‌آید — کنید ای زلف خوبان تخته بند از شانه دکان را

***

کسی که بوی حقیقت شنیده، می‌داند — که از گلاب سرشتند خاکِ بلبل را

***

حسن را چون به دل افتد هوس صحبتِ عشق — گل سراغ از سرِ بازار کند بلبل را

***

نیست از پیری به بیداری[2] مرا تابِ نظر — می‌نهم عینک به چشم از خواب می‌بینم ترا

***

بس که بی آرامیِ دل می‌برد از جا مرا — رنگ می‌گردد که در کویش کند پیدا مرا

***

حریف لفظ می‌باشد قبای شاهد مضمون — حنا از معنی رنگین بود انگشت مصرع را

***

بلبلِ مهجورم اما ناز پروردِ وصال — می‌توان از برگِ گل کردن قفس پوشِ مرا

***

امروز قبا سرخ و حنا بسته و مست است — تا میکدهٔ رنگ کند خانهٔ زین را

***

۱ – ل: بهم آید.

۲ – ل ، ن: نیست از پیری نه پنداری.

کس زِ درویشان او نشنید آوازِ طمع — کرده‌اند از موی چینی خرقه پشمینه را

***

مرا به گنجفه بازی بود نظر بازی — که می‌کند ورق آفتاب آئینه را

***

بهارِ زندگانی صحبتِ یارانِ موزون است — بپای سرو مگذار از کفِ خود دامنِ مینا

***

بی خان و مانی[1] است مژگان[2] شریف ما — چیزی[3] نه خوردن است غذای لطیف ما

***

چو خُم درختِ کهن سالِ گلشنِ عیشم — مَیَ رسیده بود میوهٔ رسیدهٔ ما

***

پس از هلاک همان قطع گفت وگو نکنیم[4] — بود چو خامه سخنگو سر بریدهٔ ما

***

در حریمِ حسنِ او تر دامنان را بار نیست — آدمِ آبی نمی‌باشد بهشتِ شعله را

***

فقیر آرزو گوید که در بهشت نفس الامری هم آدم آبی نمی‌باشد غرضیکه این لفظ درین جا بسیار نا مناسب است:[5]

سرکشی خیزد زِعهدِ سستِ ابنای جهان — از گل این قوم می‌مالند خشتِ شعله را

***

دیده چون تحقیق بین شد، می‌توان نظاره کرد — جوهرِ شمشیرها از سایهٔ شمشیرها

***

تهی زِ باده خورشید می‌کند پهلو — زِ خاکِ پاکِ[6] بتان است کاسهٔ سرِ ما

***

نی امیدم از بهار است و نه بیمم از خزان — من که می‌دانم گل رعنا زیان و سود را

***

زِ برقِ تندیِ خود اهل استدلال می‌سوزند — بود از رفتنِ گرم خود آتش پای چوبین را

***

سوی عاشق آمدن باشد بخود بالیدنش — خوب می‌داند نیازِ ما، ادای ناز را

***

---

۱ – ل: بی خان و مان — ۲ – ل ، ن: مکان — ۳ – ن: خبری

۴ – ل ، ن: تکنم — ۵ – ل : اینجا عبارت "از اوست" اضافی دارد.

۶ – ل ، ن: زِ خاک پای

غیرِ پیری زِ جوانی چه امید[۱] است ترا
چون گلِ پنبه ثمر مویِ سفید است ترا[۲]

***

گشت در آغوشِ مطلب بیشتر سرگشتگی
شد بیابان مرگِ دریا عاقبت سیلاب ما

***

آسمان مانعِ رفتارِ سبک روحان نیست
دست بستن نبود سدِّ رهِ رنگِ حنا

***

نیست امروزی مرا وردِ زبان نامش که بود
خاکبازی‌های طفلی سبحه گردانی مرا

***

آرایشِ درویشیِ ما شد دلِ روشن
دارد گل آئینه کلاه نمدِ ما

***

هوا سرد است و دارد چهره ناشُستهٔ آن گل
کند از شعلهٔ آوازِ بلبل گرم آبش را

***

بود راهِ نجاتِ اهل ایمان چارهٔ[۳] پستی
که باشد خاک[۴] پل اصحابِ موسی راگل دریا

***

بس که بی باده بباغم دلگیر
مار آبی است رگِ تاک مرا

***

بخود امشب نه دیدم قوتِ نظاره درویش
نگاهم پای خواب آلود بود از ناتوانی‌ها

***

هستی زِ یک وجود بود کاینات را
باشد زِ یک هوا نفس اهل حیات را
آمادهٔ فنا نکند زندگی قبول
دستِ رد است رعشهٔ پیری حیات را[۵]

***

در شهر فنا یکسان بود با خاک از پستی
پیِ داخل شدن چون شمع دزدیدم سرِ خود را

***

نه دارد احتیاجِ قاصدی مکتوبِ شوقِ او
به جانان می‌رساند وا شدنِ طومار عاشق را

***

همسایه معشوق مرا کرد اسیری
آویخته صیاد به گلبن قفسم را

***

صاف گوهر ماتم خود را نیندازد به کس
پیرهن نیلی به مرگِ خود بود فیروزه را

***

۱ - ل ، ن: رسید. ۲ - ن: مرا ۳ - ن: جاده.
۴ - ن: چاک ۵ - ل ، ن: این بیت ندارند.

نفس چون بدگشت نه گذارد نشانِ خویش را
خواهد این سگ خوردآخراَستخوانِ خویش را

***

دور از تـو نشـئه مَـی بـاشد عـذاب ما را
زنـجیرِ آتشـین است مـوجِ شـراب مـا را

***

از هـجومِ داغِ دل شـد چـاک آخـر سینه‌ام
مـوجِ گـل انـداخت دیـوارِ گـلستانِ مـرا

***

به خاک و خونِ حسرت کوهکن مستانه می‌غلطد
خـیالِ سـاغرِ مَـی کـرده نـقشِ پـای گـلگون را

***

بـه سـرمه نـازکـند نـرگسِ سـیاهِ تـرا
بـه چشـم سـرمه کشـد گـردشِ نگـاهِ تـرا

***

مـی‌کند لیـلی نگـاه از روزنِ چشـمِ غـزال
بـاشد از مـردم نـهان نـظارهٔ مـجنونِ مـا

***

دیـوانـه کـرد بس کـه هـوایت بـهار را
بـاشد کـف از شگـوفه بـه لب شاخسار را

***

طـالبِ راحت بـود پـیر[1] بـلا و رنـج را
جـای مـارِ رفـته بـاشد جـاده راهِ گـنج را

***

زیـن بـزم چـون کـُنم طـمَعِ مَـی کـه بـارها
مسـتان فشـرده‌انـد چـو انگـور خـام[2] را

***

نـزدیک بـه کـوی تـو چـنانیم کـه آن جـا
مـانی نـه کـشد دُور نـما صـورتِ مـارا

***

ضـعف دهـد رتـبهٔ مـوسی بـه مـرد
کـوچه دهـد آبِ گـهر رشـته را

***

دیـد و وادیـده[3] بـود بـاعثِ سـرگردانی
گردشِ عید[4] مرا سـنگِ فـلاخن شـده است

***

هـم چـو صـورت کـه بـرون از قـلمِ مـو آیـد
رو به هر سو که نهم پیش و پسم[5] دیوار است

***

بـی رخت بـزمِ طـرب را نـبود رنگِ ثـبات
مَـیِ تهِ شیشه حـنای سـرِ نـاخن شـده است

***

---

۱ - ل ، ن: اینجا "و" دارند ۲ - ل، ن: جام ۳ - ن: دید و وادید

۴ - ل ، ن: گردش سال ۵ - ک، ن : پیشِ وهم - از نسخه ل نوشته شد.

شوکت گذر از اطلسِ افلاک چو مردان | آرایش خود این[۱] همه مانندِ زنان چیست

***

خطِ لعلِ تو چو دیدم گفتم | عنبر از موجهٔ مَی سرزده است
بوی مَی از نکهَت می‌آید | تا کجا چشمِ تو ساغر زده است

***

آخر دلِ من گشت نگین خانهٔ زِ تنگی | فیروزه بادامش آن چشمِ کبود است

***

نیست به کس آشنا چه دوست چه دشمن | چون گل رعنا که دو رنگیش[۲] دوگواه است

***

نیست[۳] کس را زیر گردون نشئه آزادگی | رنگ مِیَ از شیشه کو بیرون رود در شیشه است[۴]

***

آب و رنگِ حسنِ خوبان از دلِ غم پیشه است | شُسته رویِ صورتِ شیرین زِ آبِ تیشه است

***

عقبی بود زِ پردهٔ دنیای ما عیان | حال قفا در آئینهٔ پیش روشن است

***

دلدوز نگاهِ تو زِ مژگانِ سیاه است | مژگانِ سیاهِ تو پرِ تیر نگاه است

***

به[۵] راه ساده دلی خود نشانِ خویشتنم | زمین چو باشد از آئینه نقش پا کف پاست

***

هنوز رنگِ تعلق به کلبه‌ام باقی است | گِل زمین مرا نقش بوریائی هست

***

متاع روی دست سنگ طفلان شد گران آخر | زِ بس دیوانهٔ من رو به بازار است از دستت

***

موج تبسّمت پرِ پرواز بوسه است | خطّ تو دُودِ شعلهٔ آوازِ بوسه است

***

در جهان آن که زِ اربابِ هنر گردد، نیست | بحر را قطرهٔ آبی که گهر گردد، نیست

***

رنگ از رخم به بالِ پریزاد می‌برد | امشب که شوخی تو مرا بی قرار داشت

***

---

۱ - ل: آن
۲ - ل: دو رنگش
۳ - ک: "نیست" را ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد.
۴ - ن: این بیت ندارد.
۵ - ل: "به" ندارد.

هرکفِ خاک درین دشت برنگی است برقص — گرد بادش همه یک دسته پرِ طاووس است

***

گل به پراهن خود ریختی و می‌سوزم — که ترا فکر هم آغوشِ دگرها شدن است

***

صحبتِ اهلِ جهان غیرِ پشیمانی نیست — کفِ افسوس مکرر به نظرها شدن است

***

نه کند شام سیاهی، نه شود صبح سفید — عالم حیرت ما را شب و روزِ دگر است

***

نگاهِ کرم زِ چشمش برون نیاید[1] و داغم[2] — به سنگ سرمه نهان است آتشی که مرا سوخت

***

بیدلانِ کشورِ عشقِ ترا — درد و غم چون جمع می‌گردد دل است

***

دخل صد بحر است چرخ دیده‌ام — مردم چشمم عجب دریا دل است

***

زینت ظاهر درشتی را نه گردد پرده پوش — دستِ ناهموار از رنگ حنا هموار نیست

***

غنچهٔ آمیزشم بوی جدائی می‌دهد — دستِ من رنگ حنا داری جدا[3] از دست تست

***

بروی صفحه مصور چو نقش یار نگاشت — رسید چون به میانش ورق سفید گذاشت

***

زاهد به سرت هوای مُل نیست — مغز تو حنای پای گل نیست

***

دارد یک اصل کفر و اسلام — بادامِ دو مغز را دو گل نیست

***

هیچ مرگی[4] نبود سخت‌تر از خود بینی — پیشِ صاحب نظران آئینه خشت لحد است

***

شهرتِ ما گشته است مانع بیرون شدن — هم چونگین نامِ ما مُهر درِ خانه است

***

از راه تو نظاره چو کرد است هوا گیر — تا گردشِ چشم که ترا لعل سمند است

***

۱ـ ل، ن: نیامد ۲ ـ ل: در غم ۳ ـ ل، ن: خدا.

۴ ـ ل، ن: مرگ

مــــی‌شود از ســـــخن آزادگـــی مـا مـعلوم شـعر بـرجستهٔ ما دامـن بـرچیدهٔ ماست

***

بـــهشت نـــیست بـه رنگـینی گـرفتاری کـه دامِ زیـر زمـین ریشـه گـل دگـر است

***

بـــهتر از نـــادیدن مــردم نـباشد کـعبهٔ جـامهٔ احـرام، پنهان از نـظرها بـودن است

***

زِ ضـعف بس کـه بـه چشـمِ کسـی نـمی‌آئیم به هـر کـجا کـه نشـینیم جـای مـا گـرم است

***

بـاشد از حســن بـهر قـبضهٔ خـاکـی اثـری آبِ چـاه از نـمکِ خـندهٔ یـوسف شـور است

***

مـــا بـــلبلانِ غـــمزده اُسـتاد نـاله‌ایـم مرغِ چمن بـه مشـربِ مـا طـفلِ مکـتب است

***

بهاران استُ و در مسجد قراری نیست شـوکت را به کوی مـی‌پرستان است یـا در کـوچهٔ بـاغ است

***

دین و دنیا را یکی از بـی قـراری کـرده‌ایم[1] داد پیوند ایـن دوکشـتی را بـهم زنـجیرِ مـوج

***

گـلزارِ جـمالت زِ خـط و طـرفِ بـناگـوش دارد گـل شب بـوی شب و نسـترنِ صـبح

***

فقیر آرزو گوید که مقابله شب و صبح خوب نیست.

شوکت از بـهرِ شـهیدِ زلفش امشب تـا سـحر شـیونِ زنـجیر بـود از حـلقهٔ مـاتم بـلند

***

کبودی بر رخش از سیلیِ اخـوان هـویدا شـد عجب نیلوفری از چشمهٔ خـورشید پـیدا شـد

***

کسـی نـبود اسـیرت کـه سـوختم زِ غـمت بـه داغ بـودِ مـرا پـنبه کـه دامِ تـو شـد

***

بس کـه از وصـل پشـیمان شـده‌ام، مـی‌دانـم کـه بـهم آمـدن مـا کـف افسـوس بـود

***

زِ غور و[2] فکر حسـنِ مـعنیِ شـاعر شـود ظـاهر که باشد چاهِ یوسف خیز هر حرفی[3] که ته دارد

***

---

۱ - ل، ن: کرده‌ام

۲ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ - ل: حرف

بی[1] تعلق زِ بد و نیکِ جهان آگاه است / محکِ گرمی و سردی تنِ عریان باشد

***

بی تو ام بزمِ طرب از آب و رنگ افتاده است / موجِ میَ‌انگشت در چشمِ ایاغم می‌زند

***

گرفتار محبت بلبل ما را توان گفتن / که از خاکسترش صیاد رنگ خانه[2] می‌ریزد

***

فقیر آرزو گوید که بجای بلبل، قمری مناسب است.

بره دید است شوکت باز[3] گویا خرد سالی را / که از خَم گشتهٔ قدِ خود تمام آغوش می‌آید

***

چون دهان شیشه تنگ افتاد کمتر می‌چکد / خنده چون آید به لعلِ او تبسم می‌شود

***

رود سوی تو همراهِ نگه هر قطرهٔ اشکم / چو طفلانی که در دنبالِ گلچین بهر گل افتند[4]

***

سحر به دادِ خمار شکستگان ساقی / رسیده بود بجایی[5] که میَ چنین نه رسد

***

دراز دستی مینا دلم ربود از کف / خبر به زاهد کوتاه بینِ ما نه رسد

***

نه دارم آن قدر طالع که یابم فرصتِ وصلش / شوم بیدار از آواز پایش چون به خواب آمد

***

زِ من پنهان چه داری از کجا مَی خورده می‌آئی / چنان مستی که از رنگِ رُخت بوی شراب آمد

***

خونِ ما بگذشت از شمشیر او یک پشت تیغ / سیل چون زور آورد آب از سرِ پل به گذرد

***

به ظاهر بینی از بس کار افتاد است عالم را / اگر قدِ کسی کوتاه باشد نیم کس باشد

***

کرد کیفِ اختلاط خلق شوکت را ضعیف / می‌رود از خویش تا تریاک صحبت کم کند

***

انعامِ خلق چیست که اسباب کاینات / صندل بهای دردِ سرِ من نمی‌شود

***

---

۱ - ن: پی.

۲ - ل، ن: جامه

۳ - ل: یار

۴ - ل، ن: افتد.

۵ - ل، ن: برنگ.

از لبت مَی چون به وقتِ باده خوردن می‌چکد — خون زِ چشمِ خضر تا هنگامِ مردن می‌چکد

***

زِ بدکرداری خود آسمان دایم خطر دارد — زِ زهرِ خویش این افعی زمرد در نظر دارد

***

به دورِ خط بود پروازِ دیگر حسنِ شوخش را — تذرو[1] بوسهٔ او از خطِ لب بال و پر دارد

***

عشق هر جا که سرِ خوانِ کرم بگشاید — شورِ آفاق شود جمع و نمکدان گردد

***

کل[2] مردی است از نقشِ تعلق ساده گردیدن — اگر شمشیر دارد جوهر از بی جوهری دارد

***

ابنای جهان دارند یک کوچه زِ هم دوری — دیوارِ تنِ خاکی تا کَی به میان باشد

***

خون[3] به چشمِ آن لبِ مَی گون آید — گر کنم قطعِ نظر خون آید

***

بسکه چاکِ قفسم تنگ بود — ناله‌ام بیخته بیرون آید

***

نتوان کرد بپا قطعِ رهِ هستی را — صورت از خامهٔ نقّاش نگون می‌آید

***

بیابانِ مکافات آن چنان آب و هوا دارد — که گر امروز کاری دانه‌ای فردا برون آید

***

زمین خانه‌ام باشد زِ خاکِ نرم[4] همواری — به بیداری به بینم نقشِ پایش چون به خواب آید

***

مانی چو نقشِ آن بتِ بدمستِ می‌کشد — چون می‌رسد به ساعدِ او دست می‌کشد

***

زاهد که منع باده کشیدن کند چرا — جامِ شراب را زِ کفِ مست می‌کشد

***

دهانِ یار به یاقوتِ سفته می‌ماند — بیانِ او به حدیثِ نه گفته می‌ماند
گرفته رنگِ حقیقت نگاهِ من زِ مجاز — جهان به رخنهٔ باغِ شگفته می‌ماند

***

---

۱ - ن: به دزدد ۲ - ن: گل ۳ - ک: چون - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ل، ن: بزم.

بـود شـیرازهٔ اوراقِ کـثرت رشـتهٔ وحـدت چو خلوت‌ها به یک جا جمع گردد انجمن باشد

***

به درمانِ دردِ من از بیقراری بسکـه بـد بـاشد مسیحا را طـپیدن‌های نـبضم دستِ رد بـاشد

***

کشـید خـوب زِ بس نـقشِ یـار خـود فـرهاد گـمان بـرند کـه شیرین بـه بـیستون آمد[1]

***

خوش دلم گرو[2] سـرِ شـیشه سلامت بـاشد دخـترِ رز کـه جـوان کـرد مـرا پیر شـود

***

تـا کـار مـی‌کند چشم، جـز دل نـمی‌نماید ایـن بحرِ بیکران است، سـاحل نـمی‌نماید
درگَـردِ هسـتی مـا گـم گشـته جلوهٔ یـار صـحرا غـبار دارد، مـحمل نـمی‌نماید

***

شـعلهٔ آوازِ مـا را بـرگِ گـل دامـن شـود چـون تـوانـد بـلبلِ ما از فـغان آسـوده شـد

***

در انـتظارِ تـو چشـمم زِ بس غـبار آورد زِ گـردشِ نگـهم گـرد بـاد بـرخـیزد

***

کـباب گـرمی داغ خـودم بـه گـوش مـرا حـدیث مـرهم کـافور سـرد مـی‌آید

***

شـراب سـاده زِ نـقش تـعلقم دارد کـه رنگِ جـامهٔ گـلگون در آب مـی‌سوزد

***

بود در آستین فیضِ سـعادت تـرک دولت را چو برداری زِ عالَم دستِ خود بالِ هـما بـاشد

***

چنان خاکم به خـود رنگِ تـعلق را نـمی‌گیرد که نقش بوریایم از زمین چون نقشِ پاخیزد

***

پـیشِ اندامِ قـدت سـرو چـو خس مـی‌گردد گـل زِ بـالیدنِ روی تـو بـه پس مـی‌گردد

***

آن قـدر حـرف زِ چشمِ تـو شـنیدم کـه مـرا پـنبهٔ گـوش بـعینه[3] گـل بـادام بـود

***

به هر گـلشن کـه آن سـروِ بـلند اقـبال مـی‌آید گـل از بـالیدنِ خـود بـهرِ استقبال مـی‌آید

***

۱ - ن: آید. ۲ - ن: خوش دلم کرد. ۳ - ل ، ن: پنبهٔ گوش مرا چون

چو شمع کشته کز(۱) شمع روشن شعله را گیرد به دستِ او رسد(۲) چون دستِ من رنگِ حنا گیرد

***

به دنبالِ نسیم از خویش رفتن نیست امروزی دماغ ما بیابان مرگ بوی پیرهن باشد

***

سرگشتگی زِ روی تو دارند کاینات یک قبله است و قبله نما موج می‌زند

***

بسکه آبش داده‌ام از جویبار زخم دل غنچهٔ پیکان او بوی محبت می‌دهد

***

چو نخلِ بید بی حاصل خجالت بار آوردم نه کردم سر به بالا از حیا تا قامتم خم شد

***

عریان تنی است ما را پیراهن حریری از بس قماش(۳) دارد تارش نمی‌نماید
شوکت به کنجِ وحدت تنها نشین نباشد دارد زِ بس لطافت بارش نمی‌نماید

***

منّتِ اکسیر ما را زنده زیرِ خاک کرد از طلا گشتن پشیمانیم، ما را مِس کنید

***

بعد ازین شوکت چه خواهد کرد نازِ او بمن چشمِ او چندان که می‌باید تغافل کرد کرد

***

چون زلف، موج دختر رز وا شود زِ هم صد دسته سنبل از شبِ آدینه بشکفد

***

فقیر آرزو گوید که "موج دختر رز" بیجاست درین صورت اگر "موج زلف" باشد می‌تواند شد لیکن درین شکل "وا شود" بر "موج" محمول می‌شود.(۴)

شوکت از بهر دعای قامت موزون او مصرعِ برجسته دستِ خویش بالا می‌کند

***

مرا به دخترِ رز نیست بی لب تو سری رُخش گر آب حیات است مرده شو ببرد

***

شوکت از پیری شود ایام عیش من جوان نشئه‌ام از قد خمیدن‌ها دو بالا می‌شود

***

قدر دانِ وصل شد تا گشت شوکت دور ازو تا قدم نگذاشت بیرون از بهشت آدم نشد(۵)

***

---

۱ - ن: گر. ۲ - ل: به دست روز من ۳ - ل: قمار.
۴ - ل: محمول نمی‌شود. ۵ - ن: آدم شد.

نــازک‌تر است خــاطرِ بــلبل زِ بــرگِ گــل　　بــیرون روم زِ بــاغ کــه آزرده مــی‌شود

***

غـرورِ دولت اهـلِ جـهان از سادگی بـاشد　　که خاک پادشاهان می‌شود گردِ سپاه آخر

***

وحـدت روحـانیان را نـیست از کـثرتِ خـلل　　نشئه را جا تنگ نه بود گر زِ میَ میناست پُـر

***

بـاشدم امـیدِ آزادی زِ صـیادی کـه هست　　حـلقه‌های دام او از چشـمِ بـلبل تـنگ تـر

***

نه دارد نکته‌گیری حـاصلی غـیر از پشیمانی　　سرانگشتی که بر حرفی نهی خواهی گزید آخر

***

زِ بس خوردیم میَ افتاد دنـدان از دهـانْ آخـر　　سگِ نفس از دهن افکند در آب استخوان آخر

***

شـبی گـذشته[1] سیه مست یـار از خـاکم　　بــرد نســیم غــبار مـرا بـه دوش هـنوز

***

افــتادگی بـه شـرطِ ادب اوجِ عـزت است　　جائی که نقشِ سجده شوی نقشِ پا مباش
هم صحبتی به مردمِ عالَم ضرور نیست　　بیگانگی چو هست به کسی[2] آشنا مباش

***

بـهرِ خـورشید بـه تـعظیم نـه خـیزد از جـا　　شـبنمی راکـه بـه خـاطرگـذرد تـمکینش

***

کسی مـی‌سنجد آن دنـدان و یـاقوتِ لبِ او را　　که از شبنم بود سنگ و زِ برگِ گل تـرازویش

***

به گمان فقیر آرزو مصرع اول چنین بهتر است:

به سنجد گوهر دندان و یاقوت لبش آن کس[3]

به دیوار حـیات آن‌گـونه افتاد است ویـرانـی　　که آدم می‌رود از بس فراخ افتاده[4] سوراخش

***

چشـم شـوخی کـه بـهر گـوشه فـتد افگـارش　　آبِ پــیکان زِ نــیَ تــیر خــورد بـیمارش

***

نه باشد کـم نگـاهی‌ها گـناهِ چشمِ شـهلایش　　نگــه را بــاز دارد زِ آمــدن مـژگانِ گـیرایش

***

---

۱ - ل، ن: گذشت　　۲ - ل، ن: کس

۳ - ن: نه سنجد گوهر دندان و یاقوت لب آن کس.　　۴ - ل، ن: فراخ افتاد.

زِ سودایت چنان آشفته یوسف | که چون چشم پدرکم خفته یوسف
یهودی و یهودا دود مانی | ترا جانِ برادر گفته یوسف

***

هم چوگندم زِ عدم بارِ[۱] سفر می‌بندم | نانِ ته کردهٔ خود را به کمر می‌بندم

***

عضو عضوِ خویش زرد از ناتوانی کرده‌ام | جامهٔ عریانیِ خود زعفرانی کرده‌ام

***

چار دیوارِ سرایم قالبِ خشتی شده است | بس که پرگردیده[۲] از گردِ کدورت خانه‌ام

***

نه شد به وصلِ تو روشن چراغِ گفتارم[۳] | فتیلهٔ عنبرِ بزمِ توگشت طومارم

***

جدا از آشیانِ خود زِ بس آشفته احوالم | نه گردد دام هم شیرازهٔ مجموعهٔ بالم

***

تصرف چون کند دشمن به آب و رنگ افکارم[۴] | نگارین گردد انگشتی که بگذارد براشعارم

***

دلم زِ غنچهٔ فردوس وا نه شد شوکت | چو بوسهٔ کنج دهانِ کسی است کنجِ فراغم

***

فقیر آرزو گوید که بحر این هر[۵] دو مصرع جداست لیکن درین بحر بسیار کس غرق شده‌اند.

عمری است که چون رنگِ حنایِ سرِ ناخن | زین غمکده خود را به لبِ بام کشیدم

***

سواد هند را میخانهٔ اندیشه می‌دانم | حنای پای شیران[۶] را مَیِ ته شیشه می‌دانم

***

رفتم از خود چون به طفلی از زمین برخاستم | قد کشیدم از سرِ دنیا و دین برخاستم

***

اختلافِ اهلِ مذهب از برای جنّت است | بهرِ میراث است جنگ این برادرها بهم

***

خمارِ دوستی باشد بهم نا آشنا گشتن | بود خمیازهٔ صحبت زِ هم دیگر جدا گشتن

***

---

۱ - ل، ن: زاد

۲ - ل ، ن: پرگردید.

۳ - ک: احوالم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ل: آب و رنگ اشعارم

۵ - ک: "هر" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ل، ن:... پای سبزان

فـریبِ نـعمتِ الوان مـخور فـراغت کـن چـو مـاهِ نـو بیک انگشتِ نـان قـناعت کـن

***

سـخن را قـطع کـردن آیـد از تـیغِ زبـانِ مـن زبـانِ چـرب بـاشد مرهمِ زخـمِ دهـانِ مـن

***

زِ مطلب باز ماند مرد از صـاحب هـنرگشـتن که گردد سنگِ راهِ خویشتن آب از گُهر گشتن

***

تـرا شـوکت زِ خـود دانسـته کـرد اظـهارِ دلتـنگی مکن ای[1] غنچه زنهار این سخن را از دهن بیرون

***

بیک جا تا کجا محبوس باشی سیر عالَم کـن بود یک جانشستن تـا کـمر زیـر زمـین بـودن

***

زِ عـارضِ تـو بـرآمـد خـطِ سـیاه بـرون چو هندوی است که آیـد بـه سـیر مـاه بـرون

***

بـه هـر کـجا کـه مـصور کشـید صـورتِ مـن شـد است یک قـدِ آدم بلند حـیرتِ[2] مـن

***

تا گل افشان کرد خاک از نقشِ پای او چـنین عرش ساقِ خویش مـی‌مالد کـه آیـد بـرزمین

***

کسـی کـه جـلوهٔ مسـتانهٔ سـمندت دیـد کشـیـد بـادهٔ گـلگون زِ کـاسهٔ سُـم او

***

چـون لبِ طـوطی مـا مـی‌شود افسـانه گـو آئـینه چشـمی بـود مست شکـر خـواب ازو

***

شوکت بس است گریه نـظر کـن بـه سـوی او نـظارهٔ نـم کشـیده بـه چشـمِ آفـتاب ده

***

شـاهد دنـیا کـه زلفش بـاشد از طـولِ امـل در کـفِ افسـوس دارد ابـروی پـیوسته
نه ایمان را به عالَم قـیمتی، نـی کـفر را قـدری خلیل از کعبه رفته، آزر از بیت الصـنم رفـته

***

به کف یارب کِه سنگِ شیشهٔ تقوی شکن دارد که مـی‌آید بـه گـوشم از شکستِ تـوبه آوازی

***

دگر[3] شوکت زِ احوال گرفتاران کِـه مـی‌پرسد به حـالِ خـود گـرفتارند صـیادان زِ بـی دامـی

***

چو گردد باده آخر، صبحِ من شـام است پـنداری مـیَ تهِ شـیشهٔ خـورشیدِ لبِ بـام است پـنداری

***

---

۱ – ل: این ۲ – ل: حسرت ۳ – ن: وگر.

زاهدا! کاش به کف جامِ میِ ناب نهی
پشت چون صورت آئینه به محراب نهی

***

وبالِ پایهٔ رفعت فتادگان دانند
زمین فتاده به پایم که آسمان نه شوی

***

بی رفیقانِ چمن باغ کم از گلخن نیست
با گل و لاله چنان باش که همراه روی

***

نسبتِ مَی‌کشی و زهد بهم گشت درست
زاهدِ صومعه را دخترِ رز گفت ابوی[1]

***

نه داشت است حضورِ بهشت خلوتِ ما
گرفتم از گل صحبت گلاب احوالی

***

به کنجِ مسجد می‌خواهم که نوشم بادهٔ نابی
کنم مینای مَی‌را وسمهٔ ابروی محرابی

***

تا به کی شوکت گریزی از میان مردمان
وحشتی از خویش کن آخر تو هم از مردمی

***

درد هر کسی که ارجمندی دارد
عیبش مکن ارچه خود پسندی دارد
از بس گروی فتاده اجزای[2] زمین
هر کس به مقامِ خود بلندی دارد

***

باشد خُم باده مشرقِ اخترِ رَز
مینای بلورین صدفِ گوهر رَز
کس نیست به بزمِ باده بیگانهٔ کس
ساقی پسرِ رَز است[3] میَ دخترِ رز

***

شیخ حسین شهرت[4]: گمان دارم که از اعراب بحرین است. در عهد پادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه مخاطب به حکیم الممالک، اوایل در[5] دارالعلم شیراز اکتساب فضائل و علوم خصوصاً طب نموده، وارد هندوستان گشته. مدتی مدید نوکر محمد اعظم شاه پسر حضرت[6] خُلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود. بعد از کشته شدن او در عهد بهادر شاهی در سلک ملازمان پادشاهی در آمده. در سنه چهار یا پنج فردوس آرامگاه به رحمت حق پیوسته. بارها فقیر این مرد را دیده. بسیار هشاش بشاش لطیفه گو کسی بود. روزی با سید صلابت خان سید تخلص که در عهد پادشاه مرحوم محمد فرخ سیر چند گاه داروغه توپ خانه و چندی بخشی چهارم بود اتفاق ملاقاتش می‌افتد. اتفاقاً عبدالغنی بیگ قبول که در واقع استاد خانِ مسطور بلکه شریک غالب گفتنِ شعرش بود حاضر

---

۱ - ک: ابوب - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۲ - ن: ایجاد.
۳ - ل ، ن: این جا "و" اضافی دارد.
۴ - ن: حکیم شیخ حسین شهرت.
۵ - ل: "در" ندارد.
۶ - ن: "حضرت" ندارد.

نمی‌شود. حکیم شهرت می‌پرسد که شعر پرداز نواب کجاست. به هر حال پیری بود در کمال شوخ طبعی. با فقیر نقل می‌کرد که روزی محمد اعظم شاه به[۱] یکی از[۲] حکما فرمود[۳] که سرمه خوب از نظر بگذراند. صباح که من حاضر شدم از روی سهو به من گفت که سرمه که[۴] دیروز فرموده بودیم[۵] کجاست. بنده در جواب[۶] این بیت خود خواند:[۷]

زِ غیر سرمه طلب می‌کنی، به چشم به چشم — به من نگاهِ غضب می‌کنی، به چشم به چشم

درینولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

زِ بس دردِ جدائی کرد منزل عضو عضوم را — بهم پیوستگی گردید مشکل عضو عضوم را

***

از بسکه روزگار بمن چشم دوخته است — بادام واردام بود جزوِ تنِ مرا

***

به بزمِ اهل دنیا چون تماشا بین بتخانه — نه دارم مطلبی، نازِ برهمن می‌کشم بی جا

***

چو دانستم که از من هیچ کس مفتش نمی‌گیرد — نوشتم[۸] نخامه آزادی کاکا محبت را

***

نظر بازانه چون آئینه گردیدیم دنیا را — به آن صورت که می‌بایست ما دیدیم دنیا را

زِ بس ناچیز بود از هیچ هم کمتر بوزن آمد — به میزانِ نظر یک عمر سنجیدیم دنیا را

***

توان از مردم بد چشم نیکی[۹] داشتن شهرت — که دارد آبِ مروارید روشن چشم گوهر را

به بزمِ گوشه گیران نیست هرگز جای تر دامن — که در بحرِ گمان راهِ شنا نبود شناور را

***

دیده شد حیران، دلِ بیتاب می‌باید مرا — عینکم آئینه شد، سیماب می‌باید مرا

***

به اندازی که آن بی مهر دارد عزم خونریزی — که می‌گیرد بغیر از قبضهٔ شمشیر دستش را

***

با یارِ کسی عشق نبازد هوس ما — بر قندِ مکرر نه نشیند مگسِ ما

***

زِ بس که پر شده گوش تمام خلق ازان — صدا بلند نه شد آبروی ریخته را

***

۱ – ک: "به" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ل: به یکی در.
۳ – ل ، ن: فرموده بود.
۴ – ن: "که" ندارد.
۵ – ل ، ن: فرموده بودم
۶ – ک: "در جواب" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ل: این بیت خود خوانده است.
۸ – ل ، ن: نوشته.
۹ – ل: چشم شهرت.

هم چو کمان که بال دهد چوبِ تیر را هر لحظه صد مرید پَرانده است پیر را[۱]

***

تلاشِ آدمیت می‌کند زاهد بیا ساقی بیار آن می‌که تا شنبه کند آدینهٔ ما را

***

فقیر آرزو گوید که به گمان من نسبت به مصرع حکیم این مصرع مناسب است:

بیار آن می‌که شنبه می‌کند آدینهٔ ما را

***

زیرا چه جمع کاف و تا درین جا مربوط نیست.

نزاکت آن قدر بر خویش[۲] می‌بالد که اندامت نمی‌گنجد به رنگ نکهت گل در قبا امشب

***

پریشان است بوی نافه هر جا می‌روم شهرت نمی‌دانم گره از زلف با کاکل گشاد امشب

***

هر فنی بود زِ منطق به نظر آوردم عکس مطلب خوشم آمد که فن خاموشی است

***

و به گمان فقیر آرزو این مصرع بهتر است:

عکس مطلوب خوش آمد که فن خاموشی است

***

زیرا چه مصطلح[۳] منطقیان عکس مطلوب است نه عکس مطلب.

خورشید تو از رستن خط بر لب بام است تا چشم بهم می‌زنی این ماه تمام است

***

و به گمان فقیر آرزو چنین مناسب است:

تا چشم بهم می‌زنی این روز تمام است

دهر هر ساعت بکام ناامید[۴] دیگر است پیر این میخانه را هر دم مرید[۵] دیگر است

***

گر چه از نشئه یک باده خرابند همه[۶] کعبه جای دگر و بتکده جای دگر است

***

چو خونِ توبه گناهش به گردن ساقی[۷] به بزم باده کشان شیشهٔ دلی که شکست

***

---

۱ – ن: هر لحظه صد مرید به رانده است پیر ما.
۲ – ل: "بر خویش" ندارد.
۳ – ن: مصطلحه
۴ – ل، ن: نا امیدی
۵ – ل، ن: مریدی
۶ – ل: گر چه یک نشئه از یک باده خرابند همه
۷ – ل، ن: بگردن زاهد

شهرت از فرزندی آدم نه گردی حق شناس — بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست

***

لیلیِ افتادگی را کیَ در آغوش آورد — هرکه هم چون بید مجنون در جوانی پیر نیست

***

بیدل شدن من همه از دلبریِ تست — وا سوختم از گرمیِ هنگامهٔ نازت[1]

***

مبین به چشمِ کمم کز[2] میانِ سوختگان[3] — مرا زمانه به صد جست و جو برون آورد[4]
سخن زِ قیدِ خموشی رهائیم بخشید — ازین طلسم مرا گفت وگو برون آورد
زِ بس شبیه خطش را بنفشه گفت وکشید — زبان خامهٔ نقّاش مو برون آورد

***

دنیای سفله هرگز نه گرفت دستِ مردی — تا چون خودی نه بیند از خاک برندارد

***

دگر چه نامه براه است کز طپیدنِ دل — صدای بالِ کبوتر به گوش می‌آید

***

به آئینی رسد[5] از کوی آن نامهربان قاصد — که پنداری برهمن زاده از بتخانه می‌آید

***

زِ عشق اهل هوس مایهٔ فساد شود — زمین چو کسبِ هوا کرد گرد باد شود

***

حدیثِ عاشقی را بعد ازین نشنیده انگاری — اگر دانی که خط در گوشِ آن بد خُو چه می‌گوید

***

خالی زِ جوش گشت صفاهانِ میکده — زاینده رود نشئه صهبا تمام شد

***

بس که هر مو بر تن من سوی خویشش می‌کَشد — هر کجا تیرش ترازو می‌شود مو می‌زند

***

اگر چه کسب خموشی است کارِ اهلِ هنر — چرا به گوش کس از نیشکر صدا نه رسد

***

جامهٔ دولت بود کوتاه و من همت بلند — گر بپوشم این[6] قبا شهرت بد اندامم کند

***

---

۱ – ل: نازاست ۲ – ن: گر. ۳ – ل: میان گم شدگان
۴ – ک: آرد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ – ل: رسید.
۶ – ل ، ن: آن

چند چون خامه به امید شنیدن مانم | نیست گوشی که به فریاد خموشی به رسد

***

زِ آتش کی چراغ مهر چشم روشنی دارد | به پستی نیست مایل همت هرکس بلند افتد

***

مهره طالع از(۱) ندارد ها | هر چه(۲) دارد برای من دارد

***

یک نفس وا شدنی داشت دلم گل زد و برد | مصرع ناله زِ من بود که بلبل زد و برد

***

خلق گر(۳) از بهر درمان درد سر خواهند نیست | بر سرما بس که جا کرد است یک جا دردسر

***

کی می‌رسد به نُقلِ تو شیرینی دیگر | نقش است بر عقیق لبت عهده شکر

***

حسنت نتافته است رخ از دستبردِ خط | سیلی نه خورده شمعِ تو از آستین هنوز

***

با آن که فاضل(۴) است حسابِ وفای من | باقی بود ستمگری دلبرم هنوز

***

خواستم مطربِ ناسازیِ ایام شوم | کرد خاموشیم این زمزمه بنیاد که بس

***

در رفت و آمد ره هر مطلبی که هست | باید به قدرِ طاقتِ خودِ ما(۵) کشید و بس

***

من و شهرت جناغ دوستی با هرکه می‌بندیم | بغیر از دشمنی‌ها شرطِ دیگر نیست دلخواهش

***

به خزان فشانده دستی که هنوز در بهاران | گل و لاله رنگ دارد زِ حنای نیم رنگش

***

برما به غلط گر نظری کرد عجب نیست | هم شهری بختِ سیهِ ماست نگاهش

***

گردون تمام تشنهٔ خونِ دلِ من است | مَی می‌دهم همیشه به خُم از سبوی خویش

***

کاری از دستت چو آید سعی کن در کردنش | هرکجا دانی که تیغت می‌بُرد الماس باش

***

---

۱ - ک: ار - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ - ل، ن: آنچه ۳ - ن: اگر

۴ - ل، ن: حاصل. ۵ - ن: خودها.

شمعی مباد، از دَمَت افسردگی کشد
چون صبح گر ببزم در آئی نفس مکش

***

گر کسی گوید که بالای دو چشمت ابرو است
دست برترکش زند خصمانه از مژگان خویش(۱)

***

بی تبسم نیست یک ساعت لبِ خاموشِ گل
من نمی‌دانم چه می‌گوید صبا در گوشِ گل

***

بیا شهرت ببین با دیدهٔ من عیبِ دنیا را
که من این قحبه را با چشمِ دنیا دیده می‌گویم

***

جلوهٔ سرو قدِ یار مرا موزون کرد(۲)
هر چه دارم همه از عالمِ بالا دارم

***

گرفتن بسکه دشوار است گر عاشق شوم شهرت
سرِ راهِ بتان را هم ز استغنا نمی‌گیرم

***

ز مِیِ کل رنگ شد روی سیاه زاهدان شهرت
بروز سنبه مستان شب آدینه را دیدم

***

سواد پیش بینی‌های من از بس که روشن شد
صفای صبح شنبه از شبِ آدینه می‌بینم

***

شهرت به بزمِ یاران حاضر جوابم از بس
باشد سخن چو خامه دایم در آستینم

***

تو که بی مکان و جائی، تو که دیر آشنائی
منِ مبتلا چو شهرت خبرت کجا بگیرم

***

منت کش مهمانی چرخیم و درین بزم
جز قسمت خود روزی آماده نه دیدیم

***

از پیِ هم بس که افتادند اهلِ روزگار
گر به چاه افتند، می‌افتند در دنبالِ هم(۳)

***

دستِ طلب زِ دامنِ دنیا کشیده‌ایم(۴)
محتاجِ دستگیریِ نامرد نیستیم(۵)

***

گر جَوی از مالِ دنیا در میان آمد چو مور(۶)
می‌نمایند این حریصان(۷) کثرت لشکر بهم

***

۱ – ل: دست بر ترکش زند خصمانه با ابروی خویش
۲ – ن: موزون کرده.
۳ – ل: گربه چاه افتد می‌افتد در دنبال هم
۴ – ن: کشیده‌ام
۵ – ن: نیستم.
۶ – ک: گرجوری از مال دنیا در میان آید چو مور – از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۷ – ل ، ن: حریفان.

زِ بحر فکر برهمن درین غزل شهرت | دُرّ(۱) فرا خورِ گوشِ شنفتن آوردم
"مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار | به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم"
نه دل است این که من از سیر دکن آوردم | نگهِ رو به قفائی است که من آوردم(۲)

***

چه شد که وعدهٔ وصل کسی خلاف بر آمد | به جان صبر که من این قدر شتاب نه دارم

***

رنگِ گل گردِ پرافشانی پروازِ من است | گل فروشان بنشینند(۳) بپای قفسم

***

مگر آئینه کند حرفِ مرا پیشِ تو سبز | در دل از طوطیِ خطِ تو غباری دارم

***

ترک مطلب کردم و مطلب روای خود شدم | معنی بیگانه جستم آشنای خود شدم
رتبهٔ افتادگی از بس بلند افتاده بود | در تلاشش زیر دستِ نقش پای خود شدم

***

نو گرفتاران به این راهی که اکنون می‌روید(۴) | با قفس عمری است من زین راه برگردیده‌ام(۵)

***

مرا زلفت زِ دام آزاد خواهد کرد می‌دانم | ولی بعد از زمانی یاد خواهد کرد می‌دانم

***

بعدِ مردن نامِشان ثبت است بر لوحِ مزار | بس که محتاج‌اند دایم مردمِ دنیا بنام

***

نه شد هرگز کسی محسودِ من از مردمِ دنیا | اگر کردم حسد بر تارکِ دنیا حسد کردم

***

نقصان رسد به شیشهٔ ناموسِ عالَمی | ای وای گر شود به شکست آشنا دلم
گر برده است یار زِ هر عضوِ من دلی | از پر(۶) دلی بود چو صنوبر بجا دلم

***

به خاطر بسکه دارم هم چو مجنون طرّه لیلی | چو خواهم مصرعی(۷) موزون کنم زنجیر می‌گویم

***

سودای ما و محنت وصل تو درگرفت | بیدرد نرخ جور و جفا را گران مکن
یا دل بده به طوطی ما هم چو آئینه | یا خویش را به اهل زبان هم زبان مکن

***

---

۱ - ل، ن: دُرّی

۲ - ل:... که من می‌دانم - در نسخهٔ ل "این بیت جابجا شده بعد از بیت" نو گرفتاران... آمده است.

۳ - ن: بنشینید. ۴ - ل، ن: می‌روند. ۵ - ل: این مصرع ندارد.

۶ - ل، ن: از هر ۷ - ن: مصرع

نمی‌آید زِ من با اهل دنیا هم سفر گشتن — که باشد منزل مقصود از این راه برگشتن
زِ بس دنیا پرستی سفله کرد اربابِ رفعت را — زِ چشمِ ابر افتد قطره از بهرِ گهر گشتن

***

زِ لعلِ یار مدام[1] است کامِ من شیرین — مرا زِ گفتنِ حلوا بود[2] دهن شیرین

***

خاکت هنوز روی هوا را نه دیده است — با عشق همسفر نتوانی شدن مشو

***

چشمت نه کرده است نگه وام[3] زِ آئینه — هرگز نه چیده‌ای گل بادام زِ آئینه

***

به چشمِ بلبلی گلشن ندیدی کاش می‌دیدی! — رخِ خود را بچشمِ من ندیدی کاش می‌دیدی![4]
به پیش چون خودی هنگامِ عرضِ مدعا ظالم — زبانِ خویش را الکَن نه دیدی؟ کاش می‌دیدی!

***

گریبانم به دستِ سینه چاکی‌ها[5] نمی‌افتد — کتان من نمی‌گردد قبای عشق مهتابی

***

برنگ موی چینی می‌دهم جا در دل خویشش — اگر از زلف یار افتد به دست من رسن داری
به نقد زندگی ممسک خریدار است مردن را — اگر داند زِ مالِ غیر می‌باید کفن داری

***

گدائی را به نخوت می‌کنند امروز درویشان — چه می‌کردند گر می‌داشتند این قوم دنیائی

***

ای نعتِ تو نوبهارِ گلزارِ حیات — هر تنگدل از تو دارد امیدِ نجات
چون غنچه شگفت، بوی گل می‌گوید — کفاره خنده بر محمد صلوٰت

***

بال مکند شهود تخلص: جوانی است مهذب و مؤدب از قوم کایست[6] که اکثر ارباب قلم هند اینهانند. آباؤ اجدادش همیشه در سرزمین بنگاله و بهار به عمدگی امتیاز داشتند. دو سال پیش ازین به تقریبی وارد شاه جهان آباد دهلی گشته به وساطت خط عزیز القدر خوشگو با فقیر آرزو ملاقات نموده. خیلی جدید الفکر[7] و جید الطبع به نظر آمد. با آن که چندان کسب علوم عربیه نه کرده چندین مقاله از کتاب تحریر اقلیدس پیش بزرگی گذرانده، فرصت اتمام نیافت.

تخلص مذکور را نظر به وحدت شهود که مذهب اوست، فقیر داده. حاضر و غایب بسیار تَوَدُّد و

---

۱ – ن: حرف لعل مدام، ل: از حرف یار. ۲ – ن: حلوا شود. ۳ – ن: دام.
۴ – ل، ن: این بیت را ندارند. ۵ – ل: سینه چاکها. ۶ – ن: قوم کایستی
۷ – ل: "صدید الفکر" که باید "سدید الفکر" باشد.

دوستی دارد، هنوز اول عشق اوست. اگر مساعدت روزگارش دست می‌دهد امید است که به پایه اعلیٰ به رسد ان شاء الله تعالی. درینولا از شهر بنارس چند غزل فرستاده که مقطع یکی از انها این بیت است و اخلاص او با فقیر ازان ظاهر:

آرزو کرد به شاگردی خود ممتازش | چه عجب شعرِ[1] شهود است گر استادانه

***

به فرقِ روزگارت ریخت پیری خاکِ مایوسی | هنوز ای بیخبر با بازی طفلانه مانوسی[2]

***

به عقل دوربین ای مرد حکمت پیشه می‌نازی | عبث با بال کرگس می‌پری به‌گذار[3] طاووسی

***

چنین کز[4] خُم باده آید علاجم | کجا به افلاطون بود احتیاجم
دو دستِ جمال و جلالم سرشته | برنگ شراب آب آتش مزاجم
بغل‌گیری هستی و نیستی بین | به معشوق خوش داده عشق امتزاجم

***

در دو عالم همه ما آمده‌ایم | با که گوئیم چها آمده‌ایم
بیخودان سرکوی یاریم | که ندانیم کجا آمده‌ایم

***

چو شمع کی بود از سوختن فراغ مرا | فروخت عشقِ نکویان به دستِ داغ مرا

***

شد[5] لباس از گردِ راه دلبران ارزانیم | راه راه از اشک باشد جامه عریانیم

***

در شهادت‌گاه عشق اندیشهٔ نقصان خطاست | کُشته مفتی می‌زند جای که قاتل خون بهاست

***

نگهدارد شکار لاغرم ناموس صیادی | که با دست تهی از صیدگاه امروز می‌آئی

----*----*----*----

۱ - ک: شهر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، ن: مایوسی
۳ - ل: مگذار
۴ - ل: چنهن گر
۵ - ک: "شد" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

باب الصاد المهمله

شیخ صدرالدین نیشاپوری: محمد عوفی او را از معارف سادات و ارشد صدور نوشته. اشعارش از فارسی و تازی بسیار است و رسایل وافی دارد. از ان جمله است[۱] تاریخ خوارزم شاهی. از اوست:

ای مهرکن[۲] عشقِ تو درکینه ماست — *آماجگه تیرِ غمت سینهٔ ماست*
حالِ دلِ مستمندِ بیچاره بپرس — *از هجرانت که یار دیرینهٔ ماست*

***

ای از من دل سوخته بیزار شده — *وی من زِ غمت شکسته و زار شده*
افروخته عالم زِ جفا بر من و من — *سودای ترا به جان خریدار شده*

***

خواجه صدرالدین محمد خجندی: آل خجند خانواده قدیم بود و بزرگ بزرگوار[۳] و[۴] صدر الدین ارشد آن خانواده و جمال گوهر درج و اختر برج او بود. با جمال الدین عبدالرزاق صفاهانی معاصر و وی در مدح آل خجند شعر بسیار گفته. صدر الدین نیز[۵] اشعار دارد: ازان جمله است:

مطربا زخم مزن زخمه نواز — *چشمها خفته و[۶] درها شده[۷] باز*
چه کنم وای که امشب شبِ من — *هست کوتاه و مرا قصه دراز*

***

ای خطِّ دمیده گردِ آن لب چه خوشی — *وی سنبل با لاله مرکّب چه خوشی*
ای روز[۸] بروی کرده از شب چه خوشی — *وی سبزهٔ باغ حسن یا رب چه خوشی*

***

زلف سیهت که مُشک با او خم زد — *مشّاطهٔ فطرتش خم اندر خم زد*
یکره بمنش سپار تا یک باری — *برهم زنمش که عالمی برهم زد*

***

گر خادمت امروز به خدمت نرسید — *عذرت[۹] زِ سر لطف به بایست شنید*
زان روکه بروزِ ابر و باران هرگز — *کس چهرهٔ آفتاب نتواند[۱۰] دید*

***

---

۱ – ل، پ: "است" ندارند
۲ – ن: ای مهرگسل، ل: ای مهرگشته
۳ – ل، ن: آل خجند خانوادهٔ قدیم و بزرگ دارد
۴ – ل، ن: "و" ندارند
۵ – ک: "نیز" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۶ – ل، پ: چشمها خفته بود
۷ – ل: "شده" ندارد.
۸ – ل: ای دور
۹ – ل، ن: عذرش
۱۰ – ن: [illegible]

شیخ صدرالدّین قونوی: از اکابر صوفیه است. تقی اوحدی او را از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی دانسته. گوید که تصانیف[۱] نفسیه دارد. با شیخ سعدالدین حموی و مولوی روم و مجدالدین بغدادی به غایت اتحاد داشته و از شیخ محی الدین بن[۲] عربی استفاده فرموده. فقیر آرزو گوید که در کتب[۳] معتبره دیده شده که شیخ صدر الدین ربیب شیخ ابن عربی است و تربیت کرده اوست[۴] چنان که از نفحات وغیره ظاهر است[۵] از اوست:

آن نیست رهِ وصل[۶] که انگاشته‌ایم ... و آن نیست جهانِ جان که پنداشته‌ایم
آن چشمه که خضر خورد ازو[۷] آب بقا ... در خانهٔ ماست لیکن[۸] انباشته‌ایم

***

شیخ صفی الدین یزدی: از جمله اکابر اولیاست. هم چو اوئی[۹] از قدما کم برخاسته. این غزل او را شیخ عراقی جواب گفته:

چه درد است این که عشقش نام کردند ... وزو آشوب خاص و عام کردند
هر آن چه در زمانه دردِ دل بود ... یکی گردید[۱۰] و عشقش نام کردند

***

زان پیش که ناگه لبِ خشکِ بنده ... دزدد[۱۱] شکری ازان دو لبِ پُرخنده
لشکرگهِ زنگبار برگردِ خطش ... از مُشک طناب در طناب افکنده

***

خواجه صفی الدین نسبتی: از اعاظم فضلا و شعرا بود. عهدش معلوم نیست. از اوست در مدح:[۱۲]

هر کس[۱۳] که در خواب بیند کَفَتْ را ... چو بیدار گردد نماید توانگر
[۱۴] هر آن کس که او مدحِ تو گفت خواهد ... چو عیسی سخنگوی زادی زِ مادر

---

۱ - ل، پ: مضامین
۲ - ل: "ابن" ندارد
۳ - ل، ن: کتاب
۴ - ل: "اوست" ندارد
۵ - ل: "ظاهر است" ندارد
۶ - ل: وصل تو
۷ - ل: از
۸ - ل: "لیکن" ندارد
۹ - ل، پ: همچو آدمی
۱۰ - ن، پ: کردند
۱۱ - ل: دزد
۱۲ - ل، پ: "در مدح" ندارند
۱۳ - ل، ن، پ: هر آنکس
۱۴ - در نسخه "ل" مصرعهای این ابیات پس و پیش شده بدین ترتیب آمده است:

چو عیسی سخنگوی... ... به گوشت چنان آید...
به گوشت چنان آید... ... هر آن کس که در خواب...

بـه گـوشت چـنان آیـد آوازِ سـایل *کـه در گـوشِ عُشّـاق آوازِ دلبـر*[۱]

***

شیخ صفی الدین اردبیلی[۲]: جدّ اعلای سلاطین صفویه ایران و از فرزندان امام همام موسی کاظم است علیه التحیات و مرید شیخ زاهد گیلانی که نام اصلی او تاج الدین بن ابراهیم ولد شیخ ارش بن بابله بن شیخ سوار کردی[۳] سنجانی است، بود. شیخ زاهد یکی از بنات خود که زهرا نام داشت به او ازدواج نموده جانشین خود ساخت و شیخ مدت سی ۳۰ سال بر مسند ارشاد متمکن بود، به عالم قدس رحلت فرمود[۴] و شیخ صدر الدین نبیره دختر[۵] شیخ زاهد را منصب ارشاد تفویض فرمود[۶] و دوازدهم محرم سنة ۷۲۵[۷] واصل بحق شد. از اوست:

هـرگه کـه رسـی بـه خـلوتِ یـار ای دل *از مـا بـرسان سـلام بسـیار ای دل*
وانگـه خـبر از خـرابـی حـالم گـو *زنـهار ای دل، هـزار زنـهار ای*[۸] *دل*

***

فصیح الدین صاحب: امیر علی شیر گوید که از ولایت کبود جامه است و از نشئه جنونی خالی نیست و در «حبیب السیر» دیده[۹] که او سر آمد علمای استر آباد بود. در خدمت امیر علی شیر، بعد ازان داروغه کتاب خانه سلطان حسین میرزا شده و در مرثیه امیر علی شیر قصیده گفته که یک مصرع اشارت به وفات[۱۰] و یک مصرع تاریخ ولادت اوست. این شعر در تعریف شمشیر اگر چه بعضی[۱۱] از صاحب دیگر گمان برده‌اند لیکن از همان فصیح الدین[۱۲] است:

آن چیست کز[۱۳] *سران جهان برسر آمده* *آن را کـه بـر سـر آمده از پـا در آمـده*
هـاروت وار رفـته گـهی سـرنگون به چـاه *گـاهی زِ چـه چـو یـوسف مصری برآمده*
بحری است[۱۴] *هولناک ولی این عجب که او* *از حـوت هـمچو یـونسِ پـیغمبر آمـده*
صـوفی مـثال گشـته سرانداز گـاهِ رقـص *آنگـه چـو شیخ شـهر بـه خـلوت در آمـده*
بـا آنکـه نـیستش قـلم امّـا قـلم زن است *هـر چـند بـی زبـانست زبـان آور آمـده*

***

۱ – ل: این مصرع ندارد
۲ – ن: شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سرّه
۳ – ل، پ، ن: هوار کردی
۴ – ل: رحلت فرموده، ن: رحلت نموده
۵ – ک: دختری – از نسخه ل، ن نوشته شد.
۶ – ل، ن : فرموده
۷ – ن: سنة ۷۳۵
۸ – ل: "ای" ندارد
۹ – ل ، ن، پ: آمده
۱۰ – پ: عبارت "که یک مصرع اشارت به وفات" ندارد
۱۱ – ل، پ، ن: اگر چه بعضی این شعر در تعریف شمشیر
۱۲ – ل "فصیح الدین" ندارد
۱۳ – ل ، ن: که
۱۴ – ک: بحرست – از نسخه‌های ل ، ن، پ نوشته شد.

صادق حلوایی: از سمرقند[۱] و از نتایج شمس الایمه حلوایست[۲] که از فحول علمای حنفیه است. صادق مذکور عالم و کامل و شاعر بود. مدت‌ها در لاهور افاده داشت. بعد ازان حکیم میرزا بن همایون پادشاه او را به کابل برد و متداولات برو گذرانید[۳]. از اوست:

دل گم شد و نمی‌دَهَدم کس نشان بدو — در خنده است لعلِ تو دارم گمان بدو

***

پنهان غمِ عشقِ تو به صد رنگ توان داشت — گر اشک جگرگون و رخ زرد نه باشد

***

میر مست صافی[۴]: در ملازمت شاهی بیگ خان پادشاه توران می‌بود. شاهنامه ترکی گفته و به نسبت[۵] کوهِ صاف صافی تخلص می‌کرد. از اوست:

***

ای شمع امشب از سرِ بالینِ من مرو — یک شب چه شد بروی توام گر سحر شود

***

امیر صالح[۶]: از امرای سلطان حسین میرزای بایقرا است. مولد و مسکنش هرات[۷]. شاعر و فاضل و همیشه با اهل کمال محشور[۸] بود. از اوست:[۹]

دردمندانی که سیر عالم دل می‌کنند — هر کجا ویرانهٔ بینند منزل می‌کنند
یا رب آنهائی که دایم درمیانِ مردم اند — غیرِ بارِ خاطر از مردم چه حاصل می‌کنند

***

لافِ صبر ای دل مزن چون[۱۰] با غمِ او همدمیم — یک دگر را خوب می‌دانیم، یارانِ همیم

***

صالح نه کند هیچ کس از عار قبولت — رسوا شدهٔ در بدری را چه کند کس

***

صورت قبرم زِ بعد مرگ ویران خوشتر است — دردمندی هم‌چو من باخاک یکسان خوشتراست

***

چند روزی که غمش مونسِ جان بود مرا — خاطر جمع و دل شاد همان بود مرا

***

---

۱ – ل، ن: اینجا "است" اضافی دارند
۲ – ک: حلَوانی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ن: گذرانیده
۴ – در نسخه "ل" "میرمست صافی" بعد از "امیر صالح" آمده است
۵ – پ: سبب
۶ – ل: امیر صالحی
۷ – ل، پ: اینجا "است" اضافی دارند
۸ – ل: "محشور" ندارد
۹ – ل: "از اوست" ندارد
۱۰ – ن: چو

رشکم آید بخدا ورنه ترا می‌گفتم
که نمائی رخ خود را به ملامتگرِ من

***

هر چه داری شبِ نوروز به مَی[1] ساز گرو
غمِ فردا چه خوری روز نو و[2] روزیِ نو

***

نازم به چشم خود که جمال تو دیده است
افتم به پای خود که به کویت رسیده است
هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را
کو دامنت گرفته به سویم کشیده است

***

مُلاّ صالحِ بدخشی[3]: از شعرای زمانه و افاضل دوران خود است. از اوست:

گاه از ستمِ چرخِ نگون می‌گریم
گاه از المِ سوزِ درون می‌گریم
القصه در آتشِ جدائی چو کباب
می‌سوزم و می‌گریم وخون می‌گریم

***

میرزا صادق: المشتهر[4] به رباعی گو، از متأخران است . از اوست:

می‌گریم زار و یار گوید زرق است
چون غرق بود[5] دلی که در خون غرق است
تو پنداری که هر دلی چون دلِ تست
نی نی غلطی میان دل‌ها فرق است

***

ای رهزنِ کاروانِ زهد و پرهیز
بدعت نهِ دوستیِ خصم[6] آمیز
در کوی تو از هجومِ نظارگیان[7]
نی جای ستادن است، نی راهِ گریز
کشیده تیغ و برایم شفیع می‌طلبد
وگرنه چیست به هر سو نگاه دم بدمش

***

کمال الدین حسین صبوری: خوش طبیعت، درست فهم[8] و از اهل سیاق[9] بود. مدت‌ها در هند وغیره سیاحت نمود. اواخر به ملازمت اکبر پادشاه بود. از اوست:[10]

سگانِ کوی توام روزِ غم نمی‌پرسند
چه حالت است که یاران زِ هم نمی‌پرسند

***

وفا در مردمِ عالم ندیدم
تکلف بر طرف آدم ندیدم
نهادم چشم بر پای سگِ او
سگِ او را به چشم کم َندیدم

---

۱ - ل ، ن: به من
۲ - ل: "و" ندارد
۳ - ل ، ن: میر صالح بدخشی
۴ - ل ، ن: مرزا صادق المشهر
۵ - ل ، ن: چون زرق کند
۶ - ل ، ن: خصمی
۷ - ن: نظاره کنان
۸ - ل: خوش طبیعت بود، طبیعت درست و پر فهم، ن: خوش طبیعت بود و درست فهم
۹ - ن : اهل سباق
۱۰ - ل ، ن: گفته از اوست

صدر کاتب: مرد آشفته روزگاری،[۱] می‌خوار رندی بود. از اوست:

هرگز دلِ ما را به غمی شاد نکردی　　کُشتی دگران را و مرا یاد نکردی

***

صدقی[۲] استر آبادی: فاضل و کامل بود. نامش سلطان محمد است. تا عهد شاه طهماسپ صفوی ازو نشان می‌دهند. از اوست:

گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا　　نشنیده‌ای که ملک خدا بندهٔ خدا

***

صفایی: از خوبان زمان بود در عهد شاه طهماسپ صفوی[۳]. از اوست:

جانا[۴] مساز کاکلِ مشکین گره گره　　از دستِ تست در دلِ غمگین گره گره

شد عمرها که نیشکر از خاکِ کوهکن　　قد می‌کشد بحسرتِ شیرین گره گره

***

صفایی: خراسانی[۵] است و امیر علی شیر گوید که از اندجان است و همین اقوی است. شاعر[۶] مشهوری بود[۷]. از اوست:

دوش که[۸] آن بیوفا جور و جفائی نداشت　　ناله دل افسرده بود گریه صفائی نداشت

***

سوختم چندان که در دل نیست دیگر جای داغ　　بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

***

چشمانِ من بروبت در عاشقی چنانند　　کز رشک یکدگر را دیدن نمی‌توانند

***

دار دنیا نه مقامِ منِ ثابت قدمست　　من و آن دار که دروازهٔ ملک[۹] عدمست

***

صوفی اردستانی: مرد نامرادی درویش طبیعت[۱۰] بود بسیار بمراتب[۱۱] خوش فکر است. از اوست:

---

۱ - ل، ن، پ: روزگار　　۲ - ل، ن، پ: صدقی

۳ - ک: "صفوی" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد　　۴ - ل، ن: جانان

۵ - ک: خراسان - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد　　۶ - ل: شاعری

۷ - پ: عبارت "شاعر مشهوری بود" ندارد　　۸ - ن: "که" ندارد　　۹ - ک، ن: شهر - از نسخهٔ "ل" نوشته شد

۱۰ - ل، پ: طینت　　۱۱ - ک: "بسیار بمراتب" ندارد - از نسخه‌ها «ل» نوشته شد

ذره‌ها کز کشش مهر بر افلاک شدند — عاشقانند که در راهِ وفا خاک شدند

***

محمد میرک صالحی: از اکابر خراسان است. در عهد شاه طهماسپ صفوی بود. اشعار بامزه سیر نمک بسیار دارد. در فترت عبدالله خان اوزبک به رحمت حق پیوست. مولد و مضجعش مشهد مقدس است و از نبایر خواجهٔ نظام الملک طوسی است. از اوست:[۱]

خوش آن که رَسَم پیش[۲] تو پرسان پرسان — بینم همه بر رویِ تو حیران حیران
خندان خندان تو حالِ من پرسی و من — گویم بتو حالِ خویش گریان گریان

***

بدستِ اوست مرگم صالحی خاطر نشانم شد — که شاهینِ اجل هم مرغِ دست‌آموز می‌بوده[۳]

***

میل داری که بمیرند جهانی از رشک — غرضی هست که بر تربتِ ما می‌گذری

***

پیِ نصیحتِ من مشفقی که بنشیند — چو حالِ من نگرد شرمسار برخیزد

***

چو به او رَسَم[۴] سخنها زِ زبانِ غیر گویم — که باین بهانه شاید به سخن[۵] در آرم او را

***

دردِ دل[۶] گفتم، تغافل کرد، خواری را ببین — گریه کردم، خنده زد، بی اعتباری را ببین

***

نکرد شاد به زخمِ خدنگ یسار مرا — که بشکفد گلِ عیشی درین بهار مرا

***

گرفته خوی دل من به داغ نومیدی — میا شکفته، مکن باز نا امید مرا[۷]

***

در خیالم غیر ازین نبود که از بیدادِ تو — چون بمیرم من که باید[۸] ذوقِ دیدار ترا
طرح غوغا افکنم جائی که آئی در سخن — تا نیابند اهل مجلس ذوقِ گفتارِ ترا
شمع من هنگامهٔ گرمت زِ سوز صالحی است — مرگِ او افسرده خواهد کرد بازارِ ترا

***

رباعی:[۹]

---

۱ – پ: این اشعارات از اوست
۲ – ن: 'پیش' ندارد
۳ – ل: می‌بود.
۴ – ل ، پ: چو رَسَم بتو، ن: چو رسم به او
۵ – ل: به صحن
۶ – ل: در دل
۷ – ک: مرا را – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – پ: یابد
۹ – ل : رباعی: ندارد، ن: رباعیات

زان[۱] پیش دلا که هجر زارت بکشد / زنهار چنان کنی که یارت بکشد
بر وعدهٔ او زِ سادگی دل ننهی / کاری نکنی که انتظارت بکشد

***

صادقی بیگ: از ایل[۲] افشار است. به غایت ادراک عالی داشت. اکثر صنایع متفرقه را تتبع کرده. تذکرهٔ شعرای فارسی گویان به ترکی نوشته. بسیار پلنگ خو[۳] بود، ازان جمله سهواللسانی[۴] برای شیخ فیضی نوشته، چنان که شریف تبریزی لسانی را وقتی که به جهت بعضی از اعزه ارمغان گونه فرستاده آن نسخه به او فرستاده[۵]. هشتاد و پنج سال عمر کرده در سنهٔ ۱۰۲۴ فوت شده. نصر آبادی در غروری نقل کرده که وقتی قصیده در مدح او گفته، در قهوه خانه گذرانیدم و چون به تعریف او رسیدم این بیت شنید:

چون عرصه زنگی[۶] و صدای زنگست / صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از من گرفت و گفت: حوصله‌ام بیش ازین تاب شنیدن نه دارد. برخاست و بعد از لحظه آمده پنج تومان به دستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاق قلم طرح کرده به من داد و گفت: هر صفحه مرا به سه تومان می‌خرند که به هند برند، مبادا ارزان به فروشی و عذر بسیاری[۷] خواسته. فقیر آرزو گوید که ازین نقل به ثبوت پیوست[۸] که صادقی بیگ متلون الاحوال بود که به هیچ آزرده می‌شد و به اندک چیزی خوش می‌گشت. اگر چه این بیت غروری نهایت بلند است امّا صله صادقی بیگ چون زیاده بر طاقتش بود بیش از[۹] بیش توان گفت. بر حال صادقی بیگ صاحب قدرت به نظر آمده چنان که بعضی از جنگ‌های شاه عباس ماضی را به نظم آورده. ازان جمله است:[۱۰]

براه دلیران زِ پیکان کین / قضا ریخت خار و خس آهنین
زِ آهن پیِ نیزهٔ کینه کوش / شد از بیم آن خار و خس موزه پوش
ملخهای پیکان زِ پرندگی / شده آفت مزرع زندگی
تن سروران چاک از پیش و پس / نمودار دلها چو مرغ از قفس
تبرزین همی گشت از رو و پشت[۱۱] / یکی را به تیغ و یکی را به مشت

***

در تعریف تفنگ:

---

۱ - ن: زین
۲ - ک: اهل - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ - ل: بسیار نیک خو
۴ - پ سهو اللسان
۵ - ل، ن، پ:... ارمغان گونه فرستاده و به او نه فرستاده
۶ - ل، ن، پ: زنگ
۷ - ل: بسیار
۸ - ل: "پیوست" ندارد
۹ - ل: "از" ندارد
۱۰ - ل: ازان جمله این است.
۱۱ - ل: از رو و دلت

چو شد حقه باز[1] حمل مهره ساز تفک شد دران انجمن حقه باز
نکردی نهان مهره در پیکری که بیرون نیاورد[2] از دیگری

***

از غزلیات اوست:

به بستر افکند بیماریِ چشمت مسیحا را ستون سر کند اعجازِ حسنت دست موسیٰ را

***

گر کرده این و خواسته آن است روزِ حشر از ما سلام روضهٔ دار السلام را

***

اوّل کلیدِ سعی شکستیم بعد ازان قفل فرامشی به درِ این دکان زدیم[3]

***

جوش خط رخنه به هنگامهٔ دلداری کرد رقم زاری ما را خط بیزاری کرد

***

رباعیات:[4]

در[5] عشقِ تو ای از میِ خود کامی مست درگوشهٔ غم هم[6] نشینم پیوست
از بسکه گزیدم سرانگشت دریغ کوتاه شد از دامنِ امیدم دست

***

در معرکه که عشق شورانگیز است پرهیز که شمشیرِ محبت تیز است
چون تو غمِ سرخوری چه کار است ترا جائی که سرِ بریده دست آویز است

***

از مثنوی اوست:

به دستِ دلیرانِ با ننگ و نام پیِ نیزه با پرچم مشک فام
به جان فتنه جوی و[7] به دل رخنه گر چو رعنا جوانانِ کاکل به سر
چو بزم صفِ رزم آراستند ز پیکان و خون نُقل و[8] میَ‌خواستند
زِ زخمِ خدنگ سران سره مشبّک کله خود چون مجمره

***

---

۱ – ک: حقه یار – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۲ – ل، ن: نیاوردی
۳ – ک: زدم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ – ک: "رباعیات" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۵ – ل، پ: از
۶ – ن: همی
۷ – پ: "و" ندارد
۸ – پ: "و" ندارد

مولانا ملک صانعی[۱]: معاصر تقی اوحدی است . از اوست:

به هجران آن چنان خو کرد جانِ من که گر ناگه[۲] وصالِ او میسر می‌شود گویم خیال است این

***

صانعی: دیگر که در عهد شاه طهماسپ صفوی بود . از اوست:

شد عمرها که دم زِ وفای تو می‌زنم ممنون یک نگه زِ تو ای بی وفا نیم[۳]

***

صافی شیرازی: مکتب داری می‌کرد و پسر او اوجی تخلص می‌نمود . از اوست:

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم بَرید خانه تاریکست و من بیمار، بیرونم بَرید

***

مولانا صبوحی: رندی از خود گذشته سرمست می‌بود لهذا شیخ فیضی تاریخ وفات او گفته:

دریغا صبوحی به وقتِ صبوح شراب فنا خورد از دستِ موت

حریفان نوشتند بر دورِ جام "صبوحیِ میخواره" تاریخ فوت

ازوست:[۴]

حاجتِ خویش چه حاجت که باو[۵] عرض کنم گر مرا دردِ دلی هست[۶] اثر خواهد کرد

***

نگویم روزِ محشر می‌رسد دستم به دامانش که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا

***

قرار یافت که ما قابلِ وصال نه ایم دگر چه فایده‌ای دل زِ بی قراری ما

***

خط ساقی و خط جام بهم می‌گویند که مسیحا چه کس و خضر کدام است اینجا

***

مولانا صبوری[۷] ولد قراء بیگ:[۸] زرگر تبریزی، صاحب مؤنت و جمعیت بود. در عهد شاه طهماسپ صفوی اشعار خوب[۹] می‌گفت . از اوست:

---

۱ – ل ، پ: مولانا ملک بیگ صانعی ۲ – پ: "گر ناگه" ندارد ۳ – ل: بی وفائیم

۴ – ل، ن، پ: "ازاوست" ندارند ۵ – ن: بر او ۶ – ن: "هست" ندارد

۷ – ک: مولانا صبوحی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد – در ذیل ابیات هم "صبوری" آمده است

۸ – ل ، پ: فرهاد بیگ ۹ – ل، ن: "خوب " ندارند

به دوستی که در آغازِ عشق فهمیدم — که زود رنجی و با دشمنی سری داری

***

رحم است به نومیدی آن کس که به محشر — در نامهٔ او حرفِ وفای تو نه باشد
از رشک که سوزم زِ که پنهان کنمت وای — در هیچ دلی نیست که جای تو نه باشد

***

دعوی عشق صبوری و طلبگاری وصل — از تمنّای تو بوی هوسی می‌آید

***

امیر روز بهان صبری: از جمله اهالی عراق نیکو صحبت، بامزه گو، بحاث[1] متتبع بلند فطرت، از همه جا آگاه و با همه جا همراه، جامع اکثر حیثیات و کمالات بود. ازان جمله قرأت کلام مجید داشت. وقتی که مولانا محتشم از کاشان به صفاهان آمد[2] روزی به خانه میرزا ضیاء الدین کرمانی وزیر صفاهان صبری، محتشم را به نوعی پیش کشید و به روشنی خاص آزار کرد و ایذاهای خوش طبعانه[3] و رندانه کرد و دخلهای وارد و غیر وارد در سخنهایش معقول ساخت. چنانکه هیچ کس را تاب مقاومت او نه بود و[4] در اقسام طرز وقوعی که دران زمان متداول بود هیچ کس بِه[5] ازو نه گفته . سه هزار بیت ازو[6] دیده شده، شاید که زیاده نیز ازان باشد . از اوست:

گاه من یار توام گاه تو‌ئی دشمنِ من — صحبتِ ما و تو هر روز به رنگِ دگر است

***

دلگیر ازان زِ صحبت مائی که هیچ گاه — ننشستی آن قدر که به‌ما خو کند دلت[7]
نامهربان دلت به کسی آشنا نشد — بیگانه خوی من چه توان کرد با دلت

***

در غمِ عشقت دلم را طاقت هر بار نیست — گر بنالم در غمت این بار دور از کار نیست

***

آه[8] می‌ترسم که آهی سرزند ناگه زِ من — نیم شبها در غمت جز من کسی آگاه نیست

***

زنده در هجر به امیدِ وصالت ماندم — تو مپندار که از هجرِ تو تقصیر شده است

***

با تو مهرِ دیگران خواهیم دیدن تا کجاست — در دلِ بی طاقتِ ما صبر این مقدار نیست[9]

***

---

۱ - کلمه "بحاث" در نسخه "ن" ناخواناست.
۲ - ل، پ: رسید
۳ - ل: خوش طبعان
۴ - ل، ن: "و" ندارد
۵ - ل ، ک: "به" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد
۶ - ل: "از" ندارد
۷ - ن: که کند خو به ما دلت
۸ - ن: اما
۹ - ک: "هست" ازنسخه‌های ل، پ نوشته شد.

این خجالت کز(۱) جفایش زار می‌نالم بس است — چون توانم بر زبان آورد کز بیداد کیست

***

این امیدی که دل غمزده دارد از تو — گر همه لطف شوی شکوه همان خواهد داشت
حلقهٔ زلفِ تو تا سلسله جنبانِ وفاست — دلِ دیوانه چشم بران خواهد داشت

***

خوش آن که از تو(۲) جفائی نه دیده می‌گفتم — فرشته خوی من آیا(۳) ستمگری داند

***

لطفش از حد می‌رود با من نمی‌دانم که او — هست از مهرِ من آگه یا تغافل می‌کند

***

از ما مپرس حالِ دلِ ما که یک زمان — خود را به حیله پیشِ تو خاموش کرده‌ایم

***

خود را به سعی از دَرَت آواره می‌کنم — وین دردِ اشتیاقِ ترا چاره می‌کنم
یا می‌ستانم(۴) از تو خطِ بنده پروری — یا خطِ بندگیِ ترا پاره می‌کنم

***

به اندک لطفی آن بِه کز برش خوشنود برخیزم — نه گیرد(۵) تا دلش از صحبتِ من زود برخیزم

***

خواهم که از دمیدنِ خطش خبر کنم — جوری که دیده‌ام به همین سر بسر کنم

***

هرکس‌که‌دیدکشته مراگفت این(۶)کسی(۷) است — کز بهرِ آرزوی دل از جان گذشته است

***

رَوَم شبها به کنجِ غم بروی خویش دَربندم — زِ دردِ روزگارِ(۸) خود گهی گریم، گهی خندم
ازان آزرده از جورش نمی‌گردم که می‌دانم — به اندک لطفی آخر می‌کند از خویش خورسندم

***

همه شکوه‌ام زِ جورت، همه دردِ دل زِ طورَت — نه کند خدا نصیبم که رَسَم بهم زمانی

***

رباعیات ازوست:(۹)

---

۱ – ن: گر
۲ – ک: "تو" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ – ک: "آه" از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۴ – ل: می‌شناختم
۵ – ل: نکرد
۶ – ل، پ: کاین
۷ – ل: کس
۸ – ک: روزگاری – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ – ک: "رباعیات ازوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

پنداشتم این گوشه نشینان سندند[۱] — در راهِ طریقت و حقیقت مَدَدند
چون بر سرِ راه آمدم[۲] دانستم — کین نو سفران نیز چو من نابلدند

***

ازان به خشم[۳] روم از جفای او صبری — که آشتی چو کنم یک دمش ببر گیرم

***

بدخواهِ عالمی شده‌ام از برای تو — می‌خواهمت به خلق جهان جنگ سر[۴] کنم

***

من نمی‌گویم ترا بیگانهٔ[۵] اغیار باش — گر تواند بود بامن هم دو روزی یار باش
غایتش از من برنجد زو شکایت می‌کنم — گوگناه از جانب ما بیدلان یک بار باش
هر چه خواهد گو بشومائیم و هجران بعد ازین — چند روزی گو[۶] فراقش بر دلم دشوار باش

***

منم و دلی که دایم بدو دست دارم او را — اگرش نگاهداری بتو می‌سپارم او را

***

خوبان که بی بهانه بما صد جفا کنند — گر سرزَنَد شکایتی از ما چها کنند

***

ای خوش آن بیگانگی‌ها و نگاهِ دور دور — کار بر من آشنائیهای او دشوار کرد

***

یا رب دلِ رمیدهٔ من از کجا شنید — بوی محبتی که در آب و گلِ تو نیست

***

هر گاه می‌روم که شکایت کنم زِ تو — چون گوش می‌کنم بزبانم[۷] دعای تست

***

گر توانی دو سه روزی مکن آزارِ دلم — که دلِ خون شده‌ام با تو برنگِ دگر است

***

به گِردِ خاطرم ای خوش دلی چه می‌گردی — کدام روز مرا با تو آشنائی بود

***

کسی از تو شب حکایت بدل فگارِ من کرد — غمی از تو داشت در دل چه بروزگارِ من کرد

***

غمت وداع همه کرد و رو بمن[۸] آورد — وفا که وعده تو کردی غمت بجا آورد

***

---

۱ – ن: سبدلند — ۲ – ل: اینجا "و" اضافی دارد — ۳ – ل، ن: به چشم

۴ – ل ، ن: به خلق جهان سرگران کنم — ۵ – ل: "بیگانه" ندارد — ۶ – ن: "گو" ندارد

۷ – ن: زبان — ۸ – ل ، ن، پ: بما

عشق هر جا شعله زد سوز وگدازش از من است
هر که نازی می‌کند چشمِ نیازش از من است

***

از ترحّم نیست با من وعده‌های لطفِ او
گر خلافِ وعده می‌خواهد دلم را خون کند

***

تا کیَ این نا آشنائی تا کیَ این بی نسبتی
چند چون بیگانگان ما و تو با هم بگذریم[۱]

***

ای کز حجاب خطّ شده درکشتنم دو دل
با من دو دل مباش که من یک دلم هنوز

***

تا دل نهاده‌ایم به دوری و دوستی
ما با تو دوستی[۲] به رضای تو می‌کنیم

***

هرگز چنان نه بودم کز دردِ دل بنالم
این بار بر دلِ من غم می‌کند گرانی

***

غضنفر صبری: از مرو است. در عنفوان حسن و[۳] جوانی مرتکب سخن شد. بسیار خیره و طیره، بحّاث و مجادل بود. سیاحت هندوستان بسیار نموده، به خدمت جهانگیر پادشاه ملازم گشت. به سبب شرکت[۴] روزبهان صبری تغیّر تخلص نموده بود. آخر رجعت به تخلص قدیم خود کرد[۵]. از اوست:

خوش به من بنمود آن پیراهنِ نیلی زِ دُور
هم چو آبِ صافیِ از دُور چشمِ تشنه را

***

نیست در میکده کس را به غم روزی کار[۶]
جدلی[۷] بر سرِ بیش وکمِ جام است مرا

***

صبری: غیر هر دو صبری مذکور، اشعار او در مجموعه به نظر آمده و احوالش معلوم نیست. طرزش مانا به متوسطین است[۸]. از اوست:

به ابرویش برابر ای مهِ نو خویش را منما
که گر ناخن بگیرد می‌شود مثلِ تو دَه[۹] پیدا

***

تا گفته‌ای که کشتنِ تو دارم آرزو
دانسته‌ام که می‌کشد این آرزو مرا

***

---

۱ – ل: از هم بگذرد، ن: ناخواناست
۲ – ن: عبارت "ما با تو دوستی" ندارد
۳ – ن: "و" ندارد
۴ – ن: "شرکت" ندارد
۵ – ل، پ: نموده
۶ – ل: به غم روزگار
۷ – ل: جدل
۸ – ل، ن، پ: طرزش ماناست به متوسطین
۹ – ل: مثل تو دید

گردِ کویت منِ خاک نشین را وطن است / گر بمیرم به رهِ عشقِ تو اینم کفن است

***

آنکه[1] خون است دل و دیده گریان از تو / گشته ظاهر به[2] همه خلق چه پنهان از تو
گرد باد[3] است که همراه و هوا خواهِ من است / چون رَوَم چرخ زنان رو به بیابان از تو

***

صبحی[4] یزدجردی:[5] جوانی بود فهیم و زکی. در سنهٔ ۱۰۲۰ به هند آمده، با ظفر خان پسر زین خان می‌بود[6]. از اوست:

اگرایمان من ای هم نفس آن زلفِ مشکین است / محبت پیشه‌ام غمگین مشو آئینِ من این است
سحر که از نسیمی گشت بی گل گلبن عیشم / به دور بخت من گوئی صبا هم دست گلچین است

***

محبت‌کام‌بخش است اَر نه کیَ[7] گردونِ بی فرمان / به مصر آرد زِ یکسو یوسف و یک سو زلیخا را

***

سحاب از گریه فارغ گشت صبحی خیز تا با تو / به آبِ دیده گرد از رخ به شویم کوه و[8] صحرا را

***

زِ سیرِ گلشنت آگه نبودم لیکن از هر سو / هجومِ بلبلان را دیدم و سوی چمن رفتم

***

نیست دام و قفسم مانع بال افشانی / آن که پَرداده نیاموخته پرواز به من

***

از ان می سرخوشم کز نشئهٔ او چون تنک ظرفان / سبو آغازِ مستی می‌کند هر لحظه بر دوشم

***

سبحان قلی بیگ صبحی: جوانی بود از ذوالقدران شیراز از ایماق الحی[9]. از اوست:

گر شبی هست روزِ محشر را / اثرِ نامهٔ سیاهِ من است

***

صبحی بیگ: مدتی بود که سیر هند می‌کرد. از اوست:

گر کشد قاتلِ من چشم مبندید مرا / زان که یک دیدنِ او قیمت صد جان باشد

***

---

۱ - ن: ای که
۲ - ل: "به" ندارد
۳ - ل: گرد و باد
۴ - ل: اینجا لفظ "شاعر" اضافی دارد
۵ - ل، ن: بروجردی
۶ - ل، ن: می‌بوده
۷ - ل، ن: مغشوش است
۸ - ل: "و" ندارد
۹ - ن: اویماق الحی، ل: اوالحی

صحیفی شیرازی: مردی شگفته طبعی بود. در هشتاد سالگی[۱]، همصحبت جوانان می‌بود. خط ثلث و کتبه[۲] را خوب می‌نوشت. بر[۳] اکثر گنبد مساجد و لوح قبور صفاهان خط اوست. به[۴] ترکی خطوط الواح قبور می‌خواند. هر جا صحیفی می‌دید تصور می‌کرد که[۵] قبر صحیفی است و چون مکرر به نظرش آمد، گفت که درین شهر چند هزار صحیفی مرده است. خبر فوتش در هند سنهٔ ۱۰۲۴ رسید. از اوست:

دلم پُـــر است زِ غــم بــر لبـم مـزن انگشت　　　کـه هـم چـو شـیشهٔ مـیَ گـریه در گـلو دارم

***

ماده تاریخ فتح ایروان که شاه عباس در سنهٔ ۱۰۱۲ کرده[۶] چنین گفته:

شــها تــاریخ فــتحست آن[۷] کـه گـفتم　　　زِ نــو جــان داده‌ای[۸] تــبریزیان را

***

و تاریخ مسجد جامع اصفهان چنین گفته:

نشانِ کعبه هویدا شد از بلادِ عجم

***

صدر الدین: از اهل زمان تقی اوحدی است. از اوست:[۹]

شــوخی کــه ازو بــود دل خســته کـبابم　　　چــندان خـنکی کـرد کـه وا سـوختم آخـر

***

صدایی[۱۰]: در کرمان بود. از متأخران است. از اوست:

کعبه زِ ابراهیم و دیر از بولهب، طور از کلیم　　　مـا و زنّـارِ وفـا کـز کـفر و ایـمان فـارغست

***

صدر جهان: از امرای عظیم الشان اکبر پادشاه و جهانگر پادشاه بود. عمرش از صد سال متجاوز و هنوز شعور[۱۱] و حواس او بجال بود. اقسام سخن گفته. از اوست:

من کـه رنـد و عـاشق و مستم چـه مـی‌گوئی مـرا　　　هر چه مـی‌گوئی بگـو هـستم، چـه مـی‌گوئی مـرا؟
تــا کـیَ ای زاهـد بـه ذکـر تـوبه تشـویشم دهـی　　　توبه صد ره کـرده بشکـستم، چـه مـی‌گوئی مـرا؟

***

---

۱ - ل، ن: اینجا واژه "هم" اضافی دارد　۲ - ن: کتابه　۳ - ل، ن، پ: "بر" ندارند
۴ - ن: "به" ندارد　۵ - ل، ن: "که" ندارند　۶ - پ: "کرده" ندارد
۷ - ل، ن: این　۸ - ل: جان زده‌ای　۹ - ل: گفته از اوست
۱۰ - ک: مدخل "صدایی" و جزییات آن تا "ما و زنّار وفا کز کفر و ایمان فارغ است" را ندارد - از نسخه‌های ل - ن، پ نوشته شد.
۱۱ - ل، ن: شعورش

هـر تـارِ زلفِ یـار[۱] خـدایـا بـلا شـود — وان گــه بــه هـر بـلا دلِ مـا مـبتلا شـود

***

شکری زان لعلِ شیرین چون نصیبِ من نه شد — دست بر سر می‌زنم دایم زِ حسرت چون[۲] ذباب

***

صرفی ساوجی: از شاگردان ملاّ محتشم کاشی است . شاعر صاحب قدرت بود . مدتی در هند سیاحت می‌نمود پس به اکبر پادشاه پیوست . از اوست:

[۳]از عـدم بـا خـود نـه جسمِ نـاتوان آورده‌ام — جسم[۴] مـجنون را بـه سـیرِ ایـن جـهان آورده‌ام

***

بـر درش افـتاده کـارِ مـن بـه دربـانی کـه او — بارها دیـدم کـه در بـر رُویِ صـاحب خـانه بست

***

مـن یکـی از مـحرمانم در مـبند ای پـاسبان — صـاحبِ ایـن خـانه نـامحرم نـمی‌دانـد مـرا

***

کُشـتند و سـوختند مـرا ای هـما بـرو — کز[۵] قسمتِ تـو هـیچ دریـن استخوان نـبود[۶]

***

زدی صد زخم و حـالا مـیلِ بسـمل کـردنم داری — اگـر باشد حیات از عـهدهٔ ایـن[۷] هـم بـرون آیـم

***

مگر در سینه خاکستر شد این سوزنده دل ورنـه — چـه واقـع شـد کـه امشب دودِ روزن بـر نـمی‌آید

***

قـطع نـظر زِ دیـدن و چـیدن دریـن چـمن — هـرگز نـه خـورد بـوی گـلی بـر دمـاغِ مـا

***

چـنان زِ هـم مـن و دل گشـته‌ایـم بـیگانه — کـه آن غـریب زِ مـن مـی‌کند سـراغِ مـرا

***

دران کـو مـی‌کشندت مـاتم خـود دار ای صـرفی — کـه آن جـا از بـرای کشـتگان مـاتم نـمی‌باشد

***

غـمی کـز مـرگِ دشـمن دارم ایـن است — کـه تـرسم درغـمِ او مـرده بـاشد[۸]

***

---

۱ - ل ، ن: بار
۲ - ن: "چون" ندارد.
۳ - ل: اینجا "مر" اضافی دارد
۴ - ل، پ: روح
۵ - پ: که
۶ - ل ، ن: نماند
۷ - ل: آن
۸ - ک: "باشم" از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

گـویا کـه مـی‌کشند[۱] مـرا ورنـه ایـن چـنین | غـوغای عـام بـر درِ زنـدانِ مـن نـبود

***

چـه نـیکو در نـظر آن[۲] زلفِ مُشک آلود مـی‌آید | شـوم قـربانِ آن آتش کـز و ایـن دود مـی‌آید

***

مـدعی در غـمِ او مـرده مـصیبت ایـن است | ورنـه کس نـوحه‌گـری بـر سـرِ دشمن نـه کـند

***

تـو کـه ذوقِ عـیش داری بشنو حـدیثِ قـاصد | کـه بـجز هـلاکِ صـرفی خـبرِ[۳] دگـر نـه دارد

***

صـرفی بـرای دوست بـه نـوعی نـه مـرده‌ای | کـز دشـمنان[۴] بـه مـرگِ تـو خـرّم شـود کـسی

***

بگـذار چـارهٔ مـن بگـذار تـا بـمیرم | مـن نـاتوان کـه بـاشم کـه تـوام طـبیب بـاشی

***

عشـق هـرگز هـوسِ سـوختنِ مـن نـه کـند | کـه چـراغِ دگـری پـیشِ تـو روشـن نـه کـند
درگـلستانِ تـو خـوش آب و هـوای است ولی | لیک آن[۵] آب و هـوا تـربیتِ مـن نـه کـند

***

ای دعـا دسـتی بـر آور[۶] ای اثـر کـاری بکـن | حـاجتی دارم بـه درگـاهِ کـسی روکـرده‌ام

***

خـورم غـم گـر کـسی آزرده بـاشد | کـه تـرسم زخـمی از وی خـورده بـاشد

***

صفیری: از شعرای معاصر تقی اوحدی است. دیگر احوالش هیچ معلوم نیست . از اوست:

رسـمی کـه هـیچ آه نـه گـویند و جـان دهـند | مـا در مـیانِ مـردمِ عـالم گـذاشـتیم

***

زِ پـیامِ مـن جـوابـی نشـنید قـاصد امّـا | دهـدم بـاین تسـلّی کـه نـه دیده‌ام هـنوزش

***

صفیری جونپوری: از شعرای هند است. بسیار خوب گو بود . از اوست:

زِ عشـق زادم و عشـقم بـه کشت زار دریـغ | خـبر نـه داد بـه رسـتم کـسی کـه سـهرابم

***

---

۱ – ل: می‌کشید
۲ – پ: "آن" ندارد
۳ – ل ، ن: خبری
۴ – ل ، ن: دشمن
۵ – ن: "آن" ندارد
۶ – ن: بر آر و

صفایی: ولد زین العابدین رمال که در فن رمل ید بیضا داشت و صاحب "زین الرمل" و "شرح شجره" است . میانِ صفائی و حکیم شفائی مهاجات عظیمه واقع است . از اوست:

به بزمِ او چو می‌تا چند من از جوش بنشینم جهانِ شکوه در زیر زبان خاموش بنشینم
شود گر لاله زارِ دل تهی از داغِ محرومی زِ غم چون لالهٔ پژمرده سر بر دوش بنشینم

***

زخمی زِ تیغِ نازِ تو خوردم که روزگار آهی زِ دل کشید که این جان نمی‌بَرَد

***

عشق تو سیه خانه چو آهم دارد زیر و زبر از بختِ سیاهم دارد
از بسکه طپم چو صیدِ وحشی در دام زلفت بدو زنجیر نگاهم دارد

***

در هجو شفایی گفته:

من بعد شفائی سخنم دشنام است در هجو میان من و تو پیغام است
بالای تو چون سایهٔ بعد از عصر است رخسارِ تو چون زردی پیش از شام است

***

مجلسِ ما کی تهی از نغمهٔ شیون بود ما هلالِ عید را بر روی ماتم دیده‌ایم

***

آقا صفیای صفاهانی: طبع نقاد و وقاد داشت و از تصوف بهرهٔ وافی . به هند آمده[۱] سابق[۲] مدتی دست از دنیا برداشته مجردانه می‌زیست. به تکلف او را از آن لباس بر[۳] آوردند. چندی با[۴] آصف خان جعفر بسر کرد. بعد ازان با مهابت خان خانخانان می‌بود . صاحب زبان[۵] شمشیر و صاحب شمشیر زبان[۶] بود[۷] و در هر دو کار تمام. اشعارش قریب به[۸] چهار هزار بیت است. از اوست:[۹]

نصیبِ کس نه شود این دلی که من دارم زِ دل مپرس که در دیده هم سخن دارم
هزار بت بشکستم بر غمِ نفس و هنوز درونِ کعبه یکی کهنه برهمن دارم

***

با غیر همزبان دگر ای نازنین مباش گردِ سرِ عتابِ تو گردم چنین مباش
بی مهر و بی محبت و بی التفات شو بر در[۱۰] پیِ رضای دلِ آن و این[۱۱] مباش

***

---

۱ - ل: آمد ۲ - پ: "سابق" ندارد ۳ - ن: "بر" ندارد
۴ - ن: به ۵ - ل: صاحب زمان ۶ - ل : صاحب زمان
۷ - ل ، ن، پ: بوده ۸ - ن: "به" ندارد ۹ - ل، ن: این گفته از اوست
۱۰ - ک: بر دل - در نسخه‌های ل، ن هم این مغشوش است - تصحیح قیاسی شد ۱۱ - پ: این و آن

مرا بکشت و زِ بیدادِ عشق بس نه کند
من آن کنم زِ جفایش که صد جرس نه کند
به من فراقِ تو آن می‌کند که جور و ستم
که با کشندهٔ فرزندِ خویش کس نه کند

***

مکن ناگشته از خاطر فراموشا[۱] فراموشم
که چون از خاطرت رفتم زِ خاطرها فراموشم

***

گلگونهٔ گل گشت و چراغِ رهِ بلبل
هر پنبهٔ خونین که زِ داغِ کهن افتاد

***

خارد از پشت مرا انگشتِ من
خم شود از بارِ منّت پشتِ من

***

همتی کو تا بخارم پشتِ خود
وارهم از منّتِ انگشتِ خود

***

اگر من زِ ساقی شوم کامجوی
مکن عیبم ای یار فرخنده خوی

***

شهی کُو زِ گردون ستاند خراج
گشاید به ساقی کفِ احتیاج

***

خداوندا به عشقم رهبری کن
خدائی کرده‌ای پیغمبری کن

***

طور کاتش در دلِ موسی زده است
سنگِ آتش برگِ[۲] این آتشکده است

***

از خانقهِ زرق و ریا میکده بِه
از کشف و کرامات، فنِ شعبده بِه
خشکی به مذاقِ من زِ سنگ[۳] یده بِه
غارت زده پیشِ من زِ غفلت زده بِه

***

جلال الدین حسن صلایی: از شهرستان صفاهان است. صاحب فضل و کمال و رفعت و جلال بود. در عهد شاه عباس صدر ایران شد و بر اقسام سخن قادر بود خصوصاً قصیده. غرور و[۴] دانشمندی و خود پسندی بسیار داشت چنان که وقتی بر سر قبر مولانا جامی علیه الرحمة رفته پا بر سر گور وی زده گفت: که‌ای جامیک از ته گور از بیم بگریز که این جلال الدین حسن صلائی است که برای[۵] تو استاده است[۶]. فقیر آرزو گوید که آدمی را این همه بر خود چیدگی و غرور و سوء ادب نامبارک محض است

---

۱ - ل، پ: فراموشان ۲ - ل: مرگ

۳ - "عبارت" زسنگ یده در نسخه‌های ل، ن ناخواناست ۴ - ل، پ "و" ندارند

۵ - ل، ن، پ: برابر ۶ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

لهذا صلائی مذکور را در عین ترفع و بزرگی چشم زخم[۱] عظیمی رسید بلکه بشامتِ او جمعی دیگر از بزرگان ایران در زیر بنای شگرف مانده، همگی یک بار هلاک شدند و کان ذلک فی سنة ۱۰۱۸ و ظاهراً این همان جلال الدین حسن صلائی است که برین بیت مولانا مجد الدین علی قوسی شوستری:

خدای داند کز استماع این نهضت خلل پذیرفت[۲] قسطنطنیه را ارکان

***

ایراد نموده که ناموزون است و قوسی جواب‌های شافی به او داده بلکه رساله نوشته و گفت و گوها که با صلائی مذکور به میان آمده دران به تحریر آورده و کمال تحقیق و تدقیق به کار برده . ازان جمله است که چون مردم را درین بیت رضائی کاشی[۳] شبه ناموزونی روی داد[۴]:

ای کز[۵] آن کو رسی احوال دل و جان چون است دل‌من‌چون‌است،جان‌چون‌است،جانان چون است

***

استفسار آن[۶] از مولانا محتشم کاشی نمودند . محتشم در جواب آن بیتی گفته فرستاد که هم جواب بود و هم یصلح مثالاً له و هویدا:[۷]

بحث مصراع رضائی است که ناموزون است
خبر[۸] موزون‌است[۹] موزون‌است[۱۰] ناموزون نیست

***

و چون صلایی این را شنید گفت که چرا مصرع محتشم را به حرکت نون[۱۱] موزون در دو جا و سکون نون ملفوظ در جای سیوم نخوانیم تا در بحر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[۱۲] موزون گردد و درست شود . در این جا[۱۳] قوسی می‌گوید که‌ای مسلمانان این چه بیدردی و چه بی انصافی است. چه درین صورت بحر هر دو مصرع جدا می‌شود[۱۴] مع هذا نون ساکن که بعد مده واقع شود در تقطیع واجب الحذف است . فقیر آرزو گوید که این قسم چند توجیه رکیک و استدلال قوسی ازو نقل کرده و جواب آن نوشته و نیز از رساله مذکور دریافت می‌شود که صلایی مذکور خیلی قلیل العلم و[۱۵] کم فهم بود[۱۶] . توجه به[۱۷] فرق در موزون و ناموزون نه داشت . از اوست:[۱۸]

زمانه بختِ مرا این قدر مساعد نیست که در میانِ تو و مدّعی نفاق افتد

***

---

۱ - ک: چشم زخمی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل : خلل پذیرفته
۳ - ل: "کاشی" ندارد
۴ - ل ، ن: روی داده
۵ - ن: "کز" ندارد، ل: که
۶ - ن: "آن" ندارد
۷ - ن: هو هذا
۸ - ل ، ن: خبر
۹ - ن: اینجا "و" دارد
۱۰ - ن: اینجا "و" دارد
۱۱ - ل، ن: اینجا "و" اضافی دارند
۱۲ - ل ، ن، پ: فاعلات
۱۳ - ل، ن : در آن جا
۱۴ - ن: اینجا "و" دازد
۱۵ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۱۶ - ل : "بود" ندارد، ن: بوده
۱۷ - ک، ن: عبارت "توجه به" ندارند - از نسخهٔ "ل" اضافه شد.
۱۸ - پ: این اشعارات ازوست

پس از من با اسیران دگر بیداد خواهی کرد — بخواهی صبر هر یک دید و از من یاد خواهی کرد
توای‌شیرین‌چو[۱] سوزعشق‌ازخسرونخواهی‌دید — زِ حسرت گریه‌ها بر تربتِ فرهاد خواهی کرد
زِ جولانِ سمندِ خود رسان گردی به گورستان — کزو روح[۲] تغافل کشتگان را شاد خواهی کرد
میندیش از گناهِ[۳] خونِ معصومان کفارت را — بیک نظاره گر[۴] جانِ خراب آباد خواهی کرد

***

از ملکِ دل مپرس خبر کاندرین دیار — صاحب تصرفیست که من هیچکاره‌ام[۵]

***

جور و جفا اگر زِ پیِ آزمودن است — از من نه ماند اثر دگر این امتحانِ کیست

***

در سینه غمت برایگان ننشیند — تا جان نه دهم بجای جان ننشیند
زان گونه که دل بزیرِ تیغِ تو نشست — در سایهٔ بید باغبان ننشیند[۶]

***

صلایی خراسانی: مولد و منشای او اسفراین[۷] و نام او حسن بیگ است . تقی اوحدی گوید[۸]: از جمله شاعران عرصه وجود[۹] است و در سنهٔ ۱۰۰۵ او را در هند دیدم. چند دیوان اشعار خود نوشته به خطوط استادان و مقطّع و مذّهب به عرض آورده . قریب به[۱۰] هفت هزار بیت اشعارش وسط باعلی[۱۱] بسیار است . فقیر آرزو گوید که ازین ابیات که منتخب تقی اوحدی است، ظاهر می‌گردد که رتبه[۱۲] کلام صلائی خراسانی بالاتر از سخن جلال الدین حسن صلائی است چنان که بر سخن فهم پوشیده نیست:

افروخته از می طراوت رخسار — آمد صنمی که دین و دل بَرَد و قرار
سر رشتهٔ ایمان به سرِ زلف ربود[۱۳] — کفری بحشر صف شکن استغفار

***

تفسیده آه ماست هر جا تابی است — نم خیز[۱۴] سرشک ماست هر جا آبی است
بدرودیِ[۱۵] حزنِ ماست هر جا عیشی است — اخراجی چشم ماست هر جا خوابی است

***

---

۱ – ک: چه – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۲ – ل: اگر زوح ۳ – پ: گناهی

۴ – ل: که

۵ – در نسخه "ل" این بیت و بیت بعدی، بعد از رباعی: "در سینه غمت... در سایهٔ بید باغبان ننشیند" آمده است.

۶ – نسخه "پ" این رباعی را ندارد. ۷ – ل، ن: اینجا واژهٔ "مائل" دارد ۸ – ل: "گوید" ندارد

۹ – ل ، ن:... عرصهٔ خود ۱۰ – ل: "به" ندارد

۱۱ – ک: وسط ماعلی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۱۲ – ل: آتبه

۱۳ – ل: ربوده ۱۴ – ل: نم جز، ن: نم جزو ۱۵ – ل: بدروی

ما بر سرِ میدانِ جنون خانه گرفتیم | ترکِ خود و آمیزشِ بیگانه گرفتیم

***

هم دوش محنت است دل و هم نشین غم | می‌بارد آشنایی دل از جبین غم[۱]

***

آن شعله که موسی زِ دلِ طور نظر کرد | در یوزه کنان از پرِ پروانه گرفتیم

***

از تو آزرده درون است دل محزونم | دست بر من نه نهی آبلهٔ پر خونم

***

افسوس که گل رفت و دماغی نه گرفتیم | با هم نفسی گوشهٔ باغی نه گرفتیم
افسوس که در بادیهٔ هجرِ تو آخر | مردیم و[۲] زِ دیدار سراغی نه گرفتیم[۳]

***

چون در زدیم کامِ تمنا براهِ عشق | اول قدم به منزلِ عنقا گذاشتیم

***

مطلوب صد سکندر و جم در سبوی ماست | آبِ حیات تشنه لب آرزوی ماست

***

صلحی مازندرانی: اصل وی از سادات است . رندِ مجرد، صاحب مذاق بود[۴]، خط خوش می‌نوشت[۵] . این گفته[۶] از اوست:

صلحی ترا که طاقتِ روزِ وصال نیست | در حیرتم که با شبِ هجران چه می‌کنی

***

با آن که یاس خاکِ[۷] امیدم به باد داد | هجران هنوز در صددِ انتقامِ ماست

***

زبانِ شوق گر این است در خواهش تمنا را[۸] | زبانم[۹] لال خواهد بود در روزِ قیامت هم

***

چه‌چشمت‌این‌که‌از شوخی‌کشد‌چون‌خنجر مژگان | سرِ راهِ ملایک بر درِ بیت الحرم گیرد

***

۱ - این بیت در نسخه "ل" بعد از بیت: "مطلوب صد سکندر و جم... آب حیات تشنه لب آرزوی‌ماست" آمده.

۲ - ل: "و" ندارد

۳ - ن: از بیت: "هم دوش محنت است..." تا اینجا را ندارد.

۴ - ل ، ن: بوده

۵ - ل ، ن: خوش می‌زیست، پ : خوش مشربست

۶ - ک: "این گفته" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۷ - پ: خاطر

۸ - ل: در خواهش : ا: اما

۹ - ک: زبان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

از بس که به جان دردِ ستم ریخته‌ایم / تا چشم بهمزنی زِ هم ریخته‌ایم
در سینه نماند جای خوشحالیٔ وصل / از بسکه غمت بر سرِهم ریخته‌ایم

***

میر صلحی کرانی: و کران محله ایست از صفاهان. هرزه گردِ خوش نشینِ عاشق پیشه بود. در هجو میر[1] احمد جگر بخون که از اعیان صفاهان است، گفته:

ای آن که زِ گوهرِ زبون آمده‌ای / از روزِ ازل[2] لجوج و دون آمده‌ای
از کاوشِ هجوِ من دلت خون نشده[3] / کز پشتِ پدر جگر بخون آمده‌ای

***

صلحی: معاصر تقی اوحدی است. به هند آمده و در مالده فوت شد[4]. از اوست:

گفتیم[5] که صلحی زِ غلامانِ قدیم است / زد خنده که خوب است ولی قابلِ ما نیست

***

صالح صلحی: از یزد است. معاصر تقی اوحدی است. از اوست:

روباه پیشه خلوتیانِ ریا فروش / آیند نیم شب درِ میخانه بو کنند

***

صنیعی[6]: از شعرای عصر تقی اوحدی است. شعرش بسیار متین است[7]. از اوست:

نشکفته به من غنچهٔ خندانِ من امروز / گویا که دلش از من دل تنگ گرفته

***

شمعی که بر فروخت شب[8] از دودِ آهِ ما / تا روز کرد گریه بروزِ سیاهِ ما

***

صنعی مشهدی: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است. ظاهراً با[9] صنعی که گذشت یکی است. و الله اعلم. از اوست:

دل اسیر هجر شد از ناله منع او مکن / این قدر هم می‌رسد محرومِ دیدارِ ترا

***

---

۱ - ل، پ، ن: میر
۲ - ل: "ازل" ندارد
۳ - ل، پ: خون شده
۴ - ن: فوت شد
۵ - ک: گفتم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل، ن، پ: صنعی
۷ - ن: "است" ندارد
۸ - ن: بر فروخت است
۹ - ل، ن، به

او مـی‌رود بـناز و شـهیدانِ عشـق را | جـان‌ها بـه صـد نـیاز زِ[1] دنـباله مـی‌رود

***

دلی کـه دم زنـد از صـبرِ صد هـزار ایـوب | زِ نـسیم لحـظهٔ نـاز تـو بـر نـمی‌آید

***

زد تـیغ[2] نـاز و رفت و نـظر بـرقفا نـه کـرد | هرگز کسی به کشتهٔ خـود ایـن جـفا نـه کـرد
تـا چـند از بَـرَم گـذری سـرگران و[3] مـن | دل خوش کنم به آن کـه نـظر از حـیا نـه کـرد

***

صیقلی یزدجردی[4]: رند خیره و طیره، خوش طبع، به غایت مصاحب ویار و با[5] همه جا همراه بود[6]. صحیفی شیرازی را هجو بسیار خوب[7] کرده . از اوست:

مـائیم و دل غـمزدهٔ غـصه فـزائـی | آن نـیز بـه صـد پـاره و هـر پـاره بجائی

در هجو[8] صحیفی گفته:

نـخلی است صـحیفی قـدِ مـوزونِ زنت | خـوش‌تر زِ گـل است روی گـلگونِ زنت
میمون صـفتم چـو خـوانده‌ای واقـف بـاش | خـواهـم جسـتن زِ چـنبر[9] کـون زنت

***

صفی قلی بیگ ولد قزاق خان:[10] از جرکس است.[11] در فن سپاهی گری و اکثر کمالات کمال داشت. اواخر جنون بهم رسانده، لباس درویشان پوشیده، کم حرف و خاموش است. از اوست:

فـارغ‌انـد از گـفتگوی عـرضِ مـطلب لال هـا | چشـمِ گـویای تـو مـی‌فهمد زبـانِ حـال هـا
مـی‌نماید چـون رگِ یـاقوت از پشت لبت | سبزهٔ خَطی که خواهد رُست بـعد از سـال هـا

***

گـردون پـیَ شکستِ دلِ مـا فـتاده است | ایـن شـیشه را بـه سـاقیِ کـوثر سـپرده‌ایم

***

الـهی بـر سـریر مـحنتم صـاحب کـلاهی ده | زِ درد و داغِ عشقم تاج و تـختِ پـادشاهی ده
نمی‌دانم چه می‌باید مرا تـا از تـو در خـواهـم | بهر چیزی که لایق دانیم خواهی نـخواهـی ده
مزن مـهرِ خـموشی بـرلبم در پُـرسشِ مـحشر | شکایت‌های خود دارم زبانِ عذر خـواهـی ده

***

---

۱ - ن: به
۲ - ل: اینجا "و" اضافی دارد
۳ - پ: "و" ندارد
۴ - ل ، ن: صیقلی بروجردی
۵ - ل ، ن ، پ: تا
۶ - ل ، ن: بوده
۷ - ل ، ن: "خوب" ندارند
۸ - پ: این اشعار در هجو
۹ - ک: جستن و خیز - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۰ - ک: قرامخان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۱ - ل، پ: چرکس

آسمان کیست که خواهد به کسی جور کند — آن قدر هرزه نه گردد که سرش دَور کند

***

صفی قلی بیگ ولد ملک سلطان جارچی باشی: جوان شوخ[۱] بیباکی[۲] بود. از جهتی شاه عباس چشم او را کند. از اوست:

نه ابر است بر دامن کوهسار — بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر سنجیدنِ آب و رنگ — ترازو زِ گل کرد و از ژاله[۳] سنگ

***

حکیم صدر الدین: از کاشان است. تحصیل علوم خصوصاً طب نموده. به هندوستان آمد. جهانگیر پادشاه او را به مسیح الزمان مخاطب نمود. از اوست:

فارغی و خبر از سینهٔ سوزان، نه ترا — گذری بر درِ دلهایِ پریشان، نه ترا
جانِ جانی که به قربان تو بادا جانم — این دعائی است که خود را کنم ای جان، نه ترا

***

بر گل فتاد چشمِ تو در عالمِ خمار — کیفیتِ[۴] شراب فزون شد گلاب را

***

کم لذتم و قیمتم[۵] افزون زِ شمار است — گوئی ثمرِ پیش رسِ باغِ جهانم

***

ناموسِ عاشقان همه درگردنِ من است — ای بلبل از فغانِ تو شرمندهٔ گلم

***

میرزا صادق ملقب به مینا: جد طاهر[۶] نصرآبادی، صاحب تذکره مشهوره. در کمال قابلیت و استعداد بود. هنگام اسپ جهاندن افتاده، یک چشم او رفته، لهذا چشمی که[۷] از مینا ساخته بجای آن گذاشته، به[۸] میرزا صادق مینا شهرت گرفته. این اشعار جهت طاهر[۹] نصرآبادی به ایران فرستاده و اشعارش خالی از تازگی نیست. از اوست:[۱۰]

بنامِ خداوند مینا و مَیَ — خداوندِ چنگ و خداوندِ نَی
از و ساغرِ ماهِ گردون نشین — و زو دورِ جامِ سپهرِ برین

---

۱ - ن: اینجا "و" دارد
۲ - ل، ن، پ: بیباک
۳ - ل، پ: لاله
۴ - ل، ن: اینجا واژهٔ "از" دارند
۵ - ل، پ: همتم
۶ - ل: ظاهر
۷ - ک: "چشمی که" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ - ل، پ: "به" ندارند
۹ - ل: ظاهر
۱۰ - ک: "از اوست" ندارد از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

در تعریف تفنگ اندازی:(۱)

زِ تیر تفنگ اندر آن مرحله — بر آورد گفتی هوا آبله
زِ تیر کمان یلان گاوِ جنگ — شد انگشتری تیرهای تفنگ(۲)
زِ تیر تفک شد تفک هر خدنگ(۳) — زِ ناوک کژی(۴) رفته در هر تفنگ

در تعریف بنگاله گوید:

سیاه ابر پیوسته در های و هوی — تو گوئی بلالی است(۵) تکبیرگوی
زِ گلها زمین گنج پور پشنگ — نگهبان آن اژدهائی چو گنگ
زِ کوه آبشار آن چنان ریخته — تو گفتی(۶) فلک کهکشان ریخته

در تعریف شراب:(۷)

بپای بید ریزی گر دو ساغر — صنوبر وار یکسر دل دهد بر

***

میر صابر: از سادات زواره است. فی الجمله تحصیل کمال نموده . به هند آمد(۸) و به سبب وسعت مشرب با همه کس مختلط می(۹) شد و (۱۰) همین جا فوت شد . از اوست که در شوق ایران گفته است:(۱۱)

رندان به شما رسیدنی میخواهم — زین تنگ قفس پریدنی(۱۲) میخواهم
از کشورِ هند تا به میدانِ عراق — توفیقِ به سر دویدنی میخواهم

***

و در مرثیه حضرت امام حسین علیه التحیات گفته:

بر نیزه کردهای سرِ گلدستهٔ رسول — ای روزگار خوش گلی آوردهٔ ببار

***

صفی قلی بیگ:(۱۳) جوان قابلی بود . در عهد شاه عباس ثانی وزارت یزد داشت و در آن جا فوت شد. صفی تخلص میکرد . از اوست:

---

۱ - ل: عبارت "در تعریف تفنگ اندازی" را ندارد

۲ - در نسخهٔ "ل" این بیت از بیت: "ز تیر تفنگ اندر آن مرحله" جلوتر آمده است.

۳ - در "ل" این مصرع بدینگونه آمده است: ز تیر تفک بر تفک شد خدنگ

۴ - ل: کزین

۵ - ل، پ: بلالست

۶ - ل، ن، پ: توگویی

۷ - ل: در "تعریف شراب" ندارد

۸ - ن: به هند آمده

۹ - ل ، ن: "می" ندارند

۱۰ - ل ، ن: اینجا "به" دارند

۱۱ - ک: "است" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۱۲ - ک: بریدنی - از نسخههای ل، ن نوشته شد

۱۳ - ن: صیف قلی بیگ

سروَش به هر مکان که زِ جا می‌شود بلند | تا ساقِ عرش نام خدا می‌شود بلند
سرگشته‌ایم گردِ جهان همچو آسمان | تا دست و تیغِ او زِ کجا می‌شود بلند
غم را نهفته‌ایم به خلوت سرای دل | ای ناله دم مزن که صدا می‌شود بلند

***

تا نه کشی دردِ سرِ هیچ کس | به که نه پرسی خبرِ هیچ کس
از نظرِ[1] خویش اگر کم شوی | کم نه شوی در نظرِ هیچ کس

***

میرزا صدرا [2] ولد میرزا حبیب: صبیّه زاده میر محمد باقر داماد. از اوست:

سینهٔ صد چاک در عشقت به فریادم رسید | می‌زند زلف پریشان تابم را شانه‌ای[3]

***

به ظاهر می‌کشند اربابِ صورت اهلِ معنی را | به قالب می‌زند دایم فرنگی نقش عیسی را

***

میرزا صالح: بزرگ[4] و بزرگ زادهٔ تبریز است. شیخ الاسلامیِ آنجا بدو تعلق داشت. از اوست:[5]

با جامِ باده صاف نشستیم[6] در چمن | گر پرده داری نه کند ابر چون کنیم[7]

***

می‌توانستم که سازم آسمان را زیر دست | کینه با[8] افتاده پیری سخت نامردانه بود[9]

***

تا رفته‌ای شمارِ شب و روز می‌کنم | ایامِ عمرِ من همه یوم الحساب بود

***

غمت هم چو من مبتلائی نه دارد | بلا غیرِ من آشنائی نه دارد
کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی | شکستِ دل است این صدائی نه دارد

***

فریبندگی نیست در طبعِ صالح | عصائی نه دارد، ردائی نه دارد

***

کم و بیش منظورِ درویش نیست | که کم با قناعت کم از بیش نیست

***

---

۱ – ل: از نظری
۲ – ل ، پ: میرزا صدر
۳ – ک: نالیم را شانه‌ای – از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد.
۴ – پ: "بزرگ" ندارد
۵ – ل: این چند اشعار از اوست، پ : این اشعارات ازوست
۶ – ل: نشستم
۷ – ل: کنم
۸ – ل : پا
۹ – ل : ام

جهان به منتِ اهلِ جهان نمی‌ارزد هزار شکر که نیکی زِ کس نمی‌آید

***

میرزا صالح: از سادات یزدجرد است. وزیر آن جا بود. بعد عزل روانهٔ مکه معظمه شد. بعد از مراجعت همراه حسین پاشای بصره به هند آمده[1]. از اوست:

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت

***

سر زیرِ پر کشند از[2] پرواز ماندگان شمشیرِ ما چو از برش افتد سپر کنیم

***

میرزا صادق: چندی کسب علوم کرده، ترک همه چیز نموده، به کاشان رفته، قهوه خانه خریده سکنی کرد و در آن جا فوت شد. از اوست:

خبر زِ نشئهٔ آمرزشِ گناه نه دارند کسان که عمر به فکرِ ثواب می‌گذرانند
اگر مراد زِ بیداری[3] دو کون شعور است تمام مردمِ عالم به خواب می‌گذرانند
جائی که ترکِ سر قدمِ اوّلین بود غفلت نگر که طرّه به دستار می‌زنند

***

در مقامی[4] که کوه سیماب است آن چنان آرمیده‌ام که مپرس
از نهالی که در نظر ناید ثمری چند چیده‌ام که مپرس

***

میر صدر الدین: از سادات مشهد و محتسب هرات بود. از اوست:

آسایش فنا و بقا می‌رسد بما ادبار جغد و فرِّ[5] هما می‌رسد بما
در کامِ اژدها و نهنگ آب[6] خورده‌ایم هر صبح و شام دادهٔ ما می‌رسد بما

***

شد غبارِ غم لباسِ عافیت در بَر مرا آتشم آتش که دارد زنده خاکستر مرا

***

دشمنی با اهلِ عالم خصمیِ خود کردن است عالمی را دوست می‌دارم برای خویشتن

***

---

۱ - ل، ن، پ: آمد ۲ - ک: ز - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۳ - ل، ن: پنداری
۴ - ل: در مقام ۵ - ل: اینجا "و" اضافی دارد ۶ - ل: اینجا "و" اضافی دارد

محمد صالح بیگ: جوانی بود در کمال آدمیت و در مشهد مقدس سکنی[۱] داشت.[۲] ازان جا به اصفهان رفت. بعد ازان به هند آمده با برادر خود که در هند بود قصد ولایت نمود و کشتی او در تباهی افتاد[۳]. مدتی به دریا سرگشته بود لهذا درین باب گفته:

یا رب برهان زِ شرِّ این عُمّانم[۴] *وز کشتی و ناخدا و ملّا جانم*

***

نوعی زِ دو بوسه خاطرم رنجیده *گر حور دهد دو بوسه من نستانم*

***

هرگز نه شکفته دلِ زار از طرفی *نشنید نویدِ وصلِ یار از طرفی*
القصه مرا گرمِ کشاکش[۵] دارد *یار از طرفی و روزگار از طرفی*

***

حکیم صوفی شیرازی: صداقتی داشت. داخل تجار بود. از اوست:

زِ زخمِ تیغ[۶] تو آگه شدند مدعیان *فغان که بخیه‌ام آخر[۷] بروی کار افتاد*

***

صادق مشهور به گاو: خادم مسجد جامع قدیم اصفهان بود. با وجود غرابت جثه و کراهت منظر کمال شوخی و نمک داشت. ازوست در جواب قطعه خاقانی:[۸]

ای صادق آن کسان که طریقِ تو می‌روند *ایشان خرند و خر روش گاوش[۹] آرزوست*
گیرم که خر کنند تنِ خود را به شکلِ گاو *گو شاخ بهرِ دشمن و گو شیر بهرِ دوست*

***

صبحا:[۱۰] از کاشان است. تقی اوحدی گوید:[۱۱] جامع جمیع[۱۲] علوم و آداب[۱۳] بود. در نظم و نثر فارسی و عربی کمال قدرت داشت. اما در نظم عربی دندان به فارسی نمی‌گذارد. لهذا نصرآبادی گوید که در شکارگاه منشآت عربی که به دوستان از هندوستان ارسال داشته، غزالان الفاظش به کمند سطور قاموس و صحاح به تصرف هیچ خاطری در نیامد[۱۴] و عبارات صاف[۱۵] به سبب الفاظش مکالمه

---

۱ - پ: سکونتی
۲ - ل: اینجا "و" دارد
۳ - ک، ل، ن: و کشتی او تباهی شد - از نسخهٔ «پ» نوشته شد
۴ - ک، ل: غمّانم - از نسخه "ن" نوشته شد
۵ - ک: گشایش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ن: "تیغ" ندارد
۷ - ن: "آخر" ندارد
۸ - ل، ن: در جواب قطعه خاقانی گفته - ازاوست.
۹ - ل، ن: و خروش گاوش
۱۰ - پ: صبحی
۱۱ - ل، پ، ن: "تقی اوحدی گوید" ندارند
۱۲ - ل، ن، پ: "جمیع" ندارند
۱۳ - ل، ن، پ: ادب
۱۴ - ل، ن: در نیاید
۱۵ - ل، ن، پ: صافی

روستائی و ترک به صورت و معنی دلنشین کوچک و بزرگ شد. از تلامذهٔ بحر عرفان آقا حسین خوانساری است. صاحب تخلص می‌کند. صاحب "کلمات الشعرا" گوید: حکیم محمد کاظم که خود را[۱] مسیح البیان می‌گرفت، صاحب تخلص داشت. اکثر شعر به طرز مولوی روم می‌گفت. دیوانی ضخیم پر از رطب و یا بس ترتیب داده بر پشت سرورق دیوان تصویر خود درست کرده صورت و[۲] معنی خویش را در عالم جلوه گر نموده بود[۳]. مثنوی‌های متعدد دارد. هر یکی را[۴] نام خوشی[۵] گذاشته. "آئینه خانه"، "پریخانه"، "ملاحت احمدی"، "صباحت یوسفی"، "کمال محمدی" و مجموع کلیات را به "انفاس مسیحی" موسوم ساخته، بر کمال خود مغرور بود، از غایت بر خود غلطی اکثر شعر پوچ و بی معنی می‌گفت و از مردم چشم تحسین داشت. گویند میر صیدی به دیدنش آمد و او در خانه به کاری مشغولی داشت. میر ساعتی نشست. دیوانش مثل مصحف بر رحلی نهاده[۶] بود. میر گشاده نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم[۷] چون بر آمد، شنیده به میر سامان خود[۸] گفت که تا بر آمدن من[۹] به دیوان من محظوظ می‌شد چرا نگاه نه داشتی؟ به این تقصیر چند کُرّه بر خانسامان نواخت و این ماجرا به میر صیدی رسید. روزی در دربار با هم دو چار شدند. حکیم عذر خواهی نموده گفت:[۱۰] چرا انتظار من[۱۱] نه کشیدید. باری دیوان من آن جا بود. به نظر آمده باشد[۱۲] و حظ کرده باشید[۱۳]. گفت: یک دو صفحه خوانٖدیم امّا عجب آن است که شعر شما بگوئید و صله میر سامان یابد.

فقیر آرزو گوید که دیوان حکیم صاحب را انتخاب زده‌ام[۱۴]. شعر بی معنی و پوچ نه دارد و بلند و پست در کدام دیوان نیست؟ و اقوی درین جا قول تقی اوحدی است که سابق گذشت. بهر حال صاحب کلمات شعرا ماده تاریخ وفات او خوب یافته که "صاحب وفات یافت" و او مسیح البیان و صاحب هر دو تخلص می‌کند. در عهد شاه جهانی به هند آمده. گمان دارم که مسیح البیان موجب فرموده شاه ایران تخلص کرده و "شاه هفت اورنگ" تاریخ جلوس سلطنت محمد اورنگ زیب عالم گیر پادشاه یافته. لطف آن که عاقل خان رازی نیز همین تاریخ یافته. درینولا کلیات او که قریب به[۱۵] شش هزار بیت است به نظر آمده، انتخاب آن نگاشته می‌شود. از اوست:

قاصد زِ یار گفت زبانی همین قدر ... باشد اگر بدست گلت بو مکن بیا

***

گفتی چه می‌کنی شبِ غم صاحب فقیر ... شبها چه می‌کنند زِ جانان بریده‌ها

***

---

۱ - پ: در اینجا "مسیح الزمان و" اضافی دارد
۲ - ن: "و" ندارد
۳ - ل، ن: جلوه گر نمود
۴ - ن: "را" ندارد
۵ - ل: خوبشی
۶ - ل، ن: گذاشته
۷ - ل، پ: "حکیم" ندارند
۸ - ک: "خود" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۹ - ل، ن: "من" ندارند.
۱۰ - ل: اینجا عبارت "که تا بر آمدن" دارد
۱۱ - ل: "من" ندارد
۱۲ - ل: "باشد" ندارد
۱۳ - ل: باشند
۱۴ - ل، ن: کرده‌ام
۱۵ - ل، ن، پ: «به» ندارند

در گـرد راه گـرم روان بـرق سـوده است / چشـم(۱) کسی مباد پیِ کاروان ما
زیـبد بـرنگ کـاهی مـا اشکِ لاله گـون / در هـم شکـفته است بـهار و خـزان مـا

***

پـیرم زِ ضعف بـر تـو نگـاهم نـمی‌رسد / ای نـور دیـده یک دو قـدم پیشتر بـیا

***

بسکـه مـی‌ترسم از جـدائـی هـا / مـی‌گریزم زِ آشـنائی هـا
تـربتم را(۲) بـهار آبـله کـرد / گـل خـار بـرهنه پـائی هـا

***

فقیر آرزو گوید که این دو(۳) بیت بعینه در دیوان(۴) میرزا جلال اسیر شهرستانی داخل است مگر آن که در شعر اسیر "گل باغ" است و در شعر صاحب "گل خار" امّا گل و خار(۵) بهتر است. سِرّ این معلوم نیست با آن که صاحب غزلی دیگر درین زمین دارد چنان که خواهد آمد.(۶)

خـون آیـدم چـو شاخِ گـلِ ارغـوان بـجوش / بـینم بـدستِ یـار چـو تـیغ کشـیده را
روزِ سـیاه دیـده بِه دانـد چـه حـالت است / در شب زِ آشـیان(۷) بـه فـریبی(۸) بـریده را
بـا خـود چگـونه رام کـند در جـهان کسـی / صـیدِ زِ دامِ سـایهٔ مـژگان رمـیده را

***

تا نهان گشتی زِ چشم خون چکان ای شاخ گل / بر بدن از خون چو گل چسپید(۹) پیراهن مرا

***

کرده بویِ چمنِ حسنِ تـو دیـوانـه(۱۰) مـرا / سـرِ زنـجیر گـرفته بَـرَد از خـانه مـرا

***

تـازه سـازد زخـمِ مـژگانِ تـرا هـر روز صید / سایه شکلِ دام بـاشد صـیدِ نـاوک خـورده را

***

چـو صـیدی کـو بـه لشکـرگـاه افـتد / دلم افـتاده در دامِ نـظرها

***

می‌رمد(۱۱) آهو زِ خود دیده زِ چشمت گردشی / مـی‌شناسد دیـدهٔ مـن دیـدهٔ تـرسیده(۱۲) را

***

گـریه‌های تـلخِ صـاحب داده دل را تـازگی / شـیشه‌ام خـوشبوی گشـته از گـلابِ کـربلا

***

۱ – ل، ن: چشمی
۲ – ن: "را" ندارد.
۳ – ن، پ: بجای "این دو" واژهٔ "همین" دارند.
۴ – پ: "در دیوان" ندارد
۵ – ک: گلِ خار – از نسخه "ن" نوشته شد.
۶ – ل: عبارت "فقیر آرزو گوید که این دو بیت... چنان که خواهد آمد" را ندارد.
۷ – ن: ز اشتیاق
۸ – ل، پ: به غریبی
۹ – پ: چسپیده
۱۰ – ل: ویرانه
۱۱ – ل : می‌زند
۱۲ – ن: نرسیده

من یک از معتکفانِ حرمِ دل بودم یوسفِ حُسْنِ تو آورد به بازار مرا

***

سایهٔ شاخِ گلی افتاده دیدم در چمن تا به پا افتاد(۱) گیسویت به یاد آمد مرا

***

داغ‌ها دارم از جدائی‌ها گل چنین کرد(۲) آشنائی‌ها
او(۳) چه پروای دلربائی داشت بود مقصود خود نمائی‌ها

***

چشم ما بر جوهرِ شمشیرِ آن ابرو بود زخم مشک آلودی از جلاد می‌خواهیم ما
صاحب از شیرین زبانی حرفها داریم یاد بختِ خسرو، همتِ فرهاد می‌خواهیم ما

***

ای که چون سیل رسیدی بدرِ خانهٔ ما مگذر(۴) بهرِ خدا تند زِ ویرانهٔ ما
به ادب می‌گذرد سیل زِ ویرانهٔ ما شیر خوابیده زِ عشقش بدرخانهٔ ما

***

غنچه بر شاخ چو بینم دلم از کار رَوَد یاد آید زِ سر بسته به فتراک مرا

***

زِ چشم خون شده رنگین بهارِ خویشتنم گره به دامن گل کرده‌ایم دامن(۵) را
زِ نو بهار دهد شورِ عندلیب خبر گرفته‌ایم شگون ما بخویش شیون را

***

عشق تا دید به عجز نگه خاموشم همزبان ساخت به من چشم سخندانِ ترا
غنچه دزدیده نفس در برِ من می‌آید می‌شناسد دلِ من گوی گریبان ترا
دست هر جا که نهم بر سرپیکان آید جعبه پُر تیر بود شوخی مژگان ترا

***

از در دل می‌گذشت آن سیل بی زنهار و(۶) گفت دیده بودم پیش ازین آبادتر این خانه را
گریه کردم تا درِ دل بر رخم عشقش گشود آب پاشیدم ببین صاحب درِ میخانه را

***

بسکه در سر بوی آن گل پیرهن پیچیده است آشیان بلبل کند بر گوشه دستارِ ما

***

درکمین گه بود سنگین دل شکار انداز من یادم آمد(۷) چون به دام افتاده دیدم خویش را

---

۱ – ل، پ: تا بیاد افتاد، ن: تا به پا افتاده ۲ – ل، ن، پ: کرده ۳ – ن: از
۴ – ل، ن: اینجا "از" اضافی دارند ۵ – پ: داماں ۶ – ل، پ: "و" ندارند
۷ – ل، ن: آید

***

سپند ما عرق آلوده از مجمر برون آید[۱] طپیدنهای دل شرمنده دارد بی قراران را

***

تا بوی باده از در و دیوار بشنوی یکسره بحیله خانهٔ صوفی عسس بیا

***

کجا زِ باده بر افروختی چو لاله که باز به نرخِ[۲] گل زِ تو دلِ داغ می‌خرند امشب

***

بر سرِ اشکم به گلشن بلبلان خون می‌کنند در نظر دارم زِ رویِ خوبِ او جامِ شراب

***

شب‌که در صحنِ چمن از بویِ گل رفتم زِ هوش تا سحر خود را به پهلویِ تو می‌دیدم به خواب

***

به دیده بی خبر افتاد دل زِ غمزه ولی[۳] چو غافلی که به بیند پری به چشمهٔ آب

***

سحر بلبل به بانگ پهلوی گفت دل و آتش گل یک بوستان رست

***

در چمن بال و پرم[۴] از خونِ دل هم چو برگِ گل بهم چسپیده است
تا درین هفته چه آید پیشِ گل یک دهن در صبحدم خندیده است
پا به نرمی در ره دلها گذار بر سرِ ره شیرِ حق خوابیده است

***

غنچه دل چاک زد زین[۵] میَ که کردم در قدح سر برهنه بوی گل از سایهٔ ما کم گذشت

***

جان سپردن، ناله نا کردن درین بستان سرا کارِ مرغانِ گلستان نیست، کارِ عاشق است

***

خورده غافل دل من تیر نگاهی صاحب قدر انداز ندارم[۶] که دران مژگان کیست

***

تازه‌تر هر روز گردد زخمم از زخمِ دگر بوی مشک آید زِ دل این غنچهٔ پیکان کیست[۷]

***

می‌رسد در گوشم آوازی کزان خون می‌چکد نیست امشب دل بجا در گوشهٔ زندان کیست

---

۱ – ن، ل: آمد
۲ – ن: به سرخ
۳ – ل، ن: زنی
۴ – ن: بال و پر
۵ – ل: غنچهٔ دل چاک ازین
۶ – ل، ن: نه دانم
۷ – ک، ن : این بیت را ندارند – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد

***

جان فدای جلوه‌ات ای سرو قد آهسته تر[۱] شیشه‌ها[۲] از اشک شبنم زیر پا افتاده است

***

سرو برگ تماشای گلستانِ جهانم نیست که در هر قطرهٔ اشکم نهان گلگون قبائی هست

***

روی زمین زِ گریه من برد تازگی اشکم چو نسترن[۳] به سر این سبو شکست

***

سیلِ فنا رسیده به کاشانهٔ من است افکنده بار و خفته به ویرانهٔ من است
گردون به خود ندیده زِ آهم دلِ درست این شیشه‌ها شکستهٔ دیوانهٔ[۴] من است[۵]

***

بی خبر از خود زِ[۶] گلشن سوی صحرا می‌رود هر که از باغِ تو یک گل چیده و[۷] بو کرده است
ای فدایت شاخِ گل از دل چه می‌پرسی مرا پر شکسته بلبلی در آشیانی خفته است
می‌روی مستانه و غافل که در خاکِ رهت[۸] همچو داغِ لاله چشمی بی زبانی خفته است

***

چشمِ ما را از[۹] تماشای رخ خویش نه بست[۱۰] قاتلِ ما به همین روز قیامت بحل است

***

گشته حیران زِ چه رو تکیه به دیوار زده در دل صورت اگر نقشِ تمنای تو نیست

***

خود را ندیده[۱۱] تا به رخت دیده باز کرد آئینه گل به دستِ تو داد و زِ خویش رفت

***

زورِ شرابِ عشق نگر در حریمِ ما[۱۲] آمد[۱۳] فقیه و جانبِ مسجد به دوش رفت

***

حجله آرا[۱۴] که شده بهرِ عروسانِ چمن زر ورق[۱۵] ریز زِ شبنم برخِ گلها کیست

***

مگذر به داغهای دلم ای نسیم تند کین لاله زارِ خفته به خون یادگارِ اوست

---

۱ – ک: بر – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ – ک "ها" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ – ل: اشکم چون سری
۴ – پ: بویرانه
۵ – ل: مصرع دوم را ندارد بجای این، مصرع اول تکرار شده
۶ – ل ، ن: به
۷ – ل ، پ: "و" ندارند
۸ – ن: ره است
۹ – ل، پ : زِ، ن : «از» ندارد
۱۰ – ل، ن: لبت
۱۱ – ل، ن: ندید
۱۲ – ل، پ: حریم یار
۱۳ – ک: بجای "آمد" واژهٔ "«زاهد» دارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۱۴ – ل: حجلهٔ آن را
۱۵ – ل، ن: از ورق

***

افلاک چه داند که چه در دل زِ تو دارم[1] آئینهٔ اسکندریَم در کفِ کور است

***

تا ترا بی پرده چشمم ای پری وش دیده است چشمهٔ چشمم[2] نظرگاه پری گردیده است

***

نظری با گلِ رخسارِ تو از جائی هست پیِ گلکاری حسنت چمن آرائی هست
با ادب باش که خورشیدِ جهان می‌بیند در پسِ پردهٔ شب دیدهٔ بینائی هست

***

بر رخِ گل بوسه بر یادت زدم معذور دار مستی و دیوانگی‌ها بی حجابم کرده است
در کفن عیشِ بهشتِ جاودان باشد مرا یاسمن طرف بنا گوشی بخوابم کرده است

***

بر خاک قدم شمرده بگذار این روی کسی است نی[3] زمین است

***

چشمت نمی‌خورد[4] به غلط هم زِ چشمم آب این چشمه را غزالِ تو پُر شُور دیده است

***

نه همین گل به سرِ دار زِ منصور شکفت نیست شاخی که برو مرغِ خوش آوازی نیست

***

شاخِ گل ما نشناسیم ولی می‌دانیم آن پری چهره به این رنگ قبا می‌پوشد

***

دوست می‌دارد دلِ آزرده را دلدارِ ما کارِ ما از خصمیِ افلاک بهتر می‌شود

***

بوی گل در خواب نگذارد درین گلشن مرا درکجا بندِ قبا آن شاخِ گل از هم گشاد

***

شاید آن گل بر سر کوئی دچار من شود چو گدایانِ حریصم دل به هر جا می‌کشد

***

غیرِ او صاحب درین صحرا قدر انداز نیست هر چه می‌گوئی ازان مژگان و ابرو می‌شود

***

در[5] بر لیلی وَشان مگذر که مجنون می‌کنند چون اسیرِشان شدی از شهر بیرون می‌کنند

***

---

۱ - ل، پ: داریم
۲ - ک: چشم - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ - ل: نه
۴ - ل: می‌خورد
۵ - ل، ن، پ: از

صیادی آن چشم به دل راست نیاید[1] / این صید به دام آمد و دل بار دگر برد

***

کافرِ میخواره‌ام مومنِ صالح نیَم / خانهٔ دنیا به من بهرِ چه زندان بود[2]

***

ناله‌کنان آمدم شب به درِ میکده / کرد دعا پیرِ دیر مشکلت آسان شود

***

حیف کز شورِ جنونی پاره پیراهن نه شد / یک گریبان چاک چون گل[3] قسمتِ دامن نه شد

***

چون دل خسته بجان زان صف مژگان آید / دست هر جا که نهم بر سرِ پیکان آید[4]

***

بوی گل در قدمش پای زِ سر نشناسد / دگر این کیست که مستان زِ چمن می‌آید
مرده گویند حیات از دمِ عیسی می‌یافت / هر چه گویند زِ اربابِ سخن می‌آید

***

اشک صاحب به گل آلوده چو سیلاب آمد / می‌نماید که به دل یار غباری دارد

***

همت بلند دار و مکن جا به شاخِ گل / ای مرغِ دل زِ گوشهٔ بامی پریده‌ای

***

به امیدی که درین وقت شکارِ تو شود / یک سرِ[5] تیر زِ خود صید جدا می‌گردد

***

چون به منزل برسی راهِ دگر پیش آید / جان مپندار که دادی و سخن کوته شد

***

ناله شاخِ گل ازان تازه جوان می‌گردد / گِرد دِل سایهٔ آن سروِ روان می‌گردد
از دلِ ما نه رود حسرتِ چشمِ سیهش / صید آن شاه بدین داغ[6] نشان می‌گردد

***

بر خار زار پا به گذاری و غافلی / کین راه را به دیده حریفان بریده‌اند

***

صبح گل نقش نقاب رخ نیکوی تو بود / چمنِ لاله و گل کارگهِ روی تو بود

***

---

۱ - ن: نیامد ۲ - ل، ن: بوده ۳ - ل: یک گریبان چاک گل چون

۴ - در "ل" مصرع دوم جابجا شده، بعد از مصرع دوم بیت "اشک صاحب به گل... می‌نماید که به دل‌یار غباری دارد" آمده است.

۵ - ل، ن: یک سر ۶ - ل، ن: اینجا "و" دارند.

کجا زِ باده شده لاله گون نمی‌دانم
خیالِ او به دلم بی حجاب می‌آید

***

به پیرِ میکده ساقی بگو برای خدا
فقیرِ میکده از تو گدائی دارد

***

درین بهار که جوشد زِ سنگ چون گل میَ
شراب با تو نه خوردن زِ ما نمی‌آید

***

بپایِ نخلِ قدت دیده کامرانی کرد
تمام عمر به یک سرو باغبانی کرد

***

دهند چون کفِ خاکسترِ مرا برباد
گمان برند که طاووس گلفشانی کرد

***

میَ خور که نیم رنگِ شکفتن شده گلت
از یک پیاله حسنِ تو گلزار می‌شود

***

شکر لله که درین گلشنِ پُر گل صاحب
یک قفس وار به دل جای طپیدن دارد[۱]

***

زیرِ تیغِ تو مبادا نفسی راست کنم
آن قدر آب عطا کن که گلوتر نشود[۲]

***

زِ هر جا[۳] می‌نمایم خویش را از اضطراب دل
نه دارم صبر چندان کز کمین صیاد برخیزد

***

می‌توان دل را به خُلقِ نرم[۴] از خود ساختن
بوی گل دیوانه را بهتر به زنجیر آوَرَد

***

چو غنچه تنگ در آغوش با تو باید خفت
بغیر موی میان در میان نمی‌باید
تو شوخ چشم زبانِ نگاه می‌دانی
به عرضِ حالِ دلِ خود زبان نمی‌باید

***

پیراهنی که چاک نه شد در هوایِ تو
گَردِ رَهت عبیر برآن پیرهن مباد

***

به رنگ کاهیِ ما صد قدح نگاه کم است
که گفته است که میَ در خزان نمی‌باید

***

می‌فشاند گل و خس باد زِ ره می‌چیند
سویِ گلشن مگر آن تازه جوان می‌آید

***

---

۱ – ن: دادند
۲ – ن: گلو تر بشود
۳ – ل، ن: به هر جا
۴ – ن: بزم

پا زدن چند به مینایِ دل و ننشستن — ای فدایت دلِ بی طاقتِ ما این‌ها چند

***

به وحشی که رسد تیر آهنین شستت — کباب گرنه شود داغدار می‌گردد

***

دیده گلرنگ شد زِ[1] داغ دلت[2] — این گل خیر آشنائی بود
تا تو روشن سوادِ خط کشتی — گل به پیشِ تو روستائی[3] بود

***

ای‌که‌می‌پرسی‌که‌صاحب‌راچه سودا در سراست — نیّتی دارد که جان را در سرِ کارش کند

***

می‌خورم صاحب شرابی با[4] لبِ میگونِ او — وعدهٔ یک بوسه شاید وقتِ بیهوشی دَهَد

***

نمی‌دانم که آن صیاد پیشه — صفیرِ آشنا را می‌شناسد

***

بر زخم مشک بستم و بر دل نمک زدم — آسودگی به طالع من بیشتر نه بود
بر من گذشت شاخِ گلی ورنه پیش ازین — خون جگر چو لاله[5] مرا تا کمر نبود
تا در دلش زِ ما چه گذشت و چه گفت غیر — او در پی خرابیِ ما این قدر نه بود

***

از دل پروانه تا بلبل چراغانِ گل است — زود ما را او درین هنگامه پیدا می‌کند

***

گردشِ چشمت به گردون باده داد — آسمان از شغلِ خود بیکار بود
شیشهٔ دل را شکست آن ترکِ مست — این قدر مستی بما در کار بود

***

داد[6] ما را باده و بسیار داد — یارِ ما در کارِ خود هشیار بود

***

چه ستم در حقِ دل باز بیادش آمد — مهربان این قدر آن شوخ ازین پیش نبود

***

گردِ مرا صبا به گریبانِ گل مریز — کین خاک جلوه‌ها به رو بُو تُراب کرد[7]

***

---

۱ - ل: از
۲ - ل، ن: دلم
۳ - ل: روشنایی
۴ - ل: تا
۵ - ک: خون جگر حواله - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۶ - ن: "داد" ندارد
۷ - ل، ن: کین خاک جلوه‌ها به رو بر آب کرد

نمی‌دانم چه می‌بودت تمنا این قدر دانم | نسیم آشفته دستار از سرِ کویِ تو می‌آید

***

کامِ دل در پیری از شیرین لبی حاصل نه شد | شیر دارم در قدح شکرِ خدا روزی کند

***

بی چشمِ تر[۱] نه خفت شبی دل به دامنم | آتش به این گیاهِ ضعیف از کجا رسید

***

آب می‌گویند رنگ لاله و گل می‌شود | خونِ ما گر بر کفِ پایش حنا گردد چه دور
آرزوئی هر کجا بینی شهید افتاده است | گر زمین سینه و دل کربلا گردد چه دور

***

آسمان زَهره نه دارد که به عاشق نگرد | بسته صید دل ما را[۲] به قفا موی دگر

***

بلبلی بهرِ تو چون دل به قفس هست مرا | گفته بودم بتو زین پیش نه گفتی که بیار

***

آن یارِ پری چهره که پوشید رخ از ما[۳] | در خانهٔ من[۴] گشت زِ بازار نمودار

***

میخوار[۵] مستِ من زِ کجا می‌رسی دگر | تاوانِ شیشه می‌طلبد یار[۶] شیشه گر

***

می‌شود باز از هوایِ دل به سینه خسته تر | رنگِ گل در بار دارم ای نسیم آهسته تر

***

شیرین نمک صباح کجا این قدر بود | خندید غنچه‌ات به چمن یک دهن شکر

***

چشمِ بد دور که خنجر به کفِ آن مایهٔ ناز | تکیه کرده بمن و پای بدل کرده دراز

***

به کُش به بند تو بی رحم هر چه خواهی کن | بپای خویش به دام آمده شکار امروز

***

گرفتَد برقع برویش دل طپد در زیرِ خاک | ای نسیمِ سرو[۷] گل آهسته بیدارم هنوز

***

بر نهالِ قدِ او باد اگر تند وزد | خونِ بلبل چکد از شاخِ گلِ نسرینش[۸]

***

---

۱ – ن: بی چشم تو

۲ – ل: دست بسته دلِ ما را

۳ – ل:... که پوشد ره از ما

۴ – ل: در خانه شد و

۵ – ل، ن، پ: میخواره

۶ – ل، ن: باز

۷ – ن: اینجا "و" اضافی دارد

۸ – پ: پیرهنش

بـهم پـیچیده مـی‌بینم ورقـهای گـلستان را مگـر صـاحب بیاد صبح گـفتی داستانِ خـود

***

کـم حـافظه مـن حـریف بسـیار شـد بـاز دلم کـجا فـرامـوش

***

سـرِ شـوریده هـوا خـواهِ گـلستان بـاشد صـاحب آورده قیامت زِ گـلی بـر سـرِ خـویش

***

دل بـزیر گـلبنی خـوابـیده بـود نـاگـهانش زد بـبا آن مـارِ زلف

***

در گـریبانِ تـو گـل، در تـهِ پـیراهـن گـل از نـهالِ قـدِ تـو ریـخته تـا دامـن گـل

***

چون به میخانه زِ مسجد آمدم از شورِ[1] عشق گـفت رنـدِ مـی‌فروشم پـیرِ کـامل السّلام
چـون بـه آن در آمـدم صـاحب نـدائی در رسید کـای نـه کـرده در محبت هـیچ حـاصل السّلام

***

دلی دنـبالِ چشـمِ او امـان از خـویشتن دارم پـیِ آهـو چـو آهـو مـی‌دود ایـن دل کـه مـن دارم

***

نه خواهد این چنین بـر شاخ مـاندن آشیانِ من کـه مـن در روزِ بـرق و بـاد ایـن بـنیاد بـنهادم

***

بهاران رفت و با او مست درگلشن نـه خـوابـیدم گره صاحب ازان بندِ قبا چـون غـنچه نگشـادم

***

چشـمِ تـو بسـته راه نـظر[2] بـازی نـظر گـویا بـه بـزم آمـده خـاموش رفـته‌ام

***

خـلق را پَـرتوِ انـوارِ خـدای مـی‌دانـم تـو نـه دانـی مـنِ دیـوانـه چـها مـی‌دانـم

***

رسـیده قـاصدی امشب بـدل خـاطر پـریشانم زِ حسـنِ او خـطی[3] آورده مـضمونش نـمی‌دانم

***

بـه او پیغامی از رازِ[4] دلِ خـونین چـو بـفرستم گـل نشکـفتهٔ[5] بـر بـالِ مـرغ نـامه بـر بـندم

***

شـعله گـون افـتد زِ نـخلم سـایه بـر روی زمـین آتشـی دارم بـه دل از پـای گـل خـوابـیدگان

***

۱ - ن: سوز
۲ - ل: بجای "نظر" عبارت "به آن" دارد
۳ - ل، پ: خط
۴ - ل: "راز" ندارد
۵ - ن: گل شگفته‌ای

بر سر دیوار آمد[۱] از صفیرم شاخِ گل گل اگر خواهی برویم در مبند ای باغبان

***

خوش فتاده است خرابی به پیِ منزل من من ندانم که چه دیده است در آب و گلِ من
اشکم از دیده به دامن همه خونین آید شسته شمشیر درین چشمه مگر قاتِلِ من

***

می‌سازدت اسیر، نگه سویِ او مکن دیوانه می‌شوی گلِ نظاره بو مکن

***

گله زان خو[۲] نمی‌توان کردن گل بَرَش بو نمی‌توان کردن
ناله می‌خیزد از در و دیوار یادِ آن کو نمی‌توان کردن

***

دنبالِ تو برقع زِ رخ افکنده سوارست[۳] ای آهویِ رَم کرده زِ خود رو به قفا کن

***

شبنم زِ خوی به عارضِ گلنارِ او ببین گلکاریِ نگاه به رخسارِ او ببین

***

لاله پهلو می‌زَنَد برگلشن از رخسارِ تو نازِشی گل می‌کند بر گوشهٔ دستارِ تو

***

چه غم از سیل که در سایهٔ دیوارِ کسی گردِ ما خفته و پا بر سر پا افکنده

***

نه کارِ حسن بُوَد این نه کارِ دل باشد دلِ مرا به تو عاشق چنین خدا کرده

***

به دیده بوالعجبی‌ها زِ طرّه‌اَت آمد که گفت بال[۴] پری را بروی آتش نِه

***

نقش هر پائی که می‌بینی بُوَد پای چراغ بوسه زن بر خاکِ ره آن گاه چشمِ تر بِنه

***

دل چه باشد بر سر کویت زِ خود بیگانهٔ پای در زنجیر خفته در رهت دیوانهٔ

***

نیست عضوی کو نه دارد داغها از دستِ دل صد چمن گل را پریشان ساخته دیوانهٔ

***

سر نمی‌دانیم از پا بی خبر افتاده‌ایم گردشِ چشمِ تو بنموده بما میخانهٔ[۵]

***

---

۱ - ل، ن: آید ۲ - ن: گله زان رو ۳ - ل ، ن: سواری است

۴ - ل ، ن: اینجا "و" اضافی دارد ۵ - ک: گردش چشم تو پیموده بما میخانه - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد

همتِ بلند دار و مکن جا به شاخِ گل[۱] ای مرغِ دل زِ گوشهٔ بامی پریدهٔ[۲]

***

کوکسی[۳] تا به قفس سازِ فلک مژده دهد که دگر مرغِ دلم گشته گرفتارِ کسی

***

این رباعیات از اوست[۴]،[۵]

هم اوج سپهر اخضری هست ترا هم پستیِ خاک اغبری[۶] هست ترا
تو آئینه دار صورت نیک و بدی هم دیو به شیشه هم پری هست ترا

***

چشمم از پیِ دامِ او بریدست مرا دل در قفسِ سینه طپید است مرا
افتاده به چشمِ یار چشمم صاحب درمان چه کند نظر رسید است مرا

***

ای آن که در استخوان شکستی تَب را در زیرِ لبم گره زدی یارب را
در زلفِ تو از نالهٔ دل معلوم است کین خسته بپایان نه رساند شب را

***

شستیم[۷] ورقِ سیه دلی از همه به آب با کسی نه سوال ماند و نه جواب[۸]
دلِ صافی ما زِ چشمِ تر معلوم است چون چشمه بود صاف نماید تهِ آب

***

ما را به خدای خویشتن راهی هست در ظلمتِ تن نور شهنشاهی هست
چشمک زدنِ ستاره بی خبری نیست در پردهٔ عنبرینِ شب ماهی هست

***

این خرقه مرا در بر ازان سیم تن است این جامه[۹] ازان یوسفِ گل پیرهن است
از خلوتِ دل صدای او میآید خاموش که آن[۱۰] غنچه دهن در سخن است

***

دل در برِ یارِ دلربا بود، شکست در خانهٔ دل آئینهها بود، شکست
مطلبْ زِ شکستِ دل نه بی رحمی بود این آئینه معشوق نما بود، شکست

***

---

۱ - ن:... مکن جای شاخِ گل
۲ - این بیت قبلاً هم آمده است - در اینجا تکرار شده
۳ - ل: کو قفس
۴ - ک: عبارت "این رباعیات ازوست" را ندارد - از نسخههای ل، پ نوشته شد
۵ - ل: بعد از عبارت "این رباعیات ازوست" بیت "همت بلنددار... ز گوشهٔ بامی پریدهای" باجابجائی مصرعها تکرار شده.
۶ - ل، ن: خاک غبری
۷ - ل، ن: شستم
۸ - در نسخههای ل، ن "این مصرع بدینگونه نوشته شده است: "با کس نه سوال ماند ما را نه جواب".
۹ - پ: این خرقه
۱۰ - ل، ن، پ: "آن" ندارند

تا چشم بهم زدیم طوفان بگذشت چون شبنم گل سبک زِ مژگان بگذشت
ای آن که سراغِ اشکِ ما میگیری آن قافله از کنارِ عمّان بگذشت

***

در دام مرا غزالی انداخته است آهو نگهی بر صفِ دل تاخته است
او در نظر و دلم زِ دهشت غافل دیوانه پری دیده و نشناخته است

***

ترکانِ نگاهش سرِ راهم دارند چشمانِ سیه خانه سیاهم دارند
دل بستهٔ آن دو زلف کردند[1] مرا شیرم[2]، به دو زنجیر نگاهم دارند

***

کو دیده که آن جلوه گری را بیند شمعِ قد و رنگِ آزری را بیند
سنگین[3] دلم از سایه مژگانی شد سنگین شود آن کس که پری را بیند

***

مست است دلش کبابِ تر میخواهد از چشمِ ترم لختِ جگر میخواهد
چندان که نمک زدم کبابِ دل را لعلش میگفت بیشتر میخواهد

***

آنان که زِ چشمِ مست خوابم بردند از دست بیک جامِ شرابم بردند
دادند زِ لب مرا[4] شرابِ مستی از میکده تا خانه خرابم بردند

***

بر چهره نه زلفِ پرشکن میلرزد سنبل زِ نسیم بر سمن میلرزد
من شبنمِ روی گل، تو بادِ سحری هر جا که نهی پا دلِ من میلرزد

***

سبزی است مرا[5] چنان که خواهی باشد مشهورِ جهان به خوش نگاهی باشد
آن سبز سیه روز مرا میخواهد سبزی است که مایل به[6] سیاهی باشد

***

اشکم به جهان زِ دل[7] نهان میگذرد مانندِ سحاب بی نشان میگذرد
سیلابِ سرشکم نه شناسد منزل این قافله چون ریگِ روان میگذرد

***

---

۱ - ل: گردید
۲ - ک: شیرین - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۳ - ل: تسکین
۴ - ل: "مرا" ندارد
۵ - ل: "مرا" ندارد
۶ - ل، ن: "به" ندارند
۷ - ن: "زِ دل" ندارد

پیچیده به بوی گل صبا می‌آید
یا قاصدی از یوسفِ ما می‌آید
دریا زِ سرشک[1] دیده لختِ جگر است
یا قافلهٔ زِ کربلا می‌آید

***

مستانِ رخِ تو گل به دامن نه کنند[2]
بی یادِ تو در بهشت مسکن نه کنند[3]
جان دادم و آهی نه کشیدم از دل
بیمارِ غمِ تو خانه روشن نه کنند[4]

***

هر چند که عهدِ گل به سر می‌آید
آن غنچه دهن به[5] نظر می‌آید
از دیده رَوَد خیالِ شیرین دهنان
بیرون اگر از آب شکر می‌آید

***

سر کردنِ راهِ عشق دشوار بود
سر پنجهٔ شیر[6] بوتهٔ خار بود
بر راهِ خراشِ سینه ریشان نه رَوَی
کین راه کشیده[7] به نمک زار بود

***

داغِ جگرم که مُشک آگین باشد
یک حلقه ازان طرّهٔ پُر چین باشد
بوی چمنِ خلد ازو می‌آید
مانا که[8] گلِ محمدی این باشد

***

آمیزشِ خلق دردِ سر می‌باشد
نا دیدنِ شان کحلِ بصر می‌باشد
از راه به خاکساری[9] خلق مرو
مارِ خاکی زنده‌تر می‌باشد

***

شد لاله و گل از میَ لعلت مدهوش
نه گشود صبا به سرو قدت آغوش
از زلفِ تو آوازِ دلم می‌آید
چون ناله و[10] زاری که شب آید در گوش

***

جان در رهِ آن سروِ روان افشاندیم
نقدی که یقین بود و گمان افشاندیم
سر پنجه خورشید فلک را تابید
دستی که براسبابِ جهان افشاندیم

***

ای دوست بیا جامِ شرابی دارم
در سینه چو مرغ دلِ کبابی دارم
گفتی که برو باده چه خواهی کردن
تحریر به خون کرده کتابی دارم

***

۱ - ک: درباز سرشک - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل، پ: نکند
۳ - ل، پ: نکند
۴ - ل، پ: نکند
۵ - ل، پ: "به" ندارند
۶ - ل: سر پنجهٔ شتر
۷ - ک: کشنده - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۸ - ل: یا ما را
۹ - ن: کلمهٔ "ساری" ندارد
۱۰ - ک: "و" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد

در شوقِ تو از شراب گل می‌دیدم	از گریه میانِ آب گل می‌دیدم
نزدیک شده موسمِ دیوانگیم	امشب همه شب بنه خواب گل می‌دیدم

***

امشب که دلیرانه برویش دیدم	مستانه گل از گلشنِ حسنش چیدم
رو کرد[۱] نهان و من چو طفلان صاحب	گل گفتم و گریه کردم و خوابیدم

***

بر خاک نظر کرد که زر می‌سازم	بر آب گره زد که گهر می‌سازم
چون دید که در جهان نمی‌گنجد حسن	دل برد که عالمِ[۲] دگر می‌سازم

***

آهِ دلِ غم کشیده را می‌مانم	شمعِ شبِ صبح دیده را می‌مانم
صد پاره دلی چو خرقه دارم صاحب	درویش به حق رسیده را[۳] می‌مانم

***

محمد صادق: از توی سر کان[۴]. جوانی بود در کمالِ شعور و فطرت عالی. مدتی در اصفهان بود به تحصیل علم مشغول. بعد ازان به هند آمده[۵]. این[۶] گفته از اوست:

چرخِ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد	این همه گردید و یک دل شاد نتوانست کرد
رحم می‌آید مرا بر بلبلِ این بوستان	کز نزاکتهای گل فریاد نتوانست کرد

***

محمد باقر صفا تخلص:[۷] از ولایت نائین است. در حداثت[۸] سن از جمیع علوم بهره ور شده. اوایل جوانی مرد[۹]. از اوست:

نه دارم باک گر صد بار بردارد سرم از تن	بیادِ لعل شیرینش به سر[۱۰] چون نیشکر جوشم

از مثنوی اوست[۱۱]:

بسم اللهِ الرّحمٰنِ الرَّحیم	هست عصای[۱۲] ره امید و بیم
این چه عصائی است که در دستِ ما[۱۳]	آید[۱۴] ازو کارِ دل و چشم و پا[۱۵]

***

۱ - ل: اینجا "و" اضافی دارد　۲ - پ: عالمی　۳ - ن: "را" ندارد
۴ - ل: موی مرکان　۵ - ل: آمد
۶ - ک: "این گفته" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد　۷ - ل، ن، پ: "تخلص" ندارند
۸ - ل: در صد و بیست　۹ - ل، ن: اوایل جوانی فوت شد.　۱۰ - ل، ن، پ: زِ سر
۱۱ - نسخه‌های ل، ن عبارت "از مثنوی اوست" را ندارند، پ: این اشعار از مثنوی اوست　۱۲ - ن: "عصای" ندارد.
۱۳ - ک:... در دست ما است - از نسخه‌های ل، ن، پ، نوشته شد.　۱۴ - ک: آمد.
۱۵ - ل: آید ازو کار و دل چشم پا

میر صفی الدین:[۱] ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت[۲]. جوانی[۳] آراسته بود. وسعت مشرب به مرتبه داشته که به رحمت صرف مغرور شده[۴] و از قهر نظر پوشیده. مدتی در صفاهان به فسق و فجر[۵] می‌بود. از سخنهای اوست که بی می[۶] مهتابِ شبِ چهاردم طبیعت را می‌گزد. از اشعار اوست:

خدا نصیب کند آرزو نه کرده جمالی *مکرر است وصالی که در خیال در آید*

***

شستی[۷] به بو الهوس نه گشادی که بی گمان *از استخوانِ من چو کمان، ناله بر نخاست*

***

شاه صفی الدین: برادر[۸] شاه قوام الدین نوربخشی. ازوست:

ای عقل کجا ما سر و[۹] سودای تو داریم *دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم*

***

هرگز دلِ هیچ کس میازار صفی *تا بتوانی دلی به دست آر صفی*
سر رشته همین است نگهدار صفی *زنهار صفی، هزار زنهار صفی*

***

درویش صالح: مرد مرتاض، صاحب سلوک، بی تعلقی بود. نصر آبادی گوید: اوایل تکیه در مسجد لبنان جهت او ساخته. مدتی در آن جا به دست افشانی مشغول[۱۰] بود. ازان جا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده، صاحب آن[۱۱] به فروختن راضی نه بوده[۱۲]. حسب الامر شاه عباس ثانی جبراً و[۱۳] قهراً آن زمین را از ورثه رئیس اوس لبنانی خریده. تکیهٔ بصفائی از جهت او ساختند و بعد از مدتی سهل فوت شد و دران تکیه مدفون است. سلوک و ریاضت از خریدن زمین غصبی ظاهر و عدالت شاه عباس ثانی به گرفتن زمین کذایی[۱۴] و دفن کردن درین[۱۵] قسم زمین بسیار نمک دارد. بهر حال دردمندی خیر[۱۶] صلاح و سلوک است. از اوست:[۱۷]

---

۱ – ل، پ: میر صفی
۲ – ن: است
۳ – ل، پ: جوان
۴ – ل: برحمت شرف مقرور شده
۵ – ک: عبارت "به فسق و فجر" ندارد – از نسخه "پ" نوشته شد. ل، ن: مدتی در صفاهان بود.
۶ – ل، ن: "بی من" ندارند.
۷ – ل: نستی
۸ – ل: برادر زاده
۹ – ل، ن: "و" ندارد
۱۰ – ک: "مشغول" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۱ – ک: "آن" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۲ – ل، ن، پ: نبود.
۱۳ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۴ – ن: زمین گدایی.
۱۵ – ل: "کردن درین" ندارد
۱۶ – ل، پ: خیر
۱۷ – ل: این گفته از اوست

از لبِ جانان شنو[۱] اسرارِ هر شی زود باش — خضروَش بر چشمهٔ حیوان پیری[۲] زود باش[۳]
شب‌گذشت‌وما[۴] خمار آلوده در خوابی[۵] هنوز — ساقیا بادِ سحر برخاست هی هی زود باش

***

شیخ صمد[۶]: از نواده‌های شیخ سعدی شیرازی، مرد درویش، شکسته احوال بود[۷]. به امر کفش دوزی مشغول. محبت سرشاری به پسری بهم رسانیده، او را متهم به فسق کردند. از فرط تقوی و تعصب آلت تناسل خود را برید. ازوست:

چون قلم پرکار یک پا در شریعت استوار — پای دیگر سیرِ هفتاد و دو ملت می‌کنم

***

میرزا محمد علی صائب: والدش از کدخدایان معتبره تجار[۸] تبارزه عباس آباد اصفهان بود. قافله سالار اهل سخن و سرکردهٔ ارباب فن است. ذات ستوده صفات او در دارالملک معنی و شهرستان مثل بندی[۹] به فصاحت بیانی مستغنی عن الالفاظی[۱۰] کوس[۱۱] انالا غیری زده. تعداد[۱۲] ابیاتش به قول نصر آبادی به یک صد و بیست هزار رسیده و ملاّ محمد سعید اشرف در قطعه تاریخ وفات او که ماده‌اش این مصرع است:

بود با هم مردن آقا رشید

و صایبا از فرزندان شمس الحق گفته و ظاهرا مراد ازان جناب شمس الدین تبریزی است قدس سره العزیز و ملّا سر خوش تاریخ وفات او "صایب وفات یافت" یافته[۱۳]. از اوست:

رتبهٔ گفتار را حیرت تلافی می‌کند — چاره‌خاموشی‌است‌شعری‌راکه‌ازتحسین گذشت

***

و ابیاتی که می‌آید منتخب اشعاری است که خود حضرت میرزا صائب انتخاب زده در بیاض خود نوشته:

اگر از اهلِ ایمانی مهیا باش آفت را — که دندان می‌گزد پیوسته انگشتِ شهادت را

***

---

۱ - ل، ن: از لب جان می‌شنو

۲ - ک: میری، از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۳- ن: مصرع دوم ندارد.

۴ - ل، پ: "ما" ندارند

۵ - ل، پ: در خوابم

۶ - ن: شیخ صمدا

۷ - ل، ن: بوده.

۸ - ک: "تجار" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۹ - ل، پ، ن: بجای عبارت "مثل بندی" واژهٔ "سخن" دارند.

۱۰ - ل، ن: عن الابعالی

۱۱ - ل، ن: اینجا "و" اضافی دارند.

۱۲ - ل، پ: بجای "تعداد" واژهٔ "بعد" دارند.

۱۳ - پ: "یافته" ندارد

چه دانـد آن سـتمگر قـدرِ دلهـای پـریشان را | که سازد طفلِ بازی کوش کـاغذِ بـاد قـرآن را

***

هـــر کس نــه کــرد در گــروِ مــیَ کــتاب را | نگـــــرفته است از گــــلِ کـــاغذ گــلاب را

***

چــون نَــی زِ نـاله نـیست تـهی بـند بـندِ مـا | آه از نـــــفس زیـــــاده کشــد دردمــندِ مــا

***

بی قدر ساخت خـود را نـخوت فـزود مـا را | بر ما و خود ستم کـرد هـرکس سـتود مـا را

***

بـــاعثِ آزار شـــد تـــرکِ دل آزاری مــرا | تـختهٔ مشقِ حـوادث سـاخت همـواری مـرا

***

به چشم عاقبت[1] بین هرکه خود را دید در دنـیا | بـه مـیزانِ قـیامت خـویش را سـنجید در دنـیا

***

سخت می‌خواهم که در آغوش تنگ[2] آرم ترا | هــر قــدر افشـرده‌ای دل را بـیفشارم تــرا

به گمان فقیر آرزو بجای "سخت می‌خواهم" "آرزو دارم" بهتر است.

کی سبکساری[3] زِ همراهـان کـند غـافل مـرا | بـارِ هـرکس بـرزمین مـاند بـوَد بـر دل مـرا

***

چون صـبح، زنـدگانیِ روشـندلان دمی است | امّــا دمــی کــه بـاعثِ احـیای عـالمی است

***

شب که مجلس روشنی از طلعتِ جانانه داشت | شمع پیشِ چشم دست از شهپرِ پروانه داشت

***

دلِ شکســـته بــه قــربِ خـدای راهـبر است | که شیشه چون شکند در دکانِ شیشه گر است

***

از شـــناسائی حـــق لاف زدن نـــادانـــی است | قسمتِ نـقش زِ نـقاش هـمین حـیرانـی است

***

ترا از جان غمِ مـالِ الیٰ خـسیس بـیشتر است | عــلاقهٔ تــو بــدستار بــیشتر زِ سـر[4] است

***

از شش جهتم هم چو شرر سنگ گرفته است | این بار جنون بر دلِ من تـنگ گـرفته است[5]

***

---

۱ - ل، پ: عاقبت. ۲ - ل، ن: اینجا "می" دارند ۳ - ل، پ: سبکباری

۴ - ک: زِ زر - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۵ - مصرع دوم در نسخه "ل" اینگونه آمده است:

این بار جنون سخت مرا تنگ گرفته است

چه غم اگر تهی از باده جام و شیشهٔ ماست — که چشمِ پر فن ساقی هزار پیشه ماست

***

به امید چه از تن غافلان را جان برون آید — به کشتن می‌رود چون خونی از زندان برون آید

***

ساده لوحانی که رو در کنجِ عزلت کرده‌اند — وعده‌گاه عالمی را نامِ خلوت کرده‌اند

***

به شهرت ناقص از کامل عیاران بیش می‌بالد — کز انگشتِ شهادت ماهِ نو بر خویش می‌بالد

***

تیغِ سیرابِ(۱) تو فیضِ دمِ عیسیٰ دارد — خون اگر بر سرِ این آب شود جا دارد

***

صدف گردِ یتیمی از رخِ گوهر نمی‌شوید — زِ بیم چشم(۲) رویِ طفلِ خود مادر نمی‌شوید

***

عشاق را خرامِ تو از خویش می‌برد — سیلِ بهار هر چه کَند پیش می‌برد

***

هر بلبلی که زمزمه بنیاد می‌کند — اول مرا به برگِ گلی یاد می‌کند

***

سرِشوریدهٔ من هر نفس صد آرزو دارد — زهی(۳) ساقی که چندین رنگِ مَی در یک سبو دارد

***

دو دل شوم چو به زلفش مرا نگاه افتد — چو رهروی کی رهش بر سرِ دو راه افتد

***

دیدنت باعثِ سرسبزی جان می‌گردد — پیر در سایهٔ سروِ تو جوان می‌گردد

***

زِ دستِ تنگ بر بی برگ دنیا تنگ می‌گردد — بره پیما زِ کفشِ تنگ صحرا تنگ می‌گردد

***

زِ شکوه گرلبم آن گل عذار می‌بندد — که ره به گریهٔ بی اختیار می‌بندد

***

در گلشنی که بندِ قبای تو وا شود — چندین هزار پیرهنِ گل قبا شود

***

از(۴) عزیزان هست ما را با تو پیوند دگر — جای یوسف را نه گیرد هیچ فرزند دگر

***

---

۱ - پ: تیغ سیلابِ

۲ - در نسخهٔ "ک" و "ن" "خشم" - از نسخه های ل، "پ" نوشته شد.

۳ - ل: زهر

۴ - ل، پ: ای

کریم سایلِ خود را غنی کند یک بار دوباره لب نه گشاید صدف به ابرِ بهار

***

گل اندامی[۱] که من دارم نظر بر روی گلرنگش زِ رنگِ آفتابی، آفتابی می‌شود رنگش

***

مخفی نه ماند که در صحتِ قافیه این بیت سخن است زیرا که لفظ "رنگ" به یک معنی مکرر آمده. لطف آن که جناب میرزا صائب از راه بی پروائی این قسم جای دیگر نیز آورده و "غیب دان"[۲] و "نکته دان" را در مطلعی[۳] قافیه کرده و حق پیش فقیر آن است که چون میرزا علیه الرحمه قادر سخن است لفظ "گلرنگ" و "غیب دان"[۴] جدا مقرر نموده با کلمه "رنگ" و "نکته دان" قافیه کرده و همه کس را این معنی سزاوار نیست:

زِ دل برون نه رود چشمِ آشنا رویش سری به دامنِ مجنون نهاده آهویش

***

چشم گشایش از خلق نبود به[۵] هیچ بابم در بزمِ بی‌سوادان لب بسته چون کتابم

***

در هر که ترا دید به حسرت نگرانیم[۶] عمری است که ما زنده به جانِ دگرانیم[۷]

***

نوشها درج است درنیشِ عتاب آلودگان نشئه دارد حقِ بیداری به خواب آلودگان

***

هر چند بخشد عالمِ ناساز می‌گیرد زِ تو غیرِ عبرت هر چه گیری باز می‌گیرد زِ تو

***

چو گنه کاری که هر ساعت ازو عضوی برند چرخ سنگین دل کند هر دم زِ من بازی جدا[۸]

***

دست و دلم زِ دیدنت از کار رفته است بندِ قبا گشوده در آغوشِ من درآ

***

دیده از خواب نه مالیده روان می‌گردی گر به دانی چه قدرها نگرانیم ترا

***

اگر تو دامنِ خود را به دستِ ما نه دهی زِ دستِ ما نه گرفته است کس گریبان را

***

---

۱ - ل: گل اندام
۲ - ل، ن: عیب دان
۳ - ل: مطلع
۴ - ل، ن: عیب دان
۵ - ل: "به" ندارد.
۶ - ل: نگرانم
۷ - ل: دگرانم
۸ - ل:... کند هر دم جدا یاری ز من، ن: کند هردم زِ من یاری جدا، پ: کند هر دم جدا یا رب زِ من

زِ نـاقصانِ بـصیرت بـلند پـروازی — سـر از دریـچه بـرون کـردن است کـوران را

***

مـرغِ بـی بال و پـری را مـی‌کند بـی آشیان — هـر کـه مـی‌آرد بـرون از کـنجِ تـنهائی مـرا

***

دست از جهان نه شُسته مکـن آرزوی عشق — کین نیست دامنی که تـوان بـی وضـو گـرفت

***

بـی آرزو دلی است اگـر مـرحـمت کـنند — چـیزی کـه از قـلمرو امکـانم[1] آرزوست

***

کـفّارهٔ شـراب خـوری‌های بـی شـمار[2] — هشـیار در مـیانهٔ مسـتان نشسـتن است

***

شورِ مرغانِ چمن حـوصله سوز است امشب — گـلِ بـیدرد بـرویِ کـه دگـر خـندید است

***

در گـوشهٔ قـفس مگـر از دل بـرآورم — ایـن خـارها کـه در دلم از آشـیانه است

***

هـر کـه دید است تـرا قـدرِ مـرا[3] مـی‌دانـد — حسـنِ سعیِ چـمن آرا زِ گـلستان پـیداست

***

بـوی خـون مـی‌آید امـروز از لبِ مـیگونِ یـار — تا بـیادِ او کـه دنـدان بـر جگـر افشـرده است

***

بوی پیراهن زِ مصر آمد[4] به کنعان سینه چاک — عصمتِ یوسف حریفِ جذبهٔ یـعقوب نـیست

***

غـیر از خـدا کـه هـرگز در فکـرِ او نـبودی — هر چیز کز تـو گـم شـد وقتِ نـماز پـیداست

***

غیر ازین شکوه ازان دست گـهر بـارم نـیست — کـه مـرا کـرد بـه دریـوزهٔ دامـان مـحتاج

***

قسمتِ آدم شد از روزِ ازل سر جـوش فـیض — جامِ اوّل را بـه خـاک آن سـاقیِ رعـنا فشـاند

***

نه ماند از سردمهری‌های دوران در جگر آهـم — درختی را که سرما سوخت دودش بر نـمی‌آید

***

توتیا شد سنگِ طفلان و جنونِ مـن بـجاست — در کدامین سـاعتِ سـنگین دلم دیـوانه شـد

***

---

۱ - ن: "امکانم" ندارد

۲ - در نسخه‌های ل، پ: مصرع اول اینگونه نوشته شده: کفّارهٔ شراب خوری‌های بی حساب

۳ - ل: ترا

۴ - ل ، ن: آمد.

نیست افسوس به جان بازی پروانه مرا گـریه سـاخته شـمع کـبابم دارد

***

تار و پودِ موجِ این دریا بهم پیوسته است می‌زند برهم جهان را هرکه یک دل بشکند

***

مـزن ای شانه بهم زلفِ دل آویزش را کـه دریـن سـلسله بسیار عـزیزان هستند

***

سـنگ باران کـرد مالک را زلیخا ازگهر ایـن سزای آن که یوسف را به بازار آورد

***

آن کـه در خـانهٔ اغـیار کـمر بـاز کـند ازکـمر تـیغ بـه کـاشانهٔ مـا بگشـاید[1]

***

احوالِ من مپرس که با صد هزار درد[2] مـی‌بایدم بـه دردِ دلِ دیگـران رسـید

***

ازان آتش که زد درکوه و صحرا نالهٔ مجنون هـنوز از روزنِ چشـمِ غـزالان دود می‌خیزد

***

امسـال هـم نـه داد[3] بـهم دست خطِ یار مشـقِ جـنونِ مـا بـه بـهارِ دگـر فـتاد

***

زِ بس خـاک خـورد است خـونِ عـزیزان بـه هـرجـا کـه نـاخن زنـی خـون بـر آیـد

***

پشیمانی نه دارد جان به آن[4] جانِ جهان دادن یکی صد می‌شود آن زر که صرفِ کیمیا گردد

***

رنگ در آب وگلم گریه خونین نه گذاشت لاله از تـربتِ مـن زرد بـرون مـی‌آید

***

به عهدِ ما که آمیزش کدورت بار می‌آورد عجب دارم که از پیوند نخلی بارور گردد

***

قـبای[5] صـورتی آب وگـل نمازی نیست ازیـن لباس بـر آئـید چـون نـمازکـنید

***

هیچ کس منکرِ تحت الحنک واعظ نیست این قدر هست که چسپان‌تر ازین می‌بایست

***

---

۱ – ل ، ن: نگشاید. ۲ – ن "درد" ندارد.

۳ – ک: بجای «نداد» واژه «ندارد» را دارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۴ – پ: "آن" ندارد.

۵ – ل: قنای

شد سخن در روزگارِ ما چنان کاسد که خلق
در شنیدن بر[۱] سخنور منتِ احسان[۲] نهند

***

با کمالِ سبکی بر دلِ خلق است گران
زاهدِ خشک به ماهِ رمضان می‌ماند

***

کاروان‌ها داشتم از حسنِ[۳] یوسف این زمان
نیست یعقوبِ مرا خیر از غباری در نظر

***

ای قاصد اگر نامه زِ دلدار نیاری
از بهر تسلی زِ زبانش سخنی ساز

***

چشم وا کردن بروی بی وفایان مشکل است
کاش بودی در حریم بیضه راهی از قفس

***

رفتیم ما ولی دل و جان ماند پیشِ تو
از باز ماندگان خبری می‌گرفته باش

***

آه کآن سروِ گل اندام زِ رعنائیها
جامه را فاختهٔ کرده که نه شناسندش

***

بی سجده می‌کنند نمازِ جنازه را
مگذار پیشِ مرده دلان روی خود به خاک

***

گفتی بمیر تا من از نو دهم حیاتت
ای روح بخشِ عالم من مردهٔ همینم[۴]

***

عالم از دستِ حنا بسته نگارستانی است
منِ درمانده به بینِ که بَرَم مشکلِ خویش

***

نالهٔ مرغِ گفتار اثرها دارد
خواهد افتاد به دامِ دگران صیادم

***

از مروت نیست کردن حقِ ما را پایمال
ما به خون دستِ ترا اوّل نگارین کرده‌ایم

***

گر می‌زنم بهم کفِ افسوس دور نیست
بال و پری[۵] نه مانده که بر یک دگر زنم

***

پیشِ همت از ادب[۶] دور است تکرارِ سوال
هر دو عالم را ازو یک بار می‌خواهد دلم

***

منتِ ابرِ بهار است مرا بر خس و خار
تا دریـن دشت من از آبله پایان شده‌ام

***

۱ – ن: هر
۲ – ن: "احسان" ندارد.
۳ – ل، ن، پ: جنس
۴ – ل: مردهٔ همتم
۵ – ل: بال و پر
۶ – ل: از روی

نازی که داشتم به پدر چون عزیزِ مصر در غربت این زمان زِ خریدار می‌کشم

***

مدتی آدم گلِ نظّارهٔ فردوس چید ای بهشتِ عاشقان آخر نه ما هم آدمیم

***

فغان زِ داغِ غریبی برشته‌تر[1] گردد علاقه تا به قفس بیش از آشیان داریم

***

نه ذوق بودن[2] و نی روی باز گردیدن چو خنده بر لبِ ماتم رسیده حیرانم

***

ادب بود[3] منظور، نی تن پرستی اگر خارِ راهِ تو از پا کشیدم

***

زِ صد هزار پسر همچو ماهِ مصر یکی چنان بود که چراغِ پدر کند روشن

***

گناهِ باده پرستان به توبه نزدیک است خدا پناه دهد از غرورِ هشیاران

***

بوی گل از ادب نه کند پای خود دراز در سایهٔ گلی که بود خواب گاهِ تو

***

هرگز نه بوده است ترا خوابِ صبحگاه[4] ما را به صد خیال فکنده است[5] خوابِ تو

***

نمی‌دهی قدحِ بی شمار اگر ساقی شمارِ قطرهٔ باران کن و پیاله بده

***

در خلوتی که آئینه بیدار بوده است هرگز زِ شرم بندِ قبا وا نه کرده ای

***

چه شیرینی[6] است با لبهای آن شیرین پسر یا رب که پیغامِ زبانی را کند مکتوبِ سربسته

***

عمر دوباره یافت زُلَیخا زِ ماهِ مصر اوقاتِ به که صرفِ عزیزان کند کسی

***

در سرانجامِ سفر باش که از سنگِ مزار خیمه بیرون زده خوش قافلهٔ سنگینی است

***

---

۱ - ل: سرشته تر ۲ - ل، پ: ماندن ۳ - ل، ن، پ: هست

۴ - ل: خواب گاهِ صبح ۵ - ل، پ: فکنداست ۶ - ل: شربتی

بوسه دادی به لبِ جام و به دستم دادی
عمر باد[1] و مزهٔ عمر ترا ای ساقی

***

نظر به جانبِ من کن که چند روز دگر
غبارِ خط نه گذارد که چشم باز کنی

***

آه ازان مغرورِ بی پروا که از روی[2] هوس
مجلس مَی بر سرِ خاکِ شهیدان چیده[3] است

***

مگر ذوقِ خود آرائی براندازد نقابش را
وگرنه عاشقِ مسکین چه دارد رونمایِ او

***

در آبِ چشم می‌بینند[4] مردم صورتِ خود را
درین ماتم سرا آئینهٔ دیگر نمی‌باشد

***

غریب بود[5] محبت درین جهانِ خراب
مرا به خونِ جگر روزگار پیدا کرد

***

داغ را در سینهٔ من چون سپند آرام نیست
این زمینِ گرم یاد از دشتِ محشر می‌دهد

***

در وصل ازو توقعِ مکتوب می‌کنم
بی طاقتی مرا به دیارِ دگر کشید

***

گر بدانی چه قدر تشنهٔ دیدارِ توام
خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا

***

نیست با دیر و حرم دیدهٔ حق بین را کار
کور از جُستنِ در، دست به دیوار کشید

***

روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند
استاده است شمع و همان گرمِ رفتن است

***

بوی گل و بادِ سحری بر سرِ راهند
گر می‌روی از خود بِه ازین قافلهٔ نیست

***

نهادِ سختِ تو سوهان به خود نمی‌گیرد
وگرنه پست و بلند زمانه سوهان است[6]

***

روشن گرِ وجود بود آرمیدگی
آئینه است[7] آب چو هموار می‌شود

***

۱ – ل، ن: باده
۲ – ک: اهل – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۳ – ل، پ: کرده.
۴ – ل، پ، ن: می‌بیند
۵ – ن: "بود" ندارد.
۶ – ک: سوهان نیست – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۷ – ل: هست

حاصلِ دل شکنی غیرِ پشیمانی نیست مومیائی عرقِ خجلت سنگ است این جا

***

بس جای که آهستگی آن جاست درشتی بی پرده کند نرمی گفتار کری را

***

خموش هرکه شد از قیل و قال وارسته است نمی‌زنند دَری را که از برون بسته است

***

نیستْ آسان خوانِ[1] نعمت‌های الوان ریختن برگ ریزانِ مکافات است دندان ریختن

***

خاموشِ بی کمال چو باروتِ بی صداست باشد زِ پوچ گو به مراتب کشنده تر[2]

***

بر نقشِ پای مور به آهستگی خرام زنجیر فیلِ مستِ مکافات پاره[3] است

***

گذشت خواجه و چون مرده عنکبوت هنوز مگس شکار کند تارهای آمالش[4]

***

روی شکفته شاهدِ جانِ فسرده است آوازِ خنده شیونِ دلهای مرده است

***

از ره و رسمِ[5] تکلف خوشی از دلها رفت وسعتِ دست و دلِ خلق به منزل‌ها رفت

***

بسا شکست کزان کارها درست شود کلیدِ رزقِ گدا پایِ لنگ و دستِ شَل است

***

غمگین نیمَ که خلق شمارند بد مرا نزدیک می‌کنند به خدا دستِ ردّ مرا

***

از عصایِ خود خطر دارند کوران وقتِ جنگ بی بصیرت از دلیلِ خویش ملزم می‌شود

***

نقشِ پای رفتگان هموار سازد راه را مرگ را داغِ عزیزان بر من آسان کرده است

***

طومارِ درد و داغِ عزیزانِ رفته است ای مهلتی که عمرِ دراز است نامِ او[6]

***

1 – ک: خون – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

2 – ن: کشیده تر

3 – ک: تازه – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

4 – ک: پارهای آمایش – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

5 – ک: از ره رسم، ل: در ره و رسم – از نسخه "ن" نوشته شد.

6 – پ: بعد از این ابیات چار بیت اضافی دارد.

قاسم صرفی: شاید از ولایت قم است . با حکیم شفائی خیلی ربط داشت . طبعش خالی از لطف نه بود[۱] . صرفی ازان تخلص می‌کرد که پدرش صرّاف بود . از اوست:[۲]

توکه ذوق عیش داری بشنو حدیث قاصد — که به جز هلاکِ صرفی خبری دگر ندارد[۳]

***

شد بهار و دستِ امیدم گلِ پیمانه چید — چید[۴] آخر بختِ وارونم گل و مستانه چید
غنچهٔ نه گذاشت کارامِ دلِ بلبل شود[۵] — باغبان امروز گل را سخت بی رحمانه چید

***

کیَ سیبِ آن ذقن بکسی رایگان دهند — سیبی است آن ذقن که ببویند و[۶] جان دهند
از راهِ دیده می‌گذرد پاره‌های دل — مانندِ برگِ گل که به آبِ روان دهند

***

حسین صراف: تخلص اصفهانی، صرافی می‌کرد . مشرب تصوف داشت.[۷] در سن هشتاد سالگی در کمال مشرب [۸] و شوخی بود . از اوست:

سر به دلم چه می‌دهی غمزهٔ پر عتاب را — تابِ ستم کجا بود مملکتِ خراب را

***

قاتلی خونِ مرا ریخت که در روزِ جزا — نظر از ناز به هنگامهٔ محشر نه کند

***

صوفی شیرازی: نصر آبادی گوید: اصلش از کرمان است اما در شیراز بسیار بوده[۹]. لطیف طبع است[۱۰] خصوصاً رباعی که بسیار خوب می‌گفت. اشعارش کمال لطف داشت . از بام افتاده فوت[۱۱] گشت. فقیر آرزو گوید که محمد صوفی صاحب رباعیات متینه شهرت دارد . معلوم نیست که صوفی شیرازی همان است یا غیر او، و محمد صوفی گاهی صوفی تخلص می‌کرد[۱۲] و گاهی محمد واصل .. تذکره تقی اوحدی از منتخبات اوست و چون در هندوستان تذکرهٔ مذکور تا قاف به نظر آمده و دیگر هیچ جا دیده نه[۱۳] شده لهذا اشتباه افتاده . از اوست:

صوفی هرکس که مردِ انصاف بود — خوب است که عنقا شده در قاف بود
ابدال درین راه از نمد هم بگذر — بگذشت چو باده از نمد صاف بود

***

---

۱ – ل: با حکیم شفایی خیلی از لطف طبعش خالی نبود – با حکیم خیلی ربط داشت.
۲ – ل: گفته از اوست.
۳ – ک، ن: این بیت ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۴ – ل: چیست
۵ – ک: بود – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۶ – ل: "و" ندارد.
۷ – ل: مشرب و مذهب خود تصوف داشت
۸ – پ: مسرت
۹ – ل، پ: بود
۱۰ – ل، ن، پ: لطیف طبیعت
۱۱ – پ: فوت شد.
۱۲ – ل، ن: می‌کند.
۱۳ – ل: "نه" ندارد.

صوفی لبِ یار و جامِ مُل می‌خواهد — هر جزو درین حدیقه گُل[1] می‌خواهد
بلبل هوسِ قفس شکستن دارد — دیوانه شده است چوب، گُل می‌خواهد

***

صوفی نشود که چشمِ جادوی کسی — هر دم نکشد[2] دلی زِ پهلوی کسی
این طایفه بهرِ زینتِ چهرهٔ خویش[3] — نگذاشته‌اند رنگ بر روی کسی

***

صوفی هر کس که بوالفضول افتاده است — از دایرهٔ رد و قبول افتاده است
از گردشِ چشم[4] است که بد می‌رقصیم[5] — این دایره سخت بی اصول افتاده است

***

ما را زِ غمِ دهر امانی نه رسد — بی محنت و رنج[6]، نیم نانی نه رسد
تا ردّ نه شود زِ صد سگ و صد گربه — از خوانِ جهانم، استخوانی نه رسد

***

صوفی داند هر آن که اهلِ درد است — کین حادثهٔ دهر ادیبِ مرد است
در زیرِ فلک سرکشی آغاز مکن — ای خوشهٔ گندم آسیا در گرد است

***

از غزلیات ازوست[7]:

مرا به وقتِ جدائی چو شمع مردن بِه — که[8] زنده مانم[9] و بی دوست بنگرم جا را

***

آن که این گریهٔ من در غمِ اوست — گِریه را آبِ روان می‌داند

***

بَر مَی[10] نهاده گردشِ گردون مدارِ ما — بی کاری و گدائی و مستی است کارِ ما

***

کرا[11] بنیاد خواهد کَند[12] گردون؟ — که بر کف از مهِ نو تیشه دارد

***

از بسکه جانِ زنده دلان پایمال کرد — آبِ حیات مسی‌چکد از خاکِ راهِ او

***

---

۱ - ل، پ: خرابه
۲ - ن: بکشد.
۳ - ک: چهرهٔ خوش - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۴ - ل، ن: از گردش چرخ
۵ - ک: می‌رقصم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۷ - پ: این اشعار از غزلیات لوست، ل: این از غزلیات از اوست.
۸ - ل: نه
۹ - ل: که زنده نام
۱۰ - ن: بزمی
۱۱ - ل، پ : ترا
۱۲ - ن: کرد.

بــهر جــا چشـمه جـوشد از دلِ خــاک | مگــو چشـم کــه چشمِ گـریه نـاکی است
شگــاف هــر زمــینی را کــه بــینی | گــریبان پـاره‌ای یـا سینه چـاکی است[۱]

***

صوفی همدانی: به قدر طالب علمی داشت . از اوست:

بــه مــن دارد ســپاه خــرّمی روی | غــریبی، بــی نــوائی، بی‌کسی، هـوی

***

میرم بیگ صبحی: از کدخدایان توی سرکان[۲] است. خوش طبع بود . از اوست:

ای کــه چــو نَــی از نـفسی زنـده‌ای | ایــن هــمه آوازه چــه افکــنده‌ای
تــا نــفسی مــی‌کشی ای سست پَــی | جــای تــو خــالی است چــو آوازِ نَــی

***

صالحای مشهدی: دیوانه بود در لباس فقر[۳] . از اوست:

از گــوشهٔ ابــرو ســخنی گــفت بــه گــوشم | رفــتم کــه کــنم فــهمِ سـخن بُـرد زِ هـوشم

***

حاجی محمد صادق صامت[۴]: مرد مزاج گرفته بود. اصلش از صفاهان است و به هند آمده، به ایران رفته. چون تابِ صدماتِ آن ولایت نه داشته، باز به هند آمده و بعد پانزده سال به ایران مراجعت نموده . با نصر آبادی و غیره یارانِ آن جا صحبت گرم می‌داشت. خیلی رنگین بیان است. در غزل تلاش‌های بالا دست دارد. قدری زبان او به میرزا جلال اسیر می‌ماند. ظاهراً معاصر هم‌اند. چند قصیده و مثنوی در بحر شاهنامه به طریق ساقی نامه نیز گفته و خوب گفته[۵] .کلیاتش[۶] قریب هفت هزار بیت به نظر آمده. درینولا انتخابش زده، نوشته می‌شود.از اوست:[۷]

ای نـامِ تــو بــال و پــرِ ســیمرغِ ســخن‌ها | بی حمدِ[۸] تو زنـدان زبـان هـاست دهـن هـ

***

نــه دارد خــرمنم سـامان آفت، داد ازیــن صــحرا | زِ روی برق خجلت می‌کشم، فـریاد ازیـن صـحرا
دلم آمد به[۹] تنگ از ناله صامت، داد ازین صحرا | نه دارد ایـن بـیابان دادرس، فـریاد ازیـن صـحرا

***

---

۱ - ن:... یا سینه خاکی است.، ل: گریبان پاره پاره سینه چاکی است.

۲ - ل: توی مرکان

۳ - ل ، ن: فقیر

۴ - ل - حاجی محمد بیک صامت، ن: حاجی محمد بیک صادق صامت

۵ - ل، ن : عبارت "و خوب گفته" ندارد.

۶ - ک، ن: "کُلیاتش" ندارند - از نسخه "ل" نوشته شد.

۷ - ل: گفته از اوست، ک: "از وست" ندارد،از نسخه (ن) نوشته شد.

۸ - "بی حمد" در نسخه‌های ل، ن ناخوانا است.

۹ - ل: "به" ندارد

وجودِ من سببِ تنگ صفحهٔ فلک است / عبث چو حرفِ[۱] غلط تنگ کرده‌ام جا را

***

شیشهٔ چرخ زِ خشتِ خُم مَی در خطر است / گر چنین جوش زند بادهٔ دیرینهٔ ما

***

عالم دلش پر است زِ آه و فغانِ ما / افلاک یک جرس بود از کاروانِ ما
ما را اگرچه شمع و لگن[۲] در بساط نیست / سوزد چو شمع در دهن ما زبان ما
خاموشیم نشان به منزل رسیدگیست / این نکته از جرس شده خاطرنشانِ ما

***

سامانِ شوق بین که براهِ طلب چو اشک / پرواز می‌کند زِ قفا نقشِ پای ما

***

کاهِ ما یک پیرهن از کهربا رنگین‌تر است / زعفران را خنده می‌آید برنگِ زردِ ما

***

از بیضه گذشتیم به سودای پریدن / پرواز نه گردد گروِ بال و پرِ ما
چاکی که به پیراهنِ یوسف زده تهمت / دامن به میان زد به طوافِ کمرِ ما

***

زِ آشیانِ[۳] تو شوقِ حرم زِ هم نه زند / نمی‌برم[۴] به درِ دیگری گدای ترا

***

غنچه را نازم که در گلشن برنگِ اهلِ دل / می‌مکد[۵] از ذوقِ خون خوردن دهانِ خویش را

***

دور ازان رخِ تیره بختی درمیان دارد مرا / بی فروغِ آفتاب احوالِ شبها روشن است
هست سیمایِ مرید آئینهٔ احوالِ پیر / حالِ دنیا از پرستارانِ دنیا روشن است

***

رفته‌ام صد ره فزون از فیضِ عریانی برون / از بیابانی که نتواند فلک تنها گذشت

***

هیچ کس زنگار غم زِ آئینه ما بر نه داشت / چار بازارِ جهان دوکانِ روشن گر نه داشت

***

لبِ سوال زِ ننگِ کریم بسته گدا / گدا براهِ کرم از کریم پیشتر است
بکامِ ناکس و[۶] کس زنده بایدم بودن / به این دماغ که از بویِ گل ضعیف‌تر است
عزیزِ حسن نه بیند کساد بازاری / اگر به مصر زِ کنعان رسد عزیزتر است

***

---

۱ - ل: عبث چو حرف من　۲ - ل: لگنه　۳ - ل، ن: آستان

۴ - ل: بجای "نمی‌برم" واژهٔ "بمیرم" دارد.　۵ - ل: می‌چکد.　۶ - ل: "و" ندارد.

زِ[1] نذرِ بال و پرم صد چراغ می‌سوزند
دران دیار که پروانه طائر حرم است

***

من و هوای لبِ دیگری خدا نه کند
به رنگ بوسه دلم گوشه گیرِ آن دهن است

***

به گریبانِ محبت نه رسد دستِ فنا
آن چه بر قامتِ او راست نیاید کفن است

***

دارد ستم حسابی و محنت شماره‌ی[2]
ای بی وفا بس است برای خدا بس است

***

دل به دست آر که از بهرِ تو دلبر کم نیست
خانه پیدا چو کنی خانه نگهدار پُر است

***

گر قهقهٔ گل بزند[3] خنده حرامش[4]
کبکی که دلش معتکفِ چنگلِ باز است

***

خونِ یک رنگی من از همه جا می‌جوشد
سنگ بر سینه زدم ناله زِ مینا برخاست

***

حیرانیم از لذتِ دیدار بر آورد
از خود خبرم کرد و زِ خود بی خبرم ساخت

***

نه نهد یار قدم از دلِ صد پاره برون
می‌توان یافت که ویرانهٔ ما جای خوشی است

***

چون سُبحه فلک رنگ وجودم زِ گره ریخت
صد عقده فزون دارم و یک عقده گشا نیست

***

به دورِ سروِ تو گردید طوق قُمری عام
کدام جامه گریبانش از کمندِ تو نیست

***

گر هما سلطنتِ ملکِ سعادت دارد
جغد هم پادشهِ کشورِ ویرانی هاست

***

چون صبا بر برگ برگِ این گلستان گشته‌ام
گر چه گستاخی است سامانِ تماشائی[5] نه داشت

***

زِ اشک و آهِ من این چرخِ بی بنیاد می‌گردد
گهی این آسیا از آب و گاه از باد می‌گردد

***

تا از غم من مرغِ چمن زمزمه سر کرد
گل مرثیه خوان گشت و صبا خاک به سر کرد
صامت بـه هوای لبِ لعلِ تو به مسجد
در خرقه فِرو رفت و سر از میکده بَرکرد

***

۱ - ل، ن: به
۲ - ن: دارد ستم حساب و محبت شماره‌ای
۳ - ل، ن: نزند.
۴ - ن: خرامش
۵ - ن: اینجا "هم" اضافی دارد.

گوید دماغِ بویِ گلم نیست دَم مزن | امشب که بخت سرمه بکامِ نفس نه کرد
دربـاده آب مـی‌کند از بـی دیـانتی | کرد آنچه میَ‌فروش به رندان عَسس نه کرد

***

امید دستگیری دارد از لطف صبا گردم | به گرد باد[1] رفتن‌ها مرا از خاک بردارد

***

کبابِ گرم روی‌های داغ آشنا رویم | که گاهی دامنِ دل گه گریبانِ جگر گیرد

***

کیَ کند با کفر شمشیرِ امیرالمومنین | آنچه با اسلام مژگانِ فرنگی زاده کرد[2]

***

چون پیکرِ قفس همه تن چاک سینه‌ام | غمخانهٔ من این همه روزن چه می‌کند
خاکم به باد داد و[3] غبارم به سیل شُست | دیگر غمِ فراقِ تو با من چه می‌کند

***

از رشک بندِ پیرهنش وا نمی‌شود | تا این گره زِ[4] کارِ دلم وا نمی‌شود[5]

***

صامت کباب کرده[6] مرا بی مروّتی | در آتشم فکند و تماشا نمی‌کند

***

از کشتنم گر آن مژه پرهیز می‌کند | خنجر به سنگِ سرمه چرا تیز می‌کند[7]

***

کس بزورِ ناله چون جا در دل جانان کند | طرفه کارِ[8] مشکلی[9] دارم خدا آسان کند

***

به بزمِ وصلِ بتان مطربی[10] ترا نه کند | که از خراشِ جگر زلفِ ناله[11] شانه کند

***

فلک به طاقتِ صامت چه می‌تواند کرد | جز این قدر که ترا با من آشنا نه کند

***

چون آهنِ گداخته اجزای عاشقان | در آب از جدائی آتش فغان کند[12]
صامت کبابِ نیستم از اختلاطِ غیر | با دوستان چه کرد که با دشمنان کند

***

---

۱ – ل، ن: مگر برباد. ۲ – ن: این بیت ندارد. ۳ – ل، ن: "و" ندارند.
۴ – ل : به ۵ – ن: مصرع دوم ندارد. ۶ – ل، ن، پ: کرد.
۷ – ن: مصرع دوم ندارد. ۸ – ل، پ: کاری ۹ – ک: مشکل – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ک: مطرب و – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۱۱ – ل: زلف باد
۱۲ – ک: کنند – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

زِ فیضِ سینه صافی از گزندِ دشمن آسودم | زدودم[1] زنگِ این آئینه و سدِ سکندر شد

***

به مرگ دست مدار[2] ای غم از گریبانم | بیا که نوبتِ جیبِ کفن دریدن شد

***

سیل بودم هر دم از پست و بلندم ناله بود | بحر گشتم جمله[3] ناهموارها هموار شد

***

دریا کسی نه دیده به این آرمیدگی | دل خون شد و به شکوه لبم آشنا نه شد

***

در مصافی که بود عشق زِ دهشت پنهان | صرفهٔ بوالهوس آن است که پیدا نه شود

***

دَمِ شمشیرِ تو کار از مژه آموخته است | بشکافد جگر و زخم نمایان نه شود

***

میَ از شکست شیشه جلای وطن کند | غم از دلِ شکسته چرا بیشتر شود
در خانهٔ شکسته نه گیرد کسی قرار | ترسم که رفته رفته غم از دل بدر شود

***

آن چه زلفش کرد صامت با دلم کاکل نه کرد | یارب از کاکل سرِ زلفش پریشان‌تر شود

***

گر باد وَزَد خاک شو و در قدمش باش | شاید که به آن کوگذری داشته باشد

***

به‌جست‌وجوی آن‌گل پیرهن از رنگ و[4] بوگل را | دَمادم باد پای بیقراری زیرِ زین[5] باشد

***

شگفتن غنچهٔ بی رنگ و بو را می‌کند رسوا | همان بهتر که دستِ بی کرم در آستین باشد

***

زخم مشتاقان به حرف شکوه نگشاید دهن | چاکِ دل خمیازه بر شمشیر دیگر می‌کشد
صید فربه را کسی با تیغ استغنا نه کُشت | این تغافل‌ها دل از پهلوی لاغر می‌کشد

***

به مژگانی افتاده کار دلم[6] | که خنجر به صید حرم می‌کشد
چو کاغذ بوَدْ بی بقا توبه‌ام | هوا تا شود ابر نم می‌کشد

***

---

۱ – ن: "زدودم" ندارد.　۲ – ن: بدار　۳ – ل: اینجا "و" دارد.
۴ – ل: "و" ندارد　۵ – ل: این　۶ – ل، پ: افتاد صید دلم

از خندهٔ فسرده دلان بی نمک تراست — چاکی که از جگر به گریبان نمی‌رسد
افسانهٔ محبتِ یاران شنیده گیر — تا دوست هست کینه به دشمن نمی‌رسد

***

نه شد حسن آفرین را مایه‌گر چرخ جمال او — به این خوبی چرا یک دلبر دیگر نمی‌سازد
نه خواهد وحشیم[1] از دوستان جز ترکِ آمیزش — دل دیوانهٔ دارم که با دلبر نمی‌سازد

***

به بزم آمد و بنشست و باده خورد و[2] نه گفت — که از برای که دلها کباب می‌سازند

***

به بختِ تیشهٔ فرهاد زاده‌ام که مرا — همیشه کار به دلهای همچو سنگ افتد

***

برداشت نقابِ ادب از چهرهٔ تمنا — دارد هوسِ بوسه به آن لب سخنی چند

***

شرینی[3] قند تو نه دارد با[4] لبِ دیگر — چون بوسه هوس گشته به گردِ دهنی چند

***

کامِ دل در زخمِ تیغِ خوبرویان است و بس — حرف در ناکامی خضر و مسیحا می‌رود

***

اندوه گرفته است زِ هر سو به میانم — ترسم که به میرم زِ غم و یار نیاید

***

نمی‌آید زِ خوبان هیچ غیر از عاشق آزاری — چنان کز عاشقان کاری بجز زاری نمی‌آید
امیدِ وعده در شامِ فراقم بیشتر سوزد — به تیغِ انتظارم کشت پنداری نمی‌آید

***

یار را بر سرِ ما[5] منتِ صیادی نیست — صیدِ[6] ما خود به درِ[7] خانهٔ صیاد رَوَد

***

غرورِ حسنش از بس با اسیران دلگران دارد — نگاهی بعدِ عمری گر کند بسیار می‌داند

***

اگر توفیق همراهی کند از پایِ خم صامت — به دوشم بیخودی تا کوی استغفار می‌آرد

***

گر چه من رختِ سفر بستم زِ رشکِ پیرهن — دل برنگِ تکمه در بندِ گریبانِ تو ماند
جملهٔ روشندلان محوی تخلص کرده‌اند — یک حلب آئینه در هر کوچه[8] حیرانِ تو ماند

***

---

۱ – ل، پ: وحشتم
۲ – ل: "و" ندارد
۳ – پ: شربت
۴ – ل، پ "با" ندارند، ن: بجای "با" حرف "و" دارد.
۵ – پ: "ما" ندارد.
۶ – ن: صیاد
۷ – ن: بر در
۸ – ن: اینجا "تو" اضافی دارد.

پــرورد زِ بس حسنِ[۱] ستم پیشه بنازش — گــر ماند[۲] خـیالش بدلم رو بـه قـفا مـاند

***

وقت مردن بسکه دل بر آرزو پیچید[۳] و رفت — هـمچوکـرمِ پـیله از مـا رشتهٔ آمال مـاند

***

زِ زخمِ نـاوکش ذوقِ خـدنگِ تـازه مـی‌جوشد — کـبابِ او بـر آتش از فـراقِ تـیر مـی‌نالد

***

کسی که خورده میَ از قید دامِ ننگ بـرآیـد[۴] — اگــر بـه مـیکده زاهـد رَوَد فـرنگ بـرآیـد

***

مـرا مـضایقهٔ چشمِ کـم نگـاهِ تـو سـوخت — دو جـام ازیـن مَـی‌پُر زور[۵] بیشتر نـه دهـند

***

لن ترانی از لبِ جانان شنیدن مفت نـیست[۶] — جانِ موسی زین سخن مستِ میٔ[۷] دیدار بود

***

کس بـه بـوی غـنچهٔ یـادِ دمـاغِ مـا نـه کـرد — در بیابانی کـه گـل فـرسنگ در فـرسنگ بـود

***

این‌زمان‌بایست[۸] این‌ها ورنه چندی[۹] پیش ازین — بـی وفـائی عـار و نـقصانِ[۱۰] مـحبت نـنگ بـود

***

بـی خـبر آورد گـلگونش بـه کـوهِ بیستون — کوهکن را وصلِ شیرین گنجِ باد آورده[۱۱] بود

***

آن چنان رفت که آفت بـه غـبارش نـه رسید — وحشتِ هـر کـه بـیادِ رَمِ آهـوی تـو بـود

***

به حیرتم که جوابِ خدا چه[۱۲] خواهد گفت — کسـی کـه زنـده زِ میدانِ عشق واگـردید

***

برگردِ سرش گشتم وگفت آنچه دِلش[۱۳] خواست — افشـاند دعـا دانـه و دشـنام بـرآورد

***

جـلوهٔ یـار[۱۴] طـلبکارِ نـیاز است نـیاز — کـعبه از چـار طـرف رو بـه بـیابان دارد[۱۵]

---

۱ – ل، پ : چشم
۲ – ل، ن: مانده
۳ – ن: پیچد
۴ – ن: از قید نام و ننگ بر آید، ل، پ: از دام نام و ننگ برآید.
۵ – ل: پرور
۶ – ل: است.
۷ – ن: "میَ" ندارد
۸ – ل، ن: این زمان ماست.
۹ – ل: چندین
۱۰ – ل، پ: اینجا "در" اضافی دارند.
۱۱ – ل، ن، پ: باد آورد
۱۲ – ن: "خدا چه" ندارد.
۱۳ – ل، ن، پ: دلم
۱۴ – ل، ن، پ: جلوهٔ ناز
۱۵ – ل: «دارد» را ندارد

دل آسوده نه دارد خبر از محنتِ ما راه خوابیده چه غم زِ آبله پایان دارد

***

به چشمِ[۱] مستِ تو یک دل چه می‌تواند کرد چهار فوج زِ مژگانِ تیغ زن دارد

***

لبِ خود را نه دهد فرصتِ شیرین سخنی گر بدانی که چه مقدار مکیدن دارد

***

چه شد گر[۲] غیر جا در بزمِ آن[۳] پیمان شکن دارد
دو روز[۴] دیگر آن بیچاره هم احوالِ من دارد

***

به‌من دشمن‌تر است از دیگران این امتیازم بس به قدرِ دوستی آن غمزه با احباب کین دارد

***

اضطرابم بین که چون بوی گل از بی طاقتی رنگِ خونم در کفِ قاتل نمی‌گیرد قرار

***

رنگِ گل و بویِ گل و شیرینیِ شکر[۵] گردند[۶] به گردِ لبت از بوسه خبر پُرس[۷]

***

کی دلش طاقتِ بی تابیِ بلبل دارد آن که از خواب کند خندهٔ گل بیدارش

***

پَی قتلم زِ پیکان[۸] می‌طپد دل در برتیرش کند ابرو ترش[۹] برلطفِ‌مرهم زخمِ‌شمشیرش[۱۰]

***

هوا گرفت بترکِ دوکون مرغِ دلم بخیر باد الهی چو بوی گل سفرش

***

امشب پیَ خون ریزیم ابروی سیاهش دامن به میان برزده از طرفِ کلاهش
در کوی کسی گر به عجایب چمنی ساخت من تخمِ گل افشاندم و دل رُست زِ راهش
آن شوخ که برگردِ سرش گشته‌ام امروز باشد به فریب مژه هر موی کلاهش

***

نمی‌رسی به[۱۱] سخن کیَ رسی به دردِ سخن سفیه را زِ غزلهای انتخاب، چه حظ
زِ سیل گریه چه می‌خواهی امشب ای صامت بغیر ازین که کنی خانه را خراب، چه حظ

***

---

۱ – ل، پ: زِ چشم
۲ – ل، پ: چه شد که
۳ – پ: میخواران
۴ – پ: روزی
۵ – در "ل" این مصرع بدینگونه است: رنگ و گل، بوی گل، شیرینی شکر
۶ – پ: گردید
۷ – عبارت "خبر پرس" در نسخه‌های ل، ن ناخوانا است.
۸ – ل، ن، پ: مژگان
۹ – ن: "کند ابرو ترش" ندارد
۱۰ – ل، پ: زخم ناسورش
۱۱ – ل: "به" ندارد.

عمری به رنگِ لاله جگر سوختم بس است — دیگر نه مانده است دلم را دماغِ باغ[۱]

***

مگو خالی است از اسبابِ دنیا خانهٔ عاشق — دل بی آرزو گنجی[۲] است[۳] در ویرانهٔ عاشق[۴]

نمی‌خواهیم[۵] کوثر مالِ زاهد طوبی از صوفی — گذشت از هر چه جز دل همتِ مردانهٔ عاشق

ستم رسمی، جفا حدّی و غم اندازهٔ دارد — چه می‌خواهی زِ صامت از خدا بیگانهٔ عاشق

***

زِ طاسِ مهر و مه آورده‌ام دو شاهدِ عدل — که طاس باز بود پیر خرقه پوش فلک

***

رازِ مرا زِ خامهٔ[۶] من می‌توان شنید — غیر از زبانِ دل که تواند بیانِ دل

***

یک ره گذر به طرف چمن کن که از غمت — خونِ جگر فرو نَرَود در گلویِ گل[۷]

***

رهینِ منّتِ رنگ است آبِ آئینهٔ من — دماغِ دیدنِ ابنای روزگار نه دارم

***

کند تسبیح جائی رهنِ مَی[۸] سجاده در جائی — گران شد باده تا زین نشئهٔ زاهد را خبر کردم

***

دل پریشانیِ جاوید تمنا می‌کرد — با سرِ زلفِ پریشانِ تو سودا کردم[۹]

***

تو نه آنی که کنی[۱۰] گوش به فریادِ کسی — ناله را بیهده در کوی تو رسوا کردم[۱۱]

***

رفت نامم بر[۱۲] زبانش این سعادت بس مرا — ره دران کنجِ دهن چون بوسه پیدا کرده‌ام

***

قصرِ دلم بنای خلیلِ محبت است — حاجی طوافِ کعبه کن از[۱۳] آستانه‌ام

***

---

۱ – ل، ن، پ: دماغِ داغ
۲ – ل: دلی بی آرزو گنجینه
۳ – ل: "است" ندارد.

۴ – در نسخه "ل" این مصرع جابجا شده بعد از بیت: "یک ره گذر به طرف چمن... فرو نرود در گلوی‌گل" دارد.

۵ – ل: نمی‌خواهم
۶ – ک: خانه – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ – ل، پ: دل
۸ – ل: من
۹ – ل، پ: میکرد

۱۰ – ل، پ: کسی
۱۱ – پ: میکرد
۱۲ – ن: به

۱۳ – ن: "از" ندارد.

در دهن سوزد زبانِ[۱] شکوه‌ام چون تارِ شمع — صامتم صامت نمی‌سازد شکایت کردنم

***

دلنشین‌تر گوشهٔ از دام می‌خواهد دلم — یک نفس درین قفس آرام می‌خواهد دلم

***

سرو ننشاند دگر در باغ هرگز باغبان — گر بداند من چها زان سرو بالا می‌کشم

***

بیابانِ طلب را نیست همراهی چو تنهائی — همان بهتر که از خود یک دو منزل پیشتر باشم

***

یک اهلِ دل به چارهٔ دردم کمر نه بَست — هر چند پیشِ گبر و مسلمان گریستم

***

زِ بس کز آشنایان شیوهٔ بیگانگی دیدم — نمی‌خواهد که گردد با گریبان آشنا دستم

***

در تنگنای شهرِ دل ناله وا نه شد — چون سیل رو به دامن صحرا گذاشتم

***

به حرف و صوت زان لبها تسلّی کیَ شود شوقم — برنگِ بوسه جا خواهم دران کنجِ دهن گیرم

***

بتِ هندی نَسَب چون تلخ شکر ضعفِ دل آرد — عراقی زاده طفلی چون می انگور می‌خواهم

***

زِ کویت می‌بَرَد امروز فردا غیرتِ عشقم — اگر چه زندگانی بی تو دشوار است می‌دانم

***

زبانِ تیشه ببانگِ بلند می‌گوید — حذر زِ عشق که از خونِ کوهکن مستم
کفن زِ مستی صامت شرابخانه شود — همین نه از مَی‌شوقت به پیرهن مستم

***

خم گشتم از گرانی مهتاب چو هلال — از ابروش به بین چه قدرها گداختم

***

زِ دوستی به دلِ خصم جا توانم کرد — علاجِ دشمنی دوستان نمی‌دانم
درین مصاف زبان و دلم چو تیغ یکی است — دو تیغه بازیِ اهلِ جهان نمی‌دانم

***

شمع و سپند و شعله و پروانه و[۲] کباب — انصاف می‌دهند که مردانه سوختیم[۳]

***

---

۱ - ل: دهان ۲ - ل: "و" ندارد ۳ - ل، ن: سوختم

صد خرمن شادی به یک ارزن نه ستانم[۱] گر یار خریدار شود غم نه فروشم[۲]

***

ما جان به زلف و کاکلِ جانان سپرده‌ایم سامانِ خود به این دو پریشان سپرده‌ایم

***

هر جا که پا نهد به میانِ عود شوقِ ما صد شعله سرکشد[۳] به تماشای سوختن

***

برنگِ خامه به هر جا قدم نهم صامت سیاه بختیم از نقشِ پا شود روشن

***

به جست و جوی تو از نقش پای[۴] گرم روان نمود[۵] عشق درین ره چراغها روشن

***

کرده صامت گوشه‌گیری روشناسِ عالمم همچو عنقا گشته‌ام پیدا زِ ناپیدا شدن

***

برآوردست‌وجیبی‌پاره کن در مرگِ خود نتوان تمامِ عمر در زنجیرِ چینِ آستین بودن

***

خطرِ راهِ خرابات زِ مسجد بیش است گر به میخانه رَوی راهبری پیدا کن

***

نزاعی نیست ما رُا با تو ای واعظ چه می‌گوئی دو عالم از تو و دزدیده دیدنهای یار از من

***

همچو بیمارِ سر زلفِ پریشان واجب است بر نکویان پاسِ دلهای پریشان داشتن

***

موسی زِ آرزوی تجلی جگر گداخت ما از کجا و بادهٔ مرد آزمای تو
صامت زِ خون نوشته به لوحِ مزارِ خود خاکش بسرِ کسی که نه میرد برای تو

***

از چاکهای[۶] سینهٔ من در تعجبی معلوم شد که آن مژه‌ها را نه دیده‌ای

***

می‌زنند از بس که حسن و عشق جوشِ اتحاد شاخِ گل از سایه رنگِ بالِ بلبل ریخته

***

ذقنش در عرقِ شرم دل از دستم بُرد عرقِ سیب به این زور نه دیده است کسی

***

---

۱ – ل، پ: نستانیم ۲ – ن: بفروشم ۳ – پ: برکشد
۴ – ن: 'پای' ندارد ۵ – ل، ن: نموده ۶ – ل: از خاکهای

اگرجان مطلب است این[1] جان و گر دل مطلب است این دل
به مژگان می‌زنی حرفی نمی‌فهمم چه می‌گوئی

***

زِ هجر بلبل در دام عمر برده بسر
ترا چه غم که گلستان به پیرهن داری

***

اگر زِ ما شنوی داستانِ خاموشی
زِ شاهنامهٔ گفتار لب فروبندی[2]

***

قسم بناله که رونق گدازِ بوی گل است
صفیرِ بلبلم از آشیانِ خاموشی

***

از منتخبات نصر آبادی است:[3]

ما را نگهِ چشمِ تو از چشمِ تو خوشتر
بادام صفایِ گل بادام نه دارد

***

نشانِ چشمهٔ حیوان زِ خضر جستم[4] گفت
دلی[5] است کز ستمِ عشق آب می‌سازند

ملاّ صبوحی خوانساری: نامش حسین است. اوایل به لباس درویشان برک بند بود. بعد ازان از لباس مذکور بر آمده مبتلای کدخدائی شد. هفت مثنوی دارد در بحر شاهنامه. نصر آبادی ابیات بسیار ازان نوشته. همه خنک به نظر آمد[6]. از اوست[7]:

مُشکِ ما کافور گشت از گردشِ چرخِ دو رنگ
گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

***

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم
بلی دریا فزون می‌گردد از بارانِ ساحل ها

***

میر صیدی: از طهران ری[8] است. اواخر عهدِ شاهجهانی از ایران به هند آمده. شاعر خوش کلام رنگین بیان است. گویند: روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه به سیرِ باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود، می‌آید[9] و میر در حجره از حجره‌های بیرونِ باغ که مردم به کرایه می‌گرفتند به سبب اهتمام سواری پنهان می‌شود و بیگم فیل سواره تشریف می‌آرد. هرگاه[10] فیل

---

۱ – ک: ای – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ – در نسخه‌های ل، ن مصراعهای این بیت پس و پیش شده اینگونه آمده است: ز شاهنامه گفتارلب فروبندی... اگر ز ما شنوی داستان خاموشی

۳ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۴ – پ: اینجا "و" اضافی دارد.

۵ – ل، ن: دل

۶ – ن: آمده

۷ – پ: این نوشته ازوست

۸ – ل: "ری" ندارد.

۹ – ک: می‌آمد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۱۰ – ن: اینجا واژهٔ "هر" اضافی دارد

سواری نزدیک می‌آید، از غرفه پشتِ بام حجرهٔ خود سر بر آورده این بیت می‌خواند:

برقع به رخ افکنده بَرَد ناز به باغش — تا نکهتِ گل بیخته آید به دماغش

***

بیگم در ظاهر از راه بیدماغی می‌فرماید[1] که این کیست؟ او را کشان کشان بیارند[2]. خواجه سراها که در سواری بودند میر را به کشان[3] می‌برند و مکرر امر می‌شود که چه می‌خواندی؟ باز بخوان. میر همین بیت را مکرر می‌خواند تا آن که بیگم اندرونِ باغ تشریف می‌برد و می‌فرماید که پنج هزار روپیه این مغل را به دهند و از شهر بیرون کنند و نصر آبادی می‌گوید که میر از سادات طهران است. خوش طبیعت، غریب خیال است. اگر چه کم شعر است اما معانی نجیب دارد لیکن به مجرّد توهمی از دوستان می‌رنجید و به اعتقاد خود همیشه عاشق بود. از اوست:

زِ آستانِ توگاهی چوگرد برخیزم — که سجده تازه کنم شکرِ ناتوانی را

***

چنان خوش است محبت که گر ضرور شود — به عمر هم به توانند[4] زندگانی کرد

***

دلیلِ خواهش خوبان همین بس بینوایان را — که گل یک ساله ره از بهرِ بلبل باز می‌گردد

***

آبروئی که به صد خونِ دل اندوخته‌ای — به امیدِ کرمِ نسیه به دربان مفروش

***

کمتر از برگی نشاید بود در تسخیرِ دل — می‌کند از خود نهالی را که پیوندش کنند

***

در کلمات الشعرا مسطور است که[5] روزی صیدی بر لب جوئی[6] طرح ضیافت انداخته بود و یارانِ صاحب سخن نشسته تماشا می‌کردند[7] این مطلع از[8] طبع رسایش سرزد:

ازین خودکام یاران رنگ الفت می‌پرد ما را — که بهرِ صید ماهی خشک می‌خواهند دریا را

***

قضا را ماهی از آب جست و در دامن میر افتاد. میر این صله را من جانب الله شمرده[9] به شکرانه‌اش روز دیگر ضیافت نمود[10] و فقیر سرخوش مطلعی در جوابش رسانیده:

ازین بی رحم صیادان رهائی کی بود مارا — که آتش می‌زنند از بهرِ یک نخچیر صحرا را

***

فقیر آرزو گوید که مطلع سرخوش به مطلع میر صیدی نمی‌رسد بلکه سخن در صحت مصرع

---

۱ - ل: می‌فرمایند. ۲ - ن: بیارید ۳ - ن: کشان کشان

۴ - ل، پ: نتوانند ۵ - ل، پ: "که" ندارند ۶ - ل : بر آب جوئی

۷ - ل، ن: اینجا "و" دارند. ۸ - ل، ن: در ۹ - ن: شمرد

۱۰ - ل: نموده

دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه[۱] باشد و در آن[۲] انواع شکار بود و یک نخچیر مناسب آن نیست. بهر حال از اوست[۳]:

عجب دارم از طالع ساغر خود / که در ساختن نیز گردیده باشد

***

در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما[۴] مکافات‌کش عشرت آن یارانیم

***

بعد مرگ افتان و خیزان در هوای کوی او / استخوانم چون پر[۵] افتاده آید سوی او

***

درین بهار نه شد فرصت آن قدر ما را / که هم ترانهٔ بلبل کنیم مینا را

***

در بزمِ او مجالِ نشستن نیافتیم / چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را

***

آسان مگیر تجربهٔ ما به هجر خویش / این آزمایشی است که با خون برابر است

***

ای که[۶] شورِ محشر از بیباکیت هنگامه ایست[۷] / از خدا خطت برای ما سفارش نامه ایست[۸]

***

به چشمِ آن که زِ هجرانِ دوست دلتنگ است / شبی به روز رساندن هزار فرسنگ است

***

سودایِ چشمِ او به دلِ پاره پاره‌ام / چون مست در دکانِ کبابی نشسته است

***

با آن که صرف شد همه عمرم در انتظار / آگه نِیَم هنوز که چشمم براهِ کیست

***

آه از راهِ محبت که چه بی پایان است / با دو منزل که یکی وصل و دگر هجران است

***

از خون پس از هلاک رقم کن به سنگِ من / کین خون گرفته است شهیدِ خدنگِ من

***

اگر ناخوانده می‌آیم به بزمت رُو مَتاب از من / تو هم دانسته باشی کز کمالِ اضطراب است این

***

---

۱ - ل، پ: قرقه ن: قمرصه

۲ - ن: و آن در

۳ - ل، پ: بهر حال این گفته ازوست.

۴ - ک: تا - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۵ - ن: پره

۶ - ل، پ: آنکه

۷ - ل، پ: است

۸ - ل، پ: است

جـفای یـار چـنان بـرده اعـتبار از مـن | کـه غـیر آیـد و پـرسد نشـانِ یـار از مـن

***

مـی‌نمایم خـویشِ را وارسـته از سـودایِ او[۱] | تـا فـریبِ عشـقِ مـن کـم سـازد اِسـتغنایِ او

***

مـیرم و بـرزندگانم رشـک مـی‌آید کـه تـو | خو به آن بیدادها داری که بـا مـن کـرده‌ای[۲]

***

فـراق مـی‌کشدم ایـن زمـان و مـی‌گوید | سـزای آن کـه کـند تکـیه بـر شکـیبائی

***

مـیل داری کـه بـمیرند جـهانی زِ هَـوَس | از وفـا نـیست[۳] کـه بـر تـربتِ مـا مـی‌گذری

***

افکـنده‌ام تـرا بـه زبـان‌ها و خـوش دلم | کـز شـرم آن نگـاه بـه مـردم نـمی‌کنی

***

همانا در میان با غیر حرفِ قـتلِ مـن[۴] داری | که سویم گوشهٔ چشمی در اثنای سخن داری

***

میر عبد الباقی صهبایی:[۵] از کلامش معلوم می‌شود که در عهد شاهجهانی بود و اکثر تـعریف و توصیف[۶] محمد اورنگ زیب عالمگیر نموده و[۷] منشی و[۸] خوش نویس نیز بوده[۹] لهذا در بعضی از مقاطع خویش توصیف[۱۰] میر عبدالله مشکین قلم کرده و میر مذکور از خوش نویسان عهد جهانگیری بوده[۱۱] و[۱۲] مذاق درویشی داشت و جهانگیر پادشاه را[۱۳] به خدمت او اعتقاد تمام. الحاصل صهبائی مذکور آن چه دریافت می‌شود از فرزندان خواجه مودود چشتی است که[۱۴] از اکابر اولیای چشت است رضی الله عنهم و از چار پشت نوکر سلسله علیه تیموریه. طبعش خالی از انگیزی نـه بـود . جـواب اعتراضات شیدا که بر اکثر ابیات قصیده حاجی محمد جان[۱۵] قدسی کرده به نظم آورده و[۱۶] فقیر آرزو محاکمه ملاّ منیر[۱۷] را که درمیان قدسی و شیدا کرده[۱۸] شرحی حـامل[۱۹] مـتن[۲۰] نـوشته و

---

۱ – ن: "او" ندارد.
۲ – ن: مصرع دوم ندارد
۳ – ل، پ: از وفائیست
۴ – ل: "من" ندارد
۵ – ل: میر عبد الباقی صفهانی
۶ – ک: "و توصیف" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ن: "و" ندارد
۸ – ل: "و" ندارد
۹ – ل ، پ: بود.
۱۰ – ل: وصف، ن: "توصیف" ندارد
۱۱ – ن، پ: بود
۱۲ – ن: "و" ندارد
۱۳ – ل، ن، پ: "را" ندارند
۱۴ – ل، پ: "که" ندارند
۱۵ – ک، ن: خان – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۶ – پ: "و" ندارد
۱۷ – ن: ملا میرزا
۱۸ – ک: "کرده" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۱۹ – ل: شرحی حائل
۲۰ – ل، پ: "متن" ندارند

موسوم به "داد سخن" کرده، اگر چه شرح موزون نیست لیکن به دقت و تحقیق تمام نگاشته. بعد مطالعه دریافت احوال آن می‌شود که چها نوشته‌ام و مقدمه و خاتمه آن بعضی از مطالب دارد که تا حال هیچ کس از فارسی گویان را بر آن اطلاع حاصل نه شده. درینولا انتخاب اشعار صهبائی نوشته می‌شود. از اوست:

هزار مرتبه بخشیده[1] جرمِ من کرمت — دلیر ساخته عفوِ تو برگناه مرا

***

برای بدگهران نیز[2] پرکاری[3] هست — سگ از رقیبِ تو آموخت[4] بی حیائی را

***

چون به بیند آن بتِ شرم آشنا آئینه را — صورتِ بیگانه داند از حیا آئینه را

***

نه یافت دولتِ بیدار یوسف اندر مصر — نه برد تا غمش از چشمِ پیرِ کنعان خواب

***

بی خیالِ سرِ زلفِ تو پریشان حالم — دل کجا جمع بود خانه چو بی زنجیر است

***

نفس پیرانه سر اندر غوغا است — گر چه خوابیدنِ سگ صبحدم است

***

مهر به اعدای خویش فرض شناسیم ما — دوستیِ دشمنان، سنتِ پیغمبر است[5]

***

طلب چو حسنِ عمل می‌کنند ای زاهد — مرا به حسن نظر در نظر ترا عمل است

***

در طریقِ بت پرستی رهبرِ اهل جنون — گر نه باشد شیخِ صنعان دلبرِ ترسا بس است

***

دران حریم که دلدار یادِ من فرمود — بریده باد زبانی که حرفِ خیر نه گفت

***

خودمست و[6] غمزه‌مست و دوچشم‌ازخمار مست — یک ناتوان چه چاره کند با سه چار مست

***

عشق گه فرهاد و گاهی رفته مجنون می‌شود — هست یک آتش که درکوه و بیابان روشن است

***

از آتشِ دل سوخت سرا پای وجودم — نوشُد مَثَلِ کهنه که از ماست که برماست

***

---

۱ – ک: بخشنده – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۲ – ل، ن: تیر

۳ – ک، ن: پرکاری – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۴ – پ: آموخته

۵ – ل: پیغمبرانست

۶ – ل، ن: "و" ندارند

از کوچهٔ مَی[1] تا به درِ میکده راه است | بر دعویِ من مطرب و ساقی دو گواه است

***

نَفَسِ نیَ، هوای شیشهٔ مَیَ | داده بر باد توبه‌های نصوح

***

نامِ زلیخا مبر تهمتِ یوسف مکن | حسن به بازار رفت عشق خریدار شد

***

روزی که خرد بر سرِ تقسیمِ فنون بود | آن روز مگر قسمتِ عُشّاق جنون بود

***

می‌روم هر جا که شوقِ او مرا خواهد کشید | کارم از عشقش نمی‌دانم کجا خواهد کشید

***

چون تو از پیرهن آئی بیرون | عالمی خلعِ بدن خواهد کرد

***

گفت بادا[2] به سرم سایهٔ این عمر دراز | سرو چون دید قدش دستِ دعا بالا کرد

***

در صحبتِ فرزانه، دیوانه نمی‌گنجد | چون وسعتِ ویرانه در خانه نمی‌گنجد

***

دین و دلم ربوده به یک خندهٔ لبش | جان راهِ غمزه می‌نگرد کین چه می‌کند

***

بیک خدنگِ[3] نگه صید گشته مرغِ دلم | هنوز غمزه نه دانم چه در نظر دارد

***

در بادیهٔ عشق روان چشمهٔ خضر است | از آبله هائی که به پای طلب افتاد

***

ساغر مَیَ دستگیر و[4] همدم است نائی بس است | گو بیابان مرگ گردد توبه در راهِ حجاز

***

گرد باد آسا[5] به صحرایِ جنون | تا[6] زِ سر گردان و سرگردان به رقص

***

به بزمِ لاله رخان نیست گر شراب، چه حظ[7] | به صحنِ باغ نه باشد روان گر آب، چه حظ

***

---

۱ - پ: نی
۲ - ل: گفت باور
۳ - ل، پ: حدیث
۴ - ل، پ: ساغر دستگیر و مَی
۵ - ل: گرد بادات
۶ - ل ، پ: پا
۷ - پ: چو حظ

پنجهٔ فرهاد بردم رو به مجنون کرده‌ام — کوه را بر کندم از جا، عزمِ هامون کرده‌ام

***

از باغِ عشقِ ما دلِ صد چاک می‌بریم — بلبل بنال گل به ته خاک می‌بریم

***

شود گر منکرِ خونِ من آن مست — دو ترکِ چشمِ او باشد گواهم[۱]

***

شبِ عید است می‌باید حریفان را ندا کردن — شبیخون برده بر توبه درِ میخانه وا کردن

***

از دلِ خستهٔ عشّاق نه داری خبری — نه خلیدست بپایِ دلِ تو خارِ نگاه

***

چو صهبایی خمار آلوده‌ام باری[۲] دو چارم کن — چو ساقی نوجوانی یا چو پیر میکده پیری

***

اراذل پرستند اربابِ دولت — که سیل از بلندی نهد رو به پستی

***

چو در خیال نه گنجد چگونه دست دهد — وصال چون تو شهی با گدای همچو منی

***

نه بهرِ دفعِ خمار و نه رفعِ رنجوری — بَر غمِ شیخ کشیدم شرابِ انگوری

***

شمسای صغیر: به قول نصر آبادی از قم است و بعضی تبریزی گفته‌اند. در بزم آرائی طبعش رشک بهار و در نقاشی با بهزاد چهره بود[۳] و در صفیر نوازی[۴] بلبل طنبور را نیَ[۵] به ناخن شکسته بود. خیلی خوش فکر است. از اوست:

خنده خاموش کند شمعِ حرمگاهِ دلت — مزن از قهقهه دامن به چراغِ دلِ خویش

***

از عاشقِ دل خسته الهی نبرد یار[۶] — خون می‌چکد از قطعِ نظر کردهٔ دلدار

***

هست پیوندی[۷] اگر با دوست از مردن چه باک — جانِ یک تن بودهٔ جانِ جهانی می‌شوی

***

۱ - مصرع دوم در نسخه "ل" اینگونه آمده است: دو ترک مست چشم او گواهم، و در نسخه «پ» اینگونه نوشته است: دو چشم ترک مست او گواهم

۲ - ل، ن، پ: یا رب

۳ - ک: "بود" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ - پ: نوای

۵ - ن: "نی" ندارد

۶ - ن: بار

۷ - ک: پیوند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

رندانه گذشتیم[۱] حریفان زِ میِ ناب / ما این طرفِ آب و شما آن طرفِ آب

***

تا سرشکم نه شود پرده درِ[۲] رازِ کسی / میشود آبله و در کفِ پا میریزد

***

نمیگوی، نمیخندی، چه شد آئینِ مشربها / تبسم در شکر[۳] خواب است پنداری ازان لبها

***

خونِ گل جوش[۴] زد از رخنهٔ دیوارِ چمن / باغ این زخمِ نمایان زِ کِه برداشته است

***

چرا بپای[۵] خود ای کعبه رو نمیافتی / همان توئی که[۶] زِ[۷] فرسنگ مینمایندت

***

زِ بس بی طالعیها ناامیدم[۸] دارد از وصلت / به دامانِ تو دستم در گریبان است پنداری

***

دلدار چو بی وفا بر آمد / شرمندهٔ انتخابِ خویشم

***

اثر از هستی عاشق بجز جانان نمیماند / نشانِ قطره[۹] غیر از بحر بی پایان نمیماند

***

چون ترکشِ پُر تیر درین عالمِ پُر شور / جمعیتِ یارانِ موافق دو سه روز است

***

غم از ویرانی تن نیست جانهای ستمگر را / چه پروا سایه را دیوار اگر بر سر فرود آید

***

عقده بسیار دارد خاطرِ روشندلان / بحرِ[۱۰] ناهمواری کوه و کمر پوشیده است

***

تواضع نیست حالی[۱۱] در حقیقت اهلِ دولت را / چون آن مستی که خواهد خویش را هشیار بنماید

***

دل مقیّد نتوان داشت بهرِ نقش و نگار / یا برنگِ همه شو یا زِ همه رنگ برآ

***

---

۱ - ک: گذشتم - از نسخههای ل، ن نوشته شد

۲ - ن: اینجا "از" اضافی دارد

۳ - ل، ن: سکر

۴ - پ: زند

۵ - چرا پای

۶ - ن: "که" ندارد

۷ - ل، پ: به

۸ - پ: نا امیدی

۹ - ل، ن، پ اینجا "از" اضافی دارند

۱۰ - ک: بجز - از نسخههای ل، ن، پ نوشته شد

۱۱ - ل، پ: خالی

صافی کازرُونی[۱]: چون در شیراز بسیار بوده به شیرازی شهرت دارد. در اصفهان پارهٔ بتحصیل پرداخته به هند آمد. فقیر آرزو گوید که از محمد حسین خان ناجی تخلص که[۲] ثقه بوده[۳] شنیده‌ام که ملاّ صافی برادر ملاّ فوقی شیرازی، ایامی که به هند آمد اولاً در بلدهٔ رشک بیت المعمور مشرق، انواع نور، دارالسرور برهان پور حرسها الله تعالیٰ عن الآفات[۴] و الفتور با هم ملاقی شدیم و شبها باهم می‌نشستیم. ملاّی مذکور یاد ولایت و زن‌های آن جا می‌کرد و[۵] می‌گریست خصوصاً یاد لولی که به شکسته نویسی شهرت داشت. اتفاقاً اردوی کیهان پوی[۶] عالمگیری از ان جا به[۷] باجور رسید و ملاّ بر یک افغان زنی عاشق گشت و بی او یک دم نمی‌توانست بود. گفتم: بسیار تعریف حسن ولایت خود می‌کردی، حسن هندوستان دیدی. ملّا گفت: بابا زنهای ولایت به کار زنی نمی‌آیند برای[۸] همین کار خوبند[۹] که مادر و خاله این کس باشند. از اوست:

عشق می‌خواهی زِ اهلِ درد می‌باید شدن — روکش خود همچو رنگِ زرد می‌باید شدن

***

عنقریب است کزین مست[۱۰] پریشانی بینند[۱۱] — مشت خاکی است بجا مانده و[۱۲] عصیانی چند

***

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید — خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید

امّا این بیت به نام دیگری هم گذشت:

ای خواجه زِ بخلِ خویش در رنجی تو — چون افعیٔ خفته بر سرِ گنجی تو
خود خشک و سپاه خشک و شاهت هم خشک — گویا که وزیرِ شاهِ شطرنجی تو

***

صیدی نواماتی:[۱۳] شاعر خوش خیال بود در اکثر سفاین اشعار او مسطور است. این گفته[۱۴] از اوست:

چون نقطه شود تیره دل و[۱۵] زار و نزار — هر کس کند این دایره را جایی قرار
خرم دل آن کسان[۱۶] که همچون[۱۷] پرکار — پائی به میان نهند و[۱۸] پائی به کنار

***

---

۱ - "ن" "گارزونی"
۲ - ن: "که" ندارد
۳ - ل، پ: بود
۴ - ن: عن الآفة
۵ - ن: "می‌کرد و" ندارد
۶ - ل: "پوی" ندارد
۷ - ک: "به" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۸ - پ: "برای" ندارد
۹ - ل، ن: جویند
۱۰ - ن: مُشت
۱۱ - ل، ن: چند
۱۲ - پ: "و" ندارد
۱۳ - ل: لواناتی، ن: نورانی، پ: نواباتی
۱۴ - ک: عبارت "این گفته" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد
۱۵ - پ: "و" ندارد
۱۶ - ل: آن کسی
۱۷ - ن: همچو
۱۸ - ل، پ: "و" ندارند

میر صبحی: سید عزیزی بود. در لباس فقر در آمده، شال پوشی اختیار کرده. از جمیع کمالات مثل طب و حکمت بهره‌مند بود و در فن موسیقی دست عظیم داشت. با این همه تعلق به دنیا نداشته[۱]، عالم گرد بود. از اوست:[۲]

صبحی چون شمع برلبم آمده جان — از صرصرِ دم سردی ابنای زمان
این قوم پیِ گزیدن یک دیگر — همچون[۳] مقراض یک دل‌اند و[۴] دو زبان

***

خوابِ عدم کجاست که آسوده دل شویم — فارغ زِ پاسبانیٔ این آب و گل شویم

***

تو کافر نعمتی صبحی وگرنه — به خونِ دل تنعّم می‌توان کرد

***

محمد صالح اصفهانی: اوایل رنگریزی کردی و به میل قهوه چی پسری ترک کار خود کرده شاگردی[۵] بابای قهوچی اختیار نموده. از اوست:

در بحرِ یقین در آکه تحقیق بسی است — گرداب درو چو دام و[۶] کشتی قفسی است
هرگوشِن[۷] صدف حلقهٔ چشمی است بر آب — هر موج اشارهٔ ز ابروی کسی است

***

میرزا صالح: جَدِّ پدری طاهر[۸] نصر آبادی، درکمالِ قابلیت و تمیز بود. در عهد سطان سلیم مشهور به جهانگیر پادشاه به هند آمده، اعتباری بهم رسانده.[۹] درین جا[۱۰] کدخدا شده فرزندان بهم رسانده[۱۱] از ان جمله است میرزا صادق مینا که احوالش گذشت. آخر الامر[۱۲] در هند فوت شد. از اوست:

الفت میانهٔ دل و غمهای عشق تو — جائی رسیده است که من هیچکاره‌ام

***

گلبنِ من در بهارِ دوستی پرورده است — دستهٔ گل بسته می‌چینند[۱۳] از گلزارِ من

***

برگردِ چمن بی دویدیم چو آب — جز عکسِ گل و لاله نه دیدیم چو آب

---

۱ – ل، ن: نداشت
۲ – ل: گفته از اوست
۳ – ن: همچو
۴ – ل، پ: "و" ندارند
۵ – ل، پ: شاگرد
۶ – پ: "و" ندارد
۷ – ن: هرگوشه
۸ – ل: ظاهر
۹ – پ: رسانید
۱۰ – ل، پ: و در آنجا
۱۱ – ل، پ: رسانید، ن: رسانیده
۱۲ – ک: "آخر الامر" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد
۱۳ – ل، پ: می‌چیند، ن: می‌چینید

از بـاد زِ بـیدلی[۱] طـپیدیم چـو آب   در خـاک زِ ماندگی خـزیدیم[۲] چـو آب[۳]

***

استاد صابر قاف[۴] عودی: در وقتی که همایون پادشاه از هنگامهٔ شیر شاه افغان از هند با[۵] افواج پریشانی رو به ایران دیار آورده، پادشاه کریم شاه طهماسپ صفوی به[۶] پسر خود که حاکم خراسان بود نوشته که مهمانی پادشاه مذکور در خور او نماید و تفصیل آن در[۷] رقمی که به پادشاه زاده نوشته مسطور و رقم مذبور در اکثر سفاین و کتب تواریخ مسطور است . در مجلس ضیافت استاد مومی الیه این غزل امیر شاهی را[۸] پیش همایون پادشاه خواند و چه به[۹] موقع خواند رحمة الله تعالیٰ:

مبارک کشوری[۱۰] کان عرصه را شاهی چنین باشد   همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

و چون بدین بیت رسید:[۱۱]

زِ رنـج و راحتِ گـیتی مـرنجان دل و شـو[۱۲] خـرّم
که آئینِ جهان گاهی چنان[۱۳] گاهی چـنین[۱۴] بـاشد[۱۵]

***

پادشاه آب در چشم گردانید. در واقع که امیر شاهی درین غزل کارِ لسان الغیب کرده و صابر قاف[۱۶] هم بسیار بجا خوانده. آفرین هزار آفرین[۱۷] بر هر دو کس باد . از اوست از منتخبات میرزا صائب علیه الرحمه[۱۸].

غـمش تـا یـارِ مـن شـد روی در راهِ عـدم کـردم
شب و روز خوش است آن را که همراهی[۱۹] چنین بـاشد

***

طـرّاریِ آن طـرّه زِ رخسـارِ تـو پـیداست   هـر جـا کـه رَوَد ذره[۲۰] به مهتاب نـماید

***

---

۱ - ک: چو بیدلی - از نسخه "ن" نوشته شد   ۲ - ل: "خزیدیم" ندارد

۳ - در نسخه "ل" این دو بیتی مصرع دوم و سوم را ندارد - مصرع چهارم به عنوان مصرع دوم آمده است.

۴ - ل، پ: قاق   ۵ - ک: به: از نسخه "ل" نوشته شد   ۶ - ل: "به" ندارد

۷ - ل: دو   ۸ - ک: "را" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۹ - ل، پ: "به" ندارند   ۱۰ - ل: کشور

۱۱ - پ: عبارت "و چون بدین بیت رسید" ندارد   ۱۲ - ک، ن : مشو - از نسخهٔ «ل» نوشته شد

۱۳ - پ: چنین   ۱۴ - پ: چنان   ۱۵ - ل: "باشد" ندارد

۱۶ - ل: صابر اقاض   ۱۷ - ن: عبارت "هزار آفرین" ندارد.

۱۸ - ک: "علیه الرحمه" ندارد. از نسخهٔ ل نوشته شد   ۱۹ - ل، پ: همراه

۲۰ - ک، ن: دزد، از نسخه "ل" نوشته شد.

ایـن دم کـه در رکـابِ تـوام خـونِ مـن بـریز *که ترسم کـه مـرگ امـان نـه دهـد تـا دمِ دگـر*

***

دامنِ چون تو[۱] نگاری زِ کف آسان نـه دهـم *کـه بـه خـونابهٔ بسـیار بـه دست آمـده‌ای*

***

محمد ماه صداقت: جوانی بود خیلی با دقّتِ فهم وحدّتِ طبع. برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت. در نظم و نثر خیلی قدرت داشت. رقعات او که مشتمل است بر صنایع بسیار مثل امیر خسرو علیه الرحمه بسیار به متانت نوشته[۲]. مثنوی نیز دارد. در عین شباب او را سودای به دماغ زده بود. شعر بسیاری که[۳] گفته بود، اکثر[۴] آن را شست. آخر مزاجش به حال آمد و تأسف آن داشت.[۵]
با فقیر بسیار آشنا بود. اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد. و دیگر در آن ایام که در قید حیات بود این گفته[۶] از اوست:[۷]

دمـاغِ مـنّت[۸] پـروانـه و بـلبل کـجا دارم *چـراغـی بـر نـمی‌تابد مـزارم گـلفشانی هـم*
چون کـمان از خـانه‌ام نـتوان بـر آوردن بـزور *گوشه‌گیری مصلحت بـا قـامتِ خـم دیـده‌ام*

***

لیـلئ سـرمه بـه صـدناز بـه خـود مـی‌بالد *کـه سـیه خـانه ازان چشـمِ فسـون گـر دارد*

***

ملاّ صبایی[۹]: احوالش جائی به نظر نیامده. از کلیات او چنان معلوم می‌شود که سیدی بود. عمر دراز یافته. مدح شاه طهماسپ صفوی که معاصر همایون پادشاه است کرده و[۱۰] مدح امرای اکبر[۱۱] پادشاه مثل خان زمان و علی قلی خان سیستانی[۱۲] که بر[۱۳] آقای خود بغی ورزیده بودند نیز کرده و تعریف جهانگیر پادشاه پسر اکبر پادشاه نیز نموده. به هر حال آن چه از قیاس دریافت می‌شود از معاصران میرزا شرف[۱۴] جهان است و طرز و طور هر دو بهم ماناست. بسیار به صفا حرف می‌زند. دیوانش قریب چهار[۱۵] هزار بیت به نظر رسیده. ازان جا[۱۶] انتخاب زده نوشته می‌شود. از اوست:

---

۱ – ل، ن: "تو" ندارند ۲ – ل: "نوشته" ندارد. ۳ – ل: "که" ندارد
۴ – ل، پ: "اکثر" ندارند ۵ – پ: اینجا عبارت "واقعات او که مشتملست" اضافی دارد
۶ – ک: عبارت: "و دیگر در آن ایام... این گفته" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد ۷ – ل: "از اوست" ندارد.
۸ – ک: مست – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۹ – ل: ملّا صهبایی
۱۰ – ن: "و" ندارد ۱۱ – ل – اکبری ۱۲ – ل، ن: شیبانی
۱۳ – ن: "بر" ندارد ۱۴ – پ: اشرف ۱۵ – ل، ن: چهل
۱۶ – پ: ازینجا

ای بـــاد اگـــر زِ نـــالهٔ مـــا پـــیشتر رســـی / بـا خـاکِ کـوی یـار[۱] بگـوئی سلامِ مـا

***

بَرِ من شب نـه خـفته کـز تبِ غـم در آتشم / عشـقِ حـلال زادهٔ کـرده[۲] حـرام خـواب را

***

دمِ مردن که ناکام ازغـمش میریم ای هـمدم / دروغ‌آمـیز زان لب شـربتِ کـامی بـده مـا را
چوِ بینی سختی مرگم نهانی[۳] زیـرِ لب بـاری / دعائی گر نه خواهی کـرد دشنامی بـده مـا را

***

چون تو به‌کامِ دل نه‌ای هجر زِ وصل خوشتر است / مـرگ بِـه است[۴] از دوا خستهٔ بـی دوائـی را
هـجر چـو بـرسرم کَشد خـیلِ بلا زِ چـار سو / سـوی اجـل گـریزم و یـاد کـنم خـدائـی را

***

از دل بـرفت هـرکـه بـرفت از نـظر تـرا / تـرسم کـه مـن بـه میرم و نـبود خـبر تـرا
نـبود غـمی چـو خـسته صـبایی[۵] زِ مـردنم / انـــدیشه آن بـود کـه نـه بـینم دگـر تـرا

***

چراغ افروزِ موسی شـد چـو آتش در شبِ ایمن / چه‌دعوت‌های[۶]بامعنی‌که کرد آتش‌پرست آن جـا
به هامون خـاک بـرسر می‌کند مـجنون پَـی لیـلی / کنون گردی که بینی گه بـلند وگـاه پست آن جـا

***

از عشـق و بـی نـوائـی داریـم چـون صـبایی / جـان‌ها در آسـتین‌ها سـرها بـر آسـتان‌ها

***

دوش زان ابـرکـه در وادی لیـلی زد بـرق / آتشـی جست نـه دانـم کـه‌کـرا خـانه بسـوخت
شب صـبائی خس و خـاشاکِ سـرِ آن کـو را / چـون فـقیران بـهم آورد و غـریبانه بسـوخت
دوش با مـن هـمه شب شـمع بکـاشانه بسـوخت / سوخت‌برحالِ‌من[۷] آن طور که پروانـه‌بسوخت[۸]
بسکـه شب نـاله زِ بـیماریِ دل مـی‌کردم / دل هـمسایه بـه درد آمـد و هـمخانه بسـوخت

***

نـامهٔ رازِ مـرا بُـرد چـو قـاصد بَـرِ دوست / کرد ناخوانده به صد پاره و هر پاره بسوخت

***

کـعبهٔ وصـلِ تـرا بـاشد بـیابان‌های دور / با غریبان‌گر به دل نزدیک باشی دور نیست

***

چـــو مـــا راهِ مـــلامت راگـــرفتیم[۹] / دگـر از مـا[۱۰] سـلامت را سـلام است[۱۱]

***

---

۱ - ل، ن: با خاک آستانش
۲ - ل: کرد
۳ - ل: نهانم
۴ - ل: به هست، ن: بهشت
۵ - ل: صهبایی
۶ - ل، پ: چه دعویهای
۷ - ل: سوخت برحال دل
۸ - ن: این بیت را ندارد
۹ - ل: گرفتم
۱۰ - ن: "ما" ندارد
۱۱ - ل، ن، پ: سلامت

پیشِ طبیبی شدم از پَی درمانِ عشق[۱] | نبضِ مرا دید وگفت رَو که دوایِ تو نیست
کشته شد از تیغِ او همچو صبایی هزار | این همه از بهرِ کیست گر زِ برای تو نیست

***

عمری که در فراقِ عزیزی بسر شود | آن عمر نیست نیستیِ جاودانه است

***

مانده بر خارا هنوز از تیشهٔ فرهاد اثر | هیچ جا آثارِ نقشِ خامهٔ شاپور نیست

***

جمشید که شد خاک، سراغش نتوان یافت | جز لاله نشانی زِ ایاغش نتوان یافت

***

دیدهٔ یعقوب نابینا به کنعان خوشتر است | تا نه بیند روی اخوان را جدا از روی دوست

***

چون نامه نویسیم و فرستیم به سویش | گم گشته دل ما که سراغش نتوان یافت[۲]

***

می‌رویم از حرمِ پیرِ مغان وجد کنان | همه جا همرهِ ما همتِ آن مرد بس است

***

گل که شد آتش و موم آهن و چوب اژدرها | از فروغِ نظرِ[۳] همتِ درویشان است

***

زِ خاکِ من بجز از خارِ غم نمی‌روید | مراغه کردنِ مجنون به راغِ من غلط است

***

گر نصیبِ ما نه باشد کامرانی چاره چیست | تلخ گر باشد درختِ زندگانی چاره چیست

***

نگران گشت به سوی من و با مخصوصان | گفت حرفی دو سه آهسته نمی‌دانم چیست

***

یار بیرحم و فلک بدمهر و اختر کینه جو | غم هجوم آورده از هر سو نمی‌دانم که چیست

***

گر نمی‌خواهی که افتم در گمان‌های غلط | با رقیب امروز این سرگوشیِ بسیار چیست

***

اسرارِ غمِ عشق نهان داشتن اولی است | مجنون نتوان گشت که بدنامیِ لیلی است

***

---

۱ - ل، پ: درمان دل

۲ - این بیت در نسخهٔ «ل» پیش از بیت "دیدهٔ یعقوب نابینا... جدا از روی دوست" آمده است

۳ - پ: اینجا "از" اضافی دارد.

شدم به عشقِ بتی خاک و لوحِ تربتِ من هنوز سینه‌کنان برسرِ مزارِ من است
زِ هایهای من آن ماه می‌شود رنجه خیال می‌کند این‌ها به اختیارِ من است[1]
به بین زِ خواری من پیش خلق گشته خجل درین دیار هر آن کس که از دیارِ من است[2]

***

بنا بلند چه سازی درین خرابهٔ فانی عمارتِ دلِ درویش کن که خیر درین است

***

بعدِ مرگم این غزل هرکس که از مطرب شنید آمد و بر تربتِ من خون بجای خاک ریخت

***

برگلویم تیغ چون آهسته می‌راند از[3] دریغ نالهٔ کردم که خون از دیدهٔ جلّاد ریخت

***

عاقبت یاری[4] اغیار شود معلوم است آزمودی و دگر بار شود معلوم است
گر پس از تلخیِ هجران به وصالی به رسی لذتِ شربتِ دیدار شود معلوم است

***

نوشتم نامه و جان نیز پیغامی فرستادت ولی فریاد ازان خجلت که باشم رفته از یادت

***

از هیچ دشت و[5] در نه گذشتم چو گردباد کاوارهٔ زِ[6] هجرِ تو خاکی به سر نه کرد

***

هیچ کس نیست درین ملک که بیمار نه شد کشورِ عشق عجب آب و هوای دارد

***

دل که نامد[7] باز ازان سو یا رب احوالش چه شد
کس چه داند تا چه پیشش آمد و حالش چه شد

***

چو زین فرسوده قالبِ خشت خواهد ساختن گردون
نمی‌دانم که فرشِ کعبه یا بتخانه خواهد شد

***

جائی که صبایی زِ غمت جان دهد آن جا ای وای اگر بوی تو با باد نباشد

***

تو در میانه چو ماه و چراغ دیدهٔ عاشق سهیل وارشب از دور بر کرانه نسوزد[8]

***

---

۱ – ل، پ: این بیت را ندارند
۲ – ل، پ: این بیت را ندارند
۳ – ل: "از" ندارد
۴ – ل، ن، پ: بازی
۵ – ل: "و" ندارد
۶ – ل: کاواره
۷ – ن: ناید
۸ – ل، ن، پ: بسوزد

گیرم که رَوَد قاصدِ من سوی دیارش | با او که دهد نامه و پیغام کِه گوید

***

صبایی را مزن ای پاسبان شب بر سرِ کویش | که آن مسکین غریب است و رهِ مشکن نمی‌داند

***

دمِ مردن که بره دیدهٔ من باز بماند | جان هم آمد به لب و گوش بر آواز بماند

***

از شرمِ ابروانِ مهِ من هلالِ عید | خود را چنان[1] نمود که کس دید و[2] کس نه دید

***

هر خار، گلبنی شد و هر ذرّه آفتاب | زاری و خاکساریِ من هم چنان که هست[3]

***

بی مهری و جفایِ تو با ما همان که[4] هست[5] | اخلاص و جان سپاریِ ما[6] هم چنان که هست

***

گر من دعا کنم تو گنه‌کار خوانِیَم | یا رب گناه‌کارتر از من کسی مباد

***

سرِ یاری[7] نه دارد با رقیب و چون مرا بیند | سخن آهسته گوید تا دلِ من در گمان افتد
چنین یکبارگی از خود مکن دورم که می‌ترسم | رَوَم از خاطرت چون روزگاری در میان افتد

***

مرغِ دلِ آوارهٔ من باز نیامد[8] | یا رب به کجا رفت و به دامِ کِه در افتاد

***

دودِ دلِ[9] فرهاد دان ابرِ[10] فرازِ بیستون | آهِ دلِ مجنون بود برقی که در هامون جهد

***

غمنامه‌ای کردم روان تا پیش جانان کیَ رسد | زان سوی قاصد شادمان یا رب شتابان کیَ رسد

***

یک ذرّه دل است و[11] حیرت این است | کاندر دو جهان چرا نه گنجد

***

گرم است دگر صحبتِ ما با سگِ آن کوی | ای[12] غیر به هنگامهٔ ما سنگ مینداز

***

---

۱ - ل، ن، پ: چنین
۲ - پ: "و" ندارد
۳ - ل، ن، پ: بود
۴ - ن: چنانکه
۵ - ل: بود
۶ - ن: "ما" ندارد
۷ - ل، ن: "سربازی"
۸ - پ: نیاید
۹ - ل: دو دل
۱۰ - ن: ابری
۱۱ - پ: "و" ندارد
۱۲ - ک، ن: آن: از نسخه‌های ل، پ نوشته شد

عشـــاق دل آواره رفـــتند بــه نــظاره　　مــردند به یک بـاره، نـظاره چـنین خـوشتر
خونابه بسـی خـوردم بـیچاره بسر[1] بـردم　　چندان که زِ غم مردم، بیچاره چـنین خـوشتر

***

دردِ جـان کـندن و قـدرِ خـود اگـر دانستی　　نسـبتم را تـو بـه[2] فـرهاد نـه کـردی هـرگز

***

این که چون دیوانه‌ها با خویش دارم صد سوال　　یک جواب از لعل دلجـوی او[3] دارم هـوس

***

به رُخیست دیده حیران که نه دیده‌ام هنوزش　　زِ گلی است نالش دل که نه چیده‌ام[4] هنوزش
تـــو درآ بگـــیر دســتم زِ دریـدنِ گـریبان　　که زِ غصه تا بـه دامـن نـه دریـده‌ام هـنوزش

***

چنان دل درهم است از طرز مکتوب پر افسونش　　که چندانی که خواندم ره نه بردم سوی مضمونش
به فرهادی چو من کـی مـی‌توانـد لاف زد مـجنون　　کـه از سـیلابِ گـریه بـیستون آرم بـه هـامونش

***

صبایی یادِ[5] آن بی اعـتباری‌ها و خـواری‌هـا　　که می‌کردم به کامِ خویش در هر جا تماشایش

***

هـمان بِـه است کـه از کس امـیدوار نـباشم　　بغیر[6] عزلت خود خاک گشته خـوار نـباشم

***

همان به است که پروانه وش خموش به سوزم　　غزل سـرای نـه گـردم سـخن گـزار نـه بـاشم

***

نظر نا[7] کرده سویم گفت حرفی زیرلب پنهان　　زِ مـن دارد غـباری از هـوای کـار فـهمیدم
پس از چندین ستم جائی که افتادش نظر بر من　　تـرحـمهای نـازآمـیز او بسـیار فـهمیدم[8]
چو جستم دل ازان بدخو زِ غمزه برکشید ابرو　　بـه آئـینی کـه از وی مـعنیِ انکـار فـهمیدم
دمِ مردن که جان می‌دادم از حسرت به ناکامی　　تأسف خوردن[9] زان نرگس بیمار فهمیدم[10]

***

[11] گزم زِ دوریت انگشت و خامه سازم و از خون　　غـــمِ فـــراق بــهر طـاق و هــر رواق نــویسم

***

۱ – ل: بسی　　۲ – پ: "تو به" ندارد　　۳ – ل، ن: از لعل دلجوی کسی

۴ – ن: "به خنده‌ام"　　۵ – ل، ن: باد　　۶ – ل، ن: بعز

۷ – پ، ن: "نا" ندارند　　۸ – این مصرع در نسخه‌های "ل و ن" ناخواناست.

۹ – ل: اینجا واژهٔ "سوی" اضافی دارد

۱۰ – ک: این دو بیت "چو جستم دل... زان نرگس بیمار فهمیدم" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد

۱۱ – "ن" از "گزم ز دوریت... سمچون صبایی داشته" چار بیت را ندارد

روان[1] شد محملِ لیلی ازین دشت و جرس آسا		هنوز آن ناله کز دنبالِ محمل داشتم، دارم

***

پنجهٔ صبر مرا دستِ نگارینی شکست		ورنه با خوبان سرِ زور آزمایی[2] داشتم
پیشِ او افسانهٔ فرهاد و مجنون می‌گذشت		گفت: من هم بیدلی همچون صبائی داشتم

***

[3]گرفتم آن که کنی حالِ من سوال از من		هجومِ گریهٔ حاضر جواب را چه کنم

***

تا چند اشکِ حسرت و حرمان فرو خورم		بحرم مگر که این همه طوفان فرو خورم
چون آتشی که گاه بلند است و[4] گاه پست		آه از جگر برآرم و[5] در جان فرو خورم

***

اگر دانستمی اول خرابیهای آن غمزه		بنای عشق بازی را کجا بنیاد می‌دادم

***

زِ سوی تو آورد قاصد گلی		به یادِ تو می‌بویم و می‌روم[6]
بهر در، بهر دشت و دیوار و در[7]		حدیثِ تو می‌گویم و می‌روم
اگر بردرش ریختم خونِ دل[8]		من از گریه می‌شویم و می‌روم

***

دریا به جوش و کوه بپایش در آمدی		شبها که از هجومِ جنون می‌گریستم

***

آزرده دل زِ کوی تو خواهم سفر کنم		شرط است کز عزیمتِ خویشت خبر کنم
چندان به سینه سنگ زنم از غمِ فراق		کان سنگ خاک گردد و آن گه بسر کنم

***

چون باد زِ کوی تو سفر کردم و رفتم		خاک از غمِ هجرِ تو به سر کردم و رفتم
این راهِ خطرناک که سر منزلِ سرها است		ترکِ سرِ خود کردم و سر کردم و رفتم

***

در هر چمن که تازه نهالی کشید سر		بر یاد سرو قدِ تو در بر گرفته‌ام[9]

***

۱ - ل، پ: برون
۲ - ل، ن: آشنایی
۳ - «ن» از «گرفتم آن که کنی... هم بیاید آفرین گویی ابیات» را ندارد
۴ - ل: "و" ندارد
۵ - ل: "و" ندارد
۶ - ک: این بیت را ندارد - از نسخه "ل، پ نوشته شد
۷ - ل: بهر در، بهر دشت و دیوانه وار
۸ - ل، پ: خون دل را
۹ - ل: ایم

(۱) غم بما بگرفت الفت ما به غم کردیم خوی شادمانی را فراموش(۲) کرده با هم ساختیم

***

همه شب سرگرانی‌های او در خواب می‌بینم نمی‌دانم چه می‌گوید خیالش با خیالِ من

***

یا رب چه در سرت بود کز ناز برگرفتی چون آفتاب سایه یکباره(۳) از سرِ من

***

سوی من دید و(۴) بخواصانش حدیث چند گفت ظاهرا می‌گفت از حالِ منِ شیدا سخن

***

چو باز آئی به قصدِ پرسشی برکلبه‌ام بگذر وگر من مرده باشم برسرِ خاکم گذاری کن

***

حسرت که در دل است نگهدارِ خون شود ای دیده گریه کن و از دل بدر مکن

***

صبایی را چو سوزد در رهِ باد(۵) سپهرِ دیگر از خاکسترش بین

***

به ظاهر گر چه با اغیار کرد آهنگِ غوغائی ولی دانستم این معنی که با من بود جنگِ او

***

تاثیر عشق بین که چو بر خاکِ من گذشت بیخود به رقص و جلوه در آمد(۶) سمندِ او
عمری است تا نه کرده بیان رازِ خود بهم این زود گریه چشم و لبِ دیر خندِ او(۷)

***

خونِ دلِ من بسکه کشیده است چو ناد: بوی(۸) نفسِ خود شنوم از نفسِ او

***

بنگر که نامرادی من تا چه غایت است شد بی طریقی از تو و من شرمسارِ تو

***

فراقِ هر بتی در دل مرا داغِ جدا مانده چو منزلگه که رفته کاروان، آتش بجا مانده

***

دمِ صبح طرفِ بستان من(۹) و وصلِ یارِ جانی شود ار مرا میسر، چه خوش است زندگانی
به نبوده دل مکن بد، نه ببوده(۱۰) باش دل خوش چو جهان بقا نه دارد چه غم و چه شادمانی

---

۱ - ن : از بیت : غم بما بگرفت... چشم و لبِ دیرخند او، ابیات ندارد ۲ - ل: فرامش
۳ - ل: یکبار ۴ - پ: "و" ندارد ۵ - ل: یاد
۶ - ل، پ: در آید ۷ - در نسخه "ل" این مصرع بدینگونه است: این زودگریه چشم و، لبِ زیر خند او
۸ - ل: سوی ۹ - ل: طرف بستان مَی ۱۰ - ک: به نبوده - از نسخه "ل" نوشته شد.

قاصد زِ سویت آورد نامه بنامِ هرکسی[۱] | یک حرف هم نیاورد از بهر ما زبانی

***

چگونه شرحِ دردِ دل نویسم سوی مه روئی | که از آشفتگی‌ها دل رَوَد سوئی قلم سوئی
چنان بی مثل و مانند آفریدت آفریننده | که چون جان آفرینت هم بباید آفرین گوئی

***

اگر اوست آهنین دل بخداش می‌سپارم | بود آن که نالهٔ من بکند شبی زبوری[۲]

***

دل خسته صبایی و رقیب در ستیزند | سرِ من فدات بادا، تو سرِ کدام داری

***

نمی‌دانم چرا چون غنچه از من دل گرفت آن گل | که می‌آید صبا امّا نمی‌آرد ازو بوئی[۳]

***

چوقدِتو سروِ نازی زِ[۴] بهشت هم‌نرسته است[۵] | زِ کدام گلستانی به کجا مقام داری

***

خوش آن عیدی[۶]که پنهانی بریزد خونِ من جائی | بخاک افتاده باشد[۷] سر جدا جائی و تن جائی
زِ مَی دامانِ خون آلوده[۸] یا خونِ شهیدان است | که داغی دیده‌ام بر دامنِ آن پیرهن جائی

***

از اشعار متفرقه اوست:

ترحمی کن و دیگر مدار خوار مرا | چو خوار کردهٔ عشقم عزیز دار مرا

***

زنم‌بر[۹] سینه چندان سنگ و خاک‌ازغم‌کنم‌برسر | که طرح نو نهم سر منزلِ فرهاد و مجنون را

***

در عشق اگرچه رفت سر و جان[۱۰] هر چه بود | کاری نه کرده‌ام که پشیمانی آورد

***

چو درد پرورِ عشقم دوای[۱۱] من مکنید[۱۲] | وگر دعاست خدا را برای من مکنید[۱۳]

***

---

۱ - ل : پ: هر کس
۲ - ک: زیوری - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۳ - این بیت در نسخه‌های ل، ن بعد از بیت: "چو قدِ تو سر و نازی... به کجا مقام دادی" آمده است
۴ - ن: "ز" ندارد
۵ - ل: هم نرسیده است
۶ - پ: خوش آن عهدی
۷ - ل، پ: بخاک افتاده باشم
۸ - ل، پ: زِ میَ دامان خود آلوده
۹ - پ: زِ
۱۰ - ل، پ: اینجا "و" دارند
۱۱ - ل: وداع
۱۲ - ل: بکنید
۱۳ - ل: بکنید

سالها خواهد زیارتگاهِ اهلِ دل شدن | هر کجا در عشقبازی‌ها قدم خواهم نهاد

***

هیچ گه یادِ صبایی در ضمیرت[۱] هم نه‌گشت | آن چنان کردی فراموشش که پنداری نه بود

***

کسان که دل به تو دادند و لافِ مهر زدند | چه دوستی است که دل را دهند و جان نه دهند

***

چه صدا بود که از تیشهٔ فرهاد آمد | ناله‌اش داشت اثر کوه به فریاد آمد

***

رفتی و یادم نه کردی ای فرامشکار یاد | کم مکن یادم که خواهی کردنم بسیار یاد

***

دگر ره‌شان به سوی ما نیفتد | درین صحرا سوارانی که رفتند

***

ابوالبرکات خان: صوفی تخلص، برادر عینی[۲] مجدالدوله ولد[۳] عبدالمجید خان که[۴] بالفعل دیوان خالصه شریفه است. خان مشارٌ علیه مدتها ناظم صوبه[۵]کشمیر بود. گاهی اصالةً وگاهی نیابةً در عهد او هنگامه‌های بسیار دران ملک شد. بهر حال شوق تمام به شعر داشت و خود هم بسیار[۶] نیکو می‌گفت. این دو بیت[۷] گفته[۸] از اوست:

کشتی دل را که لنگر از علایق بوده است | بادبان دامن کشیدن از خلایق بوده است

***

توان سیرِ فلک از صافی دل در زمین کردن | به این بی جوهران زِ آئینه باید دل نشین کردن

اواخر عهد محمد شاهی به شاه جهان آباد رسیده فوت شد.

-----*-----*-----*-----

۱ - ل: ضمیر، پ: ضمیری ۲ - ل: غنی

۳ - ک: "ولد" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد

۴ - ک: "که" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ - پ: "صوبه" ندارد

۶ - پ: "بسیار" ندارد ۷ - پ : «این دو بیت» ندارد

۸ - ک: "گفته" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

باب الضاد المعجمه

ضیاء الدین فارسی: از قدماست. مداح ملک بیفو که پادشاه صاحب طبیعت بود و چون بعد از محمد عوفی است لهذا احوال او در لباب الالباب[1] مذکور نیست[2]. گفته[3] از اوست:

کار او فتاده بی تو مرا با گریستن / عیب است عیب در غم تو نا گریستن
نی حیلهٔ ز سوزِ تو اِلّا گداختن / نی چارهٔ ز دردِ تو اِلّا گریستن
[4]شب تا بروز کارِ من و روز تا به شب / نالیدن است از غمِ تو یا گریستن
ما را بدولتِ غمِ عشقِ تو هر زمان / صد گونه محنت است نه تنها گریستن

***

زِ دل در غمِ عشقش افغان بر آمد / زِ سودای او ناله از جان بر آمد
چو دردش وطن ساخت در جان همه دَم / زِ تن جان به امیدِ درمان بر آمد[5]
مگر ماهِ رخسارِ او بود پیدا / که ماه فلک دوش پنهان بر آمد[6]

***

خواجه ضیاءِ الدین: زمان او معلوم نیست. اما از زبان او دریافت می‌شود که از قدماست:[7]

چشمِ تو می‌برد بجفا دل زِعاشقان / پس واژگونه دعوی شکرانه می‌کند[8]

***

مسکین دلم به قصّهٔ زلفت فرو شده است / شب کوته از شنیدنِ افسانه می‌شود

***

---

۱ – ک، ل، ن، پ: لب الالباب – تصحیح قیاسی شد.

۲ – پ: است

۳ – ک: "گفته" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ل: اینجا "به" اضافی دارد

۵ – نسخه "پ" در این دو بیت مصرعهای اول و چهارم ندارد – مصرع دوم بعنوان مصرع اول و مصرع سوم بصورت مصرع دوم آمده است و این بیت قبل از بیت: "شب تا بروز... از غم تو یا گریستن" ثبت است.

۶ – پ: مصرعهای این بیت پس و پیش شده است.

۷ – ل: «که از قدماست» را ندارد

۸ – ک: می‌کند – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

ضعیفی نیشاپوری:[۱] اوایل بیباک و لوند[۲] بود و اواخر با وجود پای[۳] لنگ به مکه معظمه[۴] شتافت. ازاوست:

چو سر به حلقهٔ زلفِ[۵] بتان درون آرم — سری[۶] به عالمِ دیوانگی برون آرم

***

ضیایی اردو بادی: از شعرای عصر سلطان حسین بایقرا است. خوب می‌گوید: ازاوست:

نرگس بدورِ چشم تو میلِ شراب کرد — مست آن چنان فتاد که یک سال[۷] خواب کرد

***

قاسم[۸] ضعیفی: از شعرای مشهور ماوراءالنهر بود و[۹] در زمان بابر[۱۰] و همایون پادشاه نشو و نما یافته. ازاوست:

دواي عشقِ کسانی که از سفر طَلَبند — مگر به سویِ جهانِ دگر کنند سفر

***

ضیای نخشبی[۱۱]: از افاضل عالی مقام و اکابر ذوی‌الاحترام بوده. گویند آلت مردی و علامت[۱۲] زنی هر دو داشته. در خدمت اولیاء به مرتبهٔ علیا رسیده . فقیر آرزو گوید که در تواریخ اولیای هند مسطور است که در وقت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین[۱۳] اولیا قدس سره سه ضیا بودند . یکی ضیای برنی صاحب تاریخ "فیروز شاهی" که از مریدان جناب شیخ بود. دوم شیخ ضیای سامی[۱۴] صاحب کتاب "نصاب الاحتساب" که به سبب علم ظاهر انکار شیخ داشت . سوم ضیای نخشبی[۱۵] که نه منکر بود و نه معتقد . الحاصل ضیای نخشبی[۱۶] صاحب تصانیف است، ازان جمله است "طوطی نامه" و کتاب "جهل ناموس" و "سلک السلوک" . ازاوست:

درین دوران که دورِ بی وفائی است — مرا با بیوفائی آشنائی است
گرفتارم به دستِ دلربائی — که کارِ او همیشه دلربائی است
دلم را هیچ جای نیست آرام — نمی‌دانم که این مسکین کجائی است
اگر گویم ببین درمن بگوید — ضیای نخشبی[۱۷] این خود نمائی است

***

---

۱ – ل، ن : اینجا "از" دارند
۲ – پ: "و لوند" ندارد
۳ – ک: "پای" ندارد – از نسخه‌های ل ، ن، پ نوشته شد
۴ – ل: مکه معظمه شریفه
۵ – ل: زلفت
۶ – ل: سر
۷ – ل: یکساله
۸ – ل، پ: "قاسم" ندارند
۹ – ل، ن: "و" ندارند
۱۰ – ل: اینجا لفظ "پادشاه" دارد
۱۱ – ن ، پ: ضیای بخشی
۱۲ – ک: "علامت" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.
۱۳ – ک: "الدین" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۱۴ – ل ، ن: سنامی
۱۵ – ن: ضیای بخشی
۱۶ – ن: ضیای بخشی
۱۷ – ن: ضیای بخشی

محمد قاسم ضعیفی: از متأخران است.[۱] از سمنان بود و[۲] غالباً همان است که گذشت و به سبب بودن خراسان، سمنانی پنداشته‌اند. ازاوست:

به میرم پیشِ آن مژگان کزو در وقتِ خونریزی — اجل را دست و پا لرزد، بلا در اضطراب افتد

***

گردِ سرِ خیالِ تو گردم که متصل — در شامِ غم انیسِ دلِ داغدار ماست

***

ضمیری ولد حیرانی همدانی: از شعرای مقرر[۳] عصر شاه طهماسپ صفوی بود. ازاوست:

هر کفی کز دهنِ ناقهٔ لیلی بچکید — پنبهٔ داغِ جنون گشت سرِ مجنون[۴] را

***

و بعضی این بیت را نسبت به غزالی[۵] می‌کنند و این بیت را:

ابر غم دی شب گذاری بر منِ بیمار کرد[۶] — بر سرم خیلی ستاد و گریهٔ بسیار کرد

***

به حیرانی که پدر اوست[۷].

گفته از اوست[۸]:

می‌روی جلوه کنان بیخبر از اهلِ نظر — رَوشِ مردم این شهر چنین است مگر

***

چه‌نازاست‌این‌گذر بر خاکِ راهی می‌توان‌کردن — چه استغنا است زیرِ پا نگاهی می‌توان کردن

***

از مثنوی "شمع و[۹] پروانه" ضمیری همدانی در تعریف برف:

در لحافِ فلک افتاده شگاف — پنبه می‌بارد ازین کهنه لحاف

***

بابا ضیایی قلندر: از استرآباد بود.[۱۰] با هر کسی که اختلاط می‌کرد، می‌گفت: زودتر به من چیزی به دهید که من کعبم[۱۱]. با هر که مصاحب شده‌ام به یک ماه نه رسیده که مرده یا کشته شده[۱۲] است. از[۱۳]اوست:

---

۱ – پ: "است" ندارد
۲ – ن: "و" ندارد
۳ – ل، ن: "مقرر" ندارند
۴ – ل، پ: لیلی
۵ – ل، ن: والی
۶ – ل:... بر سرِ بالینِ بیمار کرد
۷ – ل، ن: به حیرانی که پدرا و بود – پ: "به حیرانی که پدر اوست" را ندارد.
۸ – ک: "گفته ازاوست" را ندارد – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۹ – ل: "و" ندارد
۱۰ – پ: استرابادی
۱۱ – ل: کفنم
۱۲ – ل، پ: "شده" ندارند
۱۳ – ن: "ازوست" ندارد.

[1]دوش ای دل دیوانه به آن مست رسیدی — او مست و[2] تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

***

کمال الدین ضمیری اصفهانی: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست. او را خسرو زمان می‌گفتند و چون در فن رمل[3] ید بیضا داشت حسب الامر شاه طهماسپ صفوی ضمیری تخلص نمود. اول باغبان تخلص می‌کرد که پدرش معمار باغ نقش جهان اصفهان بود و در کبر سن مشغول خواندن شد و رسید بجائی که رسید و با میرزا شرف جهان یک جا عشق می‌ورزید. چنان که میرزا شرف جهان نسبت به وی گفته:

من بدان پیرِ باغبان مانم — که زعشق تو خوشه چین باشد

و چون ضمیری تخلص کرده[4] به او گفتند که با وجود ضمیریِ همدانی چرا این تخلص می‌کنی؟ گفت: چندان شعر خوب گویم که وی پامال گردد. و[5] انصاف آن است که همچنان کرد. چه شعر این را با شعر آن هیچ نسبت نیست. کم دیوانی است که وی را جواب نه گفته. امّا چون در گذشت ملّا داعی پسر او جمیع دواوین را در دکاکین بقال و حلوائی مرهون ساخته و مسوّدات شعر را منتشر کرده از هم انداخت. تمام اشعارش از یک صد هزار[6] متجاوز است. احوالش در تذکره تقی اوحدی مشروحاً مسطور است. ازاوست:

چنان رشک است بر چشم و دلم هنگامِ دیدارش — که می‌دزدم نظر از دیده و از دل محبت هم

***

می‌خواست رستخیز زِ عالم بر آورد — آن باغبان که تربیتِ این نهال کرد

***

گر نه فریبِ وعدهٔ روزِ جزا بود زِ تو — سوی بدن که آورد جانِ گریز پای را

***

فراموشم زِ یادش[7] بخت آنم گو که بدگوئی — کند تحریکِ آزارِ من و از من دهد یادش

***

بی درد نه گیرد دلت آرام ضمیری — چون یاد نه دانم[8] چه دل است این که تو داری

***

گفتم مگر برون شده مهرِ تو از دلم — دوشت بغیر دیدم و[9] در غیرتم هنوز

***

دست برداشت ضمیری بدعا تند شدی — این گره در دلِ این پیرِ دعا گوی تو[10] ماند

***

---

۱ – ازین ببعد نسخه "پ" ندارد ۲ – ل: "و" ندارد ۳ – ن: "رمل" ندارد.
۴ – ل، ن: کرد ۵ – ن: "و" ندارد ۶ – ل، ن: "یکصد و هزار"
۷ – ک، ن: یاد – از نسخهٔ "ل" نوشته شد. ۸ – ل: چون یاد نداریم ۹ – ن: "و" ندارد
۱۰ – ل ، ن: بجای "تو" حرف «به» دارند

روزِ جزا به پرسش جورت به سر[۱] رسید
صد دست داد خواهِ ترا در عیان[۲] هنوز

***

چو انگیزد ملک[۳] از بهر پرسش از ته خاکم
بَرَم نامِ تو و در شرمِ جاویدانش اندازم

***

این اضطراب چیست ضمیری بزیرِ تیغ
چون باعثِ ترحّمِ قاتل نمی‌شود

***

رسانده حسن بجائی ترا که از دو جهان
مقیدِ سرِ زلفت همین خداست که نیست

***

چو بیخبر شوم از دیدنِ تو زشک بَرَم
که در میانِ تو و دل چه راز می‌گذرد

***

ای خوش آن منتظر وعدهٔ دیدار که تو
به دَرَش آئی و[۴] از ذوق ترا نشناسد

***

درمانده به دردِ دلِ بی حاصل خویشم
رَو همدم و بگذار به درد دل خویشم

***

بغیر عشق به یوسف که[۵] می‌توانند داد
قرارِ منصبِ معشوقی زلیخا را

***

چو می‌بینم که از کویت کسی دلشاد می‌آید[۶]
فریبی کز تو اول خورده بودم یاد می‌آید

***

لطفی نه کرده‌ای که دلی شاد ازان کنم
بر من غمت چو زور کند یاد ازان کنم

***

بی تکلف زند[۷] با من چنان کز همدمان
هر که با او بیندم عاشق نمی‌داند مرا

***

چنان زَهرِ فراقی ریختی در ساغرِ عمرم
که مرگ از تلخیِ آن گردِ جانِ من نمی‌گردد

***

مده راهِ حدیثم ورنه خواهی رنجه شد از من
که در اظهارِ دردِ دل سخن بسیار می‌گویم

***

تا گشت دل از لذتِ جان دادنسم آگه
بر حالِ کسی سوخت[۸] که از دستِ تو جان برد

***

---

۱ – ل، ن: به شب
۲ – ل، ن: عنان
۳ – ل، ن: فلک
۴ – ل: "و" ندارد
۵ – ک، ن: کی – از نسخهٔ "ل" نوشته شد
۶ – این مصرع در نسخهٔ "ل" اینگونه آمده است. چو می‌بینم کسی از کوی او دلشاد می‌آید
۷ – ل، ن: می‌زند
۸ – ل: سوخته

در تماشای جمال او سرا پا دیده‌ام — یک سرِ مو برتنم بی لذتِ دیدار نیست

***

شادم که وعده داد به فردای محشرم — کانروز هیچ وعده به فردا نمی‌رسد

***

خوی[1] کرده رخ از تشنهٔ دیدار چه پرسی — ما هیچ نه گوئیم مروّت بکجا رفت

***

به دورِ حسنِ او منعم کنند[2] از عشق بیدردان — دریغا پندگویانِ مرا ادراک بایستی

***

چو برخیزد زِ خوابِ ناز و بیند سوی خود رویم — بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم[3]

***

صد نگه جائی که او باشد بهر سو می‌کنم — تا به تقریبی نگاهی جانبِ او می‌کنم

***

و چون در راه کربلای معلّی[4] او را سرما زده بود گفته:

بسر بایستم رفتن در طریقِ کربلا ای دل — که در یابی طواف پادشاهِ[5] دین و دنیا را
بپا رفتم غلط کردم ازان سرما ربود از من — گناه از جانب ما[6] بود جرمی نیست سرما را
دلی میدار معذوم که در راه تمنایش — چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پا را

***

خوش حال آن که دید ترا و سپرد جان — آگه نه شد که هجر کدام و وصال چیست

***

هر کس که دید کشته مرا گفت این کسی است — کز بهرِ آرزوی دل از جان گذشته است

***

بگاه مهربانی زِ اضطرابم فاش شد رازش — کند ناکرده کاری کار اگر رسوا کند خود را

***

کس به این حسن نیامد به تماشاگه صنع[7] — جای رحم است برآن کس که در ایامِ تو نیست

***

ای که در آغاز عشقی دل به عهد او منه — عبرتی گیر از من و بنگر سرانجام مرا

***

مشکل شده کارم زِ تو درد دلم این است — آگه نه‌ای از درد دلم مشکلم[8] این است
سیلابِ سرشک از درِ او می‌بردم باز — یاران اثرِ گریهٔ بی حاصلم این است

***

۱ - ک: خوب - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل: کند
۳ - ل ، ن: بنگرم سویش
۴ - ل، ن: اینجا واژهٔ "ماهی" دارند.
۵ - ل:... طواف دل شاه
۶ - ل ، ن: من
۷ - ل، ن: تماشاگه [illegible]
۸ - ل: مشکل

سر در جهان نهاد[1] ضمیری سرشکِ تو — ترسم زِ جورِ یار به عالم خبر دهد

***

علاج دردِ ضمیری نشد[2] نمی‌دانم — که گفته بود دوایش اثر[3] پذیر مباد

***

زبان بستن زِحاجت پیشِ او شرطِ[4] ادب باشد — که خاموشی گدایِ حسن را حسنِ طلب باشد

***

کجا از کبریای ناز بر عاشق نظر دارد — که غیر از بی نیازی صد نگهبانِ دگر دارد

***

بال و پر سوختهٔ مجلسِ جانان مائیم — آتشِ ماست که در خرمنِ پروانه زدند

***

لب گزیدی و[5] من از ذوق فتادم مدهوش — بتو کیفیتِ این باده[6] ندانم چون کرد

***

زخم کاری است مرا وقت شهیدی خوش باد — که تواند دو سه گامی پی قاتل[7] به رود

***

گفتم از هجرت ضمیری مُرد و شد از غم خلاص — گفت کی جان می‌تواند بی رضای من دهد

***

طبیبم گفت درمانی نه دارد دردِ مهجوری — غلط می‌گفت خود را کشتم و درمانِ خود کردم

***

نه داد وعدهٔ وصلم بروزِ حشر ضمیری — زِ بیمِ آن که مبادا امیدوار بمیرم

***

ضیایی ملتانی: نامش علی محمد است. در عهد تقی اوحدی از تازه گویان به عرصه آمده. در[8] سنة ۱۰۲۴ در آگره بود. قصاید مؤشَّح بسیار می‌گفت . ازاوست:

شهیدِ تیغِ ستم را به حشر وعده مده — که کشتگانِ ترا ذوقِ خون بها این جاست

***

لطفِ تو دهد به دلِ شکسته — الماس بجای مومیائی

***

محبت است که پیمانه می‌دهد به مراد[9] — گر از صراحی زرّین و[10] از شبوی گِل است

***

---

۱ – ل، ن: نهاده
۲ – ل: "نشد" ندارد
۳ – ل: "اثر" ندارد
۴ – ل: "شرط" ندارد
۵ – ن: "و" ندارد
۶ – ل: ناله
۷ – ن : قتل
۸ – ن: "در" ندارد
۹ – در نسخهٔ "ل" این مصرع بدینگونه آمده است: محبت است که دیوانه می‌کند ما را
۱۰ – ل، ن: ور

ضیاء الدین کاشانی: از معارف روزگار عصر تقی اوحدی است. در سنهٔ ۱۰۲۰ خبر فوت او به[۱] هند رسید. ازاوست:[۲]

افسانهٔ ما گر چه دراز است خوش است — *هر چند که عشق جان‌گداز است خوش است*
حسنِ تو بهر روی که باشد نیکوست — *عشق از همه بروجهِ مجاز است خوش است*

***

با آن که شب از غصه دلم فرساید — *روزم همه آزار که شب کی آید*
آزردهٔ روزگار را القصه — *روزِ دگر و شبِ دگر می‌باید*

در وقتی که آشوب چشم داشته گفته:

از خلقِ زمانه پا کشیدن خوشتر — *در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر*
زنهار ضیاء علاجِ چشمت نه کنی — *اوضاعِ زمانه را نه دیدن خوشتر*

***

جمع کن استخوانِ مجنون را — *به سگِ آستانِ لیلی ده*[۳]

***

شاه ضیاء الدین کرمانی: مدتی در اصفهان بود و با ملاّ صبری و قاضی نوری و حزنی محشور بود و در سنهٔ ۹۸۵[۴] به درجه شهادت رسید. ازاوست:

دل دوش که ذکرِ تو ستمگر می‌کرد — *هر کس زغمت شکایتی سر می‌کرد*
می‌کوفت وفا به سینه از دست تو سنگ — *عهد از ستمِ تو خاک بر سر می‌کرد*

***

ضیاالدین محمد جابری: از بنی اعمام میرزا سلمان جابری است که وزیر اعظم ایران بود در عهد سلاطین[۵] صفویه. ازوست:

[۶]*وعده‌اش را آخرین‌روز است می‌ترسم که‌باز* — *گویدم*[۷] *فردا و باز از سادگی باور کنم*

***

ضیای شوستری: از شعرای عصر تقی اوحدی است. ازاوست:

چشمِ حسرت بروِ ناقهٔ لیلی دارد — *هر گیاهی که سر از تربتِ مجنون برداشت*

---

۱ - ل: در
۲ - ل: این گفته ازاوست، ن: گفته ازاوست
۳ - در نسخهٔ "ل" این بیت در بالا بعد از بیت:
«آزردهٔ روزگار را القصه — روزِ دگر و شبِ دگر می‌باید» آمده است
۴ - ن: سنهٔ ۹۶۵
۵ - ک: سلطان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - تا اینجا نسخه "پ" ندارد
۷ - ل: گویم

ضیاء طهرانی: شوخ طبعی بود[۱]. ازاوست:

بادزن گاهی تواند دستِ او را بوسه داد — کاش ما هم اعتبار بی زری می‌داشتیم

***

جز سرین و روی او عاشقان شیدا را — نیست باغ بالائی آسیای پائینی

***

ضمیر[۲] تقی حلوایی: ربطی به شعر داشت، ضمیر تخلص می‌کرد. به هند آمده و چون این ملک غریب نواز است مبلغی تحصیل کرده برجع القهقری به ایران رفت و مرد. میر صیدی[۳] در باب او گفته:

شعرِ تو آن روز که دیوان شود — کاغذِ حلوا چه فراوان شود

ازاوست:[۴]

پرواز ما به بال و پرِ اضطراب شد — چون دل طپید بالِ کبوتر بهم رسید

***

میرزا روشن ضمیر: ضمیر تخلص،[۵] نصرآبادی گوید که از ولایت ایران است. صاحب صوبه بندر سورت بود. [۶]معزول شده، باز [۷]مسموع شده که بندر سورت به او دادند. فقیر آرزو گوید که میرزا روشن ضمیر اجدادش از ولایت آمده‌اند و خود فوجدار[۸] بندر مذکور نه بود، وقایع نگاری آن جا داشت. با وجود این همه زبان هندی را خیلی ورزیده بود. چنانچه[۹] اشعار هندی بسیار گفته. نهی تخلص می‌کرد که به معنی عاشق است و فقیر آرزو نظر[۱۰] بر همین[۱۱] بیتی گفته:

آن دو گیسوی سیه بر رویِ رخشان آرزو — شعر هندی بود از میرزا روشن ضمیر

ازاوست:[۱۲]

بسینه گشت نفس گیر آه و ماند بجا — زِ اشکِ آبله باشد نگاه و ماند بجا

شنید کوتهیِ روزم آفتاب گریخت — درازی شبِ من دید ماه و ماند بجا

----*----*----*----

۱ – پ:... بسیار بوده

۲ – ل، ن – پ: واژهٔ "ضمیر" ندارند

۳ – پ: اینجا عبارت "این شعر" دارد

۴ – ل، پ: "ازاوست" را ندارند

۵ – ل، ن: "ضمیر تخلص" ندارند

۶ – ل: عبارت از "معزول شده، باز مسموع شده... وقایع نگاری، آنجا داشت – با وجود این همه" را ندارد

۷ – ن: مسموعی

۸ – ن: جدا از

۹ – پ: چنانکه

۱۰ – ن: "نظر" ندارند

۱۱ – ل، پ: به همین

۱۲ – ل، پ: "ازاوست" ندارند

باب الطاء المهمله

***

حکیم طرطری: از قدمای شعراست. تقی اوحدی گوید: احوالش معلوم نیست. غالباً از شعرای هند است . ازاوست:

هست گوی عارض آن ترک زیبا آفتاب — گر بود ممکن که دارد جا به دنیا[1] آفتاب
هست[2] یاسمین‌بَری ولاله‌گون‌رخسار سرو — هست[3] با زلف سیاه و چشم شهلا آفتاب

***

طالب جاجرمی: از شاگردان شیخ آذری است. سی سال در شیراز متمکن بود و "مناظره گوی و چوگان نامه[4] بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاه رخ بن امیر تیمور گفته و نوازش عظیم یافته. ازاوست:[5]

در کوچهٔ عاشقی به پیمانِ درست — می‌گفت به من اهل دلی روزِ نخست
طالب مطلب کسی که او غیرِ تو جُست — تو طالبِ آن باش که او طالبِ تست

***

مولانا طایری: از شعرای زمان سلطان حسین بایقراست و احوالش در مجالس[6] مذکور و ظاهرا این همان طایری است[7] که در نسخه "شکسته" و "نشسته"[8] در بیت خواجه حافظ،[9] او را ترددی واقع شده و به مُلّا نثاری تونی[10] درین باب گفته و نثاری جواب[11] آن نظم کرد[12] و محمد علی ماهر و میرزا روشن ضمیر و شیخ عبدالعزیز عزت و[13] فضلا و شعرای عصر[14] هند بران پیچیده جواب و سوال نوشته‌اند و فقیر آرزو برای جمیع ابیات عزیزان شرحی نوشته مسمی به "سراج وهاج" نموده، بیت خواجه این است:

کشتی شکستگانم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینم آن یارِ آشنا را

ازاوست:[15]

---

۱ – ن: دُنیا
۲ – ل، پ: نیست
۳ – ل، پ: نیست
۴ – ل: "نامه" ندارد.
۵ – ل، ن، پ: "ازاوست" را ندارند.
۶ – ک: مجلس – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۸ – ل: اینجا "که" دارد.
۹ – ل، ن، پ: اینجا "است" دارند.
۱۰ – ل، پ: اینجا واژه "قطعه" دارند.
۱۱ – پ: در جواب
۱۲ – ل، ن: نظم کرده
۱۳ – ل، ن، پ: "و" ندارند.
۱۴ – ل، پ: "عصر" ندارند
۱۵ – ل، پ: "ازاوست" ندارند.

چــو سایه بیخود اگـر در پـی تـو مـی‌افـتم — *زِ مـن مـبین کـه مـرا هـیچ اخـتیاری نـیست*

***

در خـــرمنِ گـــل بـــلبلِ نـــالان زده آتش — *آری نـــفسِ ســوخته‌ها بــی اثــری نــیست*
انـــداخـــته‌ای گــر چــه مــرا از نــظر امّــا — *تیری که فکندی سوی مـا بـی نـظری نـیست*

***

طالعی: مرد خوش فهم بود. امیر علی شیر گوید که مدّاح بایسنقر میرزاست و در تعریف روضه امام هشتم علی موسیٰ الرضا[1] علیه التحیات[2] قصیده گفته که این بیت ازاوست:

خِشت‌این‌مهرِ زر اندودی[3] که بر سقفِ سماست — *بهرِ فرشِ روضهٔ سلطان عـلی مـوسی الرضـاست*

***

شاه طاهر: به حسب اصل وی از قریه ایست که در حوالی قم واقع است. از ایران به دکن افتاد و مردم او را جهت تشیُّع به حکم نظام شاه مقید نمودند و اراده قتل داشتند. اتفاقاً خود[4] و پسرش که‌مریض بد حال بودند شاه ولایت پناه را در خواب دیدند.[5] آن حضرت ایشان را از واقعه شاه طاهر متنبه ساختند. بعد بیداری از کرده پشیمان شده روی معذرت به قدم شاه طاهر نهادند و مذهب تشیُّع[6] اختیار کردند. مشارٌ الیه در قصیده گوئی بی بدل است:[7] ازاوست[8]:

زِ بـــیدادِ او مـــی‌کنم خـــاک پـــرسر — *ولی در دل از وی غـــــباری نـــــه دارم*

***

امـیدِ وصـل نـه رفت از دلِ فگـار هـنوز — *نشســـته‌ام بـــه ســـرِ راهِ انـتظار هـنوز*
گمان مبرکـه بـه آخـر رسـد حکـایتِ عشق — *چـــو هست حســنِ تــرا ابتدای کـار هـنوز*

***

دوش بادُردی کشـانِ صـاف دل در پـای خُـم — *باده مـی‌خوردیم کـه آواز آمـد از بـالای خُـم*
کای حریفان چون شما ما نیز زندان بوده‌ایم — *خاک گشتیم وکـنون خِشـتیم بـر بـالای خُـم*

***

در غـــــمِ او لذتِ عـــــیش از دلِ نــــاشاد رفت
خُـو بـه غَـم کـردیم[9] چـندانـی کـه عـیش از یـاد رفت

***

وفـــا کـــن چـــند روزی بـــا اســیران — *جـــفا هـرگـاه خـواهـی مـی‌توان کـرد*

---

۱ – ل، ن: "رضا" ندارند.
۲ – ل: اینجا واژهٔ "ولسلام" دارد.
۳ – ل: زر اندوه
۴ – ن: اینجا "او" دارد، ل: اینجا "را" دارد.
۵ – ل: اینجا "و" دارد.
۶ – ل: و مذمت شنیع
۷ – پ: این جا عبارت "این اشعار" دارد.
۸ – ل: "ازاوست" ندارد.
۹ – ن: چو به غم گردیم

این قطعه از[۱] مثنوی اوست:

اگر طفلِ[۲] بدگوهر نیک چهر | که حسنش فزون باشد از ماه و مهر
دهد شیرِ پستانِ خود مریمش | مسیحا شود روز و شب همدمش
بسی تربیت آسمان بلند | زِ پروین به مهدش شود مهره[۳] بند
وگر بوعلی خود ادیبش بود | دگر علمِ عالَم نصیبش بود
نگیرد طریقِ نکو اختری | شود فاش آخر به بدگوهری

***

و در تحفهٔ سامی مسطور است که شاه طاهر اول متوطن کاشان بود. به واسطه بدنامی متوجه هند شد و به سبب فضل وکمال ترقی تمام نموده وکیل مطلق نظام شاه پادشاه احمد نگر دکن شده. در سنهٔ ۹۵۰[۴] در گذشت. فقیر آرزو گوید که طاهر مذکور بیتی در قصیده مشهور گفته در مذمت خلیفه دوم وهی هذا:

عدلِ تقدیری و تقدیر[۵] عدالت غلط است | زان که این مسئله تحقیق شد از باغ فدک

و در صحت این شعر سخن است، زیرا چه قصهٔ فدک در عهد خلیفه اول بود. درین صورت کاری به عدل عمر نه دارد و حالانکه این معنی مأخوذ است از شعر ملاّ جامی که هزار مرتبه به ازو بسته، چنانکه در "سبحة الابرار" در تعریف سلطان حسین بایقرا گفته[۶]:

پیش ازین نقد بسی گنج شگرف | نه بمیزان کرم گشتی صرف
عدلش اکنون که به عالم سمراست | مانع صرف چو عدلِ عمر است

به هر حال شاه طاهر[۷] شاعر زبردستی است علی الخصوص در قصیده گوئی چنان که در تتبع انوری گفته:

شاهدِ مهر چو آید به شبستانِ حمل | لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل

***

بیرون میا که شهرهٔ ایام می‌شوی | ما کشته می‌شویم تو بدنام می‌شوی

***

برون می‌آورد از سنگ عاشق نخل بالایش | زِ شاخ و برگ قمری می‌تراشد سرو رعنایش

***

طوطی ترشیزی: در اکثر علوم علی الخصوص موسیقی مهارت داشت. در عهد بابر میرزا ولد بایسنغر با شیخ آذری معاصر است. امیر علی شیر تاریخ وفات او "خروس" یافته. ازاوست در هجو:

---

۱ - ک: "از" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل: طفلت
۳ - ل: مهر، ن: بره
۴ - ن: سنة ۹۵۲، ل: سَنة ۹۵
۵ - ل: عدل تقدیر و بی تقدیر
۶ - پ: گفته است.
۷ - ک: "طاهر" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

دشـــتی و شـــاعری بـه عـزم حـجاز[۱] گشـــته بـــودند هـــر دوشنـــان سـفری
لیکـــــن از راه هـــــر دو وا مـــاندند آن یک از بـــی خـــبری و ایـــن زِ خـری

***

مولانا[۲] طوسی: از شاعران مقرر زمان خود بود. خوش طبع و هزال. در[۳] خدمت میرزا بابر[۴] نوازش‌ها یافته. ازاوست:

خـواهم‌انـدر تـوکنم‌ای بت پـاکـیزه خـصال نظر از منظر خوبی شب و روز و[۵] مه و سال
وه که‌درپشتِ تو افتاده و جنبان چه خوش است کـاکـلِ مُشک فشـان از جـهتِ بـادِ شمال
طـوسی بیدل اگـر بـر تـو نـهد عـیب مکـن نام عـاشق کشـی و دلبـری و حسـن و جـمال

***

ای که باشد بـندهٔ آن قـدّ چـون شـمشاد سـرو در چـمن چـون بگـذری از پـا جـهد آزاد سـرو

***

موئی است یا خیال میانت به چشم ما[۶] ای سـرو راست‌گـوی مـیان تـو و[۷] خـدا

***

بـوسیم خَـسمِ ابـروی آن تـازه جـوان را بـنوسند بـلی از رو تـعظیم کـمان را

***

مـردم آزاری مـفرما نـرگسِ عـیار را کـار فـرمائی نشـاید مـردمِ بسیمار را

***

زهـی نـوشِ لبِ لعـلت حـیاتِ جـاودانِ من به دندان می‌گذی لب را چه می‌خواهی زِ جانِ من

***

مـرا بـاشید[۸] ای خـوبان خـدا را خـدا را دارم و بـاقی شـما را

***

مولانا طاهر نائینی: از اعیان نائین است. کلانتری آن جا داشت. معاصر تقی اوحدی است. میان او و محمد وفائی تخلص منازعه عظیم برین بیت شد که هر دو دعوای مالکیت داشتند و هر دو جانب[۹] قسم خوردند و بیت این است:

سـرِ[۱۰] خـوشنودی مـرغانِ محبت گـردم که بصد گشتِ چمن کنجِ قفس را نـه دهـند

***

---

۱ - ل: حجاز سفر، پ: حجاز سفری ۲ - ل: مولا ۳ - ل: از

۴ - ل: بابر پادشاه ۵ - پ: "و" ندارد.

۶ - این مصرع در "ن" اینگونه نوشته شده است: "موئی است یا خیال متانت به چشم ما" ۷ - ل: میان بود

۸ - ک: "مرا شید" - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۹ - ک: "جانب" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۱۰ - ل، ن: سیر

ازاوست[1]:

در حضورِ غیر بر ما این همه دشنام چیست؟ — ای به قربان تو من، این لطفِ بی هنگام چیست؟

***

دو شینه بغیر دیدمش دوش به دوش — می‌خواستم از شکایت آیم به خروش
سویم نگهی کرد که تا روزِ جزا — گر جور کنند همیشه باشم خاموش

***

طاهر بیگ اردستانی: از اجلّه دوران و اعزّه زمان بود . ازاوست:

طفل است و زِکس نامِ محبت نه شنید است — ترسم کنم اظهار و[2] به یک بار برنجد

***

طاهر: سوای طاهر سابق. او با غزالی مشهدی هم طرح بود[3] . ازاوست:

هجومِ صید هزار آهو بود هنگامِ نخچیرش — زِ بهرِ آن که در میدان نیفتد بر زمین تیرش

***

محمد طاهر عطار مشهدی: گویند که خود را از شاگردان ملاّ شانی می‌داند. ازاوست:[4]

گهم از چشمِ پر خون گاه از دل پرورش دادند
چو اشکِ حسرتم منزل به منزل پرورش دادند

***

در گریبان نه گل از بهرِ شگون می‌ریزم — که نثاری بسرِ داغِ جنون می‌ریزم

***

امیر طالبی: مدتها در هند بود . دیگر از حالات او اطلاع نیست . ازاوست:

طوافِ کعبه و دردِ سفر چه دردسر است این — به گردِ کویِ تو گردم که کعبهٔ دگر است این

***

ابوطالب بن[5] مولانا: طالب تخلص. از تازه گویان بود[6] . ازاوست:

نی سزاوارِ حرم نی لایقِ بتخانه‌ام — در خراب[7] آبادِ دنیا جغدِ بی ویرانه‌ام
بسکه هرگز پُر نه دیدم جامِ عیشِ خویش را — باورم ناید که روزی پُر شود پیمانه‌ام

---

۱ – ل، ن: عبارت "ازاوست" را ندارند ۲ – ل: "و" ندارد ۳ – ل، ن: بوده

۴ – ل: "از اوست" ندارد. ۵ – ک: "بن" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۶ – ل: بوده ۷ – پ: در خرابات

فرقم از سرکوبِ محنت یک زمان خالی نه شد گر زِ کارم افتاد دستم، ریخت بر سر خانه‌ام

***

طالب گیلانی: از تازه گویان بود. دیگر احوال معلوم نیست[۱] . ازاوست:

نویدِ وصلِ جانان می‌رسد از غیب پنداری خیالِ وصل گِردِ خاطرم بسیار می‌گردد

***

رشکم آید که بَرَم نامِ تو پیشِ دگران اگر انصاف بود پیشِ تو هم نتوان بُرد

***

بابا طالب اصفهانی: مدتها مجرّد بوده. به درویشی و فقر سلوک نموده. در[۲] عهد جهانگیر پادشاه مرد متعین گشته، صدارت گجرات یافته . ازاوست:

کدام سایهٔ دیوار را پناه بَرم که سایه را تهِ دیوارِ هیچ کس جا نیست

***

زهرم به فراقِ خود چشانی که چه شد خون ریزی و آستین فشانی که چه شد
تو غافل ازان که تیغِ هجرِ تو چه کرد خاکم به فشار تا بدانی که چه شد

***

حکیم طفیلی: از ولایت[۳] لاهیجان است. نهایت لطیف طبع[۴] بود . ازاوست:

تراوشِ جگرم تازه داشت داغِ مرا دگر به خونِ من افروخت غم چراغِ مرا

***

میرزا طاهر: از اکابر تویسرکان است. از علوم[۵] خصوصاً ریاضی بهرهٔ وافی داشت . ازاوست:[۶]

سر تا قدمم رفته به تاراجِ نگاهی از چشم و[۷] دلم مانده همین اشکی و آهی

***

از مثنوی اوست خطاب به دریا:

بسیار به چشمم آشنائی گویا نمی از سرشک مائی

***

۱ - ک، ل، ن: عبارت "دیگر احوال معلوم نیست" ندارند - از نسخهٔ "پ" نوشته شد.
۲ - ل: از، ن: "در" ندارد
۳ - ل: "ولایت" ندارد.
۴ - ن "طبع" ندارد.
۵ - ک: علم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل: "ازاوست" ندارد.
۷ - پ: "و" ندارد.

میرزا طالب: از تبارزهٔ عباس آباد[۱] اصفهان است. فی الجمله تحصیلی نموده، از جمیع علوم خبردار بود[۲] . ازاوست:[۳]

دولتِ کون و مکان در خورِ اقبال نه دید / اخترِ طالعِ ما توطئه دیگر داشت

***

جاده‌ها بر[۴] ره زِ نعلِ واژگون افکنده‌ایم / مطلبِ ما مبهم است از پیش پا افتادگی

***

آغوش گشادیم برین کبکِ خرامان / یک جلوه به اندازهٔ آغوش نه کردند

***

فی النعت:[۵]

ای جلوهٔ نورِ تو عیان[۶] از رهِ عین / موقوفِ شفاعتِ تو جرم کونین
آن جا که شفاعتِ تو باشد ترسم / از خُلقِ حسن بگذری از خونِ[۷] حسین

***

ملاّ محمد طاهر: از صابونات[۸] فارس است و چون در قم بسر برده به قمی شهرت دارد. قصیده دارد در جواب عرفی که مطلعش این است:

به خونِ دیده نوشتیم بر در و دیوار / که چشم مردمی از اهلِ روزگار مدار

***

محمد طالب آملی: و آمل قصبه‌ای[۹] از مازندران است. قرابتی به حکیم رُکنا داشت چنان که حکیم در مرثیهٔ او گفته:

فرزند عزیز و طالب و خویشم رفت[۱۰] / زین واقعه‌ها چه با دلِ ریشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالمِ خاک / خاکم بر سر که آن هم از پیشم[۱۱] رفت

در عهد شاه سلیم جهانگیر به هندوستان آمده به خطاب ملک الشعرائی امتیاز یافته. اول در سند به خدمت میرزا غازی که احوالش مذکور می‌شود[۱۲] ان شاءالله تعالی، قیام می‌نمود و وی در مقام تربیت او در آمده. چندگاه با او بود، بعد از وی به هند آمده در ملازمت اعتماد الدوله کمال ترقی کرده. دیوانش پانزده هزار بیت بلکه زیاده است، مبتنی بر اقسام سخن. تقی اوحدی گوید که به دولت صحبت آصف سلیمان شأن اعتماد الدوله خواجه غیاث الدین محمد رازی ولد میرزا محمد شریف سنجری به

---

۱ - پ: امام
۲ - ل، ن: بوده
۳ - ل: گفته ازاوست، پ: گفته است.
۴ - ل : سر
۵ - ل، ن: عبارت "فی النعت" ندارند.
۶ - ن: "عیان" ندارد.
۷ - ل: خوی
۸ - در نسخهٔ "ن" این واژه ناخوانا است.
۹ - ل: "قصبه" ندارد
۱۰ - در نسخه "ل" این مصرع بدینگونه آمده است: رُکنا فرزند و طالب خویشم رفت، ن: فرزند عزیز و طالب خویشم رفت.
۱۱ - ل: ازهم
۱۲ - ل، پ: مذکور خواهد شد.

این پایه رسید زیرا که جناب آصفی سیزده هزار کتاب را به دست خود تنقیح نموده و بر آن کشته. هیچ مجلسی نه بود که لا اقل دو سه هزار بیت از قدما و اجدادهم به زبان[۱] خود نه خواندی و از رسایل تصوف و تاریخ و غیره بیان نه فرمودی. آن چنان طبعی را که چنین مربی باشد سخن را بهر پایه که رساند گنجایش دارد و این که نصرآبادی نوشته که[۲] در عهد شاه جهانی ملک الشعرا شده، خطاست. حاصل سخن، طالب آملی حاکم نمکسار استعاره است. رنگینی که در کلام او یافته می‌شود کم در[۳] دیوانی به نظر می‌آید. شعر او را طرز خاصی است. قصاید و غزل او را توصیف نمی‌توان کرد.[۴] در قدما خواجو را "نخل بند" شعرا لقب است و در[۵] متأخران طالب آملی را "بلبل آمل" گویند. ازاوست:

گریزم در پناهِ زلفش آن گه کامِ دل جویم — به تاریکی کنم دریوزه، درویش تنک رویم

***

زِغارتِ چمنت بر بهار مِنّتهاست — که گل به دستِ تو از شاخ تازه ترماند

***

با چنین بختی که من دارم عجب نبود اگر — مادر[۶] از نامهربانی آب در شیرم کند

***

مردِ بی برگ و نوا را سبک از جای مگیر[۷] — کوزه بیدسته چو بینی به دو دستش بَردار

***

آن جا که ابروی تو نماید هلال را — چون ناخن گرفته[۸] به زیرِ زمین کنند[۹]

***

هر سَنگ که بر سینه زدم نقشِ تو بگرفت — آن هم صنمی[۱۰] از[۱۱] بهر پرستیدنِ من شد

***

بی نیازانه زِ اربابِ کرم می‌گذرم — چون سیه چشم که از سرمه فروشان گذرد

***

نظّارهٔ ترا دو جهان جز دو چشم نیست — یک چشم بازمانده و[۱۲] یک چشم برهم است

***

خانه شرع[۱۳] خراب است که اربابِ صلاح — در عمارت گری گنبدِ دستارِ خودانند

***

---

۱ - ک: از قدما و جدذای زمان - از نسخه "ل" نوشته شد.
۲ - ل: "که" ندارد
۳ - ل، پ: در کم
۴ - ل: اینجا "که" اضافی دارد.
۵ - ن: "در" ندارد.
۶ - ل، ن: مادرم
۷ - ل، ن: بگیر
۸ - ل، پ: بریده
۹ - ل: کند
۱۰ - ل، ن: صنم
۱۱ - ک: "از" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۲ - ل: "و" ندارد.
۱۳ - پ: "شرع" ندارد.

اثـرِ سـیلیِ سـر پـنجهٔ بـیزاری مـاست — این که در چشـم کسـان سکّـهٔ روی درم است

***

دلم زِ غـنچهٔ تـصویر ذوقِ درد آمـوخت — کـه خـنده بـر رخِ مشّـاطهٔ بـهار نـه کـرد

***

خوش آمد از رهِ دُور[1] ایـن مـیِ صـفا آورد — کـه رنگ رفـتهٔ[2] مـا را بـروی مـا آورد
حریص کرد مـرا تـیغِ او بـه خـوردنِ زخـم[3] — بـرنده بـود بـلی آب[4] اشـتها آورد

***

من کیم کز شرمِ قتلِ من سر اندازد بـه پـیش — هـیکلِ خـونم گـرانـی مـیکند بـرگردنش

***

خوش آن که مستِ حیا با تو هم شراب شـوم — تـو رفـته رفـته شـوی آتش و مـن آب شـوم

***

دام گسـتردم ولی از نـارسائیهای بـخت — تـا تـو در دامـم در آئی سبز گـردد دانـهام

***

زخـم تـیغِ او هـلالی بـود بـر پـیکر مـرا — من بـه دستِ خـویشتن مـاهِ تـمامش کـردهام

***

غـفران تـو تـا زود بـباید[5] گـنه مـا — در دفـترِ عـصیان ورقِ تـوبه شکسـتیم[6]

***

دو عـالم دو هـنگامهٔ خـود[7] بـیش نـیست — بـرین دامـن افشـان، بـر آن آسـتین

***

زِ سـینه تـا بـه[8] لبـم سجه مـیشمارد آه — زِ گـریهها کـه گـره گشـته درگـلوی مـن است

***

بـا چـنین چـهره کـه امـروز تـو آراستهای — هر که آئـینه بـه دستِ تـو دهـد دشـمنِ تست

***

زِ خـرده گـیریِ روزِ حسـاب آزادم — ورق سیاه چـنان کـردهام کـه نـتوان خـوانـد

***

درین گلزار مسکـین لاله هـم پـا در گِـلی دارد — چرا داغی نه سوزد بر[9] جگر او هم دلی دارد

***

---

۱ – ل: "دور" ندارد.
۲ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۳ – ل، ن: به خون خوردن
۴ – ن: آز
۵ – ل، ن: نیاید
۶ – ل، ن: شکستم
۷ – ل: "خود" ندارد.
۸ – ل: "به" ندارد.
۹ – ن: "بر" ندارد.

صبح است[۱] بِه که رُو به چمن چون صبا کنم — کسبِ هنر گذارم و کسبِ هوا کنم

***

گل گل[۲] زِ باده چون پر طاؤس گشته — آمادهٔ هزار دهن بوس گشته

***

تا جز تو حریفش به گشادن نتواند — خواهم گره از[۳] دل زنم آن بندِ قبا را

***

آئنه را زِ برقِ نفس آب ساختیم — غافل که آب نیز پزیرد مثالِ دوست

***

بسکه بر بستر گران شد جسمِ غم پروردِما — بعد ازین از خاک معشوقانه خیزد گردِما

***

تا به کف پای او نهاده رخ از رشک — رنگ نیارم به چهره دید حنا را

***

غیرِ می هر چه کنم نوش وبال است مرا — می اگر خونِ فرشته است حلال است مرا

***

گفتی که از نهانِ دلت بیخبر نیم — تو در دلی کدام نهان بر تو فاش نیست

***

هر نسیمی را که در دل یادِ زلفِ او گذشت — تخم سنبل کشت تا یک هفته از هر سو گذشت
سرمه بی[۴] دنباله کش بر نرگسِ دنباله دار — گوشهٔ چشم[۵] سیاه از گوشهٔ ابرو گذشت[٦]

***

چون شدی عاجز[۷] مباش ایمن که از خار آشیان — چنگلِ باز است مرغی را که بال و پر بسوخت

***

هر حلقهٔ زنجیر سرِ زلفِ تو چشمی است — کان چشم به روی تو به حسرت نگران است

***

هر که دید استخوان سوختهام[۸] — بر سیه بختیِ همای گریست
دید چون زخمِ کاریِ جگرم — چشمِ سوزن به هایهای گریست

***

تخمِ ریحانِ زلف یعنی خال — گرمی عشق را فزون سازد

***

---

۱ – ک: صحبت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ل، ن : قل قل
۳ – ک: "از" ندارد – از نسخه‌های ل، پ اضافه شد.
۴ – ل: "بی" ندارد.
۵ – ل، ن: گوشهٔ چشمی
٦ – در نسخهٔ "ل" این بیت بعد از بیت: "چون شد ایمن...؛ بال و پر بسوخت، آمده است.
۷ – ک : چون شدی ایمن – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ – ل: سوخته را .

برون آید نفس افتان و خیزان از دلِ تنگم   چو مجنونی که با زنجیر از زندان برون آید

***

بــه پــای گــلبنی ار ساعتی بیاسایم   زِ هــر گــلی بسرم طشتِ آتشی ریزند

***

منم که گوشِ فغان بر لبِ خروشِ من است   فغانِ محشریان[1] پیش خیزِ جوشِ من است
مــنم پـیمبر دیـر و مـوافـقان اصحاب   نسیمِ میکده وحی و صبا سروشِ من است

***

منم که یک سر مو شید[2] در بساطم نیست   رسـومِ سـاخته درشأنِ اختلاطم نیست
به حشرتن به جحیم افکنم نخستین گام   دل و دمـاغ رسـن بـازی صراطم نیست

***

گرمی عجب زِ خوی[3] تو نه بود که در جهان   هـر آتشی کـه مُرد بخوی تـو جـان سپرد

***

نه ملامت گـرِ کـفرم نـه[4] تـعصب کشِ دین   خـندهها بـر جـدلِ شیخ و بـرهمن دارم

***

زِ جوشِ اهلِ ریا بابِ کعبه مسدود است   بـیا کـه وجـد کـنان در گـهِ صنم کـوبم[5]

***

این رباعیات ازوست:[6]

آنـان کـه گـره بـر آتش از مـو زدهانـد   راهِ خـوابـم بـه چشمِ جـادو زدهانـد
لخـتی نـه نـهم دیـده بـهم، پـنداری   مـژگانِ مـرا گـره بـر ابـرو زدهانـد

***

طـالب اگـرت نـصیبی از ادراک است   در خـاک مـغانت[7] فـلک الافلاک است
شـاید کـه تـنزلت رساند بـه سـپهر   چـون نـیمهٔ آسمان بـزیر خـاک است

***

روزی کـه بـه مـرگِ گُـل نشـیند گـلشن   بـلبل شـود از[8] مـرثیه خـوانـان[9] چـمن
مـیراثِ گـل و لاله چـو تـقسیم کـنند   رنگ از تـو و نکـهت از تـو و داغ از مـن

***

هـر صـبحدم از پـی شبِ تـاری دارد   هـر نشـئه در آسـتین خـماری دارد
جز اشک در[10] عـالم گـلِ بیخاری نیست   و آن نـیز بـه مـژگان سـروکاری دارد

***

---

۱ - ل: فغان محشر ما
۲ - ک: شهد، از نسخه "ل" نوشته شد.
۳ - ن: "ز خوی" ندارد.
۴ - ل، پ: "نه" ندارد.
۵ - ل، پ: بوسم
۶ - ک، ل، ن: عبارت "این رباعیات ازوست" را ندارند از نسخهٔ "پ" نوشته شد.
۷ - ل، پ: مغاکت
۸ - پ: "از" ندارد.
۹ - ل، ن: مرثیه خواهان
۱۰ - ل، ن، پ: جز اشک به

آنی که درِ حسن بروبت باز است — و زِ لالهٔ فردوس گلت ممتاز است
مانند مگس به گرد سر چشمهٔ نوش — برگردِ لبِ تو[۱] بوسه در پرواز است

***

جانها مجروح و[۲] خسته دارد زلفت — دلها در خون نشسته دارد زلفت
هر تاری ازو کند به سوئی آهنگ — حکم سپر[۳] شکسته دارد زلفت

***

تا در قفسِ سینه بود مرغِ نفس — مگذار که آن شود عنان گیرِ[۴] هوس
جهدی که همیشه اوجگیری چو هما — چون سایه نشین شدی چه عنقا چه مگس

***

اشاره فهم نِیَم عذرِ غفلتم بپذیر — زبانِ گوشهٔ ابروی او نمی‌دانم

***

ببوی زلفِ بتان برده‌اند غافلم از خود[۵] — امید هست که دیوانه آورند به خویشم

***

قامت از بارِ دلم خم شده چون حلقهٔ زلف — عمرها شد که سر از ناخنِ پا می‌خارم

***

چو بر جریدهٔ اعمالِ خود نظاره کنم — هر آن ورق که زِ عصیان تهی است پاره کنم

***

همین نه از رخِ یاران و دوستان خجلم — زِ روی خود که سیه باد، سخت منفعلم

***

بها رسیده به معراج مومیائی را — دریبن بهار نه دانم که توبه بشکسته[۶]

***

میانِ عشقبازان فخرها دارم که از یکسو — به بلبل می‌رسانم نسبت از یکسو به پروانه

***

گر من بجای جوهر آئنه بودمی — بی رو نماترا بتو کی می‌نمودی
ای کاش گوشِ رغبتم احول بُدی چو چشم — تا هر چه گفتی از تو مکرر شنودمی[۷]

***

زِ موشگافی تیغِ تو بر سرم دمِ نزع — گمان برند که هر مو گشاده گیسوئی

***

---

۱ – ن: "تو" ندارد.

۲ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل، ن، پ: سپه

۴ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.

۵ – ک: حاقلم ار خود – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ک: شکسته – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ – ل، پ: شنیدمی

از بلبلان به غیرتم از باغبان به رشک / کامروز گل به طورِ تو دستار بسته است

***

می‌توانیم شبی را به دمی کردن روز / صبحِ صادق نفسی دارد و ما هم[1] نفسی

***

با صد کرشمه آن بتِ بدمست می‌رود / خود می‌کند خرام و[2] خود از دست می‌رود

***

چو عاشقان به قیامت نشانِ یار دهند / ترا نشان بهِ سرانگشتِ زینهار دهند

***

زِ سرمه خاک به لب گو بمال[3] نرگس یار / که هست خوردنِ خونش زِ آب روشن تر

***

نکتهٔ الوان چکد از لعل خط آورد دوست / نقل را رنگ نمایند چو شکر سیه است

***

اکنون که هست گوشهٔ زندان وطن مرا / آزاد کردنم به غریبی فکندن است

***

طالب از چاکِ گریبان چه خبر می‌پرسی / سرِ شب بود که از سرحدِ دامن بگذشت

***

من و شوخی که استیلای حسنش در صفِ محشر / شکایت شکر سازد بر زبان‌ها داد خواهان را

***

ناله مرغ چمن گم[4] کرده سر[5] آهنگ نیست / واگزارید ای نواسنجان به خاموشی مرا

***

ما مصیبت زده[6] مرغان قفس مشتاقیم / گردِ پرواز بشوئید زِبال و پرما

***

بتن بویا کند گلهای تصویرِ نهالی[7] را / بپا بیدار سازد خفتگانِ نقشِ قالی را

***

ما که خورسند به پابوسِ رکابی باشیم[8] / ای عنان تافته بخت این[9] همه امساک چرا

***

هر کجا در رهِ عشقِ تو بیابانی بود / گِرد بادش همه گرداب شد از گریهٔ ما

***

---

۱ - ل، پ: من هم
۲ - ل: "و" ندارد.
۳ - پ: ممال، ل: جمال
۴ - پ: "گم" ندارد.
۵ - ک: سیر - از نسخهٔ «ل» نوشته شد.
٦ - ل: زدگان
۷ - پ: خیالی
۸ - ل: باشم
۹ - ل: آن

به خون طپیدهٔ شمشیر رشک می‌داند | که روزِ ماتمِ فرهاد عید پرویز است

***

زدی چو تیغ زمانی بکش عنانِ سمند | که نیم‌کشتهٔ نازِ ترا وصیت‌هاست[۱]

***

بتان را طرفه اعجازی است طالب | که در آزارشان بیزاری نیست

***

زخم را بسته[۲] لبی ذوقِ دگر می‌بخشد | ورنه الماس به مرهم‌کدهٔ ما کم نیست[۳]

***

داغی به دل گرفته گذشتم زِ کوی یار | دستم دماغِ چیدنِ گل بیش ازین نه داشت

***

داغم که همچو مردمکِ دیده سینه‌ام | میدانِ تُرکتازی یک داغ بیش نیست

***

مژده‌ای خار رهِ عشق که این مجنون[۴] را | طرف دامانی اگر نیست کف پائی هست
اجل اینک به سرم تاخته جان می‌طلبد | تا امیدش نه کنم گر زِ تو ایمائی هست

***

نیمکش کرد چنان تیغ نگاهی کز بیم | شوق دستِ نگه از دامنِ پاکش برداشت
فتنهٔ حسن چو پیراهنِ یوسف بدرید | عشق طرحِ دلِ یعقوب ز چاکش برداشت

***

عشق[۵] را بر سر بالینِ من آرید به عجز | کین طبیبی است که مشهور به یُمنِ قدم است

***

کرشمه تا نه رسد نیشترفشان از پی | گمان مبر که نگاهی دلی فگار[۶] کند

***

چون شکر آن کنیم[۷] که[۸] بر بیدلانِ شوق | جورِ تو همچو لطفِ خدا کم نمی‌شود
شد استخوان سوخته‌ام خاک و[۹] همچنان | از مشهدم هجومِ هما کم نمی‌شود

***

عالم از زنده تهی گشت کنون امید است | که دگر نوبتِ تیغت به شهیدان برسد

***

من کشتهٔ چشمی که دو عالم دل و دین را | هردم به ادائی خَرَد و باز فروشد

***

۱ - ل: این بیت را ندارد.
۲ - ن: بست
۳ - ل، پ: این بیت را ندارند.
۴ - ل، ن، پ: شیفته
۵ - ل، پ: مرگ
۶ - ل، پ: شکار
۷ - ل، پ: کنم
۸ - ن: "که" ندارد.
۹ - ل، پ: "و" ندارند.

در گـریه نـقشِ رویِ کـه منظورِ دیده بـود — کـز هـرترشحِ مـژه صـد گـلستان فـتاد
مـا مطربان چـو زخـمه بـه تـارِ فـغان زدیـم — صـد عـندلیبِ دل بـه کـف از آشیان فـتاد

***

دلی[۱] دارم که در آغـوشِ مـرهم زخـمِ نـاسورش — نمک مـی‌کوبد[۲] و خـمیازه بـر خـمیازه مـی‌ریزد

***

مـانعِ ریـزش ایـن گـریه نـمی‌دانـم چیست — کـه جگـر بـر مژه مـی‌آید و پس مـی‌گردد

***

نسـیمِ دوسـتیش بـر مشامِ جـان نـه رسـید — کسـی کـه دشمنیِ خـویش اختیار نـه کـرد

***

دشـنهٔ غـمزه بـه بـالای کـه آشـوب دلم — بـنشیند[۳] بـه جگـر کـاوی مـژگانی چـند

***

چـو غـمزهٔ تـو بـه قـصد جـفا بـرون آمـد[۴] — اجـل بـه مـاتمِ اهـلِ وفـا بـرون آمـد[۵]

***

کـه مـی‌زند رقـمِ گـریه کـز در و دیـوار — صـریرِ[۶] خـامهٔ مـژگان بـه گـوش مـی‌آید

***

نسیمی نگـذرد بـر بـیستون از گـلشنِ شـیرین — که گلگون بـازی بـر مشـهدِ فـرهاد نـنماید[۷]

***

حـاشا کـه در بسـاطِ دلِ درد خـو بـود — ذوقـی کـه نـیم غـنچه تـبسم درو بـود

***

شعله حل کـرده پـی دفـع صـداعـم[۸] طـالب — خوش دوائـی است هـمانا کـه مـجرّب بـاشد

***

نـه گشـودند مـرا بـخیهٔ نـظاره بـه چشـم — مگـر آن دم کـه شگـافِ قـفسم بـربستند

***

خـیال فِـتنهٔ زلفش در آمـد در دلِ تـنگم — به آشوبی که گوئی روزگـار از در درون آمـد[۹]

***

چون کند ترکِ سرِ زلفِ تـو کـز[۱۰] خـونِ دلم — شـانه را چـاشنی در بُـنِ دنـدان افـتاد[۱۱]

***

---

۱ – ل: دل
۲ – ک: می‌گوید – از نسخه "ن" نوشته شد.
۳ – ک: ننشیند – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۴ – ل، پ: برون آید.
۵ – ل، پ: برون آید.
۶ – ک، ل: حریر – از نسخه "ن" نوشته شد.
۷ – ل: بنماید
۸ – ل ، ن: صداغم
۹ – در "ل، پ" این مصرع بدینگونه است: به آشوبی کمند زلف در گیسو نمی‌باشد.
۱۰ – ن: گر
۱۱ – ل: این بیت را ندارد.

تمیزِ حور و غلمان زین ادا مفهوم می‌گردد — که آشوبِ کمندِ زلف در گیسو نمی‌باشد[۱]

***

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی است — به سویِ دامِ تو راهی زِ آشیان دارد
طرازِ دامن هر قطره گوشهٔ جگری است — چکیده[۲] سر مژگان ما نشان دارد

***

جراحتی که دعاگوی دست و تیغ تو نیست — لبش به سوزن[۳] الماس دوختن دارد

***

خزان رسید و[۴] به بوی[۵] بهارِ رفته هنوز — ذخیره‌های جنون در دماغِ دل دارم[۶]

***

به سوی خویشتن از لطفِ گستاخانه کش دستم — که من بسیار محجوبم هم آغوشی نمی‌دانم

***

ای جنسِ هنر چون تو متاعی به جهان نیست — عیبِ تو همین است که در کشور مائی

***

ملاّ طاهر[۷] نائینی: خوش طبع و لطیف خیال بود. اما به سبب شوخی[۸] آلوده هوا و هوس بود. گویند به یکی از خانه زادان شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده به حجره خود برده و چون این معنی را شاه شنیده او را طلب داشته[۹] هنگامی که در کنار[۱۰] بخاری نشسته بود. بعد از پرسش و جواب‌های نا مسموع آتشکش سرخ شده را برداشته فرمود که "او را بوسیده باشی، به تلافی آن این را ببوس" و آتش کش را بر لب و دهان او گذاشته، سوخت و به این ترتیب اعضای او را سوخت. آخر به التماس یکی از خواص او را بخشید. طاهر[۱۱] غزلی که درین باب گفته[۱۲]. مطلعش این است:

آن که دائم هوسِ سوختنِ ما می‌کرد — کاش می‌آمد و[۱۳] از دور تماشا می‌کرد

***

خون شد دلم ز غصه که آن غنچهٔ امید — با دیگران شگفته و با ما گرفته است

***

صبا مهرِ خموشی بر دهانِ[۱۴] گفتگو دارد — وگرنه حرف‌ها دارم که رنگِ آرزو دارد

***

۱ - ل: این بیت را ندارد. ۲ - ل، پ: این جا "بر" دارند. ۳ - ل : بسور شد
۴ - ک: بجای "و" حرف "که" دارد. ۵ - ل، پ: زِ لوی ۶ - ن: "دارم" ندارد.
۷ - ک، ل: طاهری - از نسخه‌های ن، پ نوشته شد ۸ - ل، ن: شوقی
۹ - ل، ن، پ: داشت ۱۰ - ل: بر کنار ۱۱ - ل، ن، پ: طاهری
۱۲ - پ: درین باب این اشعار گفته ۱۳ - پ: "و" ندارد. ۱۴ - ل، ن، پ: زبان

همچو جان در قالبِ گبر و مسلمان رفته‌ام	تیغ بر خود می‌زند هر کس که با ما[1] دشمن است

***

مخفی نه ماند که سابق طاهر نائینی شخصی گذشته. معلوم نیست که این‌ها هر دو یکی‌اند یا غیرهم.

***

طاهر عطار مشهدی: از شاگردان اُمتی تُربتی است. اوایل شباب فوت شد. ازاوست:[2]

زِ بس دو رنگی مردم بیک دگر دیدم	تسلیم به شب و روز خود که یک رنگ است

***

زِ دیده‌ام همه عالم پر آب و من لب خشک	فراتِ عالمم و کربلای خویشتنم

***

از فریب باغبان غافل مباش[3] ای عندلیب	پیش ازین من هم درین باغ آشیانی داشتم
سالها خاکسترِ مجنون چو خاکِ کوهکن	جمع می‌کردند تا رنگِ دلِ ما[4] ریختند

***

ملاّ طبعی:[5] از اکابر سیستان است. ازاوست:[6]

چندان به پریشانی این زلف چه نازی	در زلفِ تو از زلفِ تو آشفته‌تری هست
طبعی زِ دماغِ دلِ ما دود بر آورد	هر جا که توئی بوی کبابِ جگری هست[7]

***

هر خشت زِ سر منزل امید گاهی[8] است	از بسکه زمینِ دلِ ما زلزله دارد

***

خوش است ناله اگر در دلِ تو ره یابد	زِهم گشودنِ درهای آسمان سهل است

***

کامرانی دگر چه می‌باشد	هر چه خواهد دلم مهیا[9] نیست[10]

***

زود از دلم چنین گله آلود برمخیز	باقی نه مانده جز نفسی زود برمخیز

***

من کشتهٔ آن لب که جوابش همه خون است	لب تشنهٔ آن تیغ که آبش همه خون است
اشکم مگر آهنگِ عنانگیریِ او کرد	کز چاکِ دلم تا به رکابش همه خون است

***

---

۱ – ل، ن: من
۲ – ل: گفته ازاوست، پ: این اشعارات ازاوست.
۳ – ل: مشو
۴ – ل: "ما" ندارد.
۵ – ل: ملاّ طبع
۶ – ل: از گفته ازاوست.
۷ – ل: این بیت بعد از بیت: «اشکم مگر آهنگ... رکابش همه خون است» دارد
۸ – ل، ن: بجایی
۹ – ل، پ: میسر
۱۰ – ل، ن: هست

آمدی در خوابم و از بیقراری‌های شوق نی ترا دیدم دگر نی خویش را نی خواب را

***

طلوعی: خوانساری است[۱]. ازاوست:[۲]

خونِ هزار بلبلِ زارم به گردن است در پای هر گلی که نشستم بیادِ تو

***

محمد علی طایف: ساکن جربادقان بود. به خدمت آقا حسین خوانساری تحصیل علوم نموده. سلیقه‌اش کمال درستی داشت. ازاوست:[۳]

زبان و دل موافق ساز هنگامِ دعا کردن بیک انگشت نتوان عقدهٔ[۴] از رشته وا کردن

***

تا توانی دل به احسانِ کسان مائل مکن جامِ جم را کاسهٔ دریوزهٔ سائل مکن[۵]

***

گل می‌کند به دامن نظاره دیدنش بالد بخویش عمرِ من از قد کشیدنش

***

نه شبنم است[۶] به گلزار کامیاب شده دلی که بسته به گل عندلیب آب شده

***

سیه بختی چو من فرش است دایم[۷] بر سرِ راهش حنای ناز[۸] دایم هند پیش افتاده دارد

***

دور باش شرم در یک پیرهن دارد مدام چون گلِ رعنا من و او را زِ یک دیگر جدا

***

مُلّا طرزی: از ولایت طرشت ری است. طرز شعر او و مُلّا فوقی[۹] یکی است و آن مشهور است. گاه گاهی معقول گوئی نیز نموده. ازاوست:

صد نافهٔ مشک خالِ لبت در شراب کرد تا شد سیاه مست جهانی خراب کرد

***

در مذمت اسپ خود گفته است:[۱۰]

---

۱ - ن: "است" ندارد.
۲ - ل: گفته ازاوست.
۳ - ل: "ازاوست" ندارد.
۴ - پ: عقده‌اش
۵ - ن: مصرع دوم ندارد.
۶ - ل، پ: نه دشمنست
۷ - ن: "دایم" ندارد
۸ - ل، پ: حنای یار
۹ - ل، ن، پ: طرز او و شعر ملا فوقی
۱۰ - ک: عبارت "در مذمت... گفته" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد.

هیچ راهی را نمی‌گیرد به پیش این[1] بارگی
ملحدِ اسپانِ دهر است و نه دارد مذهبی

***

میرزا طاهر نصر آبادی: صاحب تذکره مشهوره[2]. در فنون شعر خیلی قدرت داشت و نثر هم بسیار به قدرت می‌نوشت، چنان‌که از تذکره‌اش ظاهر است. آخر در[3] تذکره مذکور احوال خود را مشروحاً بسیار به زور نوشته که کمال انشاپردازی ازو روشن می‌شود. در فن صنایع شعری[4] ید بیضا داشت چنانکه مثنوی مصنوع در جواب کاتبی و اهلی شیرازی گفته و بسیار خوب گفته[5]. ازان است در منقبت:

از سرِ جان خادم حیدر شدم
نکته در عالمِ حیّ دَر[6] شدم

آن‌که در آگاهی او در شکست
خاطر او از همه رو در شکست

برده از و حاتم طی درسِ جود
بر در او کسری و کی در سجود

از غزل اوست[7]:

مانعِ آمد شدِ[8] درد از دلِ عاشق مجوی
قفلِ این گنجینه را دستِ قضا پیچیده است

***

زِ هستی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن
زِ شادی دور باش و عشرتِ[9] غم را تماشا کن

***

هرکرا در دل هوای آن قد رعنا نشست
در صف دعوی زِ خیل بیدلان بالا نشست

***

چون روح به عالم صَوَر می‌آید
زِ آمیزش عنصرش خطر می‌آید

هر چند حصار مانعِ دزد شود[10]
زین چار حصار دزد دَر می‌آید

***

آن کز همه خویش را سر فراز کند
باید که به من سخن در[11] آغاز کند

دشنام زِ مرد بِه که مدح از نامرد
شیرت بخورد بِه که سگت ناز کند

***

آقا طاهر[12]: احوالش معلوم نیست. از بیاض[13] میرزا صائب علیه الرحمه[14] این دو بیت ازو نوشته

---

۱ - ک: ازین - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۲ - ل، ن: مشهور
۳ - ک: "در" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد.
۴ - پ: شعر
۵ - پ: "و بسیار خوب گفته" ندارد
۶ - ک: حیدر - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۷ - پ: از غزلیات اوست، ل: این غزل نیز از گفته اوست.
۸ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۹ - پ: حزت
۱۰ - ن: شد
۱۱ - ل: وز
۱۲ - ل: آقا طاهر قزوینی، در نسخهٔ "ل" آقا طاهر بعد از طبعی قزوینی آمده است.
۱۳ - ل: سفینه
۱۴ - ن: "علیه الرحمه" ندارد

شده[۱]، [۲]

جلوهٔ زلفِ شاهدی بُرد دلِ رمیده را — *بی به کجا بَرَد کسی مرغ به شب پریده را*
خود چو[۳] شود اگر گهی بر لبِ من نهی دهن — *تا به سپارمت به لب[۴] جانِ به لب رسیده را*[۵]

***

طبعی قزوینی: احوالش معلوم نیست. از سفینهٔ[۶] میرزا[۷] این دو بیت نوشته می‌شود:[۸] ازاوست:[۹]

شمع ما را تابِ بال افشانیِ[۱۰] پروانه نیست — *جان فشانی از برونِ انجمن خواهیم کرد*

***

به داغِ هجرِ تو خواهیم از جهان رفتن — *که بی رفیق بجائی نمی‌توان رفتن*[۱۱]

***

ملّا طغرای مشهدی: نصر آبادی او را قزوینی گفته. گویا در عهد جهانگیر پادشاه به هند آمده. آوازهٔ نظم و نثر او هر طرف افتاده. کلیاتش در هندوستان کمال شهرت دارد. علی الخصوص منشآت او. دیوان غزل قریب به ده هزار بیت به نظر آمده. قصاید غرّا[۱۲] دارد. ازان جمله قصیده در تعریف راجه جسونت سنگه گفته، مشتمل بر الفاظ هندیه. اگر چه در اشعار دیگرش نیز عمداً این الفاظ آورده. نثر او نهایت رنگین است. غایتش به سبب[۱۳] کثرت الفاظ هندی بعضی از جاها بی ربطگی دارد. غرض از معنی یاب مقرری است. ازین جهت در بند الفاظ نابسته و معانی تازه است. و[۱۵] مذهب او این است که لفظ تازه چون معنی صاحب دارد. با این همه زبان گزنده داشت که شعرای عصر خود را بد یاد کرده و نسبت دزدی به آن‌ها نموده. ازین جهت شعرای عصر هجو او نیز کرده‌اند و[۱۶] به مقتضای "من عابَ عِیبَ" عمل نموده‌اند. حتی که در جناب مثل میرزا صائب علیه الرحمة سوء ادبی نموده و گفته:

صائب از پرده حیا پوچی — *دختر بیع[۱۷] و خواهر لوچی*

***

---

۱ – ل، ن: این دو بیت نوشته می‌شود.
۲ – ل، پ = اینجا عبارت «از اوست» اضافی دارند.
۳ – ل، ن : چه.
۴ – پ: تو
۵ – در نسخهٔ "ل" این دو بیت در ذیل طبعی قزوینی آمده است.
۶ – ل: بیاض
۷ – ل: میرزا صائب علیه الرحمه
۸ – ل: "می‌شود" ندارد.
۹ – ک، ل: "ازاوست" ندارند – از نسخه "ن" نوشته شد.
۱۰ – ل، پ: پر افشانی
۱۱ – در نسخهٔ "ل" این دو بیت در ذیل آقا طاهر آمده است.
۱۲ – ن: قصاید خیر او
۱۳ – پ: "به سبب" ندارد.
۱۴ – ل، ن: "او"
۱۵ – ل، ن: "و" ندارند.
۱۶ – ل، ن: "و" ندارند.
۱۷ – ل، ن، پ: هیچ

و میرزا نظر بر بزرگی خود چند شعر او بر سبیل انتخاب در بیاض خود نوشته . سبحان الله میرزای مذکور مغفور این حسن ادا در حق طغرا و سلیم و غیره که این‌ها با میرزا خوب نه بودند، صرف کرده. خدایش بیامرزاد و نیز طغرا[۱] در حق سلیم گفته . ازاوست:[۲]

کهنه دزدِ شاعران یعنی سلیم

و به طریق کنایه در حق قدسی و کلیم گفته:

دو دزدند کرده بهم اتفاق — یکی از خراسان دگر از عراق

***

و چون شعرای عصر را[۳] به دزدی نسبت می‌کرد ، ملاّ غنی کشمیری در مذمت او گفته:

طغرا که بُوَد روحِ کثیفش چو جسد — با اهلِ سخن شده است دشمن زِ حسد

گوید که بَرَند شعرش اربابِ سخن — نامش نبرند[۴] تا به شعرش چه رسد

***

مخفی نه ماند طغرا در بحرهائی که تخلص او موزون[۵] نمی‌شد، شیفته تخلص آورده . نیز گفته[۶] ازاوست:

سرچشمه این بادیه را خضر بلد نیست[۷] — برداشتمی کاش چو گوهر زِ وطن آب

***

دگرگون گر شود چرخ از لگدکوبش مشو ایمن — همان بر دانه[۸] گردد آسیا هر گاه بر گردد

***

عشق از محیط شعبده چون سر بر آوَرَد — از پردهٔ[۹] حباب سمندر بر آورد

***

خواستیم آسودگی لیکن خدا هرگز نه خواست — گر خدا می‌خواست ما هم از خدا می‌خواستیم

***

در سرِ کوی تو از بس کشتگان افتاده‌اند — می‌روم از هر طرف چون بخیه بر بالای زخم

***

صف بسته غمزه ات ز پی قتل دوستان — دشمن شدم به خود به سپاهِ تو آمدم

***

چرخ دون همت[۱۰] به هفتاد و دو[۱۱] تن آبی نه داد — ما تن تنها به او امّید نانی داشتیم

***

---

۱ – ل، ن: و نیز طغرا
۲ – ک: "ازاوست" ندارد – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۳ – ل: "را" ندارد.
۴ – در ن: نامش بزنند.
۵ – ن "موزون" ندارد.
۶ – ک: "نیز گفته" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.
۷ – ل: است
۸ – ل، ن: پروار
۹ – ن: از بیضه
۱۰ – ل، پ: بی همت
۱۱ – ل، ن: هشتاد و دو

نه من از میکده بیرون روم، نی زاهد از مسجد چه[1] زین بهتر نه او بیند مرا هرگز، نه من او را

***

در قفس تا نه کنم زمزمه با خاطرِ جمع داد صیاد به من آب جدا، دانه جدا

***

دلش از خواندنِ صد چار قل راضی نمی‌گردد صراحی از چه ره وسواس دارد در نماز امشب

***

بما ز روی چه زلفت کج است راست بگو ترا به مصحفِ رخسارِ خویش سوگند است

***

آن غنچه که از باغ رود با لبِ خندان گل از پی او تا درِ باغ آید و گرید

***

مجنون که شورشنامه را زو بِه نمی‌داند کسی از بهرِ تحقیقِ جنون در پیشِ من زانو زَند

***

موسمِ بارشِ ابرِ مژهٔ مجنون است که جهد برق و سیه خانهٔ لیلی سوزد

***

گویند نعش[2] ما راکسی[3] پیش و پس نباشد روزی که ما نباشیم گو هیچ کس نباشد
ما خانه زاد عشقیم باید که[4] بعدِ مردن تابوت ما اسیران غیر از قفس نباشد

***

به آن[5] پری بخورانید یک دو جام شراب چو بیخبر شود او را به من حواله کنید
ز طاقِ خانهٔ طغرا کتاب و[6] کاغذ را برون فکنده پُر از شیشه و پیاله کنید

***

در سخاوت کم زِحاتم نیست تاک با دوست دخترش را عزتی چون دخترِ حاتم کنید

***

تا نَزیَم در غمش این[7] بتِ گل پیرهن روزِ جدائی بمن بندِ قبا می‌دهد

***

توبه چگونه نشکنم در شبِ وصل کان پیری چون بکرشمه تن دهد دخترِ رز پسر شود

***

کس به فریادِ جرس گر نرسد جا دارد دل که بی درد[8] بود ناله چه[9] تاثیر کند

***

---

۱ - پ: چو ۲ - ل: گویند به عشق ۳ - ل، ن: کَس

۴ - ل: باید زِ ۵ - ل: بجای "بآن" حرف "با" دارد. ۶ - پ: "و" ندارد.

۷ - ک: آن - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۸ - ل، ن: بی داد ۹ - ن: "چه" ندارد.

زِ جنس لاله وگل نیست مادر و پدرش — ندانم این همه رعنائی از کجا آورد

***

در محبت سست بنیادیم مانندِ حباب — از پرِ کاهی بهر سو می‌پرد دیوارِ ما

***

نه دانی غیر یک عالَمِ جفا صاحب کلاهی را — معلق آفتی پندار چترِ پادشاهی را

***

بی سبب قارون نه مانده این قدرها در زمین — می‌کند هر سو تفحص گنجِ دقیانوس را

***

از هوسهای تلوّن می‌کند گلبندیش — صوفیِ ما گر به بیند رنگِ شالِ طوس را

***

بر بامِ فلک ماه چسان[1] رنگ نه بازد — کز پنجرهٔ زلفِ تو شد روی تو پیدا
آشوبِ قیامت که نهان بود زِ مردم — دریوزه کنان شد بسرِ کویِ تو پیدا

***

زان پیش که از بیضه برآریم سرِشوق — بیطاقتی افتاد درین نُه چمن از ما

***

زان حنائی کز[2] گل خونریزی پروانه یافت — رونقِ دست عروسان است پایِ شمع را

***

زاهد نه گفت میَ ده، دادم به او ایاغی — خدمت ثواب باشد حیوانِ بی زبان را

***

نگین جم زِ پشتِ نقره خنک خود فرو آید[3] — چو یاقوت سوار او شود بر روی زین[4] پیدا

***

چهره‌اش لبریزِ پرتو کاکلش ظلمت فشان — اختلافی هست با هم پشت و[5] روی ماه را

***

بر شمارِ عیبِ ما بیگانگان هم تاختند — لیک مانع شد هجومِ آشنا بیگانه را

***

تا نه سازد خرمی بر اشکِ بلبل جای گرم — در گلستان وا مکن بندِ قبایِ خویش را
می‌چکد بر خرقهٔ سالوسیِ زاهد شراب — چون بیفشارد گلوگاهِ[6] عصایِ خویش را

***

هر پارهٔ دل ما سودائی بتی شد — صد جا فروش دارد یک جا خریدهٔ ما

***

---

۱ – ل: چنان
۲ – ل ، پ: که
۳ – ل، ن، پ: فرود آید.
۴ – ن: این
۵ – ل: "و" ندارد.
۶ – ل ، ن: گلوگاهی

شکـوهٔ دانـه و دام از نـفس[1] انـداخت مـرا — شور بیهوده ز[2] چشم قفس انـداخت مـرا[3]
دل و جـان در قـدمِ نـاقهٔ او صـرف نـه شـد — بـیوفائی بـزبانِ جـرس انـداخت مـرا

***

یـار چـو همسایه شـد خـانه ز طـاقت فـتاد — زد بـه لبِ بـام یـار[4] بـوسه لبِ بـام مـا

***

دست می‌باید زِ ایران شست پیش از سیرِ هند — گـر بـه هـند آئـی زِ ایـران از لبِ دریـا بـیا

***

شد چو منصور از پی کسب هوا بـر بـام دار — گفت ای طغرا چـه پـائین مـاندهٔ بـالا بـیا[5]

***

یـار سـرگرمِ حـیا مـن ادب‌آموزِ نگـاه — چشم تاکارکند شرم و[6] حجاب است این جا

***

بـی ریش کـی رسـد بـه مـخطط در اعـتبار — در پشتِ نسـخه جـا بـود اوراقِ سـاده را

***

اشک در اظـهارِ دردم بـرد از طـوطی گـرو — بی زبـان نـتوان شـمردن طـفلِ خـاموشِ مـرا

***

فقیر آرزو گوید که بجای "گرو"[7] اگر "سبق" می‌فرمود مناسب طفل بود.[8]

تـا نـرسد نکـهت رخش بـه[9] اسـیران — در قـفسِ زلف کـرده بـادِ صـبا را

***

فقیر آرزو گوید که اگر بجای "رخش"، "گلشن" می‌گفت مناسب‌تر بود.

بـوسه بـه پـیغام داده گشت پشـیمان — هـمت او را بـه بـین و[10] طـالع مـا را

***

چو رو دهد[11] برِ آن شوخِ مست رفتنِ ما — بود چو[12] شیشهٔ می‌خونِ ما به گـردنِ ما
بـجرمنا کـی کـم از درخت تـو زیـشم — چگـونه وا نـه کـند چـرخ پـوست از تنِ مـا

***

دل تـابِ غـمش نـه داشت امـروز — کـردیم ذخـیره بـهرِ فـردا

***

---

۱ – ل: قفس
۲ – ل، پ: "ز" ندارند
۳ – ن: مصرع دوم را ندارد.
۴ – ک: بام ما – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۵ – ن: این بیت ندارد.
۶ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۷ – ل: بجای او
۸ – ل: بوده
۹ – ل: با
۱۰ – ل، پ: "و" ندارند.
۱۱ – ل، ن: دهند
۱۲ – ن: "چو" ندارد.

مـی‌کند دوران مـه عـیدین را دمسازِ هم[۱] گـر بـه بـیند یک نـظر آن ابـروی پـیوسته را
تا چـمن پـیرا حـظِ نـوخیز او را دیـده است مـی‌تراشـد از لب جـو سـبزهٔ نـورسته را
وا نه شـد بـند قـبایش از گـریبان گـل بـچین مـی‌توان از رخـنه دیـدن گـلشن در بسته را.

***

سیر روحانی است عکس سرو و[۲] گل دیدن در آب نیست در جـائی[۳] چـمن غـیر از کـنارِ جـو مـرا
بـوی عشـقم زنـده مـی‌دارد و گـرنه هـمچو گـل مـی‌نماید زخـمِ ایـن پـهلو ازان پـهلو مـرا

***

بـرنگِ دخـترِ رزگـر زِ پیراهـن بـرون آئـی ز صافی می‌توان در پیشِ رو دیـدن نـقابت را
همه رنگی، همه بوئی، هـمه آبی، هـمه آتش چو رخ برتابی از محفل نگیرد کس عنانت را[۴]

***

جـامی کـه از کـفِ تـو در آیـد بـدستِ غـیر مـاهی بـود کـه گشـته ز بـرج شـرف جـدا

***

خـونخواره‌ایست غـمزهٔ او کـز کـمالِ حسـن گـیرد زِ دشـنه قـیمتِ خـونِ چکـیده را

***

لبِ جان‌بخشِ او عیسی است ریحانِ خطش مصحف مکرر گشت دین که ایزد[۵] به عـیسی داد قـرآن را

***

بدین نازک مزاجی تا بکی هر جـا نـهی پـا را همان بهترکه چون عینک به چشمِ ما نهی پا را

***

بسکه از جـوی[۶] صـفا شـاداب مـی‌بینم تـرا همچو عکسِ شاخِ گـل در آب مـی‌بینم تـرا[۷]
گر شبِ تاریک بـرداری نـقاب از روی خـود از فـروغِ چـهره در مـهتاب مـی‌بینم تـرا
وه چه تردستی[۸] که پیش از تیغِ ناز انداختن همچوگل سر پـنجه در خـوناب مـی‌بینم تـرا

***

نـدید مـادرِ ایـام رویِ شـوکتِ مـا چـو طـفلِ اشک بـزرگی نـبود قسمتِ ما

***

مـحرومی ایـاغ وصـالت زِ پـنبه کـرد امشب سـفید دیـدهٔ گـریان شـیشه را

***

---

۱ - ل: دمساز بهم.
۲ - پ: "و" ندارد.
۳ - ل، ن، پ: جائی در
۴ - ک: عنایت را - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ن: کان رو
۶ - ک: خوی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - در نسخهٔ "ل" این مصرع بعد از مصرع: "همچوگل سر پنجه..." آمده است.
۸ - ل: وه چه در دستی

به تسکینِ دلم یکسان بود لطف و عتابِ او — اگر سرداست اگر[1] گرم آب ساکن سازد[2] آتش را

***

طغرا زِ ابرِ قطره فشان پای کم مدار — بیش از سحاب گر نه کنی گریه کم چرا

***

گر بود آن سرو قامت در لباسِ اهل جنگ — چار باغی می‌کند از جلوه چار آئینه را[3]

***

تا نشیند اهل دانش زیر دستِ آشمال[4] — بر عطارد داد تقدیم آسمان ناهید را

***

معمارِ دهر خانهٔ شطرنج را نه ساخت — اندازه تا نه بَرد زِ دیوارِ پست ما
چون گل حریف بستنِ دستار نیستیم[5] — دستار بستهٔ مگر افتد به دستِ ما

***

چوگلبرگی[6] که از جنبش نگیرد جا برو شبنم — زِ بس دل می‌طپد دروی سرِ مونیست غم را جا

***

به مثل سازی خود گر دکان نچیده خدا — چرا به صورت بی مثلت[7] آفریده خدا
چو گشت چهره گشای تو زِ آب ورنگِ وجود — هزار رنگ زِ هر جانبت[8] کشیده خدا

***

چو قابلِ آویزه شد طاقِ کمانِ ابروت — آویخت چشمت هر طرف قندیل تیغ[9] ناز را

***

در شهر بندِ شوقت چون خانه‌های شطرنج — بی بهره کرد کثرت از کوچه خانه‌ها را

***

ناصح از پندِ تو بیزارم چه می‌گوئی مرا — می‌کند حرفِ تو آزارم چه می‌گوئی مرا
می‌کنی عیبم که پیشت سبحه و سجاده نیست — در پی ناقوس و زنّارم چه می‌گوئی مرا
غمزه گفت از بهرِ طغرا تیغ سازِ کینه شو — زد به او چشمک که در کارم چه می‌گوئی مرا

***

رو به ویرانی نمی‌آرد بنای آسمان — تا بکی بیند کسی این خانهٔ سرکوب[10] را

***

بادِ صبا چرا نه شود خرقه پوشِ گل — کشکولِ فقر یافته از آشیانِ ما

***

---

۱ ـ ل، پ: گر
۲ ـ ل: بجای "سازد" حرف "و" دارد.
۳ ـ در نسخهٔ "پ" این بیت در بالا بعد از بیت: "محرومی ایاغ وصالت..." آمده است.
۴ ـ ن: اشتمال
۵ ـ پ ، ن: نیستم
۶ ـ ل، ن: گلبرگ
۷ ـ ل، پ: بی مثل
۸ ـ ل: جانب
۹ ـ ل ، پ: تیر
۱۰ ـ ل: خانهٔ مرکوب

در چشـــمهٔ کــه بگـــذرد آب از گـــلو مــرا
آیـــد بـــیاد جـــدولِ شـــمشیرِ او مـــرا

***

به هندوستانِ زلفش شانه ترکش بسته مـی‌آید
نمی‌داندکه‌این جا[1]کس نَمی‌پرسد سپاهی را

***

زِ بسکــه هـیئتِ افـلاکـی است در دلِ مـا
چـوگـرد باد مشخص نـه‌گشت منزلِ مـا

***

درین محیط که سرگشتگی است حاصل ما[2]
یکی فـتاده[3] چـوگـرداب راه و[4] مـنزل مـا

***

شبت[5]خوش‌بادساقی‌بگذر ازفکرسحرخیزی[6]
که فیضِ شـام مـعراجِ است بـزمِ صـبح گـاهی را

***

بسکه دارم نسبت از راهِ پـرستش بـا شـراب
می‌زند لبیک عـبدی‌گـر بگـویم یـا شـراب[7]

***

بـــدرِ مـــنیر است پـــیمانه در شب
مـــهتاب دان است مـــیخانه در شب

***

پُـر شـده پـیمانه‌ام ظـرف نـه دارد اجـل
ورنه زِ من مـی‌گرفت در عـوضِ جـان شـراب

***

گـر سـیلِ سـرشکم بـه نـهد رو بـه تـنزّل
خاک تـهِ دریـا گِـلِ سر شـوی حـباب است

***

فـــتوی ده مـــیَ هـــوای ابـــر است
تـــعلیم کـــنندهٔ هـــوا کـــیست؟

***

شـــدم خـــفیف زِ بـــالا نشـــینیِ گـــردون
به این سیاه چه سازم‌که جایِ خـود نـه شـناخت

***

بر سرم[8] داغِ جـنون تـا زِ خـیالش گـل کـرد
لاله خـمیازه کشِ گـوشهٔ دسـتارِ مـن است

***

شـــقایق بـــندهٔ روی چـــو مـــاهت
بـــنفشه از کـــنیزانِ ســیاه است

***

بـه نـقره بـاج فـرستد طـلایِ دست افشـار
دمی که سـاعدِ شـیرین بـه دستِ پـرویز است

***

---

۱ – ل: آنجا
۲ – ل، پ: ساحل ما
۳ – ل: یکی فتاد
۴ – ل: "و" ندارد.
۵ – ل: شب
۶ – ل: سخن خیزی
۷ – ک: با شراب – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل: بر سر

ساقیا دخترِ رز طبعِ زلیخا دارد — بکسی ده که بشکلِ پسرِ یعقوب است

***

قابو طلبِ وصل چرا بوسه نه گیرد — امروز که دستِ تو گرفتارِ ایاغ است

***

زِ بسکه ریشهٔ منعم به بخل پیوند است — زرش به کیسهٔ صد پاره همچو گل بند است
مباش غرّه به گفتارِ خویشتن طغرا — به بین که قیمتِ گفتارِ ایزدی چند است

***

طغرا حریفِ دردِ جدائی نمی‌شوی — بی‌برناتوان کشیدنِ آزار مشکل است
صد نازکند خارِ چمن برگلِ رعنا — تا در بر او جامه برنگِ گلِ خار است

***

ماتشنگان زِ شیشهٔ می‌آب می‌خوریم — چون این فرات بسته[1] شود کربلای ماست

***

دنیا و آخرت چو ترازو فتاده است — یکسو اگر کم است، دگر سو زیاده است

***

اشکِ بلبل بهرِ تعمیرش گرفته گل در آب — موسمِ گل هرکجا دیوارِ باغ افتاده است

***

نیست از دستِ نکویانم زبان و دل یکی — لب بفکرِ دیگری[2]، دل در سراغِ دیگری

***

گلخنِ عشقم، چوخورشیداخگرم[3] آسوده نیست — همچو گردون تودهٔ خاکسترم آسوده نیست

***

گر فوجِ خط هزار نهد رو به مُلکِ حسن — پروا مدار تا سرِ زلفت سر آمد است

***

از وعدهٔ وصلِ تو وفا را خبری نیست — مردیم زِ هجران و قضا را خبری نیست

***

بهرِ درازیِ عمر زلفش دعا طلب شد — آمین بر آمد از دل تا شانه دست برداشت

***

ما[4] دل خوشیم زانکه[5] بما گرم برخورد — دوزخ اگر فسرده نه گردد بهشتِ ماست

***

درگریه فشارد مژه دامان زِ نمِ اشک — یک قطره ازین آب به میرآب حرام است

***

---

۱ - ل، پ: تشنه — ۲ - ل: دیگر — ۳ - ل: اخگر

۴ - ل: تا — ۵ - ن: "زانکه" ندارد.

بعدِ مرگ از سخن چسان گذریم
زیبِ سنگِ مزارِ ماسخن است

***

بسکه در تن چاک زان تیغِ نگاه افتاده است
سایه‌ام در رنگ چیتِ راه راه[۱] افتاده است

***

فتوای سرخروئیِ مستان چرا نه داد
مفتی اگر سیاه درون چون کتاب[۲] نیست

***

ما امتِ عشقیم زِ ما صبر مجوئید
کین طرزِ عمل گفتهٔ پیغمبرِ ما نیست

***

کسی که عاشقِ او شد خدا ملاحت داشت
چگونه عشق نه ورزم به دلربای ملیح

***

نیامدی که مبادا بمیرم از شادی
بیا که مرگ به از انتظار می‌باشد

***

سیاه فامی که پایش[۳] سرخی از رنگِ حنا دارد
چسان ماند بَرَم چون دود آتش زیرِ پا دارد
زِ ماهِ چارده هرگز نپرسد آن هلال ابرو
که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد

***

از گشاد درِ صد باغِ ارم[۴] دارد عار
دستِ هر کس که بیک بندِ قبایِ تو رسد

***

مویم چو پنبه بسکه سراپا سفید شد
خسالم چو پنبه دانه بر اعضا سفید شد

***

صیاد بر[۵] آشیانه‌ام تاخت
دانست که بال و پر نه دارد

***

روزیِ زاهدِ بیچاره توکّل نه شده است
ورنه امروز چرا توشهٔ فردا برداشت

***

دلم بیتاب شد طغرا خبر کن آن جفا جُو را
که پیچِ زلف را بگشاید و طرز دگر بندد

***

زِ جعدِ پُر شکنت دل بصد فغان افتد
چو کودکی که زِ بالای[۶] نردبان افتد
تو آن گلی که شب از دیدنِ چراغِ رخت
تذروِ باغچهٔ طور زِ آشیان افتد

***

۱ - عبارت "چیت راه راه" در نسخه "ن" ناخواناست.
۲ - ل: کباب
۳ - ل، ن: مالش
۴ - ل: درم
۵ - ل: اینجا بجای "بر" حرف "و" دارد.
۶ - ل: که بها زِ می

ما مصیبت زدگان را چه تواضعِ به ازین | که بهر جا بنشینیم فغان برخیزد

***

صیاد بر آزادیِ صید است مبادا | ما را به فریبِ قفس از دام بر آرد

***

جور کنی وفا کنم، زخم زنی دعا کنم | چون به دلِ تو جا کنم، باش ببین چها کنم

***

شب نهالِ قامتش را دلگشا می‌خواستم | برگ ریزانی ازان بندِ قبا می‌خواستم

***

امرد پرستی آرد روزِ جزا خجالت | نتوان حساب دادن از روی فرد ساده

***

کرا وسیلهٔ گلچینی نگاه کنم | کسی که محرمِ او نیست آشنای من است

***

طاهر: احوالش معلوم نیست و[۱] بدین نام چند کس گذشته‌اند. از شعرای متأخر که تخلص ایشان غیر نام است مثل طاهر غنی و طاهر وحید و طاهر علوی و غیرهم و بعضی همین طاهر تخلص دارند چنانکه شاه طاهر که احوالش گذشت و در هندوستان به سبب بودن دکن به طاهر دکنی شهرت دارد. درینولا دیوان طاهر تخلصی به نظر آمده. تحقیق نیست که همان طاهر دکنی است یا غیر اوست. اغلب که غیر او باشد چراکه طاهر دکنی پیش از[۲] ظهوری بود و این بعد ازوست چنانکه از اشعارش بوضوح پیوسته. الغرض دیوانی مختصر دارد. بسیار خوش زبان است. دیباچه که دلیل کمال قدرت اوست بر دیوان خود نوشته[۳]. ازاوست:[۴]

بر خاکِ شهیدان گذری کن که برآرند | چون لاله زِ هر سو به تماشایِ تو سرها
فکر از مددِ عقل بسویت نبرد پَی[۵] | از بدرقه باشد به رهِ عشق خطرها
زان تنگ دهنِ رونقِ بازارِ شما کاست | ای قافلهٔ هند بریزید[۶] شکرها

***

حسنِ یوسف درم[۷] بیعِ خریداران شد | جانِ من جلوه چنین مفت به یک بار چرا[۸]

***

به دل داغِ تو پنهان داشتم سر ز آستین برزد | چه دانستم که دزدِ نافه از بُو[۹] می‌شود رسوا

***

---

۱ – ل: "و" ندارد. ۲ – ل، پ: "از" ندارند. ۳ – پ: این اشعار خود نوشته

۴ – پ: "ازاوست" ندارد. ۵ – ل، ن: نبردی

۶ – ن، ک: بریزند – از نسخه‌های ل، "پ" نوشته شد. ۷ – پ: داه

۸ – ن: مرا ۹ – ل، ن: از تو

خـیر مـقدم بـاز بـر بـالین مـن زود آمـدی — آن قدر[1] بنشین کـه وقتِ خـیر بـاد آیـد مـرا
دیده‌اند آن خط و از سـنبل حکـایت مـی‌کنند — حـیرتی زیـن دیـده‌های بـی سـواد آیـد مـرا

***

چـــنان مـقیدِ خـلوت دریـن[2] گـلستانم — کـه عـندلیب نـه دیـده است آشـیانِ مـرا

***

خون بهای من همین باشد که از خـونم کشند — بـر سـر لوحِ مـزارم نـقشِ مـحبوبِ مـرا

***

شهدِ لب، سیبِ ذقـن، سـنبلِ گـیسو، گـلِ رُو — هـــمه داری و نـــداری غـمِ بـیمار چـرا

***

من آن صیدم که خونِ خویشتن را در قفس ریـزم — بـرد گـر پـیشِ صـیادم کسـی نـامِ رهـائی را

***

لذتِ شـوقِ کـهن بـازش بـه فـریاد آورد — ای صـبا بـرتربتِ بـلبل گـل افشـانی چـرا

***

ای کـه چـیدی از مـزارم لالهٔ خـونین بسـی — "ان یکادی" بر سرِ خـاکـم نـمی‌خوانـی چـرا

***

ای[3] دیده ازین سـیلِ سـرشکی کـه تـوداری — رَو فکرِ جهان کن کـه گـذشت از سـرِ مـن آب
غنچه با گل سخنی گفت نه دانم که چه گـفت — دیدمش سویِ رُخَت دید و بخندید و شگـفت

***

حکمِ خون ریختن[4] طـاهرِ مسکـین کـردی — "لله الحکـــم[5]" دگـــر هـــیچ نـمی‌باید گـفت

***

شبِ وصال به بـزمش چـو شمعِ سـوخته‌ایم — بـه ایـن بـهانه بـاو درگـرفته صحبتِ ما

***

حالِ ما بر درِ میخانه خراب است[6]، خـرابْ — خرقهٔ کهنهٔ مـا رهـنِ شـراب است[7]، شـراب
زاهـــدِ صـومعه[8] دسـتار نـمی‌کرد گـرو — بعد ازین در صددِ بـیع[9] کـتاب است کـتاب

***

زِ مـن حکـایتِ پـروانـه را چـه مـی‌پرسی — قـدم بـه شـعله نِـه ذوقِ سـوختن دریـاب

***

گـــلِ خـورشید زِ بـاغِ رخِ دلدار شکـفت — دیده خوش باشد اگر طـاقتِ دیـداری هست
محرمِ کـعبهٔ رویت شـدم و غـافل ازیـن — که چو زلفت به‌کمین هندِ جگرخواری هست

***

۱ – ل، پ: یک نفس
۲ – ل، پ: ازین
۳ – ل: این
۴ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۵ – ل، پ: لله الحمد
۶ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۷ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۸ – ل: این جا "و" اضافی دارد.
۹ – ن: "در صدد جمع".

جویایِ وصل را هوسِ دیر و کعبه نیست
مجنون کجا رَوَد که پی ناقه در حی است

***

سنگ طفلان این بِنا را سر به کیوان برده است
کلبهٔ ما زیرِ بارِ منتِ معمار نیست
کارت ای طاهر به آن چشمِ سیاه افتاده است
کار اگر این است جورِ مدّعی در کار نیست

***

قیمت گریهٔ عاشق تو چه دانی چند است
خونِ من سرخ‌تر از خونِ حنا پیشِ تو نیست

***

در سرِ کویِ تو خوش می‌گذرد حالِ دلم
اگرش هیچ نباشد غمِ بسیاری هست(۱)

***

چون عمرِ رفته دِی زِ من آن نازنین گذشت
یک روزه عمر داشتم آن هم چنین گذشت
عمری است خواهم از سرِ آن کوی بگذرم
کی می‌توان گذشت چو عمر این چنین گذشت

***

گرت به نشئه شوق(۲) آشنا سرشتی هست
در آ به میکده تا گویمت بهشتی هست
بروی سالکِ این راه دَر نمی‌بندند
زِ کعبه یک قدم ار بگذری کنشتی هست

***

غمِ تو خواست گریبانِ من به دست آرد
خبر نه داشت که عشاق را گریبان نیست

***

از هجومِ داد خواهان دادِ ما هرگز نداد
دستِ ما و دامنِ آن کس که دامن گیرِ اوست

***

یا ترا گیرم چو نخلِ تازه روزی در کنار
یا همان گیرم که نخلِ زندگی حاصل نه داشت

***

ما را سر و سامانِ رهِ دَورِ حرم نیست
کز خانهٔ(۳) ما تا درِ میخانه دو گام است

***

من به آن رفتارِ شیرین عمر خود درباختم
عمرِ من می‌رفت و من پنداشتم رفتارِ اوست

***

خال و خط و(۴) زلف و لب و چشم و رخ و(۵) بالا
در کشتنِ طاهر چه بلاها شده باعث

***

---

۱ – ل، پ: نیست.
۲ – ل: شوکت
۳ – ک: کز میخانه – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۴ – ک: «و» ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ل: «و» ندارد.

چشمِ مستش بهر قتلِ بی گناهان می‌شتافت[۱] گفتمش از من گناهی هیچ دیدی گفت هیچ
در گروِ باده رفت جبّه و دستارِ شیخ رونقِ خوبی گرفت از دو قدح کارِ شیخ[۲]

***

اجرتِ قاصد ما لذتِ پیغام بس است نامه سوی که نوشتی تو که چشمم نه پرید

***

پرسند گر از من که درین باغ چه دیدی گل گویم و پنهان نظرم سوی تو باشد

***

در حیرتم که آن ماه دشنام[۳] از که آموخت چون گوهری به گوشش غیر از دعا نه باشد

***

زان دم که گذر کردی بر رهگذرِ دلها[۴] هر کس نظری دارد بر رهگذری دارد
در صحنِ چمن با من مستانه کند شیون گویا زِ گلِ رویت بلبل خبری دارد

***

سر میخانه دارد طاهر ای زاهد وداعش کن که از غیرت نخواهد زیست گر هشیار برگردد

***

دزدیده[۵] بهر در زَده‌ام پنجهٔ خونی تا پَی بدرِخانهٔ قاتل نتوان برد

***

جغد از پسِ دیوارم زد قهقه کین خانه آباد نخواهد شد ویران[۶] چنین باید

***

دانهٔ امید ازو در مزرعِ دلها نه ماند آفتی بگذشت ازین صحرا که عشقش نام بود

***

خُم تهی گشت و خمارِ ما هنوز از سر نه رفت شیشه‌گو از گوشِ خود این پنبه را بیرون کند[۷]
گردشِ چشمِ تو پنداری زِ یادش رفته است آن رصد بندی که یاد از گردشِ گردون کند

***

این حریفان روی او را دیده حیران مانده‌اند گر به بینند آنچه من دیدم نه دانم چون کنند

***

ای اجل مرگ مرا فاش مکن تا نه زنند خنده بر ماتمِ[۸] من چاک گریبانی چند

***

مرهمی دل دیده از زخمِ تو پنداری که باز همچو پیکان بر سرِ تیر تو خواهد چون کند

***

---

۱ - ل، پ: می‌شکافت
۲ - ن: مصرع دوم را ندارد.
۳ - ل، پ: در حیرتم که دشنام آن ماه
۴ - ل: برم بگذر دلها
۵ - ن: از دیده
۶ - ل، پ: ویرانه
۷ - ل: این پنبه را دور افکند.
۸ - ل: بام

بیگانه ساختی به[۱] من ای عشق خلق را
در حیرتم که با تو مرا آشنا که کرد

***

چشم مستِ تو کباب از دلِ من می‌طلبد
کارش افتاده به صاحب جگری تا چه شود[۲]

***

ما خرقهٔ ورع به مَی ناب شسته‌ایم
زین بیشتر زِ ما طمع ای پارسا مدار
نازی بما فروش و[۳] نیازی ز ما بخر
سودا به آشناست نظر بر بها مدار

***

سر زنم برسنگ چون شبهای غم از درد او
گر بگویم سنگ می‌نالد زِ من باید شنید
آخر از ویرانهٔ من جغد هم پرواز کرد
این بِنا را[۴] هیچ کس چون من به کامِ خود ندید

***

سر در سر خاکِ قدمت می‌کنم آخر
بگذار زمانی سرِ من در قدمِ خویش

***

خواهم که بهر یک قدم از راهِ وفایش
چون نقشِ قدم روی نهم برکفِ پایش

***

بی تکلف نیم جانی دارم اندر راهِ تو
جان من این[۵] هم نمی‌ماند[۶] تکلف بر طرف

***

خاکِ راهِ توگر اغیار نه کرد از مژه پاک
سرِ من خاکِ رهِ تست زِ اغیار چه باک

***

شکوهٔ چاکِ گریبان به که گویم طاهر
بعد ازین دست و[۷]گریبان من و[۸] دامن چاک

***

گوئی که شهید کیست طاهر
قربانِ سرت شوم تغافل

***

ای طبیبِ بیماران رنجِ خود مکن ضایع
من که بایدم مردن گو برای او باشم

***

دردِ پنهانِ[۹] تو رسوای جهانم دارد
فاش شد قصهٔ من از تو چه پنهان دارم
قصهٔ عشق نهفتن نتوانم طاهر
آتش افتاد چو دُر خانه چه پنهان دارم

***

---

۱ – ل: "به" ندارد.
۲ – ل، پ: چه کند
۳ – ل، ن: "و" ندارند.
۴ – ن: "را" ندارد.
۵ – ل: آن
۶ – پ: نباید، ل: نمی‌باید.
۷ – ک، ل: "و" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۸ – ل: "و" ندارد.
۹ – ل: دردم نهان

ما نامه به جانان به صد اعزاز[۱] نویسیم هر چند جوابی نه رسد باز[۲] نویسیم

***

هر که میرد از دستش من بپایِ او افتم کو بجای من باشد من بجای او باشم

***

مکش تیر از دلم کز حسرتش فی الحال خواهم مرد تو داری فکرِ پیکانِ خود و من فکرِ دل دارم

***

میانِ دام و[۳] ددگر منزلِ مجنون بود طاهر سراغش دِه که من هم خانه‌ای پهلوی او دارم[۴]

***

گویند که بگریزد دیوانه چو مست آید ای ناصحِ دیوانه هشیار که من مستم

***

تا اثر در نالهٔ ما[۵] بود و رحم اندر دلش بر سرِ این کوچه شبها های های می‌زدیم[۶]

گر امیدِ زیستن می‌بود با بیمارِ عشق با هجومِ درد بر قلب[۷] دوائی می‌زدیم[۸]

***

دیدم آن بی مهر را گفتم که مه خواهد شدن من چه دانستم که زو روزم سیه خواهد شدن

***

روزِ بازارِ جنون گرم است از سودایِ من من گرفتم جایِ مجنون تا که گیرد جایِ من

***

رخِ خوبِ ترا نسبت به ماهِ چارده کردن توان لیکن زِ خجلت بر رُخَت نتوان نگه کردن

***

شوقِ ما پیغام و استغنا جوابِ او بس است پیشِ هر نامحرم ای قاصد مگو احوالِ او

***

اگر بروی تو زد لافِ خوبروئی ماه دروغ گوست که روی دروغ گوی سیاه

***

نگه زِ بستهٔ دامِ بلا دریغ مدار بشکر این که نیفتاده‌ای به دامِ نگاه

***

نچشیده باده زاهد[۹] بد و نیکِ مَی‌چه داند مشنو حکایتِ او که حکایتی[۱۰] شنیده

***

---

۱ - ل: اعجاز ۲ - ل: با تو ۳ - ل: "و" ندارد.

۴ - ل، پ: خانه در پهلوی او دارم ۵ - ل: نالهٔ من ۶ - ل، پ:های‌های داشتم

۷ - ن: قالب ۸ - ل: می‌زنم ۹ - پ: "زاهد" ندارد.

۱۰ - ک: حکایت - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

چـــراغت روشـــن ای بـــادِ ســحرگـاه / کـــه داری تـــحفهٔ زان خـــاکِ درگـــاه

***

بـــر لوحِ دلت خـــطِ وفـــا راکـه نــوشته / خــودگــو غــلطِ راست نــما راکـه نوشته

***

دلم از ساغر و(۱) مینا تسلی کی شود ساقی(۲) / چو من دریاکشی را خانه(۳) در میخانه بایستی

***

نـقدِ آرزو طـاهرکـز تـو بناز خـواهـد مـاند / صرفِ خُرد سالان کن خـاصه درکـهن سـالی

***

دل گواه است که آن چشمِ سیه ریخته خـونم / لیک ثابت نه شود دعـوی خـونی بـه گـواهـی

***

مـی‌کند هـرکـه کشـیده است خُـمارِ نگـهِ تـو / در سرِکـویِ تـو فـریادکـه جـانی بـه نگـاهی

***

شـبیخون سـرشکم راه بـر سـتاره(۴) مـی‌گیرد / زِ پیش ای آسمان برخیزگر جـای دگـر داری

***

تـــامشبک تــنم از نـــاوکِ نگـــاهِ(۵) تـــو شــد / مـــی‌نماید بـــه دلم داغ چــوگــل در ســبدی

***

بگو طاهر چه خواهی گفت گر دلدار دل خـواهـد / بـصد دل بسـتهٔ اوئـی و یک دل در بـدن داری

***

از تـــــماشا خـــلق را حـــیرانِ خـــود / مـــــی‌کنی و خــــود تـــماشا مـــی‌کنی
گـــر نکـــردی یـــادِ مـــا(۶) یـــادت بـــخیر / یـــاد بـــادت آنـــچه بـــا مـــا مـــی‌کنی(۷)

***

صـــید تـــوکـــه از یـــادِ رهـــائی گـــله دارد / شـــد بســـتهٔ فـــتراک و هـــنوزش بـــه کـمینی

***

این رباعیات نیز گفته ازاوست:(۸)

نـــی دل بـــه خـــیالِ رنگ و بـــو بـــاید داد / نـــی جـــان بـــه هـــوایِ زلف و رُو(۹) بـــاید داد
این جا دل را چـه قـدر و جـان را چـه مـحل / خـــود را هـــمه اوکـــرده بـــه او بـــاید داد

***

---

۱ - ن "و" ندارد

۲ - ل: زاهد

۳ - ل: چومن دریاکشی زلفانه

۴ - پ، ک، ن: «سیاره» از نسخهٔ "ل" نوشته شد

۵ - ل، پ: مژگان

۶ - ن: "ما" ندارد

۷ - در نسخهٔ "ل" این بیت بعد از بیت: «صید تو که... هنوزش به کمینی» آمده.

۸ - ک، ن: این رباعیات نیز گفته ازاوست" را ندارند - از نسخهٔ "ل" نوشته شد، پ: این رباعیات ازاوست.

۹ - ل: زلفِ او

ای معرفتِ نامه و[1] نامم همه تو
وی حاصلِ پیغام و سلامم[2] همه تو
ای روز و شب و صباح و[3] شامم همه تو
خود را ز کِه جویم ای تمامم همه تو

***

ای جمله فسون فسانه را می‌دانم
ای آتشِ بی زبانه را می‌دانم
نِی صبر[4] بمن گذاشتی و نه قرار
من دزدِ درونِ خانه را می‌دانم

***

در خاطرِ هر کسی تمنای کسی است
کیفیت هر سری زِ[5] سودای کسی است
مائیم و پریشان دلِ حسرت زدهٔ
کو نیست بجای و اندرو جایِ کسی است

***

آراسته عارضی که این است بهشت
گر هست چنین چه نازنین است بهشت
کردند بهشت را به آن رُو نسبت
سبحان الله اگر چنین است بهشت

***

گشتیم براه کام و ناکام بسی[6]
پختیم به دیگ[7] آرزو هر هوسی
در کارگهِ زمانه در هر نفسی
دیدیم بسی ولی ندیدیم کسی

***

افسوس که روزگارِ هستی همه رفت
شادی و غم و بلند و پستی همه رفت
چون صبحِ خمارِ می‌پرست آخرِ عمر
هشیار کسی نماند و مستی همه رفت

***

تا از دلم آن مایهٔ بیداد گذشت
عمرم همه دم چونَی بفریاد گذشت
شاگردِ رشیدِ زلفِ او بود دلم
در کارِ پریشانی از استاد گذشت

***

ای با من سبز چهرهٔ بسته دهن
چشمِ تو چو[8] جادوان کمر بسته به فن
پیوسته تو رام رام گوئی و مرا
ذکری نبود ورای با من با من

***

دردِ تو به صبر مختصر خواهم کرد
بنیادِ غمت زیر و زبر خواهم کرد
تا زِ[9] آمدنِ خطت خبردار کند
آئینه فروش را خبر خواهم کرد

***

۱ - ل "و" ندارد.
۲ - ل: سلامی
۳ - ل "و" ندارد.
۴ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۵ - ل: بجای "ز" حرف "و" دارد.
- از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۷ - ل، ن، پ: برنگ
۹ - ل، ن: باز

دل وصل تو بی حجاب می‌خواهد و بس   دیدارِ تو بی نقاب می‌خواهد و بس
از خاک دمیده دانهٔ هستی ما   این سبزه یک آفتاب می‌خواهد و بس

***

امیر حسین علی[1] ولد علی جلایر: طفیلی[2] تخلص، بسیار بی تکلف و فانی و[3] فقیر بود. اسلوب قصیده حق اوست. در مدح سلطان حسین بایقرا قصاید غَرّا گفته و تربیت‌های کلّی یافته. ازاوست:

بحمدالله که دیگر بار زِ اقبالِ شهِ عادل
برون آمد گلم از خار و[4] خار از پای و[5] پای[6] از گِل

***

حکیم ابو[7] طالب: طالب[8] تخلص، از تبریز است. طبیب حاذقی بود. فضل و کمالی[9] داشت. به تقریبی به روم رفته، بعد ازان به تبریز مراجعت نموده در خدمت جعفر پاشا[10] مقرب گردیده و چون تبریز به دست عساکر قزلباش در آمد، به سبب سوء ادبی که در سلطنت رومی ازو سر زده او را به قتل آوردند. ازاوست:

در فرقتِ تو زنده نه از سخت جانیم   جان از کمالِ ضعف نیاید به لب مرا

***

بی همرهیِ غمزهٔ خون خوارِ[11] او اجل   مشکل که صرفهٔ بَرَد از جانِ سختِ ما

***

سرایت[12] بین محبت را که با صدگونه بی مهری   چو می‌بیند ز دورم می‌شود تغییر حالِ او

***

طالب نه داشت تابِ نگاهِ تو روزِ وصل   پوشید چشم و دادنِ جان را بهانه ساخت

***

خویش را زنده به این حال ازان می‌خواهم   که مرا هرکه به بیند هوسِ او نه کند

***

من راهِ هجران را بخود هرگز نمی‌دادم ولی   آتش رهِ خود واکَند چون در نیستان بگذرد

***

۱ – ل: "علی" ندارد
۲ – ل: طفلی
۳ – پ: "و" ندارد.
۴ – ل: "و" ندارد
۵ – ل ، ن: "و" ندارند
۶ – ن: "پای" ندارد.
۷ – ل: "ابو" ندارد.
۸ – پ: "طالب" ندارد.
۹ – ل، ن: کمال
۱۰ – ل: پادشاه
۱۱ – ل، ن : خونریز
۱۲ – ک: شرابت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

حیرتِ[۱] عشقِ تو دارد غافل از یادِ خودم
رفته از خاطرم تا در دلم جا کرده‌ای
چون توانم از تو دل برداشتن ای غم که تو
ترکِ عالم از برای خاطرِ ما کرده‌ای[۲]

***

مولانا طالعی یزدی: شاعر خوش بیان است. در مشهد مقدس بسیار بوده[۳]. ازاوست:

طالعی نقدِ حیاتت بجز از عشق بتان
صرفِ هر چیزکه می‌گشت پشیمانی داشت

***

بر غمِ غیر چنان گشته همزبان با من
که حرفِ قتل من آورد در میان با من
اگر چه داشت به قتلم زبان بغیز یکی
هزار شکر که گردید همزبان با من

***

میر محمود[۴] طرحی: سیدی بود خوش طبع، درست فهم. در شیراز دکان طراحی داشت که همیشه مجمع شعرا و ظرفا بود. اکثر یاران مقرر موزون دران جا جمع[۵] می[۶]شدند مثل غیرتی و عرفی و عارف لاهجی و رضائی کاشی و قیدی و قدری و غیر هم. از ان جمله تقی اوحدی است که در صغر سن دران جا رسیده، شریک طرح غزل که اکثر از دیوان[۷] بابا فغانی می‌شد، گشته. این گفته[۸] ازاوست:

وصلی که رشکِ غیر در آن خون کند جگر[۹]
با محنتِ فراق برابر نهاده‌اند

***

یا رب چه قاتلی که شهیدان زِ روی ذوق
در زیرِ[۱۰] خنجرت سر بسمل نهاده‌اند

***

پژمردهٔ شادیست دماغِ دلِ ما
محنت کشِ[۱۱] مرهم است داغِ دلِ ما
هر درد و غمی که بود هجران امشب
ساقی شد و ریخت در ایاغِ دلِ ما

***

طفیلی مشهدی: از شعرای زمان شاه طهماسپ صفوی است. بسیار خوش فکر بود[۱۲]. ازاوست[۱۳]:

عزم جفا مکن، بکن رو بره صفایِ من
خنجرکین مکش، بکش خارِ جفا زِ پای من
هر نفسم مران، بران از درِ خود رقیب را
دشمنِ جان مشو، بشو دوست به مدعای من

***

---

۱ - ل، ن: حسرت
۲ - ل: می‌کنی
۳ - ل: در مشهد مقدس بود
۴ - ل: "میر محمود" ندارد.
۵ - ل: جمعی
۶ - پ: "می" ندارد
۷ - ن "دیوان" ندارد.
۸ - ک: "این گفته" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - ل: بجای "جگر" لفظ "کسی" دارد.
۱۰ - ک: زهر - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۱ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۲ - ل: بوده است.
۱۳ - ل: این گفته ازاوست.

طلوع[۱] کشمیری: از شعرای عصر تقی اوحدی است. ازاوست:

فلک به پاکی دامانِ ما قسم می‌خورد / کنون زِ ننگِ سگ از کوی ما گریزان است
خوشم که همچو طلوعی مرا به کعبهٔ دل / زبان زِ خواهش و دست از دعا گریزان است

***

فصلِ گل و مُل گذشت و ما بیخبریم / آب از سرِ پُل گذشت و ما بیخبریم
ایام جوانی که بهارِ خوش داشت / چون موسمِ گل گذشت و ما بیخبریم

***

مولانا طوقی تبریزی: از بقیه شعرای زمان شاه طهماسپ صفوی بود. معاصر تقی اوحدی است. ازاوست:[۲]

خوش آن آزاده کو گَردِ تعلق از تن افشاند / زِ هر چیزی که دامن گیر باشد، دامن افشاند

***

آن چنان بیخود ببزم از جامِ حیرت نیستم / کان تغافلهای مرد افگن خبر دارم کند

***

عشقِ تو بُرد از دلِ من هر چه بوده است / این کز تو هم[۳] بریده‌ام اکنون گناه[۴] اوست

***

جدائی از تو به ناکام در اوایلِ عشق / چنان بود که به حسرت کسی جوان میرد

***

چنان فریبِ تو غیرت زِ عاشقان برداشت / که رازِ عشقِ تو از یک دگر نمی‌پوشند[۵]

***

کس را خبر زِ حالِ دلِ غافلِ تو نیست / تو در همه دلی وکسی در دلِ تو نیست

***

نومیدیم رسیده بجائی که فارغم / از انتقامِ دشمن و از امتحانِ دوست

***

که ماند کز توبه تیغِ کرشمه کشته نه شد / همین ستیزهٔ حسنِ تو با خداست که نیست

***

یا رب چه دل است این که زِ بیدادِ تو خون باد / هرگز بقبولِ تو سزاوار نیامد

***

پس از صد نامرادی وَه چه خوش باشد اگر قاصد / دروغ‌آمیز پیغامی ازان نامهربان آرد[۶]

***

---

۱ - ل، پ: طلوحی
۲ - ل: گفته ازاوست.
۳ - پ: "هم" ندارد
۴ - ل: گواه
۵ - ل: پوشد
۶ - ل، پ: آورد

تیرِ تغافلِ[۱] تو به دل خورده می‌روم دانسته باش کز تو دل آزرده می‌روم
بد خوی التفاتم و عادت‌پذیر لطف تابِ تغافلِ تو نیاورده می‌روم

***

پایِ سعیم بسرِ کویِ وفائی نرسید سعی بسیار نمودیم و بجائی نرسید

***

به محشر مایهٔ[۲] رشکِ دگر باشد شهیدان را که ایشان داد خواهند از تو من خاموش بنشینم

***

شوقِ آن تیغِ مژه در خون به غلطاند مرا در قیامت گر به پرسندم که جلّادِ تو کیست

***

می‌خواستم حدیثی[۳] ازان لب کنم سؤال از دور باشِ غمزه شنیدم جواب را

***

شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل: صاحب خروج سلسلهٔ علیه صفویه . سیزده ساله بر تخت نشست و مدت پنجاه سال حکمرانی نمود. خیلی پادشاه به عظمت و شأن بود . احوالش مفصلاً در تواریخ مسطور است.[۴] در بدیهه گوئی و سخن فهمی رتبهٔ عالی داشت . ازاوست:[۵]

یک چند پی زمرّد سوده شدیم یک چند به یاقوتِتر آلوده شدیم
آلودگی[۶] بود به هر رنگ که بود شستیم[۷] به آبِ توبه، آسوده شدیم

***

زلف سر برده به گوشِ تو سخن می‌گوید مو بمو حالِ پریشانیِ من می‌گوید

***

سگِ کاشی بِه از اکابرِ قُم با وجودیکه سگ بِه از کاشی است

***

زِ تبریزی بجز حیزی نه بینی همان بهتر که تبریزی نه بینی

***

این رباعی اگر چه ازان پادشاه است لیکن بعضی به یکی از[۸] امرای او نسبت کنند:

هر شام که عالم از صفا می‌افتد حوریست که از اوج[۹] سما می‌افتد
از گردشِ چرخِ[۱۰] ناملایم هر روز خشتی زِ بنایِ عمرِ ما می‌افتد

***

---

۱ - ل: تغافلی
۲ - پ: پایه
۳ - ل: می‌خواستم جدای
۴ - ل، ن: اینجا عبارت "که بسیار" را دارند.
۵ - ل: این گفته ازاوست.
۶ - پ: آسودگی
۷ - ل: شستم
۸ - ل: "به یکی از" را ندارد.
۹ - ل، پ: لوح
۱۰ - ل: از گردش چشم

شاه طیّب: سید زاده بود در نجف اشرف. در عهد شاه طهماسپ صفوی به هند آمده . شعر صوفیانه می‌گفت. در آگره در گذشت . ازاوست:

زان پیشتر کز آدم و عالم نشان نبود | *خاکم[۱] به پیشِ تیرِ محبت نشانه بود*

***

نگویمت که خدا گردد آدمی، لیکن | *زِ خود هر آن‌که برون رفت هر چه دانی شد*

***

سلطانِ مُلکِ شوقم و شاهِ جهانِ عشق | *میرِ بلادِ ذوقم و پیرِ زمانِ عشق*

***

مرو زِ راهِ خدا در هوایِ باغ و رواق | *که من یعذ به الله فاله من واق*

***

نوازش خان طالع: پسر اسلام خان رومی. پدرش پاشای[۲] بصره و بعد از خرابی بصره[۳] به هند آمده ملازم عالمگیر پادشاه شده[۴] به مرتبه علیا رسید و فوت شد . پسرش جوان عزیز دردمندی بود . به[۵] سخن آشنا، اکثر موزونان مثل محمد حسین بهجت و دیگر اهل سخن در خدمت او می‌بودند. مدتی مدید فوجداری مندو داشت . در عهد بهادر شاه به سبب ناسازی[۶] زمانه در اکبر آباد آگره فروکش کرده نشسته بود تا در جنگ معزالدین جهاندار شاه و محمد فرخ سیر شهید مرحوم که در نواح اکبر آباد اتفاق افتاده[۷]، به طرف جهاندار شاه رفت و همراه امیرالامرا ذوالفقار خان بهادر[۸] نصرت جنگ که باعث سلطنت جهاندار شاه بود در جنگ کشته شد . خیلی میرزا و[۹] خوش طبع بود[۱۰]. شعر بسیار می‌گفت . ازاوست:

تیر بر خاک نشست از شستش[۱۱] | *چه کشید است کمان از دستش*

----*----*----*----

۱ - پ: خاکش

۲ - ل: پادشاه

۳ - ل، پ: "بعد از خرابی بصره" ندارند.

۴ - ل، پ: بوده

۵ - ل، پ: "به" ندارند

۶ - ل: نارسایی

۷ - ل: "افتاده" ندارد و بجای آن "و" دارد.

۸ - ک: اینجا "در" اضافی دارد.از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۹ - ل، ن: "و" ندارند

۱۰ - پ: خیلی میرزا و طبع و خوش وضع بود.

۱۱ - ل، پ: دستش

باب الظاء المعجمه

میر ظهیرالدین نصرا سنجری:[۱] در عهد غیاث الدین سام بود.[۲] ازاوست:

دلها به نظر فگار می‌کن — جان‌ها به شکر شکار می‌کن
صد دل زِ کنار بر میان آر — وانگه همه بر کنار می‌کن
می‌ریز به غمزه خونِ یک یک — در گردن[۳] روزگار می‌کن
دارم غمِ بی شمار حاصل — باقی همه زین شمار می‌کن

***

ظهیر الدین عبدالله شفروه اصفهانی: گویند صلبی[۴] شرف الدین شفروه[۵] است. در غایت دانش و کمال بود[۶] و چون مظاهرت افاضل و استظهار اعیان می‌نمود به[۷] ظهیرالدین ملقب شده[۸]. ازاوست:

مرا چون دل به عشقت مبتلا کرد — زِ تن بیگانه، با جان آشنا کرد
اگر دل می‌برد دلبر عجب نیست — عجب دارم که جان را چون رها کرد
دل و دلبر جفا[۹] کردند بر من — عفی الله غم که با جانم وفا کرد

***

هر یوسف کوست با[۱۰] خود اندر چاهِ اوست — وان گرگ که بیخود است بر درگاهِ اوست
آن کو همه را دید یکی گمراهِ اوست — وان کس که یکی را همه دید آگاهِ اوست

***

با نفس همیشه گفت گو می‌پرداز — وانگه دل را به رفت و رُو می‌پرداز
نا یافته را به جست و جو می‌پرداز — دریافته را[۱۱] به شُست و شو می‌پرداز

***

---

۱ - ل، پ: میر ظهورالدین نصیرا سنجری
۲ - ل، پ: بوده
۳ - ک: گردش - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۴ - ک: حلبی: از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ - ک: سروده - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ن ، پ: بوده
۷ - ل: "به" ندارد
۸ - پ: اینجا عبارت "این اشمارات" دارد.
۹ - ل: اینجا واژهٔ "کردید" اضافی دارد
۱۰ - پ: "با" ندارد
۱۱ - ل: "را" ندارد

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی[۱]: از فضلای عصر ممتاز و از جمعیت کمال بی نیاز بود. در سلاست[۲] کلام از جمیع قدما در پیش است تا حدی که او را بر انوری ترجیح می‌دهند. اگر چه این مکابره[۳] است چه روش مداحی جز انوری را نیست. معاصر جمال الدین عبدالرزاق و مجیر بیلقانی و خاقانی است و همه مدح یک دیگر کرده‌اند. وفاتش[۴] در سنهٔ ۵۹۸ به روزگار اتابک ایناج[۵] بن قزل ارسلان است و مقبره او و خاقانی و ابهری و جمعی از شعرا در سرخاب تبریز است و آن چه مشهور است که قزل ارسلان او را به جرم کنایه بیت مشهور کشته، بهتان محض است. اگر چه بر السنه مشهور است اما[۶] در هیچ جا مذکور نیست و فوت او بعد فوت قزل ارسلان است. این گفته[۷] ازاوست:

گفتی از دستِ عشق جان نه بری — گفتم این خود بشارتِ دگر است

این رباعیات نیز گفته ازوست:[۸]

در ده مَیِ لعلِ لاله گونِ صافی — بگشای زِ حلقِ شیشه خونِ صافی
کامروز برون زِ جامِ مَی‌نیست مرا — یک دوست که دارد اندرونِ صافی

***

با گل گفتم چو[۹] سوی گلزار آیم — در عهد بد تو سست[۱۰] کردار آیم
گل سویِ تو دزدیده اشارت زد و گفت[۱۱] — بد عهدتر از خودت کسی بنمایم

***

ای خیمه دولتت کلان‌تر زِ[۱۲] افلاک — چون دامنِ خیمه دلِ بدخواهِ تو چاک
دشمن چو طناب خیمه پیچان و چو میخ — سر کوفته و نیمه فرو رفته به خاک

***

دی شب خِردم نصیحتِ پنهان گفت — در گوشِ دلم گفت و دلم با جان گفت
با کس غمِ دل مگوی زیرا که نه ماند — یک دوست که با او غمِ دل بتوان گفت

***

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست — در حقِ وی گمانِ ثبات و بقا خطاست
بنیادِ چرخ بر سرِ آب است زان قبیل[۱۳] — پیوسته در تحرک دوری چو آسیاست

***

---

۱ - ل: ظهیر الدین طاهر بن محمد انصار یابی، ن: ظهیر الدین طاهر بن محمد الکنی بابی الفضل

۲ - ن: سلامت

۳ - ل: مکاره

۴ - ک، ل: "وفاتش" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد

۵ - پ: "ایناج" ندارد.

۶ - پ: "اما" ندارد

۷ - ک: "این گفته" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد.

۸ - ک: عبارت "این رباعیات... ازوست" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۹ - ل ، ن: چه

۱۰ - ل: سبب

۱۱ - در نسخهٔ "ل" این مصرع بدینگونه آمده است : یک سوی تو بنگرید دزدید و گفت

۱۲ - ل: از

۱۳ - ک: قبل - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

چون طینتت زِ محنت و حسرت سرشته اند
گر وحش و طیر بر تو بگریند هم رواست
نی نی از آن میانه[1] تو مخصوص نیستی
بر هر که بنگری به همین داغ مبتلاست

***

زلفت بجادوئی ببرد[2] هر کجا دلی است
وان گه به چشم و ابروی[3] نامهربان دهد
هندو نه دیده‌ام که چو ترکانِ جنگجوی
هر چه آیدش به دست به تیر و[4] کمان دهد
تیری است فرقتِ توکه پیکانش را[5] اجل
در آتشِ دل آرد و آبِ روان دهد

***

به حلقهٔ که سر زلف یار بگشاید
زمانه را و مرا هر دوکار بگشاید

***

زِ من چندان که می‌خواهی[6] وفا هست
ازین معنی مگو یک جو ترا هست؟
سلامم را جوابی نیست از تو
بگو در هیچ مذهب این روا هست؟

***

ظهیرالدین جربادقانی: از قدمای شعراست. اگر چه اشعار بسیار دارد، این چند شعر از مثنوی او نوشته[7] می‌شود:

مائیم و دمی و صد شکایت
تا[8] خود بکجا رسد حکایت
از رنج شبی، زِ غصه روزی
جانی و غمی،[9] دمی و سوزی
نی زنده نه مرده در زمانه
چون شمع نه مانده در میانه
بر خود که نه مرده‌ام نه زنده
میخندم و هست جای خنده

***

محمود بیگ ظریفی:[10] مولد و منشای او ساوه است. در زمان شاه طهماسب صفوی بوده[11]. سیاحت نموده به هند آمده. قریب شانزده[12] سال مانده به زیارت بیت الحرام مشرف شد. ازاوست:[13]

سببِ رنجش تو چیست بگوی
گردِ سرِ بدگمانیت گردم

***

---

۱ – ل: منار
۲ – ل: برد
۳ – ل: اروی
۴ – پ: "و" ندارد
۵ – ل: از
۶ – ک: می‌خواهد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۷ – ل، ن، پ: نگاشته
۸ – ل: ما
۹ – ک: اینجا "و" اضافی دارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۱۰ – ن: محمد بیگ ظریفی.
۱۱ – ل، ن، پ: بود
۱۲ – پ: "شاتزده" ندارد
۱۳ – پ: "این اشعارات" ازاوست

محمل روان شد ای دل اگر طالبِ رهی / صد حرف آشنا زِ درا[۱] می‌توان شنید

***

مرگ در پس، آرزو در پیش[۲] و حسرت در کنار / پادشاهِ ملک دردم خوش به حشمت می‌روم

***

غیر با من پیشِ او رفعِ کدورت می‌کند[۳] / غیر هم دانسته اظهارِ محبت می‌کند

***

شب از میانِ اسیرانِ او فغان برخاست / مگر ظریفیِ بیچاره از میان برخاست

***

رهروی کز کعبهٔ کوی تو ره پرسد زِ من / راه به نمایم به سوی کعبه گمراهش کنم

***

دوش غوغایِ سگانِ تو به گوشم آمد / مُردم از رشک که آیا کِه گذشت از کویت

***

ظهیرا: از سادات نهاوند است. آخر رقم نویس ایران شده و در خدمت نواب وحید الزمانی می‌بود. ازاوست:[۴]

لب فرو بستنِ ما ار[۵] صفتش گویائی است / بیخبر بودنِ ما از همه کس دانائی است
همه تن چشم و نه بینیم ترا همچو حباب / عینِ بینائی ما عینکِ نابینائی است

***

گه به مسجد دلِ ما گاه به میخانه رَوَد / چون گدائی که ازین خانه به آن خانه رَوَد

فقیه آرزو گوید که قافیه "خانه" و "میخانه" جای حرف است.

***

ظهیرای تفرشی[۶]: طالب علم درست سلیقه، از شاگردان آقا[۷] حسین خوانساری بود. در نظم و نثر خیلی قدرت داشت و زمانه سازی او به حدی که[۸] به پیش نمازی و وزارت گرجستان که ضد یک دیگراند، گرفته. بسیار حسن پرست بود. ازاوست:[۹]

آن کس که ز فهم و هوش نامی دارد / نی ما حضری و[۱۰] نی طعامی دارد
امروز زِ[۱۱] روشنان[۱۲] که نتوانم گفت / روز است که چاشتی و شامی دارد

***

---

۱ - ک: ز در آن - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - پ: "در پیش" ندارد
۳ - ل: می‌کنم
۴ - پ: این اشعارات ازوست
۵ - ک ، ن: از - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۶ - ل: ظهیری تفرشی
۷ - ک: "آقا" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ - ن: "به حدی که" ندارد.
۹ - ل : این رباعی گفته ازاوست
۱۰ - ن: "و" ندارد
۱۱ - ل: که، پ: "ز" ندارد
۱۲ - ل، ن: روستان

زبانِ صوفی دل مرده را حکایتِ عشق چو نقش آیهٔ مصحف بُوَد به لوحِ مزار

***

ظهیرای[1] لاهیجی: به امر خبازی مشغول بود. ترک کرده[2] به مدرسه رفته به تحصیل علم پرداخت و شغل تجارت داشت. ازاوست:[3]

جمالِ دوست به دیدن نمی‌شود آخر گلِ بهشت به چیدن نمی‌شود آخر
نیافتم که سرِ رشته درکجا بند است که آه من بکشیدن نمی‌شود آخر[4]

***

آگهی سنگین دلان را نیست از اطوارِ خویش کوه کی افتد به فکرِ وضعِ ناهموارِ خویش

***

زبدة المتأخرین عمدة المتفردین مولانا نورالدین ظهوری: تقی اوحدی گوید: جامع فضایل وکمالات و مستجمع اکثر حالات است. مدتی در شیراز بود[5]. قریب چهل سال است که به[6] هندوستان افتاده. در دکن رخت تمکن افکنده. در نهایت اقتدار و اعتبار بوده. با مولانا ملک قمی در آن جا متحد و مخصوص بلکه به دامادیِ مُلّاملک رغبت نموده. همیشه متفق اللفظ و المعنی همه جا می‌باشند. کم دیده شده که دو عزیز بزرگوار قدر هم شناخته بنای قصر محبت[7] ایشان بدین درجهٔ استواری[8] رسیده[9] باشد. فقیر آرزو گوید: گواه قول تقی اوحدی احوال حکیم خاقانی و ابوالعلاء گنجه است. باری اواخر سنهٔ ۱۰۲۰ هر دو عزیز اشعار مجدد خود را نزد مولانا نظیری نیشاپوری به گجرات فرستاده بودند و وی در صدد جواب غزلیات و غیره در آمده، همه را جواب گفت و در سنه ۱۰۲۷ مسموع شد که هر دو فوت شدند و به رحمت حق پیوستند. تفاوت در میانه زیاده از سالی[10] نه خواهد بود. نیز فقیر آرزو گوید: کمالات ظهوری نظماً و نثراً ازان مشهورتر[11] است که زبان خامهٔ قاصر اللسان از عهده توصیف آن برآید. با این همه خط هم خوب می‌نوشت. کتاب "روضة الصفا" را مکرر نوشته و مردم به جان و دل خریدار آن بودند و شیخ فیضی راکه ملک الشعرای عصر اکبری است کمال دوستی و تعلق خاطر به او[12] متحقق است چنان که از خطوطی که به ملاّ ظهوری نوشته و داخل منشآت اوست ظاهر و[13] در شعر طرز خاصی دارد که تا الیوم هیچ کس را دست نه داده. غرض که او

---

۱ - ل: ظهیری
۲ - ل، پ: ترک کرد
۳ - پ: "ازوست" ندارد
۴ - ل، پ: این بیت را ندارند
۵ - ل، پ: مدتی در شیراز گذرانیده
۶ - ل: در
۷ - ک: "محبت" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۸ - ک: استوار - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۹ - ل: داشته
۱۰ - ک: عبارت "زیاده از سالی" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۱۱ - ل، پ: "تر" ندارند
۱۲ - ل، اینجا عبارت: "با او از عهدهٔ توصیف آن بر آید" اضافی دارد
۱۳ - ل، پ: "و" ندارند

درین فن یگانه است و طور و طریق کلامش تا حال بکر. هیچ کس را از متأخرین[۱] آن مایه[۲] قدرت نیست علی الخصوص در نثر رنگین و مثنوی که هر که بعد او آمده متتبع و پیرو اوست. هیچ کس را از شعرای متأخر[۳] این پایه گمان نه دارم بلکه بالقوه هیچ کس به نظر نمی آید. کلیات نظم و نثر او بسیار ضخیم است. ازاوست:[۴]

بیابان گردِ او غمنامه‌پردازی نمی‌داند / کف خونی مگر بر بالِ مرغِ نامه بر ریزد

***

زِ رشکِ غیر ظهوری به مرگ نزدیکی / بمیر زود که قربانِ غیرتِ تو شوم

***

ای لاله عذار پای تا سر همه ناز / وی یار بحسرت کُش،[۵] اغیار نواز
گر زِ آتش دوریَم بسوزی سهل است / فریاد ز رشک‌های امید گداز

***

در بیابانِ طلب بانگِ جَرَس نبود دلیل / یک قدم هرکس که از دنبالِ محمل ماند، ماند

فقیر آرزو گوید که مصرع دوم بر سبیل توارد این عاجز هم گفته لیکن مصرع اول جداست. ازین جهت بیت خود را نگهداشته و به نظر تأمل اگر درآید بیت فقیر مشتمل است بر تشبیه و طرف وقوع هم[۶] دارد و بیت مولانا ظهوری ساده. بیت من این است:

نقش پای ناقهٔ لیلی زِ حسرت داغ شد / یک قدم هرکس که از دنبالِ محمل ماند، ماند

***

گویا تو برون می‌روی از سینه وگرنه / جان دادنِ کس این همه دشوار نه باشد[۷]

***

نه دارد حرف قاصد در دلش تأثیر می‌خواهم / که یکره بشنود دردِ دلِ من از زبانِ من

***

چنان فزوده[۸] امیدم فریبِ وعدهٔ تو / که نیست در خورِ امیدِ من تمنائی

***

به رفتن پای همراهی نمی‌کرد / به پهلو قرعه سان غلطیده رفتم

***

نیتِ جان بازی دارم، خدا فرصت دهد / زخم شمشیر[۹] نگاهی خورده‌ام ناسور باد

***

---

۱ - ل، پ: متأخران
۲ - ل، پ: اینجا "و" اضافی دارند
۳ - ن: متأخران
۴ - ل: گفته ازاوست
۵ - پ: اینجا "و" دارد
۶ - ک: "هم" ندار - از نسخهٔ "ل" نوشته شد
۷ - ل، پ: این بیت را ندارند
۸ - ل، پ: فسرده، ن: فزود
۹ - ک: شمشیری - از نسخه‌های ل، ن پ نوشته شد

ذرّه بر خورشید آغوشی به حسرت کرده باز | خوش فریبی داده است امیدوارِ خویش را

***

زمان زمان خبرم کن به بزمش ای همدم | که کیستم من و بی هوشِیَم زِ دیدنِ کیست

***

مرنج از من اگر در بزمِ وصلت کلفتی دارم | سرت گردم چه پنهان از تو اندک غیرتی دارم

***

این رباعیات نیز ازاوست:[۱]

با هیچ سخا پیشه مبادت کاری | منت نه کشی که هست سنگین باری
در روز زِکوچهٔ کریمان مگذر | کز سایه بسر[۲] نیفتدت دیواری

***

چون قضانامهٔ اندوه و غم[۳] انشا می‌کرد | گوش هر دم به صریرِ قلمِ ما می‌کرد
کشتهٔ تیغِ تغافل چو به خون می‌غلطید[۴] | نگه از دور به تقریب تماشا می‌کرد

***

عشق آن خانمان خرابی هست | که ترا آورد به خانهٔ ما

***

دو عالم یوسفِ ما قیمتِ یک جلوه می‌خواهد | که می‌گوید جوابِ دعوی غبن زلیخا را
دعا در حسرتِ دشنام می‌میرد لبی[۵] بگشا | گره شو کو نفس در سینه اعجازِ مسیحا را

***

مژدهٔ وصل ضرور است تو هم باور کن | از زبانِ تو ظهوری خبری خواهم بست

***

هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست | برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست
کدام دل که نه دارد نشانِ گزلکِ[۶] عشق | دران ترنج بُری[۷] مخترع زلیخا نیست

***

با کم سخنیَش می‌توان ساخت | این است بلا که کم نگاه است

***

زنهار زِ فکرِ صبر زنهار | من تجربه کرده‌ام شگون نیست

***

مرگِ چو منی اگر چه سهل است | گنجایش لب گزیدنی داشت

***

---

۱ – ک: "این رباعیات نیز ازوست" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد
۲ – ک: سر – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ل، ن: اندوه تو
۴ – ل: می‌غلطد
۵ – پ: لب
۶ – ل، ن: کزلک
۷ – ل: برین

می‌تراود از در و دیوارِ کویِ عشق خون
آستین یا رب که باز از چشمِ گریان برگرفت
عشق را نازم که زد بر کفر و ایمان پشتِ پای
ننگِ مذهب از سرِ گبر و مسلمان برگرفت

***

کاش دیدی جای من[1] در پیشگاهِ خاطرات
آن‌که در بزم تو با من[2] بر سرِ جا دشمن است

***

خموشی فیض‌ها دارد سخن پرور نمی‌داند
نخستین این که ساکت هیچ گه ملزم نمی‌گردد

***

گردد شکرت چون به تکلّم نمک افشان
رحم است برآن سینه که افگار نه باشد[3]
غالبا مرده بختِ خفتهٔ من
ورنه خواب این قدر نمی‌باشد

***

سازند کاشکی قفس از چوبِ سرو و[4] گل
آهن دلان که قمری و بلبل گرفته‌اند

***

قاصدی را که به کف نامهٔ مشتاقان است
باید از هر بُنِ مو چشمِ‌تری برخیزد[5]

***

چشمِ زاهد از شرابم دور باد
دیدهٔ دارد زِ بختم شورتر

***

به نیاز من این قدر شده‌ای
چه قدر بر تو ناز می‌رسدم

***

سقائیِ کویِ می‌فروشان
گه از مژه گه زِ ابرو کن

***

در[6] بیخودی به سینه دریدن رسید کار
شادم زِ ننگ جامه دریدن برآمدم[7]

***

گاهی از شوق چنان گرمِ طلب می‌گردم
که نه دانم منِ سرگشته کِرا می طلبم

***

دل را بیک کرشمهٔ پنهان[8] فروختم
پُر کار بود مشتری ارزان فروختم

***

کاش دیگر کرم کُشم نه کنند
از کریمان گدائی دارم

***

---

۱ – ل، ن، پ: ما
۲ – ل، ن: آنکه در بزم تماشا
۳ – نسخه «پ» از اینجا تا آخر باب ظاء ندارد
۴ – ل: "و" ندارد
۵ – ل: باید از هر بُنِ مو نامه بری برخیزد
۶ – ل، ن: از
۷ – در نسخه "ل" این بیت با جابجایی مصرعها تکرار شده
۸ – ل، ن: دنیا

خراشِ سینه را گر از شگافِ حبیب بنمایم ‌‌ زِ دندان بخیه‌ها بر لب زنم اهلِ ملامت را[۱]

***

سجدهٔ دایمی بود تمنای جبین ‌‌ کرد پیری مدد اینک[۲] بخمیدن رفتم

***

ذوقِ حسنش برتماشایِ گلِ رخسار داشت ‌‌ گر نمی‌بردند زود آئینه با خودکار داشت

***

سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است[۳] ‌‌ از عزیزانم، دلیلم این که خوار افتاده‌ام

***

به جگر تشنگی خضر دلم می‌سوزد ‌‌ که زِ سرچشمهٔ تیغی دم آبی نه کشید

***

به حذر می‌گذر از خاکِ جگر سوختگان ‌‌ دست بیرون نه کند شعلهٔ دامن گیری
از دشمن و دوست هر که درمن نگریست ‌‌ صد دیده گرفت دام و برمن به گریست
گفتی که بگوی بی من احوالِ تو چیست ‌‌ احوالِ من این که بی تو می‌باید زیست

***

هر جا که رخِ تو عالم افروز شود ‌‌ ایّام تمام عید و نوروز شود[۴]
سبحان الله زِ حُسنِ روز افزونت ‌‌ هر روز گذشته خواهد امروز شود

***

در تعریف بیجاپور:[۵]
این شهر که زهد را سرابش[۶] افکند ‌‌ بیدار مباد غم به خوابش افکند
تا تشنگی مسیح را چاره کند ‌‌ خور زِ نور[۷] عکس خود در آبش افکند

---

۱ – در نسخه "ل" از این بیت تا بیت: "به حذر می‌گذر... شعلهٔ دامن‌گیری" در ذیل بخش "در تعریف بیجا پور" آمده‌اند.

۲ – ل: "مدد اینک" ندارد ‌‌ ۳ – ل: افتاده است ‌‌ ۴ – ن: "شد"

۵ – ن: اینجا عبارت "ازاوست" دارد ‌‌ ۶ – ل، ن "شرابش" ‌‌ ۷ – ن: خور نور ز، ل : خود و نور

باب العین المهمله

خواجه عباس مَرْوَزی: محمد عوفی گوید: که در سنه ۱۷۳ چون رایت دولت مأمون عباسی به مروز[۱] افراخته شد، بزرگان شهر در خور حالت تحفه گذرانیدند .ازان جمله عباس مروزی که یکی از جمله فضلای آن شهر بود و دانای لغات سیما، لغات فارسی و عربی، اختراع شعر[۲] فارسی نموده، قصیده انشاء کرد که این چند بیت از ان است و[۳] بعد از بهرام گور و ابوحفص سغدی که از هر یک، یک[۴] بیت در کتب مسطور و مذکور است، کس شعر فارسی نه گفته بود و چون خواجه عباس در خدمت مأمون خلیفه آن قصیده را گذرانید به نوازش ممتاز گشته هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مکرر گشت[۵] و مدتی بعد[۶] از وی کسی مرتکب گفتن شعر فارسی نه بود تا نوبت آل طاهر و آل لیث شد و شاعر چند برخاستند و چون دولت آل سامان در آمد سخنوری مرتب گشت و علم نظم را نظامی بهم رسید . ازاوست:

ای رسانیده بدولت فرق را بر فرقدین — گسترانیده بفضل وجود بر عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر[۷] دو عین

***

عبدالله الاندجی الجوزی:[۸] از مشایخ مشهور است. به قول بعضی از مریدان شیخ جنید بغدادی است. گویند سید الطایفه بر پشت کتاب "تعرّف" که از مصنفات اوست، چنین به دست خود نوشته:

للّه در ایام که آن جامعه — فانه العالم[۹] التحریر ذواللسان[۱۰]

***

در وقتی این دو بیت عربی[۱۱] خود خواندی و گریستی:[۱۲]

یا من یجیب دعاء العبد في الظلم — یا من لدیه دواء الداء والسقم
فانظر بفضلک لاتنظر الی زلل — ان الکریم کثیر العفو عن قدم

***

---

۱ - ل، ن: مرو
۲ - ک: شهر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ن: بجای "و" حرف "که" دارد.
۴ - ن: از هر یک بیت
۵ - پ: مکرر شده
۶ - ن: بعد مدتی
۷ - پ: حور
۸ - ن: عبد الله الایذجی الجوزی
۹ - ک: "العالم" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۱۰ - ک: ذوالشان - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۱ - پ: "عربی" ندارد.
۱۲ - ک: "وگریستی" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

و از اشعار فارسی اوست:[۱]

آزارِ کسی مکن که آتش باشی — شمعِ دل و نورِ دیدگانش باشی
بیمار مکن تنی که جانش باشی — کم سوز دلی که در میانش باشی

***

عبدالواسع جَبَلی:[۲] جَبَل بفتح جیم و بای موحده، مولد و منشای او غرجستان است. در زمان سلطان سنجر با شعرای پای تخت مباحثات و مشاعرات نموده. قصاید مصنوعه مشکله دارد. الحق هیچ کس در شیوهٔ او به او نه رسیده و در وادی خود منفرد است. فقیر آرزو گوید که[۳] طرز و طور او مأخوذ است از کلام استاد فرخی چنان که بر متتبع بعد تفحص ظاهر می‌شود و جناب امیر خسرو دهلوی در[۴] قصاید، جواب دو کس در نظر دارد. یکی خاقانی و دوم عبدالواسع جَبَلی. ازاوست:

بتی که از دلِ من تنگ‌تر دهن دارد — زِ زندگانی من تلخ‌تر سخن دارد

***

ای زلفِ تو تکیه کرده بردوش — وی جعد تو کرده حلقه درگوش
نیکو نه بود[۵] که بی گناهی — یک باره مرا کنی فراموش

***

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی — آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی — چون دوستی سنگدلان زود برفتی

***

برگشتم از آن بُت که چون جان داشتم او را — زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را

***

چنان از زندگی امروز دور از یار دلگیرم — که‌گر دانم که فردا زنده خواهم[۶] ماند می‌میرم

***

دستی که زدی به تاری[۷] از زلف تو چنگ — چشمی که زِ دیدنت زِ دل بُردی زنگ[۸]

***

آن چشم بشُست بی‌توام چهره به خون — وان دست بکوفت بی توام سینه به سنگ

***

گر سیه چشم نگاهی زِ چشم جادوئی[۹] — هزار دیده برون کرده‌ام زِ هر موئی

***

---

۱ – ل: و این نیز اشعارات فارسی ازاوست ، پ: و این اشعارات فارسی ازوست.
۲ – پ: "جبلی" ندارد.
۳ – ل، ن، پ: "که" ندارند.
۴ – ل: از
۵ – ل: نیکو نکند
۶ – ل، پ: خواهد
۷ – ل، پ: تار
۸ – این بیت در نسخه‌های ل، ن وجود ندارد.
۹ – ک:گر سیه چشم نگاهم و چشم جادوئی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

حالی است زِ زلف تو مشوش ما را | جانی است چو روی تو در آتش ما را[۱]

***

عیشی است چو پاسخ تو ناخوش ما را[۲] | بختی است چو مرکب تو سرکش مارا

***

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام | با تو همه ساله نفسی داشته‌ام

***

دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام[۳] | پنداشته بودم که کسی داشته‌ام[۴]

***

گر عارضِ تو سیه شد از خط چه عجب | بودم زِ تو تیره روز از رنج و تعب[۵]

***

ای زرکمر، سیمبر، مرجان لب | آخر شبِ من روز شد و روزِ تو[۶] شب

***

مرد آن بود که دست نه دارد زِ[۷] دوستی | لوبسّت الجبال ولو شقت السماء[۸]

***

عبد الرافع بن ابوالفتح هروی: لقب وی ضیاء الدین است. جهان فضل و کمال و عالم قدرت و جلال است. در فنون شعر و لغت بی بدیل[۹] و در مراتب حکمت نظری بی[۱۰] نظیر بود. محمد عوفی گوید که در خدمت سلطان خسرو[۱۱] ملک بسر کرده. رساله در تفسیر "نود و نه" نام نظم کرده و آل دلیل بر کمال اوست. بعد ازان در مدح سلطان معزالدین سام قصاید پرداخته. از شعرای سلطان شمس الدین بوده و مداحی سلاطین دیگر نیز نموده. اکثر اوقات[۱۲] در دهلی توطن اختیار کرده. ازاوست:

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد | وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
ای تن اگرچه کارِ تو از غم به جان رسید | جان را فرست پیش که سلطان همی رسد

***

جانا[۱۳] مپوش برگل رخسار آستین | در خون مرا تر است چو گلنار آستین[۱۴]

***

---

۱ - ن: مصرع دوم ندارد. ۲ - نسخه "ن" این مصرع ندارد. ۳ - ل، ن، پ: یافته‌ام
۴ - ل: یافته‌ام ۵ - این مصرع در نسخه‌های ل، ن، پ اینگونه نوشته شده است: زیرا که سیه گشت رخ او ز تعب
۶ - ن: "تو" ندارد. ۷ - ل: "زِ" ندارد.
۸ - ک: لو انشقت السماء - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۹ - ن، پ: بی بدل.
۱۰ - ل: "بی" ندارد. ۱۱ - ک: "خسرو" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۲ - پ: "اکثر اوقات" ندارد. ۱۳ - ل، پ، ن: جانان ۱۴ - ل، ن: در خون مرا مریز چو گلنار آستین.

حکیم عبدالمجید عبهری: محمد عوفی گوید: در جمیع هنرهای[۱] علمی و عملی کامل و[۲] ماهر بود. در ملازمت الپ ارسلان و سلطان سنجر بسر کرده، معاصر سوزنی وسیمائی و ادیب صابر است. ازاوست:[۳]

جان گر شرابِ وصل ترا نوش می‌کند — دل حلقهٔ زِ زلفِ تو در گوش می‌کند
هر روز چند بار مرا در فراقِ خود — از عقل می‌ستاند و مدهوش می‌کند

***

آنچه سرمای بُخلِ خواجه نه[۴] کند[۵] — همه دی درون[۶] دمه نه کند
از بخیلی که هست کیرش را — به کُس زن درون همه نه کند

***

عبدالمجید: غیر عبدالمجید عبهری[۷] و این عبدالمجید تخلص می‌کند . ازوست:

بیادِ لذتِ دردت نهادم دل به بیماری — ببوی نرگس مستت گرفتم ترک هشیاری
زِ دل مهرِ تو می‌ورزم اگر چه خونِ من ریزی[۸] — به جان وصلِ تو می‌جویم اگر چه قصدِ جان داری

***

نه خواهم در میان خود را چو با معشوق بنشینم — کجا رخصت دهد غیرت که با او دیگری بینم

***

جانا[۹] اگر به لطف تو فریاد ما رسد — پیدا بود[۱۰] که کوشش ما تا کجا رسد
حالم برت که عرضه کند چون به درگهت — نی قاصدِ شمال نه پیک صبا رسد
عبدالمجید گنجِ سعادت به سعی نیست — این کارِ دولت است کنون تا کرا رسد

***

خواجه[۱۱] ابواسمعیل عبدالله بن منصور محمد الانصاری ملقب به شیخ الاسلام: کمالات آن جناب آن مقدار[۱۲] نیست که این بی مقدار تواند[۱۳] به تحریر آن پرداخت. مولد و[۱۴] مضجحش هرات است و[۱۵] "پیر هرات" عبارت ازان صاحب معنی قدس الله تعالی سره[۱۶]. ازاوست:

دی آمدم و نیامد از من کاری — امروز زِ من گرم نه شد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده بِه بود ازین بسیاری

***

---

۱ - ل: "هنرهای" ندارد.
۲ - ل: بجای "کامل و" واژهٔ "کاویل" دارد.
۳ - پ: این اشعار ازوست.
۴ - ک، ل: "نه" ندارند - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۵ - ل: کنند.
۶ - ل، پ: درآن
۷ - ن: "غیر عبد المجید عبهری" ندارد.
۸ - ل ، ن: خون می‌ریزی
۹ - ن : جانان
۱۰ - ن: پیدا شود.
۱۱ - ل: "خواجه" ندارد.
۱۲ - ل، پ: آنقدر
۱۳ - ل: هست
۱۴ - ل، پ: "و" ندارند.
۱۵ - ن: "و" ندارد.
۱۶ - پ: "قدس الله تعالی سره" ندارد.

اندر رهِ حق تصرف آغاز مکن چشم بدِ خود به عیبِ کس باز مکن
سرِّ دل هر بنده خدا می‌داند خود را تو درین میانه انباز مکن

***

عیبی[1] است بزرگ برکشیدن خود را وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمکِ دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و نه دیدن خود را

***

آیم به سرکوی تو پویان پویان تا جان به دهم نام[2] تو گویان گویان
رخساره زِ آبِ دیده شویان شویان بیچاره رهِ وصال جویان جویان[3]

***

آن جا که عنایتِ خدائی باشد وآن جایی[4] که قهرِ پادشاهی باشد
عشق آخر کارِ پارسائی باشد سجاده نشین کلیسائی[5] باشد

***

عبدالعزیز کاشانی: از کاملان است. تقی اوحدی هیچ نه نوشته. از کلام اوست:

دست در آغوشِ تو کردن به کام گرچه محال است محالِ خوش است
آرزوِي دیدنِ رویت به خواب گرچه خیال است خیالِ خوش است
سوختن از هجر بود ساختن در طلبِ وصل وصالِ خوش است

***

ابوالفضل حاجی عثمان بن احمد الهروی المشهور به حاجی هریوه و معروف[6] به کرگس:

محمد عوفی گوید: از لطیف طبحان خراسان است. میان او و رفیع مشاعره‌ها شد. رفیع او را کرگس خواندی و او رفیع را طبل، از جهت پرخوری[7]. ازاوست:

دی گفتمش ای گشته[8] دلِ من از مهرِ تو خون بر سیبِ تو چیست نقطهٔ غالیه گون
گفتا زِ لطافتی که در سیبِ من است آن دانه بود که می‌نماید زِ[9] برون[10]

***

---

۱ – ل: عیب
۲ – پ: یاد
۳ – ل: پویان پویان
۴ – ک: و آن جان – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ک: کلیسائی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ک: معرف – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۷ – ک، ل،ن : پرخواری – تصحیح قیاسی شد.
۸ – ل، ک: "گشته" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۹ – ک: "ز" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۰ – ن: درون

معشوقه که عمرش چو غمم باد دراز | امروز به لطفی و کرم کرد آغاز
بر چشم من افکند دمی چشم و[1] برفت | یعنی که[2] نکوئی کن و در آب انداز

***

جلال الدین عتیقی:[3] تصانیف بسیار دارد. به مصاحبت و مصاهرت خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان رسیده. ازاوست:

لذتِ نایافتن نیست[4] کم از ذوقِ یافت | گر چو خضر نیستی همچو سکندر به کوش
نکهتِ عطرِ یمن[5] آیدم از جامِ میَ | نغمهٔ شورِ الست[6] می‌رسد از نَی به گوش

***

روزی برفت وصفِ لبش بر زبانِ من | آبِ حیات می‌چکدم از دهان هنوز

***

چه خوش حالی است جَورِ عشق بردن | چه خوش عیشی است پیشِ دوست مردن

***

چه لطفِ چهره و[7] حسن است و بالا | که می‌زیبی به معشوقی خدا را
بیفشان زلف و[8] عالم بیخبر کن | بگو تلخی و عالم پر شکر کن
جز انده کس نیاید در بَرِ من | بجز منّت[9] نیاید برسرِ من
نه دارم همرهی جز سایهٔ خویش | نه جز آه و فغانم همدمی بیش
گر افتد خاتم لعلش به دستم | به عالم گر فروشم بت پرستم
به مشرق گردمَد بویت سحرگاه | به مغرب مردگان گردند آگاه
بهر جائی که آن بت رخ نماید | شب آن جا تا قیامت در نیاید
همه اسرارِ غیبی موی تا موی | به بیند کورِ مادر زاد در روی[10]
فلک هر جا که اوگشتی خرامان | کشیدی سالها جانها بدامان

***

شیخ فخرالدین عراقی بن ابراهیم بن شهریار: همدانیست[11] از عاشقان عارف و کاملان واقف. تقی اوحدی او را از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی شمرده[12] لیکن از[13] تواریخ اولیاء دریافت

---

۱ - پ: "و" ندارد. ۲ - ل: "که" ندارد. ۳ - پ: جلال الدین عشقی
۴ - ن: "نیست" ندارد. ۵ - ل، ن: یمن، پ: نمی ۶ - ن: نغمهٔ سوز الست.
۷ - پ: "و" ندارد. ۸ - ک، ن: "و" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۹ - ن: بجز مستی، ل: بجز مست ۱۰ - ک: در وی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - ن: همدانی ۱۲ - ک: شمرده‌اند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ - ل: لیکن در

می‌شود که وی مرید و داماد شیخ بهاءالدین ملتانی است و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی.[۱] و همچنین نوشته که وقتی شمس الدین تبریزی قدس سره او را در بازاری دید مست شراب[۲] دیدار جوانی پرسید که در چه کاری؟ جواب داد که ماه را در طشت آب می‌بینم. شمس تبریزی فرمود: اگر دمل بر قفا[۳] نه داری چرا سوی آسمان نظر نمی‌کنی که درست بینی؟ و این نیز نقل صحیح نیست چرا که این سوال و جواب جنابِ شمس تبریزی را با اوحد الدین کرمانی اتفاق افتاده چنان که در کتب معتبره تواریخ مسطور است. ازاوست:[۴]

بدین صفت که تونی بر جمالِ خود عاشق — بغیرِ خود نه همانا که روی بنمائی
حجابِ روی تو هم رویِ تست در همه حال — نهانی از همه عالم زِ بسکه پیدائی

***

دانم که سوختی زِ غمِ عشقِ خود مرا — لیکن نه دانم این که چسانم بسوختی

***

این رباعیات نیز ازاوست:[۵]

دل بر تو نهم زِغم بداندیشان را — وز تو بپزم ستیزهٔ ایشان را
گر عمر مرا در سرِ کارِ تو شود — مهرِ تو به میراث دهم خویشان را

***

آیا بود که بختم بیند بخواب مستی — او در کنار آن که من رفته از میانه

***

عراقی از دل و جان آن زمان امید برید — که چشم مست تو از خواب سرگران برخاست

***

غمت هر لحظه جانی خواهد از من — چه انصاف است چندین جان که دارد
مرا گوید که فردا روز وصل است — امیدِ زیستن چندان که دارد

***

رخِ تو در خورِ چشمِ من است لیک چه سود — که برقع از رخِ تو بَر نمی‌توان انداخت

***

شیخ عزالدین محمود کاشی: از افاضل نامدار عالی مقدار است. تقی اوحدی[۶] گوید: بعضی او را[۷] از اولیاء شمرده‌اند. مرید شیخ بدرالدین عبدالصمد بن علی اصفهانی است و صاحب ترجمه

---

۱ - ل، پ: اینجا "است" دارند.
۲ - ک، ن "شراب" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۳ - ل، ن، پ: بر قفا ندارند.
۴ - پ: "ازوست" ندارد.
۵ - ک، ن: "این رباعیات نیز ازاوست" ندارند. از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۶ - ک، ن "اوحدی" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۷ - ل، ن "او را" ندارند.

"عوارف" و شرح قصیدهٔ تابیه[۱] فارضیه.[۲] این اشعار گفته[۳] ازاوست:

دل گفت مرا علم لدنی هوس است	تعلیمم[۴] کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف، گفت دگر گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است

***

ای دوست میانِ ما جدائی تا کی	چون من تو ام این توئی و مائی تا کی
با غیرتِ تو مجالِ غیری چو نماند	پس در نظر این غیر نمائی تا کی

***

این چند بیت از قصیدهٔ اوست که لفظ دم و قدم در هر بیت لازم داشته:

باد پیما بقدم شو نه به دم	راه رفتن نتوان جز به قدم
باد[۵] پیما ست بدم ره پیما	باد پیموده[۶] وجودش به قدم
نیست بنیاد دم الا برباد	بی قدم چون دم مار آید هم[۷]
تا دمت[۸] با قدم آید[۹] همراه	قدم از تارک سرکن چو قلم
دردم آب که یکسر قدم است	هست خاصیت احیا مد غم
از قدم بود که بر نفس نهاد	دم جان بخش مسیح مریم

***

حکیم ابونصر[۱۰] عبدالعزیز بن منصور عسجدی: از شعرای پای تخت محمود غزنوی است. به سبب کمال شهرت محتاج تعریف نیست. ازاوست:

دل دوش[۱۱] هزار چاره سازی می‌کرد	با وعدهٔ دوست عشق بازی می‌کرد
تا برکفِ پایِ او تواند مالید	دل را همه شب دیده نمازی می‌کرد

***

صبح است و صبا مشک فشان می‌گذرد	دریاب که از کوی فلان می‌گذرد
برخیز چه خسپی که جهان می‌گذرد	بوئی بِستَان که کاروان می‌گذرد

***

در دورِ تو عقلِ کل کنشتی گردد	حسنِ ابدی شهره به زشتی گردد

---

۱ - ل، پ، ن: تائبه ۲ - ل: فاضیه

۳ - ک: "این اشعار گفته" ندارد. از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۴ - ک: تعلیم - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۵ - ل: راه

۶ - ل، ن: باد پیمود. ۷ - ل، ن: بی قدم چون دم نار آمد سم.

۸ - ک: تا دم - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۹ - ل، ن: آمد

۱۰ - ک، ل، ن: ابونظر - از نسخهٔ "پ" نوشته شد. ۱۱ - ل: دل دوست.

خاکستر کشتگانت[1] در دوزخِ عشق پیرایهٔ حورانِ بهشتی گردد

***

شیخ فرید الدین عطار: ابو حامد ابوبکر محمد العطار، مرشد طریق هدایت و رهنمای جاده ولایت است. کمالات آن جناب از آفتاب مشهورتر است. مولوی رومی در مدح او فرموده:

عطار همچو روح و سنائی چو چشم اوست[2] ما از پی سنائی و عطار آمدیم

***

فقیر آرزو گوید که[3] جناب حضرت عطار از طبله عطاری صاحب خُلق عظیم است[4] یعنی حضرت محمد مصطفیٰ[5] علیه السلام و از سادات کرام است و سلسله مادر بنده آرزو به آن جناب می‌رسد و اجداد مادری بنده را عطاری گویند و کفی بنا شرفاً چنان که سابق نوشته آمد[6] و چون طریقه فقر و فنای آن حضرت منحصر در[7] عشق است، مولوی معنوی فرماید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز[8] اندرخم یک کوچه‌ایم

***

تقی اوحدی گوید که وی مرید شیخ صنعان است و در واقعه دختر ترسا[9] تنها وی بر سر شیخ بازمانده. فقیر آرزو گوید که پیر طریقت او شیخ مجد الدین بغدادی است که مرید ابوالجناب شیخ نجم الدین[10] کبری است قدس سرهما[11] و کلیات وی یک لک و[12] بیست هزار بیت است. «معارف» و «تذکرة الاولیا» از مصنفات اوست. ولادت او در عهد سلطان سنجر بود در سنه ۵۱۷ و یک صد و چهارده سال عمر یافته. هفتاد و پنج سال در نیشاپور و بیست و نه سال در شادیاخ[13] بسر کرده و مقبره او هم[14] در شادیاخ است و شادیاخ اکنون خراب است و شهادت او در سنه ۶۳۱[15] در واقعهٔ چنگیز است. ازاوست قدس سره[16]:

رباعیات[17]:

---

۱ – ل: کُشتگانست

۲ – ک: عطار همچو روی، سنائی چو چشم اوست، ل: عطار همچو رو، سنایی چو چشم اوست – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۳ – ل: اینجا واژهٔ "در" دارد. ۴ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۵ – ل، ن، ک: "مصطفی" ندارند. از نسخهٔ «پ» نوشته شد. ۶ – پ: "آمد" ندارد.

۷ – ل: بجای "در" لفظ "را" دارد. ۸ – ل، ن، پ: همان

۹ – ک: "ترسا" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۱۰ – ک، ن: "الدین" ندارند – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد. ۱۱ – پ: سره.

۱۲ – پ: "و" ندارد. ۱۳ – ل: اینجا "است" اضافی دارد. ۱۴ – ل، پ: "هم" ندارند.

۱۵ – ل: سنهٔ ۷۳۱ ۱۶ – پ: "قدس سره" ندارد.

۱۷ – ک، ن: "رباعیات" ندارند. از نسخهٔ «ل» نوشته شد.

از بهر رضای دوست جان را درباز
جان را چه محل هر دو جهان را درباز
بسیار نه گویم که فلان را درباز
با هر چه ترا خوش است آن را درباز

***

ترسم زِ غمِ فراق جان سوز امشب
ای شب چه شود گر بشوی روز امشب

***

سرگشتهٔ تو بی سر و سامان باید
چون زلفِ تو حالِ او پریشان باید
آن را که وصال چون تو جانان باید
عالم عالم جهان جهان جان باید

***

جان و دل من بسیر چون برق شدند
مستغرقِ او زِ پای تا فرق شدند
این فرعونان که در نهادم بودند
از بسکه گریستم همه غرق شدند

***

مرا با عشق چندانی حساب است
که روز حشر میزان برنتابد[۱]

***

به دندان میگزم لب را که هرگز
لب لعلش به دندانم نیاید[۲]

***

علی بن کمال اسمٰعیل: فرزند صلبی کمال اسمعیل است. تقی اوحدی گوید: کمال اسمعیل این دو بیت از وی تضمین[۳] کرده. وقتی که هنوز در طفلی بود و به ممدوح گذرانیده:

بنده زاده علی اسمعیل
طمعِ پشم شال میدارد
وین دو بیتی زبان حالش گفت
زین جهت اَختلال میدارد

***

آن وعده نه در خورِ وفا بود مگر
یا بنده نه لایق عطا بود مگر
پروانه آن جزو خطا بود مگر
یا بیش زِ اندازهٔ ما بود مگر

***

صیت جود تو بی زبانان را
این چنین بر سوال میدارد
نیست از کار دور با کرمت
آن چه او در خیال میدارد[۴]

***

۱ – ل، ن: این بیت ندارند.
۲ – ل: نیاید.
۳ – پ: "تضمین" ندارد.
۴ – در "ک" این رباعی اینگونه نوشته است:

صیت جود تو بی زبان را
نیست از کار دور با کرمت
آن چنین بر سوال میدارد
آن چه او در خیال میدارد

از نسخههای ل، ن، پ نوشته شد

فقیر آرزو گوید: این معنی جای تعجب است از تقی اوحدی زیرا چه خود کمال اسمعیل گفته[۱] وین دو بیتی زبان حالش گفت و مراد از دو بیتی رباعی است زیرا چه سابق[۲] دو بیتی را رباعی می‌گفتند بلکه بعضی گفته‌اند که در عربی رباعی را دو بیتی گویند و[۳] زبان حالش گفت تصریح است که شعر کمال است و نیز تصریح است[۴] آن چه کمال گفته:

صیتِ جودِ تو بی زبانان را — این چنین بر سوال می‌دارد

***

خواجه دهقان علی شطرنجی:[۵] اکثر اشعار او مقطعات است مبنی بر هزل و حکمت. با لامعی بخاری و جنتی و شمس خالد خصوصیتی[۶] تام داشته و همه شاگردان حکیم سوزنی‌اند و سوزنی[۷] قریب ده قصیده در مدح او گفته . ازاوست:

این بس شرفِ سفر که در عالم — تاریخ زِ هجرتِ پیمرشد
بس کهتر[۸] طبع ابله اندیشه — کو کرد سفر حکیم مهتر شد

***

پدرانِ تو خاک وگل شده‌اند — هست نزدِ تو دایم[۹] این مشکل
بهر این حال می‌نشاید خورد — چون چنین باشد ای برادر گِل

***

استاد عمعق شهاب الدین بخاری: از شعرای عصر سلطان سنجر است. معاصر انوری و رشید وطواط و غیرهما. بعضی گویند که دیوانش را در هند قریب به هفت هزار بیت[۱۰] دیده‌اند[۱۱] و پیش بعضی تا سه هزار بیت جمع است. اتفاق جمیع شعراست که چند[۱۲] بیت اول این قصیده را مثل او کسی نه گفته و بعد از وی هم نتوانست گفت:

اگر موری سخن گوید وگر موی دهان دارد — من آن مور[۱۳] سخن گویم من آن مویم که جان دارد

***

هر دیده که عاشق است خوابش ندهید — هر دل که در آتش است آبش ندهید
دل از بر من رمیده[۱۴] از بهرِ خدا — گر آید و دَر زَند جوابش ندهید

***

---

۱ – ل: اینجا "گفته است، از اوست" دارد.
۲ – ل: ساق
۳ – ل: اینجا "به" دارد.
۴ – ن: نصر بخت
۵ – ن: اینجا "و" دارد.
۶ – پ: خصوصتی
۷ – ل، ن عبارت "اند و سوزنی" ندارند.
۸ – ل: کهر
۹ – ل: دائم
۱۰ – ل: "بیت" ندارد.
۱۱ – ک، ل، ن پ : دیده‌ام. تصحیح قیاسی شد
۱۲ – ل، پ: صد
۱۳ – ل: موری
۱۴ – ن: رمید

آن سبزه که بر عارضِ تو خاسته شد | تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
در باغِ رُخَش بهرِ تماشای دلم | گل بود به سبزه نیز آراسته شد

***

حکیم عمادی غزنوی: مشهور به شهریاری و بعضی شهریاری را غیر عمادی غزنوی گفته‌اند. بهر طریق از قدمای شعراست. ازاوست:

مرغی که لبِ تو چینهٔ اوست | شد چون پرگار جمله منقار[۱]
گفتی پسِ کار باش نتوان | تو بر سرِ حسن و من پسِ کار
زین گونه حدیث با عمادیّ | اللّه اللّه مگوی زنهار

***

در عالمی[۲] که عشق ترا کار می رود | اندیشه را معامله بسیار می‌رود
بر هر دلی که پرتوِ خورشیدِ حسنِ[۳] تست | خورشیدِ عقل بر سر دیوار می‌رود[۴]
در موضع قبولِ چلیپای زلفِ تو | سجاده در مقابلِ زُنّار می‌رود
آن کس که یار و[۵] دوست ترا دارد از جهان | بی دوست می‌نشیند و بی یار می‌رود

***

نی سیم و نه زر[۶] نه یار داریم | پس ما به جهان چه کار داریم
از دست نه داده[۷] دستهٔ گل | در پای هزار خار داریم

***

در جهان چیست کز جهان بتر است | جز غمِ من که هر زمان بتر است
هرچه سوداست روزگار مرا | چون بیندیشم از زیان بتر است
برگمانم که آخرم چه شود | از همه محنت این گمان بتر است

***

بر دلارام عرض[۸] کردم حال | تا دهد رونقی به بازارم
گفتمش جان به دادم اندر عشق | پیش ازین در فراق نگذارم[۹]
گفت جان می‌ده و[۱۰] حدیث مکن | بخدای از[۱۱] جواب این دارم

***

---

۱ - پ: چون پرگار وش جمله منقار، ل: چو پر کاوس جمله منقار — ۲ - ل: عالم

۳ - ل، ن، پ: عشق — ۴ - ل، پ: می‌رسد — ۵ - ل، پ: «و» ندارند

۶ - ل: نه سیم و زری — ۷ - ک. بداده - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۸ - ل، ن، پ: عرضه — ۹ - ل، ن: مگذارم — ۱۰ - ل: «و» ندارد

۱۱ - ل، ن: از

عشقِ تو زبانِ من فروبست / یعنی که زبانِ عشق لال است
بد حال شدم زِ عشقِ زُلفت / از خال مپرس کین چه حال است
گفتی بچه ماندهای درین غم / خود مشکلِ من همین سوال است

***

گردون سرِ مردمی نه دارد / گیتی سرِ خرمی[1] نه دارد
بنیادِ حیات سخت سست است / افسوس که محکمی نه دارد
آن مردم را که نیک بودند / الا به شکم زَ می[2] نه دارد
آسایش ایمنی[3] است بالله / زان جمله که آدمی نه دارد

***

هرکرا مال هست و[4] عقلش نیست / روزی آن مال مالشی دهدش
وآنکه را عقل هست و مالش نیست / روزی آن عقل بالشی دهدش

***

آه نیارم زِ دل گرچه دلم خون شود / ترسم ازین یک نفس سوزِ تو بیرون شود
وصل نخواهم کزو کم شود اندوهِ تو / بندهٔ هجرم کزو دردِ من افزون شود

***

این در مرثیه گفته است:[5]

اکنون که عماد الدوله در خاک آسود / از دیدهٔ من خاک شود خون آلود
در خاک نهاده چون توانم دیدن / آن را که مرا زِ خاک برداشته بود

***

دردی که مرا زان رُخِ نیکوست ببین / وین خسته دلم[6] که بستهٔ اوست ببین
ای[7] دشمن اگر بکامِ خویشم خواهی / برخیز و بیا و کردهٔ دوست ببین

***

گرچشم شکسته دارد آن طرفه صنم / سری است که من دانم و[8] او وین دل هم
بوسی زِ[9] لبش خواسته بودم بجواب / یک چشمش لا بگفت و یک چشم نعم

***

---

۱ - ک: خورمی - از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد
۲ - ل: رمی
۳ - ن: ایمن
۴ - ل: "و" ندارد.
۵ - ک: فی المرثیه - عبارت "این در مرثیه گفته است" از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۶ - ل، پ: دلی
۷ - پ: اینجا "دل" دارد.
۸ - ل: "و" ندارد.
۹ - ل: بجای "ز" حرف "به" دارد.

عمادالدین مشهور به عماد لُر[۱]: از امجاد اکابر است. ملازم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود . شطرنج بسیار خوب باختی و خواجه با او خوش طبعی و ظرافت بسیار کردی مگر وقتی خواجه او را دشنام داده و گفته:

ای کُون زنت فراخ

***

عرق لُری عمادالدین[۲] به حرکت آمده این رباعی گفت و خواجه ازان به غایت متأثر شده بجز هزل و مزاح و[۳] جایزه دادن علاج نه دید و آن رباعی[۴] این است:

هر چند سخنهایی چو دُر[۵] می‌گوئی — هشدار که با عماد لُر[۶] می‌گوئی
عیبِ تو همین است که اندر شطرنج — ای کُونِ زنت فراخ پُر می‌گوئی

***

عمید الدین دیلمی اللویکی: از اعاظم حکماست. نامش عمیدالدین و لقبش فخر الملک[۷] است. منشاء اش سُنام که از قصبات هند است. آباء و اجدادش ظاهراً از دیالمه باشند. معاصر سلطان غیاث‌الدین محمد بلبن است. اشعار بسیار دارد. ازاوست:

در کینه توزی[۸] ضیغمی، در صفِ هیجا رُستمی — مُلکِ سخاوت را جمی، رُومِ کرم را قیصری
گردونِ توسن رامِ او، دورِ فَلَک برکامِ او — آوازهٔ اکرامِ او هست از ثَریا تا ثری

***

حکیم ابوالقاسم حسن بن[۹] احمد عنصری: ملک الشعرا[۱۰] و مرجع الاماثل و الافاضل بود. در خدمت سلطان غازی محمود غزنوی ملک الشعرایی را با امارت جمع نموده. چهار صد غلام ترک زرین کمر در خدمت او دست[۱۱] بر سینه[۱۲] استاده بودند و چهار صد شتر اجناس زرینه و سیمینه[۱۳] و غیرها او را در اسفار همراه بودی و جمیع آلات و ادوات او چه دیگدان و غیره از طلا بود . اشعار او تا سی هزار بیت[۱۴] شمرده‌اند اما تقی اوحدی بیشتر از چهار هزار نه دیده و از جمله مثنویات او "وامق و عذراست" . طرز بیان او و[۱۵] متتبعان او سهل ممتنع است. مولد وی بلخ است و مسکن و مرقدش غزنه. در زمان مسعود بن محمود سنه ۴۲۱ به عالم آخرت شتافت . ازاوست:[۱۶]

---

۱ - پ: "لُر" ندارد.
۲ - ل، پ: عماد
۳ - ل، ن: "مزاح و " ندارند.
۴ - ل: "و آن رباعی" را ندارد.
۵ - ل:... سخنهایی خوار
۶ - ل: اُر
۷ - ل: عجز الملک
۸ - ل: "توزی" ندارد.
۹ - ل ، پ: اینجا لفظ "علی" نیز دارند.
۱۰ - ل، پ: اینجا "والامراء" دارند.
۱۱ - ل: "دست" ندارد.
۱۲ - ل: بر بسته
۱۳ - ل: پشمینه
۱۴ - ک: "بیت" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۵ - ن: "و" ندارد.
۱۶ - پ: "ازوست" ندارد.

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب   جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی خوانند در تسبیح و تهلیل   الهی عاقبت محمود گردان

***

آمد بر من کِه؟ یار، کی؟ وقتِ سحر   ترسیده[۱] زِکه؟ زخصم، خصمش که؟ پدر
دادمش چو[۲] بوسه بَر کجا؟ بر لب بَر   لب بُد، نه، چه بُد؟ عقیق، از چه؟ زِ شِکَر

***

در عشقِ تو پای کس نه دارد جز من   در شُوره کسی تخم نه کارد جز من[۳]
با دشمن و با دوست بدت می‌گویم   تا هیچ کست دوست نه دارد جز من

***

بخشای برآنکه بخت یارش نه بود   جز خوردنِ اندوهِ تو کارش نه بود
در عشقِ تو حالتیش باشد که دران   هم بی تو و هم با تو قرارش نه بوذ

***

رخِ پاکتر از ضمیرِ صادق داری   زلفینِ سیه چون دل فاسق داری
بر خویشم[۴] ازین[۵] دو شیوه عاشق داری   مومن سخن و وفا منافق داری

***

تا نگشائی[۶] سخن، دهانت نه بود   چون بگشائی کمر میانت نه بود
تا از کمر و[۷] سخن نشانت نه بود   سوگند خورم که این و آنت نه بود

***

عین القضات همدانی: کنیت و نام وی ابوالفضائل عبدالله بن محمد است. از اکابر علما و از امجاد عرفا[۸] است[۹]. به قول شیخ سعدی آثارش از آفتاب مشهورتر است. امانت احیا و احیای موتی مکرر ازو به وقوع آمده. یکی از متکلمان با وی عداوت داشت. به او گفته فرستاد که خدا را در[۱۰] تصانیف به واجب الوجود خوانده‌ای و اسماء الله توقیفی[۱۱] است و این کلمه مصطلح حکماست. عین القضات دو[۱۲] رباعی[۱۳] به او گفته فرستاد. ازان جمله یکی این است[۱۴]:

سروِ سهی و ماه تمامت خوانم   با آهوی افتاده به دامت خوانم
زین هرسه بگوی تا کدامت خوانم   کز رشک نخواهم که بنامت خوانم

***

---

۱ – ل: ترسنده   ۲ – ل: چه   ۳ – ل: این مصرع ندارد.
۴ – پ: بر خویشتنم   ۵ – پ: "ازین" ندارد، ل : برین   ۶ – ن: تا بگشائی
۷ – ن: "و" ندارد.   ۸ – ن: و از اماجد عرفان.   ۹ – پ: اینجا "و" دارد.
۱۰ – ن: "در" ندارد.   ۱۱ – ل، پ: توفیقی   ۱۲ – پ: "دو" ندارد.
۱۳ – پ: این جا لفظ "گفته" دارد.   ۱۴ – پ: عبارت "باو گفته فرستاد – ازان جمله یکی این است" ندارد.

و بعضی این رباعی که می‌آید به خواجه نصیر طوسی و بعضی به عین القضات نسبت کرده‌اند.[۱] ازاوست:[۲]

گفتی که گنه بنزد من سهل بود — این کی گوید کسی که او اهل بود
علم از پی علت عصیان گردد — نزدِ عقلا زِ غایتِ جهل بود

***

ناگه زِ درم در آمد آن دلبرِ مست — جامِ[۳] میَ لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتنِ زلفِ خوشش — رویم همه چشم گشت و جسمم[۴] همه دست

***

مولانا عارفی: تقی اوحدی گوید که[۵] صاحب مثنوی "گوی و چوگان" است و آن پانصد و ده بیت است و بسیار خوب گفته. امیر علی شیر گوید که وی را "سلمان ثانی" لقب کرده بودند. یکی از جهت شعر و دوم به سبب ضعف جسم[۶]. از "گوی و چوگان" اوست[۷]:

هر بار که در عرق شدی غرق — باران بودی و درمیان برق
و آن لحظه که در نَبَرد رفتی — صدبار صبا بگرد رفتی
از کوه چو سیل درگذشته — و زبحر چو باد برگذشته

***

با زلفِ تو[۸] گر صبا بر آید — از هر طرفی بلا بر آید
ابروی تو چون کمان کند زه — فریاد زِ گوشه‌ها بر آید
تیغت زِ گلو[۹] چو آب بگذشت — نگذاشت که دم زِ ما بر آید
پیکانِ تو چون برآید از دلِ — این از دل ما کجا بر آید[۱۰]
از تربتِ عارفی زِ هجرت — تا حشر گلِ وفا بر آید

***

مولانا عارف استرآبادی: از شعرای مشهور زمان خود و از متوسطین[۱۱] است. این گفته[۱۲] ازاوست:

تا خاکِ پایت از نظرِ اهلِ درد رفت — چندان گریست دیده که دریا به گرد رفت

***

---

۱ – ک: "اند" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ – ک: "از اوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – پ: جامی

۴ – ل، ن، پ: چشمم

۵ – ل: "که" ندارد.

۶ – ل، ن، پ: چشم

۷ – پ: است.

۸ – ل: "تو" ندارد.

۹ – ل، ن: بگلو.

۱۰ – ک: مصرع دوم را ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.

۱۱ – ل، ن: متوسکان

۱۲ – ک: "این گفته" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

مولانا عالی: از ولایت خراسان است. بسیار عالی نسب بود. فقیر آرزو گوید: دو کس عالی تخلص از متأخران معاصر فقیر نیز گذشته‌اند، چنان که[1] احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی. از عالی خراسانی است:

عالم زِ فتنهٔ[2] سرِ زلفت مشوش است — باری چنان مکن که صبا را خبر شود

***

مولانا عالم بیهقی: امیر علی شیر در «مجالس» گوید که به غایت دانشمندی بود. ازاوست:

نیست گل گل عارضش کز تاب می‌افروخته است — هرطرف خلقی‌برویش[3] چشم‌خود رادوخته‌است

***

فکندی ای صبا برقع زِ روی دلستانِ من — نکو رفتی غمی برداشتی از روی جان من

***

نالهٔ قانون چو من از غنچه جادوی اوست — چون نه نالد زین[4] همه پیکان که در پهلوی اوست

***

بدان که ابیات آینده از جمله عالم تخلصان شخصی است که ازاوست و[5] بالیقین معلوم نیست که از کدام عالم است:

فریاد ازین چرخِ ستم پیشه که نگذاشت — با عالمِ دل سوخته فریاد رسی را
طاقت وای گفتنم نیز نماند در غمت — و ای چگونه برکشم از دلِ خویش وای را
در تنِ کشتگانِ غم جنبش جان بود اگر — باد بجنبش آرد آن طرّهٔ دلگشای را
عالم مستمند را دوستیِ تو در دل است — دشمنِ جانِ او مشو دوستی خدای را

***

مولانا عالم یزدی: خوش فهم و عالی طبیعت بود. اوایل سلطنت اکبر پادشاه به هند آمده[6]. ازاوست:

گمانِ آن دهان مشکل، خیالِ آن میان مشکل[7] — میان این و آن مشکل مرا افتاد مشکل‌ها
بکوی او برند آراسته تابوت عالم را — به تعظیم رهِ کعبه بیارایند محمل‌ها

***

شاه عادل لاری: مدت‌ها به سلطنت لار گذرانیده و به غایت کریم و فهیم بود[8]. معاصر شاه اسمعیل صفوی و نام وی نوشیروان بن علاءالملک است. در عین سلطنت دیوانه‌ای او را به زخم کارد

---

۱ - ل: "چنان که" ندارد.
۲ - ل: عالم رفته
۳ - ن: ابرویش
۴ - ک: این - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۵ - ن: "و" ندارد.
۶ - پ: آمد
۷ - ل: کل
۸ - ل، پ: بوده

کشت. "قتل شه عادل" تاریخ قتل اوست. گویند که سلاطین لار از اولاد گرگین میلاد بودند که پهلوانی بود از پهلوانان کیخسرو. ازاوست:

دوش کـه پـیکان او در دل تـنگم نـه بـود — چون جرس بی زبان هیچ صدایی نـه داشت
کشـتن عـادل بـرت هیچ تـفاوت نه کـرد — پـادشه مـحترم قـدر گـدایـی نـه داشت

***

درویش عبدالله خان[۱]: از ترخانیان است و[۲] پسر شیخ سلیمان اتکه[۳]. ازاوست:

از خـیالِ لب و دنـدانِ تـو چشـمم کـه پُـر است — همچو رودی است که سنگش همه یاقوت و دُرست

***

مولانا عبدالوهاب: از مردم خوب گیلان است. مصاحب شیخ ابواسحٰق پادشاه[۴] شیراز است[۵]. این گفته[۶] ازاوست:

زِ بـیوفائی جـانان چـنان نـمود مـرا — کـه دل نـهم بـه جـدائی و دل ستود مـرا

***

مولانا عبید زاکانی:[۷] استادی او مقررِ اربابِ سخن است و حالاتِ او در کتبِ تواریخ مسطور. معاصر خواجه سلمان ساوجی و مکالمه که میان او و سلمان واقع است مشهور. کلیات او[۸] قریب دوازده هزار بیت است. ازاوست:

زلفِ کـافر کـیش را بـرهم مـزن — رخـنه در دیـنِ مسـلمانی مکـن
خـال را گـوخونِ مشـتاقان مـریز — مـلک زانِ تست ویـرانـی مکـن

***

تقی اوحدی این بیت که می‌آید به نام او نوشته:

مبارک باد عیدآن دردمند[۹] بی کس و کـو را — که نی کس را مبارک باد گوید، نی کسی او را

***

و فقیر آرزو این بیت را به نام دیگری دیده: رباعی[۱۰]:

---

۱ – ل، ن، پ: "خان" ندارند. ۲ – ل، پ: "و" ندارند. ۳ – ن: "آنکه" ل: ایکه

۴ – ل، ن: پادشاه زاده ۵ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ک: "این گفته" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ – ل: مولانا عبید کرمانی، پ: مولانا عبد الله کرمانی ۸ – ل: "او" ندارد.

۹ – ک: دردمندی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۰ – ک: "رباعی" ندارد – از نسخه "ل" نوشته شد.

هر چند که شد گرمی بازارِ تو سست — هرگز نه شدم بمهر در کارِ تو سست
ای کینِ تو چون سرینِ سیمینِ تو سخت — وی عهدِ تو همچو بندِ شلوارِ تو سست

***

عبید پیشِ کسانی که عشق میورزند — شبِ وصال کم از روزِ پادشاهی نیست[۱]

***

چون کیر همیشه سرنگونت بینم — چون خایه زِ هر دری برونت بینم
چون کُس گهِ حیض غرقِ خونت بینم — آکنده دهان بگُه چو کونت بینم

***

آن که گردون فراشت و انجم کرد — عقل و چرخ آفرید و مردم کرد
رشتهٔ کائنات درهم بست — پس سررشته در میان گم کرد

***

آن به که روزِ عید به مَیِ التجا کنیم — عیشِ گذشته را به صبوحی ادا کنیم
هر خستگی که از رمضان در وجودِ ماست — آن را به جامِ بادهٔ صافی دوا کنیم
با پیرِ میفروش برآریم خلوتی — یک چند خانقاه به شیخان رَها کنیم

***

ما آن نیئم کو گذری سوی ما کند — ما خاکِ آن رهیم که بر رهگذار اوست

***

عبد الوهاب ابدال وَش: خوش طبیعت بود. قضای سبزوار داشت در عهد سلطان حسین بایقرا. ازاوست:

این کهن اوراق کش هر صبح زِ انجم[۲] زیور است — کهنه تاریخِ بسی شاهانِ انجم لشکر است

***

خواجه عبدالقادر: آوازه شهرتش ازان بلندتر است که به نی نوازیِ خامه گوش‌زد اربابِ هوش توان کرد . سلاطین زمان به وجود او مباهات داشتند . عمری طویل یافته. در خدمت سلطان احمد جلایر بود. از ان باز به خدمت میران شاه بن امیر تیمور، بعد از ان در خدمت سلطان خلیل پسر میران شاه که بعد از امیر تیمور پادشاه سمرقند و بخارا شده بود و در بعض کتب تواریخ مسطور است که در یک شهر رمضان سی سربند تمام کرد. هر روز یکی و روز عید همه راگذرانید و زرِ بسیاری که بر سرِ آن شرط بسته بودند با دختر از[۳] عبدالمومن برد و این امر از حد بشر متجاوز است و تا غایت کسی نه کرده و شاید که آینده هم نه شود[۴] چه هر سربند مرکب است از جمیع پیش رو و قول و عمل و کار و غیره

---

۱ - ک: این بیت ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - پ: "زِ انجم" را ندارد.
۳ - ل، ن: "از" ندارند.
۴ - ک: و شاید که هم آینده نشود - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

چنان که معمول است . فقیر آرزو گوید: او از مراغه تبریز است و تذکرة الشعرای نیز دارد . ازاوست:

اگر چه یار برفت از حریم منزلِ ما — *بدر نه رفت خیالش زِ منزلِ دلِ ما*
پس از وفات چو گردیم خاکِ راه هنوز — *شمیمِ عطرِ وفا خواهد آمد از گلِ ما*

***

میرزا عسکری: پسر بابر پادشاه برادر همایون پادشاه. احوال او[۱] مشروحاً در اکبرنامه و غیره مسطور است. پادشاهزاده بود در غایت جلادت و تهوّر و[۲] در شعر و دانش. این مصرع:[۳]

عسکری پادشاه دریا دل

[۴]تاریخ وفات اوست . ازاوست[۵]:

گوشهٔ میخانه جای دلگشایی بوده است — *بی تکلف گوشهٔ میخانه جایی بوده است*

***

ای عسکری ار مست[۶] مدامی، خوش باش — *ور معتقد باده و جامی خوش باش*
گفتی به خرابات نه باشم بی او — *با یار اگر درین مقامی[۷] خوش باش*

***

امیر عشقی: نبیره جهان الملک[۸] است که از امرای قرار داده تیموری[۹] بوده[۱۰] . ازاوست:

زِ بهرِ آنکه آید قصهٔ جانانِ من بیرون — *زِ خوبان هر زمان در انجمن آرم سخن بیرون[۱۱]*

***

[۱۲]**خواجه عبدالملک عصامی:** از اکابر سمرقند است. در زمان امیر تیمور صاحب قَران، شیخ الاسلام ومقتدای انام بود. شعر بسیار دارد. ازاوست:

عجب که یار سلامی بنامِ ما نه نوشت — *خطی به پرسشِ رنجورِ مبتلا نه نوشت*
گرش به عاشقِ بیچاره ماجرائی بود — *زِ ماجری رقمی پیشِ ما چرا نه نوشت*

***

---

۱ – ل: "او" ندارد.
۲ – ل: "و" ندارد
۳ – پ: در تاریخ وفات این مصرع
۴ – ل: اینجا "این نیز" دارد.
۵ – پ: "ازوست" ندارد.
۶ – پ: "مست" ندارد.
۷ – ک: مقام – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ک: جهان ملک – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ک: تیمور – از نسخه‌های پ، ن نوشته شد.
۱۰ – ن : بود.
۱۱ – ل: این بیت را ندارد.
۱۲ – ل : مدخل "خواجه عبد الملک عصامی" و جزئیات آن تا "شعر بسیار دارد، از اوست، را ندارد.

خواجه عصمت الله بخاری: از اعاظم و اکابر عهد خود بود. نسبتش[۱] به حضرت جعفر طیار بن ابوطالب می‌رسد و وی از اقسام سخن بهره ور بود و در ایام سلطان خلیل بن میران شاه بوده و[۲] مداحیش نموده . ازاوست:

دل کبابی است کز و شور برانگیخته‌اند | وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

***

ای آن که بر انداخته‌ای رسم وفا را | یک بار فراموش مکن جانبِ مارا
سرمست در افتاده زِ ابروی تو چشمت | آورده زِ مستی بسرِ خویش بلا را
عصمت مکن اندیشه زِ گفتار رقیبان | "آوازِ سگان کم نه کند رزقِ گدا را"

***

ای آنکه نانشسته بود عزم رفتنت | گر میرم از فراق تو خونم به گردنت

***

گرچه مَی خوردن گنه کاری است اما چون کنم | توبه چون در مذهب[۳] رندان گناهِ دیگر است

***

خندهٔ بر منِ دل سوخته زد لعلِ لبش | لذت آن نمکم از جگرِ ریش نه رفت

***

آن بِه که به فکرِ دهنت صرف شود عمر | چون عاقبتِ کارِ جهان غیرِ عدم نیست

***

هر کجا قصهٔ آن زلفِ دوتا می‌گذرد | سخن اول زِ پریشانیِ ما می‌گذرد

***

بوقتِ مردن اگر قالبم سویِ تو کشند | جنازه رقص کند بر سرِ جنازه کشان

***

میر برهان الدین عطاالله: از سادات صحیح النسب هرات است. جامع علوم بود خصوصاً فن شعر و قافیه و صنایع. با مولانا جامی و امیر علی شیر معاصر بوده و[۴] در "مجالس النفایس" است که او از نیشاپور بود. در جمیع علوم سیما، علوم شعر و معما و صنایع ماهر و در فن صنایع کتابی نوشته که هرگز کسی دران فن چنان نه نوشته و چون در اواخر عمر دیده ظاهری او عاطل گشت از هرات به مشهد مقدس رفته، اواسط شوال سنة ۹۱۹ درگذشت . فقیر آرزو گوید که بابر پادشاه در واقعات خود نوشته که میر عطاالله رساله‌ای در قافیه نوشته همین قدر دارد که اشعار خود را[۵] سند آورده . عطائی تخلص اوست . ازاوست:[۶]

---

۱ - ل، پ: نسبش
۲ - ل: "و" ندارد.
۳ - پ: « درمذهب » ندارد.
۴ - ل، ن: "و" ندارند.
۵ - ک: "را" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل: گفته ازاوست

می‌دهم جان چو من از حسرتِ شمشاد قدی بهرِ من تختهٔ تابوت زِ شمشاد کنید
به طفیلِ دگران نامِ عطائی ببرید کشتگان را بَرِ آن شوخ چو تعداد کنید

***

در قصهٔ کارِ خویش بسی[1] حیرانم چون چرخِ فلک[2] بدهر سرگردانم
طالع نه شود به‌کام من کوکب بخت من طالعِ خویش را نکو می‌دانم

***

عفتی: از خیل خدمای شیخ آذری بود. خالی از طبعی و طمطراقی نیست. ازاوست:
قامتِ یار[3] که در آب نمودار شده کرده دعوی به قدِ یار و[4] نگونسار شده

***

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی: در اصل از ملوک سمنان است که پانزده سال به ملازمت ارغون خان کمر خدمت[5] بسته. دران اثنا او را جذبهٔ رسید تا از قید تعلقات وارسته و در سنه ۶۸۷ در بغداد به خدمت[6] شیخ عبدالرحمٰن اسفراینی رسید و ازو[7] اذن ارشاد یافت. در خانقاه سکاکیه قریب به چهل سال[8] اربعین[9] بر آورده و یک صد و سی اربعین به[10] تفاریق برآورده. در سن هفتاد و هفت سالگی شب جمعه ۲۲ رجب در صوفی آباد در[11] گذشت و در[12] خطیره قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت. گویند مولانا نظام الدین هروی تکفیر وی کرده[13] چنان که به وی نوشت که تو کافر مطلقی. شیخ ازین سخن زار زار به گریست و گفت که‌ای نفس هفتاد سال است که گفتم تو کافری و باور نمی‌کردی. اکنون شیخ امام که مقتدای مسلمانان است تکفیر تو کرد و[14] هیچ شبه نه ماند و این رباعی در جواب او گفته فرستاد:
نفسی[15] است مرا که غیر شیطانی نیست و ز فعل بدش هیچ پشیمانی[16] نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سرِ مسلمانی نیست

***

موسمِ عید و زمانِ طرب و عهدِ شباب مطرب خوش نفس و فصلِ گل و دورِ شراب

---

۱ – ل: بس
۲ – ن: "فلک" ندارد.
۳ – ن: قامت سرو
۴ – ل، ن: "و" ندارند.
۵ – ن : "خدمت" ندارد.
۶ – ل: "به خدمت" ندارد.
۷ – ل: "رسیده و ازو" را ندارد.
۸ – ک: "سال" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ل: از دین
۱۰ – ن: "به" ندارد.
۱۱ – ک، ن: "در" ندارند – از نسخه "ل" نوشته شد.
۱۲ – ن: "در" ندارد.
۱۳ – ل، ن: کرد
۱۴ – ک ، ل: "و" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۱۵ – ن: نفس
۱۶ – ل: پریشانی.

بزم می خلوت وگل درکف و بلبل به خروش — باده در جام و[1] فرح در دل و معشوقه به خواب
رمضان رفته و عید است به یارکن علا — درِ میخانه گشادند بشارت دریاب

***

میر سید علی همدانی: از اکابر اولیاست. ازکمال شهرت محتاج تحریر تعریف[2] نیست. ازاوست:

نی دیده بود که جست و جویش نه کند — نی کام و[3] زبان که گفتگویش نه کند
هر دل که درو مهرِ الهی نه بود — گر پیشِ سگ افکنند[4] بویش نه کند

***

غمناکم و از در تو با غم نه روم — جز شاد[5] و امیدوار و خرّم نه روم
از درگهِ همچو تو کریمی هرگز — نومید کسی نه رفت من هم نه روم

***

مولانا علی دُر دزد: خوش سخن نیکو طبیعت است. اکثر اوقات ساکن دارالمرز بود در مرثیه زن خود گفته که در طاعون استرآباد فوت شده:

زین واقعه چون دل به دو نیم است مرا — از مردنِ خویشتن چه بیم است مرا
گم شد صدفی چنین به دُر دُزدی من — دُرّی دو سه در خانه یتیم است مرا

***

فقیر آرزو گوید که اطلاق یتیم برآدمی زاده‌ها[6] به مردنِ مادر نمی‌توان کرد. چه یتیم در انسان پدر مرده است و در حیوان مادر مرده و دُر مروارید آن که دوم آن نه باشد. ازین عالم است آنچه[7] محمد اسحٰق شوکت بخاری گفته:

دختر رز از سرم تا رفت گردیدم یتیم — دوستداران چارهٔ این طفلِ بی مادر کنید

***

میر علی صفاهانی: ابیاتش متین و شیوهٔ کلامش زرین است. از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی بود. ازاوست:

جانانه زِ سیم خشمگین است که نیست — با ما به همین بر سرِ کین است که نیست
گر جان طلبد سخن دران نیست که هست — زر می‌طلبد سخن درین است که نیست

***

---

۱ - ل، ک: "و" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد.
۲ - ن: "تعریف" ندارد.
۳ - ل، ن: "و" ندارند.
۴ - ل: افگند.
۵ - ک: شادی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل، ن: آدمی زاده
۷ - ک: "آنچه" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

علی رمّال: به غایت موسیقی دان بود لیکن سفیه و بد زبان. ازاوست:

کاکلت راکه به گردِ سرِ او جان گردد — بسرِ خود مگذارش که پریشان گردد

***

خواجه علی شهاب: از ترشیز است. شاعر فاضل بود با شیخ آذری معاصر. با هم مناظرات و مکالمات داشتند. از ان جمله است که شیخ آذری به او نوشته:

سر دفترِ اربابِ هنر خواجه علی است — ای آن که ترا لطفِ طبیعت ازلی است

تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند — داند همه کس که حمزه استادِ علی است

***

و اصل آن[1] است که شیخ آذری، حمزه نام داشت و چون علی شهاب این را شنید در جواب او گفت این رباعی:[2]

ای حمزه بدان که عرشِ حق جای علی است — بر کتفِ رسول (ص) از شرف پای علی است

استادِ علی است حمزه در جنگ ولی — صد حمزه به علم و فضل لالای علی است

***

الغرض ازوست:[3]

رفتی و از وداعت خونابه می‌فشانیم — مهمان ماست دردت بردیده می‌فشانیم[4]

***

حافظ علی غوریانی: از بی نظیران عهد خود بود. قصاید مصنوع سلمان را مکرر[5] جواب نیکو گفته. از آن جمله است این دو مطلع:

قیامِ قامتِ جانان بلاست در رفتار — ظلام ظلمتِ هجران رواست بر اغیار

حریمِ حرمتِ کویِ تو جنّتِ ابرار — شمیمِ نکهتِ موی تو راحتِ احرار

***

فقیر آرزو گوید: "شمیم نکهت" خالی از چیزی نیست و هم ازاوست در صنعت مقطوع و موصل به دو حرف و سه حرف و چهار حرف:

ای در دلِ زارم زده دردت آذر — خالت[6] بِرُخت بر گلِ نو نافهٔ تر

خطت به لبِ شکر شکن مُشکِ ختن — چشمت عبهر شمیمِ گیسو عنبر

***

---

۱ – ل، ن: این

۲ – ک: "این رباعی" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ل، ن: "الغرض ازوست" ندارند.

۴ – ل، ن: می‌نشانیم

۵ – ل، ن: "مکرر" ندارند.

۶ – ل: خالیست

سید علاء الدین اودهی[1]: زادهٔ خراسان بود و توطن هند اختیار کرده. جامع کمالات و صاحب کرامات است. ازاوست:

نه دانم آن گلِ خودرو چه رنگ و بو دارد[2] — که مرغِ هر چمنی گفت وگوی او دارد

این مطلع اگر چه عتابی[3] کور به اسم خود می‌خواند و با اهل سخن بر سر آن مناقشات داشت.[4] ازاوست:

بیا که در هوسِ سروِ قامتت چشمم — بزیرِ هر مژه از خون هزار جُو دارد

***

علی منشی استرآبادی: از افاضل زمان بود. ازاوست:

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست — شیشه افتاده و می‌ریخته و ساقی نیست

***

خواجه عماد الدین فقیه کرمانی: فاضل کامل، صوفی مجرد، صاحب سلسله مرید و مراد است. مجادلات او با خواجه شمس الدین حافظ شیرازی مشهور است وگویند شیخ علی کلاه نیز با او متفق و با خواجه در تشدد بسیار بود. غایتش لطف الهی شامل حال خواجه شده که از آفات مصون ماند. گویند عماد فقیه گربه داشت که هنگام نماز چون سایر مریدان تحریمه بسته[5] به وی اقتدا می‌نمود و شاه شجاع پادشاه عصر اکثر از راه ارادت به دیدن او می‌رفت. جناب حافظ شیرازی کنایه به عماد فقیه این بیت مذکور گفته:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی مرو[6] — غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد

***

و بعضی از ارباب علم بدیع نوشته‌اند که ایهام صنعتی است که لفظی آرند که دو معنی داشته باشد، قریب و بعید و مراد بعید بود لیکن تخصیص ذو[7] معنی بیجاست زیرا که زیاده هم باشد چنان‌که عماد فقیه گوید:

دل عکسِ رخِ خوبِ تو چو[8] در آب جُو[9] دید — فریاد برآورد که ماهی ماهی

***

فقیر آرزو گوید که لطف این بیت متبذل است. امیر خسرو علیه الرحمه گوید:

ماهِ من گر[10] به تماشا به لبِ بحر آید — ماهیان شور برآرند که ماهی ماهی

***

---

۱ – ن: "اودهی" ندارد.
۲ – ل:... چه خنده‌های دارد.
۳ – یعنی حسن بیگ تکلو متخلص به عتابی
۴ – ل: این جا عبارت "گفته است" دارد.
۵ – ل: تحریمه می‌نشیند
۶ – ل: بایست.
۷ – ل: دو
۸ – ل، ن "چو" ندارند.
۹ – ل، ن: آب روان
۱۰ – ل، ن: ماه من که

و تحقیق آن است که تخصیص قریب و بعید بیجاست . می‌تواند که هر دو معنی یا زیاده محمول شوند به مساوات . بدان که امیر خسرو علیه الرحمه لفظ بسیار بار در قصیده آورده که متحمل شش و [۱] هفت معنی است و ایهامی که ذو معنی [۲] در آن [۳] صحیح بود در عرف شعرای متأخر دو محملی گویند. الغرض اشعار عماد فقیه قریب دو [۴] هزار بیت گفته‌اند و در سنه ۷۷۳ در کرمان وفات یافت ازاوست:

میان ما و تو چیزی ورای یاری هست | هزار سابقه بیرون ز [۵] دوستداری هست
سرِخجالت درویش زان بود در پیش | که گر گناه نه بخشند [۶] شرمساری هست

***

تو آن نه‌ای که توان داشت از تو چشمِ وفا | که از تو ترکِ ستم غایتِ کرم باشد

***

برلوحِ جان نوشته‌ام از گفتهٔ پدر | این حرفِ خوش که تربتِ او باد عنبرین
کای طفل گر به صحبت افتاده‌ای رسی | شوخی مکن به چشمِ حقارت درو مبین
گر در جهان دلی زِ تو خرم نمی‌شود | باری چنان مکن که شود خاطری [۷] حزین
بر شیر ازان شدند بزرگانِ دین سوار | کآهسته‌تر زِ مور گذشتند بر زمین

***

ساقیِ ما زد بیک جامِ شراب نیم جوش | آتشی در خرمنِ گندم نمایِ جَو فروش
آن که در مسجد نشستی دوش بر دوشِ [۸] خطیب | دوش دیدم کز درِ میخانه بردندش بدوش

***

مرا یار هت و دگر هیچ نیست | چو او هست سهل است گر هیچ نیست
دهانش بچشمِ گمان دید عقل | یقین شد که تُنگِ شکر هیچ نیست [۹]

***

مشکل این است که او را غمِ ما بر دل نیست | ورنه بارِ غمِ او بر دلِ ما مشکل نیست

***

آن جا که من نشسته‌ام از آبِ دیده‌ام | تا منزلی [۱۰] که سیل بسالی رسد گلِ است

***

رفتم به طبیبی که علاجم به نویسد | ننوشت دوائی که بِه از دردِ تو باشد

***

۱ – ل، ن: "و" ندارند
۲ – ک: دو معنی – از نسخه ل، ن نوشته شد.
۳ – ن: "در آن" ندارد.
۴ – ل: دوازده، ن: ده
۵ – ل، ن: "ز" ندارند.
۶ – ل ، ن: ببخشند.
۷ – ل، ن: خاطر
۸ – ن: "بر دوش" ندارد.
۹ – ن: این مصرع ندارد.
۱۰ – ل: منزل

برخیز تا به جوئیم از هر دری مرادی کز در بروی بستن کاری نمی‌گشاید

***

برگرفتی زِ میان عهدِ وفا شرمت باد گر زِ ما شرم نه داری زِ خدا شرمت باد

***

گر با تو شبی دست در آغوش توان کرد بیدادِ تو سهل است فراموش توان کرد
ساقی بده آن جام و(۱) مگو عذر که تلخ است کز دست توگر زهر بود نوش توان کرد

***

نظر بروی بتان گر بود گنه(۲) باری نظر به سوی توکفّارهٔ گناه من است

***

گر زِ من یاد کند ور نه کند مخدوم است محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است

***

یا غمِ من زِ یار بایستی یا غمم را کنار بایستی
این که من شرمسارم از مردم دشمنم شرمسار بایستی
تا بدانستمی زِ(۳) دشمن و(۴) دوست زندگانی دوبار(۵) بایستی

***

شنیده‌ام که بخونم نوشته‌ای محضر مکن مکن که نکو محضران چنین نه کنند

***

میر عماد الدین: از سادات شیراز بود اما در خراسان می(۶)بود. تا اوایل شاه طهماسپ زنده بود. ازاوست:(۷)

چو ترکِ سرنکنی ترکِ یار باید کرد ازین دوکار یکی اختیار باید کرد

***

گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون رَود آن سروِ روان از سخنِ من بیرون

***

وصلش به جست و جو نتوان یافتن دگر آن بِه که عمر در سرِ این جست و جو کنم

***

مولانا عیاری: از استرآباد است. به غایت فقیر و دردمند بود. ازاوست:

شب که می‌غلطم به(۸) پهلوی سگِ(۹) آن دلفروز خواب در چشمم نمی‌آید زِ شادی تا بروز

***

۱ – ن: "و" ندارد.
۲ – ل، ن:... گرگنه بود.
۳ – ن: "ز" ندارد.
۴ – ن: "و" ندارد.
۵ – ک: دوباره – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۶ – ل، ن: "می" ندارند.
۷ – ل: گفته ازاوست.
۸ – ن: "به" ندارد.
۹ – ک: تنگ – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

دی کـه پـیش آمـد بـره آن دلبرِ رعـنا مـرا مـن زِ شـرم او را نـه دیـدم او زِ استغنا مـرا

***

قاضی مسیح الدین عیسیٰ: از افاضل نامدار و خیلی متورّع بود چنان که[۱] روزی در مجلس سلطان یعقوب ایلچیان مصر و روم حاضر بودند و سلطان جشنی عظیم نموده. جمیع امرا و ارکان فراخور حالت تقطیع کرده بودند و سلطان جامهٔ زردوزی پوشیده بر مسند جلال نشسته با ایلچیان در صحبت بود. ناگاه قاضی مذکور حاضر شد و سلطان را از پوشیدن زر دوز مانع شد. سلطان همان وقت آن جامه را بدل نموده[۲] و از صمیم قلب به متابعت شرع در آمد و قاضی را دعای خیر کرد رحمهماالله تعالی. آخر بعد از وفات سلطان یعقوب بعضی از امرای او قاضی را به کفر متهم نموده به درجه شهادت رسانیدند وقع هذا فی یوم الجمعه سنه ۷۹۶. ازاوست:[۳]

بـلائی را نـه خـواهـم آزمـون کش طـاقت آرد دل چو صـبر و دل نـه مـانَد در بـلا آن آزمـون بـاشد
شکـایتها نـویسم بـررخ از خـونابِ دل لیکـن کسی‌خواندکه[۴] همچون‌من‌دلش‌ازعشق خون‌باشد

***

دیـدمش بـر زده دامـان و زِ حسـرت چشـمم عـمرها شـد کـه چـنین بـرزده دامـان بـاشد

***

جان بی جمال دوست چه کار آیدم خوش آنکه جـان دادمـی چـو عـیسی و آن روی دیـدمی

***

مـیرم بـرای یـاری کـز بـهرِ او تـوان مـرد جـانم فـدایِ نـامش، نـامش نـمی‌توان بُـرد

***

در ازل خـاکِ وجـودِ هـر کسی مـی‌بیختند حـصهٔ مـا کـمتر آمـد غـم درو آمـیختند

***

چه شد یارب که امشب دردِ من تسکین نـمی‌یابد زِ بـی خـوابـی سـرَم مـی‌گردد و بـالین نـمی‌یابد

***

شد خاک چشم حسرت[۵] من، درگـذر، بـیا تـا چـند انـتظار دهـی ای پسـر بـیا
از[۶] مـهربانیم پـدرِ خـویش خـوانـده‌ای ای خـوش پسـر فـدای[۷] تـو جـانِ پـدر بـیا
از شـوقِ تـو تـمام تـوگشتم دریـن سـفر مـن نـیستم تـوئی کـه رسـی از سفر بـیا

***

خـوش آن کـه مـن روم بـره خـویش بیخبر نـاگـه فـتدگـذر بسـرِ کـویِ او مـرا

***

۱ – ل، ن: اینجا لفظ "در" دارند.
۲ – ل، ن: نمود
۳ – ل، ن: گفته ازاوست.
۴ – ن: بجای "که" حرف "و" دارد.
۵ – ل: "حسرت" ندارد.
۶ – ل: در
۷ – ل: ورای

نه بندد چشم بندیهای هجرم دیده از وصلت　　مشعبد بند را سازد جدا اما جدا نبود

***

عبدالکریم پادشاه: برادر مولانا انیسی خوارزمی. از بسکه دماغش پریشان شده بود خود را پادشاه نامیده به مردم احکام غریب می‌کرد و خط نستعلیق خوب می‌نوشت و اکثرها در آخر قطعه می‌نوشت کتبه خدا و اسم مقرری که می‌نوشت کتبهٔ شاه. ازاوست:

نمی‌گویی[۱] حکایت با من وانگه که می‌گوئی
زِ بس حیرت نه دانم با کِه می‌گوئی؟ چه می‌گوئی؟

***

بر رُخت آن‌ها که حیران نیستند　　نقشِ دیوارند انسان[۲] نیستند

***

مولانا عارف لاهجی: شاعری به غایت متین و بر اقسام سخن قادر، خوش نویس و خوش صحبت بود[۳]. تتبع دواوین عرب و عجم نموده. با تقی اوحدی ملاقات کرده و با عرفی و غیرتی و رضائی کاشی و ابوتراب محروم و فدائی شیرازی و قیدی و کافری و امیرطرحی هم طرح بوده[۴]، اما هیچ یک دران وقت به متانت و فهمیدگی و جامعیت[۵] عارف نه بود. اواخر سنة ۱۰۰۰[۶] فوت شد. ازاوست:

ایٔ فلک جمعیتِ اهلِ وفا برهم مزن　　این پریشانی که من دارم جهانی را بس است

***

در[۷] قتلِ من خیالِ دیت ای یگانه چیست　　خونِ مرا که می‌طلبد؟ این بهانه چیست؟

***

گریه چون کردم روان برخاست از پیشم، بلی　　سرو را در پا چو ریزی آب، بالا می‌کشد

***

حکیم سراج الدین حسینی[۸]: عارف تخلص، مولد و منشا او ایج شبانکاره است. اشعار پارینه[۹] در[۱۰] کلام او بسیار است. مدتی در خدمت اکبر پادشاه بود. بعد از آن به ایران رفت و در عهد جهانگیری باز برگشت. تقی اوحدی به صحبت او رسیده[۱۱]. دیوانش قریب بیست و نه هزار بیت گفته‌اند.

---

۱ - ک: نمی‌گویم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ک: ایشان. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، ن: بوده
۴ - ن: بود
۵ - ل، ن: "و جامعیت" ندارند.
۶ - ک: سنه ۱۰۰ - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل: از
۸ - ن: "حسینی" ندارد
۹ - ل، ن: با رتبه
۱۰ - ک: و - لفظ "در" از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - ل: عبارت "تقی اوحدی به صحبت او رسیده" را ندارد.

می‌گفت[۱] که هنوز جهانگیر پادشاه شاهزاده بود به سبب تقصیری مرا در قلعه محبوس کرده بودند و در آن جا بسبب بلیات و مخالطت حفاظ ناجنس جنونی کامل بهم رسیده. چون آخر کار کارد به استخوان رسید. شبی کاردی به دست خورد آورده به گلوی خود کشیدم و چون هنوز حیات باقی بود چندان ضرر نه رسید و خون بسیاری برفت و چون دیدم که ازین زخم هم[۲] هلاک نه شدم خود را در برکه انداختم در عین زمستان. قضا را به مجرد رسیدن به آب خون بند شد و عقل نیز رجعت کرد. از کرده پشیمان شدم و شنا کنان برآمدم. موکلان باخبر شده مضطرب گشتند. ازان باز نشئه جنون بالکلیه دفع شد. ازاوست:

لب خشک است بـا سـرشک تـری — هـر چـه در دسـتگاه[۳] خشک وتـر است
خـلف و نـاخلف بـر او یکـی است — چـار مـادر کـه جـفتِ نُـه پـدر است
انـدرین دیـر چـار دیـواری — در و دیـوار دشـمن بـتر[۴] است

***

چـو گـلهای سـایه چـو[۵] مـرغانِ دیـبا — پـریدن نـه دارم شگـفتن نـه دانـم

***

چـندان کـه زلفِ تست درازست کـارِ مـن — از یک سـر است زلفِ تـو و روزگـار مـن

***

دل در بـرِ مـن چـو اخـتر از شب زایـد[۶] — غم در دلِ من چـون[۷] طـپش از تب زایـد[۸]
چشـم لب و اشکـم گـهر مـنظوم است — اشک از چشـمم چـون سخن از لب زایـد[۹]

***

یک جـانه شـدیم مـا و غـمهای جـهان — تـنگ است بـما و غـم او جـای جـهان
دیـدم هـمه مـو[۱۰] بـمو سرا پـای جـهان — مـوی است بـه چشـمِ مـن تـماشای جـهان

***

زلف سـیهت دراز[۱۱] چـندان[۱۲] — کـایام دران رود بـه شـبگیر

***

مولانا عارضی: از مردم خوب زمان تقی اوحدی است. ازاوست:

غـنچهٔ ایـن بـاغ را بـاد بتاراج داد — غـیر دلِ خـونچکان در کـفِ بلبل نه ماند

***

---

۱ - ل: می‌گفت" را ندارد.
۲ - ک: "هم" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، ن: دهرگاه
۴ - ک: هنر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ن: "چو" ندارد.
۶ - ک: زاهد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ن: چو
۸ - ل: زاهد
۹ - ل: زاهد
۱۰ - ن: "مو" ندارد.
۱۱ - ل، ن: اینجا "و" اضافی دارند.
۱۲ - ک: خندان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

شیخ عارف: ولد شیخ بایزید بن ابو سعید تورانی[۱] است که از شیوخ بزرگ هند[۲] بود. ازاوست:

به چشمِ غیر جا کردی به سویم بعدازان دیدی — من محروم را آخر به چشمِ دیگران دیدی

***

بربسته‌ام از درد[۳] دو چشمِ نگران را — تا پیشِ تو بنشسته نه بینم دگران را

***

جانان[۴] همه آئین وفا[۵] در سرِ تست — آزارِ دلِ اهلِ وفا در سرِ تست
هر تار زِ کاکلت جدا فتنه‌گرست — حاصل که تمام فتنه‌ها در سرِ تست

***

عامی: از عوام اصفهان است. به هند افتاده، مدتها بسر کرده[۶]. وقتی با قسمتی استرآبادی مباحثات نموده تا به مهاجات کشیده. در جواب او گفته:

شنیدم که‌ای شاعرِ بادپیما — زِ اولادِ بطن الزنا می‌گریزی
زِخود هیچ کس می‌گریزد تو ابله — زِ خود می‌گریزی کجا می‌گریزی

***

مولانا عاشقی: احوالش را[۷] تقی اوحدی هم نه نوشته اما از طرز کلامش صاحب استعداد ظاهر می‌شود. این گفته ازاوست:

سرِ چشمِ یارگردم که هجوم غمزهٔ او — نفسی نمی‌گذارد که دل آرمیده باشد

***

به من لطف بسیار باید نمودن — در آئی اگر[۸] در مقامِ تلافی
نه دانسته‌ای قدرِ بیدادِ خود را — اگر برده‌ای باز نامِ تلافی[۹]

***

عاشقی: غیر عاشقی سابق. احوالش نیز تقی اوحدی نه نوشته[۱۰]. ازاوست:

تا کی این ناآشنائی تا کی این بیگانگی — چند چون بیگانگان ما و تو با هم[۱۱] بگذریم

***

شراب گر چه حرام است آن چنان هم نیست — که اهلِ صومعه منعِ شراب خواره کنند

***

---

۱ – ل: سوزنی، ن: پورانی
۲ – ل: هندوستان
۳ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۴ – ل، ن: جانا
۵ – ل، ن: جفا
۶ – ن: کرد
۷ – ل: بجای "را" حرف "و" دارد.
۸ – ن: "اگر" ندارد.
۹ – ل: فلاتی
۱۰ – ن: اینجا "است" دارد.
۱۱ – ل: از هم

برمن از عشق بجز درد نه شد ظاهر هیچ عمر آخر شد و رسوا شدم و آخر هیچ

***

عاصی: احوالش هیچ معلوم نیست. ازاوست:[۱]

ای عشق نه کافرم به بخشای دمی تعجیل به خون من مفرمای دمی
ای غم همه وقت می‌توان کشت مرا از راه رسیدای بیاسای دمی

***

عبد الباقی گنابادی: خوش طبیعت کسی بود. با سلطان ابراهیم میرزا جاهی تخلص می‌بود. ازاوست:[۲]

یارب که زِ خوابِ ناز بیدارش کن وزمستیِ[۳] جام حسن سرشارش[۴] کن
یا بیخبرم کن که نه دانم او را یا آن که زِ حالِ من خبردارش کن

***

من کجا و طلبِ نام کجا فکرِ[۵] سامان و سر انجام کجا
خال زیر لب و[۶] کاکل برسر بنگر دانه کجا دام کجا
گفت باقی زِلبم دیدی کام گفتم ای دلبر خود کام کجا

این است در تذکره تقی اوحدی. فقیر آرزو گوید که آوردنِ عبدالباقی درین باب خطاست. دربابِ باء بایست آورد چراکه تخلص او باقی[۷] است. ازاوست:[۸]

زند چون باد برهم آن سرِ زلفِ چلیپا را نمی‌دانم کجا می‌افکند دیوانهٔ ما را

***

این باد نه دانم از کجا می‌آید کز بادیه نالهٔ درا می‌آید
ای قافله سالار زمانی مشتاب کین صوت به گوشم آشنا می‌آید

***

عبدالباقی نهاوندی: تقی گوید: جوانی خوش طبیعت و خوش اختلاط است. برادر کهین آقا خضرا است. مدتی مستقلاً حاکم کاشان بود. بعد از قتل آقا خضرا در ایران نتوانست بسر کرد. به هند آمده. اکنون تذکره گونه[۹] بنام خانخانان می‌نویسد. فقیر آرزو گوید که تذکره مذکور را مکرر دیده‌ام. احوال جمیع مداحان خانخانان را در ان نوشته و جمیع اشعاری که در مدح خان مذکور گفته‌اند جمع نموده و

---

۱ - ل: گفته ازاوست.
۲ - ل: گفته اوست
۳ - ل: هستی
۴ - ل: هشیارش
۵ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۶ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل: تخلص او دریافت
۸ - ک: "ازاوست" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - ل، ن: تذکرهٔ گنابادی

به مناسبت آن که نام اصلی خان خانخانان عبدالرحیم است نسخه مذکوره به "مآثر رحیمی" موسوم گردانیده و گویا آن نسخه که من دیده‌ام به دستخط مؤلف است. غرض صاحب قدرت به نظر می‌آید. ازاوست:

زنّارپرست گر زِ من دارد عار / تسبیح شمار گر زِ من کرد کنار
من نیز به رغم[1] هر دو انداخته‌ام / تسبیح در آتش، آتش[2] اندر زنّار

***

اول دل را ذوقِ تمنا دادند / ونگه[3] سر را افسرِ سودا دادند
القصه چو رخصتِ تماشا دادند / مجنون کردند و سر به صحرا دادند

***

تا دل دادم به آن بتِ عهد شکن / باشد عشقش مالکِ ویرانهٔ تن
سرگشته‌تر از باد صبا کرد جهان / من از پیِ دل گردم و دل از پیِ من

***

فشردم[4] بسکه برخارِ مغیلان پای در راهش / کنون در هر قدم از من گلستانی بجا ماند[5]

***

به بزمِ غیر رفتن دیدنِ جانان بدان ماند / که بلبل بهرِ گل سویِ دکانِ گلفروش آید

***

چنان از دیدنش مدهوش گشتم / که خلقی را وبالِ دوش گشتم

***

میر[6] **عبدالوهاب عنابی تخلص:** معلوم نیست که[7] عنا به نون است یا به بای موحده یا به تای مشتبهه[8] فوقانیه. بهرطور از سادات معموری اصفهان[9] بود. برادر میر عبدالرزاق معموری که از امرای جهانگیر پادشاه بود. دیوان غزلش قریب پنج هزار بیت است و قصیده نیز مثل آن مثنوی او که در بحر "شیرین و فرهاد"[10] است بسیار به متانت[11] گفته است[12]. ازاوست:

نگذرد[13] بر من اگر چون خاک افتم بر درش / پیش ازین می‌خواستم ای عشق تأثیرِ ترا

***

لیلی ار واقف شود از حالِ مَجنونِ غمت / افکند در پای چون خلخال زنجیر مرا

***

---

۱ - ن: بزعم
۲ - ن: "آتش" ندارد.
۳ - ل: آنگه
۴ - ن: فشرده
۵ - ل، ن: بجا مانده
۶ - ل: "میر" ندارد.
۷ - ن: "که" ندارد.
۸ - ل، ن: مشتاق، ک: مستاه - تصحیح قیاسی شد.
۹ - ن: اصفهانی
۱۰ - ن: شیرین فرهاد، ل: فرهاد و شیرین
۱۱ - ل، ن: منتها نه
۱۲ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ - ل، ن: بگذرد

دل که با تن همچو برق از جان به خرمن دشمن است
با تو چندان دوستی دارد که با من دشمن است

***

آن که با دوستیت[1] لافِ هم آغوشی زد — چاره از دشمنیِ چاکِ گریبانش نیست

***

زاری نه کند سود پس از فرقت دلدار — چون گریهٔ طفل از پی گنجشک پریده

***

از بس نمودهام به غمِ عشق روی دل — هرجا غمی[2] است سوی من آید ببوی دل

***

چند پرسی از دلم کین آهِ درد آلود چیست؟
چون فتد در خانه آتش کس نه گوید دود چیست؟

***

موسم رنگرزیهای[3] جهان[4] میگذرد — باده پیش آر که ایام خزان میگذرد

***

به جنازهٔ شهیدی که نه زخمِ عشق دارد — بشریعتِ محبت نتوان نماز کردن

***

بتو چون رسد مریضی که زِ ضعفِ[5] حال جانش — زِ دلِ فگار تا لب به هزار جانشسته

***

بهر که شَست گشاید به دل رسد تیرش — که مرغ میرود آن جا که آشیانهٔ اوست

***

عبدالله خان اوزبک: از سلاطین توران است. عبیدی تخلص میکرد. پادشاهی عالی فطرت، صاحب همت بود. معاصر شاه طهماسپ صفوی و اکبر پادشاه.[6] تقی اوحدی گوید که سه پادشاه نزدیک به زمان هم در سیزده سالگی بر تخت نشستند و قریب پنجاه و چند سال مستوفی کردند. اول شاه طهماسپ صفوی[7]، دوم اکبر پادشاه، سوم عبدالله خان اوزبک. ازاوست:

ای قوم که از شما وفائی نه رسد — بر خلقِ خدا بجز جفائی نه رسد
سهل است اگر سر شما میآرند — باید قدم شما بجائی نه رسد

***

---

۱ - ل: دوست
۲ - ل: غم
۳ - ک: رنگریزیهای - از نسخه "ن" نوشته شد.
۴ - ل: بتان
۵ - ک: صعب
۶ - ل، ن: اینجا عبارت "ازاوست" اضافی دارند.
۷ - ل، ن: "صفوی" ندارند.

خوش آن زمان که به رویت نظرکنان رَوَم از خود
زمان زمان بخودآیم. زمان زمان رَوَم از خود

***

ازچه رو با منِ مسکین نظری نیست ترا
مُردم از هجر و زِ حالم خبری نیست ترا
ریخت خونِ جگرم از رهِ دیده برهت
تا نگویند رقیبان جگری نیست ترا[۱]
در رهِ عشق عبیدی چو گذشتی از جان
راست رو ره که درین ره خطری[۲] نیست ترا

***

عبدالقادر پسیانی[۳]: و پسیان[۴] قریه است از صفاهان. به غایت صاحب همت و مکنت. آخر حال به سبب طوارق حدثان در هزار و دو[۵] به هند آمد. شعر بسیار از هرگونه گفته. در سنه ۱۰۰۸[۶] درگذشت. ازاوست:

نه کردم جان نثارِ قاصد و شرمنده‌ام از وی
که در اول سخن بیهوش کرد از ذوق پیغامم

***

افتاده به پهلو خم می‌قالب مستی است
خالی شده از هستیِ خود باده پرستی است

***

عیدی:[۷] به این تخلص بسیار کس گذشته‌اند. یکی از ان جمله عیدی[۸] قلندر است که خراسانی بود از مریدان ملاّ قاسم کاهی. به سه زبان شعر می‌گفت . ازاوست:[۹]

درد و[۱۰] غمِ عاشقی بافسون نه شود
این درد برون زِ جانِ محزون نه شود
پروانه به گردِ شمع زد چرخ و بسوخت
یعنی کس ازین دائره بیرون نه شود

***

عیدی[۱۱] گونابادی: از شعرای زمان شاه طهماسپ صفوی است . صاحب کتاب "دُرِّ شهسوار" است[۱۲] . ازوست:[۱۳]

دل برد زِ دستِ من نگاری که مپرس
جان سوخت مرا لاله عذاری که مپرس
برهم زده روز و روزگاری دارم
روزی که مبین و روزگاری که مپرس

***

---

۱ – ل : این بیت ندارد – در نسخهٔ "ن" این بیت بعد از بیت "در ره عشق عبیدی... خطری نیست ترا" آمده است.

۲ – ل: جری
۳ – ل: بستانی
۴ – ل: بستان

۵ – ل: "دو" ندارد.
۶ – ک، ل: سنة ۱۰۲ – از نسخه "ن" نوشته شد.

۷ – ن: عبدی
۸ – ن: عبدی
۹ – ل: این گفته ازاوست.

۱۰ – ل، ن: "و" ندارند
۱۱ – ن: عبدی

۱۲ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ – ل: گفته ازاوست.

برون‌چون‌آمدی هرگوشه‌چشمت‌کشت‌خلقی‌را — کسی دیگر نخواهی دید اگر آئی دگر بیرون

***

شبِ وصل است او را مستِ خواب آلود می‌خواهم[۱]
که بر رخسارِ زیبایش نگاهم بی حجاب افتد

***

از "دُرّ شهسوار" اوست:

غمِ دل بی عشق مشوش کند — هیزم‌تر گریه بر آتش کند
عشق چو شد قفلِ بقا[۲] را کلید — منّتِ جان بهر چه باید کشید
عاشق خوبان نه بجان زنده است — کُشتهٔ عشق است و به آن زنده است
شکر که بی عشقِ بتان نیستم — چون دگران زنده بجان نیستم[۳]
ساخته مجنون خودم دلبری — خوش صنمی طرفه پری پیکری
نیست خط یار[۴] که گردِ گلش — سایه نمایان شده از سنبلش
عارضِ او چون گلِ بادامِ نغز — بسته حنا پای چو بادام مغز
تا چو شود دیدهٔ من خون‌فشان — بر کفِ پایش ننماید نشان[۵]
نیست غم ار از حسد اهلِ سخن — لب نگشایند به تحسینِ من
کاسهٔ چینی که صدا می‌کند — خود صفتِ خویش ادا می‌کند[۶]
شام و سحر میده از احسانِ خویش — دشمنِ خود را نمکِ خوانِ خویش
زخم که از خونِ تو گوید سخن — چون نمکت خورد به بندد دهن

***

بدورانِ عدلِ شهِ دادگر — عجب دیدم این[۷] از قضا و قدر
که در عمر عاشق کند اعتبار — شبی کان سحرگشته در هجرِ یار

***

عیدی[۸] شستری: از خوش طبعان بوده[۹]. دیگر[۱۰] احوالش معلوم نیست. ازاوست:

تَر ساز حلق تشنهٔ ما را به آبِ تیغ — از حلقِ تشنگانِ خود آبی مکن[۱۱] دریغ

***

۱ - ل: شب وصل است آورد مست خواب آلوده می‌خواهم — ۲ - ل: قضا
۳ - ن: مصرع دوم را ندارد. — ۴ - ل، ن: ناز — ۵ - ل، ن: هر کف پایش بنماید نشان
۶ - در نسخه "ل" این مصرع بعد از مصرع دوم بیت "بدوران عدل... از قضا و قدر" آمده است.
۷ - ل، ن: عجب دیده‌ام — ۸ - ن: عبدی — ۹ - ل، ن: بود
۱۰ - ل: "دیگر" ندارد. — ۱۱ - ل: مگر

آمد رمضان نه صاف داریم و نه دُرد — از چهره ما گرسنگی رنگ ببرد
در خانهٔ ما زِ خوردنی چیزی نیست — ای روزه برو ورنه ترا خواهم خورد

***

عیدی بیگ: مسوده نویس[۱] از شعرای عصر شاه طهماسپ بود. گویند خمستین گفته . از هفت اختر اوست:

بود موی زِ اندامش کمر نام — چگویم موکجا بودش بر اندام
بپا افکنده گیسوی سمن سای — بلی تاریک باشد شمع را پای

***

این بیت که از کُلفتی[۲] شهرت دارد گویند ازاوست:[۳]

آلو بالو چو قطرهٔ خون — از بینی شاخ جسته بیرون

***

عبدای ابر قوهی[۴]: بسیار حاضر جواب و نمکین خطاب بود ، در هجو میر کافی منشی گفته است[۵] . ازاوست:[۶]

می[۷]خواستم که بینم تا چون کسی است کافی — کلبی دو چار من شد[۸] چون بر دَرش رسیدم
دل گفت باش عبدی[۹] شاید که بینم[۱۰] او را — گفتم نه[۱۱] بیَنم او را کافی است آن چه دیدم

***

شب با مه دلربا نشستیم[۱۲] — تا ماه نشست ما نشستیم[۱۳]
زلفش کردیم طوقِ گردن — تا گردن در بلا نشستیم[۱۴]

***

خود در هجو خود گفته:[۱۵]

---

۱ – ل: مقرده نویس ۲ – ل: مکتبی ۳ – ل: این گفته ازاوست

۴ – ن: عبدی ابر قوهی، ل: عبدای ابر قوهی

۵ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ – ک: "ازاوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ – ل: نمی

۸ – ن: "شد" ندارد. ۹ – ک: عیدی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۰ – ل: بینی ۱۱ – ل، ن: گفتم چه

۱۲ – ک: نشستم – ل: نشینم – از نسخه "ن" نوشته شد.

۱۳ – ل: نشینم، ک: نشستم – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۱۴ – ک: نشستم، ل: نشینم – از نسخهٔ "ن" نوشته شد. ۱۵ – ل: گفته است

عبدی[۱] تو به شبهای زمستان مانی — زیرا چه درازی و سیاهی و خنک[۲]

***

عباسی: جوانی بود در صفاهان و این تخلص را شاه عباس به او بخشیده . در صفاهان بسر کردی، اواخر به هند آمد. ازاوست:

جز حکمِ قتلم آن بتِ بدخو نمیکند — با من سخن بجز خمِ ابرو نمی‌کند

***

شیخ عبدالصمد جبل عاملی[۳]: کهین برادر شیخ بهاؤالدین محمد[۴] عاملی است که[۵] هر دو برادر از کمال شهرت محتاج تعریف و توصیف نیستند . ازاوست:

در روز جزا زِ پاکی گوهر عشق — وز میمنت و بلندی اخترِ عشق
زنّار به سجاده زند[۶] استغنا — زاهد جوید شفاعت از کافرِ عشق

***

آن شوخ که خونِ دلم آسان می‌ریخت — خونها همه از خنجرِ مژگان می‌ریخت
معلوم نمی‌شد که چه مذهب دارد — خونِ دلِ کافر و مسلمان می‌ریخت

***

شاه عبدالعلی: از سادات یزد است. به غایت خوش فهم و شکفته رو و به لطائف[۷] و ظرائف میل بسیار داشت بلکه لطائف خود و اعزّه جمع کرده. ازاوست:[۸]

کو چنان[۹] مرد آزما عشقی که مجنونم کند — رهنمون گردد زِ کوی عقل بیرونم کند

***

از سخن ناگفتنت[۱۰] صد مدّعا فهمیده‌ام — آن چه می‌خواهی مگوی از ادا فهمیده‌ام
صرفه در اخفای راز است ارنه مقصودِ ترا — از پسِ دیوار از آوازِ پا فهمیده‌ام

***

آن چه در دل امشب آمد[۱۱] بی بیان معلوم شد — یک نگه کردی و صد مضمون ازان معلوم شد

---

۱ - ک، ل: عیدی - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۲ - مصرع دوم در نسخه «ل» اینگونه آمده است: "زیرا چه سیاهی، درازی، خنک"، و در نسخه "ن" بصورت «زیرا چه سیاهی و درازی و خنک» آمده

۳ - ن: شیخ عبد الصمد جبلی عالم ۴ - ل: "محمد" ندارد. ۵ - ل: "که" ندارد.

۶ - ک: "زند" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ - ل: لطافت

۸ - ل: "ازاوست" ندارد. ۹ - ل: چنین ۱۰ - ل: ناگفت

۱۱ - ن: آمدی، ل: آید.

شاه عباس ماضی صفوی: از غایت شهرت محتاج توصیف نیست. "پادشاه هفت اقلیم" تاریخ ولادت اوست و "ظل الله" تاریخ جلوس او. طبع نظمی هم داشت. در تَشَیُّع غلوی تمامش بود حتی که مثل میرعماد خوش نویس را به تَوُهّم تَسَنُّن امر به کشتن فرمود و پاس ناموس هم نه[۱] داشت لهذا او را به عمه خودش متهم[۲] می[۳] نمودند. چنان که شفائی کنایتهً در حق او گفته است[۴]:

عباس شاه غازی سلطان غرب و[۵] شرقا — در پای عمّه[۶] خوانند والنازعات غرقا

***

لیکن ملک ایران در عهد سلطنت او بسیار آباد و اهل کمال خیلی دلشاد بودند. برای تکیه که خود در چار باغ اصفهان ساخته[۷] قطعه تاریخ گفته و هی هذا:[۸]

کلبهٔ[۹] راکه من شدم بانی — مطلبم تکیهٔ سگانِ علی است
«خانهٔ دلگشا» شدش تاریخ — چون که از کلبِ آستانِ علی است

نصر آبادی گوید که از ثقه مسموع است که غزلی طرح کرده بود. از آن غزل است:

نی زِ هر شمع وگلم چون بلبل و پروانهٔ داغ — یک چراغم داغ دارد، یک گلم در خون کشد

***

قاضی عبدالله رازی: تقی اوحدی او را درباب عین آورده و آن بیجاست، چه او قاضی تخلص می‌کرد چنانچه خود تصریح نموده. بهر حال از فضلای خوش طبیعت بود و در فن موسیقی بی بدل و از مصاحبان شاه طهماسپ صفوی است. ازاوست:

دو روز شد که وفا می‌کند نمی‌دانم — که تا چه مصلحت آن شوخِ بیوفا دیده
در مملکت وجود فرمان از تست — درمانِ دلِ بی سر و سامان از تست
ما را به دوایِ دردِ دل کاری نیست — دل از تو و درد از تو و درمان از تست

***

ای صعب‌تر از هر غم جانکاه فراق — سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند زِ مرگ در جهان چیست بتر — واللّه فراق ثم باللّه فراق

***

میرزا عبدالله: پسر بزرگ‌ترین میرزا سلیمان حایری[۱۰] است که وزیر به استقلال تمام ایران بوده. ازاوست: رباعی:[۱۱]

---

۱ – ک: "نه" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ک: متوهم – از نسخه "ل" نوشته شد.
۳ – ل: "می" ندارد.
۴ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ل: "و" ندارد.
۶ – ک، ل: عم – از نسخهٔ «ن» نوشته شد
۷ – ل: ساخت
۸ – ل: "وهی هذا" ندارد.
۹ – ل: کلبه‌ام
۱۰ – ل، ن: جابری
۱۱ – ک، ن: "رباعی" ندارند – از نسخه "ل" نوشته شد.

بی یار ترم گرچه وفادار ترم / آزرده ترم گرچه کم آزار ترم
با هر که وفا و مردمی پیش کنم / سبحان الله بچشم او خوار ترم

***

مولانا عبدالله شستری ثانی: از علمای قرار دادهٔ ایران است[۱]. دعوی اجتهاد داشت.[۲] ازاوست:

ازخوانِ فلک قرصِ جَوی بیش مخور / انگشتِ عسل مخواه، صد نیش مخور[۳]
از نعمت الوانِ شهان دست بدار / خونِ دلِ صد هزار درویش مخور

***

میرزا عبدالله صوفی: بسیار خوش طبیعت و نیکو قریحت بود. ازاوست در هجو اسپ خود:[۴]

با[۵] آن که هست توسن افلاک راهوار / از اسپ من مباد بجز نام یادگار
از جسم او چو[۶] سایه کند عزم روی خاک / در ره هزار بار کند منزل اختیار
همچون صدف تمام شکم اندرون او / پیچان تمام روده درو چون رهِ منار

***

سید محمد نجفی[۷]: عنابی[۸] تخلص. به غایت فهیم[۹] و بحاث بود. اوائل با[۱۰] میر حضوری قمی مختلط گشته به سخن آشنا شد. بعد از آن به هند آمد. مدتی درد کن سیّار بود و چون به خدمت اکبر پادشاه رسید[۱۱]، به سبب خیرگی و بلند پروازی هفت سال در قلعه محبوس مانده. ازاوست:

از بزمِ دلکشِ تو دل آزرده می‌روم / با آن که گرم آمدم افسرده می‌روم

***

شب[۱۲] زلف تو زِ جمیعت دلها خوش باد / که زِ کویت من آواره پریشان رفتم

***

رنجیده‌ای زِ غیر دلی شاد چون شوم[۱۳] / از رنجشی زِ صلحِ تو بی اعتبار تر

***

ما رخصتِ این خونِ بحل را بتو دادیم / گفتیم و نوشتیم و سجِل را بتو دادیم

***

---

۱ - ل: از علمای قرار داده است - و از ایران
۲ - ل: اینجا عبارت "و این گفته است" اضافی دارد.
۳ - ن: مصرع دوم را ندارد.
۴ - ک، ل: "در هجو اسپ خود" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد.
۵ - ل: تا
۶ - ن: که
۷ - ل: نجف
۸ - ل، پ، ن: عتابی
۹ - ل، ن: فهم
۱۰ - ن: به
۱۱ - ل: "رسید" ندارد.
۱۲ - ل، ن: اینجا "به" دارند.
۱۳ - ل، ن. چون کنم

به عشرتِ تو که ما بلبلانِ آن چمنیم / که گل شگفت و نه دانسته‌ایم باغ کجاست

***

کوچنان‌بختی که قاصد یک ره[۱] از بهرِ فریب / مژدهٔ وصلِ دروغی از لبِ جانان دهد

***

حسن بیگ عتابی[۲]: از اهل[۳] تکلو است. اعور بود. بسیار نادره گو، مبرم متهتک[۴]. همیشه رندانه زیستی. نوبتی به هند آمد[۵]. باز به ایران رفت و نوبتی که برگشت باز برنگشت[۶]. در اجمیر در سنهٔ ۱۰۲۹[۷] شهید شد. نوردیده کورش شتابی بود[۸]. ازاوست:

جلوه بینید و مرا منع زِ حسرت نکنید[۹] / چشم دارید[۱۰] به بینید و ملامت نکنید[۱۱]

***

چشم[۱۲] مرا پاره‌های دل زِ فراقت / همچو درخانه خراب گرفته

***

صبحی اگر شکفت دل غنچه از نسیم / سالی[۱۳] دوید از پی خندیدن دگر

***

از یک نظاره[۱۴] کارِ دو عالم تمام کرد / تا نگذرد[۱۵] به خاطرِ کس دیدن دیگر

***

مگر زمانهٔ ناساز خو[۱۶] به گرداند / که تُرکِ مستِ من از ناز رو به گرداند

***

شهیدِ جلوهٔ یارم[۱۷] بس این سعادت من / که چشمِ حسرتِ صد زنده در قفای من است

***

حسن بیگ عجزی تبریزی: از شعرای قرار داده و معاصر تقی اوحدی است و با او ملاقی شده[۱۸]. ازاوست:

---

۱ – پ، ل: یکره قاصد.
۲ – ن: عنایی
۳ – پ: ایل
۴ – پ: مهتک
۵ – پ، ل: آمده
۶ – ل: "باز بر نگشت" را ندارد.
۷ – ل: سنهٔ ۱۰۲۰، ن، پ: سنهٔ ۱۰۲۵
۸ – ن: "عبارت" در اجمیر در سنهٔ ۱۰۲۹... کورش شتابی بود" ندارد.
۹ – ل، ن: مکنید.
۱۰ – ل، پ : این جا "و" دارند.
۱۱ – ل، ن: مکنید.
۱۲ – پ : جسم
۱۳ – ل، ن، پ: ساقی
۱۴ – ل، ن: نگاه
۱۵ – ن: مگذرد
۱۶ – ن : خود
۱۷ – ل: نازم
۱۸ – ل، ن: اینجا "است" دارند.

شب چو دستم آستین از چشمِ گریان برگرفت
ریخت چندان خون، کزان اندیشه دامان برگرفت[۱]
می‌تراود از در و دیوارِ کوی عشق خون
آستین یارب کِه باز[۲] از چشمِ گریان برگرفت

***

پلاسِ پارهٔ ما را یکی است دامن و جیب کفن شود اگر این پیرهن گریبان دید

***

هنوزم غالباً دل می‌کشد[۳] سوی مسلمانی که یاد از بانگِ یا حی می‌دهد ناقوسِ گبرانم

***

شکایت از تو جفا جو چسان توانم کرد که گر به دل گذری بند بر زبان افتد

***

فکندی پوششِ از اندامِ چون گل مُردم از غیرت زِ پیراهن تو بیرون آمدی من در کفن رفتم

***

ناله مرغ قفس چندین نه از درماندگی است می‌کند افغان که آزادی نمی‌باید مرا

***

ای عشق زِ مهرت حذری[۴] می‌باید صیدِ تو زِ من قوی‌تری می‌باید
من مرغ بیک شعله کبابم بگذار این آتش را سمندری می‌باید[۵]

***

مولانا عرفی کمان‌گر: در عهد شاه طهماسپ صفوی به غایت معزز و مکرم بود و از آن[۶] به عنوان شاعری و مداحی مکرر صلات یافته. از آن جمله نوبتی چهل تومان به جائزه کتاب «گوی و چوگان» خودگرفته. یک صد و سی قصیده در[۷] مدح آن پادشاه گفته و لطفی تبریزی مخاطب به موزون الملک که از کسان خاص جهانگیر پادشاه بود، پسر اوست[۸]. ازاوست:[۹]

شکر خدا که مدحِ علی شیوهٔ من است زانها نِیَم که قطعه بی خبر نوشته‌اند
خواجو نیم که روزیِ امساله مرا گویم که بر ولایتِ حیدر[۱۰] نوشته‌اند
یا حیرتی که گفته مرا روزی این زمان سی سال شد که[۱۱] بر شهِ صفدر نوشته‌اند

---

۱ - ن: ریخت چندان خون گران آمد سرِ دامان بر گرفت.
۲ - ن: یار
۳ - ل: دل می‌کن
۴ - ل : خدای
۵ - این رباعی در نسخه‌های "ل، ن" پس و پیش شده و قبل از بیت: شکایت از تو جفا جو... بند بر زبان افتد" آمده است.
۶ - ل، ن، پ: لزو
۷ - ل، پ: که
۸ - پ : این جا عبارت "این گفته" دارد.
۹ - ل: "ازاوست" ندارد.
۱۰ - ل: "حیدر" ندارد.
۱۱ - ن: "که" ندارد.

• *نشناخته‌اند[۱] ذات علی را به واجبی — زان نقل‌های سست به دفتر نوشته‌اند*
خوان علی است عالم و رزقِ تمامِ خلق — برخوانِ لطف شاه مقرر نوشته‌اند

***

جمال الدین سیدی بن زین الدین علی بلوی بن جمال الدین سیدی: مشهور به خواجه چادر باف است و عرفی تخلص اوست. شاعری عالی مقام معجز کلام است.[۲] از شهرت تازه گوئی بجایی رسیده که بالاتر از آن ممکن نیست. تقی اوحدی گوید که در شانزده سالگی از عدم انصاف صفاهان که مولد من است متوجه شیراز که وطن اصلی آبا و اجداد[۳] بود، متوجه شدم و به خدمت و صحبت مولانا عرفی رسیدم. پنج سال پیش از آن که او متوجه هند[۴] شود[۵] اکثر در ملازمت او و شعرای دیگر که مجتمع بودند می‌رسیدم و اشعار بابافغانی را که در آن ایام طرح می‌شد، تتبع می‌نمودم. در آن وقت سن وی تخمینا سی سال[۶] بود. فقیر آرزو گوید که عرفی به استماع آوازهٔ قدردانان هند وارد این ملک گشته و به سایه التفات خانخانان و حکیم ابوالفتح بکام دل رسیده. اما زود پیمانهٔ عمرش پر شد و در سن سی و شش سالگی به مرض اسهال درگذشت. سابق دیوانی که جمع کرده بود به سبب گردش روزگار بر طاق نسیان ماند بلکه چون اوراق خزان به باد رفت به حدی که ازو کس نشان نه یافت چنانکه گوید:

عمر در بستنِ معنی همه درباخته‌ام — عمرِ در باخته را بارِ دگر باخته ام

و تفصیل احوالش در "مآثر رحیمی" و غبره مسطور است و چون در قصیده ترجمة الشوق در منقبت جناب[۷] امیرالمؤمنین علی علیه التحیات[۸] این بیت از کمال اشتیاق گفته بود[۹]:

بکاوش مژه ازگور تا نجف بروم[۱۰] — اگر[۱۱] به هند بخاکم[۱۲] کنی وگر به تتار[۱۳]

***

و این بیت مقبول افتاده. بعد از وفات او که در سنه ۹۹۹ واقع شده، میر صابر اصفهانی لاش او را بعد از بیست و هشت[۱۴] سال به نجف اشرف[۱۵] رسانید[۱۶] و ملاّ رونقی این قطعه تاریخ درین باب گفته:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمرِ او بسر آمد زِگردشِ گردون — شکست بر صفِ دلهای پُر شغف آمد

---

۱ - ل، ن: نشناختند.
۲ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۳ - ن: اجدادیست.
۴ - پ: "او متوجه هند" ندارد.
۵ - ل، ن: پیش از آنکه متوجه او شدم.
۶ - ک، ل: ساله - از نسخهٔ «ن» نوشته شد
۷ - ل، ن: حضرت
۸ - ل: "علیه التحیات" ندارد.
۹ - پ: "از کمال اشتیاق گفته بود" ندارد.
۱۰ - ک: رفتم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - پ: وگر
۱۲ - ل، ن، پ: هلاکم
۱۳ - ل: نیاز
۱۴ - ل: سی سال، پ، ن: سی و هشت.
۱۵ - پ: "اشرف" ندارد.
۱۶ - ل، ن: رسانیده

بگوشِ چرخ رسانید[۱] حرفِ جان سوزی — که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد
"بکاوش مژه از گور تا نجف بروم" — فگنند تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از پیِ تاریخ رونقی کلکم — بکاوش مژه از هند تا نجف آمد

***

الغرض غزل و[۲] قصیده و رباعی او طرز خاص دارد و مثنوی او آن قدرها نیست لهذا حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی در یکی[۳] از مثنویات خود گفته:

عرفی ما در غزل استاد بود — خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز[۴] فصاحت نه داشت — کانِ نمک بود و ملاحت نه داشت

***

و در لفظ "ما" اشارت است بدان که مداح و تربیت کرده حکیم ابوالفتح که عموی حکیم حاذق است، بود . فقیر آرزو شرح قصائد عرفی نوشته و بعد مطالعه آن غث و سمین مولانا ظاهر می‌شود. اگرچه جواب بعضی بلکه اکثر اعتراضات ابوالبرکات منیر وغیره، شارحان قصائد مذکور به تحریر در آورده . درینولا انتخاب اشعار او نوشته می‌شود . بالفعل آن چه تقی اوحدی نوشته به نگارش می آید:

همتِ این بود که لب تشنه بمیرد عرفی — ورنه صد بار بسرِ چشمهٔ حیوان رفتست

***

داغ بر دل بسکه پیوستم نشان از دل نماند — پیش ازین صد داغ بر[۵] دل داشتم اکنون یکی است[۶]

***

رَوَم به دوزخ و شکرِ بهشت می‌گویم — که این به نزد مکافاتِ منِ بهشتِ من است

***

تا بزانو به گِل از گریه فرو شد عرفی — ور چنین گریه کند تا مژه در گِل برود

***

کفرانِ نعمتِ گله‌مندانِ بی ادب — در کیشِ من زِ شُکرِ گدایانه بهتر است

***

محرومی یعقوب ازان بود که بگُزید — شرعی که دران دیدنِ فرزند حرام است

***

گر به میرم منما چهره مرا روزِ وصال — حسرتِ رویِ توحیف است که از دل برود

***

فلک چندان تنک سرمایه[۷] است از[۸] گرم بازاری — که یک جَو عافیت گر بخشدم درویش[۹] می‌گردد[۱۰]

***

۱ - ل: رسانند.
۲ - ک: "غزل و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل: و دیگر
۴ - ک: طرح - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ل: داغ در
۶ - ن: "اکنون یکی است" را ندارد.
۷ - ن: تنک مایه
۸ - ن: با این
۹ - ن: دل ریش
۱۰ - ل: این بیت ندارد.

عنکبوتش به زوایا همه زُنّار تَنَد — خانقاهی که منش مرشد کامل باشم

***

خاکسترِ پروانه طلبگارِ سموم است — ای بادِ مسیحا رهِ گلزارِ دگر گیر

***

چون داغِ او برم بجحیم اهلِ معصیت — گویند دور شو که زِ تابِ تو[1] سوختیم

***

فردا که محاسبانِ هر فن طلبند — حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

***

آنها که دروده جَوی بستانند[2] — و آنها که نه کِشته بخرمن طلبند

***

آن فتنه که جامِ حسن دارد مستش — دارد جگرم تیرِ هلاک از شَستَش

***

ترسم که به داورِ قیامت این زخم — بنمایم و گوید که بنازم دستش

***

مسجودِ ملائک تن از آب و گِل است — زِ آدم چو گذشتی[3] این نگار چگل است

***

گر هست تفاوتی همین باشد و بس — کان حکمِ اله[4] بود و این حکمِ دل است

***

این اشعار از منتخبات میرزا صائب است علیه الرحمه:

آوار گیست[5] رهبر در وادی محبت — طوفان بود معلم دریای بی کران را
عذاب دوزخ آشامان باتش چون[6] کند ایزد — مگر در سینهٔ آسودگان اندازد ایشان را
نه با من با یکی از اهلِ دلِ خود دوستی می‌کن — دلی در کار هست آخر سرِ زلفِ پریشان را

***

گرفتم این که بهشتم دهند[7] بی طاعت — قبول کردن و رفتن نه شرطِ انصاف است

***

در نه گیرد صحبتِ عرفی به شیخِ صومعه — کو بزیرک دشمن و عرفی به کودن دشمن است

***

یک سجده مستانه و صد ساله عبادت — فهمیدنِ این مسئله موقوفِ دو جام است

***

۱ - ن: "تو" ندارد.
۲ - ل، ن: نستانند.
۳ - ن: گذشت
۴ - ل: کان حکم او
۵ - ل، ن: آواز کیست.
۶ - ن: چو
۷ - ل: اینجا "و" اضافی دارد.

غیرتم[۱] ببین که بر آرندهٔ حاجات هنوز — از لبم نامِ تو هنگامِ دعا نه شنیده است

***

می‌روی باغیر و می‌گوئی بیا عرفی تو هم — لطف فرمودی بروکین پای را رفتار نیست

***

بـه لوحِ مشـهدِ پـروانـه ایـن رقـم دیـدم — که شعله‌ای که‌مرا[۲] سوخت، خویش را هم‌سوخت

***

تمام[۳] عمر با اسلام[۴] در داد و ستد بودم — کنون می‌میرم و از من بت و زنّار می‌ماند

***

امیدِ عافیت از مردن است و[۵] می‌ترسم — که مرگ دیگر و[۶] آسودگی دگر باشد

***

نازم به حسن و عشق که از جوشِ[۷] اتحاد — مستند و از میانه حیا کم نمی‌شود

***

اگـر از کـاوش مـژگان او دلم خـون شـد — خوشم که بهر من اسباب گریه افزون شد

زِ بُت نـه گـوشهٔ چشمی، نـه چینِ ابروئی — به حیرتم که دلِ برهمن زِ کف چون شد

***

عاشق‌هم‌از اسلام خراب است و[۸] هم از کفر — پروانه چراغ حرم[۹] و دیر نه داند

***

من در نفس گدازی و این عشق بدگمان — مُهرم هنوز بر لب خاموش می‌زند

***

زحمت حجاج دیر از کعبه جویان برتر است — ره بسی طی می‌شود تا ره به باطل می‌برند

***

ما فـرو رفتهٔ بحرِ غمِ بی پایانیم — جامهٔ ما نه به اندازهٔ ما دوخته‌اند

***

کسی نادیده نشناسد کسی را — بگو با عافیت پنهان نباشد

***

کوکو زدنِ فاختهٔ سرو در آغوش — در جامه[۱۰] معشوق مرا گرمِ طلب کرد

***

---

۱ – ن: غیرم ۲ – ل: ترا ۳ – ن: تمام

۴ – ن: باسلام ۵ – ل: "و" ندارد. ۶ – ل: "و" ندارد.

۷ – ن: جام ۸ – ل: "و" ندارد ۹ – ن: "حرم" ندارد.

۱۰ – ل، ن: در خانه

وعظِ من گرد فشانندهٔ[۱] عصیان نه شود
آستینِ شِکَر آلود مگس ران نه شود

***

در محبت زندگی را با شهادت جنگ نیست
دیدهٔ باید که بیند خونِ من در گردنش

***

چشمم نه بهرِ خویش دمِ نزع‌تر شود
ترسم که من بمیرم و غم در بدر شود

***

به لحد چگونه زین غم دلم آرمیده باشد
که لبی چنان به مرگم چو تونی گزیده[۲] باشد

***

قانع ببویِ دوست نه گردید شوقِ ما
این جنس را به مفلسِ کنعان فروختیم[۳]

***

تا خون نخوری چاشنیِ درد نه دانی
تا دل نه دهی آنچه بمن کرد نه دانی

***

آنان که غم تو برگزیدند همه
در کویِ شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح[۴] از عشق است
با آن که سپاهِ او شهیدند همه

***

انتخاب فقیر آرزو:[۵]

ای دل منشین خیز که بیباکِ تو تنها
با شیشهٔ[۶] می‌رفته به گلگشتِ چمن ها
ماندند غریبان به فریبِ تو درین شهر
چندان که گرفتند عزاشان به وطن ها

***

بلای دیده و دل را زِ پی شتابانم
کسی نه گویدم ای خانمان[۷] خراب کجا

***

نه گویم بی گنه خونم مریز اما بیاد آور
پس از خونریزی من از تاسّف لب گزیدن ها
بسازد[۸] از خدنگِ دیگرم بسمل که می‌داند
که[۹] ناوک خوردهٔ او را بود[۱۰] ذوقِ طپیدن ها

***

بد دشمنی است عرفی با او مور زِ خصمی
بسیار خصم کشته است از خجلت مدارا

***

---

۱ – ل: فشاینده
۲ – ک: گزنده – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل: فروختم
۴ – ل: "فتح" ندارد.
۵ – ل: از انتخاب فقیر آرزو، ن: از انتخاب فقیر آرزو گوید.
۶ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۷ – ن: خان و مان
۸ – ل، ن: نسازد.
۹ – ن: "که" ندارد.
۱۰ – ل: بوده

ای که گفتی چه کنم کز دلِ تو خون نچکد(۱) با فلان گوی که بر هم نه زند مژگان را

***

عشرت بزم تو زان است که محنت برماست صبح آن ناحیه وقتی(۲) است که شام است این جا

***

بهر سو می‌روم بوی چراغِ(۳) کشته می‌آید مگر وقتی مزارِ کشتگانِ عشق بود این جا

***

عنایت صمدی ردِّ(۴) کفرِ ما نه کند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما

***

زلافِ صبر بسی نادمیم طعنه مزن مروّتی که ملامت بلاست ملزم را

***

ای روی غمی(۵) سیاه که از شرمِ گریه‌ام(۶) بر پشت پای دوخته چشمِ سیاه را

***

فردا به خلق تا بنمایم عطای دوست ثابت کنم بخویش دو عالم گناه را

***

سررشتهٔ معامله در دستِ قسمت است با دشمنان بمهر نجوشد(۷) کسی چرا

***

آمده فوج تازه حمله(۸) شهادت آرزو خیز و شراب و(۹) دشنه دِه غمزهٔ می‌پرست را

***

برنگی از خمار آمد برم کز سرگرانی ها مرا می‌کشت گر پیدا نمی‌کردم شراب امشب

***

در میان خزف وگوهرم اندیشه بجاست من که دی آن چه نکو یافتم امروز بد است

***

حسد تهمت تند روی(۱۰) مردم بگداخت این مرادی است که با(۱۱) تهمت آن هم حسد است

***

دیدم بخواب آن لبِ لعلم بکام بود گر واقع است ور غلط این خواب گفتنی است

***

آتشین نالهٔ من دود برآرد زِ قفس گر به دانم که مرا رخصت پروازی هست(۱۲)

***

---

۱ - ن: بچکد.
۲ - ن: وقت
۳ - ک: چراغی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ل: زود
۵ - ل، ن: غم
۶ - ن: شرم کرم
۷ - ل، ن: بجوشد.
۸ - ل، ن: جمله
۹ - ن: "و" ندارد.
۱۰ - ل، ن: حسد تهمت آزادی
۱۱ - ن: بر
۱۲ - ل، ن: نیست.

آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز که با او خبری هست

***

زِ ناز راندی و دانم ولی نیابم باز
که این معامله با طبع روستائی رفت

زِ شیخ صومعه جستم نشان عرفی گفت
بر آستانِ برهمن به جبهه سائی رفت

***

لب به دندان دست در زیر ز نخ دارد مسیح
گفته‌ای همنشین گویا که این بیمار کیست

***

دریا فراخ و کشتیء ما بی معلم است
ای[۱] درد زان زیاده که پایان موسم است

ما خود زِ کبر تکیه به همت زدیم لیک
درویش را معامله با جُودِ منعم[۲] است

***

نهم جنازهٔ عرفی بدوش و[۳] می‌نازم
که ساقِ عرشِ محبت بروی دوشِ من است

***

قفلِ الماس بیارید که زخمِ دلِ ما
سر بسر گشته دهن بر سرگفتاری هست

دلم آن کافرِ عامی است که در گوشهٔ دیر
پیر گردید و نه دانست که زنّاری هست

***

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم
کنایه از ادب آموزی تقاضایی است[۴]

***

رفت آن آفتِ دین[۵] از برم ای هوش بیا
تا به دانم که جهان[۶] بر سرِ ایمان رفته است

***

هرگاه که از مهر بکین میلِ تو بیش است
اول نمکِ سینهٔ ما باش که ریش است

***

تا خط بگردِ آن لبِ شیرین شمایل است
شب در میان عیسی و خورشید حایل است

***

هر جفائی کز تو می‌آید کند گردون همان
سوزَدَم غیرت که آئینِ تو و گردون یکی است

***

این که می‌گویند[۷] درها می‌گشاید دستِ بخت
تا در دل می‌شنو اما کلید دل گم است

***

خبر نه یافته عرفی زِ طبعِ نازکِ دوست
زبان نگر[۸] قلم این جا نه جای مکتوب است

***

---

۱ – ل: این، ن: وین
۲ – ل: تنعم
۳ – ل: "و" ندارد.
۴ – ل: نیست
۵ – ل: آفت جان
۶ – ل ، ن: چه ها
۷ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۸ – ل: زبان بگیر، ن: زبان بکش

گفتم کرشمه‌ات دل عرفی بخون کشید[1] گفت از کرشمه پرس که گوید گناهِ اوست

***

بسکه خوکردم به بی ذوقی نه دانم در جهان جلوهٔ روی نکو بهر چه و نظاره چیست؟

***

برهمن چون بست زنّارم مغان گفتند حیف کین زمان در کافرستان عزتِ زنّار نیست

***

خوشم که سوخت دوکون از[2] غمت و زان خوشتر
که کس به داغِ دلِ عرفی از غمت کم سوخت

***

ازان به دردِ دگر هر زمان گرفتارم که شیوه‌های ترا با هم آشنائی نیست

***

قبایِ ناز چو پوشی جدا زِ من یادآر که می‌گشاد کسی بندِ این قبا گستاخ

***

بر سرِ خُم رفتم و زِ اهل خراباتِ مغان اولین جوشِ خم می‌بود و هشیاری نه بود

***

عشق اگر مرد است مردی[3] تابِ[4] دیدار آوَرَد ورنه چون موسی بسی آوردِ و[5] بسیار آورد
مگذر[6] از دارالشفای عشق کز بهرِ علاج هر نفس آید مسیح آن جا و بیمار آورد

***

کفر و دین را ببر از یاد که این فتنه‌گران در بد آموزیِ ما مصلحت اندیشِ هم‌اند

***

به کرشمهٔ تو عرفی[7] دل و دین بباخت لیکن نه چنان دلی و دینی که بباختن نیرزد

***

شهید مضطربی خاک شد مگر به رهت که بی نسیم زِ راهِ تو گرد می‌خیزد

***

روزی زِ[8] قتل عرفی گر پرسدت فضولی گو دوستدارِ من بود تا بی سبب نه باشد

***

چه روستائی بی مشربی است این عرفی که توبه کرد و مَی از دستِ آفتاب نخورد

***

۱ - ل: کشد ۲ - ل: در ۳ - ل: مرد
۴ - ک: باب - از نسخهٔ "ل" نوشته شد. ۵ - ل: "و" ندارد. ۶ - ن: بگذار
۷ - ل: عروسی ۸ - ل، ن: به

زمـــانه گـــلشنِ عـیشِ کـرا بـیغما داد — کـه گـل بـه دامـنِ مـن دسـته مـی‌آید

***

گریارِ شادی نیست دل، هرگه که نامش می‌برم — بهر چه غم را بر زبان، صدگونه نفرین می‌رود

***

بـــودند بـهم گـرم نگـاه مـن و مـعشوق — بـــیگانگی‌آموز حـــیا راکـــه خـبر کـرد

***

زِ مست افتادنم در مسجد ای زاهد مشو رنجه — که صحنِ مسجدت فردا زمینِ تاک خواهد شد

***

بـه عـــهدم چـنان عـافیت مُـرد زود(۱) — کـــه نـــو بـــاوهٔ بـاغِ عـمرم نـخورده(۲)

***

دران مـقام کـه عـرفی زِ دل گـذشت هـنوز — کســی کـــه مــی‌گذرد اشکــبار مــی‌گذرد

***

زِ بسکـه داده بـه عـرفی غـمت مـتاع فـراغ(۳) — قـــرار داده کـــه ســودا گـرِ فـراغ شـود

***

صد کام در دلم گذرد، چـون رَسَم به دوست — مـــانندِ آرزو کـــه دوچـــارِ کـــرم شـود

***

بس نگوئی جـلوه کـن بـر مستحقان زیـنهار — تـــا دعـــائی بـهرِ حسـنِ عـالم آرایت کـنند

***

عالم شهر به علم آفت دین شد، چـه بـلاست — غـلط انـدیش کـه طـبعش بـه تـصرف بـاشد

***

نـــه بَـرَد دلِ غـیورم زِ خـدنگِ یـار لذت — بـه کـدام دل نـه دانـم هـوسش خـلیده بـاشد

***

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پسِ مردن — مسلمانت بـزمزم شـوید و هـندو بـه سـوزانـد

***

بـــرافگـــن پـــرده تـــا مـــعلوم گـردد — کـــه یـــاران دیگـــری را مـــی‌پرستند

***

عـرفی ازگـریه نـیاساید و طـوفان بـرخـاست — جـم وکـی نـیست کـه او را غـمِ عـالم بـاشد

***

۱ - ک: به عهدم جهان عافیت زود مرد - از نسخه‌های "ل، ن" نوشته شد

۲ - ل: که نو باوه باغ ما عمرم نخورد، ن: که نو باوهٔ نخلِ باغم نخورد.

۳ - ک: فراخ - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

ای برهمن بنگر معبدِ صوفی و ریا | کین طرف نیز(۱) بت و برهمنی ساخته‌اند

***

ناله‌ای می‌کنم از دردِ توگاهی لیکن | تا به لب می‌رسد از ضعف نفس می‌گردد

***

خداگواست که(۲) گر جرمِ ما همین عشق است | گناهِ گبر و مسلمان به جرمِ ما بخشند

***

کافرتر است زاهد از برهمن و لیکن | او را بُتی است در سر، در آستین نه دارد

***

به بهانه ترحم نه کُشی مرا وگرنه | سرِخون گرفتهٔ من به(۳) بدن چکار دارد

***

طهماسپ قلی بیگ عرشی: از بلغای زمانه است. رضیع شاهزاده خانم بنت شاه اسمعیل بن شاه طهماسپ که حلیله شاه خلیل الله (۴) بن شاه غیاث الدین محمد میر(۵) میران بن(۶) شاه نعمت الله بود(۷). بنابران در یزد بود و به فراغت می‌گذرانید. اوایل حال عهدی تخلص می‌کرد. بعد از ان عرشی قرار داده . دیوانش قریب دوازده هزار بیت است.گویند پسر زشت روی داشت. عزیزی(۸) بعد از دیدن او گفته(۹) که ملاّ عرشی این بیت را ظاهراً(۱۰) در باب آن پسر گفته:

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم(۱۱) زِ نو | کانچه کشتیم زِ خجلت نتوان کرد درو

***

امشب دگر زِ تلخی هجران سخن مگوی | ما امتحانِ طاقتِ خود دوش کرده‌ایم

***

دهی گر رخصتِ نظاره هم سویت نمی‌بینم | فریبِ گفت وگویت(۱۲) خورده‌ام آگاهم از خویت

***

دعا کنم که گره گردم به دل گریه | اگر زِ کوی توگردی به دیده راه کند

***

غیر شد خاکِ آستانهٔ تو | آستانِ تو رُفتنم هوس است
خشتِ کویِ توگشت بالینم | تا دمِ حشر خُفتَنم هوس است

***

۱ – ن: کین طرف دَیر
۲ – ل: "که" ندارد.
۳ – ل: سرِ خون گرفته تو
۴ – ن: خلیل الدین
۵ – ک: "میر" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل: "بن" ندارد.
۷ – ل: بوده است.
۸ – ک: عزیز – از نسخه "ل" نوشته شد.
۹ – ل: گفت
۱۰ – ل: "ظاهراً" ندارد.
۱۱ – ن: "و بکاریم" ندارد.
۱۲ – ن: "و گویت" ندارد.

سمندر آگهی از حالِ من دارد[۱] نه پروانه — کسی احوالِ من داند که در آتش وطن دارد

***

بیمارم و تب در امتحانم دارد — یعنی که غمِ تو خسته جانم دارد
وین نادره‌تر که هر چنه در بیماری — غیر از غمِ تو خورم زیانم دارد

***

محنت طلب است عاشقِ پاک سرشت — حاصل نه شود مرادش از باغِ بهشت
شرمندگی زِ عاشقان خواهد داشت — رضوان که به خلد تخمِ اندوه نه کَشت[۲]

***

زمانه برسرِ رحم است بر گرفتاران — دمی که در سرِ معشوق ذوقِ بیداد است

***

مرا ذوقِ نوید خامه خواهد کشت و[۳] می‌ترسم — که غیری بر سرِ من جان دهد از ذوقِ مکتوبش

***

شد مگر آگه که در جامم همه خونِ دل است — کاندرین مدت فلک سنگی نزد برساغرم

***

به[۴] هر کرشمهٔ چشمِ تو لذّتیست چه سود — کز اولین نگهت اهلِ بزم مدهوشند

***

آن[۵] کس که زیرِ تیغ نظر کرد بر رخش — زان پیشتر که کشته شود خون بها گرفت

***

دانی که خریداریِ[۶] این هم نفسان چیست — روزی که ترا گرمی بازار نه باشد

***

گفتی نمی[۷] طپد دلت از آرزویِ من — با آن که دُورم از تو صدا می‌توان شنید

***

خوش آن کسی که اگر نایدش زِ دوست پیام — دهد قرار که بر قاصد اعتماد نه کرد

***

نویسم شرح درد[۸] و سایمش بر چهرهٔ پر خون — چو بیند نامهٔ خون آلود خواهد یافت مضمون را

***

ای دل آن دم که مرا ز آتشِ حسرت سوزی — بزبانم مزن آتش که دعاگوی کسی است

***

---

۱ – ل: داند

۲ – ل: این بیت ندارد.

۳ – ن: "و" ندارد.

۴ – ل: "به" ندارد.

۵ – ل: هر

۶ – ل: خود داری

۷ – ل: گفتی بمن

۸ – ن: "و" ندارد.

هـــر چـــند غـــير لافِ مـــحبت زَنَـــد بَـــرَت — مـــارا امـــيدها بـــه دلِ بـدگـــمانِ تست

***

گرچه صیدِ[۱] دلِ[۲] ما قابلِ پیکانِ تو نیست — می‌کنم شکر که آن غمزه به فرمانِ تو نیست

***

بـــی صـــبریم رسـاند بـــبزم وصـــال یـــار — دل را دگـــر عـــداوتِ ایـــام تـــازه شـــد

***

گر بی تـو زنـده‌ایم بـما جـای طعنه نـیست — بـوی تـرا ز بـادِ[۳] صـبا مـی‌توان شـنید

***

پـوشم زِ بـیم روشـنی دیده بی تـو چشم — بـاد صـبا زکـوی تـو چـون آورد غـبار

***

هر لحظه‌ای نسیم چه[۴] گـردی بـه گـردِ مـن — دانســته‌ای مگــر کـه کـجا مـی‌فرستمت

***

غـیر پـیغام تـو مـی‌آرد کـجا مـاند حـیات — کس به دشمن چون سپارد شربت بـیمار را

***

میرزا عزت: بسیار صاحب طبع بود. سلطان حمزه میرزا برادر کلان شاه عباس ماضی بوی عمو خطاب کردی و عباس شاه نیز به همین لفظ خطاب کردی در وقتی که در[۵] خدمت حمزه میرزا بود و میرزا به دیگری ملتفت گردیده این بیت گفته:

حـیوان پـرستی جـانِ مـن، مـن اسپ و استر[۶] نـیستم
پـیشت نـه دارم عـزتی فـهمیده‌ام خـر نـیستم

***

میر عـزت شـاه:[۷] از سادات مشهد مقدس است. در عهد شاه طهماسپ صفوی[۸] بود[۹]. ازاوست:[۱۰]

بـه نـوعی از تـغافلهای او نـومید شد قـاصد — که از شرمندگی گـردِ پـیام مـن[۱۱] نـمی‌گردد

***

۱ – ل: صد
۲ – ل: اینجا واژه "بر" دارد.
۳ – ل: یار
۴ – ل: نه
۵ – ل، ن: به
۶ – ل، ن: اشتر
۷ – ل: میر عرب
۸ – ل: "صفوی" ندارد.
۹ – ل: اینجا عبارت "صفوی است" اضافی دارد.
۱۰ – ل: گفته ازاوست.
۱۱ – ن: "من" ندارد

میر عزیز قلندر کاشی: در زمان شاه طهماسپ از خود گذشته، خیره و[۱] طیره و[۲] صاحب شد و مد بیعت بود. تکیه او در کاشان است که مولد و مضجح او بود[۳] و فرزندانش مذکر و مونث از لوانید مقرره‌اند و خود در یزد بسر می‌کرد و عرفانش در بیحیائی به مرتبه رسیده که وقتی گذری استعمال نموده بزغاله را دنباله خود افکنده که ازان می‌خورد و به این صورت در بازار کاشان رفته. خدایش بیامرزاد، غریب مردی بود. ازاوست:

غـمِ تو هـر کـه خـورد شـادی اتم[۴] بـاشد — سگِ تـو هـر کـه بَـود آهـوی حـرم بـاشد

***

گویند زنی داشته در کمال حسن و با شخصی در ساخته و[۵] میر عزیز دران باب گفته:[۶]

زنم را قـحبه مـی‌گفتند و مـن بـاور نـمی‌کردم — بحمدالله نمردم[۷] تا به چشمِ خویشتن دیدم

***

آن زن چون به غایت ظریف بود در جواب شوهر خود گفته:

زنت را قـــحبه مـــی‌گفتند دیـــدی — بـــرو بـــابا شـــتر دیـــدی نـــدیدی

***

میر عزیز قزوینی: از شعرای عصر شاه طهماسپ بود. ازاوست:

بـزم تـرتیب دهـی بـاده چـو بنیاد کـنی — چشـم دارم کـه زِ مـحرومیِ مـن یـاد کـنی

***

عزیز[۸] قزوینی: از سخن وران صاحب کمال بود. صاحب دیوان و نسخه "گل و مل" و "وجه القناعه" که[۹] رسالهٔ منظومه است. ازاوست:

مست شراب برجبین دست نهاده خواب شـد — عـــارض او زِ تـــابِ مـی‌پنجهٔ آفـتاب شـد

***

میرزا جانی عزتی: نصرآبادی گوید: گویا شیرازی است و به قول تقی اوحدی مولدش قزوین است. چون نویسندهٔ بی مثل بود، در شیراز صاحب دفتر گشت. اواخر دست از همه بازداشته ساکن مشهد مقدس شد. بیشتر اوقات صرف تلاوت قرآن و ادعیه و عبادت و زیارت می‌کرد و در همان مکان شریف مدفون شد. ازاوست:

---

۱ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۴ – ل، ن: اَلَم

۵ – ل، پ: "و" ندارند.

۶ – ل:... دران باب گفته است – ازاوست.

۷ – ل، ن: بمردم

۸ – ل، پ: عزیزی.

۹ – ک: اینجا بجای "که" حرف "و" دارد.

نه شد آسایشی از عالمِ ظاهر حاصل
راحتی چند در اقلیمِ تصور کردیم

***

حرف زن تاگله را نقش بر آب اندازیم[۱]
طرحِ صد صلح بیک جامِ شراب اندازیم[۲]

***

هرگه که بداغی جگر آراسته‌ام
صد عذر زِ دستِ خویشتن خواسته‌ام
هرگه بخود آتش زده‌ام از شادی
چون شعله گهی نشسته، گه خاسته‌ام

***

طالع سرِ عافیت فروشی دارد
همت هوسِ پلاس پوشی دارد
آن جا که بیک سوال بخشند دوکون
استغنایم ذوقِ خموشی دارد

***

خون شد دلِ خدنگِ تو چون[۳] از[۴] تو دور شد
آن نیز رفته رفته بپهلویِ ما نشست

***

گل را به چمن هم نفسِ خار چو دیدم
بر خاطرِ آزردهٔ بلبل جگرم سوخت

***

هر پنبهٔ که بر سرِداغِ جگر نهم
از سوزِ دل فتیلهٔ داغِ دگر شود

***

از زلفش ار[۵] فارغ شدم گشتم گرفتارِ خطش
صیاد عمدا می‌نهد دام از پیِ دامِ دگر

***

تا نظر از ناز برخاکِ شهیدان کرده‌ای
خلق را بازندگی دست وگریبان کرده‌ای

***

نوبتِ پرسش نخواهد شد کسی را گر بحشر
از تو پرسند آن چه با جانِ شهیدان کرده‌ای

***

آشفته خاطر است گل و غنچه تنگ دل
در حیرتم که عیشِ گلستان نصیبِ کیست

***

قاضی عطایی: از فضلای خوش طبع عهد شاه طهماسپ صفوی بود. هرگاه در میانه پادشاه مذکور و خونکار روم کار بمصالحه انجامید "الصلح خیر" تاریخ یافته و این بیت در[۶] قطعه[۷] گفته:[۸]

---

۱ - ل، پ: اندازم

۲ - ل، پ: اندازم - در نسخهٔ "ل" این بیت بعد از دو بیتی "هرگه که بداغی... گه خاسته‌ام" آمده است.

۳ - ل، پ: "چون" ندارند.
۴ - ل، پ: وز

۵ - ک: "ار" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل: درو

۷ - ن: "در قطعه" ندارد.
۸ - ل، پ: گفته است.

منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخته "الصلح خیر"

***

و در تاریخ عزل میر تقی الدین صدر ایران که با او سوء[۱] مزاجی داشت . این قطعه را گفته:[۲]

کسی کو رخنه در دین نبی کرد نه بیند در دو عالم جز به ذلت
چو علت داشت صدر از بندگانش بصد خواری فتاد آخر زِ علت
اگر تاریخ عزلش خواهی از من برون کن از شریعت حرفِ علت

***

و چون شاه طهماسپ بایزید الدرم را با چهار نفر از آل عثمان کشت، به طریق تعمیه این مصرع تاریخ یافت:

پنج کم از زمره عثمانیان

***

و نیز در حق صدر مذکور گفته:[۳]

با غلامان میر در خلوت سرا راز پنهانی مکرر می‌کند
امردان را پیشِ خود جا می دهد ریش داران را پسِ سر می‌کند

***

زِکارهای جهان عاشقی خوش است مرا وگرنه کار درین کارخانه بسیار است

***

عطاالله عطایی: احوال او معلوم نیست . ازاوست:[۴]

به مرگِ من نه شود شاد غیر اگر داند که من زِعشقِ که مردم غمِ که کُشت مرا

عطاء الله کشمیری: تقی اوحدی گوید که رضوی تخلص می‌کرد و بیشتر با میرزا غازی و[۵] وقاری می‌بود. بعد ازآن به آگره آمد و[۶] فقیر آرزو گوید که این سهو است چه درین صورت در بابِ "را" می‌آورد و درین ایام نیز عطاءالله کشمیری هست لیکن او ندرت تخلص می‌کند . شعری می‌گوید. کتاب "سراج اللغة" و "چراغ هدایت" فقیر آرزو را به تمامه داخل کتاب لغتی که می نویسد، نموده و علاوه آن "بهار عجم" که از مولفات عزیزی که از یاران فقیر آرزو است نیز داخل کتاب[۷] نموده و اعتراضات بارده و[۸] غیر وارده کرده و در اظهار علم آن قدر خست دارد که روبروی اعزه امیرزاده را که درس می‌گوید حرف نمی‌زَنَد تا مبادا دیگری مستفید شود. خدایش بیامرزاد و همچنین اشعار خود را به کسی نمی‌دهد وگویا نتائج طبعش پس افکنده کریه است که پیوسته پنهان می دارد. [۹] درین صورت این قطعه

---

۱ - ل: بود
۲ - ل، پ: گفته است.
۳ - پ:... گفته است
۴ - ل: گفته ازاوست، پ: این اشعار
۵ - ل، ن، پ: "و" ندارند.
۶ - ل: "و" ندارد.
۷ - ل: اینجا واژه "خود" دارد.
۸ - ل، ن، پ: "و" ندارند.
۹ - ن: اینجا "و" دارد.

و رباعی مناسب احوال اوست چنین گفته است(۱):

چند گوئی شعر و(۲) پنهان داریَش از دیگران — نیست این معنی اگر چه شیوهٔ اهل کمال
گوش کردی ظاهراً از صاحبان بکر فکر — آن چه می‌گویند بعضی شعر را حیض الرجال

***

مُلّا که کسی نه داشته شأنش را — تحسین نتوان طبع سخندانش را
برجسته زِ بس که بود مصرعهایش — جستیم و نیافتیم دیوانش را

***

اگر چه مذمت شیوه فقیر آرزو نیست اما چون بی هیچ با وی این وادی کشمیر(۳) مذکور شده ناچار چند حرف نوشته. هر چند کشمیری گفتن در حق او کافی است احتیاج این همه هرزه درائی نبود. بهر حال(۴) از عطائی تخلص سابق است:

یک شکم سیری بود یا فاقه زین بیش نیست — بی سروسامانی ما(۵) و سروسامان ما

***

زعفران خورده است گوئی صبحدم از آفتاب
ورنه بیدردی است یک دم عمر و خندان زیستن

***

از جمله عطائی تخلصان صاحب این ابیات است که احوالش معلوم نیست:

سوختم از عشق دانستم که آسودم ولی — عشق اگر این است با خاکسترِ من کار هست

***

گاهی زِ نگه تیرِ جفائی به من انداز — در جیب و(۶) کنارِ دگران یاسمن انداز

***

عبدالکریم عطایی جون پوری: شیخ زاده(۷) بود از شعرای هندوستان. تقی اوحدی گوید که در(۸) نهایت مسکنت و به غایت صاحب ذوق و در تلاش سخن بسیار بجد بوده(۹) است. فقیر آرزو گوید: جون پور شهری است از هند شرق رویه دهلی که پیش ازین چندگاه سلاطین آن جا علحده بودند و به سلطان الشرق ملقب. حالا از مضافات صوبه اودهـ است(۱۰) لیکن همیشه صاحب کمال خیز بود و هست. از جمله فضلای شهر مذکور است ملاّ محمود جون پوری که در حکمت طبیعی و الهی سرآمد زمانه بود و کتاب "شمس بازغه" در حکمت از مصنفات اوست و همچنین "فراید" در علم معانی. بهر

---

۱ – ک: "چنین گفته است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – پ: "و" ندارد.
۳ – ل: اما چون با ولی بی هیچ این وادی کشمیری، ن: اما چون... این وادی کشمیری
۴ – ل: "بهر حال" ندارد.
۵ – ل: "ما" ندارد.
۶ – ل، ن: "و" ندارند.
۷ – پ: سخن زدهٔ
۸ – ن: "و" ندارد.
۹ – ل: ل. ن "بوده" ندارند.
۱۰ – ل، ن: "است" ندارند.

حال عطائی با[۱] شیخ فیروز منشی سعدالله خان وزیر اعظم شاهجهان پادشاه مربوط و محشور بود[۲] و در مناظره که او را با ملاّ شیدا اتفاق افتاده، عطائی مذکور نیز حاضر بود چنان که شیخ مسطور[۳] در عبارتی که در شرح این احوال نوشته و[۴] به سفائن مردم مرقوم است، نام عطایی و اشعار او نیز آورده و همچنین میرزا صائب[۵] علیه الرحمة اشعار او در بیاض خود نوشته لیکن دیوانش به نظر فقیر نیامده. ازاوست:

چون ساغر پر از میَ و چون موسم بهار — پیشت تونگر آمده درویش می‌روم

***

هر لحظه خطش در نظرم خوب‌تر آید[۶] — همچون خط استاد که بینی بتأمل

***

مرگ آمد و بی هیچ برون رفت زِ کاخم — چون غارتی از خانهٔ ارباب توکل[۷]

***

خویش را در جست و جو رسوای عالم می‌کنم — چون تو پیدا می‌شوی من خویش را گم می‌کنم

***

بهارِ حسنِ تو دامان اگر برافشاند — چمن چمن گل خورشید بر زمین ریزد

***

دارم دل و صد چشمهٔ سیماب درو — خالی و همه مطلبِ نایاب درو
در ناله درآیم[۸] چو در آئی در بر — چون روغن گرمی که فتد آب درو

***

عطایی[۹] گیلانی: در صنایع و بدایع سخن فی الجمله صاحب قدرت است. قصیده ذوبحرین مع تجنیس گفته و صنعت را بامزه جمع کرده. ازاوست:

دلی[۱۰] خوش است که باشد گلِ فراغش داغ — دلش مگوی که نبودِ بروی داغش داغ
رهینِ عشوه آن نونهال خون گرمم[۱۱] — که بلبلی[۱۲] نتواند بَرد زِ باغش داغ

***

---

۱ – ل: "با" ندارد. ۲ – ل، پ: "بود" ندارند. ۳ – پ: مذکور

۴ – ل، ن: "و" ندارند. ۵ – ن: "صائب" ندارد. ۶ – ن: خوب در آمد، پ، ل: خوب در آید.

۷ – این بیت در نسخه‌های "ل" "پ" پس و پیش شده بعد از بیت: «بهار حسن تو... خورشید بر زمین ریزد» نوشته شده است.

۸ – ل: در آریم ۹ – ن: عطاء ۱۰ – ن: دل

۱۱ – پ: چون کرمم. ۱۲ – ک: بلبل – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

قاضی علاوالدین کره رودی: کره رود ولایتی است از قم و وی ظاهرا در عهد شاه طهماسپ بود که جناب سام میرزا در "تحفه سامی" احوال و اشعار او[۱] نوشته. نهایت شاعر و به غایت فاضل بود. ازاوست:

مقامش در دل و دردِ[۲] دلم را زان نمی‌داند — که بادل در میان ننهاده‌ام[۳] رازِ نهانش را

***

بتو روزی نویدی می‌دهد بادِ سحرگاهی — که دارد بعد ازین شبهای هجران رو به کوتاهی

***

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی است — دارم غمی که مایهٔ شادیِ عالمی است

***

میرزا علی اکبر شاهی: از بدخشان بود. در خدمت اکبر پادشاه این خطاب یافته و[۴] در کشمیر مدتها صاحب صوبه بود و در سنة ۱۰۲۵[۵] همراه جهانگیر[۶] پادشاه به زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی به اجمیر می‌رود و صد روپیه نذر می‌برد و بعد از زیارت چون بر می‌گردد بر سر قبر شهباز خان کنبو که از هم چشمان او بود[۷] و سالها قبل ازو فوت شده بود، می‌رسد و خبر می‌یابد که این[۸] مدفن کیست، همان جا می‌نشیند و در می‌گذرد و دران جا مدفون است . ازاوست:

میخوارهٔ من اگر خوری می — بزمِ طرب آشکار باشد
یک جرعه اگر بخاک ریزی — یادِ منِ خاکسار باشد

***

مولانا علی صورت خوان: صورتی تخلص، درین صورت آوردن آن[۹] درین باب خطا باشد. بنابر اتباع آورده شد . بهر حال مردی بود زبان آور،[۱۰] خوش صحبت. در میدان صفاهان که وطن او بود معرکه‌گیری کردی و صورت خوانی نمودی و فنون این امور را[۱۱] خوب دانستی. او را بسیار دیده‌ام و داستانها از و شنیده . این است در تذکره تقی اوحدی . فقیر آرزو گوید: صورت اغلب آن است که تصاویر اهل بهشت و اهل دوزخ را بر کاغذها[۱۲] کشیده بعضی از اشخاص در بازارها نشینند و مردم را ترعیب[۱۳] و ترهیب نمایند و در هندوستان نیز این معنی رواج دارد . ازاوست در مرثیهٔ پسرش که رضا نام داشت و[۱۴] بسیار جوان خوش ظاهر و خوش حالت بود . ازاوست:[۱۵]

---

۱ – ل، ن، پ: اشمارش
۲ – ل: آزار، پ: راز
۳ – ل، ن، پ: بنهاده‌ام
۴ – ل، ن، پ: "و" ندارند.
۵ – پ: سنه ۱۰۴۵
۶ – ن: "جهانگیر" ندارد.
۷ – ک: "بود" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۸ – ل، ن، پ: "این" ندارند.
۹ – ل: "آن" ندارد.
۱۰ – پ: در اینجا "و" دارد.
۱۱ – ل، پ: در اینجا "بغایت" دارند.
۱۲ – ک: کاغذ – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۳ – ل: رعیت
۱۴ – ل، ن: "و" ندارند.
۱۵ – ک. "ازوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

پسری داد ایزدم زِ قضا | هم قضا نام آن نهاد رضا[۱]
عاقبت هم قضا رضا را بُرد | چکنم داده‌ام رضا به قضا

***

من آن صیدم که تیری خورده باشد | من آن شامم که صبحم مرده باشد
من آن یعقوب پیرِ کور بختم | که گرگی یوسفش را خورده باشد

***

علی منصور: از سادات ترمذ بود. جامع جمیع فنون و هنر، علی الخصوص نقاشی، مُذَهْبی و تصویر. در زمان همایون پادشاه به هند آمده، اعزازی یافته به خطاب "نادر الملکی" علم[۲] گردید. مابین او و غزالی[۳] مباحثات و مکالمات و مهاجات عظیمه رکیکه واقع بود. ازاوست:

حسن بتانِ کعبه است عشقِ بیابان او | سرزنشِ ناکسان خارِ مغیلان[۴] او

***

صبحدم خار دم از همدمِ گل می‌زد | ناخنی در دلِ صد پارهٔ بلبلِ می‌زد

***

علی رضای صوفی[۵]: از معماران صفاهان. جوانی در غایت هوش[۶] بود.[۷] علی تخلص می‌کرد و در نثر[۸] نسخه دارد و در نظم تتبع «تحفة العراقین» نموده در سنهٔ ۱۰۱۴ در آگره به هند آمده بود. مدتی هر طرف سیّاری می‌کرد و دو ماه در یک جا اقامت نه داشت. خوش طبعان اصفهان او را «نسیم گل» تخلص پیدا کرده بودند و بدان شهرت گرفته بود. ازاوست[۹]:

پیمودنِ جامِ فتنه لبریز چرا | امساک، توجّهِ دل آویز چرا
تو آتشِ سوزنده و ما آب نئیم | زِ آمیزشِ ما این همه پرهیز چرا

***

مولانا عقیلی: مردی بود نامراد اما[۱۰] به غایت غیور. با حکیم شفائی او را نزاعی بهم رسید. بردر جامع اصفهان که مطب حکیم شفائی بود آمده حکیم را بیرحمانه شلّاق مستوفائی کرد. ازاوست:

زِ گریه دیده جراحت شد است می‌ترسم | که گردد از نمک آب سرشک من ناسور

***

---

۱ - ک: قضا - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ن: عالم
۳ - ل، ن: عراقی
۴ - پ: بیابان.
۵ - ل، ن: علی رضای صوفی
۶ - ل، ن: هوش
۷ - ل، ن: اینجا "علی الخصوص" دارند.
۸ - ل، ن: نثرها
۹ - پ: گفته ازوست.
۱۰ - ن: "اما" ندارد.

خوش‌است‌کشتی می[۱] خاصه در چنین وقتی — که شد روانه به دریای چرخ کشتی سوز[۲]

***

میر سید علی سمنانی: صاحب سخن است از هند دکن. به نوشتن تاریخ آن جا[۳] مشغول و مأمور.[۴] ازاوست:

داریم دلیْ چو اخگر[۵] سوزانی — داریم دمِ[۶] گرمِ شرر افشانی

در عشقِ تو حاصلی که داریم غم است — اما آن غم که نیستش پایانی

***

میر علی قزوینی: سیدی مجذوب الحال، صوفی طبع، گوشه گیر[۷] بود. به خانقاه و خرابات قدم جان نهاده . شعر بسیار می‌گفت . معاصر تقی اوحدی است. ازاوست:

چندی به علوم[۸] زنگِ دل بزدودم — چندی به هنر کمالِ دل افزودم

چِل سال تمام راهِ دل پیمودم — سبحان الله چنان که بودم بودم

***

با نالهٔ ما[۹] سموم را سودائی است — در آتشِ ما جحیم را ماوائی است

بر سینهٔ ماست هر کجا کوهِ غمی است — در دیدهٔ ماست هر کجا دریائی است

***

شاه علی قلندر: در هند و ماوراءالنهر گردیده[۱۰] . ازاوست:

من مست و بدحال این چنین یا رب چه خواهد گفتنم
گر پاکدامانی باین[۱۱] آلوده دامان بگذرد[۱۲]

***

علاجی: جرّاحی بود[۱۳] در صفاهان. در خدمت شاه عباس مدتی بود . ازاوست:

خاموش نشین ای دلِ سرگشته که این درد — از دستِ کسی نیست که فریاد توان کرد

***

---

۱ – ل: کشتی من
۲ – ل: کشتی نور، ن: کشتی شور
۳ – ل: "آنجا" ندارد.
۴ – ل: اینجا واژه "بود" اضافی دارد.
۵ – ل، ن: اخگری
۶ – ل، ن: دمی
۷ – ل: "گیر" ندارد.
۸ – ل: معلوم
۹ – ل: من
۱۰ – پ: گردیده است.
۱۱ – ل، ن، پ: بدین
۱۲ – ل: نگذری
۱۳ – ل، پ: "بود" ندارند.

بر وضع ما به چشم حقارت نظر مکن | *ما را بخاکِ تیره محبت نشانده است*

***

علی بیگ همدان:[۱] علی[۲] پدرش، غیوری تخلص می‌کرد. از ایل ذوالقدر[۳] است. ازاوست:

من از نیزه بازی چه اندوختم | *چرا نَی نوازی[۴] نیاموختم*

***

علی قلی بیگ بن سلیمان[۵] خلیفه ترکمان: در عصر جهانگیر[۶] پادشاه[۷] از ارباب مناصب گشته طبع خوبی داشت. ازاوست:

خیالِ شمعِ رویش دشمنِ آسایشِ من شد | *چراغی در نظر دارم ازان خوابم نمی‌آید*

***

بسیار ملولیم ازین عمر نه دانیم. | *کاسایشِ ما دردمِ تیغِ که نهفتست*

***

خواجه[۸] علی قلی علوی تخلص: نویسنده منقّح و[۹] مردی شگفته بود. اواخر از ذوق عشق بر سر شاعری آمده و زبان وقوع را به غایت بامزه گفته.[۱۰] ازاوست:

ترسم که نشیند به دلت گردِ ملالی | *کین سوخته در رهگذرت خاک نشین شد*

***

دلی که زمزمهٔ عشق ازو نمی‌آید | *چو طوطی است کزو گفتگو نمی‌آید*
شهید عشق ترا برگزید زان ایزد | *که روز حشر شکایت ازو نمی‌آید*[۱۱]
به داغ دل خوشم ای باغبان گلم مفرست | *که آرزویِ دل از رنگ و بو نمی‌آید*

***

این ابیات معلوم نیست که از[۱۲] کدام علی قلی[۱۳] است. رباعی در هجو شخصی که از مردم شراب می طلبد[۱۴]. ازوست:[۱۵]

---

۱ – ل: علی بیگ علی حمدان، ن: علی بیگ علی همدانی
۲ – ل، ن: "علی" ندارند.
۳ – ن: از اهل ذوالفقار.
۴ – ل، پ: نی سواری
۵ – ن: سلمان
۶ – ک: جهانگیری – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ – ک: "پادشاه" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، ن، پ: "خواجه" ندارند.
۹ – ن: "منقّح و" ندارد.
۱۰ – ل، ن: اینجا "است" دارند.
۱۱ – ل، ن، پ: این بیت ندارند.
۱۲ – پ: "از" ندارد.
۱۳ – ن: عقیلی
۱۴ – ن : می‌طلبید .
۱۵ – ک: "ازاوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

هـرگه کـه تـرا بـه لب تکلم گـردد — درکـام، زبـانِ تـو چـو[1] کـژدم گـردد
چـون شـام شـود رقـعهٔ تـو بـهر شراب — چـون شـپّره در خـانهٔ مـردم گـردد

***

قـبای عشـق بـبالای هـر کـه آمد راست — سـربریده بـرون آیـد[2] از گـریبانش

***

دیـدنِ احـباب هـنگامِ جـدائی مشکـل است — چشم مـی‌پوشم و یـاران را وداعـی مـی‌کنم[3]

***

جمیل بیگ علوی: دِر کشمیر می[4] بود. تقی اوحدی گوید که در تعصب و تَسَنُّن[5] بسیار کوشیده و[6] کتابی نوشته موسوم به ردّ الروافض و[7] در آزار شیعیان بسیار سعی[8] داشت و در سنهٔ ۱۰۲۰ در گذشت. فقیر آرزو گوید که این قسم تعصبات از جانبین است خصوصاً دران وقت که مثل قاضی نورالله شستری بود و او در مسئله امامت کار بجائی رسانیده که مافوقش متصور نیست چنانکه از کتاب «مجالس المؤمنین» و غیره کتب او[9] ظاهر است. عجب است از تقی اوحدی که این معنی را تعرض نموده و از راه طعن نوشته. عجب آن است که سلاطین صفویه آن همه[10] تعصب داشتند که مقابر اکابر سنّیان راکافته استخوان مرده اگر می‌یافتند می‌سوختند و این معنی کمال سفاهت بود و[11] تقی اوحدی با وجود دعوای تصوف و صوفی زادگی هیچ جا بر آن طعن[12] نه نموده عفی الله عنهم. ازاوست:

دو شینه بجان شورشِ شوقی[13] که[14] در افتاد — هـر چـاک کـه در جـیب زدم در جگـر افـتاد

***

خون ریزدم آن چشم بنازی و[15] پس آن گـاه — آن غـمزه زنـد چشـم کـه خـون ریـزو تـغافل

***

---

۱ – ک: چون – از نسخه‌های ن، پ نوشته شد.
۲ – ن: آمد
۳ – ل، ن: چشم می‌پوشم ز یاران وداعی می‌کنم، پ: می‌پوشم ز یاران و وداعی می‌کنم.
۴ – پ: "می" ندارد.
۵ – ل: در تعصب راستین
۶ – ک: «و» ندارد – از نسخهٔ «ل» نوشته شد
۷ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۸ – ک: "سعی" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۹ – پ: "او" ندارد.
۱۰ – ل، ن: از همه
۱۱ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۱۲ – ل، ن، پ: طعن برآن
۱۳ – ل، ن:... شورش شوقم
۱۴ – ل، ن، پ: "که" ندارند.
۱۵ – ل: "و" ندارد.

بدان ماند که دردِ[۱] من نیارد[۲] رویِ بهبودی وداع ای[۳] همرهان کز سینه بیرون می‌رَود دودی

***

زِ طرف آن نقابم جلوهٔ بنمود کز شوقش بیک نظاره جان رفت وکنونم زنده از یادش

***

نخواهم رحم زان بی رحم لیک ار بشنود یکره تظلم کردنم[۴] ذوق است پیشِ او و زِ بیدادش

***

زِ بس گرم شکایتهای بیتابانه رشکم شد از روی غضب او آتش سوزان و[۵] من بادش

***

جمیل از اهل معنی[۶] هرکه نبود چون شود روشن چراغِ دودمان از شعلهٔ شوقِ هوس زادش

***

فقیر آرزو گوید که تقی اوحدی تخلص جمیل بیگ علوی نوشته و غزلی که ازو آورده جمیل تخلص دارد چنان که گذشت و این[۷] نهایت تعجب است:

گوعصا از مژه کن چشم و[۸] تهی کاسه خویش به درِ دوست به دریوزهٔ دیدار رسان

***

ملاّ عهدی ساوجی: از شعرای قرار داده و مشتهر زمان شاه طهماسپ صفوی بود. ازاوست:[۹]

بچه اندیشه‌ام از خاطرِ ناشاد رَوی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد رَوی

***

دامن به میان بر زده به گذشت زِ خاکم پنداشت هنوز از من خاکی اثری هست

***

از قحط وصال گر خبر داشتمی با دل بتقاضای سفر داشتمی
صد سینه وصال دلبر اندوختمی صد دیده نگاه توشه برداشتمی

***

بر هم زده گرگ این[۱۰] گله را چوپان کو این پست و بلندِ دهر را سوهان کو
کافر شده[۱۱] ابنای زمان نوح کجاست فاسد شده اجزای زمین[۱۲] طوفان کو

***

۱ - ل: دردی
۲ - ل، ن: ندارد.
۳ - ل: وداعی
۴ - ن: "کردم" ندارد.
۵ - ل: "و" ندارد.
۶ - ل: "معنی" ندارد.
۷ - ن: "آن".
۸ - ل، ن، پ: "و" ندارند.
۹ - ل: گفته ازاوست.
۱۰ - ل، ن: "این" ندارند.
۱۱ - پ. شدم، ن: "شده" ندارد.
۱۲ - ل: زمان

قاضی عبد الرزاق عهدی: از خراسان بود. مدتی در خدمت اکبر پادشاه بود و بعد ازو هم در هند بود. با قاضی نورالله شستری که فاضل مشهور است همدرس آمده . مدتی قضای کهمبایت داشت و چندی در کشمیر بود. بعد ازان به عراق رفت . دیوانش دوهزار بیت است . ازاوست:[۱]

وصل آن است که فرهاد به جان جست و نیافت — نه مرادی است که بر کامِ دلِ پرویز است

***

رسیده دوری و بیگانگی بسرحدی — که آشنا خبرِ آشنا نمی‌پرسد

***

من که از عشق شهیدم کفنم ننگ بود — همچنین غرقه بخونم برو در گور انداز
بیش ازین تابِ غمِ عشق ندارم عهدی — سینه بشکاف و[۲] دلِ غمزده را دور انداز

***

از خودم بیگانه سوی آشنائی می‌روم — می‌روم هر دم زِ جا گویا بجائی می‌روم

***

درین کریوه که فرسنگ و میل خرسنگ است — چها که دیدم و[۳] در پیشِ من چهاست هنوز

***

قرارِ مردنِ خود داده‌ام بخود عهدی — دلیر می‌روم از کوی یار تا چه شود[۴]

***

آزرده دل زِ کوی تو جانانه[۵] می‌رود — آهش[۶] زِ پیش و اشک زِ دنباله می‌رود

***

بکم مهری کشد درکویِ او بسیار بودن ها — سرِ آوارگی‌ها دارم دلی بی[۷] یار بودن ها

***

خواجه عبدالرحیم عهدی: در عهد اکبر پادشاه صاحب طبع بلند و[۸] در حساب و سیاق متفرد[۹] بوده[۱۰] . از اوست[۱۱]:

صد آرزو به دل گره از تارِ مویِ تست — دل نیست در برم گره آرزوی تست[۱۲]

***

---

۱ - ل: "از اوست" ندارد
۲ - ل: "و" ندارد.
۳ - ن: "و" ندارد
۴ - در نسخهٔ "ل" مصرعهای این بیت پس و پیش شده است.
۵ - ن: با ناله
۶ - ل، ن: آتش
۷ - ل، ن: و بی
۸ - پ "و" ندارد
۹ - ل، پ، ن: منفرد
۱۰ - ک: "بود" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - پ: این اشعار ازوست.
۱۲ - پ: این بیت را ندارد.

عهدی فراکویی: به غایت بحاّث و خوش طبع بود و سابق است از عهدیان دیگر. ازاوست:

گلگون پوشی که جام مَی می‌نوشد / در کشتن اهلِ جان بجان می‌کوشد
حالا نه بدین لباس او جلوه گراست / عمری است که خون می‌کند و می‌پوشد

***

پیشِ بت امروز عهدی بر مرادِ خویشتن / سجدهٔ کردم که صد جا پشتِ ایمانم شکست

***

میر عیسی یزدی(۱)**:** از جمله شاگردان مولانا وحْشی است و از ملازمان میرمیرانشاه نعمت اللهی. خوش فهم، نیکو صفات بود. معاصر تقی اوحدی است. اشعار بسیار با مزه(۲) دارد و به ایران مراجعت کرده فوت شد(۳). ازاوست:(۴)

ماهِ نو را به ابرویت سنجند / بحثِ کج را جواب خاموشی است

***

از یک نگاه چهره به صد رنگ می‌کند / یک رنگ کس اگر نه شود کی گناه اوست

***

دل جدا، دیده جدا، سویِ تو پرواز کند / گر چه من در قفسم، بال و پرم بسیار است

***

به(۵) شبِ جمعه کنم دیدنی دخترِ رز / زان که می‌خانه نشین در شبِ آدینه بود

***

لبِ خندانِ او گل در گریبانِ سخن دارد / برنگِ غنچهٔ گل صد زبان در یک دهن دارد

***

آستین طومارِ گلریزی است در دستم زِ اشک / مردمِ چشمِ مرا تا گریه آتشبار کرد

***

ما چون جرس بناله و فریاد زنده‌ایم / هرگز سرِ بریدهٔ ما بی فغان نبود

***

دورِ خط و زمانِ مکافات می‌رسد / ای سنگدل حساب(۶) تغافل نگهدار(۷)

***

از بسکه طلبکارِ توام خانه بخانه / در روز چو خورشیدم و(۸) در شب چو چراغم

***

---

۱ - ل، ن، پ: میر علی شیر یزدی
۲ - ل، ن: بمزه
۳ - پ: "شد" ندارد.
۴ - ل، ن: این گفته ازاوست.
۵ - ل: «به» ندارد
۶ - ک: حباب: از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۷ - ل، پ: مصرع دوم ندارند.
۸ - پ: "و" ندارد.

دیگر نه زِ غم نی زِ[۱] جنون خواهم خفت — نی زین دلِ غلطیده بخون خواهم خفت[۲]
زین گونه که بسته نرگست خوابِ مرا — در گور به حیرتم که چون خواهم خفت[۳]

***

دل گشته اسیر طفلِ عالم سوزی — در[۴] مکتبِ بیداد جفا آموزی
از خشم نه بیند[۵] سوی مردم دیگر — چشمش به غلط فتد بمن گر روزی

***

هیچ معشوقی وفا با عاشقِ شیدا نه کرد — گل به صد ناخن گره از کارِ بلبل وا نه کرد

***

ز شرم نرگسم از خاکِ شکل[۶] چشم برآید — هنوز رخصتِ دیدن بروِیِ یار نه دارم

***

عیشی[۷] شیرازی: احوالش معلوم نیست. از سفینه دستخطی میرزا صائب[۸] علیه الرحمة اشعارش نوشته شده[۹]. ازاوست:

چون گل شگفتی زِ خدا خواستم ترا — بی پرده دیدنی زِ خدا خواستم ترا

***

گر کشتنِ من مطلبِ آن چشمِ سیاه است — از هستیِ من تا به فنا یک مژه راه است

***

اگر نقشِ[۱۰] تعلق را چوگرد از خود بیفشانی — درین دریا ترا هر موج ساحل می‌توانند شد
نه دیدم آشنا یک دم نگاهش با نگاهِ خود — که دارد[۱۱] کوهِ تمکینِ تغافل سدِّ راه خود
تصور چون توان کردن هم آغوشی به مغروری — که از شوخی نمی‌گنجند در آغوشِ نگاهِ خود

***

بسکه لذت می‌برم از انتظارِ التفات — خویش را در سایهٔ تیغِ تغافل می‌کشم

***

مرا در وادیِ سرگشته دارد چشمِ جادوئی — که هر ریگی دران صحرا بود رم کرده آهوئی

***

---

۱ - ک: "ز" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۲ - ل: مصرع دوم را ندارد.
۳ - ل: این بیت را ندارد.
۴ - ل: از
۵ - ک: از خشم نه بینند - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۶ - ل، ن:... از چاک چشم
۷ - پ: عیسی.
۸ - ک: صاحب - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۹ - ن: "شده" ندارد.
۱۰ - ل: نقس
۱۱ - ل، پ: باشد.

عیشی: از قراء[۱] حصار است. اول محنتی تخلص می‌کرد و چون به هند آمد، اکبر پادشاه او را از محنت[۲] برآورده عیشی تخلص بخشید و قضای بعضی از ممالک به او تفویض نمود:

زمین عدم شود ار در کتابتِ فضلش[۳] — بخشک ساختن صفحه خاک بر[۴] دارند

***

مولانا عیانی: پسر مولانا رفیعی یزدی است. بسیار صوفی از خودگذشته بود. معاصر تقی اوحدی است. چند عیانی دیگر نیز در عرصه بودند. ازان جمله دهدار محمود عیانی. ازاوست:

گر خسرو عشق بامنش کار افتد — یا آتش او در دلِ افگار افتد
هنگامه کفر آن چنان گرم کند — کاتش به کلیسیا و[۵] زنّار افتد

***

بیدرد کسی که عشق خوبانش نیست — درد و غم عشق در دل و جانش نیست
هر درد که هست امیدِ درمانش هست — جُز بیدردی که هیچ درمانش نیست

***

ماهی که بخوبی علم افراخته است — رخساره زِ باده لاله‌گون ساخته است
از باده بیاض دیده گلگون کرده — در خانهٔ مردم آتش انداخته است[۶]

***

عباس قلی خان[۷]: خلف حسن خان شاملو که ممدوح و مربی ملاّ ملک مشرقی و فصیحی انصاری است. به انواع قابلیت آراسته. مدتی قورچی شمشیر بود. بعد از فوت پدر به حکم شاه صفی حاکم هرات و بیگلربیگی خراسان شد. ازاوست:

مژه‌ام طوبی[۸] خوش برگ و برِ طوفان است — خون چکان قطرهٔ اشکم ثمرِ طوفان است
خجل از بال فشان طائرِ چشمِ‌تر ماست — سرگرداب که در زیرِ سرِ طوفان است

***

هر سری کز سایه قسمت رضاست — آسمان در آسمان بالِ هماست
زلفش از کاکل پریشان خاطر است — زیر دستِ چون خودی بودن بلاست

***

با هم مگوی خلقِ[۹] جهان متفق نیند — دارند اتفاق ولی در نفاق هم

***

---

۱ - پ: قریه.
۲ - پ: "از" ندارد.
۳ - ل، پ: وصلش
۴ - ک: گر - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۵ - ل، ن: ز
۶ - ل: این رباعی را ندارد.
۷ - ل: عباس علی خان
۸ - ن: اینجا "و" دارد.
۹ - ک: با هم مگوی یار - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

علی خان[۱]: خلف شاه رخ سلطان در تحصیل علم قدری صرف اوقات نموده . طبعش بسیار قدرت داشت . ازاوست:

از جزر و مد خوف و رجا درکشاکشم — چون کشتیٔ شکسته بدریا تمام عمر

***

عبدالله سلطان آبادی[۲]: او همیشه در پیش سلاطین صفویه از جهت خدمت عمده بوده است[۳] و خودهم در بعض اوقات حاکم پارهٔ از ولایت خراسان بود . ازاوست:

تاتوانی عاقبت دلدارِ ما خواهد شدن — دوستان عشقی که غم غمخوارِ ما خواهد شدن
ساقی مجلس به این تمکین اگر می می‌دهد — تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن

***

پژمرده سر زند گلِ[۴] عیشم زِ شاخِ بخت — نخلِ مرا بهار و خزانی نه شد نصیب

***

درویشِ کسی نه‌ایم و اربابِ کسی — ما را نه بود[۵] چشم بر اسبابِ کسی[۶]
لختِ جگری و آب چشمی داریم — بر نانِ کسی نه‌ایم و بر آبِ کسی

***

علی یار بیگ ولد سلمی خان: پدرش همراه دولت خان در قندهار بود. از راه کور نمکی امداد قزلباش نمود[۷] . بعد تسخیر قلعه مذکور به ایران رفت و علی یار بیگ پسر اوست و صاحب این شعر:[۸]

دیوانهٔ مگر زغم عشق جان نبرد — کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

***

میرزا عبدالله: وزیر لاهجان، کمال وضع پاکیزه داشت . اکثر موزونان در خدمت او بودند مثل ملاّ حسین صبوحی و واصب قندهاری و محمد قلی سلیم. غرض بسیار جوان آدمی[۹] بود . ازاوست:[۱۰]

این چاکهای سینه صدره دریده را — چندان زدیم بخیه که[۱۱] آخر رفو گرفت

***

---

۱ – ل: عباس قلی خان
۲ – پ: "آبادی" ندارد.
۳ – ک، ل، ن، پ : بوده‌اند – تصحیح قیاسی شد
۴ – ن: "گل" ندارد.
۵ – ل: ما را نه پرد
۶ – این بیت در نسخهٔ "پ" پیش از بیت "ساقی مجلس... کار ما خواهد شدن" آمده و مصرعهایش پس و پیش شده است.
۷ – ل: نموده
۸ – پ: اینجا "عبارت" شعرهای کم گفته، ازوست» را دارد.
۹ – پ: "آدمی" ندارد.
۱۰ – ل: "از اوست" ندارد.
۱۱ – ن: "که" ندارد.

میرزا عبدالله : خلف میرزا شفیع مستوفی موقوفات . به انواع قابلیت و استعداد پیراسته و در نظم خیالات تمام بود . عشق تخلص می‌کرد . ازاوست:

سیل افتاده است از(۱) پا تا خرابم کرده است — خورده صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
کی توان زِ آب و گل عالم مرا تعمیر کرد — سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

***

میرزا عنایت الله : برادر میرزا صالح(۲) شیخ الاسلام تبریز، بسیار جوان عزیز و صالح بوده است .(۳) ازاوست:

عشق می‌خواهد دلم از هر دری — پادشاهی را گدائی می‌کنم

***

نخلِ بی برگی براهِ کاروان افتاده‌ام — شاخِ خشکم(۴) را بهارِ آتشی در پیش هست

***

تا چند دلا بفکرِ دنیا باشی — در فکرِ زیان(۵) و سودِ سودا باشی
امروز بخور که روزیِ فردایت — فردا باشد اگر تو فردا باشی

***

عبدالقادر: از تون خراسان بود. کلانتری آن جا داشت. بعد ازان وزیر تون شد. در مثنوی گفتن خیلی قدرت داشت. در محاربه قندهار و استخلاص آن از لشکر هند گفته.

در توحید:

به یکتائیش چون نویسم صفات — مرکّب شود مفرد اندر دوات

***

در فتح قلعهٔ بست گفته:

قضا و قدر مرگ هندی(۶) گشاد — قلم نیزه گردید و(۷) هندی مداد
زِ خندق برون کرد سرنقب تنگ — برون زد سر(۸) از قعرِ دریا نهنگ
همی سوخت(۹) هندو دران کارزار — چو باروت کاندر وی افتد شرار
یلان را چو بر طاق گردون صُوَر — جدا بندبند از تنِ یک دگر

***

---

۱ – ل، پ: در. ۲ – ل، ن، پ: میرزا سامع

۳ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۴ – ل: حکم

۵ – ک: زمان – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۶ – ک: مرگ بندی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ – پ: "و" ندارد.

۸ – ل: "سر" ندارد. ۹ – ل: "سوخت" ندارد.

میرزا عبد مناف: از سادات قم است. مدتی در اصفهان بود . طبعش در ترتیب نظم خیلی قدرت داشت. ازاوست[۱]:

نالهٔ تیشه بَرَد خندهٔ کبک از یادش / بیستونی که تو شیرینی و من فرهادش
سینه‌ها کرده[۲] مشبک مژهٔ پرکارش / تا چه از پرده بر آرد نگهِ[۳] خونخوارش
کشتهٔ را که به کوی تو بَرَد خوابِ اجل / نه کند صبحِ قیامت زِ ادب بیدارش
خلوتی را که کند شمعِ جمالش روشن / سایه را[۴] پرده فانوس کند دیوارش

***

که دیده[۵] داغ دلم را که داغدار نه شد / بطرفِ سَر که زَد این گل که لاله زار نه شد
زِ راهِ وعده چرا نا امید برخیزم / مرا که عمرِ ابد صرفِ انتظار نه شد

***

بلند پایهٔ همت نمی‌کشد تنگی / تنورِ سردِ فلک را همیشه نان گرم است

***

میرزا عبدالحق: از سادات قم است. طبع او خالی از لطف نیست. با مشفقی قمی هم طرح بوده[۶]. ازاوست:[۷]

تقویمِ نوِ[۸] ماست خطِ یار که دیدیم[۹] / پرفتنه و آشوب درین ماه نوشته است

***

همه گویند پری باشد و من گویم[۱۰] حور / باید از آئنه پرسید چه صورت دارد

***

باید بحکمِ توبه گذشتن مرا زِ می / ویران شَوَد پُلی که برین آب بسته‌اند

***

در منقبت گوید:[۱۱]

در مرتبهٔ علی نه چون است و[۱۲] نه چند / در خانهٔ حق زاده، بجانش سوگند
بی[۱۳] فرزندی که خانه زادی دارد[۱۴] / شک نیست که باشدش بجایِ فرزند

***

---

۱ - پ: گفته ازوست.
۲ - ک: سینه‌ها گر چه - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۳ - ل: مژه
۴ - پ: از.
۵ - ل، ن، پ: دید
۶ - ن: بود.
۷ - ل: "از اوست" ندارد.
۸ - ل: تو
۹ - ل: دیدم
۱۰ - ک: گفتم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - ل: اینجا "در منقبت حضرت علی علیه السلام گفته" دارد، پ: در منقبت گفته.
۱۲ - ل: "و" ندارد.
۱۳- ل، پ: "بی" ندارند.
۱۴ - ل: باشد

آقا علی: از کدخدا زادگان[۱] اصفهان بود و از مصاحبان مخصوص میرزا جلال اسیر شهرستانی. بعد از فوت او به نجف آباد که احداث کرده[۲] شاه عباس ماضی و وقف نجف اشرف است سکنی کرده. ازاوست:[۳]

بغیر ازین که زِ کف رفت ناخنِ تدبیر | *کدام عقدهٔ مشکل گشود زین مردم*

***

تلاطم چون حبابم داشت در گرداب سرگردان | *دل از خود یک نفس برداشتم آرام حاصل شد*

***

آقای علی: از مردم گیلان است. دردمند خوشی بود. با نصرآبادی اختلاط داشت. ازاوست:

امید بَردَم شمشیرِ قاتل است مرا | *خدا نصیب کند آنچه در دل است مرا*
نه کعبه دانم و نی[۴] دَیر آن[۵] قدر دانم | *بهر کجا که بَرَد شوق منزل است مرا*

***

بده ساقی به شوخ[۶] من شراب آهسته آهسته | *که می‌گردد دلِ خونین کباب آهسته آهسته*
نمی‌خواهد کسی آگه شود از لطفِ پنهانش | *بزیرِ لب کند با من عتاب آهسته آهسته*

***

خواجه باقر عزت تخلص: پدرش از استادان عصار خانهٔ شیراز[۷] و او داخل طبقهٔ تجار و تردد هندوستان[۸] می‌کرد. طبع نظمی هم داشت. ازاوست:

برخاست روزِ محشر و ما غافلان هنوز | *در خوابِ مرگ گوش به افسانهٔ خودیم*

***

نظر بازانِ عالم را سیه مستِ نظر کردی | *ازین مَیِ ساغری در کارِ ما هم می‌توان کردن*

خواجه مذکور قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته و یک بیت انوری را تضمین کرده بدین طریق[۹]:

در کارِ مدحِ شَه کنم این بیتِ انوری | *تا حق کند به مرکزِ[۱۰] خود پای استوار*
ای کائنات را به وجودِ تو افتخار | *ای بیش از آفرینش و کم زِ آفریدگار*

***

۱ – ن: کدخدایان

۲ – ن: "کرده" ندارد.

۳ – ل: "ازاوست" ندارد.

۴ – ل، ن: نه

۵ – ل، ن: این

۶ – ل، ن: شوق

۷ – ن: از استادان عصر خود.

۸ – ک: اینجا واژهٔ "بود" دارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۹ – پ: اینجا عبارت "ازوست" دارد.

۱۰ – ل: مرگ

و میر شرف الدین علی شوستانی[1] که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دیده که حضرت امام المتقین دست بر دوش[2] خواجه باقر داشته[3]، می‌فرمود که بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده‌ای رحمةالله علیه.

***

ملاّ عبد المحسن: کاشف حقایق برهان و عارف و سالک طریقهٔ عرفان است. از جمیع علوم بهرهٔ وافی داشته. تحصیل کمالات در خدمت اخوند مُلّاصدرای شیرازی نموده به مصابرت ایشان ممتاز گشت[4]. حکمت را با تصوف جمع نمود[5]. و[6] دیوانش قریب به ده هزار بیت است، همه خوب و تازه. ازاوست:

با من بودی مَنَت نمی‌دانستم — یا من بودی مَنَت نمی‌دانستم
چون من زِ میان شدم توگشتی پیدا — تا من بودی مَنَت نمی‌دانستم

***

ملّا خواجه علی: اصل او از خراسان است. برادر زادهٔ محمدجان قدسی است. نهایت صلاح و دین داری داشته چنان که نزد[7] جمهور مردم[8] ثانیِ مُلّا احمد اردبیلی بود[9]. در مشهد مقدس پیش نمازی داشت و این رباعی در پیش نمازی[10] خود گفته:

این پیش نمازیمَ نه از روی ریاست — حق می‌داند که از ریا مستثناست
اینک خوشم افتاد[11] که در وقتِ نماز — پشتم به خلایق است و رویم به خداست

***

درگنه از[12] جانبِ ما بود تقصیری نه رفت — چون در[13] آمرزش که کارِ اوست کوتاهی[14] کند

***

میرزا علی خان شیخ الاسلام جربادقان: از خویشان آقا حسین خوانساری بود. مشهور است[15] که جربادقان چون تیول حسین خان مقرر شد ملازمی داشت که به آدم خوار مشهور بود، حاکم آن جا مقرر نمود. کسی در مجلس علاّمی آقا حسین نقل کرد که شخصی آدم خوار نام داروغهٔ جربادقان قرار یافته. فرمود که[16] از گرسنگی خواهد مرد. ازاوست:

---

۱ - پ: سوستانی، ل، ن: بوستانی — ۲ - ل، پ: "بردوش" ندارند. — ۳ - ل: گرفته

۴ - ل، ن: گشت — ۵ - ل، پ:... نموده

۶ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. — ۷ - پ: "چنانکه نزد" ندارد، ل: "نزد" ندارد.

۸ - ل: "مردم" ندارد. — ۹ - ل، ن: بوده — ۱۰ - پ: "خود" ندارد.

۱۱ - ل: افتاده — ۱۲ - ل، ن، پ: کز — ۱۳ - پ: "در" ندارد.

۱۴ - ل، پ: تقصیری. — ۱۵ - پ: "است" ندارد. — ۱۶ - ن: "که" ندارد.

چون توان با اهلِ دنیا صاف کردن سینه را | از[1] دو روی‌ها گلِ رعنا کنند[2] آئینه را

***

میر علی رضا: از سادات تویسرکان است. پارهٔ تحصیل کرده به هند آمده بود. باز به ایران رفت. ازاوست:[3]

یا رخ منما کز تو فراموش کنند[4] | یا لب مگشا که جمله خاموش کنند[5]
یا رخصت آن که هر چه گوشم نشنید | فریاد کنم که عالمی گوش کنند

***

مُلّا عشرتی[6]: از گیلان است. در فن حکمت سعی نموده مدتی در صفاهان بود. صحبتش خالی از نمکی نه بود. به هند آمده با محمد امین خان پسر میر جمله می‌بود و همین جا فوت شد. شعرش این است:

ذوقِ پیغامِ تو چون گل بشکفاند گوش را | داده مکتوبِ تو گویائی لبِ خاموش را
شوقم افزون می‌شود تا حُسنت افزون می‌شود | موج بر پهنایِ دریا می‌کشد آغوش را

***

مولانا عبدالحق: از قریه در نوسفادران است[7] من اعمال صفاهان و وسعت آن بمرتبه ایست که قریب دو صد دکان پنبه زن دارد. ازاوست:

چه زیان غمزهٔ ترا چو زنی | تیغ بر زخم جان[8] بیتابی
هیچ از بحر کم نمی‌گردد | گر خورد تشنهٔ دم آبی

***

لعلِ لبِ ترا چه زیان از غبارِ خط | مور ار زِ کوثر آب خورد کم نمی‌شود

***

عزیز صناع :[9] از تبریز بوده. ازاوست:[10]

شب چو از کوی تو آشفته و بیتاب رَوَم | خود بخود درد دلی گویم و در خواب[11] رَوَم

***

شبم فغان زِ سپهرِ بلند می‌گذرد | عجب شبی بمنِ دردمند می‌گذرد

***

---

۱ - ل، ن، پ: کز

۲ - ل، پ: کنند.

۳ - ل: این رباعی از اوست.

۴ - ل: کند

۵ - ل: کند

۶ - پ: عرفی.

۷ - ک: "است" ندارد - از نسخه های ل، پ نوشته شد.

۸ - ک: "جان" ندارد. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۹ - ل: عزیزی صباح، پ، ن: عزیزی صباغ

۱۰ - پ: این چند شعر گفته ازوست، ل: گفته ازاوست.

۱۱ - پ: بی خواب.

مُلّا عرب: در سلک طلبه شیراز بود. طبع نظمی هم داشت. ازاوست:

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است — بغیراین‌که[۱] دهم جان باو دگر چه جواب‌است

***

علی رضای تبریزی: مرد فاضلی[۲] بود و هفت قلم خوب می‌نوشت. ازاوست:

تا خانه نشین شدی تو ای دُرِّ خوشاب — پیوسته مراست در غمت دیده پُر آب
من خانهٔ دل خراب کردم زِ غمت — تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

***

میر عماد: از ولایت قزوین است و تحقیق آن است که[۳] از دیالمه است. خط نستعلیق را بجائی رساند که حمل بر اعجاز توان کرد بلکه بعضی را اعتقاد بران است که خط میر عماد از خط میر علی صاحب حسن‌تر است. اکثر به اصفهان می‌بود. شهرت[۴] کاذبی به تسنن کرده از غُلوّی که شاه عباس ماضی در تَشَیُّع داشت عداوتی بهم رسانیده. مقصود مسگر را گفت که هیچ کس نیست که این سُنّی را بکشد. به همین گفته در همان شب وقتی که میر به حمام می‌رفت او را کشت. سبحان الله سلاطین صفویه چه قدر سفاک و ناقدرشناس بوده‌اند و[۵] با وجود کمال علوّ نسب و حسب این همه غُلو و تشدّد داشتند. بهر حال گذشتند و این نام بگذاشتند. ازاوست:

جان از من و بوسه از تو بِستان[۶] و بده — زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شرین سخنی است نیست دشنامِ تو تلخ — لعلِ شکرینِ خود بگردان و[۷] بده

***

میر عین علی: از سادات حسینی جربادقان است. سید پاک طینت درویشی بود.[۸] رباعی بسیار گفته. ازاوست:

مئ به دورانِ مَن از مینا نیاید سوی جام — آفتابِ طالعِ من در پسِ دیوار ماند

***

در عالم بردباری و دشواری — سنگین بنشین اگر تحمل داری
چون کوه به سختی و درشتی می‌ساز — تا در قدمِ تو سر نهد هموراری

***

---

۱ - پ: ازینکه. ۲ - ن: فاضل ۳ - پ: "که" ندارد.

۴ - ل: صحبت ۵ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ل: بوستان ۷ - ن: "و" ندارد.

۸ - ک، ن: "بود" ندارند - از نسخه‌های پ، ل نوشته شد.

گویند به عاصی درِ رحمت بسته است — مندیش گرت دیده‌تر و دل خسته است
از قطرهٔ ابر تا به دریای کرم — مانندِ دو موجی که بهم پیوسته است[۱]

***

ملّا مومن عزی: از فیروز آباد فارس است. در نظم و نثر قادر بود. ازاوست:

روزگارِ سفله عاجز بود در آزارِ من — شاد شد چون دید در دستت[۲] گریبان مرا

***

همچو محنت دیدهٔ کآرد ز نقدِ رفته[۳] یاد — دل در ایامِ تو یادِ فتنهٔ دوران کند

***

رخ بر افروز و بخاکم قدمی رنجه نما — چه شد آنگاه که شمعی بمزاری بردی

***

یا رب نفسم که حرص شد جلوه گهش — چون طفل بود عادت و خوی تبهش
تا هست نخواهد چو نباشد خواهد — تا هیچ نخواهد همه چیزی[۴] بدهش

***

شوخی که مباح دانَدَم خون خوردن — آید چو پس از خط و عذار آوردن[۵]

***

بنشست زمانی و دلم با خود برد — گویا آمد برای آتش بردن

***

مُلّا عامی نهاوندی: با آن که سواد نه داشت در نظم ترتیب خصوصاً قصیده[۶] قادر بود. به هند آمده درین جا فوت شد. ازاوست:

مشبّکی چو دل من دگر نخواهد دید — اگر خدنگِ تو آفاق را کند غربال

***

خون حرام آمد ولی خونِ عدوی مرتضی — گر همه خونِ پدر باشد که شیرِ مادر است

***

عصری: اصلش از تبریز است لیکن در سواد یزد[۷] نشو و نما یافته، در عباس آباد اصفهان سکنی نموده. درباب وظیفه گندم تبارزه[۸] جهت شاه ابوتراب گلستانه که نائب الصدارت بود این رباعی

---

۱ - ل، ن، پ: این سلسله چون موج
۲ - ل: دست
۳ - ل: عهش رفته.
۴ - ل: چیزش
۵ - ل : آمد چو پس از عذار آوردن، ن: آمد چو پس هزار عذر آوردن
۶ - ک: "قصیده" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ک: "یزد" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - ل، ن اینجا واژهٔ "گفته" دارند.

مستزاد گفته[۱]: ازاوست:[۲]

از دولت شاه ابو تراب قاضی، آن بحرِ علوم
مستقبلِ ما رشک بَرَد بر ماضی، از طالعِ شوم
هر سال سری و هشت من گندم بود، از دولتِ شاه
صد سیر[۳] شده امسال بیک من راضی، آن هم معدوم

***

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید — *پادشاه حسن آمد شهر را آئین[۴] کنید*
دردِ عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست — *شربتِ بیماریِ فرهاد را شیرین کنید*

***

در غم دلم از بودن شهر و دِه[۵] شد — *دلگیر زِ وضع جمعه و شنبه شد*
در سایهٔ بخت تیره عمرم بگذشت — *چون داغ که در زیر سیاهی بِه شد*

***

مُلّا عنایت نجومی کاشی: در فن نجوم و دقت ساعت سازی قدرت بسیار داشته. صاحب طبع موزون بود. جهت قاضی اران که از قرای کاشان است و بسیار کریه المنظر بود گفته و ظاهراً آن قاضی داوری باشد که[۶] احوالش گذشت:

طرفه قومند مردم اران[۷] — *که بدی مضمر است در تِه شان*
این قدر فضله میبَرَند از شهر — *که محال است نگسلد ره[۸] شان*
غافلند از وجودِ قاضی خویش — *که عجب فضله ایست در دِه شان*

***

و در مذمت خربزه اران که بدمزه باشد گفته:[۹]

خربزه آرند از اران که ازکاشان برند — *صدق پیش آورکه این[۱۰] جا آنچه آرند آن برند*

***

عظیمای نیشاپوری: پسر ملاّ قیدی[۱۱] که برادر زاده ملاّنظیری است. مرد عزیزی بود در کمال آدمیت بلکه تمام سلسله او مرد آدمی بودند[۱۲]. به هند نیامده . اشعارش این است:

---

۱ – ل: گفته است.
۲ – ک: "ازوست" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ن: سر
۴ – ل، ن: آذین
۵ – ل: شهر واه
۶ – ن: و
۷ – ک: ازان – ازنسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ن: زه
۹ – ل، ن: اینجا "است" دارند.
۱۰ – ل: آن
۱۱ – ل: قندی
۱۲ – ل: بلکه تمام سلسله مرد آدمی ازو بوده

از دل نه گذارم نفسی بی تو برآید *این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد*

***

سر ازین هستیِ موهوم نیارم بیرون *این چه خاک است نه دانم که[۱] به سر ریخته‌ام*

***

از بسکه آتشِ شوق[۲] دل را سبک عنان کرد *با تیرِ او ملاقات در خانهٔ کمان کرد*

***

فی المنقبت:

ای خامه خفی مگو جلی گو *از قدرتِ مرتضی علی گو*
یک لحظه نگاه دار جا را *سر بالا کن ببین خدا را*

***

این غزل ردیف "گفت" او شهرت دارد که اول تا آخر موقوف یک دیگر است:

قاصد آمد گفتمش آن ماهِ سیمین بر چه گفت *گفت با هجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت*
گفت دیگر پا زِ حدِ خویش نگذارد برون *گفتمش جمع است از پا خاطرم، از سر چه گفت*
گفت سر را بایدش از خاکِ ره کمتر شمرد *گفتمش کمتر شمردم زین تنِ لاغر چه گفت[۳]*
گفت جسمِ لاغرش را از غضب خواهیم سوخت *گفتمش من سوختم در بابِ خاکستر چه گفت*

***

فقیر آرزو گوید که میرزا محمد نعمت خان عالی تخلص در جواب این غزل، غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر[۴] تمام این غزل نموده. چنانکه[۵] گوید:[۶]

هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم *زان که از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت*

***

ناخن زدم به سینه و بر سنگِ کعبه خورد *نزدیک بود راه، نشان دور داده‌اند*

***

و میر معز فطرت در جوابش گفته:

نزدیک شد که[۷] کعبه فلاخن نشین شود *کوی ترا نشان بِه که[۸] از دور داده‌اند*

***

۱ – ن: "که" ندارد.
۲ – ک: "شوق" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل، ن: گفتمش کمتر شمردم زان، از تن لاغر چه گفت
۴ – ل: "بر" ندارد.
۵ – ل، ن، پ: "چنانکه" ندارند.
۶ – ل، ن، پ: می‌گوید
۷ – ل، ن، پ: نزدیک بود.
۸ – ل، ن:... نشان مگر

آقا عظیما: دیوان بیوتات[۱] لاهور، بسیار خوش فکر بوده[۲] و بعضی این را و[۳] عظیمای نیشاپوری را یکی شمرده‌اند و صاحب "کلمات الشعرا" هر دو را جدا و این اقوی است چه معاصر او بود[۴] و الله اعلم[۵]. ازاوست:

داغهای تازه از نخلِ تنم گل کرد و[۶] ریخت — *او به گُل چیدن نیامد گلشنم گل کرد و ریخت*

***

خراشِ ناخن ما را دلِ ناشاد می‌داند — *زبانِ تیشهٔ فرهاد را[۷] فرهاد می‌داند*
به طفلِ باد دستی داده‌ام دل را که از شوخی — *رَوَد گر عالمی بر باد کاغذ باد می‌داند*
برنگِ گرد می‌گردم پیِ رم کرده آهوئی — *که در دنباله[۸] خود سایه را صیاد می‌داند*

***

ملاّ عشرتی: از در نوسفادران[۹] است که قریه ایست از صفاهان. آقا علی نام اوست.[۱۰] بعضی از کتب طبیه به خدمت حکیم شفائی گذرانیده، به هند آمده، به ایران مراجعت نمود و در مشهد مقدس با محمد جان قدسی صحبتی داشته و آخر در همان مکان مقدس مدفون شد. بسیار خوش طبع و[۱۱] معنی یاب است. ازاوست:

عشرتی دادکلان می‌زن و اندیشه مکن — *بُردنی می‌بری و باختنی می‌بازی*
دزدید دل و زِ من نهان شد — *دُزدِ نه گرفته پادشاه است*

***

کو[۱۲] حریفی که کند سیرِ قمارم در عشق — *پاکبازم بخدا پاکتری می‌خواهم*

***

خونِ بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد — *روزگارش از بُنِ ناخن برون می‌آورد*

***

در مذمت استر[۱۳] خود گفته:

مرا در خانه از جنس سواری — *لجام از سر گرفته استری هست[۱۴]*
بزیر تیغ جوهر دار باشد — *به این معنی که جَو در جوهری هست[۱۵]*

***

غم از هر سو رهگذرم می‌بندد — *هر دم زخمی بر جگرم می‌بندد*
کی رخصتِ پروازِ گلستان دهدم[۱۶] — *آن طفل که در قفس پَرَم می‌بندد*

***

---

۱ – ل: دیوان بیوتاد، ن: "دیوان بیوتات" ندارد.
۲ – ل، پ: بود.
۳ – ن: "و" ندارد.
۴ – ل، ن، پ: بوده.
۵ – ل: "و الله اعلم" ندارد.
۶ – ل: "و" ندارد.
۷ – ن: "فرهاد را" ندارد.
۸ – ن: "دنباله" ندارد.
۹ – ک: از نو سفادن – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – پ: داشت.
۱۱ – ن : «و» ندارد .
۱۲ – ل: که
۱۳ – ل، پ: اسپ
۱۴ – ل، ن: نیست.
۱۵ – ل، ن: نیست.
۱۶ – ک: دیدم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

میر عبدالرحمٰن قمی: پارهٔ تحصیل علوم[۱] کرده، طبعش خالی از لطف نبود. ازاوست:

فغان که یار خموشم نه کرد تا وقتی — که همچو شمع زِ سیلابِ گریه آبم برد

***

عشق با حیله و تزویر نه سازد هرگز — مرغ با دانه و[۲] زنجیر نه سازد هرگز

***

اختلاطِ پاک گوهر را نمی‌باشد ضرر — آب گوهر کی کند دیوارِ خاتم را خراب

***

ملاّ علی شهریاری: با حکیم رکنا مصاحب[۳] و توطّن قم اختیار کرده بود. ازاوست:

نه شد که[۴] از سرِ ما فتنه دست بردارد — بهر زمین که رسیدیم آسمان پیداست

***

زِ چشمِ بلبلان انداخت رخسارت گلستان را — لبت بگذاشت در جهلِ مرکب آبِ حیوان را

***

مُردم و یاری نیامد برسرم — از چراغ خفتگان بیکس ترم

***

عبدالحسین کاشانی: در عصر شاه سلیمان صفوی بود. طبع خوشی داشت. ازوست:[۵]

اگر بر چهرهٔ گل پا گذارد رنجه می‌سازد — شکست‌رنگ‌گل‌چون ریزه‌های شیشه‌پایش را

***

محمد طاهر علوی: معاصر شاه سلیمانی صفوی است. ازاوست:

امشبم چون شیشهٔ می‌دل زِ تنهائی پُر است — همچو ساغر همدمی کو تا دلی خالی کنم

***

فقیر آرزو گوید: بهمین نام و تخلص شخصی در هندوستان بوده[۶]. اکثر در کشمیر بسر کرده لیکن طرز و طور شعر هم جداست. چه علوی که در هندوستان بوده[۷] هم[۸] به طریق و رویه میرزا جلال اسیر حرف می‌زد.

***

---

۱ - ل، ن: علم

۲ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۳ - ل، ن: اینجا "بود" دارند.

۴ - ن: "که" ندارد.

۵ - ل، ن: "ازوست" ندارند.

۶ - ل، ن: بود

۷ - ل، ن: بود

۸ - ل، ن: همه

عارف کرمانی: اسمعیل نام داشت. به امر صحافی مشغول بود. در منقبت مطلعی گفته و هو هذا:

جهان و هر چه درو هست از صغار و[۱] کبار شمیمِ فیضِ تو اند[۲] ای گلِ همیشه بهار

***

میر عبدالوهاب: مشهور به میر مجنون، از سادات انجوی شیراز بوده[۳]. با نصرآبادی اتفاق صحبتش در صفاهان افتاده . ازاوست:

گذشته‌ام زِ سرِ روزگارِ دون پرور ولی نمی‌گذرد روزگار از سرِ من

***

مسیح، عیسی تخلص: خرده فروش شیرازی بود . ازاوست:

در روزگار حق نمک گم نمی‌شود چینی هنوز یاد زِ فغفور می‌کنند[۴]

***

از پریدنهای رنگ و از طپیدن‌های دل عاشقِ بیچاره هر جا هست رسوا می‌شود

***

عارف تبریزی: از عباس آباد اصفهان بود. گویند این تخلص بخشیدهٔ[۵] جناب میرزا صائب است. کاتب مقرری دیوان میرزا بود و در خط آن قدر تتبع خط میرزا نموده که اکثر مردم را اشتباه می‌افتد[۶]. ارادهٔ هند نموده اسبابی که داشت[۷] افاغنه به تاراج بردند[۸] لهذا برگشت . ازاوست:

دوران تمام محنت و دردم بجام[۹] ریخت دندان شگوفه وار زِ بادِ زکام ریخت

***

جز سایهٔ بالای تو ای سروِ روان نیست در روی زمین جز تو مراگر دگری، هست

***

غضب افزون بود آن راکه همواری فزون باشد به پیشانی گره از کوه باشد روی هامون را

مُلّا عامل: از بلخ بود. نهایت خوش فکر و معنی تلاش است. استخوان بندی شعرش مضبوط‌تر از سخن ملّا شوکت است. در بعضی از[۱۰] سفاین اشعاری که بخط خود نوشته دیده شده و آن این است:

---

۱ - ل: "و" ندارد.
۲ - ک: دید - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل، ن: بود
۴ - ل، ن: می‌کند.
۵ - ل، ن: بخشنده
۶ - ل، ن: می‌افتاد
۷ - ل، ن، ک: نداشت - تصحیح قیاسی شد.
۸ - ل: کردند.
۹ - ک: بجای - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ - ل: "از" ندارد.

بسکه پیچیده است افغان در دل دیوانه‌ام　　شیونِ زنجیر دارد دودِ آتشِ خانه‌ام

***

تا شکستی راه یابد در دلِ غم پیشه‌ام　　از نزاکتهای خاطر زیرِ بارِ شیشه‌ام

***

غریقِ عشق محال است برکنار[1] شود　　درین محیط اگر موج تخته پاره شود

***

هردم از در می‌گشاید بال و پر هم می‌زند[2]　　تا رَوَد از جا به استقبالِ طوفان خانه‌ام

***

از گریبانِ قبایِ آسمانی سربرآر　　عالمِ خاکی دران اقلیم گردِ دامن است

***

صفِ مژگانِ چشم جانان است　　یا سیاهی[3] زِ کافرستان است

***

راه پُرخار و پای آبله دار　　هر قدم عالمی گلستان است

***

نه تنها لاله را داغِ شگفتن کاسه در خون زد　　گل از خندیدنی از عالمِ دل خیمه بیرون زد

***

خوش می‌دهد زِ جلوهٔ مستانه کامِ خویش　　این سرو دارد آبِ روان از خرامِ خویش

***

منعِ دربان مهرِ صاحب خانه راکین می‌کند　　قطعِ پیوند از دوسر با تیغِ چوبین می‌کند

***

بیقراری[4] تخم و آرام است حاصل عشق را　　گفت‌وگو رفتار و[5]خاموشی‌است منزل عشق را

***

زِ پیوندِ عصا شد حرص در پیری بسامان تر　　که آتش می‌شود از پای چوبین گرم جولان تر

***

دل است مطلبِ عشق از بنای کعبه و دیر　　خمیر مایه دکّان شیشه‌گر سنگ است

***

عید است میکشان دهنِ شیشه باز شد　　از ماهِ نو زبانِ صراحی دراز شد

***

درسینه کن[6]گره نفسِ بی ثبات را　　بیرون میار ریشهٔ نخلِ حیات را

***

---

۱ - ل، ن: برکناره

۲ - ل، ن: بال و پر بر هم می‌زنند.

۳ - ل، ن: سپاهی

۴ - ک: بیقرار - از نسخه‌های ل،ن نوشته شد.

۵ - ل: "و" ندارد.

۶ - ل: در سینه شد

حسنِ عالم سوز را خط مانعِ رفتن نه شد　　شعله را از دود در زنجیر کردن مشکل است

***

زِ نقصان دید در خود ماه نَو روی تمامی را　　توان بردن به چوگانِ کمی گوی تمامی را

***

آن غنچه که بی برگ و بَری برگ و بَر اوست　　باغی است که گل حلقهٔ بیرونِ درِ اوست

***

نصرآبادی گوید که عامل مدتی در لباس فقر در جوش و خروش بود و[1] در خدمت عالی جاه واقعه نویس میرزا طاهر وحید بود. سودائی به سرش افتاد. به هند رفت، توقف نه نموده به ایران رفت. باز[2] شوق شیراز به سرش افتاد. پس به[3] شیراز رفت و محمد زمان خان تکیه به جهت او ساخت و دران جا فوت شد. این دو بیت[4] از اوست:

تا دلم را یادِ آن رو چون صفا در سینه بود　　سایه‌ام بر خاک هم چون عکس در آئینه بود

***

جای نشاط نیست خطرگاهِ روزگار　　پست و بلند آن سردار است و پای دار

***

چلبی[5] محمد رضای عنوان: ولد حاجی صالح تبریزی در مشهد مقدس ساکن بود. با وجود مکنت ظاهری خِسّتی داشت. جوانی در کمال قبول ظاهر. در قندهار فوت شد. طبعش خالی از لطفی نه بود. ازاوست:

تا قیامت هم نیابم فرصتِ خوابِ عدم　　گر به قدرِ خوابِ غفلت بایدم بیدار بود

***

مپسند که از وصلِ تو کامِ دلِ خود را　　آن کس که مرا از تو بر آورد، برآرد[6]

***

تا به شهر آورد رُو مجنونِ صحرا گردِ ما　　در کفِ طفلان زِ شادی سنگ چون دل می‌طپد

***

جنون را از سرِ دیوانه کیَ[7] بیرون توان کردن　　هوای خانه را از خانه کیَ بیرون توان کردن

***

گر به درویشیِ من باز گذارند مرا　　بِه ازان است که عالم همه از من باشد

***

---

۱ - ک: "بود و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ - ک: "باز" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.　　۳ - ل: "به" ندارد.

۴ - ل، ن: "این دو بیت" ندارند.　　۵ - ک، ل، ن: جلبی - از نسخهٔ «پ» نوشته شد

۶ - ل: بر آورد　　۷ - ک:... از سر دیوانگی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

خاکِ کویش را اگر با سرمه آمیزش دهند — می‌توانم کرد با مژگان زِ یک دیگر جدا

***

به جانم شعله از سوزِ دلِ غمناک می‌افتد — چو آن آتش که از خاشاک بر خاشاک می‌افتد

***

میر عبدالله: خلف ملّا عشرتی گویا به هند آمده . ازاوست:

بخانه‌اش رَوَم و این کنم بهانهٔ خویش — که مست بودم و کردم خیالِ خانهٔ خویش

***

علی رضای سولستانی:[۱] در سلک طلبه علم بود. فی الجمله تحصیلی کرده به هند آمد[۲]. پیش ابراهیم خان ولد علی مردان خان[۳] بود . خوش طبع به نظر می‌آید . ازاوست:[۴]

ننشسته[۵] گردِ عالمِ هستی ببالِ ما — ما بیضه زیرِ شهپرِ عنقا شکسته‌ایم

***

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه‌ام — شد ته نشان زِ ریزهٔ یاقوت شیشه‌ام

***

فقیر آرزو گوید که استاد ابراهیم خان مسطور ملّا علی رضای تجلی است چنان که گذشت. پس هر دو یکی باشند و قماش شعر هم گویا یکی است.

***

میر عین علی[۶]: گویا طهرانی است. دردمند با مشربی بود . در اصفهان کتاب فروشی می‌کرد. ازاوست:[۷]

تا قیامت لب خمیازه گشاید چو کمان — یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشد[۸]

میر عبد: عیدی[۹] تخلص. به عشق شیخ محمد طبعی در آتش محبت می‌سوخت و شمع عشق می‌افروخت . ازاوست:

لاله از خجلتِ هم چشمیِ داغِ دلِ من — زین‌چمن‌خیمه‌برون‌برده[۱۰] به هامون‌زده‌است

***

همه در پردهٔ رنگند چو گل — حسن بی ساخته‌ای می‌خواهم

***

---

۱ - ل : شولستانی، ن: شهرستانی
۲ - ل: آمده
۳ - ن: "ولد علی مردان خان" را ندارد.
۴ - ل: "ازاوست" ندارد.
۵ - ل: نشسته
۶ - ل: میر علی عین
۷ - ل: "ازاوست" ندارد.
۸ - این مصرع در "ل، ن" بدینگونه است: یک بغل هر که ترا تنگ در آغوش کشد.
۹ - ل، ن، پ: میرزا عیدی.
۱۰ - ک: برون برد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

قدیرای عرفان تخلص[۱]: به امر ترکش دوزی مشغول بود. به درویشی و خاموشی[۲] می‌گذرانید. ازاوست:

خیالِ نرگست هرگه شود رامِ دلِ ریشم — به داغم پنبه خندان چون گلِ بادام می‌گردد

***

زِ شرم از گلِ رویش شراره می‌ریزد — زِ آفتابِ قیامت ستاره می‌ریزد
دمی که خندهٔ دندان نما کند دهنش — زِ پسته ریزهٔ قندِ دوباره می‌ریزد

***

با ضعیفان هرکه گرمی کرد عالم گیر شد — ذره پرور باش تا خورشیدِ تابانت کنند

***

عارف گیلانی: نصرآبادی هم[۳] احوال او[۴] نه نوشته. اشعارش این است[۵]: ازاوست[۶]:

غیرِ شهرِ حق به عالم[۷] منزلی معمور نیست — امتحانی می‌توان کردن رهِ دل دور نیست

***

به توبه هم نه شود دورِ آسمان به مرادم — در آسیایِ فلک یک جَو اعتبار نه دارم

***

حرصِ نفسِ کافرم انداخت درکامِ نهنگ — کَشتیِ تن را فرو بُرد آخر این دریای خشک

***

ملّا علی عالی: مولدش قریه کوسار که یک فرسخی اصفهان است. پدرش بنّائی می‌کرد. در قرأت و موسیقی و خط و غیره کامل بود. بعد از[۸] استیلای افاغنه به اطفال و عیال به همدان رفت لیکن در راه پسری در سن چهارده سالگی گم شد. ازین حادثه[۹] تا آخر حیات دل سوخته و افگار بود و در اکثر قطعه بعد ازین حادثه این[۱۰] رباعی مستزاد به خط نستعلیق جلی می‌نوشت:[۱۱]

خوبان به فرنگ حسن[۱۲] چون رو آرند، گمان[۱۳] شهر شماست
دارم بشما وصیتی مگذارید، از کف که خطاست
دل نام جگر گوشهٔ از من آن جا، وقتی گم شد
گر زنده بیابید عزیزش دارید، کز مصرِ وفاست

***

---

۱ – ل: مخلص
۲ – ک: خاموش – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل: همه
۴ – ل، ن: احوالش
۵ – ل: این است: ندارد.
۶ – ل، ن: "ازوست" ندارند.
۷ – ل، ن: غیر شهر حق تعالیٰ
۸ – ک: "از" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ک: حادثات. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ – ن: عبارت "حادثه این" ندارد.
۱۱ – ل، ن: اینجا "ازوست" دارند.
۱۲ – ل، ن: عشق
۱۳ – ل، ن: کآن

عشق دارد با دلِ سوزان ترحم بیشتر | *خون خورد آتش چو اشکی از کباب آید برون*

***

زِ پهلوی دل آتش خانه سوزد | *چه[1] خرمن‌ها ازین یک دانه سوزد*
زِ یک آتش فسون سازِ محبت | *سمندر سازد و پروانه سوزد*

***

ملّا عابد: ولد محمد زاهد از سمرقند بود و هفت قلم خوش می‌نوشت. ازاوست:

یک عمر به ابنایِ جهان گردیدم | *کافور زدم[2] سردی ایشان چیدم*
هر موی که بود[3] بر تنم گشت سفید | *چون صبح آخر بریشِ خود خندیدم*

***

خواجه محمد[4] ناصر عندلیب تخلص: از فرزندان حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند است. قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت ذات ایشان است. هر چند تحصیل ظاهر نه کرده‌اند، اما دری از غیب بر روی قلب ایشان وا شده که تحقیقات صوفی و متکلم و حکیم بی تکلف بر زبان حقایق ترجمانش جاری است. چنان که از کتاب "نالهٔ عندلیب" که از تألیفات شریفه ایشان است، روشن است. و وجه تخلص «عندلیب» آن است که جناب کرامت مآب حضرت شیخ سعدالله گلشن پیرِ صحبت ایشان بوده‌اند. فقیر آرزو را از مدت سی و چند سال اخلاص و عقیدت در خدمت ایشان متحقق است. شاید که وسیله نجات این پیر عاصی توجه باطنی این بزرگوار گردد. هر چند شاعری دونِ مرتبه ایشان است اما گاه گاهی به موزونی طبع شعری می‌گویند. ازان جمله است:

آن که دیدار نصیب است زبانش لال است | *دیده را وصفِ خموشی و زبان را قال است*
نکته رَس باش فلک خرده چه گیری برمن | *جرم و عصیان بِرُخِ بندگیِ من خال است*

***

یار در خانهٔ خود دارم و آرامم نیست | *چکنم دیدهٔ من حلقهٔ بیرونِ در است*

***

میرزا هاشم: المخاطب به معتمد الملک الملقب به علوی خان، صاحب کمالی در علم طب مثل او تا حال نشان نه داده‌اند. نسخهٔ او پروانهٔ حیات و رقمِ عزلِ ممات بود. کتاب "جمع الجوامع" در فن طب نوشته که تا امراض سرّه چهار صد[5] هزار بیت خواهد بود. سید عالی نسب والا حسب بود. والدش میرزا هادی قلندر شرر تخلص می‌نمود. در عهد سلامت مهد عالمگیری به هندوستان تشریف آورده مدتی با محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود و بعد از کشته شدن او نیز در

---

۱ – ل، ن: چو　　۲ – ل: زدیم　　۳ – ل، ن: هر موی بود که.
۴ – ل، ن: "محمد" ندارند.　　۵ – ن: «صد» ندارد.

سلطنت قطب الدین بهادر شاه بسیار به اعزاز بسر برد[۱] . هشتاد و چهار سال[۲] عمر یافته در سنه ۱۱۶۳ در سلطنت احمد شاه پادشاه پسر پادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه به رحمت حق پیوستند و فقیر آرزو را در خدمت ایشان کمال ارتباط و مایه الارتباط فقیر. سیادت و نجابت دستگاه میرسید محمد که از خویشان قریب بلکه قائم مقام فرزند رشید ایشانند، بود. بهر حال باین[۳] مایه[۴] کمال و این احوال آدمی چنین به نظر نیامده. طبع نظمی داشت لهذا چند شعر او[۵] نیز قلمی می‌گردد. ازاوست:

زِ صافِ شعلهٔ حل کرده پُر سازید[۶] جامم را — بجوش آرد مگر در مغزِ من سودای خامم را
بجای سبزه و[۷] گل، شعله و[۸] دود از زمین خیزد — فشانم گر بخاک از روی مستی دُردِ جامم را
اسیرِ دامِ حرمان را فریب دانه کی سازد — زِ تارِ شعله جوّاله باید ساخت دامم را

***

میرزا عالم: از بخاراست. منشی پادشاه توران بود. در همان جا[۹]. فوت شد. این اشعار از گفتهٔ اوست:

این نه تمام موبود برتنِ پُرگزندِ ما — سوخته‌ایم و می‌رود دود زِ بند بندِ ما

***

مُلّا عمان: از سمرقند است. در خدمت عبدالعزیز خان پادشاه توران می‌بود. ازاوست:[۱۰]

آورد شبی جذبهٔ بلبل سوی باغش — در هر قدمی لاله بره داشت چراغش
پروانه[۱۱] کند از پر خود پرده فانوس — گستاخ مبادا که رَسَد دود دماغش

***

بقایی علیم تخلص: از بخاراست و شعرش این است:

کند از[۱۲] جلوهٔ آن سروِ طناز — بسویش قمری تصویر پرواز
من آن مرغم که قفلِ سینه‌ام را — کلیدی نیست غیر از ناخنِ باز

***

---

۱ – ل: برده
۲ – ک، ل: ساله – از نسخه "ن" نوشته شد.
۳ – ک: "باین" ندارد – از نسخه "ن" نوشته شد.
۴ – ل: "مایه" ندارد، ک: پایه – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۵ – ل، ن: شعرش
۶ – ل، ن: سازند.
۷ – ل: "و" ندارد.
۸ – ل: "و" ندارد.
۹ – ل: اینجا عبارت: "برحمت الهی" دارد.
۱۰ – ل: این اشعار از گفته اوست.
۱۱ – ل: بر لاله، ک: پرواز – از نسخه "ن" نوشته شد.
۱۲ – ل، ن: در

عارف لاهوری: یکه نورد[۱] سر زمین سخن و فارس میدان معنی است. قصاید او بیشتر به نظر آمده بود، بسیار مضبوط گفته است.[۲] در عهد شاه جهانی بروی کار آمده . مثنوی هم دارد. خیلی نقّاد سخن بود و تتبع بسیار نموده چنان که در فخریه گفته:[۳]

اگـــر شـــعرِ بـــزرگان دیـــده بـــاشی — بـــه شـعرِ خـویش کـم خـندیده بـاشی

***

با مُلّا[۴] ملک قزوینی صحبت داشته چنان که ملّای مشارٌ الیه تعریف درستی سلیقه‌اش را[۵] پیش میرزا طاهر نصر آبادی نموده و او نام او را داخل تذکره خود کرده . گفته[۶] ازاوست:

تو در درون و[۷] برون جلوه کرده من معدوم — چو سایه محو شدم کز دو سو چراغ آمد

***

نـامهٔ شـوقِ مـرا قـاصد به جـانان مـی‌بَرَد — در قفای نامه چشمِ من چو نقشِ خاتم است

***

تـیزی مـژگان خـونریزِ تـرا حـاصل نـه‌کـرد — تـیغهای آهـنین هـر چـند سـر بـر سـنگ زد

***

بـی بـرگیِ مـنعم بـود ازکـثرتِ سـامان — لب تشـــنگیِ بـــحر زِ بسیاریِ آب است

***

میرزا محمد ملقب به نعمت خان: عالی تخلص که در عهد بهادر شاهی خطاب دانشمند خان یافته . از علوم بهره وافی داشته . اصلش از اطبای شیراز است. با حکیم الملک قدیم عهد عالمگیری قرابت قریبه[۸] داشته . از زبانش دریافت می‌شود که ولایت زاست[۹] لیکن نشو و نما در هند یافته و بعضی گویند هندوستان زاست. بهر حال اشعار خوب دارد و[۱۰] بسیار به دقت حرف می‌زند. اکثر معانی تازه بسته. در فن هجوگوئی دستی به‌کمال داشت حتی که امرای معاصر او[۱۱] از زبانش اندیشناک می‌بودند و خود هم از دست[۱۲] زبان خویش مکرر خفّتها کشید[۱۳]. در[۱۴] «وقایع حیدرآباد» که نثری است ازو مشهور آفاق، خیلی دادِ شاعری دران جا داده لیکن این قدر پاس نمک و اخلاص مطلقاً نگه نه داشته و بسیار بی ادبانه حرف زده لهذا عالمگیر پادشاه او را از اُردو اخراج فرموده و چون پادشاهان هند رحیم و

---

۱ - ل، ن: یکه سوار

۲ - ک: گفته بوده است - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ - ل، ن: اینجا "ازاوست" دارند.

۴ - ل: "با ملا" ندارد.

۵ - ک: «را» ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ - ک: "گفته" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ - ن: "و" ندارد.

۸ - ل: قریب

۹ - ل: ولایت داشت

۱۰ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۱ - ن: "او" ندارد.

۱۲ - ن: اینجا "و" دارد.

۱۳ - ل، ن: کشیده

۱۴ - ل، ن: "در" ندارند.

کریم[۱] باشند ایذای جانی و مالی نه رسید و باوجود مشرب تصوف غُلّوی در تشیّع[۲] داشت لهذا ما او را عالی غالی[۳] می‌گوئیم. فن هجو موافق مذاق او بود لهذا در مداحی خیلی سست به نظر آمده.

حکایت: یکی از ظرفا[۴] در مجلس اکابر در می‌آید و به عالی می‌گوید که شما واجب التعظیم‌اید. عالی گفت چرا؟ او گفت بدان سبب که شما را حاجی می‌گویند. عالی می‌گوید: من خود حج نه کرده‌ام. آن شخص می‌گوید که پس هاجی[۵] به‌های هوز باشد. عالی از شنیدن این سخن خیلی‌تر آمد. و[۶] در واقع این سخن پیش مردم آدمی بدتر از هزار هجو است بشرطیکه قوت منفعله داشته باشد[۷]. بهر کیف او در بحر مثنوی مولوی روم قدس سره مثنوی[۸] گفته. اگر چه کم است اما بسیار خوب گفته و خالی از شوخی و نمک نیست و در عهد بهادر شاه پادشاه صحبت او با منعم بیگ خانخانان که وزیر اعظم شده بود بسیار درگرفته بود. ازین جهت خدمت «شاهنامه نویسی بهادر شاه» پادشاه مفوض به او گشته و چون میان خانخانان و ذوالفقار خان نصرت جنگ نقار گونه بود، ذوالفقار خان را در آن نسخه مکرر[۹] بد یاد کرده و انصاف آن است که چون آن نسخه در نظر آید[۱۰] معلوم شود که عالی را در فن تاریخ نویسی قدرتی نه بود و عالی در عهد محمد فرخ سیر پادشاه ازین جهان رحلت نمود[۱۱]. درینولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

با خاکِ درش پاک کن از کفر[۱۲] جبین را	*هر نقشِ چپ از سجده شود راست نگین را*
جولانِ ترا سجده کند مؤمن و کافر	*محراب بود از دو طرف خانهٔ زین را*

***

چون‌بحرایمان‌جوش زدگشتند بت‌ها سرنگون	*آری صفای آب‌ها سازد نگون تمثال ها*

***

قلندر مشربم من نامه‌پردازی نمی‌دانم	*بیک هوی بلندی می‌نویسم جمله مطلب را*

***

و[۱۳] به گمان فقیر آرزو مصرع دوم چنین می‌باید:[۱۴]

ادا سازم بیک هوی بلندی[۱۵] جمله مطلب را

***

۱ - ل: رحیم و کریمی
۲ - ل: شمع
۳ - ن: "غالی" ندارد.
۴ - ل، ن: عرفا
۵ - ل: حاجی
۶ - ل، ن: "و" ندارند.
۷ - ل: "باشد" ندارد.
۸ - ل: "مثنوی" ندارد.
۹ - ک: ذوالفقار خان را مکرر در آن نسخه - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ - ک: در نظر آمد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - ل، ن: رحلت نموده.
۱۲ - ل: "از کفر" ندارد.
۱۳ - ل، ن: "و" ندارند
۱۴ - ل، ن: چنین باید.
۱۵ - ل: بلند

برای این اشارت قامتِ پیران چو ابرو شد — که طاقِ نیستی پست است می‌باید خمید این جا

***

سطرِ کتاب زینه بود هوشمند را — دارد[1] همیشه گرچه به پستی بلند را

***

کار با طرفه جفا پیشه‌ای افتاد مرا — که نه یادم کند و نی رَوَد از یاد مرا

***

چو ماه روزه[2] عمرم رفت و ماندم بستهٔ مطلب — که پنهان چون شبِ قدر است این جا قدر دانی‌ها

***

منِ بیچاره خود از جستنِ او گم شده‌ام — بنمائید خدا را چه نشان است او را

***

گهی به گردن ساقی است دست وگه مینا — خوشم بباده که مالک رقاب کرده[3] مرا

***

شنیدم حالِ من پرسیده[4] از ایمای ابروی — کشیدم تا به گوش از زورِ ضعف، آخر کمانش را

***

من و این مهربانیهای او قاصد چه می‌گوئی؟ — مساز از پیشِ خود حرفی که می‌دانم زبانش را

***

گهی تو من شوی وگاه من تو، حیف که نیست — جدائی که دهد لذتِ[5] وصال مرا

***

برخاستم که گردِ سرش گردم از نیاز — از رویِ ناز گفت که عالی کجا کجا

***

قطرهٔ شبنمی از برگِ گل آویخته بود — جوش زد گریه بیاد دُرِ آن گوش مرا

***

سیرِ باغی که کنم بی توکم از ماتم نیست — می‌کند سایه هر نخل سیه پوش مرا

***

ابری اگر به کشت نبارید شکوه نیست — برقی نَجَست برسرِ خَرمن چراچرا

***

او از نگه آزار کشد این زِ تغافل — نازک‌تر از اندامِ نگار است دلِ ما

***

طپیدن،گریه کردن،رفتن از خود،[6]مردن از حسرت — کم است افسوس عمر وکارها بسیار عاشق را

***

---

۱ - ل: دارم — ۲ - ل، ن: روز. — ۳ - ل، ن: کرد

۴ - ل: شدم حال من پرسیدی — ۵ - ل:... دهد شب درد — ۶ - ل: طپیدن، رفتن از خود، گریه کردن

خضر گر آبِ حیوانِ وصالِ دوستان می‌خورد چرا می‌داد آبِ زندگی تنهائی خود را

***

چه رنگین است آن نازی کز و بوی نیاز آید بصد شوق آمدن‌ها و ز استغنا ندیدن ها

***

سرورِ دین شاعران را خواند شاگردِ خدا هر که گوید این غزل استاد می‌دانیم[1] ما

***

فقیر آرزو[2] گوید که درین بیت عجب مضمونی بسته که ایهام[3] کفر بلکه کفر صریح دارد لیکن از شعرا این‌ها دور نیست.

چو عیب جوی شرابی تو زاهد این عیب است که در تلاشِ بهشتی برای جُوی[4] شراب

***

بیخودم هیچ نه دانم[5] که دلِ زار کجاست؟ من کیم هوش که برد؟ آه چه شد؟ یار کجاست؟

***

کوهی[6] از سرمه به صاحب[7] نظری کار نه کرد دیدهٔ بی بصران لائقِ دیدار کجاست

***

پیشِ هر کس می‌کنم ظاهر که آن دلبر چه گفت بسکه خوش حرف است می‌گوید بگو دیگر چه گفت

***

عالی بر آورد زود دل را زِ قیدِ تشویش رهزن به اعتقادم بهتر زِ پاسبان است

***

جا بر طپیدنِ دلِ ما تنگ می‌شود مجنون میانِ بادیه[8] تنها نشسته است

***

بودن اندر بند خودداری کم از زنجیر نیست بی تکلف عاقل و دیوانه در چشمم یکی است[9]

***

یا رب نه رسد چشمِ بدی نازکیت را مژگانِ تو خم گشته زِ سنگینیِ خواب است

***

در وصلِ تو زِ ذوق، نمردان گناهِ من اما برین گناه نه کشتن گناهِ کیست؟

***

خلقی به لاف دعوی عشق تو می‌کند انصاف خود بده که دلِ تو گواهِ کیست؟

***

---

۱ - ن: می‌گوئیم
۲ - ل: اینجا "چی" اضافی دارد.
۳ - ل، ن: ابهام
۴ - ن: خوب
۵ - ل: ندارم
۶ - ک: کوئی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ک: صحبت - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - ک: باده. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - ل، ن: در چشمم نگشت

دردِ جدائی[۱] تو که دل ناتوان اوست / عمرِ مسیح و خضر[۲] دو سطر از[۳] بیانِ اوست

***

بیرونِ خانه حلقه به در می‌زند کسی / در اندرون دلم به طپیدن بود که کیست

***

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوشِ رقیب / دیده‌ام[۴] تقویم را امشب قمر در عقرب است

***

خاکِ ملیحِ هند نمکسارِ عالم است / تخمی که سبز گشت دران تخمِ آدم است

***

عالی به رنج و راحتِ دهر امتیاز کن / جدوارِ پیش را بنگر رشته درهم[۵] است

***

صحیح گشته نسب نامه‌ها بمدرسِ عشق / وصالِ مصطفوی و فراقِ بولهبی است

***

عالی تو جان زِ حسرتِ آغوش می‌دهی / تیغی و گرنه در کمرِ قاتلِ تو نیست

***

گاه باشد[۶] ساده لوح و گاه گردد مو شکاف / خاطرِ عارف گهی آئینه گاهی شانه است

***

دلِ من خون شد و از دیده همان لحظه چکید / این که در سینه گره گشته تمنای کسی است[۷]

***

حسنِ رنگ‌آمیز او را نیست با گل نسبتی / باغبان این دستهٔ گل طورِ دیگر بسته است

***

اربابِ سخن را به سخن نام بلند است / از مصرعِ برجسته خَلَف‌تر پسری نیست

***

در چمن از بهرِ یک گل زحمتِ صد خار هست / همچو بزمی کاندران دانا یک و نادان صد است

***

این همه گشت سکندر زِ پیِ آبِ حیات / مگر آن گم شده جامی زِ مئی ناب نه داشت

***

هر لحظه زِ بس آمد و رفتِ تو بباغ است[۸] / در بسترِ هر برگِ گلی جای تو گرم است

***

---

۱ – ل، ن: اینجا "بر" اضافی دارند.
۲ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۳ – ل: "از" ندارد.
۴ – ل: "ام" ندارد.
۵ – ک: باهم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ – ل، ن: گردد
۷ – ل: کیست.
۸ – ل، ن: ـ آمد و رفت تو درین باغ

دستِ قدرت به ضرورت گِلِ آدم به سرشت   مَسجد بیجهتی منبر و محراب نه داشت

***

نگذاشتیم[۱] پنجهٔ مژگان بروی هم   عالی نماز مذهب ما دست بسته نیست

***

کاهلی در کارِ خود مجنون چرا کرد این قدر   مردنِ عاشق به آهی یا نگاهی بیش نیست

***

دانه و آب نه چون لذتِ فارغ بالی است   در قفس نالهٔ مرغانِ گرفتار بجاست

***

شد یقین در قصهٔ یوسف که از اعجازِ حسن   کف بریدن هست آسان، دِل بریدن مشکل است
چون شکم نامرد را پُرشد تواضع راگذاشت[۲]   زن چو آبستن شود او را خمیدن مشکل است

***

عالی از طرزِ تو پیداست که عاشق شده‌ای   این همه ناله و[۳] افغانِ تو بی چیزی[۴] نیست

***

دارد چه سرانجام خوشی خانهٔ دنیا   جان هیچ، بدن هیچ، بقا هیچ[۵]، فنا هیچ

***

فقیر آرزو گوید که مصرع مذکور به اندک تغیر میرزا عبدالقادر بیدل نیز گفته چنان که گوید:

جان هیچ، جسد هیچ، نفس هیچ، بقا هیچ   ای هستیِ تو ننگِ عدم تا بکجا هیچ

***

لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که شعر میرزا بیدل بسیار بلند رتبه است.

پوشیدگی لطافتِ اندام او شود   پیراهن است بربدنش ماهتابِ صبح
کوثر بروزِ حشر زِ ما عاصیان بود   جز مست شب چکار کسی را بآبِ صبح[۶]

***

[۷] عنقا مشتاق دیدنِ ماست   آیا زِ کجا شنیده باشد

***

طپیدن، سوختن برخاک و خون غلطیدن و مردن   بحمدالله که دردِ عاشقی تدبیرها دارد

***

---

۱ - ل، ک: نگذاشتم - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۲ - ل: تواضع را نخواست.
۳ - ل: آن همه نادر
۴ - ن: بی خبری
۵ - ن: "بقا هیچ" ندارد.
۶ - ل: مصرع دوم این بیت را ندارد.
۷ - ل: سه بیت از "عنقا مشتاق دیدن... در عالم که یک دل وا شود" را ندارد.

کاش صحرای قیامت زودتر پیدا شود — آن قدر جانی است در عالم که یک دل وا شود

***

پرسیدم از طبیب که پرهیز[۱] چیست؟ گفت — جز درد باید از همه چیز احتراز کرد

***

نه گل به روی و نه نرگس به دیده می‌ماند — نگار من به کدام آفریده می‌ماند

***

خواهش زخم دوانَد بسر راه تواش — اولین عضو که نقاش زِ نخجیر[۲] کشد

***

نیم رنگست[۳] نظر چون گلِ بادام ترا — چشم دارم که شود شوخ تر و باز شود[۴]

***

نغمهٔ خوب میسر نه شود در عالم — گر[۵] نه چون معجز داوُد خدا ساز شود

***

دشت را از آفت وحشت نگهدارد خدا[۶] — باز این دیوانهٔ ما رو[۷] به صحرا می‌رود

***

بر من زِ بس فراقِ تو تیغِ جفا کشد — نقاش عضو عضوِ من از هم جدا کشد
یک گام بیش نیست رهِ منزلِ مراد — آن هم همین قدر که کس از سعی پا کشد
من بیوفا نیم دلِ من دارد آرزو — کز دوست نازها کشد، اما بجا کشد

***

اهلِ دولت سر بسر کوشند اما بی تمیز — مرغزارِ بخت سر بسر این چنین خر می‌کند[۸]

***

بلبل آن رخسار را گل خواند و پرواز شمع — مدتی شد در میانِ هر دو دعوی می‌رود[۹]

***

جای بوسه است سر انگشتِ حنا بستهٔ تو — غنچه شد گل که گل از دستِ تو چیدن دارد

***

شکر می‌گویم که عمرِ من وفا کرد این قدر — عمرها شد یار با من بیوفائی می‌کند

***

وصفِ پیچ و تابِ زلفش چون نویسد خامه‌ام — خود بخود بر صفحه مصرعها چلیپا می‌شود

***

---

۱ – ل: تدبیر — ۲ – ن: زنجیر — ۳ – ن: نیم رنگی

۴ – ک:... شوخ تو‌تر و بار شود – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. — ۵ – ل، ن: که .

۶ – ل:... از آفت وحشت خدا دارد نگاه — ۷ – ن: را

۸ – ل، ن: مرغزار بخت سر سبز این چنین خبر می‌کند. — ۹ – ل، ن: می‌شود.

طورِ جرس نیامد[۱] ما را پسندِ خاطر — یک دل طپیدن آخر چندین[۲] فغان[۳] نه دارد

***

روز بلبل در فغان پروانه شب در سوختن — کس چو عالی روز و[۴] شب در عاشقی رسوا نه شد

***

دید عالی از لبش خاصیتِ آبِ حیات — زندگی داد و دوایِ دردِ بیماری نه شد

***

بیتابی دل کُشت مرا چیست؟ نه دانم — یک بار بیا بلکه تمنایِ تو باشد

***

دنیای[۵] دگر می‌شود آباد به هر جا — من بناشم و دل باشد و غمهای تو باشد

***

لذتِ دنیا شرابی بود آن هم شد حرام — یک دم آبی بکس این چرخِ دون همت نه داد

***

غنچه دهانِ من چرا هیچ سخن نمی‌کند — ور سخنی کنم به او گوش بمن نمی‌کند

***

همیشه دیده زِ مژگان کند نمازِ خسوف — که جسمِ[۶] خاکیِ من در میانه حائل شد

***

باز آمده است بر سرِ دیوانگی دلم — تا آخرِ[۷] بهار به بینم چه می‌شود

***

یا سر نهم به خاکِ رهش یا دهم بباد — رفتم به کوی یار که ببینم چه می‌شود[۸]

***

واعظان منع شراب از دو سه حرفی[۹] کردند — قفلِ ابجد بگرفتند و به میخانه زدند

***

عیسی نمی‌رسد بتو گر بر فلک رود[۱۰] — نفعی که دل زِ درد تو دید از دوا نه دید

***

ابروی شوخ چشمِ تو زد ناخن این قدر — تا عشقِ ما به عقل در افتاد و[۱۱] جنگ شد

***

بهرِ مکتوبِ تو چون بالِ کبوتر وا شد — آتشِ شوقِ مرا باد زنی پیدا شد
من نه از زورِ جنون رو به بیابان کردم — رفتم از دل گرهی باز کنم صحرا شد

***

---

۱ – ل: نیاید.
۲ – ل، ن: چندان
۳ – ن: "فغان" ندارد.
۴ – ل: "و" ندارد.
۵ – ل: دنیاوی
۶ – ن: چشم
۷ – ن: اینجا "به" اضافی دارد.
۸ – ل، ن: این بیت را ندارند.
۹ – ل: حرف
۱۰ – ل: رسید
۱۱ – ل، ن: "و" ندارند.

دور نبود گر نرفته خضر تا حال از جهان | آدمی از آب خوردن سخت کاهل می‌شود

***

در[1] وصلِ تو گر هیچ دگر نیست، نه باشد | من باشم و دل، جان هم اگر نیست، نه باشد

***

همه تن جوش و[2] خروشم چه شد ار خاموشم | چون نویدی که کس آن را نه شنیداست هنوز

***

بود نزدیک سررشته به گلزار رسد | از خدا بیخبری گفت به صیاد که بس

***

نیست بر ما منّتی صیقل گرِ آئینه را | بر سرِ ذوق آمده است از شوق دیدار خودش

***

از هر چه بوی دوستی آید همان خوش است | یوسف نه داشت تحفه‌تری از شمیمِ خویش

***

خود پس فتاد موج که کشتی رَوَد به پیش | درکارِ غیر سعی نُبوَد بِه زِکارِ خویش

***

دعوی به پیشِ قاضیِ حاجات می‌بریم[3] | داریم[4] امیدِ مغفرتی از گناهِ خویش

***

شاید از گم شدنِ راه بجائی برسم | می‌روم چند قدم پیشتر از رهبرِ خویش

***

گر به گویم که زِ مهر آمدی ای ماه غلط | راست گو پیشِ که می‌رفتی و شد راه غلط

***

آن چه گفتند رقیبان بتو باور نه کنی | همه و اللّه غلط بوده و باللّه غلط

***

گرم و سردِ ره تحقیق بود این که رسید | آبِ[5] تیغش به گلو تا به کمر آتشِ عشق

***

چون جوانی مگذر تند ازین پیرِ ضعیف | جان فدای رَهَت ای عمرِ من آهسته تَرَک

***

خاموشیِ کریمان باشد اداي مطلب | دستِ سخی[6] زبان شد بهرِ جوابِ سائل

***

چون بحر به بهر ساحلی از جوشِ خود افتم | موجی زَنَم و باز در آغوشِ خود افتم

***

---

۱ – ل: از
۲ – ل: "و" ندارد
۳ – ن: می‌برم
۴ – ن: داریم
۵ – ن: ای که
۶ – ل، ن: دست سخن

گم کرده بود شب دلِ بد مست راه را — گاهی به کعبه گاه به بتخانه می‌شدم

***

دادنِ جان از گرفتن پیشِ من آسان‌تر است — از بخیلان بیشتر ممنونِ احسان می‌شوم

***

نه زِ کس رنجم و نه رنجانم — خاطر آرمیده را مانم

***

چه بیدردانه امشب دردِ دل با یار می‌گفتم — که او کم می‌شنید[۱] از ناز و من بسیار می‌گفتم

***

رسائیهای بخت از آشیان آورد تا صحرا — ازین جا باز بردارد دگر[۲] تادام می‌خواهم
کبابم می‌کند هر دم ادا نافهمی[۳] ساقی — نه داند می‌کشم خمیازه یعنی جام می‌خواهم

***

خدا ساز است هر کاری که از مردم نمی‌آید — به عالم هیچ چیز آسان‌تر از مشکل نمی‌دانم[۴]

***

چو گل از غنچه خُسبی روی او در خواب می‌دیدم — صدای خندهٔ چاکِ گریبان کرد بیدارم

***

ای خدا نی سبحه نی زنّار می‌خواهد دلم — دردمندم، عاشقم دیدار می‌خواهد دلم
تازه می‌سازم به ناخن[۵] بر سرِ خود داغ را — لاله بر[۶] گوشهٔ دستار می‌خواهد دلم[۷]
پیشِ صیادِ من از بهرِ خدا ضامن شوید — یک پریدن تا سرِ دیوار می‌خواهد دلم[۸]

***

بر جلوه‌اش[۹] که نامِ خدا شعله خیز بود — جای سپند، سجهٔ صد دانه سوختم

***

بغیر از حسرتی در دل نماند از صحبتِ دوشم — بیک شب رفتم از یادش مگر خوابِ فراموشم

***

کُشت و بر خاکِ ره افکند و تغافل زد و رفت — محو بیباکی آن عربده جُو گردیدم

***

خوشا وقت جوانی‌ها که رعنائی نمی‌شد کم — اگر چون شعله پوشش از خس و خاشاک می‌کردم[۱۰]
عبث ای مدعی خواهی گریبان گیرِ من گردی — اگر من جامه‌ای می‌داشتم خود چاک می‌کردم[۱۱]

---

۱ - ک: اینجا "و" دارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، ن: گهی
۳ - ک: اینجا "و" دارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - در نسخه "ل" مصرع دوم بعد از بیت زیر آمده است.
۵ - ن: تازه می‌سازم بدین رو
۶ - ن: اینجا واژهٔ "هر" دارد.
۷ - ل: این بیت را ندارد.
۸ - ل: این بیت را ندارد.
۹ - ن: بر روی او
۱۰ - ل: این بیت را ندارد.
۱۱ - ل: این بیت را ندارد.

رهائی نیست ممکن عالی از دست غم جانان
به مُردن چاره گر می‌شد من بیباک می‌کردم

***

به هجر از ناتوانی‌ها بجائی می‌رسد حالم(۱)
که می‌سوزد نفس هرگاه بالا می‌رَوَد سالم

***

ای دل بکجائی تو، خوش بی سر و پائی تو
آخر چه بلائی تو، از دست تو حیرانم
گشتم همه حیرانی زان غمزهٔ پنهانی(۲)
من آن چه تو می‌دانی تو آن چه نمی‌دانم

***

اشک در دیده و جان بر لب و حسرت در دل(۳)
تا(۴) پریشان توام این همه سامان دارم

***

تعلیم جفا کرد و وفا(۵) هیچ نیاموخت
زین درسِ غلط بحث بر اُستاد تو دارم

***

بی تو گل دام شود(۶) باغ زِ دلگیری ما
عندلیبانِ گل گوشهٔ دستار توایم(۷)
خواستم از غمِ دوری بکنم خانهٔ دل
گفت آهسته که ما در پسِ دیوارِ توایم

***

بی‌مروّت یک‌نفس نگذاشت(۸) دل را پیشِ من
این قدر هم لائق بی اعتباری نیستم

***

هر کجا باشد کمالی در نظر نقصان بلاست
درد اگر افزون شود(۹) محتاجِ درمان نیستم

***

دیباچه است صبح بر اوراقِ روزگار
بهر بیاض کردن او ما نوشته‌ایم

***

شور محشرشدو(۱۰) زان سوی جهان گشت بلند
ناله‌ای را که من از دردِ تو پنهان کردم

***

من بیدرد به فتوای وفا کشتنی‌ام(۱۱)
یار را از گِلهٔ جور پشیمان کردم

***

چه می‌پرسی سبب عالی چرا رفتم بکوی او
غریبم عاشقم دیوانه‌ام چندین سبب دارم

***

روزیٔ که شدم صیدِ تو این نذر نمودم
مرغی که بود در قفس و دام برآرم
پابوسی صیّاد به شکرانه ضرور است
گر ضعف گذارد که سر از دام برآرم

---

۱ - ن: حاکم
۲ - ل: نهانی
۳ - ل:... جان بر لب، در دل حسرت
۴ - ک: ما - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ل: تعلیم جفا کرد دگر
۶ - ل: بود
۷ - ک: تو ام - از نسخه‌های ل، ن نوشته شود.
۸ - ل، ن: مگذاشت
۹ - ل: بود
۱۰ - ن: "و" ندارد
۱۱ - ن: کُشته شدم، ل: کشتم

قـاصد تـو بـه دلدار چـه گـوئی نـفسی بـاش   تـــاجان بـــه نـفس هـمرهِ پـیغام بـرآرم

***

بچشمِ کـم مـبین دیـوانگـانِ عشـق را هـرگز   اگر چه من بدم[1] امّا دل آرانـی خـوشی دارم

***

ای بـــوالهـــوس از دل غـــم دلدار بـــدرکـــن   عشق از تو مـحال است، بـرو، فکـرِ دگـرکـن
قـاصد اگـــر از خـــود بِـرَوی نـــامه نـویسم   هـــرگاه شـــوی بیخبر از خـــویش، خـبرکـن

***

بیاض گردنت[2] از بوسه هر جا نقطه می‌خواهد   به دستم ساعتی بگذار و سیرِ انتخابم کـن

***

سـاغر مَـی بـی رخِ آن نـازنین نـتوان زدن   در فراقش جامِ مَی جـز بـر زمـین نـتوان زدن

***

کـافرم گـر بَـود ایـن طـور دگـر بیباکـی   دل و دیـــن بـــرده بـتی بـر در حـاشا زده‌ای

***

بـنشین بـاده طـلب کـن، بگشـابند قـبا   گـــر بـــه دلداریِ اربـــابِ وفـا آمـده‌ای

***

هـر صـحبتی کـه بـاشد مـرغوب تـو بـفرما   سازی، میٔ، قـماری، شـعری، کسـی،[3] کـتابی

***

کـو بـینشی[4] کـه مشتریِ مـا شـود کسـی   پـنهان[5] نشســته‌ایسم کـه پـیدا شـود کسـی

***

کجا رسیده به اثبات جرمِ عـاشقِ مسکـین   نه آیتی، نـه حـدیثی، نـه حـجتی، نـه گـواهی
دل از جفای تو صد پاره شد به تیغِ تـغافل   در انـتظارِ تـو هـر پـاره نشسـته بـراهـی
خدا نـصیب کـند آرزوست صـحبتِ رنگـین   شراب سرخی[6] و محبوبِ سبز و ابرِ سیاهی

***

در دولتِ دیـــدارِ تـــو خـواهـم رسـیدن   گـــر بـخت شـتابی کـند و عـمر درنگـی

***

بـیهوده بـه حـرف لب گشـودن چـه ضـرور   تـیغِ هـمه بـر خـود آزمـودن چـه ضـرور
دانـــا مـــحتاج نـــیست نـــادان مـنکر   بس مـصدرِ فـعلِ لغـو بـودن چـه ضـرور

در طلب قیمت جیفه به زیب النساء بیگم این رباعی گفته فرستاده:[7]

---

۱ - ل: بودم   ۲ - ن: گردنت" ندارد.   ۳ - ن: کسی" ندارد.
۴ - ل، ن: گو نیستی   ۵ - ل: تنها   ۶ - ل، ن: شراب سرخ
۷ - ل، ن عبارت: "به زیب النساء... گفته فرستاده" ندارند.

ای بـندگیت سـعادتِ اخـترِ مـن *در خـدمتِ تـو عـرض شـده جـوهرِ من*
گـر جـیفه خـریدنی است پس کـو زرِ من *ور نـیست خـریدنی بـزن بـر سـرِ من*[۱]

***

این نیز[۲] از متفرقات اشعار اوست:

بـما مـحبتِ دلبـر نـمی‌شود کـه نـباشد *کـه رشته را سرِ دیگـر نـمی‌شود کـه نـباشد*

***

با رخ و زلفِ تـوکـار است چـه مـی‌باید کـرد *آفتِ لیـل و نـهار است چـه مـی‌باید کـرد*
دوش زان[۳] شـوخِ جـفا پیشهٔ خـود نـالیدم *دل کشید آه کـه یـار است چـه مـی‌باید کـرد*

***

عاشقی: از نه است و نه بندان ولایتی است ما بین خراسان و سیستان و نه قریه ایست ازان. از شعرای عصر شاه اسمعیل[۴] صفوی است. ازاوست:[۵]

عـاشقی سـوخت دلم آه چـه سـازم، چکـنم *چکـنم آه چـه سـازم کـه دلم رفت بـرباد*[۶]

***

گفتی بباغ آیم سحر، بشنید سرو این را مگـر *کز شوقِ دیـدارِ تـو سـربرکـرده از دیـوارهـا*

***

میر نجیب الدین عالی: از سادات صحیح النسب و در سلک منصبداران پادشاهی و[۷] در عهد عالمگیری منسلک. مدتی امین جزیه مستقر الخلافه اکبر آباد بود. بسیار خوش زبان است. ازاوست:

روزگـاری بـیخودانِ خـود نـما بـودیم ما *همچو رنگ و بوی گل در یک قبا بـودیم ما*
دشت را از مـا وداعـی بـوستان را رخـصتی *گر چـه بـهرِ دوست بـاهم عـمرها بـودیم ما*
نـالهٔ مـا پـیشتر از نـامه مـا مـی‌رسید[۸] *ایـن قـدر در آشـنائی‌ها رسـا بـودیم مـا*

***

مولانا ناصر علی: ازکمال شهرت محتاج تعریف نیست. در شعر طرز خاصی دارد. میرزا معز فطرت و سرخوش و دیگر اعزه پیروی او دارند. اشعارش بسیار شوخ و شورانگیز و مضامین ابیات او پیچیده‌تر از زلف خوبان و نازک‌تر از کمر محبوبان است. گویا مخترع است درین فن. دعویهای بلند داشت و هیچ یکی از شعرا را وجود نمی‌گذاشت. اگر چه در[۹] بعضی از جاها[۱۰] به سبب تغافل و بی پروائی که[۱۱]

---

۱ - ل: این بیت را ندارد.
۲ - ک: "این نیز" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ - ل: آن
۴ - ل: اینجا واژه "پادشاه" دارد.
۵ - ل : گفته ازاوست.
۶ - ل، ن: بیاد
۷ - ل، ن: "و" ندارند.
۸ - ل: می‌رسد
۹ - ل، ن: "در" ندارند.
۱۰ - ل: "ها" ندارد.
۱۱ - ل، ن: "که" ندارند.

داشت تساهل گونه در شعر به کار برده لیکن بسیار خوب گو است. صاحب "کلمات الشعرا" او را "آبروی هندوستان" گفته و در واقع چنین است لهذا این رباعی [۱] در تعریف او گفته است:

در ملکِ سخن بود جهانگیر علی — در مشربِ دل ولی علی پیر علی
با شعر علی نمی‌رسد شعرِ کسی — زانسان که خطِ کس به خطِ میر علی

***

ایّامی که به دکن رفته قصیده در تعریف امیر الامرا ذوالفقار خان نصرت جنگ گفته که مطلعش این است:

ای شأنِ حیدری زِ نشانِ[۲] تو آشکار — نامِ تو در نبرد کند کارِ ذوالفقار

***

ذوالفقار خان[۳] یک فیل[۴] و[۵] پنج هزار روپیه در جلدوی آن به او بخشیدند[۶] و ناصر علی به خانه آمده به مردم تقسیم نمود[۷] و فیل را به سپاهی مفلسی که محتاج اسپ بود بخشید. غرض بسیار صاحب همت کسی بود . زر و مال پیش او یک جو قدر نه داشت. همیشه قلندرانه می‌زیست . مثنوی مختصری در برابر "محمود و ایاز" زلالی گفته که[۸] این قطعه ازان بسیار شورانگیز واقع شده.

بتی می‌گفت روزی با برهمن — خدای من توئی ای بندهٔ من
مرا بر صورتِ خود آفریدی — برون از نقشِ خود آخر چه دیدی

***

اواخر مرید بدیع الدین قلندر نام درویش گشته جذبه بهم رسانید و[۹] دران ایام مثنوی دیگر شروع کرده بود. بسیار پریشان که بحور متعدده دارد و[۱۰] در میان جائی رباعی است و جائی ابیات غزل. آن هم خالی از کیفیتی[۱۱] نیست. دو بیت اولش این است که بجای سرخی[۱۲] است:

این دوم دفتر که معجون می‌شود — مثنوی یک بیت موزون می‌شود[۱۳]
جمله یک بیت است دیوان[۱۴] اله — هم به دنیا هم به عقبی کن نگاه[۱۵]

***

بهر کیف او از نجبای شهر سهرند بود[۱۶] چنان که خود گوید:

---

۱ - ل، ن: اینجا "را" دارند
۲ - ل: شأن، ن: جبین
۳ - ک: "ذوالفقار خان" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ل: "یک فیل" ندارد.
۵ - ل، ن: "و" ندارند.
۶ - ک: در جلدوی آن بخشید - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل، ن: نموده
۸ - ل، ن: و
۹ - ل، ن: "و" ندارند.
۱۰ - ل، ن: "و" ندارند.
۱۱ - ن: کیفی
۱۲ - ک: سری از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۳ - ن: مصرع دوم را ندارد.
۱۴ - ل، ن: دیوانه.
۱۵ - ل، ن: گناه.
۱۶ - ن: بوده

گـــر از حسب بـپرسی مـا قـنبریم قـنبر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور از نسب بـپرسی مـا آلِ مـصطفیٰ ایـم

***

و این که نصر آبادی او را چیله یعنی غلام پادشاهی گفته به خدّام این بزرگوار غلط رسیده و محض از بی تحقیقی[1] روایت است و خلف او میان علی عظیم که بسیار شخص اهل و از خود گذشته وارسته است تا حال در قید حیات هست، خدایش سلامت دارد. با فقیر آرزو از[2] مدت چهل سال آشنا و مهربان احوال[3] است. احوال اُو ان شاء الله تعالی نوشته خواهد شد. درینولا انتخاب دیوان مولانا ناصر علی نوشته می‌شود.[4] ازاوست:

گـــذشتم از رهِ دریـــای دل زیـــن کـــهنه مـنزل‌ها
دو[5] عالم خشک بر جا ماند از حیرت[6] چو ساحل هـا

***

تـجَرُّد مشــربم پــروازِ مــن رنگِ دگـر دارد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چوگل یک ساله ره طی می‌کنم از ریزشِ پَرها

***

دارم از کـــوکبِ بـــیداری دل آئـــینه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نفسِ صبح به بیرحمی رنگ[7] است این جـا
صلحِ کل بیخبر از وضعِ تکلف شدن است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ادب آئینِ کمین داری جنگ است ایـن جـا

***

به‌کف جز سنگِ طفلان را نـه بـینم تـخته مشـقی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زِ شـورِ[8]عشـق‌مجنونت‌خراب‌افـتاد[9]مکـتب‌ها

***

خاک گـردیدیم و مـی‌جوشد هـنوز افـغان مـا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خُـم شکست امـا نـمی‌ریزد مئ جـوشان مـا
رنگ مــی‌بازد نــزاکت گــرم نـتوان دیـدنش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر نگه صد کاروان اشک است بـر مـژگانِ مـا

***

عشــق جــمعیت مــا داد پس از مــردن مــا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بــه قــفس کــرده پــر و بــال پــریشانی را
در پسِ پردهٔ ناسورِ دلم زخـم[10] بسـی است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دیـــدم از رخــنهٔ دیـــوار گـــلستانی را
پــردهٔ رازِ دلِ ســوختگان چــون[11] گــردد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شب کــه پــنهان نــه کــند اخـتر تـابانی را

***

زِ رفتن وا نـخواهـم مـاند در راهِ طـلب هـرگز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو شمع از خارهای پای من از سر شود پیدا

***

درِ فیض است منشین ازگشایش نا امید این جا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برنگِ دانه از هر قفل می‌روید کـلید ایـن جـا

***

---

۱ – ن: بی تحقیق
۲ – ن: "از" ندارد.
۳ – ل، ن: "احوال" ندارند.
۴ – ل: اینجا عبارت "گفته است" دارد.
۵ – ل، ن: در
۶ – ل ، ن: حسرت
۷ – ل، ن: زنگ
۸ – ل، ن: زِ سوز
۹ – ل ، ن: افتاده
۱۰ – ن: زخمی
۱۱ – ل: خون

بس که از شرمِ توگلشن درگداز[1] رنگ و بوست | نکهتِ گل گردِ نمناک است درگلزارها
طوطیان را از لبِ لعلِ حلاوت پرورش | غوطه در تُنگِ شکر چون پسته زد منقارها

***

گوارا نیست جنّت طبعِ ناپرهیزگاران را | چه لذت از نشاطِ عید باشد روزه خواران را
دران محفل که باشد خجلت افزای چمن بویش | عرق بر چهره‌ها ناسور گردد گلعذاران را

***

هرشب ازشوق تو ای[2] سرجوش آتش خانه‌ها | شمع می‌ریزد نمک در چشم از پروانه ها[3]
سازو برگ خرّمی در سرزمین عشق نیست | از نم باران شود محکم گره پروانه‌ها[4]
جان بهای بوسه می‌خواهد زِ مشتاقانِ لبش | پُرکنید از چشمهٔ آب بقا پیمانه ها

***

بود دنیا و دین[5] پشت و رخِ آئینهٔ هستی | بزرگ آید وجودِ خویش ازان در چشم شاهان را

***

نهالی کز زمینِ عشق سر برداشت مجنون شد | همه نخلِ بیابانی نشاند باغبان این جا

***

می‌نماید بس که خورشید رخش نیرنگ‌ها | ذرّهٔ ما چون پرِ طاؤس دارد رنگ‌ها
تا نفس باقی است وحدت ساز و برگ کثرت است | تار چون ساکت شود گردد یکی آهنگ‌ها
سرمه آوازِ درای کاروانِ وحشت است | ناقهٔ ما دارد از چشمِ غزالان رنگ‌ها

***

قد آرا خلعتی در عالمِ امکان نمی‌باشد | دل تنگی نیاز[6] آورده‌ام این جامه زیبان را

***

هجوم درد راحت شد دلِ غم پرورِ ما را | شکستِ رنگ زیرِ بال می‌دارد سرِ ما را

***

زِ اختلاف این و آن سر رشته را گم کرده‌ام | شد پریشان خوابِ من از کثرتِ تعبیرها

***

مناز ای فقر منکرِ دولتِ صاحب کلاهی را | چو برگردد فلک کشکول سازد تاجِ شاهی را

***

یار در خلوتِ دل انجمنی ساخته بود | بیخودی آمد و یک بار خبر کرد مرا

***

گرفته است خرابی به دوش خانهٔ ما را | برنگ گل پر و بال است آشیانهٔ ما را

***

---

۱ – ل، ن: درگذار
۲ – ل، ن: از شوق نوا
۳ – ن: مصرع دوم را ندارد.
۴ – ک:...گره بر دانه‌ها – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ل: "و دین" را ندارد.
۶ – ن: به ناز

گر چنین لب تشنهٔ خون شهیدان تیغِ تست	خاک هم رنگین نه گردد در شهادت گاهِ ما

***

خودنمائی‌است‌گذشتن‌زِ[1] لباسی[2] که‌تراست	در تهِ[3] پیرهن از خویش چو تصویر برآ[4]
آسمان سلسلهٔ پای سبک روحان نیست	همچو آواز ازین حلقهٔ زنجیر برآ[5]

***

بسانِ آئینه کز عکس پُر کند آغوش	چنین[6] بخویش فرو برده آستان ترا

***

عمرها یک شمع در محفل کفایت می‌کند	گر چنین می‌بازد از حرانیت رفتار را

***

بس که هر مو تشنهٔ آب حیاتِ تیغِ تست	جمع شد چون شمع درنای گلو رگهای ما

***

کی توان کردن جدا رنگِ محبت از دلم	ساغرم گر بشکند چون گل نه ریزد باده را

***

با تو در یک پوست گنجیدم چو بادامِ دو مغز	جا بود در سینهٔ هم دل به دل پیوسته را

***

عمر از کف رفتهٔ ما قامت آن بیوفاست	می‌شناسد هر که صیّاد است صیدِ جسته را

***

مدتی شد آرزومندِ عتابِ قاتلیم	ما بروی تیغ می‌بینیم دایم ماه را

***

در ضلالت تا نیفتادم هدایت رُو نه داد	راهبر پیدا نه شد تا گم نه کردم راه را

***

کریمان با تونگر هم به احسان پیش می‌آیند	نباشد چشم بر سامانِ دریا ابرِ نیسان را

***

زِ بی برگی شکایت چیست می‌باید عدم گشتن	که پیراهن بود زائل شدن تصویر عریان را

***

دل شوریده‌ام خواهد ازان سوی عدم هستی	که از همسایگی این شهر دارد تنگ صحرا را

***

از لبِ شمشیر او دارد هوای بوسهٔ	آرزو شوخی است زخمِ لب بهم آورده را

***

۱ – ل: "زِ" ندارد.	۲ – ل: لباس	۳ – ل، ن: ورنه در
۴ – ل، ن: ترا	۵ – ل، ن: ترا	۶ – ن: جبین

در شهرِ فنا هم ننمودم[۱] اقامت — از بسکه علی گرم جهانیدم[۲] فرس را

***

از بس که سوده شد کفِ پایم[۳] براهِ عشق — پیداست نقش آبله از پشت پا مرا

***

یارب آن رَم کرده وحشی صید حسرتگاهِ[۴] کیست؟ — می‌طپد در[۵] خاک چون[۶] ماهی زِ شوقش دامها

***

به بیقراری دل می‌کنیم[۷] سیرِ جهان — چو برق آخر عمرِ خود است منزلِ ما[۸]

***

به دل زخمِ جفا از غمزه‌هایش[۹] بیشتر دارم — مبادا غیرت[۱۰] عشقم به برّد دستِ قاتل را

***

دید به چشمِ ما رُخش هرکه زِ ما پیام بُرد — حیرتِ چشمِ قاصد است عینکِ دوربینِ ما

***

زادِ راهِ خویش کردیم[۱۱] این دلِ ناشاد را — در گره بستیم[۱۲] مانندِ جرس فریاد را

***

به آهی تازه می‌گردد درونِ سینه داغِ ما — به بادِ[۱۳] گرم روشن می‌شود هر شب چراغِ ما

***

اهلِ دنیا را زِ غفلت زنده دل پنداشتیم[۱۴] — خفته دایم مُردگان را زنده می‌بینند بخواب

***

عیبها رنگِ هنر گیرد چو دل روشن شود — صبح نورانی بود دودِ چراغِ آفتاب

***

دیده‌ام در علم صحبتهای رنگین صد کتاب[۱۵] — کرده‌ام یک مصرع تنها نشینی انتخاب

***

این لطافت هیچ برگ گل ندارد در چمن — می‌چکاند گرمیِ خُو[۱۶] از گلِ رویت گلاب

***

از دلِ ما لعلِ سیرابِ تو هم شرمنده است — به شرابِ تُند گو[۱۷] حقِ نمک دارد کباب

***

---

۱ – ل، ن: ننمودیم
۲ – ل، ن: جهانیدیم
۳ – ن: کفِ پای
۴ – ل، ن: حسرتهای
۵ – ل: از
۶ – ل، ن: خاک و خون
۷ – ل: می‌کنم
۸ – ل: ما را
۹ – ل: عمرهایش
۱۰ – ل، ن: حیرت
۱۱ – ل: کردم
۱۲ – ل: بستم
۱۳ – ن: به یاد
۱۴ – ن: پنداشتم
۱۵ – ل، ن: کباب
۱۶ – ن: "خُو" ندارد.
۱۷ – ن: گر

یافتم سر رشتهٔ آرام‌ها از اضطراب　　یک‌گره گشتم[1] چو برق از بسکه خوردم پیچ‌وتاب

***

بود ز دست چو گردابم آستین خالی　　که شد ز شرمِ تمنا در آستینم آب

***

عشق کامل را مزاجِ دیگر است　　عندلیب از آتشِ گل شد کباب

***

غافل مشو ز یادِ خدا بیخبر مخواب　　فریاد می‌کند نَفَست این قدر مخواب

***

عاشقان در جلوهٔ معشوق از خود رفته‌اند　　ورنه در آغوشِ گل خالی است جای عندلیب

***

بر نیاید اگر از سنگ نمیرد آتش　　گوشه از دست مده آبِ بقا در وطن است
می‌رود شمع ز فانوس و کسی آگه نیست　　سفر سوختهٔ عشقِ تو در پیرهن است

***

صحبت صاحب دلان اکسیر قلب عیبهاست　　هرچه در شاهان تکبّر[2] درگدایان کبریاست
از تواضع می‌توان کردن مسخر عالمی　　خاتم دست سلیمانی همین پُشتِ دوتاست
نسبتِ پاکان طلب یا درپی ایشان مرو　　غرقِ دریا می‌شود فرعون و موسی پیشواست

***

معصیت گردد عبادت وقتِ استیلای نفس　　راهزن چون[3] دَر رسد همیانِ پُر زر اژدهاست

***

نیست آئینِ وفا خونِ مروت ریختن　　خاطرم بر خویش می‌لرزد که دشمن آشناست

***

ما وفاکیشان نگاهِ حسرتِ بُت دیده‌ایم　　ورنه از بتخانهٔ ما تا حرم بسیار نیست

***

حسرت یک شعلهٔ گلبازی[4] دلِ پروانه سوخت　　شمع را شغلِ دگر پیشِ تو جز دیدار نیست

***

ظلمت آبادِ بدن ویران نمی‌سازی چرا　　شمعِ این کاشانه جز افتادنِ دیوار نیست

***

چون کواکب می‌شودگم صبحِ صادقِ می‌دمد[5]　　چشم پوشیدن بروی دل دری وا کردن است

***

---

۱ – ل: کشیم　　۲ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.　　۳ – ل، ن: چو

۴ – ن: گلباری　　۵ – ل، ن: می‌دهد

دل چو روشن شد حجاب عشق ظاهر بین شود[۱] هرکرا در کف چراغی هست بینائی کم است

***

در عجزِ ما به چشمِ کم ای بی خبر مبین ما را شکوهِ همتِ خود پایمال داشت

***

علاجِ سینهٔ ریش از لبِ لعلِ تو می‌آید ولی ترسم که خالی از نمک گردد نمکدانت

***

نرگسستان بود گلشن تا تو رفتی[۲] در چمن از شکستِ رنگِ گل شبنم قدح[۳] سرشار داشت

***

سبزهٔ وادی عشقِ تو بجز خنجر نیست خارِ[۴] نمناک درین بادیه جز نشتر نیست
عیبِ باطن نه شود ظاهرِ ناشایسته معنیِ بیتِ کج از سطرِ کج مسطر نیست

***

کسی که دردِ جدائی کشیده می‌داند که خارِ خشک رگِ جان شاخِ عریان است
اگر حیاتِ ابد یافت خضر همت کو که چین زِ[۵] موج بر ابروی آبِ حیوان است
شهیدِ نازِ ترا خون بها نمی‌باشد همیشه بر سرِ کوی تو عیدِ قربان است

***

از بس تنش گداخته در فکرِ قامت است خلخالِ پای فاخته از طوقِ گردن است

***

مژده‌ای باده پرستان که درین فصلِ بهار محتسب مست به دستِ عسسی افتاده است

***

طالعِ بد، بین که بیرون آمدیم از صیدگاه با وجودِ آن که در هرگام ما را خون گرفت

***

این همه رنگِ مخالف نیست جز نیرنگِ عشق آن که شوخی کرد تعلیمش مرا بیتاب داشت

***

هزار بزم درین خاکِ تیره بر هم خورد تمام ریگِ روان شیشه ریزهٔ حلبی است

***

تا سروِ خوش خرامِ تو تیغ کشیده است طوقِ گلوی فاخته حلق بریده است

***

آن جا که درگداز نظرهاست حسن دوست آئینه خانه ماهی طوفان رسیده است

***

۱ - ل: ظاهر می‌شود. ۲ - ل: آیی ۳ - ن: کده
۴ - ن: خاک ۵ - ل: که چین و

داغـم زِ نـاتمامی افسـوس زنـدگی — دندان نه ماند در دهن و لب گزیدن نیست[۱]

***

آهی که شب به سینهٔ حسرت شکسته‌ام[۲] — امروز در کمین گه طرفِ کلاه کیست؟

***

یارب این بادِ سحر از چمنِ[۳] شوخی کیست؟ — شعلهٔ شمع مرا برگِ خزان ساخته است
این قدرِ تنگ قبا غنچه ازین باغ نرُست[۴] — نازکی[۵] در بدنش جامه نهان ساخته است

***

زِ بس به خوابِ عدم زنده رفته‌اند همه — جهان چو دیدهٔ بسمل سراب[۶] بیداری است

***

گرم رم کرده[۷] ازین بادیه نخچیر که بود — دام چون کاغذِ آتش زده آرام نه داشت

***

نه دهم دل به نگاری که دل از خود نه بَرد — یوسف آن است که در پرده زلیخای خود است

***

کدام شوخ که چشمی نه دوخت بر دلِ من — کدام جلوه که طاؤسِ انتظارم نیست

***

بیدرد وانشد دلِ غفلت گرفته‌ام — قفلی که زنگ بست شکستن کلید اوست

***

صیدی که شد اسیرِ تو گردد یکی هزار — دام از صفای حسنِ تو آیینه خانه است

***

رعنائی ما خاک نه شد بعد فنا هم — مُردیم و هنوز آئینه[۸] در پیشِ نفس هست

***

خیال بیکسیِ من وفا به یادش داد — بجای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت

***

در سجده گهِ عشق خمیدن زِ ادب نیست — چون شمع گذشتن زِ سرِ خویش سجود است

***

طفل را بیتابیِ گهواره خواب راحت است — شوخِ من آرام دارد تا دلم بی طاقت است

***

۱ – ل: بدامست
۲ – ل: شکسته‌ایم
۳ – ل: اینجا واژهٔ "این" دارد.
۴ – ل، ن: تر است
۵ – ل، ن: تازگی
۶ – ل: شراب
۷ – ل، ن: رم کرد
۸ – ل: زِ

مژه‌ام[1] ابرسیاهی‌است[2] که آبش[3] خون است	چشمِ من مخملِ سرخی‌است که خوابش خون است

***

ایـن دل کـه در بـرم زِ مـحیطِ فـنا نـم است	تـعبیرِ خـواب‌هـای پـریشانِ عـالم است

***

صـبا زِ وسـعتِ مشـرب در آستانهٔ مـاست	درِ گشـاده چـو آئـینه شـمع خـانهٔ مـاست

***

اهـلِ جـهان اگـر هـمه مـعدوم نـیستند	آئـینه خـانهٔ فـلک از عکس چـون تـهی است

***

عکس در جـلوه یکـتائی مـحبوب نـه بـود	بـچه تـقریب عـلی آئـینه سـازم کـردند[4]

***

هـنوز خـواب و خـیالِ جـهانیان بـاقی است	گـمان مـبر کـه ازیـن قـوم مـردگان رسـتند

***

نـیست دامـی از شکـارِ صـید آزادم تـهی	وحشی بوی گـلم صـد جـا شکـارم کـرده‌انـد

***

بـی تـو نـورِ کـوکبم درهـای ظـلمت مـی‌گشود	شمع در کاشانه‌ام در جیبِ رنگی[5] چاک[6] بـود

***

رفت دل جائی که آگاهی در آن جا پَـر نـه زد	آشیان شد بـال و از هـمراهـی[7] پـرواز مـاند
خاک شد منصور و فریادِ اناالحق کم نه گشت	سوخت این نی بر لبِ نـائی هـمان آواز مـاند

***

رنگ هـــمه رنگ نـــه داری چـــه بـلائی	عکسِ تـو و آئـینه بـهم شـیر و شکـر بـود

***

نـغمهٔ بـزمِ مـحبت ریـزشِ خـون است و بس	عشق چون مطرب بود[8] نَی حلقِ بسمل مـی‌شود

***

رنگِ گلهای چمن بس که زِ شوقت رَم کـرد	سـبزه بـال بـیفشاند کـه طـاووس نـه بـود

***

بـــرق تـــازانِ فـــنا تـا کـمرِ دل بسـتند	چون شـرر بـر نـفس سـوخته مـحمل بسـتند

***

مـن از حـیرانـی روی تـو در اوّل نـظر گـفتم	که‌عکسِ خویش را هم حیرتش تصویر خواهدکرد

***

۱ - ن: مژده‌ام
۲ - ل: ابر سیاهست
۳ - ل، ن: آتش
۴ - ل، ن: گردید.
۵ - ل، ن: رنگین
۶ - ل: خاک
۷ - ل: "و از همراهی" را ندارد.
۸ - ل: شود

غبارِ هستیِ پروانه محوِ سوختن‌ها شد　　ولی شمعش هنوز آئینه در پیشِ نفس دارد

***

مرا ترکِ طلب سرمایهٔ صاحب کلاهی شد　　چو کچکول گدائی واژگون شد تاجِ شاهی شد

***

ساقی از طرزِ ملامت زدگان واقف نیست　　قدح چند بگوئید[1] به غمّاز دهد

***

وحشتم از دلِ هر ذرّه نمایان کردند[2]　　آن قدر جمع نه بودم که پریشان کردند

***

اهلِ دنیا نیز سرگرم‌اند در سودای دوست　　کور هم در خانهٔ خود شمع روشن می‌کند

***

نورِ شمع از حیرتِ[3] رویت به کشتن هم نه رفت　　روشنی در پردهٔ فانوس چون آئینه ماند

***

بی تو دکّانِ مرکّب ساز شد کاشانه‌ام　　گر چراغان می‌کنم حاصل سیاهی می‌شود

***

هر بیتِ من برابرِ دیوانِ صائب است　　از بسکه اهل طبع مکرّر نوشته‌اند

***

پیکرم از ناتوانی‌ها خیالی بیش نیست　　می‌رود در خواب نقاشی که تصویرم کشد

***

نو خطان دل به گرفتاری ما[4] شاد کنید　　خطِ کبک است[5] قفس گر همه آزاد کنید

***

زخمِ سنگی که زِ دستِ تو به مظلوم[6] رسد　　در مکافاتِ عمل تیغِ سیه تاب شود

***

دل شکستم میَ سوداي تو[7] در جوش آمد　　شیشه بر سنگ زدم نامِ تو در گوش آمد

***

امشب که بی تو بلبلِ عشرت کباب بود　　مهتاب روی گل نمکی[8] در شراب بود

***

ناله غمهای جهانم زِ دلِ تنگ بَرَد　　همچو اخگر نفس از آئینه‌ام زنگ بَرَد

***

---

۱ - ل، ن: مگوئید.　　۲ - ل، ن: گردند.　　۳ - ل، ن: حسرت

۴ - ل، ن: من　　۵ - ل: "است" ندارد.　　۶ - ل: مطلوب

۷ - ن: دل شکستم چو به سودای تو　　۸ - ل، ن: همگی

آخـرِ شب مـه بـرون آیـد زِ شـرمِ کـاستن / خـویش را در مـفلسی مـنما بـه اهـلِ روزگـار

***

همچو آن شمعی کـه مـاند شـعله‌اش بـعد از گـداز / کاستم[۱] از درد چندانـی کـه شـیون مـاند و بس
دل طـپیدن شـرمسارم کـرد از صـیادِ خـویش / رنگ خونی در قفس همچون گل از من ماند و بس

***

طـرزِ دیـدن انـتظارِ وجـد بسـمل مـی‌کشد / الـتفاتش دیـده بـاشی، از تـغافل‌ها مپرس

***

به خواب آمد خیالِ او کشیدم در بغل تـنگش / خزان می‌گشت دیدم صبحدم در گلشنِ رنگش

***

رهائی نیست مـا را هـرگز از قـیدِ طـپیدن هـا / که طوقِ گردنِ ما شد چو ماهی زخمِ شمشیرش

***

کـجا در پـرده مساند نـاله و فـریادِ بـیماری / که لب چون رشتهٔ گوهر شود از جوشِ تبخالش

***

اثـر جـوشان‌تر از اشکِ یـتیمان نـاله دارم / کـه مـوی کـاسهٔ چینی بـود در کـوه آوازش

***

درین وحشت سرا از رخنه پُر ویـرانـه[۲] دارم / که از بـهرِ شکـار سـیل‌ها دام است دیـوارش

***

کـدام عـاشقِ دیـوانـه رُو بکـوه[۳] آورد / که اضـطرابِ رگِ سنگ شـد فـلاخنِ سـنگ

***

زِ بس کـه در عـرقِ خـجلتِ گـناهِ خـودم / فرو رَوَد به زمـین سـایه‌ام چـو آب بـه خـاک

***

زِ خـار خـارِ مـحبت دگـر چـه مـی‌پرسی / بـه سـینه است دلِ چـاک پـنجهٔ شـیرم

***

حـریفِ وحشـتم انـدیشهٔ مـصوّر نـیست / مگـر کشَـند[۴] زِ رنگِ پـریده تـصویرم

***

سبک شده است تـنم بسکـه از گـدازِ مـحبت / زِ جـای خـویش رَوَم گـر در آوری بـخیالم[۵]

***

بشـمارِ نَـفَس از خـویش خـبردار شـدیم / تـا چـه دیـدیم در آئـینه کـه از کـار شـدیم[۶]

***

رزق یک ناسور شد چون شمع سر تا پای من / تا کفِ پا سوخت آن داغی که بـر سـر داشـتم

***

---

۱ – ل: کاشتم
۲ – ل: از رخنه پروانه
۳ – ل: بکو
۴ – ل، ن: مکرر کشید
۵ – ل، ن: بحسابم
۶ – ل: مصرع دوم را ندارد.

خموشی شورِ هفتاد و دو ملت کرد تلقینم　　فراهم گشت از بس رنگ‌ها، بیرنگ گردیدم

***

روزگار از بسکه زد سنگِ جفا پنهان مرا　　از شکستِ خویش همچون غنچه پُر شد شیشه‌ام

***

زِ دریا بَر نه دارم آبِ گرد آلودهٔ منّت　　نمی‌گنجدچوگوهر جز صفایِ خویش‌در جامم

***

به صد رنگم گرفتارِ[1] خیالِ طرّهٔ ساقی　　گره بر بال چون طاؤس باشد سایهٔ دامم

***

تنک ظرفی تماشا دارد ای دُردی کشان این جا　　چو مژگان شانهٔ گیسوی سیلاب است دیوارم

***

مسلمان می‌شدم چشمِ پُر آبِ بت بیاد آمد　　گسستم همچو موج اما یکی صد گشت زنّارم

***

رهائی داد بر پا رشتهٔ پیچیدهٔ صیادم　　که تا باشد وبالِ خونِ من درگردنِ خویشم

***

هیچ نتوان یافتن در خرقهٔ پشمینه‌ام　　در نمد چون قطره پنهان می‌شود آئینه‌ام
گردِ هستی بر نمی‌تابد صفایِ سینه‌ام　　از نفس بر خویش می‌بالد چو آب آئینه‌ام

***

خفته‌ای تا زنده می‌دانی[2] خیال چند را　　امتحانِ هستیِ دنیایِ فانی کرده‌ام[3]

***

ساده لوحی که جهان پرده بیرنگیِ اوست　　دل گم گشتهٔ ما بود خبر یافته‌ایم[4]

***

خیالِ آفتابی زد زِ شوخی آب بر رویم　　چو ماهِ نو بخود بالید و چشمی گشت هر مویم

***

بسکه لبریز است از گردِ کدورت خانه‌ام　　همچو میلِ سرمه باشد شمع در کاشانه‌ام

***

بسکه دارد رخنه از برقِ حوادث خانه‌ام　　آب در غر بال باشد سیل در کاشانه‌ام

***

داغدار است چو طاووس زِ پا تا به سرم　　بسکه پرواز نفس سوخته در بال و پرم

***

---

۱ – ل، ن: گرفتاری　　۲ – ل: داند　　۳ – ل: مصرع دوم را ندارد.

۴ – ل، ن: یافته‌ام

بیقراری بسکه درهم کرد سر تا پای من / سایه چون دُردِ شراب آمیخت با اعضای من

***

بجز من کسوتِ دیگر نپوشد آفتابِ من / زِ دُردِخویش‌دارد شیشه چون اخگر شرابِ من

***

چراغِ خانهٔ من هم نفس در خویش می‌دُزدَد / تو ای نازک بدن هرگاه می‌آئی بخوابِ من

***

بسکه پوشیدم تبِ عشق از طبیبانِ جهان / نبضِ خود چون شمع پنهان ساختم در استخوان

***

جهان‌روشن‌چوصبح‌از فیضِ احسان می‌توان‌کردن / چراغی[1] گر به کف باشد چراغان می‌توان کردن

***

کو نگاهی که گلستانِ ترا سیر[2] کند؟ / دو جهان یک گلِ رعناست زِ رعنائی تو
کیست کو با تو مصاحب شد و از خویش نه رفت / می‌بَرَد بی کسیم رشک به تنهائی تو
لذتِ عشق نصیبِ دلِ بی رحم تو باد / به جگر خائی ما نیست شکر خائی تو

***

ساغری در خوردِ ظرفِ من نه دارد روزگار / بعد عمری می‌دهد خمیازه‌ام پیمانهٔ[3]

***

آمد به خوابم امشب از خوابِ نازجسته / آن موجِ آبِ حیوان بندِ قبا نبسته

***

مراد از[4] ذکرِ معشوق است تَرکِ ماسوا کردن / چو دل برگردد از دنیا چه حاصل سبحه‌گردانی

***

مرا طولِ امل مانع شد از آمیزشِ دنیا / کلیدِگنج می‌جستم‌که برجَست[5] از میان ماری

***

چه‌حرف‌است‌این‌که نتوان دید روی بی‌حجابش را / نقاب افکندنی از یار و از ما تابِ دیداری

***

نمی‌گنجم به پیراهن، نمی‌سازم به عریانی / جنونی کرده‌ام رعنا نه شهری، نی بیابانی
چو سیلابی که در ریگِ بیابان ماند اجزایش / دلی گم کرده‌ام در هرکفِ خاک از پریشانی

***

از طپیدن‌های دل معلوم صیادم نه شد / وحشی در دام یا خاکی[6] است در پرویزنی

***

۱ - ل: چراغ
۲ - ل: سبز
۳ - ل: پیمانه‌ام، ن: میخانهٔ
۴ - ن: "از" ندارد.
۵ - ن: "که بر جست" ندارد.
۶ - ل: خاک

به مژگان تا یکی در پرده دارم اشکِ رعنا را
رَوَم بندِ قبای گریه بگشایم به هامونی

***

زِ[۱] هفتاد و دو ملت مشربِ من باج می‌گیرد
که چون آئینه‌ام از بهر هر صورت هیولائی

***

برهمن هم زبانِ حسرتِ بُت را نمی‌داند
زِ دَیر آید به گوشم این چنین آوازِ ناقوسی

***

به عالم بی هنر را روزگار آسوده[۲] می‌دارد
چه لذت می‌برد گر بشکند بی مغز بادامی

***

اختلاط آئینه می‌سازد که بنماید دوئی
بی تو هر جا می‌نشینم من[۳] نمی‌باشم توئی

***

رباعیات فی النعت:[۴]

پیش از همه شاهانِ غیور آمده‌ای
هر چند در آخر به ظهور آمده‌ای
ای ختمِ رُسل قربِ تو معلومم شد
دیر آمده‌ای زِ راهِ دور آمده‌ای

***

هر پایه[۵] که جز فتادگی در نظر است
چون رازِ[۶] نهان جلوه کند دردِسر است
بر تختِ روان سوار باشی هر چند
آرام فرود آمدنش بیشتر است

***

رفتی و به[۷] دل زخم فراقت کاری است
هر قطرهٔ اشک آئینه صد زاری است
چون شمع مرا تمامِ شب گریان داشت
مُشتِ نمکی که نامِ آن بیداری است

***

مومن گشتیم و کفر پنهان باقی است
جنگ این شوخ نا پشیمان باقی است
مُردیم و نه مُرد نفسِ کافر، چه علاج؟
آدم گردید خاک و شیطان باقی است

***

در بوتهٔ فقر خوش بسازم کردند
صد رنگ[۸] هوس صرفِ گدازم کردند
کشکول گدائیم تهی باز نه گشت
همت دادند و بی نیازم کردند

***

هنورخان عاقل: به این تخلص دو کس دیگر هستند. یکی خواجه محمد عاقل برادر خواجه کامل که مدتی داروغهٔ توپخانه نواب عدالت مآب صمصام الدوله خان دوران بهادر شهید بود و آن مرد عزیز

---

۱ - ل: به
۲ - ل: آلوده
۳ - ل: می
۴ - ل: این رباعیات در نعت گفته است، ن: این رباعیات در نعت گفته
۵ - ل: پاره
۶ - ل: چون از
۷ - ل: "به" ندارد.
۸ - ن: صد ریگ

بزرگ هندوستان راست و با فقیر آرزو کمال ارتباط و اتحاد داشت چنان که غزلی در تعریف این عاصی گفته لیکن قریب هفده هژده سال است که ودیعت حیاتِ سپرده و دوم سخنور خان که بالفعل زینت افروز بزم زندگی است و از خطه دلپذیر کشمیر است و این عاقل را نیز با[1] این دیوانهٔ سخن ربط اخلاص متحقق است. بهر حال هنرور خان مدتهای مدید با[2] آصف جاه نظام الملک بسر برد[3] و اواخر[4] از دکن به[5] شاهجهان آباد دهلی آمده به جوار رحمت ایزدی پیوست. گمان دارم که شاگرد میرزا عبد القادر بیدل است چه طرز شعرش به طور[6] میرزا می‌ماند. تاریخ وفات میرزا بیدل چنین یافته:

سالِ تاریخِ وفاتِ بیدلِ رضوان مقام — اِز سرِ بیتابیِ دل گفته شد «ختم کلام»

***

مخفی نه ماند که این تاریخ تعمیه است و فقیر آرزو تاریخ وفات میرزا بطریق مذکور گفته:

"رفت بیدل زِ غم آبادِ فنا"

***

الحاصل تازگی مضمون و شوخی عبارات خیلی در مدّنظر دارد و اکثر خوب می‌گوید. کلیاتی دارد مشتمل بر مثنویات و قصائد و غزلیات و رباعیات . بیشتر مداحی آصف جاه نظام الملک نموده. سبحان الله تمام عمر در خدمت این بزرگوار صرف نموده و آخر آن چه معلوم شد هیچ. درینولا بیاضی که گویا به خط خودش است به نظر آمده[7]. انتخاب اشعارش[8] ازان نوشته می‌شود . ازاوست:

گواهی می‌دهد عالَم به وحدت ذاتِ بیچون را — که خاصیت یکی باشد زِ چندین جزو معجون را

***

غرورِ حسن در جیب[9] عدم هم سجده می‌خواهد — تماشا کرده‌ام بر خاکِ لیلی بیدِ مجنون را

***

علاج گرد غم می‌آید از دستِ سیه بختان — اگر روبد[10] غبارِ سرمه را جاروبِ مژگان ها

***

نه فکرِ پاس داریها نه اندوهِ جدائی ها — به قربان سرِ نا آشنای آشنائی ها

***

مده پندم به ضبطِ گریه ناصح صد رهت گفتم — وداعِ گریه دشوار است هنگامِ جدائی ها

***

بس که زد طوفانِ حُسنش موج در گلزارها — آبشارِ رنگ گل شد رخنهٔ دیوارها

***

---

۱ - ل، ن: به
۲ - ن: به
۳ - ن: بسر برده
۴ - ن: و آخر
۵ - ل: "به" ندارد.
۶ - ک: طرز - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ن: به نظر آمد
۸ - ل: انتخابش اشعارات
۹ - ل، ن: حب
۱۰ - ن: اگر روید

عمر سرگرمِ گذشتن‌ها و ما آسوده‌ایم خواب‌ها در سایهٔ سروِ روان داریم ما
داد ازین غفلت که در ویرانهٔ سیلاب خیز خانه‌ها بنیاد از[1] گردِ سفر کردیم ما

***

زِ غولستانِ کثرت هر نفس آواز می‌آید که تنهائی هم آغوشِ پری دارد مجرّد را

***

تار و پودِ سبحه و زنّار با هم یافتیم تا رِدای فقر را شیر و شکر کریدیم ما

***

دمی که سَرزَنَد از سینه دودِ آه مرا برنگِ شمع شود پیرهن سیاه مرا

***

عجب نَبود به حالم گریهٔ چشمِ تماشائی نهالِ من برنگِ دود از آتش دَمید[2] این جا

***

مکتبِ عشق ره و رسمِ جدائی دارد مشق[3] طفلان همه تصویرِ فرنگ است این جا

***

پیکرِ ما عاجزان مشتِ غباری[4] بیش نیست خاک بر سر می‌کند آئینه از تمثالِ ما

***

دل را به سیرِ داغِ جگر می‌بریم ما دیوانه را به باغِ دگر می‌بریم ما

***

نه دیدم در سوادِ کعبه، هستیِ خود دل را به گردِ این بیابان می‌شود گم راه منزل را[5]
خروشِ گریهٔ من[6] دامنِ دل بر کمر دارد که مجنونی است در دنبالِ آواز سلاسل را

***

سرنگون زیرِ زمینم بُرد بار[7] احتیاج مور کرد آخر هوای دانهٔ طاووس مرا

***

احتیاجِ صاف دل هرگز نمی‌افتد به غیر بال و پر باشد نمد آئینهٔ طاووس را[8]

***

بسکه[9] می‌پیچد به خود سودای ملک و مال را دوک باشد چشمِ زاهد رشتهٔ آمال را

***

بود هر لحظه سودائی دلِ آشفته حالم را تماشای مکرّر نیست فانوسِ خیالم را

***

---

۱ – ل، ن: در ۲ – ل: امید ۳ – ل: عشق
۴ – ل: غبار ۵ – ن: این مصرع را ندارد. ۶ – ل، ن: ما
۷ – ل: یار ۸ – ل، ن: مرا ۹ – ل: بلکه

نه کارِ عاقبت[1] بردم بسر نی کارِ دنیا را
برنگِ شام ماندم در میان امروز فردا را

***

فرصتم ده‌ای کمانِ آسمانِ کینه توز
تا کنم خاطرنشانِ ناوکش تقصیر را

***

تابیان، شیشه و پیمانه چرا می‌شکنند؟
نشئه گر نبود جامِ پشیمانی را

***

نامِ قاتل بر[2] سرِ خاکِ شهیدانش مبر
می‌کنی بیدار چندین[3] حسرتِ خوابیده را

***

شُست سیلابِ خرابی از دلم زنگارها[4]
خانه‌ام آئینه شد از پستی دیوارها

***

به کشتگانِ عشق قیامت چه می‌کند
پروای صبح نیست چراغِ خموش را

***

رَستن از قیدِ تعلق بی[5] تعلق هنر است
کمتر از موج نه پای به زنجیری را

***

نیست تابِ شورِ سودا عقلِ پُر تزویر را[6]
مور نتواند کشیدن دانهٔ زنجیر را

***

نیست کار امروز باکلفت منِ غمناک را
بر خطِ پیشانیم افکنده‌اند[7] این خاک را

***

حلقهٔ زلفِ بلا، خالِ سیه فام بلا
چه کند طائرِ دل، دانه بلا، دام بلا
طاقتِ توبه اگر رنگ نبازد چه کند
گل بلا، ابر بلا، شیشه بلا، جام بلا

***

یک دم از فریادِ رحلت نیست خالی گوشِ من
گوهرِ آویزه پنداری[8] جرس باشد مرا

***

شکوه همّتم از مفلسی بر خویش می‌بالد
کمانِ فاقه‌ام را سخت می‌سازد کشیدن ها
زیارتگاهِ عالم کرد استغنا گدایان را
که بی اندازِ معشوقی نمی‌باشد رمیدن ها

***

نعمتِ خوانِ قناعت دیده‌ای لذّت مپرس
سیر چشمی نُقلِ بادام است مهمانِ مرا

***

۱ - ن : عافیت.
۲ - ل، ن: به
۳ - ل، ن: چندان
۴ - ل: انکارها
۵ - ن: به
۶ - ل: پر تدبیری را
۷ - ل، ن: افکنده‌ام
۸ - ل: نداری

فالِ عشرت[1] می‌زند از گردِ کلفت خانه‌ام / شامِ غربت سایه بیداست مجنونِ مرا

***

گه بام و گاه زینه بنا می‌کنیم ما / با این دو مشت خاک چها می‌کنیم ما

***

نیست اربابِ توکّل را خطر از انقلاب / سیرِ[2] دریا می‌کند باکشتیِ وازون حباب

***

ای طبیبِ نبض دان دست از سرِ نبضم بدار / حالتی دارم که دل از حالتم آگاه نیست

***

و به گمان فقیر آرزو بجای «نبض دان» "مهربان" مناسب است.

تن به آفت داده را آفت نگهبان می‌شود / شمعِ ما از آستین پیراهنِ فانوس داشت

***

کافری را که من پرستیدم / خطِ سبزِ بهشتِ شدّاد است

***

پیمانه چون گرفتی بگذار دستِ ساقی / با شاخ چیدنِ گل بیداد بر نهال[3] است

***

مفلسی گردیده عاقل پرده دارِ جوهرم / آبِ این آئینه را گردِ نمد دزدیده است

***

نشئه بیدرد سرِاین انجمن را باب نیست / جامِ تقوی نیز به خمیازهٔ محراب نیست

آسیا در خانهٔ مردِ توکّل[4] آشنا / کشتیِ بحرِ توکّل را بجز گرداب نیست

***

گردن از انفعالِ جرم متاب / سرنگونی نمازِ معکوسی[5] است

***

بجادهٔ کمریار می‌روی ای دل / خزیده[6] رو که گذرگاهِ عافیت تنگ است

***

مصرعی[7] گاه گاه می‌گویم / کارِ دنیای من همین قدر است

***

خاطرِ آسوده خواهی راهِ آمد شد به بند / چاک در پیراهنِ دیوار از دستِ دَر است

***

---

۱ - ل: عبرت　　۲ - ل: میر　　۳ - ل: بهار

۴ - ل: قناعت　　۵ - ل، ن: ممکوس　　۶ - ل، ن: جریده

۷ - ک: مصرع - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

روزِ بد یارانِ جانی نیز دشمن می‌شوند / دست و[1] پای ما به محشر شاهدِ تقصیر ماست

***

به آبِ شرم نشستن گناهِ طوفان[2] نیست / کدام خانه که در شهرِ عقل ویران نیست[3]
اگر چه شهر پُر است از غبارِ خاطرها / هزار شکر که این گرد در بیابان نیست

***

بر تملق‌های دشمن نیست جای اعتماد / آسیا گردِ سرِ هر دانه گردیده است

***

درین ریاض[4] که جز رنگِ وهم پیدانیست / فسانه است که طاؤس هست و عنقا نیست

***

متاعِ شورِ جنون در بهار ارزان است / هزار حیف که ما را دماغِ سودا نیست

***

برنگ خامهٔ[5] تصویر قدرتم عجز است / که داده‌اند به کامم زبان و گویا نیست[6]

***

تا[7] شنیدن می‌رساند غنچه رازِ خویش را / دل چو گویا گشت خاموشی کلام دیگر است

***

رشتهٔ عقل دامِ این راه است / شمع را ریسمان خود چاه است

***

این سبحهٔ ریا که به گردن فکنده‌ای / در عرصهٔ شمارِ عمل طوقِ لعنت است

***

یکی هزار شد از پندِ ناصحان شورم / مگو که دانهٔ زنجیر را دمیدن نیست

***

ناپخته کوزه است که لبریزِ باده شد / سختی نه دیدهٔ که به دولت رسیده است

***

دل را خبر زِ حالِ منِ بیقرار نیست / آئینه رُو بجانبِ آئینه دار نیست

***

طبعِ بیدادِ مکتبِ او را / سبق خواندنم فراموش است

***

غرض از فکرِ دهر آزادی است / شعر گفتن بهانه افتاده است

***

---

۱ - ل: "و" ندارد.
۲ - ک: یونان، ن: یومان
۳ - ن: این مصرع را ندارد.
۴ - ل: بهار
۵ - ل: خانه
۶ - ن: این بیت را ندارد.
۷ - ک: تا - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

درد و درمان در حقیقت بادهٔ یک ساغرانـد		داغ بی صابون[1] درین گلشن بجیب لاله نیست

***

از[2] تکـــاپوی خـــلق دانســتم		مـــدّعا در زمـــانه نــایاب است

***

صـورتِ آدم بـــه هــر بــتخانه است		مـــعنئ آدم نـــمی‌دانـــم کـــجاست

***

زِ کـرده‌های خـود آگـه اگـر شـوی عـاقل		تو سـجدهٔ کـه نـه کـردی سـزای معبود است

***

بــه پشتِ پـای گـذشتیم[3] از سـرِ دنـیا		تـلاشِ عـالَمِ هـمت همین قـدر بـوده است

***

گـل مـی‌رسد از انـجمنِ خـاک بـه پـرسید		کـین قـاصدِ مکـتوب بِسَر از وطـنِ کـیست

***

اگـــر داری تـــمنای درســـتی		شکستِ دل دکـــان مـــومیائی است

***

پیشِ چشمی کز غبارِ کحلِ بینش روشن است		طاقِ دَیر و[4] طاقِ مسجد ابروی پیوسته است

***

بـادهٔ لعـل اگـر حـرزِ دلِ آگـاه است		قـدح بَـنگ نگـین دان زمـرّد شـاه است

***

مـی‌کند نـظارهٔ لطـفِ تـنش در پـیرهن		هر که گلگشتِ سحر در پرتوِ مه کرده است

***

تـــانیفتی بـــپای خُـــم عـــاقل		راهِ نـــزدیکِ بـــیخودی دور است

***

از خـــویش بـــرآی تـــا بـــه بـــینی		بـــر بـــامِ بـــهشت ایـــن هـــوا نـــیست

***

هـجومِ بـی دمـاغی آن قـدر افسـرده مـغزم را		که گوشم شکوه از چشمِ سخنگویِ بتان دارد

***

بسکـه بـزمِ زنـدگی بسترِ طـرازِ نـیستی است		عالمی از خواب این جا مشقِ مـردن مـی‌کند

***

هـر نـفس مـنعم غـرورِ تـازه پـیدا مـی‌کند		از بـرای خـویش دارد نـاز بـا مـا مـی‌کند

***

۱ - ل: داغ بی جانان		۲ - ل، ن: در		۳ - ل: گذشتم

۴ - ل: طاق ابرو

بَدان به نسبتِ من در شمارِ نیکانند
کِرا بَرَند به دوزخ اگر مرا بخشند

***

اگر زاهد به طوفِ چشمهٔ کوثر بَرَد راهی
چه لذت بی خمارِ میکشی از آب بردارد

***

تا طالعِ واژون اثرم راهبر افتاد
هر بار که از دوش فکندم بسر افتاد

***

غرورِ شاه سر بر چرخ می‌ساید نمی‌داند
زمینِ عجز گنجی همچو راحت در میان دارد

***

غم نیست ار ندارم ربطی بکارِ دنیا
صد عیب بیش دارم گو یک هنر نه باشد

***

می‌لرزدم جگر به چراغانِ داغها
یا رب مباد این که شبِ من سحر کنند[۱]

***

درِ میخانهٔ تحقیق چرا باز نه کرد
زاهدِ شهر اگر دستِ دعائی دارد

***

حالتِ تشنهٔ دیدار به محشر دیدم
آب از چشمهٔ آئینه تمنا می‌کرد

***

بر سرِ ما سوخت ما را آسمانِ بی تمیز
شمعِ این فانوس ما بودیم و ما را جا نبود

***

امن خواهی آشنایِ عالَمِ تسلیم باش
گردنِ خم گشته در بحرِ خطر پُل می‌شود

***

گوهر این بحر بی نم[۲] یک قلم خاک است و بس
زر پرستان یادی[۳] از غواصیِ قارون کنید[۴]
بر نمی‌تابد مزاجِ جود بی منّتِ سوال
بینوایان کاسهٔ دستِ دعا واژون کنید[۵]

***

کینه جوئی‌های زاهد آفتِ میخانه شد
از دعای جغد آخر عالمی ویرانه شد

***

غافل از کیفیتِ دریای صهبا نیستم
دوربین از[۶] گردنِ مینا به دستم داده‌اند

***

---

۱ - ل: کند
۲ - ن: بی غم
۳ - ل، ن: یا
۴ - ل: کند.
۵ - ل: کند.
۶ - ل: "از" ندارد.

شورِ[۱] غمم به صبحِ ازل[۲] آشکاره بود / در بقچه‌ام چو غنچه قبا پاره پاره[۳] بود

***

کسی در کارِ خود دارد[۴] تمامی / که با کارِ کسی کاری نه دارد

***

تعمیرِ این خرابه به انسان نمی‌رسد / نقش و نگارِ خانه به مهمان نمی‌رسد

***

بهارِ این چمن سحرِ غلط اندازِ حِس دارد / طلای احمر طاؤسِ زرین بالِ مِس دارد

***

برنگی فتنه، اقلیمِ جهان زیر و زبر دارد / که بهرِ خانهٔ زنجیر مجنونِ فکر در دارد

***

گوئی خبر از فتنهٔ ایام نه دارد / دیوانه‌ای که از خانهٔ زنجیر بیرون شد

***

جوهرِ آدم عرق بر[۵] جبهه پیدا می‌کند / تَربُوَد کِلکی که حرفِ تازه اِنشا می‌کند

***

بر سرِ کویِ خراباتِ مغان افتاده‌ایم / هر که از خود می‌رود بر ما نگاهی می‌کند

***

گویند گذشت شورِ محشر / از راهِ دگر گذشته باشد

***

افشانده به فرق خاکِ صحرا / مجنون چه قدر دماغ دارد

***

نی کارِ غیر کردی و نی کارِ خویشتن / عاقل ترا برای چکار آفریده‌اند

***

ای نقشِ قدم زِ راهِ جانان / برخیز که نقشِ ما نشیند

***

زِ بس بالیده‌ام برخویشتن از ذوقِ پستی ها / زمین خانه‌ام عاقل به[۶] پشت بام می‌ماند

***

به گلزاری که آن سروِ فسون پرداز می‌آید / بهارِ رفته از آوازِ پایش باز می‌آید

***

---

۱ - ل: تا در، ن: سوز
۲ - ل، ن: صبح بهار
۳ - ن: «پاره» ندارد
۴ - ل، ن: گشته
۵ - ل: در
۶ - ل، ن : "به" ندارند.

در آبـــه عـــالمِ حـیرت کـه عـیشها دارد   بـــهشت و[1] دوزخ تـصویر یک هـوا دارد

***

نـــه دارم طـــاقتِ فـــردای زاهـــد   مـــرا امـــروز مـــمنون مـــی‌توان کـــرد

***

پس از مـردن نـه کـردی زنـده‌ام گـر چشـم فـتانش[2]   کـه مـی‌کردی دعـای جـان درازی‌هـای مژگانش[3]

***

مگـر زَد بـر دلِ شـور آفـرینم تـیر مـژگانش   که می‌جوشد نـمک امـروز از بـادامِ پـیکانش

***

سـیه چشـمان بـه انـدازِ نگـاهش   چـو مـیلِ سـرمه مـی‌غلطند[4] در خـاک

***

دستِ سـبو بـه دست سـیه مست مـی‌روم   دستِ مـرا بگـیر کـه از دست مـی‌روم

***

هـر شیشه کـه افـتاد دریـن دیـر بـه دوستم   دل گـــفتم و در کـــوچهٔ دلدار شکســـتم

***

بس کـه دارد نـیمکش تـیغِ ستم جـانانه‌ام   تـخته مشقِ زخـمهای نـارسا چـون شـانه‌ام

***

گـرچـه از شـورِ سـخن شـهرهٔ هـرانجمنم   کسی نه دانست دریـن شـهر کـجا مـی‌مانم[5]

***

لیـلی هـر جـائی گـم کـرده‌ام کـز مـحملش   هر کرا پـرسم سـراغِ جـلوه مـی[6]گـوید منم

***

سـجده بـر[7] خـاکِ درگـهی دارد   شـرفِ آفـتاب را نـازم

***

نـه دانـم شمعِ نـیرنگِ کـه داغِ جـلوه‌ام دارد   که فانوسِ خـیالی گشته پـیراهـن بـرانـدامـم

***

نه رنـدم، نـه زاهـد، نـه صـوفی، نـه واعـظ[8]   نـه مـجنون، نـه عـاقل، دگـر کـیستم مـن؟

***

---

۱ - ل: "و" ندارد.   ۲ - ل ، ن: مژگانش.

۳ - در نسخه‌های ل، ن مصرعهای این بیت پس و پیش شده است.   ۴ - ن: می‌غلطد.

۵ - این مصرع در نسخه‌های ل، ن بدینگونه آمده: کس ندانست درین شهر کجا میباشم.   ۶ - ل: جلوه‌اش

۷ - ل: "بر" ندارد.   ۸ - در نسخه‌های ل، ن این مصرع بدینگونه آمده : نه رندم، نه زاهد، نه واعظ، نه صوفی.

راحتِ روی زمین زیرِنگینِ بیکسی است　　خواب‌ها بربوریای نقش پهلو کرده‌ام

***

شور جانم کی نمک[۱] ریزد به[۲] چشمِ خوابِ ما　　ما[۳] که دستِ آرزوی خویش بالین کرده‌ایم

***

من آن آئینهٔ تاریک زِ[۴] آمیزش پشیمانم　　که گر پردازدم یوسف، به او هرگز نه پردازم

***

به عشقِ مسجد و بتخانه از بس گرم می‌جوشم[۵]　　صنم خیزست چون آئینه محرابی آغوشم

***

می‌فشاند صبح گردِ شامِ غربت برسرم　　اشکِ چشمِ سرمه آلوده است گوئی اخترم

***

چرا هر دم به آئینی نه باشد حرفِ موزونم　　که یاران در لباسِ تازه می‌بندند مضمونم

***

به عشقِ ساقی کوثر به جنت میروم ورنه　　برنگِ شَمع از آتش هم[۶] لبی‌تر میتوان کردن

***

از کنشتِ آب وگل هر ذو فنون آید[۷] برون　　مردمی باید که از دیر درون آید برون

***

به امیدِ چه راحت دل به فکرِ آشیان بندم　　که پروازم نه دارد چون شرارِ جسته برگشتن

***

شراب کهنه کرده است پیری در ایاغِ من　　رسا افتاده است از شیشهٔ عینک دماغِ من

***

بسکه می‌دارد خیالش شرمسارِ خویشتن　　می‌کشد[۸] آئینه بر کف انتظارِ خویشتن

***

دردمندان ازِ پی آسودگی جان می‌دهند　　خواجهٔ بیدرد می‌داند غنیمت زیستن

***

صورتِ معنی گرفت از مشقِ معنی پیکرم　　خامهٔ تحریر می‌باید پیِ تصویرِ من

***

ستم دیدهٔ غمزهٔ کیستم من　　که در عرصهٔ حشر هم نیستم من

***

---

۱ - ن: "نمک" ندارد.　　۲ - ک: "به" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۳ - ل: تا　　۴ - ل: "ز" ندارد.　　۵ - ن: می‌جوشد

۶ - ن: "هم" ندارد.　　۷ - ل: دهد　　۸ - ل: می‌کن

بی نسبت آشنا بتو ای بیخبر نیم — ما را ببین اگر کمر خود نه دیده‌ای

***

دلم شورِ نفس از بیدماغی بر نمی‌تابد — هوس دارم چو عنقا گوشهٔ از خویش آن سوی

***

صرفه نبود شمعِ خامش را دوبار افروختن — شکوه دارد از[1] قیامت بی دماغ[2] زندگی

***

آشنای بدگمان را پاس داری مشکل است — چند پاسِ خاطرِ نا آشنا دارد کسی

***

وجود بی نمود از بسکه دارد عالم[3] امکان — بود غوّاصِ این دریا درونِ آب صحرائی

***

گر بدانی که چه غیرت[4] کُشِ دیدارِ توایم[5] — می‌کشی ساغر و از خویش جدا می‌آئی

***

از نیم بیضهٔ چرخ پیداست این اشارت — یعنی بنایِ دنیا بُرده است آب نیمی

***

امروز ریشِ زاهد دارد زِ دستِ ساقی — رنگِ[6] شراب نیمی رنگِ خضاب نیمی

***

نفسی دزدیده‌تر از صبح می‌بالم درین صحرا — که تَرسم پاره گردد در[7] بَرَم تشریفِ عریانی

***

گرپری در جلوه آید چشمِ ما دُزدد نگاه — بسکه مادیدیم در بزمِ جهان نادیدنی

***

این رباعیات نیز از اوست:[8]

صحرا زِ طلسم شهر دل چسپ‌تر است
گر میلِ هوای سیرِ جنت داری
یعنی که گشادِ خانه بیرونِ دَر است
همواریِ صحنِ پشتِ بامِ دگر است

***

این بحر که قطره‌اش کم از دریا نیست
پیچیدنِ موجِ گوهر ایما دارد
فهمیدنِ رازِ آن مجالِ ما نیست
یک قطره سرِ کلافه‌اش پیدا نیست

***

---

۱ – ل: تا
۲ – ل: بی دماغی
۳ – ک: عالمی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ – ن: عزت
۵ – ک، ل: توام: از نسخه "ن" نوشته شد.
۶ – ل: دیگر
۷ – ل: از
۸ – ک، ن: عبارت "این رباعیات نیز ازاوست" را ندارند – از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

اشکم چو به طوف دیده‌ها[۱] می‌آید
صد قافله برهنه پا می‌آید
گر غنچهٔ آبله بپایم نشگفت
بوی گل خار ازکجا می‌آید

***

حیرت[۲] به دلِ فگارم از بس پیچید
می‌نالم و ناله را اثر نیست پدید
افسانهٔ من ببویِ گل می‌ماند
یعنی همه‌کس شنید وگوشی نشنید

***

یاقوت و بلور و[۳] سنگ می‌باید دید
آئینه و[۴] آب و[۵] رنگ می‌باید دید
فریاد زِ عینکِ توهّم فریاد
یک گل به هزار رنگ می‌باید دید

***

نِی چنگ و رباب و نِی صدا می‌ماند
نی بربط و عود و نِی نوا می‌ماند
از نیقش[۶] هزارگونهٔ بزم آخرکار
گلبانگِ شکستِ سازها می‌ماند

***

میر مؤمن عرشی: برادر میر صالح کشفی، پسر ان میر عبدالله مشکین قلم که از خوش نویسان عهد جهانگیری است. هر دو برادر شاعر و خوش نویس و فاضل بودند. میر کشفی صاحب کتاب "مناقب مرتضوی" است[۷] که کتابی است در نهایت خوبی و[۸] خانوادهٔ ایشان همیشه جلیل القدر عظیم المنزلة بوده[۹]. فضایل ذاتی با فواضل کسبی جمع نموده. از عهد جهانگیر پادشاه توطّن آگره مسمی به اکبر آباد اختیار کرده. اصل ایشان از ولایت است. هنوز[۱۰] گمان دارم که از فرزندان ایشان بقیه هست. حاصل سخن، میر عرشی صاحب سخن است. اکثر مداح محمد داراشکوه پسر اولین شاه جهان پادشاه[۱۱] بوده. خط هم بسیار خوب می‌نوشت. دیوانش درینولا به مطالعه در آمد. اکثر اشعارش ساده است امّا دعوی‌های بلند دارد. بهر طور[۱۲] خوش فکر است و این عرشی غیر عرشی یزدی است که گذشت. ازاوست:[۱۳]

هر زمان از اشکِ خونین صد گلِ امیدِ نو
ازگلستانِ دلم در جیب و دامان می‌فتد

***

چاکی است سینه راکه به وقتِ رفو زدن
صد قطره خون زِ دیدهٔ سوزن فروچکد

***

۱ – ل: "ها" ندارد.
۲ – ل، ن: حسرت
۳ – ل: "و" ندارد.
۴ – ن: "و" ندارد.
۵ – ل: "و" ندارد.
۶ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۷ – ل، ن: "است" ندارند.
۸ – ل، ن: "و" ندارند.
۹ – ن: بود.
۱۰ – ک: "هنوز" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ – ن: "پادشاه" ندارد
۱۲ – ک: بهر طرز – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۳ – ل: گفته از اوست.

سیاه بختی پروانه زین بتر نبود[۱] | که روی شمع نمایند و سوختن نه دهند

***

با دودِ چراغی که دماغش شده سرخوش | گر بویِ[۲] بهشت است به پروانه نه سازد

***

همان طریق که با من تو بوده‌ای می‌باش | وگرنه من بتو گفتم که جنگ خواهم کرد

***

طلوع کرده مهی برزمین که از حیرت | فلک زِ ماهِ نو انگشت در دهن دارد

***

اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بودِ عرشی | ازان پرسش که از پرویز بر فرهاد می‌آید

***

بسکه افروخت شمعِ رخسارش | می‌توان دید در شبِ تارش

***

مردم همه گویند که خود بین شده عرشی | من روی[۳] تو بینم چو نهم آئینه در پیش

***

خدنگِ غمزهٔ او راست بر دلم آید | چو طایری که کند قصدِ آشیانهٔ خویش

***

من بپایش افتم و او در کنارم می‌کشد | من درین وادی ترقی در تنزل دیده‌ام

***

بسنمای جمالِ خود ور نه زِ سر مستی | سِرّی ز دهانِ تو می‌گویم و می‌رقصم

***

[۴] **میر مؤمن عزتی:** احوالش معلوم نیست. از بیاض معتبر این دو بیت ازو نوشته:

نه غمازم نه غارت‌گر بده ره در گلستانم | که پیغامی زِ دور افتادگانِ انجمن دارم

***

منم که راه بجایی نمی‌برم ورنه | نسیمِ گلشن و پروانه انجمن دارد

***

۱ - ل: سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست، ک: سیاه بختی پروانه زین بیشتر نبود - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۲ - ل: موی

۳ - ل: من حسن

۴ - ک: مدخل "میر مؤمن عزتی" و جزئیات آن تا "نسیم گلشن و پروانه انجمن دارد" را ندارد.

[1] **عشقی:** از تبریز بود چنان که در تحفه سامی است . ازاوست:

گــــر بگــذرد بــه خــاک مــن زار دلبــرم گر سر زِ خـاک بـر نـه کـنم خـاک بـر سـرم

***

شیخ عبدالعزیز عزت: والد شریف او شیخ عبد الرشید بود که در اکبر آباد به تدریس علوم وظیفه از سرکار پادشاهی [۲] مقرر داشت. وطن اصلی او مکه معظمه زاد الله شرفا. بعد ازان به مرور ایام [۳] قصبه دیهائی است که از مضافات اکبر آباد است. از اولاد محمد بن ابی بکر است رضی الله عنهما [۴]. اوایل جوانی از جمیع علوم عقلی و شرعی فراغ حاصل کرده [۵]. در جمیع فنون سر آمد شد. رسالهٔ دارد در ردّ [۶] مسح علی الرجلین مسمی به «فتح العزیز» و نیز رساله دیگر نوشته در اثبات واجب و ثبوت [۷] خلافت خلفای ثلاثه [۸]. با [۹] اسلام خان مرحوم که از عمده امرای عالمگیری بود [۱۰] والا تخلص و همت خان پسرش خیلی ارتباط داشت لهذا همت خان که دران وقت تن بخشی [۱۱] عالم‌گیر پادشاه بود تعریف و توصیف او پیش پادشاه بسیار نموده و پادشاه را خیلی مشتاق او ساخته. بعد از ملازمت عالم گیر پادشاه واله و شیفته شده . اول مرتبه او را به منصب پانصدی و [۱۲] پنجاه سوار که امرا زادگان را [۱۳] کمتر میسر می‌شد سرفراز فرمود و داروغهٔ عرض مکرر ساخت تا از جمیع خصوصیات نوکران پادشاهی مطلع گردد و مکرّر می‌فرمود که ترا سعدالله خان که وزیر اعظم شاه جهان پادشاه [۱۴] بود، می‌کنم. امّا عمرش وفا نه کرد. بعد از [۱۵] وفات شیخ مذکور خیلی مراعات خاطر واماندگان او نمود [۱۶] . برادر خرد شیخ مذکور [۱۷] شیخ عطاءالله مرحوم است که فاضل کامل، متقی متورّعی بود که فضل و کمال به حدی داشت که محاکمه بر شرح اشارات امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی نوشته و همچنین حواشی بر شرح عقاید ملاّ جلال دوانی نگاشته و کتب دیگر از مصنفات اوست و یکی از پسران او فخر الدین خان مرحوم است که با وجود فضیلت، امارت [۱۸] جمع نموده، در جمیع سلطنت‌ها به اعزاز و احترام بود و با [۱۹] عمده‌های سلطنت [۲۰] مساویانه سلوک می‌نمود. این مرد عزیز عجب دست و دلی داشته که خُمس

---

۱ – ک: مدخل "عشقی" و جزئیات آن تا «گر سر زخاک بر نه کنم خاک بر سرم» را ندارد.

۲ – ل: پادشاه

۳ – ل: بعد نمازی ایام

۴ – ل: "رضی الله عنهما" ندارد

۵ – ل: حاصل نموده

۶ – ک: اثبات – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۷ – ک : اینجا «و» از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ – ل: "خلفای ثلاثه" ندارد.

۹ – ن: به

۱۰ – ل: "بود" ندارد.

۱۱ – ن: "تن بخشی" ندارد.

۱۲ – ل، ن: "و" ندارند.

۱۳ – ل: از

۱۴ – ن: "پادشاه" ندارد.

۱۵ – ک، ل: "از" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

۱۶ – ن: نموده

۱۷ – ل: عبارت "خیلی مراعات خاطر... برادر خرد شیخ مذکور "را ندارد"، ن: "شیخ مذکور" را ندارد.

۱۸ – ل: اجازت

۱۹ – ن: "با" ندارد

۲۰ – ک: و با عمده‌های سلطنت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

محصول جاگیر خود را به اهل استحقاق هر سال می‌رسانید و به یمن آن جاگیرش اکثر اوقات شست هزار روپیه محصول داشت. قصه مختصر راقم حروف را با قبیله ایشان خویشی‌ها است[1] و والد فقیر را با شیخ عبدالعزیز عزت کمال رابطه اخلاص متحقق. چنان که تا حال مکاتیب دستخطی شیخ که به والد فقیر[2] نوشته بودند پیش بنده هست و اشعار خود را دران نوشته . ازاوست:

یک لحظه دل زِ ناله نه خواهد فراغ ما — آتش زِ سنگِ سرمه نه گیرد چراغ ما

***

مجوی رازِ تجلی زِ مستِ عالم نور — کلیم را بِگلو سرمه کرد آتشِ طور

***

زِ بس نگاشته‌ام سرد مهری گردون — کند زِ نامهٔ من بال چون پَرَد کافور

***

شعار کارگشایان ملالِ خاطر نیست — گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن

***

رازِ دل خستگیم هست زِ مژگانِ تو فاش — عرضِ حالم نه کند هیچ زبان بهتر ازین[3]

***

چشمِ طنّازش زِ بیمِ سرزنش‌های حیا — پردهٔ مستی کند بیماریِ پیوسته را

***

شب بروی بسترِ گل بود لیلی بیقرار — غالبا مجنونِ صحراگرد در پا خار داشت

***

[4]**ملاّ علی قمی:** از ولایت به هند نیامده . ازاوست:

نه شد که از سر ما فتنه دست بردارد — به هر دیار که رفتیم آسمان پیداست

***

عبدالله عرفان: طبعی رسا داشت. سخن محققانه می‌گفت و خالی از نشئه نه بود . ازاوست:[5]

جدا از خود چه می‌خواهی توهّم کرده مهجورت
اگر[6] معنی همین معنی وگر صورت همین صورت

***

میان علی عظیم: پسر شاه ناصر علی، بسیار عزیز کسی و[7] مرد از خودگذشته، فانی مشربی است.

---

۱ - ن: داشت. ۲ - ل، ن: شیخ ۳ - ل: این بیت را ندارد.

۴ - ک: مدخل "ملا علی قمی" و جزئیاتش را تا "بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست" ندارد، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۵ - ل: این گفته ازاوست. ۶ - ل: که از ۷ - ل: اینجا بجای "و" واژهٔ "است" دارد.

از عنفوان جوانی فقیر را به این عزیز اخلاص متحقق است. خیلی متوکلانه [۱] می‌زید و هر چه به دستش می‌آید صرف عزیزان می‌نماید. گویا نام اصلی او عظیم الدین محمد است چنان که والد او فرموده:

عظیم الدین محمد صاحبِ هوش — من و تو هر دو یک خوابِ فراموش

***

در تیراندازی هم دستی دارد. به هر طور صاحب اخلاق حسن است. شعر هم خوب می‌گوید اگر چه کم می‌گوید. ازاوست:

می‌پَرَد چشم، مژده است عظیم — بعد ازین دیدها[۲] و دیدن ها

***

از بیابانِ عدم برسرِ بازارِ وجود — به تلاشِ کفنی آمده عریانی چند

***

به غارت رفت یا خون گشت یا محوِ تماشا شد — خدا داند چه پیش آمد دلِ دیوانهٔ ما را

***

به ذوقِ سنگِ طفلان از بیابان می‌رسد مجنون — به آشوبی که در بازارِ رسوائی نمی‌گنجد

***

میر عبدالجلیل بلگرامی: از سادات صحیح النسب قصبه بلگرام[۳] است و آن قصبه ایست از مضافات لکهنؤ. جامع علوم بود. خصوصاً علوم ادبیه و[۴] اشعار عربیه را بسیار حل می‌نموده[۵] و عبارات مشکله قاموس را نیکو می‌فهمید. اواخر عمر به مرض استسقا که چهل روز هیچ نه خورده بود، درگذشت. فقیر آرزو را به ایشان از مدتی اخلاص و آشنائی بود. ازاوست:

از بهرِ محبتِ علی هستی ماست — گلچینیِ این بهارتردستیِ ماست
دل ساغر و حُبِّ[۶] ساقیِ کوثر مَی[۷] — از میکدهٔ غدیرِ خُم مستیِ ماست

***

و در سنه احدی عشر مایه و الف هجری[۸] که عالمگیر پادشاه ستاره گرَه[۹] قلعه از قلاع دکن[۱۰] فتح کرد. میر عبد الجلیل بلگرامی در یک[۱۱] شب یازده تاریخ عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته، رساله ترتیب داده[۱۲]، گذرانیده[۱۳]. ازان جمله این تاریخ که از شکل اصابع اختراع فرموده، ید بیضا

---

۱ - ل: "متوکلانه" ندارد.
۲ - ل، ن: دیده‌ها
۳ - ل: قصبه مذکور
۴ - ک، ل: "و" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد.
۵ - ل، ن: نموده
۶ - ل: "حبّ" ندارد
۷ - ل: کوثرِ ماست
۸ - ل، ن: و در سنهٔ احدی عشره و مایه الف هجری.
۹ - ک: "گره" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۱۰ - ل: اینجا "است" دارد.
۱۱ - ل: و دیگر
۱۲ - ک: ترتیب داد - از نسخه ل، ن نوشته شد.
۱۳ - ل: گذرانید.

نمود:[۱]

چـون شـه ابـهام زیـر خـنصر[۲] آورد — بـه ورد اسـمِ اعـظم در شـماره
قـلاع کـفر شـد مـفتوح فـی الحـال — زتـیغِ او عـدو شـد پـاره پـاره
زِ انگشـتانِ شـه بـر مَـدِّ ابـهام — بـرابـر چـار الف کـردم نـظاره
بـعینه بـود شکـلِ سـالِ هـجری — پـیِ تـاریخِ تسـخیرِ «سـتاره»
چـنین تـاریخ گـفتن اختـراع است — شـد از عـبد الجـلیل ایـن آشکـاره

***

جی کشن عشرت تخلص: از براهمه کشمیر است. مدتها ملازم سرکار نواب مؤتمن الدوله بهادر مرحوم و نواب شهید مبرور نجم الدوله بهادر بود. از مدت پانزده سال با فقیر ربط اخلاص دارد. شعر را خوب می‌گوید. اکثر تتبع غزلهای فقیر نموده. مثنوی "رام سیتا" بسیار به تلاش گفته و از رام سیتای مسیحائی پانی پتی خوب‌تر گفته. خیلی جوان اهلی است. نواب مغفور یحی خان دیوان خالصهٔ قانون گوئی تمام صوبه کشمیر به او داده‌اند. خدا از چشم زخم[۳] مردم ملک خودش نگه دارد. بیچاره مرد غریب با وفائی است. ازاوست:

از معاشِ خویشتن محسودِ[۴] عالم گشته‌ایم[۵] — کس نیارد دید چون خورشید عشرت نانِ ما

***

عشـرت زِ تـو صـیاد طـمع کـرده رهـائی — بـر سـادگیش خـنده زده چـاکِ قـفس هـا

***

کمتر از یک قطره خونم[۶] به چشمِ روزگـار — می‌توانم دل شدن عشـق ار[۷] دهـد پـهلو مـرا

***

فیض عشق است نباشد دل مـایوس ایـن جـا — لبِ دریـا بـه لبِ تشـنه دهـد بـوس ایـن جـا

***

۱ – ل: "ید بیضا نمود" را ندارد.
۲ – ک: خطبر – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۳ – ک: "زخم" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ – ل: محمود
۵ – ل: گشته‌ام
۶ – ل: خوان هم
۷ – ل: از

نه تافت مهرِ رُخَت هیچ گه به مسکنِ ما
نه داشته است چنین چشم از تو روزنِ ما

***

غولِ راهم مشو ای شیخ دگر بهرِ خدا
از حرم عشق سویِ دَیر فرستاد[۱] مرا

***

رهینِ منتِ بختِ خودم که در همه عمر
به کویِ باده فروشان مرا گدا کرده است

***

دید تا سروِ قامتش عشرت
جایِ قد سر و انفعال کشید[۲]

***

به[۳] بزم از غمِ هجرِ تو چشمِ جام‌تراست
به گوش قلقل مینا صدای نوحه گراست

***

دشت از لاله بسکه رنگین است[۴]
پای دیوانه دستِ گلچین است

***

جامهٔ بهرِ من بی سر و پا قطع کنید
دستِ شوقم هوسِ جیب دریدن دارد

***

چشمک زنِ صد بوسه لبش شب که بما بود
تا کامیِ ما را زِ حیا رُو به قفا بود

***

خارِ کوی تو گر[۵] از دور هویدا گردد
آب اندر دهنِ آبلهٔ پا گردد

----*----*----*----

۱ - ل، ن: فرستاده
۲ - ل، ن: کشد.
۳ - ل: "به" ندارد.
۴ - ن: دشت را بسکه لاله رنگین است، ل: دشت از بسکه لاله رنگین است.
۵ - ن: که

باب الغين المعجمه

کیا ابوزید محمد بن علی الغضایری رازی: از شعرای قرار داده عهد سلطان محمود غزنوی است و قصیدهٔ راکه وی در مدح سلطان مذکور گفته، عنصری جواب آن[1] گفته، و اعتراضات بارده غیر وارده دران نموده و بعد از مباحثات[2] عنصری دیوان وی راگرفته در حضور وی به آب شست و هیچ احّدی به سبب لطف سلطانی قدرت حمایت او نه داشت لهذا اشعار او کم یافته[3] می‌شود و به[4] سبب لقب یا تخلص غضایری آن است که پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته و غضاره به معنی کاسه است و وی در زمان محمود یا مسعود وفات یافت. از اوست:

ما مذهبِ چشمِ شوخ و شنگش داریم — کیشِ سرِ زلف مُشک رنگش داریم
مائیم و دلی و نیم جانیِ زِ غمش — و آن نیز برای صلح و جنگش داریم

***

در پیشِ من از سرِ جفاهای نهان — باریک کنی همه تنِ خود چو میان
از شادی و عیش در کنارِ دگران — زانسان باشی که در نه گُنجی به جهان

***

فی المدح:[5]

صواب کرد که پیدا نه کرد هر دو جهان — یگانه ایزدِ دادارِ بی نظیر و همال
وگرنه هر دو بخشیدی او به گاهِ سوال[6] — امیدِ بنده نه ماندِه بایزد متعال

***

و سلطان محمود درصله این قطعه هفت بدرهٔ زر به وی بخشید.

***

سعید غلام تخلص: احوالش معلوم نیست. این بیت[7] از اوست:

غلامِ خویشتنم خوانده ماه رخساری — سیاه روئی من کرد عاقبت کاری

***

---

۱ - ل: او
۲ - ل: مباحث
۳ - ل ، ن: یافت
۴ - ک: "به" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ل: "فی المدح" ندارد.
۶ - این مصرع در نسخه "ن" بدینگونه آمده = وگرنه دو به بخشیده‌ای به روز سؤال.
۷ - ل: عبارت "این بیت" ندارد.

مولانا غباری تخلص: هروی است. امیر علی شیر گوید که در موسیقی مهارتی داشت و خط غبار خوب می‌نوشت. ظاهرا به همین سبب غباری تخلص می‌کرد. از اوست:[۱]

بی خبر بودم زدی سنگِ جفا ناگه مرا — از برای دیدنِ خود ساختی[۲] آگه مرا

***

مانندِ سبزهٔ خطِ لعلش نه دیده خضر — هر چند گردِ چشمهٔ حیوان بر آمده
گر با سگانِ دوست غباری است همنشین — عیبش[۳] مکن به صورتِ انسان بر آمده[۴]

***

غربتی: از ماورالنهر بود. در عهد همایون[۵] پادشاه[۶] به هند آمده. گفته[۷] از اوست:

دهانِ یار با من دوش رمزی[۸] گفت پنهانی — که من سرچشمهٔ آب حیاتم، هیچ می‌دانی؟

***

براهِ عشقِ تو هرگز به منزلی نه رسیدم — که دردِ عشقِ ترا پیشتر رسیده نه دیدم

***

غریب سبزواری: از شعرای عصر سلطان حسین بایقراست. از اوست:

غریب مردم و از من نه کرد یاد کسی — به بیکسی و غریبی چو من مباد کسی
خوشم به غربت از اندوهِ بیکسی مُردن — که نه غمین[۹] شود از مردنم نه شاد کسی

***

چو باد بوی تو آورد جان بر افشاندم — چو من نه داد به بویِ تو جان بباد کسی
غریب را نه مراد است و[۱۰] نی امید از خویش — چه نا امید[۱۱] غریبی چه نامراد کسی

***

غوّاصی: از شعرای قرار داده بود. گویند صد هزار بیت گفته. مولدش یزد است. تا زمان شاه طهماسپ صفوی زنده بود. به جهت جوانی گفته که بَک بود و[۱۲] بَک جماعتی باشند در[۱۳] سواحل بحور:

هم ساده گل و هم شکر و هم نمکی — بر برگِ گل سرخ فتاده نمکی
پیغمبر مصری تو به خوبی نه بَکی[۱۴] — من بوسه دهم لبت بمکم تو نمکی

***

---

۱ – ل: این گفته از اوست
۲ – ل: "ساختی" ندارد
۳ – ل: عیش
۴ – ل، ن: برآمد.
۵ – ل : اینجا "بود" اضافی دارد.
۶ – ل: "پادشاه" ندارد.
۷ – ک: گفته ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل: دهان یار با من چند روزی
۹ – ل: غمی
۱۰ – ل، ن، پ: "و" ندارند.
۱۱ – ل: نامراد
۱۲ – ن: "بک بود و" ندارد.
۱۳ – ل: "در" ندارد.
۱۴ – ل، ن، ک : نه مکی، از نسخهٔ "پ" نوشته شد.

گرنه هردم زِ سرِ کوی توام اشک بَرَد | عاشقی‌ها کنم آن جا که فلک رشک بَرَد

***

سیلِ اشکِ منِ گریان دو جهان کرد[1] خراب | کاشکی نوح تماشا کند این طوفان را

***

شیرین نه ماند و هست زِ اندوهِ او هنوز | در آه و ناله کوه جدا، کوهکن جدا

***

شد بر رخِ من بهرِ تماشای تو چشمی | هر قطرهٔ خون کز دلِ صد پارهٔ من ریخت

***

شبِ می‌خوردن از فردا مییندیش[2] | که این شب را عجب روزی است در پیش

***

غیوری کابلی: اوائل ملازم محمد حکیم میرزا بن همایون پادشاه بود. بعد از ان به خدمت اکبر پادشاه آمد. از اوست:[3]

قاصدِ من دل است و بس لیک فغان که می‌برد | شوقِ رُخت زِ یادِ او یادِ من و[4] پیام هم

***

پنهان به سخن داردم آن غنچهٔ خاموش | هر لحظه به حرفی نه زبان محرم و نی گوش

***

غیاث بلخی: از شعرای عصر سلطان حسین بایقراست. خیلی فصیح بوده[5]. از اوست:[6]

خاک شد مسکین غیاث اندر غمِ یار و هنوز | بر سرِ هر کوی از وی داستانی مانده است

***

گر سرو چو قدِ تُست رفتارش کو؟ | ور غنچه چو لعلِ تست گفتارش کو؟
گیرم به سرِزلفِ تو ماند سنبل | دلهای پریشان و گرفتارش کو؟

***

غازی قلندر: اواسط زمان شاه طهماسپ[7] صفوی به عرصه آمده. اگر چه قادر سخن نه بود اما آن چه گفته خوب گفته. از قزوین است. از اوست:

من جور و جفای دوست می‌دارم دوست | پیوسته رضای دوست می‌دارم دوست
رفتم که به قربان سرِ دوست کنم | جانی که برای دوست می‌دارم دوست

***

---

۱ - ن: کرده　　۲ - ن: بیندیش　　۳ - ل: گفته از اوست
۴ - ل: "و" ندارد　　۵ - پ: بود　　۶ - ل: "از اوست" ندارد
۷ - ک: طهماست - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

صـــیدم کـــه دی بکُش تـــمامم / صـــیادی و رحـــم اخـــتراع است

***

روزِ وصل است که نا دیده به[1] بیداری رفت / شامِ هجر است که تا روزِ قیامت باقی است

***

بــعدِ عــمری گــفت غــازی زنــده‌ای / ایـــن قـــدر پـــرسش ازو بسـیار بـود

***

مـا گـرفتیم کـه شـد روزِ قـیامت غـازی / قاتل این است که استاده بیا خون به طـلب[2]

***

زمـانه چـون تـو سـتمکارهٔ بـه دست آورد / عـجب کـه یک دلِ آسـوده در جـهان مـاند

***

هر کس زِ[3] صحبتِ تو نصیبی بَرَد بـه قـدر / مـن نـیز بـی نـصیب نـیم، رشک مـی‌برم

***

جـزای یک شـبه هـجرم اگـر دهـد ایـزد / بـه سـوی خُـلد بَـرَم کـافر و مسـلمان را

***

مـــحبتم کـــه فـــراموش کـــرده‌ای از مـــن / وفـــا شـــدم کـــه بـــه گـــردِ دلت نـــمی‌گردم

***

با ایـن غـلوی شـوق و شب ایـن چـنین دراز / غازی اگـر تـو خـضر شـوی جـان نـمی‌بَری

***

خونِ من سهل است می‌ترسم که بعد از قتلِ من / دامـنت را دیگـری گـیرد کـه غـازی کشـته‌ای

***

مرا گویند بیدردان کـه دستی زَن بـه دامـانش / اگر می‌داشتم دستی گـریبان چـاک مـی‌کردم

***

نـامِ لیـلی بـه سـرِ تـربتِ مجنون مبرید / بگـــذاریـــد کـــه دیـــوانـــه قـــراری گـــیرد

***

درین بیت در مصرع اول نهی و در مصرع[4] دوم امر واقع شده و میرزای مرحوم[5] ابوتراب غبار مغفور بر عکس نیز می‌خواند که خالی از لطفی نیست:

در حیرتم که پیکِ خیال[6] تو چون گـذشت / از دشتِ ســـینه‌ام کـــه بـیابانِ آتش است

***

۱ - ل، پ: "به" ندارند.
۲ - پ: مَطْلب
۳ - ل: "زِ" ندارد
۴ - ل: عبارت "اول نهی و در مصرع" را ندارد.
۵ - ن: "مرحوم" ندارد.
۶ - ن: "خیال" ندارد

آشـــنا آمـــد و بـیگانه گـذشت از غــازی | دوستان یار به بینید[۱] کـه بـا یـار چـه کـرد

***

قسم به خاکِ دَرَت می‌خورم که چون غـازی | اگـــر غــبار شَـوَم از درت سـفر نـه کـنم

***

غروری کاشی: به مناسبت تخلص غروری در سرداشت. تقی اوحدی او را مکرر در هند و ایران دیده. به کمال نه بودهٔ خود مغرور بود. دیوانی دارد قریب سه هزار بیت[۲]. ازوست:[۳]

در فراقِ دوستان آخر زِ ما چـیزی[۴] نـه مـاند | هرکه رفت، از هستیِ ما پارهٔ با خـویش بـرد

***

و بعضی این بیت را به نام غروری دیگر که می آید نوشته‌اند.

نـازک نـهالِ مـن کـه خـوشم بـاخیالِ او | قـامت کشـیدن است گـران بـر نـهالِ او

***

کســی زِ کــاوشِ[۵] زخـمِ دلم خـبردارد | کـه تـیز دسـتیِ آن تُـرکِ لشکـری دانـد

***

بـهر مـذاق اگـر نـاموافـقم چـه عـجب | کـه تـازه صـیدم و کس مشربم نمی‌دانـد

***

مـیرم و رشکِ مـدعی جـای گـرفته در دلم | غـصه بخاک می‌برم تـا چـه بـروید ازگـلم

***

از رفـــو لذت[۶] اگـــــر مــی‌طلبی | ســـینه بـــرخـــنجرِ بـــیباکـــی زن

***

گـلی زِ سـوزِ غـمِ عشـق دم تـوانـم[۷] زد | کـه هـمچو شعله کشـد سـر زِ کـورهٔ حـدّاد
بـه پـاک دامـنیم گـر طـلب کـنند گـواه | زِقـــطرهٔ تـهِ جـام است تـا خـطِ بـغداد
بـه دل شکسـتگیِ خـود هـمیشه حیرانم | چـنان کـه تـاجِرکم مـایه از مـتاعِ کسـاد

***

شـده دلگـیر ز آزادیِ خـود مـرغِ اسـیر | مـی‌کند نـاله و بـر گـردِ قـفس مـی‌گردد

***

رشک بـر هـمتِ اربـابِ ممات است مـرا | کـه زِ اسـبابِ جـهان بـا کـفنی سـاخته‌انـد

***

۱ - ل، ن: دوستان باز به بیند.
۲ - ل، پ: اینجا "است" دارند.
۳ - پ: این اشعار ازوست، ل: گفته از اوست.
۴ - ل، ن: خبری
۵ - ل، پ: به کاوش
۶ - ل، پ: قوت
۷ - ل، ن: تواند

(۱) جائی که گذرگاهِ دلِ مجنون است — آن جا دو هزار نیزه بالا خون است
لیلی صفتان زِ حالِ ما بیخبرانند — مجنون داند که حالِ مجنون چون است

***

محمد غروری کاشی: شخصی دیگر بود، معاصر میر(۲) غروری کاشی، در نهایت افتادگی و مسکنت. از اوست:(۳)

مکن(۴) خورشید را از رویِ خود دور — گلِ پژمرده هم در بوستان هست

***

باید که تو بر نه گردی از من — سهل است که روزگار برگشت

***

محمد شریف غزالی: و گاهی(۵) شریفی تخلص می‌کرد. اندجانی است(۶) از مریدانِ شیخ حسین خوارزمی. مثنوی دارد در بحر حدیقه الحقیقة . از غزلیات اوست:(۷)

گر کوه تنی جان برد از نازِ تو قاف است — ور مرغِ دلی وا رهد از دامِ تو عنقاست

***

ای بتو روشن چراغِ دودهٔ آدم — مردم چشمی و چشمِ مردمِ عالم(۸)

***

حلقهٔ احباب همچو رشتهٔ تسبیح — گشته به دست ارادتِ تو فراهم

***

در ازل از قد و(۹) ابروی تو نشان داد — صورت مدّ و(۱۰) الف بر اوّلِ آدم

***

پیش جُنابت که همچو عرشِ معلّا است — بنده غزالی است همچو کلبِ معلم

***

به دست تا سرِ زلفت فتاده است مرا — عجب شکستگی دست داده است مرا

***

درین گلشن گلی هم رنگ و بوی او نمی‌بینم — مرنج ای باغبان ازمن که اینجا رو نمی‌بینم

***

---

۱ – در نسخه "ل" این رباعی پس و پیش شده قبل از بیت: «گلی زِ سوز غم عشق... کشد سر ز کورهٔ حدّاد» آمده است

۲ – ل، ن: "میر" ندارند — ۳ – ل، پ: "از اوست" ندارند — ۴ – ل: مگر

۵ – ل ، ن ، پ: اینجا "میر" دارند — ۶ – پ: "اند جانی است" ندارد — ۷ – ل: از غزلیات گفته از اوست

۸ – پ: این بیت ندارد. — ۹ – ل: "و" ندارد — ۱۰ – ن: "و" ندارد

ای قد تو نخلِ آرزوی دلِ من *بخرام زِ راهِ لطف سوی دلِ من*
تو کعبهٔ مقصودی و چون قبله نما *پیوسته به سوی تست روی دلِ من*

***

مولانا غزالی مشهدی: از مشهد[۱] مقدس رضوی بود علی ساکنها السلام. بسیار شاعر زبردست، قادر سخن بود. از راه دکن به هند آمده[۲] و مدتی دران حدود بی اعتبار ماند و کارش رونقی نه گرفت. پس خان زمان سیستانی که از امرای قرار دادهٔ اکبر پادشاه بود از احوال او مطلع گشته[۳] او را[۴] هزار روپیه فرستاده[۵] نزد خود[۶] طلبید مع این قطعه که اشارت است به فرستادن هزار روپیه:

ای غزالی به حقِ شاهِ نجف *که سوی بندگانِ بیچون آی*
چونکه بیقدر گشته‌ای آن جا *سرِ خود گیر و زود بیرون آی*

***

پس به خدمت خان زمان مدتی بود و بعد از کشته شدن خان مذکور به خدمت اکبر پادشاه رسیده مرتبه بمرتبه[۷] ترقی نموده به درجه ملک الشعرائی رسید. گویند کلیاتش قریب هفتاد هزار بیت است. در[۸] مثنویاتش "اسرار مکتوم" و "رشحات الحیاة"[۹] و "مراة الکاینات" است. اعتقاد و ارادت به خدمت مولانا شاه قاسم کاهی داشت و شیخ فیضی از معتقدان او بود چنان که در تاریخ فوت او گفته:

قدوه نظم غزالی که سخن *همه از طبعِ خداداد نوشت*
عقل تاریخِ وفاتش به دو طور *سنهٔ نه صد و هفتاد نوشت*

***

از اوست:[۱۰]

بسی پر پیچ و تاب افتاده زلفِ همچو زنجیرش *مگر دستِ قضا لرزیده[۱۱] در هنگامِ تحریرش*

***

ما باده‌ایم و گردِ گریبانِ ما خُم است *داریم نشهٔ که دو عالم دروگم است*

***

ای صبا آن طرّه را بر عارضِ زیباش نِه *آن چه بی رخصت زِ جا برداشتی بر جاش نِه*

***

---

۱ - ل، ن: "از مشهد" ندارند
۲ - ل، ن، پ: آمد
۳ - ل، پ: اینجا "و" دارند
۴ - ل: "او را" ندارد
۵ - پ: پیشکش فرستاده
۶ - ل: بجای "نزد خود" عبارت "او را" دارد
۷ - ل، ن: "بمرتبه" ندارند.
۸ - ل: از
۹ - ک: رشحات الحیل. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۰ - ل، پ: "از اوست" ندارند
۱۱ - پ: لغزیده

حسن، شهرت، عشق رسوائی تقاضا می‌کند[۱] جرمِ معشوق و گناهِ عاشقِ بیچاره چیست

***

ساده رُخانی که سمن غبغب اند تا خطشان نیست تنک مشرب اند
کاش خط آرند زِ اول برون تا دلِ عشّاق نه سازند خون
باری اگر نو خط اگر ساده‌اند هستیِ ما را به فنا داده‌اند

***

زِ اهلِ دل حدیثی بود زین[۲] پیش ولی در عهدِ ما آن هم نه بوده

***

بدِ مردم مگوی اگر نیکی هر که نیک است[۳] بد نمی‌بیند

***

آنان که درین بزم مَی‌ناب زدند بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستیِ ما همین نمونه است چو موج نقشی است وجودِ ما که[۴] بر آب زدند

***

تا کی گوئی که گوی[۵] اقبال که برد تا کی گوئی که ساغرِ عیش که خورد
این‌ها[۶] چه فسانه است می‌باید رفت این‌ها چه حکایت است می‌باید مرد

***

خسروِ عشقم فلک غیرت[۷] کش کاشانه‌ام بیستون سنگی است در زیرِ ستونِ خانه‌ام

***

دادیم بیک جرعهٔ مَی سود و زیان را در آب فکندیم کلوخِ دو جهان را

***

فی المدح:[۸]
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

***

نه خواهم غنچهٔ راحت مرا این بس که در سینه به خون آلوده پیکانِ تو و زنگار هم دارد

***

نیست غم گر بی رُخَش از سینه جان بیرون رَوَد عشقِ من جان است می‌ترسم که آن بیرون رَوَد
گر غزالی را میانِ عشقبازان قدر نیست قدرِ او دانند روزی کز جهان بیرون رَوَد

***

۱ – ن:... رسوائی به قاصد میکند ۲ – ل، پ: زان ۳ – ن: هر که تنگ است.
۴ – ل: "که" ندارد ۵ – ک: گوئی – از نسخه‌های ن، پ نوشته شد
۶ – ل، ن، پ: آن‌ها ۷ – پ: عبرت ۸ – ل: "فی المدح" ندارد

از مثنوی اوست:[۱]

روی بتان گرچه سراسر خوش است | کشتهٔ آنیم که عاشق کُش است
هر بتِ رعنا که جفاکیش تر | میلِ دلِ ما سوی او بیشتر
لا له عذاری که جفا جوی نیست | همچو گلی دان که درو بوی نیست
یار گرفتم که بخوبی پری است | سوختن دل نمک دلبری است
سوزش و[۲] تلخی است غرض از شراب | ورنه به شرینی ازو بهتر آب

***

شوری شد و[۳] از خوابِ عدم چشم گشودیم | دیدیم شبِ فتنه دراز است غنودیم

***

چون ردّ و[۴] قبول همه در پردهٔ غیب است | زنهار کسی را نه کنی عیب که عیب است

***

من به ویرانهٔ غم مُردم و هر سو طفلان | سنگ در دست که دیوانه کی[۵] آید بیرون

***

چرخ فانوسِ خیال و عالمی حیران دَرُو | مردمان چون صورتِ فانوس سرگردان دَرُو

***

نیست در میخانه در هر سو خُمِ صهبا تهی | دُرد نوشانند بی مَی‌کرده[۶] قالبها تهی

***

عرق نشسته به گلبرگِ سایه پرورِ او | کشیده باده و[۷] ظاهر شده[۸] است جوهرِ او

***

دوش تا صبح درِ وصل به یادت[۹] زده‌ایم | نقدِ بیداریِ دل بر محکِ شب زده‌ایم

***

به باغ سبزهٔ نوخیزِ دلنواز آمد | عجب خطی زِ حریفانِ رفته باز آمد

***

میِ‌عرق آلود ساخت چینِ جبین را | فتنه زِ سر آب داد خنجرِ کین را

***

دشت غم را هر طرف دیوانه خوئی دیگر است | هر بُنِ خاری درو ژولیده موئی دیگر است

***

۱ - ل: از مثنویات از اوست، پ: این اشعار از مثنوی اوست.
۲ - پ: "و" ندارد
۳ - ن: "و" ندارد
۴ - ل: "و" ندارد
۵ - ل: دیوانگی
۶ - ل، ن: کرد
۷ - پ: "و" ندارد
۸ - ل، ن: شد
۹ - ک: به یارب - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

در ره سرگشتگان عشق از سرکن قدم هرکه گامی از تو در پیش است سر در پاش نِه

***

فکرِ پیکانِ تو امشب در دل بیتاب[1] گشت تا زِ دودِ آهِ من در چشمِ آتش آب گشت

***

چه میسوزی به دردِ دوریِ خود ناتوانی را
که چون فانوس مشتِ استخوان در پیرهن[2] دارد

***

عاشقِ سرگشته را هر قطرهٔ کافتد زِ چشم در شبِ هجران چراغی پیشِ پا میدارَدش

***

جلوه داد از عینِ مستی چشمِ اوگلگونِ ناز سُرمه در هرگوشه گردِ عرصهٔ جولانِ اوست

***

از بزم طرب باده گساران همه رفتند ما با که نشینیم که یاران همه رفتند
نی کوهکنِ بی سر و پا ماند و نه مجنون از کویِ جنون سلسله داران همه رفتند

***

آهی زدیم و عرصهٔ هامون به گرد رفت خاک آن چنان شدیم که مجنون به گرد رفت

***

گلخن نشینِ عشق چه داند که عقل چیست آتش پرست را پَرِ جبرئیل هیزم است

***

گرفلک انداخت رندانِ سبک رو را چه باک مورکی آزرده گردد گر فرو افتد زِ بام

***

گفتمش از دلِ پر خون بتو دارم سخنی خندهٔ کرد که از رنگِ سخن میدانم

***

هر طرف موجِ عرق بر تنِ من گشت زره بسکه شد در دلِ گرم آهنِ پیکانِ تو آب

***

چشمت که به خون ریزیِ عشّاق سری داشت میکُشت یکی را و نظر بر دگری داشت

***

از مثنویِ اوست در توحید:[3]
به ذکرِ او زبانِ آب در کام بود گردان و باشد ماهِیَش نام

***

پَرِ جمله مرغان ازین گفت وگو زبانی است هر یک بر آورده مو

***

---

۱ - پ: بیباک ۲ - ل، ن، پ:... مشتِ استخوانی در بدن ۳ - ل: بعد از "توحید" واژهٔ "گفته" دارد

دل زِ بهار نشکفد بی تو زِ لاله زار هم
ای تو شگفته‌تر زِگل تازه‌تر از بهار هم

***

درکعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه فسق وکعبه دَیر است ترا
وَر رُو بحقی و ساکن بتکده‌ای
خوش باش که عاقبت بخیر است ترا

***

جان دادم و فارغ شدم از محنتِ هجران
یعنی که زِ شبهای دگر بهترم امشب

***

غزالی: حنبک[1] هروی الاصل است. از اوست:

غم از هر جا که دَرمانَد فُتَد درجست و جویِ من
بلا هرگاه سرگردان شود آید به کویِ من

***

دلِ پُر خون زِ بیدادِ تو رفتم
چنان رفتم که از یادِ تو رفتم
شبِ غم جان زِ تن می‌رفت و می‌گفت
که من از محنت آبادِ تو رفتم

***

از سگانِ سرِکویِ تو بسی منفعلم
که بهم صحبتی همچو منی ساخته‌اند[2]

***

چون ربودی دلِ من از نظرم زود مرو
در میانِ من و دل تفرقه انداخته گیر
زین مکن رَخشِ جفا تا بزنی غارتِ دل
ملک ویران شده را بارِ دگر تاخته گیر
آشنایانه مبین جانب هر بو الهوسی
ناکسانند تغافل کن و نشناخته گیر

***

غضنفر کلجاری:[3]کلجار به حرکت لام قریه ایست از کاشان. وی[4] از شعرای مشهور و با محتشم و وحشی و شجاع و فهمی[5] و حاتم معاصر است. اگر چه عامی وش بود امّا به غایت خوش طبع و پاکیزه گوست. تقی اوحدی با او مکرر صحبت داشته. مثنوی دارد مسمّی به "پیر و جوان". از زبانِ فهمی کرباس نقل است که روزی من و حاتم و[6] غضنفر کلجاری[7] هر سه رفیق بودیم. امردی از لوانید مقرره برخورد. هر سه به مذاق وی گرم در آمده عنکبوت وار تار کلمات برو تنیده بپای کارش رسانیدیم. پس من و حاتم به خدمت او رسیدیم. چون نوبت به غضنفر افتاد[8] او نیز اندرون رفت و به هیچ وجه بر نه گردید. ما را دغدغه شد و چون به تفحص و تجسس رفتیم دیدیم که آن بچه همچنان بی آزار افتاده و

---

۱ – ک، ل، ن، پ: کلمه خوانا نیست
۲ – ل: ساخته‌ام
۳ – ل، ن : غضنفری گلچاری.
۴ – ل: "وی" ندارد
۵ – ن: "و فهمی" ندارد
۶ – ل: "و" ندارد
۷ – ل، پ: "کلجاری" ندارند
۸ – ل: افتاده

مولوی عصا در زیر بغل متحیر در بحر فکر فرو رفته. ازین حال متعجب ماندیم و گفتیم: ملاً در چه فکری؟ گفت که در خاطر من می‌گذرد که این بچه لوند است. غرض که سادگی و درویشی او ازین قیاس[۱] باید کرد. به این همه شعرای زمان خود را از هجویات و هزلیات حلقه در گوش کشیده، ازان جمله است که در هجو وحشی گفته:[۲]

وحشی کـه گـرفته شـوره گـرد[۳] سرِ او — دانـم زِ سـرِ کـل است شـور و[۴] شـرِ او
گـرم است مـیان مـن و اوکُشتیِ شـعر — امّـا نـتوان نـهاد سـر بـه سـرِ او

و وحشی در جواب او گفته:[۵]

غـضنفر کـلجاری بـه طـبع هـمچو پـلنگ — رسید و[۶] خواست کند خویش را بـرابـرِ مـن
ولی از آتشِ طـبعم پـلنگ وار گـریخت — غـریب جـانوری دور گشت از سـرِ مـن

***

از اوست:[۷]

مـرغ غـمی کـه بـود دلم آشـیانه‌اش — حالی دو روز شـد کـه خـراب است خـانه‌اش
آن کس که ریخت خونِ غضنفر به جرمِ عشق — آیـا بـه روزِ حشـر چـه بـاشد بـهانه اش

***

هـجومِ بـوالهـوس چـندان کـه عـاشق از مـیان گـم شـد
مگـر از تـرکشِ نـازش خـدنگِ امـتحان گـم شـد

***

تـا شـده‌ام سـتمکشِ مـملکتِ مـحبتش — مـرحـمتی نـه دیـده‌ام رحـم دریـن دیـارکـو
بـاز بـه کـوچهٔ هـوس طـفل مزاج مـدعی — بـی ادبـانه مـی‌رود سـیلیِ روزگـارکـو
یار و رقیب را بهم این همه الفت از چه شد — شرمِ رقیب بـرطرف تُـندیِ[۸] خُـویِ یـارکـو

***

بر سرِ راهِ تو صد چون من اگر کشته شوند — از تـو آیـد کـه نـیائی و تـماشا نـه کـنی

***

اشک مـا دم بـدم آلوده بـه خـون مـی‌آید — تـا بـه بـینیم چـه[۹] از پـرده بـرون می‌آید

***

صـبرکـو تـا بـر سـرِ رحـم آوَرَد یـارِ مـرا — شوق[۱۰] می‌دانـم کـه ضـایع می‌کند کـارِ مـرا

***

---

۱ - ل: لباس
۲ - ل: اینجا "است" اضافی دارد
۳ - پ: "گرد" ندارد
۴ - پ: "و" ندارد
۵ - ل: اینجا "است" اضافی دارد
۶ - ل: رسیده
۷ - ل: "از اوست" ندارد
۸ - ل: تُند
۹ - ل، ن: تا به بینم چه، پ: تا به بینم که.
۱۰ - ن: "شوق" ندارد

نـه صـبر بـی تـو ازیـن بـیشتر تـوان کـردن
نـه غـیرِ صـبر عـلاجِ[۱] دگـر تـوان کـردن

نـه آرزوی تـوگـنجد تـمام در دلِ تـنگ
نه هـرگز ایـن هـوس از دل بـدر تـوان کـردن

***

جانِ مـن رفت است بـاز آوردنش مـقدور نـیست
ای به دل نزدیک گر جـانم تـو بـاشی دور نـیست

باز[۲] خود می‌جویمت هرگه که[۳] می‌رنجم زِ تـو
صـبر در پـرهیزکـردن عـادتِ رنـجور نـیست

***

عنقریب است کـه نـقشِ گِـل و آب است خـراب
مـا و مـیخانهٔ عشـقِ تـوکـه ویـران نـه شـود

***

یـارانـه بـا[۴] رقـیب بسـی گـفت وگـوکـنم
تـا در مـیان تـفحصِ احـوالِ اوکـنم

***

این مستزاد نیز ازوست:[۵]

بـا نشـئه تـریاک غـضنفرمی بـاش - تـا وقتِ هـلاک
فـربه نـه شـود تـنِ تـو لاغـر مـی‌باش - هـمچون تـریاک

تـریاک اگـرکـند تـنت را چـو هـلال[۶] - دل دار قـوی
گـو طعمهٔ مـار و مـورکـمتر مـی‌باش - در عـالمِ خـاک

***

مـاگـریبان چـاک مـی‌رفتیم ازکـویت بـرون
شـدکششـهای سگِ کـویِ تـو دامـن گـیرِما

***

تـا نـه رنـجی بـه خـیالت نـظر انـداختـه‌ایـم
طـرحِ نـظّاره بـه شکـلِ دگـر انـداختـه‌ایـم

***

گـر تـیغ زَنَـد وگـر تـغافل
در کشـتنم اخـتیار دارد

جـان رفت زِکـار و بـا دلِ زار
عشـقِ تـو هـنوزکـار دارد

***

گوئی مرا[۷] کـه وصـل مـیسر شـود بـه صـبر
دانسـته‌ای کـه صـبر مـیسر نـمی‌شود

***

دردمـندی از سـرِکـویت گـرانـی مـی‌برد
دردِسـر از صـحبتِ یـاران جـانی مـی‌برد

نـامرادی مـی‌کند زیـن خـاک در عـزمِ سفر
تـوشهٔ راه از تـو صـد داغِ نـهانی مِـی‌برد

***

۱ - ل، پ: علاجی
۲ -ک: ما ز - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
- ل: "که" ندارد
۴ - ن "با" ندارد
۵ - ک: "این مستزاد نیز ازوست" ندارد - از نسخهٔ "ل" نوشته شد
۶ - ک: خلال - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۷ - ل، ن: ترا

آسایش است آن چه به خاطر نمی‌رسد
آن روزگار نیست که این آرزو کنم

***

اشعار منتخبه غضنفر از میرزا صائب:

زان نوکِ مژگان الحذر کز گریهٔ نازاست تَر
امروز خود آبِ دگر دادست تیغِ تیز را

***

دلم پُر[1] آتش و چشمم پُر آب شد هر دو
دو خانه وقفِ تو کردم خراب شد هر دو

***

هنوز آغازِ عشق است این که رازِ خود نهان دارم
کند چون باده کارِ خود اثر معلوم خواهد شد

***

کشیدم تیرش از دل تا برآید جان به فرمانش
ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش

***

ازان مدهوش‌تر گشتم که در محشر به هوش آیم[2]
زِ جامِ عشقِ او امروز خوردم بخشِ فردا هم

***

می‌شوم گستاخ هر گه مهربانی می‌کند
او به من کم لطفی از بسیار دانی می‌کند

***

ما طول و عرضِ شرحِ تمنا نه داده‌ایم
بر رقعهٔ توقعِ ما می‌توان گذشت

***

میر عبد الغنی تفرشی: سید زاده بود، در کمال[3] فطانت و ادراک و خالی از فضلی نه بود. از شاگردان شیخ ابوالقاسم[4] کازرونی و از مصاحبان ملاّ محمد عوفی[5] مازندرانی است. در خدمت میرزا ابراهیم همدانی و دیگر حضرات ترقیات نمود[6] و به اصفهان رفته در سنهٔ ۱۰۲۰ برحمت حق پیوست و نصر آبادی گوید که سبب فوت او نفرین شاه عباس بود. از اوست:

ای کاش خاکِ رهگذر دوست بودمی
تا رخ به کام دل به کفِ پاش سودمی[7]
زین گونه روی دل که مرا هست باُتان
گر با خدای بودمی جبرئیل بودمی

***

آن چه با من خیالِ آن مه کرد
با تنک می‌خُم شراب کند
در گلستان زِعارضت خجل است
گل به رفتن اگر شتاب کند

***

۱ - ل: دلم زِ
۲ - ل: آید
۳ - ل: غایت
۴ - پ: شیخ ابوالفضل
۵ - ل، ن: ملّا محمد صوفی
۶ - ل، ن: ترقیات نموده
۷ - ل: بودمی

گمان بری تو زِ تاراج خُلد می‌آید / زِ بوستانِ رخش چون نگاه برگردد

***

تظلُّم نباید از من لیک ترسم / که عدلِ حق تعالی بر نتابد

***

گر افتدت[1] به مسلخِ قصابِ ما[2] گذار / بینی سربریده چو خورشید صدهزار

***

تو فارغ وکس نیست که درکنجِ غمِ خویش / خود را به خیالی زِ تو خوشنود نه دارد

***

کرا تا باز[3] بر آتش نشاندی / که می‌آید زِ دل بوی کبابی

***

فارغ زِ مَی پرستی از آنم که درتنم / خون از[4] خیالِ آن لب میگون شراب شد

***

نی به زخمی[5] شرخرویم نی به داغی[6] گرم دل / با کدامین[7] سرفرازی تکیه بر بستر[8] کنم

***

نه داشتیم[9] سر و برگِ نازِ عطّاران / علاجِ دردِ سرِ خود به تَرکِ سر کردیم

***

بر ساغرِ دلم میفکن سنگِ امتحان / آن عضو نیست دل که توان بست چون شکست

***

به گشود سفیده دم حجاب از طرفی / به گشاد نگارِ[10] من نقاب از طرفی
گر نیست قیامت از چه رُوگشت پدید / صبح از طرفی و آفتاب از طرفی[11]

***

غنی بیگ همدانی: از اسد آباد[12] من اعمال همدان است. در سخن رتبهٔ عالی داشت. مدتها در هند بسر کرده. در نه صد و نود که یادگار برادر[13] میرزا یوسف خان مشهدی در کشمیر بغی ورزید، غنی بیگ که با او کمال ربط و خصوصیت داشت، این رباعی به[14] تهنیت سلطنت او گفته و آن رباعی بالسنهٔ انام[15] افتاده در مجلس اکبر پادشاه مذکور شد و چون پادشاه مذکور کشمیر را مسخر کرد، غنی بیگ نیز در سلک گرفتاران مقید شد و بر سر همان رباعی مدتی در حبس ماند. مردم در فکر استخلاص او

---

۱ - ل: گر اُفتد
۲ - ل، ن: پا
۳ - ل: کرا با ناز
۴ - ل: در
۵ - ل: به زخم، ن: بزُخی
۶ - ل: به داغ
۷ - ل: کدامی
۸ - ل: بشر
۹ - ک، ل: نداشتم - از نسخه "ن" نوشته شد
۱۰ - ن : به کار.
۱۱ - ل، ب: این رباعی را ندارند.
۱۲ - ل: استر آباد
۱۳ - ل، ن: "برادر" ندارند.
۱۴ - ل: "به" ندارد.
۱۵ - ن: و آن رباعی ما بسته ایام.

بودند ازان جمله ملّانظیری قصیده در مدح پادشاه مسطور گفته و در آخر قصیده استخلاص غنی نموده بدین مصرع:

ببخش جرمِ غنی را به التماسِ فقیر

***

چون غنی بیگ بالکلیه محو و مَنسّی شده بود باز یاد آمد و عرق حمیت شهریاری به حرکت آمده رباعی مذکور را خوانده امر به قتل او نمود و[1] او به قتل رسید وقع هذا فی سنة ۱۰۱۲ و در "مآثر رحیمی" مسطور است. چون این قضیه رودادخان اعظم کوکه شنید[2] از راه طیبت فرمود که قصیدهٔ ملاّنظیری دعای سیفی بود در حق ملاّغنی. رباعی که به تهنیت سلطنتِ[3] سلطان یادگار گفته بود این است:[4]

بر جای قباد می‌نشینی، بنشین — خوش خرّم و شاد می‌نشینی، بنشین
دولت به کنار می‌نشانی، بنشان — بر تختِ مراد می‌نشینی، بنشین

***

بر ماه چه داغ می‌نهد[5] بندهٔ تست — بر سرو کفن چه می‌بری زندهٔ تست[6]
بر هر چه نظر کنی سر افکندهٔ تست — جز روی تو کیست کان نه شرمندهٔ تست

***

تا به گردن غوطه خوردم در دهانِ اژدها — هم نژاد دوش ضحاک است گوئی پای من

***

دیده دریا کرده‌ام امّا[7] به سامان نیستم — خاطرِ آشفتهٔ دارم پریشان نیستم

***

کام اگر این است کین نودولتان فهمیده‌اند — حبّذا برگشته بختی، مرحبا بدگوهری

***

فقیر آرزو گوید: بجای "بدگوهری" لفظ "بی دولتی" اگر باشد مناسب[8] مصرع اوّل است:[9]

بادِ صبا به بوی تو ام زنده کرد باز — عمر دوباره داد مرا عمرِ او دراز

***

فی المدح:[10]

گر خصمِ تیره بختِ تو بیند در آفتاب — یک وقت واجب آید مر خلق را نماز

***

---

۱ - ن: "و" ندارد

۲ - ک، ن: "شنید" ندارند - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۳ - ل، ن: "سلطان" ندارند پ: سلطنت

۴ - ل: عبارت "بود این است" را ندارد.

۵ - ل، ن، پ: می‌نهی

۶ - در نسخهٔ "ل" این مصرع پس و پیش شده و بعد از بیت: «کام اگر این است... حبذّا برگشته بختی، مرحبا بدگوهری» آمده است

۷ - ل: کرده‌ام بر ما

۸ - پ: اینجا "است" دارد

۹ - ل: "اول است" را ندارد.

۱۰ - ل: "فی المدح" ندارد

مگر بنواخت پیرِ دیر ناقوسِ محبت را — که امشب پاسبانِ کعبه در بتخانه می‌رقصد

***

[۱]من کیستم از خویش به تنگ آمدهٔ — دیوانه‌ای با خرد به جنگ آمدهٔ
دوشینه بکوی دوست از رشکم کُشت — نالیدنِ پای دل به سنگ آمدهٔ

***

عبدالغنی قطب شعر باف[۲]: غنی تخلص، در سنة ۱۰۲۰ به آگره آمده مشهور به ملحد مرکبی[۳] شد و سببش آن که وی رندی بود از یزد[۴] و[۵] به بعضی از مریدان محمود ملحد رسیده و برخی از زخارف کلمات او به گوش هوش کشیده افسار تقیدات از سر بر آورده و چون به هند آمد وی را به نظر جهانگیر پادشاه جلوه دادند. بجای دعا بمنزله کورنش بر زبانش لا اله الاّ المرکب المبین به[۶] گذشت. حاضران متعجب شدند. پادشاه باز پرسید که چه گِفتی؟ و این لفظ چه معنی داشت؟ خاموش ماند. پس حکم شد آن چه گفته باز گوید. وی دیگر مطلقاً ازان مقوله نه گفت. هر که باخبر بود عرض نمود که این لفظ از اسرار محمودیه جهنمیه است و این شخص غالباً ازان جماعت است. امّا هر چند کاویدند دیگر اثری نیافتند، بدین سبب به لقب مذکور موسوم شد. تقی اوحدی گوید که او را دیده‌ام رندی چپانی[۷] بیقید، هزّال مزّاح[۸]، خیره و طیره و خالی از فهمی نه بود. فی الجمله پیروی علما نیز کرده. یقین که غنی مذکور براه خطائی نیفتاده باشد کهٔ مزاح و ظرافت این قسم لاطائلی در دوزند[۹] زیرا که باوی صحبت داشتم هیچ نقصی[۱۰] در ظاهر نه یافتم تا در باطن چه باشد. فقیر آرزو گوید: ظاهرا جهانگیر پادشاه در وقت ملازمت او سوار اسپ باشد و در بعضی احادیث واقع است که رایت ربّی علی صورت الفرس وگویا عبارت غنی اشارت است به معنی حدیث مذکور والله اعلم. ازاوست:

لالهٔ بی داغ هیچ راغ نه دارد — چون دل من داغِ هیچ باغ نه دارد
هر که دلش داغ یافت غم خورَد از دل — من غمِ آن دل خورم که داغ نه دارد

***

غیرتی شیرازی: نام اصلی او پهلوان شرف کمان دار است. از شاعران مشهور[۱۱] و از شاگردان ضمیری اصفهانی است. با ملاّ محتشم و وحشی و غیرهما مشاعرات کرده. اصل او از شوستر است. در کمان داری و پر تاب افکنی آرشِ وقت بود که یک هزار و دویست قدم پر تاب انداخته. تقی اوحدی گوید: غیرتی با آن علو فکرت هر چند اُمّی نه بود امّا عامی بود و اداهای بامزه داشت که قابل ضحک

---

۱ - ل: این رباعی را ندارد
۲ - ل، پ: عبد الغنی بن قطب شعر باف.
۳ - ن: مشهور بالله مرکبی ل، مشهور یافته مرکبی شد
۴ - ک:... وی رندی در یزد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل: "به" ندارد
۷ - ل: حسابی
۸ - ل: هزل مزاح
۹ - ل: در واریده
۱۰ - ل: بعضی
۱۱ - ل: در شاعران مشهور، ن: شاعر مشهور

است. ازان جمله وقتی که مهدی قلی خان ذوالقدر از[۱] شاه سلطان محمد خدا بنده برگشته کوس سلطنت بنام شاه عباس در شیراز فروکوفت، روز جلوس سلطنت من حاضر بودم که مولانا غیرتی قطعه تهنیت‌آمیز مبنی بر تاریخ جلوس سلطنت به خدمت خان گذرانید[۲] و ماده تاریخ این بیت بود:[۳]

بامدادِ توفیق نازک نهالی — زِ ملکِ سلیمان به دولت رسید

***

و چون این شعر دوبحری را شنیدم گفتم: اخوند این را مکرر بخوانید. به تکرار آن قیام نمود. درین اثنا خان[۴] و بعضی از حضّار دریافتند که هر دو مصرع این بیت در بحری است سالم و غیر سالم پس جمله بران حمل کردند که شاید سهواً گفته و الّا چه گنجایش داشت که شاعری حرف[۵] ناموزون زند و او بعد از ظهور حال فرمود که[۶] تعمیهٔ گونه درین تاریخ نیز هست. چه در اصل ماده یکی کم است و به ادای "نازک نهالی" باتمام می‌رسد و چون ادای تعمیه نارسا بود لختی[۷] درین بحث نیز[۸] حرفها گذشت و حضّار بسیار محظوظ شدند. بعد ازان که مصرع را حساب کردم، دیدم که ده زیاده است بعد از الحاق آن یک که به تعمیه و ادعا[۹] حاصل شده، هرگاه پرده از روی کار برافتاد[۱۰]. مولوی به غایت ردّ ساخت. حضرات خنده‌ها زدند. پس بعد از[۱۱] زمانی سر از جیب فکر[۱۲] بر آورده گفت که تلافی آن کرده تاریخ را درست کردم و آن چنان است که یای تحتانی "رسید" را می‌افکنم. همه یاران تحسین وی کردند. باز گفتم: همان شعرها درین قطعه خواهد ماند یا تغیر خواهد یافت. چه یای "رسید" که ردیف است چون افتاد، دالِ "رسد" که زاید است رویت را نمی‌شاید. چه روی حرف اصل است و در اواخر کلمه لازم التکرار، دال در "رسد" و "کشد[۱۳]" و "جهد" همه زاید و چون حضرات ازین مقدمه بی خبر بودند متردد و متفکر بودند و وی به غایت در خود پیچیده. اگر چه به غلطهای گذشته قایل بود این را درست می‌دانست لهذا مباحثات می‌نمود که درین اثنا مولانا شکیبی اصفهانی حاضر شد. گفتند که وی درین مواد مسلّم است، به وی نقل نمایند. بعد از نقل شکیبی خنده‌ها زده به غایت از جا در آمده، بنده را تصدیق و تقویت نموده بحث را بر ذمه خود گرفت و متصدی جواب گردید تا مباحثه به نزاع و نزاع[۱۴] به جنگ کشید. غرض دران مجلس تا مجلس دیگر بر سر همان سخن و یک دو مطلبی[۱۵] دیگر شکیبی وی را شلّاقی مستوفی زد و ازین مضحک‌تر آن که بعد از چند روز به تقریبی شکیبی را مخلع گردانید. اشعارش هفت هزار بیت است. فقیر آرزو گوید: درین قسم بحر بسیاری از اساتذه را

---

۱ - ن: "از" ندارد.
۲ - ل، ن: گذارنیده
۳ - ل: از "بود"... "هر دو مصرع این بیت" را ندارد.
۴ - ل، ن: "خان" ندارند.
۵ - ک، ن: "حرف" ندارند - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۶ - ل، پ: "که" ندارند
۷ - ل، ن، پ: "لختی" ندارند
۸ - ک: (بحث) ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد
۹ - ل، پ: و او
۱۰ - ن: از روی کار افتاده
۱۱ - ک: "از" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۲ - ل: جیب شکر
۱۳ - ل: "کشد" ندارد
۱۴ - ن: "نزاع" ندارد
۱۵ - ل: یک دو قطع مطلوب، ن: یک دو مطالب

غلط واقع شده چنان که در کتب دیگر نوشته‌ام و مخصوص بیچاره غیرتی نیست. پس هرگاه در وزن که گاهی تقدیم و تأخیر آن غلط ساز محاوره است غلط واقع شود و[۱] طبع سلیم میزان آن است، حال محاوره چه خواهد بود فتأمل حق التأمل. ازاوست:[۲]

غیرت برم از سوختنِ دوزخِ جاوید　　گوئی که[۳] مگر داغِ تمنایِ تو دارد

***

مشتاق چنانم به وصالِ تو که ترسم　　در حوصله‌ام لذتِ دیدار نه گنجد

***

به کفر زلفِ ترسازادهٔ ایمان به دل کردم
که هر تیرش به محشر خون بهایِ صد مسلمان است

***

در عشق کفرِ محض بود کینه خواستن　　راضی شدن زِ خصم کم از انتقام نیست

***

یارب چه قاتلی تو نه دانم که روزِ حشر　　در گردنِ تو خونِ شهیدان وبال نیست

***

به خاطر داشت دوران کینهٔ از من که آخرها　　بامدادِ فراقت انتقامِ خود کشید از من

***

اجل از جملهٔ ماتم زدگانش باشد　　هر کرا چون غمِ هجرانِ تو جلادی هست

***

دردی است مرا از تو که امیدِ علاجش　　مشتاق طلبکاری دردِ دگرم کرد[۴]

***

نوعی خجل نیند که گیرند دامنت　　برخاکِ کشتگانِ غمت می‌توان گذشت

***

رسیده است بجائی تغافلت با من　　که در محبتِ خود با تو بدگمان شده‌ام

***

به صد دوزخ برابر نیست آن خجلت که در محشر　　محبت را گنه گیرند و از عذرم زبان گیرد[۵]

***

آن سو که وقت مرگ بود چشم حسرتم[۶]　　بعد از وفات کالبدم را روان کنید

***

---

۱ - ل، ن: "و" ندارند　　۲ - ل: "ازاوست" ندارد　　۳ - ل، ن: کو نیز

۴ - ک: بود - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.　　۵ - ن: زبان گیرم

۶ - ل، ن: چشم حیرتم

گـریزد از سـتمِ فـتنه در پـناهِ اجـل / بـلا اگـر نگـردد آن هـجومِ مـژگان را

***

بس که سوزم از حجابش در مذاقم روزِ وصل / شـربتِ دیـدار کـارِ زهـرِ قـاتل مـی‌کند

***

چاکی که زِ هجرانِ تـو بـر دامـنِ جـان است / چشمی است که در راهِ وصالت نگـران است

***

زمـانه چـون تـو بـلا از خـدای می‌طلبید / کـه تـلخ‌تر کـند ایّـامِ شـور بـختان را

***

عـمری گـذشت و[1] راه سـلامی نـیافتم / شـرمندهٔ دلم کـه چـها در خـیال داشت

***

چـو بـیخبر شـوم از دیـدنِ تـو رشک بَرَم / کـه در مـیانِ تـو و دل چـه راز مـی‌گذرد

***

غیاث قافیه هروی: در "تحفهٔ سامی" است که وجه تسمیه‌اش آن است که هر غزلی وقصیده که می‌گفت چندان که قافیه داشت می‌آورد و اگر دیگری قافیه پیدا می‌کرد که او نه گفته بودی زر داده خریدی و داخل شعر نمودی و اصلاً مقید معنی نه بود. خواجه حبیب الله که وزیر درمش خان لله[2] بود غزل ردیف سفید خواجه حسن دهلوی در میان انداخته. او در مدح خواجه مذکور در غزل مذبور گوید. ازاوست:

خـواجـه عـالی‌گـهر بـنشسته بـا نـور و صـفا / جـامهٔ آبـی نـباتی در بـرش اسـتر سفید
آدمی از ساوه خیزد و زِ هَری بغض و حسـد / عودی[3]تر از جنابد، سیب[4] از شـستر سفید

***

و ظاهرا در جنابد، امرود را عودی‌تر می‌گفتند و شستر نام دهی است از خراسان. لطف آن که احیاناً چنین هم می‌گفت:

طـعنه‌ها دارنـد بـیدردان بـه آهِ سـردِ مـن / دردهـا دارم کـه آگـه نـیستند از دردِ مـن
بوقتِ رحلتم چون ضعف بر قوت شود غالب / من و چشمِ حمایت از عـلی ابـن ابـی طـالب

***

غیاثای حلوایی: از شیراز است از اقران ملاّ ملهمی و میرزا نظام دست غیب. در فن قصیده و غزل قدرت کامل داشت. از شیراز به اصفهان رفته موزونان محبت بسیار به او نمودند. در دارالشفای شهر که

۱ - ل: "و" ندارد ۲ - ل: درمش خان اله ۳ - ل: عود

۴ - ک: عودی‌تر از حنا بدست - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

جنبِ[1] قیصریه است حجره گرفته متوطن شده، دران اوقات آبله بر آورده چنانچه خود دران باب گفته:

ای فلک بنگر که در سامان کدام افزون تَریم — از تــو اختر وَ ز بـیابان ریگ وَ ز مـا[2] آبـله

***

اواخر دیده ظاهرش از حلیه نور عاطل[3] شده. جِهت مهمی برون آمده از بام افتاد و به عالم بقا شتافت و این واقعه در زمان شاه صفی واقع شده. معاصر تقی اوحدی است. گویا شاگرد حکیم شفائی بود و از قطعه که برای حکیم مذکور گفته یک گونه معلوم می‌شود. غرض بسیار به مزه حرف می‌زند. ازاوست:[4]

کرد هـمراهـی مـا[5] چـند قـدم در ره عشـق — ای کـــم از آبـله‌های کـفِ پـا اخـترِ مـا

***

همیشه یک قدم از ما به کوی او پیش[6] است — فـغان کـه سـایه بـود دشـمنِ دگـر مـا را

زِ وصـلِ روی تـو چـون آدم از بـهشتم دور — رسـیده هـجر بـه مـیراث از پـدر مـا را

***

در دست سـوختم دگـر از عشـق داغـها — دارم به جست و جوی تو در کف چراغها

***

تـا نـیفتی بـه دام خـود بـر چـین — از رهِ خـویش زلفِ پُـر چـین را

***

دگـر بـیادِ کـه درگـریه‌ام کـه بـاز بـهم — سـرِنزاع بـود آسـتین و دامـان را

***

بسکـه از آه بـود رخـنه بـه ویـرانهٔ مـا — شده همچون دلِ[7] صد پارهٔ ما[8] خـانهٔ مـا

***

ما را به انس[9] هم قفسی[10] مـی‌توان گـرفت — صیاد هـرزه خـاک بـه سـرکرده[11] دام را

***

بر زمین صد رشک دارد[12] از نشـانِ پـایِ او — آسمان را این چنین گل بر سرِ دستار نیست

***

پس از هـلاک بـه مـن دست یـافت آسـایش — ففان که خصمِ مرا عـاقبت بـه خـواب گـرفت

***

عشـق آن چـاک کـه در پـیرهنِ یـوسف زد — پـردهٔ بـود کـه از کـارِ زلیـخا بـرداشت

***

---

۱ - ن، ک: جنّت - از نسخه "ل" نوشته شد — ۲ - پ: از ما — ۳ - پ: عاری

۴ - ل: "ازاوست" ندارد — ۵ - ل، پ: من — ۶ - ل: "پیش" ندارد.

۷ - ن: "دل" ندارد — ۸ - ل: "ما" ندارد — ۹ - ل: بآتش

۱۰ - ل: هم نفسی — ۱۱ - پ: به سر کرد — ۱۲ - پ: دارند

قبای سرو زِ رشکِ قدِ تو پُر چین است | زِ عکس عارضت آئینه دستِ گلچین است

***

قیاسِ سینهٔ خود کرد جامهٔ یوسف | درین معامله نبود گنه زلیخا را

***

به رهگذارِ تو دیدم خطی نوشته به خون | که سرنوشتِ شهیدانِ انتظار این است[1]

***

جنونم از چه نخیزد[2] که هر چه بودم[3] بُرد | حریفِ باخته با خود همیشه در جنگ است

***

مگو محبتِ خوبان بدین چه نقصان است | که دوستیِ بتان دشمنیِ ایمان است
سیاهی که بزندانِ یوسف است مقیم | سوادِ دیدهٔ بی نورِ پیرِ کنعان است

***

بر طور از فروغِ تجلی نه رفته است | از رشک آن چه بر دلِ موسی گذشته است
مردمِ گیا بصورت مجنون[4] دمد زِ خاک | بر هر زمین که ناقهٔ لیلی گذشته است[5]

***

هر تارِ زلفِ جانان باشد شبِ درازش | کو آن کسی که گوید یک شب هزار شب نیست

***

مرغی که از تو نامهٔ قتلِ من آورد | بالَش چو آفتاب سراسر زِ خنجر است

***

سربسر نامهٔ ما شرحِ جگر سوختگی است | دود برخیزد اگر بالِ کبوتر کاوند
دیده بی اشک شد[6] و می‌کنم از ناخن روی | چشمه چون خشک شود موضعِ دیگر کاوند

***

زِ بسکه شعلهٔ آهم زِ خانه برخیزد | چو سبزه از در و بامم زبانه[7] برخیزد
خوشم به شورشِ محشر که کس نخواهد دید | که گردِ من زِ کدام آشیانه[8] برخیزد
وفا زِ اهلِ هوس خواستی مجو هرگز | صفیرِ عشق کسی از مرغِ خانه برخیزد
به دیده رَه نَبَرد همچو مرغِ نو پرواز | چو بی رُخت نگه از چشمِ خانه برخیزد

***

سر بسر نامهٔ ما شرحِ جگر سوختگی است | دود برخیزد اگر بالِ کبوتر کاوند[9]

***

---

۱ – ل، پ: است این
۲ – ل: "نخیزد" ندارد
۳ – ل: بودیم
۴ – پ: لیلی
۵ – ل: این بیت ندارد
۶ – پ: شده
۷ – ک: زمانه – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۸ – ک: آستانه – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ – ک، ن: این بیت ندارند – از نسخهٔ «ل» نوشته شد

سبقِ ناله دهم تا به خوش الحانی چند | می‌فرستم قفسِ خود به گلستانی چند
ای خوشا قیدِ محبت که به خونِ دلِ خویش | یادگاری به نوشتیم به زندانی چند

***

بی نور شود دیدهٔ خورشید که از رشک | بس زودم ازان سایهٔ دیوار بر آورد

***

همچون کفِ گل[1] صد کفِ دیگر زِ کَفَش رَست | دل بهرِ گلِ رویِ تو هرگاه دعا کرد

***

چون فروشندهٔ بی مشتری[2] خوش سودا | من بهر جا گذرم محنتی آواز دهد

***

راست پندار[3] که[4] چون کاغذِ آتشبار[5] است | نامهٔ من به پَرِ مرغ چو پرواز کند

***

چه باشد حالِ آن مرغِ ضعیفی کز پریشانی | زِ خاری آشیان سازد به آهی آشیان سوزد

***

خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد | ترا زِ درد و[6] مرا از دوا نگهدارد
امان زِ عشقِ توأم داد دهر و[7] رسم نبود | که روزگار مرا از بلا نگهدارد

***

خونِ دل دیده اگر ریخت برون جا دارد | آب ریزند در آن[8] خانه که ماتم باشد

***

چو مرگم شد یقینت لطفها کردی و پنداری | مریضِ مُردنی را هر چه در دل آرزو باشد

***

مگر صبا خبرِ وصلِ او رساند به گل | که چون پری زده بر رویِ خاک می‌غلطد

***

ای زِ تو هردم به دلِ حسرتِ کامِ دگر | خوانده ترا هر زمان شوق بنامِ دگر
نالهٔ من گوش کن ورنه بده رخصتم | چشم براهِ من است حلقهٔ دامِ دگر
همرو نعشم بیاتا بسرتربتم | با تو غنیمت بود یک دو سه گامِ دگر

***

دلیلِ سنگدلی‌های آسمان این بس | که هم زِ آهِ خودم می‌کند نشانهٔ تیر

***

---

۱ - ن: "گل" ندارد ۲ - ل، ن: پی مشتری، ۳ - ل، پ: پنداری
۴ - ل: "که" ندارد ۵- ن: آتشباری ۶ - پ: "و" ندارد
۷ - پ: "و" ندارد ۸ - ن: ازان

بپای شمع خود شاید که من[۱] هم جان[۲] بر افشانم　　زِ بالِ خویش ای پروانه دستی بر سرِ من کش

***

پروانه مرغِ نامه بَرِ ما بَود که ما　　مکتوب را فتیلهٔ داغِ جگر کنیم

***

عجب این است که بدخواهِ خودم می‌داند　　گر چه دانسته که او را بِه ازو می‌خواهم

***

بسکه از تنگدلی چاک شود[۳] پیرهنم　　غنچه چشم شب وگل صبح زِ جا برخیزم

***

چون کتابی را که آید فال بد برهم نَهند　　نسخهٔ عالم گشودیم و بهم بگذاشتیم

***

زِ بس کز گریهٔ شبها آستینم می‌شود رنگین　　حریفان جمله پندارند من هر شب حنا بندم

***

به‌ضبطِ گریه‌عاجز مانده‌ام یا رب چه‌حال‌است این　　که آتش می‌نهفتم در دل اکنون آب نتوانم

***

چون تو در آئینه رو بینی و بینم خوی تو　　ما اگر عکسِ تو باشیم از مقابل می‌رویم

***

خارِ رهت به دیده خَلَد[۴] بخت بین که من　　از راهِ برگرفتهٔ خود سرزنش کنم[۵]

***

ما سفرکردن زِ بوی پیرهن داریم یاد　　کاروان تا بار بندد ما به منزل می‌رسیم

***

ای مشرقِ خوبی را[۶] رخسارِ چو ماهِ تو　　خورشید کفِ پای پر خار زِ راهِ تو
در وقتِ تماشایت ریزد زِ نگاهم خون　　باشد نگهِ من هم همرنگِ نگاهِ تو

***

چون بانگِ جرس براهِ شوقت　　یک مرحله پیشِ کاروانیم

***

غیاث نقشبند: از یزد است. در فنون نقشبندی و شعر بافی سر آمد روزگار بود. کارهای او به منزله خط یاقوت است[۷]. بدیههٔ روان داشت. دیوانش قریب سه چهار هزار بیت است. در هجو و هزل یکتا بود. گفته[۸] ازاوست در هجو:[۹]

---

۱ - ل، ن : "من" ندارند.　۲ - ن: اینجا "را" دارد　۳ - ل، ن: بود

۴ - ل: اینجا "ز" دارد　۵ - ل ، ن: سرزنش کشم　۶ - ل: اینجا واژهٔ "خور" دارد

۷ - ل، پ: "است" ندارند　۸ - ک: "گفته" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۹ - ل، پ: "در هجو" ندارند

با توکُسِ گندهٔ فراخی که تُراست / آیا زِ چه جنس است بگو با من راست
گرمَشک بود درش فراخ این همه چیست / ورکهنه جوالی است درو آب چراست[1]

***

رحم بسرکهنه قلتبانی کن / که زِ تو رفته کتخدا شده است
با وجودی که نیم جانش نیست / ملک الموت او دو تا شده است

***

نجس اهل خراسان ظاهر / شام غسّال و سحر نبّاش است
بر سرِ خوانِ کسان صدرنشین / در پی خوان و طبق فرّاش است
هرکجا دستهٔ قاشق بیند[2] / زان[3] جلب همچو مگس در آش است

***

بر دلم سبزهٔ خطِ تو گران می‌آید / این بهاری است کزو بُویِ خزان می‌آید

***

در هجو اسپ گوید:

داریم مرکبی که زِ سستی و لاغری / پیشش غبارِ خاسته سدِّ سکندر است
پیوسته سینه‌گیر شده همچو سینه بند / دایم بسردر آمده مانندِ قنطر است

***

صد گرگ درنده‌مان[4] به گلّه / بهتر که عجوز در محلّه
آن عابدهٔ نمازِ شب کن / کد بانوی کد خدا عرب کن
با آن که همیشه روزه دارد / چرمینه نهان به موزه دارد

***

نصر آبادی گوید: وقتی زر بفتی تمام کرده این رباعی که زادهٔ طبع او بود دران نقش نموده. گفته ازوست:[5]

ای شاهِ سپهر قدرِ خورشید لقا / خواهم زِ خدا بقدرِ عمرِ تو بقا
این تحفه به نزدِ چون تونی عیبی هست / خواهم که بپوشی زِکرم عیبِ مرا[6]

***

شاه ایران در جواب فرمود که چشم[7] می‌پوشم.

پایِ حسرت به‌گل و دستِ ندامت برسر / سروِ آزاد هم این جا زِگرفتاران است

***

---

۱ - ل: این دو بیتی را ندارد
۲ - ل:... دسته قاشق شده است.
۳ - ک، ن: زن: از نسخهٔ "ل" نوشته شد
۴ - ل، ن: درندگان
۵ - ک: "گفته ازوست" ندارند. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - نسخهٔ "ل" مصرع‌های دوم و سوم این دو بیتی را ندارد. مصرع چهارم به عنوان مصرع دوم آمده است
۷ - ل: به چشم

آتشم گر به زبان شعله زَنَد باکی نیست | هر چه دردل بود آخر به زبان می‌آید

***

ملّا طاهر غنی: از کشمیر جنت نظیر بود. شاگرد شیخ محسن فانی است که او نیز از شعرای زبردست و فاضل بود. گویند: چون کسی از هند وارد ایران می‌شد مرحومی میرزا صائب می‌فرمود که برای ما[1] تحفه از هند آورده و آن عبارت است از اشعار غنی و نواب وحید الزمانی طاهر وحید، دیوان او را هیکل بازوی خود[2] ساخته بود. مثل اوئی از کشمیر چه[3] از ملک دیگر نیز در[4] متاخران کمتر خاسته.[5] در[6] بستن مضامین تازه و بندوبست معانی نو و صفای عبارات از هم عصران بلکه از اکثر گذشتگان پیش قدم است. دیوانش اگر چه مختصر است اما در تعریف فصاحت و بلاغت کلامش سخن مطول می‌گردد. جناب میرزا صائب دو صد بیت از دیوان او انتخاب زده، در سفینهٔ خود نوشته و تا حال بیاض مذکور پیش بعضی هست. بنازم انصاف میرزای مرحوم را و اِلاّ قلقچیانِ حال ایران صاحبان گنج باد آورد کلام هندی[7] را به خاطر نمی‌آرند. گو نیارند. باطن اغنیای معنی به کمرایشان خواهد زد و سخن خود به داد خود خواهد رسید. این اشعار از منتخبات حضرت میرزاست علیه الرحمة:

فراغتی به نیستانِ بوریا دارم | مباد راه درین بیشه شیرِ قالی را

***

چشمِ فلک چو می‌پَرد از شوقِ ابرویت[8] | بردیده می‌نهد پَرِ کاهِ هلال را

***

بادهٔ عشرت نه داردکار با مینایِ ما | ازکدویِ سبز فرقی نیست تا مینایِ ما

***

مگر زد پَرتوِ خورشیدِ حسنت در جهان آتش | که برج آبی چاهست منزل ماهِ کنعان را

***

جایِ بینائی سوادِ دیده باشد بی[9] بیاض | هیچ کس در روز فیضِ شب نمی‌بیند به خواب

***

سر پیش فکندن زِگنه داد نجاتم | صد طاعتِ ناکرده بیک سجده اَدا شد

***

۱ - پ: من
۲ - پ: بازوی خیال
۳ - ک: چه که - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ل، ن: از
۵ - ل، ن: کم برخاسته
۶ - ل: از
۷ - ن: هندوی
۸ - پ: ابروت
۹ - ل، ن: نی

برگردِ تو می‌گردم و از خود خبرم نیست — شمعی[1] تو و من صورتِ فانوسِ خیالم

***

زِ بی عقلی چو طفلِ اشک نیک از بد نمی‌دانم — سرِپستان تصور می‌کنم گویِ گریبان را

***

به بزمِ می‌پرستان محتسب خوش عزتی دارد — که چون آید به مجلس شیشه خالی می‌کند جا را

***

همچو سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما — جامه بهرِ خلق می‌دوزیم و عریانیم ما

***

گوئی که در تنورِ فلک قحطِ هیزم است — تا اشتها نه سوخت نه شد پخته نانِ ما[2]

***

تن ساخته پابند درین مرحله جان را — ساکن کند آمیزشِ خاک آبِ روان را

***

نباشد طاعتِ مقبول غیر از فکرِ او ما را — نیاید جز به محرابِ گریبان سر فرو ما را

***

خرقِ[3] عادت کی به کار آید دلِ افسرده را — گر رَوَد بر آب نتوان معتقد شد مُرده را

***

خضاب مویِ زلیخا مگر کند یوسف — که بُرده است سیاهی زِ دیدهٔ یعقوب

***

رفتیم[4] سویِ یار و نه دیدیم روی یار — مانند رَهرَوی که رَوَد رُو به آفتاب

***

پروانه را زِ چشم جهد[5] صبحدم چراغ — خوش سیلی زِ پنجهٔ خورشید خورده است

***

مردان کنند عار زِ پوشیدنِ سلاح — نامرد بی سپر چو بود جز پیَ دف است

***

تا نه سوزد نه کند میلِ بلندی چو سپند — چشمِ بد دور ازین اختر طالع که مراست

***

گر کسی مَی نه خَرَد[6] غم مخور ای باده فروش — کین متاعی است که چون کهنه شود بیش بهاست

***

تا بکی تشنهٔ خونم باشد — تیغ را گر بدهی آب خوش است

***

۱ - ل: شمع
۲ - ل:... نه شد استخوان ما
۳ - ل: حرف
۴ - ل: رفتم و
۵ - ن: پَرَد
۶ - ل: نه خورد

تکمه نبود که سر از جیبِ تو بیرون کرده است جامه‌ات گوی زِ پیراهن یوسف برده است

***

چون آستین همیشه جبینم زِ چین پُر است یعنی دلم زِ دست تو ای نازنین پُر است

***

عاشقان را جنبشِ مژگانِ چشمِ یارکُشت عالمی را اضطرابِ نبضِ این بیمار کشت

***

کسی که زنده باظهارِ زندگی باشد دمی که گشت زِ دعوی خموش[1] گویا نیست

***

پیشِ چشمش چشمِ نرگس کی تواند شد سفید چشمِ او هر چند بیمار است امّا زرد نیست

***

آب بود معنیِ روشن غنی خوب اگر بسته شود گوهر است

***

چون محبت در میان باشد تکلف گو مباش شیرِ مادر در حلاوت بی نیاز از شکر است

***

کند در هر قدم خلخال فریاد که حسنِ گُلرُخان پا در رکاب است

***

معذور بود زاهد اگر جام نگیرد کز دانهٔ تسبیح کَفَش آبله دار است

***

نیست[2] چون مهرهٔ نَردم هوسِ قصرِ بلند خانه‌ام ساخته از ریختنِ رنگ شود[3]

***

بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت هنوز آب از غمِ یوسف به چشمِ چاه می‌آید

***

شعرِ دگران را همه دارند به خاطر شعری که غنی گفت کسی یاد نه دارد

***

ساغر به کف گرفته چو نرگس میا برون ترسم به این بهانه دهانِ تو بو کند

***

باشد نشاطِ دیگر در عالمِ تَجُرد هر کس که گشت عریان در پیرهن نه گنجد

***

سخت دلبستگی داشت ببالم صیاد تا نشد بالشِ او پُر زِ پَرَم خواب نه کرد

***

---

۱ - ک: خموشی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۲ - ل، ن: هست

۳ - ل: بود

ته نشین باده هر سوز دُردِ ماتم است دست را نیلی کند هرگه نگار آخر شود

***

رفیقِ اهلِ غفلت عاقبت از کار می‌ماند چو یک پا خُفت پایِ دیگر از رفتار می‌ماند

***

ای دل برنگِ شیشهٔ ساعت نگاه کن غافل مباش از سفرِکاروانِ عمر

***

برداشت بلبل آشیان را(۱) گل گفت که خس کم و جهان پاک

***

نیست خطهای سیه کبکِ مرا بر پهلو اوفتاده است برو سایهٔ دیوارِ قفس

***

تکیهٔ گوش پُر از پنبهٔ غفلت کردم چشم پوشیدم و خوابی به فراغت کردم

***

زِ ضعفِ تن بجز نامی نماند آخر زِ من باقی نگینی می‌نماید گر نهند آئینه در پیشم

***

مرا از دستِ این(۲) مشکل گشایان دل بتنگ آمد زِ ناخن‌ها گره چون غنچه افتاده است در کارم

***

حسنِ سبزی بخطِ سبز مرا کرد اسیر دام همرنگِ زمین بود گرفتار شدم

***

در بعضی از کتب مرقوم است که میرزا صائب می‌فرمود که کاش تمام اشعار مرا به غنی(۳) می‌بخشیدند و این شعر که گذشت(۴) مرا.

هرگز شگفتگی نه کند رو به سوی من زردی چو جام زر نبردمی زِ روی من

***

نیارد ممسک از همیان چو مرغ از بیضه زر بیرون ازین غافل که زر آرد زِ شوقِ خرج(۵) پَر بیرون

***

هر چند تغافل کند ایمن مشو از خصم پیوسته بود پشتِ کمان سویِ نشانه

***

عزت شاه و گدا زیرِ(۶) زمین یکسان است می‌کند خاک برایِ همه کس جا خالی

***

---

۱ - ل، ن، پ: بلبل برداشت آشیان را. ۲ - ل: "این" ندارد ۳ - پ: ملا طاهر غنی

۴ - ل، پ: "که گذشت" ندارد. ۵ - ک: چرخ - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ل: بر

یاد ایّامی که عالم از شراب آباد بود سرکهٔ گر بود در پیشانیِ زُهّاد بود

***

به گلشن بی تو ابرِ دیدهٔ ما ریخت بارانی که گردید آشیانِ عندلیبان چشمِ گریانی

***

دهر نا امن چنان گشته که چون مردمِ چشم تا درِ خانه نه بندم نَبَرد خواب مرا

***

کس وقتِ نزع بر سرم از بیکسی نبود شرمنده‌ام زِعمر که آمد به سر مرا[۱]

***

سخت دل کی می‌رساند پیرو خود را بکام آبِ پیکان‌تر نمی‌سازد لبِ سوفار را

***

کس پی تعظیمِ ما از اهلِ مجلس برنخاست بهرِ پاسِ عزت آخر خود زِ جا برخاستیم[۲]

***

بی چراغ است اگر بزمِ خیالم غم نیست مصرع ریخته شمعی است که در عالم نیست

***

بی تعجب در خانهٔ مقصود کس را بار[۳] نیست نردبان این سرا جز راهِ ناهموار نیست

***

چه نسبت نغمه را با باروی نیکو شنیده کی بُوَد مانندِ دیده

***

خوش آن عهدی که مردم آدمِ بی سایه را دیدند[۴] غریب است این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا

***

سرو در فصلِ خزان ماند بحال[۵] راستی را نبود بیم[۶] زوال

***

می‌نماید سخنم[۷] ساده ولی بی ته نیست از تهِ چشمهٔ آئینه[۸] کسی آگه نیست

***

محمد عاقل[۹] غیرت: از احوال او اطلاع نیست. غالباً از هندوستان است و از اشعار او دریافت شد که خوب می‌گوید . ازاوست:

وصفِ خطت به سنبل و ریحان نمی‌کنم این سبزه را زِ شبنمِ گل آب داده‌اند

***

از بس که آبِ دیده زِ رخ پاک کرده‌ایم شد آبشار از دو طرف آستینِ ما

***

۱ - ن:... به سرِ ما ۲ - ل: برخاستم ۳ - ل، پ: راه

۴ - ل: دیلم ۵ - ل، پ: بهار ۶ - ل: اینجا "و" دارد

۷ - ل: سخن ۸ - ل، پ: امید ۹ - ل، پ: قلی

خال و خط و زلفِ او[1] کارِ دلم ساختند	کاکلِ مُشکینِ او باز چرا در قفاست

***

بهار اگر چه گل و لاله در نظر دارد	شکسته رنگیِ ما عالمِ دگر دارد

***

رُخم زرد و سرشکم لاله گون است	بهار است این نه دانم یا خزان است

***

نالهٔ جان سوز را در پرده دارد سازِ ما	هرگز از چاکِ قفس بیرون نه شد آوازِ ما

***

از فراقش چند بتوان پای در دامن کشید	خونِ صد چاکِ گریبان است در گردن مرا

***

صد پاره دلی زِ دوست داریم	ما خرقه درونِ پوست داریم

***

ای جفا جُو، ای ستمگر، بی مروت یارِ ما	هیچ می‌آید به گوشت نالههایِ زارِما

***

خاطرت از بهرِ زرداری پریشان تابکی	گر به دست افتد پریشانیِ بزَر باید خرید

***

ما از شکست، شکوهٔ گردون نمی‌کنیم	گر کارِ او درست شود از شکستِ ما[2]

***

ظلمت آباد[3] است بزمم[4] بی فروغِ جامِ می	گر همه مهتاب روغن در چراغم می‌کند
تلخ کامم بی شکرِ خندِ لبِ ساقی اگر	شیشهٔ می‌شیرهٔ جان در ایاغم می‌کند
باده نوشان بی هوای ابر چون ساغر کشم	گرمیِ هنگامهٔ خورشید داغم می‌کند

***

غیرت نه چو شیخ خانقه گمراهم	دیری است که از سرِّ خفی آگاهم
گیرم چو بکف ساغرِ مَی جمشیدم	بنگم چو رسا شود زمّردِ شاهم

***

غروبی همدانی: از جمله شعرائی است که در "تحفه سامی" مذکورند. ازاوست:

چون شمع زِ آتش دل سوزی گرفته درتن	صد چاک تا بدامان اشک آمده به دامن

***

۱ - ل: خال و خط و زلف و یار	۲ - ن: "ما" ندارد

۳ - ک: آبادی - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد	۴ - ن: بزم

فقیر آرزو گوید: ظاهرا این بیت در جواب بیت[۱] مُلّا جمالی دهلوی گفته که او رفته پیش مُلّا جامی خوانده و مولوی بسیار از ان محظوظ گشته وهی هذا:

ما را زِ خاکِ کویت پیراهنی است بَرتَن[۲] — *آن هم زِ آب دیده[۳] صد چاک تا به دامن*

***

[۴]و[۵] طرفه‌تر آن که مضمون بیت مذکور مّلا زلالی بعینه بتوارد گفته و در مثنوی "محمود و ایاز" خود ادا کرده[۶] لیکن بیت زلالی این وقت یاد نیست.

***

محمد اکرم غنیمت: از قصبه کُنجاه است که قصبه ایست از مضافات لاهور. بسیار خوش زبان و معنی تلاش است. از بعضی مسموع است که شاگرد میر محمد زمان راسخ بود. در اواسط عهد عالمگیری در ملک پنجاب طنطنهٔ شاعری او کوس لمن الملکی می‌زد. علی الخصوص از جهت مثنوی او که قصه "شاهد و عزیز" را موزون کرده و بسیار به مزه گفته خصوصاً داستان مکتب که از غایت خوبی شهرت تمام دارد.[۷] درینولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

روزی که سر[۸] بخاکِ درت سجده می‌نمود — *بوده استتَر هنوز خطِ سرنوشت ها*

***

هرگز کسی به داد سخن وا نمی‌رسد — *چون گل بخون نشسته ازین غم کتاب ها*

***

نه گردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدن ها — *که می‌بالد بخود این راه چون تاک از بریدن ها*

بیادِ داغهای کهنه دل دارد تماشائی — *بود سیرِ چمن طاؤس را برگشته دیدن ها*

***

چون غنیمت می‌رسیم از سیرِ گلزارِ جنون — *نیست غیر از خندهٔ مردم گلِ دستارِ ما*

***

رفیقِ نفسِ کافر از بلا[۹] ایمن نمی‌باشد — *اجل همراه می‌گردد سوارِ اسپِ توسن را*

***

چهرهٔ نورانیِ زاهد به چشمِ می‌فروش — *بی نمک باشد چو مهتابِ شبِ آدینه ها*

***

زِ چاکِ پیرهنِ بو الهوس فریب مخور — *چو زِ خمِ گل نتوان یافت بوی درد این جا*

***

---

۱ – ل، ن: "بیت" ندارند

۲ – ل: در تن

۳ – ک: دیدها – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ – ل، ن: اینجا عبارت "فقیر آرزو گوید" دارند.

۵ – ل، ن: "و" ندارند

۶ – ل، ن: در مثنوی "محمود و ایاز" خود آورده

۷ – ن: اینجا "و" دارد

۸ – ک: "سر" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۹ – ک: غم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

می‌خورم خونِ جگر امشب که لطفِ بختِ شور — از نمک ساغر تَراشید است صهبای مرا

***

بدورِ تیغِ جفایش برنگ شیشهٔ می — بلند گشته دماغِ بریده گردن ها

***

ما بلبلان بشوقِ گلی آب گشته‌ایم — یک چشمِ گریه ناک بود آشیانِ ما

***

تا توانی راه در میخانه زاهد را مده — جغد خواهد کرد ویران خانهٔ آباد را

***

تا بود نهان همچو شبِ قدر خطِ یار — نشنید غرورش زِ کسی عرضِ دعاها

***

تو رفتی و نمکِ خوانِ دیگران شده‌ای — کباب شد دل ازین میزبان نوازی ها

***

گدازِ فکر باشد جام مَی[1] معنی شکاران را — لب‌خشک‌است‌موجِ باده این رنگین خیالان را

***

اهلِ زمانه مهرهٔ شطرنج بوده‌اند — با هم خصومتی نه و سرگرمِ جنگ ها

***

نشئه باده گدازِ غمِ پنهانِ[2] ترا — نمکِ خندهٔ گلِ زخمِ شهیدان ترا

***

کی التماسِ عاشقِ خود گوش می‌کند — طفلی که از پدر نشنیده است پندها

***

علاج گرمی خویش که خواهد کرد، حیرانم — بجای‌سرخ‌صندل‌صرف‌شدخونِ طبیب این‌جا

***

نه دانم صیدگاهِ کیست این صحرای پُروحشت — که گردد دام چون طاؤس دنبالِ شکار این جا

***

مشهدِ حسرتِ شهیدان را زیارت کرده‌ام — نیست خالی کربلایِ عشق از سیلاب ها

***

دران وادی که صیدِ او زِ حسرت آب می‌گردد — زبان از تشنگی افتد برون تیغِ تغافل را

***

همچو آن سیلی که آرد سنگها با خود زِ کوه — گریه‌ام را می‌برد صبر و تحمل در رکاب

***

---

۱ – ک: "می" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۲ – ل: نهان

زِ بیقراری نخچیرِ خویش حیرانم — که گشته است کباب و هنوز گرمِ رَم است

***

از بس خیالِ من شده لبریزِ جلوه‌اش — هر جا که سر به سجده نهم نقشِ پایِ اوست

***

تا دیده جنسِ حسن گذشتن زِ نقدِ جان — سودای اوّلین خریدارِ عاشقی است

***

تیغِ موجِ مَی ساقی می‌توان کشید امروز — خونِ توبه باید ریخت اتفاقِ یاران است

***

تشنگانِ آبروی خویش را گوید عقیق — آن چه می‌جوئید[1] در لبهای خاموشِ خود است

***

دران محیط که عشقم گداز می‌فرمود — زِ موجِ صبر خطر تخته بندیِ پل داشت
زِ برقِ[2] حسن که می‌سوختی غنیمت دوش — که دودِ آهِ تو در سر دماغ کاکل داشت

***

تا زِ داغِ خونچکان ساغر به دستم داده‌اند — آستینم آبروی کوچهٔ میخانه ریخت

***

پیشِ من دیدهٔ آهوست چراغِ خاموش — بسکه صیادم ازین بادیه چون باد گذشت

***

مردم برنگِ سرمه دهندش بدیده جای — معلوم شد غنیمتِ ما خاکِ پایِ تُست

***

از بسکه مهرِ او بدلم جا گرفته بود — رنگِ شکسته فیضِ دمِ صبحگاه داشت

***

زِ غیر دیده چو بستیم یار را دیدیم — چراغِ کُشتهٔ ما شمعِ خانهٔ دگر است

***

شوخیِ طرزِ خودش فرصتِ نظاره نه داد — می‌کشد[3] حسرت دیدار خود آئینه به دست
ای خوش آن دم که غنیمت بخریداری مَی — رُو به میخانه کند خرقهٔ پشمینه به دست

***

عشق جز دیدهٔ نمناک نه دارد ثمری — پیش رس میوهٔ این باغچه بادامِ تر است[4]

***

لطف او تا دستگیرِ ناتوانان گشته است — پیشِ ما هر لغزش پای سمندِ دولت است

***

---

۱ - ل، ن: می‌جویند.　۲ - ل: ز بسکه　۳ - ل، ن: می‌کند.

۴ - ل، پ: این بیت قبل از بیت: ای خوش آن دم... خرقهٔ پشمینه به دست" آمده است.

زِ تیـرِ غـمزهٔ دلدار بسکـه مـی‌ترسد
همیشه در کفِ آئینه آهنین سپر است

***

مفلس بـه سعیِ خویش تونگر نمی‌شود
چندان که جانِ خویش کَند کانِ بی زری است

***

یار در صحبتِ اغیارِ سیه کار نشست
آفتاب آمد و در سایهٔ دیوار نشست
عیبِ زاهد نتوانست ریایش پوشید
به غلط رفت و پسِ پردهٔ پندارِ نشست

***

بر مدعا نرفتن در کوی یار راهی است
از خود جدا نشستن در بزم دوست جائی است
تنهائیم درین باغ رسوای مَی‌پرستی است
هر سرو این خیابان رندی[۱] برهنه پائی است

***

از دوری شوخی که کباب است دل من
در قافلهٔ شور قیامت خبر[۲] اوست

***

تا شهید گرم خوئی‌های[۳] چشم مست کیست
همچو خم آتش به گور می‌پرست افتاده است
چاهِ[۴] راهِ خویش گردیدند چون گرداب ها
همتِ ارباب دنیا بسکه پست افتاده است

***

می‌نوشتم حالت مجنون[۵] زِ شوخی‌های ناز[۶]
گریهٔ چشم غزالان در سیاهی آب ریخت

***

نور[۷] دلها اثر زخم محبت باشد
خانه پُر رخنه چو گردید چراغانِ خود است

***

افسردگی به مرگ رسانید کارِ شیخ
باشد ردای شیخ[۸] غلاف[۹] مزارِ شیخ
از باده[۱۰] منعِ خلق کند شیشه در بغل
آه آن زمان که پرده برافتد[۱۱] زِ کارِ شیخ

***

غیرت اگر فسانهٔ[۱۲] فرهاد سرکند
شیرین شود بدیدهٔ پرویز[۱۳] خوابِ تلخ

***

سینه امشب گلشنِ زخم نمایانِ تو بود
شبنم گلهای باغم آبِ پیکان تو بود
می‌دهد بوئی که طاقت رَنگ می‌بازد ازو
دستِ گُل پنداری امشب در گریبانِ تو بود

***

۱ - ل، ن: رند
۲ - ل، پ: خبری
۳ - پ: گرم خونی
۴ - ل: چاره
۵ - ن: "مجنون" ندارد
۶ - پ: یار
۷ - ل، پ: سوز
۸ - ن: "باشد ردای شیخ" ندارد
۹ - ل: علاج
۱۰ - پ: باد
۱۱ - ل: پرده می‌افتد
۱۲ - ک: افسانه - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۳ - ل، ن: پرواز

بردلِ ما می‌زنی سنگِ ستم، انصاف نیست
عمرها این شیشه زیب[۱] طاقِ نسیانِ تو بود
بی نیازی درگریبانم گلِ مقصود ریخت
در بغل دستی که دزدیدم به دامانِ تو بود[۲]
وعدهٔ دورِ قیامت آن چه ما فهمیده‌ایم
انتظارِ جلوه سروِ خرامانِ تو بود[۳]

***

یار آمد آن زمان بر سر که جان در تن نماند
بخت شد بیدار هنگامی که ما را خواب برد

***

زندهٔ جاوید شد نامش زِ فیضِ زخمِ عشق
آب حیوانی مگر در تیشهٔ فرهاد بود

***

گشتم شهیدِ چشمِ تو شاید که میکشان
جایِ شراب خونِ مرا در سبو کنند

***

صیادِ مرا جانبِ من دوش گذر بود
در هر رگِ من دام صفت چشمِ دگر بود

***

طرهٔ موجش برنگِ زلفِ لیلی دل شکست[۴]
سیلها از چشمِ مجنونِ که در ویرانه بود

***

شب که ما از بادهٔ شوقِ تو ساغر می‌زدیم
ابرِ گردِ راه سیل[۵] گریه مستانه بود

***

اشکِ خونین کرد رنگین یک چمن دامانِ من
لاله زاری بهر کوهِ معصیت در کار بود
بی تو بزمِ مَی‌پرستان ماند خالی از نشاط
قُلقُلِ مینایِ مَی‌آوازِ[۶] استغفار بود

***

گداز آمادهٔ عشقم دریـن پیرانه سرخواهم
که سر تا پا قدِ خَم گشته‌ام یک چشمِ‌تر باشد

***

روز و شب[۷] از بسکه بودم جلوه گاهِ آن صنم
شکوه می‌کردم زِ خود گر دل از و رنجیده بود

***

زِ جامِ اتحاد عالمی می‌خورده‌ام گوئی
دلِ هر کس که می‌سوزد زِ من بوی کباب آید

***

برگِ گل کاغذِ آتش زده آمد[۸] به نظر
همدمِ مرغِ چمن نالهٔ شبگیرِ تو بود

***

۱ - ک: زیر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۲ - ل، پ: این بیت بعد از بیت:« ترک مطلب خضر راه منزل دلدار بود » آمده است.

۳ - ل، پ: این بیت بعد از بیت "ترک مطلب خضر راه منزل دلدار بود" آمده است.

۴ - ک: دلکش است - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۵ - ل، ن: اینجا "از" دارند.

۶ - ل: قُلقُلِ مینای مَی را زِ ۷ - ل، ن: "و" ندارند. ۸ - ل، ن، پ: آید

چون تو ای وعده فراموش بدل می‌گذری / هر چه داریم بخاطر همه از یاد رَوَد
کان یاقوت شود[۱] کوهِ غمِ سنگینش / نامِ لعلِ تو اگر بر لبِ فرهاد رَوَد
دل کباب نمکِ شوخیِ صیدی که زِشوق / راه پرسان بدرِ خانهٔ صیاد رَوَد

***

نه شود طبع به اقبالِ تتبع راضی / به زمینِ دگری خانه بنا نتوان کرد

***

دامنش پردهٔ سازی است که از رعنائی / تا خبر می‌شود از چنگ برون می‌آید

***

بُوَد شکوفهٔ بادام اشاره‌ای که بهار / به سیرِ گلشنِ کویت بدیده می‌آید[۲]

***

نیستم واقف که از خود رفتن استقبالِ کیست / آمد آوازی که آمد دل نمی‌دانم چه شد

***

آئینه‌ام یکی است برون و درون مرا / بر در نشستگان همه در بر نشسته‌اند

***

عاشقان را بر درِ او آبروها ریختن / چشمه ساری[۳] شست وشوئی خرقهٔ ناموس بود

***

وارسته‌ای چو برق غنیمت نیافتیم / آن‌ها که رَسته‌اند زِ خود جسته جسته اند

***

گلرخان بسکه هوا دارِ تماشای تواند / یک لبِ بام[۴] ندیدم که چمن نام نه داشت

***

بوسهٔ بی ادبم آن قدر آورد هجوم / که لبِ لعلِ ترا فرصتِ دشنام نه بود
می‌توان یافت که قاصد زِ کجا می‌آید / برلبش جز نفسِ سوخته پیغام نه بود

***

گر در آید در چمن آن کار فرمایِ بهار / یک کفِ خونی که دارد گل نیازش[۵] می‌کند

***

رفته‌ام از خود نمی‌دانم کجایم برده‌اند / این قدر دانم که از کوی تو ام آورده‌اند

***

آن جا که شوقِ گرم رَوی‌ها تلاش داشت / چون برق پیچ و[۶] تابِ خودم تازیانه بود

***

۱ - ل، پ: بود ۲ - ل، ن: بدیده می‌ماند ۳ - ل، ن : چشمه سار

۴ - ک: تام - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۵ - پ: تنازش

۶ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

مـی‌شناسد آشـیانِ خـویش را هـر بـلبلی
ریـزشِ بـال و پَـرَم از شـوقِ بـالینِ تـو بـود

***

نشـاطِ پـایدار از بـیقرارانش چـه مـی‌خواهـی
چوگل در بزمِ ما جامِ طرب را بال و پر باشد

***

گـل زِ دردگـوش دارد نـاله‌های عـندلیب
تا حـدیث مـا غـنیمت در چـمن مـذکور شـد

***

تـرکِ مـطلب خـضرِ راهِ مـنزل دلدار بـود
بـر مـرادِ خـود نـه رفـتن راهِ کـویِ یـار بـود

***

خط بر آورد و(۱) همان گرم است بازارش هنوز
خودفروشی می‌کندصدجان خریدارش‌هنوز(۲)

***

من و شوخی که شد معشوقِ دلها عاشقِ زارش
کـند کـارِ نگـاهِ گـرمِ خـوبان آهِ بـیمارش

***

استخوان چون شمع می‌سوزد شـهیدِ عشـق را
جـای آن دارد اگـر گـردد هـما پـروانـه‌اش

***

دلی دارم خـرابِ نـرگسِ مـیخانه سـامانش
که می‌روید(۳) کدو پُر باده از خاکِ شهیدانش

***

تـا دهـد تـرتیبِ دامـی از بـرای صـیدِ خـلق
زاهدِ ما رخنه‌ها می(۴) افکند در دینِ خـویش

***

بس که یک رنگم بخاکِ آستانِ یـارِ خـویش
بر سر کویش گـذارم از غـلط دسـتارِ خـویش
دیـد تـا انـدازهـای غـمزه‌ات درکـارِ دل
تیر می‌خندد بخود پیوسته از سـوفارِ خـویش

***

بوسید نـی است(۵) هـمچو لبِ جـام در بـهار
دستِ سـبو و گـردنِ مـینا و پـایِ خُـم

***

چون گـلِ تـصویر دارم گـوش بـر دیـوار لیک
نـیستم آگـه کـه مشـتاقِ کـلامِ کـیستم

***

تـا زَدم دسـتی بـدامـانِ بـهارِ صـلحِ کـل
بـوی گـل شـد در دلِ دشـمن غـبارِ کـینه‌ام

***

بـرنگِ قـصهٔ زلفِ بـتان بـاشد دل آویـزم
زِ صحرائـی رَسَـد گـر نـالهٔ زنـجیر درگـوشم

***

---

۱ – ل : «و» ندارد

۲ – ل، پ: قبل از این بیت، این دو بیت: بی نیازی در گریبانم... سرو خرامان تو بود "دارند.

۳ – ک: می‌رود – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ – ل : رخنه هایی

۵ – پ: نوشید نیست

فرسود بسکه در رهِ میخانه پای سعی
مانده است چون کدو سروگردن زِ پیکرم

***

صیدِ مرا تغافلِ صیاد بسکه سوخت
در دامش اوفتاد سپندی به مجمرم[1]

***

نه شد آگه کسی ازگرمیِ شوقی که من دارم
نهان در سختیِ ایّام همچون آتشِ سنگم

***

نصیبی دادم از دردِ دل آشوبش به هر عضوی
بدست افتادگنجِ بیکران انعامها کردم

***

از بسکه نازک است قدِ دلبرهای او
گل شیشهٔ شکسته بود زیرِ پایِ او

***

سیخِ کبابِ فاخته شد سرو در چمن
چون قدکشید شعلهٔ نخلِ بلندِ او

***

مستم ازان نگاه که آید بروزِ حشر
بوی شراب از دهنِ داد خواهِ او

***

چون غنیمت زخمِ بیدادِ تو عمری خوردهام
شکرِ نعمتهای تو چندان که نعمتهای تو[2]

***

خنده به صبح نوبهار میزند استخوانِ من[3]
نامِ هدف گذشته است تا بزبانِ تیرِ تو

***

مینوشتم حالِ چشمِ خویش معلومم نه شد
بود انگشت بریده دزکفم یا خامهٔ

***

اسیرِ تن پرستی گشتهای، از دل چه میپرسی
برون نارفته از خود یک قدم، منزل چه میپرسی
نه دادی دل بشوخی ذوقِ سربازی چه میدانی
نخوردی زخمِ تیغی، حالتِ بسمل چه میپرسی

***

نتوان برون زِ میکده آمد به اختیار
دامانِ ماست بند به دستِ سبوی مَی

***

بود زخمِ جگر را از طبیبی چشمِ بهبودی
که کرد آئینه را خندیدنش زخمِ نمک سودی

***

همانا آب شد صیدم زِ شرمِ ناتوانی ها
که دامش را بود هر حلقه چشمِ گریه آلودی

***

۱ – ل، ن، پ: در دامش او فتاده سپندی چو مجمرم
۲ – ن: این بیت ندارد
۳ – ن: این مصرع ندارد

زبان درازی شمشیرِ یار[۱] زِ بی سببی نیست | غنیمت از تو کند شکوهِ قاتلی که تو داری

***

جنونم کرده گل از گردشِ چشمِ دل آرامی | زِ چوبِ گل نمی‌آید علاجم چوبِ بادامی

***

عیب[۲] این مرده دلان خرقه شیخی پوشید[۳] | چون غلاف به تکلف سرگور کنی[۴]

***

محمد تقی غافل: از طالقان[۵] است. در معنی سنجی ترازوی انصاف بود. و[۶] درد سخنش بحدی که از استماع سخنی لطیف او را حالتی دست می‌داد. [۷]در مزاج سخت[۸] درد و شور[۹] داشت. در زمان شاه عباس ثانی فوت شد[۱۰]. ازاوست:

بسکه جهان تیرگی اندود شد | آب دو آئینه گِل آلود شد

***

تخم درین خاک میفشان دلیر | دانه به دهقان کُشد از خوشهٔ تیر

***

بی می‌نوایِ عیشِ مرا ساز و برگ نیست | بیداریِ خمار کم[۱۱] از خوابِ مرگ نیست

***

گر بروزِ سرمه بنشینی شود روشن ترا | کین سیه چشمان چها با روزگارم کرده‌اند

***

زِ شوق نامه نویسم زِ رشک پاره کنم | دلی که نیست، تسلّی به او چه چاره کنم

***

صاحب دل به دو عالم ندهد چشم تری | خنده زخمی است که بر خویش زَنَد بیخبری

***

میر غیاث الدین: جوان آدمی بود. اوایل جوانی در ابرقوه[۱۲] فوت شد. ازاوست:[۱۳]

دل شکستهٔ ما را علاج کرد شراب | شکستِ توبهٔ ما کم زِ مومیائی نیست

***

---

۱ – ل، ن: شمشیرِ ما
۲ – ل: عجب
۳ – ل: پوشند
۴ – ک: این بیت ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ – ک: طایفان – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ – ن: "و" ندارد
۷ – ل: اینجا "و" اضافی دارد
۸ – ل: اینجا "و" اضافی دارد
۹ – ل، ن: درد و سُوز
۱۰ – ن: "شد" ندارد
۱۱ – ن: "کم" ندارد
۱۲ – ل: از فوت
۱۳ – ل: گفته از اوست

جامِ می از توبه‌ام تکلیفِ استغفار[۱] کرد *خندهٔ مینا زِ خوابِ غفلتم بیدار کرد*

***

ملاّ غیرت همدانی: اوائل حال معرکه‌گیری می‌کرد. سواد نه داشت. خوابی دیده نظر یافت چنان که گوید:

بی سواد و[۲] همه دانم زِ سوادِ همه دان

***

تتبع قدما بسیار نموده. در طرح غزلها پای کمی نه داشت. در فن موسیقی او را ربط تمام بود. این شعر در تصنیف دوگاه ازاوست:

زِ تاثیرِ فغان جا در دلِ دلدارِ خود کردم *چو آتش جا به سنگ از ناله‌های زارِ خود کردم*

***

و این ابیات هم ازاوست:

همچو تیر از مجمعی باید گذشتن کز کجی *چون کمانِ حلقه می‌آرند سر در گوش هم*

***

زِ آثارِ بدان چون قدرِ نیکان می‌شود پیدا *وجودِ ناقصِ ما هم درین عالم بکار آید*

***

دولب ناید بهم در[۳] لفظِ توحید *به وحدانیتش شاهد همین بس*

***

ملک حمزه فارغ: از ملکان سیستان بود. نسب ایشان به کیان می‌رسد چنان که نسب سلاطین لار به گرگین میلاد[۴] خوش طبع بود. ازاوست:

بیگانه نیم تا چو غمم یاری هست *گر رفت زِ دست سبحه، زُنّاری هست*
دلجوئی حمزه گر به ایران نه کنند[۵] *در پهلویِ او هندِ جگر خواری هست*

***

از[۶] اتشِ هجرِ آن بتِ عهد شکن *در دیده نگاه و[۷] بر لبم سوخت سخن*
تا گریهٔ من صرفِ کجا خواهد شد *سرگردانم چو ابرِ گم کرده چمن*

***

---

۱ - ک: استغفاره - از نسخه‌های ل ، ن نوشته شد
۲ - ل ، ن: "و" ندارند.
۳ - ل، ن: از
۴ - ل، ن: "به گرگین مثلاً"
۵ - ن: دلجوئی حمزه که به ایران نکند ل:... که به ایران می‌کنند.
۶ - ل: در
۷ - ل: "و" ندارد

میرزا حسن غیور: از کرمان بود. در فن شعر و انشا و خط و سیاق بی عدیل زمان. مدتی وزارت گرجستان داشت. مثنوی هم دارد(۱) در بحر مثنوی مولوی. ازاوست:

اندیشهٔ ظلم بر ضعیفان نه کنم / هر چند رَسَد نفع به من آن(۲) نه کنم
گویند(۳) مشُو زِ زخمِ من خون هرگز / من خانهٔ عنکبوت ویران نه کنم

***

خود را به نجف ای دل غمناک بکش / در دیده غبارِ مقدمِ پاک بکش
روی سخنم به تست بیدرد غیور(۴) / ای خاک بسر سری به(۵) آن خاک بکش

***

میر عبدالغنی تفرشی غنی تخلص: از سادات تفرش، خیلی جید الذهن و قوی الحفظ بود. از شعرای عصر سلطان حسین میرزای صفوی که در واقع خاتم این سلسله بوده است(۶). اگرچه کم شعر است امّا بسیار خوب می‌گوید. فقیر آرزو گوید که عبد الغنی غنی تخلص چند کس دیگر گذشته‌اند. بعضی از تفرش و بعضی از غیر آن. عجب است که این مرد با وجود کمال تتبع این تخلص اختیار نموده. ازاوست:

عمری برو وفا نشستیم(۷) عبث / دل جز تو به دیگری نه(۸) بستیم عبث
در پیشِ تو قدرِ هر سگی بیش از ماست / ما این همه استخوان شکستیم عبث

***

کَل کَل زِ باده چون پر طاؤس گشته / آمادهٔ هزار دهن بوس(۹) گشته

----*----*----*----

۱ - ل، ن: اینجا "و" دارند.
۲ - ل: به میزان
۳ - ل: "گویند" ندارد
۴ - ک: غیوری - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ - ل: "به" ندارد
۶ - ل، ن: است بود
۷ - ل: نشینم، ن: نشستم
۸ - ل، ن: به
۹ - ک: گوش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

باب الفاء

فخر الدین عزیز[1] خراسانی: از قدماست. محمد عوفی به خدمت او رسیده. ازاوست:

جانباز توام گر چه نه دارم جان دو | جانم چو یکی است چون بود جانان دو
کفرانِ حقِ نعمت از کفر بتر | زیرا که بود کفر یکی، کفران دو

***

فخر الدین خطّاط هروی: از مشایخ هرات است و ازکبار مشایخ خراسان. محمد عوفی به خدمت او رسیده[2]. ازاوست:

در نهان دل را ز سینه می‌بری | قصد جانها آشکارا می‌کنی

***

فخر الدین اسعد الجرجانی: از اعاظم فصحای زمان بود. محمد عوفی در تذکره خود آورده. در خدمت محمد محمود سلجوقی کمال تقرب داشت. مثنویش قریب ده هزار بیت است و آن که مثنوی مذکور را[3] به نظامی عروضی یا به نظامی سمرقندی نسبت دهند، خطاست. اشعارش ساده امّا به پختگی و قوّت مملو است. این چند بیت از مثنوی مذکور است:

چو بالا برکشید آن سروِ آزاد | که بودش تن ز سیم و دل ز فولاد
خرد از روی او خیره بماندی | ندانستی که آن بت را چه خواندی
به چهره آفتابِ نیکوان بود | به غمزه اوستادِ جادوان بود[4]
چو ابرِ تیره زلفِ تابدارش | به ابر اندر چو زُهره گوشوارش
مرا مادر دعا کرد است گوئی | که از تو دور بادا هر چه جوئی
ترا باشد بجای من همه کس | مرا از هر دو گیتی خود توئی بس
من آن کس را چو چشم خویش دارم | که چشمش دیده باشد روی یارم
زِ بس کز دیده خونِ دل گرستم | هر آن حرفی که بنوشتم بشستم

***

و مثنوی مذکور مشتمل است[5] بر قصه "ویس و رامین" و هنوز در تداول است[6] و دولت شاه در تذکره خود همین یک بیت ازو آورده:

---

۱ - ل: حور محمد، ن: "عزیز" ندارد

۲ - پ: رسیده است.

۳ - ن: "را" ندارد

۴ - ن: به غمزه او فتاده جاودان بود.

۵ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۶ - ل: "است" ندارد

کرا خرما نه سازد خار سازد *کرا منبر نه سازد دار سازد*

***

امام فخر الدین رازی: نسب او چنین است. ابو عبدالله بن محمد بن حسن القرشی الیتمی البکری. در سنهٔ ۵۴۴ متولد شده. بعد از تحصیل علوم از خوارزم به بخارا رفته. با علما در مسائل او را مباحثات واقع شده. کمالاتش محتاج[۱] تعریف نیست. گاهی متوجه شعر نیز می‌شد. ازاوست:[۲]

جان چیست بود[۳] نطفهٔ از صلبِ قضا *دنیا رحم است[۴] دین مشیمه او را*
تلخی اجل دردِ زه مادرِ وی *وین مردن، زادن است در ملکِ بقا*

***

هر جا که زِ مهرت اثری افتاد است *سودا زده‌ای برگذری افتاد است*
در وصلِ توکی توان رسیدن کانجا *هر جا که نهی پای سری افتاد است*

***

استاد ابوالقاسم منصور فردوسی: نامش حسن بن اسحٰق شرف شاه است لهذا ابن شرف شاه[۵] نیز تخلص می‌کند. کمال و فضل او را[۶] شاهنامه دلیل است روشن، دیگر احتیاج ستودن چون منی نیست رحمة الله تعالی. مثنوی[۷] یوسف و زلیخا نیز دارد که[۸] در آمد آن[۹] این بیت است:

الف لام را بلکه آیات را *بخوان تا بیابی حکایات را*

***

و نیز از ان است[۱۰]:

به دنبالِ چشمش یکی خال بود *که چشمِ خودش هم به دنبال بود*

***

و این قطعه از شاهنامه اوست که گفتن مثل آن[۱۱] مقدور شاعر نیست:[۱۲]

بروزِ نَبَرد آن یلِ ارجمند *به تیغ و به نیزه به گرز و کمند*
درید و برید و شکست و به بست *یلان را سر و سینه و پا و[۱۳] دست*
فرو رفت و بر رفت[۱۴] روز نَبَرد *تف[۱۵] خون[۱۶] بماهی و بر ماه کرد*

---

۱ – ل: "محتاج" ندارد
۲ – ل: گفته ازاوست
۳ – ل، ن: جان چیست چنین بود.
۴ – ل، ن: رحمت
۵ – پ: "لهذا این شرفشاه" ندارد.
۶ – ن:... در
۷ – ل، ن: "مثنوی" ندارند.
۸ – ل، پ: "که" ندارند
۹ – ل: "آن" ندارد
۱۰ – ل، پ: و نیز از آن است: ندارند
۱۱ – ل، پ: او
۱۲ – ل: اینجا عبارت "بسیار خوشگوست" اضافی دارد.
۱۳ – پ: "و" ندارد.
۱۴ – ن: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۵ – ل: کف
۱۶ – ل، ن: چون

نه اول بسعی تو بد آمدن نه آخر بسعی تو باید شدن
میان دو ناکامی اندر جهان به کامِ دلی زیستن کی توان

***

یار[۱] آمد و رختِ مهر بنهاد و برفت غم را به دلم نشاند و[۲] دلشاد و[۳] برفت
گفتم به تکلف که زمانی بنشین بنشست و کنون رفتنش از یاد و برفت[۴]

***

دوش از سر لطف و بنده پروردن خویش بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت خندان خندان فگند در گردنِ خویش

***

شیخ فرید الدین گنج شکر: از اکابر اولیا و اماجد[۵] اصفیاست. مرید قلب الاقطاب خواجه بختیار کاکی و پیر شیخ نظام الدین خالد مشهور به نظام اولیاست. سلسله چشتیه بهشتیه ایشان در تمام هندوستان برپا[۶] ست بلکه خال[۷] سیاه هند از پر تو انوار این بزرگان مشرق آفتاب تجلی است. کتب بسیار در تعریف و مناقب آن[۸] مرقوم است. احتیاج نوشتن این بی مقدار نیست قدر الله تعالیٰ[۹] اسرار هم. از ان جناب است:

هر سحر بر آستان سر می‌زنم بر طریقِ دوستی دَر می‌زنم
همچو مرغِ نیم بسمل بر دَرَت در میانِ خاک و خون پَر می‌زنم
او مرا در عشق قربان[۱۰] می‌کند من[۱۱] به صد[۱۲] الله اکبر می‌زنم

***

شب نیست که خونِ دلِ غمناک نه ریخت روزی نه که[۱۳] آبروی من پاک نه ریخت
یک شربتِ آب خوش[۱۴] نخوردم عمری تا باز زِ راهِ دیده بر خاک نه ریخت

***

فانی هروی: از شعرای عصر خود است. امیر علی شیر هم در فارسی همین تخلص می‌کرد و در "مجالس" خود گوید که فانی ولد درویش احمد اوایل اگر چه شوخی داشت امّا حالا به درویشی و

---

۱ – ل، پ: باز
۲ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ل: اینجا "و" ندارد
۴ – ک:... کنون رفتنش ارشاد و برفت – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ – ل: ابا اجداد
۶ – ک: گویا – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۷ – ل، پ: خاک
۸ – پ، ن: ایشان
۹ – ل: "تعالی" ندارد
۱۰ – ل، ن: فرمان
۱۱ – ل: "من" ندارد
۱۲ – ل: بر آن
۱۳ – ل، ن: روزی که نه
۱۴ – ک: آبجوش – از نسخه‌های ل، ن، نوشته شد

صلاح آمده . ازاوست:

این داغها که در دلِ اهلِ محبت است　　　برکوهِ درد ریخته باران محنت است

***

وَه که در وقتِ گلم زان گل رخسار جدا　　　گل جدا آتش من تیز(۱) کند و(۲) خار جدا
در و دیوار جدا گشت زِهَم بسکه زدم　　　سر جدا بر درِ آن کوی و(۳) به دیوار جدا

***

فتّاحی نیشاپوری: از استادان عرصه خیال است. داستان "حسن و دل" و "شبستان خیال" از تألیفات اوست. بعضی از راه سهو او را به مولانا(۴) لطف الله نیشاپوری اشتباه کرده‌اند و این غلط است. سه تخلص دارد: فتاحی، خماری، اسراری . وفاتش در(۵) سنة ۸۵۳ بود(۶). یکی از اکابر در تقدیم شیخ آذری و امیر شاهی دغدغه داشت، به خدمت وی نوشته و وی(۷) در جواب آن گفته(۸)، فرستاد(۹):

ای که گفتی صفت(۱۰) آذری و شاهی کن　　　حل این نکته برون است زِ آگاهیِ ما
آذری مجمعِ آثارِ کلامِ ازلی است　　　در نیارد سر اندیشه به(۱۱) همراهیِ ما
ا ک شاهی سر میدان سخن می‌گوید　　　چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهیِ ما

***

ای که دورِ لاله جامی خالی از مَی می‌کنی　　　عمر رفت این داغِ حسرت را دواکی می‌کنی

***

ارّهٔ برگ کنب ای(۱۲) بنگیان زان تیز شد　　　تا برد بیخِ نهالِ عقل و ایمان شما

***

به‌جام‌مهرچوصبح‌این‌دمت‌که‌دست‌رسی است　　　دمی به عیش بر آور که زندگی نفسی است
بیارمی که چو دل رخنه شد هزار درو　　　هوای توبه درو همچو باد در قفسی است

***

در شوقِ تیغِ او چو رَوَدجانِ زارِ من　　　آهن ربا شود سرِ لوحِ مزارِ من

***

پس از مردن منه تابوتِ من در گوشهٔ مسجد　　　ببر این هیمه را در کارِ آتشگاهِ گبران کن

***

---

۱ – ک، ل، ن : بر – تصحیح قیاسی شده　　۲ – پ: "و" ندارد　　۳ – ل: "و" ندارد

۴ – ل: مولانا تاجر　　۵ – ک: "در" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۶ – ک: "بود" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد　　۷ – ل: "و وی" ندارد

۸ – ل، ن:... به خدمت وی نوشته در آن جواب گفته.　　۹ – پ ، ن: فرستاده، ل: "فرستاد" ندارد.

۱۰ – ل: اینجا "و" دارد.　　۱۱ – ن: "به" ندارد.　　۱۲ – ل: این

پرده رسوائی مجنون حیران کی[1] شود — افکند هر چند لیلی دامنِ محمل فرو

***

فخری بغدادی: از جمله اساتذه است. احوال[2] او معلوم نیست. شاید از متوسطین است.[3] ازاوست:

گلبرگ زِ رویِ چو مَهت باید چید — مُشک از سرِ زلف سهیت باید چید
در رهگذری که خرّم آن جا گذری — دامن دامن دل از رهت باید چید

***

فخری هروی: از هم صحبتان امیر علی شیر بود[4]. گویند همان مترجم "مجالس النفایس" امیر مذکور است که ترکی بود[5]. ازاوست:

بکش تیغ و مکش دردِسر از زاری و شیون هم
که در یک دم تو فارغ می‌شوی از دردِسر، من هم
زِ دست دل بجانم چون کنم یا رب چه حال است این
که بر حالِ دلِ من دوست[6] حیران است دشمن هم

***

مولانا فخر الدین علی بن مولانا حسین واعظ کاشفی تخلص: مولانا فخر الدین[7] فخری[8] تخلص می‌کرد و گاهی صفی. صاحب کتاب "رشحات" اوست و "محمود و ایاز" در بحر "لیلی و مجنون" نیز گفته. فقیر آرزو گوید که وی مرید حضرت خواجه احرار است قدس سره و "رشحات" را بسیار خوب نوشته چنان که محمد دهدار حواشی بران نوشته، مثل حواشی ملاّعبد الغفور بر "نفحات" مولانا جامی. ازاوست:

بالبِ لعل و خطِ غالیه گون آمده‌ای — عجب آراسته[9] از خانه برون آمده‌ای

***

کُو بخت که بیگه[10] بتِ من مست در آید — زلفش کشم و شب بسرِ دست در آید

***

---

۱ - ل، ن: اینجا "می" دارند.
۲ - ل: "احوال" ندارد
۳ - ل: اینجا عبارت "اوست این رباعی گفته" اضافی دارد.
۴ - ل، ن، پ: بوده
۵ - پ: بوده
۶ - ل: که بر حال من بی دوست
۷ - ن: "فخر الدین" ندارد.
۸ - ل: فخر
۹ - ل: وارسته
۱۰ - ل: مگر

شیخ فدائی معروف به شیخ زادهٔ لاهجی: خلف الصدق شیخ محمد اسیری لاهجی. از جمله عارفان کامل و واصل مدقق محقق[۱] بود[۲]. از جمله تألیفات او «شرح گلشن راز» است که از[۳] کمال خوبی و شهرت محتاج تعریف نیست. ازاوست:[۴]

بنشین نفسی پهلوم ای جان و برو — وین آتشِ دل به وصل بنشان و برو
خون می‌خورم از هجرِ[۵] تو برخیز و بیا — جان می‌دهم از دردِ[۶] تو بستان و برو

***

ما ئیم گریز از همه وادی کرده — با غم شده یار و ترکِ شادی کرده
القصه زِ تحصیلِ مراداتِ جهان — بگذشته و کسبِ نامرادی کرده

***

در موسمِ نوروز زبان شد همه بید — وز آمدنت به گلستان داد نوید
گشتند درختان زِ شکوفه همه چشم — وندر رهِ انتظار گردیده سفید

***

در باغِ جهان فتاده در دامِ عذاب — آدم[۷] پی گندم و من بهرِ شراب[۸]
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر — او از پیِ دانه رفت و من از پیِ آب[۹]

***

منم که بتکده بر خانقه گزین کردم — زِ ننگِ صوفی بی ذوق ترکِ دین کردم[۱۰]

***

چه صیادی که صید آید به پشت سرقدم کرده — چه صیدِ واژگون بختم زِ من صیاد رَم کرده
حرم که قبله بنود هر طرف نماز درو — برای سجدهٔ خوبان بهانه عجبی است

***

گفتی که تونی فاختهٔ سرو قدِ من — ای غنچه دهن بلبلِ برگِ سَمَنَت کیست

***

---

۱ - ک:... تحقیق - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ - ل، ن: بوده
۳ - ل، ن: در
۴ - ل: این رباعی ازاوست
۵ - ل، ن: سحر
۶ - ل: هجر
۷ - ل: اینجا "زِ" دارد
۸ - در نسخهٔ "ل" این بیت بعد از بیت: "چه صیادی که صید آید... زِ من صیاد رم کرده" آمده‌است.
۹ - در نسخهٔ "ل" این بیت بعد از بیت: "چه صیادی که صید آید... زِ من صیاد رم کرده" آمده‌است.
۱۰ - در نسخه‌های "ل، ن" این بیت در بالا بعد از بیت: "القصه زتحصیل مرادات جهان... بگذشته و کسب نامرادی کرده" آمده است.

برهمن گر صنم در قبله[1] بینی هم نمازش بَر
چه قید است این که دایم سجده گه بتخانه می‌باید

***

زِ محرابم دری نگشود و از تسبیح یک عقده — دلِ کافر مزاجم را بُت و زُنّار می‌باید

***

حالِ صد پروانه از یک شمع دیگرگون شود[2] — کارِ یک پروانه با صد[3] شمع افتد چون شود[4]

***

گرفتم این که بسوزد زِ پای تا سر شمع — زِ سوزِ سینهٔ پروانه کی خبر دارد

***

شدم زرد و ضعیف از دردِ او با آن که می‌داند — تغافل کرده می‌پرسد که از دردِ که می‌کاهی

***

من بجان از خود و خلقی زِ من ای[5] شوخ بیا — تیغ زن بر سر من تا همه خرسند کنی

***

به بلای دل فتادم زِ کرشمهٔ جوانی — چه کرشمه آفتِ جانْ چه جوان بلای جانی

***

به ملکِ هستی از غم هر نفس فرسودگی دیدم — بغیر از گور کانجا خلوتِ آسودگی دیدم
به دام افتاده چون طاؤس دیدم خودنمایان را — فراغِ بال چون سیمرغ در کم بودگی دیدم

***

فریدون حسین میرزا ولد سلطان حسین بایقرا: امیر علی شیر گوید که وی به غایت مؤدب و مهذب[6] و نازک طبع بوده[7]. ازاوست:

شوخی که دایماً دل او مائلِ جفاست — عمرِ عزیزِ ماست چه حاصل که بی وفاست
تنها نه من بخالِ لبش مبتلا شدم — در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
از ضعفِ دل منال فریدون به بی کسی — می‌دار دل قوی که کسِ بیکسان خداست

***

شیخ ابوالوجد فارغی: از شعرای جلیل القدر بود. عم شیخ[8] زین الدین خوافی است. به هند آمده در خدمت همایون پادشاه می‌بود. ازاوست:

---

۱ - ل، ن: کعبه
۲ - ل: بود
۳ - ل: با یک
۴ - پ: بود.
۵ - ک: آن - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۶ - ل: تندی
۷ - ل، ن: بود
۸ - ل: عم فتح

عمری که دل به وصل توام بهره‌مند بود — بود آن قدر که می‌نتوان گفت چند بود

***

مگو که توبه شکستن نیامد[1] از دستم — که کاسه داد به دستم که توبه نشکستم

***

بنیاد زِ من کَن چو کُشی در بدران را — تا کشتهٔ تیغِ تو نه بینم دگران را

***

شیخ اله داد فیضی سرهندی:[2] از شعرای سابق از عصر اکبر پادشاه است. کتابی در لغت نوشته خیلی ضخیم مسمی به "مدار الافاضل" مشتمل بر فوائد بسیار. ازوست در تعریف انبه[3] بعضی از بزرگان هند او را نغزک خطاب داده:

زِ اسرارِ خدا شد نغزک آگاه — بشأن انبه آمد انبت الله

چو آرد گل بود "مولی" به گفتار — بگویند "انبیا" چون آورد بار

نگویم شیره‌اش آبِ نبات است — که او همشیرهٔ آبِ حیات است

***

بدان که "مولی" و "انبیا" دو لفظ هندی است که در وقت گل کردن انبه "مولی" گویند و ثمر خام او را "انبیا".

***

مُلّا[4] فصیح: از حقیقت حال او اطلاع کماهی نیست لیکن خواجه عبدالقادر مراغه اشعار او را در مجلس[5] خود آورده. این رباعی[6] ازاوست:

ترسان ترسان همی دَوَم بر اثرش — پرسان پرسان زِ خلقِ عالَم خبرش

جویان جویان اگر بوصلش برسم — بوسان بوسان لبِ[7] من و[8] خاکِ درش

***

ای کرده غمت در دلِ مسکین مسکن — زین بیش دلم[9] چو زلفِ مُشکین مشکن

یا شاخِ وفا در چمنِ جان بنشان — یا بیخِ جفا از دلِ پُرکین بَرکن

***

---

۱ – ل: نیاید

۲ – ل، پ: مدخل "شیخ الله داد فیضی سرهندی" و جزئیات آن تا "ثمرِ خام او را انبیا" ندارند.

۳ – ن: "انبه" ندارد.

۴ – ل، پ، ک: "مُلّا" ندارند – از نسخه "ن" نوشته شد.

۵ – ل، پ: مجالس

۶ – ک: "این رباعی" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۷ – ک:... اینجا "و" اضافی دارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۸ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۹ – ل: "دلم" ندارد.

مولانا فضلی: از جمله شعرای متوسطین است و حقیقت حال او کما ینبغی ظاهر نیست. دو سه فضلی دیگر معاصر تقی اوحدی نیز هستند. ازاوست:

قوتِ گفتار هرگاهی که دارم یارنیست *یار را هرگاه بینم قوّتِ گفتار نیست*
گفتمش دور از توکارِ من بمردن می‌کشد *گفت مردن در طریقِ عشق[1] دور ازکار نیست*

***

امّا امیر[2] علی شیر گوید که فضلی مذکور از هرات است. اوایل نقاشی می‌کرد. یک باره ترک آن کرد[3]. به شاعری پرداخت.

***

بابافغانی: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست. دیوان او را که قریب هفت هزار بیت است، جمیع متأخران مثل عرفی و نظیری و ظهوری و امثالهم تتبع نموده‌اند. بعد از ملّا جامی مثل اوی بر نه خاسته. اواخرِ ملّا جامی به عرصه ظهور آمده[4] و طرز هر دو جداست از هم سابق. رندِ از خودگذشته لاوبالی بود. چون شعرای خراسان طور شعر او را نه پسندیدند، از خراسان به ملازمت سلطان یعقوب پادشاه عراق افتاد.[5] آن جا[6] ترقیات عظیم نموده.[7] دیوانی که خود ترتیب داده بود در یکی از جنگ‌ها مع اسباب به غارت رفت. بابا از ان متألم شده لهذا کتابتی به شیراز که وطن اوست به برادر خود که در سرای تبریزیان شیراز علاقه سازی کردی[8] نوشت که مسودات من درین جا[9] گم شده. آن چه در شیراز بهم رسد، از سفینه‌ها و کتابها جمع کرده به فرستند. غرض که دیوان متداول بعد از بابا بهم رسید[10]. در اواخر عمر که ظهور شاه اسمعیل صفوی بود در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام توبه از جمیع مناهی کرده به مرض افلاج در گذشت. گویند در زمان او هفت فغانی دیگر بودند[11]. حضرت میرزا سام در «تحفه» آورده که فغانی شیرازی است و به خدمت سلطان یعقوب افتاد. بسیار حریص و بدمست شراب بود[12] و در میخانه برای شراب بسر می‌برد و بعد از وفات پادشاه مذکور در نیشاپور[13] ساکن شد و حاکم آن ولایت یک من شراب و[14] یک من گوشت برای او مقرر کرده بودند. آخرکار بجائی رسید که مردم شراب خانه بی سوال مایتحاج می‌فرستادند و شیخ علی حزین تخلص که از مدت پانزده سال تخمیناً از ایران به هند آمده و صاحب سخن قرار داده ایست، بابا را بر جمیع شعرا تفوق[15] و تقدم[16] می‌دهد و ملاّ جامی را در جنب او[17] بی اعتبار می‌داند. امّا انصاف آن است که

---

۱ - ل: "عشق" ندارد.
۲ - ل، ک: "امیر" ندارند - از نسخه "ن" نوشته شد.
۳ - ل: کرده
۴ - ن: آمد
۵ - ن: اینجا "و" دارد.
۶ - ن: اینجا
۷ - ل: اینجا "و" دارد.
۸ - ل، ن: علاقه گری کرده.
۹ - ل: در آنجا
۱۰ - ل: بهم رسیده
۱۱ - ل، ن، پ: بودند.
۱۲ - ل، ن:... بسیار حریص شراب و بدمست بود.
۱۳ - ل: شاهپور
۱۴ - ن: "یک من شراب و" ندارد.
۱۵ - ل، ن: توفق
۱۶ - پ: "و تقدم" ندارد.
۱۷ - پ: اینجا عبارت "بی اختیار و" دارد.

فغانی شیوهٔ غزل را خوب ورزیده است و اکثر صاحب تلاشان ایران خصوصاً عراق و هند و فارس مثل شهیدی و لسانی و شریف[۱] و محتشم و وحشی و میلی و عرفی و فیضی و غیر هم متتبع او گشته‌اند، امّا در دیگر اقسام سخن شعر گفتن مثل ملّا جامی مقدور هزار فغانی نیست. چه مثنویات «هفت اورنگ[۲]» جامی هفتخوان رُستم طبیعت اوست. نه زاد[۳] مردی که از عهدهٔ جواب آن برآید. بعد از و هیچ یک به پایه او نه رسیده و هم چنین در دیگر فنون شعر که ادعای[۴] فغانی بدان نمی‌رسد. تفصیل اجمال[۵] طرز[۶] غزل آن است که قدما را در غزل طرزی بود بسیار ساده.[۷] چون نوبت به کمال الدین اسمعیل رسید او رنگی دیگر داد. بعد ازو شیخ سعدی و خواجو نمک دیگر ریختند . پس امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی حرف را شورانگیز ساختند.[۸] بعد[۹] ایشان سلمان ساوجی که در واقع متتبع طرزایشان است سخن را شیرین مذاق گردانید.[۱۰] پسش شمس الدین حافظ شیرازی کلام را چاشنی دیگر بخشید و می و میخانه معنی را رواج و رونق دیگر حاصل گردید . از ان باز[۱۱] ملاّ جامی به طرز[۱۲] علحده قیامت‌انگیز این کارخانه شد و در همان ایام فغانی به نغمه‌پردازی در آمد[۱۳] و متأخران به ضرب و[۱۴] نطق او به رقص آمده[۱۵] پیروی او اختیار کردند و هر یکی براهی رفت مثلاً طرز عرفی و نظیری و ظهوری و شرف جهان از طرز او بلکه از طرز هم جداست چنان که بر متتبع[۱۶] پوشیده نیست . پس‌تر[۱۷] میرزا محمد علی صائب رنگ دیگر ریخت و طور جدا اختیار نمود و میرزا جلال اسیر[۱۸] و متابعانش به طرق[۱۹] دیگر رفتند حتی که از ثقه مسموع است که یکی از یاران عبداللطیف خان تنها که همشیره زاده و متتبع طرز میرزا جلال اسیر بود می‌گفت که زخم خنجر خوردن بر من گواراتر است از شنیدن شعر صائب و بعد از صائب در هندوستان شعر آب[۲۰] و تاب دیگر یافت و طرز صائب[۲۱] را[۲۲] پسندیدند چنان که شاه ناصر علی و ارادت خان واضح و[۲۳] میرزا عبد القادر بیدل هر یک بوجهی علحده سخن سراگشتند. باری لکلّ وجهته هو مولّیها . درین ایام که هیچ[۲۴] یکی از اساتذه نه مانده و به مقتضای کبری موت الکبراء این عاضی چند پر و پوچ جمع کرده، گاه گاهی بیتی موزون می‌کند و معتقد طرز همه اساتذه است و هر یکی را در مقام خود کامل می‌داند بلکه لاتفرق بین احدٍ گویان مقلد جمیع بزرگان فن است[۲۵]. این است مشرب فقیر حقیر آرزو و للناس فیما یعشقون

---

۱ – ل، ن: شرف
۲ – ل: هفت تورنگ
۳ – ل، ن: مژد
۴ – ل، ن: دعای
۵ – ک: تفصیل و کمال، ن: به فضل و کمال – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۶ – پ: طور
۷ – ن: اینجا "و" دارد.
۸ – پ: ساخته.
۹ – ل: اینجا "از" دارد.
۱۰ – پ: گرداند.
۱۱ – ن: "باز" ندارد.
۱۲ – ل، ن: طرزی
۱۳ – ن: "در آمد" ندارد.
۱۴ – ل، ن: "و" ندارند.
۱۵ – ل، پ: در آمده.
۱۶ – ک: متبع – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۷ – ل، ن: بیشتر.
۱۸ – ن: میرزا جلال الدین اسیر.
۱۹ – ل، ن، پ: طریق
۲۰ – ل: "آب" ندارد.
۲۱ – ن، ک: طرز خیال.
۲۲ – ک: "را" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲۳ – ل: "و" ندارد.
۲۴ – ن: "هیچ" ندارد.
۲۵ – ل: "فن است" ندارد.

مذاهب . اختصار کلام بابا فغانی مقتدای متأخران است و خیلی به مزه حرف می‌زند و در غزل بسیار صاحب قدرت[۱] است. هر چند شعرش ساده است امّا از صفای گفت[۲] و گو و اندازهای لطیف خالی نیست. در ین ایام تتبع دیوان مذکور اختیار کرده‌ام چنانچه در عرصه سه، چهار ماه شصت غزل به گفتن[۳] آمده اگر عمر وفا می‌کند دیگر[۴] هم گفته می‌آید ان شاءالله تعالی و الّاخیر.

دنیاست فسانه پاره‌ای ما گفتیم / و آن پاره‌ای که ماند[۵] دیگری می‌گوید

***

ازاوست:

ما جویِ شیر و قصرِ زَبَرجَد گذاشتیم / ساقی بگو که میکده را رُفت وُ رو کنند
قسمت نگر که کشتهٔ شمشیرِ عشق یافت / مرگی که زندگانِ به دعا آرزو کنند
آلودهٔ شراب فغانی به خاک رفت / آه ار ملائکش کفن پاره[۶] بو کنند

***

من از تو مَثَل گشتم و یعقوب زِ یوسف / در هیچ زمان مهر و وفا ننگ نه بوده است

***

از بختِ شور و تلخیِ عمرم خبر نه داشت / آن کز خدای خواست بصد آرزو مرا

***

در عاشقی به شوزشِ[۷] من عندلیب نیست / هنگامه را به صوت و صدا گرم داشته است

***

درِ مستان زدم تا حالِ هشیاران شود پیدا / نهفتم قدرِ خود تا قیمتِ یاران شود پیدا
هوایِ ذره پروردن نه دارد آفتابِ من / که استعدادِ هر یک زین[۸] هوا داران شود پیدا

***

دل از عیش جهان کندیم و ذوقِ بادهٔ نابش / نمی‌ارزد به ظلم شحنهٔ شب گشتِ مهتابش[۹]

***

خواهی بمهر باش بما خواه کینه ورز / خود دانی و خدای کسی در دلِ تو نیست

***

دستِ تهی اگر همه تعویذ دوستی[۱۰] است / در گردنِ مراد حمایل نمی‌شود

***

چنین که پیشِ نظر صورتِ نکوی تو دارم / بهر طرف که کنم سجده روبروی تو دارم

***

---

۱ - ل: صاحب قدری
۲ - ل: کیفیت
۳ - ل، پ: بگفتن ندارند
۴ - ل: دیگری
۵ - ل: مانده
۶ - ک: کفن تازه - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ن: بشورش
۸ - ل: این
۹ - ل: امثالش
۱۰ - ل، ن: دوست

یا رب چه خیر(۱) می‌کنی ای پادشاه حسن		کز گردِ خرگهِ تو دعا کم(۲) نمی‌شود

***

عجب اگر نروم از میان که مجنون دوش		بخواب آمد و بگرفت در کنار مرا

***

پروا نمی‌کنی و به هر کس که دل دَهَم		چون بینَدم به داغِ تو سر می‌دهد مرا

***

همین قدر که نمک بر جراحتم نه زنند		بود زِ مردمِ آسوده التماس مرا(۳)

***

آبی که بسته‌اند به دلها دهانِ تست		نقدی که آن بدست نیاید(۴) میانِ تست

***

ملامت‌بین‌که هرسنگی که جَست‌از تیشهٔ فرهاد		هوا می‌گیرد و هم بر سرِ فرهاد می‌آید
به دامِ انتظارِ او من آن صیدِ گرَفتارم		که جانم می‌رود تا برسرم صیاد می‌آید

***

بروزِ حشر فغانی زِ باز پُرس مترس		تو بیکسی و غریبیِ ترا که می‌پرسد(۵)

***

خزان آمد گریبانم(۶) برندی چاک خواهم کرد		بمن‌ده مَی‌که بر افشانی(۷) چون‌تاک خواهم‌کرد

***

هست در محشر فغانی را کلیدِ بابِ خلد		یک‌بیک‌پیکان‌که‌در عشق‌از دلِ حیران‌کشید(۸)

***

امید(۹) هست که از باغ وصل گلچینم		هنوز دیدهٔ خونین دلان نمی‌دارد

***

نه قرار دل بَرِ من نه بزلفِ یارگیرد		به کجا(۱۰) رَوَم نه دانم که دلم قرار گیرد

***

مخور فریب که پس ماندهٔ هزار خُم است		مَی‌که زین قدحِ لاجورد می‌آید

***

هر شاخِ گل که(۱۱) کجکلهی می‌دهد نشان		یاران رفته را به جهان نام تازه شد
مرغِ هوا به خانه خرابیِ من گریست		چندان که سبزه‌ام به لبِ بام تازه شد

***

---

۱ - ل، ن: چیز.
۲ - ل: تو و دو عالم
۳ - ل: "مرا" ندارد.
۴ - ل، ن: نیامد.
۵ - ل ، ن: این بیت را ندارند.
۶ - ک: گریبانی - از نسخه "ل" نوشته شد.
۷ - ک: پَر افشانی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - پ: کشد
۹ - ل: هنوز
۱۰ - ن: یکجا
۱۱ - ل، ن، پ: زِ

به عیبِ دوستیم دشمنند کم خردان — هزار شکر کزین بیشتر نمی‌دانند

***

زیان دشمنی و نفعِ دوستی گفتم — عیان نه گشت که خود رای من کدام شنید

***

پس از من بلبلی پیدا شود در پای هر گلبن — صبا خاکسترم را گر به طرفِ گلشن اندازد

***

دل گشت خون و داد به گریه سرای چشم — چشمم بلایِ دل شد و دل شد بلایِ چشم

***

صوفی ز کعبه رُو به خرابات کرده‌ای — شاد آمدی بیا که کرامات کرده‌ای

***

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست — بسیار شیوه است[1] بتان را که نام نیست

***

وصالم هست اما زَهرهٔ بوس و کنارم نیست — گلم در خوابگاه و خار در پیرهن است امشب

***

گلِ خود رویِ مرا[2] بویِ بنی آدم نیست — آن چه من می‌طلبم در چمنِ عالم نیست

***

بگو که بر دلِ گرمِ که دست داشته‌ای — که داغِ تازه‌ات از چاکِ آستین پیداست

***

عشق بر هر لبِ جُو کوهکنی کرده هلاک — به همان سنگ که بر کاسهٔ مجنون زده است
آن که این نامهٔ سر بسته نوشته است نخست — گرهی سخت بسررشتهٔ مضمون زده است

***

بیک دو قطره که از دیده ریخت بلبلِ مست — نظاره کن که چها[3] در چمن عیان گردید

***

از کوی تو چون باد بر آشفتم و رفتم — گردی زِ دلِ مدعیان رُفتم و رفتم
خالی نگذاری سرِ تابوت فغانی — ای سروِ خرامان سخنی گفتم و رفتم

***

بی تو رفتم در گلستان غنچه از من کسب کرد — در گلستان بودن و سر در گریبان زیستن

***

این بیت بابا فغانی به مذاق فقیر آرزو به غایت خوش مزه واقع است.

---

۱ – ل: شیوه‌ایست، ن: شیوه‌هاست. ۲ – ن: اینجا "و" اضافی دارد.

۳ – ک: جهان – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

نـخلِ قـدت کـه از چـمنِ جـان بـر آمـده　　　شـاخِ گـلی بـه صـورتِ انسـان بـر آمـده

＊＊＊

ای که می‌گوئی چرا جانی بجامی[۱] می‌دهی　　　این سخن با ساقیِ ما گو که ارزان کرده است

＊＊＊

بـر دوشِ گـلرخـان است فـغانی جـنازه‌ات　　　این مـرتبت[۲] سـزایِ تـنِ بسـملِ تـو نـیست

＊＊＊

منم کـه روی دلم در شکستِ کـارِ خـود است　　　و گـرنه گـبر و مسـلمان رواج مـی‌طلبند

＊＊＊

آنکه این نامهٔ سر بسته نـوشته استِ نـخست　　　گرهی سخت بسر رشتهٔ مضمون کرده است[۳]

＊＊＊

گلش نشکفته می‌لرزید جانم چون بود اکنون　　　که‌مست‌وپیرهن چاکش‌به‌گلگشتِ چمن بینم

＊＊＊

بر غمِ من کشد بر دیگران شمشیر و می‌ترسم　　　که در روزِ جزا خواهند خونِ صد شهید از من

＊＊＊

[۴]مـن کـیستم آتش بـه دل افـروخته‌ای　　　در شـعله عشـق آتش انـدوخته‌ای
در مـهر و وفـا چـو سـنگِ آتش زده‌ام[۵]　　　بـاشد[۶] کـه رَسَم بـه صحبتِ سـوخته‌ای

＊＊＊

وقـتی است کـه نـخلبندی تـاک کـنند　　　خـوبان چـمن جـلوه بسر افـلاک کـنند
چـون خـیل مـلک یکـایک اوراق درخت　　　آیـند فـرود و سـجدهٔ خـاک[۷] کـنند

＊＊＊

شاه فارغ: سبزواری و بعضی شیرازی گفته‌اند . ازاوست:

رقیبان را تلاشی بود در خونریزِ من باهم　　　تو برایشان نمودی پیش دستی آفرین بادت

＊＊＊

سگِ کویت مرا شبها در[۸] افغان می‌دهد یاری　　　سگِ اویم که یاری می‌رسد شبها به فریادم

＊＊＊

۱ - ک: بجائی - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۲ - ک، ن: تربیت - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۳ - ن: این بیت ندارد

۴ - در نسخه "ل" این دو بیتی و دو بیتی بعد در بالا بعد از بیت: "صوفی ز کعبه رو به خرابات کرده... شاد آمدی بیا که کرامات کرده‌ای" آمده‌اند.

۵ - ل، ن:... آتش زنده‌ام

۶ - ک: باشم. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۷ - ل، ن: سجده بر خاک

۸ - ل: و بر

ماندەام از یار دور و ناصبور افتادەام / من کجا و او کجا بسیار دور افتادەام

***

مگرد[۱] ای مدعی گردِ در و دیوارِ یار من / که راهِ آشنائی از در و دیوار نگشاید

***

محمد ابراهیم فارغ: برادر ملّا غیرتی[۲] است. به هند آمده با ظفر خان بود. بعد از ان به لاهور رفته فوت شد. مهستی[۳] خانم همیشرهٔ، طالبای آملی او را دفن نموده. ازاوست:[۴]

سوخت تا آتشِ سودایِ غمت در سرِ ما / رنگ دنیای نوی ریخت زِ خاکسترِ ما

***

نتوان به وصفِ قامتِ او گفت مصرعی / تا معنی زِ عالمِ بالا نمی‌رسد

***

به هر که می‌نگرم غیرِ خود نمی‌یابم / به خودشناسیِ من هیچ کس نمی‌باشد

***

در دلِ هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است / از کدامین چشمه این طوفان را هویدا کرد عشق[۵]

***

یارب دلِ شکسته اگر نیست جایِ تو / پس در کجائی ای همه جان‌ها فدایِ تو

***

آواز آشنائی ازین خانه برنخاست / هر چند گوش در پسِ دیوار داشتم[۶]

***

حسنِ بی عاشق نمی‌آید به کار / شمعِ بی پروانه تیرِ[۷] بی پَر است

***

در هر خاطر که جا کنی ای سره مرد / بگذر زِ طمع که می‌شود جانت[۸] سرد

***

گر سنگ ز آب قطرهٔ بر می‌داشت / کی در دلِ آب این قدر جا می‌کرد

***

دنیا چو تو چشم باز کردی، هیچ است / هر ساز کزو به ساز کردی، هیچ است[۹]
چون صورتِ آئینه تماشای[۱۰] خوش است / چون دستِ هوس دراز کردی، هیچ است[۱۱]

***

۱ - ل، ن: بگرد. ۲ - پ: عزتی ۳ - ن: ستی
۴ - ل: گفته از اوست ۵ - ل، ن: از کدامین چشمه طوفان را هویدا کرده عشق
۶ - پ: داشتیم ۷ - ل: تیری ۸ - ل، ن: جایت
۹ - ل: مصرع دوم را ندارد. ۱۰ - پ: تماشاش ۱۱ - ل: این بیت ندارد

از خـاکِ بسـی هستیِ مـن خـاک‌تـر است — از چـاکِ بسـی سینهٔ مـن چـاک‌تـر است[۱]
هــرگز بــه دلم نـقشِ تـعلق نـه نشست — ایــن خــانه زِ خــانهٔ خـدا پـاک‌تـر است

***

مولانا علی فایض: از معاصران تقی اوحدی است . ازاوست:

تــبخال کــرد[۲] آن لبِ نــازک مگــر کســی — در خــاطرش خــیالِ مکـیدن رسـیده است

***

چو عکسِ سرو در آب از شمال[۳] بر لب جوی — هــمه خــیالِ تــو در دیـده‌ام خـرامـان است

***

چو زِ ما نشان نه ماند بجز این غمی نباشد — کــه چگــونه بـاز جـوید غـمِ او نشـانِ مـا را

***

میر حیدر علی فایض: پدرش به هند آمده و خود به اصفهان بود و همان جا فوت شد و[۴] "به رحمت واصل شد" ماده تاریخ فوت اوست: ازاوست[۵]:

گــــمنامیم از آفتِ شــــهرت بــــرهانید — کـاری کـه فـلک کـرد[۶] بکـامِ دلم ایـن بـود

***

ای آهــویِ خــوش نگــاهِ صـحرایِ خـتن — آرامِ دلِ حـــــزینِ غــــم دیــــدهٔ مــــن

***

تــا بــزمِ مــن از شـمعِ جـمالت افـروخت[۷] — پـــروانـــه در آمـد کـه چـراغـت[۸] روشـــن

***

فــایض ســخنِ راست زِ مــن بــاور کــن — مــژگان بــه نــدامتِ گــناهی‌تر کــن
پــروانــه شــبی بــخوابِ مــن آمـد و گـفت — شب رفــته چــه مــرده‌ای چــراغــی بَـرکن

***

فایض نَطَنْزی: به فتح نون و طای مهمله و سکون نون[۹] و زای معجمه به یاء رسیده . با مولانا محمد حسین نظیری وصلتی[۱۰] کرده و او از سه صبیه یکی به او داده و چراغ آن خانواده به وی روشن بود. ازاوست:

---

۱ - ل: مصرع دوم ندارد.
۲ - ل، ن، پ: کرده
۳ - پ: شمایل
۴ - ل، ن: "و" ندارند.
۵ - ل، ن: "ازوست" ندارند.
۶ - ن: کرده
۷ - ل: روشن
۸ - ل، ن: چراغست.
۹ - ل: "نون" ندارد
۱۰ - ل، ن: وصلی

شـهید نـاشده در راهِ عشـق راحت نـیست — چـو رَه تـمام شـود کـاروان بـیاساید

***

از غـم چـو شـوم خـاک بـپاشید بـنامه — بـاشد کـه دیگـر بـار شَـوَم محرمِ یـاران

***

بسـانِ گـرد فـتادم بـر آسـتانهٔ تـو — مگـر نسـیمِ قـبولم زِ خـاک بـردارد

***

از بسکه به دل شوقِ رخت جای گرفت است — گـر جـمله تـو گـردم زِ تـمنا نـنشینم

***

میرفایض گیلانی: جوانی بود خوش اختلاط. در سنهٔ ۱۰۲۰ از ایران به لاهور آمده. ازاوست:[۱]

افـروختی زِ مـی رخ و آتش بسـر[۲] گـرفت — آخـر چـراغِ مـا زِ[۳] چـراغِ تـو درگـرفت

***

پهلو چو بر زمین نـهم ازبسکـه غـم گـداخت — گوئی بـخاک صـورتِ مـجنون[۴] کشـیده‌انـد

***

صبا چون بر اسیران نکـهت پـیراهـن افشـاند — بگو از تربتِ مجنون غـباری بـر مـن افشـاند
غبارم بعد مردن بسکـه بـردامـان نشست او را — مزارِ من شود هر جا کـه آن مـه دامـن افشـاند

***

در شـرعِ مـا بـه سـنتِ مجنون عـمل کـنند — در عشـق دفـتری و حسـابی نـه دیـد کس
فایض چه بیکسی تو نـه دانـم کـه بـعدِ مـرگ — در مـاتمِ تـو چشـمِ پـر آبی نـه دیـد کس[۵]

***

فایض ابهری: ابهر من اعمال صفاهان. پدرش کتخدا مردی بود. مثقالی فروشی کردی. فایض تحصیل علوم[۶] نموده در ترتیب نظم قدرتی وافی دارد و بسیار خوب می‌گوید. ازاوست:

زِ مژگان ساختم گـلگون چـنان روی بـیابان را — کـه داغِ لاله کـردم مـردمِ چشـمِ غـزالان را
عکست نـه هـمین آئـینه را آبِ روان کـرد — آئـینه کـند عکس رُخَت آبِ روان را[۷]
دادِ دلِ سـرگشته دریـن[۸] راه نـه گـیرم — تـا جـاده فـلاخن نـه شـود سـنگِ نشـان را

***

۱ - ل، پ: گفته از اوست
۲ - ل، پ: بدل
۳ - ل: آخر چراغ یار
۴ - ک: "مجنون" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۵ - در نسخهٔ "ل" این بیت قبل از بیت "در شرع ما به سنت مجنون عمل کنند... حسابی نه دید کس" آمده است.
۶ - ل، ن: علم
۷ - ن: مصرع دوم ندارد.
۸ - ل، پ: ازین

بر آستانِ بزرگان چو حلقهٔ در باش
گدای دل شو[۱] و سلطانِ هفت کشور باش

***

شورِ بلبل می‌دهد یادم که مستی پیشه کن
عکسِ گل در آب می‌گوید که مَی در شیشه کن

***

مبداء هر معرفت کو می‌شود پیدا دل است
بیضهٔ کز دل برون می‌آیدش عنقا دل است[۲]

***

چشمِ بی اشک، دلیلِ دلِ غافل باشد
ابرِ تصویر برای چمنِ تصویر است

***

حاصل زِ دلِ اوج گزین بختِ زبون است
آئینه چو بر عکس شود[۳] سقف نگون است

***

می‌برد دل چو سر انگشتِ حنا بستهٔ او
بسکه رنگین شده از خونِ جگر پیکانش

***

برده[۴] زلفِ کافرت از دل قرارِ آئینه را
کرده عکست خانهٔ یوسف نگارِ[۵] آئینه را

***

فتوحی اردبیلی: از متأخران است. دیگر احوالش معلوم نیست . ازاوست:[۶]

چندان که خُم از جوش نشستهٔ است بِده
چندان که درِ توبه نه بسته است بِده

تا این قفسِ جسم[۷] مرا طوطیِ روح
در هم نه شکسته[۸] و نجَسته است بِده

***

فتحی ملکا بادی: ملکا باد قریه ایست از اردستان. سیر دکن کرده در سنهٔ ۱۰۲۰ در اجمیر رسیده به عراق مراجعت نمود . مرد درویشی بحال خودی بود . شعر بسیار خوب می‌گفت . ازاوست:

تا از مژه اشکِ لاله گون می‌ریزم
از دیده بجای آب خون می‌ریزم

جز عشقِ تو هر چه در درون می‌بینم
از رهگذرِ دیده برون می‌ریزم

***

دیوانگیم زِ جام مدهوشیِ[۹] تست
فریاد کنان دلم زِ خاموشیِ تست

ایوب کجاست تا ازو وام کنم
صبری که برابرِ فراموشیِ تست

***

---

۱ – ل، ن: گدا شو
۲ – پ: این بیت ندارد.
۳ – ل، ن: بود
۴ – پ: برد
۵ – پ: نگاه
۶ – ک: "ازوست" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۷ – ل، ن: چشم.
۸ – ل، ن: اینجا "است" دارند.
۹ – ل: بیهوشی

به من از نازگاهی آستین گه دامن افشاند — *به دامن کرده رشکِ عالمی تا بر من افشاند*[۱]

***

فتحی که رنگِ این چمن از آبِ چشمِ اوست — *هرگز بکامِ خویش گلی بو نمی‌کند*

***

فتح الله هروی: خوش فطرت کسی بود. در هجو مشفقی بخاری گوید:

از مشفقیک چون بتو پرداخته‌ایم — *با استرِ خود ترا قرین ساخته‌ایم*
اوگوز همی زَنَد تو می‌گوئی شعر — *او را بتو در بدیه انداخته‌ایم*

***

فخرا[۲]: از اهل زمان شاه طهماسپ صفوی بود. ازاوست:

به هر جا که آن جامه گلگون نشسته — *چو من کُشته بسیار[۳] در خون نشسته*

***

فخری بنارسی: از شعرای هند است. معاصر تقی اوحدی است. ازاوست:

ملک خوئی که فرزندِ رسول است — *اگر زردار نبود ناقبول است*

***

به دستِ هرکه نقدِ سیم باشد — *سگِ او واجب التعظیم باشد*

***

فخری: غیر فخری بنارسی. در هَند بوده. مداحی سلطان سلیمه بیگم حرم اکبر پادشاه و مداحی شاه[۴] حسین بن شجاع ارغونی بسیار کرده. قریب پنج هزار بیت در آگره به نظر تقی اوحدی آمده. حالا ازو نشان باقی[۵] نیست. ازاوست:[۶]

ازان به پیشِ رُخت ماه در حجاب شود — *که ذرّهٔ ننماید گر[۷] آفتاب شود*

***

با تو هرخسته دلی راکه چو من کار افتاد — *می‌توان یافت که کارش بخدا افتاده است*

***

---

۱ - در نسخهٔ "ل" این بیت در بالاًبعد از بیت: "جز عشق تو هر چه... برون می‌ریزم" آمده است.

۲ - ل، پ: فخرایی

۳ - ل:... کشته گشته

۴ - ن: "و مدّاحی شاه" ندارد

۵ - ک: "باقی" ندارد - از نسخه‌های ل ن نوشته شد.

۶ - ل: گفته از اوست

۷ - ل: چو

هر آن که صورتِ او دید دل زِ جان برداشت — چه صورت است کزو دل نمی‌توان برداشت

***

به شوق چشمِ تو از بس که خوابِ مردم بست — به هر کجا که رَوَم در میان فسانهٔ تست

***

هرگه بمن رسی و زِ حالم کنی سوال — حالی شود مرا که نه دانم جواب چیست

***

آبروی ما غباری از سرِ آن کو بس است — خاکساران را همین مقدار آبِ رو بس است

***

برفت یار و زِ یارانِ خویش یاد نه کرد — بخیر باد بما گر چه خیر باد نه کرد

***

تا بکی پیشِ تو عرضِ حالِ زارِ خود کنم — گر تو فکر من نه داری فکرِ کارِ خود کنم

***

گویند که تدبیرِ خلاصِ غمِ خود کن — تدبیر چه سازم که به تقدیر فتاد است

***

فردی اردبیلی: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است[1]. ازاوست:

آماده است بهرِ دلم باز درغمش — دردی که حسرتِ ابدی درکنارِ اوست

***

ترسم که بویِ دردِ تو یابَند قُدسیان — امشب که بی تو ناله‌ام از آسمان گذشت

***

شَوَم بحشر دگر باعثِ هلاکِ رقیبان — پیِ تسلّی خونم چو عذر خواه در آئی

***

یا رب مباد خونِ شهیدان وبالِ تو — زین‌سان که قتلِ اهلِ دل آسان گرفته‌ای

***

فردی مشهدی: معاصر تقی اوحدی است. ازاوست:

ما و دل هریک مرادی از خدا می‌خواستیم — او ترا می‌خواست، ما دردِ ترا می‌خواستیم

***

عزمِ سفر ای نگارِ فرزانه مکن — بازم ز قرار و صبر بیگانه مکن
ای بت مکن آهنگِ حج از بهرِ خدا — زنهار که کعبه را صنمخانه مکن

***

۱ - ک: "است" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

فردی تهانیسری: از شعرای هند است . معاصر تقی اوحدی بوده[۱] . ازاوست:

بختِ بد جز به غصه رهبر نیست　　جنگ با بختِ بد میسر نیست
نیست گر زاهدم وگر رندم　　عیبم الا همین که از هندم

***

فردی: غیر فردی‌های سابق، احوالش[۲] معلوم نیست . ازاوست:

ای صبر بارک الله رحمت بیاریِ تو　　ما را به دستِ هجران بگذاشتی و رفتی

***

مولانا فرج الله دشفولی[۳]. ظاهرا همان فرج الله شوستری است چه دشفول معرب دژپول[۴] است که شهری[۵] است از شوستر. در حیدرِ آباد به خدمت عبدالله قطب شاه پادشاه آن جا اعتبار بسیار بهم رسانیده . خالی از فضلی نه بوده[۶] . فرج الله به فتح را و[۷] جیم و فرح هر دو تخلص می‌کند . دیوانش قریب سه چهار هزار بیت در عرصه هست . ازاوست:

آورده تا در آغوش عکسِ جمالت از شوق　　آئینه بس که بالید بر خود بدن نما شد

***

شمعی که زِ بزمت دمی افروخته باشد　　تا حشر نه میرد همه‌گر سوخته باشد
دانم غمِ من می‌خورد آن شوخ که تا حشر　　در فکرِ متاعی است که نفروخته باشد

***

سینه را چاک زدم پیش دلی واکردم　　خانه را بی در و دیوار چو صحرا کردم

***

روزگارم چون صباح شنبهٔ طفلان گذشت　　کاش در عمری شبِ آدینه می‌داشتم

***

هنر در خود گذشتنها است نی در نَردبازیها[۸]　　گرفتم پل شدی گر بگذری از خویشتن مردی

***

به خون ریزی نگاهش آستین برزَد نمی‌دانم　　که در کارِ که خواهد کرد آن لطفِ نمایان را

***

مغان که دانهٔ انگور آب می‌سازند　　ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

***

---

۱ - ل: "بوده" ندارد　　۲ - ن: احوال

۳ - ک: دشهولی، پ: دسفولی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد و به رسم الخط امروزه "دزفولی" .

۴ - ل: استبول　　۵ - ل: نهری　　۶ - ل: بود

۷ - ک: "را و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.　　۸ - ل ، ن: بُردباریها

ثمر نصیبِ کسی گشت و گل نصیبِ کسی — دلم خوش است که در باغ آشیان دارم

***

در بهشت افتم اگر در دوزخم تنها بَرَند — نیست در عالم بهشتی بِه زِ تنهائی مرا

***

تیغ اگر گشته است خود را کی به آن ابرو رسد — گر[1] سنان بر آسمان رفته است مژگان کی شود

***

در کشتنِ من این همه اندیشه بهرِ چیست — مردند کشتگانِ تو در انتظارِ من

***

آرایشِ مینا و صراحی مَی ناب است — عریان بود[2] آن شیشه که خالی زِ شراب است

***

به سیرِ ملکِ وجود آمدم نبود کسی — مرا خیال که این خانه آدمی دارد

***

بهارِ خفته زِ بوی تو می‌شود بیدار — بیا که رنگ به رخسارِ لاله زار نه ماند

***

نیلوفری است چهره‌ام از سیلیِ سپهر — صد ره چو لاجوردم اگر شُست و شو کنند

***

گل به گل نقل کنند نازکی[3] روی ترا — غنچه هر جا که رَوَد[4] کوچه دهد بوی ترا

***

پیشِ ما منع تماشائی زِ گلشن رسم نیست — گل بجایِ خار بر سر می‌زند دیوار[5] ما

***

چرا گردد ثمر تا قطره گوهر می‌تواند شد — بهی[6] نقص است آن کس را[7] بهتر می‌تواند شد

***

نبود زِ اهلِ میکده تعظیم کامِ ما — پیمانهٔ پُر است جوابِ سلامِ ما

***

ملّا فروغی عطّار قزوینی: از شعرای معاصر تقی اوحدی است. در سرِ میدان سنگ که بازار قزوین است دکان عطّاری داشت. شعرا و ظرفا آن جا حاضر می‌شدند. اشعار بسیار دارد. ازاوست:

---

۱ - ک: کز - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۲ - ل، ن، پ: شود ۳ - ل، پ: تازگی

۴ - ک: روی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۵ - ل: دستار

۶ - ک: بهر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۷ - ل: اینجا "که" اضافی دارد.

کـــدام روز دلِ بـیقرارِ مـن نـه گـریست — که کوه و دشت بر احوالِ زارِ من نه گریست[۱]
مرا که گفت که دل را به چون توئی بندم — ترا که دید که برحالِ زارِ من نه گریست

***

در فــراقت زان نـمی‌میرم کـه نـاید در دلت — کان ستم نادیده روز چند با هجران[۲] نساخت

***

فریبی بخارائی: از شعرای عصر اکبر شاهی[۳] است که در هند بوده . ازاوست:
گـــفتمش حـــال مـــرا مـــی‌دانـــی — گـــفت یک نِـــی و[۴] هـــزار آســـانی
گـــفتمش چـــرخ فـــریبی را کشت — گـــفت آســـود زِ ســـر گـــردانـــی

***

فریبی سمنانی: احوال او[۵] معلوم نیست . ازاوست:
کــام جــویا اگــر از دادنِ جــان مــی‌پرسی — در پی کـارِدگر بـاش کـه ایـن کـارِ مـن است

***

عبدالله فریبی: به حسب[۶] ولادت از کشمیر است . ازاوست:
تـاری از زلفِ تـو بسا شـانه نـیاید بـیرون — کـه بـه آن صـد دلِ دیـوانـه نـیاید بـیرون[۷]

***

از ســنگ دلی گــر فــلکِ عــهد شکــن را — مــقصود شکستِ دلِ مـا بـود شکسـتیم[۸]

***

[۹] **فریبی رمّال کرمانی:** از شعرای عصر تقی اوحدی است . ازاوست:
[۱۰]در تـلافی صـد سـاله شکـوه گـر بـزنی — نـیاز بـاشی[۱۱] نـظاره چـه خـواهـد بـود

***

در خـاک و خـون فتادهٔ زخمِ خدنگِ تـو — دارد هـــزار دغـدغهٔ صـلح و جـنگِ تـو

***

---

۱ – ن: مصرع دوم را ندارد.
۲ – پ: هجرم
۳ – ن: پادشاهی
۴ – ل: "و" ندارد.
۵ – ل: اینجا واژهٔ "چندان" دارد
۶ – ل، پ: اینجا واژهٔ "مِن" دارند.
۷ – ل: این دو بیت را ندارد.
۸ – ل : این دو بیت را ندارد.
۹ – ل: مدخل "فریبی رمّال کرمانی و جزئیات آن تا از اوست" را ندارد
۱۰ – ل: این دو بیت: "در تلافی صد ساله شکوه... دغدغهٔ صلح و جنگ تو" را در ذیل عبد الله فریبی آورده است.
۱۱ – ن: بناز باشی

میر فریدون حسین[۱] سید مبارک: از مشهد مقدس است . ازاوسیت:

خوشم با اشکِ سرخ و رنگِ زردِ خویشتن یعنی
بهر رنگی که می‌دارد مرا عشقِ تو خوشنودم[۲]

***

فزونی[۳]: اگر چه کم شعر است امّا اشعارش بامزه و با رتبه است . معاصر تقی اوحدی بود . ازاوست:[۴]

در حیرتم که بر در و دیوار چون بهم — بی اضطراب لیلی و مجنون نشسته‌اند

***

چون غلامی است که گم کرده خطِ آزادی — آن که بی داغِ تو در عرصهٔ محشر گردد

***

دود بر می‌خاست چون اخگر که در آب افکنند[۵] — پارهٔ دل کز سرِ مژگان به دامان می‌نشست

***

ای بی نصیب من که زِ اسبابِ دوستی — دارم همین دلی که نیاید بکارِ من

***

محمود فزونی: سید زادهٔ بود در کمال حسن و صفا از استر آباد[۶]. جزو کشی بسیار کرده . با فضلا و شعرا خصوصیت داشت. آخرها دیوانه شد به حدی که شپش خود را می‌خورد و می‌گفت: جواهر بدن خود را چرا اندازم و آن چه به گدائی بهم می‌رسانید[۷] به لوطی می‌داد که به فاعلیت قیام نماید امّا به این حال شطرنج خوب بازی می‌کرد . ازاوست:[۸]

زین آب وگلت نیافرید است ای حور — آورده در آفرینشت خالقِ نور
خاک از مُشکِ بهشت و آب از کوثر — باد از دمِ عیسی آتش از شعلهٔ طور

***

و میان او و حکیم شفائی مهاجات به میان آمده. آن چه وی گفته ازان[۹] جمله آن[۱۰] رباعی است:

---

۱ – ل ، پ: اینجا واژهٔ "بن" دارند. ۲ – ل: این بیت را ندارد

۳ – ل: مدخل "فزونی" و جزئیاتش تا از اوست" را ندارد. ۴ – پ: این اشعار ازوست.

۵ – ک: افکند – از نسخه "ن" نوشته شد. ۶ – ل، ن، پ: اینجا "است" دارند

۷ – ل، ن: بهم رسانید، ک: بهم می‌رساند – از نسخهٔ "پ" نوشته شد. ۸ – ل : این رباعی از اوست

۹ – ک: "آن" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد. ۱۰ – ل: "آن" ندارد.

ای صــدر نشــین مـجلسِ بـی هـنران طـبعِ تـوکـه[1] وا مـانده زِ وا مـاندهٔ خـران
در جــادهٔ فکــر بــر نــه گـیرد گـامی نــی پـیشِ جــوال دوز فکــرِ دگـران

***

محمود بیگ فسونی: به جمیع هنر آراسته. تتبع دواوین و تواریخ و آثار و اخبار بسیار کرده. با چلبی بیگ فارغ و حالی تبریزی خصوصیت تامی داشت. از بیست و پنج سال به هند آمده. همیشه صاحب مناصب و جاه بوده. استیفای شاهزاده خرم که مسمی به شاه جهان شده پادشاه هندوستان گشت، داشت. بسیار[2] نویسنده، راست قلم و درست رقم بود. اشعار بسیار دارد. ازان جمله است این که نوشته می‌شود:

بـدرِ خـانه‌ام ای غـم چـو رسـی پـای مکش بــی حــجابانه در آ خــانهٔ مـا خـانهٔ تست

***

عشـق است دلا[3] ایـن هـمه نـومید چـرائـی شـایـد شبِ مـا هـم سـحری داشته بـاشد

***

از دستِ جــفای تــو اگــر بگــریزم دور از تــو بگــو چــه خـاک بـر سـر ریـزم
بــر خــاکِ رهِ کِــه افــتم اربـنشینم بــرگردِ ســرِ کِــه گَــردم ار بـرخـیزم

***

مُردم از غم سـخن از رفـتنِ خـود چـند کـنی این نه حرفی است که گوئی و شکر خند کـنی

***

خــجل زِ بــخت نـه گـردیده‌ام[4] بکـامِ دلی هـمین شـنیده‌ام از دل کـه آرزوئـی هست

***

می‌دهی با مـن قـرارِ هـم سـفر بـودن کـه بـاز خــود نــیائی و مــرا لازم شــود آوارگــی

***

ســرِ یــاری نــه دارد ورنــه زیــن پــیش گــناهِ مــن شــفاعت خـواهِ مـن بـود

***

زِ بیم خوی او از شکوه بستم آن چـنان لب را کـه دودِ آهِ آتش نـاکِ مـا را دیـده روزن شـد

***

مـن کـز نـویدِ آمـدنش بـی خـبر شـوم آه آن زمـان که بـر سـرِ مـن بی خـبر رسـد

***

اگر این بود مـحبت کـه مـراست از تـو دردل بـتو آن گـمان نــه دارم کـه تـرا وفـا نـباشد

***

---

۱ - ک: طبع که تو - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل: درشت
۳ - ک: در آ - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۴ - ل: نکرده مدام

بکس منشین مگو آغازِ خط انجامِ خوبی شد	که‌با این‌حسنت‌ازحسن‌آفرین هم‌جای پرهیز است

***

دلت آزرده‌ام، می‌بایدم کُشت	که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

***

دانسته‌ام که بر سر خشم و بهانه‌ای	گر می‌کُشی که از تو شکایت نمی‌کنم

***

شتاب کرد فسونی در آشنائی او[۱]	نیافت لذتِ خواری و[۲] آشنائی چیست

***

فسونی کرد پامال بلا عشقت نمی‌گفتم	که این دزدیده دیدنها بلائی زیرِ سردارد

***

مشکل که کسی زِ اهل وفا زنده بماند	در کشتنِ این طایفه دستی که تو داری

***

دمِ مردن زِ کرم[۳] بر سرِ بالین آمد[۴]	آن قدر حوصله خواهم که حلالش به کنم[۵]

***

وای ار بجرمِ عشق نریزند[۶] خونِ ما	بخشیدنِ[۷] گناه کم از انتقام نیست

***

شبِ وصل از اثر صبحِ مناجاتِ من است	در[۸] چنان سنگدلی رحم[۹] کرامات من است
نشنیده است مشام من و دل بوی صلاح	من خراباتی و دل پیرِ خراباتِ من است
با تو بر سبلتِ گردون زدمی خنده کنون	پیرِ کم حوصله در فکرِ مکافاتِ من است

***

در شکنج دام مردن بلبلِ بیچاره را	بِه که با غالب حریفان در گلستان زیستن

***

بعد ازین با او مرا غیر از تغافل چاره نیست	آشنا سازد مرا با او مگر بیگانگی[۱۰]

***

زِ وصلم نگذرد روزی که پیراهن قبا نبود[۱۱]	چو گرگِ یوسف آخر چند باشم تهمت آلوده

***

در بزم اگر ملول نشینم خجل شوی	ور همزبانی کنم آزرده دل شوی

***

---

۱ - ل، ن: تو
۲ - ل: در
۳ - ل: اگرم
۴ - ل، ن، پ: آید
۵ - ن: حلالش نکنم.
۶ - ن: نریزد.
۷ - ن: بخشیده
۸ - ل، پ: از
۹ - ن، ک: زخم - از نسخه "ل" نوشته شد
۱۰ - ک: این بیت ندارد، از نسخه‌های ل ،ن، پ نوشته شد
۱۱ - ن: پیراهن قنا بود .

عهد کردم که دگر یادِ[1] وصالش نه کنم
گر غمم حلقِ فشارد که خیالش نه کنم

***

ما را قرار با تو در اوّل چنین نه بود
از ما ملول زود شدی وقت این نه بود
هرگز چنان نه کرد کزو شکوه سر کنم
هرگز مرا شکایت ازو غیر ازین نه بود

***

بتو رشک است بتان را زِ گرفتاریِ من
چه کند بهتر ازین با تو وفاداریِ من

***

اجل کرده عمری است پیمانه‌ام پُر
مرا زنده ساقی به پیمانه دارد

***

امام قلی فسونی: ترکی بود. مولدش قزوین است. مدتها در ایران شاعری‌ها کرد. از اول سلطنت تا سنة ۱۰۰۲ با الله وردی خان زرگر باشی می‌بود. بعد از ان به هند افتاده و مدتی درین عرصه بود و آخر درگذشت. ازاوست:

موکل کرده چشمت غمزهٔ امید فرسا را
که نگذارد زِ دل سوی زبان حرفِ تمنّا را

***

بزخمِ غیر بود مرهم این چه خاصیت است
همان نگاه که الماس ریزِ[2] داغِ من است

***

سالها از گریه‌ام رفت و چو می‌خیزم[3] زِ جا
لختی از دل باجگر می‌افتد از دامن هنوز

***

خوبان بهر دلی که سپارند رازِ خویش
اوّل به تیغِ غمزه علاجِ زبان کنند

***

دردِ دلِ عشق تا ترا پیدا شد
دردِ دگری در دلِ ما پیدا شد
قربانِ شکستگیِ رنگِ تو شوَم
مهری که نه بود از کجا پیدا شد

***

فصیحی تبریزی: غیر فصیحی انصاری که می‌آید. از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی بود به هند نیامده. ازوست[4]:

ای گل نه همین معرکهٔ من بتو گرم است
هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرم است
گرم است بهم پشتِ رقیبان پیِ قتلم
ای عشقِ جهان سوز دلِ من بتو گرم است

---

۱ - ل: دگر باره، ن: دگر بار. ۲ - ل، ن: الماس زیر. ۳ - ل: برخیزم
۴ - پ: این اشعار ازوست.

سر حلقهٔ ماتم زدگانی[۱] توفصیحی | بخروش که هنگامهٔ شیون بتوگرم است

***

باسگش چند رقیبا زِ وفا لاف زنی | این سخن پیشِ کسی گوکه ترا نشناسد

***

با عشق اگر[۲] آشنا نه باشم | شایستهٔ صد بلا نه باشم
راندی[۳] زِ دَرَم که بیوفائی | سگ باشم و بی وفا نه باشم

***

به قتلم گر شتابی کرده باشی | چه لطفِ[۴] بی حسابی کرده باشی[۵]
شهیدانِ تو بیرون از حسابند | تو هم با خود حسابی کرده باشی
دلا نیکت نه کرد آن غمزه بسمل | مبادا اضطرابی کرده باشی

***

میرزا فصیحی[۶] انصاری: تقی اوحدی گوید: جوانی است در غایت فطرت و فکرت، جامع کمالات، به غایت وجیه صورت و نیکو سیرت. مولد و منشای وی هرات است. از اکثر متأخران خراسان مستثنی. در میان وی و حکیم شفائی وقتی که به هرات رفته در مجلس حسین خان شاملو که امیر الامراء خراسان بود مکالمات و مهاجات عظیمه و رکیکه واقع شده. چند مرتبه عزم هند کرد و مانع او شدند.[۷] دیوان خود را در سنة ۱۰۰۴[۸] در آگره فرستاده بود. فقیر آرزو گوید که فصیحی از فرزندان پیر هرات شیخ عبد الله انصاری است قدس سره و از جانب مادر ظاهراً علوی. شاگردان رشید بسیار دارد. از ان جمله است میرزا جلال اسیر شهرستانی[۹] و مولانا ناظم هروی[۱۰] صاحب مثنوی "یوسف و زلیخا" و درویش و اله هروی. الحق فصیحی صاحب طرز است. قصاید و مقطعات بسیار دارد و خیلی رنگین گفته. هر چند دیوان غزلش کم است اما تمام پُر از کیفیت است. از اوست[۱۱]:

ما زِ مادر داغ بر دلِ خاک بر سر زاده‌ایم | همچون طفلِ غنچه در آغوشِ[۱۲] نشتر زاده‌ایم
نامِ ما مردودِ عالَم، روزیِ ما خونِ دل | ما و غم گویا بیک طالع زِ مادر زاده‌ایم

***

جنون از داغِ رسوائی چو آراید گلستانم | نه گنجد چاک از شادی در آغوشِ گریبانم
من آن اشکم که عمری بر سرِ مژگان گره بودم | کنون عمری است تا بیهوده سرگردانِ دامانم

***

---

۱ - ل: زدهائی | ۲ - پ: گر | ۳ - ل: راندم
۴ - ل: لطفی | ۵ - ن: مصرع دوم ندارد | ۶ - ن: فصیح
۷ - ل، ن: اینجا "و" دارند. | ۸ - ک، ن: در سنه ۱۰۴ - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۹ - ل: سهستانی | ۱۰ - ک: اینجا "و" اضافی دارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۱ - ل: گفته از اوست، ن: گفتهٔ اوست، پ: اشعارات از اوست. | ۱۲ - ل، پ: دامان

راهِ درِ دوست آشکـــارا مســـپار / نـــامحرمِ پـــا بـــود دریـــن ره رفـــتار
یـــا پـــائی چـــنین نِـــه کـــه[1] نـباشد نـقشی / یـــا نـــقشِ قـدم یـــا قـدمِ خـــود بـــردار

***

ای روی تـــرا تـــرجـــمه در دیـــن مـــصحف / و از[2] خـال وخـطت یـافته تـزیین مـصحف
یک نـقطه سـهو در هـمه روی تـو نیست / گـویا بـه خـطِ مـصنف است ایـن مـصحف

***

تو مستِ جوَر و من از رشک غرقِ خون که مباد / بـنامِ خـویش نـویسد فـلک[3] گـناهِ تـرا

***

نـوبهاران از درِ ایـن بـاغ و بـستان بـازگشت / خنده نومید از لبِ گلهای خندان[4] بـازگشت
وای بـر یـعقوبِ مـا کـز بعدِ چـندین انتظار / کـاروانِ مـصر از نـزدیکِ کـنعان بـازگشت

***

رویـد چـو زِ خـاکـم جگرِ تشنه بهاران / دانـند کـه بـر مـا چـه زِ بیدادِ خـزان رفت
زان غنچه طلب نکهتِ همت کـه لبِ خـویش / نآلوده[5] بـیک خـنده زِ گـلزارِ جـهان رفت

***

بـعد از وداعِ دوست فـصیحی شـهید شـد / گر کشته[6] نیم لحظه زنده بماند شهید نیست

***

دل از ولایتِ غـم بـار بسـته مـی‌آید / چـو مـوج بـر سـرِ طوفان نشسته مـی‌آید

***

گـر آگـهی زِ ذوق طـلب تشـنه لب بـمیر / گیرم که جـمله دوست شـدی در طـلب بمیر

***

وقت است کـه ایـن طـلسمِ دولاب اساس / در گـــردد و وارهـــیم از بـیم و[7] هـراس
تـا کـی بـه عـبث سـلسلهٔ هسـتی را / بـــندند و گشـــایند چـــو قـفلِ وسـواس

***

از چنین زلفی مـی‌رسم سودائی آشفته سـر / یک کعبه بت در آستین یک دَیر ایمان در بغل

***

کی مسیحا داشت در بار آن چه ما می‌خواستیم / عافیت[8] بودش متاع و مـا بـلا مـی‌خواستیم
کـوششِ بـیهودهٔ مـا آبـروی سـعی ریـخت / سَـر نـبود و سـایهٔ بـالِ هُـما مـی‌خواستیم

***

---

۱ – ک: که نِه، ل:... چنین کن که، ن:... چنین که – تصحیح قیاسی شد.
۲ – ک: در – از نسخه «ل» نوشته شد.
۳ – پ: ملک
۴ – ن: چندان.
۵ – ل، ن: ناسوده
۶ – ک: "کشته" ندارد – از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۷ – ل: "و" ندارد
۸ – ل، ن: عاقبت

زِ مـا یـوسف پـرستیدن ادب نـیست بـیا تـا چـاهِ[۱] کـنعان را پـرستیم

***

چـون نـعشِ مـن بَـرَند بـرون از سرای مـن مـحنتِ بـرهنه پـای دَوَد در[۲] قـفای مـن

***

چون شعله پُـر تب است درون و[۳] بـرونِ مـا تـبخاله مـی‌زند لبِ خـنجر زِ خـونِ مـا
گـفتیم بشکـفیم[۴] دو روزی دریـن چـمن دیـدیم روی عـالَم و بـد شـد شگـونِ مـا

***

خـاکسترِ منصورِ تـرا بـاز تـوان سـوخت صـد مـرتبه زیباتر از آغـاز تـوان سـوخت
نامرد حریفی[۵] است شکیب ارنه دریـن بـزم از شـوقِ نـیازی جگـرِ نـاز تـوان سـوخت

***

سالها بـر حـالِ زارِ خـویش مـی‌باید گـریست دیـدهٔ راکش هـوای نشـهٔ دیـدار نـیست

***

نـیستم آگـه کـه نـاوک بـر دلِ ریشم کـه زد لیک می‌دانم که بازم سینه از پیکان پُر است
ره نـمی‌یابد اجـل هـم بـرسرِ بـالینِ مـا بسکه ماتم خانهٔ ما از غمِ هجران پُر است[۶]

***

مـا بت نـه زِ انـدیشهٔ مـعبود شکسـتیم آرایشِ بـتخانهٔ مـا بـود شکسـتیم

***

دست بزیرِ رویِ خود بُرد و دمی بـخواب شـد عـارضش از نشانِ آن پـنجه آفـتاب شـد[۷]

***

کشته بگذاریدم امشب اندرین میدان[۸] که من یک شـبیخون دگـر بـر تـیغِ قـاتل مـی‌زنم

***

مـن نـه شـایستهٔ بسمل نـه سزاوارِ قـفس بـچه امـید دریـن دام گـرفتار شـدم

***

فرداست وعده جنّت و[۹] امروز شد نـصیب آری خـلاف وعـده کـریمان چـنین کـنند

***

مصرِعصمت‌چه دیار[۱۰] است که خوبان آن جا صورتِ خویش در آئینهٔ کس نـه شناسند[۱۱]

***

۱ – ل، ن، پ: خاک ۲ – ل، پ: از ۳ – ل، ن: "و" ندارند.

۴ – ل: گفتم شگفتم ۵ – ل، ن: حریف

۶ – ل: این بیت بعد از بیت: "ما بت نه ز اندیشه معبود شکستیم... آرایش بتخانهٔ ما بود شکستیم" آمده است.

۷ – پ: این بیت ندارد ۸ – ل، ن، پ: وادی ۹ – ل: "و" ندارد

۱۰ – ن: دیاری ۱۱ – ک: شناسد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

بال و پر سوزکه تا قوّتِ پروازی هست — به مرادِ دلِ خود سیرِ قفس نتوان کرد

***

بخستم بند بردارید از پا چون بسوزیدم[۱] — که‌همچون‌شعله یک ساعت به‌کامِ خویشتن‌رقصم

***

سرویم بر آزادیِ ما سایه‌گران است — کو ازّه کزین نیز سبکسار نشینیم[۲]

***

رنگِ احسان نیست بر سیمایِ ابرِ نوبهار — ورنه خون بایست[۳] بر خاکِ شهیدان ریختن

***

شهیدِ عشقِ ترا راهِ کعبهٔ مقصود — کسی نشان نه دهد جز سر بریدهٔ او

***

به داغی[۴] بستم آئین طراوت لاله‌زاری را — بیک ساغر بسر بردم چوگل فصلِ بهاری را

***

خنده می‌بینی ولی ازگریهٔ دل غافلی[۵] — خانهٔ ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب

***

رتبهٔ حسن بلند است چه حاجت به نقاب — بهرِ منعِ نگهی کز مژه کوتاه‌تر است

***

گریه‌گردیده‌گداز است[۶] فصیحی‌گله چیست — کشتی نوح شکستن هنر طوفان است

***

دیدهٔ شب فالِ مراد[۷] از موجِ اشکِ ماگرفت — کشتیِ بی ناخدا[۸] کام ازکفِ دریاگرفت

***

هزار بار قسم خورده‌ام که نامِ ترا — بلب نیاورم امّا قسم بنامِ تو بود

***

هر لختِ جگر طاقتِ صد داغ دگر داشت — قفل در رسوائی خود زود شکستیم

***

فضولی بغدادی: شاعر مُنَقّح سخن و قادر فن است. بزبان عربی و ترکی و فارسی شعر گفته و بسیار خوب گفته . اشعارش مشهور است خصوصاً ترکی. اگر چه اکثر بغدادیان تتبع این هر سه زبان کرده‌اند اما فضولی از همه سر آمده است و در سنهٔ ۹۷۶ در مشهد مکرم معطر کربلا علی ساکنها السلام آسوده .

---

۱ - ل ، پ: بخستم بند بر دارید از پا وقت قتل من.

۲ - ن، ک: نشینم - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۳ - ل:... خوبان است.

۴ - ل: داغم

۵ - ل: غافل

۶ - ک: "گداز است" ندارد. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۷ - ن: "و" ندارد

۸ - ن: کشتی بی نام خدا.

ازاوست:

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمی‌شود قدرش پست
بر می‌دارند و سبحه‌اش می‌سازند می‌گردانندش از شرف دست بدست

***

ذوقِ وصال گر نشناسیم دور نیست کاوقاتِ ما همیشه به هجران گذشته است

***

باز خون بار است مژگانم نمی‌دانم چرا اضطرابی هست در جانم نمی‌دانم چرا
یار می‌دانم که می‌داند دوایِ دردِ من لیک می‌گوید نمی‌دانم، نمی‌دانم چرا

***

طبیبِ عشق علاجی بغیر صبر[۱] نه کرد ولی کشنده‌تَر[۲] از درد بود درمانش

***

و به گمان فقیر آرزو بجای "صبر" لفظ "مرگ"[۳] مناسب مذاق عشق است لیکن ایهام از میان می‌رود درین صورت همان مناسب است فافهم.

***

میر فضل الله موسوی: از معاصران تقی اوحدی است . ازاوست:

در مذهبِ عشّاق نه دانند حلالش هر صید که در خونِ دلِ خود نه طپید است

***

ما زِکوی تو بخواری و ملامت رفتیم دل و جان را بتو دادیم و سلامت رفتیم

***

فضلی جربادقانی: شاعر پیشه بود در غایت درستی طبع[۴]. تقی اوحدی[۵] گوید که از شاه عباس سیورغال دارد و نصر آبادی نوشته که از[۶] سر کار امام قلی خان حاکم فارس موظف[۷] بود و این احتمال جمع هم دارد. الغرض از شاگردان حکیم شفائی است . ازاوست:

فضلی چه به کار خویش حیران شده‌ای فرداست که چون گل از گلستان شده‌ای
مانند مزار بیکسان بر سرِ راه تا درنگری بخاک یکسان شده‌ای

***

خورشید را فشرده بصد دست روزگار تا گلشنِ جمالِ ترا آب داده‌اند[۸]

***

۱ - ل، ن: مرگ.
۲ - ن: ترا
۳ - ل، ن: بجای "مرگ" لفظ "صبر".
۴ - ل: "طبع" ندارد
۵ - ل، ن، ک: "اوحدی ندارند، از نسخهٔ "پ" نوشته شد.
۶ - ل، ن: در
۷ - ل: موظفت
۸ - ل: داده است.

یادِ آن گلشن که گل هر چند می‌چیدم ازآن — وقتِ بیرون آمدن حسرت به دامن داشتم

***

غمت هر جا که ماتم دیده بیند — براتِ گریه‌اش بر من نویسد

***

چه بد کردم که حکمِ قتلم آن شوخ — همه بر تیغِ دشمن می‌نویسد

***

تا[۱] عشق تو از پای در انداخت مرا — از خویش بدان گونه نه پرداخت مرا
کان غم که شب و روز بهم می‌بودیم — صد ره بسرم آمد و نشناخت مرا

***

فضلی چه غم ار فلک کند پست مرا — در پستیِ من بلندی هست مرا
آن شاخ شکوفه‌ام به گلزار جهان — کایام بسر زند چو بشکست مرا

***

[۲]تا کی از جورِ تو دل بارِ جفا بردارد — آن قدر جور بما کن که خدا بردارد

***

غمِ[۳] تو در دلِ من دزدِ خانگی است مگر — که هر چه روز بچشم آورد بشب دزدد

***

زِ دست داده دل و دین و با خودم در جنگ — چو مایه[۴] باخته‌ای کز قمار برخیزد

***

خونابه فرستند بهم چشم و دلِ من — چون کاسه که همسایه به همسایه فرستد

***

می‌گذشتم در دیارِ کیمیا سازانِ عشق — یک نظر کردند و از خود بی نیازم ساختند

***

تعلیمِ ناز چند دهی چشمِ مست را — دل آن قدر ببر که توانی نگاه داشت

***

به سینه زخم نهانم ازان گشود دهن — که بر امیدِ من و عهدِ یار می‌خندد[۵]

***

---

۱ - ل: اینجا واژهٔ "بما" دارد

۲ - در نسخه «ل» : چار بیت زیر از "تا کی از جور تو دل بارِ جفا بر دارد... چون کاسه که همسایه به همسایه فرستد" قبل از بیت "فضلی چه غم از فلک... در پستی من بلندی هست مرا" آمده‌اند.

۳ - پ: عشق

۴ - ک، ن، پ: پایه - از نسخهٔ ل: نوشته شد.

۵ - ل، ن: می‌خندند

خورشید را فشرده به صد دست روزگار	تا گلشن جمالِ ترا آب داده‌اند[۱]

***

فطرتی: مولد و منشای او کشمیر است . معاصر[۲] تقی اوحدی است . چنان که گوید در خدمت اکبر پادشاه به جایزه ان دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافته[۳] . ازوست:[۴]

قسمت نگر که در خورِ هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر ملاحظهٔ[۵] خلق از آئینه	این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

***

فقیر آرزو گوید که جهت پسند اکبر پادشاه آن است که او به سبب اختلاط شیاطین هنود و آتش پرستان فارسی و قصور فهم خویش مذهب آفتاب پرستی اختیار کرده بود و تفصیل آن از "تاریخ بداؤنی" به وضوح می‌پیوندد لهذا شعرای عصر او مثل فیضی وغیره اشعار در تعریف آفتاب گفته‌اند. رباعی ازاوست:

مائیم چو فطرتی زِ جورِ گردون	ناشاد چو ماتم زدگانِ محزون
چون آه غریبان همه پروردهٔ درد	چون اشکِ[۶] یتیمان همه پروردهٔ خون

***

حکیم فغفور: از لاهجان است. به غایت عالی[۷] مشرب بود . اول رسمی تخلص می‌کرد و به هند آمده سنهٔ ۱۰۲۵ در خدمت سلطان پرویز بن جهانگیر پادشاه می‌بود. تتبع اکثر علوم کرده[۸] . در موسیقی کمال مهارت داشت چنان که صاحب تصانیف بامزه گشته و نستعلیق خوب می‌نوشت و در شطرنج بازی از یکه تازان بود . رساله مختصر در حساب اصابع نوشته . ازاوست:

میان عاشقان رشک آیدم بر عزتِ بلبل	که شاخِ گل دهد جا بر سرِ خود[۹] آشیانش را

***

ملاحتِ تو گواه است و شور بختی من	که بی نمک نه سرشتند خاکِ آدم را

***

صد کعبه خلیل گو بنا کن	کفارهٔ بت شکستنی[۱۰] نیست

***

---

۱ - ک، ن، پ: این بیت ندارند - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.	۲ - ل: "معاصر" ندارد.
۳ - ل: یافته است	۴ - پ: این اشعارات ازوست، ل: گفته ازاوست.
۵ - ن: معاینه	۶ - ل، ن، پ: آه	۷ - ن: حالمی
۸ - ل، ن، پ: نمود	۹ - ل: خویش	۱۰ - ن: بت شکنی

و در بعضی نسخ درین بیت "دل شکستنی" واقع است. مناسب مقام "بت شکستنی" است لیکن صریحاً کافرانه است. اگر چه نسخه دوم نیز ازین معنی خالی نیست. مطلع و مقطع او این است :

در دامِ تو رسم رستنی نیست / با صیدِ تو بخت جستنی نیست
فغفور اگر[1] شکست تو به / این بار امید بستنی نیست

***

آسمانش دوست دارد هر که با من[2] دشمن است / تا نه پنداری به[3] من بیهوده دشمن است

***

چراغِ[4] صبح روشن دید[5] و[6] از رشک / گریبان پاره کرد و آستین دوخت[7]

***

از دیدنِ پنهانِ[8] تو شادم دگر امروز / کین شیوه زِ تاثیرِ محبت خبری داشت

***

ز دَیر تا به حرم هست یک قدم لیکن / بپای لغزش مستان هزار فرسنگ است

***

شکرِ خدا که قربِ توام احتمال نیست / بیمِ فراق رفت و امیدِ وصال نیست

***

ناتوان مرغِ اسیرم بند از من برمدار / حسرتم[9] افزون مکن چون قوتِ پرواز نیست

***

بر گردِ لبت نیست غبارِ خطِ نوخیز / گردی است که از قافلهٔ تُنگِ شکر خاست

***

زِ حُسنِ عالم افروزت چه کم گردد سرت گردم / به حسرت مرده‌ای گر بعدِ عمری بنگرد سویت

***

آرایشِ[10] حُسنِ تو زِ مژگانِ ترماست / از بهرِ سرِ زلفِ تو این شانه در آب است

***

بر چرخ مهر نیست که از دیدنِ رُخت / بر آسمان فکنده زِ شادی کلاهِ صبح

***

گل مزار منش خون دل به جوش آرد / مگر چو خاک شوم آسمان بیاساید

***

---

۱ – ک: وگر – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۲ – ل: ما
۳ – ل، ن: "به" ندارند
۴ – ل، ن، پ: چراغم
۵ – ل: دیده
۶ – ل: "و" ندارد
۷ – پ: دوست
۸ – ل: نهان
۹ – ل، ن: حیرتم
۱۰ – ل: آسایش

از رشک مبادا که نسیمش برباید | بر[1] گوشهٔ دستارِ تو گل ریشه دواند

***

برآن شاخ گل عاشق چه شد ار[2] صد زبان دارد | که همچون سوسن نشکفته مُهری بر دهان دارد

***

درین محفل سراپا حیرتم امشب چه حال است این | که شمع از سوزِ دل می‌گرید و پروانه می‌رقصد

***

منم آن مرغ که در کنجِ قفسِ شوقِ چمن | با پر و بالِ خود اظهار نمی‌آرم کرد

***

عشق جائی که دلی را زِ قرار[3] اندازد | صبر آن جا چه دوا سازد و طاقت چه کند

***

هر قطره کز غمِ تو زِ چشمم روان شود | ویرانی بنای جهان را ضمان شود

***

خطش بر رخ دمید و از دلم نام و نشان گم شد | چو آن مرغی[4] که در فصلِ بهار از آشیان گم شد
زِ سر کردم قدم در راهِ عشق و آن چنان رفتم | که از بس آبله چشمِ پُرآبم در میان گم شد

***

بسیار دیده شد برهِ کاروان سفید | پیراهنی زِ مصر نیامد[5] که بو کنند[6]

***

به هزار ساله[7] وصلِ تو کجا شود تسلّی | زِ تو بیدلی که اجرِ شبِ انتظار خواهد[8]

***

نخواهد ماند از[9] این فارغ دلی بر خود چه می‌نازی | تو هم روزی چو ما بی صبر و بی آرام خواهی[10] شد

***

این بادهٔ عشق است به هر ظرف نه گنجد | این جا دل دریا گله از حوصله دارد
جنسی نه بود بختِ زلیخا که فروشند | یوسف نه متاعی است که هر قافله دارد
بر خاک طپان باز دلِ مضطربِ کیست | کامشب سرِ کویت اثرِ زلزله[11] دارد

***

گر صد چو کعبه سنگ به دامن کشد رواست | آن جا که سومناتِ محبت بنا کنند[12]
این کور باطنان که نه بینند عیبِ خویش | آئینه کاش در گروِ توتیا کنند[13]

***

---

۱ - ل: در
۲ - ل: گر
۳ - ن: زِ فراز، ل: بر قرار
۴ - ل: مرغ
۵ - پ: نیاید.
۶ - ل: بو کند
۷ - ن، پ: سال
۸ - ن: انتظار گیرد
۹ - ل، ن، پ: "از" ندارند
۱۰ - ل: خواهد
۱۱ - ل: زاله
۱۲ - ل: کند
۱۳ - ل: کند

عـــالمی را بـــروزِ بـــد مـــی‌خواست / آن کـــه نـــقشِ رخِ نکـــویش کـــرد[۱]

❊❊❊

پس از عمری که پروازی کند مرغِ دلم خواهد / که جـز بـرگـردِ دام و دانهٔ صـیاد نـه نشیند

❊❊❊

در وعـده اگـر لذتِ گـفتارِ تـو ایـن است / صـد سال بحرفی زِ تـو خـرسند تـوان بـود

❊❊❊

کم شود این چشـم بـی آزرم و طـرزِ دیـدنش / کـز نگـاهِ بـی مـحابا دوست را دشـمن کـند
آه اگـر آگـه شـود از سینهٔ صـد چـاکِ مـا / آن که دایم عـیبِ مـا از چـاکِ پـیراهـن کـند

❊❊❊

چـــو مـــاهی تـــابکی مـــرغِ دلم را / طـــپیدن بـــاشد و بســـمل نـــه بـــاشد

❊❊❊

دستِ شـــوقم تـــا گـــریبان را شـناخت / روشـــناسِ آســـتینِ خـــود نـــه شـــد

❊❊❊

فـلک امشب بکـامِ رنـدِ دُرد آشام[۲] مـی‌گردد / عسس گو خوابِ راحت کن که امشب جام می‌گردد

❊❊❊

نقصِ عشق است که دل در طلبِ عافیت است / زخـم بـاید کـه بـه صـد لذّتِ مـرهم بـاشد

❊❊❊

رنـدانِ دُرد نـوش چـو بـا نشئه خـو کـنند / سـر در سـر[۳] شـراب بسـانِ کـدو کـنند

❊❊❊

از رشکِ آن کـه کشـتهٔ نـازِ تـو گشـته‌ایم / بـا خـاکِ مـا سـتیزه کـند آسمان هـنوز

❊❊❊

هوای کـوی تـو و[۴] ذرّهٔ چـو مـن[۵]، هـیهات / نـه دیـده سـایهٔ دیـوارت[۶] آفتاب هـنوز
مگـر وداعِ رهِ عشـق را زمـان بـاقی است / کـه چشـم آبـلهٔ پـا نـه شد پـر آب هـنوز

❊❊❊

مـا سرشکِ گـرم و آهِ آتشـین دیـدیم و بس / بهرهٔ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم[۷] و بس

❊❊❊

---

۱ - ن:... رخ نکویش بست
۲ - ل: دشنام
۳ - ل: "سر" ندارد.
۴ - ل: "و" ندارد
۵ - ل: ذرهٔ محو شد
۶ - ل: دیوار
۷ - ل: "این دیدیم" ندارد

کس نیست همچو من عبثِ روزگارِ خویش[1] بیکارم آن قدر که نیایم[2] بکارِ خویش[3]
منّت‌پذیرِ چرخ نیَم بهرِ جاه و مال خواری نمی‌کشم زپی اعتبارِ خویش
هرگز قرار صبر و تحمل بخود نه داد داد از قرار دادِ[4] دلِ بیقرارِ خویش

***

مائیم و جامِ باده و بزم سرورِ خویش غایب[5] زِ خود نشسته به‌کنجِ حضورِ خویش
این شیوه‌ام زِ شمع خوش آمد که هیچگاه پروانه را نه سوخت مگر در حضورِ خویش
طوفان زِ سوزِ سینه شررخیز کرده‌ام کشتیِ نوح سوخته‌ام در تنورِ خویش

***

جانم به لب رسیده وداعِ تو می‌کند بوسی زِ لعلِ خویش باو یادگار دِه

***

نیست دل همدردِ من از صحبتش پا می‌کشم دردِ من چون دردِ تنهائی است تنها می‌کشم

***

ما خارِ ناله در دلِ خارا شکسته‌ایم با این دلِ شکسته چه دلها شکسته‌ایم

***

در عشق چو سبّابهٔ تسبیح شماران صد عقده به پیش آمد و از راه نه گشتم

***

بستیم[6] لب زِ شکوهٔ جورِ تو پیشِ خلق این گفت وگو به چاکِ گریبان گذاشتیم

***

طفلِ عشقیم و انا الحق اولین گفتارِ ماست ما زِ مادر نشئهٔ منصور در سر زاده ایم
سینه آتشگاهِ درد و[7] دیده طوفان زای غم روزِ مرگِ عافیت[8] گویا زِ مادر زاده‌ایم

***

نی عندلیب برخورد از ما نه باغبان خود را به شاخِ چون گلِ پژمرده بسته‌ایم

***

سر بنهم شبی مگر، در قدمِ سهی قدی سبزه‌ام و به سایهٔ سرو به خواب می‌روم

***

---

۱ - ل: این مصرع بعد از بیت: "منت‌پذیر چرخ... خواری نمی‌کشم ز پی اعتبار خویش" آمده است.

۲ - ن: نیابم

۳ - ل: مصرع دوم این بیت بعد از بیت: "این شیوه‌ام... پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش" آمده است.

۴ - پ: درد ۵ - ن: غایت ۶ - ل: بستم

۷ - ل: "و" ندارد ۸ - ل: عاقبت

جور از پی دلجوئی اغیار کشنده(۱) است
ما ورنه دل آزرده زِ(۲) بیداد نه گردیم

***

ما و خیالِ یار و دلِ چاک و چشمِ تر
شبها کتانِ خویش به مهتاب شُسته‌ایم

***

طرفه کحّالی است بادِ مصر کز راهِ مشام
توتیا داند به چشمِ پیرِ کنعان ریختن(۳)

***

مرغِ دل را بیش ازین در حسرت بسمل مدار
گر نباشد لائقِ کشتن زِ قید آزاد کن

***

پیِ یک نگاه هر دم(۴) به هزار سو دویدن
سرِ رهگذر گرفتن به نظاره ایستادن

***

کوهکنِ عشقم و صد بیستون
بسته چو تعویز ببازوی من

***

شوقم به رُتبه(۵) ایست که ممنونِ قاصدم
گر گویدم پیامِ دروغ از زبانِ تو

***

هم گل زِ داغِ سینه فروزیم و هم چراغ
نی بلبلِ(۶) کسیم و نه پروانهٔ کسی

***

گمانِ رفتنِ جان می‌برم یقین(۷) که تو رفتی
نعوذ بالله اگر جان رود چنین که تو رفتی

***

در تعریف تفنگ:(۸)

نای تفنگت(۹) چو نغمه پرداز شود
صد سوز زِ هر ترانه(۱۰) ساز شود
آواز زِ سرمه پست(۱۱) می‌گردد و(۱۲) او
چون سرمه خُورَد بلند آواز شود

***

از دوستیش نیست مرا کم دشمن
یک دوست نه بینم زِ دو عالم دشمن
فریاد زِ بی طالعی من که مراست
یک دوست درین دیار و آن هم دشمن

***

---

۱ – ل، ن: کشید است
۲ – ل: "زِ" ندارد.
۳ – پ: این بیت ندارد.
۴ – ل: هر سوی
۵ – ل، ن، پ: به غایتی
۶ – ل، ن: بلبلی
۷ – ل: "یقین" ندارد
۸ – ل، ن: در تعریف تفک، پ : در تعریف تفنگ این رباعی گفته
۹ – ل، ن: تفکت
۱۰ – ل، ن: ترانه‌اش
۱۱ – ک: ایست – از نسخه‌های ل، ن نوشته می‌شود
۱۲ – ل: "و" ندارد

گـر ایـن دلِ مـاتمی سـوی بـاغ شـود
لاله هـمـه در سـیاهی داغ شـود
از بـخت بـر اسـتخوانِ مـن بعد از مرگ
شک نـیست کـه سـایهٔ هـما زاغ شـود

***

بـر تـو هـمه شب هـمچو شب گـل گـذرد
بـر مـا هـمه روز هـمچو بـلبل گـذرد
زان طـرّه در[1] آشـفتگیم عـمر گـذشت
چـون آب کـه در سـایهٔ سـنبل گـذرد

***

زین[2] خـطِ خـطا کـه رانـده کِـلکِ تـرِ ما[3]
پـیچیده چـو طـومار بـخود دفترِ ما
جـای صـله است شـعر اگـر بـاز دهـی
هـم گـوهرِ مـاست قـیمت گـوهرِ مـا

***

فـغفور سـرِ مـتاعِ دانش مگشـا
کـاینجاست تـرا خـیالِ سـود از[4] سـودا
ایـن رستهٔ[5] جـهل است و متاعِ تـو هـنر
دلّـالِ تـو لال و مشـتری نـابینا

***

از بس بـه هـوای مـقصدِ نـایابیم
دربـابِ[6] سـفر چـو تـیر در پـرتابیم
از آبـلهٔ پـا زِ سـرم آب گـذشت
از پسـتی بـخت غـرقهٔ پـایابیم

***

عـمری است کـه از تـفِّ جگـر درتـابم
در وادیِ اضـطراب چـون سـیمابم
گـه افـتم وگـاه خـیزم از تشـنه لبی
چـون ریگِ روان مسـافرِ بـی آبـم

***

ای پـیشِ دهـانت شـده مـفتون تـنبول
دل بسـته بـران غـنچهٔ گـلگون تـنبول
گـر عـاشقِ لعـلِ لبِ تـو نـیست چـرا
دارد رخِ زرد و دلِ پـرخـون تـنبول

***

فقیهی هروی: پیش از عصر تقی اوحدی به اندک زمانی بود. شاعر مُنَقّح گوی بلند فهم[7] است. ازاوست[8]:

بـلند مـرتبه زیـن خـاکِ آسـتان شـده‌ام
غـبارِ کـویِ تـوام گـر بـر[9] آسـمان شـده‌ام

***

مـوئی شـده‌ام از خـطِ مُشکـینْ رقـمِ او
کـو بـخت کـه آیـم بـزبانِ قـلمِ او

***

---

۱ – ن: بر
۲ – ل، ن: این
۳ – ل، ن: کلکت بر ما
۴ – ل: "از" ندارد
۵ – ل، ن: رشته
۶ – ل: دریای
۷ – ن: قیمت
۸ – پ: این اشعار ازوست.
۹ – ل، ن: که

فقیری تبریزی: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است . ازاوست:[۱]

تا[۲]گرفتارم به دردِ عشق وقتِ من خوش است　　وقتِ آن کس خوش که آئینِ گرفتاری نهاد

***

چو تیر از دل کشد[۳] باتیرِ آن مَه جان برون آید　　چو شخصی کزپی تعظیم با مهمان برون آید

***

فکری: از[۴] آگره، از شعرای عصر اکبر شاهی بود . خوب می‌گفت: ازاوست:[۵]

خواهم بزلفِ یار کنم آن قدر نگاه　　کز عکسِ آن سفیدیِ چشمم شود[۶] سیاه

***

فکری خراسانی: نامش سید محمد است و به میر رباعی شهرت دارد. بسیار عالی فطرت، بلند فکرت[۷] بود. اشعار او بیشتر رباعی است و این مصرع تاریخ وفات اوست:

"گفتا خردکه میر رباعی سفر نمود"

ازاوست:[۸]

گل صبح به باغ بادهٔ ناب کشید　　خود را نه شناخت هرکه زان باده چشید
باد از سر مستی قدحِ لاله شکست　　شبنم لبِ غنچه را به دندان به گزید

***

روزی صد بار گر فزونت بینم　　دارم غمِ آن که باز چونت بینم
در خون غلطم چو اشک خود گرنفسی　　با مردمِ دیده گرم خونت بینم

***

ای شاهِ فلک جناب و[۹] خورشید سریر　　فیلت به نقار خانه گاهِ بم و زیر
آورد زِ سر دمامه و زِ دندان چوب　　سنجش سرگوش‌ها و خرطوم نفیر

***

آن شوخ که جا در دلِ ناشاد گرفت　　مانند زمانه طورِ بیداد گرفت
آتش به جهان زدن زِ آهم آموخت　　خون ریختن از چشمِ ترم یاد گرفت

***

---

۱ – ل، ن، پ: "ازوست" ندارند.　۲ – ل، ن: ما　۳ – ل، ن: کشم

۴ – ک، ل: "از" ندارند – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.　۵ – ل، ن، پ: "ازوست" ندارند.

۶ – ل: بود.　۷ – ل: بلند فکری　۸ – ل، پ: "از اوست" ندارند

۹ – ل، ن، پ: "و" ندارند.

می‌رفت چو جانم زِ تنِ غم فرسود — شد یار خبردار و قدم رنجه نمود
در آئینهٔ دلش[۱] غباری دیدم — گویا که هنوزم نفسی باقی بود

***

دست‌لیلی‌خورد نیش و[۲] جان مجنون‌گشت ریش — بود جان در آستینش بر رگِ جان خورد نیش

***

می‌روی با زلفِ شبگون و چو شبنم هر طرف — از تو می‌بارد نمک ای وای بر دلهای ریش

***

میر علی عرب فکری: برادر قدسی کربلائی است. شعر بسیار گفته خصوصاً رباعی. ازاوست:

بلبلی دی در قفس می‌مُرد و می‌نالید زار — کای دریغ ایامِ عمرم در گرفتاری گذشت

***

محمد رضای بن شیخی بیگ فکری تخلص: از نویسندگان مقرر صفاهان بود. در[۳] شیوهٔ سخن هم کمال قدرت داشت. مابین او و حکیم شفائی منازعات و مهاجات رکیکه عظیمه در میان آمده. حکیم مذکور چند قصیده و ترکیب بند و غیره درین باب گفته و او هم در هجو حکیم اشعار بسیار گفته[۴]. از ان جمله است این بیت:[۵]

درِ دروازهٔ زیرِ تو که باب الفتح است — ضربهٔ ضربزنِ کیرِ من از کار انداخت

***

مخوشاد[۶] هرگز درختِ گلی — که بر وَی سرایان شود بلبلی
مبیناد هرگز نهالی شکست — که مرغی به[۷] شاخش تواند نشست

***

زِ سنگین رفتنِ تابوتم[۸] از کوی تو می‌ترسم — که یابد مدعی رازی که نهان داشتم از وی

***

کاش نومیدم کند یک بارگی از لطفِ خود — تا زِ دل این خار خار آرزو بیرون کنم

***

پنهان نتوان داشت زِ ما صحبتِ دوشین — تا جنبشِ مژگانِ تو در سینه خبر بود
ای[۹] چرخ بپرداز[۱۰] دل از غصّه فکری — کان رنگ که دیدی بِرُخش خونِ جگر بود

***

---

۱ – ل، ن: رُخش
۲ – ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ل: و از
۴ – ل، ن: "بسیار" ندارند.
۵ – پ: بجای عبارت "ازان جمله است این بیت" کلمه‌های "ازوست" دارد.
۶ – ل: مخور شاد
۷ – ل: "به" ندارد.
۸ – ل، پ: پای خود
۹ – ل، ن: این
۱۰ – ک، ل: پرداز – از نسخهٔ "ن" نوشته شد.

ازین ترسم که در جان بلا فرسود می‌گردد تمنای لبِ لعلِ تو زهر آلود می‌گردد

***

از کوی تو چون بارِ جدائی بستم گفتم که زِ رشکِ همنشینان رَستم
از هستی من نه ماند دور از تو اثر رفتم دو سه گامی بعدم پیوستم

***

به چه سرمایه کنم جای بخاکِ درِ او من وفادار و وفا قدر ندارد بَرِ او

***

جوابِ صد ارنی لن ترانی نرسد به کوی عشق کسی قابلِ جواب نه ماند

***

گفتی که کی افتاد به دامم دلِ تنگت آزاد زِ بندِ تو منش یاد نه دارم

***

در عهدِ سختِ جانیِ من صرف شد تمام هرگونه محنتی که در امکانِ ذخیره بود

***

تقی اوحدی گوید که بعد از آمدن به هند فکری بر قصه خوان پسری عاشق شده[۱] او را به شیراز برد و از آن جا به کشتی نشسته به دکن افتاد و در سنة ۱۰۲۰ در آن جا به رحمت حق پیوسته[۲] و نصر آبادی این چند بیت از رضای فکری نوشته:

اگرم زِ اشکِ گلگون شده لاله گون زمین ها نتوان شدن پشیمان گلِ عاشقی است این ها

***

جلوهٔ داشت شبِ عید برین بام هلال دید چون گوشهٔ ابروی ترا پس خم زد

***

در قتلم آن اشارهٔ ابرو نه شد تمام افغان که تیرِ نیم کش اندر کمان بماند[۳]

***

نصیبِ ما زِ قسمت خانهٔ غیب غمی آن هم به صد اِکراه دادند[۴]

و به گمان فقیر آرزو بیت اول از دیگری است.[۵]

***

۱ - ل، ن: شد ۲ - ل: پیوست ۳ - ل، پ: نماند

۴ - ل، ن: کردند.

۵ - در "پ": جمله اینگونه نوشته شده: و بگمان فقیر آرزو این است که بیت اول از گفتهٔ دیگر است.

فگاری سمرقندی: از زمان عبیدالله خان تا زمان عبدالله خان[۱] اوزبک در توران می‌زیسته[۲] و[۳] نهایت درویشی و نیک نفسی داشته[۴]. ازاوست:

سایه بزمین از قدِ دلدار فتاده | یا سروِ سهی در قدمِ یار فتاده

***

قاضی احمد فگاری: مولد و منشای او اسفراین است. به غایت عالی فطرت، محقق[۵] مدقق، هزّال دشنام ده، نکته دان، صاحب نظم و نثر است. از اوست:[۶]

دل دامنِ وصلِ تو دگر می‌گیرد | افسرده نشد[۷] عشق زِ سر می‌گیرد
قربانِ سرت شوم نگاهی که هنوز | گرم است فتیله زود در می‌گیرد

***

مکن تکلیفِ بزمِ خویش و بگذارم بجای خود | همان گیر[۸] آمدم آزرده‌ات کردم برون رفتم

***

زِ بختِ ماست که از صد هزار شیوهٔ حسن | پسندِ دلبرِ ما رسمِ بیوفائی بود

***

در امتحانِ مدعی، ضائع مکن بیداد را | یک دم تغافل بس بود آن عشقِ بی بنیاد را

***

کدام خانه سیه گفت آفتاب مرا | که بر خرابهٔ دلهای تیره روز متاب

***

به این خوشم که سخن‌های غیر در حقِ من | چو آه و نالهٔ من در دلِ تو بی اثر است

***

زِ تو طاقتِ جدائی دلِ من دگر نه دارد | زِ من آن که صبر جوید زِ دلم خبر نه دارد

***

آن آشنا کجاست که از ذوقِ[۹] صحبتش | صد ساله خاک بر سرِ بیگانگی کنم

***

ای آمده و نبوده خندان از ناز | کین دیدهٔ تر خشک کند اشکِ نیاز
جانی که به تن زِ آمدنت آمده بود | هم در سرِ کار رفتنت[۱۰] کردم باز

***

---

۱ - ل، ن: عبارت "تا زمان عبد الله خان" ندارند.
۲ - ل، ن: پ: می‌زیست.
۳ - ل، ن: "و" ندارند.
۴ - پ: داشت، ل: "داشته" ندارد.
۵ - ل: تحقیق
۶ - ل: این رباعی گفته از اوست، ن: این رباعی گفتهٔ اوست.
۷ - ل، پ: افسرده من
۸ - ل: گر
۹ - ل، ن، پ: حق
۱۰ - ل: رفت

بـــلند اقـــبالی دشـــمن بـــلائی است — و گـــرنه کـــوهکن مـــردانگـــی کـــرد

***

او زِ مـن از بـیمِ بـدنامی گـریزان و[1] کـسی — زو نمی‌پُرسد که این بیچاره بدنام از چه شد

***

امـــیدوار چـــو کـــردی بـــه وعـدهٔ قـتلم — چـــنین مکـــن کـــه کُشـد دردِ انـتظار مـرا

***

زیـن پـیش گـریه را[2] اثـری بـود در دلش — چـندان گـریستم کـه درو هـم اثـر نـماند

***

شـایدکـه شـود سـاخته کـارِ شبِ هـجران — ای گـریه مـددگارِ دعـاهای سـحر بـاش

***

چـرخ بـر حـالِ دلِ مـن مـی‌گماشت — گـر زِ تـو مـی‌داشت سـنگین دل تـری

***

ای فدایت جانِ من اکنون غمِ مـن مـی‌خوری — کز غمِ عشقِ توکارِ من زِ غـمخواری گـذشت

***

مســتانه بــرون آمــده پــروای کــه دارد — گو خانهٔ صد خـاک نشین زیـر و زبـر بـاش

***

ای هـم نشـین غـمی زِ دلم گـر[3] نـمی‌بری — بـاری فـزون مکـن بـه مـلامت غـمِ دگـر

***

بـه دشـمن بـایدم گـفتن اگـر دردِ دلی دارم — ببین[4] ازبیکسی چون راز داری کرده‌ام پیدا

***

صبوری ره کجا بر[5] اشک و آهِ دم بدم گـیرد — نـهالِ صـبر در آب و هـوای عشـق کـم گـیرد

***

فنایی اصفهانی: نام اصلی او آقا شاهکی زمانی[6] است و رمان[7] قریه ایست از صفاهان. در ان جا شعرا بسیار باشند. قریب به صد شاعر صاحب تخلص در ان جا بهم رسیده. اما آقا شهکی از شعرای زمان شاه طهماسپ صفوی است. تا زمان سلطان محمد خدا بنده زنده بود. ازاوست:

***

خـضر کـه بهرِ تـو یک بـار جـان نـه‌کـرد فـدا — چـه بـهره‌اش بـود از عـمرِ جـاودانیِ خـویش

خوش آن‌که سوخته صدبار همچو شمع و[8] هنوز — نـه‌کـرده پـیشِ تـو اظـهارِ جـان فشـانیِ خـویش

***

---

۱ – ل: "و" ندارد　۲ – ل، ن: از　۳ – ل، ن، ب: چون

۴ – ل: همین　۵ – ل، ن: با　۶ – ن: زمانی

۷ – ن: زمان　۸ – ل: "و" ندارد

شیخ احمد فنائی خلخالی: احوالش معلوم نیست . ازاوست:

مـی‌طپد پـروانـه و در اضـطرابِ مُردن است — تـو هـنوز ای شـمعِ بی پـروا تـغافل مـی‌کنی

***

فنایی[۱] همدانی: از تازه گویان است . ازاوست:[۲]

زِ کـــوی تـــو آزرده رفـــتم نـــه گـفتی — کـــه دیـــوانـــه راکِـــه[۳] آزرده بـاشد

مـــزن طـــعنِ افســـردگی بـــر فـــنائی — بِـه است از رقـیبت[۴] کـه[۵] آزرده بـاشد

***

میرزا عبدالله فنا تخلص: از سلسلهٔ ملازمان محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه . بسیار صاحب وضع، آشنا دوست[۶] و اهل همت کسی بود . شعر بسیار خوب می‌گفت .گمان دارم که از شاگردان میر محمد زمان راسخ است. دیباچهٔ "سفینه" نوشته خیلی به قدرت، چنان که مسودهٔ آن هنوز پیش من است. با والد فقیر نهایت ارتباط و اخلاص داشت . ازاوست:

در تـمنایِ جـفایِ خـوٰیش کشتن صید را — اخـــتراعِ مـــهربانی‌های صـیادِ مـن است

***

فهمی سمرقندی: احوالش معلوم نیست . ازاوست:

تـا خـاصیتِ باده بـه مـن پـیرِ مغان گـفت — چندان نِـیَم از تـوبه پشـیمان کـه تـوان گـفت

***

فیضی تربتی[۷]: قبل از زمان شیخ فیضی[۸] به این تخلص متخلص شده. مدتها در هند بوده. اکثر مداحی اکبر پادشاه کرده و شیخ فیضی به سبقت و استادی او قایل بود و به سبب هم تخلصی در مدح او قطعه گفته . ازاوست:

عشـقِ مـن و حسـنِ تـو بـهم ساخته‌انـد — پـــیوسته بـــیک دگـــر نـظر بـاخته‌انـد

فـــارغ زِ مـن و تـو پـیشتر از مـن و تـو — بـنشسته و طـرحِ صـحبت انـداخـته‌انـد

***

ابوتراب بیگ انجدانی[۹] فرقتی: ولد میرزا علی خان انجدانی که وزیر کاشان بوده.[۱۰] اوائل حال

---

۱ – پ: فناحی

۲ – پ: این اشعار ازوست.

۳ – ن:...گر

۴ – ن: رقیب

۵ – ن:گر

۶ – ک، ن: آشنا درست – از نسخه "ن" نوشته شد.

۷ – ل: تبریزی

۸ – ک: "فیضی" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۹ – پ، ل: ابجدانی.

۱۰ – ل، ن: بود

کمال ملاحت و صفا داشت و مُلّا وحشی به سبب وی بسیار گرفتاری[۱] پیدا کرده چنانکه در یکی از غزلهای خود گفته:

"مرا به کوثر وصل ابوتراب رسان"

ازوست:[۲]

نـه دانـم تـابکی از دور در رخسارِ او بینم	نگـه را طـائرِ گـم[۳] کـردهٔ گـلزارِ او بینم

***

سـخت انـدیشه ازیـن اشک دمـادم دارم	مـن غـمِ خـویش نـه دارم غـم عـالم دارم
چـون گـلِ چیده کـه در آب نگـه مـی‌دارنـد	عکسِ رخسـارِ تـو در دیدهٔ پُـر نَـم دارم[۴]

***

هـرگز زِ شـمعِ خـویش نـه دیـدیم گـرمی	بـا آن کـه صـد بـرابـر پـروانـه سوختیم

***

دلدار بـرسرم بِـدَم واپسـین رسـید	آخـر بـرغبتِ دلِ خـود یک نـفس زدم

***

نه دارد نـاقهٔ مـحمل نشـین ذوقِ حـدی گـویا	نگـاهِ حسـرتی سـر در پـی ایـن کـاروان دارد

***

به دعوی گاهِ محشر بر سرِ منشورِ رسوائی	میانِ ما و مجنون گفت و گو بسیار خواهد شد

***

مـجنونِ تـرا عـار زِ عـریانیِ تـن نـیست	پـروانـهٔ پـرسوخته مـحتاجِ کـفن نـیست

***

زِ بـــحری دارم امــــیدِ رهـــائی	کـه هـر مـوجش مـزارِ نـا خـدائی است

***

مـی‌گذشتی از گـلستان مست و آن روی نکـو	خـلق چـون دیـدند گـلها را زِ دامـن ریـختند

***

بـــروزِ هـجر خـیالت چـنان فـریبم داد	که رفـته رفـته[۵] بـه نـا دیـدنِ تـو خـو کـردم

***

در کـویِ پـر آشـوبِ بستان خـانه گـرفتم	تـا پـای بـلا رنـجه نـه گـردد بسـراغم

***

۱ – ل: گرفتاری بسیار ۲ – ل: این نیز گفته ازاوست ۳ – ل، ن: رَم

۴ – ل: این بیت پس و پیش شده بعد از بیت: "زِ بحری دارم امید رهایی... که هر موجش مزارِ ناخدائیست" آمده است.

۵ – ک: "رفته" ندارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

عجب نبود اگر عاشق زِ چشم یار می‌افتد *طبیبِ مهربان از دیدهٔ بیمار می‌افتد*
دلت گر با ترحّم آشنا گردد عجب نبود *بهم بیگانگان را گاه گاهی کار می‌افتد*

***

دل رفت از جهان و غمِ بیکرانه ماند *مجنون نماند و دردِ دلی در میانه ماند*

***

بلا و درد بجانِ من آن قدر بفرست[۱] *که گر به رحم در آئی دوا توانی کرد*

***

مرا قیامت و[۲] *مردن بصورتِ دگر است* *مسافرانِ عدم انتظارِ من مکشید*[۳]

***

دلا تو هیچ بدین رهروان نمی‌مانی *که نقشِ آبلهٔ پای برجبین داری*

***

شیخ فیضی بن شیخ مبارک: تقی اوحدی گوید: شهریار اقلیم سخن و تازه ساز رسمهای کهن است. نغمات بیانش همه ناقوسی و نمطات کلامش همه قدوسی . منشای ترقی اهل حال و مردم صاحب کمال خصوصاً شعرا و فصحا بود. شیعی فطرتی[۴] و موّحد[۵] جبّلی است. گمان نقص جمال[۶] و سستی اعتقاد بر[۷] او از نقص کمال است. جمیع متأخران حتی مولانا عرفی که[۸] انگاره تیغ مهند، طبع‌شان از سوهان فطرت و مصاحبت او به اصلاح آمده و از جمله امور عجیبه و غریبه[۹] داله برکمال او[۱۰] تفسیر بی نقط[۱۱] است. آفرین آفرین بر سخن آفرینی[۱۲] که ترکیب الفاظ بی نقط بر طبق مدعات[۱۳] خود برین نسق آوردی.[۱۴] فی الواقع اگر آن سحر پرداز دعوی اعجاز می‌کرد سخن سازان را بجز ایمان آوردن چاره نبود . مولد و منشای وی دارالملک آگره است و[۱۵] وفاتش در لاهور و به آگره جسدش را نقل نمودند. کلیات وی از قصاید و غزل و مثنوی وغیره تخمینا بیست هزار بیت متداول است .

فقیر آرزو گوید که تقی اوحدی اگر چه معاصر شیخ فیضی بود[۱۶] لیکن بیگانه است و از احوال او خوب مطلع نه .[۱۷] مجملاً اجدادش از عرب به ملک سندهـ آمده توطن اختیار نموده‌اند . یکی از ان در ناگور که سابق شهری بود اسلامی، فروکش کرده، شیخ مبارک والد شیخ مذکور در ان جا پیدا شده[۱۸] و

---

۱ – ل، پ: جمعست
۲ – ل: "و" ندارد
۳ – ن: بکشید
۴ – ل، پ: فطرت، ن: فطری
۵ – ن: موحدی
۶ – ل، ن : کمال .
۷ – ن: به، ل: "بر" ندارد
۸ – ک: "که" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ک: غریبه و عجیبه – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۱۰ – ن: "او" ندارد
۱۱ – ل: بی نقطه
۱۲ – ل، ن، پ: سحر آفرینی
۱۳ – پ: مدعیات.
۱۴ – ل، ن، پ: آورد
۱۵ – ل، ن "و" ندارند
۱۶ – ل، ن: بوده
۱۷ – ل: اینجا واژهٔ "آنکه" اضافی دارد.
۱۸ – ل، ن: پیدا شد.

کسب کمالات[۱] نموده و حالات او از[۲] کتب دیگر مثل تاریخ بداونی و غیره‌ها[۳] ظاهر می‌گردد. بعد از ان شیخ مبارک در عهد اکبر پادشاه شیخ ابوالفیض فیضی و[۴] شیخ ابوالفضل راکه چند سال خردتر از فیضی است، همراه گرفته[۵] به دار السلطنت رسیده و[۶] به استادی اکبر پادشاه سرفراز شده و پسران نیز ترقیات نمودند و شیخ فیضی که مرد فاضل کامل بود بر در شاعری زد و آن را به پایهٔ کمال رسانید و چون در عربیت بی نظیر بود تفسیر بی نقط مسمی به "سواطع الالهام" نوشت و میر رفیع الدین حیدر معمائی تمام سورهٔ اخلاص تاریخ اتمام آن یافت و نیز نسخه دیگر نوشته بزبان عربی مسمی به "موارد الکلم"[۷] [۸] و در آن کتاب داد فصاحت و بلاغت داده و خاتمه آن تمام[۹] منقوط است. فقیر اوائل شباب که در اکبر آباد آگره مشغول درس بود مطالعه نموده و[۱۰] قصیدهٔ عربی که در مدح اکبر پادشاه گفته انتخاب زده. راستی آن که بعد از امیر خسرو مثل شیخ فیضی از هندوستان برنخاسته. خدا داند که جناب امیر خسرو در عربیت این قدر بود یا نبود. اواخر فیاضی تخلص کرده. اغلب که به سبب اشتراک باشد چنان که در "مرکز ادوار" که مقابل "مخزن اسرار" گفته، گوید:

من که درین میکده فیاضیم — *صاف و کدر هر چه رسد راضیم*

***

لیکن[۱۱] در غزلها همین تخلص دارد. مخفی نه ماند که مثنوی "مرکز ادوار" و "اکبر نامهٔ" او مضبوط‌تر است از مثنوی "نل دمن" و سببش غالباً آن است که چون قصه نل دمن در اصل هندی بود و شیخ مراعات ربط[۱۲] فارسی و هندی می‌خواست و نیز به سبب فرمایش پادشاه اراده داشت که زودتر بگوید[۱۳]، چندان خوب نه گفته و بر[۱۴] کسی که ماهر فن باشد بعد[۱۵] مطالعه این معنی بوضوح[۱۶] می‌پیوندد. ازاوست:

عشق آمد و خاکِ محنتم برسر ریخت — *از برقِ بلا بخرمنم اخگر ریخت*
خون در رگ و ریشهٔ دلم سوخت چنان — *کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت*

***

از اشکِ گرم و سینهٔ سوزان ما مپرس — *برقی بجست وکشتی ما را به آب سوخت*

***

زین فسون کاموختی آن غمزهٔ بیباک را — *تا قیامت خواب بستی خفتگانِ خاک را*

***

---

۱ - ل، ن: کمال
۲ - ل، ن: در
۳ - ل، ن: و غیره
۴ - ل، ن: "شیخ ابوالفیض فیضی و" ندارند.
۵ - ل: "همراه گرفته" ندارد.
۶ - ل، ن "و" ندارند
۷ - ل، پ: موارد التکلم.
۸ - ل: اینجا واژه "ساخت" اضافی دارد
۹ - ل: "تمام" ندارد.
۱۰ - ل، ن، پ: "نموده و" ندارند
۱۱ - ل، ن: لیک
۱۲ - ل: رابطه
۱۳ - ل: بکند
۱۴ - ل، ن: هر
۱۵ - ن: به
۱۶ - ل، ن: بوضوع.

وای زاهد که به محرابِ عبادت عمری | سجده کرد و نه دانست که معبود کجاست

***

گر باده در کفِ منِ خاطر شکسته نیست | نومید نیستم که درِ فیض بسته نیست

***

آه از دروغِ وعدهٔ من کز پی فریب | فردایِ حشر طالبِ فردای دیگر است

***

دلِ خوبانِ شهر مائلِ تست | سنگِ آهنرُبا مگر دلِ تست

***

دل در خَمِ زلفش رود و[1] باز پس آید | مرغی که شد آموخته خود در قفس آید

***

به حاجبانِ[2] درِ کعبه کس نمی‌گوید | که شب روانِ حرم نقب در درون زده‌اند

***

خوشا بلندی افتادگانِ خاک نشین | که از رواقِ[3] دلی خویش را میفکندند[4]

***

از جان مترس تا به حیاتِ ابد رسی[5] | بر آبِ خضر سدِّ سکندر نه بسته‌اند

***

کُو قیامت تا ازین عاشق[6] کُشان دادی کنیم[7] | خاک بر سر از لحد خیزیم[8] و فریادی کنیم[9]

***

کعبه را ویران مکن ای عشق کاینجا یک نفس | گه گهی پس ماندگانِ راه منزل می‌کنند[10]

***

این اشعار[11] از منتخبات میرزا صائب است علیه الرحمه:[12]

درین دیار گروهی شکر لبان هستند | که باده با نمک آمیختند و بد مستند
بناله شهرهٔ عشق است عندلیب ارنه | نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

***

مژگان مبند[13] چون قدم از دیده می‌کنی | مردان بره برهنه نهادند پای را

***

---

۱ - ن: "و" ندارد
۲ - ل، ن: حاجیان
۳ - ک: روان. از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۴ - ل، ن، پ: نیفکندند
۵ - ل: شدی
۶ - ل: خاک
۷ - ل: کنم
۸ - ل: خیزم
۹ - ل: کنم
۱۰ - ل، پ: می‌کند.
۱۱ - پ: اشعارات
۱۲ - ل: میرزا صائب علیه الرحمه است.
۱۳ - ل، ن: نهند

بِه که گدازم و زِ نو[1] طرحِ دلِ دگر کنم — چند رفوگری کند صبر دلِ دونیم را

***

خوش آن بهار که مستان چو کشت لاله کنند — سمن بَران کفِ دست مرا پیاله کنند[2]

***

به گردنم زِ تو تعویذِ دوستی این بس — که زخمِ تیغِ شهادت حمائل افتاده است

***

زِ تابِ مَی رُخِ ساقی عجب گل افشان[3] است — که صد نگاه از و گل به دست می‌گردد

***

بگذار نیم کُشته مرا زیرِ پای خویش — خونم حلال گر طلبم خون بهای خویش

***

گوشِ شنوا نیست درین دشت وگرنه — هر ذرّهٔ این ریگ روان است درائی

***

ای که سر حلقه سبزانِ سیه فام توئی — چشمِ بد دور که خالِ رخِ ایّام توئی

***

بر سرِ کوی تو شبها گذرانديم[4] به عیش — کاسمان پوششِ ما بود و زمین بسترِما

***

گویند همرهان موافق که‌ای رفیق — غافل مشو که قافله ناگاه می‌رود

***

چند بیت از قصیده عربی شیخ فیضی که در "موارد الکلم" در مدح اکبر پادشاه گفته، نوشته می‌شود:[5]

صاح صاح الحمام حول کمام — دور وردا در صواع مدام
لاح دار الحمال[6] و حال الحول — دار کاس المدام راس العام
اللماع اللعاع وهو مردم — المدام المدام و هو مرام
مطلع الراح[7] کلها ملح — بملاح مع المدام سلام

***

محمد بیگ فرصت تخلص: داخل توپچیان پادشاه ایران بود. طبعش خالی از قدرتی نبود ازاوست:[8]

---

۱ – ل، ن: تو
۲ – ل، ن: کند
۳ – ل، ن: گل افشانی
۴ – ل، پ: گذرانیم
۵ – پ: اینجا عبارت "از اوست" دارد
۶ – ل: دارالحمل
۷ – ن: مطلع الرواح
۸ – پ: این اشعارات ازوست.

صبح شد صبح که تا کامِ تمنا بخشند[۱] مَی‌بما، خنده به گل، گریه به مینا بخشند[۲]
یک رمیدن بَرَد از هر دو جهانم بیرون وحشتی کاش به اندازهٔ صحرا بخشند[۳]

***

جلوهٔ دوست بهر دشت که پیدا گردد نالهٔ ناقوس صنمخانهٔ صحرا گردد

***

چو مجنون بسترِ آسودگی کردیم صحرا را نی پای غزالان بوریا شد خانهٔ ما را[۴]

***

میرزا محمد علی فاتح: خلف میرزا حسین خان بن میرزا جانی عزتی نویسندهٔ سرکار غلامان شاهی بود. در نظم کار از پدر و جَدّ گذرانیده . ازوست:[۵]

از بس دلِ مردم به رهت چشم به راه است درکوی تو هر نقشِ قدم قافله‌گاه است[۶]

***

تا نمی‌سوزیم از شوخی نمی‌گیرد قرار بالَشِ آرامِ شمعِ ما پرِ پروانه داشت[۷]

***

بُوَد رمیدنِ ما عینِ آرمیدنِ ما کمندِ وحدتِ ما می‌شود فلاخنِ ما

***

خاطرش آرام می‌کرد[۸] زِ بی آرامیَم یار را بر دور گردیدن کمندِ وحدت است

***

گرت امیدِ درستی است خویش را بشکن که مومیائی آدم شکستگی باشد

***

در بزمِ اشتیاقِ بتان چون نهالِ شمع آبی نخورده‌ایم که آتش نه کرده‌ایم

***

بی تعلق فارغ است از آفتِ آوارگی آبِ گوهر در وطن باشد گهر هر جا که هست

***

فتحا ولد کاظم بیگ اصفهانی: جوان نامرادی بود. در مذمّت برادران خود گفته[۹] . ازوست[۱۰]:

---

۱ - ل، پ: بخشید.
۲ - ل، پ: بخشید
۳ - ل، پ: بخشید
۴ - ن: این مصرع اینگونه دارد: پی پای غزالان بوریا باشد خانه ما را.
۵ - ل: گفته ازاوست
۶ - ک: قافله گاهی است - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۷ - ل، ن، پ: است
۸ - ن: اینجا "و" دارد.
۹ - ل: اینجا "است" دارد.
۱۰ - ک: "ازوست" ندارد. از نسخهٔ «ل» نوشته شد.

آن را که بخویش یاورش می‌دانم — با دشمنِ خود برابرش[1] می‌دانم
از بسکه بد از برادرانم[2] دیدم — بَد هر که کند برادرش می‌دانم

***

مولانا عبدالرزاق فیاض: اصل او از لاهجان است و در قُم[3] بسیار بوده. ازین جهت به[4] قُمی شهرت دارد. صاحب فضائل روحانی و کمالات نفسانی است. مجالست به جمیع طوائف می‌فرمود. با کمال شوق و ذوق. و[5] با وجود کمال پرهیزگاری به سبب صحبت جوانان خود را آلوده تهمت فساد ساخت. کتاب "گوهر مراد" از تصنیفات اوست. دیوانش قریب دوازده هزار بیت است به هندوستان نیامده. ازاوست:

گفتهٔ بیدار باید عاشقِ دیدارِ ما — پاس این حرفِ تو دارد دیدهٔ بیدارِ ما
رتبهٔ افتادگی را خوش به بالا برده‌ایم — سایه بر بالای خود می‌افکند دیوارِ ما

***

خشت بالین کن وانگه مزهٔ خواب ببین — تا به بینی که[6] چه در زیرِ سرِ مردان است

***

جنون تکلیفِ کوه و دشت و صحرا می‌کند مارا — اگر تن در دهیم[7] آخر کِه پیدا می‌کند مارا

***

روح در قالبِ انسان زِ پی معرفت است — کرده‌اند این تِله در خاک که عنقا گیرند

***

کتابت کی تواند داد، دادِ بی قراران را — سحابِ خشک حسرت می‌دهد مشتاق باران را
نمک دارد که بعد از انتظارِ غم زِ دل بردن — جراحت تازه سازد نامهٔ او دلفگاران را

***

من کجا و دستِ گلچیدن کجا ای باغبان — نالهٔ بلبل مرا این جا بزور آورده است

***

گر سپند آسا زِ آتش می‌گریزم دور نیست — می‌کشم میدان که خود را زود بر آتش زنم

***

در منقبت گوید:[8]

علی را قدر پیغمبر شناسد — که هرکس خویش را بهتر شناسد

***

۱ - ک: برادرش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۲ - ک: برادرانش - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۳ - ل: قن

۴ - ل، ن: "به" ندارند.

۵ - ل، ن: "و" ندارند.

۶ - پ: "که" ندارد.

۷ - ک: در هم - از نسخه "ن" نوشته شد.

۸ - پ: این بیت در منقبت گفته است.

در نعت گوید:[۱]

آن خـاتمِ انـبیا نـبی مُـرسَل — بـرجـمله مـقدم است در روزِ ازل
هـر چـند نـتیجه هست آخـر زِ قـیاس — در قـصد چـو بـنگرند بـاشد اول

***

چلبی بیگ فارغ تخلص: مشهور به علامه. سرآمد فضلای[۲] روزگار در جمیع علوم سیما[۳]. در حکمت یگانه و متفرِّد بود.[۴] اوایل[۵] شیدا تخلص می‌کرد، اواخر فارغ قرار داد. نصر آبادی گوید که پدرش علی بیگ در زمان شاه طهماسپ صفوی کلانتر تبریز بود. بعد ازان به جهتی دلگیر شده روانهٔ هندوستان شد. در قندهار به خدمت اولاد بهرام میرزا مانده، به خدمتی سرفراز گردیده اما چلبی بیگ به شیراز رفته در حلقهِ درس ملّا میرزا جان مدتی حاضر می‌شد و در اندک زمانی به درجهٔ عالی رسید، چنان که ملّا اکثر ستایش او می‌نمود. جمعی از اهل مدرسه او را به تجرع مدام[۶] تهمت کردند. ازان جا رنجیده به قزوین رفت و چون صیت فضلش همه جا رسیده، اکبر پادشاه او را طلب داشت و در این[۷] جا به اعتبار قرب پادشاه شهرت کرد[۸] و مشهور است که[۹] به سبب قصور فهم و شومیِ فکر رسالهٔ نوشت موسوم به "رد النبوة" معاذالله این بدبخت، وخیم العاقبت، مردود دنیا و آخرت هیچ جا روی نه یافت. چنان که پسند خاطر اکبر پادشاه هم نیفتاد. با آن که پادشاه مذکور به سبب قلت علم ورغلانیدن[۱۰] علما سوء سر رشتهٔ دینداری از کف داده بود. بالجمله چلبی بیگ اواخر به جزای عمل[۱۱] به مرض آکِله گرفتار شده سوراخ سوراخ شد[۱۲] و بمقتضای[۱۳] "سیعلم الذین ظلموا ای منقلب منقلبون" به مقرِ[۱۴] اصلی خود شتافت. ازوست:[۱۵]

بـرای گـریه پـنهان سـاختن تـدبیر دیگـر کـن
کـه ایـن دریـای خـون بـا سـاحلِ[۱۶] دامـان نـمی‌سازد

***

اهلِ عالم[۱۷] رشتهٔ پیوندِ ما بگسیختند[۱۸] — خویش را چندان که بر گبر و مسلمان دوختم

***

---

۱ – پ: این رباعی در نعت گفته.
۲ – ل، ن: "فضلای" ندارند.
۳ – ل، ن: "سیما" ندارند.
۴ – ل، ن: منفرد بوده
۵ – ل، ن: اوّل
۶ – ل: بدام
۷ – ل، ن: آن جا
۸ – ل، ن: کرده
۹ – ل: بجای "که" حرف "و" دارد.
۱۰ – ل، ن: ورغلیدن
۱۱ – ل، پ: اعمال
۱۲ – پ: این گونه جمله دارد: به مرض اکله یعنی جزام گرفتار شد و تمام جسم شوم سوراخ سوراخ شد.
۱۳ – ل: "و بمقتضای" ندارد.
۱۴ – ل: مرده
۱۵ – پ: این اشعار ازوست، ل: گفته از اوست.
۱۶ – ل، ن، پ: گوشه
۱۷ – ل، پ: "اهل عالم" ندارند.
۱۸ – ل: اینجا واژه "از همدیگر" اضافی دارد.

تو تابچند خوری خونِ خلق و(۱) من تا کی اثـــر زِ نـــالهٔ دلهـــای نـــاتوان دزدم

***

عـــقلِ کـــل "ان یکـــاد" خـــوان مـــن است حـــرزِ جـــانش دعـــای جـــانِ مـــن است
تـــیغِ زهـــرآب دادهٔ تـــقدیر نـــیم انگـــارهٔ زبـــانِ مـــن است
هـــر هُـــمایِ بـــلا کـــه بـــال گشـاد درتگ و پـــوی اســـتخوانِ مـــن است

***

نـــویدی دِه کـــه جـــانم از غـــم حـــرمان بـــرون آیـــد بـــامیدِ وصـــال از عـــهدهٔ هـــجران بـــرون آیـــد(۲)
محال‌است‌این‌که عاشق را شود یک کامِ دل حاصل تـــمنا بـــر تـــمنا بشکـــند تـــا جـــان بـــرون آیـــد

***

خـــدا در ســـینهٔ مـــن آهِ ســـوزان را نگـــه دارد زِ آسیبش(۳) دلِ بـــیرحـــم جـــانان را نگـــه دارد
مـــنادی مـــی‌کند امـــروز زنّـــارِ ســـرِ زلفش که بی ایمان بمیرد هر کـــه ایـــمان را نگـــه دارد

***

در(۴) عـــهدِ شـــوخیِ تـــو بـــه دلهـــا قـــرار نـــیست یـــک جـــان آرمـــیدهٔ دریـــن روزگـــار نـــیست
هـــرکس کـــه جـــان ســـپرد حـــیاتِ ابـــد گـــرفت از هـــیچ کُشـــته قـــاتل مـــا شـــرمسار نـــیست

***

دلم بـــه ایـــن هـــمه نـــاکـــامی از تـــوکـــامی یـــافت کـــه چـــرخ ازو نـــتوانســـت انـــتقام کشـــید(۵)

***

بیا ای جان برون از سینه منشین بـا غـمِ عشـقش که صاحب خانه‌ام بدخوست بامهمان‌نمی‌سازد(۶)

***

هســـتی کـــه بـــه اصـــل خـــویش وحـــدت دارد در دیـــدهٔ اَحْـــولِ(۷) تـــو کـــثرت دارد
آئـــینهٔ دیـــنت مُشـــبّکه(۸) اســـت ازان یـــک نـــقش دران هـــزار صـــورت دارد

***

مُلّا شیخ علی فائز:(۹) برادر زاده مولانا عبدالرزاق گیلانی. طالب علم درست سلیقه، در نهایت صلاح و سداد بود. گاهی متوجه شعر می‌شد. فائز(۱۰) تخلص داشت. از اوست:

---

۱ – ل: "و" ندارد.
۲ – در نسخه "ل" این بیت با پس و پیش شدن مصرعها تکرار شده است.
۳ – پ: ز دستش
۴ – ل: از
۵ – در نسخهٔ "ل": این بیت بعد از بیت: "آئینه دینت مشبکه است ازان... یک نقش دران هزار صورت دارد" آمده است.
۶ – در نسخهٔ "ل": این بیت بعد از بیت: "آئینه دینت مشبکه است ازان... یک نقش دران هزار صورت دارد" آمده است.
۷ – ک: احوال – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، ن: آئینه نیت شکست است ازان.
۹ – ک: "فائز" ندارد. از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۱۰ – ل: "فائز" ندارد

زِ عالم فارغ است آن دل که مجذوبِ الهی شد | شود کوتاه دستِ غیر از ملکی که شاهی شد

***

گر خضرِ رهِ او نه کند تربیت ما | جان در تنِ ما گنج به دیوارِ یتیم است

***

برده دل را نرگست از گردشِ مستانه‌ای | هست بیمارِ ترا این مرغ پرهیزانه‌ای

***

فائز[1] تا چند شکوه از بی جائی[2] | باید که به گوشهٔ قناعت آئی
تا کی ریزی تو آبرو از پیِ نان | تا چند ازین گدائی و سقائی

***

از چرخِ فسون گر نتوان داشت امید | هرگز بر قفلِ او نیفتاد کلید
چون طوماری که درگشودن پیچد | گر دست گشاد پای در بند کشید

***

مُلّا نوری[3] فتوی:[4] برادر زاده شیخ بهاوالدین محمد، مرد ملّائی بود[5]. مدتی شیخ الاسلام هرات بود. در نظم و نثر قادر. فتوی تخلص می‌کرد. ازاوست:

پیشِ هر موی توام عرضِ نیاز دگر است | من بغل باز کنم چون تو بغل باز کنی
اول از روزنهٔ خانه[6] برون آور سر | آن قدر تاب نه دارم که تو دَر باز کنی

***

زِ شرمِ وعده خلافی مکن کنار از من | نیامدن زِ تو و ذوقِ انتظار از من

***

وفای وعده همین بس که در دلت گذرد | که این اسیرِ بلاکش در انتظارِ من است

***

ملاّ یحی فکری تخلص: از طالقان است. ازاوست:

از برای سوختن از شوقِ پروازِ فنا | همچو شمع از شعله دارد بال و پر پروانه‌ام

***

ملّا فریدون: مدتی در شیراز به تحصیل مشغول بود. پس به اصفهان آمد و[7] در خدمت ملّا رجب

---

۱ - ک: فاتر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ - ل، ن: ازین جائی
۳ - ک: میرزا نوی - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.
۴ - ک، ل: "فتوی" ندارند - از نسخهٔ "ن" نوشته شد.
۵ - ن: "بود" ندارد.
۶ - ل: "خانه" ندارد.
۷ - ل: "و" ندارد

علی مباحثه می‌کرد و در محله شمس آباد منزلی خریده فوت شد و در مزار بابا رکن الدین مدفون است. ازاوست:[۱]

بی تو هرگه آستین بر نوبهار فشانده‌ام — رنگ و بو از لاله و گل چون غبار افشانده‌ام

***

دلم بردی و از چشمم که خون پالاست می‌پرسی[۲] — ازان مژگانِ کج بی طاقتم[۳] گر راست می‌پرسی

***

گرفت عرصه عالم فسانه‌ای که نه دارم[۴] — لبالب است جهان از ترانه‌ای که نه دارم
فکنده همتِ من فرشِ بوریای تجرّد — زِ نقشِ پهلوی لاغر به خانه‌ای که نه دارم

***

این جبهه سفیدان که سراپای یخ اند — در مزرعِ کائنات بی پر ملخ اند
از[۵] چلّه نشینی همه سرمستِ غرور — این قوم بعینه گمان‌های شیخ اند

***

ملّا فتحی اردستانی: مرد ملایم بود، فی الجمله تحصیلی کرده. ازاوست:

چشمم ازگریه به تشریفِ غباری برسید — سیرِ این بادیه بر من سفرِ دریا بود

***

آهوی شیرگیر که گویند چشمِ تست — رام کسی نمی‌شود[۶] و رَم نمی‌کند[۷]

***

مقیمای فوجی: پسر وسط مُلّا قیدی[۸] برادر زادهٔ ملاّ نظیری است. اصل او از نیشاپور بوده[۹]. اکثر غزلیات محمد حسین نظیری را تتبع نموده. در عهد شاه شجاع پسر دوم شاه جهان پادشاه در بنگاله بسر برد[۱۰]. غزلیات و قصاید در مدح شاه نعمت الله که مرشد شاه شجاع مذکور بود گفته. خیلی خوش فکر و معنی یاب است.[۱۱] بقول نصر آبادی[۱۲] از هند به ایران رفته در وطن خود[۱۳] فوت شد. ازاوست:[۱۴]

کو عشق تا بباد[۱۵] دهد عقل و دینِ ما — شوید بخاک میکده گرد از جبینِ ما

***

---

۱ – ل: "از اوست" ندارد
۲ – ک: می‌ترسی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۳ – ک: بی طاقتی – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ – ل: ندانم
۵ – ن: این.
۶ – ل، ن: کند
۷ – ل، ن: شود.
۸ – ل، پ: مُلّاقندی
۹ – پ:... از نیشاپور است.
۱۰ – ل، ن، پ: بسر بُرده
۱۱ – ن: بود
۱۲ – پ: "بقول نصر آبادی" ندارد.
۱۳ – پ: "در وطنِ خود" ندارد.
۱۴ – ل، ن: "ازاوست" ندارند.
۱۵ – ن: بیاد.

خوشا[۱] طفلی که بر می‌آمدم دیوانه از مکتب
بسعی گریه شد[۳] یا گردشِ اختر نمی‌دانم
گر[۲] از لیلی و مجنون می‌شنیدم داستانی را
که با خود یار دیدم چون فلک نا مهربانی را

***

عرصهٔ محشر و دعوی[۴] ضروری بسیار
کاش از ما به تغافل گذرد قاتلِ ما

***

عشقِ تو کُرد از دل و جان بی خبر مرا
خاکم بباد رفت غبارِ حریم[۵] دوست
آزاد ساخت از قفس بال و پر مرا
بیرون نمی‌نهد قدم از چشمِ تر مرا

***

احتمالِ زندگی بیش از حیاتِ خضر نیست
آن قدر سامانِ غم دارم که بس باشد مرا

***

فوجی زِ کوی پیرِ مغان پا نمی‌کشد[۶]
مانندِ سائلی که شناسد کریم را

***

فقر اگر می‌رنجد از انصاف هم نتوان گذشت
بادشه را از گدا کمتر نمی‌دانیم ما

***

گر بیندازی[۷] در آتش ور به دریا افکنی
راضیم اما به دستِ هجر نسپاری مرا

***

گلهای رنگ رنگِ خزان بر سرش زنیم
روزی اگر بهار در آید بباغِ ما

***

خویش را چندان که می‌جویم نمی‌یابم سراغ
آرزوی دل نمی‌دانم کجا دارد مرا

***

می‌روم گریه بنوعِ[۸] دگر آغاز کنم
بر سرِ عشوه برنگِ دگر آرم او را

***

اشکم[۹] به دیده گرم شود از پیامِ دوست
با آن که بادِ قبله سرد کند[۱۰] آب را

***

چه ترانه‌ها نه خواندم چه فسانه‌ها نه گفتم
که انیسِ درد کردم دلِ راحت آشنا را

***

به رغبت می‌توان شد صید آن تُرکِ[۱۱] شکار افکن
بشرطِ آن که برفتراک بندد بسمل مارا

***

۱ - ل، ن: "خوش آن"
۲ - ل، پ: که
۳ - ل، ن: بسعی گریه شبها
۴ - پ: دعوائی
۵ - ک: حیرتم - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ل، ن: پا برون منه
۷ - ن: گر به پنداری
۸ - ل، ن، پ: بنوعی
۹ - ن: اشک
۱۰ - ل، ن: کند سرد
۱۱ - ل، ن: مرگ

شکسته خاطرم از باده بشکند مینا — خراب کرد مرا خانه شراب خراب

***

ترکِ آزردنِ دلهای پریشان کردی — که ترا گفت خراج[۱] از دِه ویران مطلب

***

از آمدنت در چمن امروز خبر بود — صد مرتبه گل تا درِ باغ آمد و برگشت

***

در خاک زخمِ کشتهٔ او خنده می‌زند[۲] — در حیرتم که گریهٔ شمعِ مزار چیست

***

منکرِ عشق است عاشق ورنه کی جان می‌برد[۳] — دزد را راهِ گریزی بهتر از انکار نیست[۴]

***

وسعتِ دهر به اندازهٔ یک شیون نیست — جای یک پر زدنِ ناله درین گلشن نیست
عرصهٔ دهر محیط است که چون موج درو — هیچ کس را خبر از آمدن و رفتن نیست

***

هر کجا نرخِ[۵] غم افزود سفر کن فوجی — در دیاری نتوان بود که ارزانی نیست

***

فوجی پیاله از لبِ او می‌کند سخن — بسیار بوسه از لبِ او می‌توان گرفت

***

منِ دیوانه زِ ویرانهٔ دل می‌خواهم — سبزهٔ عیش که در مزرعهٔ دنیا نیست

***

دل از برای غم است، ای طرب برای تو نیست[۶] — کرم نمای[۷] و برآی از دلم که جای تو نیست

***

شعبان گذشت و غرّه ماهِ صیام شد — فوجی بیار باده که امروز عیدِ ماست

***

به گردِ آبله پسایان نمی‌رسد سالک — اگر سوارِ سمندِ برهنه پائی نیست[۸]

***

در زیرِ تیغ آه کشیدن گناه من — رنجیدن و شهید نه کردن[۹] گناهِ کیست

***

۱ - ل، ن: چراغ
۲ - ل، ن، پ: می‌کند
۳ - ن: می‌دهد.
۴ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: درد را راه گریزی بهتر ازین کار نیست.
۵ - ل، ن: هر کجا بر رخ
۶ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: دل از برای غمت نی طرب برای تو نیست.
۷ - ن: گرم نمای.
۸ - ل، ن: هست.
۹ - ل، ن: نگاه نکردن

بـــلبلِ مـــا بـــتماشای قـــفس بـود اسـیر فصلِ گل رفت و نه دانست کـه پـروازی[۱] هست

***

بـهرِ صید[۲] است تـغافل کـه بیفتاده[۳] به دام مـا گـرفتار نـه‌ایم[۴] ایـن هـمه اسـتغنا چیست
پـرده بـرداشـته‌ای چـهره بـر افـروخته‌ای[۵] گر نه‌ای[۶] در پـی رسـوائـی مـا ایـن‌ها چـیست

***

قـفس ودام چـه حـاجت کـه اسـیرانِ تـرا آشـیان و[۷] چـمن و خـانهٔ صـیاد یکـی است
سینه چـاکـانِ غـمت حـلقهٔ یک سـلسله‌انـد صـد دل از دردِ تـو مـی‌نالد و فـریاد یکـی است

***

تـرکشِ تـیری بـود هـر زخـم بـر پـهلوی مـا در دلِ مجروح بلبل نیشِ خاری بیش نـیست

***

قـوّت نـه مـانده بـا پَـر و بـالم چـو بـاد زن پروازِ من به جنبشِ بـازوی[۸] دیگـری است

***

بـــه آه و[۹] نـــالهٔ مـرغانِ بـاغ مشـغولیم چمن پُر از گل و مارا مجالِ چیدن[۱۰] نـیست

***

بـا هـر کسـی بـه مشربِ او اخـتلاط کـن سـاغر کشـیدنی لبِ سـاقی مکـیدنی است

***

ضعفم افکنده بدان حال که در محفل، دوست کـرد یـادِ مـن و گـفتند کـه او حـاضر نـیست

***

در دوســـتی زیـــاده طـــلب نـیستیم مـا از ما[۱۱] همین قدر که به پرسی خبر بس است

***

مســـتانِ نـــظر یـافتهٔ سـاغرِ عشـقیم[۱۲] مـــیخانهٔ مـا صـومعهٔ احـمدِ جـام است

***

مـــرغِ دلِ مـــا در قــفس افـتاد و نـدانست صـیادِ کــه و دانـهِ چـه و[۱۳] دام کـدام است

***

از نگـــه کـــردنِ شـه در طـمع افـتاد گـدا شـاه را چشـمِ طـمع بـود گـدا فـهم نکـرد

***

---

۱ - ن: بروزی ۲ - ل، ن: صیدی ۳ - ن: نهفتاده

۴ - ل، ن: ماگرفتار تو ایم

۵ - ن: این مصرع بدینگونه دارد : پرده برداشته و چهره بر افروخته بود، ل: پرده برداشته چهره بر افروخته بود.

۶ - ن: گریه‌ای ۷ - ل، ن: "و" ندارند ۸ - ل، ن، پ: ابروی

۹ - ل: "و" ندارد. ۱۰ - ل، ن: خندن ۱۱ - ل، ن: امّا

۱۲ - ل: عشقم ۱۳ - ل: "و" ندارد

امشب دلِ من از همه شب سوخته‌تر بود   در انجمنِ وصل ندانم چه خبر بود

***

چو ابروانِ تو عشّاق بر سرِ نگهی   کشند تیغ و گریبانِ یک دگر گیرند

***

بساطِ شیشهٔ امید چیده بود دلم[1]   درِ معامله چون بازشد دوکان افتاد

***

در حیرتم که این پسرانِ نیاز دوست   عاشق چو هست ناز چرا بر پدر کنند

***

به احوالِ کدامین خانه ویران گشته پردازد   غمش در هر سرِ کوی دعا گوی دگر[2] دارد
سحابش گریهٔ بلبل نسیمش نالهٔ قمری   بهارِ این چمن رنگِ دگر بوی دگر دارد

***

می‌پرسدم به خنده که دل را چه کرده‌ای[3]   دل بود خون شد از غم تو سنگ[4] درو نه بود
امشب جوابِ ما به سرِزلف می‌دهی   هرگز میانِ ما و تو این گفتگو نه بود

***

تمام بی خبر از نقشبندی خویشند[5]   جهان به پردهٔ صورت کشیده می‌ماند
دلم زِ صحبتِ غم می‌رمد[6] در اول عشق   بروستائیِ آدم نه دیده می‌ماند

***

چو بر عمارتِ دل بگذری نگاهی کن   خطی[7] نوشته غمت چون به آن مقام رسید

***

بهای عشوه جان می‌خواستی بی گفتگو دادم   سرت گردم دگر حرفی درین سودا نمی‌گنجد

***

جهانی مختصر خواهم که دَر وَی   همین جای من و جای تو باشد

***

تا چند شیخِ صومعه چون رندِ طاس باز   از زیرِ خرقه[8] شیشه و ساغر بر آورد

***

تا دل به چشمِ یار چه بی طاقتی کند   دیوانه‌ای به پرسشِ بیمار می‌رود

***

---

۱ - ن: چیده تو و دلم   ۲ - ل: "دگر" ندارد

۳ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: پرسیدمی به خنده دل را چه کرده‌ای.   ۴ - ن: مشک.

۵ - ک: نقشبند خویشتند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.   ۶ - ل، ن: میرند.

۷ - ک: خط - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.   ۸ - ل، ن: حرقه.

دیری است که می‌سوزم و از من خبرش نیست / مـی‌خواهـم ازو شکـوه کـنم زود نـباشد

***

از شرمِ این[۱] که با تو شبی را سحر نه کرد / یک ماه آفتاب سر از خانه بَر نه کرد

***

خوشم اگر همه کس با تو در سخن باشد / به شرط آن که سخن از زبانِ من باشد

***

وطن خوش است ولی خوشتر آن زمان که کسی / به جست و جوی تو آواره از[۲] وطن باشد

***

گر اختیار دهندت چنان مکن باری[۳] / که اختیارِ تو در دستِ خویشتن[۴] باشد

***

زد آتشِ غیرت به دلم دیدنِ قاصد / از دوست مبادا خبری داشته باشد

***

مگر سیلی هوای کلبهٔ[۵] ویران من دارد / دراز شادی به چرخ افتاده‌و[۶]دیوار می‌رقصد

***

کهن گرگِ[۷] قضا در هر قدم دارد کمین گاهی / بهر گامی درین ره یوسفی[۸] از کاروان گم شد

***

کو دماغی که مداوایِ دلِ ریش کنم / فرض کردیم که عالم همه مرهم باشد

***

یا رب آن شوق[۹] کجا رفت که مجنونِ ترا / سرزنجیر یکی شهر و یکی صحرا بود

***

مسلمانی اگر این است کز زلف تو می‌بینم / خوشا[۱۰] حالِ مسلمانی که در قیدِ فرنگ افتد

***

تدبیر چه حاصل که به رسوائی و مستی / آن کس که در افتاد، در افتاد، در افتاد

***

نسیم عیش تا[۱۱] بر من وزید از پا در افتادم / چو آن برگِ گلی پژمرده کز بادِ بهار افتد
بخاطَر نگذرانم[۱۲] آرزوی وصلِ او ترسم / زِ بهرِ کینه‌ام کاری به دستِ روزگار افتد

***

---

۱ – ل، ن: آنکه
۲ – ل، ن، پ: در
۳ – ل، ن: یاری
۴ – ل، ن، پ: دیگری
۵ – ل، ن: تکیه
۶ – ل، پ: "و" ندارند.
۷ – ل، ن: گرگی
۸ – ل: یوسف
۹ – پ: شوخ
۱۰ – ل، ن: خوش آن
۱۱ – ل، ن: ما
۱۲ – ن: بخاطر می‌گذارم، ل : بخاطر نگذاریم .

بی پا و سر از کویش می‌آید و می‌گوید — باز از دلِ دیوانه قاصد خبری دارد

***

مکن انکار که از خونِ شهیدانِ غمت — تا ابد بر در و دیوار نشان خواهد بود
جور کم کن که زِ پی[۱] دورِ مکافاتی هست — ما اگر زنده نباشیم جهان خواهد بود

***

زِ سوزِ عشقِ تو زد[۲] آه شمع و جانش سوخت — دروغ گو سخنی گفت و ترجمانی داد[۳]

***

زِ پیمانی که با من بسته بودی صدنشان دادم — بگفتی راست می‌گوئی مرا هم یاد می‌آید

***

به کامِ ما سپهر منقلبِ احوال می‌گردد — زر[۴] داغی به‌دست آور که امشب سال می‌گردد
هوای کوچه و[۵] بازار دارد اشکِ من در سر — بلی این آرزوها در دلِ اطفال می‌گردد
حساب میکشان فوجی اگر این است، می‌بالم — که آخر سلخِ[۶] شعبان غرّهٔ شوّال می‌گردد

***

پژمرده سبزهٔ اگر از خاکِ ما دمید — پیداست[۷] روزگارِ که ما را نهال کرد

***

هرگز غم غربت نه کشیدیم که مارا — از شوقِ تو در هر سرِ راهی وطنی بود

***

به دستِ هر کس[۸] ازین باغ داده‌اند گلی — تو سبحه داری و من جام، تا خدا چه کند

***

بُردی چنان دلم که نه فهمید[۹] دیده‌ام — رفتی چنان زِ دیده که دل را خبر نشد
فوجی چه حالت است که شبهای هجرِ او — کوتاه گشت و قصهٔ ما مختصر نشد

***

وسعتِ صحرای رسوائی دو مجنون راکم است — می‌شوم عاقل اگر دیوانهٔ پیدا شود

***

مباش گرمِ تغافل ازان بترس که روزی — تغافلِ تو به وصلِ تو غافلم برساند[۱۰]

***

---

۱ - ل، پ: زِ ما
۲ - پ: سوزد
۳ - ل، پ: دارد.
۴ - ل، ن: زِ پر.
۵ - ل: "و" ندارد.
۶ - ک: سلح - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.
۷ - ک: پنداشت - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ - پ: کسی
۹ - ک: فهمیده - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۰ - ل: میرساند.

آن زاهدِ خود بین که درون رفت به مسجد | دیدم که سر از خانهٔ خَمار برآورد
در کعبه زِ[۱] شوقِ سرِ کوی تو کشیدم | آهی که خروش از در و دیوار برآورد

***

مگر خورشید صبح از خانهٔ خمار می‌آید[۲] | که از مستی سرش صد جای بر دیوار می‌آید
مبند ای باغبان بر من رهِ آمد شدِ گلشن | مکن[۳] کاری که از خارِ سرِ دیوار می‌آید

***

زِ دلبرِ نمکینی است تلخ کامی من | که زهر را به تبسّم شکر تواند کرد

***

می‌کند یوسف تأمل بعدِ[۴] بیرون آمدن | دَلو را از چاه پنداری زلیخا می‌کشد

***

ما سخن در گنهِ خویش نه داریم ولی | آن چه خود کرده هم از جانبِ ما می‌داند

***

چنان شوری زِ حُسنت در دیارِ عشق افتاده | که از مهمان کلیدِ خانه صاحب خانه می‌جوید

***

پاک کن گردِ شک از چهره و در بُتکده[۵] باش | کفر بدنیست گر آلودهٔ به ایمان نشود[۶]

***

گر کشد مرغِ اسیر از دلِ مجروح فغان | بُوی خون از در و دیوارِ قفس می‌آید

***

دلهای پُر از چاک دران زلف چه باشد | آویخته از شاخ بلندی قفسی چند

***

از روزگار خواهشِ بی جا نمی‌کنم | ما را بس است آنچه[۷] نخواهد بما دهد

***

بی آه و ناله بر[۸] دلِ ما نگذرد شبی | میراثِ عندلیب بما از کجا رسید

***

گردِ سرگردم ترا بر[۹] شکوهٔ فوجی چو گل | گوش می‌باید گشود اما نمی‌باید شنود[۱۰]

***

دیده و دانسته بستم دل به مهرِ آن صنم[۱۱] | این قدر نا مهربانی در بُتِ دیگر نبود

***

---

۱ - پ: "ز" ندارد.
۲ - ل، ن: می‌آمد.
۳ - ل، ن: مگر
۴ - ل، ن: قبل
۵ - ل، ن، پ: میکده.
۶ - ل، ن، پ:... گر آلودهٔ ایمان باشد.
۷ - ل، ن، پ: ما را کسی است کانچه
۸ - ل، ن: "بر" ندارند.
۹ - ل، ن: «بر» ندارند
۱۰ - ل، ن، پ: شنید.
۱۱ - ل، ن:... دل به آن نا مهربان

شادی‌ای آن که چنین زود به دام افتادی نغمه‌ای سرکن و زنگ از دلِ صیاد ببر

***

نشئهٔ با خویش اگر داری رهِ میخانه گیر کشتیء بی آب در دریا نمی‌آید بکار

***

یک آشنا نه دیده رهِ خانه‌ام هنوز محتاجِ آشنائی بیگانه‌ام هنوز

***

براهِ عشق چه تقصیر کرده‌ای فوجی که با تو بر سرِ صلح آمده است یار امروز

***

بود با من یادگارِ آشیان مشتِ پری ریختم در دامن دام و گریبان قفس

***

به بین فراغتِ روزی که در عدم بودی زِ حادثاتِ جهان نیستی پناهت[۱] بس

***

پرسشِ غیر زِ اندوهِ جدائی بتراست[۲] کاش ما را بگذارند به دردِ دلِ خویش

***

هوای سوختن باقی است شمعِ کُشته را در سر بمردن هم نرفت از دل برون داغِ تمنایش

***

دیدم به اختیار نمی‌رفت کار پیش بُردم بزورِ گریهٔ بی اختیار پیش[۳]

***

براهِ میکده در هر قدم که می‌گذری هزار خضر چو مینا ستاده[۴] جام بکف

***

صلح کردم آن چنان با مومن و[۵] کافر که هست بر سرِ من در میانِ سبحه و زُنّار جنگ

***

گهی بر خار و خس گه بر گل و گلزار می‌گریم چو ابرم هر کجا افتاد بر سر کار می‌گریم
زِ بس در دیده اوضاعِ جهان می‌آیدم[۶] ناخوش چو طفل از خواب هر گه می‌شوم بیدار می‌گریم

***

سرشک دیده[۷] هرگه بیش گردد بیش می‌نالم چو سیلم می‌رود هر چند کار از بیش[۸] می‌نالم

***

---

۱ - ل، ن، پ: پناهی.
۲ - ن: تر است.
۳ - ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: بردم بروز گریهٔ بی اختیار خویش.
۴ - ل، ن، پ: نهاده.
۵ - ل، ن: "و" ندارند.
۶ - ل، ن: می‌آمدم.
۷ - پ: سرشک پُر دیده.
۸ - ن: نیش.

رشکم زِ بزمِ وصلِ تو چون[۱] می‌برد برون ‌ ‌ خود را زِ اضطراب فراموش می‌کنم

***

مشربِ ما دوستی و مذهبِ ما عاشقی است ‌ ‌ رختِ هفتاد و دو ملت را به آب افکنده ایم

***

شوق کو تا همچو ابر از گریه چشمی تر کنیم[۲] ‌ ‌ سربزیر افکنده چون سیلاب راهی سر کنیم[۳]

***

فراغتست[۴] اگر[۵] آشنا یکی باشد ‌ ‌ کرا پیام فرستم، کرا سلام کنم

***

رفتم که پا به وادی هجران فرو برم ‌ ‌ چون سیل سر به ریگِ[۶] بیابان فرو برم

***

عتابِ دوست با من بود از بدگوئی دشمن ‌ ‌ مرا چون دوست نفرین کرد، دشمن را دعا کردم

***

کس بی‌گنه مقیدِ زندان نمی‌شود ‌ ‌ یارب چه کرده‌ام که به دنیا فتاده‌ام

***

برای مهر و محبت دو یارِ یک دل بس ‌ ‌ مرا سه یار نیاید[۷] به چار یار قسم

***

هزار بار ترا دیدم و نه دانستم ‌ ‌ که بر[۸] کجا نظر افتاد و در کجا دیدم

***

به رهگذارِ تو چون طرحِ اضطراب فکندم ‌ ‌ نمونه از دل در خاک و خون طپیده گرفتم

***

به قفس تا نمی‌کنم پرواز ‌ ‌ چمنِ دلکشی نمی‌بینم

***

از رهم بردار[۹] سنگِ کعبه و بتخانه را ‌ ‌ مستِ عشقم بر سرِ شیخ و برهمن می‌زنم[۱۰]

***

بر تو[۱۱] معلوم بود دانشِ مردم فوجی ‌ ‌ همه گویند به میخانه مرو، چون نروم؟

***

فوجی شتاب دارم و دل مانده در قفا ‌ ‌ گاه انتظار می‌کشم و گاه می‌روم

***

---

۱ - ن: چو.

۲ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: شوق گو ما هم چو هزار گریه چشمی بر کنیم، ل، پ:... چشمی تر کنم.

۳ - ل، پ:... سر کنم

۴ - ن: فراغت.

۵ - ک: گر: از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۶ - ن:... سر برنگ.

۷ - ل، ن: نیامد.

۸ - ل، ن: هر.

۹ - ن: پرداز

۱۰ - ن: می‌زنیم

۱۱ - ل، ن: زِ تو.

تـا نـیفتاداست بـر بـال و پـرِ مـا چشمِ دام	در فـضای آشیان بـرخیز پـروازی کـنیم[۱]

***

سـبزه‌ام در سـایهٔ دیـوارِ گـلشن سـر زده	روزهـا شب کـرده‌ام تـا[۲] آفتابی دیـده‌ام

***

دلبسـتهٔ نشـیب و فـرازِ جـهان مـباش	چـون ابـر گـریه بـر سر پست و بـلند کـن

***

آبـی زده بـر آتش او گـریهٔ مـعشوق	خـاکسـترِ پـر سوخته پـروانه بِـه از من
در سـلسلهٔ عشـق نـبود است و نـباشد	زنـجیر بِـه از زلفِ تـو دیـوانه بِـه از من

***

سـرِ بـریده دوای هـزار دردِ سـر است	در آ بـه مـعرکهٔ عشق و خـوابِ راحت کـن
بـهر طـریق مـرا نـا امید هـم مگـذار	سـتم اگـر نـه کـنی، انـدکی مـروّت کـن

***

از خـاک بـرگرفتهٔ سـیلاب گـریه‌ام	چـون ابـر بـر زمین ننشیند[۳] غـبارِ من
تـا گـل گـرفته بـود دمـاغم گـرفته بـود[۴]	وقـتی خـبر شـدم که خـزان شد بـهارِ من

***

خارِ غیرت[۵] می‌خلد در دیـدهٔ خـونبارِ من	گـل جـوانـی مـی‌کند بـر گـوشهٔ دستارِ او[۶]
پیرِ کنعان کـوتهی در قـیمتِ یـوسف نـه کـرد	کـیسه‌های گـریه خـالی کـرد در بـازارِ او

***

کی گـفتمت سخن مشنو یـا سخن مگـو[۷]	مشـنو زِ غـیرِ من، بـه کسـی غـیرِ مـن مگـو

***

شـادم ازیـن کـه حـرفِ مـرا گـوش کـرده‌ای	بـا آن کـه نـا شـنیده[۸] فـرامـوش کـرده‌ای

***

بـرخـیز سـیرِ عـالمِ دیـوانگـی کـنیم	در تـنگنای عـقل نشسـتن چـه فـایده

***

حالِ فوجی را چه می‌پرسی درین دیرِ خـراب	بـیخبر دیـوانـه‌ای افـتاده در ویـرانـه‌ای

***

مـنما ای مَـه مـن گـوشهٔ ابـرو بـه هـلال	تـیغ بـر روی بـرادر نـه کشـید است کسـی

***

۱ - ل، ن، ک، پ: کنم - تصحیح قیاسی شد.
۲ - ن: یا.
۳ - ل، ن: بنشیند.
۴ - ل، ن: این مصرع بدینگونه دارد: یا گل گرفته بود و یا غم گرفته بود.
۵ - ل، ن: غیرت
۶ - ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: گل خدائی میکند بر گوشهٔ دستار من شد.
۷ - ل، ن : سخن شنو و یا سخن مگو.
۸ - ل، ن:... یا آنکه ما شنیده.

نمی‌گویم درِ بیگانگی یا آشنائی زن | من و دل را تسلی دِه به هر عنوان که می‌دانی

***

غمی[۱] هر دم به استقبال می‌آید درین وادی | چنان کن کز[۲] رفیقان چندگامی پیشتر باشی

***

ای در طلبِ مرهمِ وصلت دل ریش | مشتاقِ تو جان بود به جان بیش از پیش
سوی تو همیشه رو بخورشید آیم | تا سایهٔ من نیفتد از من در پیش

***

فایض نهاوندی: فی الجمله تحصیلی کرده. شوخی را به مرتبه‌ای رسانیده که به بی حیائی کشیده. قاضی کوه کیلو یه بود. ازاوست:

بروزِ حشر قدر گریهٔ یاران شود پیدا | چمن چون گل کند خاصیتِ باران شود پیدا

***

آقا زمان زرکش فریبی تخلص: هرگز بی دردی نه بود[۳]. در[۴] عشق قهوچی پسری شعرهای عاشقانه بسیار گفته. به سبب نکبت[۵] از ایران به هند آمده فوت شد. ازاوست[۶]:

راه دارد به دلِ روشنِ[۷] ما دشمن و دوست | نتوان در چمنِ آئینه دیوار کشید[۸]

***

بسکه از ذوقِ گرفتاری بخود بالیده‌ام | نیست جای نالهٔ زنجیر زندانِ مرا

***

کعبه ما را از طوافِ خانهٔ دل بازداشت | راهرو را منزلِ نزدیک کاهل می‌کند

***

نظر بزلف و خط و خال نیست عاشق را | تو واقفی که سرِ رشته در کجا بنداست[۹]

***

خوش آرمیده قافلهٔ عمرِ ما گذشت | گردی نه شد زِ رفتنِ این کاروان بلند

***

---

۱ – ن: غمم، ل : غم.
۲ – ل، ن: از.
۳ – ل، پ، ن: نبوده.
۴ – ل، ن: اینجا "راه" اضافی دارند.
۵ – ن: اینجا عبارت "نسبت یکی است" دارد.
۶ – ن: گفته اوست، ل گفته ازوست.
۷ – ک: "روشن" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۸ – ل، ن:... دیوار کنند.
۹ – ل، ن: پیده است.

سـر به دنبالِ دلِ در بدرِ خود داریم / هر زمان چشم براهِ خبرِ خود داریم
آن چه از دامنِ رسوائی ما[۱] مانده بجا / آستینی است که بر چشمِ ترِ خود داریم

***

این مصرع چنین هم دیده شده:

آستینی است که بر چشمِ تر انداخته‌ایم[۲]

***

امینای فائق: پدرش مرد کتخدایی[۳] بود. مدارش به پوستین دوزی می‌گذشت و بدان قانع بود. طبعش بسیار رنگین و با بلبلان صفاهان هم آواز[۴]. ازاوست:[۵]

زِ بخت خویش بود شکر بی شمار مرا / که دردِ یار خریداست دردِ یارِ مرا

***

تا خیالِ رخِ او شمعِ شبِ تارِ من است / خوابِ شیرین نمکِ دیدهٔ بیدارِ من است

***

با تازه عشق از تو عجب نیست نوشخند / قُوت از دهن به مرغِ نوآموز می‌دهند[۶]

***

معلوم توان نمود از راه خیال / کز مال بود کمال را جاه و جلال
نسبت به نکوتری نکو را دادند[۷] / تشبیه بمال کرده[۸] گفتند کمال

***

مُلّا[۹] فاخر بهبهانی: بسیار مرد خاموش و اهل بود. با حاکم کوه کیلویه ربطی داشت: ازاوست:[۱۰]

آبی زِ دم[۱۱] تیغِ تو نوشیدم و رفتم / خود را به مرادِ دلِ خود دیدم و رفتم
جان دادم و داغِ تو[۱۲] خریدم، دمِ رفتن / آخر گلِ سودای غمت چیدم و رفتم

***

خطی بدورِ روی نکویان نوشته‌اند / کاینش سزاست هرکه به عاشق ستم کند

***

---

۱ – ک: "ما" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۲ – ل، پ: این مصرع ندارند.
۳ – ل، پ: کدخدائی
۴ – پ: این جا "بود" دارد.
۵ – پ: این اشعارات ازوست.
۶ – ن: می‌دهد.
۷ – ن: این مصرع بدینگونه دارد: مثل است نکوتری نکو را دادند.
۸ – ک: کرد از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۹ – ل، ن، پ: "مُلّا" ندارند.
۱۰ – ل، ن: عبارت "ازوست" ندارند.
۱۱ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.
۱۲ – پ: "تو" ندارد.

باز از شرابِ ناز بر افروختی چرا؟ / ما را به آتشِ دگری سوختی چرا؟
دردش سری برخنهٔ این خانه می‌کشید[۱] / ای همنشین شگافِ قفس[۲] دوختی چرا؟

***

ملّا[۳] فاضل کاشی: مرد درویشی بود. اوقات صرف تحصیل می‌کرد. می‌گویند شعرش[۴] از صد هزار متجاوز است.[۵] فاضل تخلص می‌کرد[۶]. در شکوهٔ اهالی[۷] کاشان گفته:

بیت اللهم دلی زِ بی اقبالی / در کوچهٔ غیر متهم[۸] ساخته‌اند

***

راستیها کس حریفِ آن کمانِ ابرو نه شد / می‌نشیند زِ[۹] ماهِ نو تا کج کلاهم[۱۰] بگذرد

***

گمان مبر که مرا سرمه گشته زیورِ[۱۱] چشم / که بی تو خاک سیه کرده است بر سرِ چشم

***

زِ پیری شد برون از دست اسبابِ تاسف هم / خوشا دندان که می‌آمد بکارِ لب گزیدن ها

***

موسمِ نوروزِ زر[۱۲] در دستِ زرداران خوش است / ما که مستانیم ساغر دست گردان می‌کنیم

***

چه یاری بهتر از اطوارِ نیکِ خویش می‌خواهی[۱۳] / چه حسنی بهتر از حسنِ سلوکِ خویش می‌خواهی

***

برند خلق زِ قطعِ حیات راه بسویش / رهی است عمر که طی می‌کنند[۱۴] تا سرِ کویش

***

از توام یا رب فراموشی مباد / هر که می‌خواهد فراموشم کنند

***

محمود بیگ فدایی تخلص: از ایل[۱۵] تکلو است. از قید علایق نجات یافته در اصفهان[۱۶] فوت

---

۱ – ل، ن، پ: می‌کشد.
۲ – ل، ن، پ: شگافِ دلم
۳ – ل، ن: آقا ملّا
۴ – ل، ن: سرش
۵ – ل، ن: می‌گویند سرش از صد هزار امتحان در است.
۶ – ل، ن: می‌کرد.
۷ – ن: رهائی
۸ – ک: ملتم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ – ل، ن: "ز" ندارند.
۱۰ – ل، ن: کج کلاهی
۱۱ – ل: نور
۱۲ – ن: موسم نوروز هم
۱۳ – ن: می‌بینی
۱۴ – ل، ن، پ: می‌کند.
۱۵ – ل، ن، پ: اهل
۱۶ – پ:... در اصفهان رفته.

شد. ازاوست:[۱]

فلک سر سبزت ار سازد مرید بیدِ مجنون شو[۲] — که هر چند او ترقی می‌کند سربر[۳] زمین دارد

***

نقصِ دولت نیست از بهرِ گدا بر خاستن — جا کند در دیده گرد از پیشِ ما[۴] برخاستن

***

زین العابدین خورانی:[۵] خوران از قرای بزرگ صفاهان است. فاضل تخلص اوست. شعر خوب می‌گفت. ازاوست:[۶]

فاضل دل و دیده‌ام زِ هم پاک‌تر است — چندان که دلم خوش است غمناک‌تر است
بر رغمِ فلک شگفته‌ام ورنه چو گل — هر چند دلم شگفته‌تر چاک‌تر است

***

فنایی:[۷] نصر آبادی گوید: از کشمیر است خوش طبیعت و سخن شناس بود. غنی کشمیری از و تعلیم دارد. فقیر آرزو گوید که استاد غنی شاگرد[۸] شیخ محسن فانی است که اشعارش می‌آید و این فنائی غیر اوست اگر باشد. لهذا فقیر اشعار فنائی کشمیری در هند جائی نه دیده و نه شنیده. ازاوست:

فتاده‌ایم و تو فارغ زِ دست‌گیریِ ما — مبین[۹] جوانی خود رحم کن به پیریِ ما

***

در راهِ انتظار فنائی گریست[۱۰] خون — چندان که یار آمد و از خونِ او گذشت

***

میرزا رستم قندهاری: از سلسله علیه صفویه بود. فدائی تخلص می‌نمود.[۱۱] به سبب ناسازی سلاطین سلسلهٔ[۱۲] مذکور که اعمام یا بنی اعمام او بودند به هندوستان جنت نشان وارد گشته و به مدارج امارت ارتقا نموده.[۱۳] الی یومنا هذا بعضی از سلسلهٔ او هستند. ازاوست:

---

۱ - پ: این اشعار ازوست. ۲ - ل، ن: شد. ۳ - پ: "بر" ندارد.

۴ - ل، ن: پا ۵ - پ: حورانی ۶ - پ: این رباعی از اوست.

۷ - ک: فنائی یا فغانی - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

۸ - ک: "شاگرد" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد. ۹ - ل: ببین

۱۰ - ل: گرست ۱۱ - ل، پ: می‌کرد.

۱۲ - ک: "سلسله" ندارد. از نسخه‌های ل، پ: نوشته شد. ۱۳ - ل، پ: نمود

طاقتِ مرهم نه دارد زخمم[۱] از آزادگی
سایه برگ گل افتد گر بر اعضا ناخن است

***

مگر بنواخت پیرِ دیر ناقوسِ محبت را
که امشب[۲] پاسبانِ کعبه در بتخانه می‌رقصد
چنان در[۳] خانه بر یادِ تو می‌رقصم که از شادی
در و دیوار برگردِ من دیوانه می‌رقصد

***

به شرحِ شوقِ خود پُر خون دلی در نامه پیچیدم
چه دانستم که در هر حرف صد دریای خون پیچد
زِ حسرت بسکه برفرهادگریم هر زمان
ابری زِ چشمم خیزد و برگردِ کوهِ بیستون پیچد[۴]

***

زِ من آسودگی چرخِ حریف آزار نپسندد[۵]
دمی همخوابه‌ام با سایهٔ دیوار نپسندد[۶]
دگر[۷] باسبحه یک روکرده‌ام اما چه خواهد شد
برهمن گر مرا در بستنِ زُنّار نپسندد[۸]
نه گویانم برنگ خامه، نی خاموش کان بدخو
نمی‌خواهد زبانِ بسته و گفتار نپسندد[۹]

***

یک بار[۱۰] هم ای دیده به دریوزهٔ دل رَو[۱۱]
شاید کفِ خونِ[۱۲] جگری داشته باشد

***

آیدم چاک گریبان تا به دامان خود بخود
با تو گر گویم که دستم با گریبانم چه کرد

***

عاشق شب وصلِ تو زِ هجران گله دارد
از نغمهٔ مرغانِ سحر خوان گله دارد
در خانهٔ من جغد به فریاد و فغان است
او نیز ازین منزلِ ویران گله دارد

***

قدم زِ تربتِ آن بیکسی دریغ مدار
که جز تو شمعِ دگر برسرِمزار نه دید

***

دل و دیده پُر زِ[۱۳] خون شد پس ازین خیالِ جانان
زِ کدام دَر در[۱۴] آید به کدام جا نشیند

***

خونِ دل دم بدم از دیده برون می‌آید
هست[۱۵] زخمی که ازو این همه خون می‌آید

***

---

۱ – ل: زخم
۲ – ل : اینت
۳ – ل: بر
۴ – ل، ن: این بیت ندارند.
۵ – ل، پ: مپسندد
۶ – ل، پ: مپسندد
۷ – ل، پ: اگر
۸ – ل، پ: مپسندد
۹ – ن: گفتار می‌بندد، پ، ل: گفتار مپسندد
۱۰ – ل، پ: یکباره
۱۱ – ن: زن
۱۲ – ل: خونی
۱۳ – ل، ن: "زِ" ندارند.
۱۴ – ک: زِکدام در دل: از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۱۵ – ل، ن: نیست.

ای دل بـرو از قـاصدِ بـیگانه خـبر گـیر شـاید کـه زِ جـانان خـبری داشـته بـاشد

***

ستاره بودی و اکنون مهی هنوز کجاست بـه ایـن حسـاب تـرا آفـتاب بـاید شـد

***

چو در کارِ[1] کسی بینم شکستی پیچم از غیرت که طرحِ هر شکست از پیچشِ موی تو برخیزد

***

بـه هـر کـجا کـه روی دردسر نـباید بـود چـو بـوی گـل نـفسی بـیشتر نـباید بـود

***

بی سوزِ[2] درون چشم‌تری را چه کند کس اشکی که نه سوزد جگری را چه کند کس
جـور و سـتم یـار بـود سـهل فـدائـی پـرسیدن هـر بـیخبری را چـه کـند کس

***

بوی غم می‌شنوم[3] باز زِ خاکسترِ خویش مگر افشانده مصیبت زده‌ای بر سرِ خویش
مـا چـو سـر در قـدم یـار نـهادیم دلا جای آن است که گردیم بگردِ سرِ خویش
اشکِ گـلگونِ فـدائـی بـرود تـا جیحون[4] آسـتین گـرنه کـند پـردهٔ چشمِ‌ترِ خویش

***

از سرِ شب تا سحر با چشمِ گریانم چو شمع تا بکی بی هوده خواهم سوخت حیرانم چو شمع

***

صـد آرزو بـیادِ مـن آمـد[5] زِ دیـدنت در حـیرتم کـه دل بـه کـدام آرزو دهـم
آن بـلبلم کـه یک گـل اگـر کس بَرَد زِ باغ آتش بـه آشـیانِ خـود از چـار سـو دهـم
یـارم زِ بـاده مست فـدائـی نـمی‌شود تـا کـی شـرابِ تُـند بآن تُند خـو دهـم[6]

***

صفیری سرنَزد[7] در هیچ حال از من مگر وقتی کـه در دام آمـدم صـیادِ غـافل را خـبر کـردم
بـر آمـد از پـریشانی سخن در پیشِ زرداران زِ خود گفتن خطا بود از سرِ زلفِ تو سرکردم

***

نی به زخمی[8] سرخ رویم، نی به داغی[9] گرم دل بـا کدامین[10] سرفرازی تکیه بر بستر کنم

***

---

۱ - ل، پ: کاری
۲ - ل، پ: بی شور
۳ - ل، پ: می‌شنوی
۴ - ن: ... نرود با جیحون
۵ - ل، پ: آید.
۶ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: تا کی شرابِ پند بآن پند خودهم.
۷ - ن: صفیر کی بود.
۸ - ل: زخم
۹ - ک: داغ - از نسخه «ل» نوشته شد.
۱۰ - ل : کدامی

مـانند[۱] صیدی کـه خـورَد ضـربهٔ[۲] کـاری
از پـای فـتادیم بـه هـر جـا کـه نشستیم

***

آن آتشی که خـرمنِ ما سوخت پیش ازین
اکـنون چـو گـل بـه گـوشهٔ دستار مـی‌زنیم

***

از خـانه گـر خـیالِ بـرون آمـدن کـند
دل مـی‌طپد زِ شـوق و[۳] خـبر مـی‌دهد مـرا

***

بسکـه بـیرون و درونِ مـا گـرفته سـوزِغم
یک مـحله آتش از ویـرانـهٔ مـا[۴] مـی‌برد

***

بـر چـیده دلم بسـاطِ ایـمانی را
کـج بـاخته‌ام نَـردِ خـدا دانـی را

ابـروی بُـتی قـبلهٔ خـود سـاخته‌ام
بـر طـاق نـهاده‌ام مسـلمانی را

***

در راهِ وفـا بـه دردمـندی فـردم[۵]
هـرگز نـه کشـد مـنّتِ درمـان دردم

دردی که زِ من بـه نـیم جـانی راضـی است
گـر کـامِ دلش را نـه دهـم نـا مـردم

***

محمد فصیح: از استرآباد بود. خوش فکر است. ازاوست:

عـاقبت فـالِ بـدم[۶] دامِ رهـائی گسـترد
بس کـه در کـنجِ قـفس بـال فشانی کـردم

***

غـمگین نـنشین[۷] زِ تـنگدستی
چـون دستِ تُـهی گشـاده رو بـاش

***

میر معز الدین موسوی خان[۸] فطرت: که معز و موسوی[۹] نیز تخلص می‌کرد. چون فطرت تخلص اول بود، داخل باب "فا" کرده آمد. بهر طور میر معزی الیه از بزرگ زادگان ایران است. صاحب کمالات صوری و معنوی. شاعری دون مرتبه‌اش و امارت کمترین پایهٔ اوست. در ایران با میرزا صائب و غیره صحبت‌ها داشته، عازم هندوستان گردیده. در عهد جمعیت مهد عالمگیری محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه درین سواد بهشت نشان تشریف آورده، وصلتی به یکی[۱۰] از امرای که از دودمان صفویه بود، بهم رسانید و بسیار معزز و مکرم می‌زیست.[۱۱] چون بسیار مرد[۱۲] به حال خودی بود، عالمگیر

---

۱ – ل، ن: ما بنده

۲ – ل، ن: حربه

۳ – ل، ن: "و" ندارند.

۴ – ن: تا

۵ – ل، ن: مردم

۶ – ل، ن:... فالِ بد

۷ – ل، پ: منشین

۸ – ل، پ: "موسوی خان" ندارند.

۹ – ل، ن: مولوی.

۱۰ – ل، ن: بجای عبارت "وصلتی به یکی از امرای" واژهٔ "وصلی از امرای" دارد.

۱۱ – ل، ن:... بسیار معزز و مکرم آنست.

۱۲ – ن: چون بسیار و به حال خودی بود، ل: چون بسیار می و بحال خودی بود.

پادشاه از راه شوخی در حق او گفته بود که آدم و سه عیب: سید و فاضل و متدّین[۱]. القصه از خوبان روزگار و منتخب لیل و نهار بود.[۲] افضل سرخوش اگر چه شاگرد[۳] محمد علی ماهر است اما بسیار اکتساب کمال در جناب میر مرحوم نموده. دیوانکی مختصر دارد مشتمل بر قصاید و غزلها و مثنوی نیز مختصر دارد و همه بی مثل است[۴]. درینولا انتخاب اشعارش نوشته می‌شود:

دل از سعی طپیدن بیشتر در قیدِ زلف افتد — بود دامِ دگر پروازِ مرغِ رشته بر پا را

***

بخود یک لحظه بودن صد خطر در آستین دارد — خدا اجری دهد مَی‌را که بی ما[۵] می‌کند ما را
سراغش یک دو منزل از عدم جا بیشتر دارد — طپیدن گردهٔ تصویرِ عنقا می‌کند ما را

***

جنونم در تصرف گر نمی‌آورد هامون را — غزالان برده بودند از میان میراثِ مجنون را
مبادا نامهٔ بی تابیم را ته کنی[۶] قاصد — درین مکتوبِ نازک بسته‌ام بسیار مضمون را
زِ مغروری سرِ تسخیر هم دارند اعضایش — نظر بر تارِگیسو باشد آن چشمِ پُر افسون را

***

غریبِ خاطرِ مشّاطه دشمنی داری — کَفَت مباد نگارین شود[۷] زِ کشتنِ ما

***

چنان توأم بود سامانِ عیشم با پشیمانی — که دارم خندهٔ دندان نما در لب گزیدن‌ها[۸]

***

بر گل هزار ناز بجا می‌کنیم ما — خود را خیال آن کفِ پا می‌کنیم ما
اومستِ ناز می‌رود و از کمالِ ضعف — عمری گذشته تا مژه وا کنیم ما

***

چه می‌داند زبانِ ناله بی رحمی که من دارم — زِ طفلی جنبشِ گهواره داند دل طپیدن را[۹]

***

زِ بس که چرخ جدا کرده از عزیزانم — زِ سنگِ تفرقه کردند[۱۰] تن کبود مرا

***

مطلبش درسِ[۱۱] فراموشی مکرّر کردن است — گر به خاطر بگذراند بعدِ ایّامی مرا

***

۱ - ل، ن: آدم و سه عیب و سید، فاضل، متدین.
۲ - ل، پ: اینجا "و" اضافی دارند.
۳ - ن: شاعر.
۴ - ل، ن، پ: "و همه بی مثل است" ندارند.
۵ - ن: بی پا.
۶ - ل، ن: بر کند.
۷ - ل، پ: بود.
۸ - ل، ن: این بیت ندارند.
۹ - ل، ن: طپیدن‌ها
۱۰ - ل، پ: گردید.
۱۱ - ک: مطلبش در سر - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد.

نیست با قاصد سر و کاری دل آرامِ مرا
می‌برد مژگانِ برگردیده پیغامِ مرا

***

لب نه جنباندیم و از گردون فغانِ ما گذشت
تن به دامِ بال و پرکی می‌دهد پروازِ ما

***

عاجز شد از رفاقتِ ما رهنمونِ ما
اِستاده آبِ تیغ و دوان(۱) است خونِ ما

***

مبادا شورِ محشر در مَیِ عیشم نمک ریزد
عجب بزمی است در کنجِ لحد مشتِ غبارم را

***

نمی‌آید به گوشم نالهٔ این بزم پنداری
که مطرب کرده امشب تارِ سازش موی چینی را

***

دایم اظهارِ خوشی چون نارِ(۲) خندان می‌کنم
گرچه نبود لقمهٔ بی استخوان در کامِ ما

***

سدِّ راه معصیتها شد پریشانی مرا
داشت عریانی نگه زِ آلوده دامانی مرا

***

زِ ننگِ تهمتِ بیطاقتی خلاصم کرد
خدا زیاده کندِ عمرِ ناتوانی را

***

در طلسمِ زندگی تا کی توان بودن اسیر
از سرِ من واکنید(۳) این جانِ صاحب مرده را

***

غیرِ نومیدی نباشد چارهٔ کار مرا
رهزنی از دوش بردارد مگر بار مرا

***

زخم چندان نیست مطلب، طالبِ دردیم ما
گر دمِ شمشیر برگردد نمی‌گردیم ما

***

نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی
شکستی سخت بی رحمانه امشب عهدِ دیرین را

***

سفر ناکرده ره گم کرده(۴) از اندیشهٔ کثرت
نه دیدم جای یک نقشِ قدم صحرای امکان را

***

خوش بُوَد هر جا که دیدارِ عزیزان رُو دهد
گلشنِ مصر است صحرا گرگِ یوسف دیده را

***

در میانِ مردمِ نادان بُوَد دانا غریب(۵)
هم چو انگشتِ شهادت در کفِ ترسا غریب

***

---

۱ - ل: روان
۲ - ل، ن: ناز
۳ - ل، ن: وا کنید.
۴ - ل، پ: سفر ناکرده رم کم کردم.
۵ - ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: هست دانا در میان مردم نادان غریب.

آئینه به کف رفت فراموشیِ نازت[1] دل رفت زِ کوی تو ولی رُو به قفا رفت

***

راضی شدن به وعدهٔ فردا گناهِ من امشب وفای وعده نه کردن گناهِ کیست

***

رهرو از خود چو سفر کرد زِ رهبر پیش است نامه در دستِ من از بالِ کبوتر پیش است

***

آن شوخ که بربسترِ گل خواب نه دارد در زیرِ سرش بالش برنگِ[2] پریده است

***

زِ شورِ نالهٔ من رفت بیستون برباد هنوز چشمِ تو در قصرِ خوابِ شیرین است

***

طائرِ ما را چه داری در قفس کین ناتوان هر پری کاورده بود از آشیان در دام ریخت

***

تازه نه دهد فرصتِ نظاره به عاشق رخسارِ ترا چینِ جبین بندِ نقاب است

***

زود رامِ کس شدن در کیشِ معشوقی خطاست قبلهٔ عاشق کمانِ نازِ زورین خوشتر است

***

کاسهٔ خالی بُود از کاسهٔ دریوزه بِه شعر بی معنی بِه از معنی مردم بردن است

***

چون بسر غلطد صراحی شیشهٔ ساعت بود بس که از کم طالعی‌ها دُرد در صهباپُر است

***

خندهٔ او بر من است و رُویِ حرفش با[3] رقیب از لبش نصفِ دلم همچون گلِ رعنا خندان است

***

در همان گرمی کشد بر سیخ تا نخجیر را ناوکش را شصت صافِ او ترازو کرده است
سنبلِ زلف و گلِ عارض نمی‌داند که چیست زاهدِ بیچاره این‌ها را کجا بو کرده است

***

بس که از همت تهی دستند این بی حاصلان ریزشِ مردم همین در آبرویِ سائل است

***

ریخت چون دندان بجز مردن نباشد چاره‌ای کاروان هر جا که بار انداخت آن جا منزل است

***

---

۱ – ل، ن: یارت ۲ – ک: پر رنگ – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ن: ما

ما بلبلِ عشقیم و قفس بال و پرِ ماست / چون بوی گلِ چیدهٔ[۱] وطن هم سفرِ ماست

***

کارش بیک دو ساغر سرشار می‌شود / حسنِ تنگِ شرابِ[۲] ترا زِ چشمِ یار نیست

***

کی توان دستِ طمع از دیدنش یک باره شست / نازک اندامی که رُو[۳] زِ آلایش نظاره شست

***

می‌دهد یک سرگرانی عرضِ سائل را بباد / جوئبارِ ابروها چینِ ابروی تست[۴]

***

جز ترکِ عشق با تو ستمکار چاره نیست / آخر دل است جانِ من، این سنگِ خاره نیست
روی عرق فشانِ تو ما را خراب کرد[۵] / تقصیرِ آفتاب وگناهِ ستاره نیست

***

نامه کز شرحِ جفاهای تو سنگین شده بود / ستمی بود که بر بالِ کبوتر می‌رفت

***

یادِ ایّامی که در هر کوچه طفلِ اشکِ من / از پریدن‌های رنگم صد کبوتر خانه داشت

***

یار باید گرم خون در بندِ حسنش تر مباش / دخترِ رز بی نمک هر چند باشد خوشتر است

***

زشتیِ خُو بی کمالان راست اکسیرِ حیات / نخلِ مومین را هوای سرد محکم ریشه است[۶]

***

از دو سو باید هدف گشتن خدنگِ غمزه را / موسوی را دل به دستِ شوخِ عاشق پیشه[۷] است

***

از بس نشست بر رخِ گلزار گردِ غم / بر جوئبار سایه سروِ سهی تست[۸]

***

نامهٔ ما چون زبانِ لال هرگز وا نشد / مهر بر لب هیچ مکتوبی به این عنوان نه داشت
دست و پای در دمِ بسمل شدنها هم نه زد / کشتهٔ تیغِ تو پنداری که هرگز جان نه داشت

***

---

۱ - ل، ن، پ: خنده ۲ - ل: حسن مکترات ۳ - ل، ن: رود.

۴ - ک:... ابروی بس است - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۵ - ل، ن، پ : این مصرع بدینگونه دارند: روی عرق فشان تو کرد این چنین مرا. ۶ - ل، ن، پ: ریشه بست

۷ - ل، ن، پ: بسته است. ۸ - ک: پلست - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

بـر تـغافلِ‌های نـاز[1] افـزود آخـر گـریه ام | شکـوهٔ عـاشق بگـوشِ یـار نـفرینِ گـداست

***

چیست ظالم ایـن قـدر اسـتادگی در کشـتنم؟ | نقدِ جان بستان اگر منظور فکرِ خون بـهاست

***

رهبرِ این راه قاصد بـخت کـج رفـتارِ مـاست | نامه هر جا گم شود گوئی فرامـوشکارِ مـاست

***

هر دمم نقشِ دگـر بـا عشـقِ دریـا دل نشست | کشتیم[2] بیرون زِ گرداب آمد و در گِل نشست

***

کدام آشفته دل باز[3] از نگاهی کرده دل تنگت | که طاووس[4] شکستی می‌برد در گلشن رنگت

***

تو کز دل بردنِ من این قدر بر خویش می‌بالی | چرا از کشـتنم مـی‌آید ای نـامهربان نـنگت[5]

***

تـیره روزم پسـتیِ اقـبالِ مـعمارِ مـن است | چون نگین روی زمین سرکوبِ دیوارِ من است

***

هرکـه دیـدم بـه تـمنای تـواش کـاری هست | شـورِ سـودایِ تـو در هـر سرِبازاری هست

***

بـه خـویش تـهمتِ آزادگـی چـرا مـی‌بست | فـقیهِ شهرکـه دعـوایِ خـود فـروشی داشت

***

کـی مـی‌رسد بـه اشکِ گـره گشـته درگـلو | آبِ گـهرکـه نـو سـفر اسـتادگی است[6]

***

هـر دو عـالم اولیـن گـامِ رمـیدنهای مـاست | وحشتِ مـا چـون رَمِ آهـو بـیابان وارنـیست

***

در رهِ شوقش زِ مژگان طرحِ صد سیلاب ریخت | ابـر نـتوانـد بـه دستِ دیـدهٔ مـا آب ریـخت

***

---

۱ - ل ، ن: یار   ۲ - ل، ن: کشتنم.   ۳ - ل، ن: یار

۴ - ل، ن: طاؤسی

۵ - در نسخهٔ «ن» این بیت بدینگونه آمده:

تو گر از دل بردنم بر خویش مـی‌نازی، چـرا | کشتی‌ام بیرون ز گرداب آمد و در گل نشست

در نسخه "ل" بدین گونه است:

تو کز دل بردن من این قـدر بـر خـویش مـی‌بالی | چرا از کشتنم بردن ز گرداب آمد و در گل نشست

۶ - ل ، ن: کیست

به دیدارِ[۱] تو یک آئینه حیرت آرزو دارم خدا قسمت کند کو در نگاهِ واپسین باشد

***

زِ دشتِ[۲] دلنشینِ عشق دُوری چون توان جستن که گرد از خاکِ دامن گیرِ این صحرا نمی‌خیزد

***

این سفر نسبتِ دوری بسرِ[۳] زلفِ تو داشت رفتنِ هند نه از راهِ پریشانی بود

***

از بلبلِ این باغ صفیری نه شنیدیم در کنجِ قفس ریخته دیدیم پری چند
قطعِ نظر از خفتِ هم چشمی کوران تا کی شنوم طعنهٔ گُنگی زِ کری چند[۴]

***

سربسر چون قفسم چاکِ گریبان کردند کار را بسر منِ دیوانه چه آسان کردند
کسوتِ عشق بریدند چو بر قامتِ ما زخم دل استرِ چاکِ گریبان کردند[۵]

***

حس[۶] سعی کوهکن از نقشِ شیرین ظاهر است
کار چون نیکو بود[۷] خود کار فرما می‌شود

***

سنگِ طفلان از درشتی‌های ناصح خوشتر است این سخن خاطرنشینِ مردمِ عاقل[۸] نه شد
بحر و کان را نارسا افتاد استعدادِ فیض گوهر آب دیده و یاقوت خونِ دل نه شد

***

حاصل[۹] آسودگی‌ها غیر محرومی نه داشت پای سعیم در حنا از نرمی فرسنگ بود

***

در قتلِ ما نه کرد کمی انتظار تو کوتاهی که بُوَد زِ عمرِ دراز بُوَد

***

می‌روی از هوش گر[۱۰] سازم دوبالا ناله را چون دو طنبور آورد سرها بهم مینا شود[۱۱]

***

کجا جان[۱۲] می‌تواند برد از دستِ تو نخجیری زِ رهگیرِ[۱۳] تو کارِ حلقهٔ فتراک[۱۴] می‌آید

***

۱ - ل، ن: به دیوار. ۲ - ل، ن: دست ۳ - ل، ن: از سر
۴ - ل، ن:... طعنه کبکی دگری چند. ۵ - ل، ن: این بیت ندارند. ۶ - ل، ن: حسن
۷ - ل، ن، پ: شود ۸ - ل، ن، پ: غافل ۹ - ل، ن: حاصلی
۱۰ - ل، ن: که. ۱۱ - ل، ن: بود. ۱۲ - ل، ن: جا.
۱۳ - ل، ن: زهگیر. ۱۴ - ن: فراک

حاجتی[1] رفع نه شد بی عوضِ عمرِ عزیز یوسفی[2] گم شده گر پیرهنی پیدا شد

***

زِ بس بی بهره است از خواندنِ دلدار مکتوبم صریرِ خامه طبل باز مرغِ نامه بَرگردد

***

صبحِ نومیدی صلای خوابِ راحت می‌زند پای دردامن کشیدم دست چون کوتاه بود

***

نگه را کرد محروم از تماشای رُخَش یارب که حسنِ شوخِ نام برقع از عالم براندازد

***

عشقِ هستی سوز با کس الفتی پیدا نه کرد رفت مجنون رحم بر تنهائیِ صحرا نه کرد

***

مژدهٔ زخمِ نوی گر به شهیدان نه دهی[3] به چه امید سر از خواب عدم بردارند

***

چو دستِ شرم بررخسارِ گلفام از حیا گیرد زِ عارض بر نه دارد تاکفش رنگِ حنا[4] گیرد

***

نمی‌باشد نگین قیمتی را نقش در طالع هنر هرکس که دارد در جهان گم نام می‌گردد

***

داغم ازدستِ پریشان اختلاطیهای یار[5] می‌کشد این جا می و[6] جای دگر وا می‌کشد

***

از کوی می‌فروش نه هشتیم پا برون عمرِ دو روزه رهنِ شرابِ دو ساله بود

***

اسباب نگار است ترا رشته برانگشت کس چون تو فراموش کنی یاد نه دارد

***

نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود کوی[7] ترا نشان مگر از دور داده‌اند

***

عشق[8] چون دانه به گلدامِ نگاهش[9] ریزد بشکنند آئینه و بر سرِ راهش ریزد

***

هم مرا از عشوه کشتند و هم دادند جان بر چراغم آستین بر آتشم[10] دامان زدند

***

---

۱ - ل: حاجت
۲ - ل، ن: یوسف
۳ - ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: مژده زخم تو بی فکر شهیدان ندهی.
۴ - ن: حیا
۵ - ل، ن: او
۶ - ل: "و" ندارد
۷ - ک: گوئی - از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۸ - ل، ن، پ: حسن
۹ - ن: بکارش
۱۰ - ن:... آستین پیراستم...

با یار دعوی حسن سرو و سمن نه دارد
تهمت مبند بلبل گل این دهن نه دارد

***

ز عاشق می‌گریزد لیک میلِ باطنی دارد
چو عمرِ خضر در رفتن شتاب ساکنی دارد

چه شد گر ناشکیبیها[1] زِ کویت رخت می‌بندد
وفا جائی نخواهد رفت چون من، ضامنی دارد

***

شده در دل گره از بیم تو فریادی چند
مانده در شیشهٔ ناموس پریزادی چند

عندلیبان منشنید[2] دریِن باغ که من
قفسی چند گمان دارم و صیادی چند

***

ساخت آن موی میان از دامِ[3] وحشت فارغم
صید دل را بَهله او[4] مرغِ دست‌آموز کرد

***

در مزاقم سخنِ تلخ گوارا گردید[5]
تالبِ لعلِ تو تریاکی دشنامم کرد

***

ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد
دل از دستِ تو زخمی خورد گفتم نوشِ جان باشد

زِ مهرِ چرخِ کج رفتار بیش[6] از کینه می‌ترسم[7]
به دندان می‌گزم لب لقمه گر بی استخوان باشد

***

این تیرگی زِ[8] روزِ ازل داشت کوکبم
مادر نه زاده‌ام سرپستان سیاه کرد

***

رفتی و هر مزه[9] لب تشنه دیدار تو ماند
آن قدر صبر نه کردی که دلم آب شود

***

نمک به ساغر می‌ریخت زاهدِ شیّاد
کسی نمک به حرامی چنین نه دارد یاد

***

پیشِ قاصد چون دلم اظهارِ بی صبری کند
نامه را پروازِ رنگم کاغذِ[10] ابری کند

***

لبم با ذکرِ[11] نامت آن چنان‌دور از توخوگرشد
که مکتوبِ ترا بوسیدم و مهرش مکرر شد

***

کم شد ار[12] باده چه شد لطفِ هواکم نه شود
سایهٔ ابرِ بهار از سرما کم نه شود

***

۱ - ل، ن: با شکستنها
۲ - ن: عندلیبان همه مستند، ل: عندلیان مستند
۳ - ل، ن، پ: داغ
۴ - ل، ن: از
۵ - ک: گردند - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۶ - ل ، ن: بین
۷ - ل، ن: می‌رستم
۸ - ل، ن: "ز" ندارند.
۹ - ل، ن: مژه
۱۰ - ل، ن: کاغذی
۱۱ - ل، ن: دگر
۱۲ - ل، ن: از

زِ استغنا بود گر چشم از دنیا نمی‌پوشم — نمی‌خواهم که مژگانم به مژگان سرفرود آرد

***

قلم زِ خامهٔ خود[۱] کن خفی تر ای نقّاش — اگر کشی زِ تنِ ناتوانِ من تصویر

***

جای یک زخم دگر در همه اعضایم[۲] نیست — بعد ازین تیغ بینداز و نمک دان بردار

***

آتشم در تِه پا بود ولی همچو سپند — گامِ اول نفسم سوخت ازین راه مپرس[۳]

***

دردِسر دارد شکایت کردن از بیدادِ او — سخت جانی سنگ صندل ساخت در بتخانه‌اش

***

به خونِ دل به دست آورد هر کس مالِ دنیا را — اگر چون غنچه بگشاید نمی‌ریزد زر از دستش

***

از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش — بی رحم باش جانِ کسی بی وفا مباش

***

دو شمشیرند در یک قبضه ابروی سیه تابش[۴] — که هر دم می‌دهد آن تندخُو از زهر چشم آبش[۵]

***

قفس[۶] پروردهٔ عشقِ تو آزادی نمی‌خواهد — چو مرغِ رشته بر پا چیدنِ دام است پروازم

***

نه داشت یک نگه تند[۷] چشمِ حلقهٔ دام — هزار سرزنش از خارِ آشیان دیدم

***

اضطرابِ تو جدائی‌ها قیامت می‌کند — کاش اوّل با فراقِ دوستان می‌ساختم

***

خصم را از سینه صافی مهربان دارم به خویش — چون حباب از دولتِ سیل است بر جا خانه‌ام

فطرت از نامهربانی‌های یارم باک نیست — گر دلِ آن بیوفا سنگ است من دیوانه‌ام

***

موسوی نرمی به حضمِ تند[۸] گنجایش نه داشت — بِه شد آن زخمی که ما مرهم برو نگذاشتیم

***

---

۱ – ک:... خامهٔ مو ، ل: "خود" ندارد – از نسخه "ن" نوشته شد
۲ – ل، ن: اصضایم
۳ – ل، ن: مترس
۴ – ل، ن: سیه بالش
۵ – ن: از زهر خم مالش
۶ – ل: عشق، ن: بغل
۷ – ل، ن:... نگه بند.
۸ – ل، ن: خصم بند.

خوش آن روزی که چون عکسِ بدامِ موج افتاده[۱] نمی‌رفتم زِ یادت گرچه می‌کردی فراموشم

***

نهان در پردهٔ امکان اگر می‌بود دیدارش به امید نگه از گریه چشمی پاک می‌کردم

***

کشیدم محنتِ هجران و دیدم سرگرانی هم وفا نگذاشت کز کویش بر آیم ناتوانی[۲] هم
کنون کی در شمارِ[۳] عاشقانم[۴] یاد ایّامی که نامم گر نمی‌بردند می‌گفتی فلانی هم

***

مزاجِ حسن مغرور است و عشق بی محابا هم تلاشِ آشنائی از تو دشوار است از ما هم
خلافِ وعده هم راهی ازین نزدیک تردارد چرا امشب نمی‌آئی، نمی‌آئی چو فردا هم[۵]

***

فقیر آرزو گوید که لفظ "هم" درین بیت زاید محض است و مضمون بیت هم مبتذل[۶].

زِ کویت رفتم اینک تَرکِ چندین مدّعا کردم مکن[۷] آلودهٔ دشنام لب را، من دعا کردم
نویدِ کشتنم دادی و مُردم زِ انتظار آخر تو کردی وعده‌ای نامهربان و من وفا کردم

***

نه دارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغِ[۸] من برنگِ لاله در آغوش به امن[۹] خفته داغِ من

***

سبقت به جُست نازِ تو بر بیقراریم[۱۰] هر خلوت از تو پُرشد[۱۱] و هر انجمن زِ من

***

مشو غافل زِ چشمِ پُر فریبش موسوی گفتم خبردار از دلِ خود باش، مژگان دراز است این

***

دلم را برد شوخی نازک اندامی که می‌آید به دزدی بوی گل در کوچهٔ باغِ آستین او

***

نه دارد طالعِ فالی زِ وصلش بی قرارِ او که دارد چشم را باز از پریدن انتظارِ او

***

دل بس که داشت حیرتِ چشمِ سیاهِ تو آئینه وار دیده ترا با نگاهِ تو

***

---

۱ - ن: افتادم ۲ - ل، ن: سرگرانی ۳ - ل، ن: در شمارم
۴ - ل، ن: عاشقان
۵ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: چرا امشب نمی‌آئی، چو می‌آئی تو فردا هم، ل: چرا امشب نمی‌آئی، چو فردا هم
۶ - ل، ن: مبدل ۷ - ل، ن: مگر ۸ - ک: چراغی - از نسخه‌های "ل، ن" نوشته شد
۹ - ل: مأمن، ک: ناخن - از نسخه "ن" نوشته شد
۱۰ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: سبقت به حسب ناز تو بر بیقرار. ۱۱ - ل، ن: پُرسد.

تو همان خدا نترسی که به کلبهٔ عزیزان همه وحی اگر بیاید که بمان بمان نمانی[۱]

***

در چمن سوختم از رشک چو دیدم گل داشت به همین رنگِ قبائی که تو در بر داری

***

شب از پروانه شرحِ انتهایِ شوق پرسیدم کفِ خاکستری افشاند بر دامانِ فانوسی[۲]

***

طفلی و شوخ و سخن نشنو و بازی گوشی[۳] گلِ خود رویِ بر و بومِ هزار آغوشی

***

خمارم می‌کشد ساقی بده جامی مَی نابی[۴] من از لب تشنگیها[۵] سوختم ظالم دمِ آبی

***

آن چنان زی که گر از[۶] حادثه بر باد رَوی حسنِ معنی نه گذارد که تو از یاد روی

***

میر شمس الدین فقیر:[۷] سابق مفتون تخلص می‌نمود[۸] و آن را نیز بحال داشته به هر دو تخلص مقاطع غزلها دارد. الحاصل از اکابر زاده‌های دهلی است[۹] و[۱۰] از طرف والد عباسی و از جانب مادر از سادات است. خیلی شریف النفس وکثیر الاخلاق واقع شده. از مدت سی و چند سال که اوائل نومشقی شعرش بود، بر فقیر آرزو مهربان است. خدایش سلامت دارد که امروز مثل وی در[۱۱] هند نیست. مدتی مدید در خجسته بنیاد اورنگ آباد دکن بود. آخر همراه خان مرحوم قزلباش خان امید به شاهجهان آباد دهلی که وطن اجداد امجاد اوست تشریف آورده. مشق سخن و صفای زبان را بجائی رسانده[۱۲] که اهل زبان حساب ازو بر می‌دارند بلکه بعضی دم از تلمذش می‌زنند. در فضل و کمال و شعر و انشا و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان و[۱۳] بدیع یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است. حتی که در اکثر این فنون[۱۴] رسائل مفیده[۱۵] نوشته چنان‌که عالی جاه علی قلی خان واله تخلص آن را داخل تذکره خود[۱۶] که مسمی است به "ریاض الشعرا" نموده و هر قصیده[۱۷] دارد به قدر صد بیت

---

۱ – ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: همه وحی اگر بیاید تو بمان نما نمانی –

۲ – ن: این دو بیت: «در چمن سوختم... افشاند بر دامان فانوسی»، ندارد.

۳ – ل، ن:... سخن بشنود باز بگوشی.

۴ – ل، ن :... جام من تابی.

۵ – ل، ن: لب بستگی‌ها.

۶ – ل، ن: "از" ندارد

۷ – ل، ن: میر شمس الدین فقیر با شیخ محسن فانی پس و پیش شده و بعد از فانی آمده است.

۸ – ل، ن:... تخلص بود

۹ – ک: "است" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۰ – ل، ن: "و" ندارند.

۱۱ – ل، ن: او

۱۲ – ل، ن: رسانیده

۱۳ – ک: "و" ندارد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۱۴ – ل، ن: حتی که اکثر در فنون.

۱۵ – ل، ن: رسایل معتده

۱۶ – ک: اینجا "نموده" اضافی دارد – از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.

۱۷ – ل، ن: و نیز قصیده

که مشتمل است بر جمیع صنایع شعری و بعد از استاد رشید وطواط این قسم قصیده[۱] به نظر نیامده. مثنویات متعدد[۲] موزون کرده و[۳] نهایت به صفا گفته. در غزل تتبع بابافغانی دارد بلکه اگر انصاف را کار فرمایند دانند که کمان ابروی ابیات به طاق بلند آویخته. انتخاب اشعارش این است:

زِ آمدِ آمدِ قاصد فقیر از خویشتن رفتم — چه خواهم کرد گر دلدار گردد ناگهان پیدا

***

زِ صاحبخانه مهمان را بخود مشغول می‌سازد — تماشا کرده‌ام بسیار این سقفِ منقش را

***

دلت شرکِ[۴] خفی دارد به عشقش چاره کن زاهد — به صرافش بده تا بشکنند این قلب روکش را

***

تا چند فقیر از حرم و دیر بگوئی — خلوت کدهٔ حضرتِ یار است دلِ ما

***

خمارِ حسرتِ[۵] او قسمتِ ما می‌شود ساقی — به جامِ هر که[۶] می‌ریزی شرابِ مهربانی را

***

تو سروِ ناز قدم چون به جلوه افشانی[۷] — زِ دل چو آبِ روان می‌بری قرارِ مرا

***

نالهٔ مرغِ قفس می‌برد از کار مرا — که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا
باغبان کو نه دهدره به گلستان توام — بس بود جلوهٔ خارِ سرِ دیوار مرا

***

زان می‌طپم مدام که ذوقِ اسیریم[۸] — صیاد اگر شناخته[۹] سر می‌دهد مرا

***

پر خون دلها می‌خوری جان‌ها به غارت می‌بری — ترسم که باشد پرسشی این خورده و[۱۰] این بُرده را

***

خاری که راهروانِ[۱۱] تو از پا بر آورند — آید بچشم یوسفِ گل پیرهن مرا[۱۲]

***

---

۱ – ل، ن، پ: عبارت: "دارد به قدر صد بیت که مشتمل است بر جمیع صنایع شعری و بعد از استاد رشید وطواط این قسم قصیده" ندارند.

۲ – پ: متعددی. ۳ – ل، ن: "و" ندارند ۴ – ل: شرکت

۵ – ل، پ: حیرت ۶ – ک: به جامم که – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۷ – ک: فشاری، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ – ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: زان می‌طلبم به دام بذوق اسیریم ۹ – ل، ن:... اگر به داند.

۱۰ – ل، ن: "و" ندارند. ۱۱ – ل، ن: پیروان ۱۲ – ل، ن: چرا

خوش است جان که شود صرفِ یارِ جانی ما — دگر برای چه کار است زندگانی ما
همیشه تیرنگاهش به سنگ می‌آید — گران به[1] خاطرِیار است سخت جانی ما
چو نقشِ پا نتوانیم از زمین برخاست — نشسته در رهِ او نعشِ[2] ناتوانی ما

***

در جهان کار به تعجیل نگیرد صورت — در چهل روز سرشتند گلِ آدم را

***

بیش ازین سوختگان را چه کنی داغ فقیر — پیشِ دل سوختگان نام مبر مرهم را

***

به خاکدانِ جهان گنجِ بی نیازی را — کسی نیافته غیر از فقیرِ خانه خراب

***

در محبت جستم آزادی ادیبِ عشق گفت — در میان هفتهٔ اطفال من[3] آدینه نیست

***

جامِ میَ نیست که از دستِ تو شد قسمتِ غیر — کشتی ماست که در کامِ نهنگ آمده است[4]

***

ما را چه شود گر به عتابی بنوازی — چون لطفِ تو ای دوست نصیبِ دگران است

***

شورِ محشر سیلِ صبر و طاقتم کی می‌شود — در فراقت برسرم بسیار ازین غوغا گذشت

***

روزِ فراق رفت و شبِ وصل هم گذشت — آخر زِ پیشِ چشمِ من این بیش و کم گذشت

***

در بزمِ باده زاهدِ افسرده را مخوان — این آب و خاک را چو بهم امتزاج نیست

***

نقدِ جان در عوضِ بوسه توان کرد قبول — که خریدار فقیر است تونگر خود نیست

***

گر دل خبر زِ خوی تو ناساز[5] می‌گرفت — انجام را حساب زِ آغاز می‌گرفت

***

بی تو بودیم به صحرای جنون مونس هم — من و عریانی و[6] دست[7] به گریبانِ محتاج

***

۱ - ل: "به" ندارد
۲ - ل، ن: نقش
۳ - ل، ن: من
۴ - ن: افتاده است
۵ - ک: ناسازگار - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۶ - ک: "و" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد.
۷ - ن: دستی

نگه در چشمِ او شوخِ حجاب آلوده را ماند سخن در لعلِ او نُقلِ شراب آلوده را ماند

***

در جوی زُهدِ خشک رسد[۱] آب از کجا در دورِ ما که باده به مستان نمی‌رسد

***

زاهدان را زِ بانگِ نَی چه اثر سیرِ این کوچه را کجا کردند

***

بستهٔ زهد محال است رهائی یابد گرهِ دانهٔ تسبیح کجا باز شود

***

انتقام از زمانه می‌گیریم آن ستمگر اگر زِ ما باشد

***

در وصل دلم بود نمک خوارِ لبِ دوست[۲] در هجر چرا تشنهٔ دیدار نه باشد

***

زِ من روزی که چشمِ شوخِ او دل بُرد[۳] دانستم که تُرکِ من با این عزمِ درست آخر جهان گیرد

***

طعنه بر بیتابی عاشق مزن از دلِ ما زلفِ خوبان تاب بُرد

***

بادِ صبا[۴] زِ زلفِ تو بوی دگر بَرَد این می‌کشد مرا که به سوی دگر بَرَد
هر لحظه چون عصاکشِ کور آرزوی دل دستِ مرا گرفته به سوی دگر بَرَد

***

جز شارعِ دل نیست رهی طالبِ حق را مذهب نشناسد خبر ار[۵] کیش ندارد

***

از صندل چارهٔ بی نیازیَم[۶] عشق این همه دردِ سر نه دارد
اسرارِ نبوت از علی پرس این شهر درِ دگر نه دارد

***

تا نباشد طرفِ شیشهٔ میَ سرو قدی نشئه بیخودی عشق دو بالا نه شود

***

فغان که از منِ دل خسته یار می‌گذرد بدان صفت که خدنگ از شکار می‌گذرد

***

---

۱ – ل، ن: رسید ۲ – ن: اوست ۳ – ن:... دل نبود

۴ – ل، ن: هر دم صبا ۵ – ل، ن: از ۶ – ل ،ن : بی نیازم

حـــرف ازان زلفِ مشکـــبو داریـــم ... ســـخنِ مـــا[۱] شـــنیدنی دارد

***

در قسـمتِ مـا بـود پس از مـردنِ فـرهاد ... آن درد[۲] کــه آه از جگــرِ ســنگ بــر آورد

***

گــرتو هــم از خــود رَوی وقت است وقت ... کـــاروانِ نـــالهٔ نـــی مـــی‌رود

***

مـرگ را تـلخ نـما[۳] حسـرتِ دیـدارِ تـو کـرد ... ورنه جان دادنِ ما ایـن هـمه دشـوار نـه بـود

***

شبِ فراقِ تو چشـمم قـرار و خـواب نـه دارد ... زِ اشک سبحه به دست آرد و[۴] ستاره شمارد

***

دردِ سری است حرص که در چـاره‌اش فـقیر ... آن صـندلی کـه سود دهـد.خـاکِ گـور بـود

***

کـــفر و دیـــنم یکـــی شـد آخـر کـار ... ســـرِ ســبحه بــه گــردن زُنّـــار
یـــار در چشـــم و دیـــدنش مشکـــل ... راه نـــزدیک وطـــی شـــدن دشـــوار

***

در سرِ[۵] حیرتِ ما گـنجایشِ قـدم نـیست ... اســتاده است دایـــم آبِ روانِ تـــصویر

***

مـــن شـیوهٔ خـیالِ تـو دارم در اخـتلاط ... بـــا مـــردم آشـــنایم و بـیگانه‌ام هـنوز

***

رد و قـبولِ کس غـرضِ مـا زِ شعر نـیست ... خــوش مــی‌کنیم خـاطرِ انـدوهگینِ خـویش

***

رُخش را دیدن و از خویش رفتن عـالمی دارد ... فقیر آن دل نمی‌خواهم که آرد تاب[۶] دیدارش

***

هم چو آن برقی[۷] که می‌تابد زِ دامان سـحاب ... درگـریبانم زِمسـتی مـی‌نماید چـاک رقـص

***

حسن یوسف گر بود زیبِ سـریرِ مـصرِناز[۸] ... رونقِ غم خانهٔ یعقوب است در کـنعان عشـق

***

زِ هـر مـدّ نـفس دل جـادهٔ دیگـر کـند پیدا ... بـه سـویش راهـها دارد بـیابان کـه مـن دارم

***

---

۱ – ل ، ن: نا
۲ – ن: آن زور، ل: آن در
۳ – ل ، ن: هما
۴ – ن: ارد وی
۵ – ل، ن: سیر
۶ – ل، ن: مات
۷ – ل: بردی
۸ – ل ، ن: مصر یار

سـایهٔ دولت بـه فـرقِ اغـنیا افکـنده‌ای ای هما ما نیز مشتِ استخوانی داشتیم[۱]

***

نـیست درعشـقم از مـلامت بـاک آن چـه گـفتن نـمی‌توان شـده‌ایم[۲]

***

ایمان[۳] ماند یک طرف وکفر یک طرف مـا درمـیانِ کـعبه و بـتخانه سـوختیم

***

فقیر از جهل عمری بت پرستِ معنوی بودم علی را من ازان روزی که دانستم خدادانم

***

تا ترا برتختِ[۴] دل ای شاهِ خوبان دیده‌ایم رمز الرحمن علی العرش استوی فهمیده‌ایم

***

ما بنامی قانعیم از ملکِ دنیا چون نگین نیست غیر از ما متاعِ خانهٔ ما چون نگین

***

فـقیه مـدرسه از یک نگـاهِ او بـه خـرابات کـتاب داده بـه رهـن و شـرابِ نـاب گـرفته

***

دلِ را زِ[۵] مـا بُـرد زلفِ رسـائی صـاحب دلان را از مـا دعـائی

***

بـزلفِ پُـرخـمِ سـاقی دلِ ما راحـتی دارد چو آن مستی که خوابش می‌برد در سایهٔ تاکی

***

نـتوان گـذشت یـاران از سـیب آن زنـخدان بـویی ازو بـجانی، جـانی زِ مـا بـبوئی
از شـعر مـطلبِ مـا رَد و قـبولِ کس نـیست دیـوانه وار بـا خـویش داریم[۶] گـفت وگـوئی

***

بکارِ خویش دارد عشقِ من،چون حسنِ او دستی[۷] حنا او بست و من در خونِ خود بُردم فرودستی

***

از عشـوه دلم دادی و از نـاز گـرفتی بـخشیدهٔ تست آن چـه زِ مـن بـاز گـرفتی
دشـوار تـوان بُـرد دل زاهـد بـیداد آن نـیست دلِ مـا کـه به یک نـاز گـرفتی[۸]

***

ای دل همه تو، جان همه تو، تن همه تو گـوشِ شـنوا و[۹] چشـم روشـن هـمه تـو
بـی مـن تـوغنی بـذات ای تـو هـمه من مـن بـی تـو زِ هـیچ کـمتر ای من هـمه تـو

***

۱ - ل: داشتم ۲ - ل: شده‌ام

۳ - ل: "ایمان" ندارد، ک: اسلام - از نسخهٔ "ن" نوشته شد. ۴ - ن: بخت

۵ - ل، ن: زار ۶ - ل: اینجا "و" اضافی دارد ۷ - ل، ن: چون حسن ازو دستی

۸ - ل ، ن: این بیت را ندارند ۹ - ل ، ن: اینجا "از" دارند

گـویم سخنی از غـلط انـدازیِ دوست[۱] / هـر چـند کـه رازِ من و او سرِّمگوست[۲]
آئـینه دل صـورت اُو را دارد / گـویم اونـیست[۳] و بـاز مـی‌گویم اوست

***

بـنیاد شکست[۴] را شکسـتی دادم[۵] / دل را بـردم بـه تُـرک مسـتی دادم
مشکـل کـه دگـر تـوانـمش بـاز گـرفت / آئـینه بـدست خـود پـرستی دادم[۶]

***

در شکایت علی قلی خان واله[۷] گفته:

با دلبرِ بیوفای خـود مـی‌مانم پیش کـه و مِه / با کافرِ ماجرای خود می‌مانم - خود دانیم بِه
بیگانهٔ همدمانِ دیرین شده‌ام عمری است فقیر / فی الجمله به آشنای خود می‌مانم - یعنی واله

***

شیخ محسن فانی[۸]: از اکابر کشمیر[۹] و[۱۰] در فضل و کمال و شعر شاگرد ملّا صرفی کشمیری است. خیلی اهل کمال از دامن تربیت او برخاسته‌اند مثل طاهر غنی و حاجی اسلم سالم. جمیع امرای عهد شاه جهانی تعظیم و تکریم او داشتند. مصاحب سلطان داراشکوه بود و خرقه درویشی از جناب شیخ محب الله اله آبادی که ثانی شیخ ابن عربی است گرفته. چنان که در یکی از[۱۱] مثنویات خود موزون نموده. به سبب برهمزدگی ظفرخان که صوبه دار کشمیر بود، به دهلی آمده فروکش کرده. شعر بسیار خوب می‌گفت و او[۱۲] دیوانی دارد قریب شش[۱۳] هفت هزار بیت که هر غزل کم و بیش از هفت[۱۴] بیت نیست. با مفید بلخی معاصر بود. صحبت هم نابرآر شده، لهذا مفید هجو شیخ نموده. هر چند رتبهٔ شاگردان شیخ بالاتر از رتبه[۱۵] مفید است. الغرض شیخ در فن شعر سرآمد است. ازاوست:[۱۶]

اگـر چـه آتشِ عشـقِ تـو زنـده ساخت مـرا / چو شمع سوخت درون و زِ[۱۷] برون گداخت مرا
چـنان بـفکرِ دهـانِ تـو روشـناس شـدم / کـه هـرکـه تـازه رسید از عـدم، شناخت مـرا

***

۱ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: گویم سخن غلط اندازی ای دوست. ل: گویم سخن غلط اندازی دوست

۲ - ل، ن: سر بگو ۳ - ن: هست ۴ - ل: سکوت.

۵ - ک: دادیم. از نسخه "ل" نوشته شد

۶ - ل: این رباعی را بعد از بیت "بیگانه همدمان دیرین... خود میمانم - یعنی واله" دارد، ن: این رباعی را ندارد

۷ - ل، ن: "واله" ندارند

۸ - در نسخه‌های ل، ن شیخ محسن فانی با میر شمس الدین فقیر پس و پیش شده و قبل از فقیر آمده است.

۹ - ل، ن: اینجا "بود" دارند ۱۰ - ل، ن: "و" ندارند. ۱۱ - ل، ن: "از" ندارند

۱۲ - ک: "و او" ندارد. از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد ۱۳ - ن: اینجا "یا" دارد

۱۴ - ل: اینجا واژهٔ "هزار" اضافی دارد ۱۵ - ل، ن: "رتبه" ندارند. ۱۶ - ل: گفته از اوست

۱۷ - ل: "ز" ندارد

زلف بررخسار و کاکل برقفا افکنده است | شد زِ هر سو جمع اسبابِ پریشانی مرا
از گریبانِ هوس، کوته بود دستم که عشق | دوخت بر تن جامه‌ای از پاکدامانی مرا

***

فقیر آرزو مصرع اول را چنین بهتر می‌داند:

از گریبانم، بود دستِ هوس کوته که عشق

داغِ سودای تو از شهر بصحرا ببرم | در چمن لاله نگهدارد اگر جای مرا

***

غافل از حق بودن و غافل زِ خود بودن یکی است | لیک وَهمت می‌کند یک خواب را، تعبیرها

***

بقتلِ عام بر آر از نیام تیغِ ستم | اگر گناه نویسد کسی بگردنِ ما

***

چسان[1] در آخرِ حسنِ تو عشقِ من شود زائل | که یوسف سرمه از خط می‌کشد چشم زلیخا را
بهم از خوشدلی طفلان زِ مکتب رفته می‌گویند | که فیضِ شنبهٔ[2] مستان بود، آدینهٔ[3] ما را

***

تسبیح و شانه نیز خریدار نیستند | بیهوده زهدِ خشک فروشد کسی چرا

***

دل به پیشِ من فکنده گفت[4] در گوشِ رقیب | می‌توان ارزان خریدن جنسِ واپس داده را

***

دشمن به‌طعن و دوست به‌تعریفِ[5] ما خوش است | بی بهره نیست هیچ کس از فیضِ عامِ ما

***

در نظرِ رهروانِ کوی تو بشکست | آبلهٔ پا رواجِ قبله نما را
خود بخود افتاده‌ایم در طلبِ خود | بسکه نشان کس نداد راهِ خدا را

***

چنان بزندگی از چشمِ مردم افتادم | که بعدِ مرگ نه بیند کسی بخواب مرا

***

همچو زاهد چند داری در نظر محراب را | کس نه بیند از درِ نگشوده فتح الباب را

***

حسنِ مرد از تهمتِ اسبابِ آرایش بَری است | شانه‌ای در کار نبود طرهٔ دستار را
معنی پیچیده را فانی که دریابد چو ما | چون فسونگر کس نمی‌فهمد زبانِ مار را

***

---

۱ - ل، ن: چنان
۲ - ل: شیشه
۳ - ل، ن: آئینه.
۴ - ل: فگند و گفت
۵ - ل: تحسین

در شست و شوی دامنِ‌تر چشمِ‌تر بس است — گر صد هزار عیب بود یک هنر بس است

***

آید همیشه بویِ گل از آستین مرا — دستم مگر[۱] به بندِ قبائی رسیده است
اشکِ مرا به بادیه مجنون چو دید گفت[۲] — کز گردِ راه آبله پائی رسیده است

***

شهرتِ دیوانِ فانی در جهان بیهوده نیست — مصحفِ رویِ بتان هم حاجتِ تفسیر داشت

***

صفایِ اهلِ دل از فیضِ جوهرِ ذاتی است — بباغِ آئینه جاری جز آبِ آهن نیست

***

تابِ دیدارِ تو آورد دل و منفعلم — آب می‌گشت گر این آئینه جوهر می‌داشت

***

فانی زِ اشک و آه فزون گشت دردِ عشق — آب و هوای دیده و دل هم بما نساخت

***

فانی دکانِ عشق بهر کوچه وا مکن — یک دل متاع داری و یک دل‌ستان بس است

***

بیگانه گشت از من و با دوست آشنا — یعنی بیک کرشمه دلِ من، دوکار ساخت

***

برتنِ لباسِ کهنهٔ ناموس تابکی — این پیرهن چو جامهٔ یوسف دریدنی است

***

بسکه طاقِ دل پُر است از کاسه‌های[۳] آبله — پیکرِ ما کم زِ چینی خانهٔ فغفور[۴] نیست

***

از تیغِ خط بکشتنِ من[۵] اضطراب چیست — خواهد دمید سبزه زِ خاکم شتاب چیست

***

از لبش خط سرکشید و سرکشی از سرنهاد — کرد نامِ خود سلیمان مور و[۶] در خاتم نوشت

***

باعثِ بیداری لیلی شد از تأثیرِ عشق — آرزوهائی که شبها در دلِ مجنون گذشت

***

از نشئه چشمِ تو شدم مست و ندانم — ساقی که درین مجلس و پیمانه کدام است

***

---

۱ - ل: دگر
۲ - ل:... مجنون ندید و گفت.
۳ - ل، پ: "کاسه‌های" ندارند
۴ - ل، پ: "فغفور" ندارند
۵ - ل، پ: ما
۶ - ل: "و" ندارد

نفس هم بر عقل غالب می‌تواند شد چو عشق / سگ برای صیدِ رُوبه کم زِ شیرِ بیشه نیست

***

بر جبین مدّی، زِ بختِ تیره‌می باید کشید / واجب العرضی بزلفِ یارمی باید نوشت

***

قاصدانِ آهِ[1] حسرت صبح راهی می‌شوند / شکوهٔ اهلِ زمین با آسمان باید نوشت

***

خطی بدورِ عارضِ خوبان نوشته‌اند / مضمونش آن که راهِ هوس را نهایتی است

***

پیشِ ما تعظیم دانشور به از دانشوری است / نکته دانی سهل باشد قدردانی مشکل است
فانی سلوکِ راه چو پرگار می‌کنیم / یک پای ما بگردش و یک پای در گِل است

***

گرد باد آمد که جا در گوشهٔ هامون کند / تا بنای گنبدی بر تربتِ مجنون کند
زخمِ تیغت کی تواند برد سودا از سَرَم / ماهِ نو دیوانه را شورِ جنون افزون کند

***

آفتابِ باده کرد از مشرقِ مینا طلوع / می‌پرستانیم وقتِ سجدهٔ ما دیرشد

***

از دیده رفته‌اند و بدل جا گرفته‌اند / خوبان به اعتقادِ خود از ما بُریده‌اند

***

همه بردند آرزو در خاک / خاک دیگر چه آرزو دارد[2]

***

معنی هست شورِ بلبل را / یا همین محض گفتگو دارد

***

خار هم از دولتِ ما در گلستان راه یافت / دامنِ ما هر که می‌گیرد بجائی می‌رسد

***

سیه روزی که شبها گردِ کوی یار می‌گردد / برنگِ سایه برگردِ سرِدیوار می‌گردد

***

کسی که عارضِ گل شُست و رویِ شمع افروخت / بخونِ بلبل و پروانه متّهم باشد

***

زِ همچشمان ندارم چشمِ یاری / مگر بر من دلِ دریا بسوزد

***

۱ – ن: اینجا "و" دارد

۲ – ن: این بیت ندارد

عمرِ مجنون به بختِ تیره گذشت / بید را غیرِ سایه بَر نبود

***

شهرتِ بیهده ما را بزبانها افکند / ورنه تنهائی ما بیشتر از عنقا بود

***

آسمان تیره درون است ازو مهر مجو / طمع باده کس از شیشهٔ ساعت نه کند
زلفِ او روزِ قیامت زِ اسیران فانی / هرکرا نامهٔ سیه نیست شفاعت نه کَند

***

هرکه فانی در لباسِ خاکساری پیر شد / هم چو آتش تا دمِ مردن جوانی می‌کند

***

تاتواند[1] شیشهٔ ناموسِ اهلِ دین شکست / چشمِ او را باده در محرابِ ابرو داده‌اند

***

عشق آن روزکه تعمیرِ دلِ ما بنمود / از خیالش دَر و دیوار مصوّر می‌شد
فانی از لعلِ تو یک حرف شنید و جان داد / زنده می‌گشت گر این حرف مکرّر می‌شد

***

مُردیم[2] و قصهٔ سرِ زلفت نشد تمام / خواهد همین فسانه جهان را بخواب کرد
اهلِ نشاط دور به آخر رسانده‌اند / مارا همان پیالهٔ اول خراب کرد

***

فانی همیشه آن بتِ بیگانه خوی بمن[3] / گوید که از تو می‌شوم اما نمی‌شود

***

بیک دو آبله هم چشم دیده دل نشود / که کارِ جوهری از شیشه گر نمی‌آید

***

از غمِ بالای خوبان کارِ ما بالا گرفت / نردبانِ عالمِ بالا جز این بالا نبود

***

موی سفید خندهٔ صبحِ اجابت است / گشتیم پیر بردرِ او تا دعا رسید
از آه عندلیب برافروخت چهره‌اش / آخر درین بهار بگل هم هوا رسید

***

بفصلِ لاله باید سرخوش از خونِ جگر بودن / که نازِ[4] میفروشان را دلِ ما بر نمی‌دارد

***

از نمد پوشی نه تنها می‌زند آئینه دَم[5] / روی او را هرکه معی‌بیند قلندر می‌شود

***

---

۱ - ل: تاتوانی
۲ - ل، پ: مردم
۳ - ل ، ن: خوی من
۴ - پ: بار
۵ - ل ، ن: آئینه‌ام.

شمعی که شود روشن ازو مجلسِ مستان / جز شیشهٔ میَ در شبِ مهتاب نباشد

***

لباسِ آن جهان جز خاکساری نیست مردان را / که آتش هم پس از مردن زِ خاکسترکفن پوشد

***

دلِ روشن زِ خاکِ تن غباری بر نمی‌گیرد / که در خاکستر اخگر رنگِ خاکستر نمی‌گیرد

***

در پیِ آبِ زندگی عمر تلف مکن چو خضر / بادِ فنا چو می‌وزد، آبِ بقا چه می‌کند

***

شبهای ماه مستان دیدارِ هم نه بینند / تا شمعِ شیشه روشن در انجمن نه گردد
از جامه خانهٔ عشق پیراهنی نپوشم / تارشتهٔ حیاتم تارِ کفن نه گردد

***

سرِ منصور می‌گوید به آوازِ رسا هر دم / که نخلِ دار هم در موسمِ خود بار می‌آرد

***

بوی زلفِ تو اگر باد ببازار بَرَد / مشک را بختِ سیه باز به تاتار بَرَد

***

فقیر آرزو در مطلع تصرف کرده شاید پسند صاحب طبعان افتد: چنانکه گفته[1]:

باد اگر نکهتِ زلفِ تو ببازار برد / مشک را طالعِ برگشته به تاتار برد

***

زِ دامِ منت صیاد می‌رمد فانی / برای او قفسی بِه زِ آشیان نبود

***

حوضِ آئینه زِ عکس لب شیرین دهنان / چشمهٔ خضر شد و آبِ بقا پیدا کرد

***

گر چه تسبیح است دستاویزِ ارباب ریا[2] / در بیابان[3] معرفت سر رشته را[4] گم می‌کنند[5]
از صفای باده گردد جوهرِ هرکس عیان / میکشان آئینه از خشتِ سرِخُم می‌کنند[6]

***

رُو نیاوردن بکس از بهرِ این دنیای دون / در حریم عافیت بر پشت خوابیدن بُود
بسکه نافهمیده نتوان یک سخن فهمیده گفت / شعرگفتن پیشِ شاعر بِه زِ فهمیدن بُود
چشمِ مستش را بگو فانی زِ روی احتساب / دل زِ ما بردن چراغِ کعبه دزدیدن بُود

***

---

۱ - ن: "چنانکه گفته" ندارد.
۲ - ن: این مصرع بدینگونه دارد: گر چه تسبیح دست و دستاویز ارباب ریا.
۳ - ک: در بیان - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۴ - ل، ن: "را" ندارند
۵ - ل: می‌کند
۶ - ل: می‌کند

زاهـد از بس دشـمنی دارد بما در بـزمِ مـیَ / شیشه‌های باده خالی کرد و سوی خُـم دویـد

***

نـامه‌ای از تـو رسـید و به هـوس بـوسیدم / یعنی از شوق زدم بوسه به[1] پیغامی چـند

***

نـه کـاری کـرده‌ام اول نـه آخـر / نـمازِ صـبح و شـامِ مـن قـضا شـد

***

هوای باغِ حسنت آن چنان در خاطرم[2] جا کـرد / کـه بـوی گـل مـرا از گـوشهٔ دسـتار مـی‌آید

***

نـباید از دعـای زاهـدانِ خشک تـرسیدن[3] / که از شمشیرِ چوبی[4] هیچ بوی خون نمی‌آید

***

مـژده دادنـد کـه عـیدِ رمـضان مـی‌آید / مـاهِ نـو هـم بـه امـیدِ لبِ نـان مـی‌آید

***

کردیم صـرفِ بـاده چوگل هـر چـه داشـتیم / چـون غـنچه تـا بـهارِ دگـر فکـرِ زر کـنیم

***

چـه دولت است کـه یک بـاره رو بـما آورد / گـدای[5] مـیکده بـودیم مـیفروش شـدیم
فسانه‌های تـرا چـون[6] زِ مـا کـسی نـه شـنید / چو شمعِ آخـرِ شب عـاقبت خـموش شـدیم

***

بسکـه در عـالم سـری شـایستهٔ دولت نـبود / بـر زمـین چـو سـایهٔ بـال هـما افـتاده‌ایم

***

چون کبوتر یک نفس طی کرده راهِ اشـتیاق[7] / قاصد از مکتوبِ ما روزی که گل بـرسرزده[8]

***

نـباید از صفای سینه هرگز[9] پیشِ کسی دم زد / چو صـبحِ صـادق از آئـینهٔ گیتی نـما گـردی

***

افـتاده بـاش و پـای بـهر سـو دراز کـن / تـا جـانشینِ سـایهٔ دیـوار خـود شـوی

***

از[10] جـهان گـوشه گـرفتند عـزیزان فـانی / بـود درگـوشهٔ آن بـزم تـرا[11] هـم جـائی

***

۱ - ل: بجای "به" حرف "و" دارد
۲ - ل: خاطر
۳ - ل ، ن: پرسیدن
۴ - ل ، ن: خونی
۵ - ل: کدام
۶ - ل، ن : چو
۷ - پ: آشیان.
۸ - پ: بر سر زند، ک: این بیت ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.
۹ - ن: کز
۱۰ - ل، ن: در
۱۱ - ل، پ : مرا

آقا ابراهیم فیضان: پسر آقا حسین ناجی است. پدر و پسر هر دو صاحب سخن بوده‌اند[۱]. در سنهٔ ۱۰ جلوس[۲] محمد فرخ سِیَر پادشاه فقیر آرزو هر دو را دیده بود. پدرش مرد سخن سنج منصف بود و دیوانی مختصر دارد لیکن اشعار ساده‌اش[۳] بسیار است و[۴] با میرزا سرخوش خیلی مربوط و محشور بود و فیضان جوانی بود بر خود چیده و در خوانندگی و[۵] موسیقی خود را سر آمد می‌دانست. شعرهای خود را از نظر حاجی محمد اسلم سالم گذرانیده. مضامین تازه می‌بندد. دیوان مختصری دارد. میان[۶] او و حاجی اسلم سالم خیلی ربط معنوی بود و استفاده از خدمت حاجی مذکور نموده. در سلطنت محمد فرخ سِیَر پادشاه به مرض سل و دق از جهان رحلت نمود. گویا در مرض مذکور این بیت گفته:

دل نمی‌دانم چه درد از آدمیتها[۷] کشید — *زندگی موقوف بر شیرِ اُلاغ افتاده است*

***

ازوست[۸]:

زَدم بی جا به سنگِ آفتِ هستی سرِخود را — *دگر[۹] دارم تلاشِ آب کردن گوهرِ خود را*

***

شد چاک بسکه سینه زِ زخمِ هوس مرا — *هر جا فتاد سایهٔ من شد قفس مرا*

***

خبر دارد زِ معنی عجزِ تقریر و بیانِ ما — *بود مارِ سرِ گنجی زِ پیچیدن زبانِ ما*

***

کند قصد پدرِ ظالم چو یابد دستِ قدرت را — *برون از سنگ آتش دشمن سنگ آمده است این جا*

***

بزمِ عشرت تیره بی محبوب می‌دانیم ما — *جامِ میَ را چشمِ پُر آشوب می‌دانیم ما*

***

لبِ هر زخمِ تیغش تشنهٔ زخم دگر باشد — *تراشیدند از سنگِ[۱۰] نمک گوئی فسانش را*

***

زِ تیره بختی ما گر حکایتی شنوند — *سیاه گوش شوند آهوی بیابان ها[۱۱]*

***

دیگر نتوان یافت درین دشت اثرِ ما — *چون موج بود جادهٔ ما هم سفرِ ما*

***

---

۱ – ل: بودند
۲ – ک: در سنه احد – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ – ل، ن: اشعارش ساده
۴ – ل، ن: "و" ندارند
۵ – ل، ن: "و" ندارند
۶ – ل، ن: در میان
۷ – ل: آدمها
۸ – ل، پ، ن: "ازوست" ندارند.
۹ – ل، ن: اگر
۱۰ – ل، پ، ن:... از زخم
۱۱ – ل، ن: را

به شکند آن سر که خواهد افسرِ شاهانه را — هست تخت و چتر(۱) سنگِ آسیا این دانه را
در خورِ هر رفعتی حفظِ مراتب لازم است — قدرِ هر بام است اینجا(۲) طول و عرضِ زینه ها

***

نمی‌یابم دمی از اشک(۳) خالی چشمِ گریان را — درین مکتب یکی شد شنبه و آدینه طفلان را

***

از که پرسم رهِ منزل گهِ آسایش را — خضر هم در سفرِ عمرِ دراز است این جا

***

بی دماغی فرصتِ آسودنِ خاطر نه داد — کم تفاوت دارد ازدوران سرِ دورانِ ما

***

شمارِ نقشِ پا در وادی الفت نمی‌باشد
چو سوزن می‌شود صد جاده‌طی در عرضِ راه‌این جا(۴)

***

توانائی نباشد شرط در جولانگه همت — غرور برق در هر دانه(۵) باشد چون سپند این جا

***

شبِ هجرِ تو بروز آوردم — نامه‌ای بهتر ازین نیست مرا

***

شمعِ فیض است به فانوسِ تفکر روشن — عینکِ چشمِ دل است آئینهٔ زانوها

***

بختِ مرا به عالمِ پستی بلندی است — زیرِ زمین است چون خُمِ میَ‌آسمانِ ما(۶)

***

زِ ضبط هر نفس جویای روحِ پاک کن خود را — چو اخگر پیشتر از مردن اندک خاک کن خود را

***

وقتِ بهار رفته و دیوانه‌ایم ما — برگردِ شمعِ گل شده(۷) پروانه‌ایم ما

***

این عرق ازگرمی مجلس زِ رویت می‌چکد — یا گلاب افشانی برفتنهٔ خوابیده است
در محبت صیقل آئینه بیداری بود — خاک نتوان کرد در چشمی که او را دیده است

***

منفعتِ اهلِ طمع راست زِ اسباب ضرر(۸) — آب بر داشتنِ زخم صدف مرهمِ اوست

***

---

۱ - ل : چتر و تخت — ۲ - ل ، ن: آنجا — ۳ - ل ، ن:... بی اشک
۴ - ل ، ن: آنجا — ۵ - ل ، ن:... در پروانه — ۶ - ل، ن، پ: استخوان ما
۷ - ل: نشده — ۸ - ل، ن: ضرور

اهلِ همت بیشتر ظاهر کنند احسان کم قطره‌ای از ابرِ[1] نیسان پیشِ دریا گوهر است

***

نقصِ همت را در اهلِ کفر و ایمان بار نیست رشتهٔ کوتاه بابِ سبحه و زنّار نیست

***

آن گریه‌های مستی بی اختیارِ ماست امشب که روغنی به چراغِ مزارِ ماست

***

سیرِ وحشت خانهٔ چشمی که ما کردیم دوش گردشِ چشمِ غزالان حلقهٔ در بوده[2] است

***

گرد بادِ سرمه خواهد کرد مشتِ خاکِ ما گردشِ چشمی که امشب در خیالِ ما گذشت

***

گر بدوزی آسمان را برزمین از بهرِ رزق[3] حاصلت‌چون‌آسیا جز دست برهم سوده‌نیست[4]

***

چشمِ یعقوبم گلِ اعجازِ شوقِ یوسفم بادِ دامان که روغن در چراغم کرده است

***

چون برق رفت عمر و دلِ ما فسرده ماند روشن نگشت آتش و این کاروان گذشت

***

ما گرفتارانِ هستیِ بت پرستِ صورتیم[5] بر مزارِ ما چراغی بهتر از آئینه نیست

***

سر فرازِ دهر گردیدیم[6] و دل افسرده شد تا گلِ ما رفت بر دستارها پژمرده شد

***

به قتلم کینه در دل ساده روئی نازنین دارد نهان چون جوهر آئینه چینی در جبین دارد

***

بسکه بحر از[7] حیرت[8] رویش زِ پیچ و تاب ماند موج همچون جوهر آئینه زیر آب ماند

***

چو صبح از سینه صافان بعدِ رفتن فیض می‌ماند جهانی شمعِ راه از آتشِ این کاروان دارد

***

چه[9] جامِ بیخودی دورِ فلک کرد است در کارم که چون گرداب راهم در میانِ کاروان گم شد[10]

***

---

۱ – ل: "ابر" ندارد
۲ – ل، ن، پ: داشته
۳ – ل، ن: ذوق
۴ – ل، ن: است
۵ – ل، ن: صورتم
۶ – ن: سرفرازد هر که میدیدیم
۷ – ن: "از" ندارد
۸ – ن: حسرت
۹ – ل، ن: چو
۱۰ – پ: این بیت ندارد.

چنان زِ تیغ تو افتاده بیشمار شهید | که چون انار به یک گور شد هزار شهید

***

مآل اختلاف از دستِ صنعت یک رقم باشد | تفاوتهای کفر و دین شگافِ یک قلم باشد

***

کسی که صددل بیگانه را شکار نه کرد | چو تارِ سبحه درین دامگاه کار نه کرد

***

آب شد دشمن، دلِ ما را بخود چون صاف دید | کارِ این آئینه را شمشیر نتوانست کرد

***

پرده از روی تو تا برداشتند | صبر از ملکِ خدا برداشتند
کُشته برکُشته دیدنهاش را | از زمین رُوبرقفا برداشتند

***

ظلم گردد رحم کز حدِّ مقرر بگذرد | آبِ شمشیر است آن آبی که از سر بگذرد

***

زِ جوشِ حرص سرگردانِ عالم شد تنِ خاکی[1] | هواگر کم شود این گرد باد امروز بنشیند

***

نصیبت[2] گر بود هم چون صدف[3] رزق از سما ریزد | چو قسمت نیست روزی از دهن چو آسیا ریزد

***

می‌ترسم[4] از شکایتِ اظهارِ دردِ دل | رفته است رنگِ چهره مبادا خبر دهد

***

مجنون بخنده آید و لیلی رَوَد برش | روزی که بید[5] گل کند و سرو[6] بَر دهد

***

بسکه خود را در جنون با عشقِ او سنجیده‌ام | گر خورد سنگی بمن سنگِ ترازو می‌شود

***

در ازل وضعِ خموشی پیشهٔ ما کرده‌اند | شیشهٔ ما را زِ سنگِ سرمه پیدا کرده‌اند[7]

***

گرمی اهل نفاق از سینه صافان است بیش[8] | دُرد از مَی‌بیشتر دل چسپِ مینا می‌شود[9]

***

---

۱ – ک: خالی. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۲ – ل، ن: نصیب
۳ – ل: "صدف" ندارد
۴ – ل، ن: می‌رستم
۵ – ل، ن: سرو
۶ – ل، ن: بید
۷ – ل، پ: این مصرع ندارند
۸ – در ل، ن این مصرع بعنوان مصرع دوم بیت بالا آمده است.
۹ – در ل، ن مصرع شماره ۳ بعنوان مصرع اول بیت مصرع و شماره ۴ بصورت مصرع دوم بیت آمده است.

ای خدا جوشی که دل غافل شود از طعنِ خلق[۱] هم چو دریا از کفِ خود پنبه در گوشم گذار[۲]

***

من آن مجنون برگردیده بختم این بیابان را که گردد باز چون گنبد صدای لیلی از گوشم

***

برین یک دم چه می‌خندم ازین[۳] هستی چه می‌بالم[۴]
چو فواره است در یک آستین ادبار و اقبالم[۵]

***

آید[۶] چو حکم عشق که از خود سفر کنم فرصت[۷] نمی‌دهند که دل را خبر کنم

***

منّت[۸] از چرخ بر نتابیدم جای دستار سر به پیچیدم

***

چرا دزدیده یار از من دلِ خود را نمی‌دانم زِ مجنون سنگ پنهان کرده است این طفل حیرانم

***

دل[۹] خالی زِ فیض و[۱۰] عمر چون آبِ روان دارم حُباب آسا درای بی صدا در کاروان دارم

***

این بیت اگر چه از نظر استاد صاحب این اشعار یعنی حاجی اسلم سالم که من هم[۱۱] از مستفیدان[۱۲] معنوی اویم گذشته و او[۱۳] آن را نگاهداشته لیکن به گمان فقیر بجای "دل خالی ز فیض و[۱۴] عمر" "سر خالی[۱۵] ز شور و[۱۶] عمر" بهتر است گو[۱۷] "فیض" مناسب "حباب" باشد فتأمل:

زِ بس پژمردگی دارد درین محفل دلِ تنگم چراغ افسرده می‌گردد زِ بال افشانی رنگم

***

بجز گذشت تمنا نه دارم از دو جهان چو آبِ تیغِ دو دَم برکنارم از دو جهان

***

---

۱ - در ل، ن مصرع شماره ۳ بعنوان مصرع اول بیت مصرع و شماره ۴ بصورت مصرع دوم بیت آمده است.

۲ - در ل، ن این مصرع به عنوان مصرع اول بیت آمده و مصرع دوم ندارند.

۳ - ک: برین. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۴ - ل، ن: نالم

۵ - ل، ن، پ: اقبال و ادبارم

۶ - ل، ن: آمد

۷ - ک: اینجا "را" دارد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۸ - ل، ن: مست

۹ - ک: دلی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۱۰ - ل، ن: "و" ندارند

۱۱ - ل: اینجا "که" اضافی دارد

۱۲ - ل، ن: معتقدان

۱۳ - ک: "او" ندارد - از نسخه‌های ل، ن، پ نوشته شد

۱۴ - ل، ن: "و" ندارند

۱۵ - پ: عبارت "ز فیض و عمر سر خالی" ندارد.

۱۶ - ل، ن: "و" ندارند.

۱۷ - پ : بهتر است که

ازین میخانه پا بیرون نِه وسر مستِ قدرت شو — تهی از خویش باش و آستینِ دستِ قدرت شو

***

ای خدا چشمی بروی مدعا نگشوده‌ای — طبع بر هم خورده‌ای و خاطر آسوده‌ای

***

میر احمد فائق: از فرزندان میر جمال الدین محدث صاحب کتاب "روضة الاحباب" و برادر میر جلال الدین سیادت است. حالات اجداد او در احوال میر سیادت نوشته آمد[۱] بالجمله میر فائق خیلی معنی یاب[۲] و خوش زبان است. عمر دراز یافته چنان که پسران او[۳] تا حال در قید حیات‌اند. کمال معنوی بافضائل ظاهر جمع نموده. اکثر[۴] در لاهور بود. درینولا انتخاب دیوانش نوشته می‌آید. ازاوست:[۵]

نیندازد[۶] نقاب از[۷] پنبه بر رخسارِ داغِ ما — برون از پردهٔ فانوس می‌سوزد چراغِ ما

***

سوخت از آتش بندان[۸] دکن پیکرما — می‌توان رنگ چمن ریخت ز خاکسترِ ما
جبهه[۹] سودیم بکوی تو و آسوده شدیم — خاکِ راهِ تو بود صندلِ دردِ سرِ ما

***

می‌کنی جلوه و[۱۰] نقشِ قدمت پیدانیست — دیدهٔ منتظران بسکه براه است ترا

***

هزار سیل گذشت و زِ جای خویش نرفت — نشسته پل بره انتظارِ گریهٔ ما

***

براهِ شوقِ تو[۱۱] تجرید رهبر است مرا — ببالِ ریخته پروازِ دیگر است مرا

***

هر صبح می‌زند چو شفق جوش خونِ ما — موقوف بر بهار نباشد جنونِ ما

***

جوابِ این دلِ ناکام چون دهم فائق — هزار خونِ تمنا به گردن است مرا

***

کی توانی گشت فائق رشته تابِ آرزو — تا نه سازی آشنا با هم کفِ افسوس را

***

---

۱ – ل، ن: نوشته آید.
۲ – ل، ن: معنی مآب.
۳ – ل، ن: ایشان
۴ – ل، ن: بیابان
۵ – ل: گفته ازاوست
۶ – ل ، ن: بیندازد
۷ – ل، ن: "از" ندارند
۸ – ل، ن: پیران
۹ – ل، ن: چهره
۱۰ – ل ، پ: "و" ندارند
۱۱ – ل: "تو" ندارد

خواب در وصلت نه بندد چشمِ حیران مرا　　　بر قفا بسته است حیرت دستِ مژگان مرا
آستین بسیار مالیدم زِ شوقِ دامنش　　　عشق داد آخر به دستِ من گریبان مرا

***

رقم از بسکه کردم شرحِ بیدادِ جدائی ها　　　شکست نامه‌ام مقراض شد بالِ کبوتر را

***

نشگفت زین حدیقه گلی جز ندیدنی[1]　　　بر هم گذاشتیم چو بادام دیده را

***

ازان زمان که به بندِ لباس افتادم[2]　　　زِ رشته اشک روان شد زِ چشم سوزن ها

***

دهم به دیده طرازی دو زلفِ جانان را　　　که از سرشک در آب است شانه مژگان را

***

بحالِ سوختگان دارد التفاتی حسن　　　به‌سرمه گوشهٔ چشمی[3] است خوش نگاهان را

***

رنگِ آسایش نه دارد طینتِ دیوانه‌ها　　　هیچ کس بالین نه سازد از پرِ پروانه‌ها

***

درین نخجیرگه جز[4] صیدِ صیادی نمی‌باشد
رَمِ وحشی نگاهان است گیرا چون کمند این جا[5]

***

بی تو بوی جگرِ[6] سوخته آید زِ کباب　　　می‌شود ناخنهٔ چشم قدح موجِ شراب

***

یک بیک دیدم[7] عیار مردمِ دنیا کم است　　　عاقل خوش مشرب و مجنون خوش سوداکم است

***

قدر و قیمت کرد پیدا در کفِ اطفال سنگ[8]　　　کس به خوش سودائی دیوانه در بازار نیست

***

هزار فکر به دل رُو دهد زِ تنهائی　　　کجاست بزم که مارا دماغ خلوتی نیست

***

---

۱ - ل ، ن: این مصرع بدینگونه دارند : بشکفت این حدیقه گلی خیر نه دیدی　　　۲ - ل ، ن: افتادیم

۳ - ل، ن، پ:... گوشهٔ چشم　　　۴ - ل، ن: چون　　　۵ - ل، ن: آنجا

۶ - ل، ن، پ: جگری　　　۷ - ل: اینجا "و" دارد

۸ - ن: این مصرع بدینگونه دارد : قدر و قیمت در کف اطفال سنگ افزوده است، ل: قدر و قیمث در کف اطفال سنگ

دانـنـد[۱] در جـدائـی احـبـاب قـدرِ هـم را — مرأت دوسـتی‌ها صـورت نـمای[۲] دور است

***

از شـرم چشـمِ مستِ تـو خـوبان نـهفته‌اند — در آسـتین چـو غـنچه نـرگس پـیاله را[۳]

***

کـدام نـغمه کـه گـوشی ازو بـیاساید[۴] — بـفیرِ سـاز خـموشی کـه سیر آهـنگ است

***

شکرِ بی بـال و پـری مـی‌باید از پـرواز بیش — شمع را زد بوسه بر پا تا پـرِ پـروانـه سوخت

***

ریـخت بـی رحـمانه خـونِ شـیشه را — مـحتسب نـا دردمـندی بـوده است

***

در جـدائـی مـی‌شود مـعلوم قـدرِ دوسـتان — راهِ نـزدیکی اگـر دارد مـحبت دوری است

***

مـیَ زِ خـمخانه، گـل از شـاخ، بـرون آمـده است — مـوسم مسـتی و آشـوب و[۵] جـنون آمـده است
واله خـود شـده از طـرزِ نگـاهش پـیداست — بـیخود از خـانهٔ آئـینه[۶] بـرون آمـده است

***

یک صبح خود پرستِ من از خواب بر نخاست — کآئـینه پـیش روی چـو دستِ دعـا نـه داشت

***

دست و[۷] بازو را مگردان رنجه در خون ریزِ ما[۸] — تـاتوانـی صـیدِ مـا را زنـده بـر[۹] فـتراک بست

***

از شـیشه در پـیاله مـیَ ارغـوان خـوش است — این آب ایسـتاده شـودگـه[۱۰] روان خـوش است

***

بـر سـرم تـا بـاز آئـی، انـتظارم مـی‌کُشد — بـازگشتِ نـوبهار رفـته سـالِ دیگـر است

***

زِ دردِ دوری آن گـلبنم چـه مـی‌پرسی — کـه بـرگ ریـزِ دلِ پـاره پـاره نـزدیک است

***

عـمرها کـردیم بـر بـیگانگی‌های تـو صـبر — یک نگـاهِ آشـنا مُـزدِ وفـای مـا بس است

***

---

۱ - ل، ن: دانید

۲ - ک، ل: نماز - از نسخهٔ "ن" نوشته شد

۳ - ل، ن : این بیت ندارند .

۴ - ل، ن: نیاساید

۵ - ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد.

۶ - ل، ن: آئینه خانه

۷ - ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ن، پ نوشته شد

۸ - ل، ن: خونریزها

۹ - ل ، ن: در

۱۰ - ک: گر - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

ساغرِ می برسرِ بازار می‌باید کشید	محتسب در خانهٔ خمار مست افتاده است

***

نی غبار آورد چشمِ من زِ پیریها که شوق[۱]	دام صیدِ حسن را در خاک پنهان کرده است

***

تو به از بس کرد[۲] عالم را به چشمِ ما سیاه	صبحِ[۳] شنبه در نظر ما را شبِ آدینه است

***

فزون زِ ریگِ روان تشنه در بیابان سوخت	هنوز دامِ فریبِ سراب می‌بافند

***

حیای چشمِ بتان حلقهٔ برون دَر است[۴]	به خلوتی که نگاهِ تو باده پیماشد

***

گردِ مجنون هم برون از وادی لیلی نه رفت	خاک صحرای محبت سخت دامن گیر بود

***

سوادِ روشنی چون سرمه دارم در نظر بازی	زبانِ چشمِ خوبان هیچ کس چون من نمی‌داند

***

زِ بی[۵] بال و پری آن عندلیب از چمن دورم	که از نالیدنِ من شور در شهرِ قفس افتد

***

به هوش باش که نیرنگِ عشوه سازی‌ها[۶]	زِ خطِ سبز خیالات بنگ می‌گردد

***

بسکه تلخی‌های هجران دیده‌ام بعد از فنا	گردِ من در چشمِ مردم آب چون دُود آورد

***

وضعِ هشیاری و[۷] خودداری مکرّر گشته است	خویش را از یک دو ساغر عالمی[۸] دیگر کنید[۹]

***

زِ بس خاکِ درِ میخانه‌ها از باده نَم دارد	مهیا لغزشِ مستانه‌ای[۱۰] در هر قدم دارد

***

زِ عکسِ روی تو چشمِ ترم گلستان شد	نگاه راستهٔ[۱۱] بازارِ گلفروشان شد

***

---

۱ – ن: گرمیهای شوق، ل: پیریهای شوق	۲ – ل : کرده	۳ – ل: اینجا "و" اضافی دارد.

۴ – در نسخهٔ "ل" این مصرع بدینگونه آمده : حیای چشم بتان پرده بران درست، ن: این مصرع ندارد

۵ – ل، ن: پی	۶ – ل، ن: نیرنگ عشقبازیها	۷ – ل ، ن: ز

۸ – ک: عالم – از نسخه‌های ل، ن نوشته شد	۹ – ل، ن: کند

۱۰ – ن: مهیا نوش صد مستانه‌ای، ل: مهیا نوش مستانه‌ای	۱۱ – ل، ن: راستان

سحر به مسجد و شب می‌روم به دیرِ[1] مغان
دل گرفته‌ی من تا کجا گشاده شود

***

هر که روی دست موجِ زندگانی خورده است
پشتِ پا[2] بر بحرِ هستی چون شناور می‌زند[3]

***

نیست راهی از طریقِ خاکساران رُفته تر
می‌شتابم پا برهنه در قفای گرد باد

***

داشتم هنگامهٔ دلگیری سوزِ درون[4]
مرهم افسرده آبروی[5] زخم و داغ بُرد

***

هست فایق در نماز اول قیام آخر قعود[6]
رتبهٔ افتادگی‌ها دیر حاصل می‌شود

***

چه ذوقِ باده کشی را که از سر مستی
برنگِ شیشه به هر ساغری سجود نه کرد

***

سفر زِ کوی تو عشاق را میسر نیست
دلِ شکسته بپای شکسته می‌ماند

***

کوچه رسوائی شوریدگان سربسته نیست
چاکِ جیبِ[7] عشقبازان سر زِ دامن می‌کشد

***

نسیمِ مصرکه بارَش شمیمِ پیرهن است
بگردِ قافلهٔ مشکبارِ خط نرسد[8]

***

ناقه از شهر چو لیلی سوی هامون می‌راند
آهوان را زِ نظر غیرت مجنون می‌راند

***

بسکه تابِ نالهٔ فرهاد نرمش کرده است
بیستون از مهرِ[9] موم است ناخن گیرتر

***

غیر نادیدنی این جا چه کند فائق گل[10]
چشم پوشیده ازین باغ چو بادام گذر

***

نبود[11] شیوهٔ چشمش نگاهِ دزدیده
گرفته از[12] صفِ مژگان بیاد جنگ گریز

***

---

۱ – ل: در
۲ – ل، ن: نشه تا
۳ – ل، ن: می‌شود
۴ – ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: داشتم هنگامهٔ گرمی عجب با سوزِ درد
۵ – ل: آب و روی
۶ – ل، ن: سجود
۷ – ل، ن: حب
۸ – ل، ن: این مصرع بدینگونه دارند: مگر ز قافلهٔ مشکبار خط برسد
۹ – ل، ن: مهره
۱۰ – ل، ن: چه کند گل فائق
۱۱ – ل، ن: نبوده
۱۲ – ل، ن: در

همچو بلبل مغزِ سودایم تنک سرمایه نیست		گل نشست از جوش و طوفان می‌کند[1] شورم هنوز

***

عمرها شد خاکِ راهِ جلوه‌اش گردیده‌ام		می‌فشاند گردم از دامانِ استغنا هنوز

***

هر بلبلی که نالهٔ او دل خراش نیست		بر دل نه خورده ناخن برگ گلش هنوز

***

باید برهنه پای به[2] سیر چمن شتافت		نشکسته است شیشهٔ رنگِ گلی[3] هنوز

***

زِ رشته‌تابی خیاط شد چنان روشن		که غیر مایهٔ افسوس نیست سازِ لباس

***

تا مرا بود رهِ دورِ تمنا در پیش		بود چون گوی زِ چوگان سرم از پا[4] در پیش

***

فراغِ بال نه دیدم جز آشیانهٔ خویش		بهشت روی زمین بوده است خانهٔ خویش
کسی زِ چشمِ بدِ برقِ آفت است ایمن		که چون سپند در آتش فشاند دانهٔ خویش

***

غافل زِ بعدِ مرگ شد آگه زِکارِ خویش		در پیش پای دید به شمع مزارِ خویش

***

گشت از صورتِ شیرین روشن[5]		که بود حسن تراشیدهٔ عشق

***

درماندهٔ راستیِ خویشم		چون سرو که ماند پای در گل
بوده است رهِ طلب دمِ تیغ		رفتیم بپای رقصِ بسمل
گر ناقه نهد قدم بشوخی		مجنون نرسد به گردِ محمل

***

نیست ما را سرِ برداشتنِ توشهٔ راه		این قدر بس که پیِ قافله برداشته‌ایم

***

غرورِ گلفروشان است صیادِ مرا درسر		قفس دامانِ گلچین گشت از رنگینیِ بالم

***

به دست طرفِ چمن داشتم قدح دیروز		پیاله می‌زند امروز لاله بر خاکم

***

---

۱ - ن : می‌کشد		۲ - ک: "به" ندارد - از نسخه "ل" نوشته شد

۳ - ل: گل، ن: گلشن		۴ - ل ، ن: از ما		۵ - ل، ن: معلوم

چو ترکِ ماسوا سرمایه‌ای نبود عبادت را | به دنیا کرده‌ام تا پشت رو باشد به محرابم[۱]

***

نیَم نامحرمِ این بوستان کز فیضِ خاموشی | برنگ غنچه با گل در چمن سرگوشی دارم

***

فایق افکند مرا کشمکشِ دهر از کار | زور بازوی کمانم به کشیدن رفتم

***

چرا کنیم سیه روی خویش را به خضاب | شبی بروز زِ موی سفید آوردیم

***

سیه چشمان نمی‌باشند از من یک زمان غافل | ادای عشوه[۲] می‌فهمم زبانِ ناز می‌دانم

***

حسن در پرده زِ بی جرأتی ما مانده است[۳] | دستِ گستاخ به دامانِ نقابی[۴] نه زدیم

***

یادِ ایّامی که می‌گشتیم[۵] آب از شرمِ عشق | مُهر اگر از نامهٔ معشوق برمی‌داشتیم

***

فارغم از پرسشِ روزِ[۶] حساب | بیخبر از بزمِ جهان می‌روم

***

زِ بیمِ چشمِ شورِ[۷] باغبان کاهیده‌ام ازبس | کنم سیرِ چمن چون نکهتِ گل از نظر پنهان

***

رحم آیدم به تشنه لبیهای خارِ راه | خواهم به چشمِ آبله پا گریستن

***

گردد دلیلِ گم شده راهان حدیثِ تو | سازی یکی بسانِ جرس گر دل و[۸] زبان

***

تا به سرحدِ فنا جسم و روان یارِ همند | می‌گذارد بر لبِ دریا شناور پیرهن

***

باکدامین چشم می‌دیدیم پیش پای خویش | گر درین وادی نمی‌افتاد در پا آبله

***

معشوقِ پسِ پرده زِ آلوده نگاهی است | حق را نه بود از نظرِ پاک حجابی
بی آن که شوم قاصدِ خود چاره نه دارم | صد نامه نوشتم نه فرستاد[۹] جوابی

***

---

۱ - ل ، ن:... تا پشت باشد رو بمحرابم | ۲ - ل، ن: ناز | ۳ - ن: این مصرع ندارد

۴ - پ: قفائی. | ۵ - ل ، ن: می‌گردید | ۶ - ک: روی - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۷ - ن: خشم | ۸ - ک: "و" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد

۹ - ل، ن: نفرستاده

ازان گشتم برنگِ سبزهٔ خوابیده پامآلت که چشم از پشتِ پای خود چو نرگس بر نمی‌داری

***

صد سخنی[۱] هست به هر انجمنی نیست در خوبیِ خلوت سخنی

***

زِ بی مهری نشد جاری زِ چشمت[۲] قطرهٔ آبی چو از سنگین دلیها استخوانم توتیا کردی
به نشتر خسته کردی بارها قیفالِ سودا را کدامین دردِ ما را ای طبیب آخر دوا کردی

***

این رباعیات ازوست[۳]:

از دولتِ همتم غنا آئین است با این آئینم الفت دیرین است
هرگز بسوال برنیامد[۴] دستم کاری که زِ دستِ من بر آمد[۵] این است

***

گه پا نه‌گذاری تو برون از خانه آید به درِ تو رزق بیتابانه
گر مور زمین گیرِ[۶] توکل گردد چون خوشه رسد به سرِ او دانه[۷]

***

آن کس که یکی شود[۸] زبانش با دل در هر دو جهان است مرادش حاصل
بی ساختگی آیهٔ رحمت باشد تا ساده بود فرد نه‌گردد باطل

***

فهمی کاشی: در باس فروشی بود لهذا به فهمی کر باس شهرت دارد. معاصر حاتم[۹] کاشی و غیره است. مهاجاتِ هم دیگر کرده‌اند. از بسکه زبان گزنده داشت، مرگی[۱۰] "عقرب کاشان" تاریخ وفات اوست: ازاوست:[۱۱]

برهمچو منی جلوه‌گریهای توحیف[۱۲] است بگذار مرا تا به تمنای تو میرم

***

اگر بربسترِ من گل فشانی، بر دمد[۱۳] آتش وگر بر تربتِ من آب ریزی، دود برخیزد

***

---

۱ - ل، ن: سخن
۲ - ل، ن: زخمت
۳ - ل، ن: "این رباعیات ازوست" ندارند، ک: رباعیات، از نسخهٔ "پ" نوشته شد.
۴ - ل، ن: بر نیاید
۵ - ل، ن: بر آید
۶ - ل: اینجا "و" دارد
۷ - ل، ن، پ: این مصرع بدینگونه دارند: چون خوشه رسد بسرِ او خود دانه
۸ - ل، پ: بود
۹ - ن: حاشم
۱۰ - پ: میرگی
۱۱ - ل، ن: "ازوست" ندارند.
۱۲ - ل، ن: خفت
۱۳ - ل، ن: بر دمش

کشیده‌ام دو سه جام از شرابِ بی شرمی		خدا کند که دو چارم شود به این گرمی

***

این شعر گذشته[۱] سابق بنام دیگری نوشته شده اما از سیاق[۲] عبارت ظاهر است که از فهمی باشد: ازاوست:[۳]

آن چنان گرم رود از پَیِ هیچ		که مگر کارِ ضروری دارد

***

هرگز ای دل دمِ آبی به فراغت نه خوری		هیچ بیمار نمی‌مُرد[۴] که تو[۵] حسرت نخوری

***

مرا شبی است که چون طرهٔ تو دلگیر است		که طفلِ یک شبه تا صبحِ دم رسد پیر است

***

قانع به خیالی شدم از دیدنِ رویت		بی منّتِ پا می‌گذرم از سرِکویت

***

گرچه رامِ دلِ بی صبر و قرارم نه شدی		سرِ راهی نه گرفتم[۶] که دو چارم نه شدی[۷]

***

به این شتاب[۸] که من در رخِ تو می‌بینم		عجب که لذتِ حسنِ تو در توانم یافت

***

گوشِ[۹] دو جهان از خبرِ ما شده معزول		مائیم که آواره‌تر[۱۰] از ما خبرِ ماست

***

جمال را نگرم یا خرام را بینم		کدام را بگذارم کدام را بینم

***

میر غیاث الدین فکرت تخلص: خاله زاد[۱۱] میر معز فطرت موسوی است. احوالش مفصلاً معلوم نیست. به هندوستان آمده . دیوانی مختصر دارد. هر بیت او خالی از تلاش نیست. اگر چه شعر کم گفته اما بسیار خوب گفته و از کلامش معلوم می‌شود که شاگرد میرزا صائب[۱۲] است . ازوست:

وصالِ یار اگر خواهی مپوشان چشمِ خود فکرت
به این اطاعت توانی یافت فیضِ صبحِ گردان را[۱۳]

***

۱ - ل، ن: "گذشته" ندارند.
۲ - ک: سوق - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۳ - ک: "ازوست" ندارد. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۴ - ک: نمرد - از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۵ - ن: "تو" ندارد.
۶ - ل ، ن: نگرفتی
۷ - ل: نشد
۸ - ل، ن: شباب
۹ - ل: دوش
۱۰ - ک: آوازه‌تر. از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۱ - پ: خانه زاد
۱۲ - پ: میرزا صائب علیه الرحمه.
۱۳ - ل، ن، پ: این مصرع بدینگونه دارند: باین طالع توانی یافت فیض صبح روزن را، پ:... صبح دوران را

بـندد مـیان نگـار بـه جـنگم هـزار جـا / زخمی است هم چوگل، دلِ تـنگم هـزار جـا
یک بـار کـرد[1] جـلوه بـه صـحرا نگـارِمن / افـــتاد ره بـــه شـهرِ فـرنگم هـزار جـا

***

بـود در چـار موسم جـلوه گـر ابـرِ تـرِ مینا / زِ یُمنِ مَی[2] نمی‌بینند مستان خشک سـالی را

***

دهد نـومیدی بسیار سـامان مطلب عشق[3] / چوطاقت‌طاق‌شد محراب‌حاجت می‌شود ما را

***

اگر چون شانه گم درکوچهٔ بندِ زلفِ اوگردم / بفالِ مـصحفِ رخسـار پـیدا مـی‌کنم خـود را

***

از حلاوت قاصدان را لب بهم چسپیده است / بسکـه شـیرین مـی‌فرستد یـارِ ما پـیغام را
از جـنونِ دوری خـود عـاشق سـرگشته‌اش / مـــی‌گذارد در فــلاخن ســختی ایـام را
خـانه زادِ محنتم کـنجِ قـفس بـاشد بـهشت / مـــی‌شمارم نـو بـهارِ خـویشتن گـلدام را

***

زِ دوری‌ها دلم را شـورِ محبت بـیشتر گـردد / سفیدی‌های ره باشد نمک، زخـمِ جـدائی را

***

به نرمی می‌توان خاموش کردن هـرزه نـالان را / صـدای آب دارد سـرمه از هـمواری جُـوها

***

به گرمی‌های دوران دل منه، گر بینشی[4] داری / نـباشد اعـتباری آن قـدرها شـعلهٔ خس را
خـدایـا بـعدِ مـردن حشـر بـا آلِ عـبایم کـن / بـفالم آور از دیـوانِ مـحشر ایـن مـخمس را

***

خـانهٔ زنـجیری از مجنون بـما میراث مـاند / آن هـم از بـختِ زبـون انـدر گـرو داریـم مـا

***

نـمی‌ماند سـیاهی در دواتِ دیـده آهـو را / اگـــر دیـــباچه بـنویسم بـیاضِ گـردنِ او را
همینم بس درین مجلس میانِ عشقبازان است / کـه آیـدگـریهٔ شـادی زِ مرگم آن پـری رُو را

***

کـند مـغرور یـادِ او دلِ غـم پـیشهٔ مـا را / رگِ گــردن زِ مــوجِ بـاده بـاشد شـیشهٔ مـا را

***

آن کـه کـرد از جـلوهٔ مسـتانه تسـخیر مـرا / نُـقلِ مـجلس مـی‌کند بـادام زنـجیرِ مـرا

***

۱ - ل، ن: کرده
۲ - ل، ن: من
۳ - ل، ن: عاشق
۴ - ن: همتی

گل اندامی که دام دل کند زلف مسلسل را / به‌بسترچون‌رود آید پری در خواب‌مخمل[۱] را

***

بزورِ اشک گرداندم روان[۲] لنگر درین دریا / تیم هم چو صدف نو کیسهٔ[۳] گوهر درین دریا

***

نه دارم طاقتِ مژگانِ او در صف کشیدن‌ها / که طبلِ بازگشتن می‌زنم از دل طپیدن‌ها

***

سپندِ مجمر صحرا کند ریگِ روانش را / کند جولان چو تُرکِ من به این آتش عنانی[۴] ها

***

سرِزلفِ سیاهِ او به هر کس سایه اندازد / چو دستار از سرِ خود واکند بختِ سفیدش را

***

ساقی بیباک را نازم که دایم می‌کند / حلقه از دورِ قدح نام شبِ آدینه را

***

اشک ریزی طاعتِ مقبول را درکار نیست / حاجت زیور نه باشد چهره‌های خوب[۵] را

***

به صیدم حلقهٔ فتراک او زنّار می‌گردد / که حسن کافرش[۶] بتخانه سازد خانهٔ زین را

***

بعدِ مردن هم ترحم نیست با دلدارِ ما / حلقهٔ ماتم نه شد انگشترِ زنهارِ ما

***

کرد رسوای جهانی[۷] طالعِ برگشته‌ام / نیلِ بدنامی شد آخر تیره بختی‌ها مرا

***

دران‌صحرا که‌باشدجلوهٔ‌حسن‌شرمگینش[۸] را / نه دیدم هیچ که بی باغبانی گل زمینش را

***

ندارد حاجتِ زینت شکار افگن نگارِ من / کند گلدوز خونِ عاشقان دامانِ زینش را

***

چون بود ایمن کسی از سایهٔ دیوارِ خم / سخت می‌ترسم ازین طرفه[۹] کله بشکسته ها

***

نظر بازی بچشمِ روزنِ او می‌توان کردن / بهر بزمی که گردد جلوه گر آن آتشین سیما

***

---

۱ - ل ، ن: محمل را
۲ - ل ، ن:... اشک گردیدم گران
۳ - ن: پُر کیسه.
۴ - ل، ن: عتابی ها
۵ - ک: خواب - از نسخهٔ "ل" نوشته شد
۶ - ل ، ن: حسنش کافر
۷ - ل: جهان، ن: جهانم
۸ - ل، ن: شیرینش
۹ - ل ، ن: طرف

نـه دارد بـعدِ مـرگ آرام یک دم بـی قـرارِ مـا
بود چون نـبض بـیماری رگِ سـنگِ مـزارِ مـا

***

پس از مردن همان در عشقِ جانان سوزِ[1] مـن پـیداست
طـپید نـهای نـبضِ مـن زِ هـر تـارِ کـفن پـیداست

***

بسکه سر تا پا غبارِ کفنم بـر دورِ تـن است[2]
گرد اگر از خونِ مـن بـر دامـنِ قـاتل نشست

***

بیقراری عضو عضوم را زِ هـم بـیگانه داشت
بـرتنِ مـن داغـها اوراقِ بـر هـم خـورده بـود

***

بسکـه دارد دایـمم از وصـلِ جـانان نـا امـید
از خجالت بخت[3] پیشِ من نمی‌گردد سفید

***

چنان از غـیرِ جـانان رُفـته‌ام ویـرانهٔ خـود را
که فـرشِ مـنزلِ مـن سـایهٔ دیـوارِ مـن بـاشد

***

شـعرِ رنگـینِ مـرا کس نـتوانـد بـردن
بـرگه دزدِ حـنا زود بکـف مَـی‌آید

***

عضو عضوم تا سحرگه از غمِ دلدار سوخت
بـرگِ عـیشِ بزمِ مـا امشب پـرِ پـروانه بـود

***

ازان رو شیشه را گردن فرازیهاست در محفل
کـه مـعشوقی بـرنگِ دخـترِ رز در بـغل دارد

***

جلوه گر در بـاغ هـرگـه آن پـری رُو مـی‌شود
گـل چـمن را کـاسهٔ دریـوزهٔ بـومی شـود

***

شـوخی کـه نـیست یک نـفسی آرمـیدنش
آئـینه چشـم کـرد[4] سـیه بـهرِ دیـدنش

***

نـدارم جـرأتِ یک حـرف اکـنون یـادِ ایّـامی
که‌می‌رفتی‌تواز بزم و[5]مـن ایـن جـا[6] بـاش مـی‌گفتم[7]

***

شبی کان شکرین لب آید[8] از شوخی به بالینم
تـوان قـندِ مکـرر ریـختن از خـواب شـیرینم

***

---

۱ - ل، ن: شور

۲ - ک: این مصرع بدینگونه دارد: بسکه سر تا پا غبار کلفتم بر دور نیست، ن: بسکه سر تا پا غبارم درکفن هم دور نیست - از نسخهٔ "ل" نوشته شد.

۳ - ل، ن: "بخت" ندارد. ۴ - ل، ن: کرده ۵ - پ: "و" ندارد.

۶ - ل، ن: آنجا ۷ - ن: می‌کنم ۸ - ل، ن: آمد

بهر گلشن که پیدا گردد[۱] آن سروِ خرامانم — بـه استقبال تـا دامن رود چاکِ گریبانم

***

در دلی نیست که یادِ قدِ موزونِ تو نیست — آخر این مصرعِ من مبتذل آمد[۲] بیرون

***

دور از[۳] آن بد خو نباشد یک نفس آرامِ من — حلقهٔ در میفزاید حلقه‌ای بردامِ من

***

دلم از دستِ جنون سخت به تنگ آمده است — ساعتِ رفتنِ من بود بصحرا سنگین[۴]

***

ندارد هم چو من دیوانه[۵] دامان محشر هم — چه گلها چید در فصلِ جنون[۶] آخر بهار از من

***

فکرِ سروِ قدت ای بدخو مرا از دست برد — در تلاشِ مصرعی افتادم آخر برزمین
تا امیدی یک سرِ مُونیست بیتابِ ترا — حلقه بردر می‌زند عاشق زِ[۷] طوقِ آهنین

***

چنان‌ازفیض‌عشق[۸]فروخت در محنت چراغِ‌من — که داغِ لاله بر آتش نشست ازسنگِ[۹] داغِ من

***

چرا به قتلِ من آن شوخ چشم خط نه کشد — که گشته حرف شناس از الف کشیدنِ من

***

زِ بس جا کرده شورِ عشقِ خوبان در سرشتِ من — شود[۱۰] دیباچهٔ دیوانِ محشر سرنوشتِ من

***

می‌شود تعمیرِ دلها از رخِ نیکوی تو — طاق بندد خانه را آئینهٔ ابروی تو[۱۱]

***

زِ فکرِ تازهٔ من غوطه در خون می‌خورد حاسد — که تُند افتاد چون مصرع به خنجر می‌زند پهلو

***

ستم‌کیشی که جورش بر دلِ حسرت‌کشان رفته — نه دارد رنگِ او را گر شفق بر آسمان رفته

***

دارم به خاطرِ خود از می‌فروش پندی — بالغ نظر توان شد از بادهٔ دو ساله

***

---

۱ – ل، ن: که بند دود
۲ – ل، ن: آید
۳ – ن: "از" ندارد
۴ – ل، ن: تسکین
۵ – ل، ن: "دیوانه" ندارند.
۶ – ل، ن: خزان
۷ – ل، ن: "ز" ندارند.
۸ – ل، ن: چنان از فیض عشق
۹ – ن: فنگ
۱۰ – ل، ن: تو و
۱۱ – ل ، ن این مصرع بدینگونه دارند : طاق بندد خانهٔ آئینه را از روی تو

بی شرابِ لاله‌گون صحبت نمی‌گردد درست — خطّ جام اوراقِ ما را می‌شود شیرازه‌ای

***

بما بی‌طاقتان هرگزنه شد روزی شبِ وصلی — نه کردی در حقِ ما ای محبت فکر به اصلی

***

نورِ اسلام زِ روی تو ندیده است کسی — مصحفِ خطِ فرنگی نشنیده است کسی

***

به مضمونِ غریبِ من دمی مشغول کن خود را — سرِ صحبت اگر ای[1] شوخ با بیگانه داری

***

فخرای تفرشی: احوالش مفصلاً معلوم نیست. شعر را خوب می‌گفت . ازاوست:

رفتنش را چون که آمدنی در پیَ هست[2] — لیک صبرِ مژه بر هم زدنی می‌باید

***

گر بی‌تعلقیم، سبک بار نیستیم[3] — در زیرِ بارِخانه بدوشی[4] است دوشِ ما

----*----*----*----

۱ - ل، ن: این

۲ - ل، ن، پ : این مصرع بدینگونه دارند : رفتنش را چون که آمدنی در پیش است.

۳ - ن: [illegible]

۴ - ک: بدوش - از نسخه‌های ل، ن، پ: نوشته شد.

فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ب: کتاب‌های موجود

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۶	شش جهت	روپ نراین / دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲هش	فارسی
۱۰	تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان	حکیم نیر واسطی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۲)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۴	رسالهٔ قدسیه	خواجه محمدپارسابخاری /ملک‌محمداقبال	۱۳۵۴ هش	فارسی
۱۵	جواهر الاولیاء(مقدمه)	دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هش	فارسی
۱۷	پیوندهای فرهنگی (مجموعه ۲۶ مقاله)	بشیر احمد دار		ف.ا.ا
۱۸	تذکرهٔ ریاض العارفین(جلد اول)	آفتاب‌رای‌لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هش	فارسی
۱۹	گرایش های تاره درزبان فارسی	دکتر عبد الشکور احسن	۱۳۵۵هش	ف.انگ
۲۰	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۳)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۱	قران السعدین(چاپ عکسی)	امیر خسرو دهلوی / دکتر احمد حسن دانی	۱۳۵۵هش	فارسی
۲۲	کلیات فارسی شبلی نعمانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۳	کتابخانه های پاکستان (جلد اول)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۵هش	فارسی
۲۴	احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب	محمد علی فرجاد	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۶	کارنامه و سراج منیر	منیرلاهوری،آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۷	کشف الابیات اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۴	رسالهٔ ابدالیه (اردو و فارسی)	یعقوب چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۹۸هش	ف.ار
۴۰	مثنوی خموش خاتون(داستان منظوم)	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۷۵هش	فـــارسی
۶۳/۴۱	تذکرهٔ ریاض العارفین(ج ۲)	آفتاب رای /پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هش	فارسی
۴۵	نخستین کارنامه	دکتر مهدی غروی	۱۳۵۷هش	فارسی
۶۱	ایران اور مصر مین کتب سوزی (مسلمانون پر عائد	مرتضی مطهری (شهید)/	۱۴۰۱هق	اردو
	الزام‌کا تاریخی تجزیه)	عارف نوشاهی (مترجم)		
۲/۶۷	کلمات الصادقین (تذکرهٔ صوفیان دهلی)	محمد صادق دهلوی / محمد سلیم اختر	۱۴۰۲هق	ف.انگ
۷۳	فهرست‌نسخه‌های‌خطی‌فارسی‌انجمن‌ترقی‌اردو(کراچی)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هش	فارسی
۷۵	سه رساله شیخ اشراق (فارسی و عربی)	شهاب الدین یحیی سهروردی	۱۳۶۳هش	ف.عر

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۰۱	جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)	دکتر الله دتا مضطر	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۳	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۷)	احمد منزوی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۴	ترجمه های متون فارسی به زبان‌های پاکستان	اختر راهی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۶	فهرست نسخه های خطی آذر، لاهور	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۸	فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۵هش	فارسی
	گنج بخش(ج ۱)			
۱۱۱	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۹)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۲	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۰)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۴	فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد(کراچی)	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۴۰۹هق	فارسی
۱۱۶	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۱)	احمد منزوی	۱۳۶۹هش	فارسی
۱۱۷	ثلاثهٔ غسّاله(کتاب شناسی)	حبیب‌الرحمن / عارف نوشاهی	۱۳۶۸هش	فارسی
۱۱۸	فهرست کتاب های فارسی چاپ سنگی و کمیاب	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۹هش	فارسی
	کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۲)			
۱۱۹	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۲)	احمد منزوی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۰	فهرست آثار چاپی شیعه در شبه قاره (بخش اول)	سید حسین عارف نقوی	۱۴۱۱هق	ار.ف
۱۲۱	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی(چاپ دوم)	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۲	فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۳	فرهنگ فارسی - اردو	دکتر سیدباحیدر شهریارنقوی	۱۳۷۰هش	ف.ار
۱۲۴	مونس العشاق(منظومه)	عربشاه یزدی / دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۵	تسهیل پیام مشرق	احمد جاوید		ف.ار
۱۲۶	فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۳)	احمد منزوی	۱۳۷۰	فارسی
۱۲۷	خلاصة الالفاظ جامع العلوم	جهانیان جهانگشت / دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۸	شرح احوال و آثار عبد الرحیم خانخانان	دکتر سید جعفر حلیم	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۹	تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو	دکتر محمد صدیق خان شبلی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۰	مخزن الغرائب (ج ۳)	دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۱	مقدمه خلاصة الالفاظ جامع العلوم	دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۲	فلسفهٔ اخلاقی ناصر خسرو و ریشه های آن	شیر زمان فیروز	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۳	مخزن الغرائب (ج ۴)	احمد علی سندیلوی / دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۴	مخزن الغرائب(ج ۵)	احمد علی سندیلوی / دکتر محمد باقر	۱۳۷۲	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۳۶	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج اول)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۷	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج دوم)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۴۳	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
	فرهنگیایران و شبه قاره(ج ۲)			
۱۴۸	نقد شعر فارسی در شبه قاره	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۹	خلاصة المناقب	نورالدین بدخشی / سیدهاشرف ظفر	۱۳۷۴	فارسی
۱۵۰	کشف المحجوب	هجویری جلابی / دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۱	فرهنگ اصطلاحات علوم ادبی	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۲	تحول نثر فارسی در شبه قاره	دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۳	ایرانی ادب	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۵	اردو
۱۵۴	خیابان گلستان	آرزو/به تصحیح دکترمهر نور محمد خان	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۵	دیوان رایج سیالکوتی	رایج / محمد سرفراز ظفر	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۷	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۴)	احمد منزوی / عارف نوشاهی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۸	برصغیر کـ امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور	سید حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
	تراجم، جلد ۱			
۱۵۹	برصغیر کـ امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور	سید حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
	تراجم، جلد ۲			
۱۶۰	سراج الصالحین	بدری کشمیری / سید سراج الدین	۱۳۷۶	فارسی
۱۶۱	تذکره بغراخانی	ناشناس /محمد منیر عالم	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۳	تاریخ آصفجاهیان (گلزار آصفیه)	خانزمان خان / دکترتوسلی	۱۳۷۷	فارسی
۱۷۰	مرآت غفوریه	امام بخش/معین نظامی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۴	معیار سالکان طریقت	قانع تتوی / خضرنوشاهی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۷	احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو	دکتر سلطان الطاف علی	۱۳۸۱	فارسی
۱۷۸	تحقیق در الهی نامهٔ عطار	دکتر فاطمه کلثوم سید	۱۳۸۲	فارسی
۱۷۹	طنز ومزاح در شعر فارسی	دکتر خواجه حمید یزدانی	۱۳۸۲	فارسی
۱۸۰	فکر آزادی در ادبیات مشروطیت ایران	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۸۳	فارسی
۱۸۱	تذکرهٔ مجمع النفایس	دکتر زیب النساء علی خان	۱۳۸۳	فارسی
۱۸۳	فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه گنج‌بخش	احمد منزوی / عارف نوشاهی	۱۳۸۴	فارسی
	(جلد پنجم)			

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۸۴	دیوان ناصر علی سرهندی	دکتر رشیده حسن هاشمی	۱۳۸۴	فارسی
۱۸۵	فهرست‌الفبایی نسخه‌های خطی گنج بخش (ویرایش دوم)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۸۴	فارسی
۱۸۶	تاریخ دلگشای شمشیر خانی	دکتر طاهره پروین اکرم	۱۳۸۴	فارسی
۱۸۷	فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسعود جهندیر	دکتر نکهت فردوس کاظمی	۱۳۸۴	فارسی
۱۸۸	علامه اقبال در ادب فارسی و فرهنگ افغانستان	دکتر اسد الله محقق	۱۳۸۴	فارسی
۱۸۹	قائد اعظم محمد علی جناح نابغهٔ عصر	دکتر شمشیر محمود زیدی	۱۳۸۴	فارسی
۱۹۰	خلاصة الحیات	دکتر عصمت نسرین	۱۳۸۴	فارسی
۱۹۱	پاکستان مین فارسی ادب جلد ششم	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۸۴	اردو
۱۹۲	حافظ‌شناسی در شبه قاره	دکتر چاند بی بی	۱۳۸۵	فارسی
۱۹۳	مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی	دکتر محمد اختر چیمه	۱۳۸۵	فارسی
	(ویرایش دوم)			
۱۹۴	مجمع النفایس جلد دوم	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۸۵	فارسی
۱۹۵	مجمع النفایس جلد سوم	دکتر محمد سرفراز ظفر	۱۳۸۵	فارسی

فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

الف: کتاب‌های نایاب

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۰هش	فارسی
	گنج بخش (ج ۱)			
۲	احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریاملتانی	دکتر شمیم محمود زیدی	۱۳۵۳ هش	فارسی
	و خلاصة العارفین			
۳	فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۱هش	فارسی
۴	چهار تقویم از دو سال و در یک شهر	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۱هش	فارسی
۵	مثنوی مهر و ماه	جمالی دهلوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۳هش	فارسی
۷	داد سخن	سراج الدین علی آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۲هش	فارسی
۸	فارسی گویان پاکستان (از گرامی تا عرفانی(ج ۱)	دکتر سبط حسن رضوی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۹	تحقیقات فارسی در پاکستان	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲ هش	فارسی
۱۲	شعر فارسی در بلوچستان	دکتر انعام الحق کوثر	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۳	راج ترنگینی (تاریخ کشمیر)	دکتر صابرآفاقی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۶	جواهر الاولیاء(متن)	باقر بن عثمان بخاری / دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هش	فارسی
۲۵	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۸	گلدستهٔ قلات(اشعار) دیوان شعر	میر محمد حسن خان بنگلزئی		فارسی
۲۹	کشف المحجوب(چاپ عکسی)	علی هجویری جلابی/ علی قویم	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۰	الاوراد(عربی و فارسی)	بهاء الدین زکریا ملتانی	۱۳۵۶هش	ف.عر
۳۱	کلیات میرزا عبد القادر بیدل (چاپ عسکی)	میرزا عبد القادر بیدل / دکتر غروی	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۲	سیر الاولیاء(احوال و ملفوظات چشتیه	محمد بن مبارک علوی کرمانی	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۳	گلشن راز(منثوی عرفانی) انگلیسی و فارسی	شیخ محمود شبستری / وینفلد	۱۳۵۶هش	ف.انگ
۳۵	مثنوی مولوی(دفتر اول) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۶	مثنوی مولوی(دفتر دوم)(فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۷	مثنوی مولوی(دفتر سوم)(فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۸	مثنوی مولوی(دفتر چهارم)(فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۹	مثنوی مولوی(دفتر پنجم)(فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۴۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (ج ۱)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۳	اسلامی جمهوری ایران کا آئین(اردو)	محسن علی نجفی	۱۹۸۰م	اردو
۴۴	بیسوین صدی کی اسلامی تحریکین(اردو)	مرتضی مطهری /دکتر ناصر حسین نقوی	۱۹۸۰م	اردو
۴۶	لوایح جامی(عرفان و تصوف)	نور الدین عبد الرحمن جامی	۱۹۷۲م	فارسی
۴۷	فهرست نسخه های خطی کتابخانۀ گنج بخش (ج ۲)	احمد منزوی	۱۳۵۷هش	فارسی
۴۸	فهرست نسخه های خطی کتابخانۀ گنج بخش (ج ۳)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۹	علامه اقبال(احوال و آثار)	سید مرتضی موسوی / احمد ندیم قاسمی	۱۹۷۷م	ف.ار
۵۰	علامه اقبال،اسلامی فکر کی عظیم معمار(اردو)	دکتر علی شریعتی/ محمد ریاض خان	۱۹۸۲م	اردو
۵۱	میاسه و مقداد (فارسی،داستان)	معز الدین محمد حسین/ بهاء الدین وکیلی	۱۳۶۴هش	فارسی
۵۲	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)	حافظ شیرازی / عباد الله اختر	۱۳۹۹هش	فارسی
۵۳	انقلاب ایران (سندی)	محمد عثمان دیپلائی	۱۹۸۱م	سندی
۵۷	مثنوی مولوی (دفتر ششم)(اردو و فارسی)	جلال الدین محمد بلخی / سجاد حسین	۱۳۵۸هش	فارسی
۶۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانۀ گنج بخش (ج ۴)	احمد منزوی	۱۴۰۲هق	فارسی
۶۳	دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص)	حافظ الدین محمد بخاری	۱۳۶۱هش	فارسی
۶۵	اخلاق عالم آرا(اخلاق محسنی)	محسن فانی کشمیری/ خ. جاویدی	۱۳۶۱هش	فارسی
۶۶	جامی(احوال و آثار جامی) (اردو)	علی اصغر حکمت / عارف نوشاهی	۱۹۸۳هش	اردو
۶۷ /۱	نسائم گلشن یا شرح گلشن راز	داعی شیرازی		
۶۸	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱)	احمد منزوی	۱۹۸۲م	فارسی
۶۹	رسالۀ انسیه (فارسی و اردو)	یعقوب چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۰	بررسی لغات اروپایی در فارسی	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۶۲هش	ف.انگ
۷۱	فهرست نسخه های خطی فارسی موزۀ ملی پاکستان.	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۲	به یاد شرافت نوشاهی	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۴	تذکرۀ علمای امامیه پاکستان	سیدحسین عارف نقوی	۱۳۶۳هش	اردو
۷۶	گلستان سعدی (انگلیسی و فارسی)	میجر آر پی آندرسون(مترجم)	۱۳۶۳هش	ف.انگ
۷۷	خزاین الاسرار(اردو)به ضمیمۀ چهار بهار	محمد هاشم تهرپالوی / شرافت نوشاهی	۱۳۶۳هش	اردو
۷۸	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)(چاپ عکسی)	حافظ شیرازی / سجاد حسین قاضی	۱۳۶۳هش	ف.ار
۷۹	صیدیه و بخش صید وذباحه واطعمه و اشربه ...	سعد الدین هروی‌محقق حلی / سرفراز ظفر	۱۳۶۳هش	فارسی
۸۰	جهاد نامه (مولف ناشناخته)	غزالی (امام محمد) /	۱۳۶۳هش	فارسی
	ظلم نامه	عارف نوشاهی		

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۸۱	منشور فریدون بیگ گرجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۳هش	فارسی
۸۲	لمحات من نفحات القدس	محمد عالم صدیقی / رانجها	۱۳۶۵هش	فارسی
۸۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۲)	احمد منزوی	۱۴۰۵هق	فارسی
۸۴	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۳)	احمد منزوی	۱۴۰۵هق	فارسی
۸۵	فهرست چاپهای آثار سعدی در شبه قاره و...	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هق	فارسی
۸۶	شرح مثنوی (جلد اول)	شاه داعی شیرازی / رانجها	۱۳۶۴هش	فارسی
۸۷	شرح مثنوی (جلد دوم)	شاه داعی شیرازی / رانجها	۱۳۶۴هش	فارسی
۸۸	تکملة الاصناف (فرهنگ عربی به فارسی	علی بن محمد الادیب الکرمینی	۱۳۶۴هش	عر.ف
۸۹	سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان	احمد منزوی	۱۳۶۳هش	فارسی
۹۰	رساله نوریه سلطانیه	عبد الحق محدث دهلوی / سلیم اختر	۱۳۶۳هش	ف .ا
۹۱	خلاصة جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن	ابو بکر اسحاق ملتانی / ظهورالدین احمد	۱۳۶۴هش	ف.عر
۹۲	تاریخ عباسی(اردو)(نصف آخر)	شریف احمد شرافت نوشاهی (سید)	۱۳۶۴هش	اردو
۹۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۴)	احمد منزوی	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۴	گلستان سعدی، کریما(ضمیمه گلستان سعدی)	سید غلام مصطفی نوشاهی / سرفراز ظفر	۱۴۰۵ هق	ف. پ
۹۵	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۶	تاریخ پیشرفت اسلام	دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۷	گلستان سعدی (فارسی و انگلیسی)	سعدی شیرازی،آندرسون	۱۳۶۴هش	ف.انگ
۹۸	از گلستان عجم (ترجمه با کاروان حلّه)	زرین کوب، کلثوم سید / مهر نور محمد	۱۳۶۴هش	اردو
۹۹	کتاب شناسی اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۰	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۱	جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)	دکتر الله دتا مضطر	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۵)	احمد منزوی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۵	فهرست نسخه های خطی فارسی بمبئی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۵هش	فارسی
	کتابخانهٔ کاما، گنجینه مانکجی			
۱۰۷	مجموعهٔ قانون جزایی اسلامی ایران (ترجمهٔ انگلیسی)	دکتر سید علی رضانقوی(مترجم)	۱۳۶۵هش	انگلیسی
۱۰۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۶)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۰	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۸)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۳	یادداشتهای پراکندهٔ علامه اقبال	علامه اقبال / محمد ریاض	۱۳۶۷هش	فارسی
۱۱۵	مثنوی شمس و قمر	خواجه مسعود قمی / آل داود	۱۳۶۷هش	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۳۵	فرهنگ اردو-فارسی(چاپ دوم)	دکتر سید با حیدر شهریار نقوی	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۸	فهرست نسخه های خطی قرآن مجید	محمد نذیر رانجها	۱۳۷۲	فارسی
	در کتابخانهٔ گنج بخش			
۱۳۹	دستور نویسی فارسی در شبه قاره	سیدحسن صدر الدین / حاج سید جوادی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۰	شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری	دکتر مطیع الامام	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۱	مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی	محمد اختر چیمه	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۲	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
	فرهنگیایران و شبه قاره(ج ۱)			
۱۴۴	شعرای اصفهانی شبه قاره	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۵	دوبیتی های تاجیکی	دکتر عنایت الله شهرانی	۱۳۷۳	فارسی
۱۴۶	شاه همدان، میر سید علی همدانی	دکتر آغا حسین همدانی / محمد ریاض	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۷	مفتاح‌الاشراف‌لتکملة‌الاصناف(فرهنگ فارسی-عربی)	محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۲	عر.ف
۱۵۶	اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و		۱۳۷۵	ف./ار
	جمهوری اسلامی پاکستان			انگ
۱۶۲	راهنمای‌فهرست‌مشترک‌نسخه‌های‌خطی‌فارسی‌پاکستان	انجم حمید	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۴	داستان سرایی فارسی در شبه قاره	دکتر طاهره صدیقی	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۵	آغاز و ارتقای زبان فارسی در شبه قاره	دکتر ظهورالدین احمد	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۶	عنصری و مقام او در ادبیات فارسی	دکتر زاهده افتخار	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۷	فهرست‌الفبایی‌نسخه‌های‌خطی‌گنج‌بخش	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۸	شکوفه‌های عرفان	امام‌خمینی(ره) /دکترسرفراز	۱۳۷۸	ف /ار
۱۶۹	معراج (صفت شب معراج)	بکوشش دکتر تسبیحی	۱۳۷۸	فارسی
۱۷۱	راحت الطالبین	قاری‌کشمیری / دکترتوسلی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۲	احوال مشایخ کبار	شیخ‌سعدالله /اقبال مجددی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۳	مرآت الاولیاء	محمد شعیب / ناصرمروت	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۵	احوال و مقامات نوشه گنج بخش	میرزا بیگ / عارف نوشاهی	۱۳۸۰	فارسی
۱۷۶	گرجی نامه	قلیج بیگ / فایزه زهرامیرزا	۱۳۸۰	فارسی
۱۸۲	گنجینهٔ خطی وهنری تالپوران	دکتر قاسم صافی	۱۳۸۳	فارسی

TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

by

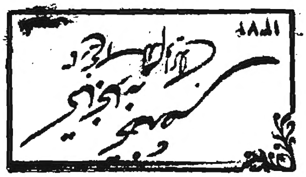
SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

Volume II

Edited by

DR. MAHR NOOR MOHAMMAD KHAN

IRAN- PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES, ISLAMABAD
2006



In The Name of
Allah
The Most Beneficent the Merciful